ذکر وقایع سال دهم از هجرت
وفات ابوطالب و خدیجه
ورفتن بتعلیف و تبلیغ رسالت
بجایها صلی الله علیه و سلم و نزول
طائف
۴۶

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت
وابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم
۵۲

ذکر وقایع سال هژدهم از هجرت
وقصهٔ سنت معراج و کیفیت فرض
شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی
وما یتعلق بها
۵۴

ذکر هجرت رسول صلی الله علیه و سلم
و آمدن بمدینه طیبه
۵۸

ذکر وقایع سال سیزدهم از هجرت
وبیعت عقبة الثانیه و ابتدای هجرت
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مجیء
ایشان بمدینه
۶۱

ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت
سبب تقدیم صدیق رضی الله
عنه بفرمان جهت نماز بجای
حبیب
۶۱

ذکر هجرت رسول صلی الله علیه و سلم
و آمدن بمدینه طیبه و نزول
او بقبا و اقامت کردن چهار شب
از آن حال و آوردن بنی عمرو بن عوف
بجانب مدینه
۶۲

ذکر وقایع سال
اول از هجرت
۶۶

ذکر بیعت کردن
آمدن انحضرت انصار
و توجه نمودن بصوب مدینه و نزول
در راه عارض شده
۶۴

ذکر وقایع سال
دوم از هجرت
سال قبله محول شد
۶۹

ذکر وقایع سال
سیوم از هجرت
۸۱

ذکر وقایع سال
چهارم از هجرت
۹۴

ذکر وقایع سال
پنجم از هجرت
۹۸

ذکر وقایع سال
ششم از هجرت
۱۱۰

ذکر وقایع سال
هفتم از هجرت
۱۱۲

ذکر وقایع سال
هشتم از هجرت
۱۳۰

ذکر وقایع سال
نهم از هجرت
۱۵۲

ذکر وقایع سال
دهم از هجرت
۱۷۱

ذکر وقایع سال
یازدهم از هجرت
۱۷۸

خاتمه باب
در معنی صلوة بر رسول
صلی الله علیه و سلم و ترغیب صلوة و
کیفیت آن و بیان افضل صیغ درین
فضیلت و ثواب
۱۹۲

باب ششم در شمائل
و مکارم اخلاق آن سرور دین
۱۹۴

فصل اول
در بیان عدد ازواج و سراری
پیغمبر صلی الله علیه و سلم
۱۹۴

فصل دوم
در ذکر اولاد رسول الله
صلی الله علیه و سلم
۲۰۴

فصل سیوم
در بیان فضائل آنحضرت و نعت و مجزات او
صلی الله علیه و سلم
۲۰۷

فصل چهارم
در بیان اوصاف و شمائل
سید عالم از اول تا آخر او صلی الله
علیه و سلم
۲۱۷

فصل پنجم
در بیان عادات آن سرور
صلی الله علیه و سلم
۲۲۰

فصل ششم
در بیان عادات سید
ساداتِ علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات
۲۲۶

فصل هفتم
در بیان مخصوصات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم
۲۴۵

فصل هشتم
در ذکر خدام و موالی و مراضع
و عمال و کتاب و رسول آن و معجزات
و شعرا و حاسبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
۲۴۸

مقصد هیجدهم
از کتاب روضة الاحباب
در معرفة احوال صحابه رضی الله
تعالی عنهم
۲۴۵

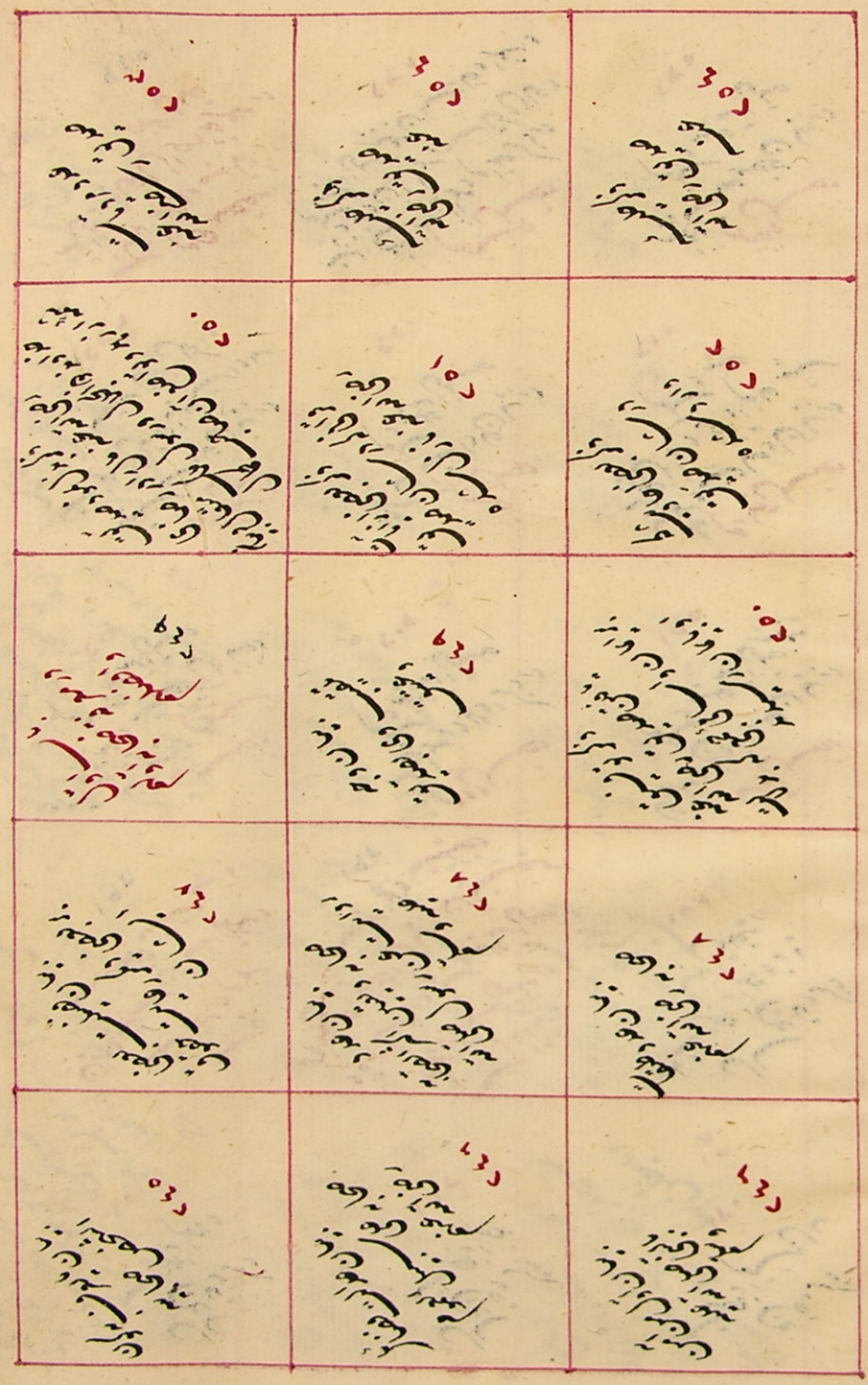

T. C.
MİLLÎ EĞİTİM BAKANLIĞI
FAĞIP PAŞA KÜTÜPHANESİ
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 865

١٠١٤

FAĞIP P
Ka. N.
1003
Bin üç

هو المالك
مملكه العبد الفقير الى الله الملك القدير
السيد مصطفى الحسيني عفر الله
له ولوالديه

هو

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي من على المومنين اذ بعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم اياته واوضح لهم مناهج الصدق والصواب
بلوامع سننه وجوامع كلماته حلاه بحلية التكريم والافضال ونور بانوار مصابيح سيره مشكوة صدور اهل
الكمال اثر له اصحابا كانوا حفظة شريعته وقيض لهم اتباعا كانوا نقلة سنته وطريقته فاختارهم على جميع
اصحاب الانبياء واتباع الرسل كما اختار نبيهم على ساير نبيين في كل الطرائق والسبل فاظهر بهم قواعد
الدين والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الكفر والضلالة والظلام صيرهم قدوة وهدى كالنجوم لامة نبيه المختار
فرضي عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجري تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الموجود
بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي جعل ادم ومن دونه تحت لوائه صلى الله عليه واله وسلم
وعلى اله واصحابه الطيبين الطاهرين صلوة تامة دايمة الى يوم الدين اما بعد چنين گويد العبد المحتاج الى رحمة
ربه الغني خادم اهل الحديث النبوي عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسيني وفقه الله لما يحب ويرضا
وجعل اخرة خيرا من دنياه كه بر نظر انوار اصحاب سير مستقيمه و بر بصر ازهر ارباب اللباب عقول سليمه پوشيده
نماند كه بهترين چيزها كه عمر گرانمايه بآن مصروف شود علوم دينيه ومعارف يقينيه است چه مقرر است كه علم سبب
حيات قلوب و وسيله معرفت حضرت علام الغيوب وموجب رفع درجات ومثمر نتايج خير وسعادات است
وكلام رباني وپيام سبحاني از فضيلت آن خبر ميدهد كه يرفع الله الذين امنوا والذين اوتوا العلم درجات و
مهيمن علو مرتبه وسمو منقبه اهل علم را كافي است كه خداوند تعالى در اثبات وحدانيت وشهادت بران قضيت

ايشان را

ايشان را ثاني ذات عالي صفات خود وملايكه ملكوت گردانيده چنانچه آيت كريمه شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط مبني ازين معني است بيت زهي رتبت عالي اهل علم ٭ نگه كن كه ايزد كجا شان نشاند
چه خوان شهادت بوحدت كشيد ٭ بجنب ملك شان وبر خويش خواند ٭ وزبان معجز بيان محمدي عليه افضل الصلوات
واكمل التحيات گاهي ايشان را بنعت وراثت انبيا ستوده كه العلماء ورثة الانبياء وزماني ايشان را بفضيلت
مشابهت بان طايفه ناجيه وضو فرموده كه علما امتي كانبياء بني اسرائيل ودر وصاياي لقمان حكيم مذكور
است كه يا بني عليكم بمجالس العلماء فان الله تعالى يحيي القلب الميت بالعلم وبي شبهه علم حديث حضرت
رسالت صلى الله عليه واله وسلم آنرا شرف علوم دين واشتغال بان از افضل قربان وطاعات است نزد
زمره مومنين زيرا كه سنن سنيه واحاديث رضيه مرضيه بانحضرت باني ادله اسلام ومبين اكثر احكام ومميز
حلال از حرام ومفسر كلام ملك علام ست شعر اذا ذكرت بحار العلم يوما ٭ فقول المصطفى لا غير يجري ٭ هو البحر
المحيط وما عداه ٭ فانهار صغار منه تجري ٭ واز اهم انواع علم حديث علم سيرت آن سرور ومعرفت احوال ال
وصحابه وتابعين وسلف صالحين است كه حمات حوزه وروايت اخبار دين واثار سيد المرسلين وخاتم
النبيين بوده اند چه سنت حسنه وطريقه مستحسنه انحضرت وال واصحاب واتباع ازان علم ظاهر وروشن و
مفصل ومبين ميگردد ولا غرو اتباع سنت واقتضاء هدى وسيرت نبويه وصحابه كرام ومستتبع سيادت
منزلين ومستجلب سعادت دارين است وآيت كريمه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وخبر معتبر
من احب سنتي فقد احبني ومن احبني كان معي في الجنة وانكه فرموده امت من هفتاد وسه ملت خواهند شد
كه همه دوزخي باشند مگر اهل يك ملت گفتند يا رسول الله آن كدامست آن ملت در جواب گفت كه انچه من ويارانم
من برانيم دليل واضح برين مدعي وحجتي لايح برين مبتغي مي تواند بود ودرين معني سايبه نيست كه اهل اين اعصار
را وقوف بر سير واحوال انحضرت واصحاب او بوسيله ثقات وروات وايمه اجده اثبات حاصل تواند شد
پس سزاوار رجال هر مومن انست كه علم سيرت آنسرور ومعرفت احوال صحابه وتابعين وروات ونقله آن كه سلف
صالحين اند ودر عرف اهل حديث انرا علم اسماء الرجال گويند نيكو ضبط نمايد تا از عهده متابعت چنانچه شرط است
بيرون تواند آمد وداخل فرقه ناجيه وواصل بدان درجه عاليه تواند شد بنا برين مقدمات درين ولا حضرت
امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آن صاحب همتي كه هست ٭ زبانش در بيان حق چو شمشير ٭ نظام الدولة
والدنيا والدين امير علي شير عز الله تعالى انصاره وضاعف في سلوك سبيل الحق اقتداره كه فرصت را غنيمت
شمرده وباوجود اشتغال بمصالح ملك ودولت پيوسته بمطالعه علوم دين واستفاده حقايق ومعارف ارباب
يقين ومجالست فقرا واهل الله ومصاحبت عرفاء حقيقت پناه وتقويت شريعت محمدي وتمشيت ملت
احمدي مشغول است چه بكمال عقل ووفور دانش بر ضمير منيرش روشن شده كه سرمايه دنيا بي پيرايه دين
مقدمه وبالست وهواء طبيعت بي رضاء شريعت نتيجه ضلال لاجرم خداوند تعالى ويرا موفق گردانيده تا مدت حيات

فانی را وسیلهٔ حیات باقی ساخته تقدیم صدقات و افاضهٔ مبرّات و اشاعهٔ حسنات و دلالت بر خیرات
فرمود و در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط
رحمت آفریده کار است تاسیس نمود و در بیابانها که مظنّهٔ حذر و محل خوف و خطر است بقعها و رباطهای حصین
ساخت نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آن حضرت بشرف منول و اختصاص و قبول مشرف
میشد می فرمودند که خاطر چنان می خواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم و معرفت مشاهیر آل و صحابه و تابعین و تبع تابعین و روایت حدیث و سلف صالحین بلغت
فارسی خالی از تکلف عبارت در قبل خبط و تحریر در آری که عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ دارند این
فقیر داعی هر چند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده بعز عرض میرسانید و بنابرین
قضیهٔ مرضیهٔ مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ استعفا می نمود قبول نمی فرمودند و در تاکید و تقریر آن امر
می افزودند تا بحدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخاره من الله تعالی
والاستمداد من الحضرة النبوّة صلی الله علیه و آله و سلم ثم الاستنارة والاستجازة من مخدومی و عمّی و استادی
و سیدی و سندی و مولایی و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق
السید السندی المؤید من عند الله اصیل الحق والشریعة والتقوی والدین عبد الله متع الله المسلمین
بطول بقائه که این فقیر حقیر هر چه یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آن حضرت و بیمن تربیت ایشان یافته
نظم لقاطهٔ سخن اوست هر چه میگویم ٭ زباغ چیده بود هر چه باغبان دارد ٭ بدین مهم خطیر شروع نمودم و از
کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل بیت و صحابه و تابعین و تبع
تابعین و ائمهٔ حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل
و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هر یک استخراج
نمودم و در سلک تحریر کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی السیر النبی والآل و اصحاب نام ساختم و از حضرت
وهاب آمال و امانی مسئلت می نمایم که اتمام این مهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند امید
وار چنانم که از برکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آل و اصحاب و اتباع کرام او نص الله
عنهم اجمعین تالیف این کتاب در آخر منتج این وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقاء اسم جمیل
حضرت امارت پناهی و مؤلف داعی باشد و بالله التوفیق والعصمة وله الحمد والمنة بدانکه این کتاب
مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول در سیرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات
آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب است باب اول در بیان نسب اطهرات آن سرور و ما یتعلق به
در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات

باب دوم

و سرایا

و سرایا و سایر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود و در بیان کیفیت صلوات بر آن سرور و فضیلت ثواب آن
باب سوم در متممات و مکملات فن سیر و درین باب هفت فصل است فصل اول در بیان عدد
ازواج و سراری آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و شرح حال هر یک از ایشان فصل دویم در ذکر عدد اولاد
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان فصل سیوم در فضایل آن حضرت
و تعداد و معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
فصل پنجم در بیان عبادات سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم فصل ششم در بیان
آداب و عادات خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و
مؤذنان و شعرا و خطباء آن حضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت مراکب و دواب او و ما یتعلق بها
مقصد دویم در معرفة احوال صحابه رضی الله عنهم و درین مقصد دو باب است باب اول
در معرفت رجال صحابه رضوان الله اجمعین باب دویم در معرفت نساء صحابه رضوان الله علیهن مقصد سیوم
در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمه و حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول
در ذکر تابعین باب دویم در ذکر تبع تابعین باب سوم در ذکر در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و پیش
از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان ابتداء آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت
آنحضرت و سایر مکونات از آن نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده است
بدان وفقنی الله تعالی و ایاک مذهب اهل سنت و جماعة رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبود چنانچه حدیث
صحیح کان و لم یکن معه شیء دلالت بدان میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بوده اند ایشان را
ایجاد فرموده و تاخیر در خلق ایشان از عجز بوده بلکه قدرت و ارادت از حق تعالی منفک نیست و علماء اختلاف دارند
در آنکه اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفهٔ دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی بر آنند
که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همانا منشاء اختلاف این طوائف آنست که اخبار
مختلف در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب و دیگر این حدیث است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که اول ما خلق الله القلم و دیگر این حدیث است که اول ما خلق الله نوری و وجه جمع میان این احادیث
مختلف بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولین عقل و قلم
اضافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقلست که حق تعالی او را چون آفرید

امر فرمود باقبال وادبار روی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز واکرام مخصوص گشت و اول اقدام آن
قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی ست
علیه الصلوة والسلام و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیات مختلفه باسماء
متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش و مبدء خود و سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و ازان جهت
که کمالات محمدی از پرتو آن نور است ویرا نوران حضرت خوانند و ازان جهت که نقوش علوم و سایر مصنوعات
تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود
و جمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمول است بر آنکه بعد از خلق عرش و آب
اول چیزی که آفریده شده قلم بوده والله اعلم و در بعضی از کتب احادیث و قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلم بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه بود
پس بآن خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در
شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کان خواهد شد تا روز قیامت گویند که اول چیزی که
قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم
لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی ولم یرض فلیطلب الها سوائی و روایتی آنست که چون فرمان
شد قلم را که بنویس ما کان وما یکون الی الابد اول این نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله
بعد ازان هر قطره که از آسمان مقدر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو باشد و هر دانه که بروید و هر
سنگ ریزه که در روی زمین باشد و هر رزقی که بخل ابق رسد بنوشت و لهذا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة شعر قضی قلم القضا بما یکون فسیان
التحرک والسکون جنون منک ان سعی لرزق ویرزق فی غشاوته الجنین و هم درین معنی گفته اند شعر سهل علیک
فان الامر مقدور فلا تکثرن فخیر القول اصدقه ان الحریص علی الدنیا لمغرور و در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه
وآله وسلم روایات متعدده متنوعه وارد شده حاصل مجموع روایات آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت
خداوند تعالی به چند هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک
و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفرید و در فضای بهشت عالم قدس آن نور را تربیت میفرمود و
گاهی بسجودش امر میکرد و گاهی ویرا بتسبیح و تقدیس مشغول میداشت و بجهت مستقر آن نور حجابها خلق فرمود و در
هر حجابی از آن مدت مدید نگاه میداشت و به تسبیحی خاص حضرت حق را یاد می فرمود بعد از آنکه ازان حجابها بیرون آمد
نفسها بر آورد از انفاس متبرکه او ارواح اولیا و انبیا و صدیقان و شهدا و سایر مؤمنان و ملائکه بیافرید و آنرا
چند قسم ساخت و ازان اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب

بحکمی

وکواکب

وکواکب و بحار و ریاح و جبال موجود گردانید بعد ازان آسمان و زمین را منبسط ساخت و هر یکی ازینها هفت طبق
کرد و هر طبقه را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات مقرر فرمود و روز و شب را پدید آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا
قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بردارد و بآن نور مخلوط سازد جبرئیل
بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را باین قبضه خاک پاک بیامیخت و بآن تسنیم تخمیر کرده و بر منوال دره بیضا ساخت
و آنرا در جویهای بهشت غوطه داد تا ویرا پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر و بر آسمانها و
زمینها و دریاها و کوهها انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدک ای ملقی علی الجدالة وهی الارض نهایة فی طینته
اشارتی بدین معنی بیت گسترده در سرای نبوت بساط قرب آدم هنوز رخت نیاورده از عدم مرویست
از میسره بن الفجر که گفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون
الله تعالی عرش عظیم را بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش را بر کاهل جمله متمکن ساخت و بقلم قدرت
بر ساق عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمها بهشت ثبت کرد
و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیافرید آن نور در پیشانی
آدم بود و بدو بسپرد و گفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است آورده اند که چون آدم
را بجهت آن زلت که ازو صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند پیوسته در گریه و انابت بود تا آخر الامر
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را وسیله ساخته توبه او مقبول شد نقلست که آدم گفت بحق محمد که
بالثاء عشره مرا اقالت کن حضرت عزت جد جداله و عم نواله خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم
گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام ویرا قرین نام خود گردانیده پس ندا رسید که او آخر پیغمبران
ذریت تو است و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی مامور شد بآنکه کنیت
خود را ابو محمد کند و روایتی دیگر آنکه خدای عز و جل از آدم پرسید که کیست که سوال بحق او میکنی آدم جواب
داد که برگزیده و محبوب تو است و آن نور که در پیشانی من است نور اوست و بر ساق عرش و لوح محفوظ
و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله از آنها دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو
اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر کرده تو در گذشتم بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان
تو که باو توسل جوید او را بیامرزم و مرادش روا کنم و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیت کریمه فتلقی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع بسبیل رسل صلی الله علیه وآله وسلم تفسیر کرده اند منقول
است که عهدنامه بجهت محافظه و تعظیم آن نور از آدم بستدند که بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات
نکند و ملائکه بران گواه شدند و مقرر ساخت که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد و عهدنامه ازو گرفته شود
که وی نیز محافظت و تعظیم آن نور نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را

عرض کرد

فرزندان میشد تا زمانی که آن نور از آن آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت و در هر نوبتی که حوا وضع
حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم روایت مشهور اینست و روایتی دیگر هست که شیث نیز توام داشته علی الاختلاف
القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و همچنین بعبود و مواثیق و منکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام
طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله ابن عبد المطلب بن عبد مناف و از و بآمنه بنت وهب بن عبد مناف
رسید و حدیث مشهور نقل است من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح
اشارتی باین معنی است و الله تعالی اعلم **باب اول در بیان نسب** اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و ذکر شمهٔ از احوال آباء و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات و اوبیات اسما و کنی و
القاب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه بدست ابراهیم
و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آب بدست
عبد المطلب و بیان اراده ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب
بن عبد مناف و منتقل شدن نور آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآمنه و شمهٔ از غرایب که در مدت حمل
آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است **ذکر نسب اطهر آن سرور** صلی الله علیه و آله و سلم
هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل
تا آدم اختلاف بسیار واقع شده در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل
چهار عدد عد کرده اند و بعضی زیادت تا بحدی که به چهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف
بسیار است و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است بروایتی صحیح که خالی از
تعارض باشد بثبوت نه پیوسته بنا برین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف میکرد و روایتی آنست
که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست که گفت ما نسب خود را
تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر متفق اند بر آنکه ابراهیم و اسمعیل
و نوح و ادریس و شیث علیهما السلام از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابو بکر بن المغربی که گفته ادریس
از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث
معراج که ادریس با پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح
و الاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بودی بایستی که و الابن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم

و تواریخ

گفت

گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا بر سبیل تواضع و تلطف گفته باشد و الله اعلم **ذکر شمهٔ احوال بعضی** از اجداد
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اما آدم پیغمبر علیه الصلوة و السلام مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم پرسیدند انبی کان آدم آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است از
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی
بر آنند که ویرا آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دویم از ادمه ماخوذ بوده
و بعضی گویند ویرا از آن جهت آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین
اذا اخلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربی است نه الا عجمی را اشتقاق نیست و آنچه
امام نواوی رح در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران
عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی سایر الانبیاء مؤید این قول است
لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که یا ابا ذر چهار کس از انبیاء سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار
کس از ایشان عربی اند هود و شعیب و صالح و محمد علیهم السلام ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند
که چون حضرت حق تعالی جل و علا خواست که آدم را بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه
خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد
زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب
از عاقبت کار و مآل حال خویش میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید **بیت**
ذرهٔ خاکم و در کوی توام وقت خوش است ❊ ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ❊ و روایتی آنست که گفت می
ترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم نمود و بازگشت و قصهٔ عجز
و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیه گردانید و روایتی آنست که جبرئیل بازگشت و گفت یا رب زمین
از من پناه بتو گرفت ویرا گذاشتم فرمان باسرافیل داد و بروایتی بمیکائیل رسید که بآن مهم قیام و اقدام
نماید او نیز آمد و بهمان دستور جبرائیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی
الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استغاثه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه
میگیرم بخدا از آنکه بازگردم و فرمان او را نافذ نگردانیده باشم قبضهٔ مأموره که مقدار چهل ارش خاک
بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک یکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب آمد
که چون قبض این قبضهٔ خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او را بتو تفویض کردیم در خبر است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوند تعالی آدم را بیافرید از قبضه خاک از تمام روی زمین پس
اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزاء ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ

زمین با جبرئیل گفت پناه
میگیرم از تو بخدا که از من
چیزی کم کنی صح

وبعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعض نرم و بعض درشت اورده اند که چون قبضهٔ مذکوره
درمیان مکه وطایف جمع شد قطعهٔ از سحاب را فرمود تا چهل سال یا چهل روز بران خاک ببارد از دریای اندوه
وهو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان وازین جهت است که روزی بی حزن و اندوه بر ادمی نگذرد و در
هرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جد ادم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می
آمد بعد ازان یکسال باران سرور و شادی بران آمد فلذالک کثرت الهموم فی اولاده و یصیر عاقبت
الی الفرح والراحة و درین معنی گفته شده بیت یقولون ان الدهر یومان کله ٭ فیوم محبات و یوم مکاره
وما صدقوا فالدهر یوم محبة ٭ وایام مکروه کثیر البدایة ٭ و نیز درین معنی گفته اند ٭ ای شیء یکون
اعجب من ذا ٭ لو تفکرت فی صروف الزمان ٭ حادثات السرور توزن وزنا ٭ والبلایا تکال والقفزان بیت
یارب چه جهان است خدایا چه جهان ٭ شادی به ترازو بود و غم بکیان ٭ و دران مدت بید لطف و عنایت خویش
بی مشارکت غیری تخمیر طینت او فرمود و هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود
بعد ازان مدتی حماء مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده بعد ازان صلصال شد یعنی گل خشک که چون
دست بدان زنند او را اوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی اسمان و زمین
و ملایکه و جنت را آفرید ملایکه را ساکن آسمانها کرد و جنیان را ساکن زمین گردانید پس قوم جن مدت
مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد ازان اراده قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق باستیصال
آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم و فساد در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد افساد کردند در روی زمین
و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را بزمین فرستاد که جن ایشان را میگفتند
بجهت انکه خازنان جنان بودند نام ایشان را از جنة مشتق ساختند و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه
از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیانی که پیشتر زمین در تصرف ایشان بود از
انجا بیرون کردند آن جماعت دامنهای کوه و جزایر دریاها گریختند جن و ملک در زمین قرار گرفتند حضرت
حق تعالی ملک تمام روی و اسمان دنیا و خازنی بهشت را بابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین
میکرد و گاهی در اسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک ان ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود
گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا بهر انکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس
حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه اسمان و زمین
خطاب فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی ادم اختلافست میان تفسیر ایمه که ادم را چرا خلیفه گفت
بعضی گویند از جهت انکه خلق جن خواهست شد در زمین و صحیح آنست که از برای او خلیفه خواندش
که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایاء او ملایکه چون خطاب انی جاعل فی الارض
خلیفة شنیدند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کس را

در زمین

در زمین خلیفه میسازی که او و فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حالا انکه ما ترا شکر و ثنا می گوییم
و بپاکی و یگانگی ترا یاد میکنیم یعنی جنیان در زمین افتاد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود و
قیاس غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشان را اعلام فرموده بود
که من در زمین خلیفهٔ ایجاد خواهم کرد که فرزندان او افساد کنند و جمعی بر انند کسی از لوح محفوظ کرده بودند
و بعضی گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی از مواد متضاده مرکب
مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف هم فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل
بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند بود و گویند این سوال از ملایکه پرسیدند
بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق او و یا مراد ایشان استفهام
بود از حال او یعنی ایا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر
بر آیه کریمه شق ثانی تردید محذوف بود یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشان است چگونه بچنین
خیانتها خود را آلوده گردانند و بچه دلیری بر انها اقدام نمایند علی الاختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب
ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست و شما او را نمیدانید
یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحانند یا انکه میدانم از آدم طاعت و از ابلیس
معصیت یا انکه میدانم که ادم از شما اعلم است یا انکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم
که پشیمانی خواهند و تایب شد و بعضی گفته اند یعنی بآفریدن شما که فرشتگانید نام خالقی من اشکارا شد
و مرا نامهای دیگر است رازق و رزاق غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی از من
طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی من پیدا شود و بعضی بقضاء من گناه از ایشان صادر گردد
نام غافری و غفوری و غفاری من صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون حضرت
حق تعالی با ایشان خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون انرا گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که مامور
نبود بزبان پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم اعتذارا الیک لبیک
نستغفرک و نتوب الیک اورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا
بر کالبد وی گذاری کردند و حال انکه دران زمان در مرتبهٔ صلصلی بود ابلیس دست بشکم وی زد صدای
آن بگوش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلا
بلای شکم گردد و کارهای او را از تقاضاء جوف اجوف پدید آید با ملایکه که همراه او بودند گفت اگر
خدای تعالی او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند اطاعت وی کنیم ابلیس با خود
اندیشید اگر مرا بر وی مسلط کنند هلاک کنم او را و اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی نباشم
که نوامدهٔ بی سابقه طاعتی چگونه بر من بهتری کند حق تعالی ان عجب و تکبر را از ابلیس نپسندیده و رقم

ورقوم لعن وطعن وطرد بروي کشيد سهل بن عبد الله التستري رحمة الله عليه گفته ليس بين العبد و بين ربه
تعالى حجاب اغلظ من الدعوي و لا طريق اقرب من الافتقار بتقلست که چون قصه تخمير آدم تمام شد و تسويه و
تعديل اجزاء او بانجام رسيد روح را در جسد چون سفال وي در آورد ند ازو بوسط ميکشت از طرف سر بهر
محل که روح ميرسيد آن سفال پوست و گوشت ميگشت عن سليمان رضي الله عنه انه قال لما خلق الله تعالى
آدم عليه السلام بدا و يا عدا و ثم با سفله فقال يارب عجل خلقي قبل الليل فذلك قوله تعالى خلق الانسان من عجل
فلما نفخ فيه الروح عطس فالهمه الله تعالى ان يقول الحمد لله فقال الله تعالى يرحمك ربك يا آدم و در روايتي است که
چون روح بچشم او رسيد نظرش برميوهاي بهشت افتاد و چون بشکم وي در آمد اشتها طعام پيدا شد
و آن اول حرصي بود که در جوف آدم پديد گشت خواست که برخيزد و بسوي ميوهاي بهشتي روان شود پس از انکه
روح بپاي او رسد از اين جهت است که خداوند تعالى ميفرمايد خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو
گرفت و لباس حيات در بدن او پوشانيدند و جمال افرينش و را بزيور علم بياراستند و حق تعالى وي را
بتعليم اسماء تمام مسميات کرد که علم الاسماء کلها چه گويند چون حضرت جلال احديت صداء اني جاعل في الارض
خليفة بمسامع ملايک برسانيد ايشان گفتند پروردگارا هرچه خواهد کو خلق کن هيچ مخلوقي نزدوي از
ما گرامي نرخواهد بود و اگر گرامي تر بود ما بضرورت از وي اعلم خواهيم بود بجهت انکه ما را پيش از
وي آفريده اند و ما چيزها ديده ام که او نديده پس حضرت حق تعالى خواست که اظهار فضيلت
آدم بر ايشان کند آدم را بتعليم اسماء مسميات کرد و ابن عباس و مجاهد و قتاده از ائمه تفسير بر انند که
تعليم اسم همه اصناف اشيا کرد و را حتى القصعة و القصيعة و بعضي بر انند که تعليم کرد او را اسماء
کان و مايکون تا روز قيامت و جمعي بر انند و گويند که او را اسماء ملايکه اموخت چنانچه آدم از هر ملکي که نام
وي مي پرسيد مي دانست و بعضي گويند که اسماء ذريت او و وي را تعليم فرمود و اهل تاويل گويند
حضرت حق تعالى آدم را جميع لغات تعليم کرد و وي با هر يکي از فرزندان خود بلغتي خاص تکلم نمود
و ايشان در اطراف بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتي مخصوص گشتند بعد از انکه آدم بجميع
اسماء عالم شد حضرت حق تعالى عرض کرد مسميات اسماء را بر اصحاب ملايکه گفت خبر دهيد مرا باسماي اين
مسميات اگر چنانچه راست گوي بوديد يعني دران سخن که گفتيد که خداي تعالى هيچ خلقي بنا فريند الا آنکه ما
اعلم و اکرم باشيم ازوي پس ملايکه بعجز خويش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابو بکر
وراق رحمة الله عليه گويد که سبب حصر ملايکه از جواب انيؤني آن بود که گفت اخبار کنيد مرا اضافت
بذات خويش کردن نه آدم و کيست که قادر بود بر جواب دادن حق تعالى در مقام امتحان و چون خواست
که آدم در جواب حصر نشود اضافت بخود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتي انبئني آدم از ملايک در جواب احصر و اعجز
بودي انگاه الله سبحانه و تعالى خطاب فرمود يا آدم که خبر دار گردان ايشان را از اسماء مسميات آدم در

تعليم

تعليم ملايکه ممکن گشت چنانچه آيه کريمه يا آدم انبئهم باسمائهم ازان معني انباء ميکنند و درين معني دلالت است
بر انکه انبياء افضلند بر ملايکه چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت است و نيز دلالت است بر فضيلت علم بر عبادت
که آدم بواسطه علم بر ملايکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجيح يافت و لهذا پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود که فضل
العالم على العابد کفضلي على ادناکم و في روايت کفضل القمر ليلة البدر على سائر الکواکب چون آدم معلم ملايکه گشت
امر فرمودند ملايکه را که در زمين بودند با جميع ملايکه را که سجده کنيد آدم را و گويند امر بسجود پس ازانجا
اسما بوده و ظاهر آيت کريمه فاذا سويته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملايکه کلهم اجمعون
دلالت برين ميکنند تقلست که اول کسي که سجده آدم نمود اسرافيل و جبرئيل بود حق تعالى جزاء ان محافظت
لوح محفوظ با اسرافيل تفويض نمود و جبرئيل را امين وحي ساخت بعد ازان ايشان همه ملايکه را سجده کردند مگر ابليس
که ابي کرد و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدي در گردنش انداختند که وان عليک لعنتي الى يوم الدين و حکم
شد زيرا که از بهشت بيرون رو که فاخرج منها فانک رجيم و اين دليل است بر انکه علامه هر که در عالم بجهل حقار
نگردد از عمر خود تمتع نيابد و موافقت شيطان کرده باشد چه ابليس عيب جست و عيب گفت و علم آدم ندانست ملعون
ابد گشت و هر که در روي عالمان بجرمت نگرد و عيب ايشان بگويد که آدمي بي عيب نباشد بلکه عيب ايشان را
بعلم ايشان پوشاند و قدم بر موافقت جبرئيل و اسرافيل عليهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود دين
و دنيا فائز آيد و ازين جهت است که پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمني
صحيح آنست که ان سجده براي آدم بود حقيقة ليکن متضمن عبادت و طاعت حق تعالى بود چه از نزد او مامور
بودند بان و آن سجود بعظيم و تحيت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران يوسف که يوسف را
و بعضي گفته اند مراد از سجود السجود الادم الى ادم انت يعني لام بمعني الى است و ادم قبله بود مران سجده
را و حقيقة سجده خداوند تعالى را بود همچنانکه کعبه قبله نماز است و نماز خدا را است و اين قول
ضعيف است چه نص قرانست که فقعوا له ساجدين نگفت فقعوا اليه ساجدين و ديگر انکه اگر سجده مر حق
را بود ي ابليس تکبر نکردي و او را مجال با بنودي گويند کنيت آن ملعون ابو مرة است و نام وي بسر بانيي
عزرائيل و بعربي حارث بود چون آن نافرماني ازوي صادر شد اسم و صورت وي تغيير يافت و ويرا ابليس
گفتند لانه ابلس من رحمة الله اي يئس منها و بعضي ميگويند ابليس لفظ عجميست زيرا انکه او را در کلام
عرب او را غير منصرف يافته اند و در اي علميت هيچ سببي ديگر ندارد عجمي در روي اعتبار نمي توان کرد مگر انکه
قائل شوند بتقدير عدل بروي و الله اعلم باختلافست مفسر انرا که ابليس از جمله ملايکه بود يا از جن بعضي بر انند
که وي از جنيان است بدليل آيه کريمه کان من الجن ففسق عن امر ربه و گويند اصل آن جن بود همچنانکه ادم اصل
انس بوده دليل ديگر انکه وي از ملايکه نبود چرا که او را از نار مخلوق شده و ملايکه از نور افريده شده اند و ديگر انکه
بثبوت پيوسته که وي را ذريت هست و ملايکه را ذريت نيست و اصح آنست که او از ملايکه بوده زيرا انکه خطاب سجود

مرادم را با ملایکه واقع شده و معنی ایت کان من الجن اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة
وهم یسمعون ایضا بالجن کما سبق و بعضی میگویند گروهی از ملایکه هستند که مخلوق از آتش اند و
ایشان را جن میگویند بجهت آنکه مستور بلا از چشم آدمیان چه اصل معنی جن شر است و جمعی بر آنند
که کان بمعنی صار است یعنی اول ملک بود و چون نافرمانی نموده حق تعالی ویرا مسخ گردانید پس از جمله
جنیان گشت و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کسی را که در تحت حکم و فرمان
او بود بطاعت و عبادت خود خواند و مرویست از قتاده و مفسر و غیره که ایت کریمه و من یقل منهم انی اله
من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که چون ابلیس
منسوخ شد خدای تعالی مر او را شهوت آفرید و گویند گاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران راست خود را
بر ران چپ مالد از و شیطانی مخلوق گردد محمد بن اسحق گوید که آن ملعون بآن مار که بمدد او ببهشت رفت صحبت
داشت نسل وی از آن مار ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس ابا نمود گفت من سجده آدم نکنم زیرا که من بهتر
از ویم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا از گل چنانچه ایه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دلالت
بر آن معنی میکند و چنین قیاس عقیم تمسک جست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود و ندانست
که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالی ویرا آفریده و معترف گشت بآنکه امر
او واجب و لازم است و مع ذلک قیاس فاسد زیرا که خاک را بر چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است اول آنکه در
جوهر خاک سکون و وقار و تانی و حیا و صبر هست و این صفات بود که سبب توبه آدم و تضرع و تواضع وی
گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بر آن مترتب شد که ثم اجتبیه ربه فتاب علیه و هدی و در جوهر آتش خفت
و طیش و حدت و ارتفاع و اضطراب و این صفات سبب سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد و هلاک
و لعنت ابدی بر آن مترتب گشت و سر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله تحقق پذیرفت وجه
دویم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد و منقول نیست که در وی آتش بود
سیوم آنکه آتش سبب عذابست بخلاف خاک چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاج
است بخاک تا مکان گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت و جمع التیام اشیاست و آتش سبب خرابی
و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا گفتند علیک اللعنة هیچ چیز ویرا دور نگردانید
از درگاه جلال احدیت الا رؤیت نفس خود و گمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا
و اختیار خداوند است در ازل عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اذا قرا ابن ادم ایة السجدة فسجد
اعتزل الشیطان یبکی و یقول یا ویله امر ابن ادم بالسجود فسجد فله الجنة و امرت بالسجود فعصیت فلی النار
گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده و درین باب حدیثی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیدی فقال خلق التربة

یوم السبت

یوم السبت و خلق الجبل فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء
و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم بعد العمر یوم الجمعة اخر الخلق فی اخر الساعة من ساعات
الجمعة فیما بین العمر الی اللیل منقولست که چون آدم را در بهشت در آوردند الیفی از جنس خود میخواست که خاطر را
باو انسی دهد حضرت حق خوابی بروی گماشت و در آن خواب در استخوان پهلوی اخرین چپ او که آنرا قصیرا
گویند حوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نبود و ویرا حوا بجهت آن گفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها
ام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شد اگر خواهید که کو را راست سازید نتوانید زیرا که چون
مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکنید و اگر بحال خودش بگذارید همیشه کج بماند و درین باب
گفته اند شعر التعجب ضعفا و افتقارا عن الغنی • الیس عجیبا ضعفها و اقتدارها • هی الضلع العوجاء لست تقیمها
الا ان تقویم الضلوع انکسارها • گویند چون آدم بیدار گشت حوا را دید در قبه از قبهای نور نشسته آدم پرسید
از وی تو کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا از برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت
حق تعالی بخودی خود خطبه خواند و ملایکه گواه شدند پس آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند به خطاب
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
یعنی ای آدم ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت و بخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی و عیش از
هر جا که خواهید و گرد این درخت مگردید و الا از جمله ظالمان خواهید گشت مفسران را اختلافست که مشار الیه
بهذه درین آیت کریمه مگر درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بود از
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد برد بلا بجهت
بهجت وی از بهشت ممنوع بود و بلعنت ابدی گرفتار در فکر حیله می بود که وی را از بهشت بیرون کند بهر حیوانی که
استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد به نزدیک مار و حال مار از احسن دواب بهشتی و چهار
دست و پای داشت مانند اشتر بختی چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد و شیطان با مار
اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان باشی از اضرار ایشان از جهت بازی دادن ابلیس است
که ابن عباس میگوید رضی الله عنه که مار را هر جا که به بینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند
که مار آن ملعون را در دهن خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در در آمدن او خبر
نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمی دانستند که آن
ابلیس است پس در گریه شد و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند که چرا گریه
میکنی گفت بر حال میگریم که بخواهید مرد و از نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان در گذشت
پس ایشان حزین و اندوهناک شدند باز به نزد آدم و حوا آمد و گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و
ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون ثمره او را بخوری جاوید در بهشت بمانی و ملک بهشت از تو

از تو زایل نشود و مراد آن ملعون آن شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را از آن آدم این سخن را از وی قبول ننمود
شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم و درین سخن از جملهٔ راست گویانم چنانچه آیهٔ کریمهٔ و قاسمهما
انی لکما من الناصحین از آن معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان آن نبود
که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابو بکر وراق گوید که قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت وی داشته
باشی و ویرا حظی در نصیحت کردن تو نبود به پرهیز و احتیاط کن که شیطان از روی دشمنی آدم را بظاهر
نصیحت کرد و به حقیقت خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل آن شجره بعد از آن چندان اغرا و اغوا نمود
آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز خورد و آیهٔ وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا دلالت بر آن
میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد و بعضی میگویند نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از بسیاری
وسوسهٔ شیطان و اغراء حوا اجتهاد و بر یک شجرهٔ معینه حمل نمود و حال آنکه مراد نهی از جنس آن شجر بود
با آنکه نهی ولا تقربا را بر تنزیه حمل کردند بر تحریم یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد و
ندانست که باز ایستادن از آن درخت بر وی واجب بود یا آنکه گمان برد که بآن درخت نزدیک نمی باید شد اما
اگر ثمرهٔ او را خورد زیان ندارد چنانکه روایت کنند که خود نزدیک درخت نرفت بلکه حوا دانهای او را بچید و به
نزدیک او آورد تا بخوردی و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که میتوانست که بزیادتی تامل و نظر در
دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد ابراهیم بن
وهم گوید رحمة الله اورثنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده است که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر این
قصه افتاد و گفت خدایا آدم یک خطبه کرد و او را بآن گرفتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست
چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة الحبیب شدیده و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل
صلوات الله علیه نیز منقولست از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالست که عقوبت بر ایشان زود
تر میرسد آدم را بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لبئس کسوء الادب فی البعد بیت نزدیکان را
بیش بود حیرانی ٭ کایشان دانند سیاست سلطانی ٭ و ایضا سنة الله بر آن جاری شد که با بندگان خواص
خویش از انبیا و اولیا مواخذه به نسیان و بخطرات که واقع شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق تعالی
دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر نبود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی گفت شعر علامة ما بین المحبین فی
الهوی ٭ عتابهما فی کل حق و باطل ٭ لسانهما حرب و سلم هواهما ٭ و حبهما حب جری فی المفاصل ٭ از ابن عباس مرویست
که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بر آن داشت که برین امر اقدام
نمودی گفت خداوندا حوا او را برا راست در نظر من خطاب آمد که وی چون این خیانت با تو کرد او را عقوبتها
کنم که حامله نشود مگر بدشواری و وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه ویرا به بلای حیض گرفتار کنم چرا چون
این حال معلوم کرد ناله و فریاد بر آورد و با او گفت علیک الزینة و علی بناتک و در حدیث صحیح است که

پیغمبر

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنو اسرائیل
نمیبودند گوشت منتن نمی شد و اگر حوا اهل بود هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت نکردی و هم از ابن عباس
منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود آیا این چیزها که بر مباح گردانیده بودم شما را از نعم بهشتی
کفایت نبود که از این شجرهٔ عنها منهی خوردید آدم در جواب گفت بلی یا رب و عزتک لیکن گمان این نبود که کسی
سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق تعالی خطاب کرد که بعزة و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش
خود را نیابی در آنجا مگر به کر و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم کرد صنعت آهنگری تا آلات زراعت
بساخت و امر فرمود ویرا بر زراعت و حداثت بعد از آن فرمود تا آن آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید
آنگاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیایی ساخت و آرد کرد بعد از آن خمیر کرد و نان پخت
و لحظهٔ بگذاشت تا آسوده شد آنگاه بخورد نقلست که هنوز ثمرهٔ آن در جوف آدم علیه الصلوة والسلام و خواص قرار
نگرفته بود که لرزه بر اندامشان افتاد و همه حلها و زیورهای بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانچه
عورتهای یکدیگر را میدیدند پس شرمنده شد میگریختند خطاب آمد که یا آدم أَنْفِرُ مِنِّي جواب گفت که
لا بل حیاء من ذنبی گویند که آدم علیه السلام نزدیک بهر درخت از درختهای بهشت که رفتی تا بورق آن خود را به
پوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید آن درخت آدم و حوا را از برگهای خود بپوشانید
آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانکه آیهٔ کریمهٔ و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو از آن حال خبر
میدهد جمهور علما که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند که طاووس
نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در در آمدن در بهشت یاری کرد که خبر وی را بمار رسانید و مار را
نزد شیطان برد تا ویرا در دهن خود پنهان کرده در بهشت در آورد پس آدم در زمین بکوهی که او را سراندیب
گویند و بعضی گویند که بر کوه نود افتاد و حوا بجد ربه ابله بصره و مار باصفهان و طاووس بمیسان و گویند شیطان
بمیسان و طاووس بزمین کابل افتاد و محققان بر آنند که همان موضعی که آدم علیه السلام افتاده بود بصحت رسیده
و موضع دیگر آن و تعیین آنها بصحت نرسیده و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر
ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید که آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آنجهان و گویند هم
روز آنجهانی که پانصد سال باشد و قول اول اصحست و احادیث صحیحه بر آن دلالت میکند والله تعالی اعلم و گویند چون
آدم علیه السلام بزمین آمد از کردهٔ خود پشیمان شد و بانواع مشقت دنیا و فراق حوا مبتلا گشت ابن عباس گوید
که آدم و حوا دویست سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال آدم ع
بحوا نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گفته که بما چنین رسیده که چون آدم بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده
بود و به بالا نمی نگریست حیاء من ربه از شرم پروردگار خود بعد از آن حضرت حق تعالی در دل او انداخت کلماتی
که گفتن سبب قبول توبهٔ وی شد چنانچه آیهٔ کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از آن معنی خبر میدهد مفسران را اختلاف

درین که آن کلمات چه بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده وجمعی گویند
که این کلمات بوده لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انک انت الغفور الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب
عملت سوء وظلمت نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که هرکس این کلمات را گوید گناه او
آمرزیده شود اگرچه بسیاری مثل کف دریا وریگ بیابان عالج باشد حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه گوید کلمات این بود
که گفت ای بار خدایا فریفته نشدم من از جهت تو وعبید بن عمیر گفته این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شده چیزی بود که
من آنرا از نزد خود ابداع واختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا خلق کنی خطاب آمد
که پیش از آنکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت فلما قدرته علی فاغفرلی همچنانکه تقریر کرده بودی او را بر من بیامرز منظور نظر
باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره گوید الهی گفتی بکن ونگذاشتی وفرمودی مکن وبران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را
بدآموزی کرد باری گندم را که روزی کرد وبعضی گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم شد حیا ودعا وبکا در مقدمه گذشت که
نزد جمعی از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است بحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت آنرا که هفت بار طواف خانه
کعبه کرد بعد از آن دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی
سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسألک ایمانا ثابتا ربنا قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا
ما کتبت لی ورضا بما قسمت لی یا ذوالجلال والاکرام نقلست که چون آدم این کلمات را تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی
که ترا آمرزیدم وهرکس از فرزندان تو که هم چنین او را بیامرزم ومقصود دنیا ودینش برآورم آورده که اول کسی که از ایشان
متکلم بمثل شد آدم علیه السلام بود که چون وی را از بهشت بیرون کردند ومیوهای بهشتی از وی فوت شد ومشقت بمعالجه
معاش مبتلا گشت گفت من یطع المرأة لا یأکل الثمرة هرکه فرمان برداری زن کند از درخت مراد میوه نخورد وگویند اول کسی که
شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را کشت چند بیت در مرثیه وی گفت وبعضی از آن ابیات اینست ٭ تغیرت البلاد
ومن علیها ٭ ووجه الارض مغبر قبیح ٭ تغیر کل ذی طعم ولون ٭ وقل بشاشة وجه الملیح ٭ فوا اسفی علی هابیل ابنی ٭ قتیلا قد
تضمنه الضریح ٭ وجاوزها عدو لیس یعنی ٭ لعین لا یموت فتریح ٭ امام محیی السنة رحمه الله تعالی در تفسیر معالم
التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب زین القصص وغیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب
کشاف گفته که اسناد این به آدم کذب محضست زیرا آنکه این شعر ملحون است وایضا بصحت رسیده که از انبیا بر متهم
یا از گفتن شعر معصوم بوده اند وامام فخرالدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب الکشاف و
امام محیی السنة قدس سره بعد از شعر مذکور واسناد آن بآدم از ابن عباس نقل میکند که او گفته که هرکس گوید که آدم
شعر گفته بتحقیق دروغ گوید زیرا آنکه انبیا در نهی از شعر گفتن برابر اند ولیکن چون قابیل هابیل را بکشت
آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق نثر گفت وبا شیث وصیت نمود که این کلام را یاد گیر وبمردمان برسان متوارث شوند و

مردم

ومردم چون شنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا
به یعرب بن قحطان رسید واو متکلم بلغت سریانی وعربی هردو بود وشعر نیز میگفت پس او مرثیه را موزون
ساخت وبران ابیات دیگر نیز زیاده کرد والله تعالی اعلم به ثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت
بودند وخدای پرست وموحد ومتمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملایکه با ایشان مصافحه کردند مگر قومی اندک که
قابیل وتابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد آنگاه اختلاف درمیان
مردم پیدا گشت عمر آدم نهصد وشصت سال وبروایتی هزار سال بوده گویند آدم علیه السلام یازده روز خسته شد
ودر ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت مرویست از ابن ابی بن کعب که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی ومقدار بوی خویش بدست ملایکه بجهت وی فرستاد وچون
حوا ملایکه را نزد آدم بدید خواست که بر آدم درآید آدم با او گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم
بآنچه رسیدم الا از سبب تو ونرسید بمن آنچه رسید الا از ممر تو وچون وفات یافت ملایک به تجهیز وتکفین
وغسل وی مشغول گشتند وبفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین تکفین وتجهیز وغسل باید نمود آنگاه
جبرئیل علیه الصلوة والسلام بروی نماز کرد وملایکه وفرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بروی کردند و
روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو وبر پدر خویش نماز
گذار شیث پیش رفت ونماز گذارد وبجهت آدم لحد کندند واو را مدفون ساختند وملایکه گفتند این سنت شر اولاد
او را گویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند بموضعی که او را عار الکنز گویند وزمان طوفان نوح علیه السلام قبر
آدم آنجا بود ودر ایام طوفان نوح از قبر بیرون آورد ودر تابوتی نهاد وبا خود در کشتی درآورد وچون طوفان
آخر شد باز بهمان موضع که اول بود برد ونهاد وروایتی آنکه در بیت المقدس مدفون ساخت ووفات آدم
روز جمعه واقع شده در مکه وحوا بعد از آدم بیکسال وفات یافت واو را بپهلوی آدم دفن کردند واز زمان آدم
تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم پنج هزار وهشتصد سال وبروایتی هزار وشصت پنجاه سال بوده
وغیر این نیز گفته اند والله تعالی اعلم وگویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد واحفاد خود بدید وفرزند
صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر وبیست دختر وبقولی نوزده دختر مشهور میان مورخان آنکه آدم چون
بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه اگر بر کوهی برآمدی او از تسبیح ملایکه
از آسمان شنیدی حق تعالی قامت او را کوتاه ساخت تا به شصت گز رسید واین سخن مخالف ظاهر حدیث
صحیح است که ابوهریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و
طولا ستون ذراعا آفرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود وحال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه از این
حدیث معلوم میشود که در ابتداء آفرینش وی طول وی شصت گز بوده وشراح حدیث را اختلافست که مراد از ذراع
ذراع وداع آدم است یا ذراعی لا بین الناس متعارفست وقول اول را ترجیح کرده اند والله تعالی اعلم واما شیث

اما شیث پیغمبر علیه السلام و شیث وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم با و منتقل شد گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت و تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان خبر داد و امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل اخفا کند تا بروی نیز نگویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قینبه در معارف خویش آورده است که شیث اجمل اولاد آدم و افضل ایشان بوده و آدم وی را از سایر فرزندان دوست تر میداشت و وی مشبه بود بآدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده و نهصد و دوازده ساله بوده که از دنیا برفته و وی را در غار بوقبیس در پهلوی پدر و مادر دفن کردند و ریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد و الله تعالی اعلم **و اما علو ادریس علیه السلام** پسر برد گویند بارد بوده و مادرش اشوث نام داشته گویند وی جد پدر خوحست و نام خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور برانند که ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته اند که ادریش است و انما سمی ادریسا لکثرة دراسیة الصحف قیل و الاول الاصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حال انبیا را پرسید چنان معلوم میشود که نام ادریس پدرانی است فاما این حدیث صریح نیست در انکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شد که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیت هیچ سببی دیگر در وی نمیتوان یافت غیر از عجمه مگر انکه قایل شوند بتقدیر عدل هرو و الله اعلم تعالی گویند ولادت وی در زمان آدم بود بصد سال پیش از انکه آدم از دنیا رود و قولی انست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود و جمهور برانند که اول پیغامبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بود علیهما السلام و بعث وی بنبوت بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و پنجاه سال در بنوت گذرانیده و سی صحیفه بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید وی بود و پیش از وی پوست گوسفند پوشیدندی و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد و حکماء یونان او را هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم حیات و نجوم و حساب بوی درست کنند و اول کسی که در راه خدای تعالی جهاد کرد و اول کسی که شبی در میان او رد او بود که گچنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشان را سیری میکرد و بندگی میفرمود گویند که قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر حق تعالی کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خود را بصدقه فقرا دادی و گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را با سمان برندی که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بودی ثقلست که او خیاطی کردی و هر باری که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید و توحید حق سبحانه و تعالی بجای آوردی الله تعالی او را بمکان عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید و رفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران برانند که مراد رفع اوست بشرف بنبوت و درجه قرب و منزلت نزد

حضرت

حضرت حق تعالی و جمعی میگویند که مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند که مراد رفع اوست ببهشت و هیچ مکان از ان عالی تر نباشد و مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودم و بیتی چند گفتم که یکی از ان ابیات اینست **شعر** بلغنا السماء مجدنا و سناءنا و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بامن گفت الی این یا ابالیلی گفتم الی الجنة پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انشاء الله تعالی **قصه رفع ادریس علیه السلام بهشت** انست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس علیه السلام افتاد که ملایکه با سمان می برند و واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید چون ماذون شد بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او دانست که وی از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد و نمی اشامید و شب و روز بعبادة پی فتور حق تعالی بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کنی از گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد از اذن حضرت حق تعالی و مرا از ذائقه موت نمود و پس از لحظه روح را ببدن او باز آورد انگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را بوی نمود بعد از ان تمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت بامر خداوند سبحانه او را بپر خویش خواسته برداشت و با سمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مزیده بود و ساعتی در بهشت کرد ملک الموت با وگفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد و گفت و الله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود ادریس بیرون نمی شد حضرت حق تعالی ملکی فرستاد تا حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم که خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت و من موتا چشیده ام و دیگر فرموده و ان منکم الا واردها و مرا وارد ها واقع شد و در شان اهل بهشت فرموده وما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند که گوینده از غیب میگفت بادنی دخل و بادنی فعل بگذارید او را فذالک معنی قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا **و شیخ ابن حجر رحمة الله** در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت ادریس را دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و با سمان برد چون با سمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش ان ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت با من ملک الموت گفت ان هذا لشیء عجیب ماموریم بقبض روح او کعب الاحبار گوید که این است معنی و رفعناه مکانا علیا **شیخ ابن حجر گوید** این حکایت از اسرائیلیات است و الله اعلم تعالی بصحته و بعضی گفته اند که ادریس بعد از انکه با سمان رفت و احوال و در افلاک و طبایع کواکب و خواص است و معلوم کرد باز بدنیا آمد آن معراجیت بود وی را آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنج سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فترة وحی شد تا زمان نوح صلوات الله الرحمن علیه **و اما نوح علیه السلام**

هو ابن ملکان وقیل ابن ملک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن وگویند سمک وگویند ساکب بوده وبجهت آن
ویرا نوح گفتندی که نوحه وزاری بسیار کردی ودر سبب نوحه وی اقوالست بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون
ایشان را حق تعالی بدعاء وی هلاک کرد ابلیس نزد او آمد وگفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع
آمدندی مثل این نتوانستندی نوح چون این حدیث بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودمی بر ایذای
ایشان ودعا نکردمی وبعد از آن دایما تاسف خوردی ونوحه کردی ونیز گفته اند نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت
بر سگی گرگین آن سگ پیش دوید ودر مقابل وی ایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خدای تعالی سگ را بگفتار آورد تا با
او گفت اگر میتوانی که بهتر از این بیافرینی بیافرین **وروایتی آنست** که حق تعالی وحی فرستاد که آیا مرا عیب
میکنی یا کلب را ونوح در گریه شد وسر بسجده نهاد وباستغفار وتوبه مشغول شد وبعد از آن پیوسته پیوسته نوحه کردی
وبعضی گفته اند سبب نوحه وی آن بود که در شان کنعان مزابلت کرد با خداوند تعالی وگفت ان ابنی من اهلی واز حضرت
حق تعالی مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح المن ما لیس لک به علم وی را آدم ثانی گویند بجهت
آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود از پیغمبران مرسل واز اولو العزم بودی اول پیغمبری که شریعت
ناسخه در میان آورده وی بود شریعت او نسخ شریعت آدم شد وادریس خلق را بالله تعالی بشریعت آدم دعوه میکردی
واول پیغمبری که قوم خود را بر کفر هم کرد واول پیغمبری که امت وی هلاک بدعای وی شدند نوح بود علیه السلام حق
تعالی اهل تمام روی زمین وی هلاک کرد وعمر وی درازتر از عمر همه انبیا بود واول کسی که فردای قیامت بعد از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سر از خاک بردارد وی باشد وحق تعالی وحق تعالی معجزه وی را در نفس خود ظاهر ساخته
بود زیرا که از عمر وی هزار سال پیش گذشته بود ودندانی از دندانهای وی نیفتاده ویک موی سفید نشده وهیچ
کس از قوای او نقصان نیافته بود جمعی بنی آدم که بعد از نوحند همه از نسل فرزندان اویند سام وحام ویافث و
هبین منبه گوید سام بن نوح پدر عرب وفرس وروم است وحام پدر زنگیان وهند ویافث پدر ترک ویاجوج و
ماجوج ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بود ودیگری در بلاد وصحرا
منزل داشته اند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال وزنان ایشان زشت منظر بودند وحال مردان
وزنان صحرا وبلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد وگناه ایشان از حد درگذشت
وتمام ایشان بت پرست بوده اند وحق تعالی نوح را بدیشان فرستاد وهزار کم پنجاه سال در میان قوم دعوت کرد
چنانکه میفرماید ولقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما **آورده اند که** هر چند نوح ایشان را
تخویف وتحذیر مینمود وتوحید وتنزیه میخواند قبول نمی نمودند وبروی جفا میکردند وهر روز جفا وایذاء ایشان
زیاده میشد ونوح را دیوانه میگفتند واو روزی چند بار خانهای قوم شدی ویکیک ایشان را علاحده
دعوت کردی وگاه چنان بودی که در شب تاریک در سرای ایشان کوفتی وگفتی بگویید لا اله الا الله وچون هنگام
های ایشان جمع شدی در ایستادی وگفتی بگویید لا اله الا الله که خیر شما در نیست واگر در راه بیکی رسیدی او را

بخواندی

بخواندی وگفتی من سری دارم با تو ویرا بکناری بردی وگفتی بگوی لا اله الا الله وایشان او را سفاهت
گفتندی وایذا کردندی وبا فرزندان خویش در دم نزع وصیت نمودی که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و
گویند که کودکان خود را بر دوش میگرفتند وبکوچها میبردند ونوح را بایشان مینمودند ومیگفتند این مرد
بدگوی وبدخواه شما است نگران باشید بسخن وی نکنید وایذاء بسیار از ایشان بنوح میرسید وبهیچ حال
دلهای ایشان نرم نمی شد وباسلام در نمی آمدند وحق سبحانه وتعالی در شان ایشان فرموده انهم کانوا
قوما عمین ای عن الحق وجهلوا امره وقیل الضالین عن نظر الحق وقیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة
الاعتبار ونظرهم نظر مراد وشهوت ودر آیت ودیگر در وصف همان قوم میفرماید وقوم نوح من قبل انهم کانوا
هم اظلم واطغی **نقل است که چون یکی از قوم بنوح** میرسید ونوح او را بتوحید میخواند چندان گلوی وی را
فیشار میداد که نوح می افتاد وبیهوش میشد وچون بهوش باز می آمد میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا
یعلمون واگر در مجمعی دعوت کردی سنگ بارانش کردندی چندانکه نوح در زیر سنگ نهان شدی وجزم
ایشان را که مرده نوح علیه السلام بیهوش ماندی تا شب شدی وجبرئیل بامر خدای تعالی بیامدی وآن سنگها از بالای
او دور کردی نوح باز بهوش آمدی وصباح در میان قوم خود گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال آن قوم با نوح
بدین منوال میگذشت تا زمانی که نوح علیه السلام رنجور از دل شد وبخدا نالید وگفت رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا
فلم یزدهم دعائی الا فرارا وسوال کرد از خدای تعالی که از اینها هیچکس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی
فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان
آورده اند وجمهور بر آنند که زیاده از آن هشتاد تن باو ایمان نیاورده بودند گفت نوح خداوندا از نسل این جماعت
هیچ مومن خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان کسی مومن در وجود آید نوح دست بدعا برداشت وگفت
رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری کن وگفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب
لا تذرنی علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک است تو کشتی ساز که من
طوفان خواهم فرستاد **آورده اند که** که جبرئیل علیه السلام آمد وچوب ساج آورده با نوح گفت این درخت بنشان
بنشاند وبعد از بیست سال در رسید وبعضی گویند بعد از چهل سال وچون نومید شده بود از ایمان قوم دیگر از آن
دعوت نمیکرد وآن جماعت از ایذاء وی متقاعد شده او را نمی آزردند مگر باستهزا وحق تعالی زنان ایشان عقیم
ساخت که در آن مدت هیچ فرزند نزایند پس چون درخت در رسید نوح او را ببرید وخشک گردانید وجبرئیل آمد و
وی را تعلیم کشتی ساختن کرد نوح با سه پسر خویش ومزدوری دیگر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون
بروی میگذشتند استهزا وافسوس میکردند وبا یکدیگر میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی می تراشد ودر همه عالم
آب نی چنانکه حق تعالی از حال آن جماعت خبر میدهد ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال
ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیکم عذاب مقیم **منقول است**

که طول کشتی نوح سیصد گز بود و بروایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت گز بود و عرض آن سیصد
سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز و برون و درون وی را بقیر مطلی گردانیدند
آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اول بجهت پرنده و دویم بجهت آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب
و وحوش نقلست که چون نوح علیه الصلوة والسلام گفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب ندا آمد که نشانش
آنکه از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا و فار
التنور از آن معنی خبر میدهد جمهور برانند که مراد تنور نان پزی است و آن تنور در کوفه بوده و از آن موضع نوح
در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی که او را عین الورد گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی برانند
که مراد از وفار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن حق تعالی خطاب فرمود
یا نوح احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا قد سبق علیه القول و من آمن در آر در کشتی از هر صنفی
از اصناف حیوانات جفتی و اهل و عیال خود را مگر آنکه سابق شده است برو قول باین که او از جمله مغرقان
باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله است که کافر بودند در آر در کشتی باقی مومنان را نوح علیه السلام
گفت الهی حیوانات را چگونه جمع کنم فرمان آمد که جمع کردن او بر ماست پس الهام کرد حیوانات را
تا متوجه نوح شدند گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش
از هر صنفی میگرفت و بکشتی در می آورد که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند آنها خطاب
آمد که آنکس که میانه ایشان عداوة ایجاد کرده قادر است بر ایقاع میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد
حتی الفت شغله بنفسه عن الدواب کیلا یتحرکه و از این جا گفته اند و ما لکلب محموما و ان طال عمره الا انما الحمی علی
الاسد الورد و ابن عباس گوید چهل شبانه روز آب از چشمها بر میجوشید و چهل شبانه روز از آسمان باران
می آمد فذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهم و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی قدر نوح با اهل
و عیال خود گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من
بسر کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین سخن بودند که موجی در آمد و وی را
در ربود نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین ای پروردگار من
این پسر من از اهل من است و مرا وعده داده به نجات اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل
تو نیست زیرا آنکه کارها ناسزا کرده منقول است از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی در آورد دراز
گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود و میکشید نوح هر چند میگفت درای دراز گوش در نمی
توانست آمد نوح بقهر رفت و گفت درای اگرچه شیطان با تست دراز گوش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح
چون کشتی شیطان را در آمد دید گفت ای دشمن خدا ترا که در آورد ابلیس گفت تو نگفتی درای اگرچه شیطان با
تو باشد نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چه میفرمایی مرا نوح گفت

تقرب جوی

تقرب جوی بخدای تعالی گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق تعالی درخواست کرد که توبه شیطان
قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که تابوت آدم را سجده کند نوح با وی گفت توبه تو وقتی قبول میشود
که سجده تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده او نکردم اکنون که مرده سجده وی خواهم کرد
آورده اند که عوج بن عنق به نزد نوح آمد و گفت مرا در کشتی دراز چون شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن
خدای برو که مامور نیستم بدر آوردن تو ابن عباس گوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از دراز ترین
کوهها گذشت و همه روی زمین یک دریا شده گویند چهل گز آب از سر همه کوهها در گذشت با وجود این همه ارتفاع
آب هنوز بزانوهای عوج بن عنق نرسیده بود و بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق
نشد و گفته اند که حکمت در بقای او بود که اخبار بمردم آینده کند از آنچه مشاهده کرده و گفته اند بجهت آنکه اعانت
کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برانند که او نیز غرق شد آورده اند که کشتی نوح در
تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و گرداگرد حرم مکه میگشت یکهفته و بزمین حرم در نرفت و گویند
در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود منقولست که کشتی نوح علیه السلام مطبق
بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی بود که روز و شب از یکدیگر متمیز نمیشد ابن عباس گوید حق تعالی دو هره نورانی
بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگر مانند ماهتاب و از حرکت آنها روز و شب
و اوقات صلوة معلوم کردندی مدت طوفان نوح شش ماه بود و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن
روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند و در شیب آن کوه شهری بنا کردند و این مدینه را
ثمانین نام کردند چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده اند که در بعض
کتب هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شده شمیران هراة بوده و هو بناء مرتفع فی قهندزها مولد
نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بوده و در سیصد و پنجاه سالگی به پیغمبری مبعوث شده و بعضی
گویند که در پنجاه سالگی بعد از طوفان دویست سال بزیست و بقولی سیصد و پنجاه سال و اسلم آنست که گویند بعد از زمان
بعثت و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود اما پیش از بعثت و بعد از طوفان دانا است
بکتب آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول الله الانبیاء عمر را چگونه یافتی
دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه توقف کردم و از دری دیگر بیرون
رفتم و روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت کرد و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را
سلم وصیت کرد وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی میکنم اول وصیت و میکنم ترا بگفتن
کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اگر آسمانها را در یک کفه ترازو
نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات راجح آید دویم بگفتن سبحان الله و بحمده که صلوات تمام مخلوقات
و بسبب آن روزی می یابند و توانی که همیشه زبان تو بگفتن این کلمه تر بود هم چنان کن و آنکه نهی میکنم ترا از شرک

از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله عنه ان رجلا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابنی کان آدم قال نعم قال لم کان
و بنیه نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان **واما ابراهیم** خلیل صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن
شاروخ بن راعو بن فالخ بن عیبر و یقال عابر شالخ بن ارفخشذ بن سام ابن نوح اتفاقست جمهور مورخان
و اهل سیر و انساب را بر آنکه عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده لکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت
نطق باین اسما و الله تعالی اعلم گویند نام پدر وی تارخ بود و آزر لقب و بعضی بعکس نیز گفته اند نام مادر وی بوده
تا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفقند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده
و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر میبرده محمد
بن اسحق گوید که گفته اند ملک تمام روی زمین را هیچکس را میسر نشده الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان
بن داود علیه الصلوة و السلام و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده
و الله تعالی اعلم **گویند** نمرود دعوی خدایی کردی و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار
ملازم وی بودند روزی با او گفتند که امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال
مملکت بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدمین این چنین یافته بودند شری که از اکابر علما تفسیر است
گویند نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب را ببرد بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و
گویند در واقعه دید که غوجی شاخ بر تخت وی میزد معبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان
جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و مملکت را زوال بدست وی باشد
نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش
حکم کرد که همه مردمان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل کردند و فرمود که هیچ زن با هیچ مرد صحبت ندارد
از خوف تکون نطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از مضمون
اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه غافل بود ؛ قضای آسمانی را دگر کردن توان نتوان ؛ مدتی چون برین حال
گذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندماء نمرود بود وی را طلبید بآن
مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهت تاکید سوگند
میدهم ترا که با اهل خویش نزدیکی نکنی آزر چون بشهر آمد و آن مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش
را ببینم بهتر باشد پس بخانه خود آمد و چون نظرش بر اهل خود افتاد صبر نتوانست کرد و بی آرام شد و با زوجه
خویش صحبت کرد و مادر ابراهیم حامله شد بوی **ابن عباس** این روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که
گفته بودیم امشب نطفه وی در رحم مادر قرار گرفت نمرود امر کرد تا پسران را که در آن سال از مادر متولد شوند بکشند
چون محل ولادت ابراهیم رسید آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود که بگوشه صحرایی رفته بود از ترس آنکه
مبادا کسی بر حال وی اطلاع یابد و در ته چوبی که آبش خشک شده بود حضرت ابراهیم علیه الصلوة و السلام زایید

و وی را در رکوی پیچید و غاری نزدیک وی بود برد و آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه خویش باز آمد بعد از چند
چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود را می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند که
جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد آورده اند که آزر از مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال
وی چه شد گفت فرزندی متولد شد و همان لحظه مرد و از و پنهان کرد و قولی آنست که وی را خبردار گردانید از تمامی احوال
گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر و چنان گذشتی که بر دیگران سالی چون بسن تمیز
رسید مادر را گفت که مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانگاه بود پس ابراهیم نظر در زمین و آسمان کرد
و جبال را دید بفکر فرو رفت و دانست که اینها را صانعی می باید آنکس که مرا آفرید و پرورد و طعام و شراب میدهد خالق
همه اینها اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند که زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بر آن
میداشت تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید و گفت لا احب الافلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا
ربی چون او نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی هر آینه من از جمله گمراهان بودمی
آنگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اگر چون او نیز بدرجه افول و غروب رسید یا قوم انی بری
مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اختلاف است
مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر کرده میگویند ابراهیم علیه السلام مستتر شد و طالب توحید بود تا
زمانی که الله تعالی او را موقف گردانید و هدایه روزی کرد و در اوایل او امثال این کلام حرز نمیکند بشما در
مقام استدلال **جمعی دیگر** این قول را انکار میکنند و میگویند که جایز نیست وقتی از اوقات بر
پیغمبری گذرد که وی عارف بخدا نباشد و مر خداوند خود را موحد نبود چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد
که خداوند تعالی او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بر طهارت وی کرده و رشد او را با او نموده چنانکه
میفرماید و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین از جنید بغدادی پرسیدند قدس سره که متی اتاه رشده
گفت حین لا امتی پس بنابرین مقدمات آتی را از ظاهر او صرف کرده تاویل مینماید و چند وجه در تاویل آن گفته اند
اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم خود کند با این قول و خطاء آن قوم را به ایشان نماید چه آن جماعت تعظیم
کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند و گمان ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابراهیم بتدریج
با ایشان مینمود که هر چه قابل افول تغیر است خدایی را نمی شاید **وجه دویم** آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام
انکاری واقع شده و در آیه کریمه حرف استفهام مقدر است ای هذا ربی اینست این پروردگار من یعنی نیست
و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی وجه **وجه سیوم** این قول از
ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار منست بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد
گفت اگر آنکه این اله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه **وجه چهارم** در آیه کریمه فعلی محذوفست ای
یقولون هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی گوید رحمة الله تعالی هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه

حمل

نه از روح و دل وی زیرا که دل و روح را دلیل و هدایتی هست و دلیل فطری هست و نفس را دلیل فطری هست ولیکن
دلیل هدایتی نی پس نفس او یا روح و دل او مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی یا روح و قلب وی گفت هذا
ربی و همچنین تا به افول آفتاب رسید روح و دل یا نفس او گفتند مثل این چیزها مشغولی مکن بلکه مشغول باش
بپرورد گار دایم و احد چنانکه ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فسکن آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار
من کیست گفت من که زاینده ام ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت پروردگار پدر من
کیست گفت نمرود ابراهیم گفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت خاموش باش و بنزد آزر رفت و گفت
هیچ میدانی که این پسر که نمرود ملاک و زوال مملکت او بدست اوست پسر تو است و خبر دار کرده اند شوهر را از گفتار آنچه
پسر از نزد ابراهیم رفت خلیل همان دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طپانچه بر روی ابراهیم
زد و گفت خاموش باش نقل است که آدر بت تراشیدی و به ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم
بتان را برداشتی و پسیمانها بر او پستی و در خاک کشیدی و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر
هیچکس بت از وی بخریدی و گویند ابراهیم بتان را می برد لب آب و در آب غوطه میداد و میگفت آب بخور
و مقصود وی استهزا بود بر قوم وی پدرش چون بران حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت
اتتخذ اصناما آلهة انی اراک و قومک فی ضلال مبین پس ابراهیم در صدد ان در آمد که قوم را از بت پرستی
منع کند و بخدا پرستی دعوت کند پدر را دعوت کرد و با نمرود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می پرستی گفت
پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگویند گفت خدای را میگویم که نمرود او ساير چیزها را او آفریده
پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر بنمرود رسید بغلست که نمرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه هر کس بمجلس
نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که
سجده نمیکنی ابراهیم گفت سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت
ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار من انست که زنده میکرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود آرد و آنگاه بمیراند
نمرود گفت من آنم که زنده میکرداند و می میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون کردند پس یکی را گذاشت
و دیگر را کشت و گفت انیکه یکی را زنده کرداینیدم و آن دیگر را میرانیدم یعنی هم زنده کردم و هم میرانیدم ابراهیم
گفت انگه اتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی
از مغرب بیار نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی میفرماید فبهت الذی کفر بعضی از علما تفسیر کرده اند با وجود
آنکه او را ممکن بود همنوز که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب برآورد تو نتوانست
گفت و عاجز شد و محتیر بماند و مفسران همرا در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه گویند اگر ابراهیم چنین گوید
ابراهیم از حضرت حق تعالی درخواهد چنان شود و موجب عجز و رسوایی وی گردد و دیگری آنکه چون حق تعالی دل

وی را ازان معارضه بجهت اظهار معجز ابراهیم راکه در پیش ابراهیم چنان بیچاره شد که این مقدار سخن نیز
نتوانست گفت و این قول صحیح است و جمعی بر انند که ابراهیم را این معارضه بانمرود وقتی واقع شد که بتهای ایشان را
شکست و او را گرفته بودند و بزندان محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از
آتش واقع شد نقل است که ابراهیم مینجنیق تا ضعیفی و بیچاره بتان بیچان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشان را
به برهان و حجت که اینها خدایی را نمی شاید منتظر فرصت می بود تا روز عیدی که ایشان را از شهر بیرون میرفتند
در عید همه مردم شهر بیرون میرفتند پس با او گفتند تو نیز با ما بیا برسم عید پس نظری در نجوم کرد و گفت که من
بیمارم و با شما بیرون نمیتوانم آمدن چنانکه آیه کریمه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم دلالت بران معنی میکند
بعضی میگویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواضع کواکب و اتصالات انها بیکدیگر و جمعی بر انند که مراد نظر
است در علم نجوم یا در کتاب نجوم و مغنی بنود ازان خصوصا که قصد وی همه انداختن انجماعت بوده و انکه
گفت بیمارم من مراد ابراهیم اراءة آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر انکه او بر شرف بیماریست
تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خایفند
بودند روز دیگر که قوم بعیدگاه بیرون میرفتند ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ازان تولوا مدبرین یعنی
بخدای سوگند که من مکیدی کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از انکه پشت بر دهید و بروید بعضی از قوم که در آخر
حال بیرون میرفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم در بتخانه در آمد تبری بر داشت
و تمامی بتان را در هم شکست مگر یک بت بزرگ که از انجا محال خود گذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم گرداینید
تا مگر قوم با و رجوع کنند چنانچه حق تعالی میفرماید ان اخبار فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون
ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ و هو القطع و اختلافست مفسر انرا که ضمیر الیه عاید
بکیست بعضی گویند به ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان را به ابراهیم رجوع کنند و او ایشان را
تقریع و سرزنش کند و محاجت نماید یا قوم چه غالب ظن آیشان بود که دران قضیه رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد
چراکه در میان ایشان او مشهور شده بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر گویند که ضمیر عاید
ببتی بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و پرسند از وی که شکننده این بتان که بوده است
یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند بتوحید بخدا و ترک بت پرستی کنند چون بینند که انها از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند
کرد علی اختلاف القولین چون از عیدگاه باز گشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را
شکسته دیدند و تبر بر دوش بت بهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما هر که کرده از جمله ظالمانست گفتند ابراهیم
کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر می شد و نیز انجماعت که از وی شنیده بودند که گفت
تالله لاکیدن اصنامکم گواهی دادند که ما از وی شنیده ایم و یرا گرفته پیش نمرود و ندماء او بردند و گفتند انت
فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم ای تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم

بزعمکم واین کلام بروجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد وگفت برسید از بتان اگر چنانچه گویایی بود
ایشان را پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالمانید به سبب این سوال از ابراهیم یا
به سبب عبادت کردن بتانی را که سخن نگویند و نفع و ضرر نبود ایشان را نفعی و ضرری نبود نه آنکس که به ایشان
چنین کرده که در حق وی میگفتند انه لمن الظالمین بعد از آن سرها را در پیش افکنده گفتند تو میدانی که اینها
اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیا ولا یضرکم افلکم
ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون آنگاه گفتند سوزانید او را و یاری دهید معبودان خود را پس
نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و در آنجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید بعد
از آن آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن نتوانست گذشت و هیچ
کس بحوالی آن آتش نمی توان رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم در آن آتش و نزدیک بود که
تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس آمد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را برهنه کرده دست
و پای بسته در منجنیق نهاده روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم گریستند
و ملایکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و وی را بآتش خواهند سوخت
آیا درین چه حکمت است ما را دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که به نزد او روید و اگر از شما
یاری خواهد او را یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بود بر باران نزد او آمد و گفت
ای ابراهیم اگر خواهی قطعه را برین آتش بگمارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ گزندی
نرسد ابراهیم گفت نی فرشته که بر باد موکل بود آمد و گفت اگر خواهی مقداری از باد را برین آتش حکم
کنم تا همه را در روی زمین پراکنده سازد گفت نی همچنان اصناف فرشتگان می آمدند که از ما یاری میخواهی
میگفت نی حسبی الله ونعم الوکیل آورده اند که چون ابراهیم آتش نزدیک رسید جبرئیل را فرستادند
تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بدو رسید و گفت هل لک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت
اما الیک فلا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج خالی نباشد اما بتو نی جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا
نگویی خلیل گفت حسبی من سوالی علمه بحالی ابو منصور بتاع گوید چون جبرئیل بخلیل گفت هل لک من حاجة
خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم مینمودم اکنون وقت آن آمد و حاجت
دیگر ندارم جز آنکه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا با آنکه حاجت داری
نمیگویی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نبود همان ساعت خطاب آمد
که چون دوست دوست را خواهد سوختن روا نبود و قیل لما قال له جبرئیل هل لک حاجة قال ابراهیم لیس
عن النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من ان البلوی ولا اطلب سوی المولا لاجرم خطاب فرمود
حق تعالی بآتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خویش بیرون آی چنانکه میفرماید

قلنا

قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم گویند غیر از بند که بر دست و پای ابراهیم بود هیچ چیز دیگر را آتش
نسوخت ابن عباس گوید که اگر خدای تعالی نگفتی وسلاما ابراهیم از سرما هلاک شدی آورده اند که ملایکه بازوی
ابراهیم را گرفته آهسته او را بر زمین نشاندند و الله تعالی چشمه آبی عذب در میان آتش پیدا کرد و انواع
گل و ریحان و نرگس گرداگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل پیراهن از حریر بهشتی آورد و در بر ابراهیم کرد نقل
است که بواسطه آن خطاب آتشهای دنیا را در آن خطاب روز و بقولی هفت روز گرمی نماند منقولست که حق تعالی
ملکی را که موکلست برساله در صورت ابراهیم به نزد وی فرستاد تا در میان آتش در پهلوی وی نشست
و با او موانست کرد گویند بعد از هفت روز نمرود بوزراء خویش گفت بنگرید که حال ابراهیم چه شده سوخته یا
نی گفتند اگر کوههای بلند در میان این آتش بودی گداخته و سوخته گشتی ابراهیم چگونه سوخته نشده باشد نمرود گفت
وای بر شما در خواب دیدم که وی بسلامت از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خود بر موضعی بلند بر
آمدند دیدند که ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر
بصورت با اوست متحیر شدند پس نمرود آواز برآورد و گفت یا ابراهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین از
کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد فرمود نمرود گفت این شخص کیست که در پهلوی تست ابراهیم گفت
فرشته ایست که موکلست برساله خدای تعالی بر من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگ است
خدای تو که قدرت و عزت او بدین مثابه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که میان این آتش روان شوی
ابراهیم روان شد و بیرون آمد نمرود گفت خواهم بخدای تو تقرب کنم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم
ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینه تو باشد گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک
ملک خود کنم ولیکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفت قربانی کرد و در قصص چنین گفته که نمرود خواست که مسلمان
شود وزراء و ندماء وی نگذاشتند منقول است که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی ایمان آورد
ساره بود بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بدان خداوندی که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید
مادر ابراهیم گفت بترس از کشته شدن خود ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعت
بسیار بوی ایمان آوردند از آنجمله یکی لوط بن هاران بود و برادرزاده ابراهیم باری ابراهیم بسلامت بخانه خویش
باز آمد و ساره را در نکاح خویش آورد و گفته اند ساره از نیکوترین زنان زمان خود بود گویند حسن یوسف دو
دانگ حسن ساره بود و اختلافست میان مورخان که هاران پدر ساره بوده است بعضی بر آنند که او ملک حران بوده
و ابراهیم ساره را در وقتی خواسته که هجرت کرده بود از وطن بجانب حران و بعضی گویند که دختر برادر وی بوده
و آن امر در شریعت ایشان روا بوده و بعضی گویند که دختر عم وی بوده و نام برادر وی و عم وی موافق واقع شده بوده
آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر عذاب کنند لوط بن هاران که برادرزاده وی بود خبر
یافت و با براهیم رسانید که کفار در چه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب مصر روان شدند و چون بآن

است چه

بآن شهر رسیدند جباری دران شهر پادشاه بود آوازه حسن ساره بسمع آن ظالم رسیده بود کسی پیش
ابراهیم فرستاد که این زن با تو چه نسبت دارد او گفت خواهر من است و نزد ساره آمد و گفت با کسان این ظالم
چنین گفتم زیرا که درین زمین مومن غیر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا دروغ
گوی نکنی و چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنماز
مشغول شد حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن ظالم تا با براهیم بعین الیقین مشاهده کند که تا الله
تعالی حرم او را چگونه از شر آن ظالم نگاه میدارد حرم او را ساره خاتون رضی الله عنهما چون در آمدند نزد وی بنشست
آن ظالم خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانکه در وی حرکت جنبیدن نماند دانست
که از اثر دعاء ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا بتو کاری نیست ساره دعا کرد و دست ظالم به شد
باز بار دویم خواست که دست بجانب وی دراز باز دستش خشک شده و بهمان دستور ساره دعا کرد و به شد
در بار سیوم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی آنگاه ساره را اذن داد
تا از مجلس وی بیرون شد و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود اشارت کرد
که منم ساره گفت خدای تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد و هاجر زنی بود صاحب جمال وی را
با براهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل
از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک شد و رشک برد و از هاجر چنانچه تحملش نماند که او را ببیند
ابراهیم را وحی شد که ساره هرچه گوید در حق هاجر و اسمعیل تو چنان کن و بدان عمل نمای آنچنانچه شرح آن قصه
همدرین باب در ذکر بناء کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ابراهیم تسکین
خاطر ساره را بجای آورد و با او گفت خدای تعالی ترا پسری دهد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را
خلیل الرحمن گویند زی را که حق تعالی در شان وی میفرماید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند که در
خلال قلب در آمده باشد و در عرق خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت
وی غالب باشد **نقل است** که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی
در آمدند دران زمانی که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد
ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا بهایش را ندهیم ابراهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهای آن
چیست گفت آنکه در اول طعام بسم الله و در آخر فاتحه گویند ملائک با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد
که حضرت حق تعالی را بخلت فرا گیرد و از آن روز باز او را خلیل الرحمن گفتند ابن خطاب گوید خداوند تعالی او را
فرا گرفت و بخلت پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت نیست درین معنی
گفته اند **شعر** قد تخللت مسلک الروح منی ٭ و بذا سمی الخلیل خلیلا ٭ و قیل لانه لم ینظر ٭ بسره الی غیره
گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باشی که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر

درآید

درآید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیل الاطعام والطعام وافشایه السلام وصلوته
باللیل والناس نیام **آورده اند** که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را وی بود و او را ابو الضعیف و ابو الضعیفان
گویند و خداوند تعالی در چند محل از قران مجید ذکر مهمانان وی فرموده و نبئهم عن ضیف ابراهیم و هل اتیک ضیف
ابراهیم المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند در صورت
بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم در آمدند و سلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد
و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میرود بخانه در رفت و گوساله فربهی بریان کرد بنظر ایشان در آورد چنانکه سابقا
گذشت و چون ایشان از آن طعام نمی خوردند ابراهیم با ایشان گفت که ما از شما خوف ناکیم ایشان گفتند
لا توجد انا نبشرک بغلام حلیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت پسر شنید تعجب کرد که زن پیر عقیم
که نود و هشت سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز نزاییده اکنون چگونه بزاید و حال آنکه بسن شوهر صد سال
کم یا بیش باشد **نقل است** که ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت که سقف خانه
خود را به بین ساره نگاه کرد که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره
گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت گویند ابراهیم نزد ایشان ایستاده منتظر خدمت
و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت باری تو چرا نمی نشینی ساره با وی گفت قمت
لاجل الاضیاف و انا لاجل الله تعالی و الاضیاف یرونک و رب الاضیاف یرانی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی
و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی که از وقتها که محتاج شد بطعام دوستی داشت در مصر غلامان
خود را با اشتران نزد وی فرستاد و مقدار غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند غلامان نزد او دوست آمدند و
قرض طلبیدند گفت میترسم که پیش از ادراک بآن محتاج شوم و چیزی بایشان نداد و شتران را خالی
فرستاد غلامان چون بحوالی شهر رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار بعد از مدتی بشهر در آرند
و مردمان در ایشان نگرند پس جوالها را پر از ریگ کرده بمنزل ابراهیم در آوردند و بارها را فرو گرفتند یکی از
غلامان نزد ابراهیم رفت و گفت که حال چگونه بود ابراهیم ملول شد و بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزان ابراهیم
بدستور معهود رفتند و سر بارها را گشادند و آرد بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم علیه السلام بردند
پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه
از نزد خلیل حقیقی است **گویند اول کسی** که قص شوارب کرده و اول کسی که قلم اظفار و نتق ابط و موی سر را فرق
کرده و استحداد در میان آورده و نیز اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده هم وی بوده علیه الصلوة السلام
نقل است که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم
گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیض القار و سماه الوقار و ابن قتیبه در معارف خود
آورده که اسحق از ساره متولد شد کنعانیان گفتند با هم که هیچ تعجب نمیکنید از این پیره زن و پیره مرد یعنی ابراهیم و ساره

کودکی یافته اند و بفرزندی قبول کرده اند و باور نمی کردند که ابراهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده
بود که حق تعالی اسحق را شبیه بصورة آنهم ابراهیم گردانید آنچنانکه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد
هیچ کس فرق نمیتوانست کردن میان پدر و پسر پس حق تعالی موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا
گردانید تا مردم پدر را از پسر بآن نشان میشناختند و اول کسی که ختنه نمود ابراهیم بود و فی الحدیث الصحیح
ان ابراهیم اختتن بالقدم و هو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده
در عرایس ثعلبی مذکورست که حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمین نزد من
اما چون سجود میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ایجاد سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد
و اول کسی که مال غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت کرد وی بود علیه الصلوة والسلام
و اول کسی که فردای قیامت پوشانند او باشد عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال اول من یکسی یوم القیامة
ابراهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانید حدیث قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و
وی را الهام مردمان خوانده حیث قال تعالی انی جاعلکم للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و آله
و سلم بمتابعت وی امر فرموده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة
والسلام جامع سه خصلت بوده عرفان منت و خوف از عاقبت و جهل در دعا پس هر کس که خواهد که حق تعالی ثابت
گرداند او را بر ایمان و خشم کار او بر سعادت جاویدان کند پی روی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدای است
اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را افضل حضرت حق
تعالی و منت وی بر دیدند نه از کو و سعی خود اما خوف عاقبت آنکه در اثناء محاجه با قوم گفت ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل گفته اند مراد الخلیل آنست که الا ان یشاء نوع المعرفة من قلبی
و وی اگرچه مامون العاقبة بوده اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و هر کس که گفتن
این کلمه را دوست دارد خوف او از حق تعالی بیشتر باشد و خوف او بمقدار مرتبه او معرفت نزد حق تعالی
و لهذا گفته اند من کان اعرف کان من الله اخوف و اما جهل دعاء و استعانت ویست از خدای تعالی
که گفت رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه گفت واجعل
لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت واجنبنی و بنی ان نعبد والاصنام
سید الطایفه جنید قدس سره گفته ای امنعنی و هی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام
جعفر الصادق علیه التحیة والرضوان گفته که ابراهیم ایمن از عبادت اصنام لکن مراد از اصنام آرزوهای
نفس است که از آن پناه گرفت مرویست که مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا خیر البریة آنحضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر میفرماید که نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شد و تمام امثال و

مواعظ

و مواعظ بوده و از کلمات صحف ابراهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد ها ولو کانت من کافر و هم در صحف ابراهیم
است ینبغی للعاقل ما لم یکن بعد مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا بلسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و هم صحف
ابراهیمست که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که با خدای خود در آن مناجات کند و ساعتی
که در آن تفکر در صنع او کند و ساعتی که محاسبه نفس خود کند و ساعتی که بحاجت نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب
حلال گویند در قراب سیف ابراهیم علیه الصلوة والسلام مکتوب بود که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک
قال الله تعالی جزاء یا ابراهیم مغفرتی و جنتی و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند لیتیم من ارملة الیه قال جزاؤه
یا ابراهیم ان اظلله فی ظل عرشی قال لک الحمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بود و اکثر بر آنند
که دویست سال بود کعب الاحبار گوید چون عمر ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری به نزد وی فرستاد
ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و آب دهانش بر محاسن و سینه او میچکید و از غایت
پیری نمیتوانست خود را محافظه کردن ابراهیم گفت ای پیر این چیست گفت از کثرت سن است خلیل پرسید که عمر
تو چند است گفت دویست سال و ابراهیم در آن روز دویست سال بود کراهیتی از حیات در دل وی افتاد از خوف
او نیز مثل آن پیر شود و بیک ناگاه وفات یافت و گویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الله و سلامه
علیهم بفجات وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا هم چنین رفته اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که موت الفجاءة راحة المؤمن اما حدیث دیگر نیز هست که موت الفجاءة آخذه آسف عذاب و عقاب و شدة گویند
ابراهیم علیه الصلوة والسلام در ارض مقدسه مدفون است و قبر وی معروف است در بده که مشهور بخلیل رحمن است
اما اسمعیل علیه الصلوة والسلام اسن اولاد ابراهیم بوده هاجره است والسلام و او را ابو العرب گفتندی و لقب
وی اعراق الثری است و مادر وی هاجره است و چون او را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله
بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بناء کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب
مذکور است انشاء الله تعالی و اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق علیه السلام قاضی بیضاوی تفسیر خویش و
امام نواوی روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیرهما آورده اند که اسمعیل بوده و جمعی اکثر
بر آنند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعی خویش دلیل دارند آنانکه میگویند اسحق بوده گویند حق تعالی در کلام مجید
فرموده فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک چه ظاهر این آیه آنکه
دلالت میکند بدانکه آن پسر که ابراهیم بوی مبشر شده اوست که در خواب مامور گشت بذبح او و در قرآن هیچ جا
نیست که او را مبشر شده باشد به غیر اسحق چنانکه در سوره هود فرموده فبشرناها باسحق و در صورت
والصافات فرموده و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و اما حدیث آنکه در ذکر نسبت یوسف علیه السلام آمده
که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی گفته که اسماعیل بود بدلیل آنکه حق تعالی

سوره

در قرآن مجید چون قصه ذبح بیان فرموده بود بعد ازان فرمود فبشرناه باسحق نبیاً والا به وانکه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد ازینک ذبیح اسمعیل واز دیگری عبد الله است چنانچه کیفیت او
هم درین باب گفته آید **گویند** ابراهیم درخواب دید که اورا امر کردند بذبح پسر یا اسمعیل گفت ای فرزند پسیمان
وکارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا به جهت اهل نو هیزم جمع کنیم چون
متوجه شدند ابلیس در راه ابراهیم را دید و پیش آمد تا وی را فریب دهد و ازان کار باز دارد خلیل گفت
ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضای امر خداوند خواهم کرد ابلیس ازوی نومید شده نزد اسمعیل
آمد و خبرش کرد اینداز انکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و گمانش انکه پرورد کار وی را بدان امر کرده او
نیز گفت سمعنا امر ربّی وطاعتی پس نزد هاجر آمد و او را نیز خبر داد هاجر گفت اگر امر پرورد کار است بخیر تسلیم
جاره نیست ابلیس خاسر و خایب و نومید و زبان زده باز گشت ابراهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تومر ستجدنی انشاء الله
من الصابرین انگاه اسمعیل با پدر گفت چون مرا ذبح میکنی دست و پای مرا به بند تا ازمن صورت قبیح صادر
نشود که موجب نقصان اجر من شود و زیرا که موت بسیار دشوار است وکارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص
شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا طرف زمین کن که میترسم که در روی من نظر کنی و شفقت پدری حرکت کند
پس در امر خداوند ما تقصیری و قصوری واقع شود و مایل نشود میان تو و امر خداوند ما گر خواهی پیراهن مرا
نزد هاجر مادر من بری تا تسلی خاطر او باشد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس دست
و پای اسمعیل را بست چنانکه گفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند که میراند نبرید **روایتی است**
کارد وی برمیگردید و گویند حق تعالی قطعهٔ مس را بر حلق اسماعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت
حق تعالی ابراهیم را در ذبح فرزند خود اسمعیل و در بذل نفس خود صادق و کامل و بلجهت یافت ندا کرد که ای
ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدای بزرگ بجهت اسماعیل فرستاد چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم
ابن عباس گوید که فداء اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنة چریده بود **نقلست** که چون
جبرئیل علیه الصلوة والسلام فداء وی را از اسمان می آورد از خوف انکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را
بکشد تنبیه کرد او را بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیلست و فداء آورده گفت لا اله الا الله
الله اکبر پس اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند حق
تعالی درشان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا صادق الوعد
خوانده وی را زیرا که گویند چون وعده کردی البته بآن بایدی وفا نمودی **نقل است** که نوبتی مردی وعده کرده بود که در
فلان موضع باشد تا انگاه که آن مرد به نزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا انگاه که ان مرد بنزد وی آمد
در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرانست نقل کرده که دران موضع یک سال توقف نمود ولکن کلبی نزد اهل

حدیث

حدیث مطلع نست ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ حسین وحسن رضی الله عنهما
باین کلمات که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة وبالیشان میگفت که
پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات وسلم بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با جماعتی از بنی اسلم میگذشت و از ایشان تیر اندازی میکردند فرمود ارهٔ موا بنی اسمعیل فان اباکم
یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و هفتاد سال و گویند صد و سی سال بود و چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد
و نه ساله بود و میان وفات وی و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر نیز گفته اند
والله تعالی اعلم و اما عدنان را او پسر بوده یکی عدی بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغامبر ماست صلی الله علیه
وسلم و وی را هشت پسر بوده چهار از انجمله مشهورند قضاعة بن معد و قنبض بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد
وکنیت معد ابو قضاعة است و **واما نزار** کنیت او ابو ربیعه است و گویند ابو ایاد و این سه از اجداد پیغمبر ما معلوم نیست
که جه ملت بوده اند **واما مضر** از اجداد الخضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته مضر بر
ملت ابراهیم بوده و روایتی انست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا مضر افانه کان قد اسلم گویند اول کسی که
خداوندان در میان آورد او بود و بعضی گویند اول کسی که خدا غلامی بود ازان نضر که روزی شتر میراند و تقصیری
کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بود مضر بر دست وی زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و گفت یا بداه و بنیاد خدا کرد
وکان حسن الخدا و اما الیاس نیز از اجداد الخضرت مومن بوده و آورده اند که او از صلب خود او از تلبیه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم می شنید اما مدرکه نام او عامر یا عمر بوده و بآن جهت وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب
خرگوش دویده و در یافت او را و بگرفت پس پدر پس الیاس او را مدرکه لقب ماند و بآن مشهور شده و بعضی گویند وی را
بجهت آن مدرکه گفتند که عزو شرف که اباء و اجداد او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع انها کرده و بهر تقدیر یا
که درین کلمه است از جهت مبالغه باشد و هو الله تعالی اعلم **اما نقر** گویند قریش لعب وی است منقولست که سکان مکه
را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نقرا قریش نمیگویند تا انگه امدند بنزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و ازان سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ برانند که قریش
لقب فهر بن مالک ابن النضر و هر که فرزند فهر نیست او را قریشی نگویند بدلیل انکه درین روزگار قریشی یافت نشود و
در هیچ کتاب از کتب انساب ایشان که عارف فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان
امینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند و فرزندان نضر با فهر خواهند وجه تسمیه ایشان
بقریش انست که در حرم جمع شدند بعد از انکه متفرق شده بودند و تقریش جمع شدنست یا بجهت انکه ایشان اهل تجارت
وکسب بودند و برین تقدیر قریش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند و بعضی گویند بجهت آن ایشانرا قریش گفتند که
چون بحج خانه کعبه می آمدند ان قوم تفتیش حال فقرا میکردند و ایشان را خبر میدادند و بنا برین قریش از تقریش که
بمعنی تفتیش است ماخوذ باشد و طایفه دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا بزرگترین دواب دریاست و ایشان

چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند **واما قصی** نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون
رفته بود و در قبیله قضاعه که قاضی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع هم میگفتند زیرا که قبایل عرب
که در زمان خزاعه استیلای از مکه متفرق شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و انرا از دست خزاعه انتزاع نمود و
باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین معنی گفته **شعر** ابوکم قصی کان یدعی مجمعا ٭ به جمع الله القبایل من فهر ٭
گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر میگفتند و بعضی را در
اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش اباطح میگفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت
که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود در ان خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث
کردنست و واضع رفاده و سقایه و حجابه خانه کعبه وی بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد
شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بوده هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم
و عبد شمس که جد بنی امیه الله و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد علی امام شفعیست رضی الله عنه
گویند هاشم و عبد الشمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود و هر
چند سعی میکردند جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای
عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چرا که همیشه میان اولاد ایشان عداوه بشمشیر خواهد بود و هم چنان
شد **اما هاشم نام** او عمرو است و عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبه او و هاشم لقب وی است برای آنکه به جهت
اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکستند و ثرید به ایشان میداد و هاشم در لغت شکستن چیزی خشک است
و درین معنی گفته اند **شعر** عمرو العلی هشم الثرید لقومه ٭ و رجال مکه یمسون عجاف ٭ و هاشم مردی صاحب جمال
و صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد
المطلب که جد پیغمبر ماست گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان
هاشم نسلی نمانده وفات او در غزوه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته **اما عبد المطلب** نام وی شیبه است
و شیبة الحمد نیز میگویند لکثرة افعاله الجمیله و یرا عبد المطلب بجهت آن گفتندی که او طفل بود که پدر وی وفات
یافت عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت کردی ان را با او باز
خواندندی و گفتند عبد فلان و گویند پدر او را هاشم چون وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر
خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خود مطلب در باب عبد المطلب و گفت ادرک عبدک
الذی بیثرب بدان جهت وی را عبد المطلب گویند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مکه بمدینه می آورد بر
پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب در وی تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده
مطلبست یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم میداشت که او را بآن حال گوید که برادر
زاده من است پس عبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام وی عبد المطلب است و شیبه لقب زیرا که چون از

مادر متولد

مادر متولد شد سفیدی بر بعضی موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است نه اسم اسن اولاد او حارث و چون مطلب
وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه بدو قرار گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت جانبه و سقایه
برای او مفوض بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایت مینمودند
و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر می رفتند و وی را وسیله بحضرت عزت میساختند
و مهم ایشان کفایت میشد پسر که نور محمدی از پیشانی وی می تافت **ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم**
عبد المطلب را سیزده پسر بود و شش دختر و گویند ده پسر داشت و بقولی یازده اما پسران حارث و ابو طالب
و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و قثم و عبد الکعبه و مجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله
علیه و سلم آنکس که میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمی دارد اما دختران ام
حکیم که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
معلوم شد و ازین جمله عبد الله پدر رسول الله صلی الله علیه و سلم بوده و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه
و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزومست و حمزه و مقوم و مجل
و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت
خباب بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت جنیدت
و مادر و ابو لهب بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند
و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند لکن حضرت حق تعالی توفیق نداد تا مسلمان شوند و جمهور
علما برین اند صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و الله تعالی
اعلم بصحته و از عمات پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شده باتفاقات ارباب سیر و تواریخ و او را از جمله مهاجرت
شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دویم از کتاب مذکوره
خواهد شد انشاء الله تعالی و الله اعلم **ذکر اسماء و القاب و کنی السرور صلی الله** کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم
است صلی الله علیه و سلم زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته و غالب آنست که عرب شخصی را کنیه بفرزند نخستین
میکنند و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل او را کنیت بابو ابراهیم فرمود و آن حضرت را اسماء
بسیار است و بعضی از انها در قران مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته
اما از انجمله که در قران است ٭ محمد و احمد ٭ و رسول ٭ و نبی ٭ و شاهد ٭ و بشیر ٭ و نذیر ٭ و منذر ٭ و داعی الی الله و سراج
منیر ٭ و رؤف ٭ و رحیم ٭ و مصدق ٭ و مذکر ٭ و مذمل ٭ و مدثر ٭ و عبد الله ٭ و کریم ٭ و حق ٭ و مبین ٭ و انور ٭ و خاتم النبیین
و رحمة ٭ و نعمة ٭ و هادی ٭ و طه ٭ و یس ٭ و بر قول بعضی از مفسران و اما از انجمله که در احادیث است و غیر آنها
که مذکور شده ٭ ماحی ٭ و حاشر ٭ و عاقب ٭ و مقفی ٭ و نبی الرحمه ٭ و نبی التوبه ٭ و نبی الملاحم ٭ و رحمة مهداة ٭
و قتال ٭ و متوکل ٭ و فاتح ٭ و خاتم ٭ و مصطفی ٭ و امی ٭ و قثم ٭ و اما از انجمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است

و مبشر

صحوک ومشفح وحمیاطا واحید وفارقلیطا وماذمار ومختار وروح الحق ومقیم السنة ومقدس
وحرز الامین واکثر اسماء مذکوره صفاتند واطلاق اسم برانها بطریق مجاز واقع شده والقاب آن حضرت
صلی الله علیه وسلم بسیارست مانند صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب معراج وصاحب الهراوة و
الثقلین وصاحب الخاتم والعلامة وصاحب البرهان والحجة وصاحب الحوض المورود والمقام المحمود وصاحب
الوسیلة وصاحب الفضیلة وصاحب الدرجة رفیعة وصاحب الشفاعة وسید ولد آدم وسید المرسلین وامام
المتقین وقایل الغر المحجلین وحبیب الله وخلیل الله وعروة وثقی وصراط المستقیم ونجم ثاقب ورسول رب
العالمین ومصطفی ومجتبی ومزکی صلی الله علیه وسلم فایده بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت رسیده که جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد واو را قاسم نام کرد
ما گفتیم او را که ترا ابو القاسم نگویم تا از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کنیم وروایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم
ترا نمی گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم بر فرزند خود گذاری پس آن حضرت شخص بمجلس آن حضرت آمد
صلعم وقصه را بر آنسرور عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی نام کنید بنام
من وکنیت مرا کنیت دیگر مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته اند که ابو القاسم را کنیت
کسی کردن مطلقا ممنوعست خواه که نامش محمد بود وخواه نی واین قول از امام شافعی وجمهور اصحاب حدیث
رحمهم الله تعالی منقولست وطایفه میگویند جمع میان اسم وکنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم وتکنیت
بکنیت او هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث جابر که ابو داود وترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که
گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من
نشود واین طایفه میگویند این حدیث جابر مقیدست وحدیث اول مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقررست
نزد علما اصول وامام رافعی از علماء شفعی رحمهم الله تعالی ترجیح وتصحیح این قول می نماید هر چند امام نووی
ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخر رد او را قبول ننموده تقویة امام رافعی می کنند وحدیث ابو داود
وترمذی را این چنان که از اکابر علماست حکم بصحت کرده وامام بخاری در کتاب ادب مفرد وامام احمد حنبل
وابن ابی شیبه وابو یعلی وطبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود وترمذی روایت کرده اند پس مذهب
این طایفه باین امور ترجیح وتقویت می یابد وگروهی دیگر برانند که جمع میان اسم وکنیت آنحضرت مطلقا روا
وامام مالک ومتابعان او برینند واستدلال میکنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم اگر بعد از تو مرا پسری شود او را هم نام وکنیت تو کنم فرمود آری واین رخصتی
بود مر او را وهمچنین استدلال میجویند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم وکنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنین رسید که تو مکروه
میداری این معنی را یعنی تکنیت بابو القاسم را آنحضرت صلعم در جواب فرمود چه چیز است حلال میگرداند اسم مرا

وحرام

وحرام میگرداند کنیت مرا واین دو حدیث دلالت بران میکنند بر آنکه جمع میان اسم وکنیت آنسرور جایز است
واین گروه میگویند احادیث نهی منسوخست باین دو حدیث بعضی علی وعایشه رضی الله عنهما وجواب از استدلال
آنست که حدیث عایشه رضی الله عنها ضعیف است دلیل را نمیشاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی
تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه ومحمد مذکور مجهول است وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه
دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال میدارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده واما
حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت بخود مخصوص ساخته وفرموده که آن
رخصتی بود مرا واما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخست باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بمسخ توان کرد که تاریخ
بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانکه در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال
طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیت بابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم واما
اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد به ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت
که بآن ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سموا باسمی ولا
تکتنوا بکنیتی وچون آنحضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود
رخصت داد وامر فرمود به تسمیه بخلاف کنیت وجواب از استدلال این طایفه بر آنکه نظر بر عموم لفظست نه
بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده وقرینه را بر آنکه حکم نهی هم چنان باقی است حدیث امیر المومنین علی
است چه اگر عموم نهی فهم نکرده بودی رخصت بدین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدکم الخ ونفرمودی که
وکان رخصة لی دیگر برانند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت وتکنیت بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل
حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که فرزندان خود را محمد نام کنند وبعد از آن دشنام
دهند یعنی روا نیست وبدلیل آنکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه نام برادر زاده خود محمد بن زید بن الخطاب
تغییر داد وبجهت آنکه شنیده بود که کسی او را دعا بد کرد وگفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را صلعم
به سبب تو سب کند ووی را عبد الرحمن نام کرد وجواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر
تقدیر صحت احتمال دارد که مراد از آن نهی از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد
وظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا
گذشت واما قصه عمر خطاب اثر دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین نهی وتغییر چنانچه
امام احمد وطبرانی در سند خویش پسندیش از عمر الخطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام
برادر زاده خود را تغییر داد فرستاد وبنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند وایشان هفت کس بودند
که محمد نام داشتند پس محمد که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی صلی الله علیه وسلم محمدا
عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد واین سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تغییر

ونهی محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب است زیرا که
فرمود سموا باسمی و تکنیت بکنیت آن حضرت ممنوع و منع در زمان آن سرور اقوی و اکد بوده و جمع میان اسم و کنیت
آن حضرت نیز ممنوع زیرا که تعظیم آن حضرت مقتضی اینست و احادیث صحیحه ناظر باین معنی و قصه امیر المومنین علی رضی
الله عنه مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه
و غیرهم بثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغامبر صلی الله علیه و سلم مکنی و مسمی ساخته اند محمول برین
تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند بزمان حیوة آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که
برکت و یمن نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد **ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بناء** خانه کعبه زادها الله
تعالی شرفا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل
علیه الصلوة والسلام متولد شد نور محمدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن
نداشت که ابراهیم و مادرش را به بیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع
آن بوده باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود و او را با براهیم بخشید تا بملک الیمین در و تصرف می
فرمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع
کند هاجر چون این حال را معلوم کرد فکر فرار نمود کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بر میان بست او بود
و روی بگریز آورد و دامن جامه را در زمین میکشید تا بی پای او پوشیده شود و کسی نداند که از کدام طرف رفته
نقلست که ابراهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت پرهای گوش او را سوراخ و از محل مخصوص او چیزی قطع
کن تا سوگندت راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرد و با هاجر هم چنان کرد و از آن روز باز گوش زنان
سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد و با وجود آنکه ساره به نسبت با هاجر را با سماعیل برداشت
و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمان عمارت و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را
به جای همچنان برد و تنها گذارد و گویند که ابراهیم از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر جویی ساره رضی الله
عنها در آن قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام ایشان را بانجا برد نزد تلی که خانه کعبه
در آنجا بنا خواهست شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشک آب پیش اسمعیل و هاجر ماند و خود باز
گشت و التفات بدیشان ننمود هاجر چون آن حال دید از پس ابراهیم بدوید گفت کجا میروی و ما را تنها بدین وادی
که هیچ انیسی و یاری نیست چرا میگذاری هر چند که این حدیث مکرر میکرد ابراهیم علیه الصلوة والسلام التفات
نمی نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید که مگر خدای تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم
گفت آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوندست راضی شد بآن و گفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب
ابراهیم باز گشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی
بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسماعیل در خاک میگردید هاجر را تحمل آن نماند که فرزند را بدان حال بیند از پیش او برخاست

وبجانب

وبجانب کوه صفا روان شد و بر آنجا لحظه بایستاد و در آن وادی نظری کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت
بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را برکشید و بشتاب میرفت تا از آن وادی درگذشت و بکوه مروه
برآمد و لحظه بر آنجا ایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد که هیچ فریادرسی هست ندید و باین طریق هفت نوبت سعی کرد
و آن طریقه دستور حاجیان شد و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از وی میگرفت تا در نوبت آخر
او را بر شرف هلاک دید و درین نوبت چون بر مروه برآمد ناگاه آوازی شنید گوش بآن آواز نهاد و گفت آواز
ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریادرس و حال آنکه او جبرئیل علیه السلام بود که پیش اسمعیل علیه الصلوة
والسلام نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل
گفت او شما را درین بیابان بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که
کافیست شما را پس جبرئیل بپاشنه پای خود سر زمین را کافت و چشمه آبی ظاهر شد هاجر بنزد اسماعیل آمد تا
ببیند که حال او چیست دید که چشمه آبی پیش پای او روانست هاجر ترسید از آنکه آب تمام گردان چشمه نمود
از حوضی ساخت تا آب در آن جا جمع شود و از آنجا مشک را پر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس
از آنکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه مانند زیرا که این چشمه ایست که خدای تعالی مهمانان خود را ازین
چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب گفت بشرک الله بخیرا **نقل است** که هاجر با جبرئیل گفت مترس که حق تعالی
شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی این خانه را بنا خواهند کرد
و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود رحمه الله ام اسمعیل کو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را کر میگذاشت زمزم
را و تحویض نمیکرد هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می شد بر روی زمین پس هاجر از آن آب می آشامید هم تشنگی او
و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این از خوص آب زمزم است هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا
زمانی که قبیله جرهم بران موضع گذشتند و بواسطه آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و
نما می یافت تا جوانی در رسید و لغه عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما گفته اول
من تکلم بالعربیة اسماعیل مراد از آن اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح و بلیغ نموده او بوده و با وجود که
اصل لغت از اینها آموخت بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد چون اسمعیل بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم
وصلت کرد و فرزندان پیدا شد وی را و گاه گاهی بروایتی هر یکماهی ابراهیم بتفقد ایشان می آمد باستجازه
از ساره بشرط آنکه از براق خود فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند **آورده اند** در شام منزل داشت چاشت
پیش ساره کردی و بر براق سوار شدی و بمکه آمدی و چنان باز می گشت که وقت قیلسوله در شام پیش ساره
بودی تا زمانی که مامور شد از حق تعالی بآنکه خانه کعبه را بناء کند بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام
و تفقد احوال با سمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در آن کار مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب

درجواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم گفت مرا فرموده اند
که خانه درین موضع سازم و اشارت بتلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را انجا گذاشته بود و گویند ان
موضع بود که آدم خانه کعبه را دران موضع بنا کرده بود **نقل است که چون آدم علیه السلام را بر زمین**
فرستادند مدتی بران بگذشت بسیار ملول شد و مستوحش می بود بخدا نالید و گفت الهی او از ملایکه را نمی شنوم
از انجهت خاطرم اندوه ناکست حق تعالی فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنید همچنان که
طواف میکنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد و حال انکه آدم در زمین هند
بود از انجا بخانه کعبه روان شد پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل او شود بمکه گویند پنجاه فرسخ درمیان
دو قدم آدم علیه الصلوة والسلام طی میشد بهرجا که قدم مبارک انحضرت رسیده مقرر شده که شهر گردد و هرچه
درمیان دو قدم او مانده بیابان شده باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در
داشت از زمرد سبز دری از جانب شرق و دیگری از طرف غرب و حق تعالی ملکی را فرستاد تا آدم علیه السلام را مناسک
حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملایکه او را پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد **و روایتی**
انست که حق تعالی فرمود بآدم که در زمین حرم خانه بساز و گرد انخانه طواف میکن هم چنانکه میدیدی که ملایک
گرد خانه من که آسمانست میگردند پس آدم پس آدم بزمین حرم آمده بمدد ملایکه کعبه بنا کردی گویند جبرئیل
بامر حق تعالی پر خود را بران موضع زد تا بزمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چندانکه
سی مرد بر نتوانستی داشتن و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد با او گفتند که تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که برای آدمیان بنا شده چنانچه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیة اشارة بآن دارد
و حجر الاسود را حق تعالی از بهشت فرستاد تا در موضع معینش استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید
و در احادیث وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حجر الاسود از بهشت نازل شده و حال انکه سفید تر از
شیر بود پس خطایای بنی آدم آن سنگ را سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناه کاران و مشرکان
سیاه شد **از ابن عباس منقولست** که آدم علیه السلام چهل حج پیاده کرده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد
و چون آدم را فرزندان شد زیارت خانه بجای می آوردند تا زمان طوفان نوح که آن خانه را باسمان هفتم رفع
کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد
از طوفان نوح انبیا علیهم الصلوة والسلام بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه و لکن موضع بناء خانه
را بخصوصه نمیدانستند تا زمان ابراهیم خداوند تعالی که مکان خانه را بوی نمود و امر کرد او را مکان خانه
بناء کند چنانچه آیه کریمه و اذ بوأنا لابراهیم مکان البیت دلالت بآن میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه
بابراهیم روایات متنوعه وارد شده یکی انست که حق تعالی وحی فرستاد بابراهیم که بی روی سکینه کن پس
مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره برفتار آمد و باو گفتند که هرجا که سکینه ایستد

موضع

موضع بناء خانه انجاست و روایت دیگر انکه ابراهیم دران ابر پاره صورة سر شیری یا سر شتر بچه دید و با او
در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن **و روایتی دیگر** دیگر انکه حق تعالی
بادی بیجان بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب رویند موضع خانه را میرفت و ابراهیم بران موضع اساس
مینهاد و روایت دیگر انکه جبرئیل ان موضع را بآن نمود و وجه جمع میان این روایات انکه همه این صورتها متحقق
شده اول بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را بابراهیم نموده باشند و بعد از ان جبرئیل ان معنی را
تاکید و تقریر فرموده باشد پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل علیه الصلوة والسلام بساختن
خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ میکشید و ابراهیم
در کار می نهاد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و در دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی را
پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت و ایستاد و سنگها را بر کار می نهاد و اثر قدمهای ابراهیم بران سنگ ماند
و او را مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی را برانند که مراد از مقام ابراهیم
ان سنگ است که در وقت بناء کعبه بر انجا ایستاده کار میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم گویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسماعیل گفت سنگی نیکو بیار تا
نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگ آورد ابراهیم گفت بهتر از این بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت کوه بو
قبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر او را پس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بر
موضع خود استوار کرد **آورده اند** که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این
سنگ را به نزد تو که آورده ابراهیم جواب داد انکس آورده که مرا بتو و بسنگ تو باز نگذاشت چون ابراهیم
از عمارت خانه کعبه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم کرد بعد از ان او را بموضع عرفه برد و وقوفش در
آموخت و گفت اعرفت ابراهیم گفت اری و این سخن جبرئیل بوجهی دیگر میتواند بود تسمیه آن موضع را
بعرفه بعد از ان او را بجمع که انرا مزدلفه گویند نیز برد و گفت این موضعیست که حاجیان اینجا نماز بجماعت
گذارند بعد از ان بموضع منا رفتند و در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ
ریزه برداشت و بجانب شیطان یک یک رحی میکرد و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور ماند
حاجیان را بعد از ان ابراهیم بر سنگ مقام بر آمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی
آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله
تعالی مقرر و مقدر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوة ابراهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک
که سنگها که بان خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود حرا و ثبیر او لبنان و طور و جبل الخمر که انرا کوه بیت المقدس نیز
گویند و در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است و روایتی انست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه
بوقبیس آورده اند که ملایکه ازین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم

فايده بصحت رسيده كه ابوذر غفاري رضي الله عنه از پيغمبر صلى الله عليه وسلم پرسيدم كه كدام مسجد بوده در روي زمين كه اول بنا شد فرموده مسجد حرام گفتم بعد ازان كدام گفت مسجد اقصى گفتم چه مقدار مدت بوده ميان بناء اين دو مسجد فرمود چهل سال وحديث ديگر روايت كرده شده از طريق عبد الله بن عمرو بن عاص رضي الله عنهما كه دلالت ميكند بر انكه سليمان بن داود عليه الصلوة والسلام مسجد اقصى را بنا كرده و اين زمان مشكل ميشود زيرا كه ميان اين دو بناء نميتواند بود كه همين چهل سال باشد خواه كه مراد از بناء مسجد حرام در حديث ابوذر در بناء آدم بود خواه بناء ابراهيم چه نزد اهل تواريخ بثبوت پيوسته كه ميان ابراهيم و سليمان عليه الصلوة والسلام هزار سال پيش بوده وحل اين اشكال بآن حاصل ميشود كه گويند مراد از بناء خانه كعبه در حديث ابوذر مراد بناء ادمست ومراد از بناء مسجد اقصى كه از امهات المقدس نيز گويند بناء دران حديث بناء سليمان نيست بلكه بنائيست كه در زمان آدم واقع شده چنانچه از اهل تواريخ آورده اند كه چون آدم كعبه را بناء كرد حق تعالى او را امر فرمود تا بزمين شام رود و بيت المقدس را انجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصى را بنا كرد و در انجا عبادة حق تعالى ميكرد پس تواند بود كه همچنانكه بعد از طوفان نوح ابراهيم خليل الرحمن كعبه را بر اساس آدم عليهما الصلوة والسلام بنا فرموده باشد و مراد از بناء مسجد اقصى در حديث عبد الله بن عمرو عاص اين بناء ثاني بود **ذكر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعيل وكيفيت پيدا شدن آن** باز در زمان عبد المطلب وارباب سير و تواريخ چنين آورده اند كه تا اسمعيل عليه الصلوة والسلام در حيوة بود ولايت خانهٔ كعبه تعلق با و داشت وچون از دنيا نقل كرد ثابت كه اسن اولاد او بود قايم مقام او شد و ولايت خانه كعبه وحكومت و پيشوائي قبيله جرهم با و منتقل گشت وچون وي وفات يافت ولايت وحكومت كعبه بمضاض بن عمرو وجرهمي كه پدر مادر ثابت بن اسمعيل بود قرار گرفت جهت انكه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربيت مضاض نشو و نما مي يافتند و اهل مكه دران زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم و رئيس ايشان رمضاض بن عمرو بود و فرقهٔ قوم قطورا و رئيس ايشان سميدع بود و ايشان هر دو با هم قرابت داشتند و در اصل از يمن بودند وحكومت طرف اعلى مكه بمضاض و امارت طرف اسفل مكه بسميدع تعلق داشت بعد از مدتي ميان ايشان خصومت افتاد و مضاض سميدع را بقتل آورد اول بغي وظلمي كه در مكه واقع شد آن بود وحكومت تمامي مكه باو رسيد و ولايت خانه كعبه از قبيل فرزندان اسمعيل داشت چون مضاض از دنيا نقل كرد ولايت كعبه هم چنان در دست قوم جرهم بماند كه دران زمان اكثر مكه ايشان بودند و استيلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعيل بحجت حق تربيت مضاض و بثبوت سلسلهٔ مصاهره او با اسماعيل بلاحظ جانب ايشان ميكردند و سخن از ولايت خانه كعبه وحكومت نميگفتند تا فرزندان اسمعيل بسيار شدند چنانكه مكه گنجائي تمام ايشان نداشت اكثر اولاد اسمعيل از مكه بيرون رفتند و در اطراف و اكناف قبايل عرب منزل گرفتند چون مدتي برين حال گذشت قوم جرهم بپنداء خرابي و ظلم كردند و مقيم و رهگذاري را مي رانجانيدند

دعا لهماي كعبه را بتغلب وخيانت مي گرفتند و هر يها كه مردم بجهت خانهٔ كعبه مي آوردند از جهت خود بر ميداشتند وچون ادا زهٔ اين ظلم و افساد بقبايل عرب كه در نواحي مكه بودند رسيد زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم گشودند وگفتند مكه از ان جايي نيست كه اين چنين ظلم برتابد و در اوايل جاهليت چنان بوده كه هر گه در مكه ظلم كردي اورا هلاك گردنيدي و ازين جهت مكه را بكه مي گفتند كه گردن جباران فرو ميكوبد و ظالمان را در انجا مهلت نميدهد پس از فرزندان اسمعيل نبو بكر بن عبد مناف بن كنانه با گروهي اتفاق نمودند و پيغامي بقوم جرهم فرستادند كه ولايت كعبه بما مي رسد و حق ما ست و تا غايت كه شما طريقهٔ ظلم مسلوك نميداشتيد و رعايت و حرمه حرم ميكرديد ما ميان جهت و بواسطهٔ حق تربيت و مصاهرت و قرابت با شما مضايقه نكرديم اكنون چون ننگ حرمت حرم ميكنيد و مقيم و رهگذاري را ميرنجانيد و در اموال خانه كعبه خيانت مينمائيد و شرط حرمت حرم بجاي نمي آريد يا از زمين مكه بيرون رويد و يا باز گذاريد ما ميان ما و شما شمشير خواهد بود و قوم جرهم بواسطهٔ كثرت عدد و عدد و غرور و استيلاء كه داشتند التفات باين سخن نكردند و لشكر را تربيت نموده بجنگ نبو بكر آمدند ايشان نيز باتفاق خزاعه لشكر كشيدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالى هزيمتي و رعبي كه از نتايج ظلم است در دل جرهم افكند و ويدند كه حريف غلبه نبو بكر و خزاعه مي يابند و خود را بر شرف استيصال مي بينند بضرورة امان خواستند و صلح طلبيدند و بعد از توسط و تردد مردم ميان ايشان **قصه بران قرار يافت** كه ايشان مكه را به اولاد اسمعيل گذارند و با اهل و عيال و احمال و اثقال خود از مكه بيرون روند چون حال بدين منوال شد و قوم جرهم را يقين شد كه رياست مكه از ايشان زايل ميشود دل از مكه برداشتند و رئيس ايشان دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر انكه حجر الاسود را از ركن خانه بركند و صورت دوا هو بره كه اسفنديار فارسي بهديه بكعبه فرستاده بود و او را غزالي الكعبه خواندندي با سلاحي چند كه در خانه كعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان كرد و او را انباشت و باز بين الحوار ساخت بعد ازان قبيلهٔ جرهم از مكه بيرون رفتند و در يمن منزل گرفتند **روايتي انست** كه از شامت ظلم و فسقي كه در حرم مكه كردند حق تعالى رحمتي بر ايشان گماشت كه عرب اين اعد سه گويند و بعضي هلاك شدند و بعضي از انجا بيرون رفتند انگاه اولاد اسمعيل بمكه در آمدند و حق در مركز خود قرار گرفت و چاه زمزم از انگاه باز منطمس و ناپيدا بود و كس نتوانست كه او را پيدا كند چون نوبت حكومت و رياست اهالي مكه بعبد المطلب رسيد اراده قديمهٔ خداوند تعالى متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب را در واقعه نمودند كه چاه زمزم را فرود مي بايد برد **تعلست** كه در خواب با و گفتند احفر زمزم يكبن چاه زمزم را عبد المطلب پيدا كرد و نميدانست كه زمزم چه معني دارد تا نوبت ديگر بخواب ديد بدو گفتند زمزم و ما زمزم هزمة جبرئيل برجلهٔ وسقيا مضاف اسمعيل و اهلهٔ زمزم البركات نزوي الرفاق الوارد ات شفاء سقام و خير طعام يعني زمزم هيچ ميداني كه چيست زمزم هزمة جبرئيل يعني كوبش آبي كه از اثر ضرب پاي جبرئيل عليه الصلوة والسلام بر زمين پيدا شده انجا را اسماعيل و اهل و بيت و زمزم بركاتست سير ميكرد اند رمهائي را كه آب خوردن بدانجا آيند

وسبب شد رستی بیمار است و بهترین طعامهاست و چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست
و در کدام موضع این را حفر باید کرد گفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف گردان نوبت دیگر او را بخواب گفتند چاه زمزم
را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف و نائله گویند آنجا که قربان کنند و آشیانه مورچه بود و چون بدانجا رسیدی
کلاغی سیه سفید بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد بآن محل که او را نشان
داده بودند رفت و در آن روز یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خود نشستن ببرد و متین با خود برداشتند نیز
چون عبد المطلب بدان موضع رسید لحظه ایستاد و منتظر نشانی می بود که ناگاه کلاغ معهود بیامد و بان دستور که گفته بودند
منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد و متین را بر زمین زد و بکندن چاه مشغول شد قریش خبردار شدند
و آمدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نائله چاهی فرو بری و با او بخصومت
برخواستند عبد المطلب در غضب شد و ایشان حارث را گفت که ایشان را از من دور کن فی الجمله حق تعالی توفیق داد
تا یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست از و برداشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری
از زمین کندند سنگها و نشانها پدید آمد عبد المطلب که آن حال دید از شادی تکبیر گفت و چون مقدار دیگر کنده شد آن
سلاحها بیرون آمد و آن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود و قوم جرهم آنها را پنهان کرده بودند ظاهر شد
چون قریش خبر یافتند آمدند و گفتند ترا نصیبی ازین اموال بما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب
گفت اگرچه شما را ازین مال حقی نیست زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت و امداد نکردید بلکه مانع شدید و لکن انصاف دهم
و با شما قرعه برآرم ایشان راضی شدند و عبد المطلب اموال را بدو قسم کرد آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه
بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگر بنام قریش و دیگر بنام خود چون قرعه زدند بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش
را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی برآمده بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و فرمود تا در
آهنین برای خانه ساختند و آن دو آهو بره زرین نصیب کعبه بود بداد تا کوکبها از آن ساختند و بر آن در آهنین
نشاندند و در روایتی آنکه آنها را بهمان صورت از در خانه کعبه آویخت لاجل التزیین که مدتی چنان آویخته بود تا
شبی جماعتی آن قریش که بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب نیز در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه چون
اسباب طریق مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند و آن دو آهو بره طلا را که آنجا آویخته بودند دزدیدند و
هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و در آن یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار از که صادر
شده تا شبی عباس ابن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرایی که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند و در اثناء سرود ابیاتی که مشتمل بود بر سرق آن دو آهو بره از در خانه کعبه و فروختن
باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام داد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند
و بعضی را قطع ید کردند القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آنچنانکه شرط
بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان را از دیگر چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب

بیفزود

بیفزود و در آن روز نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند والله اعلم
ذکر وقایع ذبح عبد الله و تزویج او بآمنه و مشتغل شدن نور محمدی صلی الله علیه و سلم بآمنه مورخان چنین گفته اند
که چون عبد المطلب در روز حفر چاه زمزم بواسطه معانده قریش و قلت مدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود
یکی را از برای خدای تعالی قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنظر خویش
وفا کند و یکی را از ایشان قربان کند صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست که ما را
همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه آورد تا هر یکی نام خود را بر قرعه
از آن نوشتند بعد از آن قرعها را برگرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که نگهبان بتان ایشان
می بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها را انداخت
بنام عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر داشتی بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی
او میتافت و بسیار صاحب جمال و تیرانداز و شجاع پهلوان بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و
بقربانگاه آورد تا وی را ذبح کند قوم قریش چون از این معنی واقف شدند نزد عبد المطلب آمدند و وی را
ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفت حمیده و صفات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می آمد
ایشان را که کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار کنی و سنتی گردد و هر کسی که مثل
این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بآن سبب منقطع گردد تأملی وافی درین امر مطلوبست و حال آنکه در زمین
حجاز زنی بود کاهنه و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرین جن بروی ظاهر شدی و او را از اخبار
غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار گردانیدی و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق
سمع ممنوع نبودند و سخن آن نزد قبایل عرب در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را
دلالت کردند که به پیش آن کاهنه می باید رفت و قصه برو عرض کرد تا رای او برین قضیه چیست عبد المطلب
با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند و صورت واقعه باز نمودند آن زن گفت امروز روید و فردا باز آیید
تا به بینم که امشب قرین جن درین امر بچه چیز اشاره میکند روز دیگر که پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را
بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدم که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چند است
گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید
اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر بر آن افزایید و باز بیندازید
تا زمانی که بنام شتران برآید آن زمان دانید که خدای تعالی راضی شده و آن اشتران فدای او شود عبد المطلب
و قریش جمله متفق شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود رضی ایم پس به قربانگاه رفتند
و ده شتر آوردند و در مقابل عبد الله بداشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله برآمد همچنین ده ده شتر را زیاده
میکردند تا بصد آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد بآنکه شتران

فداء عبد الله کنی گفت ولا ورب البسط باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر به تحقیق بتمام چند نوبت قرعه
برمی آورد و بنام شتران برمی آمد پس عبد المطلب اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و
عبد الله از ذبح خلاص یافت و ازین جهت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است انا ابن الذبیحین من بسر دو ذبیحم یعنی
اسمعیل و عبد الله علی الاختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر کسی را که در
مرتبه غم بوده حکم بدر داده باشد **القصه** عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را از آن نصیبی
دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله از آن روز باز در میان قریش و سایر عرب صد شتر
گشت و چون ظهور نبوت اسلام شد پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم او را مقرر داشت پس عبد الله را شرف منزلت
بآن سبب بیفزود و انضمام این حال با وازه حسن و جمال عبد الله واسطه ازدیاد اشتهاد او شد چنانچه زنان
صاحب حسن بکر عاشق وی شدند و بر سر راه او رفتند و عبد الله را بخود میخواندند و چون نظر سان بر عبد الله می افتاد
و این قصد در خاطر ایشان می افتاد ملایکه بصورتهای مهیب بر ایشان ظاهر میشد و ترس و هولی بر دلهای ایشان
غلبه میکرد پس باز میگشتند و حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت **القصه** که آن شب که عبد الله بوجود آمد
اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف سفید خون آلوده که یحیی علیه الصلوة والسلام در آن جامه
شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرهای خون
فرو چکد علامت تولد پدر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند و دایم بقصد او از
اطراف بمکر می آمدند و خدای تعالی شر ایشان را از عبد الله کفایت میکرد و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده
میکرد و بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور خواهد شد آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود
نود نفر از علما اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه در آن روز در
صحرا باو رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه خاتون بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست
که بطریق شفاعت از آن جماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر
شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله دید وی را داعیه آن
پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود گفت و او را خبردار
گردانید که من میخواهم دختر خود آمنه را بزنی بوی دهم و در سرانجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست
وی بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله
را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص مینمود که هر کجا زنی یافت شود که بشرف
نسب و حسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت
بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بآن وصلت مایل و راضی شد زنی را
که در آن زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت

بینهما

بینهما استحکام پذیرفت **و روایتی هست** از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که پدر با من گفت بجانب یمن رفته بودم
و در آنجا مردی که قراءه زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد و بعد از آن
از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قریش گفت از کدام قبیله قریش گفتم از قبیله هاشم و من پسر اویم گفت
دستوری میدهی تا بعضی از جسد تو به بینم گفتم آری مادام که عورت نباشد پس یکی سوراخ بینی من بدست خود
بسود و در آن دید بعد از آن دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد و گفت از یکی ملکی می یابم و از دیگری نبوة قران در میان
دو مناف خواهد بود عبد مناف ابن قصی و عبد مناف ابن زهرة پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نی گفت چون
بمکه رسی وصلت نمای با بنتی زهرة عبد المطلب چون بمکه بازگشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را به جهت
خود و آمنه دختر وهب را به جهت عبد الله خطبه کرد منقولست بعد از آنکه خواستگاری واقع شد و خطبه عبد المطلب
بمرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف برد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه
گذشتند وی را فاطمه بنت مره میگفتند و او از جمله زنان عرب بود و علم کهانت نیکو دانستی و کتب آسمانی خوانده
بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی صلی الله علیه وسلم را در پیشانی عبد الله دید با وی گفت ای جوان
هیچ میتوانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب او گفت
شعر اما الحرام فالمهات دونه ❊ والحل لا حل فاستبینه ❊ فکیف بالامر الذی تعینه ❊ تحمی الکریم عرضه و دینه
یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امری که تو میخواهی آن را
از من وجود گیرد حمایت میکند کریم عرض و دین خود را و نیز گویند که عبد الله رفاقه پدر را بهانه کرد و از و در گذشت
و نیز گویند که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند در راه آن زن وی را پیش آمد و حکایت بدستوری که گذشت در میان
ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنیم چون فارغ شوم به بینم که چه میشود پس عبد الله بخانه
آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از و با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
حامله گشت بعد از آن عبد الله بر آن زن رفت و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن زن در روی عبد الله آن
نور را نیافت با وی گفت که بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر
وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت که مرا با تو این زمان کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیدم خواستم که آن
نور مرا باشد و خدای تعالی کسی دیگر را خواست **و روایتی آنست** که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام
قتال خواهر ورقه بن نوفله بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از بنی هاشم
پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله دید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از این در وجود آید
و روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض کرد و بلیلی عدویه بود و چون عبد الله از وی گذشت و با آمنه صحبت
داشت و آمنه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب
ندید پرسید که بعد از این با کسی صحبت داشته عبد الله گفت آری با زوجه خود آمنه گفت اکنون مرا هیچ حاجت بتو نیست تو

تو گذشتی ازین و در میان هر دو چشم تو نوری بود که تا باسمان می تافت چون با او نزدیکی کردی این نور
غالبا بوی منتقل شد خبردار گردان او را که بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات
مختلفه آنست غرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد والله اعلم

ذکر شمه از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آن حضرت بظهور رسیده صلی الله علیه وسلم

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در واسطه ایام التشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی
صلی الله علیه وسلم از عبد الله بآمنه منتقل شد و دران شب حضرت حق تعالی امر کرد خازن بهشت را که
ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه میگیرد و روایتی آنست که ملایک
آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانه کعبه منصوب
ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار یافت
تا بهترین خلایق ازان متکون شود به بهترین امم مبعوث گردد و خوشا وقت آن امت که محمد صلی الله علیه
وسلم پیغمبر ایشان باشد **مرویست** که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر
ابلیس نگون سار شد و همچنان منکوس بماند گویند ملکی بر سر ابلیس تا چهل شبانه روز موکل بود و او را در قعر
دریا فرو برده بود پس شیطان سیاه روی متحرق گشت و اندوه بسیار بروی غلبه کرد و سراسیمه و حیران
میدوید تا بکوه بوقبیس آمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین گرد او جمع شدند و گفتند ای پیشوای
ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل این هلاک نشده بود گفتند قصه چیست
گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد که عزت دنیا و آخرت با اوست و دیگر هیچ بت را نپرستند و حال
آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد ازان نباشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل
کند و احشام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت آن ها را از استراق اخبار
آسمان منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته
دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزینست هیچ موضع از دنیا الا که ذکر وحدانیت حق تعالی آشکارا بود و
امت وی جماعتی باشند که پروردگار من مرا از جهت ایشان ملعون و مردود درگاه خود ساخت و شیطان
رجیم گردانید بعد ازان ما را هیچ نصیبی از دنیا نباشد شیاطین گفتند خاطر جمع دار که حق تعالی ذریت آدم را
بر هفت طبقه آفریده و طبقات سابقه را پیشتر ازین طبقه سامعه اولاد و اموال بوده و ما استیفاء حظ خود
از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز استیفاء نیز توانیم نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرة
بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی
منکر باشد و اتفاق اموال بطیب نفس و صله رحم است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان همه
آرزوهایی که سبب ضلال و گمراهی ایشان شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم و حرص را آراییم و البته آنجماعت

باینها

باینها گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان شد و گفت اکنون اندوه از دل من برداشتید و نفس مرا
خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنه **نقلست** که گفت حق تعالی دران شب دواب روی زمین را
و گویا ساخت تا همه گفتند بخدا که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج روی زمین خواهد
بود و در صباح آن شب تختهای پادشاهان نگون سار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز
سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و چنین اهل
دریاها بشارت بیکدیگر دادند که وقت آن آمد که ابو القاسم **و روایتی از آمنه** که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قریش چند سال در قحطی و خشک سالی بودند چنانچه درختان سبز نمیشد و چارپایان ایشان لاغر شدند
چون آمنه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم حامله گشت باران از آسمان ریزان و زخمها روان شد و درختان سرسبز و شاداب
شد و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند
نقلست که آن حضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم من که آبستنم
زیرا که هیچ ثقلی نیافتم چنانکه دیگر زنان حامله می بود لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش
ماه از ابتداء حمل در میان خواب و بیداری کسی با من میگفت هیچ میدانی که حامله گوییا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی
که تو حامله بسید این امت و به پیغمبر ایشان ازان روز باز مرا یقین شد که حمل دارم و چون بنزدیک ولادت رسید
همانکس آمد و گفت بگوی از اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقول است
که گفت محمد در شکم من بود که در واقعه دیدم که نوری از من جدا شد که جمله عالم بآن منور شد و نخست عکسی که ازان نور بر من
افتاد آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانکه من او را دیدم در مکه و بصره شهری است در طرف شام **و روایتی از آمنه**
آنست که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو به سید این امت حامله چون بزمین
آید گوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر غامد و کل عبد راید حتی اراه قد اتی المشاهد و علامت صدق
این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند پس چون بزمین
افتد او را محمد نام کن که نام او در توریت و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد وی میگویند و در قرآن مجید است
و اکثر اهل سیر و تواریخ برانند که آمنه بهیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله نشده و عبد الله را هیچ
فرزند دیگر نبوده غیر از وی محمد بن اسحق گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا
برفت و ابن جوزی گفته اصح اینست که وفات عبد الله در مدینه بوده نیز خویشاوندان مادری خود که عبد المطلب
با اهل مدینه وصلت کرده بود و او را دران فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد و قولی آنست که چون
عبد الله وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره و زجری
که از عبد المطلب نقل میکنند که در حین وفات خود با ابو طالب گفت **شعر** اوصیک یا عبد مناف بعدی
بموتم بعد ابیه فرد فارقه و هو صحیح المهد مؤید این قولست گویند از عبد الله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و

وکلة کوسفند بمیراث به پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم **مرویست** که آن حضرت صلی الله علیه وسلم را در آسمان
یتیم خواندند وحق تعالی خطاب فرمود با ملایکه که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم صلوات بروی فرستید
داورا مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک المفضال المنعام المکرم علیه الشرایف الصلوات
والتسلیمات من الله الملک العلام **باب دویم در ذکر ولادت آن سرور صلی الله**
وبیان مکان ولادت وکیفیت آن وذکر شمهٔ از غرایب که در حین تولد وی بظهور آمده وذکر بعضی از حوادثی که در شب
وسال ولادت آنسرور واقع شده وشرح شمه از احوال وقایع که در مدت حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم روی نموده
جمهور اهل سیر وتواریخ رحمهم الله تعالی برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه وپنج روز یا چهل روز بعد از
ان واقعه وحضرت حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیّه اصحاب فیل را از مکه واهالی انجا دفع نموده وجمله علما این معنی
را داخل علامات نبوة آن حضرت داشته اند وقومی انکه قصه اصحاب فیل وتولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو یک
روز واقع شده وبعضی برانند که بعد از سی سال ونزد جمعی بعد از چهل سال از واقعه فیل آنحضرت در وجود آمده لکن
این هر دو قول ضعیف است وقول اول صحیح است والله تعالی اعلم ومشهور اینست که در ماه ربیع الاول آن حضرت
بوجود آمده وبعضی از علمای دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند وطایفهٔ برانند که ولادت آن حضرت
صلی الله علیه وسلم در ماه رمضان بوده بدلیل انکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج
وعشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده واتفاق است اهل سیر وتواریخ را که مدة حمل آن سرور نه ماه تمام
بوده یک روز ونه پیش بنابرین بضرورة ماه ولادة رمضان بوده باشد ولکن جمهور علما برانند که ربیع الاول
بوده چنانچه گذشت **وجواب از استدلال** آن طایفه انکه کفار چون نسی میکردند وتقدیم وتأخیر ماه های حرام
مینمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نه غیر از وی حجت واقع میشد چنانچه انا النبی زیادة فی الکفر
یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله الآیه دلالت بران میکنند پس تواند
بود وشاید که در سال ولادة آن حضرت صلی الله علیه وسلم حج ایشان در جمادالاخر واقع شده باشد وچنین
نه دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه که در ایام حج واقع شده **واختلافست** که ولادة
آنسرور در چندم ماه بوده انچه مشهور است میان اکثر مورخان واهل سیر آنست که دوازده شبانه روز از ماه ربیع
الاول گذشته بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوجود آمد ودر بعضی از عبارات دوازدهم ماه مذکور گذشته بود
ومنقولست از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادة پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ربیع الاول بوده وقول بعضی انکه
اول دوشنبه بوده از ماه مذکور واهل سیر متفق اند برانکه روز ولادة آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق
ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آن حضرت
فرموده من دران روز تولد نموده ام وابتدا وحی بر من روز دوشنبه بود واز ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده وحی هم در روز دوشنبه نازل شده ووضع حجر الاسود در

موضع

موضع وی در روز دوشنبه فرموده واز مکه روز دوشنبه برون رفته وروز دوشنبه بمدینه در آمده ووفات آنسرور
در روز دوشنبه واقع وهمانا وقوع این امور عظام درین روز دون سایر ایام جهت آن تواند بود که وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میدانستند وبه شامت منسوب
میساختندی والله تعالی اعلم ووقت ولادة ان حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از
طلوع افتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر واهل حساب برانند که آن روز موافق بیستم ویا بیست وهشتم باغزه
نیسان بوده از شهور رومیه وهفدهم ذی ماه بوده از شهور فرس وگویند در عهد کسری نوشیروان بعد از ابتداء
حکومت وی چهل ودو سال گذشته بود که آن سرور تولد نمود صلی الله علیه وسلم وصاحب جامع الاصول وغیره **اورده اند**
که هشتصد وهشتاد ودو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود وابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس
رضی الله عنهما ومحمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ششصد سال بود ومنقولست از ابو معشر بلخی که از اکابر احکام نجومست که طالع آن حضرت بیست وسه درجه
جدی استخراج کرده در حالی که زحل ومشتری در عقرب ومریخ در خانهٔ خود بحمل وافتاب نیز در حمل شرف وزهره در حوت بشرف
وعطارد نیز در حوت وقمر نیز در اول میزان وراست وجوزا بشرف ذنب در قوس بشرف بخانهٔ اعدا بوده اورده اند که پیغمبر
ما صلی الله علیه وسلم در سرایی تولد نموده که مشهور ومعروفست در مکه بسرای محمد بن یوسف یزار و تیترک الی یهنا الآن
وان سرای در کوفه واقعست که اورا زقاق المولد خوانند وآن کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم
نقل است که ان سرای بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود واورا بعقیل بن ابی طالب بخشید وفرزندان
وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند ووی آن خانه را که مولد ان حضرت
بود داخل سرای خود کرد انید که اورا نیز مینگفشد وهمچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود
بجای خانه کعبه آمدوان خانه را از ان سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در انجا میگذارد **ذکر کیفیت ولادت**
آن حضرت صلعم وبیان شمه از غرایب که در حین ولادة بظهور آمده وما یتعلق بها عثمان بن ابی العاص از مادر خود
فاطمه بنت عبد الله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه ورفقی که بروی اثار وضع حمل ظاهر شد نظر
کردم سری آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم بر زمین خواهند افتاد ودر روایتی دیگر که
انچنان نزدیک میشدند که گمان می بردند که بر سر من خواهند افتاد وچون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا شد
که خانه وسرای وی جمله بنور انی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کند
از مادر خود شفاء بنت عوف که گفت من قابلهٔ آمنه بودم دران شب که وی را دردزادن گرفت چون حضرت مصطفا
صلی الله علیه وسلم بدست من افتاد وآواز من بگوش من رسید شنیدم که گویند میگفت یرحمک ربک واز مشرق تا بمغرب
روی زمین نوری گشت چنانکه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم انگاه تکیه کردم در نکی بر بنیا مدکه ظلمتی وترسی ولرزه
بر من افتاد بعد از ان از جانب راست من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی اورا دیگری گفت بجانب مغرب ویرا

بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس و لرزه عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد
شنیدم که گوینده میگفت که او را کجا بردی دیگر گفت بطرف مشرق وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بر ابراهیم
خلیل عرض کردم او را به بیتهٔ خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد شفا گوید انگاه گفت بشارت باد ترا
ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو متمسکی بعروهٔ وثقی هر کس که متعلق شود بقصد شجرهٔ دین و ملت تو و سخن
تو عمل نماید فردای قیامت در زمرهٔ تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بودی تا حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و من از جملهٔ سباق اسلام گشتم **نقلست** که گروهی ملایکه را حضرت حق تعالی
دران شب بزمین فرستاد تا محافظه نمایند و آمنه را و وی را از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست
که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازان خوفناک شدم دیدم که گوییا جناح مرغی
سفید بر سینهٔ من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت
سفید پنداشتم که شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن شربت را آشامیدم مرا حضوری و طمانینه ظاهر شد والله اعلم
منقول است که گفت دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانهٔ من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا پوشانیدند
منقارهای آن مرغان از زمرد و پایهای ایشان از یاقوت و حضرت حق تعالی حجاب از پیش دیدهٔ من برداشت
تا دران ساعت مشارق و مغارب روی زمین را مشاهده کردم دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق
و یکی در مغرب و یکی بر بام خانهٔ کعبه و هم از آمنه روایت است که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم متولد شد دستهای
خود را بر زمین نهاده و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمده و انگشتان خود را فرو گرفته و بانگشت سبابه
اشارت کرد چنانچه گوییا تسبیح میکند و روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر ازان روان بود
و بعد ازان قبضهٔ خاک از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با من از وی نوری بیرون آمد که قصور
بصری شام را بآن نور دیدم و روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پارهٔ سفید از آسمان فرود
آمد تا نزدیک بوی شد و او را به خود ضم کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت
وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعاء ببرکت وی کنند و او را جامهٔ ملت حنیفیه پوشانند
و بر پدر وی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها بدارید تا اهل دریاها او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی
که نام وی در دریاها حی است هیچ مقدار شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود و بعد از لحظهٔ
وی را باز آورد پیچیده در قطعهٔ از صوف سفید که از برف و برایتی از شیر سفیدتر بود وی را بر روی پارهٔ حریر سبز
نهاده بودند و کلیدی در دست وی بود و گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و سلم فرا گرفت کلید نبوه و کلید
نصره و کلید خزانه باد را بعد ازان بر پارهٔ دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب و آواز پر مرغان
و آواز سخن گفتن مردان ازان میشنیدم آن ابر پاره نیز وی را بخود ضم کرد و از نظر من غایب شدند زیاده از
بار اول و شنیدم که منادی میگفت که ببرید محمد را صلعم و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید وی را بر تمام روحانیان

انس و جن

انس و جن و او را صفوة آدم و قوت نوح **روایت شده** و قوة نوح و خلت ابراهیم و سنة اسحق و بروایتی صبر ایوب
بجای سنة اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید
و روایتی آنست که گفت وی را در دریای اخلاق انبیا و رسل علیهم السلام غوطه دهید و ازینجاست که در مدح آن حضرت
گفته اند **بیت** وارث اخلاق ده پیغمبرست ٭ جامع اوصاف مجموع رسل ٭ آمنه گوید که بعد از زمانی وی را باز آوردند
در حریر پاره پیچیده و در دست وی بود و قطرات آب زلال ازان حریر پاره میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد تمام
دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آید بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء
الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت که چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند در حسن بمرتبهٔ که گوییا آفتاب
از مطلع روی ایشان می تابید و در دست هر یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی میدمید و در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه ازان طشت لولوی بیضا بود و گویند وی کعبهٔ دنیاست
شرق و غرب بر و بحران یا حبیب الله هر گوشه آن نهاد که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای
کعبه که وی را کعبه اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید
و در دست شخص سیم حریر پاره سفید بود محمد را دران طشت هفت نوبت شستند ازان ابریق نقره و وی را دران
حریر پاره پیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر بود بر وی بستند بعد ازان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر
جناح خود آورد ابن عباس چون این خبر با او میگفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد
از لحظهٔ وی را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم
وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران را بتو ارزانی داشتند و علم شجاعت تو از همه بیشتر
شد و با تو مفاتیح نصرة همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود الا که
دلش ترسان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان
خود نهاد همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در وی می نگریستم که محمد بانگشت خود
اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود **آورده اند** که دران شب که آن حضرت تولد نمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس
و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم میکرد آن ابلیس رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین
اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه و سلم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که
آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت دران مختون و مسرور بوجود آمده آنست که
هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی او لاحق نشود باینکه گویند اقلف است و دیگر
آنکه گویند هیچ مرد عورة را ندیده و نه بیند **و عن انس** رضی الله تعالی عنه انه النبی صلی الله علیه و سلم قال من کرامتی
انی ولدت مختونا و لم یر احد سوءتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی و در اعلام ایراد نموده اند
لکن بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعنه کرده اند و گفته اند محدث را محاسبه و فردای قیامت بروایت

این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل سیر اورده اند که جبرئیل علیه الصلوة والسلام وی را ختنه کرد
در وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای می آورد در وقت صغر و قولی انه که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت ان حضرت
وی را ختنه کرد والله تعالی اعلم نقل است از عبد المطلب که گفت من دران شب در کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که دیوار خانه کعبه مایل شدند بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام و نزد مقام بسجود رفت و بعد ازان باز بهیات
اصلی خود عود نمود و تکبیری عجب ازان می شنیدم ندا میکرد الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الا ان قد طهرنی
ربی من انجاس الاصنام وارجاس المشرکین و بتان که پیرامون خانه کعبه بود پاره پاره میشدند چنانکه جامه پاره شود
و بت بزرگ که اورا هبل میگفتند در حجره بروی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از امنه
محمد متولد شد و سحاب رحمت برو فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی نازل شد تا وی را در انجا بشویند عبد المطلب
گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان حال وان ندا شنیدم ندانستم چگویم چشم خود را
میمالیدم و با خویش میگفتم ایا در خوابم بعد ازان گفتم نی بیدارم برخاستم و متوجه آمنه شد چون بدر خانه وی
رسیدم اورا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد باواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو
زود در را بگشای والا زهره من بمشق خواهد گشت آمنه بشتاب در را گشود اول چشم من بر موضع نور محمدی
از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم بیطاقت شدم و گفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت
وضع حمل نمودم پسری گفتم وی را بیاور تا به بینم گفت هنوز نمیتوانی دید وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه
آمنه جواب داد که ان زمان که او متولد شد شخصی آمد بنزد من که قد وی بر مثال درخت خرما بود گفت این طفل را از
خانه بیرون میار و بهیچ احدی از فرزندان آدم منمای تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه
گفتم بیرون می آری پسر را تا به بینم والا ترا خواهم کشت چون آمنه ان حال دید گفت پسر در فلان خانه است و اورا
به بین قصد کردم که دران خانه در آیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد پس با عظمت و هیبت که
مثل وی هرگز ندیده بودم و شمشیری برهنه در دست و بر من حمله کرد و گفت ثکلتک امک کجا می ایی گفتم که
باین خانه در می ایم تا پسر خود را به بینم گفت باز گرد که هیچکس را از بنی ادم را راه دیدن او نیست تا ملایکه بتمام
وی را زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد شمشیر از دستم افتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر
دار کنم هر چند خواستم که بان حال متکلم شوم وان صورت را تقریر کنم نتوانستم و روایتی انست که عبد المطلب
چون آن سرور را دید بسیار خوش وقت شد و اورا برداشت و بخانه کعبه برد و اورا به پناه حق سپرد و گویند بر در خانه
کعبه بایستاد و شکر پروردگار بجای آورد و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی ٭ هذا الغلام الطیب الاردانی
الاغیذه من شر ذی شنآن ٭ من حاسد اضطراب العنان ٭ قد سار فی المهد علی الغلمان ٭ اغیذه بایست الارکان
حتی اراه بالغ البنیان ٭ اغیذه من شر ذی شنآن ٭ من حاسد اضطرب العنان ٭ انگاه عبد المطلب ان سرور را بنزد
آمنه باز آورد و در باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان له شان وای شان

مرویست

مرویست از حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی بر آمد و باواز
بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمل یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی امشب در وجود آمد حسان گوید چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم در آن شب که آن
یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت انسرور صلعم واقع شده
عروة بن الزبیر رضی الله عنه روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت گرد می آمدند
و آن روز را عید خود میدانستند و شتران را میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر می نمودند و پیش وی معتکف
میبودند اتفاقا شبی از شبها که عید ایشان بود نزد آن بت رفتند دید که از محل خود بر روی زمین در افتاده آن
حال ایشان را بغایت منکر آمد بر گرفتند اورا و باز بجای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون افتاده دیدند بعنق هر چه
تمامتر باز راست کردند بار سیوم سرنگون در افتادند آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند
بت را گرفتند و بجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره ٭
جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ٭ وخرت له الاوثان طرا وتعدت ٭ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ٭ وآن واقعه در
شب ولادة ان حضرت بود صلی الله علیه وسلم و فی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمة الله تعالی وکان من اعظم الحوادث
عند مولوده صلی الله عم انشقاق ایوان کسری ثم بقاوه کذلک الی زماننا فی سنة ست واربعین وسبعمایه ثم الله تعالی
اعلم الی ای مدة یبقی اورده اند که در شب ولادة آن حضرت صلی الله علیه وسلم دریاچه ساوه در زمین فرو رفت
و رود خانه که اورا وادی سماوه گفتندی روان شد و پیش ازان بهزار سال منقطع شده و روان نگشته بود
و ایوان کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهارده کنگره ازان افتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع و خایف شد
و شگون بد گرفت برای خود و لکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغه خاطر خویش را از مردم اخفا
کرد انگاه رای او بران قرار گرفت که آن صورت از وزراء و ندماء خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاده بر سریر
خویش بنشست و خواص را جمع کرد چون همه جمع آمدند و مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده
فارسیان بمرد و پیش ازان بهزار سال نمرده بود و آن صورت همدر شب سقوط کنگرهای وی بود پس آن واقعه
اذافه غمهای کسری شد و موبدان یعنی قاضی قضاة شهر وی گفت هم انشب در خواب دیدم که شتران تند سرکش
اسبان عربی میکشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون از موبدان این واقعه را شنید
با وی گفت یا موبدان چه تواند بود این و حال انکه وی رئیس ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه
عرب واقع شده کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی بنزد ما بفرست که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد
المسیح بن عمرو غسانی و گویند عبد المسیح بن حیان بن بقیله را بنزد وی فرستاد کسری ازو سوال کرد که چیزی از تو
می پرسم توانی که جواب آن گویی عبد المسیح گفت اگر توانم گویم والا کسی که داند گویم که کیست پس کسری حالات
گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این امور دلالت بر حادثه میکند گفت میخواهیم بدانیم که ان حادثه چه خواهد بود

ایوان

وی گفت عالم بجواب این خواب حال من است که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهی بود
از بنی ذئب که مفاصل نبود ویرا و قدرة بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی با و کشتی و نبستی
و در اعضای وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جهجهه و سرهای دست و و صابع وی گوئیا سطحی بود
از گوشت چون میخواستند که وی را بجایی برند می پیچیدند او را چنانکه جامه را می پیچید و می بردند گویند
روی در سینه وی بود و وی را سر و گردن نبود و اهل تواریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم
بوجود آمده و با گروه از دار مارب بیرون رفت در آن ایام که آن جماعت از آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنانچه عمر وی قریب ششصد سال باشد گویند چون خواستندی که وی کهانت
کند و اخبار غیب گوید او را میجنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را جنبانیدندی پس نفس بروی افتادی و از
مغیبات خبر دادی و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت
مرا صاحبیست از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن زمان که حضرت حق تعالی با موسی علیه الصلوة
والسلام در کوه طور تکلم میفرموده از آنجمله چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را
گفت فی الحال بنزد وی در آمد روان شو و جواب این سوال من از وی معلوم کن عبد المسیح بجانب سطیح روان
شد چون بشهر وی رسید و بنزد وی در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی
هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت بر حال عبد المسیح و برانکه وی را کسری بنزد سطیح فرستاده تا جواب
مشکلات وی بگوید و بعضی از آن ابیات اینست شعر اصم ان یسمع غطریف الیمن ٭ ام فاز فازلم به
لشاو العتن ٭ یا فاصل الخطة اعیت من و من ٭ و کاشف الکربة عن وجه الغفن ٭ اتاک شیخ الحی من آل سنن
و امه من آل ذئب بن حجن ٭ رسول قبل العجم یسری بالوسن ٭ لا یرهب الوعد و لا ریب الزمن ٭ یعنی آیا
کرست یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا خود مرده و موت بر و طاری شده ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر
متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری را و موبدان وزراء و ندماء وی را و ای کاشف غشاوه کربه و اندوه و از روی
کسی که شکسته بود از آل ذئب بر حجن است یعنی خویش تست فرستاده و رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع
کرده راه دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع میشود سطیح چون این ابیات شنید سر برداشت
و گفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح ٭ و قد اوفی علی الضریح ٭ بعثک ملک بنی ساسان لارتجاسی الایوان
و خمود النیران و روی الموبدان رای ابلا صعابا ٭ تعود خیلا عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس
یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب البراوة و فاض وادی السماوة و غاضت بحیرة ساوة و خمدت
نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما و لا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشرفات
ثم یکون هنات و هنات و کل ما هو آت آت یعنی عبد المسیح آمده بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و بتحقیق
که سطیح بر شرف آنست که به قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب

مشتمل بود

و تزلزل

و تزلزل ایوان و افتادن کنگرهای آن و فرو نشستن آتش آتشکده فارسیان و خوابی که موبدان دیده اند که
که شتران سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی
که پیدا شود تلاوة یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و روان شود رود خانه سماوه
و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتش آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس
از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیوة از سراچه دنیا بدر برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان
بعدد کنگرهایی که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان بعد از آن شداید و امور
عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید بسطیح این کلام تمام کرد افتاد و مرد عبد المسیح به نزد کسری آمد و از
حال آنچه شنیده بود معروض داشت کسری گفت زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدت مدید
باید و از تقدیر ربانی خبر نداشت گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار
دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه برداشت حق
تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فارس بود فتح فرمود و وی از
لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد با مسلمانان محاربه نمود تا آخر از حرب نهاوند
گریخت و بجانب خراسان رفت و وی را در زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله تعالی اعلم محققان فن سیر و تواریخ آورده اند
که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد و این سخن مشعرست بآنکه گوئیا مقصود اصلی از وجود کاهنان
و عرافان آن بوده که اخبار از بعثت آن حضرت میداده باشند و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة
بویل این معنی است و اما مراد آن کاهن در حدیث من اتی کاهنا و عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد
مدعی کهانت بود بعد از نبوة نه آنکه به حقیقت کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده
مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی
بعد از ظهور نبوة حضرت محمد صلی الله علیه و سلم از میان خلق برداشتند بدلیل حدیث اول هر که بعد از
وی دعوی کهانت کند هم کاذب و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصدق این چنین مدعی هر آینه کافر
بود والله اعلم تعالی ذکر اوضاع ثویبه آن حضرت صلی الله علیه و سلم و قصه حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها
و شق صدر آن حضرت صلعم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوة رضاعیه میان آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبد الله جحش اسدی متحقق
گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده و شرح حال ثویبه در باب سیوم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آن
حضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعض از متاخران فن آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود

آمنه خود و بعد ازان ثوبیه چند روز دیگر آن حضرت را شیر داد و انگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آن
حضرت مقرر شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه رضي الله عنه بروایات متعدده متنوعه وارد شده
و درین کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده میشود که ان روایت ابن عباس است بجهت
انکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل است بر علامات نبوة و کرامات بسیار و گاه گاه در اثناء
این اشارت بانچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد انشاء الله تعالی اورده اند که اشراف و
کرام عرب را دستور ان بوده که اولاد خود را بمراضع میدادند تا زمان ایشان بهمکی خویش و فراغت خاطر
بازواج خود مشغول توانند بود و اولاد ایشان زیادة شوند و از مضرت عیل محفوظ مانند و ایضا انخاد مرا
بجهت آن بودي که تا طفل نشو و نما یابد در میان لعاب و قبایل که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب
و زبان او بفصاحت نیکو جاري شود چه طیب هوا و عذوبت اب در فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام
دارد و ازین جهت که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد
پس بکردان و قبیلهٔ در میان عرب بخوبی آب و هوا اشهري داشت بنابرین مقدمه هر سال دو
نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالي مکه بودند متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود میبردند تا مدت رضاع ایشان بانجام می رسید ابن عباس رضي الله عنه گویند
مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمي در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مناقشه و
مناوغه مینمودند بجهت انکه جوفا متولد شد و اهل غیب وي را از نظر ما در غایب گردانیدند و بر تمام
بقاع شرق و غرب ندا رسانیدند منادي رحمن این ندا در داد که این گروه خلایق این محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب است چندان بستان که وي را شیر دهد و خوشا دست که او را پرورش نماید و خوشا
آن خانهاي که وي در انجا ساکن بود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوي ارضاع
آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن
امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیت
بنت ابي ذویب کشیده شد ابن عباس رضي الله عنه گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیلهٔ
ما در سال ولادة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختي و مشقت و قحطي بودند و ما از جمله صحرانشینان
بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرعد آرمي نمودیم دران سال که قحطي بود براي طلب معاش تردد
میکردیم و مارا در از گوشي ماده بود که از لاغري بر اه نمي توانست رسید رفت و بیر ماده شتري داشتیم
که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عشرت بنوعي میگذشت که زبان بیان از وصف او قاصر است
و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم آوردیم و من دران ایام حامله بودم و قریب هفت
روز و بروایتي سه روز طعام نخورده بودم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که ان ناله و فریاد از ان جوع بود

یا از اثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین از اسمان نمیدانستم و شب از بسیاري گریه طفل و از جوع
مرا خواب نمي برد شبي از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه دیدم که شخصي مرا برداشت و در جوي
آبي که از شیر سفیدتر بود و غوطه دادو با من گفت ازاین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان شود و خیر و برکت ترا
حاصل آید پس من ازان آب می اشامیدم و وي تخریص مینمود مرا که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از
عسل شیرین تر بود انگاه آن شخص گفت مرا می شناسي گفتم نه گفت من آن شکرم که در حال جهد و مشقت میگفتي
اي حلیمه باید که ببطحاي مکه روي که ترا ازانجا روزي گشاده خواهد گشت و نوري ساطع ازان بلده با خود خواهي
آوردن و تا توانی حال خود از مردم مخفي میدار انگاه دست بر سینه من زد و گفت اذهبي اراد الله لک الرزق
و اجري لک و البدن چون بیدار شدم حال دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابق ملازم من بود در خود نمي یافتم و
بستانم پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختي و زحمت روزگار میگذرانیدند و از لاغري و کثرت جوع پشت ایشان
بشکل بلصق شده و زنهاي ایشان متغیر گشته بود و از هر منزلي اواز نالهٔ ماندند و از نالهٔ خستگان می شنیدم
و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند از حال من و میگفتند اي حلیمه ترا نشاني و قصهٔ هست که روز لاغر و ضعیف بودي و زنک تو متغیر شده بود و امروز بر دختران ملوک میماني هیچ جواب نمیگفتم که مامور
بودم بکتمان حال خود و قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم
و چون بحوالي بطحا رسیدیم شنیدم که هاتفي از غیب ندا میکند که بدانید و اگاه باشید که خداي عزوجل
حرام کرده اینده امسال بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودي که در قریش بوجود امده که افتاب روز و
ماهتاب شب است خوشا وقت آن بستان که وي را شیر دهد اي زنان بني سعد بشتابید تا بآن دولت فایز
آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را خبردار کردانیدند
از انچه شنیده بودند و متوجه حرم مکه شدند و من در از گوش ماده را داشتم که از ضعف و لاغري
چنان بود که استخوانهاي اعضاي او مینمود و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب وا مانده بودیم
و شوهرم میگفت که سعي نمایي در رفتن که زنان قبیله پیشي نگیرند و من در از گوش را هر چند میراندم
نمي توانستم که بایشان رسم و از جانب راست و چپ خود شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیالک
یا حلیمة ناگاه از شکافي که میان دو کوه بود مردي بر من ظاهر شد فداه و مانند نخل باسق و بدست او خربهٔ
از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی ترا ببشارت فرستاده و مرا فرموده
که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بیني انچه من می بینم و میشنوي انچه
من میشنوم شوهرم گفت بني جه بوده است ترا که مانند خایفان و هول ناکان می بینم پس در رفتن شتاب
کردیم تا بدو فرسنگي منزل ساختیم و روایتي انست که حلیمه گفت شب دران منزل در خواب دیدم که درختي
سبز با شاخهاي بسیار بر سر من سایه انداخت و دران میان نخلي دیدم که انواع رطب بروي بود و نام زنان بني سعد پس من

گرد آمده بودند و میگفتند تو ملکه مائی یا حلیمه و از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل
شیرین تر بود و آن حلاوة از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کس
اظهار نکردم و گفتم اگر حق تعالی چیزی خواسته باشد که ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی
که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم
بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان گشتم و با خود گفتم که در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از آنکه بمکه آیی و هیچ طفل
نبری در این اندیشه بودم که ناگاه مردی دیدم پس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند عبد المطلب بن
هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند که ای گروه زنان شیردار هیچ مگس باقی مانده در میان شما که طفل نیافته
باشد حلیمه میگوید به نزدیک او رفتم و گفتم آنکه میجویی منم گفت من انت گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست
گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابدی یعنی خوش خوش دو خصلت
نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزتی ابدی مندرجست آنگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست
یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام وی را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر
و تمتع از یتیم متوقع نیست ما کرامت ابا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه او ترا غنایی حاصل آید
در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت کنم گفت هیچ اکراهی بر تو نیست به نزد شوهرم آمدم و قصه را
با وی گفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را پستان و خواهرزاده
داشتم گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند میبرند و انواع کرامت هست ایشان را و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی
را ببری با خود که هیچ چیز غیر از مشقت و زحمت و ضرر بر تو زیاده نگردد و روایتی آنست که حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل
شدم لکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اگر محمد را صلعم ترک کنی هرگز فلاح نیابی پس التفات بسخن پسر خواهر نکردم
و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که وی را فرا میگیرم و اگر هم که یتیم است جد وی عبد
المطلب است و امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعده نماید باز گشتم و بنزد عبد المطلب رفتم و گفتم طفل
را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند
من گفتم آری و روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و گفت سر برداشت و روی سوی آسمان کرد
و گفت خداوندا این را بمحمد صلی الله علیه و سلم مستسعد گردان پس در ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از
عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرایی که آمنه مادر محمد صلی الله علیه و سلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال توانا که
گوئیا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارهای درخشان از اسارير وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام
مرا با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و سلم در آنجا
بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوئی مانند بوی مشک از وی میدمید و در شیب وی حریر پاره سبز انداخته
و در خواب بود چون روی وی را باز کردم و بدیدم عاشق حسن و جمال او شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد تبسم

کرد

کرد و چشمها را گشاد و نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن میدیدم پس وی را برگرفتم
و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را که در دهان وی آوردم شیر را مکید و پستان چپ را خواستم که بوی
دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنه گوید حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرد چه وی را شریکی انصاف نگاه داشت
و پستانها دایه خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را
بجهت برادر رضاعی خود گذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر شیر نوشیدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد
صلی الله علیه و سلم لحظه نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرح نمیتوانستم
که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که وی را بجانب منزل خود برم تا شوهرم ببیند عبد المطلب گفت که بشارت باد ترا که
هیچ زن بقبیله خود چنین باز نمیگردد که تو پس وی را برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی
تا مرا نه بینی که در باب فرزند خویش با تو حکایتها و وصیتها دارم و روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه
شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته
باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق رویای تو میکند حلیمه
گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نگاه نتوانست داشتن برخاست و بسجده رفت و چون
از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچ کس خوبروی تر از این پسر پس محمد صلی الله علیه و سلم
شبی چند در مکه نزدیک ما بود و یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی
ایستاده شوهرم را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و به بین وی گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار
که از آن روز باز که این پسر متولد شده اخیار شام را طعام و شراب گوارنده نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم
بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را ببرکت وی نگاه دارد گویند گویند حلیمه تا سه روز و بروایتی تا هفت روز در مکه
بود و هر روز به نزد آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه
میگفت و وصیت می نمودش و بمحافظه فرزند خویش باقصی الغایت حلیمه گوید پیش آمنه را وداع کردم و باتفاق
قوم متوجه قبیله بنی گشتم در راه دراز گوش را سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم و دراز گوش من بسیار چست
و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند میکشید و روایتی آنست که به نشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر
زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز
گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بر او سوار بودی و راه نمیتوانست رفت بدرستی که وی را نشانی
عظیم هست حلیمه گوید که من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا نشانی عظیم هست زنده
ساخت مرا پروردگار من و باز گردانیدن فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از
حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر خلیفة الاولین و حبیب رب العالمین
و روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و جوانب خود شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ

زنان بنی سعد کشتن و کلهای کوسفند که بران میکذشتم کوسفندان پیش من می آمدند و میکفتند ای حلیمه میدانی
کیست که رضیع تو است حضرت محمد رسول الله پروردکار زمین و اسمان است و بهترین فرزندان ادمست حلیمه کوید
هیچ منزل فرو نیامدیم الا که خدای تعالی او را سبز و خرم کردانید و کیاه بسیار در انجا برویانید و چون بقبیله خود رسیدیم
الله سبحانه و تعالی خیری بسیار و برکتی بیشمار در مواشی و اغنایم و اموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال
کوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و کوسفندان هیچ کس دران قبیله همچنان نبود
که از من قوم چون آن حال میدیدند راعیان خود را میکفتند چه حالتست که کوسفندان حلیمه همه بچه دار و فربه و
شیر ایشان بسیار و کوسفندان ما همه لاغر کم نتاج و کم شیر اند چرا کوسفندان را هم انجا نمی چرانید پس اکثر راعیان
ایشان بعد ازان با راعیان ما کوسفند چرانیدندی تا حق تعالی در کوسفندان ایشان نیز برکت پیدا کرد و تا محمد
در قبیله ما بود تمام خیرات و برکات از ممر او و بواسطه آن میدانستیم حلیمه کوید خداوند تعالی محبت حضرت
محمد را صلی الله علیه و سلم در دل هر کس که وی را بدید می افکندی چنانچه خود را نکاه نتوانستی داشت چون هنکام
سخن کفتن وی شد کلامی عجب از وی می شنیدم که میکفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و روایتی انست
از حلیمه که اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شبی کفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم حلیمه کوید که هرکز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانکه عادت دیکر اطفال بود
هر روز وقت معینی داشت که دران وقت بول و غایط کردی و تا روز دیکر همان وقت بدان احتیاج نداشتی
و روایتی آنست از حلیمه که کفت هرکاه که میخواستی که دهان مبارکش را از شیر پاک کنم یا شست و شوی دهم او را
از غیب بر من پیشی کرفتندی و اکر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و روایتی انکه
حلیمه کفت چون برفتار آمد و کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری می جست و ایشان را از بازی کردن
منع میکرد و میکفت که ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست که محمد بنوعی نشو و نما می یافت که هیچ نسبت
بسایر خلایق نداشت و من ازان تعجب میکردم و در بعضی روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیکر
در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیکری در سالی یابد و چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه کوید
که کریه و بد خلق نداشت و بدست چپ هیچ فرا نکرفتی بلکه هر چیز کرفتی بدست راست بستدی و چون زبان وی کشود
دست بر هر چه مینهادی بسم الله کفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمیکذاشتم تا وی را دو سال تمام شد
حلیمه کوید روزی در کنار من بود و کوسفندی چند در کذار آمدند یکی از کوسفندان آمد و نزد وی و سر بر زمین نهاد و سر
او را ببوسید و باز کردید و هر روز نوری چون افتاب بروی فرود می آمد و غاشیه او میشد و باز منجلی میکشت و
و روایتی از حلیمه انکه کفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد جامه سفید می آمدند و بکریبان وی میرفتند و ناپیدا
میشدند حلیمه کوید روزی از روزها با من کفت یا اماه چونست که برادران خود را در روز نمی بینم کفتم نفس من فدای
تو باد ایشان میروند که بعضی از کوسفندان مرا بچرانند بامداد میروند و شبانکاه باز می آیند کفت پس چرا مرا اینجا تنها میکذاری

وبا ایشان

و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم کفت خاطرت البته میخواهد که با ایشان روی کفت آری چون روز دیکر صباح
شد موی سر وی را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و کردن بندی از جزع یمانی به جهت
دفع عین الکمال در کردن وی اویختم و روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الحال او را برکند و انداخت و کفت انکس که
نکهبان من است با من است حلیمه کوید حضرت محمد صلی الله علیه و سلم چوبی در دست کرفته و با برادران رضاعی خویش
شادمان بیرون رفت در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن کوسفندان مشغول شدند چون نیم روز شد دیدم که پسرم
ضمره بجانب سرای دویده می آید کریان و عرق بروی نشسته فریاد کنان که یا اماه و یا امه دریابید برادرم محمد کفتم قصه
چیست او کفت با هم ایستاده بودیم ناکاه دیدم که مردی بسوی او آمد و وی را در ربود از میان ما و بسر کوه برد و او را
خابانیده شکم وی را بشکافت و دیکر ندانستم که حال وی چه شد کمان نمی برم که او زنده باشد پس من و شوهرم سراسیمه
بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم او را دیدیم بر کوه نشسته بود و بطرف اسمان نکاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد
سر و چشمش را ببوسیدم و کفتم جان من فدای تو باد چه واقعه بود که ترا دست داد کفت ای مادر من با برادران
خویش ایستاده بودم که ناکاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و کویند جبرئیل
و میکائیل بودند علیه الصلوة والسلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیکری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود
مرا از میان یاران کرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان بلطف و نرمی مرا تکیه داد و سینه ام را تا غایت بشکافت
و من دران دیدم و هیچ المی در وی نیافتم انکاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و بدان برف بشست
و باز بر جای خود نهاد و دیکری برخاست و با آن یک کفت که دور شو که بانچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در
جوف من در آورد و دل مرا از محمل خویش برداشت و بدو نیم ساخت و نکته سودا که ملوث بخون بود ازان میان
بیرون آورد و بینداخت او را و کفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد ازان اندرون دل مرا بچیزی
که همراه داشت پر ساخت و باز بجای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی او را هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم
و کوئیا درین باب کفته اند بیت دلم خزانه اسرار بود دست قضا ٭ درش به پست و کلیدش بدلستانی داد ٭
و روایتی انکه چون احشاء مرا بآب برف شست با دیکری کفت آب تکرک بیار پس هر دو باتفاق بان آب دل مرا شستند
و بعد ازان کفت سکینه را بیار و دل مرا ازان سکینه پر ساخت و با دیکری کفت بخاتم مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوة مهر کردند
و دیکری برخاست و کفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید بجای آوردید و نزدیک من آمد و دست خود را بر
مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتیم شد و من در وی میدیدم بعد ازان کفت او را بده کس از امت
موازنه کنند موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد هزار وزن میکردند و من زیاده می آمدم پس کفت کذارید
که اکر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انکاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و کفتند که یا
حبیباه مترس بدرستی که اکر بدانی برای تو چه نیکوئیها اماده کشته هر آینه چشم تو روشن کردد پس مرا در این جا کذاشتند
و همه پریدند تا بخلال اسمان در آمدند و من ایشان را می بینم و اکر خواهی بتو بنمایم موضع دخول ایشان را در آسمان

حلیمه گوید اورا بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند وی را بکاهنی برید تا نظر در حال
وی کند محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند
البته ممسوس جن شده و اورا بکاهن می باید بردن وی را بکاهنی بردم و قصه را باو میگفتم گفت بگذار
تا طفل خود تقریر کند زیرا انکه او ابصر و اعلمست بحال خود از تو و با محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام
باو میگفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و ویرا برداشت و بسینه خود ضم کرد
با آواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید تا
و او بحد بلوغ رسد عاقلان شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدا خواند که عارف نباشید
بوی و بدینی خواند که منکر شمرید پس حلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی در ربودم و
گفتم تو دیوانه و نمیگویی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت اورا نزد تو نمی آوردم کسی را طلب که ترا زود بکشد
که ما محمد را نمیکشیم وی را برداشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک
در انجا پیچیده بود حلیمه گوید رحمة الله بعد از ان که ان حضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و سایر
خویشان گفتند وی را به نزد عبد المطلب رسان پیش از انکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه
شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع خیر و امان و برکت از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای مکه
خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و بهاء تو بآن خواهد آمد و دایما ببرکت وی محروس خواهی بود حلیمه گوید
که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه که در مکه از ان اعظم نبود محمد را نشاندم
تا قضای حاجتی کنم و در انجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک
من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه و تعالی روی مرا بسبب
وی تازه گردانید و مرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنی رسانید اورده بودم وی را تا بمادر و جدش رسانم
و از عهده امانت بیرون آیم وی را از نظرم در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نه بینم خود را از سر این
کوه در اندازم و هر چند از و نشان جستم هیچ اورا نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وا محمداه
و اولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من نیز ایشان در گریه شدند
ناگه دیدم که پیری عصای در دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع و عنا کنت
می بینم غالبا قصه عجیب تری واقع است گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده
بودم از من گم شده گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و گر خواهد تواند که اورا
بتو رساند گفتم جان من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالمست بانکه فرزند تو
کجاست با من درین بتخانه در آی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو رساند گفتم ثکلتک امک
گوئیا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادة وی بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان میگویی و از غایت

نمیدانی که چه

پریشانی

پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم و از وی در خواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس
در آمد و من در وی میدیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را به بوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر
قریش بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بودی بجای آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید انگاه گفت این
زنیست سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی اورا بوی باز رسانی فی
الحال هبل برو در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدایی از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام
محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای تعالی اورا چنین ضایع نگذارد
و اورا در همه حال نگاه دارد و بت پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مگر انکه متابعت وی
کنند تا خلاص باشند حلیمه گوید پیر بیرون آمد و لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای وی بر هم میخورد و عصا
از دست او افتاده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که وی را ضایع نگذارد و در روایتی انکه پیر گفت ای حلیمه هرگز
ندیدم از هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود حلیمه
گوید با خود گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم پیش از انکه از دیگری معلوم کند اورا اخبار کنم و به نزد
وی رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت چه میشود ترا که چنین غمناک و جزعناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا
الحارث محمد را می آوردم بخود بخوب ترین وجهی چون بدر دروازه بزرگتر رسیدم اورا نشاندم که قضاء حاجت
کنم فی الحال از من غایب شد هر چند جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون
رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند و همه پیش او جمع
شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده ترا گفت پسرم محمد مفقود گشت قریش گفتند سوار شو ما با تو
نیز موافقت کرده سوار شویم و بهر جا میروی میرویم همه سوار گشتند و بتفحص آن سرور مشغول شدند و از اعلی تا اسفل
مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردمان را گذاشت و به اندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد
و این رجز گفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ۞ فجمع قومی کلهم تبددا و ولی تخذ عندی یدا ۞ انت الذی
جعلته لی عضدا ۞ شنیدند که هاتف از غیب میگفتند این گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است که ویرا
فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته
عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو با هم رفتند تا
رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درخت مور نشسته و ورق انرا میجنبید عبد المطلب گفت من انت
یا غلام گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت جان من فدای تو باد من جد توام انگاه وی را بر پیش
زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت از ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که عبد
المطلب چون ویرا باز یافت طلای بسیار و شتران بیشمار بصدقه داد و با حلیمه بانواع احسان و اکرام و انعام
بجای آورد و کارسازی نیکو کرد و اورا بجانب قبیله گردانیدش و در روایتی انکه چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در قبیلهٔ بنی سعد مدة رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد و از بسیاری خیر و
برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدت دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وباء مکه می اندیشم
اگر گذاری که وی را بقبیلهٔ خود باز برم که چند گاهی دیگر نزد ما پسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن
راضی شد و حلیمه او را باز به قبیلهٔ بنی سعد باز آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت
واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایات در باب شق صدر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مختلف واقع شد یکی روایت اینست که در قبیلهٔ بنی سعد در کرهٔ اولی یا ثانیه آن قصه روی نمود و در بعضی از روایات
وارد شده که شرح صدر محقق در سال ششم یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانکه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و از مجموع روایات
آن حاصل میشود که آن قصه متعدد الحقیق پذیرفته باشد والله تعالی اعلم و باقی احوال حلیمه و آن که مسلمان شده
یا نه در باب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و وفات آمنه** آورده اند که حلیمه چون آن سرور را صلی الله علیه وسلم بنزد آمنه آورد ام
ایمن که کنیزک عبد الله بوده بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود حضانت و نگاه داشت آن سرور مینمود
ایمن گوید که هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت
آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیاری بود که طعام چاشت را عرض میکردیم میگفت مرا رغبت
بطعام نیست گویند چون آن حضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه اش ام ایمن بمدینه برد
بدیدن احوال پدرش از بنی عدی ابن النجار و در منزلی که دار النابغه میگفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بمکه
باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و همانجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات
هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع این دو روایت آنکه احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا
دفن کرده بعد از آن وی را بمکه نقل نموده باشد والله اعلم بالصواب **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنسرور
صلی الله علیه وسلم** که چون آمنه وفات یافت در ابوا بعد از آن ام ایمن آن حضرت را بمکه آورد و جد وی عبد المطلب
مقصدی کفالت وی شد و تربیت او میکرد گویند عبد المطلب آن حضرت را در بر گرفت و به جهت فوت آمنه رقت
کرد و شفقت و مرحمت بسیار نمود در حق وی که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور او سفرهٔ
طعام نینداختی و او را عزیز و مکرم داشتی و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و
خلوة و جلوة بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایة
قاعده ادب خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میگفت گذارید پسر مرا که فر پادشاهی از وی می بارد و روایتی
آنکه عبد المطلب را در حجرهٔ مسند خاص بود که هیچ کس بر آن مسند غیر وی نشستی و اشراف قریش پیرامون او
نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن مسند نشست و حال آنکه هنوز خورد بوده مردی او را منع کرد آنحضرت

گویند

بسیار

بسیار ملول گشت و آب در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون آن حال را معلوم کرد گفت گذارید پسر مرا تا بنشیند برین
مسند که از نفس او خود شرفی احساس میکند و امیدوارم که بمرتبهٔ رسد از شرف که هیچ کس از عرب پیش از و باین مرتبه
نرسیده باشد و بعد از و هم نرسد **گویند جماعتی** از بنی مدلج که بفن قیافه شهرتی داشتند با عبد المطلب گفتند
که این فرزند را نیکو محافظت نمائید که هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثرش در مقام ابراهیمست علیهما
الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعه چه میگویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد
محافظهٔ وی در آمد و گویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت که غافل مشو از این پسرم و حضانهٔ وی نیکو بجای آر که اهل کتاب
میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود و در آن سال عبد المطلب با اشراف قریش به تهنیت سیف بن ذی یزن بجانب
یمن رفت و وی عبد المطلب را بشارة داد بظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم از نسل وی چنانکه آن قصه در باب
سیوم از این مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد انشاء الله تعالی **واقعه دیگر در آن سال
روی نمود** آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آن حضرت را با خود بدعاء باران برد مرویست
از دقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال در میان قوم قریش تنگی و قحطی بود و درختان خشک و دواب
ایشان لاغر و بی شیر شده چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید در آن اثناء شبی در واقعه دیدم که هاتفی
میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری صلعم که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف
و کمال او نزدیک شده بشتابید و طلب باران و عیش خود نمائید به بینید که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ سفید
اندام بینی بلند تازه روی که مژهاء چشم وی دراز بود و با فخر و با حسب باشد کیست او با فرزند خویش از میان
قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه
کنند و استلام رکن خانه بجای آرند و بکوه بوقبیس بر آیند و آن مرد موصوف دعاء باران کند و یاران آمین گویند که باران از
آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید دقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف و ترسان بودم و بهر کس که آن
خواب را گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلبست پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه
با وی گفتند و از و التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون آید عبد المطلب برخواست و محمد صلی الله علیه وسلم
با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده و خود را مطیب
ساخته و طواف نموده بکوه بوقبیس بر آمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت
و گفت ای رب البریان ای برآرنده حاجات و ای کاشف بلیات و تو دانای غیر معلمی و مسئول غیر منجلی و اینها بعضی
اهل مکه کنیزکان و بندگان تواند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک
شده الهی باران فرست ما را باران نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بدان خوش شود راوی گوید بخدای کعبه
که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودیم که باران شد و رودخانها روان گشت و پیران
و بزرگان قریش گفتند هنیئا لک یا ابا البطحاء و دقیقه که واقعه مذکوره را او دیده بود درین باب شعری گفته بعضی از آن

ابیات اینست **شعر** بشبه الحمل اسقی الله بلدتنا ٭ لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر ٭ فجاد بالغیث جوفی له سبل ٭ سحا
فعاشت به الانعام والشجر ٭ منا من الله بالمیمون بهجته ٭ وخیر من بشرت یوما به مضمر ٭ مبارک الوجه یستسقی الغمام
به ٭ ما فی الانام له عدل ولا خطر **ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم**
درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایة نماید گویند
عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو سال بود و وفات وی و نوشیروان
عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحة و کرم بوده در یک سال واقع شد از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم و
از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ عبد المطلب میرفت و میگریست آورده اند که عبد المطلب
بدان سبب منهم کفالت آن حضرت را با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود و میانه ایشان زیادتی
محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام از حال نداشتند و گویند ابوطالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابو
طالب برآمد و گویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام ازین اعمام خویش میخواهی آن سرور
ابوطالب را اختیار فرمود و چون وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت بتقدیم میرسانید و برعایت و حمایت
آن حضرت بواجبی قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت و خواه بعد از آن بسیار او را دوست میداشت و بر تمام
فرزندان خود ترجیح و تقدیم مینمود بدستور عبد المطلب بیحضور او سفره طعام نمی انداخت گویند ابوطالب را
چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بیحضور آن سرور طعام خوردندی سیر نمیشدند و چون وی در سفره
ایشان بودی همه سیر میشدندی و طعام ایشان فاضل میماند و ابوطالب میگفت والله انک لمبارک و جامهٔ
خواب آن حضرت را در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود ببردی گویند ابوطالب
ابیات در مدح آن حضرت میگفت و از آن جمله یکی اینست **شعر** وشق له من اسمه لیجله ٭ فذا العرش محمود وهذا محمدا ٭
و حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت که **بیت** الم تر ان الله ارسل عبده ٭ بآیاته والله
اعلی و امجد ٭ وشق له من اسمه البیت **ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت تا سال بیستم و بیان سفر وی
بجانب بصری شام و** وقصهٔ راهب ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون دوازده سال و
دو ماه و دو روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارهٔ شام پیدا شد آورده اند که چون ابوطالب بار بست
که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود به بردان حضرت فرمود ای عم مرا بکه می سپاری که پدر و مادری ندارم
همراه تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد و گفت الله اکبر وی را با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق
سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدهی که او را کفر میگفتند و میان آن و دیه
و بصری شش میل راهست و بحیراء راهب که از جملهٔ علماء و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده
بود دران قریه صومعهٔ داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

از انجیل

از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدت مدید دران صومعه بانتظار دیدن آن آنسرور بسر می برده چه در کتب آسمانی
خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان صلعم در فلان زمان در آن محل گذار خواهد کرد و در سایه فلان درخت در موضعی معین قرار خواهد گرفت
و هرگاه که قافلهٔ قریش در پای صومعهٔ او گذر کردند بحیرا بر بالای صومعه برآمدی و نظاره کردی تا از علامات ببیند و بآن داند که محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در میان آن قافله است چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی از صومعهٔ خود بیرون نیامدی و اختلاط نکردی
گویند دران روز که قافلهٔ قریش بآن سرور به پای صومعهٔ بحیراء میرسیدند وی بر بام صومعه برآمده بود و نظرش از دور بران کاروان
افتاد دید که ابر پارهٔ بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابر پاره با ایشان سیر میکرد و چون توقف
مینمودند آن ابر پاره توقف مینمود بحیراء که آن حال را مشاهده کرد تعجب نمود و گفت این امر واقع نتواند بود الا که بر سر پیغمبری
غالبا مقصود من در میان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبه بالا برآمدند بحیراء شنید که سنگها و درختان
صحرا همه بآواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله **نقل است که چون قافله** در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعهٔ ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنکه
شاخهای درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه پهن بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر
آخر الزمان در آن میانست مریدان و خادمان بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیهٔ طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه به
نزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنکه دعوت مرا
اجابت کنند اهل قافله گفتند ای ابو عراس هرگز این طریقه قاعدهٔ تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث
برین فعلست بحیراء در جواب گفت گذشته را گذارید و از ماضی سخن میارید و حالا بتقدیم دعوتم اجابت نمائید پس
اهل قافله بصومعهٔ بحیراء درآمدند بحیراء بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحابرا معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر
بالای آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوهٔ من حاضر نشده گفتند آری جوانی
خورد سالست محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارهای خود گذاشته ایم بحیراء گفت آرزوی من آنکه ازین دعوه از
قافلهٔ شما هیچ کس تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم کس فرستاد تا آمد و بر پهلوی
عم خود ابوطالب بنشست و روایتی آنکه چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارهای خود میگشادند بحیرا بر قاعدهٔ معهود
از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابوطالب رسد و محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بدید دست آن حضرت را گرفت و گفت هذا سید العالمین هذا رسول الله یبعث الله رحمة للعالمین
پیران قریش با بحیراء گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیراء علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحاب
که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل همایون و هیأت موزون آن سرور
که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر الزمان را بخاتم نبوة
که بر شانهٔ اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعهٔ خود بازگشت و فکر دعوه کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقا
گذشت گویند بحیراء مهمانان را در فضاء صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آن حضرت فرستادند چون می آمد

ابر پاره بر سر وی سایه انداخته بود و با وی می آمد چون بقوم نزدیک شد و خواست نشیند سایه درخت میل کرد بآن
سرور بحیرا گفت انظروا الی الشجرة مال الیه چون آن حضرت بنشست در مجلس بحیرا نیکو متوجه وی شد و علامات
پیغمبر آخر الزمان را که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه ضیافت
بانجام رسید و از مجلس برخواستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم که سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون
رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان ترا چه کس میشود ابوطالب جواب داد که پسر من است بحیرا
گفت نتواند بود که پدر و مادر و جد وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست گفتی که او برادر زاده من
است بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوة یهود با وی بر حذر باش که اگر
ایشان بروی قدرة یابند آب نیاشامند تا بقتلش آورند و بدانکه وی را شانی عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا
متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت
حال وی را معلوم کند و الا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند مده مرا با ایشان و الله که هیچ چیز
نزد من چنین دشمن نیست که ایشان بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که میان هر دو شانه تو علامة و نشانی به
فلان شکل و هیات هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آنسرور را به بوسید و
گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای سید بوسه داد و در روایتی آنسرور را بالتماس بحیرا ردا از دوش
مبارک خود دور گردانید تا خاتم نبوة در میان هر دو شانه وی دید همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود آن موضع
را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود و بروایتی آنکه
هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه نفر کامل بودند در پس و زیر و تمام در آن
روز بصومعه بحیرا رسیدند و با وی گفتند که ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان
قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که وی را قتل کنیم و از بحیرا همراهی خواستند در آن باب بحیرا بدلایل
واضحه بر خاطر ایشان نشاند که این جوان آن پیغمبریست که وصف و نعت آن در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی
که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد وی به پیغمبری نشناسند و روایتی آنست که بحیرا بآن قوم گفت که خبر دهید
مرا اگر خدای تعالی امری را خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که تغییر بر آن کند گفتند نی گفت پس شما
دستی بر آن شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر درگذشتند آورده اند که
بحیرا با ابوطالب گفت که وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگیرد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی
با وی داری زنهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی رسانند پس متاع
خویش را همه در بصری ببهای کامل فروختند و هم از آنجا بمکه باز گشتند و روایتی آنکه ابوطالب پیغمبر را صلعم بجماعتی
بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارة باتمام رساند و الله تعالی اعلم و در سال هفدهم از هجرت
ولادة آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب را و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارة بجانب یمن

پیدا شد

پیدا شد از ابوطالب این التماس را مبذول داشته که سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق
عادات بسیار از آن سرور مشاهده افتاد **ذکر وقایع سال بیستم از تولد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
تا سال بیست و پنجم** ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمده
ملائکه بر آن حضرت ظاهر میشدند و وی را بیکدیگر مینمودند نقلست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابوطالب گفت
ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص بنزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت
ظهورش نیست بعد از آن نوبتی دیگر نزدیک ابوطالب آمد و گفت ای عم از جمله آن سه کس شخص باز بر من ظاهر شد و بر
من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در می یافتم ابوطالب او را نزدیک کاهنی برد که در مکه
طبابت نیز کردی و شرح حال وی بآن کاهن متطبب گفت وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضاء آن حضرت
کرد و پایها آنحضرت را دید و پایهای آن سرور را دید علامت مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر
از عیب و مرض پاکست غرض که استیلای شیاطین از وی دور است و علامات خیر بسیار در وی مشاهده میکنم و این
حال که او تقریر میکند از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرامند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوة
مرویست از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن
دست را در اندرون سینه من بود و دل مرا بیرون آورد بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و الله اعلم
**ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد و وصیت نسطور
راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنه** علماء سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور
صلی الله علیه و سلم باز بجانب شام برسم تجارة توجه نمودن نفیسه بنت مکینه روایت کند که در آن سال ابوطالب بآنحضرت گفت
فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارة بشام روند و خدیجه
بنت خویلد از جمله مالداران قریش است مردم را مال مضاربت میدهد و بتجاره میفرستد اگر چه چنانچه خود را برو عرض کنی هر آینه
که ترا مقداری از مال دهد که تجارة کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل آید و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی
رسید فی الحال شخصی را بنزد آن حضرت فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قرض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم **و روایتی
آنکه خدیجه** میخواست که در آن ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بتجاره و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور
کسی را امین تر نمیدانست چه آن حضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوة قریش
وی را محمد امین میگفتند که به پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد که مال بسیار میخواستم که بشام فرستم بتجارة و در
میان قریش بغیر از تو بر کسی اعتماد ندارم که بر طرف شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد آنچه مراد تو باشد
از آن برگیر سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نموده و روایتی آنکه چون ابوطالب بر آن
معنی واقف شد بآن سرور گفت که این رزقی است که خداوند تعالی بتو فرستاده پس آن حضرت کارسازی کرد
و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز

دران سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی جدا نمی شد آورده اند
که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و بهیچ حال سیر نمیکردند میسره پیغمبر را صلوات الله و سلامه علیه خبردار کرد آن حضرت
دستهای مبارک را بر بالای شتران نهاد و دعا خواند فی الحال آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند
خزیمه که آن صورة از وی مشاهده کرد با خود گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که به بصری شام رسیدند
در صومعهٔ بحیرا دران زمان نسطورا راهب بود و یقال له نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه و سلم در پای درخت
معین نشست نسطورا راهب در بام صومعه بود گفت در پای این درخت نشیند مگر آنکه او پیغمبر بود و روایتی آنکه
از شجر بی بار و خشک و چوبهاش پوسیده شده و برگهاء آن فرو ریخته بود چون آن سرور در سایه آن درخت قرار
گرفت فی الحال سر سبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطورا راهب از بام صومعه آن حالات
را میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه گشاده بیرون دوید و نزد آن سرور رفت و بجهت احتیاط و امتحان
گفت سوگندت میدهم بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم تکلثل امک دور شو از نزد
من که عرب بهیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطورا صحیفه بود دران نگاه میکرد
و در روی پیغمبر صلی الله علیه و سلم میدید بعد از زمان نیکو گفت بخدایی که انجیل بعیسی علیه الصلوة و السلام فرستاده
که این اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب او مکری
کند پس شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند میگفت یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
و گفتند ای خزیمه چه چیز تو را در رعب و خوف انداخته نسطورا چون آن هجوم را دید زود بجانب صومعهٔ خویش دوید
و خود را در صومعه افکند و در را به بست و بر بام صومعه برآمد و گفت این قوم چرا ترسیدید از من بدان خدایی
که آسمانها را بیستون برداشته که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود
آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود به شمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس
که فرمان برداری وی کند نجات یابد و هر که عصیان و نافرمانی او کند گمراه شود بعد از آن خزیمه را گفت چه کسی تو مرین مرد را
از خویشان نزدیک اویی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتری که در راه مانده بود بگفت
نسطورا با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمانست و من با تو امری در میان خواهم آوردن محافظه آن
سخن را نیکو بجای آری خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من سامعم سخن ترا و نگاه دارم سر ترا و مطیعم امر ترا گفت
گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد عرب و جمیع عالم غالب آید و بر همه اعدا مظفر و منظور گردد و
او را دشمنان باشند اکثر از یهودان و ایشان به حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن و خزیمه
سخن او را نیکو ضبط کرد و بموجب وصیت راهب از مردمان پنهان داشت و با آن حضرت گفت محبتی عجیب از تو در دلهای
مردم می بینم و من نیز محبت و مصدق توام و ناصرهم القصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قافله متاع تجاره خویش را در
بصری فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا بازگشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرما نوروز بود آن حضرت

بر شتر خویش

بر شتر خویش سوار بود و بر شتر دیگر میسره سواره بود در ملازمت آن سرور میرفت و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده و
حال آنکه خدیجه در علیه خویش با جماعتی از زنان نشسته از دور ایشان را بدید بآن حال و بزنانی که در گرد وی بودند می نمود
و ایشان از آن صورة تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه در آمد و از ریح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن
بر سر آنحضرت پرسید از آن روز بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق و کرامات که از وی مشاهده
کرده بود و آنچه نسطورا راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه
مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب
عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشراف و انسب نساء قریش بود و مال فراوان
داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر او را خطبه کرده بودند و دران باب بذل اموال نموده و خدیجه
قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت از سفر شام بازگشت و میسره شرح حال آن سرور را با وی گفت
میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی در آید مرا بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا بآن حضرت
استعلام و استخبار نمایم که میل کدخدایی دارد یا نی نفیسه گوید به نزد آن حضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود
ترا از کدخدایی در جواب فرمود که اهبت سازگار ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال و پر مال با شرف و کفایه پیدا شود
که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت مینمایی به او فرمود کیست آن زن من گفتم خدیجه بنت خویلد گفت
چون کنم تا او درین امر در آید با من گفتم بعهده من که او را درین مهم راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را خبردار
گردانیدم که محمد ترا خواستگاری مینماید وی منت دانسته قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح اختیار کرد و به نزد آن
سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آری تا تزویج فیصل یابد و نزد عم خود که عمرو بن اسد باشد فرستاد
تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد دهد آن حضرت با ابو طالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل
خدیجه رفتند و وی را نکاح کرد نقل است که ابو طالب در مجلس عقد خطبه خواند که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة
ابراهیم و زرع اسماعیل و ضیضی معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا
و جعلنا الحکام عن الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به الرجل من قریش الا رجح و ان کان
فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل من الصداق
ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر خدایی را
که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسماعیل گردانید و ما را از اهل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوا
یان حرم خود ساخت و خانه ما را ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارة این خانه می آیند و ما را حرمی
یعنی در حرم مکه عطاء فرمود که هر کس که آنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید اما بعد بدرستی که پسر
برادرم محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مرد را از قریش الا آنکه افزون آید بران مرد و اگر چه
مال اندک دارد بدرستی که مال سایه است زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیک میدانید قرابت و خویشی او را با خود

وبتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و هر او میگرداند آنچه موجل و معجل آن مال من خواهد بود و آن بیست
شتر مایه است و بخدا سوگند که او را بعد از این شان عظیم و امر بزرگ خواهد بود آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد
ورقه بن نوفل نیز خطبه برخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مران خدایی را که گردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب
و ما را فضیلت داد آنچنان که تو برشمردی پس ما بآن جهت پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید و اهل
عشیره منکر فضیلت شما نتوانند بود و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کردن و بتحقیق که رغبت کردیم ما بوصلت
و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال طلا آنگاه
ورقه خاموش شد و ابوطالب با وی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین نکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد
هم گفت گواه باشید گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت
و قول صحیح آنکه در آن روز پدر خدیجه در حیوة نبود **نقل است** که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و
گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی نحر کند و مردم را طعام دهد و همچنان کرد و هم دران روز زفاف ایشان واقع شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب بسیار فرح نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا
الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشد که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبه ورقه بن نوفل
چنان بفهم میرسد که چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیگر نیز هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این
روایات صحیحه ثلثه بر تقریر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از روایت آنچه بدو
رسیده باشد نقل نموده باشند بآنکه بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده و رواة
نقل بآن معنی کرده باشند والله اعلم **ذکر اموری که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم روی نمود تا زمان ظهور نبوت و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب بنا کردن قریش او را**
درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که چون خانه کعبه از سنگی چند
بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که او را تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسقف
ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند و مالهای کعبه را بجایی مضبوط
میساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آنحال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و
مسقف سازند پس خانه را فرود آوردند یعنی سنگ و گل آنرا از هم باز کردند و بعمارة آن مشغول شدند و بعضی در سبب باز کردن
خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام خانه
پس خانه باز کردند و دران ولا از راه کشتی از جانب روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و
بنا نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منخطم و منکسر شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهای
او را خریدند و باقوم را خبر کردند که داعیه عمارة خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که آید بمکه و بدان مهم قیام نماید
باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد و فرمود تا سنگ جمع کنند جماعت قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

دریابار

با ایشان

با ایشان سنگ میکشید و ایشان لنگوتها خود را باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران میکشیدند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نیز چنان کرد گویند عباس بجهت شفقت بر آن حضرت او را بران امر دلالت کرد که تا دوش مبارک آن ازار نیابد
آن سرور لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خود نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بخاک میگشت و گویند بیهوش
شد و چون بهوش آمد گفت ازاری و او را از غیب ندا کردند که خمر عورتک و آن اول ندایی بود که از غیب بآن واقع شد و در روایتی
آنکه عباس گفت بآن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس گوید آنحالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوة او را
ظاهر ساخت و در روایتی آنکه ابوطالبش گفت لنگوته خود را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی الا تعری ترسید بمن آنچه
رسید بمن الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید **نقل است** که هر رکنی
از ارکان خانه را قبیله چند از قبایل قریش متضمن شدند که راست کنند و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن
شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعی آن بود که او کار را او کند
تا بمرتبه رسید که بجهت این امر وعده کردند با یکدیگر بقتال و ابو امیه که اسن بود از سایر قریش و با ایشان گفت که هر که از
مسجد حرام در آید وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هر چه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و
بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد گفتند جاء الامین همه راضیم بحکم او پس آن حضرت فرمود تا حجر
الاسود را در ردایی کنند و دیگر **و در روایتی آنکه** آنحضرت رداء اطهر خویش را بسط کرد فرمود حجر الاسود را در میان آن
رداء در آوردند و فرمودند تا از هر قبیله مردی آمد و گوشه از آن ردا را گرفتند و برداشتند و چون بپای کار در آوردند و
پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را از میان رد برداشتند و بدست مبارک خود بمحل خودش استوار فرمودند نقل است
که سید عالم در آنحال که حجر الاسود را وضع میفرمودند محتاج بسنگی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله نجد
حاضر بود سنگی آورد و خواست تا آن حضرت دهد عباس رضی الله عنه او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آنسرور
داد مرد نجدی بغضب رفت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود انه لیس بینی معنا فی البیت الا منا القصه چون دیوار
خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش ستونش بنا کردند و حجر را از خانه
بیرون گذاشتند **فایده مورخان آورده اند** که خانه کعبه اول آدم بنا کرد آنچنانکه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت
بعد از آن اولاد آدم آنرا از گل و سنگ تعمیر کردند و گویند شیث آن امر را بتقدیم رسانید و در طوفان نوح غرق شد
مکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه ساخت بعد از آن عمالقه بود و بعد از آن ~~قریش بنا کردند~~
قبیله جرهم بنا کردند و قولی آنست که بناء جرهم پیش از بناء عمالقه بود و بعد از آن قریش بنا کردند بعد از آن عبد الله بن
زبیر رضی الله عنهما در زمان امارة خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه و سلم با من
گفته بود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا
بنایی را که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابراهیم بکند و چنانچه آن حضرت را داعیه بوده راست کرد و عبد الملک
بن مروان چون بر آن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود وی را از مکه بر دار آویخت و امر کرد

حجاج کعبه را خراب سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم و قولی است که حجاج فرستاد
بنزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه رصد دانهد است بسبب انکه بدان رسیده از سنگ منجنیق وغیره میکفشد
ازو استجازه تعمیر خانه حاصل کرد و عبد الملک گفت که روا باشد که تثقیف کعبه را زیاده کنند پس برادر خود محمد بن مروان را
بمکه فرستاد تا بناء این زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده بساخت این بناء که
اکنون هست بناء حجاج یا بناء بنی مروانست علی اختلاف القولین نقل است که هارون الرشید خواست که بناء بنی مروان را
خراب سازد و همچنان کند این زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند و دران امر با امام مالک رحمهم الله
تعالی مشورت کرد گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هارون ازان داعیه درگذشت و بنا بحال
کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه را خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اطظ اسود افج تعلمها حجرا حجرا و در بعضی ازروایات آمده یحی الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده
اعبد او الله اعلم **ذکر وقایع سال چهلم آن سرور و ولادت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ابتداء نزول**
وحی و بیان اول ما نزل ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافه خلق فرستاد و پیش ازان آثار و علامات بر آنسرور ظاهر میشد مثل خوابها و راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دران چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل است که پیش از انکه وحی بروی نازل شود چون شبها براهی رفتی او را شخصی می شنود که او را ندا میکرد و میگفت یا محمد هر چند ازین و بسیار نگاه کردی هیچکس را ندیدی پس دهم بر دو غالب شدی و از انجا کرنبتی نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر کرد و گفت میترسم حال خود از انکه مرا افتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد **و روایتی انست** که پیش از نزول وحی پانزده سال اواز می شنید و کس را نمیدید و هفت سال روشنایی میدید و بآن شاد بود و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که اول چیزی که از وی بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود و گان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در انجا عبادت حق تعالی بتقدیم رسانید و چند شبانه روز در ان غار میبود تا زمانی که مشتاق اهل خود میشد بخانه می آمد و خدیجه را میدید و زاده برمیداشت و باز آن غار میرفت و بعبادت مشغول میبود که ناگاه وحی بروی نازل شد سید عالم را صلی الله علیه وسلم قاعده آن بود که بهر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا بخلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی و چون خلوت برآوردی بمکه بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی و بعد ازان بمنزل خویش رفتی و هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم در آمد و ولاده ان سرور برخاست و بقاعده معهوده متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت مروست از ابن

من القرآن

حضرت که فرمود در غار حرا و بر و اینی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیل حضرت حق تعالی مرا بتو فرستاده تو رسول خدا هی بر من امت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد و چندانکه بیطاقت شدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا گرفت و بفشرد چنانکه بطاقت رسید بعد ازان بگذاشت پس گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سیوم مرا بگرفت و بفشرد بعد ازان گذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و روایتی آنست که
آنحضرت در غار حرا که میفرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد و دیرا متنبه ساخت آن سرور چون بنشست و بطرف راست خود نگاه کرد همچکس را ندید بعد ازان جبرئیل باز آمد و دیرا متنبه ساخت و گفت بر خیز ای محمد ان حضرت شخصی را دید بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سروی در آسمان و پرخویش را نثار کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پاهای او زرد و بالهای او سبز بود و بروی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی باجلا و صافی و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی سروی سرخ بود بر نگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از شکل و هیات بدیه از عظمت خلقت وی تر سید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها گیستی تو مذای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوبروی تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین الی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن حضرت گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه چرمین از حریر بهشتی که بزر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی ان سرور انداخت و گفت بخوان فرمود که من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش کرد پس گذاشت وی را و گفت بخوان آن حضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد و ما سه بار میفشرد و باز میگذاشت انگاه اول سوره اقرا چنانچه گذشت بروی خواند بعد ازان جبرئیل پای خود بر زمین زد چشمه آبی پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پاها را هر یکی را سه بار شست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل علیه الصلوة و السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه افشانده و پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و آن حضرت بوی مقتدی شد انگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است **نقل است** که چون جبرئیل باز آسمان غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانکه دل او بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید فرمود زملونی زملونی وفی روایته و نزدنی و نزدنی بوشانید مرا بوشانید مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت و با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بدرستی که ترسیدم بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند **و روایتی انست** که گفت اندوه ناک نگرداند ترا انک لتصل الرحم و تحمل الکل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعین علی نوائب الحق یعنی بدرستی که تو صله رحم بجای می آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف مینمایی و مهمانداری میکنی و مرا هی مردم در نوائب و توازل حق تعالی یعنی نه در باطل میتمایی

وروایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا لانک تقری الضیف وتصدق الحدیث وتودی الامانة
وتعین الناس علی النوائب وتودی الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق مهمان را دوست گویی وامانت گذاری ویاری دهنده
درمانده گانی وپناه دهنده یتیمانی ونیکو کننده با غریبانی ونیکو خویی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست
وفی روایت ما یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیت
اورده اند که خدیجه چون آن حضرت را تسلی داد گفت اگر خواهی حال ترا با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید
وحال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته ونصرانی وموحد شده بود وعلم انجیل نیکو میدانست
وکتابت انجیل بعربی وبروایتی بعبرانی کرده ودران وقت پیر ونابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وگفت ای پسر عم
من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس وفی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل را دران دیار اهل آن بت
پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوندست میان او وپیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید که وی بر من نازل شده و
کیفیت حال او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی بسیار خیر وبرکت بیشمار
باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمده بروی نازل گشته وروا
یتی آنست که ورقه بخدیجه گفت برو بآن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن
اگر از نزد خداوندست نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم وسخن ورقه را بآن حضرت رسانیدم وبا وی گفتم همین که آن
شخص آید مرا خبردار گردان وچون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت آنکه با تو حکایت وی گفته بودم اینست آن
سرور را بر ران راست خود نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری وبر ران چپ خویش نشاندم وگفتم می بینی او را گفت
آری پس سر خود را برهنه کردم وگفتم می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت
حق تعالی باز رفتم نزد ورقه وقصه با وی گفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده وروایتی آنست که ورقه دران
باب ابیات متعدده گفت وبعضی از آن ابیات اینست شعر قایل حقا یا خدیجة فاعلمی ٭ حدیثک ایانا فاحمد مرسل
وجبریل یاتیه ومیکائیل معهما ٭ من الله وحی یشرح الصدر منزل ٭ یفوز به من فاز فیه بتوبة ٭ ویشقی بها العاتی الغوی
المضل ٭ فریقان منهم فرقة فی جنانه ٭ واخری باخوان الجحیم تعلل ٭ اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت ٭ مقامع فی
معاماتهم مزجل ٭ فسبحان من تهوی الریاح بامره ٭ ومن هو فی الایام ما شاء یفعل ٭ گویند ورقه با خدیجه گفت
یا خدیجه محمد را به نزد من فرست تا خود حکایت کند از حال خویش پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وقصه خود را باز
نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارة داده که رسولی بعد از من
مبعوث خواهد شد که نام او احمد باشد گواهی میدهم که تو احمدی ورسول خدایی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل
گشت بر تو نازل شده وزود باشد که مامور شوی بجهاد وقتال کفار واگر آن روز من زنده بودمی هر آینه یاری کردمی
ترا وسر خود را نزدیک آن سرور بردمی یا فوج وی را بوسیدمی وروایتی آنست که ورقه با آن حضرت گفت کاش
من دران روز جوان وتوانا بودمی کاش من زنده بودمی آن روز که قوم ترا از اینجا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم

ایا بیرون

ایا بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیز را که تو آورده الا که با او دشمنی
کرده اند ووی را ایذا نموده بعد از آن چند روزی که شد ورقه وفات یافت وزمان ظهور دعوة در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه نقل است که بعد از آن وحی وفتور یافت
وگویند زمان فتور وحی مدت سه سال بود لکن جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر نمود ووی را تسکین میداد فاما قرآن بر وی نمی
خواند وآنحضرت از فترة وحی بسیار اندوهناک میبود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد وهر نوبت
جبرئیل بروی نازل میشد ومیگفت یا محمد انک رسول الله حقا وروایتی آنست که میگفت کجا میروی ای محمد من دوست تو و
برادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت ونفس او را اطمینان حاصل میشد زهری از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت
کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که میگفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترة وحی
میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم ملکی را که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است بر کرسی
میان زمین وآسمان خوفی ودهشتی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم وگفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند و
حق تعالی فرستاد ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد نقلست که دران وقت
در مکه شخصی بود وی را عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت وبا او نیز شرح قصه آنحضرت
گفت ومثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید واطمینان او زیاده شد ابن تاثیر در کتاب جامع الاصول وابن جوزی در
کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبرئیل علیه الصلوة والسلام بوی فرود آمد
برسالت ودران مدت که اسرافیل با وی بود وحی بر وی فرود نیامد وغیر از جبرئیل کسی دیگر بوی وحی نیاورده وشیخ مجد الدین
فیروزآبادی که از اکابر فن حدیث است در کتاب صراط المستقیم می آرد که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل
علیه الصلوة والسلام را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید بیست ونه سال بطریق مرافقت ومقارنت ملازم وی بود لکن
بروی ظاهر نمیشد اما در بعض روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت با وی چند بار بروی ظاهر شده ویک کلمه
ودو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق وجمع کثیر از ائمه سیر وتواریخ بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان
بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر ولکن آنچه اکثر اصحاب
حدیث واهل سیر بر آنند که آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادة آنحضرت وحی بروی نازل شده در سیوم یا هشتم
ماه مذکور وفی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر واین جماعت جواب از آیتین
مذکورتین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی است که از لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده مرویست
که قرآن یکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده واز آنجا بحسب مصالح عبارة آیت آیه وسوره سوره بدفعات نازل شده
یا مراد آنکه شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن وبعضی از متاخران علما حدیث گفته اند ابتداء وحی در بیداری ونزول قرآن
در ماه رمضان آن سال بوده تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد سوره اقرا
بوده وروایتی هست که ظاهرش تقاضای آن میکند که ایها المدثر بوده وروایتی هست که دلالت بران میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد

چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده
نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا میگریزم و خدیجه آن حضرت را به نزد ورقه برد تا صورة حال با وی تقریر کرد
ورقه گفت دیگر هم چنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد
و باز آن ندا شنید بر جای خود ایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع
میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنکه گویند اول چیزی که از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سورة اقرأ است
و آنکه وارد شده اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترة وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمولست بر آنکه جبرئیل استماع آنحضرت
کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و اقرأ بیاورد پس داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله تعالی
در وجه جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی
یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده
فاتحة الکتاب بوده **ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلعم** بدانکه نزول وحی بر آن حضرت بر چند نوع بوده یکی خوابها
بوده است چنانچه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة و فی
روایة الصادقة دویم آنکه جبرئیل علیه الصلوة والسلام در دل آنحضرت القا می میکرد بی آنکه وی را ببیند چنانچه آیه کریمه نزل به الروح
الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بر آن میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت
نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب مقتضی آنست سیوم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد
و وحی بر وی میخواند و گویند بیشتر بر صورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را میدیده اند چهارم آنکه
وحی بر آن سرور فرود می آمد در مثال آواز درای و آن صورة اشد صورة وحی بوده بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر
سواره بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر آن تکیه بر ران باری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای
سرد عرق از جبین مبینش روان شدی پنجم آنکه جبرئیل را بصورة اصلی خود بی آنکه متمثل بصورة دیگر شود بدیدی و وحی بر وی
خواندی ششم آنکه آنچه بر وی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه و ملک
با وی تکلم فرموده از ورای آسمان در شب الی حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه
و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله تعالی اعلم **ذکر دعوة
نمودن پیغمبر خلق را بایمان و بیان اول من آمن به** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند
که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر بحقست اول شخصی از اشخاص را که دعوة بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه
رضی الله عنها بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتفاق است بعد از آن بیک روز و بروایتی
در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانچه از وی
بثبوت رسیده که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سبعا بعد از و زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی

ایمان

ایمان آورد بعد از آن ابو بکر صدیق بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان
فایز گشت ابو بکر صدیق بود و بتحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من آمن
واقع شد در مقدمه و مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر جماعتی که بدلالت ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی** آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران
و دوستان خود را باسلام دعوة کرد ایشان او را اجابت نمودند از آنجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان و زبیر بن
عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم برد
و مسلمان شدند و روز دیگر عثمان و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آورده مسلمان شدند بن عوام بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی
سمیه و اسماء دختر ابو بکر صدیق و ابو عبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب
یک یک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن **شیاطین از آسمان** آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت
شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنه که پیش از ظهور نبوة شیاطین بجانب
آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلمه چند میشنیدند از حوادث که در زمین واقع
خواهست شد و کلمه حق را بکلمه باطل مخلوط میساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد
ایشان را از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیت کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها
مقاعد للسمع فمن یستمع الا ان یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند **ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله
علیه وسلم و دعوة خلق بر ایمان** نقلست که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوة باسلام میفرمود و از اطراف
یکیک و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین نوع گذشت بعد از آن جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض
عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را
از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند
تا آنگاه که بانذار خویشان شد نزدیک خود مامور گشت که و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین بصحة رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب
یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را
میخواند استقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک یا محمد و روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمد ندا کرد که یا صباحاه
رؤسای قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفت بآنجا از قبل خود مردی فرستاد و روایتی آنست که فرمود ای گروه
قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا عباس
بن عبد المطلب لا اغنی عنک شیئا من الله یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سالینی ما شئت
من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبردار گردانم که لشکری در پای این کوهند و داعیه آن دارند که ناگاه

بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید یا نی گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ ما
بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابولهب گفت که عم وی
بود گفت تبا لک سایر الیوم الهذا اجمعتنا پس حق تعالی سورهٔ تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد **ذکر ایذاء و**
اضراری که مشرکان مکه بر پیغمبر و یاران او کردند گویند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مردم را دعوة مینمود
و تعرض به آلهه باطله قریش نمیکرد ایشان نیز با آن حضرت چندان متعرض نمیشدند و چون آن سرور بر مجالس قریش
میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و او از آسمان خبر میدهد
و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود مر معبودان باطل ایشان را و بیان کرد که با ایشان که
که برین طریقه ناپسندیده بوده اند و بر کفر مرده و در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشه صدیق
رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب و عقبة بن ابی معیط
میرفتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه حضرت میریختند چون آن سرور از خانه بیرون می آمد بلطف و نرمی با ایشان
میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست و آنها را از راه دور میکرد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم در
موسم حج خود را بمردم عرض میکرد و ایشان را باسلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله
تفلحون ابولهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بروی می انداخت و روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین
ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن او را مشنوید و فرمان او مبرید که او کذاب است و سید عالم میفرمود که کیست که
مرا جای دهد و نصرة نماید تا من رسالت پروردگار خود را بجای آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس که بمکه آمدی با او
میگفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را
نسبت بسحر میکردند و گاهی بشاعر و زمانی بکهانت و گاه مجنون سید مرسل علیهم الصلوة والسلام ازین معنی بسیار
ملول شد و چون حق تعالی جل جلاله تسکین دل وی را بآیتهایی که دال بود بر براءة او ازین عیبها میفرستاد چنانچه
در سورهٔ کریمهٔ والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول قالوا لا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم
قوم طاغون و در سورهٔ والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب
المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سورهٔ نون میفرماید که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون و هر چند که ایذا و اضرار از آن قوم بر دباران حضرت میرسید و ثبات قدم میورزید و مصابرة می نمود
ترک طریق دعوی نمیگفت و لنعم ما قیل **بیت** از ثبات خود این نکته خوش آمد که بجور ما بر سر کوی تو از پای طلب ننشستیم
از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوة خلق را آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه
باطله ایشان می نمود چون موسم در آمد ولید مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسای
قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارة خانه کعبه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال
آنکه آوازه این مرد شنیده اند یعنی محمد بضرورة پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود

وباسلام

و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و متنفر شوند
و بر یک چیز اتفاق کنند و اختلاف منمایید که بعضی مکذب و بعضی منفعل شوید و یک سخن شمارد سخن دیگر کند گفتند ای
عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما هم متابعة تو کنیم و همان سخن گوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم
گفتند گوییم که وی کاهن است ولید گفت والله ما هنان را بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان
هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با حجاج گویید چون وی را ببینند و کلام او بشنوند دانند که دروغ گفته باشید گفتند گوییم
که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را دیده ایم و مجانین بسیار دیده ایم که کار و بار او از وسوسه جنون نیست و وی هیچ بآن
نماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو و مستحقریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر
نمی مانیم گفتند پس بگوییم که او ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند و
کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چگوییم ولید گفت والله که کلام محمد را صلعم حلاوتی و حسنی و نوری و ضیایی
است که غالب می آید بر همه چیزها و بهیچ چیز بر آن غالب نمی آید و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما
گوییم که وی مردی است مجهول التفات بسخن وی مکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروف تر است
و در فصاحت و سخن گویی کس با وی بر نیاید و بهر امری که ما وی را منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن وی را بشنوند
بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای عبد شمس البته ترا درین باب فکری باید کرد و تأملی نمود و گفت نزدیک تر
بکار آنست که گوییم محمد بساحران میماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و میان برادر و برادر و
میان شوهر و زن و میان خویشان از یکدیگر جدا افتد و کلام وی سحریست که از غیر خود فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو
رسیده حق تعالی در شان ولید بلید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا
الآیة آورده اند که عمرو ابن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم
که سخن وی را در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینماییم بدانچه
ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و جماعت ما را
متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم
صلی الله علیه وسلم در آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثناء طواف بر ایشان
بگذشت وی را بناسزا تعرض رسانیدند و سخنی سخت گفتند که من کراهت او را در روی آن حضرت مشاهده کردم و در طواف
دویم و سیوم مثل آن گفتند پس در بار سیوم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر قریش اما والذی نفس محمد
بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرة اوست که آورده اند شما را ذبح یعنی اگر سخن
مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفندان تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید که از چنگ من رایگان
بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت گوییا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام شان افتاد بعد از آن بتملق در آمدند

والمكس كه پيش ازين در سبب طعن وي زياده ازهمه بود وي را تسكين ميداد به بهترين و نرمترين سخني و ميگفت يا ابا العاص باز گرد و براه خود برو و به خدا سوگند كه تو جهول بيستي پس رسول صلي الله عليه وسلم باز گشت و طواف خود را تمام كرد روز ديگر هم دران محل جمع شدند و من با ايشان بودم بعضي با بعضي گفتند آن همه كه دي روز طعن و سب محمد نمودم چون بر ما ظاهر شد و باز ما را دشنام داد هيچ نتوانستيم گفت و خاموش شديم چنانچه گويا زبانهاي ما گنگ شده بود اين چه بود كه ما كرديم اگر اين نوبت وي را دريابيم كه وي را چه بايد كرد درين سخن بوديم كه حضرت پيدا شد و طواف خانه آغاز كرد وي را ديدند از غايت غبن و غيظ كه داشتند همه يكبار بر سر آن حضرت ريختند و گفتند تو هي كه سخنان در حق ما و بتان ما گفتي فرمود كه آري منم كه همه اينها را گفتم و ميگويم مردي را ديدم كه گوشه ردا و ديرا گرفت و در گردن آن حضرت به پيچيد چنانچه زانوي وي بر وي تنگ شد ابو بكر صديق حاضر بود فرياد برآورد و در گريه افتاد و ميگفت اتقتلون رجلا يقول ربي الله و قد جاءكم بالبينات من ربكم دست از پيغمبر باز داشتند و روي به ابو بكر نهادند و محاسن وي را گرفتند و چندان بر وي زدند كه سرش شكسته شد **روايتي انست** كه چندان نعلين بر سر و روي و ساير اعضاي او زده بودند كه بيهوش شده بنيفتاد بنو تميم كه قوم ابو بكر بودند خبردار شدند و آمدند و او را از دست كفار خلاص كردند زن ابو لهب حمالة الحطب بيامد و ميگفت مذ مما قلينا و دينه ابينا و امره عصينا جابر بن عبد الله انصاري رضي الله عنهما روايت كند كه چون قريش ديدند كه اصحاب رسول صلي الله عليه وسلم روز بروز زياده ميگردند جمع شدند و گفتند بنگريد كه در ميان شما كيست كه داناتر بود بسحر و كهانت و شعر كه او را به نزد محمد فرستيم تا با وي سخن گويد و وي را ازين مقام گذراند و از ميان خويش عتبه بن ربيعه را اختيار كردند آن در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه نبيذ انسر ور صلعم رفت و گفت يا محمد تو بهتري يا ابا عبد الله رسول صلي الله عليه وسلم هيچ جواب نگفت بعد ازان عتبه گفت تو بهتري يا عبد المطلب آن سرور صلعم همچنان خاموش بود انگاه عتبه گفت اگر زعم تو اينست كه ايشان بهتر اند از تو بتحقيق كه ايشان اين بتان را پرستيده اند كه ما مي پرستيم و اگر زعم تو اينست كه تو بهتري از ايشان پس سخن گوي تا بشنويم **وروايتي انست** كه عتبه گفت يا ابن اخي بدرستي كه نسب تو در ميان ما بمنزله ايست كه تو خود ميداني و بدرستي كه امري عظيم در ميان قوم قريش پيدا كرده و تفريق جماعة ايشان كردي و معبودان آن قوم را طعن نمودي و بتكفير اباو اجداد شان قايل گشتي و فضيحت ساختي ما را در ميان عرب تا بحدي كه مشهور شده كه در ميان ما قريش ساحري و كاهني هست اگر چنانچه باعث برين امر كه تو ميكني داعيه شهوتست پيرزن را كه اختيار كني از قريش ما ويرا در نكاح تو در آريم و اگر از احتياج فقر است مالي از براي تو جمع سازيم تا تو مالدار ترين قريش گردي و اگر ترا مقصود اينست كه بر ما پادشاهي كني ما ترا پادشاه خود سازيم و اگر اين امر كه تو دعوي ميكني از اثر خواب و خيالست كه تو دفع آن نميتواني كرد بگو تا طبيبي براي تو پيدا كنيم كه معالجه تو نمايد و ما اموال خود را خرج كنيم تا ترا خلاص كرداند بعد ازانكه عتبه از كلمات ناپسنديده خود فارغ شد حضرت رسول صلي الله عليه وسلم فرمود كه تمام كردي سخن خود را گفت آري انگاه سيد عالم بنياد كرد كه بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت آياته قرانا عربيا لقوم يعلمون تا باين آيه رسيد كه فان اعرضوا فقد انذرتكم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه بآن حضرت گفت حسبك حسبك نزد تو غير ازين كلام نيست آن حضرت فرمود كه ني **وروايتي انكه** كه قراءت اين سوره ميفرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت نهاده و بران تكيه كرده بود و استماع مينمود تا پيغمبر صلي الله عليه وسلم بآيه سجده رسيد و سجده كرد بعد ازان گفت يا ابا الوليد شنيدي آنچه شنيدي اكنون بهر جا ميخواهي برو عتبه از نزد آنحضرت بر خواست و بجانب قوم روان شد ايشان با هم ميگفتند و الله كه ابو الوليد باز گشته است بتغير آن روي كه رفته است چون آمد و نزد آن گروه بنشست گفت و الله كه كلامي شنيدم كه مثل آن هرگز نشنيده بودم بخدا كه اين كلام با شعر و سحر و كهانت هيچ نسبت ندارد اي جماعة قريش سخن مرا بشنويد و معترض وي مشويد و بگذاريد او را تا بكار خويش مشغول باشد بخدا سوگند كه اين كلام او را نباء و شان عظيم خواهد بود اگر سايرقبايل عرب بروي غالب شدند مقصود شما بي زحمت شما حاصل شود و اگر او غالب شد ملك او ملك شما و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادتمندترين مردمان باشيد گفتند اي ابو الوليد و الله كه بزبان خويش ترا سحر كرده است عتبه گفت راي من اين بود كه گفتم شما هر چه خواهيد بكنيد چون قريش را معلوم شد كه رسول صلي الله عليه وسلم در طريقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمي گردد از عيب آلهه ايشان در زيادتي ايذا و اصرار كوشيدند و اطهار بعض و دشمني در مرتبه اعلي كرده اند و اصحاب آنحضرت را تعذيب و ايذا مي نمودند و عبد الله بن مسعود رضي الله عنه گويد كه نديدم رسول خدا را صلي الله عليه وسلم كه دعاي بد بر قريش كرده باشد الا يك روز كه نزد خانه كعبه نماز ميگذارد و ابو جهل با گروهي از قريش در مجالس خويش نشسته بودند و در ان حوالي جزوري كشته بودند و مشيمه وي انجا افتاده بود ابو جهل لعين گفت كيست كه برود و آن مشيمه را همچنان با خون و سرگين بياورد و در وقتي كه محمد سجده رود او را بر ميان هر دو شانه وي نهد بدبخت ترين قوم يعني عقبه بن ابي معيط رفت و آن مشيمه را برداشت و بياورد و بايستاد تا زماني كه حضرت صلي الله عليه وسلم بسجده رفت در ميان هر دو شانه وي نهاد پيغمبر صلي الله عليه وسلم در سجده توقف فرمود و ايشان ميخنديدند چنانكه نزديك بود كه از غايت خنده بر بالاي يكديگر افتند ابن مسعود گويد رضي الله عنه من انجا بودم و آن حال ميديدم و از ترس مشركان هيچ نميتوانستم گفت و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصي فاطمه زهرا را رضي الله عنها از ان حال خبر دادند فاطمه آمد و آن مشيمه را از ظهر حضرت دور كرد و روي بجانب مشركان آورد و ايشان را دشنام ميداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه انكه پيچر مهتي بنماز كرده بودند فرمود اللهم عليك بقريش اللهم عليك بقريش اللهم عليك بقريش چون مشركان اين شنيدند كه حضرت دعا بد بر ايشان كرد بسيار دشوار آمد ايشان را زيرا كه ميدانستند كه دعا دران مكان مستجابست **ابن مسعود گويد** بعد ازانكه آن سرور سه نوبت بر سبيل اجمال دعا بد بر قريش كرد بتفصيل نمود و جماعتي را بنام تعيين كرد و گفت اللهم عليك بابي جهل بن هشام و عتبه بن ربيعه و شيبه بن ربيعه و الوليد بن عتبه و عقبه بن ابي معيط و ابي بن خلف و عمارة بن الوليد عبد الله بن مسعود گويد بخدا سوگند كه آن جماعت را كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم دران روز در دعا نام برده بود همه را ديدم كه در روز بدر كشته شدند و ايشان را در زمين ميكشيدند و در چاه بدر مي انداختند غير از اميه بن خلف كه بندهاي او را از يكديگر جدا كردند محمد بن اسحق گويد رحمه الله تعالى كه صناديد قريش چون بر پيغمبر صلي الله عليه وسلم

دست نداشتند بسبب حمایت ابوطالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمیتوانستند که هرچه
خواهند از ایذاء بایشان بجا آرند اتفاق کردند بر آنکه هرجا عاجزی فقیری را بینند از مسلمانان که وی را قبیله و عشیره نبود
تعذیب و ایذا نمایند پس ایشان را میگرفتند و بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را بآفتاب
می بردند و زرهها می پوشانیدند و در آفتاب حبس می نمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان
ضعیف میبود بزبان آنچه کافران میخواستند میگفتند و بعضی که یقین ایشان قوه داشت در اسلام ثبات قدم می
ورزیدند و بدان بلاها صبر مینمودند یکی از آنجمله بلال حبشی بود که خواجه وی امیه بن خلف بود هر روز او را ببطحای مکه بردی
و در میان ریگ گرم برهنه او را خوابانیدی و سنگ در آفتاب گرم شده را بر سینه و شکم وی نهادی و گفتی ای
سیاه از دین محمد برگرد و بلات و عزا ایمان آر بلال گفتی احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال را بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را حاصل از خدای تعالی
بترسید و دست از وی بدارید امیه گفت ای پسر ابوقحافه تو او را بزبان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و
بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان و اگر رحمی بروی داری از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت
دانسته بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد **و روایتی آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم چون از آن امر واقف شد گفت
یا الشرکة یا ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من او را همان لحظه آزاد کردم منقول است
که رؤسای قبیله بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر او سمیه را ببطحاء مکه بردندی و در ریگ
گرم ایشان را بخوابانیدی و بانواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت دید که ایشان را
عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب می گرفتند و ایذا می نمودند اما سمیه را
در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی را یاسر بتعذیبی دیگر
هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر پیش
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر
تا قدم و ایمان میان گوشت و خون او در آمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و میگریست از جفاء
کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و
بعضی از مفسران بر آنند که آیه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قصه نازل
شده والله تعالی اعلم **ذکر آنچه در سال پنجم از نبوة آن حضرت واقع شده و ذکر مهاجران اصحاب رسول
و عدد مهاجران از رجال و النساء** ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که چون کفار مکه ایذاء و اضرار یاران
رسول الله صلی الله علیه و سلم از حد گذرانیدند و آن حضرت قادر نبود بر دفع ایذاء از ایشان صحابه را دستوری داد
تا بجانب حبشه هجرة نمایند و فرمود در آن بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمیتوان کردن نزد او روید تا زمانی

که حق

که حق تعالی فرجی روی نماید پس در ماه رجب سال پنجم از نبوة یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند تا کنار دریا
پیاده بودند و در آنجا کشتی را به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه بیرون رفتند و چون بدان
جا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرة حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان رضی الله
عنه بود با زوجه خویش رقیه رضی الله عنها دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم **آورده اند** که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه
دیر می آمد و آن حضرت بدان جهت ملول میبود تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زوجه خویش را بر مرکبی
سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان الاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست که حضرت را صلی الله علیه و سلم
از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود که حق تعالی از وحی خبری فرستد که موجب تانیس خاطر
ایشان گردد و گاه گاه خبری که از وحی نازل شدی بر مشرکان خواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره
والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها هم توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد
گیرند چون بدین آیه رسید که افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری شیطان در آن میان مجال یافت و بگوش
بیهوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار بآن واسطه بسیار شادمان گشتند و چون
حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان و مشرکان نیز موافقت کردند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده
رفت مگر امیه بن خلف و جمعی بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی الاختلاف الروایات
با هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبری داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و به نزدیک جبهه خویش
بردند و بر آن سجده کردند چون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد آلهه ما را یاد کرد بخوبتر وجهی و حال آنکه ما می دانستیم
که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رزاقست ولکن ما این قدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد
خداوند تعالی اکنون که محمد با ما درین امر اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی باز داشتیم و آن خبر از اطراف
منتشر گشت و بمهاجر حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند **آورده اند** که جبرئیل آمد و پیغمبر را از آن
القاء شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیه فرستاد
که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم این آیه بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان شد از آنچه یاد کرده بود از منزل آلهه ما نزد خداوند تعالی ما
نیز از آن صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبش بنابر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه
رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی بمکه در
آمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت و در کتب اکثر اهل سیر
همچنین واقع شده ولکن شیخ شهاب الدین بن حجر رحمه الله تعالی در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنکه عبدالله بن مسعود
در هجرة اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله تعالی اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء
مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته بهجرة هم بجانب حبشه رفتند و تا آن سرور صلعم در مکه بود هر کرا

هوای هجرت حبشه میشد با ایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد صغار
ایشان هشتاد و چند مرد و یازده زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مرویست که چون رسول صلی الله علیه وسلم ما را بحبشه
نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد
وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها گذرانیدند و
گفتند جماعتی از ابناء اعمام ما در این بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقه ما برگشته اند و دین نو پیدا کرده غیر از دین تو
و دین آباء تو و حال آنکه آنان نصرانی بودند نجاشی بجهت آنکه برای ایشان هدیها و رشوتها برده بودند ایشان را مدد
کاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناتر اند از ما نجاشی
در غضب شد و گفت بخدا سوگند که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم
و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان سخن خود گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام
رسید همه جمع شدند و مشورة با یکدیگر نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه واقع بر اینم جعفر
طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه بر اینم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و
گفتند تو سخن گوی آنگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده و تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجای آوردند
ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را جز از پروردگار و پیغمبر ما صلعم با ما چنین
گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند شما مفارقت دین ایشان کرده اید
و بی روی دین ما و دین یهود نمیکنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی
صلی الله علیه وسلم بنزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی
دعوة فرمود و از دین قوم خود و سایر ادیان ما را منع کرد و ما را بمعروف امر نمود و از منکر نهی فرمود و روزه و زکوة و صلهٔ
رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر کرد و کلامی بر ما خواند که بهیچ چیز نمی ماند و بر ما روشن ساخت بدلایل واضحه و معجزات لایحه که
دین و وی مبعوث بآن شده حق و صدقست و از نزد خداوند است پس تصدیق وی نمودیم و باو ایمان آوردیم و از دین
باطل قوم خویش برگشتیم ایشان باین جهت ما را ایذاء بسیار مینمودند و ما قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را فرمود
که هجرت نماییم و بجانب تو آییم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت که از آن کلام
که بروی نازل شده هیچ با شما هست که او را بر من خوانید جعفر گفت آری بنیاد کرد و اول سوره کریمه کهیعص را بروی
خواند نجاشی چون قرآن شنید چندان گریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود
و صحف گشاده بودند ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و صحفشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام
و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب عمرو عاص و عماره کرد و گفت
والله که من ایشان را تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید **و در روایتی آنست** که عمرو عاص گفته ایشان در
شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگوئید گفت آن میگوییم که خدای

ما گفته

ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین بر داشت و گفت بدانید و آگاه باشید
ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید که از آنچه عیسی گفته است تا آنچه اینها میگویند مقدار این چوب تفاوت نیست
مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و اوست که ما وصف او را در
انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارة بوی داده شما فرود آیید هر جا که دل شما خواهد و بخدا سوگند که اگر امر
مملکت بمن متعلق نبودی به نزد وی میرفتم و نعلین وی بر میداشتم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم گویند
نجاشی هدایای قریش بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از نزد وی بیرون آمدند **ذکر وقایع ششم**
سال از نبوة آن حضرت صلی الله علیه وسلم و حمزه و عمر درین سال عم آن حضرت حمزه بن عبد
المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن شده بود که روزی ابو جهل مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذاء بسیار
رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان برین قصه واقف بود حمزه
بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف کعبه مینمود خبردار گردانید که امروز ابو جهل مر محمد برادر
زادهٔ ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا به نزد ابو جهل لعین رفت
وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر بازوی حمزه بود بر سر ابو جهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را
دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و مسلمان شد
حضرت بسیار شادمان شد و مسلمانان قوة تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه وسلم باسلام عم
خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایذاء نمی توانستند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان وی خود را از وی
کشیده تر داشتند جمهور اهل سیر بر آنند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام و صاحب اعلام ناظر
بآنست که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم تعالی و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام
در آمد منقولست که چون این آیه نازل شد که انکم ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و ابو جهل بشنید
در میان جماعه قریش بر پای خاست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه میشمرد
و میگوید آباء شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد
شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه از نقره باشد عمر خطاب رضی الله عنه هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم
ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست میگویی ابو جهل گفت بلات
و عزا که راست میگویم و وی را باندرون خانه کعبه برد و هبل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر
شمشیر را حمایل کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد در راه شخصی پیش آمد او را
از بنی زهره که وی را نعیم بن عبد الله بن النحام میگفتند پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را صلعم بقتل آرم
نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون توانی ایمن بود عمر با وی گفت
مگر تو مایل شدهٔ بدین محمد و اگر بیقین بدانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آباء خودم پس هر دو باهم روان

روان شدند تا رسیدند بموضعی که آن را بطیح گویند دیدند که آنجا گوساله را می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت
او را بخش کنند چون دست و پای وی را بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در آمد و سخن گفت یا ذبیح امر نجیح
رجل نصیح بلسان فصیح یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله مردم دست از گوساله باز داشتند
عمر از آنجا در گذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستی گفت که کار بزرگ بر ما واقع شد و زود محمد را می باید کشت پیش
از آنکه امر او استحکام یابد و روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنهما بوی رسید و پرسید که کجا میروی گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی
بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیک تر هست بتو خواهرت و شوهر وی
سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن
آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل
شده بود سعید و خواهر عمر و خباب بن اردت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیاموزند اتفاقا
عمر در آن هنگام که بقراءت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را بسته دید لحظه توقف کرد و گوش بر در نهاد
آواز قراءت ایشان بگوش او رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که
سوره طه بر آن نوشته بود پنهان ساختند و در را گشودند عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید که ما هذه المیمنة
التی سمعت چه بود و این آوازی که می شنودم گفتند سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر
ساختند و بدست خویش او را ذبح کرد و فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند
که ما نذر کرده ایم که ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخواست و خواهر خود را لت میکرد و
وی فریاد بر آورد که ای عمر کاتضرب الناس علی الهواک و ان کان غیر الحق مردمان را میزنی از روی و هوای نفس
خویش و اگر چه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و روایتی آنکه عمر موی سر داماد را
گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهر برخاست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد
و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت دین محمد کرده ایم اگر
ما را پاره پاره گردانی از دین وی بر نگردیم عمر چون جد ایشان را دید و یک جهتی ایشان را در اسلام دانست و
در سر و روی خون آلود خواهر نگریست رقتی در دل وی پیدا شد و از آن حرکت که کرده بود پشیمان شد دست
از ایشان بداشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا به بینم خواهرش
گفت میترسیم که آن را بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند خورد که نکنم بعد از آن خواهر گفت
اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی بر آر زیرا که این کلام خداوند تعالی است و تو نجاست شرک داری و این
کتابیست که در وصف وی آمده لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسل کرد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد
و در کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا بر خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد

وگفت

وگفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الاردت فی الحال از زاویه اختفا بیرون
آمد و گفت بشارت ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا میکرد اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن
هشام او بعمر بن الخطاب رضی الله عنه یعنی ای خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را بابو جهل پسر هشام یا بعمر
پسر خطاب و امیدوار چنانم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد و روایتی آنست که عمر چون باین آیه رسید که
و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بیطاقت شد و گفت خداوندی که این
صفت اوست سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه
گفت پیغمبر کجاست تا به نزد او رویم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه در آن روز آن حضرت با
مسلمانان در خانه حمزه و روایتی آنست که در دار ارقم بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید
میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند گفتند چه شود اگر
با ما درین بتخانه در آیی که بت حکم کند میان ما و عمر با آن قوم به بتخانه در آمد و در برابر بت ایستادند ناگاه شنیدند که از
جوف بت هاتفی آواز داد که بیت ان الذین ورث النبوة والیدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭ سیقول
من عبد الضماد و مثله ٭ لیت الضماد و مثله لا تعبدی ٭ فاصبر ابا حفص قلیلا انه ٭ یاتیک من فوق عز بنی عدی
پس عمر از آنجا بیرون آمد و اعتقاد وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در را بکوفت یکی از یاران رفت
و از شکاف در احتیاط کرد دید که عمر است و شمشیری بر دوش حمایل کرده آنکس باز آمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند
و در را نگشودند حمزه گفت یا رسول الله بگو تا در را بگشایند که اگر بخیر آمده مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضامن
شمشیر ویم که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا گردانم حضرت فرمود در را بگشودند عمر در آمد
سید عالم صلی الله علیه و سلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را و بروایتی کمر او را بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر
اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه
توحید کرد و روایتی آنست که چون عمر در خانه حمزه بکوفت وی بیرون رفت دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای
عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتی ایم از فرزندان عبد المطلب این معنی کجا بهم رسد چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نام عمر بشنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه بولید بن مغیره فرستاد
عمر چون این سخن از حضرت بشنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش در افتاد و سر در پیش افکند
حیاء من رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران
آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغله
تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه به استقبال عمر بیرون رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری این چنین مناسب نمی نماید دین خود را
ظاهر کن پس از آن خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حمزه از جانب چپ و حضرت

علی کرم الله وجهه پیش پیش شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه روان شدند و صنادید
قریش در حجره نشسته بودند و انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را از دور دیدند که با پیغمبر صلعم و اصحاب می آید
گفتند عمر بسیار شادمان است از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر یکی از شما حرکت کند
بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد و روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و گفتند محمد را با
اصحاب اسیر کرده آورده وی گفت **بیت** مالی اراکم کلکم قیاما ٭ الکهل والشبان والغلاما ٭ قد بعث الله لنا اماما
محمدا قد شرع الاسلاما ٭ حقا یکسر الاصناما ٭ یذب عنه الخال والاعماما ٭ کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم
که محمد را بقتل آورد اکنون می بینیم که بدین وی درآمده و با وی بازگشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شده
پس کفار بر عمر رضی الله عنه حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و بآن جماعت ضرب و حرب نمودند تا ایشان را از نواحی خانه کعبه
دور گردانیدند و رسول صلی الله علیه وسلم در در خانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب گذارد و گویند دران روز سی و نه مرد
مسلمان بودند و عدد اربعین با امیر المومنین عمر رضی الله عنهم اجمعین تمام گشت و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام امیر المومنین عمر رضی الله عنه هست و این کتاب گنجایی
بیش ازین ندارد و این بحث تمام شد **ذکر وقایع سال هفتم از نبوة و بیان معاهده قریش در باب آن
حضرت صلی الله وسلم و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب و نزول الم غلبة روم**
فی ادنی الارض الایة ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی عن المسلمین خبر اینچنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند
که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه وسلم رواج می پذیرد چه حسد و بغض عداوة ایشان زیاده شد
لیکن بران سرور دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعده مینمودند
پس همه اشراف قریش جمع آمدند و بنزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن تا آنکه برادرزاده خود را بما سپار
تا او را هلاک کنیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالف یا آنکه جنگ ما را آماده باش و به تحقیق بدان که ترک برادرزاده
تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن گفتند و از مجلس بیرون رفتند ابو طالب
فرستاد و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من گفتند و مرا در مهم تو وعده
بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن
ایشان و سب عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما را و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم
صلی الله علیه وسلم گمان برد که در خاطر ابو طالب درآمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر
آفتاب را از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که
حق تعالی دین را ظاهر گرداند یا آنکه من تاجر شوم **و روایتی آنست** که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم
بامر خداوندست تغییر اقارب و اجانب و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون
ربانی و نصرة آسمانی مرا بس است این گفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد

وگفت

وگفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر بازگشت ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول باش و بهر چه میخواهی درین امر قیام نمای
بخدا سوگند که تا من زنده ام ایشان نتوانند که بر تو دست یابند باب شعری بگفت که بعضی از آن ابیات اینست
شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذلک
وقد منک عیونا ٭ شیخ ابن حجر رحمة الله تعالی در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب
مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرت گاه مثل حبشه پیدا شد که آنجا روند و در امان باشند و عمر هم
مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هلاک کنند این خبر با بو طالب
رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور
موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان نیز از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت
کردند پس ابو طالب و پیغمبر و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آن حضرت
که ناگاه کفار بروی فرصت نیابند و تعرضی رسانند همه درآمدند دران شعب مگر ابو لهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان
در شعب اول محرم سال هفتم از نبوة بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه و مکالمه ننمایند و ایشان را در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند که
ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود الا که بر قتل محمد و عهد نامه درین
باب نوشتند و مهر کرده از در خانه کعبه آویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن
هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست و پای وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی
طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهد نامه متعدد نوشته
نوشته باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس حاله ابی جهل سپردند تا نگاه دارد این جمع را تایید
میکند **القصه کفار دران شعب** ایشان را محاصره کردند هر گاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهت مهمی بیرون آمدی لت میکردند
و ایذا می نمودند و اهل سواق را جا در رسانیده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند
و از مردم اطرافی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و ببهای گرانتر خریداری میکردند و نمی گذاشتند که هیچ افریده
طعام بدیشان فروشد و هر کس را از قریش مانع میشدند را بخاطر رسیدی که نسبت با خویشان خود صله رحم که دران شعب
بودند بجای آرد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اگر قریش خبردار میشدند او را زجر و منع میکردند و فضیحت میساختند
و ایشان دران شعب بعسرة و تنگی میگذرانیدند و قریب بسه سال بدین منوال بر ایشان میگذشت و حال ایشان از مشقت
بمرتبه رسید که آواز گریه آن جماعت را و جزع قریش در خانهای خود می شنیدند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان گشتند
و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که از آن صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق گوید رحمه الله تعالی که جماعتی از قریش که
قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی عبد المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند
که نقض بآن عهد کنند و حکم را بران اندازند و اول کسی که از کفار قریش باعث برین امر شد هشام بن عمر بن الخطاب الحارث العامری بود

که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و
نعمت باشیم و بنی که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند و بضیف و عسرة روزگار گذرانند این در حمیت و مروة کی روا باشد
بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل میبودند و تو وی را میخواندی در شان ایشان باین که وی ترا خوانده
در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد و جانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت
ای هشام چه نوع کنم من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر
گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم و بنزد مطعم بن عدی رفت و همچنان
که با زهیر گفته بود با وی گفت و همان جواب شنید هشام گفت من و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری را پیدا
ساز با چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود با وی در میان
آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق کند هشام بنزد زمعه
بن الاسود رفت و بهمان دستور وی را درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند در همان موضع و جمع شدند
و با یکدیگر سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و حکم او را بر اندازند
زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید قبول نمودند و روز دیگر در
محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست و گفت ای مکه روا باشد که ما با اهل و عیال خود در ناز و نعمت باشیم و خوریم
و آشامیم و بنو الهاشم و بنو المطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عده گذرانند و هیچکس با ایشان
معامله و مسامحه نکند و نتوانند کرد بخدا سوگند که از پای ننشینم تا نقض این عهد نکنم ابوجهل گفت دروغ میگویی و
نقض این عهد نتوانی کرد زمعه گفت بخدا سوگند که تو دروغ گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه
در آن روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت
شما هر دو راست میگوئید و هر که غیر ازین گوید دروغ میگوید بیزار شده ایم ما ازین صحیفه و بخدا که باز گشتیم هشام
بن عمرو برپای خواست و موافق این سخن گفت ابوجهل گفت این شبه امریست که در شب راست شده و اتفاق
کرده اید و پیش ازین بهم مشورة نموده اید پس میان او و اقوام قریش نزاع و خصومت پیدا شد اتفاقا در آن
ولا ابوطالب با جمعی از یاران از شعب بیرون آمدند ابوجهل و قوم او پنداشتند که وی پیش آمده که محمد را تسلیم
ایشان خواهد کرد ابوطالب آمد و در حجره نشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست
آن صحیفه را بیارید کفار او را حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفتند آری گفت محمد مرا اخبار
کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه شما مسلط کرده تا تظلم و جور و قطیعت را از آن خورده و نام خدای تعالی را باقی
گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد وی را بشما سپارم خواه کشید وی را خواه زنده
گذارید و اگر صادق باشد همین پس نیست شما را که از مضمون این صحیفه در گذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی
و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند و سرها در پیش افکندند و با وجود

این

این ابوجهل خر و جمله متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند و در استحکام او سعی میکردند ابوطالب
با یاران خود در میان آستانه خانه کعبه در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا
بعد از آن بشعب باز گشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخواستند و گفتند نحن براء من هذه
الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و مطعم بن عدی آن صحیفه را پاره کرد آنگاه سلاح
پوشیدند و متابعان خود را مسلح ساختند و در شعبه در آمدند و بنو هاشم و بنو مطلب را بیرون آوردند و بایستادند
تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوة
واقع شد و ابوطالب در آن باب در مدح آن پنجتن قصیده بگفت که بعضی از آن اینست **بیت** وقد جربوا فیما
مضی غب امرهم ٭ و ما عالم امرا کمن لم یجرب ٭ متی ما یجره غایب القوم تعجب ٭ محی الله منها کفرهم و عقوقهم ٭
و ما نقموا من باطل الحق معرب ٭ فاصبح ما قالوا من الامر باطل ٭ فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا ٭ علی سخط من
قومنا غیر معتب ٭ فلا تحسبونا مسلمین محمدا ٭ لذی عزمة منا و لا متعزب ٭ ستمنعه منا ید هاشمیة ٭ مرکبها
فی الناس خیر مرکب ٭ و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با
مسلمانان گفتند شما و رومیان اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که
فارسیانند بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان
ازین جهت ملول گشتند حق تعالی این آیه را فرستاد که الم غلبت الروم فی اذن الارض و هم من بعدهم غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین الله الامر من قبله و من بعد الله عنه ابوبکر صدیق او را در مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است
ابوبکر فرمود که خدای تعالی فرستاده کفار قریش گفتند گرو بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس
ابی خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراتبه بست که تا سه سال و بروایتی شش سال اگر رومیان بر فارسیان
غلبه یابند ابی خلف ده شتر جوان بدهد و الا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب باز گشت و ایشان را
خبردار گردانید از آن قصه ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی و اگر خدای تعالی خواستی مبهم
بیان نکردی چه بضع در لغة عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود شاملست شاید که درین مدت که تو گرو بسته بر آن ایشان را
غلبه حاصل نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و
در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت مدت را نیز زیاده میکنیم و در شتر افزائیم پس مدت را نه سال و شتر را بصد
رأس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب آمدند یا در روز حدیبیه خبر رسید
که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر رضی الله عنه شتران صد گانه را از ابی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد حضرت فرمود تصدق به فایده و بعضی بر آنند که قصه مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم
قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم امام ابوحنیفه و محمد رحمهم الله تعالی احتجاج نموده اند باین قصه بر آن
مسلمه که عقود فایده مانند عقد زنی و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم **ذکر وقایع سال دهم**

از نبوة و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بتیهه طایف و شقیف و لیلة الجن و تزویج
آنحضرت بعایشه رضی الله عنهما درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون
ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش گفتند یا اباطالب بفرست به نزد برادرزاده خویش که تا ازین بهشت که میگوید برای تو
چیزی بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را به نزد آنسرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و گفت یا محمد صلی الله
علیه و سلم عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفاء من از آن
حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود
گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستادهٔ ابوطالب بازگشت و صورت
حال با وی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر بفرست و همان سوال از وی بکن ابوطالب همان شخص را
باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین باز آمد و همان خبر
از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب آمد خانهٔ وی را از مردم مملو یافت
فرمود که خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من گذارید و بیرون روید گفتند همچنانکه ترا بوی قرابتست ما را نیز قرابت است
و این وقت از پیش وی نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی نشست و فرمود یا عم خدای تعالی ترا جزاء خیر دهاد
در حالت صغر سن مرا کفالت نمودی و در حین کبر خصالت من بجای آوردی و روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس
علی حقا و احسنهم عندی یدا و لا انت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگ است از حق سایر مردم
بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است و البته حق تو بر من بیش تر است از حق پدر من بعد از آن فرمود
یا عم اعتنی بکلمة واحدة اشفعک احاجک بها عند الله عز و جل یوم القیامة ای عم من یاری نمای مرا بگفتن یک
کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت کدامست آن کلمه
آنحضرت فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که تو نیک خواه منی و الله که اگر نه خوف آن
داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از و گویند تو ترسید از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختی و در آن باب
این ابیات خواند بیت ودعوتنی و علمت انک ناصحی ٭ و لقد صدقت و کنت فیه امینا ٭ اظهرت دینا قد علمت بانه ٭
من خیر ادیان البریة دینا ٭ و لا الملامة او حذار مسبة ٭ لو جرتنی سحا بذاک مبینا ٭ قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت
اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی گفت نی ابوطالب بر ملت اشیاخ خود عبد المطلب میرود و روایتی
آنست که ابوطالب ابن عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت آن حضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکویی
خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت نمایید وی را تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله
علیه و سلم گفت چونست که ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی و الله که پیرو تو می
شدم و لکن مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس مسلمان میشود پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از ایمان وی نومید شد و از مجلس برخواست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش نکنم از برای تو تا مادام که مرا نهی نکنند از آن

امیر

امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که چون ابوطالب وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم را خبردار گردانیدم و گفتم ان عمک
الشیخ الضال قد مات آن حضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل کن و تجهیز و تکفین وی بجای آور گفتم یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه بپوشان وی را که خدای تعالی وی را
آمرزد و رحمت کناد بروی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم و مرا دعاهای خیر کرد و روایتی آنست که سید
عالم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت و میفرمود ای عم من صله رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیری نکردی خدای تعالی
خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از آنکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه بازگشت و چند
روز بیرون نیامد و پیوسته بجهت وی آمرزش خواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت ابوطالب استغفار میخواهد
ما چرا از برای آبا و اقربای خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الله علیه از جهت پدر خود استغفار کرده
و اینک پیغامبر ما هم برای عم خود استغفار میکند حق تعالی این آیت را فرستاد که کان للنبی و الذین امنوا ان
یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه
الا عن موعدة وعدها ایاه الایة و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم
بالمهتدین همدرین قصه ابوطالب نازل شده در صحیحین به ثبوت پیوسته از عباس ابن المطلب رضی الله عنه که گفت
نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم عم تو ابوطالب نیکو خواه تو بود و ترا حمایت و وقایت
کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفعی خواهد رساند بوی یا نی حضرت فرمود آری و وی در ضحضاحی است
از آتش و اگر من نبودمی وی در درک الاسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت فرمود که هون الناس
عذابا یوم القیامة له شراکان من نار یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هفتاد و چند سال بود فایده از احادیث
که وارد شده در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که از قصه سبب نزول آیه ما کان للنبی و الذین
امنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه به ثبوت رسیده که رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی که میرفت بمکه
تا عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند مادون
نگشت و این آیه نازل شد که ما کان للنبی و الذین امنوا الایة و این حدیث هر چند در صحت بمرتبه حدیثی که در باب
ابی طالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین
تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیه را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ
وفات ابوطالب است و دیگر متاخر که قصه آمنه است و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصه ابوطالب واقع شده
که فانزل الله بعد ذلک ما کان للنبی و الذین امنوا الایة موید این توجیه است و احتمال دارد که آیه یکبار نازل
شده باشد در قصه وفات ابوطالب و قصه آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و او را حکم نزول داده باشند
چنانکه مشهور است که فاتحة الکتاب و السبع المثانی بجهت آن میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در
مدینه علی قول بعض مفسرین فایدهٔ ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق

وغیره روایه کرده اند که حضرت چون کلمه توحید را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی ابو
طالب کرد دید که لبهای خود را متحرک میسازد سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
یا ابن اخی والله که ابو طالب او کلمه که تو او را امر کردی بگفتن در آخر کار بگفت و بر نقل صحت این حدیث و امثال
این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب مروی گشته فکیف که ضعیف بود فایده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با ابو طالب گفت که کلمه لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد
رسول الله چه این کلمه علم جمله ایمان شده بی اعتراف بنبوة پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هر چند که اقرار بوحدانیت
حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابو طالب را اقرار بنبوة آنحضرت بوده باشد بقرینه آن بیت که در باب وی گفته
فایده و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد صدقت و کنت قبل امینا و لکن مقرب بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدانجهت
در گفتن کلمه ایمان اختصار بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست
که خدا را بدل شناسد و لکن اقرار بزبان نکند چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود به محمد صلی الله علیه وسلم ازین قبیلست قال الله
تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد نکند
و کفر عناد آنست که خدای بدل شناسد و بزبان اقرار بخدایی وی نکند و لکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر
ابو طالب زیرا که گفت و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا
بذلک مینا و جمیع انواع اربعه مذکوره برابرست درین که حضرت حق تعالی صاحب اینها را اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید
و همدرین سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب بسه روز و گویند بیکماه و پنج روز و قول اول
اشهرست و باقی احوال خدیجه در باب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطه این دو
مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن خواندند
کفار دست جور و جفا دراز کردند و آن سرور را بیش تر ایذاء و اضراری بیش تر نمیتوانستند رسانید این زمان ایذاء میرسانیدند
منقولست که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغرا کردند تا خاک بر سر و
روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بدان حال دید برجست
و او خاک را از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست خواجه کاینات صلعم فرمود که قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابو طالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد نقلست که ابو لهب چون دانست که قریش
ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانند و وی ازین جهت بسیار ملول و محزونست و نمیتواند که با مر دعوة نیکو اشتغال نماید بنزد آنسرور
آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و بهر چه در زمان حیات ابو طالب قیام می نمودی اکنون نیز مینمای بلات سوگند که دست
بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت
از دین عبد المطلب برنگشته ام و لیکن حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بانچه خواهد مشغول تواند شد

گفت

گفت خوب میکنی و صله رحم بجای می آری پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد میفرمود و بدعوة اشتغال مینمود و
کسی بوی تعرض نمیتوانست کرد بسبب حمایت ابو لهب تا روزی ابو جهل و عقبه بن ابی معیط به نزد وی آمدند و گفتند برادرزاده
تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابو لهب گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست
فرمود آنجا که قوم وی اند ابو لهب با بو جهل و عقبه رسید و گفت میگفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است
ایشان گفتند مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخست پس ابو لهب بنزد آنسرور در آمد و گفت ای محمد تو میگویی که عبد المطلب
در دوزخست پیغمبر فرمود آری او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخست ابو لهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم
و دست از حمایت وی بداشت و با کفار در ایذاء و اضرار سید ابرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم
دعوة قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوة نمود آنحضرت را جای ندادند از آنجا
بحی قومی از قحطان رفت اول وی را جای دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجانب طایف و قبیله ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه
ملازم حضرت بوده ده شبانه روز و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با او سخن
گفت و دعوة باسلام نمود قبول نکردند و سفیهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آن حضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی
میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی می انداختند و پایهای وی را خونین ساختند زید بن حارثه خود را
سپر آنحضرت ساخت سنگی بر سر وی آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند یالید و مسعود و حبیب
پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوة باسلام فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس دیگر
نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو
پیغمبری چنانکه میگویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و تو اگر پیغمبر نیستی با تو سخن نباید گفت و روایتی آنکه
یکی گفت همان خدایی که ترا برسالت فرستاده یاری دهد و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را
ازین دو دیه اختیار کردی که مالدار بودی و از برای نصرت وی را بجاها نبایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل رسول
این آیه را فرستاد که قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک آورده اند که
آنسرور با دل پریشان و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران
ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیشانی باغ بر بلندی بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه
درخت انگور نشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای
خدای سزای پرستش من شکایة و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوة و قلت حیلة و از مذلت و خواری خویش نزد مردم
تو ارحم الراحمینی و تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری بدوستی که چون مرا بیند روی خود را
ترش گرداند یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست و لیکن عاقبت تو مرا وسعت
و پناه میگیرم بنور وجه تو که روشن کننده تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار دنیا و آخرت است از آنکه سخت غضب تو
بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون آنحضرت را

از دور بانحال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام ویرا طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند
که در ظرفی بگذار و به نزد آن مرد ببر عداس چون انگور آورد و پیش آن حضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آنسرور کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار
از کسی نشنیده ام حضرت فرمود که چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود
از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت تو یونس را چه میدانی فرمود که وی برادر من است او پیغمبری و من
پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نام محمد است غلام گفت دیریست که من وصف تو
در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از دیت شنیده ام و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند
و از میان خودت اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد اکنون طریق خود
مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم دیریست که سودای تو در سینه ماست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
بران غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود و روایتی آنست که سر آنحضرت و دست و پای او را به بوسید برادران
چون از دور آنحال را دیدند عتبه با شیبه گفت ترا بفساد آورد و از راه برد غلام چون از نزد آنسرور صلعم بازگشت خواجها از
وی پرسیدند که چه میگفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای او را بوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر
نداده او را گفتند ویحک ترا فریب داد و از دین خویشت بیگانه ساخت عداس در جواب گفت که همچنین مگوئید که در روی
زمین بهتر ازین مردی نیست آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف بازگشت در راه بموضعی که او را
بطن نخله میگفتند و از آنجا تا بمکه یکشبه راهست آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا
هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند و او از قران خواندن خواجه کاینات
در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سرور طاهر ساختند
ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوة
کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران فلما حضروه
قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین از آن قصه خبر میدهد گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند و لهذا چون
بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقلست که چون نفران جنی بمنزل خود مراجعت
نمودند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوة کردند و بسیاری از ایشان آن سرور را
نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآنسرور رسید برای ملاقات
با ایشان شبی را تعیین فرمود گویند شب چهارشنبه بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان
سید جن و انس را خبردار گردانید و روایتی آنست که درختی از درختهای مکه بنزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله
جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو آمدند و در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال از مکه بیرون
آمد و روایتی آنست که فرمود که من مامور گشته ام بانکه امشب بنزد جنیان روم و ایشان را دعوة باسلام کنم و قران بر ایشان

خوانم

خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند همه خاموش شدند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله صلعم من همراه تو
می آیم پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانگشت خویش دایره بر
زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که از این خط تجاوز ننمای که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نه بینی آنگاه حضرت بر بالای نشسته بنماز
مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم در زیر هر علمی کثیری از
طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند
و روایتی آنست که جنیان گفتند من انت فرمود انا نبی الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب
فرمود بدرخت معینی که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین
میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز
گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه فرمود که باز گرد بجای خود درخت همچنان که
آمده بود باز بجای خود بازگشت نقلست که حضرت در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و مهمات
شرایع ایشان را تعلیم کرد و امر فرمود که تا بدیگران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت در آن شب
شبحی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم می شنودم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآن
حضرت رسد و چندان غلبه کردند نزد آن حضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز ویرا نمی شنیدم بعد از آن
همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و میرفتند چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود که آنها جن
نصیبین بودند و از من زاد خود خواستند بجهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا
رسول الله صلعم استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشان را فرمود که هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده
باشد حق تعالی برو استخوان برویاند بجهت ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون
شده باشد برویاند برو بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بعظم و لا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن سبب ورودش
این قصه است والله تعالی اعلم ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام
پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفیهای ثقیف و طایف واقف شده اند
و سفهای خویش را فرموده و اغرا نموده تا بدستور ثقیفان با تو عمل نمایند حضرت بکوه رحرا بر آمد و آنجا توقف نمود و بهر
کس از بزرگان مکه فرستاد تا مرا در جوار خود در آرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بوی رسید
اجابت نمود و گفت در ای گودر مکه که من او را در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح
ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر بابوجهل رسیده بود چون مطعم را دید بآن هیات گفت مجیر وی یا تابع وی گفت
مجیر ویم ابوجهل گفت هر کرا تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت صلی الله علیه وسلم بمکه در آمد و استلام حجر الاسود
فرمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز گذارد و مطعم بر راحله خویش سوار بود ندا می کرد که ای گروه قریش من امان داده ام

محمد را کسی هجو و ایذاء وی نکند پس حضرت بخانه خویش تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت
وی می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقل است که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم
میگفتند و آن زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمی خواهی فرمود کرا
زن کنم خوله گفت اگر بکر خواهی هست و اگر ثیب خواهی نیز هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که
ایمان بتو آورده حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری کن خوله اول بخانه ابوبکر آمد و عایشه را
خواستگاری نمود از زبان آنسرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد اخوة بسته ام آیا دختر برادر
را توان خواست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت دغدغه صدیق را بعرض آنسرور ارباب تحقیق رسانید فرمود که باز گرد و با وی
گوی که در میان من و تو اخوة اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب نکاح دختر تو باشد خوله بنزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت
رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را از برای پسر خود خطبه
نموده بود و ابوبکر قبول کرده با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو
همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای بکر امید آن داری که پسر ما را از دین
ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود را بوی دهی این بهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی
گفت آری ابوبکر غنیمت دانسته بخانه خویش باز آمد و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بگو که تشریف ارزانی
دارد خوله آمد و آنسرور را از زبان ابوبکر رضی الله عنه بخواند حضرت بخانه وی تشریف ارزانی فرمود و عایشه را نکاح
کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شده در محل خود خواهد آمد نقل است
که خوله بخانه سوده آمد و وی را خواستگاری کرد و او از پدر خود اجازت خواست زمعه او را رخصت داد و گفت محمد
همسر گرامی است پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را در عقد و نکاح خود در آورد بمهر چهار صد درم و او اول زنی
بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال سوده و عایشه در باب سیوم ازین مقصد خواهد آمد

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم اجمعین

درین سال ابتداء اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب می
و قبایل بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوة مینمود سال یازدهم در ایام موسم حج عقبه ایستاده بود
که ناگاه گروهی از اهل مدینه خزرج بآن حضرت رسیدند گفت که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله خزرجیم از اهل مدینه فرمود که
لحظه بنشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشینید و حضرت ایشان را دعوه باسلام فرمود و قرآن بآن
قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده چون سخن آنحضرت را شنیدند
با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهودان میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه
بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از آن جمله بود آن جماعت مومن بمدینه
باز آمدند و حکایت سید عالم را صلی الله علیه و سلم باهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد

از قبیله

چنانکه

چنانچه هیچ خانه نماند در مدینه الا که ذکر آنحضرت میکردند

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصه شب معراج و کیفیت فرض شدن نماز پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها و اکثر علما بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول

اکثر علما بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوة واقع شد و گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه چنانکه در شوال
سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند که در بیست و هفتم ربیع الاخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک
رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورة روی نموده و گویند در شب
دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصه اسراء آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده
مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی ابن ابی طالب و عبدالله بن مسعود ابی بن کعب حذیفة ابن الیمان
ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریرة و ابن عباس انس بن مالک و مالک بن صعصعة و ام هانی
رضی الله عنهم اجمعین از آن جمله اند و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحة اقربست مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و روایات
اخبار نبویه رحمهم الله تعالی چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که سقف خانه من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و
روایتی آنست که فرمود که در خانه ام هانی بودم بر روی مصلی خود بتهیه مهم نوم قیام مینمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و
بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه با وی است و فی روایة اتاه جبرئیل علیه الصلوة والسلام و معه خمسون
الف ملک لهم رجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل و قال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و
روایتی آنکه فرمود من در حطیم بودم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل
با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای آریم و سینه وی را شرح کنیم پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از
غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافته میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق و حلق مرا بآن آب شسته
و هر چه از غسل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل
بشق صدر و غسل قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان دل مرا از آن پر ساختند و باز بجای خود
نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی ایستاده از
استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر است رویش چون روی آدمی گوشهای وی چون گوشهای فیل یالش بر مثال یال اسب
گردن او شبیه بگردن شتر و سینه او مانند سینه استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون قوایم سما و بروایتی چون
قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای گاو و سینه اش گوئیا از یک دانه یاقوت سرخ بود پشتش گوئیا که دره بیضا بود و از
غایت صفا برق میداد و دو پر بر ران داشت که ساق وی را می پوشید زینی از زینهای بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار
بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بروی سوار میشد
و بزیارة خانه کعبه می آمده و بروایتی سایر انبیاء نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان او را
گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بر آن نکرده باشند جبرئیل گفت ای براق
شرم نمیداری بخدا که هیچ پیغمبر نزد خدای تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست

ومنقاد وی گشته وخود را بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم وفی الروایت قال فرکبتها ان ترکتها سارت وان حرکتها
طارت جبرئیل مرا می برد وملایکه جمعی پیش پیش وجمعی از عقب وبعضی از یمین وگروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم
وروایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم واز طرف چپ
ندایی شنیدم که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم التفاتی بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را برآراسته وبر سر راه من نشسته
میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم التفات باوی هم نکردم واز وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل درگذشتم پرسیدم که اینها
کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی میگشتند وندا کننده دویم
داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی امت تو همه نصرانی بود می شدند بعد از تو وآن زن که خود را برآراسته بود
دنیا بود اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی
رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند ومرا از نزد رب العزة امنیت و
بشارت دادند وبر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول یا آخر وتا خاسر گفتم ای جبرئیل تحیتهم ایای گفت بدرستی
که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی وشفاعت تو را قبول کنند انک اول شافع واول مشفع وبدرستی که تو آخر انبیایی
وحشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک الآخر الانبیاء وان الحشر بک وبامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود
آورد واو را بحلقه در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش را بران حلقه می بستند ببست وبمسجد اقصی در آمدم جماعتی از
انبیاء وبروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من وتحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند او
گفت برادران تواند پیمبران حق تعالی اند خواستم که نماز گذارم انبیا وملایکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش
رفتم ودو رکعت نماز گذارم وانبیا وملایکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواصان انبیا ثنایی گفتند
پروردگار خود را وفضیلتی ونعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه
علیه گفت حمد وسپاس آن خدایی را که مرا بخلت قرار گرفت وملکی عظیم بمن ارزانی داشت ومرا تنها امت خواند و
مقتدای مردم گردانید واز آتش نمرود خلاصی داد واو را بر من سرد وسلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد وسپاس مر خدایی
که پروردگار عالمیان است خداوندی که مرا کلیم خود گردانیده وهلاک فرعون وفرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و
بنی اسرائیل از ایشان بر دست من نجات داد وبعضی از قوم مرا چنان نموده که راه راست بمردم نمودند واهن را در دست من
نرم کرد وکوهها وطیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح میگفتند وحکمت وفصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد
از آن سلیمان گفت حمد وسپاس مر خدایی را که بارها مسخر من گردانید ولشکر دیوان وپریان را در فرمان من ساخت تا هر چه
خواستم از حصار وتماثیل وجفان وکاسهای بزرگ مانند حوض ودیگهای عظیم بلند استوار بر دیگ پایهای برای
من ساختند وزبان مرغان بمن آموخت ومرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصفش اینست لا ینبغی لاحدی من بعدی وملک مرا
طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد وسپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آن خدایی که مرا
کلمه خود گردانید ومثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ومرا کتابی انجیل تعلیم فرمود وحکمت بمن

ارزانی

ارزانی داشت ومرا چنان گردانیده که صورت مرغی از گل میساختم وباد بران میدمیدم آن مرغ زنده میشد باذن خداوند تعالی
وابراء واکمه وابرص بمن حواله فرمود ومرا باسمان رفع نمود ومطهر ساخت ومرا ومادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان
را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود که چون این جماعه انبیاء از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و
گفتم حمد وثنای مر خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید وبکافه ناس برسالت فرستاد وبشیر ونذیر ایشان ساخت وفرقانی
بر من نازل کرد که در وی تبیان همه اشیاء هست وامت مرا بهترین امم گردانید وایشان را وسط وعدل خواند واول وآخر گردانید و
سینه مرا شرح فرمود وشرک از من برداشت ونام مرا بلند ساخت ومرا فاتح وخادم خواند ابراهیم علیه الصلوة والسلام روی بانبیا
کرد وگفت بهذا فضلکم محمده آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت وبموضع صخره برد ومرا بصخره بر آورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان
ظاهر شد که بحسن وجمال آن هرگز هیچ چیز ندیده بودم وملایکه از آنجا باسمان عروج کنند یکی از عارضین او از یاقوت سرخ بود ودیگری
از زمرد سبز یکی پایه از نقره ودیگری از طلا مکلل بدر ویواقیت واین آن معراجست که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود برای قبض
ارواح بندگان نمی بینند که شخصی چون روح او را قبض میکنند چشم خود را تیز میکند در آن حال معراج را باو مینمایند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار بران معراج گذشت وبروایتی جبرئیل او را بر پر خویش داشته باسمان اول رسانید
گویند وی را بدری از درهای آسمان برد که آنرا باب الحفظه خوانند وبران باب ملکی موکلست اسمعیل نام ودوازده هزار ملک
در فرمان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است گفتند کیست با تو گفت محمد
پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم الجی جاء در را بگشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در آنجا جبرئیل
گفت این پدر تست آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد وگفت مرحبا بالابن الصالح باللبنی الصالح وبر طرف راست وچپ
وی سیاه چند مینمود چون بجانب راست میدید میخندید وچون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست وبروایتی آنکه فرمود آنکه
فرمود بطرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آمد وبر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد
وهرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان وشادان میشد وچون بطرف چپ میدید گریان وحزین میگشت از جبرئیل
پرسیدم که ما هذان البابان این دو در چیست که از دو طرف ویست گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت
که ارواح صالحان وفرزندان از آن در به بهشت میروند چون بیند او را شادمان میشود وآنکه بر جانب چپ اوست دریست
بسوی دوزخ که فرزندان بد او را از آنجا بدوزخ میبرند چون او را به بیند غمگین میگردد وروایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان
اول دیدم ارواح مومنان وصالحان ذریه وی را در آنجا عرض میکردند میگفت روح طیبه ونفس طیبه اجعلنا فی علیین
وارواح فجار ذریه او را بر عرض میکردند میگفت روح خبیثه ونفس خبیثه اجعلوها فی سجین از آنجا باسمان دویم رفتم وپوشیده
نماند که در هر آسمانی استفتاح وسوال وجواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دویم جوان را دیدم
یحیی وعیسی ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی وعیسی سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند وگفتند
مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح از آنجا باسمان سیوم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام
کردم جواب باز داد وگفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح وروایتی آنست چون باسمان سوم رسیدم در آمدم مردی را دیدم

خوبروی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنان که ماهتاب در شب چهاردهم بر سایر کواکب و روایتی آنکه
فرمود که در آسمان سیوم مردی را دیدم که قد اعطی اشطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفتند یوسف است بعد از آن
جبرئیل مرا بآسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن برو سلام کردم جواب داد گفت مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا بر آسمان پنجم برد هارون را آنجا دیدم بروی سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح
والنبی الصالح آنگاه مرا بآسمان ششم برد موسی را آنجا دیدم سلام کردم بروی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح چون از
وی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من
امتی یعنی برای آن میگویم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از آنکه در آیند در بهشت از امت
من و روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدای تعالی و حال
آنکه این مرد از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس او بودی باک نمیداشتم ولیکن فضیلت او مستلزم
فضیلت امت ویست بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و روایتی آنست که فرمود که شنیدم که موسی باواز
بلند میگفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت
ان الله قد عرف له خلقه بعد از آن مرا بآسمان هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن
بروی سلام کردم جوابم داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط که نشسته بود
در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایتها آورده شده که ابراهیم گفت یا محمد امت
خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار نشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت
بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله بعد از آن مرا به سدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه او در بزرگی
مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود و ملایکه بر منوال پروانهای
از زیر پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملک نزد درخت بودند که عدد ایشان را جز خدای تعالی هیچ کس نمیداند و مقام جبرئیل
در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهان است دو جویست که به بهشت میرود و آن دوی که ظاهر ند نیل و فرات است و روایتی آنکه فرمود جویهای دیگر
از آن منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغییر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذة شاربان بود و جویهای از عسل مصفی و روایتی
آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در آن موضع جویی دیدم و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و
لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا
فرموده و ظروف آن زبرجد و از طلا و نقره و بر ارضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از جوی
ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوش بوی تر و روایتی آنکه فرمود
در اصل آن شجره چشمه آب بود روان که او را سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزند یکی کوثر و دیگر جویی که او را نهر الرحمة گویند
بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند و از خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر از آنجا سنگی بیفتد بر بالای

خانه

خانه کعبه افتد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارة آن خانه می آیند و چون بیرون میروند دیگر هرگز بدانجا عود نمیکنند و از ابو هریره
مرویست که گفت آنحضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی
بود پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند رنگ آن جماعت
اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کرده اند و حق جل جلاله توبه ایشان را
قبول فرموده بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و آشامیدم جبرئیل گفت فطرة را
یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر آن فطرة ثابت خواهید بود و روایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل
گفت یا محمد نمی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی از آن ظروف را برداشتم عسل بود اندک از آن آشامیدم ظرفی
دیگر را برداشتم شیر بود از آن چندان آشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یک دیگر نمینوشی گفتم سیر شدم وفقک الله
و روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک حمد و ستایش مر خدایی را که ترا
راه راست نمود بفطرة یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد
پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خدای تعالی و از عقب
من روان شد و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساند مرا بحجابی زربفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست
گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر
انا اکبر آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت
اشهد ان محمدا رسول الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمد ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح
ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی آنگاه ملک از وراء حجاب دست بیرون آورد مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم
چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم نیست هیچکدام از ما الا آنکه او را مقامی معلومیست که از آنجا تجاوز
نتوان کرد از این موضع اگر پیش تر میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم
والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت میفرماید پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا
از هفتاد حجاب گذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و ما بین هر حجابی تا حجابی از آن پانصد ساله راه بود آنگاه براق از
رفتار باز ماند و رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیای آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بدان رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای
عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید بسند عرش و روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب هزار نوبت
خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر وقتی نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه دنی رسید از آنجا بمنزلت
ترقی نمود و از آنجا بخلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنی محمدا الی ربه تعالی ای
قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه و انما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان
بسیار قرب و نزدیکی دارد بفلان مراد قرب و منزلة و علو مرتبه او باشد نزد وی فتدلی ای سجد الله تعالی زیرا که آن مرتبه
بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود و در سجده وعده قربست و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان

مقام

یکون وساجدا پس آنحضرت را قرب می افزود فانتهی الی لم یدر الکون این قدمه ولم تدر قدمه این نفسه ولم تدر نفسه
این قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره وبعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارة بمقام نفس مزکی اوست فتدلی
اشارة بمقام دل مطهر اوست فکان قاب قوسین اشارة بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارة بمقام سر منور اوست
نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبت وروح او در مقام قربة وسر او در مقام مشاهدة بود حیوة نفس او بخدمت
صفای دل او بمحبت بقاء روح او بقربة غذاء سر او بمشاهده بود اگر نفس او بهستی خویش نظر کردی بی خدمت بماندی
واگر دل او را نظر بر نفس بودی بی محبة بماندی واگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربة بماندی واگر سر او
نظر بر روح افکندی بی مشاهدة بماندی ابو الحسن نوری را رحمة الله تعالی از من این آیة پرسیدند جواب داد
که لم یسمع فیه جبرئیل فمن التودی بعد از آن گفت دنی در افهام قاصرهٔ ما گاهی گویند که شخصی را بعدی از چیزی حاصل
بوده باشد ولا بعد ثمة فتدلی وقتی گویند که مکانی بود ولا مکان ثمة فکان عبارة از زمانست ولا عبارة ولا
زمان ثمة قاب قوسین اشارة بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثمة او کلمهٔ شک باشد ولا شک ثمة ادنی مبالغه
بود در آنکه شخصی اقربست از قریبی دیگر ولا دنی معه ثمة بدرستی که عبارة وافهام قاصر است از ادراک وتقریر واهل معرفة
را یارای آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا ربی مکیا فتدلی ملکیا ربی قرشیا
فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی فتدلی واصلا دنی ومعه الرحمة فتدلی ومعه الرحمة دنی افتخارا دنی
منادیا فتدلی مناجیا دنی فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا فتدلی احدهما صفة الله تعالی والآخر صفة محمد
صلی الله علیه وسلم ومعناه کان یتقرب الی الله تعالی والله تعالی یقربه وکان هو یتکلم والله تعالی یسمعه وکان
هو یسال والله تعالی یعطیه وکان هو یشفع والله تعالی یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله تعالی والله تعالی
ینظر فی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربة وتقریر محبة وبواسطه تقریب بفهم در صورت
تمثیل مودی شده گویند عادة عظمای عرب آن میبوده که چون خواستندی که تاکید عهدی وتوثیق عهدی کنند
چنانکه ایشان را معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند وبا
یکدیگر ضم میکردند وهر دو یکبار قبضه او را میگرفتند ویکبار میکشیدند وهر دو تیر از آن می انداختند واین
صورة از ایشان اشارة بآن معنی بودی که موافقت ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از آن رضا یکی عین
رضای دیگری وسخط یکی سخط عین سخط دیگری بود پس گوئیا درین آیة با عنایة این معنی مودی شده والله تعالی
اعلم که میانهٔ خداوند تعالی ومحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت وقربت بنوعی تاکید یافت که مقبول رسول مقبول
خداوند تعالی ومردود وی مردود خدای تعالی است ودر قرآن مجید وفرقان در محال متعدده اشارة باین معنی
واقع شده والله العزة ولرسوله ومن یطع الله ولرسوله ومن یفعل الله ولرسوله وینصرون الله ولرسوله اذا
یصلحوا لله ورسوله ولا تقدموا بین یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله اذ رمیت ولکن الله
رمی ومانند این در قرآن بسیار است وهذا مقام لیس فوقه مقام وسالکان امة مرحومهٔ محمدیه را ازین مقام حظی ونصیبی

طالبا

هست

هست چنانکه در آن حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها وبعضی گفته اند مراد از فتدلی آنست که ارسل نفسه فی
ذلک المقام یعنی گذاشت نفس خود را در آن مقام وبزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد
با او گفتند آنکس که ترا باین مقام رسانید قادر است که بازت باین مقام رساند واگرچه در دنیا باشی ای محمد ترا باید رفت که گریختگان درگاه
احدیت ما را دعوة نمایی وسرگشتگان بادیهٔ ضلالت را راه راست نمایی وگاهی که مستوحش شوی از خلق ودل تو از اشتغال امور
ایشان ملول گردد ومشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم ولهذا حضرت گاهی از خلق تنگ
آمدی فرمودی ارحنا یا بلال ومیفرمود جعلته ..... قرة عینی فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد
وفی ذالک المقام یعنی الله ..... تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیزی را که در آن شب نسبت بوی
کرد تا اشارة باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است ودر بیان مقام او گفت او ادنی ودر حال مشاهدهٔ او سدرة المنتهی را گفت
اذ یغشی السدرة ما یغشی ودر آیات که بدر نمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی
علماء رحمهم الله تعالی در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین ننمایند آنرا زیرا
که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی وجمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد یا از روی استنباط
واستدلال گویند للباس بذکره واز آن جمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نمازهای خمسه واین دلیل است بر
آنکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج جبرئیل بیواسطه فرض گشته دویم خواتیم سورة البقرة چنانچه بعد ازین اشاره بدان واقع
خواهد شد سیوم آنکه گناهان امت مرحومهٔ محمدیه غیر از شرک معفو ومغفور شود ودر حدیثی دیگر وارد شده که رایت ربی فی احسن صورة
دیدم پروردگار خویش را در خوب ترین صورتی وصفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملایکه از عالم
بالا وسکان ملاء اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص فرمود که از آن تجلی تعبیر فرموده باین عبارة فوضع کفه بین کتفی
فوجدت بردها بین ثدیی یعنی نهاد کف بی چون وبیچگونه خود را در میان هر دو شانهٔ من چنانچه یافتم اثر راحت وخوشی آنرا در میان
دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان وزمین است بعد از آن خطاب فرمود که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی گفتم
ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عبادات که سبب کفارت گناهان میگردد ودر درجات یعنی عباداتی که موجب
رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکسبست در مسجدها بعد از اداء نماز وپیاده رفتن است بجماعتها واسباغ
وضوست در مکاره وشداید هر کسی که این امور نیکو بجای آرد نیکو زنده گانی کرده باشد ونیکو میرود واز گناهان خویش چنان
بیرون آید که گوئیا از مادر بوجود آمده بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا را برخوان اللهم انی اسالک
الطیبات وترک المنکرات وفعل الخیرات وحب المساکین وان تغفر لی وترحمنی واذا رادت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر
مفتون خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشاء سلام واطعام طعامست ونماز شب در حالی که مردم بخواب روند
ودر حدیث وارد شده که در آن شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب ودر خبر دیگر
هست که چون در آن شب آنسرور بقرب وکرامت فایز شد خطاب آمد که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود

بیا فرادان صحیح در

انت وانا وما سوی ذلک ترکتها لاجلک گویند فاطمه زهرا رضی الله عنه ازان حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی
جها گفت با تو فرمود که خطاب آمد ای محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو وثوقی بآن ندارند و دوزخ را بجهت دشمنان
خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند که در انجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من می طلبند
و من رزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند عزیز کننده و خوار
کننده منم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند و انعام بایشان من میکنم و ایشان غیر مرا شکر میگویند و بعضی
گفته اند از انجمله این بود که گفت یا محمد دخول بهشت حرامست بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آیی در انجا و حرامست بر سایر
امم تا زمانی که امت تو در آیند و گویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای نمی آرند و عصیان من میورزند و طاعت
ایشان برضای من است و معصیت ایشان بقضای من انچه برضای من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد
قبول میکنم زیرا انکه کریمم و انچه بقضای من از ایشان واقع شود او را می امرزم و عفو میکنم زیرا که رحیمم و قیل اوحی الله الیه
کن آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء واجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا فما خلقتک
لها منقولست از انسرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آنرا دیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد قطره از انجا
فرو چکید دهان را گشودم آن قطره بزبان من افتاد والله که هیچ کس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین تر بوده ازان پس
علم اولین و آخرین ببرکت آن امر حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد بعد از انکه انرا لکنتی حاصل شده بود از مشاهده عظمت
و هیبت حضرت حق تعالی پس مرا گفتند خدای خود را ثنا گوی ملهم شد بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات
لله حق تعالی خطاب فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین انگاه
ملایکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان خواتیم سوره البقره بانحضرت
عطا فرمودند و روایتی آنست که فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد
که و من یعنی و دیگر که ایمان آورد گفتم والمومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسوله لا نفرق بین احد من رسوله و قالوا
سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک دیگر بخواه گفتم ربنا لا تواخذنا ان نسینا
او اخطانا فرمان آمد که خطاب و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه اینها انکه انچه باکراه از ایشان صادر شود
ازان درگذشتم و لهذا حضرت فرمود ان الله تجاوز لی عن امتی الخطا والنسیان و ما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا
ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بران تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه
بار کرده و تکلیف نموده فرمان آمد که همچنان کردم که تو خواستی اصر امم ما تقدم بر شما باز کنم فاجعل علیکم فی الدین من
حرج و روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن اخبار امم ماضیه را انحضرت تفصیل مینمود و هرچه میطلبید با
زیادتی بانحضرت ارزانی میداشتند و این کتاب گنجایی بسط انها ندارد دیگر گفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار
ما ما را بار مکن انچه طاقت بشریه ما بآن وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دویم مغفرت سیوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومه

محمدیه را

محمدیه را امت را تعذیب کرده و هر یکی را بنوعی هلاک ساخته یکی را بخسف مانند قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید
فخسفنا به و بداره الارض و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلام چنانچه در شان ایشان میفرماید و امطرنا علیهم
حجارة من سجیل پس حضرت ازین سه چیز بسیار خایف بود که مبادا امت او به یکی ازین سه چیز هلاک شوند پس دران شب قرب
و کرامت فرمود واعف عنا ای من الخسف واغفر لنا ای من المسخ وارحمنا ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرماید
که بعد ازان فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانه روز و روایتی انکه حضرت دران شب مطلع شد بر عبادة ملایکه
هفت آسمان بعضی عبادة ایشان رکوع و بعضی عبادة ایشان سجود و بعضی عبادة ایشان تشهد و بعضی عبادة ایشان تکبیر
و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا عبادتی گردانیدم مرکب از قیام
و رکوع و سجود و تشهد و قراءة و تسبیح و تهلیل تا مشتمل باشند عبادة ایشان بر عبادة جمیع ملایکه از عرش تا ثری که ایشان را
بقیام ثواب قایمان برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و به تسبیح
و قراءت ثواب مسبحان و قاریان و به تهلیل ثواب مهللان حاصل آید ولدی مزید حضرت میفرماید بعد از انکه نمازها بر من و
بر امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و همچنانکه آمده بودم باز گشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت ترا ای محمد بشارة
باد بدرستی که تو بهترین خلق خدایی و برگزیده اویی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده نه ملک مقرب را
و نه نبی مرسل را گوارنده باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراگیر او را و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است
شاکر و دوست میدارد شاکران را پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل و
درجات جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار و بساتین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض و
غرف و شرف انها را همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خیمه که در بهشت از انچه درین مسجد
من هست و روایتی انکه فرمود در بهشت در آمدم خیمهای بزرگ دیدم از لولو و خاک بهشت مشک بود و در حدیثی دیگر وارد شده
که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت فقرا و درویشان را دیدم و بر دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آن زنان و متکبران و جباران
یافتم و در بعضی اخبار بثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقاب و زفیر و شهیق و غساق
و بحموم او را دیدم و روایتی هست که آن حضرت را دران شب بر کیفیت عذاب زناکاران و رباخواران و انان که مال یتیمان
که بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظان که بفرموده خویش عمل میکنند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن
کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشویم بحد تطویل می انجامد و بثبوت پیوسته که دران شب فرمود ملکی را دیدم
که با هیبت و عظمت با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ سلام بروی کن نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت
و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب ملکی از ملایکه را دیدم که در روی وی هیچ شادی و
فرح نبود و دران شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم
که این چه ملک است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد
و اگر در روی کس تبسم کردی هر آینه که در روی تو کردی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناکست و شده غضب او

مرا اهل دوزخ راست بسبب غضب الله تعالی مر ایشان را گفتم یا جبرئیل او را بگوی که آتش دوزخ را بمن نماید گفت یا مالک از محمد النار
او ملایکه پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و او را زفیر
و شهیقی بود فارتفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را که در وی انواع جزی و خواری و عذاب بود که هیچ سنگ
و آهن را تحمل و طاقت آن نبود و نباشد گفتم یا جبرئیل او را بگوی تا آتش را بمحل خود باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم
جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمحل خود باز گردانید **نقل است** که بعد از آن شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و
از آن ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانه
روزی حضرت حق تعالی چند نوبت با من خطاب میکند که با امت محمد سهل و آسان معامله کن بصحت رسیده که حضرت فرمود
که در بازگشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض بر تو و امت تو کردند گفتم پنجاه نماز در شبانه روزی موسی گفت بدرستی که
امت تو توانایی گذاردن پنجاه نماز در شبانه روزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را
آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود درخواست تخفیف نمای بر امت خویش باز گشتم
و طلب تخفیف نمودم تا نماز را تخفیف نمودند پس ده نماز تخفیف شد برگشتم و چون بموسی رسیدم باز پرسید که چکردی گفتم
ده نماز تخفیف شد باز بمراجعت تحریص کرد تا رفتم و سوال تخفیف نمودم پس ده نماز دیگر تخفیف کردند و همچنین هر باری
که بموسی میرسیدم مرا باز میگردانید و در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم که پنج نماز تخفیف کردند موسی باز
مبالغه کرد مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم راجعت حتی استحییت منه ولکنی ارضی و اسلم مراجعت کردم پروردگار خود را در این
امر تا بحدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی در
گذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی و خففت عن عبادتی هی خمس و هن خمسون و روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم
پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض کردم در شبانه روزی بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم که همان
پنجاه نماز شود فرض هر کسی که قصد نیکی کند و بعمل در نیارد یعنی لمانع شرعیه آن قصد را در دیوان عمل او بحسنه بنویسند
و اگر بعمل در آرد ده حسنه بنویسند و هفتصد بنویسند و یازده نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی
کند و بعمل در نیارد یعنی لله ترک آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد این را یک سیئه نویسند حضرت میفرماید که باز گشتم
و جبرائیل همراه من بود تا بخانه ام هانی در آمدم و این همه سیر سلوک در شبی از شبهای شما بوده فانا سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء
الحمد یوم القیامة ولا فخر والا مفاتیح الجنة یوم القیامة و در ارزین القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و باز آمدن آن سرور
سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله تعالی اعلم ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش در این امر مرا
تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقیست مروی است
از ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرده چون صباح شد فرمود ای ام هانی
امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و

مادرم

مادرم فدای تو باد زنهار که این سخن پیش این منکران نگویی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ بدارند گفت بخدا که من این قصه را
از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه و سلم صباح آن شب در حجره بنشست ملول و محزون چه
میدانست که قریش وی را تکذیب خواهند کرد ابوجهل در آمد و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری مجدد استفاده
کرده آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا آنسرور جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم او ملعون
گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه فرمود آری ابوجهل چنان نمود که او را در این امر انکاری هست از خوف آنکه آنحضرت این سخن
را پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود آری آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای
گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعه نیز بر گوی حضرت
فرمود امشب مرا به بیت المقدس و باسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم میزدند و بعضی دست بر سر مینهادند و او
امر نزد عقول قاصره ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل با جمعی روان شد و پیش
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت نمیروی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون گفت که دوش
در میان قوم خود بوده میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود که البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته
گفته ابوبکر دیگر جواب داد که راست میگوید قوم گفتند تو او را در این امر تصدیق مینمایی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس
رود و پیش از صباح بمکه باز آید گفت آری من او را تصدیق مینمایم در آنچه میگوید که جبرئیل بیک لحظه ببالای هفت آسمان بیک
لحظه بزمین می آید و پیغام حق تعالی میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را امشب از مکه به بیت المقدس برده باشند عجب
و غریب نباشد و هر آینه که باور خواهم داشت و بعضی گفته اند که ابوبکر از آن روز ملقب بصدیق شد منقولست که در میان قریش
جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند که توانی که مسجد اقصی را وصف کنی گفت آری در ایستادم و وصف
مسجد بیان میکردم که تا بجایی رسیدم که نزدیک میبود که بر من مشتبه شود و روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که هرگز مثل
آن نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را بیاورد و در نزدیک خانه عقیل که در نظر من بود بداشت در آن میدیدم و از هر چه می پرسیدند
میگفتم قریش گفتند وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هیچ ملاقی شده با ایشان یا نی حضرت
فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتر گم کرده بودند و در طلب آن میگشتند
در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم به پرسیدم از ایشان که چون باز گشتند از
طلب شتر در آن قدح آب باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه ایست دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی
مرو و دو کس از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را انداخت و دستش شکسته شد به پرسید
از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان
در تنعیم و نشانه بار ایشان و هیبت آن و مردی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر خاکستر رنگ داشت که دو غراره مخطط بار
داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود که وعده نزول ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این
نشانه دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیئا و بینه **نقل است** که بعضی از قریش

صبح آن روز که وعده نزول قافله بود بر فشد و در ثنیه که اشرف واشتظار طلوع افتاب میکشیدند تا باشد که کاروانیان
نیایند و بحضرت انکذیب نمایند که ناگاه کوینده گفت والله اینک افتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله اینک شتران حاضر
شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش من آیند و از اهل قوافل نشانهای که آن سرور فرموده بود بتحقیق نمودند هم چنان بود
که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العلم لما قد صدق بمرنا کالبرق الخاطف و قد سقطت لنا قوتش فرد علینا باجود
آن همه دلایل واضحه و ایات لایحه آن کروه بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذه الا سحر مبین پست توان شگفتن دلازا
بین که دیدند حین لعجا زو بردی نکرو دیدند ذکر خواهید که تعلق بتوجه معراج دارد اول بدان و فقنی الله تعالی و ایاک که هیچ کس را
از اهل قبله خلاف نیست در انکه معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود عیاذا بالله کافر شود زیرا که انکار نص
قرآن کرده قال الله تعالی وسبحانه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه صریحه
مشهوره قریب بحد تواتر در بن باب وارد شده و منکر معراج یا سمها نها با بتداع و ضلالت منسوب شود نزد ائمه دین رحمهم الله
تعالی و لیکن علما اختلاف کرده اند در بن که چه وجه معراج بوده جسد مطهر آن حضرت رفیق روح بود که بان منزلت رسیده
یا روح تنها طریق آن سفر پیموده و کالبد نامی آنحضرت از مکان خویش بپرون نرفته جمعی بر انند که روح آنحضرت او در خواب
بمعراج برده اند و جسد مطهر در محل خود بوده با انکه جمله متفقند بر بن معنی که رویا ء انبیاء حق و صدقست و حکم بیداری دی دارد
چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواهد
امد انشاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه معویه و حسن بصری روایت میکنند و سخن محمد بن اسحق در سیر ناظر بر اینست
و این جماعت استدلال میجویند بایه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا در دیدن
خواب بیعست چنانکه حق تعالی از کلام یوسف علیه الصلوة والسلام حکایت میفرماید هذا تاویل رویای من قبل و روایته
دیکر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دید در مکه در آمد و عمره میکند او میفرماید لقد صدق الله الرسوله الرؤیا بالحق و هم
چنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرموده بینما انا نایم چنانکه بعد ازین
مذکور خواهد شد و دیکر انکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که وی گفته ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی از علما بر انند که اسرا آنحضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمها نها در خواب روح آنحضرت را برده اند بدلیل
ایه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی را غایت اسرا کردانیده چه اگر زیاده بران بودی البته
بیان فرمودی زیرا انکه ان ابلغست در کمال مدح انچه معظم سلف و خلف بر انند انست که معراج آنحضرت در بیداری بوده
بروح و جسد او و ادر بعضی از شب از مکه بیت المقدس و از انجا باسمها نها برند چنانکه تفصیل ان سابقا تحریر یافته
و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده دلیل قاطع و برهان ساطع و سیق او ادنی است مقتضی انست و ظاهر احادیث صحیحه
دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت بمودن و بتاویل و مجاز و قایل شدن هیچ ضرورة نیست و هر کاه که احادیث
بثبوت پیوندد در امری که عقل اجازت بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست اکر اسرا در جواب بودی ظاهر
این بودکه اسرا بروح عبده کفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادتی و فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه

نزد

نزد همه عقلا ممکنست که یکی از احاد الناس در خواب بیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیکر انکه
امتحانی با نحضرت نکفتی که این قصه را قریش مکوی که مبادا تکذیب نمایند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را بواسطه تصدیق آن واقعه
مزید مزیتی حاصل نشدی و بعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان از ان سرور خبر کاروان خود و صفت
و نشانهٔ مسجد اقصی پرسیدندی و اما استدلال ایشان بایهٔ و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا انکه احتمال
دارد که مراد از رؤیا آن رویت بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اکرچه در معنی دیدن بخواب شایع است
بقال رایت بعینی رویة و رؤیا و در اشعار مستثنی که یکی از فصحای عربست رویا بمعنی رویة عین مستعمل شده حدیث قال رویا کم فی
العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان قرانست روایته کرده شده که او رویا را در ین ایه بتفسیر
برویاء عین کرده ظاهر اینست چه حق تعالی این فتنه کردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رویا خواب باشد
نص نیست که این ایه در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر انند که نزول آیه در قصه حدیبیه بود و مراد از رویا
خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میکند او در و بآن عزم از مدینه برون آمد تا بحدیبیه رسید و در انجا با کفار صلح نمود و عمره نکذارده
از انجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه چیزیست که بدانجهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن از محل خود
درین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی از مفسران کفته اند مراد از رویا در ین آیه خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دید که بنی فلان بر منبر آن حضرت بر مثال میمونان بر میرفتند و ازان خواب بسیار بدر دا او کفتند که تاویل واقعه تو آنست که ایشان مملکت
و حکومت یابند پس حضرت شادمان شد و اما انکار عایشه و معویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بود
که عایشه در آن وقت خرد سال بوده و از احوال و قوف نداشته و معاویه در ان زمان هنوز به اسلام در نیامده و از ان معنی بیخبر
بوده و بعضی از علما کفته اند صواب آنست که کوینده آنحضرت را معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و باقی روحانی دوم انکه
در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینما انا نایم عند البیت و بروایتی بینا انا نایم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و
روایتی انکه فرموده فرج سقف بیتی و انا بمکة و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب ابی طالب و در روایت دیکر
آمده که انه بات فی بیت امهانی قالت فقدته من اللیل فقال آن جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیکر تعارض و تنافی
دارد و طریق جمع آنست که کوینده آنحضرت در خانه امهانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابی طالب
واقع است و چون آن سرور در انجا ساکن بوده و نشو و نما انجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی و جبرئیل
ویرا از انخانه بمسجد الحرام تحویل کرده و از انجا بجهت شق صدر بکه کرده و شاید که در ان حالت بران حضرت اندک نعاسی طاری شده و از ان
نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و انچه در بعضی از روایات وارد شده که کنت بین النایم و الیقظان مؤید اینست سیوم انکه
در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاءت ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه هو نایم فی المسجد الحرام و در ان طریق راوی تمام قصه
معراج ایراد کرده و در آخر آن کفته که فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش
از ظهور نبوة در خواب بوده باشد و جواب از این اشکال انکه کوییم اکر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال نیست والا نوعی
وی قایل آن باید شد با انکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل آن یوحی الیه ان ایت المعراج یا خود کوییم در ین

درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده
بقرینه روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد
از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده
که شخص از شنیدن او مدهوش و حیران می ماند تا بدین چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را بشکافند و دل او بیرون
آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانیده و از آن هیچ درد و الم نیافت ابن ابی حمزه رحمة الله تعالی یکی از صوفیان
محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آنحضرت را مملو از ایمان و حکمت کردی بی آنکه شق
صدر واقع شود آنست که قوة یقین وی زیاده شود زیرا آنکه بیند که او را در آن حال هیچ آسیب نمی رسد و هیچ درد و الم نمی یابد دل او
ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس و اعلاهم حالا
و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم آنکه خلافست درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص
بآن حضرت بوده یا سایر انبیا علیه الصلوة و السلام درین امر شریکند و شیخ ابن حجر رحمة الله تعالی گفته که طبری حدیثی روایت
کرده در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث فقال کان فیه الطست التی تغسل فیها قلوب الانبیاء و ابو سعد
واعظ النیشابوری در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل آمدند
و با ایشان طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را در آن طشت می شستند ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس را
در آسمان سیوم و هرون در آسمان چهارم و بروایتی ادریس را در آسمان پنجم و یونس را در آسمان دویم و یحیی و عیسی را در آسمان
سیوم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اول
در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاد ارجح و اصح روایات است والله تعالی اعلم هفتم آنکه رویة انبیا در سموات با آنکه
اجساد ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آنکه گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد
بصور اجسام ایشان با آنکه گویند آن شب اجساد ایشان را حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آن حضرت تا پیش از قیام قیامت
با وی ملاقات کنند و آنچه در بعضی از روایت وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فانهم موید این توجیهست والله
اعلم هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بران میکند که یوسف علیه الصلوة و السلام احسن باشد از جمیع مردمان
چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل بالحسن و القمر لیلة البدر علی السایر الکواکب و این منافی
حدیث است که ترمذی در جامع خویش آورده است و روایت کرده از طریق انس بن مالک رضی الله تعالی عنه که ما بعث الله نبیا
الا حسن الوجه و حسن الصوت و کان بینکم احسنکم وجها و احسنهم صوتا و جواب آنست که اگر این حدیث صحت رسد حدیث معراج
را که در باب یوسف وارد گشته که افضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و قول آنکس که گفته متکلم
در عموم خطاب خود داخل نیست موید اینست نهم آنکه باید که پوشیده نماند که گریه موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و امت وی زیرا که حسد از آحاد مومنان مذمومست پیغمبری که برگزیده و کلیم حضرت خداوند است چه رسد و چگونه باین صفت

قد

متصف

متصف تواند بود بلکه از جهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت است با او که مقتضی نقصان اجور
ایشان که مستلزم نقصان اجر ویست زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکار موسی صلوات الرحمن علیه بر
غیر امثال این معنی محمول نتواند شد و در آن شب شفقتی و عنایتی که از موسی علیه الصلوة و السلام در باب امت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبری واقع نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شد که حضرت فرمود کان
موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر
نقص پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نبوده بلکه مرادش تنویهست بقدرة و کرامت خداوند تعالی که جوانی در آن سن چیزی چند عطا
فرماید که بهیچ پیغمبر پیش از وی کرامت نکرده باشد و اگرچه اسن بوده اند از وی و بعضی از متاخران شراح حدیث بر آنند که موسی
علیه صلوة و السلام درین تعبیر اشاره کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخه هیچ اثری از
آثار پیری بروی ظاهر نبود چنانچه گوئیا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه در آن روز که آنحضرت آنجا تشریف فرموده
اطلاق اسم شباب بروی کردند و ابو بکر صدیق را که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند دهم آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت در شب معراج
سدره را در آسمان هفتم دید اگرچه بترجیح قایل شوند روایة آنکس که گفت در آسمان هفتم دید مرجحست بکثرة روایة و بزیادتی ضبط
و التفات ایشان و الا میتوان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم یازدهم
آنکه از حدیث معراج که درین کتاب وارد شد چنان معلوم میگردد که عرض ادانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده
و عدد آن سه بوده و حدیث دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیث دیگر هست
که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند عرض
آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها
محمول بر اختصار رواتست و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهاری
که در اصل سدره جاری بوده دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه و سلم شب معراج
حضرت جل و علا را دیده یا نی بعضی بر آنند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقول
است مسروق گوید از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را در جواب من گفت لقد وقف شعری
مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو
گوید دروغ گوید اول آنکه محمد پروردگار خود را دید هر که این میگوید دروغ میگوید بعد از آن برای استدلال برای مدعی خویش
این آیه خواند که لا تدرکه الابصار و منقولست هم از وی که استدلال کرده بر نفی رویة باین آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب و یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان
در یکی از سه صورة که آن الهامست در دل شخص یا تکلم است بیواسطه از وراء حجاب یا ارسال رسولی است تا پیغام او برساند
و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایة آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم

که پرورد کار خویش را دیدی فرمود نورانی آراه و یک روایت انکه در جواب گفت رایت نورا و یک روایت از ابو ذر انکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در ان شب خدای تعالی ابدل دیده به چشم ندید و جمعی از علما بر انند که انحضرت در شب معراج حق تعالی را دیده
و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروه بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقول
و ابو الحسن اشعری و اکر اتباع او بر ین مذهب اند ولیکن اختلافست میان این جماعت که ایا به چشم سر دیده یا بدل دیده
بعضی بر انند که به چشم دل دیده و بعضی بر انند که بچشم سر دیده و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته
در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دیده و در بعضی دیگر مقید وارد شده که به چشم دل دیده طایفه از علما بنا بر قاعده
اصولیت مطلق را بر مقید حمل میکنند و میکویند مراد ابن عباس رضی الله عنه از ان مطلق هم آنست که بچشم دل دیده
و طایفه دیکر جمع میکنند میان روایتین و میکویند در آن شب رویت دو نوبت واقع شد بدلیل آیه کریمه و لقد راه
نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار به چشم دل بوده و یکبار به چشم سر لیکن انچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت
کرده شده که در تفسیر ما کذب الفواد ما رای و لقد راه نزلة اخری گفت رای ربه بفواده مر تین منافی این توجیه ست و
جواب از استدلال عایشه به آیه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیه نفی احاطه است نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت
احاطه است از نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی رحمة الله تعالی در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی
گفت ابن عباس گفت که رسول پروردکار خود را دیدم گفتم خدای تعالی می فرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت ویحک
ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره و اما جواب از استدلال عایشه به آیه دویم انکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت
بیجاست شاید که رویت حاصل بود بی کلام یا خود کویم مراد از وحی در ایت کریمه کلام بیحجابست نه الهام یا انکه کویم آیه عام
مخصوص البعض است که من عموم الا و قد خص منه البعض قضیه مشهور است و بعضی از ایمه دین بر انند که در بن مسئله توقف
اولیست زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و ایات و احادیث که مستند طرفین است متعارض
قابل تاویلست و این مسئله از علمیات نیست که در ان اکتفا بدلیل ظنی توان کرد فایین پوشیده نماند که الکس گفته
که انحضرت خدای را جل جلاله بدل دیده مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بوده بخدای تعالی
بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق رویه در دل وی فرمود مثل انکه خلق فرمود در چشم و الله اعلم وسط قصه
معراج و ما یتعلق بها علاحده بتصنیفی میطلبد و این کتاب کنجایی پیش ازین تفصیل ندارد و الله تعالی و بهمدرین سال بیعة
العقبة اولی واقع شد کویند دوازده نفر از مدینه در موسم حج بعزم زیارة کعبه بمکه آمدند و از انجمله عبادة بن الصامت در عقبه
با انسرو ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر و المنشط و المکره نقل است که چون ایشان بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن
عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل انجا را تعلیم شرایع دین کند و قران بر ایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر
را مقری اهل مدینه میکویند و روایتی انکه اوس و خزرج مکتوبی با نحضرت نوشتند که کسی را برای ما بفرست که تعلیم قران
و شرایع نماید انحضرت و برا فرستاد و چون امد بمدینه آمد در منزل سعد بن زراره فرود آمد و در انجا بتعلیم قران و احکام آن

مشغول

مشغول شده و خلق را باسلام دعوة مینمود و اسید بن حضیره و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند انکاه سعد بن معاذ
بن بنی عبد الاشهل که قوم او بودند باسلام دعوة نمودند و همه یکبار مسلمان شدند و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در انجا زنان
و مردان مسلمان بنا شدند مکر چند خانه معدود مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد انحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود
تا نماز جمعه بکذارند اسعد بن زراره با مسلمان مدینه نماز جمعه کذارد و بروایتی صعب بن عمیر کذارد ذکر وقایع سال سیزدهم از
نبوت و بیعت العقبة الثانیه و ابتداء هجرت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله عنهم بمدینه سکینه
اهل سیر رحمهم الله تعالی اورده اند که چون سال سیزدهم از نبوته در آمد اراده قدمه حضرت حق تعالی متعلق بان شد که اعزاز دین محمدی
صلی الله علیه وسلم نماید و نصرة انسرور بجای آرد و اساس کفر و شرک قلع و قمع کنند و اهل آنرا از ذلال نماید در ان سال از اهل مدینه قریب
پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران انجا در موسم حج بقصد زیارة بیت الله بمکه معظمه آمدند
و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از انجمله اتفاق نمودند و با انسرو ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان
که در شب دویم از شبهای ایام التشریف در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک کوید چون شب او سطه ایام
التشریف شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول صلی الله
علیه وسلم بر ما پیشی کرفته بود عمد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او در ان وقت بر دین قریش بود و لیکن بحجت
شفقت و اهتمام بر حال برادر زاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی که از ما خود را با نحضرت رسانید رافع بن مالک
زرقی بود بعد از ان ما از عقبه وی رسیدیم و ملازمت انسرور دریافتیم اول کسی که سخن اغاز کرد عباس بود کفت ای اهل مدینه
بدرستی که محمد در میان قوم قریش عزیز و منیع است و بتحقیق که ما و یرا نکاه میداریم از اند شمنان او و لیکن او نمی خواهد مکر انکه از ما بکسلد
و بشما پیوندد اکنون که شما میدانید که با وی وفا خواهید کردن بانچه وعده کنید با او تا وی بجانب شما آید و اکر بر نفس خود اعتماد
ندارید ازین زمان ترک وی کنید و او را در شهر خویش بکذارید که او در میان قوم خود عزیز است و انصار کفتند ای عباس انچه کفتی شنیدیم
یا رسول تو خود سخن فرمای و هر شرط که خواهی در باب خود و خدای خود بکن و روایتی انکه براء بن معرور کفت و الله اکر در خاطر
ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر آینه میکفتیم و اعیه ما آنست که وفا کنیم بانچه بکوییم و در راه خدای و رسول جانبازی کنیم بعد از ان
حضرت بنیاد سخن فرمود و قران بر ایشان خواند کفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بایعون علی السمع و الطاعة
فی النشاط و الکسل و النفقة فی العسر و الیسر و علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و ان تقولوا فی الله و لا تخافوا لومة لائم و علی ان تنصروا
فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم و ابناءکم و کم را و احکم یعنی بیعت کنید با من بر انکه هر چه کویم بشنوید و متابعت
فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر انکه
امر معروف و نهی منکر بجای آرید و سخن حق را بکویید و از ملامت هیچ ملامت کنند نترسید و بر انکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما
آیم مرا نکاه دارید از انچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نکاه میدارید و شما را بهشت جاویدان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه کوید
اول براء بن معرور دست حضرت اکرفت و کفت بآن خدایی که ترا بخلق بحق فرستاده که بر بن امر که کفتی با تو بیعت کردیم پس
اول کسی که در ان شب با نحضرت بیعت کرد وی بود و کویند اول کسی که ابتدا حال با سلام بنزد او امد وی بود و ما نعزم بنی النجار انست

که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با آن حضرت اسعد بن زراره بود اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت کرد ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار متابعت کردند از کعب بن مالک **مرویست** که ابو الهیثم التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیقی است و ما همه اکنون قطع میکنیم مبادا که چون این امر بکار آید و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را گذاری رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود گفت بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم بعد ازان دوازده نقبا از میان انصار اختیار کرد و نقباء ایشان گردانید نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس و روایتی آنکه فرمود که باید که هیچکس از شما را قهر و غضب نباید که غیر او را بجهت نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون نقباء مقرر شدند حضرت بایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود بید همچنان که حواریان کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم **نقل است** که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و باواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر انکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله و الله لافرغن لک عباس بن عبادة بن نضلة گفت بخدای سوگند یا رسول الله اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر کبریم فرمود که هنوز ما مور نگشته ام بقتال باز گردید به منازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شده بود قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعه انصار با نسرور واقف شدند آمدند بنزد قافله اهل مدینه و گفتند ما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم که راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده و خبر ازان نداریم و حال انکه ایشان راست میگفتند و خبر از امر واقعی نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و آخر معلوم کردند که راست بوده ارعف مدینیان بیرون رفتند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها بر گردن بسته بمکه اورده جبیر بن معطم و حارث بن امیه گفتند ممر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست که ویرا گذارند تا بمدینه رود سخن او را قبول نموده و ویرا خلاص دادند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله میخواستند که از دنبال سعد بمکه آیند برای خلاصی سعد که در راه بوی رسیدند **ذکر وقایع بیرون شدن صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه**

و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذاء و اصرار قریش از پیغمبر رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاده بود از ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت پرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طریقه پسندیده صدیق میدانست مانع وی شد گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خویش بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد و من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را از شهر خویش بفراغت پرستش نمای ابو بکر با او بمکه مراجعت نمود ابن الدغنه بر اشراف قریش گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوفست و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولیکن بابی ابو بکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود پرستد و نماز در خانه خود گذارد و قران در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور را آشکارا و فاش نکند زیرا که ما می ترسیم که زنان و فرزندان ما را بدان جهت در فتنه

انذارد ابن الدغنه صورة حال را با ابو بکر بگفت صدیق چند روزی چنان کرد بعد ازان صبر نتوانست کرد مسجدی در فنای سرای خویش بساخت و در انجا نماز میگذارد و قراة قران مینمود و زنان و کودکان چون او را از قراة صدیق میشنودند بر وی جمع میشدند و بر وی مینگریستند و بشگفت می آمدند و حال انکه ابو بکر مردی رقیق القلب و کثیر البکاء بود چون قران خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی میریختی قریش چون برین واقف شدند بسیار بد برند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا برقت که قلوب این طایفه را میباشد میل بدین اسلام نمایند بنزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بجهت امان تو ویرا شرط انکه بر ورد کار خود را در خانه خود پرستش نماید و اکنون ازان شرط تجاوز نموده و مسجدی در فنای دار خود ساخته و بعلانیه بعبادة مشغولست اکنون باوی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادة کند ابن الدغنه بنزد ابو بکر آمد و با او گفت قریش مرا خواهند که رد جوار من کنند بسبب انکه تو بشرط خویش وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم **ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاورة کردن در باب اخراج یا حبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را علیه السلام ازان حال و اذن دادن بهاجرة بجانب مدینه سکینه** ارباب سیر رحمهم الله بعد آورده اند که چون عقد مبایعه میانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان اهل مدینه بمحکام پیوست و اسلام در ان دیار رفیع البنیان گشت و مسلمانان را از جهت ایذاء مشرکان در مکه بمقر نشستند بود ایشانرا رخصت هجرة بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که بارانرا فرمود بمن نمودند دار هجرة شما را زمینی است نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرة کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که ان زمینی یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده **نقلست** که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه هجرة نمود مصعب بن عمرو بود بعد از و ابن ام مکتوم بعد از و عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر بن خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در انجا تمکین نیست بود در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کار سازی کرد که بجانب مدینه هجرة نماید رسول صلی الله علیه وسلم باوی فرمود که صبر کن که امید دارم که مرا نیز اذن دهند بهجرة یعنی همراه باشم ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید واری هست حضرت فرمود اری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق آنسرور باشد و گویند ابو بکر در ان ایام خوابی دید که ماه از اسمان بطحای مکه نازل شد و بشهر مکه در امد و صحرا و ام القری از نور و ضیای آن روشن شد باز ان ماه بطرف اسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین شهر یثرب را بشعاع خویش منور گردانیده و بسیاری از ستاره های اسمان بموافقت ان ماه حرکت کردند انگاه آن ماه با سپاه انجم چندین هزار ستاره با سمان رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر یصد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام ببلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گردید بعد ازان آنماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه در آمد پس زمین بشگافت و آنماه در چاه ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه او در میان عرب مشهور بود بانکه تعبیر خواب نکو دانستی بدیهٔ تأمل و تفکر و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آنماه آفتاب رسالت است و او ستاره های تابان یاران و خویشان او اند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرة خواهند نمود و باز گشتن آنماه بمکه بان ستارها دلیل فتح مکه است که آنسرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشانست که وی شرف فراش آنحضرت در مدینه خواهد یافت و زمین و ناپدید شدن

ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکر را ازان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری غم مفارقت سید ابرار با
خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم **شعر** واطیب الارض ما للقلب فیه هوی ٭ سم الخیاط
مع المحبوب میدان ٭ با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان ٭ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری ٭ آورده اند که صدیق ده شتر
را در ورق کفار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت مامور گردد و بهجرة مدینه از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرة داد بمدینه باین آیه که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی
مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا اهل سیر رحمهم الله تعالی چنین ثبت فرموده اند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم و
رضی الله عنهم مهاجری قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدینیان حمایه وی
خواهند نمود در دار حزوه جمع شدند که در باب آنسرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید
و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورة پیری ژنده های پوشیده در انجا حاضر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و
ترا درین خلوة ما بی اذن ما که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بویهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن
شما را بشنوم و ازان چیزی اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم که شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم
قریش با یکدیگر گفتند این مردی است از نجد و از مکه نیست شما را ازو باکی نخواهد بود گذاریدش او را بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد
همچنین شد که میدانید بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تیغی او را پیدا شود بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب
باید کرد و بران متفق شود یکی گفت او را بند آهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را بر آورد و روزنه گذاشت
که طعام و آب از انجا بوی دهند و همچنین در ان خانه باشد تا هلاک شود پیر نجدی گفت این بد رایی است زیرا که چون قوم او
خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد
آید کس دیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیر مرد نجدی گفت این همه هیچ است حسن حدیث
و حلاوت گفتار او را نمیدانید اگر او را گذارید و از میان خود بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن وی فریفته و شیفته میشوند و
با او بیعت کنند و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله که این پیر نجدی راست میگوید و حق تدبیر
بجای می آرد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند و آن زشت کینت ابوجهل پسر هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور
اختیار کنید و بهر یکی شمشیری بران دهید تا بر سر راه او روند و همه بیکبار شمشیر بر وی زنند و او را بقتل آرند و چون چنین کنند خون او
در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوة مقاومة تمام قبایل نبود بضرورة بدیت او راضی شوند و ما دیت او را بدهیم و
خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست که این نامرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخواستند و به تهیه آن مهم پر
داختند چنانچه آیه کریمه اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین از ان
حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال او را خبردار گردانید و فرمان آورد که ان الله
یامرک بالهجرة و گفت امشب در جامه خواب خود که هر شب میبودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرة کن و بجانب مدینه متوجه شو و چون
شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند چون وقت خفتن شد همه بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود

که بر سر وی

که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال مطلع شد حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند از اینجا
بیرون میروم تو امشب در جای من تکیه کن و برد سبز خضرمی مرا بر خود پوش و آن بردی بود که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد و با وی
گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید **و روایتی آنست** که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم
و بطرف مدینه روانه میشوم و امانات و ودایع که نزد آنحضرت بود همه را بعلی مرتضی کرم الله وجهه سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب آنسرور
بمدینه آید پس حضرت علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید تا یکی از حاشیه او بدبختان نگاه کند
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خالی نه بیند و از رفتن آنحضرت صلعم آگاه نشوند و ندانند یا خود اگر آسیبی بدان حضرت نرسد و بعد از سه روز
از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز بمدینه رسید و حضرت از خانه بیرون رفت و آیه اول از
سوره یس را تا اینجا که وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون میخواند و مشتی خاک بر سر ایشان می پاشید
و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیه ضلالت وی را ندیدند **مرویست** که دران شب که حضرت علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت
تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن دیگری
گردانید کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة خود میکند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیات کسی بر حیات خود نمیکنیم زندگی خویش را
دوست میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد و وی
نفس خود را فدای محمد ساخت و حیاة او را بر حیاة خویش ایثار نمود بروید بر زمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب
امر خدای تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالای علی نشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی
طالب حق جل جلاله مباهاة کرد بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل **بیت** هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ٭ ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ٭
و گویند آیه کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد دران باب نازل شده واقدی از مشیخ
خویش روایت کند که ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابن غیطله و طلحه بن عدی
و ابولهب و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه اینهان از انجمله بودند که آنشب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند منقولست که
چون آن سرور از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت گذشت بعد از زمان شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکشید
گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما گذشت و خاک بر فرقهای شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند
خاک آلود دیدند و خاک را می افشانیدند و گویند آنانکه دران شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شد کفار آمدند و چشم
بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند
و خواستند که دست بردی نمایند علی مرتضی رضی الله عنه برخاست چون وی را دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بوده از امیر المومنین علی
پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و بتفحص و تفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشغول گشتند و دست از علی رضی الله
عنه بداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه دران بیان این ابیات گفته **بیت** وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی ٭ ومن طاف بالبیت
العتیق وبالحجر ٭ رسول اله خاف ان یمکروا به ٭ فنجاه ذو الطول الاله من المکر ٭ وبات رسول الله فی الغار آمنا ٭ موقی وفیه حفظ الاله وفی یسر
وبت اراعیهم وما یثبتوا بنی ٭ وقد وطنت علی القتل والاسر ٭ از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانه خویش

نشسته بودیم در گرم گاه روز که گوینده گفت اینک رسول الله صلی الله علیه وسلم طیلسان بر سر مبارک انداخته و می آید و دستور
آنحضرة نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد درین امری عظیم او را در آورده پس آنسرور
رسید و بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ابو بکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر
من که یکی از آنها اهل تست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابو بکر گفت الصحابة یا رسول الله
یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود و روایتی آنکه عایشه همچون میگفت دیدم ابو بکر را که از
شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن
حضرت فرمود قبول نمودم بهها و روایتی آنکه شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نی
ولیکن بهایی که خریده میگیرم از تو ابو بکر گفت چون خاطر مبارکت چنان میخواهد بهها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم
بود عایشه رضی الله عنه گوید بتعجیل تمام کارسازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و روایتی آنکه گوسفندی بختیم و در سفره نهادیم
بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابو بکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم آن سفره را محکم کرد و نیمی دیگر در میان
بست و روایتی آنکه نیم دیگر را بند مطهره ایشان گردانید از آنجهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی مودب
و دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر
بود گفتند که شب بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیله بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط دیلی میگفتند بجهت
راهبری به اجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانه روز بغار ثور برد از اسماء بنت
ابو بکر رضی الله عنها مرویست که ابو بکر رضی الله عنه پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشته و در شب بیست هشتم
صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر رحمهم الله تعالی بر آنند که بیرون رفتن ایشان از
مکه دوشنبه بوده و بعضی بر آنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه ابو بکر پنجشنبه و خروج از غار و توجه
نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده که خروج از خانه ابو بکر پنجشنبه و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده
نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای مبارک بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت تا نشان پای نماند
و پای مبارک آنسرور مجروح شد ابو بکر او را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای
تا من اول درین غار روم که اگر مکروهی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود بآنکه هوام در آنجا مسکن دارند پس باندرون
رفت غاری دید پس ظلمانی ابو بکر بنشست و بدست خویش احتیاط نمود و هر سوراخی که می یافت وصله از جامه خویش پاره میساخت
و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را محکم بران گردانید و گفت یا رسول الله درای حضرت
در آمد و شب در آنجا بیتوته کردند چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو بکر را برهنه دید فرمود ای ابو بکر جامه تو کجا شد وی
صورة حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابو بکر بتقدیم رسانید و حیات و عقارب ابو بکر را میگزیدند و از شدة الحال اشک از رخسار
وی روان میشد سید کاینات فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل او
پیدا شد و بعد از آن جانوران ضرری بوی نتوانستند رسانیدن گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختی است که خار بسیار دارد

و مردم

و مردم قریش او را مغیلان گویند بر در غار برویانید و جفت کبوتر وحشی را در آن شب الهام رسید تا آمدند و در آنجا آشیانه ساختند
و همدر شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره شعبه رضی الله تعالی
عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان
آنکس که در بیرون غار بودی این حدیث را بسیار از اهل سیر آورده اند ولکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی قایل گشته اند والله
تعالی منقولست که مشرکان بواسطه آنکه کمال صداقت آنسرور را با ابو بکر میدانستند بدر خانه او آمدند تا از وی حال حضرت را معلوم کنند و
اسماء دختر ابو بکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابو جهل لعین دست بر آورد و طپانچه محکم بر روی وی زد چنانکه
گوشواره از گوش وی بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند و تفحص نمودند اثر پای آنحضرت و در آخر اثر و نشان پای
ایشان را یافتند و پی بر گرفتند و همه شمشیرهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه رسیدند آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت
نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده دران حال را ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه از ایشان در شب هر دو قدم خود نگاه کنند هر آینه ما را بینند خواجه کاینات فرمود ما ظنک
باثنین الله ثالثهما نقل است که کفار چون بدر غار رسیدند کبوتران از آشیانه خود پریدند چون بیضه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند
گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه وسلم دانست که حق تعالی
بآن سبب کید آن جماعت را از وی مسروف ساخت و روایتی آنکه باهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین خارخانه تنیده گویند کبوترها که
تا این هنگام در هوای حرم طیران مینمایند از نسل آن دو کبوترند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت صلی الله علیه وسلم
دعای خیر بر کبوتر نمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت هر جا که خواهند آشیانه سازند و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود
که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن کفار از آنجا خایب و خاسر باز گشتند و ابو جهل گفت تا منادی کردند در اعلی
و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابو بکر را بیارد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند او را صد شتر دهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص می
بودند ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در راه عارض شده نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند
سحرگاه شب سیوم عبد الله بن اریقط دیلی بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز آمد هر دو از آن چهار بر یک
شتر نشستند پیغمبر و ابو بکر بر شتری و عامر و عبد الله بر شتر دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر
رفتند تا گرم گاه روز شد ابو بکر گوید نگاه کردم تا به بینم هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان سنگ شدم که آن
سنگ مقداری سایه داشت و از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرش انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای و آنحضرت تکیه کرد
و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از آن مردی ام از قریش و
شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم و قدحی شیر از جهت من بدوشید و اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود
آنگاه پیش آنحضرت آوردم و آن حضرت از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس بعرض رسانیدم
که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید رسیدند و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه
گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاتکه و کلان سال بر در خیمه خود نشستی و رهگذاری را مهمانی کردی آن حضرت از آن خرما و گوشت

طلبید تا بخورد وی درجواب گفت امسال درمیان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما خیری بودی ما شما را مهمانی میکردیم حضرت
صلی الله علیه وسلم در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود که ان گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است
که از غایت لاغری برجای مانده فرمود ایا آنرا هیچ شیر باشد گفت او ازان لاغرتر است که گمان در شان او توان برد فرمود مرا
دستوری میدهی تا وی را بدوشم گفت اری پدر و مادرم فدای تو باد اگر میتوانی بدوش پس رسول صلی الله علیه وسلم آن گوسفند را
پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای
خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت ارام معبد طرفی طلبید و بدست مبارک خود شیر دوشید اول با اهل خیمه
داد تا اشامیدند بعد ازان یاران خود را شیر داد و اکناه خود اشامید و چندان شیر ازان گوسفند لاغر بدوشید که حاضران ازان
مکرر نوشیدند و ظرفهای ام معبد را پر ساخت و نزد وی گذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجوان آمد
و ظرفی مملو از شیر در خانه دید بعجب فتوده گفت این شیر از کجاست که گوسفندان شیردار ما بسیار ازین منزل دور است و گوسفند شیردار در
خانه نبود ام معبد گفت والله مردی پس مبارک بر ما گذشت وی را سخن خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان ملیح بود و تمام اوصاف
و اخلاق و شکل و شمایل حضرت البعارت بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ ال عبد مناف از زوجه خود استماع فتوده
گفت والله که این مرد صاحب قریش است که اورا میطلبند و ما اوازهٔ او را شنیده ایم و اگر من با و میرسیدم التماس صحبت او میکردم
و امید که بوی تدارک میکردیم و فی کتاب مختصر زهرا لباسم ثم ناجرت بعد ذلک هی و زوجها فالما و کان اهلها یوم خون بیوم نزول الرجل
المبارک گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بگذشت روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند میگفت شعر جزی الله رب
الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتا ام معبد ٭ هما نزلا بالبر ثم ترحلا ٭ فیا فاز من امسی رفیق محمد ٭ فیا آل قصی ما زوی الله
عنکم ٭ به من فعال لا یجازی و سودد ٭ سلوا اختکم عن شاتها و انائها ٭ فانکم ان تسالوا الشاة تشهد ٭ دعاها بشاة حائل فتحلبت
له بصریح ضرة الشاة مزبد ٭ فغادره رهنا لدیها لحالب ٭ بدیتها معسلة ثم مورد نفلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون
این ابیات بشنید چند در جواب آن گفت و بعضی ازان اینست بیت لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ٭ و قدس من
یسری الیهم و یعتدی ٭ ترحل عن قوم فزالت عقولهم ٭ و حل علی قوم نور نجدة ٭ نبی یری مالا یری الناس جعله و تیلو کتاب
الله فی کل مشهد ٭ لیهن ابا بکر سعادة جده ٭ و بصحبته من یسعد الله یسعد ٭ مروی است که آن گوسفند که سید عالم صلعم
پستان او را مس فرموده بود ببرکت دست حق پرست آنحضرت هشده سال نیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت
عمر بن الخطاب در عام رمادة هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادر زادهٔ سراقت بن مالک بن جعشم بود
که گفته پدر من مرا اخبار کرد که سراقه میگفت که از نزد قریش رسولان آمدند تبقیله ما و گفتند قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحبش
یعنی ابو بکر را بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان عبارة صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خود
یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میروند گویا محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم
که ایشانند ولیکن خواستم که او را بغلط اندازم گفتم فلان و فلان بوده اند که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم محمد و
یاران وی نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد ازان برخواستم خویش آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرده در پس

تلی بداشت تا من نیزه خویش را برداشتم و در زمین میکشیده بحسبات کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب
خود سوار شدم و تا ختم تا بنزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر در آمد و من بر زمین افتادم بر خاستم و بتیرهای قمار از کنانه
خود بیرون آوردم و فالی گرفتم که بدیشان ضرری میتوان رسانیدن یا نی انچه مکروه میدانستم برآمد از انچندان اعتباری
نکردم و بر اسب خود سوار شدم و راندم تا چنان نزدیک شدم که اواز قراءت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم میشنیدم انحضرت
توجه کرده بود و التفات بکوی ابو بکر میکرد و ابو بکر بسیار التفات بوده ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت
و از پشت زین بر روی زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نمیتوانست که دستها از زمین بردارد بعد از انکه اسبم از زمین خلاص
شد باز به تیر قمار فال گرفتم ضر بدید برآمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت و از ابو بکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون
سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله انیک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار
یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله انیک طالب ما را دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود که چرا گریه میکنی گفتم
یا رسول الله از برای نفس خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم بما شئت ای خدا
سزاوار پرستش شتر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو فرو رفت فریاد
برآورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود که مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که هر که از عقب شما آید بازیش
کردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب او از زمین برآمد سراقه گوید که در خاطرم آمد
که عنقریب کارش بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردیم بر ایشان بقبول نمودند و روایت از سراقه انکه گفت تیری از
جعبهٔ خویش بیرون آوردم و گفتم این را بستانید و در راه بشتران و گوسفندان من خواهید رسید انچه حاجت شما باشد از
او را ایمن داد گرفتیم و در جعبهٔ خویش نهادم و باز گشتم و آن حضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود از غزوه جعبه چنین
مراجعت نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات بالنسر و بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآن
حضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامه کست فرمود امروز روز وفا نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف
شدم بقلست که سراقه در بازگشتن هر کس که رسیدی گفتی همه این راهها را تفحص نموده ام ازیشان هیچ اثری نیافته ام
مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت و آخر روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصه سراقه
بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و بنزد سراقه فرستاد شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ٭ سراقه یستعوی
بنصر محمد ٭ علیکم به ان لا یفرق جمعکم ٭ فتصبح شتی بعد عز و سؤدد ٭ سراقه نیز این ابیات را گفته بنزد ابو جهل فرستاد
ابا حکم و اللات ان کنت شاهدا ٭ لامر جوادی اذ تسیخ قوایم ٭ عجبت و لم تشکک بان محمدا ٭ نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک و کیف الناس عنه فانی ٭ اری امره یوما ستبدی معالمه مرویست که دران راه مردم با بو بکر میرسیدند و وی پیری بود که براه
شام آمد و شد کرده بود مردم و یرا دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده مردم انجا و یرا نمی شناختند

و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان میرسید از ابوبکر می پرسید که این چه کس است ابوبکر روایت کرده میگفت
هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهریست و حال آنکه مقصود
او نمودن راه خیر بوده آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابی بکر از مکه بیرون آمد
و قریش بر گرفتن ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سردار از قبیله خویش بقصد ایشان
بیرون آمد و میرفت تا رسید بآنحضرت راوی گوید که بمرسید رسید صلی الله علیه و سلم ثقال میفرمود و نظر نمی نمود چون بریده بوی
رسید فرمود من انت تو کیستی وی گفت من بریدة بن الحصیبه حضرت بنزدیک ابوبکر شد و گفت یا ابا بکر برّ امرنا خوش شد
کار ما و بصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد از آن فرمود که
از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو و بریده چون حلاوه گفتار سید ابرار ملاحظه نموده بشگفت
آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف شدند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد
کردند گفت یا رسول الله بمدینه در مرو بی آنکه ترا لوایی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت
میرفت و گفت یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامور است هر کجا خواهد رفت آنجا فرود خواهم آمد **نقل است**
که دران ولا زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند و هر یکی از پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید پوشانیدند و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجه
کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و توجه بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حره
در سایهای سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب گرم میشد بعد از آن بمنازل خویش باز میگشتند
تا آن روز که آنسرور خواست بمدینه رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانه خویش باز گشته ببودی بر بالای حصاری بکار
رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و بر یاران او که جامهای سفید پوشیده و می آیند ببوری را
طاقت نمانده که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت و سعادت
و بخت شما که انتظار آن میکشیدید رسید و روایتی آنکه حضرت صلعم کسی را نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار گرداند
مسلمانان مدینه چون از آمدن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه حله های خود را بر داشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث
ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند
و با آنسرور و ابوبکر میگفتند که ادخلا امنین مطاعین **و روایتی آنکه** زنان و کودکان و جوانان مدینه میگفتند جاء نبی الله جاء
رسول الله چه در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند و این شعر را میخواندند **شعر** طلع علی البدر علینا من ثنیات
الوداع ٭ وجب شکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث ٭ فینا جئت مع بالامر المطاع ٭ و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار گذشت و ایشان آن سرود میگفتند که **شعر** نحن جوار من بنی النجار و حبذا
محمد من جار و سید المرسلین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاقیست

میان

میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول و لکن اختلافست در آنکه چندم ماه بوده و بعضی بر آنند که اول ماه و
بقولی دویم ماه و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده که حضرت صلی الله علیه و سلم عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست
مدینه بمحله قبا توجه نموده و در میان قوم بنی عمرو بن عوف کلثوم بن الهدم و بروایتی سعد بن خیثمه نزول فرمود و وجه جمع بین
الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بوده فاما بجهت آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد زیرا
آنکه وی تاهل نداشت و عزب بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله سنح بن یساف یا بر خارجه بن زید فرود آمد آورده اند که حضرت
صلعم در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر در مقام جست جوی مردم افتاد و هر کس از انصار که می آمد از آن کسان که
پیغمبر را ندیده بود ابوبکر را می پنداشتند که پیغمبر است سلام بر ابوبکر میکردند و تحیت وی بجای می آوردند تا زمانی که در سایه
درخت که شد و آفتاب بآنحضرت صلعم رسید ابوبکر از رداء خویش سایه بر سر آنسرور انداخت مردم آن زمان دانستند
که خادم کدامست و مخدوم کدام و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانه روز و بقولی چهار
و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری ترجیح قول او نموده و الله تعالی اعلم **ذکر وقایع**
سال اول از هجرت اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که دران ایام که حضرت صلی الله علیه و سلم در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس
مسجد قبا بنهاد و بعمارة آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید که لمسجد اسس علی التقوی من
اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهرین و او اول مسجدی بود که در مدینه بنا نهادند و
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آنجا نماز گذارد گویند علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه سه روز بعد از آن که حضرت صلعم در مدینه توقف
کرد تا امانتهای مردم از قبل آنسرور بمردم ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه نمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان
میشد و هنوز آنسرور در محله قبا بود که حضرت علی رضی الله عنه رسید و پایهای مبارکش از پیاده رفتن مجروح شده بود حضرت صلعم
دست حق پرست خویش را بران مالید و دعاء شفاء دران خواند در زمان صحت یافت و دیگر حضرت علی رضی الله عنه درد پای
نکشید **آورده اند** که آنسرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در روز بر شتر سواره میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید
وقت نماز جمعه در آمد و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت صلی الله علیه و سلم خواند و نماز گذارد نقل است که
چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله انزل اشد بین اظهرنا فرود آی در میان ما و روایتی آنکه بمحله هر قبیله
که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند و استدعا می نمودند که بر ما فرود آی حضرت صلعم با هر یک
از آن قوم میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة گذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسولست شتر
آنجا زانو زد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی و جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی
فرمود گذارید ناقه مرا که مامور است پس شتر از زمین برخواست و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواست بود
این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری رضی پیش آمد و گفت یا رسول الله منزل اقربست از سایر
منازل بدین موضع امر فرمای تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم حضرت پیغمبر صلعم فرمود چنین باشد ابو ایوب او را فوزی
عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا خوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رخت و بار

حنیب بن

نجار ابو ایوب رفت اگر حضرت صلی الله علیه و سلم بما آید و ربنا شد فرمود الم، مارحله **و روایتی انکه چون** ناقه بزد بین
مسجد بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ام خانه از خانها اهل ما نزدیک تر است بدین موضع ابو ایوب گفت
خانه ام سلمه یا رسول الله این دیوار سرایم و این خانه من است فرمود پس برو و بجهت ما جای خواب مهیا کن ابو ایوب
گفت شما یلمحظ توقف فرمائید انگاه رفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیلی بجهت ایشان اماده کرد انگاه آمد و حضرت
را بخانه خویش برد و اول منزل انحضرت در شیب خانها راست کرده بود و خود در طبقه علیای شست بعد ازان ملاحظه ان کرده
که در بالای سر آن حضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه و سلم در طبقه علیا منزل
ساخت و خود بطبقه پایین تحویل نمود و انحضرت صلی الله علیه و سلم هفت ماه در منزل ابو ایوب بود **و همدرین سال**
اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جمله احبار و علمای یهود بود مسلمان شد مروی است که روبی از مردم مدینه چون
شنیدند که رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی
مبارکش دیدم دانستم که رویش بروی کذابان مانند نیست و شنیدم که میگفت یا ایها الناس افشوا السلام و
اطعموا الطعام و صلوا بالاد حام و صلوا بالليل و الناس نیام تدخل الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه
فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت شنید بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول صلعم
خلوه یافت آمد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب اینها را نمیداند مگر کسی که پیغمبر بود یکی انکه اول علامتی
از علامتهای قیامت چه خواهد بود دوم اول طعام اهل بهشت چه باشد سیوم انکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت
بما دردارد و گاهی به پدر حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تا حال جواب اینها را نمیدانستم اکنون جبریل بمن آموخت
عبد الله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبریل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این آیه خواند که قل من کان
عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک الی قوله تعالی فان الله عدو للکافرین انگاه فرمود **اما علامات** قیامت التی
دود امیر باشد که خلایق را براند از مشرق تا بمغرب و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین
برپشت انست و آن قطعه ایست منفرده متعلق بجگر کوینداز جمله گوارنده ترین طعامهاست در غایت لذت ست
و در حدیث دیگر وارد گشته که فردای قیامت حق تعالی زمین را بید قدرت نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر
آنست ما حضر اهل بهشت گرداند و بعد ازان گاوی بهشتی که در انجا چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل
بهشت بکشند و ایشانرا مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل اب بدیشان دهند العصه حضرت در جواب سیوم عبد الله بن
سلام فرمود و اما مشابهت فرزندگاهی به پدر و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی گرفت
مشابهت فرزند به پدر و خویشان پدر مانند شود و اگر آب منی زن بر آب مرد پیشی گرفت فرزند بمادر و گسان مادر
مشابهت پیدا کند ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اشهد ان لا الا الله و انک رسول الله و از سر صدق
مسلمان گشت انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سید ایشانم و پسر سید و اعالم ایشانم
اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از انها خبر ندارم پیش از انکه اسلام من

اشکار اکرده انجماعت را طلب فرمای و از ایشان حال مرا تفتیش کن حضرت فرمود عبد الله بن سلام را در موضعی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و گفت وای بر شما از عذاب خداوند تعالی بپرهیزید و بدان خدایی که جز او خدای سزای پرستش نیست که
شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی بعد ازان فرمود
که چه نوع مرد یست در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او مهتر ای ماست و پسر مهتر ای ماست و دانا ترین ما و پسر
دانا ترین ماست فرمود که چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدا او را نگاه دارد بسه نوبت حضرت
صلعم این سخن فرمود و ایشان همان جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی و خود را بدیشان
نمای و خود را بدیشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا الا الله و اشهد ان محمد رسول الله ای گروه یهود
بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی آرید که شما البته میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگوبی و روایتی انکه در حق
وی گفتند هوشترنا و ابن هلنا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله صلعم و ایشانرا از پیش خود بیرون کرد **دوم**
دران سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجدی بنا فرمود و پیش ازان بهر جاکه وقت نماز در آمدی نماز گذاردی مروی است
که موضعی که شتر پیغمبر صلی الله علیه و سلم زانو زده بود چنانچه از پیش گفت که نشت فضایی بود محوطه ازان دو یتیم سهل و سهد نام
پسران رافع بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایت معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و
اول صحست و گویند پیش ازان که حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره امامت اصحاب خود
میکرد و اقامه جمعه و جماعت می نمودند السنور پرسید که این فضا از کیست گفتند ازان دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اورا از ایشان خریداری کرد بنو نجار گفتند ما بهای او را بدان دو یتیم دهیم و بتو بخشیم و روایتی انکه او دو یتیم گفتند که ما
ثمن از تو نمیستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و او را بده مثقال طلا بخرید و ابو بکر را فرمود تا بهای
او را بدهد و در انجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تا گورستان را نبش کردند
و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما ببریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشید و به ساختن مشغول شد یاران
رسول صلی الله علیه و سلم خشت میکشیدند و آن سرور با ایشان نیز خشت میکشید و بجهت ترغیب یاران دران کار میگفت
هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة
و جماعت مهاجر و انصار چون دیدند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خویش خشت میکشید بجد در کار آمدند و این
رجز میخواندند لیس قدنا البنی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز میگفت
لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا و من یرا عن التراب جاید اعمارها سیرا این رجز از زبان علی کرم الله
وجهه یاد کرده و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعرض بوی میکند بغضب
رفت و عصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا با این عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شنید
که آن مرد با عمار سخن گفت فرمود که عمار هر دو دیده من است او را هیچکس نشاید زدن **و در صحیح بخاری مروی است**
که یاران دران روز خشت میکشیدند یکیک و عمار دو دو خشت میکشید و بروایتی انکه یک خشت از قبل خود و یک از قبل پیغمبر صلعم

وآن سرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار و عمار میگفت
اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونهای آن از چوب خرما بود
قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارة عامه یاران از آن در مسجد در آمدند و یکی دیگر
که خود از آنجا تشریف میداد و دیگر آنکه آنرا باب الرحمة میگفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیأت بود
تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بود خلیفه ثانی آنرا گشاده گردانید ولیکن در جنس و
آلات تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضه آن بنا را تغییر داد و گشاده تر گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ
و سقفهای او را هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف او را از چوب ساج گردانید بعد از آن مادر ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز
آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم را که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن صدی از خلفای
عباسیه آنرا عمارة کرد بعد از وی مامون او را تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای او را استحکام داد و تا اکنون بناء مامون
نیست **و همدر سال اول از هجرت بعد از آن قدوم** آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که نماز
دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت فرض شده بود چون سال اول از هجرة شد در نماز پیشین و
و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله
الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی الحضر **فایده** بدانکه ایمه حنیفه رحمهم الله
تعالی استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بر آنکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه بر آنند حدیث
فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه بثبوت پیوسته
که وی در سفر اتمام میکرده پس رای این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی قاعده اصول پیش
حنفیه رحمهم الله تعالی اینست که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت او را بس اعتبار دارند روایت وی و شافعیه
استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه
کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چندی کم کنند
پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر
بوقوع پیوسته باشد و هم در آن **سال اول از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم** زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کرده آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بوده بمکه فرستاده با پانصد درم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و
مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه آرند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و آن جماعت را کارسازی
کرده از آنجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آوردند و طلحه بن عبد الله
نیز موافقت نموده بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گویند سید عالم بجهت خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا
افکنده بود بعد از اتمام آن ابو ایوب آنجا نقل نمود **و همدر آن سال اول از هجرت در ماه** در جمادی اول این سال بود که سلمان
فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دویم ازین کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد شد

انشاء الله

انشاء الله تعالی و همدرین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عقد مواخاة بست میان یاران خویش و بعد از قوم آنسرور بمدینه
به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر دیگر از انصار و بقولی پنجاه نفر از مهاجر و پنجاه نفر از انصار
اختیار فرمود و در مسجد عقد اخوة میان هر دو از ایشان بست مشهور میان مورخان اینست و شیخ ابن حجر رحمه الله
تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواختی دیگر ورای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار
در آن مدخلی نداشته اند و حاکه ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دالست بر آنکه وی میگوید در آن حدیث
ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست ابو بکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن
بن عوف پس علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول الله میان یاران عقد اخوة بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی که
برادر من کیست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود انا اخوک من برادر توام و بروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة تو
برادر منی در دنیا و آخرة و روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد برادری بست و این جماعه که مذکور شدند
همه از مهاجر اند و اما مواخاة که میان مهاجرین و انصار واقع شده از اسامی آن جماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد
ابو بکر صدیق با خارجه بن زید انصاری ابو عبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بعده از انصار زبیر بن عوام با
سلمة بن سلامة انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبد الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن
بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با الرداء عقد مواخاة بستند **و گویند در آن باب کتابتی نوشتند**
که با یکدیگر معاونت و مواساة نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم با آن عقد از یکدیگر میراث میبردند
تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ
گشت و همدر شوال این سال حضرت صلی الله علیه وسلم با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه
آمدیم همدر محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان
و زنان انصار گرد گشتند و من در کار نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار فرود آورد و موی مرا فرق کرد و رویم بشست آنگاه مرا
میکشید تا بدر خانه که حضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا بود رسانید و نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکین یافتم پس در آورد
مرا دیدم که آنسرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله اهل تست
خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم
با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتند و طعام عروسی کاسهٔ شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند
و من در آن روز نه ساله بودم **و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز** زفاف عایشه حاضر بودم و الله که در آن روز
هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قدری از آن تناول نمود بعد از آن بعایشه داد وی شرم میداشت
که نگیرد من گفتم دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم را رد مکن و پستان از وی پس بشرم تمام او را گرفت و مقداری آشامید بعد
از آن حضرت صلعم او را فرمود تا بمن دهد من گفتم رغبت ندارم آنسرور فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم
یا رسول الله صلعم اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ میشمرند گفت ان الکذب یکتب الکذبة نقل است

نقل است که هوای مدینه عفونت داشت و در زمین انجا وبا واقع میشد و در زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود و گویند
در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند با او میگفتند که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان
وی نهیق چون نهیق حمار کردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار آمد و اکثر غربا خسته شدند و
ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمیتوانستند گذارد ابو بکر را تب عارض شد و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق
را گاهی که تب میگرفتی گفتی کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله عایشه صدیقه گوید که چون شنودم که پدرم این
شعر میخواند گفتم والله که پدرم نمیداند که چه میگوید و بلال چون تبش او از گریه بر میداشت و این نظم را میخواند بیت الا لیت
شعری هلا یبیتن لیلة بواد وحولی واذخر وجلیل وهل اردن یوما میاه مجنة وهل یبدون لی مثامة وطفیل انگاه
میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوباء یعنی ای خدای سزای
پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم عایشه صدیقه
رضه گوید عامر بن فهیره نیز خسته بر بالین وی رفتم و این صورت پیش از آن بود که مامور کردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک
یا عامر چگونه می یابی خود را گفت قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان من حتفه فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور
یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند و با عقل خود نیستند از غایت شدة تب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای
خداوند سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای او را صحیح گردان و
برکت کن از برای ما در صاع و عدان و تب مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه
را نسبت با مزجه مهاجران سازگار گردانیده و وبا و تب و عفونت انجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانچه اکثر غربا که انجا رسند ایشان را
تب شود سال ابتداء اذان واقع شد و کیفیت از واقعه انکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعه نمود
مردم محتاج شدند بانکه وقت علامتی پیدا کنند تا بدان سبب دخول وقت نماز را دانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه و
شاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورة فرمود بعضی گفتند بآواز بوق مردم را اخبار نمائیم
چنانچه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت صلعم بجهت انکه ان صورت مقتضی با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند
ضرب ناقوس اختیار کنیم آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت انکه دستوری نصاری بود رد کرد دیگری گفت آتش افروزیم
سید عالم صلعم فرمود که ان ادب مجوست عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا شخصی تعیین نمیفرمائید تا ندا
کند بانکه وقت نماز در آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صفیر نداء پیش از آن که
اذان نازل شود این بود که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی میگذرد
و جامه سبز پوشیده و در دست ناقوس دارد عبد الله بن زید با وی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس
گفت میخواهم اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد
و کلمه اذان را تمام گفت و روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و با آن امر قیام نمود بعد از آن لحظه بنشست انگاه برخاست

و اقامت

و اقامت نیز گفت عبد الله بن زید از خواب بیدار شده بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورة واقعه را بر آنحضرت عرض کرد آن
حضرت فرمود که این خواب تو صدق است و دعوة نماز را جز این نشاید و روایتی انکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رویای عبد الله
بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است بلال بآن امر مشغول شد
و گویند عمر بن الخطاب رضه نیز مثل رویاء عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ میگوید از خانه بیرون دوید
و نزد رسول الله صلعم آمد و خواب خود را معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند
هفت از اصحاب مثل آن واقعه دیده بودند و در شرح قصه معراج گذشت که آنحضرت صلعم دران شب از ملکی مانند کلمات اذان
شنید و بعضی آن روایت را طعن میگفتند بدلیل انکه اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورة نبودی
و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که ملکی از ملایک حق جل جلاله را باین کلمات یاد میگیرد فاما با وی نگفتند که این کلمات
اذانست والله تعالی اعلم فایده در سنن ابن ماجه مروی است که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجره رسول الله صلعم
گفتند در خواب است بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز صبح
مقرر داشتند و روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشت و امام مالک را در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده
که در زمان عمر خطاب موذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را در خواب یافت و گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد
و موذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح گردانید و همدر سال اول بود از هجرت که گرگ بسخن در آمد نقل است
که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفند در آمد و گوسفندی از گله ربود شبان از پی گرگ دوان شد و گوسفند را
از وی بستاند گرگ بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد و بهیات اقعا بنشست و گفت رزقی
خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدای سوگند که من مثل این روز ندیدم که گرگ سخن میکند
گرگ گفت ازین عجب تر آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستانست و خبر میدهد از گذشته و آینده
مرد راعی یهودی بود چون این سخن از آن حیوان شنید گوسفند انرا گذاشت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت
گرگ با آن سرور گفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد
که مردی از خانه خویش بیرون آمد و هنوز بخانه خود باز نگشته که نعلین و تازیانه او او را خبری دهند از آنچه اهل او در خانه
کرده باشد بعد از و و همدرین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضه مرویست که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما
درین روز روزه میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگست حق تعالی موسی صلوات الله سلامه را از فرعون و فرعونیان
درین روز خلاص کرد موسی علیه الصلوة والسلام بجهة شکر حق تعالی آن روز را روزه داشت ما متابعة وی میکنیم
و روزه میداریم سید عالم صلی الله علیه وسلم که نحن احق واولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آنحضرت را روزه داشت
و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود نماند
فایده بدانکه اتفاق است علما را بر آن که روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه

اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه میداشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن و آن
روز حتی که کودکان را می فرموده تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه این روز فرموده که کفارهٔ گناهان یکساله
میشود و علما گفته اند مستحب است که روز بیست و نهم بآن ضم کند زیرا که بصحه رسیده که حضرت صلعم فرموده در سال آخر عمر
خویش که اگر بسال آینده برسم روز نهم روزا نیز روزه بدارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت در ضم تاسوعا نهم
با عاشورا آنست که تا شنبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند و درین سال حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور بیکماه وفات یافت آنحضرت چون بمدینه
آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر او گذارد و گفت اللهم اغفر له و رحمه و ارض عنه و قد فعلت و اول کسی
از نقباء انصار که دفان یافت او بود و درین سال اسعد زراره که یکی دیگر از نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد
مدفون شد نیز انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقل است که چون
اسعد بن زراره فوت شد بنی النجار آمدند و بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند که نقیب ما فوت شد و نقیبی نداریم
از برای نقابت در میان ما شخصی را تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا نقیبکم من نقیب شما ام و درین
سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی نیز از مشرکان مکه همدرین سال وفات یافتند از آن جمله یکی
عاص بن وایل سهمی بود و یکی ولید بن مغیره و بقول بعضی از اهل سیر مرویست که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد
جزع بسیار نمود و ابوجهل با وی گفت ای عم چرا جزع مینمایی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از آن میترسم که این
دین یک ایذایی کشید و در مکه ظهور کند ابوسفین گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند ذکر وقایع سال
دویم از هجرت و درین سال قبله محول شد و اهل احادیث و سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوایل حال
که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و دلهای اهل کتاب را موافقت نمودن با ایشان
تالیف میداد باسلام یهود مدینه در آن باب سخن گفتند که عجب حالیست که محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این
سخن بسمع مبارک رسول الله صلعم رسید دانست که ایشان بر طریقه ناپسندیده خویش مصرند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر
عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی ابراهیم بود علیه الصلوة والسلام
چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی
قبله را مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم آنست جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای
خویش بخواه تا ترا اذن بدهد بدرستی که ترا مکانی بلندتر هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت
که کی باشد که جبرئیل آید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه آرد روز دوشنبه منتصف رجب سال دویم بود از هجرت که جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر برآنند
که آن سرور در خانه مادر مشیر البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد آن محله نماز پیشین را
با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگذارد در رکوع رکعت دویم بود که بجانب کعبه گشت و صفوفی که خلف حضرت صلعم بود نیز

کشتند

کشتند و نماز را تمام ساختند و این مسجد را مسجد ذی القبلتین خواندند و قرطبی در تفسیر حدیث از ابوسعد بن المعلی رضی الله
روایت میکند که دالست بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده و میگویند اکثر بر اینند لکن از حدیث خالی از وهمی نیست
زیرا آنکه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمودند و آیت قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند
و حال آنکه باتفاق ارباب سیر ایجاد منبر درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد
گشت و آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایت ارباب سیر رحمهم الله منافات دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن
باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده والله تعالی اعلم نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید
هر طایفه سخن گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق
بلد و مولد خود شد و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند چه میکند و روسای
یهود گفتند که محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا
علیها قل لله المشرق والمغرب هدی من یشاء الی صراط مستقیم از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب
و اصحاب وی گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گذارده اید از قبیل هدایت بوده
یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشد و اگر از قبیل ضلالت بوده پس درین مدت بضلالت
تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة
ما نهی الله عنه یهود میگفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان
مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشایر و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم حال نماز ایشان
چون باشد حق تعالی آیه فرستاده که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم
الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خوانده
زیرا که بر مومنان واجبست و آن از مومنان مقبول است فایده بدانکه ائمه سلف رحمهم الله اختلاف دارند
در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میکرد ابن عباس رضه و جماعه دیگر برآنند که بجانب بیت
المقدس میگذارد ولیکن کعبه را تمام بجانب قفاء خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه یک طرف وی بود
و اصح این و روایتی اینست از ابن عباس رضه این روایت بصحه پیوسته و گروهی دیگر میگویند نماز بطرف
کعبه میگذارد و چون بمدینه آمد و در اوایل حال بجانب بیت المقدس میگذارد بجهت تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان
باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از آن دعوی نسخ دو بار والله تعالی
نقلست که چون قبله محول شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیواران مسجد را
تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران وی

سنگ می کشیدند برای بنای و بصحت رسیده که هر شنبه پیغامبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده و گاه سوار و در فضیلت
آن مسجد فرموده هر که وضوی کامل سازد و نماز در انجا گذارد او را ثواب عمره حاصل آید **و همدرین سال** دویم از هجرت در ماه رجب
آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی با فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شد و زفاف همدران ماه و بقولی بعد از ان بوده
و گویند فاطمه رضی الله عنها دران روز هشده ساله بوده مرویست که ابو بکر صدیق از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری
نمود حضرت صلعم فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میبرم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی گفت ای ابو بکر
خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری کردی فاطمه را عمر بمجلس حضرت
آمد و خواستگاری نمود و همان جواب که ابو بکر شنیده بود نیز شنید عمر نزد ابا بکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق
گفت یا عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقت یاران علی مرتضی و اهل خواص او با وی گفتند تو خواست
کاری نمای فاطمه را حضرت علی گفت بعد از ان که ابو بکر و عمر درین معرض در آمدند و بایشان نداد بمن کی خواهد داد با او
گفتند که ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست و قرابت قریبه با وی داری شاید خطبه ترا قبول کند **روایتی آنکه**
علی مرتضی رضه فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز
قرابه صله رحم را ملاحظه نمودم و نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد
و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ
نگفت از مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی
دختر بتو داد یا نی گفتم نمیدانم این مقدار گفت که مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
هم اهل بتو داده و هم خویشی و راحت حواله نموده **گویند** آن سرور با فاطمه فرموده که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ
نگفت و ساکت بود حضرت صلی الله علیه وسلم وی را با علی نکاح کرد و از اینجاست که فقها گفته اند که مستحبست ولی را که چون
دختر کبیره خود را بکسی دهد استیذان نماید از وی و سکوت بکر بمنزله اذن ویست نقلست که چون حضرت علی خواستگاری فاطمه
نمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهر او چه میکنی علی رضه گفت یا رسول الله در دست من چیزی که لایق مهر وی
باشد نیست فرمود زره حطیمه داشتی آنرا بفروش و بهای او را مهر او ساز و روایتی آنکه حضرت صلعم از علی پرسید که هیچ
در دست داری علی رضه گفت اسبی و زرهی دارم فرمود یا علی اسب ترا ضرور است ولیکن زره را بفروش و بهای
او را پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم برخواست و بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان
بن عفان او را بخرید بچهار صد و هشتاد درهم علی زر را در گوشه ردای خود بسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و در نظر
حضرت صلعم بر زمین اخلاص ماند فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبضه از ان برگرفت و به
بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف کند انگاه با ام سلیمه گفت بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز و کار سازی وی کن
ام سلمه او را برگرفت و بشمرد دویست درهم بود و روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع
و اثاث البیت خریدند دو جامه برد و بازو بند نقره و دو طیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشانید و تکیه و قدحی و یک آسیایی دست

وارد بیزی

وارد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر حشو و یکی از لیف خرما و حشو آن دیگر از تراشه سختیان
و چهار عدد بالش که دو عدد از انرا به پشم و دو عدد دیگر از لیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه رضی الله عنها ترتیب کردند
شیخ زرندی را در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی که
جبرئیل برای من از نزد خدای عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله صلعم پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده
که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمه من علی بدرستیکه خدای تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو
و ابو بکر و عمر و عثمان و زبیر و طلحه و جماعت از انصار را بگو که رسول خدای شما را میخواند انس رضی الله گوید رفتم و آن
گروه را خواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت
حق جل جلاله و ترغیب بنکاح انگاه فرمود که خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم
بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه خواند پس حضرت صلی الله
علیه وسلم دعای خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد حلکما و بارک علیکما و اخرج
منکما کثیرا طیبا بعد از ان طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و از اینجاست که فقهای دین
گفته اند لا باس بنثر الشکر و الکوز فی الضیافة و عقد نکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند **نقل است** که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بام سلمه گفت دختر مرا بخانه علی برو بدو سپار و با او بگو که تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر
ببینم و چون نماز خفتن گذارد رکوه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهان مبارک در انجا انداخت و معوذتین و دیگر
ادعیه بران خواند انگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود که تو هم بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری
از ان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعوذ بک و ذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری
دیگر از ان آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و فرمود که اللهم انی اعوذ بک و ذریته من الشیطان الرجیم **و روایتی**
آنکه سید عالم فرمود اللهم انها منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی و فطهرهما انگاه فرمود که برخیزید و
بجای خواب روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود
فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای دخترک من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم
که اسلام وی از همه بیش است و حلم وی از همه زیاده است و علم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند
از همه زیاده است **و روایتی آنکه سید عالم** صلی الله علیه وسلم را گمان شده که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن میگرید مگر که
علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم و کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است و
الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الاخرة لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و الاخرة
گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مقداری خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سعد کشی
آورده جمعی از انصار چند صاریح ذره آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرویست که حضرت صلعم مقرر فرمود که کارها

آل

اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و دانه را در آسیا خورد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای
بیرونی را مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته که روزی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنه گفت بتنگ آمدم از بسکه آب از چاه کشیدم
فاطمه رض گوید من هم ملول گشتم از بسکه جو را در آسیا خورد کردم دستم درشت و زبر شده و آبله کرده و در روایتی آنکه علی
رضی الله عنه گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه من از بسکه پیش آتش نشسته و نان پخته و جو را
آسیا کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامه وی غبار گرفته بود روزی
با وی گفتم چرا متغیر شده برده چند بطریق یسیر آورده اند اگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی و کیفیت حال
خود با حضرت صلعم بگوی و خادمی از وی طلب کن که دور نباشد فاطمه زهرا آمد بخانه رسول صلی الله علیه و سلم
و آن سرور در خانه نبود صورة واقعه خود را با عایشه صدیقه رضی الله عنه گفت و شب که حضرت صلی الله علیه و سلم
بخانه تشریف داد عایشه رضی بعرض رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب کرد سید رسل صلی الله علیه و سلم هم در
شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت صلعم
ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ایشان آمد و بنشست و پایهای
مبارک خود را در میان ایشان در آورد و چنانچه از علی منقولست که گفت اثر راحت و خوشی قدمهای مبارک آنسرور
را صلی الله علیه و سلم در سینه خویش می یافتم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم روی بجانب فاطمه کرد و فرمود که تو
آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی
رسیده بود از خدمت آنسرور صلعم فرمود که من چیزی شما را تعلیم کنم به از خادم باشد شما را در وقتی که بجامه خواب
در آیید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم
خواهد بود حضرت علی مرتضی رضی الله عنه فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم با او گفتند
که در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود که در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول شب صفین فراموش
کردم و در آخر شب مدارم نمودم و در شعبان این سال روز ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند و هم
درین سال نماز عید گذارند و صدقه فطر واجب گشت و هم درین سال ابتداء جهاد واقع شد و آیت اذن للذین
یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل گشت و پوشیده نباشد که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران
طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده او را غزاة خوانند و هر
چه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریت گویند و جمیع غزوات آن
سرور نزد اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشأ
اختلاف آنست که بعضی غزوات را یکدو راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت
قرب و مناسبت در بعض داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب

الخ

الخ اشهر و اقرب باشد ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب
و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلا
فست علماء سیر رحمهم الله تعالی اجمعین که اول کدام غزوه واقع شد ابن اسحق و جماعتی بر آنند که اول عشیره
که واقع شد لکن از سنجان بوار امعاط بعد از آن عشیره و بعضی بر آنند و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری بترجیح قول
اول معلوم میشود پس در اول سال دویم یا آخر سال اول پیغامبر صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه بیرون
آمد با جمعی از اصحاب رضی الله عنهم بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابوار رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمره
مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت صلی الله علیه و سلم با وی صلح فرمود و از آنجا بازگشت و دران غزوه با
دشمن جنگ واقع نشد و در روایتی آنکه از منزل ابوا چون بمدینه بازگشت و بقولی پیش از واقعه ابو عبیده ابو الحرث
را با شش کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاده که از مکه همان بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان تربیت
کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده شد و اول علمی که بجهت لشکر اهل اسلام مرتب شد بقولی اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند
و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفین درین حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی مکرز بن
حفص بن الضیف بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر کفار انداخت
وی بود رضی الله عنه و در میانه آن لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند
بترسیدند و فرار نمودند مسلمانان از عقب شان نرفتند زیرا که کفار قریب بدویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا
بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام
و لشکر کفار مقابل گشتند ایشان با اهل اسلام ملحق شدند و هم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانید که جماعتی از
تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت صلی الله علیه و سلم چون برین حال وقوف یافت حمزه بن عبد المطلب با
سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاده و علمی سفید برای شان راست کرد و ابو مرثد غنوی دران لشکر علمدار
شد و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا
بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب به سیصد کس بودند و ابو جهل در میان ایشان بود و از جانبین متمهی قتال شدند
تجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان نزد وی کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود که ابو جهل
با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه و اصحاب خود بمدینه بازگشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر
بقصد کاروان دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید بست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر شد و با سعد گفت از
موضع حدار تجاوز ننمایی ایشان رفتند چون بدان موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند تا
بضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم درین سال دویم از هجرت غزوه بواط واقع شد علمی سفید تربیت فرموده
به سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سایب بن عثمان مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست
کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد

صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوای است رفتند و با هیچ دشمن
ملاقات نکرده بمدینه باز گشتند و همدرین درین سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی
رسید که ابوسفیان با جمعی از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی راست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد الاسد
مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بموضع
عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند آن کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان
که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند و دران سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را کرم الله
وجهه کنیت نهاد و ابا ابوتراب عمار بن یاسر رضی الله عنه گوید در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب در پای درخت خرمایی
در خواب رفته بودم در زمین ریگستان حضرت صلی الله علیه وسلم در بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و گفت قم یا ابا تراب
و روایتی آنکه فرمود اجلس ابا تراب و در روایتی آنکه فرموده مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا
خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی مرتضی رضی الله عنه گفت آری یا رسول الله صلعم فرمود که بدبخت ترین مردمان
دو کسند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر صلی الله علیه وسلم پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست
حق پرست بر سر و روی او میکشید و همدرین سال کدر بن جابر فهیری شتران پیغمبر را از نواحی مدینه براند و چون حضرت
را صلی الله علیه وسلم را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین
فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سقوان می گرفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن
غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق شد که کدر گذشته از آنجا بمدینه باز گشتند و همدران
سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت صلی الله علیه وسلم بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که
سعد بن ابی الوقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهل بن بیض و عامر بن ربیعه و
واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از آن جمله بودند و دران سیر سریه سردار بود عبد الله بن جحش مسمی گشت با امیر المومنین و حضرت
صلی الله علیه وسلم کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود ویرا آنکه کتاب را مخوان و نظر دران مگیر تا بعد از گذشتن دو روز و چون
دو روز گذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود خوان و بر آنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد
کتاب را بگشاد و خواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و بر برکت وی با اصحاب خود تا
زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان بچیزی به بینی و باید که هیچ کس را باکراه با
خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمع و طاعة و بموجب
فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتر خود را که بنوبت سواری مینمودند گم کرده بودند از
عبد الله رخصت طلبیده و بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف نمودند و عبد الله چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و
مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع
طایف بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی دران

قافله

قافله بودند چون اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دیدند ترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کردن و زود کوچ باید نمودن
تا درین مقام در حق ما اندیشه بد نکنند عکاشه بن محصن اسدی از لشکر اسلام میگردی کرد و سر خود را تراشید و مسلمانان
چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند اینها قومی که بعمره گذاردن میروند شترهای خویش را بصحرا
فرستادند و خود بطعام پختن مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر
جمادی الاول پس یک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی
میزد و او را کشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل گریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران
و اموال را نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند قریش چون بران واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردانید و اهل مکه مسلمانان
را که در آنجا بودند تعهد میکردند و بیهوده نقال مینمودند و بآن قصه بدانکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت
زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقدی اشعاری دارد برین معنی که .... وقد
الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب و ازین نوع هدایات میگفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون
بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال را بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی بر اصحاب
خود قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمس که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه
آمدند و صورت حال بعرض حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند و آن سرور صلعم از طعن کفار و سخنان واقف شد
با عبد الله بن جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات به اموال ایشان نکرد و نگذاشت
که هیچ آفریده دران تصرف کند و حکم محبوسان و اموال ایشان را موقوف ساخت و مسلمانان اهل سریه را سرزنش
بسیار نمودند چنانچه اصحاب آن سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان گشتند و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان
غضب خواهد کرد تا آیه آمد که یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و
المسجد الحرام اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیة عبد الله بن جحش و یاران وی از آن غم بیرون آمدند
و خوشدل گشتند رسول خدای صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنان که عبد الله قسمت نموده بود
مقرر داشت و مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه
بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص
و عتبه بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خود رفته اند بسلامت بمدینه باز آیند ما نیز ایشان را بشما دهیم و اگر نیایند ما اینها را
در عوض شان قتل آریم و حال آنکه اصل سریه بمدینه باز گشته بودند و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند
حضرت حکم را باسلام دعوة فرمود وی مسلمان شد و در واقعت بیر معانه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر باز
گشت و در کفر بمرد و همدر سال دویم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن
بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که ابوسفیان با جماعه
از قریش در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت صلی الله علیه وسلم بعزم ایشان از مدینه بیرون آمد تا بعشیره

رفت و بایشان نرسید گویند جبرئیل علیه الصلوة والسلام آن سرور را خبردار گردانید از باز گشتن کاروان حضرت
صلی الله علیه وسلم طلحه بن عبد الله و سعید بن زید بن عمر بن سعید را فرستاد تا تفحص و اخبار قافله نمایند ایشان رفتند
تا بموضع نجیار برسیدند و در انجا فرود امدند و ایشان را جای داد و پنهانی نگه میداشت تا کاروان باو موضع رسیدند
و گذشتند انگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شده برگشتند و مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر ایشان
گذرانید و روایتی انکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگرش ابوسفین در بدر نزول خواست کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت
انما العیر غدا او بعدا او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابوسفین ببدر رسید از نزدیک آن موضع مجدی بن عمرو بن عمرو رسید
که هیچ خبر از محمدیان و جاسوسان ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیده ام الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود
رحله کردند ابوسفین بدان موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید انها را بشکافت و ریزهای دانه خرما در ان یافت
گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا که جاسوسان محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه
بگشت و بدر را بر ایشان گذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت و طلحه و سعید بمدینه امدند
تا خبر کاروان بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانند آن سرور صلی الله علیه وسلم خود پیش از انکه ایشان برسند عمر ابن
ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و آن غزوه که انصار
در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت
قتال با کفار بیرون نمیرفتند بیرون رفتن آن حضرت صلی الله علیه وسلم از مدینه روز شنبه دوازدهم و بروایتی سیوم ماه رمضان
بود بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در سر چاه ابی عتبه که از انجا تا بمدینه یک میل راه هست معسکر همایون
زدند و لشکر را انجا عرض کرد چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلة و عدة ایشان را ملاحظه کرد فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم
و جیاع فاشبعهم و عداة فاکسهم عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء آن سرور صلی الله علیه وسلم هیچ کس از ان سفر باز
نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد خردان صحابه را مثل عبد الله
بن عمرو بن زید بن ثابت و براء بن عازب را و غیرهم از ان موضع باز گردانید و سیصد و پنج نفر در ان غزوه ملازم
حضرت صلی الله علیه وسلم بودند قریب بهشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از معرکه
بدر تخلف نمودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بیرون کرد و اهل سیر انجماعه را در اعداد اهل بدر شمرده اند
سه نفر از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان رضی الله عنه بود که بسبب بیمارداری
زوجه خویش رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم بامر آن سرور تخلف نمود و دو دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته
بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه وسلم او را از راه باز گردانید بجهت خلافه بجای ام کلثوم
دویم عاصم بن العدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیوم حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا بمهمی بر عمرو
بن عفو فرستاده چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خواست بن جبیر بجهت انکه هر دو افتاد و کس یافتند و از راه باز گردانیدند
و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب یکی از مقداد رض و دیگر از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و نش

مدینه

زره

زره و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو دو و هر سه سه را یک شتر میرسید و بنوبه سواری میکردند و شریک سید
عالم صلی الله علیه وسلم در سواری پیوسته در ان سفر علی مرتضی بود و در اوایل حال بولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه
بود و در روایت پیوسته که چون نوبه پیاده رفتن رسول صلعم میرسید علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو
پیاده میرویم و تو همچنان سوار باش حضرت فرمود ما انتما باقوی منی و اما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که
مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام
بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش فرستادند که محمد قصد ما دارد بهر نوع که میتوانید خود را بقافله
رسانید و اموال خود را حمایت کنید و به سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری
آمد و در موضع ابطح ایستاد و باواز بلند گفت ای جماعه قریش بشتابید و بکشتگاه خویش آیید تا سه روز دیگر پس شتر
را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه کعبه است همان ندا میکند بعد از ان دید که بکوه
بوقبیس برآمد و همان ندا کرد انگاه سنگی را از ان محل در گردانید چون به پای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ
خانه از خانهای مکه نماند الا که قطعه از ان سنگ در انجا افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب
بگفت با وی تاکید کرد که با کس نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه گفت با پدر پلید خود گفت و
آن سخن فاش شد و در همان روز با بوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما
کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی همچنان دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید با نیک مردان
شما دعوی نبوة کند که این زمان زنان شما این دعوی میکنند اکنون ما سه روز دیگر صبر کنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نشد
چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عربید عباس رضی الله عنه گوید من
گفتم که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی المطلب نماند الا که نزد من جمع شدند
و گفتند تا غایة این خبیث فاسق را یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکند
و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبوده که منعش کنی من گفتم والله که تعرض گفتم بوی و اگر این نوبت سخنی
گوید شرش را کفایت کنم روز سیوم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلوده بعزم تدارک قصه ابوجهل چون از در مسجد الحرام
باندرون رفتم چشم من بروی افتاد سوی او روان شدم دیدم که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بیرون دوید با خود گفتم
چه شد او را لعنه الله تعالی ترسید از انکه من با وی مشاتمه کنم او خود او از ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که
ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که ادراک آن توانید کردن
و حال انکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش آنرا قطع کرده و پیراهن خویش را چاک کرده القصه آن امر مرا از وی
و وی را از من مشغول کرد پس مردم بشتاب کار سازی خود کردند و ابوجهل گفت محمد و اصحاب او را تصور اینست
که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدای که خواهد دانست که چنان نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که
در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کس فرستد و از اشراف قریش کس در مکه توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود

عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف جمحی نیز خواست که از مکه بیرون رود بجهت انکه در موسمی از موسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر علیه السلام فرمود یاران من امیه را خواهند کشت و ازین سخن بسیار خایف گشته بود دران ولا کبرسن و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابو جهل نزد وی آمد و گفت ای ابو سفیان تو اهل سید وادی و چون مردم ترا بینند که تخلف کنی مهم ما بهم نرسد و چندان وسوسه کرد که به بیرون رفتن راضی شد **و دوایتی انکه** عتبه بن ابی معیط خبر داد که امیه داعیه تخلف دارد مجمره پر آتش و بوی خوش برای وی آورده که چون از خانه بیرون نمی آیی خود را خوشبوی گذار که از جمله زنان امیه گفت ای عتبه قصد کن تجنک الله و فیج تا حیت به بعد ازان کار سازی رفتن کرد و چون از خانه بیرون آی عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند میترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد چنگی و صد اسب و هفصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی صفرا خبر بر رسول خدا رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازان امر خبردار کرد اند پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابو بکر صدیق رضه سخنان نیکو بعرض رسانید و بعد وی عمر برخواست و حکایات خوب تقریر نمود حضرت صلی الله علیه وسلم هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاند انگاه مقداد اسود بر خواست و گفت یا رسول الله مطیع هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بران عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنان که بنی اسرائیل با پیغمبر خود موسی گفتند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون ولیکن میگوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا بذکر که شهر حبشه است ببری با تو می آییم رسول صلی الله علیه وسلم دعای خیر کرد بعد ازان امر فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی و مقصود حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ازان خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که در لیلة العقبه در مین بیعت چنین گفته بودند که چون بدار ما و در شهر ما در آیی ما ترا حمایت کنیم و این زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید که میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضه برخواست و گفت والله که گویا از بین سخن مقصود ما ییم یا رسول الله ان سرور صلی الله علیه وسلم فرمود آری معاذ گفت ای ما ایمان بتو آورده ایم و بتصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که انچه تو آورده حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه نمای و اشارة فرمای والله که اگر ما را بدریا فرو بری می ایم و ما را ابدا نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابر یم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بان روشن شود پس روانه شو ببرکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بسیار خوش شد و روان گشت و فرمود که بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده که یکی از این دو طایفه را یعنی کاروان را یا قوم قریش را بخدا سوگند که من کشت گاه ایشان را گویا می بینم و چون در نزدیک بدر منزل کرفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سر منهود ناگاه سپری را دید حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که هیچ خبر از قریش و یاران

وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبر ندهید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این گمانست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اگر راست باشد امروز ایشان در فلان موضع اند انگاه پیر گفت اکنون بگویید که شما از کجایید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نحن من ماء یعنی از نطفه آبیم و مقصود حضرت صلع ازان نوع تعبیر آن بود که بیرار و هم اندازد که ایشان از اهل عراق عرب اند و اهل عراق را اهل الماء میگفتند بجهت کثرة آب در انجا بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم ازو بگذشت **و چون شب در آمد علی مرتضی و سعد و زبیر** بن العوام و سعد بن ابی وقاص را جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان رفتند و بشتران آب کش قریش رسیدند دو تن ایشان حاجیان عمی بودند گرفتند و دو غلام از انجمله بدست افتادند یکی اسلام نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله گرفتگان شخصی بود نحیر نام که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب ای پسر ابو کبشه است و یاران او غلامان آب کش شما گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید مدعی اصحاب آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابو سفیانیم چون دست از ایشان بداشتند چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد فرمود که راست گفتند ایشان را لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید والله که ایشان از قریشند انگاه خواجه کائنات روی با غلامان کرد و فرمود که قریش در کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا در عدوة قصوی و کشیت غنتقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما عدد ایشان را به تحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر می کنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کمند و از نهصد زیاده دیگر پرسید گفتند از اشراف قریش که همراست **گفتند عتبه و شیبه** پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو عبیده حضرت صلی الله علیه وسلم روی با صحاب خود کرد و فرمود که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته **نقل است** که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اهبی نشسته می آید و با او شتر است و میگوید عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد ازان کاروی بر کلوی شتر خویش زد و شتر را بگشت و هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش الا که رشاشه خون وی انجا رفت این واقعه با بو جهل رسید گفت این پیغامبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند کی مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کس نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید ابو جهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که تا باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز در انجا بپاشامیم و شتران بکشیم و طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم

وزبان مغنیه سرود گویند تا آوازه عظمت وشوکت ما را باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد ازین همیشه از ما ترسند و حال
آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازارها میزدند اخنس بن شریف گفت ای بنی زهره
بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاص داد باز گردید و سخن وی را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو جهل
با بوسفین رسید گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن محلق شد بمشرکان و با ایشان بر زمین بدر رفت و در روز
جنگ زخمهای متعدد یافت و گریخت و مرویست که در آن شب حضرت صلی الله علیه وسلم در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب
نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند و در آن فرصت مجال وسوسه
یافته و در خاطرشان انداخت که با وجود که شما مومنانید و همراه پیغمبرید و شما را وعده فتح و نصرت میدهد بنگرید که بحدث کبری و صغری
گرفتارید و از نماز محروم مانده اید و حال آنکه در ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو رفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده
شده از آنجهت خوف و رعب بدیشان مستولی گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند
و سیراب شدند و زمین محکم گشت که بر آن اسپان میتوانستند رفت و زمین کفار لای و گل شده که مرور بر آن متعسر
بود چنانچه آیه کریمه یغشیکم النّاس آمنة ومنه علیکم من السّماء ماءً لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط
علی قلوبکم ویثبت به من اقدامه از آن حال اخبار میکند مسلمانان را بآن سبب اطمینانی حاصل شده و خوف و رعب
ایشان زاید گشت گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا بر جای اولین بدر نزول
کردند حباب بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق تعالی یا برای خود فرمود که برای است
گفت این منزل مناسب نیست از اینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و چاههای دیگر بر کنیم و حوض
سازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نمائیم و ایشان آب نداشته باشند و ما داشته باشیم جبرئیل آمد و گفت رای
اینست که حباب میگوید پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا از آنجا کوچ کردند و بآنچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه بر
خاست و با جمعی از یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین مینهاد و میگفت هذا مصراع فلان و هذا
مصراع فلان و کشته گاه هر یک از صنادید قریش به یاران خود مینمود راوی گوید که والله هر کرا آن سرور موضعی
تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز نکرد و هم آنجا کشته شد نقل است که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عرشی از
چوب خرما از برای تو راست کنیم که در آنجا باشی و رکایب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی
ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکایب خود سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق
گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند و اگر گمان بردندی که جنگ خواهد شد هر آینه که از تو جدا نمی شدند و امروز
غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند حضرت مر سعد را دعای خیر گفت پس عریش ساختند برای آن سرور صلعم
بعد از آن که لشکر کفار پیدا شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم چون دید ایشان را
گفت ای خدای سزای پرستش آنکه قوم قریش با خدا و تکبر خویش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ باز
دارند و دروغ گوی میدانند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر

شیطان

اسلام شدند

اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان
خواستند که منع کنند حضرت فرمود که گذارید ایشان را تا آب خورند راوی گوید که هیچ کافر آب نخورد در آن حوض الا که
در جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره گریخت بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی
گفتی بدان خدایی که مرا روز بدر نجات داد و گویند بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض
مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب کنم و اگر چه بر آن سر کشته شوم چون وی از میان لشکر کفار بیرون آمد حمزه بن
عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی بزد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان
شد پس ببهلو و سینه میرفت تا دهان بر حوض نهاد و خواست که سوگند خود را راست کند حمزه از عقبش روان شد و ضربی
دیگرش زد و کارش تمام کرد و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب و جمعی را فرستادند تا لشکر اسلام را حذر کند وی سواره
بر گرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاطی کنم که شاید در
بعضی در کمین باشند پس اسب خود را باشنه کرد و گرد آن صحرا بر آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت
و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش البلایا لا تحمل المنایا نعاضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم
شتران این جماعت را که با مرگ بار دارند شتران یثرب اند که زهر مهلک بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امید
گاهی ندارند غیر از شمشیرهای خود بخدا سوگند که گمان نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابله آن یکی از شما با او
نیز مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید باز ماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام چون این سخن
بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی بماند عتبه گفت
ای حکیم چه میباید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه
یعنی ابو جهل و بگو هیچ توانی که مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جماعتی در گرد او بودند و عامر بن
الحضرمی در بالای سر وی ایستاده ابو جهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فتح کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را
بابی جهل رسانیدم گفت عتبه هیچ رسول دیگر نیافت غیر از تو نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه بر ایماء بن رحضه
تکیه کرده بود و ده شتر بمشرکان میفرستاد تا نحر کنند ناگاه ابو جهل پیدا شد و شراره از روی وی میبارید و با عتبه گفت
انتفخ سحرک یعنی بجای شورش است و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل باشد و در روایتی آنکه حکیم گفت پیش
ابو جهل رفتیم زرهی پیش وی نهاده بود و بجهت جنگ آنرا تجنب میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ
سحره بخدا سوگند که باز نگردیم تا خدای تعالی میانه حکم کند و عتبه که این سخن گفت بنا بر آنست که محمد و اصحاب او را
اندک می بینند و پسر وی یعنی ابو حذیفه در آن میان است شما را میترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد که
شمشیر که بر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه با وی گفت مرا تعیین میکنی ای زرد کننده اسب خود و حال آنکه ابو جهل بر نشسته
گاه خود برصی داشت و بزعفرانش رنگ میکرد عتبه او را درین سخن تعریض کرد با آن معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهری
که ازین سخن بر وی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسب خود زد ایماء بن رحضه گفت بد فالی بود این آنگاه ابو جهل کسی

نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که بسوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادران باز خواهم بر
خیز و فریاد میکن و مقتل برادر خود را یاد کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه میگفت تا جنگ قایم شد نقل است که در لشکر اسلام سه
علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجر بود و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا بمصعب بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء اوس بسعد
بن معاذ داد و شعار بن مهاجر با بنی عبد الرحمن و شعار خزرج با بنی عبد الله و شعار اوس با بنی عبد الله تعیین فرمود و بروایتی شعار
مجموع با منصور آمنت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیره و دیگری نضر بن الحارث داشت و همه
ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم صفوف اصحاب خود راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن
غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت صلعم آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی بر من
زدی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و سلم جامه خود را از سینه خود دور کرد و گفت قصاص کن سواد
فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آنسرور صلی الله علیه و سلم نهاد و بران بوسه داد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چرا چنین کردی گفت
چنین حالی ام پیش آمده و از کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدنم ببدن تو رسد حضرت صلی الله علیه و سلم وی را دعای خیر
کرد و فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیرباران کنید و لیکن بصرفه بیندازید تا تیرهای شما تمام نشود
بعد از آن بعریش آمد و ابو بکر بادی بود و سعد بن معاذ و جمعی از انصار در بیرون عریش بودند و حراسه میکردند و محافظت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم مینمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید
پسر عتبه بودند و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عفو و معوذ و پسران
حارث و عبد الله رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم گفتند ما را بشما کاری نیست ما ابنای
اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای حمزه
ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان در آمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرامی اید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه
و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی رضی غنیم ولید بروایت مشهور عند اهل السیر و بروایت اصح عند اهل الحدیث علی
غنیم شیبه و عبیده غنیم ولید شد حمزه و علی هر یک غنیم خود را کشتند و عبیده و غنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه
و علی بمدد عبیده رفتند و غنیمش را کشتند و بصحه رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الایة در شان این
شش کس نازل شده نقل است که ضربی محکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان افتاده بود که حمزه و علی رضی وی را
برداشتند و مغز ساقش میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند گفت یا رسول الله صلعم من شهید نیستم
فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر موضع وادی صفرا یا در اوحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و
در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار
و در خاطرم در آمد که بایستی امروز تو در میان دو کار دیده بودی که ناگاه دیدم که یکی از ایشان مرا میکشد و آهسته بمن
میگوید ای عم من ابو جهل را میشناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول الله صلی الله علیه و سلم
بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نشویم و چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب

دیگرم

دیگرم بود مرا کشید او نیز مثل این سخن گفت خوش وقت شدم و دلم قوی گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد بر شتر خویش سوار
و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون دیدندش مانند دو باز از جای جستند وی را بضرب شمشیر گرفتند
تا انداختند و پایش را قلم کردند و ایشان هر دو پسران عفرا بودند معاذ و معوذ و معاذ رضی الله عنهما گوید که ضربی بر
ابی جهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسرش بر من ضربی زده که دستم را از دوشم جدا ساخت چنانچه از پهلویم آویخته شد
و بآن حال جنگ میکردم آخر بتنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خودش جدا ساختم گویند
بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی بر ابو جهل انداخت که از پای در افتاد لیکن همشورش رمقی مانده بود نقل است که ایشان
هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشتید هر یک ایشان را
مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای شان نگاهی کرد و فرمود که
هر دو کشته اید و حکم فرمود که سلب او معاذ را باشد مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافة
امیر المومنین عثمان بن عفان زیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مروی است که حضرت صلعم در روز بدر چون
کثرة لشکر کفار و قلة اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا بر داشت و گفت اللهم انجز ما
وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا
و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که رداء از دوش مبارکش افتاد ابو بکر رداء اطهر آن سرور را صلی الله علیه و سلم برداشت
و بر دوش آن سرور صلعم انداخت و بازوهای آن حضرت صلعم در بغل خود گرفت و گفت بسنده است که طلب کردی از پروردگار خود
و عنقریب که وعده خود با تو راست خواهد کرد آورده اند که خوابی سبک بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد و بعد از لحظه بیدار
شد و فرمود ای ابو بکر بنصرة خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته
بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریص میکرد بر جنگ و میگفت هر که کافری کشد سلب آن کافر از آن کشنده
باشد و بدان خدایی که نفس محمد بید قدرة اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند الا که چون او را کشتند و حال آنکه روی در
گریز ننهاده باشد و طالب ثواب و جوینده رضاء حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاویدان باشد عمر
بن الحمام رضه خرمای چند در دست داشت و میخورد چون این سخن شنود گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت
در آیم واسطه نماند الا آنکه مرا این جماعه بکشتند خرما را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید شد
و در روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه
برگرفته و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام
منقولست که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بر زمین آمد که گوئیا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد
از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود در روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم
آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله
نمودم و باز رفتم که از وی خبر گیرم هنوز در سجود بود و آن دعا میخواند باز بجنگگاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز آمدم و

واو بهمان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المومنین علی کرم الله وجهه منقولست که در روز
بدر فرمود که بادی وزیدن گرفت که بتندی آن هرگز ندیده بودم و بعد از آن بادی دیگر مثل او بوزید بعد از آن دیگری مانند
او وزیدن کرد اول جبرئیل علیه السلام بود با هزار فرشته و دویم میکائیل بود با هزار دیگر و سیوم اسرافیل بود با هزار
دیگر و ملایکه را آن روز دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسبان ابلق که نشانهای از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند
و مشرکان آواز شیهه اسبان ملایکه را می شنیدند و اسبان را نمیدیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا کشد
پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنه گوید مردی از انصار از عقب کافری میرفت
ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم حین نوم نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده
و رویش شکافته شده و بینی او شکسته انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حال که مشاهده کرده بود بانسرور تقریر کرد
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود راست میگویی آن فرشته آسمانی بوده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد
از فتح خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری آرد که حالش بچه رسیده عبد الله بن مسعود رضه
گفت یا رسول الله صلعم من بروم و فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد ابوجهل را دید که افتاده بی پای و مجروح
و رمقی از وی هنوز باقی بوده ابن مسعود رضه بر بالای سینه وی نشست و ریشش را گرفت و گفت ای ابوجهل تویی که
باین خواری افتاده اخزاک الله ای دشمن خدای و حال ابوجهل عبد الله را در مکه بسیار ایذا کرده بود ابوجهل گفت زیاده
ازین نیست که مردی را اقوامش کشتند خاطر قریش را بدین سخن خوش میکرد و روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکار قتلتنی
چه بودی که مرا دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابوجهل گفت
مرا خبر ده که فتح کراست عبد الله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول الله را و روایتی آنکه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت
بدرستی که تو از فرعون بدتری که وی چون غرق شد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشته و تو بدبخت که در معرکه حنین
بدین حال افتاده و هنوز ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله رضه گوید شمشیر خود را بروی زدم کاری نکرد و شمشیرش
هنوز در میان وی بود از میانش برکشیدم و سرش را از تن جدا کردم و در خاک مزلتش کشان آوردم تا نزد رسول خدا
صلعم انداختم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این سر ابی جهل است حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود والله که اوست گفتم
بخدا سوگند که اوست حضرت صلعم برخاست و بر بالای سر وی ایستاده نیک احتیاط کرد و فرمود الحمد لله الذی اخزاک
یا عدو الله و روایتی آنست فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود این شخص فرعون این امت بود و روایتی آنکه
سجده شکر بجای آورد و از اینجاست که فقهای دین پناه میگویند مستحب است بنده را که سجده شکر بجا آورد در وقتی
که بلیه از وی مندفع شود نقل است که در آن روز هفتاد کافر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر گشتند و از مسلمانان
چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت دیگر از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر بود و میدید که
مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت صلی الله علیه و سلم از بشره سعد کراهت
دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین حال کراهت می آید گفت آری یا رسول الله صلعم حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاده

مرا کشتن

مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که بقاء ایشان مورخان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود
در روز بدر و بر امیه بن جمحو و بسر وی گذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا
ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن او زرها را انداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که
ناگاه بلال حبشی رضه بر ایشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد که انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان
امیه بن خلف لا نخوت از آنجا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجایی نرسید
مسلمانان بشمشیری علی نام هر دو را کشتند و در شرح بخاری شیخ ابن حجر از واقدی نقل کرده که خبیب بن سیاف
انصاری ویرا کشت عبد الرحمن رضه بعد از واقعه میگفت رحمت کناد بر بلال خدای تعالی که زرههای مرا ضایع ساخت
و اسیرانم را نیز بکشتن داد نقل است که ابو الیسر انصاری عباس را بند کرد و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس
مردی عظیم و جسیم حضرت صلی الله صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابو الیسر عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در آن امر مرا مردی
یاری داد که هرگزش ندیده بودم و هیات پس با غرایب داشت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که آن ملکی کریم بوده که ترا
اعانت بکرده و گویند حضرت صلی الله علیه و سلم در روز بدر با یاران فرمود که من جماعه بنی هاشم و غیرهم را میدانم
که از مکه ایشان را باکراه بیرون آورده اند که از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص بنو اسد بن عبد المطلب رسید باید که ویرا نکشید
ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت ما پدران و برادران خویش را کشیم و عباس را گذاریم والله که اکنون بوی رسم شمشیری بر
روی او زنم سخن ویرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عمر خطاب رضه گفت ای ابو حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر
بر روی عم رسول خدا میزنم عمر رضه گفت عمر رضه گوید اول نوبت بود که حضرت صلی الله علیه و سلم که مرا بکنیت خواند عمر گفت یا
رسول الله بگذار مرا تا گردنش بزنم که وی منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان می بودم و با
خود میگفتم که کفاره این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد آورده اند
که مسلمانان اسیر را بدر را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بند گران داشت و پیغمبر صلی الله آواز ناله وی
می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را
سبک گردانید تا عباس بخواب رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله
بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک ساز و بصحه رسیده که بیست و چهار نفر از صنادید قریش که اسیر
گشته بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند امیه بن خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند در زره خود آماسیده بود
رفتند که او را حرکت دهند اعضاش از هم جدا میشد و در همان حال گوی کندند و در آنجاش انداختند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند
و دأب سید عالم صلعم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی در آن عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیوم شد امر فرمود تا راحله
ویرا مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص انصار با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند پس
یکیک را باسم و نسبش میخواند و بعد از خواندن فرمود که هیچ شادمان میگرداند شما را آنکه فرمان برداری خدا و رسولش کرده بودی و روایتی
آنکه فرمود که خویشاوندان بودید شما مر پیغمبر خدا را صلعم که ویرا بدروغ باز دادید و اجابت تصدیق وی نکردید و حق تعالی وعده که بما فرموده بود

انرا یافتم و اما یافتید شما هم انچه با وعده کرده بود عمر خطاب رضه گفت یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح در ان نیست فرمود بدان
خدایی که نفس من بید قدرة اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است
میگوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوند سخن پیغمبر خود را برای زیادتی توبیخ و حسرة و ندامت آن جماعة را
که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت کشان در چاه انداختند و پسرش ابو حذیفه
ویرا بان حال میدید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه و سلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ وی متغیر گشته و ملول و محزون است
فرمود یا ابا حذیفه گوئیا که در خاطرة از حال پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله صلعم بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن
پدرم مردی ذی رای بود و حلم و فضل و ادب و اخلاق نیکو داشت امیدوار میبودم که این صفاتش باسلام در آرد و اکنون می بینم
که ازین دولت محروم مانده حضرت صلی الله علیه و سلم دعاء خیر کردش عبادة بن الصامت رضه گوید که لشکر در روز بدر سه قسم بودند
قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب مینمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بوده محافظت وی بجای می آوردند و هر یک ازین طایفه ثلثه را مدعی انکه غنیمت بر ایشان قسمت یابد و پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم بر تمام حضار معرکه بدر و بران هست کس که سابق گذشت که
بعذر فرموده حضرت صلی الله علیه و سلم تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرموده بود ذو الفقار حضرت صلی الله علیه و سلم
را که شمشیر منبه پسر حجاج بود و سر خاصه ابی جهل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود بعد از ان ذو الفقار را بعلی مرتضی کرم الله وجهه
بخشید و در روایتی انکه که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید عالم صلی الله علیه و سلم عبد الله رواحه را
باهل و اعالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل انجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانید از اسامة بن زید مرویست که گفت
پدرم وقتی مژده آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر پرسیدند
وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران
حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی گفت آری والله و در روایتی انکه گفتم اسامه گفت پدرم
زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که ایا چون تواند
بود این امر تا روزی که حضرت سید صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت میفرمودند مردم باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیرون
می رفتند چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل بر گردن می آرند همه را تعیین شد که پدرم راست
میگفت و اهالی مدینه سید عالم صلی الله و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت یا اهل مدینه ما را بهر چه تهنیت میکنید
که این فتح نه بزور و قوة بازوی ما بود از وی پرسیدند که پس چه نوع بود گفت کافران را میدیدیم که سر از تن جدا میشد و هیچ کس را
نمیدیدیم که بر ایشان که میزد و کافران بر مثال شتران و اسپان می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سرشان از تن جدا
میکردیم این سخن بسمع خواجه کاینات صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که ملایکه بودند که این کارها میکردند و از جمله امیران در حین
مراجعت دو کس را فرمود تا کشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر صلعم را رنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگر عقبة بن ابی معیط
که حضرت را صلی الله علیه و سلم ایذاء بسیار نمودی و مشیمه شتر را در وقتی که حضرت صلعم در نماز بود بر میان هر دو شانه مبارک آنحضرت نهاده بود

چنانکه

چنانچه شرح در محل خود از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا کفیل باش فرمود آتش دوزخ نقل است
که شخصی از کفار گریخته بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند که چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام
و امیه بن خلف و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه بن عدس و فلان فلان را کشتند صفوان
پسر امیه بن خلف در حجره نشسته بود که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده که صفوان بن امیه را
حال چیست گفت اینک برابرم نشسته و بتحقیق که پدر و برادرش را دیدم که کشتند ناگاه ابو لهب پیدا شد و این حکایتها
را شنید متحیر ماند و درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگاه بدر گریخته ابو لهب گفت ای برادر
بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد بر جای خود خشک بماندیم و همین دیدیم که سلاح
از ما باز میکردند و دستهای ما را بر کتف می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسبان
ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله که آن ملایکه بوده اند
ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر رویم زده مرا بر داشت و بر زمین انداخت و بر سینه ام نشست و لت
میکرد و حال انکه من مردی ضعیف بودم و با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی بر
داشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار
و ذلیل بخانه اش باز رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدس را بروی گماشت تا بمرد و از خوف عدس هیچ کس گرد وی
نمیگردید تا سه روز همچنان بماند بعد از ان حمالان را باجرة گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوی کنده او را
در انجا انداختند و خویشانش ایستاده خاک در گورش میریختند تا پر شد منقول است که سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم در شان
اسارای بدر با خواص اصحاب خویش مشورة فرمود که از ایشان فدیه ستانیم و گذاریم تا بروند یا انکه ایشان را بقتل آریم ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیرة تواند اگر فدیه بستانی و گذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه و دولت
ایمانشان روزی کند یا از نسل ایشان مومن پیدا شود و یاران را بسبب فدیه ایشان قوتی و غنایی حاصل شود
و عمر خطاب رضه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده
از فدای آن جماعة فلان را بمن ده و عقیل را بعلی و عباس بحمزه که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل مخانده
و شوکت کفار بتو شکسته گردد حضرت صلی الله علیه و سلم بسخن صدیق رضه میل فرموده فرمود که بدرستی که حق تعالی
دلهای جماعتی از مردمان را نرم میگرداند تا بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و بدرستی که دلهای جماعتی را سخت میگرداند تا
بمرتبه که سخت تر از سنگ میگردد ای ابو بکر مثل تو مثل ابراهیمست که گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ
رَحِيمٌ و ای عمر مثل تو مثل نوحست که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس مخیر گردانید اصحاب خود را
ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی آنست حضرت صلعم فرمود ای یاران من شما را فقری هست باید که هیچ مرد ازین اسیران را
نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش بزنید عبد الله بن مسعود رضه گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا که بدرستی که من دیدم
او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلعم ساکت بود و جوابش نگفت عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از ان ساعة سخت تر

و در آسمان نگاه که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که بکلام مبادره نمودم در نزد رسول خدای پس آنسرور صلعم سر برآورد و فرمود الا سهیل
بن بیضا هیچ ساعت نگذشت بر من از آن ساعت خوشتر نقل است که حضرت صلی الله علیه و سلم در باب اسیران با یاران خود
سفارش نیکویی میفرمود و بعد از آن که قصه شان بر فدیه قرار یافت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفعی از ایشان متصور
نبود آزاد گردانید از آنجمله ابو عزه شاعر بود و از ایشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صفت کتابت
میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک را از ابناء انصار خط آموزند و آنها که خوش وقت بودند و چیزی داشتند
فرمود که هر کس بقدر استعداد خود زری بدهد و فدیه هر یک از ایشان کمتر از هزار و زیاده از چهار هزار نبود آورده اند که فدیه
عباس را که مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت صلعم فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند
و بحسب ظاهر با ما جنگ میکردی و ترا چهار فدیه می باید داد خاصه خود و دو برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث
و حلیف و عتبه بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا دهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عمت دست پیش مردم دارد و از
ایشان چیزی خواهد و از ایشان چیزی خواهد فرمود که از طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی و
گفتی با وی که اگر درین سفر مرا صورتی واقع شود ازین جمله توجه برداری و هر یک از فرزندان چه بر دارند و چند بگیرند کجا رفت
و لنعم ما قیل دینار و درهم بر میان بندی و گویی بی زرم اگر خواهی که اسلامت بود قطع این زنار کن عباس گفت توجه
دانستی گفت خدای من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که تو راست گفتی و در آن حال که من این زر بدست
وی میدادم هیچ کس بر آن حال مطلع نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و در بعضی از راویان
وارد شده که عباس در آن جنگ بیست وقیه طلا همراه داشت همراه و بآن جهت آورده بود که او از آن جمله ده کس یا سیزده
از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان بنوبت یک روز ده شتر طعام لشکریان نحر کنند و هنوز نوبت بعباس
نرسیده بود که گرفتار گشت و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفته داخل بغنیمتش ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت
آن بیست وقیه طلا را از جمله فدیه من حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانتی با کفار
نمایی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته آنرا از جمله فدای حساب نتوان کرد نقل است که چون اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم به اخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل علیه السلام آمد و آیه آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ
أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی سزاوار نیست هیچ
پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار آنکه او فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند
در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای آن ظاهر گردد شما درین رغبت نمودن بفدای
ایشان حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گرداننده دوستان
خود است و دشمنان خود داناست بآنچه لایق بحال هر کسیست این آیه دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و بر
آنکه اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود ولیکن ایشان را بآن خطا نگذارند و بر صواب کنند عمر خطاب رضی الله عنه گوید
روز دیگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفتم دیدم وی را که با ابوبکر میگرید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا خبر ده که چرا میگریید

اگر

اگر نگویی من نیز گریم و الا بتکلف خود را بر آن دارم فرمود گریه بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق عرض کردند بر من عذاب ایشان را
نزدیکتر ازین درخت و اشاره بدرختی که نزدیک وی بود فرمود چنانچه آیه کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ اشارتی باین معنی است یعنی اگر نه سبق حکیمی وی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که بسودی شما را یعنی بشما
رسیدی در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ و مفسران را اختلافست که مراد ازین حکم چیست منقول است مراد آنست که مخطی
در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری
عذاب نکنند که ایشان را نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد الفدیة التی اخذوها استحل لهم مرویست که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن مصیبت که در روز احد
بمسلمانان رسید از آن جهت بود که ایشان میل بفدای آن جماعت کردند و شیخ بن حجری در شرح صحیح بخاری خویش آورده که
ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه الصلوة و السلام بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرط آنکه در سال
آینده این مسلمانان نیز مثل اسیران بدر کشته گردند حضرت صلعم اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع میشمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان میشمریم یا کلمه مثل این گفت جبرئیل جواب داد که همچنین از ملائکه آنکس که در بدر حاضر گشته
از افضل ملائکه است و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال عملوا ما شئتم فقد
غفر لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمة الله علیه مرویست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امرهم
رسول الله مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و همدرین سال دویم از هجرت
عمر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذاء و هجو رسول صلی الله علیه و سلم
کردی بقتل آورد بموجب فرموده شب در منزل او رفت و در گرد وی کودکان بودند از آنجمله یکی شیر میخورد کودکان را از وی دور
گردانید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بمدینه بازگشت و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجماعت گذارد حضرت صلی الله علیه و سلم چون دید وی را فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان
و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده شد و همدرین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه
آن بود که چون حضرت ازما صلی الله علیه و سلم از مکه تشریف از مکه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرض نرساند بشرط آنکه آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله
علیه و سلم بجای آرند و چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد
که ایشان علم محاربه نیکو ندانستند اگر با ما جنگ کند جنگی به بیند که بجنگ دیگران مانند نبود و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شکستند اهل سیر گویند که سبب عهد نقض
شان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری بهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه

زن واقف نشد و امن جامه و پرا برداشت و کرهی بران زد و قاعده عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای دراز
پوشیدند **روایتی انکه** دامن جامهاش از قضا چاک ساخته آن زن چون برخواست عورتش برهنه و سترش ظاهر شد فریاد برآورد و
یکی از مسلمانان انجا حاضر بود شمشیر کشید و آن یهودی کشته قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون ازان امر واقف شد اشراف ایشانرا جمع نمود و فرمود که پرهیزید و ترسید از خدای تعالی که انچه بقریش رسید بشما نرسد و
مسلمان شوید چون میدانید که من پیغمبر برحقم گفتند یا محمد تو پندداری که ما چون قوم تو ایم زنهار که فریفته نشوی که تو با کروهی
نمودی که طریق حرب نمیدانستند این گفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم متفرق شدند جبریل علیه السلام آمد و آیت آورد
که **وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ** پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده در مدینه ابولبابه را
خلیفه ساخت و علمی ساز نموده بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد انجماعه بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانه روز ایشانرا
محاصره داد آخر الامر بتنگ آمده بحکم خدا و رسول رضی شده از حصارهای خود پرون آمدند منذر بن قدامه سلیمی را حکم شد تا
انجماعه را دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود منذر بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبد الله بن ابی
سلول منافق بر ایشان گذشت و خواست تا ایشانرا کشاید و حال آن طایفه حلفای عبد الله بود منذر گفت قومی را میکشاهی
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بپرستن ایشان امر فرموده و الله که هیچ کس این کار نکند الا که کردن و پرا بزنم این بسلول
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و درخواست آن قوم کرده و گفت یا محمد درشان هم سوگندان من احسان فرمای النصار صلی
اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرده و هیچ جواب نشنید ابن بسلول دست خود را در گریبان حضرت صلی الله علیه وسلم
درآورد و گفت یا محمد احسان نمایی درشان هم سوگندان من حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ
مبارکش متغیر شد و فرمود وَیْحَکَ اَرْسِلْنِی ابن سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی درشان شان نرا نگذارم
که سیصد زره پوش و چهارصد بی زره که مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که همه را یک بامداد بکشی
چون مبالغه از حد برد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خَلُّوهُمْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ و لعنه معهم و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم
فرمود که از بن دیار پرون روند عبد الله بن ابی سلول و شیای ایشانرا آورد و میخواست که با رسول الله ملاقات نماید و دران باب
نیز درخواست کند عُوَیم بن ساعدهٔ عمروی بر در خانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود عبد الله خواست تا در خانه خضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در رود عُوَیم دست بر سینه وی بنهاد و گفت نمیگذارم که درآیی تا زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اذن فرماید ابن ابی سلول و پرا دفع کرد و خواست که درآید عُوَیم بروی غلیظ شد و پرا دفع کرد چنانکه رویش بر دیوار خورد
و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحارث ما اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص بر روی تو اینهمه رساند
و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس نا امید باز گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم عباده بن الصامه را فرمود که ایشانرا اجلا نمایند
از عباده مهلت طلبیدند گفت سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز بفرموده رسالت صلی الله علیه وسلم و اگر با خبر من بودی
اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عیادهٔ شان را از منزلها پرون کرد و همراه شان بود تا بذباب شان رسانید و از انجا به اذرعات
که از اراضی شام بود رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه شان غنیمت مسلمانان شد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

از انجمله

واز انجمله سه کمان بحت خاصه خود اختیار فرمود یکی را الکتوم میگفتند و آن در روز اُحُد شکسته شد و دیگری را اَرْجاء و دیگری را اَیْضا میگفتند
و دو زره یکی اصغدیه و دیگری را فضیه گفتند و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگر پرا ابتار خواندند و دیگری حتف و سه نیزه نیز اختیار نمود
و حکم شد تا خمس ازان اموال جدا کردند و این اول خمسی بود که بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جدا شد و زر هی محمد بن مسلمه
و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که او را اسهل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود او رده اند که چون حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد **وهمدران سال غزوه سویق**
واقع شد وسببش انکه چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نمود بمکه رفته حرام کرده بر خود و غسل مالیدن و ازین صحبت
داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست سوار و بروایی بچهل سوار از مکه پرون آمدند و میرفت تا رسیدند بمنزل
یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند چون
در را بروی نگشادند و از انجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی در رویش نگشود و او را مهمانی کرد و شراب خمر نمودند و از اخبار و یراصحاب
وقوف ساخت و چون وقت سحر در آمد ابوسفیان کوچ کرد و از منزل سلام تا ناحیهٔ عریض که از انجا تا مدینه سه میل راهست رفت و مرد
از انصار را جیر بر سبزراعهٔ خویش بودند ابوسفیان هر دو را کشت و چند خانه و درختی چند خرما را سوخت و گمان وی این بود که سوگند
را راست کرده اند انگاه راه کریز پیش گرفت و چون این خبر بپیغمبر صلی الله علیه وسلم ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از
مهاجر و انصار پرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد لشکر ابوسفیانرا چون معلوم شد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب از عقب
شان می آید خورد را سبک میساختند و انبانهای سویق که بحبت زواده خویش برگرفته بودند پرون آورده در راه می انداختند و مسلمانان
از عقب که بانها میرسیدند برمیداشتند و بآن سبب او را غزوه سویق خواندند حضرت صلی الله علیه وسلم تا منزل قرقرة الکدره رفت و
بابوسفیان نرسید با زمدینه مراجعت نمود مدهٔ غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق را در واقعه سال سیوم از هجرة
نموده اند والله اعلم **وهمدران سال غزوه قرقرة الکدره واقع شد** گویند فزاره الکدره و سبب این غزوه انکه بعرض رسانیدند
که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع گرد آمده اند پس لوایی ترتیب داد و بعلی مرتضی عم راد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را
خلیفه گذاشت و با دویست کس از اصحاب از مدینه پرون آمد و متوجه ایشان شدند و چون بدان موضع رسید هیچ کس را ندید بغری
چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و دران میان غلامی بود
بسالها نام حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید ازوی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتر ایشانرا با شبانان با هم
براندند و متوجه مدینه گشتند و در راه موضع حمرا را که از انجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس آن غنیمت پرون کردند و باقی را
براصحاب قسمت فرمود مرد یراد و شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشند و بسالار در سهم پیغامبر صلی الله علیه وسلم
افتاد حضرت صلی الله علیه وسلم او را آزاد فرمود بجهت انکه دید که نماز میگذارد و پاینده شبانه روز دران سفر بود و نزد بعضی از اهل
سیر این غزوه در سال سیوم از هجرة واقع شده والله اعلم بالصواب **ذکر وقایع سال سیوم از هجرت** در سال سیوم از
هجرة غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز گویند و سبب آن واقعه انکه خبر به پیغامبر صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند

و باعث بر گرد کردن ایشان مردیست که او را غورث بن الحارث گویند صحیح است که اسم آن مرد غورث بوده حضرت رسول صلعم
یاران را امر فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد
و میراند تا بموضع ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت صلعم از وی خبر دشمن پرسید
آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر از مذهب تو خبردار شوند پناه بسرهای کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن مرد
را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت صلی الله علیه و سلم او را مصاحب بلال گردانید و در آن سفر با دشمن جنگ نشد ولیکن ایشان را
از دور میدیدند که بر سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت و بر یاران او باریده بود آنسرور صلعم جامهای خود را بیرون
کرد و بر درختی افکند تا خشک شود و بر سبیل استراحت بر سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با غورث که
پیشوای و اشجع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت نشسته و یاران دورند میتوانی که بروی دست یابی دعثور شمشیر
آبدار برداشته آمد و بر بالین آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند
و شر مرا امروز از تو کفایت نماید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام شمشیری بر سینه وی زد که
شمشیر از دستش در افتاد حضرت صلی الله علیه و سلم شمشیر آنرا برداشت و بر سرش رفت و فرمود من یمنعک آن مرد گفت هیچ کس
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله صلعم بخدا سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم از برای جنگ تو رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر
را بوی باز داد آن مرد گفت والله انت خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و
هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه ام زد چنانچه پیش او بر زمین افتادم دانستم که ملکی است
و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم
قوم ان یبسطوا الیکم بایدیهم فکف ایدیهم عنکم الا در آن باب نازل شده پس آنسرور صلعم بمدینه باز
گشت و یازده شبانه روز در آن سفر بود و همدرین سال سریه قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلعم
رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد
نمیتوانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجاره در آن قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه
در آن کاروانند حضرت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را با پانصد سوار بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر
گشت ایشان رفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند پیش پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم حضرت فرمود تا خمس را جدا کردند موازی بیست هزار درم شد گرد کرده بمدینه آوردند و ما بقی را بر اهل سریه قسمت کردند
و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیه و اقسمهم بالسویه و همدرین سال قتل کعب
بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما بهجو حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بهجو مسلمانان مشغول بود و ایذاء
ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید که صنادید قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت
و سخنان حسد آمیز گفت و به پرسش قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریها کرد و شعرها در آن باب گفت و هم در ضمن آن تحریض کفار
نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و سلم و باز گشت و چون آنسرور از آن معنی وقوف یافت گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت

فی

فی اعدائه الشر و قوله الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که شر این اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار مینماید و
بعداوت ما مجاهده گشته محمد بن مسلمه گفت رضه یا رسول الله صلعم خاطرت میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر میتوانی تقصیر
منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگوی و روایتی است که درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد
بن معاذ مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام نمود سعد گفت پیش او باید رفت و از احتیاج فقر خود شکایت نمود و از وی مقدار
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه منزل او شدند و حال آنکه ابو نائله برادر رضاعی کعب بن
اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه نیز با وی اخوه رضاعی بود و روایتی آنکه ابو نائله را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم
سازد ابو نائله بنزد او آمد کعب وی را مهمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مردان جمله بلاهای است
بر ما عرب در صدد محاربه ما در آمدند و از یک کمان تیر بما می اندازند و راه تجاره و آمد شد مسدود گشته و هر زمان از ما
صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا اید والله که
ملول خواهید گشت و روایتی آنکه ابو نائله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا
که دست از حمایتش بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست ولیکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و متابعت وی
نموده نمی خواهند که از سخن خویش برگردند آنگاه آن ملعون ازین سخن بسیار خوش وقت گشت آنگاه ابو نائله گفت جماعتی
از قوم من فلان و فلان با منند که رای ایشان با من است و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم
و هرچه تو گویی در رهن آن میکنیم کعب گفت زنان خود را در گرو من کنید ابو نائله گفت چون چنین توانیم کردن و حال آنکه
تو اشرف عربی گفت پس پسران خود را در گرو من کنید گفت این نیز چون توانیم کردن که مردم ایشان را سرزنش کنند که شما را
مرهون ساخته بودند بمقداری طعام و سبب عیب و عار ما گردد ولیکن سلاح برهن میکنیم و شبهنگام می آریم کعب گفت
قبول نمودم و هر وقت که خواهید آورید ابو نائله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را آنچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب در آمد حضرت صلعم تا بقیع غرقد با ایشان بیرون
رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشان را روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود و
ماهتاب در غایت کمال چنانچه گوئیا روز بود پس رفقاء خمسه بدر حصار وی آمدند کعب برخواست تا فرود آید نو داماد بود زنش گفت
کجا میروی درین ساعت گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادرم آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرو که آوازی شنودم که گوئیا
خون از آن میچکید گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان زنش دامن گرفت و گفت مرو والله که من سرخی خون را باین آواز بهم می
بینم گفت برادرم ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زنش گفت بخدا سوگند که من از این آواز بوی شر می شنوم کعب گفت
ان الکریم لو دعی الی طعن لاجابه بدرستیکه کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند هر آینه اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش
گفت چون بیاید من مویش میگیرم که ببویم هرگاه که شما ببینید مرا که موی سرش را نیک بر دست پیچیده ام تیغ برو برانید
کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی میدید و ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنانی که میان ابو نائله و وی بود

موافق رای

گذشته

باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت و آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طواف درین ماهتاب
سیری کنیم و تا شعب مجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و با هم روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی
ابو نایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در
تحت نکاح من است محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت آری پس موی وی را گرفت و ببوئید و
پیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد مویش را محکم بر دست
بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را با بو نایله حسبانید محمد بن مسلمه گوید مقولی با خود
داشتم بیرون آورده بر شکمش نهادم و تا خایه اش بشکافتم بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصاری در آن نواحی نماند الا که بآن سبب
آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقل است که سر آن ملعون را جدا کرده برداشتند و متوجه مدینه گشتند
و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و یاران رسول صلی الله علیه و سلم را ندیدند محمد بن مسلمه و رفقای وی
چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در نماز بود چون آواز تکبیر شان شنید دانست که وی را
کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم رسیدند فرمود که افلحت الوجوه گفتند وجهک یا رسول الله صلی الله
و سر آن پلید را در مقابل حضرت صلعم انداختند حضرت صلعم شکر حق تعالی بجای آورد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث
مالید فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقل است که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلعم
آمدند و گفتند که پیشوای ما را بیگناه کشته اند بیجرم و بی خیانت فرمود که وی ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان مینمود
و مشرکان را بر جنگ ما دلیر میساخت ایشان ترسیدند و درین باب سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند
و بقولی قتل آوردن او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عبد الله و یقال
سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه وی آنست که چون او عمیان کعب اشرف را که از دشمنان رسول خدا بود صلی الله
علیه و سلم بقتل آوردند خزرجیان را داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب اشرف باشد
هلاک کنند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل شود رؤسای خزرج در آن باب با یکدیگر مشورت مینمودند
رای ایشان بدان قرار گرفت که ابو رافع را که بایذاء حضرت صلی الله علیه و سلم و مسلمانان مشغولست و مشرکان را اعانت
مینماید بمال بر جنگ با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی
خیبر قریب بر زمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن میبود پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه
و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه و سلم و عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون عبد الله
بن عتیک و اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی بازگشته بودند
باندرون حصار میرفتند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم با دربان حصار تلطفی بجای آرم
شاید که قبول کند و ما را باندرون گذارد عبد الله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر
انداخته چنانچه گوئیا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که ای بنده خدای اگر می آیی زود باش که در را می

بندم

بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را به بست و کلید آنرا بر میخی آویخت
و چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخواستم و کلید را برداشتم و در حصار را گشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم
که باسانی گریزم ابو رافع در بالای خانهای خود بود و قصه خوانی پیش وی میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت
آنگاه درهای بالاخانها را میگشودم و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتم وی در میان اهل و عیال خود
خفته و خانه تاریک بود موضع اضطجاع او نمی دانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد گفت من هذا شمشیر را بر هنجار او راندم و ضربی
بروی زدم و دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که او ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم
و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر زد و در روایتی آنکه
زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبد الله بن عتیک است گفت گم کناد ترا مادر زن تو عبد الله بن عتیک چه میکند
آنجا این نوبت شمشیر را بر هنجار او آزاد راندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده شمشیر بر شکمش نهادم و قوه کردم چنانچه
از پشتش سر بیرون کرد و بیرون آمدم و یک یک در را میگشودم و از زینه پایین آمدم ماهتاب بود پنداشتم که بر زمین
رسیده ام افتادم و ساقم بشکست بدستار خویش او را به بستم و بیکپای میجستم تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خود پیوستم و
چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند میگفتند که ابو رافع تاجر حجاز را کشتند آمدیم بملازمت حضرت صلعم
و گفتیم یا حضرت بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست را بر پای عبد الله بن عتیک
مالید فی الحال شفا یافت و این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریقهما
مروی گشته شده و آنچه صحیح است اولی است بایراد آید والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی صلی الله علیه و سلم
امیر المؤمنین حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادة و مناقب وی در مقصد دویم این کتاب بتحریر خواهد پیوست
انشاء الله تعالی و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان رضه داد و هم درین سال
حفصه دختر عمر خطاب رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح انکحه ثلثه در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال غزوه احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت
نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابو سفین از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان
اموال غایب بودند اشراف قریش نزدیک ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجاره را بخرج لشکر میکنیم و بجنگ محمد میرویم
ابو سفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با
من متفقند متاع تجاره را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجاره بود و یک دینار را یک دینار
ربح می آوردند راس المال را بصاحبان دادند و سود او را در آن تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل
شد که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون و کفار رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خود میخواندند و میان ایشان
اختلاف واقع شد درین که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن زنان نزد بعضی ترجیح یافت و غرض آن بود که سرود گویند

وَ مَدَکار رقیلی بدر نمایند تا داعیهٔ حرب و قتال تأکید یابد **نقل است** که عباس بن عبد المطلب رضه دران وقت در مکه بود در مدتی
از بنی غفار را اجاره کرفت و شرط کرد که سه شبانه روز بمدینه رود و مکتوب مهر کرده بوی داد که بحضرت صلی الله علیه وسلم رساند
و دران مکتوب انسرور را از امدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم را در مدینه نیافت تفحص نمود کفتند بقبا رفته امرد متوجه قبیلهٔ قبا، کشت و چون بدر مسجد قبا، رسید آن سرور رضه
برمرکب خویش سوار شد مکتوب برابوی داد حضرت صلی الله علیه سر از نکشود و بابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بروی خواند و چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت بابی بن کعب فرمود که انچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود که
درخانه تو هیچ کس نیست کفت نه یا رسول الله هر سخن که داری بکوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم وی را ازان قصه خبردار کردانید وی
کفت والله یا رسول الله صه که من امید میدارم که درین امر خیر تو باشد حضرت صه بمدینه باز کشت و با سعد کفت سخنی که با تو کفتم
از مردم بنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانهٔ سعد بیرون رفته زوجه او ظاهر شد و کفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم با تو
چه میکفت سعد جواب داد که تو را با این مهم چه کار داری زن کفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ندیدم تر اکه سخن ما را کوش میکنی و حال آنکه
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کفتم که سخن کوی که کس در ین خانه نیست پس کلوی زنرا کرفت و از خانه بیرون آمد و او امید و امید
تا بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و نفس بزدن تنک کشته و قوت رفتارش نمانده بود کفت یا رسول الله بدرستیکه زن من
از من سوال کرد از انچه تو کفتی با من من از وی انچه کردم کفت انچه حضرت صه با تو کفت من بشنوم یا رسول الله صه اکنون می ترسم
که خبری از ین سخن ظاهر شود و تو کمان بری که من افشای سر تو کرده ام فرمود که بکذار ش و او را بحال خود در مدینه افتاده بود یهود و
منافقان کفشد این مرد که از مکه امده است خبری بیاورده که از ان شادمان شود و القصه ان خبر در میان مردم فاش شد که کفار
از مکه بیرون آمده اند و ابو عامر را هب با پنجاه کس از قوم خویش ملحق شده و عرض لشکر کرده سه هزار مرد بودند از انجمله صد
زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و کفت تمام اشراف قریش مثل ابو سفین و اشود
بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابجهل و حارث بن هاشم و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و
خالد بن الولید و ابو عزهٔ جمحی شاعر و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و پیشوایی و سرداری آن جیش بر ابو سفین قرار
کرفت کویند ابو عزهٔ شاعر که در جنک بدر اسیر مسلمانان شده بود و بواسطهٔ افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه وسلم
بروی منت نهاده از اوش کردانیده بود بدان شرط که دیکر بجنک مسلمانان نیاید چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند وی
در مکه ماند و با ایشان همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و کفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده کفت ای صفوان
دی روز بود که محمد بر من منت نهاد و مرا از اد کردانید امروز من چکونه بجنک او توانم رفت کفت برخیز با ما بیا که اکر از ین سفر بازکردم
چندان مال بتو دهم که دیکر درویش نشوی و اکر ترا واقعه افتد و بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان او را
چندان وسوسه کرد که از راه برفت و دیکر باره باز بجنک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد پس کفار متوجه مدینه کشتند و تا به
ذو الحلیفه آمدند و در انجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه وسلم انس و یونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان
رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسبان و شتران خویش را در کشت زار عریض سرداده اند و برک سبز در انجا نخواهد ماند بعد ازان حضرت صه

حُبَاب

حباب بن المنذر را فرستاد تا خبر تحقیق ایشان بیاورد وی در میان لشکر شان در آمد و حذر کرد و باز آمد و انسرور را صه خبر اورد که
از کمیت و کیفیت حال لشکر شان و منحان حباب با بخبه عباس رضی الله عنه در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت صه فرمود حَسْبُنَا اللّٰهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللّٰهُمَّ بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ **نقل است** که شب جمعه که روز شنبه آن جنک خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه بسلاح پوشیده در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر در خانه آن حضرت صه باز داشتند
و حضرت بیدار بود و فرمود تا آن شب در مدینه باس داشتند و انسرور صلی الله علیه وسلم آن شب در واقعه دید که زره حکم پوشیده
و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و کاوی را کشتند و در عقب ان کشتیشی مذبوح شد روز دیکر آن واقعه را با یاران خود
کفت و تعبیر کرد با نکه زره حکم مدینه است و رخنهٔ ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و کاو که کشته شد کشتیست که بر صحابه واقع
شود و کشتن کتیبه قریشت که صدایش بقتل آرد انشاء الله تعالی کویند رای رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که از مدینه بیرون نرود و
باصحابه دران باب مشورت فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی بن سلول با حضرت صه در ان رأی موافقت نمودند ابن ابی کفت
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجربه کرده ایم که هر وقت مکی کسی بر سر ما آمده و از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اکر رفته ایم عکس
آن صورت روی نموده انسرور صه فرمود که رای من نیز همین است خوش در مدینه باشیم و زنان و کودکان را بحصارهای محکم فرستیم
جمعی از جوانان انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت صه رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند با نکه شهید کردند
و روایتی انکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج کفتند یا رسول الله صه کفتند
ما میترسیم که دشمنان ما کمان برند که ما از جنک با ایشان از کثرت لشکر شان متیرسیم و آن سبب جراءة ایشان کردد القصه چندان مبالغه
و الحاح کردند که حضرت صلی الله علیه وسلم میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را
دران خطبه بضایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بر جد و اجتهاد و خبر ارشان کردانید که شما را نصرة خواهد بود مادام
که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی
نمودند و چون نماز دیکر کذارد انحضرت بحجرهٔ شریف در آمد و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و ستار بر سر ان حضرت
راست کردند و جامهٔ جنک را در وی پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن حضرت صلی الله علیه
وسلم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم کفتند شما مبالغه نمودید و بیرون رفتن از مدینه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود این معنی را کاهست و حال انکه امر از اسمان نازل نمیشود بهتر انست که کار را برای او باز کذارید پس خواجه کائنات از خانهٔ مبارک
بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل کرده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بدست
کرفته چون یاران انحضرت را صلی الله علیه وسلم را بان هیأت دیدند همه پشیمان کشتند از داعیهٔ خروج کفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت
خواهد چنان کن ما را میسزد که خلاف رضای تو کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول بشما کفتم نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم که چون سلاح در پوشید او را از خود دور کرداند تا انکاه که حق تعالی امر کند حکم میان او و دشمنان او اکنون انچه کویم و امر کنم چنان کنید
و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست اکر صبر نمایید انکاه سه نیزه طلب فرمود و سه لواء عقد کرد لواء سپید اوس را با سید بن حضیر و لواء
خزرج حباب بن المنذر و کویند بسعد بن عباده و لواء مهاجر انا کرا و خاصهٔ حضرت صه بود بعلی ابن ابی طالب ع و کویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم

در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورده مسلمانان نیز مسلح با آنحضرت صلعم روان شدند و در میانشان صد زره پوش بود
و سعد بن عباده پیش پیش حضرت صلعم هر دو زره پوش میرفتند **نقل است** که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمده گفت
یا رسول الله بدرستیکه با من گفتند که فردا تو کشته خواهی شد و درین حال که این سخن میگفت نفسی حزین بدرد برآورد حضرت صلی الله علیه و سلم
دست مبارک بر سینه اش زد و فرمود الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونة و فریادی داشتند
پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن انداز یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن
منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمرو بن خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید بن ارقم و براء بن عازب
و اسید بن ظهیر و عرابة ابن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج را بجهت صغر سن ایشان حکم شد تا بمدینه
معاوده نمایند ظهیر گفت یا رسول الله ابو رافع تیرانداز است و رافع در آن حالت خود را بلند بر می کشید و از بسیاری شعف که بر بیرون
رفتن داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت او را رخصت داد بآمدن و چون مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر خود گفت مری
بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا باز میگرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم
مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمرة وی را می اندازد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تا با هم کشتی گیرند چون کشتی گرفتند
سمرة رافع را انداخت سید رسل صلی الله علیه و سلم وی را نیز دستوری داد بآمدن چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را
بجماعت گذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را فرمود تا پنجاه کس
پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین فرمودند تا پاس
لشکرشان میداشت **مرویست** که در آن شب حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود که کیست که ما را حراست کند و محافظت
نماید امشب مردی گفت یا رسول الله صلعم فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود که کیست که ما را امشب حراست نماید
مردی برخاست و گفت من فرمود تو کیستی گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن باز فرمود که کیست که امشب ما را محافظت و حراست
نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه گفت
شما هر سه برخیزید ذکوان برخواست حضرت صلی الله علیه و سلم این صاحباک کجا اند آن دو یاران تو وی گفت یا رسول الله صلعم
من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را پوشید و سپر بر دوش گرفت
و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغامبر صلی الله علیه و سلم میکرد و حضرت صلعم بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد
بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو خیثمه دلیل راه گشته آن سرور را باحد رسانید و در راه
قضا را در قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضرورة بر حایط منافقی کودرید بی بصری مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون
خبردار شد برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک ریخت و میگفت اگر تو رسول خدای بودی بحایطم در نیامدی سعد بن زید اشهلی
کمان بر سرش زد و سر آن منافق بشکست و خون روان شد حضرت صلعم فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که
بر مثل و رای او بودند بحمایت برخواستند و گفتند این از نتیجه عداوتیست که شما را با ما هست ای بنی عبد اشهل و هرگز آن عداوت را
ترک نکردید اسید بن حضیر گفت این از نتیجه عداوة ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست بخدا سوگند که اگر حضرت رسول صلعم اشاره فرماید

همه

همه منافقان را گردن زنم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اشاره فرمود که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد **نقل است** که چون باحد رسیدند
وقت نماز صبح در آمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت فرمود و صفها راست کردند و نماز را بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم یک زره در بر داشت زرهی دیگر بر بالای آن پوشیده و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک گویند ابن ابی سلول منافق با جوق
خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل برگشتند عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هر چند که آن جماعه را نصیحت
کرد که باز گردید بجایی نرسید ابن ابی گفت که گفت محمد سخن ما را نشنید و ما آنچه حق مشورة بود با وی بجای آوردیم و بسخن ما عمل ننمود
و رای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدای تعالی
شما را هلاک گرداناد بدرستیکه زود باشد که خدای تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرة شما بی نیاز گرداند و خود باز گشته بلشکر ملحق
شد حضرت صلعم اصحاب خود را فرمود تا صفها بر کشیدند و خود ایستاد و صفوف یاران را راست میکرد و چنان ایستادند که کوه احد در قفا
و مدینه در مقابل روی و عینین بر یسارشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر
لشکر اسلام آیند حضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه مرد تیرانداز بروند و شکاف آن کوه را نگاه دارند که چون سوار
کفار خواهند که از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند ایشان را به تیر منع کنند و حضرت رسول ایشان را تاکید کرد که شما باید که از آنجا بهیچ حالی
نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و اگر ما غنیمت یابیم شما مدد ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر ما جنگ کنیم شما باعانت و کمک
ما میایید و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره
تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند عبد الله بن ابی ربیعه را سردار تیراندازان گردانیدند
و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار
فرمود نحن احق باللواء منهم مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینک حاضرم فرمود که خذ اللواء مصعب بن
عمیر لواء را برگرفت و پیش پیش رسول خدای صلی الله علیه و سلم میرفت **نقل است** که اول کسی که از لشکر کفار تیر بر روی لشکر اسلام انداخت
ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم
خود بنیاد تیر انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آن جماعه سنگ
و تیر می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را بر جنگ تحریص میکردند و تذکار قتل
بدر مینمودند و رجزها میگفتند از آنجمله یکی این بود نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق
فراق غیر واحق و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران کفار تیر انداختند که جماعه هوازن از لشکر پشت دادند
طلحة بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست علی ابن ابی طالب علیه السلام در میدان او رفت و در میان صفین
بهم رسیدند حضرت علی مرتضی رضی الله عنه مبادرة نموده تیغی بر فرق او زده که تا مغزش شکافته شد **و روایتی آنکه** یک پایش را قطع کرد
و وی افتاد و عورتش ظاهر شد و حضرت علی را رضی الله عنه سوگند داد که از سر او در گذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه او را ناکشته باز گشت از وی پرسیدند
که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورة او ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر بوی تعرض کنم و از بعضی راویان وارد شده که مصعب بن عمیر طلحه را

نسخه
بالوفاء منهم

بقتل آورد

وگویند کبش کتیبه قریش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود وی بود و بکشتن وی شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان
نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب آوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار را برداشت حمزه
بن عبد المطلب شمشیر بر میان هر دو شانه وی زد که یکدست و شانه اش را بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت
انا ابن ساقی الحجیج آنگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران را برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بوی انداخت و بر حنجره اش
خورد که همچون سگ زبانش از دهانش بیرون افتاد بعد از آن مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی
الاقلح تیری بوی زد و بصدد هلاک رسانیدش کفار او را برداشته بنزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر بر تو
که زد گفت نمیدانم ولیکن شنیدم که گفت خذها و انا ابن الاقلح سلافه در آن روز نذر کرده که از کاسه سر عاصم شراب آشامد
و هر کس که او را نزد وی برد صد شترش بدهد پس مسافع بن طلحه جان داده بدوزخ رفت آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت
هم عاصم مذکور رضی الله عنه بزخم تیرش بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را بقتل
آورد پس جلاس بن ابی طلحه بجای او علمدار شد و طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن ارطات بن شرحبیل
علم برداشت علی مرتضی ع او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم برداشت او نیز مقتول گشت راوی گوید ندانستیم که وی را
که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت و بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی بن ابی طالب ع
و بقولی قزمان او را کشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران قریش جمله کشته شدند از بنی عبد الدار کسی نماند که علمداری
کند و رایت کفار نگونسار شد و هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی آنکه بعد از آن عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش
شد و گویند که در روز احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیر بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود
که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و المرء الجبن لا ینجو من القدر حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که این شمشیر را
از من فرا گیرد و حق آنرا بجای آرد و جماعتی از یاران خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم شمشیر
بدیشان نداد ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست حضرت صلی الله علیه وسلم که حقش آنست که در
روی دشمنان برانند آنرا تا دمار از روزگار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه وی مردی بغایت
پهلوان بود و گاهی عصابه احمر بر بستی سرمه دانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست
آنحضرت صلعم بستد و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود انها مشیة یبغضها الله
الا فی هذا الموطن بدرستیکه این نوع رفتن است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ با دشمنان
دین ابو دجانه بر هر جوقی از کفار که حمله آوردی ایشان را در هم شکستی تا رسید در سفح جبل بهند و وی بجماعتی از زنان که
رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورده که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت که شمشیر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از آن گرامی تر است که بخون زنی آلوده کنم القصه مسلمانان یکبار حمله آوردند و کفار را بشمشیر گرفته میزدند تا از پیش
برداشتند و میراندند تا از لشکرگاهشان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلاه کنان دفها از دست بینداختند
و دامن جامهای خود برداشتند چنانچه ساقها و خالهای ایشان می نمود و بجانب کوه میگریختند و مسلمانان از عقب مشرکان

بازگشتند

بازگشتند و غارت و غنیمت گرفتند و در جمع مال ایشان مشغول شدند اما خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواسته بود که از راه
شکاف کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که در شکاف عینین بودند و عقب سر لشکر اسلام نگاه میداشتند بزخم تیر
خالد را باز گردانیدند و چند نوبت خالد این داعیه کرده بر سر ایشان ریخت و نتوانست و عاقبة برگردیده در موضعی در کمین شد
تا آنگاه که این جماعه تیرانداز نگاه کردند و دیگر از عقب خود کسی ندیدند و خالد با جماعتی پنهان گشته بود تیراندازان عبد الله
بن جبیر را که امیرشان بود گفتند کفار جمله گریختند و مسلمانان غنیمت و غارت میکنند و توقف ما را اینجا هیچ فایده ندارد
و ایستادن ما هیچ جهت ندارد و عبد الله رض هر چند که آن جماعه را نصیحه کرده و پند داد و سخن حضرت را صلی الله بر ایشان مکرر
کرده گفت وی نشنیدند و قبول نکردند و بی خبری نمودند و گفتند که مراد رسول صلی الله علیه وسلم این بود که تو میگویی پس اکثرشان
از نزد عبد الله بن جبیر رفته بغارت مشغول شدند و وی بجمع معدودی که بده کس نمیکشیدند و جای خود ثبات قدم ورزیدند
چون خالد احتیاط کرده دید که درین شکاف عینین تا چندی معدودی بیش نمانده اند بقفای خود بازگشته عکرمه بن
ابی جهل را خبر کرده با جمعی دیگر از کفار همه یکبار با هم موافقت کرده بر سر عبد الله بن جبیر و بقیه یارانی که پیش او ایستاده بودند راندند
و همه را بشمشیر گرفتند و کشتند و لشکر اسلام همه از این حال بیخبر که کافران از عقب شان در آمدند و مسلمانان بهم بر آمده صفهاشان
از هم پاشیده شد و اسپانشان برگشت و باد دبور وزیدن گرفت و حال آنکه پیش از آن باد صبا میوزید و بشومی آن نافرمانی
که آن جماعه کردند و از سخن حضرت صلی الله علیه وسلم غافل شدند و آن اهمال و تقصیر که از آن جماعه صادر شد بجهت طمع و میل شان
بحطام دنیوی شکستی چنین بر لشکر اسلام افتاد و با این همه شیطان بصورة جعال بن سراقه بر آمد متمثل شد و آواز برداشت
و آوازه در انداخت که اللان محمدا قد قتل مسلمانان بهم بر آمدند و بر یکدیگر افتادند و مقاتله و مضاربه مینمودند و از غایت پریشانی
و دهشتی که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند تا که بشعار بین شعورشان نمانده بود چنانچه اسید بن حضیر را
در آن روز دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند
بجهت آنکه شیطان بصورة او متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه وسلم انداخته بود همه گمان بردند که او مکر است و تا
خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی در پهلوی ما بود در آن زمان که او ندا می شنیدیم و ما را آن آوازه از غیر او شنیده
شده و گویند مردی دیگر دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را
گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و نمی دانستی و این جراحت حکم جراحتها دارد که در راه خدای تعالی میرسد و
این صورة را بعرض حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود که هو فی سبیل الله مرویست که یمان پدر حذیفه
را رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفته هر چند حذیفه رض فریاد میکرد که پدر من است بسخنش گوش ناکرده میزدند
تا کشتند که هیچ نمیدانستند که چه میکنند حذیفه رض گفت یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از آن قصه وقوف یافت فرمود تا دیه او دادند حذیفه رضی الله عنه دیت پدر را گرفته تصدق کرد بر مسلمانان
آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بوده کشته شده حق تعالی ملکی را فرستاد بصورة مصعب تا علم مسلمانان
نگاه میداشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت که مصعب نیستم

از انصار صح

آن سرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی او را بعلمداری فرستاده ابو الدوم برادر مصعب مبادرت نموده و علم را گرفته
پیش پیش حضرت صلعم میرفت تا بمدینه آمدند گویند دران روز شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از
مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بر محل خود برقرار ایستاده بود و در
جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیر می انداخت حتی صارت شیطانا و یسنگ تیر دشمنان را از خود دفع مینموده و ملایکه
در آن روز حاضر بود اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بودند و آن سرور صلی الله علیه و سلم را محافظت مینمودند و با کفار محاربه میکردند صاحب تلخیص الغازی آورده اند که
چهارده کس از اصحاب نزد آنحضرت صلعم باقی که هفت از مهاجر بودند و هفت از انصار اما مهاجران ابو بکر صدیق و علی مرتضی
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو عبیده بن الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن حارث بن صمع گویند
محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بود و هشت کس از آن چهارده با آنحضرت صلعم دران روز مبایعه نمودند بر موت سه از مهاجر
و پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران حضرت رسول صلعم پیش پیش آنحضرت صلعم جنگ میکردند و هر یک از ایشان میگفتند وجهی
دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون کفار بر مسلمانان
غلبه کردند حضرت صلی الله علیه و سلم از نظرم غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم ندیدمش با خود گفتم که وی
صلعم از آن قبیل نیست که از صف جنگ کافران گریزد و در میان قتلی نیست گمانم آنکه حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب
کرده و پیغمبر خویش را باسمان برده پس با خود فکر کردم که هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله میکنم تا شهید شوم شمشیر کشیدم و بر جوق
مشرکان حمله بردم از هم پاشیده شدند ناگاه حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم دران میان بسلامت دانستم که حق تعالی وی را
بملایکه کرام خود محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند و رسول را صلی الله علیه و سلم را
تنها گذاشتند حضرت صلی الله علیه و سلم در خشم شد و در آن حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را دید که بر پهلویش ایستاده بود
فرمود که ای علی چون بود که تو به برادران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستیکه مرا بتو اقتداست
ناگاه جمعی متوجه حضرت صلی الله علیه و سلم شدند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار حضرت علی رضه فی الحال متوجه آن قوم شد
و دمار از روزگارشان برآورد و ایشان را متفرق و پراکنده ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند
نبی بولی اشاره کرد مهم آن گروه را نیز کفایت نمود دران حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر علیه السلام گفت این کمال مواساه
جوانمردیست که علی بجای آورده حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه علی از من است و من از اویم
جبرئیل علیه السلام فرمود و انا منکما یعنی من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار این حدیث را با این طریقه بعضی از اکابر محل شان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لیکن زهی که محک
رجالست در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی آن نموده آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر
معاهده نموده بر آنکه رسول را صلی الله علیه و سلم را بقتل آرند عبد الله شهاب زهری و عتبه بن ابی وقاص زهر برادر سعد بن ابی وقاص

وابن قمیه

وابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی تیر از آن جمله بوده ابن قمیه سنگ بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می انداخته چندانکه رخساره مبارک او را مجروح و خون آلوده ساخت و حلقهای خود در روی انوری نشست و پیشانی نورانی
صلی الله علیه و سلم شکست و خون از وی روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت صلی الله علیه و سلم خون را
بر رداء اطهر خویش پاک کرد و بر سر و روی خود می مالید و میفرمود کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم هو یدعوهم الی الله
تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدای
تعالی میخواند جبرئیل علیه السلام آیت آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب الله علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی
آورده شده که چون حضرت صلی الله علیه و سلم در روز احد جراحت یافت خیر برداشت و بآن نشف میکرد و میفرمود که اگر خون چیزی
بر زمین افتد هر آینه هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و
روایتی آنکه حضرت صلعم فرمود اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیته اشد غضب الله علی رجل یقتله
رسول الله فی سبیل الله اشد غضب الله علی قوم و مولوجهه نبی الله و گویند عتبه بن ابی وقاص سنگ بر حضرت صلی الله علیه و سلم
می انداخت سنگی بر لب و دندان مبارک حضرت صلعم آمد لب زیرین او صلعم مجروح و خون آلوده گشت و دندان رباعیه وی از طرف
شیب شکست و عبد الله بن شهاب سنگ بر مرفق حضرت صلی الله علیه و سلم زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
خویش می آرد که عبد الرزاق پیغمبر از زهر روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت صلی الله علیه و سلم زدند و حق سبحانه
و تعالی و تقدس همه را بفضل قدیم خود او را از شر آنها نگاه میداشت بعد از آن میگوید که مراد از عدد سبعین حقیقة آن باشد
یا مراد مبالغه بود در کثرة گویند ابن قمیه با عتبه بن ابی وقاص شمشیری بر آن حضرت حواله کرد و در نزدیکی آن حضرت صلعم
گوی بود و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقیل ضربت شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود دران گود افتاد چنانچه
از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحه بن عبید الله در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از
زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را سپر آن حضرت صلعم گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد و دست آن بواسطه او
زخم شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شد که از کار برفته گفت در روز احد مالک
ابن خیر جعشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر آن سرور
صلعم ساختم آن تیر بر دست من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که طلحه از آنهاست
که آن روز بر وی آنچه بود بجای آورده و گویند مردی از مشرکان در آن روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون
از سر بر روی او فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد
مقدار آب پیش حضرت صلعم بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم دیدم بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم
تا وی را خفتی حاصل شد و چون بهوش باز آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او خیر است و او مرا بنزد تو فرستاده
گفت الحمد لله که هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسان است مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول خدا صلعم زد و آن حضرت صلعم
در گود افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آوازه قتل آنحضرت از وی گرفته بود

و در اطراف منتشر ساخته و بمدینه رفته و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند و آن خبر ناخوش
برده چنانچه اهل مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش نمودند و گفتند اتفروا عن سبیل رسول الله صلی الله علیه و سلم
و منقول است که انس بن النضیر عم انس بن مالک رضی الله عنه چون آوازه قتل آنحضرت صلعم از بعضی اصحاب شنید گفت
روا باشد که او را بکشند و شما زنده باشید شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا بسعد ابی وقاص رسید و گفت
بخدای سوگند که من بوی بهشت از احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسیده که
هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخاتمی که در انگشت داشت
او را بشناخت آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شان پنج کس که بر قتل آنحضرت صلعم عهد کرده بودند دعا
کرد و سال بسر نبردند و بعضی همدران سال به قبیح مرضی مردند اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که آن حضرت صلی الله
جراحتها یافته اسب خود را می تاخت و میگفت که محمد را صلی الله علیه و سلم نمی نمائید بخدا سوگند که او را بکشم بانکه کشته
کردم ابو دجانه انصاری سر راه بوی گرفته و بیک ضرب شمشیرش بدوزخ فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اللهم ارض عن ابی ابن خرشه کما انا عنه راض اما ابن قمیه چون شمشیر بران حضرت زد گفت خذها و انا ابن قمیه
سید رسل فرمود صلی الله علیه و سلم اقماک الله و اذلک گویند که در همان سال بر سر کوب نزدیک کله در خواب بود که حق
تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را بشکم وی نهاده و از حلقش بیرون آورد اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه
قبول کرد و خلاص شد مقرر ساخت که بمکه رود و ادای فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم و هر روز چندان ذرتش خواهم
داد تا فربه شود و بران اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران
اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و دأب رسول خدا صلی الله علیه و سلم در جنگ آن بود که التفات بما وراء خود نمیکرد
در روز احد با یاران فرمود که از ابی خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون ببینید وی را که
قصد من کند مرا اعلام نمائید ناگاه ابی خلف پیدا شد در آن زمان که حضرت صلی الله علیه و سلم میخواست که بشعب احد
در آید در آخر جنگ بر اسب خود سوار و چشمش بر آنسرور صلعم افتاد و وی را بشناخت و فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد صلعم
نجاة نیابد ابی اگر امروز تو از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت میگفت صحابه گفتند یا رسول الله
اینک ابی خلف آمد هر چه با وی میتوانی کردن بکن و اگر خاطر مبارکت خواهد ما برو حمله بریم آنسرور صلعم فرمود نی و صبر کرد
تا ابی خلف نزدیک شد زبیر پیش حضرت صلی الله علیه و سلم ایستاده بود و حربه در دست داشت زبیر حضرت صلعم آنرا
از زبیر گرفت و بجانب ابی خلف انداخته بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسب خود را
انداخت و فریاد میکرد بر مثال گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل
این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهست بود او گفت هیچ میدانید که این زخم بر من که زده است بلات و عزی
سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز زده بودی همه یکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنکم یعنی
من ازین حال جان چگونه خواهم بردن و بغم و غصه زود خواهم مرد او را برداشتند و بگوشه بردند و همچنان بانگ میکرد

تا آخر الامر

تا آخر الامر در بازگشتن در راه بمرد و بقیه آن پنج تن سال بسر نبردند و جان بمالک دوزخ سپردند مرویست که از وحشی پرسیدند
که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل
آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحش اگر حمزه را بعوض عم من قتل کنی از مال من آزاد باشی و روایتی آنکه در راه
هرگاه که هند بوحش رسیدی وی را بران امر تحریص کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما را بدست آری و ترا نیز آزادی باشد و من هم
ترا تربیت که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحش گفت اگر تو یکی ازین سه را
که محمد و علی و حمزه اند قتل کنی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمیدانم
وحشی جواب داد که قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه که اگر در خواب یابم او را بیدار نتوانم کرد و لیکن علی را شاید که برو حربه توانم انداخت چون روز
جنگ شد در میان مردمان علی را می یافتم که ناگاه دیدم که شاه اولیا علی مرتضی پیدا شد و در علم حرب مهارتی بغایت دارد و از قفای خود
بر خبر و از اطراف و جوانب در کمین دشمن محترز دانستم که بوی دست ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان
قوم در آمده بود و صفهای لشکر قریش را بر هم میزد و سباع بن عبد العزی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه
سر راه بروی بگرفت و گفت ای سباع ابن مقطعه بظور است و حال آنکه مادر وی ختنه نبود زنان مکه وی را ختنه مینمودند
حمزه وی را بآن قصه تعریض کرد و گفت ای سباع جنگ با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم میکنی وی را فی الحال بکشت من
در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه من کم خطا شدی چون حمزه نزدیک من رسید حربه خود را
بسوی او انداختم بر اعانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه بمن شد گریختم از وی و در راه افتاد جماعتی از یاران وی
بر سر وی رفتند و گفتند یا با عماره جواب ایشان نگفت دانستم که کارش تمام شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم
و حربه خود را برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من
بستد و آنرا مصنع کرد و بعد از آن بیرون آورد و انداخت و جامه و حلی و زیور خود بمن داد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخ
بتو دهم آنگاه گفت او را بمن نمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی را و بینی و گوش وی را ببرید و با خود ببرد
نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان میرسید و
از آنجمله حبان بن العرقه را و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان تیر اندازی کند و میگفت
یا سعد ادم فداک امی و ابی گویند حبان بن العرقه تیر انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود
و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن او خورد عورت وی منکشف شد ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول را صلعم
آن حاله بسیار گران آمد و تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود که بینداز این را بجانب او سعد او تیر را بر ابن عرقه
انداخت بر سینه وی آمد چنانکه به پشت بر زمین افتاد و عورة او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه
دندانهای نواجذ وی مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص گرفت از جهت ام ایمن آنگاه دعاء خیر در شان
سعد بتقدیم رسانید و فرمود اجاب الله دعوتک و شدد رمیتک ببرکت دعای حضرت صلی الله علیه و سلم سعد مستجاب
الدعوه گشت چنانچه مردم بدعای وی تبرک میجستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم

سعد بن ابی وقاص را فرمود

ایستاده و خود را سپر آنسرور صلعم ساخت و تمام تیرهای خود را بر زمین ریخته و حال آنکه تیرانداز جلد بود و آواز بلند داشت و
در کنانه آن روز پنجاه تیر بود و هر بار که تیر انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک وی تیر خود را
یکیک می انداخت و حضرت در قفای سر وی ایستاده مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله
علیه و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا طلحه چون در خانه کمان می آورد تیر خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در
صحیح وارد شده که چون مردی بر حضرت صلعم بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمود حرا نثرها لابی طلحه و در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود آواز طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد از ابوبکر صدیق رضه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر را مجروح کردند
و حلقهای خود در رخسار حضرت صلعم نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید
چنانچه گوئیا مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا باهم بملازمت سید عالم صلی الله علیه و سلم رویم چون نزدیک آمد ابو
عبیده بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدای ای ابوبکر که بگذاری تا من حلقهای از روی مبارک او
سرور صلی الله علیه و سلم بیرون آرم و ابو عبیده حلقه خود را بدندان گرفت و کند و دندان وی افتاد و آن حلقه دیگر بدندان دیگر
گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم افتاد و بدین جهت او را اهتم میگفتند ابو سعید خدری روایت کند که چون حلقها را
کشیدند خون از رخساره بزانوی مبارک آنسرور صلعم رسیده شد پدر من مالک ابن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد
و می مکید و فرو میبرد مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول را صلی الله علیه و سلم چون شربت
می آشامم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من احب الله ان ینظر الی خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان
و من مس دمه دمی لم تصبه النار اورده اند که چون آنحضرت در آن گود افتاد بجهت ثقیل سلاحها و ضعفی که بسبب زخمها
بود بروی طاری شده بود قوة آن نداشت که ببالا آید و در آن حالت طلحه بن عبید الله و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما
حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن حضرت پای خود را بر دوش آن نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنسرور را
گرفت و مدد کرد تا سید عالم صلی الله علیه و سلم بالا آمد و اول کسی که وی را شناخته بعد از آن که لشکر اسلام در هم ریخته شده
اصحاب نزد آن سرور متفرق گشته بودند کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای
مبارک وی را دیدم که از زیر خود همچون سیاره میدرخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و بروایتی آنکه گفتم هذا رسول الله
حیا سویا خواجه عالم صلی الله علیه و سلم اشارة فرمود که خاموش باش چون مسلمانان دانستند که حضرت زنده است از
هر گوشه جمع شدند حضرت صلی الله علیه و سلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد هند و سایر زنان قریش
چون میدان را خالی دیدند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند و جمعی را مثله ساخته و شکم ایشان را میشکافتند و جگرشان
بیرون می آوردند و گوش و بینی ایشان قطع کرده در ریسمان کشیده کردند و گردن بند و دست بند خود ساختند و هند با
حمزه نیز همچنان کرده بود چنانچه از پیش گذشت نقل است که چون پیغمبر با یاران ببالای کوه رسیدند ابو سفیان با گروهی
از قریش خواستند که از طرف دیگر ببالای کوه روند و بر ایشان مستغنی شوند و نگذارند که بشعب در آیند حضرت دست بدعا بر
داشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلنونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستغنی شوند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت

که از محل خود

که از محل خود پیشتر نتوانستند شد و روایتی آنکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصاف
نمودند تا از آنجا شان دور گردانیدند و سید عالم در آن روز از غایت ضعف نماز پیشین را نشسته گذارد بعد از آن خواست
تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت بر آن صعود نمیتوانست کردن طلحه بنشست تا آن سرور پای مبارک را
بر دوش وی نهاده بر آنجا بالا رفت آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود ابو سفیان را با لشکر داعیه باز گشتن
بمکه شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنده است یا نی ابو سفیان پیش آمد بانگ بر آورد که افی القوم
محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید پس گفت افی القوم ابن الخطاب
فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستیکه اینها که نام بردم همه کشته شده اند که اگر زنده
می بودند جواب میگفتند عمر را طاقت نماند آواز بر کشید و گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده
گذاشته آنگاه ابو سفیان بستایش بت خود در آمد و گفت اعد هبل پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جوابش دهید گویند اعلی
و اجل و سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم فرمود صلعم جوابش گوئید الله مولانا و لا مولاکم ابو سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر
واقع شد و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی فرصت شما را و گاهی ما را و در میان کشتگان مثلها خواهید یافت من نفرموده ام
ولی مرا بد نیامده و روایتی آنکه عمر جواب گفت امروز بآن روز برابر نیست که مقتولان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ آنگاه
ابو سفیان وعده داد که میان ما و شما عهد سال دیگر است در بدر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود گوئید آری همچنین باشد پس
ابو سفیان باز گشت و لشکر را فرمود تا باز گردند و بطرف مکه روان شدند خایف و منکوب و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب را
دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند و غارت کنند و علی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی آنکه سعد بن ابی وقاص رضه
فرمود تا از عقب ایشان رود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوارند و اسپان را جنیب کرده بمکه میروند و اگر بر اسپان
سوارند و شتران را جنیب کرده بمدینه میروند و بخدا سوگند که اگر بمدینه روند از عقب شان بروم و دمار از ایشان برآرم
علی اختلاف القولین باری یکی از آن دو یار یا هر دو علی تقریر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده آمدند و گفتند یا رسول الله
ایشان بمکه رفتند و خاطر آنسرور از ایشان جمع شد اورده اند که آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفت جماعه زنان اهل بیت
و غیر ایشان اتفاق کرده چهارده زن از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جنگگاه حضرت فاطمه رضی الله عنها چون
بآنحضرت رسید و آن سرور را بدان حال دید در گریه شد و آن سرور را صلی الله علیه و سلم در بغل گرفت سید عالم صلی الله
علیه و سلم رقت بسیار نمود فاطمه عم خون از سر و روی مبارک آنحضرت پاک میکرد و علی مرتضی بسپر خود آب می آورد و
فاطمه خون را از روی حضرت صلی الله علیه و سلم می شست و هر چند جهد میکرد که خون از روی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر پیدا شد و آنرا بسوخت بخاکسترش جراحت وی را مندمل ساخت بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و سلم جراحت خود را دوا به استخوان بوسیده میکرد تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آن
که کفار رفتند مسلمانان در آمدند و در میان جنگگاه کشتگان و مجروحان خود را ملاحظه می نمودند حضرت صلی الله علیه
و سلم فرمود ما فعل حمزة یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینمش حارث بن الغنه از نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم

برخواست و روان شد که از حمزه خبری بیاورد و وی دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او رفت و بحارث رسید در
زمانی که حارث بر بالین حمزه ایستاده بود چون حمزه را بدان حال دید در گریه شد پس حضرت را صلی الله علیه و سلم خبر کردند حضرت
بنفس نفیس خود آمد و بر سر حمزه ایستاد و عم خود را کشته و مثله گردیده دید اندوهناک شد و میگریست که حمزه هم عمه وی
بود و هم برادر رضاعی وی و بغایتش دوست میداشت و در روایتی آنکه فرمود مَا وَقَعْتُ مَوْقِفًا قَطُّ اَغْطَایَ مِنْ هٰذَا یعنی
نه ایستادم در هیچ موقفی هرگز که آن موقف در خشم آرنده تر بوده باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود که والله اگر دست
یابم بر قریش سی کس را و بروایتی هفتاد کس را مثله کنم جبرئیل علیه السلام آمد و آیه آورد وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ
مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِینَ پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اصبروا و از آن داعیه درگذشته و بعوض
آن هفتاد نوبت بجهت حمزه استغفار کرد و بعد از آن کفارة آن سوگند اما صفیه خواهر حمزه چون از دور پیدا شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود به پسر وی زبیر را که برو والده ات را باز گردان تا برادر خود را باین حال نه بیند که مبادا طاقت
نیارد زبیر آمد و مادر خود را گفت کجا میروی خاطر رسول صلی الله علیه و سلم چنین می خواهد که باز گردی مادرش گفت شنیده ام که
برادرم حمزه را شهید کرده و مثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضاء حق تعالی پیش آمده و در راه رضای
حق تعالی بوی رسیده و امیدوارم که حق عز و جل مرا نیز صبر دهد و در روایتی آنکه گفت اینها که در راه خدای تعالی بوی رسیده
اندکست پس زبیر آمد و از مقاله مادر خود آن حضرت را واقف گردانید پس حضرت صلی الله علیه و سلم دستوری دادش تا آمد
و برادر خود را دید استرجاع نموده از حضرت حق تعالی برای وی آمرزش طلبید اما از گریه خود را نگاه نتوانست داشت
تا رسول صلی الله علیه و سلم از گریه او در گریه در آمد و فاطمه زهرا هم گریان بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عم مَنْ لَنْ
اُصَابَ بِمِثْلِكَ اَبَدًا هرگز مصیبت زده بمثل تو و با صفیه و فاطمه و فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد و میگوید که حمزه بن عبد
المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند و در روایتی آنکه گفت آنکه اگر نه خوف آن بودی
که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار آید و بعد از این سنتی گردد که مردم اتباع آن باید کردن حمزه را مدفون نمیساختم و
میگذاشتم تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی پس فرمود تا بجهت او قبر کندند و دفنش کردند به
اتفاق ارباب احادیث و سیر که سایر علماء شهداء احد را غسل نفرمود و فرمود تا بهمان جامهای خون آلودشان دفن
کردند و فرمود که حق تعالی فردای قیامت ایشان را برانگیزاند خون از جراحتهاشان روان باشد و روایة آنکه فرمود زملوهم
فی ثیابهم و دمائهم فانهم لیس من کلمهم کلم فی الله الا هو من یاتی یوم القیمة اللون الدم و الریح ریح المسک و صحیح نزد
ائمه حدیث آنست که بر شهداء احد نماز نگذاردند و ائمه شافعیه رحمهم الله تعالی ترجیح این روایة کرده میگویند نماز بر شهید نباید کرد
و روایت بعضی از اهل سیر و حدیث آنست که بر ایشان نماز کردند اول بر حمزه و دیگر جنازه هر کس که می آوردند پیش حمزه رضی الله عنه
مینهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و ائمه حنفیه رحمهم الله تعالی ترجیح این روایت کرده میگویند نماز
بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهداء را با بعضی که در میانه ایشان در دنیا زیاده الفت و محبتی بود در یک قبر مدفون
کردند از آنجمله جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود در یک قبر نهادند و عبد الله بن عمر بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر

وخارجه

و خارجه بن زید را با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر در یک قبر
دفن کردند و گفت تا هر که قرآن را بیشتر خوانده باشد بلحد نزدیکتر مینهادند و امر کرد تا همه شهید را همانجا دفن
کردند و هیچ کس شهید خود را جای دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر میت خود را جای دیگر نقل کرده بودند مثل جابر بن
عبد الله انصاری که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز بآن محل آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت کرد و در راه بهر
قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله می آمدند و بر سلامتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکر میکردند و با وجود آنکه
اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت صلعم میگفتند که هر مصیبتی غیر از مصیبت تست سهل و حقیر است یا رسول الله
صلی الله علیه و سلم و چون بقبیله بنی عبد الله الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معونه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و
بجانب رسول صلی الله علیه و سلم میشتافت حضرت صلعم بر اسب خویش سواره ایستاده و سعد بن معاذ عنان اسب وی را
گرفته گفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت می آید حضرت فرمود مرحبا بها و می آمد تا نزدیک آن سرور صلی الله علیه
و بدیدار مبارک وی مشرف شد و گفت یا رسول الله صلعم چون ترا سلامت یافتم هر زهر مصیبت که باشد نوش توان کرد
حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن خاد کرد و بعد از آن فرمود با ام سعد بشارت ترا و بشارة
ده اهل خود را که قتل ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت کشت میکند و شفاعة ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده
آن ضعیفه گفت یا رسول الله راضی شدیم باین جمال که ایشان راست پس فرمود که برای شان گوئید آنگاه کبشه گفت
یا رسول الله برای بازماندگان ایشان دعایی خیر فرمائید پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اذهب حزن
قلوبهم و اجبر مصیبتهم و با سعد گفت مصیبت در محله تو بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود و جراحت
خود را دوا کنند و همراه من نیایند پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول را
صلی الله علیه و سلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند و بدوای جراحتهای خود مشغول شدند و قریب
سی کس از ایشان زخمی بودند و سعد همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد تا حضرت صلعم را بخانه رسانید و خود بمنزل باز گشت
و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه شنید الا از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه لا بواکی له
هنیئا حمزه آنجا زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار بخانهای خود رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول الله
صلی الله علیه و سلم روید و برای وی گریید بعد از آن بخانه خود آیید و برای قتلاء خود گریید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند
بین العشائین تا قریب نیم شب برای وی گریستند سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد آواز گریه زنان از خانه
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصارند که از برای عم تو میگریند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود رضی الله
عنکن و عن اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان آیند و از برای حمزه بگریند و نهی فرمود از نوحه
کردن و در نهی از نوحه مبالغه کرد و تاکید نمود و در آن شب دلاوران صحابه بر در مسجد صلی الله علیه و سلم باش میداشتند
از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی به آن حضرت رسانند و مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم در روز احد بعد از
انقضاء حرب فرمود دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نیابند و نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد و در شان شهداء احد

فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشانرا در اجسادی بصورة مرغان سبز در آورد و هر روز آن مرغان بلب
جویهای بهشت به آب خوردن بیایند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت
طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت قندیلهای است از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان طیب
ماکل و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که رساند پیغام ما را به برادران ما که در بهشتیم و میخوریم و می آشامیم
بحضور و جمعیت تمام تا برادران ما نیز در دنیا فرصت و غنیمت شمرند و بذل خود مجهود داشته در امر غزا تقصیر نکنند و بهیچ
حال خود را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق سبحانه و تعالی با ایشان ندا کند من برسانم پیغام شما را با ایشان
پس آیه فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ الآیتین و روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید طلبید از من آنچه خواهید گویند ای پروردگار
ما میطلبیم و حال آنکه در بهشتیم و هرچه میخواهیم میسرست و مهیا و چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند
گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با اجساد ما باز گردانی و بدنیا باز فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید
شویم چون بغیر این مرادی نطلبند ایشان را بحال خود گذارند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت است
که گفت رسول خدا در من نگاهی کرد و گفت چه حالست ترا که محزونت می بینم گفتم یا رسول الله پدرم شهید شده و از
وی قرض و عیالی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء احد تکلم فرمود مگر از وراء
حجاب و با پدرت بیحجاب تکلم فرمود یا عبدی سلنی اعطک ای بنده من بخواه از من تا دهمت پدرت گفت
ای پروردگار من میخواهم که مرا بار دیگر در دنیا فرستی تا در راهت بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب
فرمود انه قد سبق منی انهم الیها لا یرجعون پدرت گفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیت
گذشته را فرستاد که ولا تحسبن الذین الآیة و از طلحه بن عبید الله که گفت چون حضرت صلی الله علیه و سلم از حرب احد
فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثناء حق تعالی گفت و تعزیت مسلمانان رسانید و خبردار شان کرد از اجری و ثوابی
که حق سبحانه و تعالی برای ایشان مقرر فرمود پس این آیت را برخواند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ و از ابی قروه رضی الله عنه منقولست که زیارت کرد صلی الله علیه و سلم
قبرهای شهیدان احد را و گفت که ای خدای سزای پرستش بدرستیکه بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعة
در راه رضای تو شهید شده اند آنگاه فرمود هر که ایشانرا زیاده و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان او را جواب
گویند عطاف بن خالد مخزومی خود روایت کند که گفت بزیارة شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند که الاغی مرا
نگاه میداشتند و شنیده بودم که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب میکنند سلام
کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستیکه ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما مر بعضی دیگر را پس لرزه بر اندام من افتاد
از هیبت آن پس زود سوار شدم و روان گشتم و مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم هر سال بزیارة احد رفتی و گفتی
السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر همین طریقه را مسلوک میداشتند و

نماند الا

فاطمه

فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله صلعم آوازی شنیدم که و علیک السلام
و رحمة الله و از عمر ابن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاتب گشتند بسبب فدای
که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد دیگر مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گریختند و رباعیه آن حضرت صلعم شکسته شد و حلقهای خود در رخسار انور صلی الله علیه و سلم نشست و خون بر روی و
محاسن مبارک وی صلعم فرود آمد حق تعالی آیه را فرستاد که أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ
أَنْفُسِكُمْ یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان رسید بدرستی که رسانیدید بدشمن شما دو
برابر آن و این اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس را از کفار کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر گرفته و مع ذلک قریب
بصد کس دیگر را از ایشان در روز احد کشته بودند و گفتند شما ای مسلمانان از کجا بما رسیده این مصیبت بگواهی محمد که این نزد
نفسهای شما بود و بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسیده از جراحت و هزیمت و قتل همه بقضاء حق تعالی بود که وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ
التَّقَى فَبِإِذْنِ اللَّهِ و مومن چون داند که آنچه بوی میرسد بقضاء حق تعالی است مراد را تسلی تمام حاصل آید و در خبر است که ایمان
بقدر غم و اندوه را میبرد و اهل سیر رحمهم الله تعالی چنین آورده اند که چون ابو سفیان بحرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت
کردند و در راه پشیمان گشتند از باز گشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمت کشیدیم و ویرانی در لشکر
محمد صلعم انداختیم و بهترین یاران او را هلاک کردیم و مهم او را تمام نکرده باز گشتیم سهوی بغایت نمودیم اکنون پیش از آنکه قوة
گیرد باز باید گشت و ایشانرا استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد صلعم و
یاران وی بسیار اندوهناکند بجهت مصیبتی که بر ایشان رسیده و با شما در غایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود
مبادا که اگر باز گردید هم قوم اوس و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع گشته همه بر شما افتند و همه شما را هلاک کنند حالا غلبه
شما راست مبادا که منعکس گردد و ایشان درین عزم بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده خواست که خوف در دل دشمن
اندازد تا دانند که او را و یاران او را قوت و شوکت باقی است در روز دویم از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که
مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نرود اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال فرمان بر
داری کردند و برای جراحتهای خود مشغول نا شده همچنان بیرون آمدند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سلاح خویش پوشید
و سوار شد و بر سر راهی ایستاد تا یاران بوی همه ملحق شدند و حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ
وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و گفتم یا رسول الله من دی روز بجهت تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم ماندم میخواهم که
امروزم دستوری دهی تا ملازم شوم فرمود که دستوری دادم و دیگر کسی را دستوری نداد و ابن ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت
و علم خود را طلبید و بعلی ابن ابی طالب و بروایتی با بو بکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمدند تا موضع حمراء اسد رسیدند و فرمود تا در آن
موضع پانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که بمکه میشد اتفاقا در آن منزل با حضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات کرد و
تعزیت رساند و تسلیه داد و اظهار تاسف نمود بر این صورة که مسلمانان را روی نموده بود و وی هنوز در اسلام نیامده بود اما از

از قبیله خزاعه بود و هم سوگندان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و در کفر و در اسلام همیشه هوادار بود و بعد از ان حضرت
اورا وداع کرد و بجانب مکه روان شد در راه ابوسفیان گفت چه خبر داری از محمد معبد گفت اینک با جماعتی انبوه که از جنبک احد تخلف
نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده و عظیم لشکری از اسبه در منزل حمراء اسد شان گذاشتم گفتند ای معبد تو همای
کوهی گفت والله که راست میگویم و گمان میبرم که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشند که نواحی اسبهای ایشانرا بپنداشتم صفوان بن امیه گفت
اینک انجا باز ان میتر سیدم ظاهر شد برخیزید که کوچ کنیم که حالا یاری دولت ظفر مارا شده میباد اکه عکس نشود پس قریش از ازلی و
خوفی تمام در دل افتاده کوچ کنان و روی بکریز بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند معبد چون احوال را دید فی الحال کسی را بحضرت صلی الله
علیه وسلم فرستاد و از کیفیت رسیدن خود و ترسیدن شان و خبر پرسیدن ابوسفیان و ازانه نیشه صفوان بن امیه و
بتعجیل کوچ کردن ایشان و کریز بسوی مکه خبر داد و اعلام نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ارشدهم صفوان و مکان برشد
یعنی راه صواب نمود ایشانرا صفوان و حال انکه هر دو بر صواب بودند **ثقلست** که ابوسفیان در راه بجمعی از عبد القیس ایشان
بمدینه میشدند رسید و از ایشان چیزی قبول کرده تا پیغام او را بحضرت رصه رسانند که ما عزمیت جرم کرده بودیم که بر سر تو ایم
و ترا استیصال نمایم انجماعت بحمراء اسد بحضرت صلی الله علیه وسلم رسیدند و پیغام ابوسفیان را رسانیدند و مسلمانان گفتند
حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا
وقالوا حسبنا الله و نعم الوکیل **وگویند** در منزل حمراء اسد مسلمانان دو کس را از کفار قریش گرفتند یکی معویه بن المغیره بن امیه را
و دیگر ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل باسیران بوده که حضرت بروی منت نهاده اورا ازاد کرده بود و ازوی عهد گرفته بود
که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت عهد را شکسته بجنگ احد آمده بود و معویه بن المغیره را عثمان بن عفان رضه از حضرت
صلی الله علیه وسلم امان خواسته و حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده از برای خاطر تو اورا امان دادیم بشرط انکه از سه روز زیاده
در مدینه نباشد که اگر بعد از سه روز شش در مدینه بیابند اورا امان ندهند و بعد از سه روز از مدینه بیرون نتوانست شدن در
موضعی متواری شده پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه و عمار یاسر هر دو را الطلب وی فرستاده و فرموده که ویرا در
فلان محل طلبید ایشان نیز در همان محل اورا گرفته در حال کشتند **اما ابو عزه** شاعر چون اورا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند زاری بسیار کرد که یکبار دیگر مرا امان ده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین کزیده نشود
مومن از یک سوراخ دو بار من چنین نکنم تا تو بروی بمکه و در جره بنشینی و دست بر ذیش فرو داری و گوئی که محمد مرا دو
بار بازی دادم و قتلش کردند و هم در اول و آخر این سال و بقولی در اوایل چهارم سال از هجره قصه سریه رجیع واقع
شد و رجیع نام آبیست از ابهای هذیل که اهل واقع نزدیک آن روی نموده **ارباب سیر رحمهم الله تعالی اورده اند**
ارباب سیر رحمهم الله تعالی اورده اند که چون قریش از حرب احد باز گشتند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی باکروهی از عضل
و قاره بمکه آمد ابوسفیان و قریش بالصوره فتحی که در احد شان دست داده بود تهنیت رسانیدند و از محله بنی عبدارا و از نوحه و گریه
بسیار شنیدند و از ان حال و سبب آن کریه پرسیده دانسته شد که در روز احد جمعی را از ایشان مومنان کشته اند پس انجماعه
بنزد سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنبک احد صاحب لواء کفر بوده رفتند و حال انکه دران حرب سه پسر و پسر انش همه کشته

شده بودند

شده بودند و تعزیت و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده که روغن بر سر نمالد تا قصاص کشتگان خود نستاند
و شرط کرده که هر که سر یک کدام از قاتل پسر انش بیارد او را صد شتر خوب و هدایا نخواهد گفتند پسران نزا کیان کشته اند گفت جهار پسر من کشته
شده دو تن را عاصم بن ثابت و دیگری را طلحه بن عبید الله و دیگر برا از پسران العوام کشته اند ابوسفین بن خالد بطمع صد شتر با قوم خود گفت
هیچ بهتر از ین نیست گر اندیشه آن کنیه که مقصود از ین زن حاصل شود و بعضی از شمنان شما نیز گرفتار شوند و بنفعی تمام رسید قوم گفتند
چه می باید کرد گفت میباید رفت در مدینه نزد یک محمد و اظهار اسلام نمود و ازوی جماعتی طلبید که همراه شما کند تا تعلیم حکمهای شریعت نماید
شما را و بدین بهانه شاید که بعضی از ان سه کس همراه شما فرستند قوم گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از کرده فاده و عضل بمدینه
آمده گفتند که مسلمانیم و قومی انبوه از قبیله ما باسلام در آمده جماعتی از یاران را می طلبیم تا برما قران خوانند و احکام شرع بما اموزند و در
منزل ثابت بن الافلح فرود آمده بودند و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کرده و صباح باوی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه
بمنزل میرفتند و بعاصم میگفتند که چه بودی که تو از جمله کسان می بودی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم همراه ما خواهد فرستاد و بدرستیکه که تو از
جمله بنیکوکاران اصحاب رسول گفت امید میدارم که من دران میان باشم پس بعد از چند روز سیه عالم صلی الله علیه وسلم دو کس را
از یاران اختیار کرده که ما هفت کس را از ایشان در کتابهای سیر و احادیث معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خلیب بن
عدوی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن البکیر و معتب بن عبید و هما نا کدان سه کس دیگر از اعیان و اصول نبوده اند
که اسامی ایشان مضبوط نشده فی الجمله عاصم را بقولی صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر شان کرده و همراه آن کروه عضل و
قاره فرستاده تا قران و احکام شریعت با اهل قبیله ایشان اموزند و از احوال قریش هر چه معلوم ایشان شود حضرت صلی الله
علیه وسلم را خبر دهند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن کروه میگفتند شما را چه حاجت بسلاح است زیرا که همراهی ما
ایمن باید از دشمن و نزد جماعتی میرویم که همه اهل سلاحند گفتند شاید که در راه صورتی دست دهد که بجنگ محتاج شویم **پس روان شدند**
روز ها پنهان و شبها روان و نماز بجماعت با امامت عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا رهده گویند میان عسفان و مکه و گویند از
انجا تا عسفان هفت میل راست مردی از ان هفت کس عضلی از ایشان جدا شد و بنزد سفیان بن خالد رفت و از آمدن عاصم و
یاران اورا خبر دار کردانید انگاه دویست کا فر جلد مسلح از بنو لحیان که از ایشان صد نفر نیز اند از بنو دند بسوی مسلمانان بیرون
آمدند سحر گاهی بود که عاصم با اصحاب در موضع رجیع فرود آمده نوخرمای مدینه خورده روی بکوه نهاده میرفتند که زنی از بنو لحیان
مگر که گویند میجر انید بر سر آب رجیع رسید دید که استهای خرما بنایت خوردو ریزه در انجا افتاده گفت والله که این استخوان
خرمای مدینه است فریاد برآورد که مطلوب شما در ین منزل شب گذرانیده کف آبی بر گرفتند بیک ناگاه مسلمانان رسیدند ان مرد
که در راه از ایشان جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد بن البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان نزدیان سر ما رفریب دادند
عاصم گفت ای یکجدای کعبه بعد ازان گفت ای یاران خوش شما دیتست که حق تعالی شمار ابرای آن اورده زیرا که گریختن
حزم برای شما خواستم و هر زمان بر مثل این فایز نتوان شد غنیمت دانسته با اعدای دین کار زما نید چند انکه کشته شوید در راه
خدای تعالی چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتلند بایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن مدهید چه شمار اقوه و طاقت
برابری نیست با ما عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و

ونفس خودرا و یاران خودرا بکشتن مده که شمارا امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست بر دست
هیچ مشرک نمیدهیم و برین کار نذر کرده ام خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این گفت و بر مشرکان بنیاد تیر
انداختن کرد و چندان تیر انداخت که تیرهای وی تمام شد انگاه بنیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید
و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو جسم مرا نگاه دار و آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت
سعد نذر کرده که از کاسه سر وی خمر خورد القصه که چندان مقاتله کرد که کشته شد کفار قصد کردند که سرش از تن جدا
کنند و بنزد سلافه برند و صد شتری که شرط کرده بگیرند که حق تعالی لشکر زنبور را فرستاد تا بر گرد بدن عاصم نیش
زدند و هر که نزدیک عاصم شدی او را نیش میزدندی آنچنانکه بیم هلاکت بودی پس هیچکس نزد عاصم نتوانست شد گفتند
بگذاریدش تا شب که زنبوران از وی دور شوند چون شب شد حضرت حق تعالی سیلی فرستاد تا بدن عاصم را برد
و مشرکان او را نیافتند و شش نفر از یاران عاصم نیز اقتدا بعاصم کردند و جنگ میکردند تا شهید شدند و سه
نفر دیگر که مانده بودند یکی خبیب بن عدی و دیگری زید بن الدثنه و دیگری عبد الله بن طارق بامان کافران اعتماد کرده
راضی گشته از کوه فرود آمدند پس آن بدبختان عهد خود را شکستند و دستهای ایشان را بستند عبد الله بن طارق
گفت هذا اول الغدر بخدای سوگند که با شما نیایم و هر چند که کشیدندش نرفت و روایت آنکه دستهایش وا شد و شمشیر
خود را برگرفت و بر کافران حمله برد و از ایشان دور شد و سنگ بارانش کردند تا شهید شد اما خبیب و زید را بمکه
برده فروختند و خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجر بن ابی اهاب تمیمی که حلیفه بن نوفل
و برادر مادری حارث بن عامر بود وی را بخرید که تا بعوض حارث که خبیب او را در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند
او را بداه سیاهی خریدند و معاوضه کردند بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر روایات همه بصحت رسد جمع ممکن
بل متعین است فاما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خود که در جنگ بدر کشته شده بود بکشد
و گویند در خریدنش جمعی شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را حبس کردند علی حده تا ماههای
حرام گذشت انگاه بموضع تیغ شان برده فرمود تا داری زدند و اکثر اهل مکه در آنجا جمع آمده خبیب و زید یکدیگر را کنار
گرفته و همدیگر را بدانچه بدیشان خواست رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که خبیب را بپای دار آوردند گفت
بگذارید تا دو رکعت نماز کنم گذاشتند که نماز گذارد ابو هریره رضی الله عنه گوید گمان اول من سن الرکعتین عند القتل خبیب
بن عدی بعد از آن خبیب بن عدی گفت والله که اگر نه خوف آن بودی که گویند از مرگ ترسید و اگر نی هر آینه که در نماز
افزودمی و بیت چند بگفت که بعضی از آن اینست شعر فلست ابالی حین اقتل مسلما علی ای مشق کان الله
مصرعی و ذاک فی ذات الاله و انشاء یبارک علی اوصال شلو ممزع پس آغاز دعاء بد کرد بر آن جماعت و گفت
اللهم احصهم عددا و قتلهم بردا و لا تغادر منهم احدا معویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدرم
ما را خوابانید از خوف و هیبت دعای وی در آن زمان میان عرب مشهور بود اگر دعای بد کنند اگر آنکس که او را
دعای بد کند بر پهلو خفته باشد دعا را بروی اثری نباشد و از خویطب بن عبد العزی منقولست که گفت هر دو

انگشت

انگشت را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا گریختم از هیبت دعای وی محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعای وی را قبول کرد
و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند و منقولست که بن الخطاب رضی سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص
گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر رضی الله عنه از وی پرسید که ترا مگر سودایی و ربودگی هست گفت یا
امیر المومنین مرا سودا و ربودگی نیست اما من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای وی را شنیدم هر گاه که آن بخاطرم خطور
میکند بیخود میشوم القصه خبیب را آویختند چنانچه رویش بجانب مدینه بود نه بطرف کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه
مرا هیچ ضرر نمیکند چه خدای تعالی فرموده است اینما تولوا فثم وجه الله انگاه کفارش گفتند از اسلام برگرد تا ترا رها کنیم
گفت بخدا سوگند که دوست نمیدارم از اسلام برگشتن و تمام آنچه در روی زمین است مرا باشد گفتند دوست میداری
که محمد اینجا بجای تو بودی و تو در خانه خود بسلامت نشسته گفت والله که نمی خواهیم و روا نمیداریم که خاری در پایش خلد
و من در خانه خود بسلامت باشم گفتند از دین محمد بیزار شو گفت نشوم گفتند برگرد گفت برنگردم گفتند بلات و عزی
سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان را و هیچ دوستی
اینجا نه که سلام مرا بدوست تو رساند خداوندا تو سلام مرا باو رسان زید بن اسلم گوید که با جماعتی دیگر از اصحاب در خدمت
رسول صلی الله علیه و سلم بودیم که ناگاه آثار وحی بر آن حضرت صلعم ظاهر شد انگاه فرمود صلعم و علیه السلام و رحمة الله خبیب
را قریش مقتول ساختند و فرمود این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار فرزندان جمعی را که
پدران ایشان در روز بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بر دست هر یکی نیزه دادند و گفتند این
مرد پدران شما کشته است پس آن جماعت نیزها بروی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب شد و منقلب گشت و رویش
بطرف کعبه شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه و لنبیه و للمومنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی
زده از پشتش بیرون آمد و لحظه که زنده بود اقرار بتوحید و شهادت به نبوة محمد رسول الله نموده بجوار رحمت حق تعالی پیوست
رضی الله عنه و ارضاه امین و شرح کرامت و مروتی که از وی در وقت حبس وی ظاهر شده در مقصد دوم ازین کتاب در ذکر ترجمه
اصحاب رضی گفته آید اما زید را بپای دار آوردند اقتدا بخبیب نموده و دو رکعت نماز گذارد و هر چیز که بخبیب گفته بودند که از
اسلام برگرد و از محمد بیزار شو باز بدو گفتند او همانچه خبیب گفته بود میگفت ابو سفیان چون سخن زید را شنید گفت ندیدیم
ما هرگز اصحاب هیچ کس را مهربانتر بآنکس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه وی را شهید ساخت رضی الله تعالی
آورده اند که طیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند و طلب شتران کردند که بر قتل عاصم وعده کرده بود سلافه گفت من گفته بودم
که یکی را از کشندهای پسرانم زنده بحبس نزد من آرید صد شتر بدهم و شما هیچ کدام نکردید از من چه میطلبید خسر الدنیا و الآخرة
در شان شان متحقق شد باز گشتند نقل است که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی خبردار شدند زبان طعنه کشیده
گفتند که اگر این بیچارگان در خانه خود نشستندی و این فضولی نکردندی حال شان باین صورة نمی شد حق تعالی در آن باب
آیه فرستاد و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد
گویند خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبرش باطراف و جوانب بدر برند چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب

فرمود کدام یکی از شما خبیب را از آن چوب فرود می آورد و بهشت از آن او باشد زبیر رضه گفت یا رسول الله من و یار من مقداد
بن الاسود این کار را میکنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان می بودند تا شبی که به تنعیم رسیدند و در
حوالی دار جهل کس از مشرکان در خواب بودند مست خبیب را آهسته از دار فرود آورد و بعد از چهل روز و هنوز تازه بود و دست
بر جراحتهای خود نهاده و خون از آن میچکید و بوی مشک میدمید زبیرش بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان
بیدار شده خبیب را ندیده قریش را واقف کردند و هفتاد سوار بزبیر و مقداد رسیدند خبیب را بر زمین نهاده فی الحال
زمینش فرو برد و بدین سبب او را بلیع الارض لقب شده میگویند پس زبیر گفت چه شما را دلیر ساخته و ستار از سر برگرفت
که منم زبیر بن العوام و مادرم صفیه بنت عبد المطلب است و این یار من مقداد بن الاسود دو شیریم بسوی
بیشه خود میرویم اگر میخواهید بیک دیگر مناصله یا منازله نمائیم یا باز گردید ایشان باز گشتند و ایشان بملازمت
حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند در زمانی که جبرئیل علیه السلام حاضر بود و میگفت بدرستی که ملایکه مباهات میکنند
باین دو مرد از یاران تو **و در اخر این سال** یا در اوایل چهارم سال چهارم ابو سلمه بن عبد الله اسد مخزومی را به بنی اسد
فرستاد چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده بود که طلیحه و سلیمه پسران خویلد جمعی را از مردم خود بر جنگ آنحضرت صلی الله
علیه و سلم دلالت کرده داعیه آن در خاطر که بگرد مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه و سلم را غارت کنند و روایتی
آنکه لشکری جمع کرده متوجه مدینه شده و هم در راه پشیمان گشته باز گردیده پس حضرت صلی الله علیه و سلم بواسطه ابو سلمه
لوایی ترتیب کرده داد و با صد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار همراه فرستاد که از آن جمله بود ابو عبیده الجراح و سعد بن ابی
وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم
و فرمود صلی الله علیه و سلم که برو پیش از آنکه بنی اسد خبر یابند و لشکر جمع کنند با ایشان غارت کن و ابو سلمه از مدینه
بیرون آمد و لبید بن زهیر طائی دلیل و راهبر شان بی راهمه میرفتند تا موضع قطن که آبیست از آبهای بنی اسد
برسیدند و بعضی از چهارپایان که می چریدند آنجا غارت کردند با سه بنده چه بان دستگیر شدند و باقی گریخته قوم خود
را خبر کردند از آمدن ابو سلمه و قوة و شوکت ایشان قوم بنی اسد ترسیده از منزلهای خود هر یکی بگوشه بیرون رفتند
ابو سلمه در آمد و هیچ کس را در منازل شان ندید فرود آمد و لشکر خود را سه قسم کرد یک قسم با وی باشند و قسمی را برای
غارت مهیا کرد و قسمی که مدد باشند اگر کار افتد پس در افتادند بجمع مال و غارت چهارپایان و آنچه در دست آمد از
شتر و گاو و گوسفند و غیر آن گرفته باز گشتند و هیچ دشمن را ندیده بمدینه آمدند و از آن مالهای آن مرد طائی که راهبری
شان کرده بود خشنود کردند و بنده جهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خمس بیرون کردند و باقی را قسمت کرده هر یکی را
هفت شتر و چند گوسفند رسید که در مدت ده روز این کار کردند **و هم در اخر این سال** یا در اوایلهای چهارم سال از هجرت
بود که عبد الله بن انیس را رضی الله عنه برای قتل سفیان بن خالد بن نبیح هذلی که ساکن عرنه بوده فرستاده زیرا آنکه به
سبب وی عاصم بن ثابت با یاران بود بر جمیع فرستاده کشته شده و آن همه بیداد دیده و باین هنوز اکتفا نکرده لشکری جمع
میکرده که بر سر پیغمبر صلعم آید این خبر که بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید عبد الله انیس را فرمود که برو و شر سفین خالد را از من کفایه

کن

کن گفتم یا رسول الله او را برای من صفت کن تا چون بوی رسم بشناسم پس فرمود که مردیست بشکلی چنین و چنان
که چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان بخاطر تو آید گفتم که مرا دستوری فرمای که هر چه خواهم بگویم دستوری داده
شمشیر خود را برگرفته از مدینه بیرون آمده خود را بقبیله خزاعه منسوب ساختم چون ببطن عرنه رسیدم وی را دیدم با جمعی میرفت
هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختمش بوصفی که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود با خود گفتم صدق رسول الله
صلی الله علیه و سلم چون سفیان مرا دید گفت من الرجل کیست این مرد گفتم از قبیله خزاعه شنیده ام که تو لشکری برای حرب محمد صلعم
جمع میکنی من نیز آمدم تا با تو باشم گفت آری خوشامدها میگفتم تا بخیمه وی شب در آمد چندانکه یاران وی پراکنده مرد
قراری گرفته آرام یافته در خواب شدند تیغ کشیده بر بالین وی رفتم و سرش از تن جدا کرده راه مدینه پیش گرفته و بجان کوشیده
خود را بغاری انداختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در غار پرده تنید تا هیچکس نداند قومش که واقف شدند از عقب من بیرون آمده
بسیار طلبیدند و نیافتند خایب و خاسر باز گردیدند پس من بیرون شب روان و روز پنهان میشدم تا بمدینه رسیده نزد
حضرت صلی الله علیه و سلم دویده در مسجد رفتم و چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود صلعم افلح الوجه گفتم افله الوجهک یا
رسول الله صلی الله علیه و سلم و سر آن ملعون را بر زمین نهادم و قصه و کیفیت حال را باز نموده عصایی بمن داد و فرمود که تخصر
فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وفاتش رسید وصیت کرد که در کفنش پیچیده با وی در خاک کردند و این کار در مدت
هشده روز میسر شده بود **ذکر واقعهای سال چهارم از هجرت** اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که ابو براء عامر بن مالک
بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنه بود از قبیله نجد و بنی بمدینه آمد و بشرف مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
وی را باسلام دعوة کرده قبول فرموده دور از کار نبود زیاده سرکشی نکرده گفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم لیکن قوم
من بسیارند اگر جمعی از یاران را با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امیدوارم که دعوت اجابت کنند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که از اهل نجد اعی بیستم میترسم که قصد کنند عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که ضرری بایشان
رسانند پس حضرت چهل کس و بروایت صحیح و اکثری از اهل سیر هفتاد کس را از قراء صحابه که اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر
بودند همراه وی کرده اسامی ایشان در احادیث و سیر بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حرث
بن همه و عامر بن فهیره و حکم کیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروه بن الصلت
و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم میکشیدند جهت حجرهای ازواج مطهر
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم **و روایتی آنکه** از بهای آن طعام میخریدند برای اهل صفه رضه و روایتی آنکه روز برای حضرت
صلی الله علیه و سلم آب شیرین کشیدندی و بشب در گوشه رفته بنماز و درس قرآن مشغول بودندی گویند حضرت صلی الله علیه و سلم
منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه کرده مکتوب برؤساء نجد و بنی عامر نوشته بدیشان داد و روایتی آنکه عامر دو اسب
و دو شتر بجهت حضرت صلی الله علیه و سلم برسم هدیه آورده بود به برادرزاده خود لبید بن ربیعه داده تا نزد آنحضرت آورده حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که من هدیه مشرکان را قبول نمیکنم لبیده گفت گمان نمیبرم کسی را از بنی مضر که هدیه ابی براء را رد کرده باشد حضرت صلعم
فرمود که اگر هدیه مشرک را قبول کردمی هدیه ابو براء بودی لبیده گفت وی مرض دبیله دارد بجهت طلب شفاء خود از تو این هدیه را فرستاده

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمین پاره کلوخ را برگرفت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود این را ببر و نرم ساز و در آب حل
ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد تن روان شده تا در موضع بیر معونه فرود آمده شتران را بعمرو بن
امیه ضمری و حارث بن صمه داده برای گذرانیدن و مکتوب حضرت صلی الله علیه وسلم را بحرام بن ملحان داده تا بنزد عامر بن
الطفیل بن مالک که برادر زاده ابو براء عامر بن مالک بود برد پس حرام با دو نفر دیگر روان شد و بایشان گفت که اینجا از دور
بایستید تا من رفته بنگرید اگر ما را امان دادند بیائید و الا روان خود را باصحاب خود رسانید حرام بنزد ایشان آمد و از
دور تر ایستاد و گفت امان میدهید مرا تا پیغام رسول خدای را بجای آرم صلی الله علیه وسلم و همه او را بسخن گرفته شخصی
را فرستادند تا از عقب وی در آمده نیزه بر پشتش زد که از طرف دیگر بیرون آمد حرام رضی الله عنه گفت فزت برب الکعبه
پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم رود و حال آنکه ابو براء
ملاعب لاسنه پیشتر از اصحاب رسول و حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشان را خبر کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در جوار
خود گرفته ام تعرض ایشان ننمائید چون عامر بن الطفیل طلب مدد کرد تا با هفتاد کس حرب کند گفتند ما نقض جوار ابو براء
نمیکنیم و همه بنی عامریان از آن امر ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و ذکوان رفت و از ایشان مدد طلبید
اتفاق نموده متوجه بیر معونه شدند منذر بن عمرو و ساعدی با یاران میگفت که حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از
ایشان برویم که ناگاه عامر بن الطفیل با لشکر انبوه رسید و گرد بر گرد ایشان فرو گرفتند یاران رسول صلی الله علیه وسلم
چون آن حال را مشاهده نمودند گفتند بار خدایا ما کسی نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر صلعم رساند تو سلام ما را بدو رسان
جبرئیل علیه السلام سلام آن جماعه دردمند مظلوم را به آنحضرت صلعم رسانید و روایتی آنکه گفتند اخبر عنا اخواننا بما رضینا
عنک و رضیت عنا و روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و
و این آیه را چند وقت در میان آیت قرآنی میخواندند بعد از آن تلاوة آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنگ
در پیوسته چندان مقاتله کرد که همه شهید شدند الا منذر بن عمرو که با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان
شما را قبول نمیکنیم چندانکه مرا بمصراع حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را تا آنجا گذاشتند چون بحرام
رسید که حرام افتاده بود باز بنیاد جنگ کرد تا وی را نیز شهید کردند فی الجمله همان عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که بچرانیدن
شتران رفته بودند زنده ماندند چون باز گشته که بلشکرگاه آیند از دور دیدند که مرغان هواء در حوالی لشکر بر می آیند و عجایب
غباری در حوالی او گردی انگیخته شده شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفته و احتیاط کرده قوم را همه کشته دیدند و سواران
در لشکرگاه ایستاده با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت نزد رسول میرویم تا او را ازین حال خبردار کنیم حارث گفت
من از جایی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند رو نگردانم و بجانب لشکرگاه روان شد جنگ کرده تا دو کافر را
بکشت پس او را و عمرو را هر دو را دستگیر کردند پس با حارث گفتند که چه میخواهی با تو بجای آریم بدرستی که کشتن ترا
دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان برید و دیگر شما دانید پس او را آنجا بردند که حرام و منذر
افتاده بود و گذشتندی و باز با ایشان بنیاد جنگ کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد پس وی را نیز شهید کردند نقل است

که عمرو بن

که عمرو بن امیه را چون اسیر گرفتند عامر بن الطفیل گفت این یاران خود را همه می شناسی گفت آری برخواست و در میان
کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسبتش را می پرسیدند و وی میگفت تا پرسیدند که هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی
بینی عمرو گفت آری عامر بن فهیره مولی ابو بکر صدیق رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود او در میان شما
عمرو گفت از افضل ما و از اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش که باسمان میبردند گویند
که او را مردی از بنی کلاب کشت که او را جبار بن سلمی میگفتند و از وی منقولست که گفت چون نیزه بروی زدم که از طرف دیگر بیرون شد
شنیدم که میگفت فزت والله و دیدم که وی را باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد ازین قول که فزت والله چه باشد نزد ضحاک
بن سفیان کلابی رفتم و از آنش پرسیدم گفت مقصودش آن بوده که فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرده و مسلمان شدم
و آنحال را که از وی دیدم مرا بران داشت که مسلمان شوم مرویست که ضحاک بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت
مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دیده بود که عامر بن فهیره را باسمان می بردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه ملائکه
جثه وی را دفن کرده و روحش باعلی علیین بوده آورده اند که خبر شهادة آن جماعه جبرئیل علیه السلام چون بآنحضرت صلعم رسانید بسیار ملول
شد و یکماه بروایتی و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعاء بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر قبایل میفرمود که اللهم اشدد و
طاتک علی مضر اللهم البعل علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیه فانهم عصوا الله
که اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قاده که ابو براء از آن عذری که برادر زاده اش با یاران رسول صلی الله علیه وسلم کرده بود بسیار
متاسف و ملول و غمناک گشته میبود و بآن سبب همدران و لا بعالم آخرة نقل نمود و روایتی است که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر
کرد و در انجمن قوم او بر و نیزه زد و بصدد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده مانم اندیشه آن بکنم و الا خون من از آن عم من است
و عامر بن الطفیل خود از آن زخم خلاص یافته و بعد از آن طاعون شتر بر آورد در خانه زن سلولیه پس گفت عدة کقدم البعیر و
الموت فی بیت سلولیه و اسب خود را طلبید سوار شد میراند تا بر بالای اسب در راه بمرد و گویند حضرت صلی الله علیه وسلم در حق او
این دعاء کرده بود اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن امیه را گرفته نزد عامر بن الطفیل آورده اند او را انگشت موی پیشانی
وی پیچیده آزادش کرد جهت آنکه مادرش را بنده آزاد می بایست کردن عمرو را بآن حساب کرد پس عمرو متوجه مدینه شده در راه
بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو در خواب
رفتند بر بالین شان آمده هر دو را بکشت بگمان آنکه قصه بیر معونه را تدارک فی الجمله نموده باشد و چون بمدینه آمد و کیفیت
واقعه یاران را بعرض رسانید و مهم کشتن این دو شخص عامری را نیز بر گفت حضرت صلی الله علیه وسلم بدکاری که دو کس را که در
امان ما بودند کشته و در فکر اداء دیت ایشان شد پس همدرین سال جمعی را از خواص اصحاب مثل ابو بکر و عمر و علی
و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ را اسید بن حضیر و سعد بن عباده را ملازم خود ساخته بمنزلهای بنی النضیر رفت که از ایشان
در باب دیه آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت صلی الله علیه وسلم بودند و با بنی عامر
نیز هم سوگندی داشتند چون با ایشان سخن نمود و از ایشان استعانت نمود گفتند ای ابو القاسم صلعم هر چه تو خواهی
چنان کنیم لحظه بنشین تا شما را مهمانی کنیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نمود اما آن پلیدان در خلوة با یکدیگر سگالیدند در باب

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم پشت مبارک بدیوار خانه از خانهای یهود داده بود حیی بن اخطب گفت ای مشعر
یهود محمد نزد شما آمده با تنی چند معدود هرگزش ازین تنها تر نتوانید یافت هیچ بهتر ازان نیست که کسی بر بالای آن خانه
رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از وی خلاص شویم عمر بن جحاش بن کعب گفت من روم بر بالای
خانه و سنگ بر سر وی زنم سلام بن مشکم گفت این نوبت فرمان من برید و همه عمر دیگر مخالفت من کنید بخدای سوگند که
اگر شما خواهید که این کار کنید از آسمان وی را خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میان ما و اوست شود و این میگفت
و عمرو بن جحاش سنگ مهیا میکرد تا بر آن سرور صلعم زند که فی الحال جبرئیل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید از حال
یهود و کالیدن ایشان در حق وی حضرت صلی الله علیه وسلم پس زود از آنجا برخواست مانند کسی که برای حاجتی میرود بیرون
آمده متوجه مدینه شد اصحاب دیدند که دیر می آید از عقبش روان شدند و در مدینه بوی رسیدند و از کیفیت برخواستن و بمدینه
آمدن پرسیدند که چون بکاری رفته بودیم جواب ناشنیده و سبب تعجیل چه بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قصد غدری داشتند
در حق من حق تعالی از آنم خبر گردانم پس محمد بن مسلمه را بدیشان فرستاد که از دیار من بیرون روید که در شان من غدر
کردید اکنون ده روز شما را مهلت دادم اگر بعد ازین ده روز از شما کسی را یابیم گردن زدن فرماییم ایشان بکار خود قیام نمودند
و شتران خود را از صحرا آورده و دیگر نیز بکرایه گرفته بعزیمت آنکه بیرون روند که عبد الله بن ابی بن سلول سر منافقان
بنزد ایشان فرستاده که از دیار خود برای چه میروید در قطعها در آئید و استوار بایستید تا من با دو باره هزار کس
مددکار و یاری دهنده شمایم و دیگر بیهود بنی قریظه هم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد
پس حیی بن اخطب بسخن ابی منافق مغرور گشته نزد حضرت فرستاد که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه میتوانی بکن پس
آنسرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز بلند گفتند و لشکر فراهم آمده ابن ام کلثوم را در مدینه خلیفه کرده رایت را بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داده بیرون رفتند چنانکه نماز دیگر را در فضای بنی النضیر گذارده ایشان در حصارها در آمده و تیر و
سنگ مرتب کرده حضرت پانزده شبانه روز ایشان را محاصره کرده فرمود تا درختهای خرمای ایشان را قطع کنند غیر از
یکنوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران که بقطع مشغول شدند بنی النضیر چون آنحال را دیده گفتند شما مسلمانید حلال نیست
که خرمای بنان را قطع کنید پس مسلمانان اختلاف کرده بعضی گفتند قطع کنیم و بعضی گفتند نی گویند حضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی را فرموده بوده که شما متصدی قطع نخیلان آن جماعت شوید ابو لیلی خوبتر خرمای را که
عجوه گویند می برید که آن بر ایشان سخت تر و ناخوشایندتر است و عبد الله خراب تر و ردی خرمای را میبرید و میگفت که
میدانم که بزودی خدای تعالی این خرماها را بدست مسلمانان خواهد داد پس آنچه بهترین است میگذاشت و خرمای بنان
سهل را میبرید حق تعالی آیه فرستاد که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ
لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ و هیچکس بفریاد بنی النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان مهمی نساخت و نتوانست
پس ایشان بتنگ آمده حضرت عزت عز اسمه ترسی و وهمی در دل ایشان انداخت که خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار
بیرون رویم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز سخن شما را قبول نکنیم مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و آنمقدار مال که چهار

پایان

پایان شما بر توانند داشت با خود ببرید نه زیاده پس ایشان بضرورة بآن راضی شده خانهای خود را بدست خود خراب کنان
بیرون میشدند و آیه کریمه هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا
أَنَّهُمْ مَا نَعَتْهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَ
يْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ در آن باب از آن معنی خبر میدهد نقل است که حضرت صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه را موکل
ایشان کرده تا ایشان را کوچانند پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شش بار کرده خود را بر آراسته دف زنان و سرود
گویان از بازار مدینه بگذشتند در این امور اظهار جلادت خود و چالاک و خوشتن داری مینمودند بر مسلمانان پس بعضی
جانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه اذرعات رفتند و اموال و عقار ایشان می شد و تمام خاصه پیغمبر صلی الله
علیه السلام بود اکثر روایات ناظر برینست و آنرا مخمس ساخت امام همام مطعم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه اینست که فی مخلسی
نشود و در بعضی از روایتهای آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمس از فی بیرون کرد و موافق مذهب امام همام معظم امام شافعی
مطلبی رحمة الله علیه اینست نقلست که اسلحه بنو النضیر بآن پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از آنها هرچه هر کس خواست داد و عقاران را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی دیگر از آن نفقه یکساله
اهل و عیال خود میداد و باقی برای نوائب و حوائج مسلمانان معد و مهیا میگذاشت و بثبوت پیوسته که چون حضرت صلی الله
علیه وسلم در آن زمان که از مکه بمدینه تشریف آورد هر یکی از انصار یکی از مهاجران بخانه خود فرود آورده اسباب معاش را
بقدر قوه خود راست میداشت تا بمرتبه رسید که دیگر از مهاجر انصار مهاجران را بنامهای خود قرعه میزدند پس بنام هر که
بر آمدی او را بخانه خود برده امر او را و مهمانیش راست میداشت تا زمانی که حق تعالی مالهای بنی النضیر را بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ارزانی داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انصار را جمع کرده بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار تعالی انصار را
مدح گفت و ثنا شمرده ذکر اعانت و مددکاری و احسان و یاری گری که بنسبت با مهاجر کرده بودند و میکردند بر میشمرد فرمود
ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت حق تعالی بما داده در میان شما قسمت کنیم و طایفه مهاجر بر قرار پیشین اند
همچنان در مساکن شما و ساکن باشند و اگر میخواهید این اموال را خاصه بمهاجر دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند
و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن بمعاده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر
چنان میخواهد که اموال بفقراء مهاجر قسمت فرمایی که ایشان از برای محبت دین از خان و مان خود دل برکنده بیرون
آمده اند و بجهت مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت از ما
اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشان است این گفته شده و سایر با این سعد با سعادت بختیار اقتدا
کرده گفتند یا رسول الله ما بدین طریقه راضیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش شد و گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء
الانصار و ابناء الانصار پس آن اموال را میان مهاجرین قسمت کرده بحسب مصلحت هر کس پس از مهاجر ابو بکر و
عمر و عبد الرحمن بن عوف و وهیب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار برای
سهل بن حنیف و ابو دجانه که بغایت محتاج بودند خبر داد گویند از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق

که بجوده مشهور بود بسعد بن معاذ داد و همدرین سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهما
وفات یافت گویند خروسی منقار در چشمش زده بیمار شد و بهمان مرض از دنیا رفت در سن شش سالگی و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد و پدرش عثمان بن عفان رضه در قبرش در آمد و او را دفن کردند و دیگر موت زینب بنت
خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم و فوت شوهر ام سلمه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و موت فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه همه درین سال بوده ریحانه رسول صلی الله علیه وسلم و نور دیده بتول حسین بن علی علیه الصلوة والسلم متولد
شد و همدرین سال آنحضرت صلعم ام سلمه را در نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یکی ازینها در محل خود گفته آید انشاء الله
تعالی و همدرین سال غزوه بدر موعود واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب آن آنکه ابو سفیان در حین بازگشتن
از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میان ما و شما در سال آینده در بدر خواهد بود بهمین موسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعمر خطاب فرموده بودند که بگو نعم انشاء الله تعالی چون موعود نزدیک آمد ابو سفین به تهیه اسباب جنگ جمع شد و اهل
مکه را بحسب ظاهر بران میداشت ولکن فی الحقیقه نمیخواست که از مکه بیرون رود که دران سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی
بود و خلف وعده از جانب خود نیز نمیخواست پس بحسب ظاهر میگفت هان زود باشید که اینک آماده شده ام و فردا
باید که بیرون رفته در فلان موضع باشیم و یکیک را در کوچه و بازار سفارش مینمود و مقصودش آنکه کسانی که بمکه میروند
خبر جلدی و چابکی و آمادگی و شوکت و هیبت او را بمسلمانان برند باشد که بترسند و از مدینه بیرون نیایند و خلف وعده
از طرف ایشان شود تا خود مغرور بود و از آن نیز ترسان بود که لشکر اسلام بوعده خود بموضع بدر آیند و آوازه ایشان
باطراف بدر رود و ترس وی ظاهر شود و درین وقت نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمده ابو سفین از وی مدد و یاری
طلبید و گفت ای نعیم من در روز احد با محمد و یارانش گفته وعده کرده بودم که در فلان وقت در موضع بدر بجهت محاربه
شما حاضر شوم اکنون وقت نزدیک شد و به تهیه آن لشکر مشغولیم اما امسال سال قحط و تنگیست و چهارپایانرا در صحرا علف نی
چه شود که تو بروی و محمد و یارانش را ترسانیده چنانکه امسال از مدینه بعزیمت جنگ بیرون نیایند تا خلاف وعده از جانب
ایشان شود و من از تو بیست شتر سه سال قبول کردم بضمانت سهیل عمرو آنگاه نعیم گفت من خود بآن آمده بودم
که خبر کنم شما را که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغولست و از خلفاء اوس و خزرج که بمدد آمده بودند مدینه پر شده بود چنانکه
گوئی زمانه ایست القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد و یارانرا از بیرون آمدن بجنگ پشیمان سازد و دوست کند
بمدینه آمده سر خود را تراشیده چنان نمود که بعمره رفته بودم و مسلمانانش از حال ابو سفیان میپرسیدند گفت خود را
آراسته و لشکری انبوه جمع کرده و اکثر قبایل عرب بوی یکدل و یکزبانند و متفقند بعزیمت جنگ شما برسان که از مدینه
بیرون آمده اند هنوز یانی و خوش آماده و مهیا اند و چوق چوق جمع میشوند هر روز زیاده مصلحت شما آنکه از جای خود
نجنبید و در محل خود ساکن باشید و بیرون مروید گمان من آنکه اگر محاربه کنید یکی بسلامت باز نیائید مگر که کسی فرار
نماید و در گوشه بماند پس یکیک را در کنارها و گوشها بکلمات دروغ دروغ میخواست که بترساند و دودله گرداند هم چنین
کرده تا مسلمانان در بیرون رفتن از مدینه سست شدند چنانکه رفتن را از مدینه مکروه میداشتند و او را راست گوی دانستند

واعتماد

واعتماد کردند منافقان مدینه که حال را معلوم کردند شادیها نمودند و جهودان خوش وقت و این خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و
خوف اصحاب و ترسیدن او را معلوم کرد و گمان شد ویرا که اگر بیرون رود کسی با وی نخواهد آمد پس ابو بکر و عمر بملازمت رفته گفتند یا
رسول الله صلعم بدرستیکه حق تعالی اظهار دین و اعزاز پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود خواهد کرد و بتحقیق که وعده کرده ایم با دشمنان که خواهیم آمد
و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم تا گمان شود ایشانرا که این جبن و بددلی ماست و میرویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن ما را حیوة
تازه خواهد بود. پس حضرت صلی الله علیه وسلم بسیار خوش وقت شد و فرمود که بدان خدایی که جان من بید قدرت اوست
که بیرون روم اگرچه با من هیچ کس بیرون نیاید چون این گفته شده مسلمانان دلیر شدند و آن ترسی که شیطان در دل ایشان انداخته بود
زایل شد پس لواء اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد بیرون
شده ده اسب داشتند و مسلمانان مالهای تجاره بسیار همراه داشتند شب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند و هشت روز
در آنجا بودند و بضایع تجاره خود فروخته سود بسیار شد چنانکه منقولست از عثمان بن عفان رضه که هر دیناری از ما دیناری سود
کرد و ابو سفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده پنجاه اسب داشتند تا موضعی که آنرا مجنه گویند آمدند آنگاه یاران خود را
گفته که مصلحت آنکه باز گردیم که امسال قحطست و بر زمین هیچ سبزی نیست مواشی بی شیر و معاش سختی عاقبتی نخواهد داشت
پس باز گردیده اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام کرده چه در میان لشکرشان سویق آشامیدند که هیچ چیز دیگرشان نبوده و خبر
کثرة لشکر و عدة اهل اسلام و استعدادشان شنیدند و ترسان و پراکنده گردیدند آنگاه اکثر اهل موسم مسلمانان
بودند و با ابو سفیان و سایر قریش رسید که مسلمانان بچه شوکت و قوة آمده اند صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت
که با ایشان وعده جنگ کردی و وفا نتوانستی کردن تا ایشان بر ما دلیر گردند بعد از آن باز به استعداد و آمادگی لشکر مشغول
شدند حرب خندق را و حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب کرام رضی الله عنهم بجمعیت هر چه تمامتر از بدر مراجعت کردند و آیه کریمه
فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی از مفسران
دران باب نازل شده و همدرین سال بود که حکم فرمود که مرد و زن یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بوده سنگسار
کنید و یهود خواستند که حضرت صلی الله علیه وسلم را بازی دهند و گفتند حکم زنا نه در شریعت ما آنکه روی زانی و زانیه را
سیاه کنند و بازگونه بر شتری نشانند و بر گرد شهر گردانند عبد الله که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف شد گفت یا
رسول الله صلعم دروغ میگویند حکم زانی در توریة رجمست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا توریت حاضر کردند یهود دست بر آیه
رجم نهاده توریت را میخواندند ابن سلام گفت دست بردار دست برداشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلامش بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خواند پس آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و درین سال زید بن ثابت را امر شد تا توریت آموزد بجهت آنکه
مبادا که از ایشان تحریف و تبدیل در وجود آید و او به پانزده روز او را بیاموخت و همدرین سال طعمه بن ابیرق اوسی
زرهی از طانه قتاده بن النعمان انصاری دزدیده در انبان آردی نهاده بخانه یهودی که زید بن السمین گفتند برده سپرد
و حال آنکه انبان سوراخها داشت که آرد از آن میریخت روایتی آنکه از بامها می جسته واقف شد که آرد از انبان میریزد
ترسید که حالش آشکارا شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخته زید که بران حال مطلع شد بر بام آمده پی گیری

وی کرده تا دید که در سرای خود در آمد روز دیگر بهنجار آرد بی بخانه یهودی آوردند و زره و انبان از انجا بیرون آمد زید
بن السمین گفت این کار طعمه است و مرا درین هیچ گناهی نیست فتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند صورة حال با
وی گفته منکر شد و سوگند خورد و انکار کرد و همه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند پس گواهی براءة زید بن السمین داده
شد و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که ان کار کرده چه در ایام جاهلیت بسرق مشغول بوده لکن خلاصش میخواستند
شب همه شب بیدار بوده در اندیشه آن کار ماند تا رای ایشان بران قرار یافت که گواهی دهند بر انکه آن یهودی دزدیده و طعمه
بیگناه است پس آمده گواهی دادند بر یهود و آن سرور قصد کرد که زید بن السمین را معاقب سازد جبرئیل آمد و آیت آورد که انا
انزلنا علیک الکتاب بالحق لتحکم الناس بما اریک الله ولا تکن للخائنین خصیما پیغمبر صلی الله علیه وسلم را یقین شد
که آن کار از طعمه بوده حکم شد تا دستش را قطع کنند طعمه از انجا گریخته بمکه رفت انجا نیز دزدی کرد مردم که وقوف یافتند
او را کشتند و روایتی انکه از انجا گریخته در کشتی نشست انجا کیسه دزدیده در دریا اش انداختند فی الجمله در کیفیت
مال و کار او و موت و قتل او غیر ازین روایت دیگر هست اما اگر خواهم که سخن مختصر باشد بیش ازین نتوان گفت و
درین سال بقول مشهور بود و بقول دیگر در سال ششم و بقولی در سال هشتم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که اول ایت که در باب خمر نازل شد این بود و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا بان اشتغال مینمودند و دران روز مثل سایر مباحات میداشتند
ولکن جمعی از اصحاب که کمال عقل و فراست بودشان بنابر بر فسادها که از وی و از اهل مدینه میدیدند پیوسته از وی پرهیزیده
استفسار حکم خمر نموده از انحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند تا آیه آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما
اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وسلم انرا بر یاران خواند و فرمود که این مقدمه
تحریم خمر است و چون این آیه بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه خطاب شد گفت اللهم بین بیانا فی الخمر جمعی از عقلای
اصحاب گفتند خبری که در وی اسم کبیر باشد ترکش اولی است بعد از ان بان مشغول نمیشدند و جماعتی دیگر بملاحظه
منافع للناس اشتغال نمودندی تا روزی که عبد الرحمن بن عوف بعضی یاران را ضیافت نمود شراب خوردند و در حد
سکر رسید و نماز شام را یکی از ایشان امامت کرده در سوره الکافرون خوانده بطرح الات حق تعالی ایه فرستاد
که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر
بترک نماز شود اولی و انسب انکه دست از ان کار دارند و از وی دور باشند جمعی دیگر چنان می اشامیدند که در
وقت نمازشان نبودی تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی را از صحابه مهمانی نمود و کلبه شتری بجهت ایشان
بریان نمود بعد از طعام بشراب سکران شده بر یکدیگر تفاخر می نمودند و اشعاری که مبنی بر تفاخر و مدح و ذم باشد
میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه شعری انشا کرد که در وی هجو انصار و فخر قومش بود مردی از انصار استخوان
لحی از کله شتر بریان برداشته بر سر سعد بن ابی وقاص زده سرش بشکست سعد نزد رسول خدای تعالی صلی الله
علیه وسلم آمده از انصار شکایت کرد عمر خطاب رضه که از ان وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم تبین لنا بیانا

شافیا

شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازم رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والیسر ویصدکم عن ذکر الله و
عن الصلوة فهل انتم منتهون عمر خطاب رضه چون این آیه بشنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی انکه گفت انتهینا
انتهینا انما تذهب المال فتذهب العقل پس فرمود صلعم تا در بازارهای مدینه منادی کردند که الا ان الخمر قد حرمت
بدانید و اگاه باشید که خمر البته بتحقیق و یقین حرام شد و هر که شنید توبه نموده از ان تبرا کرد اگرچه در پیش داشته
و میخورده ترک کرد و دهن را شست و هر خانه که شراب بود ریختند چنانکه شراب مثل آب در بازارهای مدینه روان شد
امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خود آورده که درین ایه ده دلیل است بر حرمت
خمر اول انکه وی را با قمار برابر کرده قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام است پس قرین وی هم حرام باشد دوم انکه با بت
پرستی قرین کرده که والانصاب و بت پرستی حرام بلکه سر همه حرامهاست پس قرین وی نیز حرام باشد سیوم انکه فرموده
که رجست یعنی نجس و پلید است و هرچه پلید است حرامست چهارم انکه از عمل شیطان خواندش و هرچه کار شیطان است
حرام باشد پنجم انکه گفت فاجتنبوه و هرچه دور بودن از ان فرض باشد حرام باشد ششم انکه فلاح را باجتناب از ان
منوط ساخته که لعلکم تفلحون و این دلیل حرامست هفتم انکه سبب بغضاء و عداوة میگردد که انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام باشد هشتم انکه
موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که ویصدکم عن ذکر الله و آن نشانه حرمتست نهم انکه موجب باز داشتن از
نماز است که وعن الصلوة و این نیز دلیل حرمتست و دهم انکه فرمود فهل انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید
از ان و انرا ترک کنید و هرچه ترک ان فریضه باشد حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرامیت خمر و عید شارب آن از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته از انجمله یکی انکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده
که هر مست کننده خمر است و حرمت کننده حرامست و هر که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال انکه مداومت بران نموده و از ان
توبه نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد و دیگر انکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده بدرستیکه خداوند تعالی عهدی فرمود که هر که در دنیا مست کنند اشامد فردای قیامتش از طینة خبال
اشاماند صحابه رضی الله عنهم گفتند که یا رسول الله صلعم طینت خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنه
مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که خمر اشامد خدای تعالی نمازش قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند قبول
کند توبه اش و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی قبول نکند نمازش را چهل صباح پس اگر توبه کند قبول کند توبه اش و اگر باز
گردد بسر آن گناه حق جل و علا قبول نکند نمازش را چهل صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی توبه اش قبول کند و اگر بار
چهارم بر سر آن رود قبول نکند نمازش را چهل صباح و اگر توبه کند قبول نکند توبه اش را و اشاماند او را از نهر خبال
و این حدیث و امثال وی نزد علما محمول بر تهدید بلیغ تا عاقل است و طارق بن سوید از حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد
که خمر اشامم او را نهی فرمود از ان پس طارق گفت من او را برای هیچ چیز نمی اشامم مگر برای دوایی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خمر

دوا نیست بلکه رنجیست وعن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها
وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها واکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له وابن عباس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود مر من الخمر کعابدون **ذکر وقایع سال پنجم از هجرة** درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم زینب بنت
جحش را در نکاح خود در آورد و در روز وفاتش آیه حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانکه در قبیله محل خود گفته اند و درین سال
غزوه من یسیع نازل واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پیشوای آن قوم حارث بنی ابی ضرار مشرکان را بحرب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میخواند و جماعتی بروی گرد آمده ترتیب لشکری کرده خبر بمدینه رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریدة بن
الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم ایشان را تحقیق نماید بریده رضا رفته و در میان بنی المصطلق در آمده گفت من شنیده ام که شما
داعیه جنگ با محمد دارید و جهت آن کارسازی لشکر میکنید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز روم و قوم خود را
ساختگی کرده بشما اتفاق نمایم آنها ویرا تعظیم و ترحیب کرده گفتند آری ما را آن داعیه است بریده خبر را تحقیق نموده
خود را بمدینه رساند پس آنحضرت نیز کارسازی لشکر کرده بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم
مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و بروایتی بصدیق رضه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده و عمر ابن الخطاب
را بر مقدمه لشکر تعیین نمود سی اسب در آن لشکر بوده ده در میان مهاجر و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان
نیز موافقت کرده بیرون آمدند که شاید از غنیمت نصیبی یابند و در راه جاسوسی از آن جماعه دشمنان بدست افتاد و خبر
احوال دشمنان را استفسار کردند گفت نمیدانم عمر خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که راست گوی والا گردنت بزنم
گفت من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکر جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر الخطاب
او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورده تا کیفیت حال را بعرض رساند آن سرور صلعم او را باسلام دعوه کرد و کلمه توحید
برو عرض کرد مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا زمانی که بینم که قوم من با شما چه خواهند کردن پس اگر ایشان بدین
شما در آیند من نیز در آیم والا من یکی از ایشانم عمر رضی الله عنه اذن طلبیده او را کشت و خبر قتل او به بنی المصطلق رسید
ترس و خوف آن در دلشان افتاد چنانکه جمعی از ایشان پراکنده شدند و رسول صلی الله علیه وسلم در آن شده بمریسیع نزول
کرد و از آن سفر ازواج مطهرات عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون صفها راست شد فرمان شد که عمر رضه
ندا کند مشرکان را که کلمه توحید لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند تا نفسهای شما و مالهای شما را امان باشد هیچ کس فرمان
نبرد مسلمانان لحظه تیراندازی کردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا همه یکبار حمله کردند بر دشمنان و بشکستند
و ده نفرشان کشتند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند یک کس از بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف
اسلام مشرف شد و میگفت ما مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند که هرگز مثل آن ندیده بودیم در میان لشکر
اسلام میدیدیم **نقل است** از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام از دور پیدا شدند بسیار بشوکت و
عظمت با اسب و سلاح انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بخواست
ایشان را ملاحظه میکردم در نظرم همچنان می نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان

القنا

القنا فرموده بوده عایشه گوید که جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی
در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم حضرت صلی الله علیه وسلم نزد من نشسته بود بر سرایی که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون
وی را دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت صلی الله علیه وسلم بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله صلعم مسلمان آمده ام
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده است اکنون مرا
غارت کرده و اسیر گرفته در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم مرا قیس از وی خلاص گردانید و در عوض حصه من نخلی
چند که در مدینه داشت بداد و الحال مرا مکاتب ساخته بچیزی که من از عهده آن بیرون نمیتوانم آمدن اکنون امیدواری
بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت من حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین کنم و امر بهتر ازین با تو بجای آرم
گفتم یا رسول الله کدامست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آنکه نجم کتابت بدهم و ترا بزنی بگیرم برای خود جویریه گفت آری
یا رسول الله اگر مرا قبول فرمایی چه دولت بهتر ازین باشد پس حضرت صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی
طلبید و نجم کتابتش داده آزادش گردانید و بزنی خواست مردمان بشنیدند گفتند نشاید که جمعی از خویشان حرم بحرم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما گرفتار همه بردهای خود را که در آن جنگ بقسمت گرفته و بدیشان رسیده آزاد کردند عایشه رضه
گوید ندانستم که خیر و برکت وی به نسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه **و منقولست** از جویریه رضه که بسه شب
پیشتر از رسیدن سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیله ما در واقعه دیدم که گویی ماه از جانب یثرب سیر مینمودی تا آنکه در کنارم
افتاد آن واقعه را بکس نگفته تا زمانی که حضرت صلعم آمد و ما را اسیر کرد و من بآن خواب خود امیدوار میبودم تا بشرف
فراش خواجه عالم و سید اولاد بنی آدم مالک الرقاب والامم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شدم و بخدا سوگند که به
جهت قوم خود با آنحضرت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن گفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را آزاد کرده بودند و من بی خبر بودم
تا دختری از بنات عمم از آن حالم اخبار کرد پس شکر حق تعالی کردم و گویند حضرت خواجه کاینات خاصه و خلاصه موجودات
و شفیع الیوم العرصات ابو القاسم محمد صلی الله علیه وسلم صداق ویرا آزادی همه اسیران بنی المصطلق و بروایتی آزادی چهل کس
از ایشان کرده از ابو سعید خدری رضه مرویست که بیرون رفتیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بغزوه بنی المصطلق و چون زنان شان
برده گرفتیم و شهوة بر ما غلبه و عزوبة اشتداد یافته بطریق ملک یمین در آن سبایا تصرف مینمودیم و از ایشان عزل کرده با
خود گفتیم که ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما از وی بپرسیم که عزل از کنیزک رواست یا نی و فایده دارد یا نی
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در جواب ما لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیامة الا و هو قائمة و درین سفر بعد از
انقضای حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بن عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج و میان جهلجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر ابن الخطاب
بود بر سر آن منازعه و مخاصمه واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهلجاه دلوهای خود را در چاه فرود گذاشته بودند دلوهای
شان بهمدیگر ملبس شد پس یکی از آن هر دو دلو بیرون آمده فی الحقیقه دلو سنان بوده وی گفت دلو من است و جهلجاه گفته از منست
میان شان نزاع و خصومت شد تا بآن انجامید که جهلجاه مشتی بر روی سنان زده که خون فرو دویده سنان بانگ بر انصار زد که یا
للانصار یا للخزرجه و جهلجاه بانگ بر مهاجرین زده که لکنانة یا قریش جماعتی از مهاجر و انصار سوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحهای کشیدند و نزدیک

وی از

بود که فتنه عظیم شود گروهی از مهاجر نزد سنان شدند و گفتند عفو کن از جهلجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین گردد و از خلفای
وی نیز التماس کردند تا ایشان نیز عفو کردند و او از حق خود درگذشت عبدالله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته
بود و زید بن ارقم رضه در آن میان و حال آنکه وی جوانی بود بحد بلوغ او از فریاد چون بگوش ابن ابی سلول رسید و کیفیت حال
معلوم کرد بقهر رفت و گفت این جماعه مهاجر را بواسطه ما قوة و شوکت پیدا شد و با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان
همچنان است که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردم آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون
نفس خسیس خودش بود و از خوارتر نفس با خود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای داده در اموال خود شریک گردید تا حال این
معامله چنین میکنند زید بن ارقم رضی الله عنهما از آنجا بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده آنها که شنیده بود بعرض رسانید
و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن اسلمه و اوس بن خولی و عباد بن
بشر رضی الله عنهم اجمعین بودند زید که حکایت تمام کرد آنحضرت را صلعم مکروه آمد تا که رنگ روی او متغیر شد فرمود که ای جوان شاید که
تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب بروی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیدم فرمود که تواند بود که
گوش تو از وی بخطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بخدا سوگند که از وی شنیدم تحقیق و هیچ خطا نکردم
و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم
کردی زید گفت نی بخدا سوگند که من این را از وی شنیدم و امیدوارم که درین باب حق تعالی وحی به پیغمبر صلعم فرستد تا شما را معلوم شود
که دروغ گفته ام یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر بحضرت صلعم
رسانید عمر خطاب رضه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او روا دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب
افتد عمر رضه گفت که مهاجرین را نمیفرمایی محمد بن مسلمه و عباد بن بشر و سعد بن معاذ را فرمای تا وی را بکشند فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان
مردم مشهور گردد که محمد صلعم قوم خود را میکشد و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند که هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت
صلعم نبود که در چنین وقت کوچ کردی و غرض از آن حال آنکه مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و این سخن فرو پای شود
گویند اسید بن حضیر نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمده گفت یا رسول الله صلعم چه امر سانح شد که برخلاف دستور در چنین وقت کوچ
فرمودی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت صلعم فرمود
بن ابی سلول گفته که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه
بیرون کن اگر خواهی که ذلیل تر و خوارتر اوست و تو عزیز خلایقی و عزت از خدا و رسول و مومنانست آنگاه گفت یا رسول الله با او
رفق و مدد کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که او را به امیری و پیشوایی
بردارند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و موقوف مانده بود بیک جوهر هر که در مدینه از یهودی او جوهر
داشتی بایست خریدن و حال آنکه جوشع نام که احتیاج آن جماعه را بآن جوهر میدانست بنرخ وقت نمیفروخت و بهای گران می
طلبید که حضرت جلال احدیه این دیار را بقدوم شریف تو مشرف کرد و آن قضیه برطرف شد اکنون سلب ملک را از دست خود نمی بیند
الا از تو لاجرم حسد و بیطاقتی وی را برین چنین سخنان میدارد و در روایتی آنکه چون زید حکایت آن منافق را بعرض حضرت صلعم رسانید

بعضی

بعضی از انصار که نزد حضرت صلعم بودند پیش ابی سلول رفته او را خبر کردند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسانیده اند
اگر گفته نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر
نگفته عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی سلول در زمان سوگند یاد کرد که نگفته ام و بمجلس حضرت صلی الله
علیه و سلم آمد و سوگند بدروغ خورده که از آن سخنان که زید گفته است هیچ کدام من نگفته ام زید دروغ گفته پس بعضی مردم را گمان
شد که راست میگوید و زید را منسوب بدروغ کردند و بعضی حمل بر غلط و خطای زید کردند تا آنکه بعضی از اقربا وی را ملامت کردند
و عم وی با وی گفت ای زید هیچ کار چنین نبود که تو کردی و رسول صلی الله علیه و سلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن
گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار ملول شدم بر مرکب خود سوار شدم در غایت حزن و اندوه سیر مینمودم که ناگاه دیدم که سید
کاینات صلوات الله سلامه علیک آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود که بشارة باد ترا که حق تعالی
تصدیق تو و تکذیب منافق کرد و سورة المنافقون را برخواند تا بدین آیه رسید که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله
حتی ینفضوا و باین آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین
لا یفقهون مرویست که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق و چون سخن عمر الخطاب
رضی الله عنه باو رسید که بحضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را فرمای تا این ابی منافق را بکشد نزد آن حضرت آمد و گفت اگر پدر
مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس برخیزی سرش بنزد تو آرم بخدا که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان
به پدر همه و دیرگاهست که پدرم طعام و شراب از دست من نمیخورد و من خوف آن دارم که اگر غیری را فرمایی تا او را بکشد چون من
او را ببینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم انتقام کشم و مستحق دوزخ شوم و لکن عفو و منت تو افضل و اعظم است
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عبدالله اراده کشتن وی نکرده ام و بکشتن او امر نفرمودند و مادام که در میان ما باشد
با وی نیکویی خواهیم کرد نقلست که در وقت مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر عبدالله
بن ابی رفته بودند و بر سر استاده سواران و رخت و بار ایشان را یکیک تفحص مینمودند تا به پدرش رسید شتر وی را بخوابانید
و پای بر دست شتر بدر نهاد و گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که در مدینه در آیی تا زمانی که حضرت صلی الله
علیه و سلم اذن فرماید و بدانی که اعز اوست و اذل تویی هر که می آمد و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول الله صلی الله علیه و سلم
بر ایشان گذشت پرسید که چه میشود گفتند عبدالله بن عبدالله بن ابی است که پدر خود را در مدینه نمیگذارد بی اذن و دستوری
رسول خدای صلی الله علیه و سلم نزد ایشان رفته دید که پدر دست بر راحله پدر نهاده و وی را از رفتن بمدینه منع میکند و پدرش
میگوید که لانا اذل من الصبیان لا لنا اذل من النساء یعنی هر آینه من خوارترم از کودکان و از زنان حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که بگذارش عبدالله از پدر درگذشت گویند عباده بن الصامت رضه با ابن ابی گفت برو بر در مسجد رسول الله
صلی الله علیه و سلم تا برای تو طلب آمرزش کند آن منافق گردن خود را پیچیده از وی اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در
شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که در نمازها خوانند چنانچه این آیه از سورة منافقون آمد که و اذا قیل لهم
تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون بیان آن حال میکند و هم درین غزوه بود که

که قصه پر غصه افک واقع شد بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری رفتی میان زنان
خویش قرعه زدی تا بنام هر که برآمدی او را با خود بردی پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من برآمد مرا با خود برد بعد از انکه
آیه حجاب نازل شده بود و من در هودجی میبودم که مرا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم در آن غزوه
از جنگ فارغ شد و بازگشتم تا نزدیک مدینه رسیدیم شبی از شبها در وقت بود که ندا کوچ در دادند چون من شنیدم بجهت
قضاء حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل بازگشتم گردن بندی داشتم از جزع ظفار که از گردن من گسیخته شده بود باز
گشتم بموضع قضای حاجت بطلب گردن بند و دیر شد و هودج مرا بار کرده بودند بگمان انکه من در هودجم و در آن زمان زنان
لاغر و سبک میبودند و گوشت بسیار بر بدن شان نمیبود چه چندان طعام میخوردند که سد رمقی میشد و حال انکه من دختری
بودم خورد سال یعنی چندان گران نبودم که در شتر تفاوتی فهم کردند که در هودج هستم یا نی گوید رضی الله عنه که چون گردن
بند خود را یافتم بمنزل خود بازگشته همه کوچ کرده کسی را نیافتم گفتم چون مرا نه بینند بطلبم باز آیند نشستم خواب بر من غلبه کرده
خود را در جا در پیچیده تکیه کردم که صفوان ابن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و روایتی انکه صفوان از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ماذون بود بانکه در عقب لشکر میبوده باشد و نیز تفحص کنان بنماز مشغول بودی که اگر از مسلمانان چیزی مانده
و فراموش شده به بیند بصاحبش برساند و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بران امر نصب فرموده بود القصه عایشه
رضه گوید صفوان صباح بمنزل رسیده دید که شخصی خفته گفت که یا نومان برخیز که مردم رفته اند و روایتی انکه چون مرا دیده
بشناخت چه پیش از نزول آیه حجاب دیده بود گفت انا لله و انا الیه راجعون از آواز استرجاع بیدار شدم و روی خود را
در پوشیدم پس صفوان شتر خود را خوابانید و از دور ایستاده گفت رحمک الله سوار شو من بر شتر سوار شدم و او مهار
شتر گرفته میکشید تا انگاه که بلشکرگاه رسیدیم در وقتی که ایشان فرود آمده در گرم گاه روز پس منافقان اصحاب افکذبان
دراز کرده هر چه خواستند گفتند و کسی که متصدی این امر و باری این سخن شد عبد الله بن ابی سلول منافق بود و عروه بن
الزبیر گوید که از مسلمانان نیز چند کس موافقت او کردند حسان بن ثابت و مسطح اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم روایتی
انکه زید بن رفاعه نیز از آن جمله بود عایشه رضی الله عنه گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار شدم و سخن اهل افک شیوع یافته
بود و فاش شده و روایتی انکه پدرم و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند و مرا از آن قصه هیچ وقوف نی و مزاج
پیغمبر صلی الله علیه وسلم را با خود متغیر می یافتم چه درین بیماری جاری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی میدیدم نمانده بود چون
برگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شده چونست و نزد من نیامدی و چنانکه در بیماریهای دیگر نشستی و تفقد کردی نمی بودی
و سبب بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرضم روی بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضایی که در
مدینه جهت آن کار مهیا بود میرفتم و هنوز در خانهای مستراح دستور نبود و قاعده زنان ما انکه هر شب بجهت قضاء حاجت آنجا
میرفتندی در راه پایم مسطح در جادرش پیچیده بسر در آمد گفت تفس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که در غزوه
بدر حاضر شده و روایتی انکه دشنام میدهی پسر خود را و حال انکه او از مهاجرین اولین است تا سه نوبتش این سر در آمدن
واقع شده و هر بار دشنام داده و عایشه این سخن مکرر کرده و گفت تا در بار سیوم ام مسطح گفته ای عایشه نشنیده که وی

چه گفته

چه گفته پرسیدم که چه گفته و او مرا خبر داد بقول اهل افک چون از وی شنیدم بیماری و خستگی من زیاده شده و روایتی
انکه بدان مهمی که رفته بودم از یاد برفت و همچنان که رفته بودم باز آمدم و روایتی انکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت
و روایتی انکه دودی بسر دوید که از پای در افتادم و بیهوش شدم و روایتی انکه قصد کردم که بسر چاهی روم و خود را اندازم چون
در خانه باز گشتم در غایت اندوه و ملال میبودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و فرمود که بیمار شما چونست با وی گفتم مرا دستوری می
دهی تا بخانه پدر و مادر خود روم و مقصودم آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم اذنم فرمود و بخانه پدر و مادر آمدم و گفتم ای مادر من این چه سخن است که در
شانم میگویند گفت غم مخور و کار بر خود آسان کن بخدا سوگند که نبود است زنی خوب روی بزرگ منزلت که شوهرش دوست دارد مر او را و از زنان
هم شوی باشد الا انکه عیبش جویند و از حسد در حق وی مثل این سخنان گویند گفتم سبحان الله مردم مثل این سخنان گفتند و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسیده و پدرم شنیده روایتی انکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزد روا باشد که این سخن فاش گشته و شما مرا خبر نکرده اید بنیاد گریه کردم و پدرم
در بالاء خانه قرآن میخواند آواز گریه مرا شنیده و پرسید که وی را چه میگریاند مادرم گفت آنچه مردمان گفته در شانش وی را گفته اند و اکنون
شنیده پدرم نیز ساعتی گریه کرد انگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید عایشه رضی الله عنها گوید اشک از
چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی آمد از ام رومان مادر عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت عایشه بیهوش شدی و بهوش نیامدی
الا که تب و لرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتی در وی میپوشانیدمی عایشه رضی الله عنه گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
علی و اسامه بن زید را رضی الله عنهما را طلبید و با ایشان در شان من مشوره کرده و غالب چنان بودی که چون آنسرور صلعم در امور
اهل خود با کسی مشوره کردی از علی و اسامه رضی الله عنهما در نگذشتی و روایتی انکه در قصه عایشه رضی الله عنه با ام ایمن که مادر اسامه
بود مشوره فرمود و روایتی انکه عایشه رضه گوید که با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره کرده وی در جواب گفته باشد یا رسول الله صلعم من
حمایه چشم و گوش خود میکنم حق تعالی وی را نگاه داشته بود و احتیاط که در شان من نمود و لیکن خواهر وی برای تعصب وی با منافق در آن سخن
موافق گشته بود و اما اسامه زید گفت از اهل تو نداشته ایم مگر خیر و نیکویی و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیرة
یعنی تنگ نکرده خدای تعالی کار را بر تو و حال انکه زنان غیر وی بسیارند از کنیزک وی یعنی بریده بپرس که شب و روز او وی را خدمت
میکند اگر چیزی باشد بتو راست خواهد گفت و در بعضی روایات کتب سیر آمده که حضرت رسالت صلعم در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول
نشسته بود و عمر خطاب رضه نزد وی آمد فرمود ای عمر درین واقعه تو میگویی عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلعم یقین میدانم که این سخن
دروغ است که منافقان گفته اند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دلیل برین سخن داری عمر رضه گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر
اندام تو نشیند و سبب جز این نمیدانم که مگس بر نجاستها و مستقذرات می نشیند و پایهای آن باو آلوده میگردد خدای تعالی بدن ترا
از آن نگاه دارد پس چگونه ترا از کسی که آلوده ببدترین چیزها باشد نگاه ندارد مر حضرت را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن آمد
بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را با عثمان بن عفان رضه در میان نهاد عثمان رضه گفت من جازم که این سخن دروغ
و بهتان منافقان است حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بچه دلیل گفت بانکه حق تعالی روا نداشته که سایه ات بر زمین افتد و سببی نمیدانم
او را الا انکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد یا انکه مبادا زمین نجس باشد و سایه تو بران افتد پس چون حق تعالی سایه ترا این چنین
نگاه میدارد چگونه حرم محترم ترا از ناشایسته نگاه ندارد بعد از آن علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه تو چه میگویی گفت یا رسول الله صلعم

درمیان

این سخن اصلی ندارد و از جمله افتراهای منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود کدامست گفت آنست که ما روزی در عقب تو در نماز بودیم که در میان نماز از پای نعلین بیرون کردی ما نیز
بموافقت از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام شد فرمودید که چرا نعلین بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی که من از برای آن بیرون آوردم که جبرئیل خبر داد که
بنمازیست چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال را حق عز و علا آشکارا
خواهد ساخت عایشه رضه گوید که چون علی ع آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گفته بود که از بریده سوال کن آنحضرت بریده را خواند و گفت ای بریده از عایشه هیچ امری
مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریده گفته نی بان خدایی که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از آن روز باز که نزد او خدمت
میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و بوی میگفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل میشد و بخواب میرفت و گوسفندی می آمدی
و خمیر میخوردی و روایتی آنکه بریده گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب چنانچه زرگر از طلای سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب
روایتی آنکه بریده گفت عایشه پاک تر است از طلای سرخ و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه که خدای تعالی ترا خبر
کردی عایشه گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از بریده احوال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء حق تعالی
فرمود ای گروه مسلمانان مَنْ یَعْذِرُنِی مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِی اَذَاهُ مِنْ اَهْلِی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام بکشد از مردی که بتحقیق رسیده
بمن ایذاء وی در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام
از وی الا نیکویی سعد بن معاذ رضه برخاست و گفت یا رسول الله منت یاری دهم و انتقام کشم از وی اگر از قبیله
او سست گردنش بزنم و اگر از قبیله برادران ما یعنی از قبیله خزرجست تو امر فرمای تا ما فرمان پس سعد بن عباده که پیشوای
قوم خزرج بود برخاست عایشه رضه گوید و حال آنکه وی پیش از این واقعه مردی صالح بود و لیکن در آن روز او را غیرت گرفته
و حمیت و بسعد بن معاذ گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن اگر از قومت باشد خوش نیاید ترا وی گفت
تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرجند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ
بود برخاست و سعد و عباده را گفته تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشم او را بدرستیکه تو منافقی که از طرف منافقان
سخن میگویی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت آنجماعه را تسکین
داد و خاموش گردانید و از آن سخن درگذشت عایشه گوید من در خانه پدرم بودم و این حکایتها بمن میرسید تا قریب دو شبانه
روز بی خواب و اندوهناک گریان بر حال خود که اشک از چشم من نه ایستاده و گمانم اینک گریه جگرم را خواهد شکافت و پدر
و مادر نزد من نشسته که زنی انصاریه اذن خواسته در آمد و بنشست نزد من و او نیز گریان شد و میگریست و ما درین حال
بودیم که حضرت صلی الله علیه و سلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن در حق من گفته بودند نزد
من نشسته بود و یکماه بود که بر حضرت وحی نمی آمد در شان من آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که چه میشود این را ام رومان گفت
تب لرزه دارد فرمود که گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه رضی الله عنه بنشست آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بعد از حمد و ثناء حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده از تو چنین و چنان اگر بیگناهی
از آن زود باشد که الله تعالی براءة ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد خلاف عادة تو پس بخدا باز گرد و طلب
آمرزش کن و توبه آر بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خود و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی باز گردد حضرت حق تعالی

توبه اش

توبه اش قبول فرماید عایشه رضه گوید که چون حضرت صلی الله علیه و سلم سخن خویش تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر را گفتم
جواب رسول صلی الله علیه و سلم را بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب آنحضرت صلعم پس من خود مشغول جواب شدم و حال آنکه من
دختر خورد سال بودم و بسیاری از قرآن ناخوانده گفتم که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق
آن نموده اید اگر گویم که من ازین سخن بیگناهم که از من باور کنند و اگر اعتراف نموده گویم از من در وجود آمده است خداوند تعالی
میدانم که از آن من بیگناهم و با اینکه از آن پاکم و بیگناه البته باور خواهند کرد و راست خواهند داشت بخدا سوگند که نمی یابم
خود را و شما را مثل پدر یوسف در آن زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هر چند که خواستم که نام یعقوبم
بزبان آید بخاطر نیامد از غایت تشویر و پریشانی خاطر این بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و چون خود را بیگناه می
دانستم امید میداشتم که حق تعالی براءة مرا ظاهر سازد و حضرت صلی الله علیه و سلم خوابی بیند که دلالت بر براءة و بیگناهی من
کند اما هرگز گمان نمی بردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را از آن حقیرتر میدانستم که در شان من وحی فرستد
که تا قیام قبیله در مساجد خوانده شوند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن مجلس قصد برخاستن نکرده و هیچ کس از
اهل خانه از آنجا بیرون نرفته که آثار نزول وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و هر گاه که وحی بر آنحضرت خواست
آمد مردمی که نزد وی بودندی دانستند که وحی خواهد آمد پس مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر مبارک آنحضرت صلعم گذاشت
و برد یمانی بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد برد از روی خود دور کرد و عرق از رخسار پر نورش میریخت تبسم
کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارة باد ترا ای عایشه ترا مبرا ساخت و به پاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آنحضرت
رو و شکر گذاری نمای گفتم من درین واقعه ثناء هیچ نگویم الا حمد و ثناء حق تعالی آن خداوندی که براءة مرا از آسمان فرستاده
روایتی آنکه عایشه گفت که حضرت صلی الله علیه و سلم دستم گرفت و من بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر رضه
بانگ بر من زد پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا
لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه از سوره نور برخواند و روایت آنکه عایشه گفت چون براءة من نازل شد ابوبکر برخاست و سرم به
پوشید آنگاه حضرت بیرون شد و بمسجد در آمده یاران را جمع کرده خطبه برخوانده و بعد از آن آیتهای منزل را برخواند بر اصحاب
مرویست که مسطح پسر دختر خاله ابوبکر بود و در صغر سن بود که پدرش وفات یافت ابوبکرش تعاهد و کفالت نمود بسبب
فقر وی که او را با وی بود و نفقه اش میداد و تفقد حالش میکردی و در آن وقت که براءة و پاکی عایشه رضه از آیه
معلوم شد و مسطح منافق در آن قصه افک موافقت کرده بود ابوبکر صدیق رضه سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه
نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یوتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
والیعفوا والیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر رضی الله عنه گفت آری بخدا سوگند که مخدارم میدارم
که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت آنرا هرگز از وی باز نگیرم اما مسلم قشیری نیشابوری را
در صحیح خود از عبد الله مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی در قرآن این آیتست و گویند پیش از آنکه براءة عایشه رضه
نازل شود زن ابو ایوب با شوهر گفته که هیچ نشنیده که مردم در حق عایشه چنان و چنین میگویند ابو ایوب گفت که بخدا سوگند که این سخن دروغست

بن اثاثه

ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق تو جایز داری گفت نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از ما بهتر است چگونه
این امر را در حق پیغامبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد و روایتی آنکه ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان
عظیم حق تعالی این سخن را از آن نیک مرد پسندیده با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیت براءة عایشه بر عتاب فرمود که
لولا اذ سمعتموه ظن المومنین والمومنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود که لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا
ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتانا عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر و نقل حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز
مرویست و اگر هم بصحت رسیده هیچ مانع از حمل بر تو وارد نیست نقلست که چون آیت براءة عایشه رضه نازل شد و حضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا بر مردم خواند قاذفان را طلب فرموده اجرای حر قذف بر ایشان کرد و باید که بدانی که نوبت دیگر هم سفر یا در سفر
دیگر باز کردن بند عایشه رضه در نزدیکی مدینه گم شد در موضعی که آنرا صل صل گویند حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت باز یافتن
کردن بند صدیقه رضه توقف نمود و در آن منزل آب نبود و با خود نیز آب نداشتند مردمان بنزد ابو بکر رضه از عایشه
شکایه کردند که بجهت کردن بند وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل چنین توقف نموده که آب نیست و با خود نیز نداریم و نماز
فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه خانه عایشه شد و حال آنکه آنحضرت صلعم سر مبارک در کنار عایشه رضه گذاشته
در خواب رفته بود عایشه رضه گوید که صدیق رضه با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را نیزه وار بر تهیگاه من
میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وسلم از خواب در آید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیدار شد و آب نبود
حق تعالی آیه تیمم فرستاده و اسید بن حضیر گفته ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه رضه گوید که چون شتر مرا برخیزانیدند گردن
کردن بند در شیب شتر بود هم درین سال بقول اکثر اهل سیر آورده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر را از
حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از آن جمله حیی بن اخطب و سلام
بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند آنگاه جماعتی از اشراف ایشان
مثل حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس و ابلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفته تا کفار قریش را بر حرب
سید عالم صلعم تحریص کنند و با ایشان در آن امر سلسله معاهده استحکام دهند ابو سفین چون بر آمدن ایشان واقف شد بعد از
ملاقات پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند برای با شما عهد کنیم بر عداوة محمد صلعم و استیعاء داد وی ابو سفین گفت مرحبا بکم و دوست
ترین مردم نزد ما کسی است که یار باشد با ما در عداوة محمد صلعم ایشان گفتند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در آن میان باش
تا با هم در خانه کعبه رویم و در میان استانه کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملحق و ملصق باشد آنگاه سوگند یاد
کنیم که در عداوة با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب محمد باز نداریم
پس عهد بسته و پیمان نموده بیعت کردند و بعضی از قریش با بعضی گفته که روسای اهل کتاب بنزد شما آمده اند بپرسید که
از ایشان که طریقه ما بهدایه اقربست یا طریق محمد پس ابو سفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله علما و احبا اید
بگوئید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در عمارت خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را طعام
و شراب و شیر میدهیم و بت را میپرستیم که طریقه مسلوکه آباء و اجداد ماست و محمد صلعم دین نو آورده و رسم و آیین محدث نهاده جهود

پر جحود

پر جحود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقربید بطریق حق از محمد پس حق تعالی آیه فرستاده الم تر الی الذین کفروا هؤلاء اهدا من
الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا گویند چون یهود
خاطر از ممر قریش جمع کردند بقبیله غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریر نمودند بر حرب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وعده کردند
که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف آن بدیشان بدهند عیینة بن حصین فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را
مشروط بوعده مذکور اجابت نمود و بخلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آیند پس ابو سفیان لشکر قریش را جمع کرده
چهار هزار مرد شدند و لوایی ترتیب داده بعثمان بن طلحه داد در لشکرش سیصد اسب و هزار شتر بوده از مکه بیرون آمدند
و در مر الظهیر و آن قبیله سلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه
ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این را غزوه احزاب میگویند چون آمدن ایشان
بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت نمود سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلعم گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که چون لشکری انبوه قصد شهری کنند
و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق کنند رسول صلی الله علیه وسلم را آن طریقه را مرغوب افتاده
بفرمود تا کارسازی لشکر کرده عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین به زید بن حارثه و از آن انصار را
بسعد بن عباده داده با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و جماعت کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروه
دیگر مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و ابو سعید خضری و براء بن عازب برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده
سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را آنجا برند بعضی از اطراف مدینه بعمارة و بناء و سور مسدود بود و بعضی
و بعضی دیگر که بطرف کوه سلع بود فضایی گشاده نمود حضرت صلعم آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانکه سلع
در پس پشت و خندق در پیش روی و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفته خیمه از ادیم سرخ بر سر آن سرور صلعم زدند
و اول موضع خندق را خط کشیده قسمت فرمود هژده کس را چهل گز رسید و بروایتی هژده کس را ده گز و از یهود بنی قریظه
میتین و بیل و بنشته و زنبیل جهت کندن زمین و برداشتن خاک عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و حضرت صلی الله
علیه وسلم در آن روز صلح بود و در عهد و امان آن سرور صلی الله علیه وسلم بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند
پس بحفر خندق مشغول شده حضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود یاران را در کشیدن خاک و کندن خندق
مدد میفرمود تا ایشان بدل خوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقرر
کرده بود که از آنجا تا کجا که مهاجر صفر کنند و موضع معین نیز بعهده انصار کرده اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند
مهاجرین میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا و نحن احق به سلمان داخل ماست و ما احق و اولا ایم بوی
و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر و خندق نیکو دانستی و عاقبت مناقشه مهاجران و انصاریان به پیغمبر صلعم
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود سلمان منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق برای ده مرد کار میکرد و روایتی آنکه هر روز
پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود یکروز قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانده وی مصروع شد و از کار افتاده صورة واقعه

فرو

را بعرض رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قیس را گوئید تا وضو سازد برای سلمان و آب وضو در ظرفی جمع کرده وی را بآن
آب شوئید و ظرف آنرا در پس پشت وی سرنگون نهید چنان کردند سلمان خلاص شد بصحت رسیده که دران ایام هوا در غایت برودة بود
و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی گذرانیده کار میکردند سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر کار می آمد و یاران را میدید
که دران سرما و گرسنگی کار میکردند و زحمت و مشقت میکشیدند و خاک را از ته خندق بر پشت خود نهاده بیرون می آوردند حضرت صلعم
نیز بنفس نفیس خاک میکشید چنانچه شکم و سینه او صلی الله علیه وسلم خاک آلوده میگردید و یاران را دلداری داده وعده نصرة و ظفر میکرد
و میفرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار والمهاجرة اصحاب میگفتند که نحن الذین بایعوا محمدا علی اجتهاد ما
یقینا ابدا روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم خاک میکشید و میفرمود والله لولا الله ما هدینا ولا تصدقنا ولا
صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان لاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمه آخرین آواز
بلند بر میداشت و مکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول صلعم
ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم روزی قطعه سنگ پیش آمد ما را در غایت صلابت و سختی که بیل و میتین دران
اثر نمیکرد از شکستن وی عاجز شدیم چون بعرض حضرت رسانیدیم فرمود من آیم برخواست و حال آنکه از گرسنگی سنگ بر شکم
بسته بود و سه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم میتین بگرفته آن سنگ را خرد ساخته از هم کند و
بپاشید و روایتی آنکه میتین گرفت و فرمود بسم الله و ضربه بران سنگ زد که دو دانگه وی بشکست فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن
دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می بینم پس ضرب دیگر زد و دو دانگ دیگرش بشکست و فرمود الله اکبر
مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم پس ضرب دیگر بران سنگ زد و تمامش در هم بشکست
و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا ابواب صغار را می بینم روایتی آنکه هر ضربتی که میزد برقی از
آن سنگ میجست و آنحضرت صلعم تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت میگفتند پس فرمود که این روشنایی که من دیدم شما دیدید
گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام و در روشنایی دویم قصور یمن و در سیوم قصر سفید کسری بمداین
مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت کوشک مداین تقریر میکرد سلمان گفت بدان خدایی که ترا بحق فرستاده که اینها
که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی صلی الله علیه وسلم بعد از آن یاران را خبر داد که ملک امت من
بدانجاها خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد
سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصه مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده انشاء الله در معجزات
مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند و تعجیل می نمودند که پیش از رسیدن اعداء ایشان فراغت از آن
کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته که در مدة شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان خود را و اموال را
در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عهد کرده بودند که با دشمنان آنسرور صلعم
متفق نشوند و مشروط بآنکه حضرت نیز با ایشان تعرض نرساند مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان در راه از حی بنی اخطب
استدعا نمود که برود و بنی قریظه را نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حی آمد بمیان قریظه و بدر حصار کعب

بن اسد

بن اسد که پیشوای یهود بنی قریظه بود رفت و در را بکوفت کعب چون دانست که حی آمده ملول شد از آمدنش و گفت ما اصنع بدخول
حی علی رجل مشؤم و هو الان یدعونی الی نقض العهد از در آمد آن حی بر من که مردی شوم بیست و حالی مرا بنقض عهد خواهد خواند هیچ
جوابش نداد باز حی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حی در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردکی شام و شامت کرده و قوم خویش یعنی
بنی النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و مرا نیز براندازی باز گرد که ما مقاعده و معاهده با محمد نمودیم و از وی جز
راستی ندیده ایم و هرگز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر نشد و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نمود حی گفت ای کعب وای
بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکر انبوه قریب بده
هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار دران میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران او را استیصال نکنند کعب
گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که در وی جز رعد و برق چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم حی
اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا امر ضیافت باید کرد و وی را به خست و بخل منسوب ساخت کعب را
این سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار را بگشاد حی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی
نرم شد و گفت ای حی درین امر که مرا بآن میخوانی کار هم و میترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدربار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار
خود باز گردی و من بدست محمد وامانم و مرا و هر که با من است بکشد حی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد صلعم درین جنگ کشته نگردد
من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته
شد و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حی عهد نامه که حضرت دران باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر
از آن ممر جمع گردانید و بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسای قوم خود را مانند
زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبه بن زید و غیرهم را بخواند و ایشان را از آن امر اخبار رسانید و وی را ملامت کردند و آن مهم را
مکروه داشتند و گفتند نمیدانی شامت حی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لکن چون کار از دست رفته
بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنی قریظه را هلاک گرداند منقولست که چون آن خبر بحضرت ~~بنو قریظه~~ رسید بسیار
دشوار آمدش فرمود که کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع است یا نی زبیر گفت یا
رسول الله من بروم و روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر بجهت این مهم بسیار نیکوست آن سرور صلعم زبیر را طلبید و
گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نمای زبیر برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و
باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصطلاح قلاع خویش می نمایند و طرق و ثغور خود را مسدود میگردانیدند
و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کاینات فرمود ان لکل نبی حواریا و حواری الزبیر بعد از آن بسعد بن معاذ و سعد
بن عباده و اسید بن حضیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه و اگر این
امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند اول از راه پند و نصیحت در
آمدند و او را رجوع بصلح و ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر بسفاهت انجامید و در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد
بن عباده متعرض جواب شد و سعد بن معاذ تسکینش داد و باز گردیده حضرت را صلعم خبر کردند حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل روایتی آنکه

تکبیر گفت و حاضران نیز موافقت ایشان تکبیر گفتند و فرمود بشارة باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرة و عیون حق تعالی و خبر
نقض بنو قریظه در میان مسلمانان فاش شد و خوف در دلشان افتاد و عظیم تنگدل شدند و بسیار پریشان خاطر و درین
حال لشکر دشمنان نمایند گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهودان قناة وادیی که از طرف شرقی مدینه است در آمدند
و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از جانب آخر وادی بر آمدند و قاید ایشان
ابو سفیان بن حرب بود از غایت هیبت کثرة و شوکت کافران دلهای ضعیفان اهل اسلام از جای برفت و چشمهای
ایشان از وهم و خوف خیره بماند چنانکه حق تعالی خبر میدهد اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و
بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش اهل کفر
و لشکر احزاب و سپاه اعراب بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند زیرا که امر خندق هرگز رسم عرب نبوده و مدة بیست
یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت علی اختلاف الروایات بر ظاهر مدینه توقف کرده و مسلمانان را محاصره نموده و کار را بر اهل
اسلام تنگ ساخته و گروهی از منافقان سخنان زشت گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت محمد ما را وعده میدهد بر گنجهای
کسری و قیصر و حال آنکه هیچ کس از ما ایمن نیست آن مقدار که بقضای حاجت تواند رفت و باز آمد خدا و رسول ما را جز فریب
و غرور نمیدهند آیه آمد که و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعد الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از
قریش مدد طلبیده تا بر شهر مدینه شبیخون آرند حضرت صلی الله علیه و سلم از آن حال وقوف یافته سلمة بن اسلم را با دویست نفر
و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا هراست و پاس محلهای و جوانب حصارهای مدینه مقرر داشته و گروهی از منافقان
مانند اوس بن قطی و متابعان او لشکر اسلام را دلشکستگی میدادند که بگریزید و بمنزلهای خود روید و دست از متابعت
محمد باز دارید تا که جمعی از پیغمبر صلعم اذن خواستند که بخانهای خود باز روند به بهانه آنکه محله ما خالیست و هیچ کس نی که آنرا محافظة
کند و میترسیم که لشکر دشمنان در آنجا ظفر یابند و غارت کنند چنانکه آیه کریمه و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا
نقل است که عباد بن بشیر با جماعتی از یاران هر شب هراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردی و مشرکان بنوبة بجنگ می
آمدند و قصد خیمه آنحضرت صلعم مینمودند لیکن حق تعالی ایشان را فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه به
سنگ و تیرشان منع میکردند چنانچه از عایشه صدیق رضی الله عنها مرویست که سعد بن ابی وقاص در ایام جنگ خندق
بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کاری کرد که از آن روز بازش دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل
نتوانستند که آنرا بر قاعده نیکو راست کنند و خوف آن بود که دشمنان از آنجا گذرند حضرت صلعم هر شب خود رفتی و از آن
باخبر بودی و چون سرما در وی اثر کردی آمدی تا منش گرم ساختمی پس باز برفتی و حراست کردی و میفرمود که نمیترسم از
لشکر کفار که در آیند از هیچ موضعی الا ازین موضع تا نوبتی که آمده بود و منش گرم میساختم فرمود چه بودی که مردی نیکو
پیدا شدی و امشب حراست این موضع کردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح بگوش او رسید
فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود که امشب این موضع را حراست نمای قبول کرده بآن مهم روان شد و حضرت

صلی

صلی الله علیه و سلم بخواب رفته چنانچه آواز نفس وی را شنیدم و از ام سلمه رضه منقولست که گفت در حرب خندق شبها آنحضرت صلعم
بنفس نفیس خود پاس داشتی و هوا در غایت سردی تا شبی از شبها در خیمه خود نماز گذارد و بیرون رفته احتیاطی کرده شنیدم
که میگفت سواران مشرکانند که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد یا عباد بن بشر جواب داد که لبیک حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
کسی هست با تو گفت آری جمعی از اصحاب منند که حراست خیمه تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برای که سواری چند
از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی ربایند و فرمود که اللهم ادفع عنا شرهم و انصرنا علیهم عباد بن بشر
با یاران خود روان شد چون بکنار خندق معلوم شد که ابو سفین با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنایی از خندق در
انداخته و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر می انداختند عباد گوید ما نیز با مسلمانان مددکاری نموده تیر انداختیم چون
کفار بگریختند ما نزد حضرت باز گشتیم نماز میگذارد چون سلام داد ازین حالش خبردار کردیم ام سلمه رضه گوید آن سرور
صلی الله علیه و سلم بخواب رفت چنانچه آواز نفس مبارک وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه
بیرون رفت و نماز صبح را بجماعة گذارد ام سلمه در حین روایت این حدیث میگفت اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن
عباد بن بشر زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلعم ملازمت و حراست و پاس خیمه آنحضرت صلعم بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله
عنها روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی در خیمه خود بخواب بود نیم شب غوغایی عظیم بر آمد شنیدم که گوینده میگفت یا خلیل
الله سوار شوید و حضرت صلی الله علیه و سلم در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خلیل الله کرده بود روایتی آنکه آنسرور صلی الله علیه و سلم
فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما همه لا ینصرون باشد و طریق جمیع آنست که گویند آن شعار انصار بوده
پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدار شده از خیمه بیرون آمده جماعتی از صحابه که پاس خیمه وی مینمودند آنجا بودند پرسید که
مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب شب نوبت اوست عباد را فرمود که برو به بین چه امر واقع است او
روان شد و حضرت صلی الله علیه و سلم در بیرون خیمه منتظر یا بعد از زمانی عباد آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبدود است
که با گروهی از مشرکان با مسلمانان بسنگ و تیر جنگ میکنند آنحضرت صلعم بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانیده بر اسب سوار شد
و جمعی از صحابه در رکاب میرفتند تا آنجا بعد از زمانی باز آمد شادمان و فرمود حق تعالی شر ایشان را دفع گردانیده با جراحتهای
بسیار باز گشتند آنگاه تکیه کرده در خواب شد چنانچه آواز نفس میشنودم باز غوغایی دیگر بر آمد حضرت صلعم بیدار شد و
گفت یا عباد این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ضرار بن الخطاب است با گروهی از مشرکان
که با مسلمانان بتیر و سنگ جنگ میکنند باز خود را مسلح ساخته متوجه آن موضع شد و تا صباح با ایشان مشغول بود بعد از آن
آمد و فرمود که گریختند مجروح با جراحتهای بسیار ام سلمه رضه گوید که من چند غزوه که با رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم مانند مریسیع
و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین در هیچ کدام از آنها حضرت صلی الله علیه و سلم را این مقدار مشقت نرسیده بود و دشوار
نیامده بود که در غزوه خندق زیرا که هوا در غایة برودة بود و احوال مسلمانان بعسرة و تنگی میگذشت و با این همه هر زمان
مسلمانان را جراحتی میرسید گویند سید خواجه عالم صلی الله علیه و سلم مصلحت چنان دید که ثلثی را اثمار مدینه بلشکر غطفان
و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و قریش تنها مانند پس کسی نزد عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای غطفان

و قراره بودند فرستاد که دو دانگ اثمار مدینه شما را میدهیم اگر شما با لشکر باز گردید و اتباع و اشیاع خود را ببرید و قریش را تنها
گذارید ایشان گفتند اگر نصفی از اثمار مدینه بما دهد چنین کنیم حضرت صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و ایشان بثلث راضی نشدند
روایتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم خود بنزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند که مصالحه کنند حضرت صلی الله علیه و سلم عثمان
بن عفان را رضا فرمود تا صلح نامه را نوشت خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجر سازد درین حالت اسید بن حضیر رسید دید
که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم دراز کرده و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی به عیینه
کرده گفت یا عین البحرین پای خود را جمع آور بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بودی پهلوی ترا باین
نیزه سوراخ ساختم آنگاه بجانب حضرت دید و گفت یا رسول الله اگر نزد خداوند تعالی ماموری درین همچنان کن و اگر البته خاطر
مبارکه اینچنین میخواهد هیچ نمیتوانم گفت و فرمان برداریم و اگر غیر ازین هر دو امر دیگر است بخدا سوگند که جز شمشیر بایشان ندهم
کدام روز ثمار بما این طمع بوده است تا امروز باشد آنسرور صلعم هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبیده
و با ایشان دران باب مشورة فرمود و ایشان مثل اسید سخن گفتند و سعد بن معاذ صلح نامه را از دست عثمان گرفت
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون دیدم تمام قبایل عرب را که اتفاق کرده از یک کمان تیر بشما می اندازند خواستم که رضای
بعضی را از آن جماعت بدست آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و کثرة و شوکت ایشان کم گردد سعد بن صحابه گفتند یا رسول الله
در ایام جاهلیه هرگز ایشان را طمع یک خرمای مدینه نبوده الا بطریق شری یا بسبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تقویة داد و تایید
فرمود به وجود تو و بدولت اسلام مشرف شدیم چرا این دناءة را قبول کنیم حضرت صلعم بسعد بن معاذ فرمود که صلح نامه را پاره
ساز سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر باز گشتند و دانستند
که بر مدینه بهیچ نوع دستی ندارند و از ملاحظه یک جهتی انصار با رسول الله صلی الله علیه و سلم فتوری و تزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد آورده اند که روزی جنگی انداخته جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مثل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله
و ضرار بن الخطاب و مبیره بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته
و از آنجا در خندق رانده برین طرف عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و فوجی از روسای قریش و کنانه و غطفان در آن
طرف صف کشیدند عمرو با ابو سفیان گفت شما چرا نمیگذرید ابو سفین گفت اگر حاجت شود بگذشتن ما بگذریم پس عمرو بن عبدود
که از جمله مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار سوار برابر میداشتند در میان میدان جولان نمود و مبارز خواست یاران رسول
صلی الله علیه و سلم ایستاده هیچ نمیگفتند کانما علی رؤسهم الطیر زیرا که دلاوری و شجاعة عمرو را میدانستند روایتی آنکه حضرت فرمود
که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا ابارزه آنحضرت صلعم
هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست هم علی مرتضی ع اذن طلبید و ماذون نشد بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که
با من مبارزت کند شاه اولیا و سرور اصفیا علی مرتضی علیه التحیة و الثنا گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم
پس حضرت صلی الله علیه و سلم شمشیر خود ذو الفقار را بوی داد و زره خود در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه
عمامه برای وی بست و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی دستها برداشته بسوی آسمان

وگفت

وگفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد و این علی است برادرم و پسر عمم فلا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت و وی سوار جناب ولایت مآب علی مرتضی علیه التحیة و الثنا فرمود ای عمرو
شنوده ام که تو گفته که هیچ کس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که او را قبول کنم عمرو گفت آری علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ترا میخوانم بانکه گواهی
دهی که خدای تعالی یکی است و محمد رسول اوست و فرمان بردار شوی مر آن خدایی را که پروردگار همه عالمست عمرو گفت این از من توقع مکن
سلطان اولیا و امام اتقیا گفت پس بدیار خود باز گرد و ترک محاربه کن اگر محمد صلی الله علیه و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت
دشمنان خود ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی کرده باشی و الا مقصود تو حاصل شود بی آنکه با وی جنگ کنی عمرو گفت
زنان قریش تکلم باین نکنند که من قدرت یافته باشم بر نذر خود و نذر خود را راست نکنم و حال آنکه در روز بدر زخم خورده گریختم
و نذر کرده ام که تا انتقام از محمد نکشم روغن بر خود نمالم القصه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت پس بیا تا مقاتله کنیم
عمرو خندیده گفت که این خصلتی است که گمان نمیبردم که هیچ کسی از پهلوانان عرب این را از من آرزو کند برو باز گرد که هنوز
ترا وقت جولان مبارزان در میدان دلیران نیامده و حال آنکه میان من و پدرت طریقه مصادقت بود نمیخواهم که خونت بر
دست من ریخته شود علی رضی الله عنه گفت ترا بمبارزت میخوانم و دوست میدارم که خون ترا در راه رضای حق تعالی بریزم
عمرو را حمیت جاهلیت گرفته پیاده شد و اسب خود را پی کرد و شمشیر کشیده رو بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضا
گوید که ایشان بیکدیگر نزدیک شدند و گرد و غباری برخواست چنانکه ما ایشان را نمیدیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم
که علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشته و روایتی آنکه عمرو شمشیر کشیده از سر غضب حمله بر علی مرتضی کرد او سپر در سر کشیده
تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثر جراحت بر سر وی ظاهر شد امیر المومنین علی رضی الله عنه چنان ذو الفقار بر رگ گردن عمرو
زد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت که آواز تکبیرش بسمع شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم رسید دانست که حالشان چون شد
ضرار بن الخطاب و ابن وهب حمله بر علی مرتضی ع کردند علی روی بر ایشان نهاد چشم ضرار که بر روی علی ابن ابی طالب افتاد روی بگریز
نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که چرا گریزان شدی گفت در چشمم چنان نمود که مگر مرگ صورت بمن نموده مینماید و اما هبیره زمانی در
مقابل علی ع ایستاد تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن زره خود را انداخته عزیمت هزیمت کرده گریز را عزیمت کرد روایتی آنکه زبیر بن العوام
و عمر بن الخطاب چون دیدند که علی رضی الله عنه آن کار کرد هر دو حمله بران باقی ایشان آوردند ایشان رو بگریز آوردند و عمر از عقب ایشان
ناگاه ضرار باز گشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از آن باز گرفت و گفت ای عمر این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت کردم و یاد میداد
و نوفل بن عبد الله در حین فرار ناگاه او را اسب وی در خندق انداخت مسلمانانش سنگسار کردند فریاد بر آورده که بهتر ازین میتوان
کشت علی مرتضی رفت و شمشیر بر میان وی زد که دو نیم شد و عکرمة و هبیره و مرداس که با بو سفین رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل
بدو رسانیدند ابو سفین نیز بگریخت و تا منزل عتیق هیچ جا نه ایستاده و غطفانیان نیز گریختند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو
و نوفل را از مسلمانان باز خرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را ببدن و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست گذارید شان تا ببرند و
مرویست که چون امیر المومنین علی ع عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح او نکرد خواهر عمرو آمد و بر بالین او نشست دید که جامه و
سلاح او بحال خود است گفت ما قتلته الا کفو کریم نکشت او را الا کرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی ابن ابی طالب ع

پس این دو بیت بگفت **شعر** لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ٭ لکفت ابکی علیه آخر الابد ٭ لکن قاتله من لا یعاب به ٭ من کان یدعی قدیما بیضة
البلد **القصه** مسلمانان را او روز فتح عظیم واقع شد بسبب مبارزت امیر المومنین و یعسوب و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع
با عمرو بن عبدود و در اخبار واقع شده مبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و گویند در همان
روز یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کرده یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز را تا شب مقاتله نمودند
چنانچه نماز پیشین و پسین از پیغمبر صلعم و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را امر شد ببانگ و اقامت برای نماز
پیشین و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا اقامت کشیدند و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضه
که عمر خطاب رضی الله عنه در روز حرب خندق نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم می آمد بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد
و میگفت یا رسول الله من نماز دیگر گذاردم وقتی که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بخدا سوگند که من
نگذارم آنرا پس بموضع بطحا فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را با آن حضرت بجماعة گذاردیم و از امیر المومنین علی رضی الله عنه
بصحة پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود علی الله علیهم بیوتهم و قبورهم نارا کما شطونا عن صلوة الوسطی صلوة
العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه رضی الله عنه مرویست که در ایام خندق روزی مشرکان در برابر خیمه حضرت صلی الله
علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم زره پوشیده ایستاده بود و روایتی آنکه بر اسب سوار بود عایشه
رضی الله عنها گوید که در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودیم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه
تنگ پوشیده و دستها و پایهای وی را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زود برو
و بر رسول خدا صلعم ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی میترسم که بر دستها
وی ضرری رسد ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی بآنچه حکم کرده است و این قضا کرده بود که
وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیر بروی انداخت و گفت خذها و انا
ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن آدمی بود بیرون
آید و هلاک شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار و روایتی آنکه سعد این سخن خود گفت
و بروایتی آنکه مادر سعد گفت این را باری سعد مجروح شده دانست که از آن زخم مشکل جان نتوان برد گفت بار خدایا
اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا ممیران تا با ایشان مقاتله کنم که قتال را با هیچ قومی چنان خوش نمیدارم که با ایشان
چه ایشان تکذیب رسول تو کرده اند و از حرم مکه اش اخراج نموده و الا این تیر را سبب شهادة من کن و لیکن چندان حیاتم
ده که بنو قریظه را بکام خویش به بینم فی الحال خون از جراحت وی ایستاد محمد اسحاق گوید رحمهم الله تعالی سبب برخواستن
مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد که من مؤمن و مسلمانم
و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و من هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون بهرچه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود که توانی که تفرقه در میان شان اندازی و جمعیت ایشان پریشان کنی نعیم گفت توانم لکن مرا اذن فرمای
تا هرچه خواهم بگویم اذنش داد که فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنی قریظه شد و حال آنکه در ایام جاهلیه وی ندیم ایشان بود

گفت

گفت شما دانسته اید محبت و دوستی مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده و شما ایشانرا یاری داده نمیترسید از آنکه
ایشان ملول شده و کاری نساخته بدیار خود روند و شما را بدست محمد و یاران او گذارند و شما را قوة مقاومت با ایشان نی همه مستاصل
شوید گفتند راست میگویی و حق نصیحت بجا آورده درمان این امر و چاره این کار چه باشد گفت شما با محمد برای ایشان جنگ میکنید
مگر آنکه بعضی را از اشراف ایشان بگواه بستانید که چون ایشان و شما بمنزلهای خود باز روید و شما تنها بمانید و محمد بجنگ آید
ایشان شما را بضرورة ملاحظه کسان خود کرده بمدد فرستند منقولست که نعیم از آنجا نزد قریش و ابو سفین و سایر اشراف ایشانرا
دیده گفت من شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب ویم خبری بمن رسیده از جهودان بنی قریظه از روی نصیحت و هوا
خواهی و نیک اندیشی و دوستی اعلام میکنم شما را زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند چنین کنیم آن کدامست و چیست نعیم گفت
بدانید که یهود بنی قریظه از نقض عهد محمد پشیمان شده کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از نقض عهد با تو از ما خشنود شو که ما
جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم و نزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق
بکنیم و با ایشان محاربت کنیم و محمد بآن راضی شده و چرا نشود و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمده
این خبر گفت پس زنهار که اگر جهودان نزد شما آمده فرستاده جمعی را از شما گرو طلبند ندهید که ایشان عذری در خاطر دارند
با شما پس نعیم از آنجا نزد غطفان رفته گفت که شما خویشان منید و دوستی مرا با خود میدانید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته
بود گفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش بنزد
یهود بنو قریظه فرستادند که مدت بودن ما اینجا دراز شد و بسیاری از اسپان و شتران ما اینجا هلاک شدند امشب باید
که ساختگی کرده تا فردا باتفاق هم جنگ اندازیم شاید که کاری شود جهودان گفتند که فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار
نتوانیم کردن و بر تقدیری که کار کنیم روز غیر شنبه باشد جنگ وقتی خواهیم کردن که ما چند نفر را که گوییم و خواهیم از اشراف قوم
خود نزد ما فرستید تا بگرو نگاه داریم که اگر فردا شما بمنزلهای خود باز گردید و محمد بجنگ ما آید بضرورة مددکار و یاری دهنده ما باشید
و لشکر فرستید تا ما را از جنگ محمد برهاند حال آنکه عکرمة این سخن از یهود شنید نزد قریش آمده و خبر یهود گفته قریش و غطفانرا
یقین شد که نعیم راست میگفته خبر بیهود فرستادند که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر می آیید جنگ میکنید و الا شما دانید یهود
که این جواب شنیدند گفتند نعیم چه راست گفته و نصیحت دوستانه کرده ما را با محمد هیچ جنگ نمی باید کردن و نمیکنیم پس میان کافران
مخالفت و تزلزل افتاده و از یکدیگر جدا شدند و بصحة رسیده که حضرت صلی الله علیه و سلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب
کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب و سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه **مرویست** که حضرت صلی الله علیه و سلم در آخرهای حرب خندق سه روز متصل در مسجد برای فتح بر احزاب دعا
میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود و روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای حضرت
صلی الله علیه و سلم مستجاب شد و فرح و سرور در روی آنسرور ظاهر گردید جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن
روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دنگهای ایشانرا سرنگون
میکرد و خیمهایشان میکند و روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرستاد تا طنابهای خیمهاشان میبریدند و میخها میکندند و آتشها

وغطفان

گشتند و ترسی و رعبی در دلهایشان پیدا شد و غیر از فرار چاره ندیدند چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله
علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و در آیه دیگر و رد الله الذین
کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر به در تفسیر خود
گفته که اگر نه آن بودی که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه و سلم رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان سخت تر گردانیدی
از باد عصم که بر گروه عادیان فرستاده و ابن مردویه در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنه گوید در لیلة الاحزاب باد صبا
با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم را یاری دهیم جواب داد که ان الحرایر لا تهب باللیل و فی روایة
ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرده وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب نصرة و یاری رسول
کرد باد صبا بود و لهذا حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده نصرة بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و از اینجاست که شاعر گفته
بیت باد صبا به بست میان نصرة ترا دیدی چراغ را که دهد باد یاوری حذیفه بن الیمان رضی الله عنه روایت کرده آن شب
که کفار فرار خواستند نمود شب بغایت سرد بود و باد تند میوزید و ابر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقداری از شب
نماز کرد بعد از آن بجانب اصحاب ملحق شد و فرمود که هر کس که امشب برود و از لشکر دشمن خبری بیاورد حق تعالی آنرا در روز
قیامة رفیق ابراهیم علیه الصلوة و السلام گرداند بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست و در کرة دویم گفت رفیق من سازد
از شدة خوف و جوع و سرما کس نجنبید پس مرا خواند گفتم لبیک برخواسته نزد آنحضرت رفتم و میلرزیدم از سرما فرمود مگر
نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله صلعم شنیدم ولیکن سرما و گرسنگی چندان غلبه کرده که قدرة و قوة من نمانده پس دست
مبارک بر سر و روی من مالید و فرمود که برو در میان ایشان و به بین که در چه کارند و هیچ دست برد منمای چون مرا بنام
تعیین نمود چاره نداشتم گفتم من میترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین
یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح خود بر خود
راست کردم و از خندق گذشته چنان گرم شدم که گویی در حمام میرفتم تا لشکر قریش را دیدم که بادی و طوفانی در میانشان
پیدا شده که یکدیگر را در سر بار نمیگذارد و خیمهایشان بر میکند و آتشهایشان میبرد و بروایتی می میراند و اسبانشان
سرگردان در میان لشکرگاه جولان مینمایند و آواز سنگها می شنودم که در منازلشان می افتاد ابوسفیان را دیدم
که از خیمه خود بیرون آمد و خود را بآتش گرم میکند تیری در کمان نهاده خواستم که بروی زنم که سخن رسول صلی الله علیه و سلم بخاطر آمد
که فرمود که دست برد منمای وی را گذاشتم و روایتی آنکه گفت دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابوسفیان
گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند من مبادره کرده دست جلیس خود را گرفته گفتم چه کسی جواب داد که من فلانم و پسر فلانم
و وی مردی بود از قبیله هوازن آنگاه ابوسفیان گفت ای یاران بار کنید تا بدیار خود رویم بدرستیکه بودن ما اینجا دیر
کشید و چهارپایان ما هلاک گشتند و اسلحه ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم ساخته نشد و با این همه به بینید
که باد با ما چه میکند گفت اینک من رفتم بسوی شتر خویش آمد و زانوی شتر را بگشود و بروی نشسته از غایت تشویر خاطر
و تعجیل که داشت حمله کرده شتر بسه پای برخاسته باز زیر آمد و زانویش را گشاد باز برنشست پس آنگاه جمله قریش به بار کردن مشغول

یا رسول الله صلعم

شده

شده برجستند من بازگشته در نیمه راه دیدم که بیست سوار دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که حق تعالی
شر لشکر کفار را از تو کفایت کرد چون نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم در نماز بود گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول
شدی و بدست اشاره کردی که پیش تر آی بنزد وی رفته بشارة دادم و روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت صلی الله
علیه و سلم را خبر کردند تبسم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید و من آن زمان گرم بودم بعد از آن
سرما در من اثر کرد مرا نزد خود خوابانیده کرانه جامه خود بر من پوشانید و پای مبارک خود بر سینه من بنهاد راحت یافته
بخواب شدم تا صبح حضرت مرا بیدار گردانیده قم یا یومان برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که دیگر ایشان فرصت
نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمان که حضرت صلی الله علیه و سلم لشکر کشیده بفتح مکه شد و هم در آن روز غزوه بنو قریظه
واقع شد عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که چون حضرت صلی الله علیه و سلم از غزوه احزاب مراجعت فرمود که سلاح از خود باز کرد
و غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتعجیل برخواست و بیرون شد منش از عقب تا در
خانه رفتم دحیه کلبی را دیدم غبار بر روی وی نشسته و بروایتی آنکه بر دندانهای پیش وی و بر استر سفید سوار بود و حضرت
بردای خود سر و روی وی پاک میکرد و وی با آنسرور سخن میگفت علیهما الصلوة و السلام چون حضرت بخانه در آمد فرمود این
جبرئیل بود که مرا امر فرمود که بجانب بنو قریظه توجه نمای از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون حضرت صلعم از غزوه یا
سفری بازگشتی نزد فاطمه زهرا علیها السلام آمدی و مر وی را بوسیدی چون از غزوه احزاب بخانه فاطمه آمد و سر و تن از گرد و
غبار بشست و نماز پیشین و نماز پسین گذارد مجمره خواست تا خود را مطیب کند که جبرئیل علیه السلام آمد دستاری از استبرق
بربسته بر اشتری سواره گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد و سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند
زود مسلح شو و بجانب بنو قریظه رو بخدا سوگند که میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند
پس حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را طلبیده فرمود تا ندا کرده یا خلیل الله سوار شوید و روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که
سمیع و مطیعست باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنو قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلبیده علم بدستش داد از پیش
فرستاد و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش کشیده و نیزه بر دست بر اسب لحیق نام سوار شد و دو اسب دیگر
جنیبت کرد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقبه علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون شدند
بعدد قریب سه هزار و در آن لشکر سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیده دید که همه سلاح پوشیده صف کشیده
پرسید از ایشان که شما را که فرمود که سلاح پوشیده اید گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن جبرئیل بود
که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد و در میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذاردند
رعایة اللوقت و آن نهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم این تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة خاطر
النبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کدام از طائفتین را زجر و تعیین ننمود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نزدیک حصارشان رفت و علم را بر زمین فرو
برد جهودان بر سر حصار آمده بنیاد سب و شتم کردند و رسول صلی الله علیه و سلم را ناسزا گفتند امیر المومنین علی رضی ابو قتاده انصاری را نزد علم بداشت

وخود بر سر راه حضرت آمد وگفت یا رسول الله صلعم نزدیک بحصار این جهودان مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که
در شان من گفته اند علی رضا گفت آری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون مرا ببینند هیچ از اینها نتوانند گفت پس بیامای
حصار رشدند و گفت یا اخوة القرده والخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول او و روایتی انکه گفت احسنا ولا احسانکم الله و در شویلد
که خدای تعالی شما را دور گرداناد یعنی از رحمت خود گفتند ای ابوالقاسم ما گفت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بسیار جهل و دشنام دهنده
نبودی ترا امروز چه حال روی نمود گفتند حضرت صلی الله علیه وسلم چون بشنیدیم نیزه که در دست داشت از دستش در افتاد
ورد از دوشش بر زمین آمد و از غایت حیا از انچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمان خدا ما
از اینجا نمیرویم تا شما از کرستکی نمیرید و شما بآن روباه مانید که در سوراخ خزیده باشد انگاه حضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن
وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد ازان از لشکر گاه باز گشت و هر روز از اطراف و جوانب جنگ میکردند و
سنگ و تیر می انداختند تا پانزده شبانه روز و بروایتی انکه تا بیست و پنج روز بران منوال بر ایشان گذشت حق تعالی ترسی
و ترسی در دلهای ایشان انداخت دست از جنگ بداشتند و بناش بن قیس را برسالت از حصار فرود فرستادند تا آمد و
پیغام آورد که ما بیرون می ایئیم و از زمین و دیار میرویم چنانکه بنو النضیر رفتند ما را اجازه ده تا زن و فرزند کرفته بدر رویم و اموال از سلحه
و امتعه و مواشی ما ازان تو باشد حضرت صلی الله علیه وسلم قبول نمود و گفت فرود آیند تا هر حکم که خواهیم بر شما اجرا کنیم بناش
برگشته خبر برد کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در ان میان بموجب عهد و وعده خویش از راه باز گشت
در حصار ایشان در آمده با وی کعب بن اسد گفت ای گروه قریظه شما را این چنین واقعه دست داد که می بینید و من بر شما سه امر
عرض میکنم کدام را که میخواهید قبول کنید گفتند که امست گفت اول انکه متابعت محمد کنید بخدا سوگند که بدرستی بر شما ظاهر شده است
که وی پیغمبر مرسلست و همو نعت که در تورتیه است وصف وی که خواند آمده و دانسته اید نعت و سیرا و این جوانس که یکی از احبار و علمای
بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده
بمتابعت نمودن و یاری او از جمله انصار و اولیای وی باشید و با شما گفته لا کرمن زمان او را درنیابم شما سلام من بدو برسانید
اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و بوی ایمان آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خود را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریه
اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم کعب گفت پس بیاید زنان و فرزندان را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد
مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان را بعد از ما خواری و مذلت نبود و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کردن گفتند این
نیز شوان زیرا که چکونه بیگناه چندرا بکشیم و از دل که برآید که زن و فرزند خود را بی جهتی بکشد و بعد از ایشان ما را
حیوة و زندکانی باشد گفت چون این نیز نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن باشند ناکاه بیرون رویم و بیکبار
بر سر ایشان رانیم شاید که کاری تو انیم کردن گفتند ما چکونه شنبه را بر خود تباه سازیم نشنیده قصه اصحاب که شنبه
را تباه کرده و کاری که درین روز نبایست راست کردن کردند حق تعالی ایشان را چکونه مسخ کرد بصورة قرده و خنازیر و
بعد ازان کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورة
نمایم و حال انکه ایشان هم سوکند ان وی بودند حضرت صلعم ابولبابه را نزد ایشان فرستاد چون در حصن درآمد و بر و اسقبال کردند

وزنان

وزنان و کودکان پیش وی جمع آمدند و از غایت حزن و اندوه و پریشانی و اشکستکی خود در کریه شدند چنانکه ابولبابه را بر
ایشان رحم آمد گفتند حکمونه می بینی بر حکم محمد فرود آییم بزبان کفت آری و بدست اشارة بحلق کرد که اکر فرود بیائید شما را میکشد
ابولبابه زود پشیمان شد و بخدا سوکند که قدم از موضع خود بر نداشته بود هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خدا خیانت کردم انکاه
ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندکی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامده بمسجد مدینه رفت و خود را بر ستون مسجد صلعم
بر بست و گفت هیچ کس مرا و انکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود و حضرت صلی الله علیه وسلم چون قصه او معلوم کرد فرمود
که او پیش من آمدی بهروی استغفار کردی اکنون و برا نکشایم تا زمانی که خدای تعالی توبه اش بپذیرد پانزده شبانه روز همچنان
بسته بود و دختروی آمدی و خرما در دهان وی نهادی تا میخوردی بعد از پانزده شبانه روز سحر کاه بود که توبه اش نازل شد وی ام سلمه
را کوید در وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خندان شد کفتم یا اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد خدای تعالی ترا دانت
سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید کفتم بشارتش دهم فرمود تو دانی رفتم بدر مسجد که در حجره من بود
و کفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه ترا قبول کرد جمعی که در در مسجد بودند خواستند تا او را بکشند کفت نه اریدم که رسول
صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود آم و اکند حضرت صلی الله علیه وسلم که نماز صبح بیرون آمد از ستونش و اکرد که بنو قریظه چون مشورة
با بولبابه کردند و اشارة بقتل شان کرد کفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می ایئیم و روایتی انکه چون از محاصره تنک آمدند بالضرورة تن
شدند بانکه فرود آیند بر حکم رسول صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم کرده ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم آمده کفتند یا رسول
الله صلعم یهود بنی قینقاع را بخذجیان بخشیدی بنو قریظه را بخش فرمود راضی هستید بانکه مردی از شما حکم شود در ناب
ایشان کفتند اری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بدان بروم بنو قریظه از حصار بیرون آمده
رسول صلعم محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بر کردن بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را از حصار بیرون
آورند و امتعه و اسلحه شان را جمع کردند کویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر
دران حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بیشمار بدست مسلمانان افتاد آنحضرت دران موضع بنشست و کسی فرستاد
بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال انکه وی بواسطه جراحتی ازان غزوه تخلف نموده بود او را بردازکوش سوار کردند چون بنواحی بنو
قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفته کفتند ای سعد رسول صلعم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان
احسان بجای آری و ایشان خلفای تو اند و در حرب بعاث و دیکر مواطن ترا مدد کاری نموده اند ابن ابی را دیدی که خلفای خویش را
یعنی بنو قینقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع مرحمت و احسان دارند ایشان این سخنان کفته سعد را صلعم
خاموش بود و هیچ نمیکفت چون از حد در کذرانیدند کفت ای یاران مرا سعد میکویند و روایتی انکه کفته سعد را وقت آن نیست کدر راه
خدای تعالی سلامت کنندکان بدو رسد از ان سخن وی نا امید شده دانستند که همه احکم تقبل خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس حضرت
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود قوموا لسیدکم برخیزید از برای سید مهتر خود جمعی از اوس برخواستند و سعد را از دراز کوش
فرود آوردند چون در مجلس رسول نشست جماعتی از روسیان باوی کفتند پیغمبر صلعم ترا حکم ساخته در شان بنو قریظه سعد کفت عهد
خدای بشما که بحکم من راضی باید و از ان متجاوز نخواهید کرد همه کفتند اری و روی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال

وی او را مخاطب نساخت بلکه گفت هر که در اینجا هست بحکم من راضی است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست
که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان شان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال شان میان مسلمانان قسمت
نمایند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حکم کردی در شان شان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و روایتی آنکه از جمله حکم
سعد این بود که سرهاشان از مهاجرین باشد انصارش درین حکم ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستقی شوند **القصه**
سید عالم صلی الله علیه وسلم حکم کرد تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند تا ضعفای اهل اسلام قوة و عزت دین و شریعة را به
خواری ایشان به بینند پس بنو قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامه بن زید و حضرت صلی الله علیه وسلم
بفرمود تا خندقها کندند و یکیک را از آن سرای بیرون می آوردند و گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان چهارصد یا ششصد یا
هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده اند که پیری بود از جهودان بنو قریظه نامش زبیر بن باطا و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس لازم
کرده بود و خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت صلی الله علیه وسلم آمده خون وی را درخواست نمود آن حضرت صلعم بوی بخشیدش زبیر گفت ای ثابت
پیری که از زن و فرزند دور باشد او را حیاة بچه کار آید ثابت زن و فرزندش نیز درخواست کرد حضرت صلعم ایشان را هم بوی بخشید زبیر گفت از زن و فرزند
بی مال چه لذت و عمر با ایشان چه بی مزه ثابت التماس کرد و اجابت شد و مالش را نیز بوی بخشید بعد از آنکه این مقاصد حاصل شد زبیر گفت
ای ثابت کجا شد حی اخطب ثابت گفت کشته شد باز پرسید ای ثابت کعب بن اسد کجا رفت گفت او نیز کشته شد و همچنین یکیک را از اشراف
بنو قریظه می پرسید و ثابتش جواب میگفت که کشته شد تا آخر کار گفت ای ثابت بآن حقی که بر تو لازم دارم که مرا نیز بر ایشان رسان
ثابت بقهر شد و فی الحال گردنش بزد و مال و اهل وی بثابت بماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایة کرده که زنی از
بنو قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی وی را آواز داد کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست گفتندش بیرون آی او هم چنان خندان
بیرون شد و میگفت مرا نمیطلبند الا برای کشتن گفتم هیچ زنی نمیکشند گفت زن و مردی بودیم از بنی قریظه و یکدیگر را بغایت دوست
میداشتیم چون امر محاصره از حد شد و کار ایشان دشوار گشت من بوی گفتم دریغا که ایام وصال بسر خواهد آمد و لیالی فراق در خواهد رسید
و من بی تو زنده گانی نمیخواهم شوهرم گفت هر آینه چون محمد دست خواهد یافت البته مردان را کشته و زنان را اسیر و برده خواهند گرفت اگر راست
میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته آسیا سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود
تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بآن خیانت بکشند من رفته همچنان کردم آن جماعه گریختند و سنگ بر خلا بن سوید رسید و وی کشته شد
اکنون میطلبندم که قصاص کنند عایشه رضا گوید فراموش نمیکنم خنده و خوش وقتی نمودن آن زن را و بانگ یقین میدانست کشتن خود را **القصه**
چون از قتل ایشان فارغ شد مالهای ایشان را قسمت نمودند ابهی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس
از آن جدا ساخته و از سبایا ریحانه بنت عمرو را بجهت سید عالم صلی الله علیه وسلم مقرر شد و بملک یمین در و تصرف میکرد و خواست تا آزادش
کند و بزنی بخواهد وی گفت چنین مکن یا رسول الله صلعم که مرا و ترا آسان تر باشد **نقلست** که طایفه از سبایای بنو قریظه را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای آنها را باست و سلاح داده نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند
و روایتی آنکه بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت
و شرح آن در مقصد دویم از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال ماه گرفت و جهودان مدینه طاسها می زدند و میگفتند که بر ماه

سحر

سحر کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد و درین سال بلال ابن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه
بخدمت آنحضرت صلعم آمده شرف اسلام دریافتند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که باز گردید بمنزلهای خود که هر جا که باشید شما داخل مهاجرین
ایشان بموجب فرموده ببلاد خود باز رفتند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر بر آنند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله بن سعد بن بکر درین سال
بوده لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح صحیح بخاری فرموده که صحیح آنکه قدوم ضمام درینها نهم از هجرت بوده و محمد بن اسحق و غیره
بر اینند و برین دعوی دلایل واضحه دارند و ظاهر کلام شیخ مذکور ره ناظر بر آنکه قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال
ششم بوده فاما جمهور اهل سیر بر آنند که در سال هشتم از هجره بوده و شرح این هر دو قصه در وقایع سال هشتم و نهم آید انشاء
الله تعالی و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که در آن زمین گروه
بسیار جمع شده و ظلم و تعدی مینمایند بر رهگذری آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد سباع
بن عمر قطه را در شهر خلیفه ساخت چون بآن قوم نزدیک رسیدند همه گریختند لشکر اسلام مواشی ایشان راندند و بمدینه
آمدند و در آن مدت غیبت مادر سعد بن عباده رضی الله عنه وفات یافته بود حضرت صلی الله علیه وسلم بر قبرش نماز کرد سعد گفت
یا رسول الله مادرم مرده من گمان می برم که اگر او مجال سخن یافتی چیزی از مال خود تصدق نمودی اکنون اگر من از قبل وی تصدق
کنم بوصیله وی نشیند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود که آب سعد بن عباده
چاه آب فرو برد و او را سبیل کرد و گفت هذه الام سعد **ذکر وقایع سال ششم از هجره** درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض شد
و جمعی از علما بر آنند که فرضیت او در سال نهم هجره بوده طایفه اولی میگویند نزول آیه کریمه و اتموا الحج والعمرة لله در سال ششم بود و
مراد از اتمام او امت حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قراءة علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج والعمرة لله
و حکمت در آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم اداء فریضه حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که من اول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است
وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعه و یکی از استطاعه امن راه است و کفار در آن زمان مانع بودند و دیگر
آنکه چون کفار نهی میکردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت صلی الله علیه وسلم تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه ثانیه
میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد و اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم همدران سال بجا آورده
بودی این فریضه را یا امر فرمودی تا بجا آرند و چون سال نهم در آمد ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت
پس معلوم شد که حج در سال نهم از هجره فرض شد و اما آیه و اتموا الحج والعمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام
حج و عمره بعد از شروع در آن و همدرین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع بود و سببش آنکه شخصی بمدینه آمد
و اصحاب رضی الله عنهم اخبار کرد که جماعه انمار ثعلبه لشکری جمع کرده قصد مدینه دارند بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم نیز رسانیده
عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته همراه چهارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون شدند بدیار ایشان رسیده
هیچ کس را ندیدند زیرا آنکه ایشان نیز از آمدن حضرت صلعم واقف شده گریخته پناه بکوه گرفته بودند و بروایتی آنکه بعضی
از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر گرفتند وقت نماز در آمد و مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول
شوند آن مشرکان قصد شان کنند حضرت صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود که گذاردند آنگاه بمدینه باز

کشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت صلی الله علیه و سلم از جابر بن عبد الله انصاری پرسید و حال آنکه بر شتری ضعیف
تنک دو سوار بودند و بتعجیل میرفت حضرت صلی الله علیه و سلم به نیم نیزه یا بمحجنی که داشته سر شتر جابر را زد فی الحال قوتی خوب و رفتار
بغایت مرغوب در آن شتر ظاهر شد از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت جهت آنکه نو دامادم پرسید بکر خواسته
یا ثیبه گفت ثیب حضرت صلعم فرمود چرا دختر نخواستی که با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند گفت که پدرم در احد شهید شد و
از و نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم زنی کدبانو باشد تا تعاهد و نگاهداشت ایشان کند آنگاه فرمود که شترت میفروشی گفت
آری و بچهل درم بحضرت صلی الله علیه و سلم فروخت بشرط آنکه جابر تا مدینه سواری کند پس در شهرش تسلیم نماید و بها بستاند
و روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پدرت چه مقدار دین گذاشت گفت آن مقدار حضرت صلی الله علیه و سلم
وعده فرمود که در اداء دینت مددکاری کنم و روایتی آنکه در آن شب بیست و پنج نوبت یا هفتاد نوبت برای او طلب استغفار
و آمرزش کرد و در مدینه بهای شتر بوی داد و شتر بوی نیز بخشید و بوعده وفا فرمود یعنی در اداء دینش که تا که مردی شد از ذمه
وی دین پدرش درین قضیه از آن سرور صلی الله علیه و سلم درین غزوه در سایه درختی خواب کرده بود که اعرابی شمشیر آن سرور
را کشیده بر بالین او ایستاده که حضرة بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی
پس آنحضرت صلعم برخواست و اعرابی بنشست و حق تعالی پیغمبر صلعم خود را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوه انمار
که در سال سیوم واقع شده بوده از هجرة گذشت و ظاهر این دو قصه تعارضت پس ترجیح روایة صحیح باید کرد یا بتعدد واقعه
قایل باشد امام بخاری رضه در صحیح خود گفته که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر بوده زیرا آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت
من با جمعی معدود از یاران خود در آن سفر بودم پایهای ما مجروح رقعها و وصلها بر آن می بستیم از آن جهتش ذات
الرقاع گفتند و بصحة پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند
و امام بخاری را با وجود این استدلال در صحیح خود این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر ایراد کرده معلوم
که این صنیع از روایة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و حال آنکه اشاره کرده
باشد بآنکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده باشد یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن و همدرین سال غزوه بنی لحیان
واقع شد اهل سیر بر آنند که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی رضی الله عنهم و جمعی دیگر از اصحاب که اهل هذیل شان قتل
کرده بودند حضرت صلی الله علیه و سلم بآن جهت بسیار ملول می بود و میخواست که از آن جماعت انتقام کشد بساختگی لشکر مشغول
شد تا ناگاهی دریابد بیخبر ایشان را اظهار کرد که متوجه شام شوم و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با
دویست مرد از مدینه بیرون رفت بیست اسب داشتند تا بموضعی که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده
بودند رسید بجهت ایشان طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعاء خیر یاد کرد بنو لحیان واقف شده فرار نمودند و بجبال متحصن گشتند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک دو روز همانجا توقف نموده و سرایا در آن نواحی پراکندند بموضع عسفان نهفته فرمود ابو بکر
صدیق رضی الله عنه با ده سوار به غنیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دلهای ایشان افتد و با هیچ
دشمن اتفاق ملاقات نشد نزد حضرت صلی الله علیه و سلم باز آمد و همراه هم بمدینه باز گشتند رفتن و آمدن مدة آن سفر چهارده

شبانه روز

شبانه روز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بسر جماعتی از بنی ابی بکر فرستادند فرمود که بیک ناگاه بر سر ایشان در آی روز
مختفی بود و شیر وی میکردند تا بغتة بر سر ایشان ریختند چند نفر کفار را کشتند و باقی گریختند بعضی شتران و گوسفندان را زنده
بمدینه آوردند بعد از آن خراج و خمس او را بیاران قسمت کردند فرمود صلی الله علیه و سلم گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آوردند
و مدت این سفر نوزده شبانه روز بود و همدرین سال غزوه ذی قرد بود و غزوه غابه اش نیز خوانند و سببش آنکه عیینه بن حصن فزاری با چهل
سوار آمدند و قریب بیست شتر شیردار حضرت را صلی الله علیه و سلم غارت کردند و پسر ابوذر غفاری را که در میان راعیان دیدند کشتند گویند
ابوذر رضه دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران حضرت صلی الله علیه و سلم بود چند وقتی بسر خود برد دستوری نداد فرمود
که ایمن نیستم از غطفان که بر سر شما آیند ابوذر رضه مبالغه نمود و الحاح کرد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که گویا می بینم که ایشان
آمده اند و پسرت را کشته اند گفت عجب می آیدم از حال خود که با آنکه پیغمبر چنینم میگفت و من مبالغه میکردم تا آخر کار همچنان شد
که فرموده بود حضرت صلعم در صحاح احادیث بصحة رسیده از سلمه بن الاکوع رضه که گفت من و رباح غلام صلی الله علیه و سلم
با هم بیرون آمدیم از مدینه من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد
شتران شیردار آنحضرت صلعم و راعی آنرا بکشت من گفتم ای رباح برین اسب سوار شو و با بو طلحه رسان و حضرت را صلعم خبر کن
سلمه گوید خود بالای تلی رفته سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم شمشیر و جعبه تیرم بود و تیر می انداختم
و مجروحشان میساختم و در آن صحرا درختهای بسیار بود که هر که قصد کردم در پی درختی بنشستی و بزخم تیر او را از خود دفع کردی
هر تیر که می انداختم میگفتم خذها و انا ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع و گاه بتنگ آمدمی و بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر
ایشان انداختمی حال برین منوال میگذشت تا کفار از دستم بجان آمدند و شتران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برده بودند
گذاشتند بجانب مدینه راندم شان و خود از عقب کافران روان شدم بزخم تیر مضطربشان داشتم تا دیگر تیرها و بردها می
انداختند تا من بآن مشغول شوم و مجال گریز یابند چه از ایشان می افتاد سنگی بر بالاش مینهادم تا سی نیزه و سی برد
بآن طریقه از ایشان گرفتم روز چاشت بلند شده ناگاه عیینه بن بدر فزاری با جمعی از بهر مددکاری بآن رسیدند و از احوال پرسیدند
گفتند مپرس که از سحر باز بدست این مرد گرفتاریم هر چه داشتیم از ما گرفته هنوز دست از ما نمیدارد عیینه گفت او چنان میداند که
مگر از عقبش جمعی مددش میرسند از آنجهت از شما دست نمیدارد هجوم کنید بروی چند نفرشان متوجه شده روی بمن آوردند
ناگاه سواران رسول صلعم در میان درختان پیدا شدند اولشان اخرم اسدی و از عقبش ابو قتاده فارس رسول صلعم
پس مقداد اسود کندی چون کفار دیدند ایشان را رو بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان من از کوه فرود آمده بوی رسیدم
عنان مرکبش گرفته گفتم صبری بکن تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یاران برسد مبادا که اینانت آسیبی رسانند که تنهایی اخرم
گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادة در میان عنان فرس وی
گذاشتم و خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصن رسانید میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد آخر بر عبد الرحمن نیزه زده مجروح ساختش
وی نیز نیزه بر اخرم زده شهید شد و بر اسب وی سوار شد ابو قتاده رضه بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده ابو قتاده
را مجروح کرد ابو قتاده نیز یک نیزه بعبد الرحمن رسانید و بدوزخش فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار چندان رفتیم

ابو العاص گرفته امر شد تا بوي بازدادند و همدرين سال عبد الرحمن بن عوف را بقبيله بني كلب بموضعي كه ازراده و مة الجندل گويند فرستاد
اهل سير رحمهم الله تعالى گفته كه حضرت صلى الله عليه وسلم عبد الرحمن را ضماخواند و در برابر خود نشاند و بدست مبارك خود دستار و برا
پست و فرمود اغز كزا بسم الله و في سبيل الله فقاتل من كفر بالله لا تغدو و لا تفدر و لا تقتل وليدا غز اكن بنام خداى تعالى و در
راه وي تو پس مقاتله كن با كسي كه كافر شد بخداى تعالى و خيانة و غنيمت مكن و عذر مياور و مطاطفل را مكش و بعد از نصيحتش بدين
كلب فرستاد و فرمود كه ايشانرا باسلام و عوة كن اگر قبول كردند دختر ملكشان بخواه عبد الرحمن روان شد تا رسيد بدومة الجندل و سه روز درميان
ايشان توقف نموده دعوة ايشانرا باسلام كرد اصبغ بن عمرو كلبي نصراني كه پيشواي ايشان بود با جمع بسيار مسلمان شدند و طاغيه ازايشان
جزيه قبول كردند و عبد الرحمن دختر اصبغ را كه تماضر نام داشت بخواست و بمدينه آمد و حق تعالى ازان زنش پسري داد نامش ابو سلمه كه يكي از
فقهاي سبعه اكابر تابعين ست عنايت كرد و همدرين سال علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه را بقبيله بني اسد بن بكر بموضع فدك فرستاد و سبب
انكه خبر آمده بود كه بني سعد بن بكر لشكري جمع نموده داعيه امداد يهود خيبر دارند تا باتفاق يكديگر قصد مدينه كنند پس امير المومنين رضه با صد نفر
شب روان و روز پنهان تا بموضع هجر انجا بكسي ملاقي شده احوال دشمنان معلوم نمودند انكس گفت اكرم امان دهي شما را بر سر
ايشان برم امان داده بر سر دشمنان بيخبر رهنمان نموده بر دشمنان بنو سعد هزيمت نموده غارت زده پانصد شتر و هزار گوسفند
گرفته روان شده و خبد شتر خوب بر سبيل صفي مغنم جهت حضرت صلعم جدا كرده باقي مالها را با اهل لشكر قسمت كرد بمدينه رسيد و همدرين
سال زيد بن حارثه را با جمعي بوادي القري و تماد سبب انكه زيد بتجارة شام ميرفت اصحاب بادي بضاعتها فرستاده در زرديك
وادي القري كروهي از بني بدر از قبيله قراري سر راه بر ايشان گرفته محاربه و مقاتله كرده مسلمانان اندك و كفار بسيار اموال
اهل اسلام گرفته زيد هزيمت كرده بمدينه آمد و كيفيت حال را بعرض رسانيد حضرت صلعم فرمود جمعي دكر همراه او كرده بدر بادي بكر
رفته اشقام شيد طايفه از زنان ايشان اسير كرده و باقي كريخته و همدرين سال قصه عكل و عرينه بود و شرح آن انكه جمعي از عرينه
نزد حضرت صلى الله عليه وسلم آمده مسلمان شدند و هواء مدينه موافقت بمزاج ايشان نكرده بيمار شدند و حال را بعرض رسانيدند
كه درين زمين خستكي بسيار است و هواي آن بموافقت مزاج حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود كه بناحيه ذي الجدر بول آن شتران
اشامند تا صحت يابند ايشان قوم در انموضع جند وقتي بسر بردند شير و بول شتران اشاميده تا تندرست شدند بعد ازان اتفاق نموده
در صباحي با نزده شتر خاصه انحضرت صلى الله عليه وسلم رانده بسيار كه مولي انحضرت صلعم بود بعد از وقوف باخبر كروه از
عقب رفته مقاتله كرده بسيار را كرفته دست و پايش بريدند و خار در زبان و چشمش خلانده شهيد كردند خبر بحضرت صلى الله عليه وسلم
رسيد كرزبن جابر فهري را با پنجاه سوار از عقب فرستاد بتعجيل تمام ايشانرا دريافته دست و كردن بسته كردند و همه شتران
را كرفتند الا يكي كه كشته بودند او رد و حال انكه حضرت صلى الله عليه وسلم در سفر غابه بودند كه كزارنهار ارسانيد در موضع مجتمع
السيول ملاقات شد حضرت صلى الله عليه وسلم بموجب ايه كريمه انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون في الارض فسادا ان
يقتلوا او يصلبوا و تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض كه دران واقعه نازل شده عمل نموده فرمود تا دست و
پايشان را قطع كردند و ميل در چشمشان كشيدند قصاصا انكاه مصلوب بيشان كنند روايتي انكه نزول ايه بعد ازان بود كه
آن امور بآن طايفه كرده بودند و بعد ازان حضرت صلعم ميل در چشم هيچكس نكشيد و همدرين سال دعاي طلب باران كرد اهل سير

كه ديكر غبار لشكر و سوار را نميديديم بشعبي در آمدند كه انجا چشمه بود آنرا دايي فرد ميكفت آب خوردن خواستند نزديك بوديم شوانستند جندا ان را ديدم
كه افتاب نزديك شد بفروشدن و دواسب ديكر از ايشان كرفتيم و باز كشتيم چون بذي قرد رسيديم پيغمبر صلى الله عليه وسلم قريب بما بانضد مرد
انجا فرود امده بودند و بلال از جمله شتران كه من باز كرفته بودم يكي را كشته و بكر و كوهان اورا بريان ميكرد و براي حضرت صلى الله عليه وسلم لقمه
يا رسول الله مرا بكذار تا صد نفر از اصحاب كزين كنم و از عقب كفار بروم و يكي را از ايشان زنده نكذارم فرمود كه هم چنين كني كفتم آري بان
خداييكه ترا كرامي كرده تبسمي نمود چنانچه دندانهاي تو اجد مبارك روشنايي التش نمود فرمود كه ايشانرا اين زمان در قبيله غطفان مهمانان
ميكنند روايتي انكه حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود يا ابن الاكوع اذا ملكت فاسجح اي پسر اكوع چون مالك و قادر شدي مسامحه و مسامحه كن پس مردي از غطفان
آمد و خبر داد كه ايشان چون بقبيله غطفان رسيدند مرد وي شتري كشته مهماندار ي ميكردشان و شتر را بوست ميكندند كه كردي در غباري برخواستند شنيدند
كه مكر لشكر رسول صلى الله عليه وسلم آمد في الحال بكريختند بامداد شد حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود خير فرستانا اليوم ابو قتاده و خير رجالنا سلمة
و سهم بياده و سوار من داد و مرا در بري شتر سوار كرده باز كشتيم چون نزديكي مدينه رسيديم مردي از انصار بانك ميزد كه هيچكس با شدكه
با او مسابقه كند و تا بمدينه بدويم من اجازة طلبيده دويده از وي پيش شدم و در بعضي از كتب سير آمده كه حضرت صلى الله عليه وسلم
درين سفر نيز مرا خوف كذارد و كويند درين غزوه از اسب در افتاد و ساق مبارك ش مجروح شد و چون در مدينه نزول شد بحهت آن
چند مرا زانشسته كذارد و ياران المستاده اقتدا بوي كردند ايشانرا امر فرمود به نشستن و فرمود انما جعل الامام ليوتم به و اذا
ركع فاركعوا و اذا سجد وا و اذا جلس الكن نزد بسياري از علما اين حديث منسوخست چه بصحة رسيده كه در مرض موت نشسته كذارد
حضرت صلعم و ياران اقتدا كرده ايستاده و آن مقرر شد و همدرين سال عكاشه بن محض اسدي را بجهل نصر بجانب قومي از بني اسد
فرستاد بموضعي كه اورا غمر ميكويند عكاشه چون متوجه شد بان قوم ايشان خبر يافته هزيمت غنيمت دانسته منزلهاي خود را
خالي كذاشته عكاشه در آمد در منزلهاي ايشان هيچ كس را ند يد شجاع بن وهب را مير فرستاد تا سيري كرده خبري تحقيق نمايد
وي رفته شخصي را ديد كه رفته آورد مسلمانان امان دادند تا دلالت كردشان بموضعي كه بعضي از مواشي و چهار پايان ايشان
انجا بود بعضي از بني ثعلبه و بني ثعلبه بموضع ذي القصه فرساده شب هنكام با ايشان رسيده اسب تاخته بر دوشش نشانده بمدينه آورد
جمع شده با مسلمانان لحظه تير اندازي كردند اخر الامر بيكبار حمله كرده بجنك نيزه همه را شهيد كردند محمد بن مسلمه رضه در ميان
كشتكان مجروح افتاده بود زخمي بر كعب وي رسيده نمي تجنبيد مسلماني بوي رسيده بر دوشش نشانده بمدينه آورد
حضرت صلى الله عليه وسلم ابو عبيدة الجراح را با جهل تن بدانجا فرستاد تا انتقام كشد چون رسيدند همه كريخته بودند كوشتران
و شتران جند را نده بمدينه آوردند درين سال زيد بن حارثه را با جمعي ببني سليم فرستاد بموضع جموم قريب بطن نخله
رفت چهار پايان شان را غارت كرد و جمعي را اسير كرفته بمدينه آمد و نوبتي ديكر درين سال زيد بموضع عيص بطلب كاروان
قريش كه از شام مي آمدند فرستاد و رفته كاروان را دريافته جمعي را از قريش اسير كرده و هر چه دران كاروان فهته
كرفته بمدينه آمدند از انجمله ماخوذه يكي ابو العاص بن الربيع شوهر زينب دختر پيغمبر صلى الله عليه وسلم ابو العاص از زينب
درخواست كرد كه براي حمايه كند امانش داد چون حضرت صلعم از نماز صبح فارغ شد زينب ندا كرد كه اني قد اجرت ابا العاص
حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود چيزي از ين امر ندانستم انكاه فرمود امان دادم هر كرا تو امان دادي و هر چه دران قافله از

ابو العاص

رحمهم الله تعالی گفته اند که در رمضان سال ششم هجره بود که مردم بواسطه قحط و کم بارانی استدعاء و استسقا فرمود صلی الله علیه وسلم فلان
روز معین بیرون آیید بصحرا تا طلب باران کنیم و دران روز در وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده بتواضع و تضرع و خشوع
تمام بیرون آمده بجانب مصلی شده دو رکعت نماز گذارد بی اذان و اقامت و در روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه دران نماز قرائت
نمودند بعد از ان خطبه بلیغ خوانده دعا کرد و در حین دعا مستقبل شده ردا را قلب و تحویل کرده بود راوی گوید که مردم هنوز در مکان
خود نرفته بودند که ابر پیدا شد و باران ریزان تا چند شبانه روز و در احادیث صحیحه ثابت شده که در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواند اعرابی
از ان در مسجد که مقابل منبر بوده در آمد و گفت یا رسول الله صلعم هلکت المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احمرت البحر چهارپایان
هلاک شدند و عیالان گرسنه و بریده شد راهها و خشک گردید درختان دعا کن تا حق تعالی باران فرستد حضرت صلی الله علیه وسلم دستها
گفت اللهم اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند که هیچ ابر در آسمان نمیدیدیم و علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان همچون شیشه
مینمود که ناگاه ابر پاره از کنار افق پیدا شد بمیان آسمان منتشر گشته باران ریزان گردیده و هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران
از سقف مسجد بر محاسن مبارک آنحضرت منحدر میشد و تا جمعه دیگر همان می آمد باز از در مسجد همان اعرابی با دیگری در وقتی که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت بسیاری باران و گفت یا رسول الله
دعا کن که حق تعالی باران را باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه وسلم تبسم کرد از سرعت ملال بنی آدم باز دستها برداشته
گفت اللهم حوالینا علی علینا اللهم علی الآکام والظرب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب
تافت و در نواحی و کوه پایها می بارید تا که رودخانه بود در وادی احد که او را قناة میگفتند یکماه روان بود از وقایع سال
هفتم از هجره بدانکه از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصه استسقا در اثنای خطبه جمعه در کدام سال واقع شده
لیکن شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد بانکه قصه مذکوره بعد از مراجعت
از تبوک بظهور پیوسته و ایراد ان در واقع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت
دعای استسقا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم وارد شده و این کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطه
احادیث باید نمود و در ذی قعده این سال قصه حدیبیه روی نمود و سبب آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت
خانه کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه را بدست خود گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند آنسرور صلعم
این خواب را باصحاب تقریر نموده خوش وقت شدند پنداشتند که مگر تعبیر این خواب در همین سال ظاهر خواهد شد سید عالم صلعم بکارسازی
مشغول شد یاران را خبر کرد که بعمره میرویم ایشان نیز آماده گشته حضرت غسل کرده دو جامه پوشید و بر شتر قصواء خود سوار شد در روز دوشنبه
اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون آمد عبد الله بن ام را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران رسول صلعم رضه هیچ سلاح با خود نداشتند الا
شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود نیز دران میان بود و تعهد آنها را
مفوض بناجیة بن جندب اسلمی ساخته از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی برد پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم نماز پیشین را در
ذو الحلیفه گذارده فرمود تا شتران هدی را حاضر ساخته و محلل گردانیده بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید کرد و باقی را ناجیه امر فرمود
و از اصحاب هر که هدی همراه داشت اشعار و تقلید کردند آنگاه حضرت احرام بسته بعمره صلی الله لبیک گویان بدین طریقه لبیک اللهم لبیک

برداشته

لاشریک

لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک و جمهور اصحاب موافقت نموده از انجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه
محرم شدند و حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار
طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند از زوجات مطهرات
ام سلمه دران سفر همراه بود خبر بمشرکان مکه رسید با یکدیگر مشاوره کرده رای بران قرار گرفت که وی را از زیارت کعبه منع کنند و از قبایل اطراف
و جماعه احابیش اعانت جسته و اتفاق نموده کارسازی کرده از مکه بیرون آمدند و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید و عکرمة
بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات والتسلیمات از موضع ذی الحلیفه بسر بن سفیان
نام را از قبیله خزاعه بمکه فرستاد تا معلوم کند احوال قریش را رفته باز گردیده بموضع عسفان بحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده احوال
را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه وسلم چون واقف شد که قریش در صدد آنند که از زیارت خانه اش منع کنند با عیان اصحاب مشوره
نمود که مصلحت هست که ما بیخبر بر سر اهل و عیال آن جماعه رانیم که مردم شان بمدد قریش آمده اند و غارت کنیم تا دلشکستگی بود مر ایشان را
شاید که بتحمل بحمایت قوم از قریش جدا شوند آنگاه ما با ایشان بآسانی محاربه توانیم کرد صدیق رضه گفت یا رسول الله صلعم امسال بقصد
زیارت خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نبوده بر همان عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانه منع کنند آنزمان با ایشان مقاتله
کنیم رای صدیقش نیکو نمود و فرمود بروید بنام خداوند تعالی فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته فرمود صلی الله علیه وسلم از دست راست
بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام را دید فی الحال گریخته خبر بقریش برد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراند تا ثنیه مراد رسید شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزانو در آمده هر چند زجر کردند برنخاست مردمان
گفتند خلات القصوا و امانده قصواء از رفتن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود وا نمانده و این امر عادت وی نیست ولیکن خداوند تعالی
که قبیل را از مکه منع کرد بعد از ان فرمود بآن خدایی که نفسم بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم باشد و
الا که اجابت کنم او را آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست از راه منحرف شده در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که اندک آبی داشت
مردم از انجا آب برداشته باندک فرصتی تمام شد شکایت از بی آبی و تشنگی کرده آنحضرت از کنانه خود تیری داد تا دران چاه
فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه بر جوشیده تا همه سیراب شدند بثبوت رسیده که در منزل حدیبیه اصحاب شکایت از بی آبی
کردند حضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرد باران آمد چندان که یاران سیراب گشتند بصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که در حدیبیه بودیم که
شبی باران آمد صباح که حضرت صلعم از نماز فارغ شد فرمود که هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفته صحابه گفتند خدا و رسول او داناتر فرمود
قال الله تعالی اصبح من عبادی مومن بی و کافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر بالکواکب و اما من قال
مطرنا بنوء کذا و کذا فذلک بی کافر بی مومن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء
خزاعی از جانب قریش با نفر چند از قوم خویش آمد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحب سران حضرت صلی الله علیه وسلم بودند
بدیل بان سرور گفت قریش با کثر قبایل عرب اتفاق نموده بر سر آنهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت
صلعم فرمود ما از برای جنگ کردن با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستیکه قریش بسیار مایلند بجنگ و این معنی ایشان را
ضرر خواهد کرد اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم

مدعای ایشان حاصل باشد بی زحمت واگر من غالب شوم آنگاه اگر خواهند چون باقی خلقان اطاعة من کنند الا باری در مدة صلح
آسوده باشند از زحمت و تفرقه حرب و جنگ و اگر از آنچه فرمودم مخالفت کنند بخدایی که نفس من بید قدرة اوست که با ایشان مقاتله
نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد بدیل گفت همین ساعت من سخنت را بقریش
رسانم بازگشته نزد قریش رفت و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد صلعم شنیدم اگر خواهید با شما بگویم لعینان قوم گفتند عکرمة بن ابی
جهل و حکم بن ابی العاص که ما را هیچ حاجت نیست بآنکه سخن وی نزد ما گویی اما عقلا و اصحاب رای گفتند بگوی تا چه شنیده بدیل گفت ای قوم
قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارة خانه آمده آنجماعة سخن وی را باور نداشتند و گمان بردند که مگر او
با حضرت صلی الله علیه و سلم در ساخته چه او از قبیله خزاعه بوده و آن قبیله از قدیم الایام در جاهلیت و در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بودند چنانچه سابقا نیز اشارتی بدین معنی گذشت و هر جایی که واقع شدی در مکه ایشان آنحضرت را خبر دادندی پس عروة
بن مسعود ثقفی برخواست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدرم و من بجای فرزند شما نیستم گفتند یکی گفت مرا در شان خود متهم
میدارید گفتند و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بودند کور کرد پس گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت
نیکو که صلاح کار شما در آنست بر شما عرض کرده او را قبول کنید و گذارید مرا تا نزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمة
آمده سخن آغاز کرد رسول صلی الله علیه و سلم هر چه با بدیل گفته بود نیز با وی گفت عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال
قوم خود کنی چکار کرده باشی هیچ شنیده که کسی پیش از تو از عرب قوم خود را هلاک کرده و اگر مغلوب ایشان شوی خود معلوم است
که نوع باشد بدرستیکه جماعة اوباش مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع آمده اند که چون وقت کار شود ترا تنها گذارند و گریزند ابو بکر
صدیق رض گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را تنها گذاریم عروه گفت کیست گفتند ابو بکر است عروه گفت ای
ابو بکر والله اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن هنوز نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود و ابو بکر در آن قضیه اش اعانتی نیکو نمود و روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر
صلی الله علیه و سلم سخن میکرد و در اثنای سخن دست خود را بمحاسن مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم میرسانید مغیرة بن شعبه رض
ایستاده بود شمشیر حمایل زده و خود بر سر نهاده هر گاه که عروه دست سوی محاسن رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بردی مغیره نعل
شمشیر خود بر دست او زدی که دست خود را از محاسن رسول صلی الله علیه و سلم دور دار عروه پرسید که کیست این و روایتی آنکه
چون عروه مغیره چند کرت بر دست عروه کوفت در غضب رفت و گفت یا محمد کیست این که از میان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند
که گمان نمیبرم در میان شما از و لئیم تری و بدتری رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیره
شعبه است عروه روی بمغیره کرده گفت ای غدار من سعی میکنم در اصلاح و تو غدر میکنی و تو با من چنین میکنی و حال آنکه
مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بمصر میرفته اند نزد مقوقس چون بمصر رفته با
وی ملاقات کرده مقوقس ایشان را همه انعامهای فراخور داد و مغیره را هیچ نداده وی را از ایشان رشک و غیرت آمد در
وقت بازگشتن از مصر بمنزلی فرود آمد جمع بشرب خمر مشغول شدند در کمال مستی مغیره برجسته و تمام آن سیزده تن را بقتل
آورده و مالهایشان گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسلمان آمده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن هنگام فرمود ای مغیره اسلام مقبول

نعل شمشیر

است

است و اما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست و بنو مالک چون بر حال مغیره واقف شدند با رهط مغیره بنیاد خصومت و آغاز حرب کردند
عروه بن مسعود ثقفی در اطفای نایره آب حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود بر آن صلح کردند آنگاه که عروه گفت که من در
اصلاح عذر تو سعی می نمایم با این عروه بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه اصحاب رسول صلعم کرده از کمال احترام و حرمت داری ایشان و حضرت صلعم
را تعجب میکرد و متحیر میشد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب دهان نینداختی الا که در کف مردی از یاران خود بودی که بر روی و جلد
خود مالیدی و چون ایشان را کاری فرمودی در آن کار بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بودی که بر سر آب وضو کشته گشتندی
و چون وی سخن گفتی با ایشان در حضور او سخن گفتندی آواز خود را پست گرفتی و از غایة احترام و تعظیم در وی تیز نگاه نتوانستی کردن روایتی آنکه
گفت چون مویی از محاسن و سر وی افتادی آنرا برگرفتی و بعزة و احترام تمام نگاه داشتی القصه عروه بن مسعود بازگشت و گفت ای گروه قریش بخدا
سوگند که من بهیبتش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران و اصحاب مر او را تعظیم و احترام
بجا آرند چنانکه اصحاب و یاران محمد محمد را و احوالی معلوم کرده و آیتی مشاهده نموده بود همه را بتفصیل تقریر نمود و گفت امری که در آن صلاح
و خیر و رشد است بر شما عرض کرده قبولش کنید بخدا سوگند که لشکر دیدم که روی از شما نگردانند تا همه سر بنهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی
کنانه که وی را جلیس و بروایتی علقمه میگفتند و وی از رؤس احابیش بوده گفت مرا گذارید تا نزد وی روم گذاشتند چون از دور پیدا شد حضرت
صلعم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن مینمایند شتران قربانی را برخیزانید تا به بینند پس همچنان کرده وی را لبیک گویان استقبال
نمودند آن مرد که آن حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت کعبه منع کنند و روایتی آنکه وی را رقتی
پیدا شد و آب از چشمانش روان شد و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهت عمره گذاردن و بازگشته نزد قریش آمد
و گفت یاران جماعتی را دیدم شتران قربانی تقلید و اشعار کرده قصد زیارة کعبه دارند رای من آنکه ایشان را از زیارة کعبه منع نکنید
گفتند ای جلیس بنشین که تو مردی اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی جلیس بغضب شد و گفت بنشینید ای گروه قریش والله که ما با شما
موافقت ننموده ایم بدانکه اگر کسی بزیارة خانه کعبه آید وی را تعظیم نمایند یا منعش کنیم بخدایی که نفس جلیس بید قدرة اوست که
محمد را میگذارید که زیارة خانه کعبه کند و الا من و تمام احابیش از شما روگردان میشویم قریش جلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند
بگذار ما را تا بدلخواه خود صلح نمائیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سید عالم را قیاسی کنند مسلمانان بایشان رسیدند
و همه را گرفته نزد حضرت صلعم آوردند کرم فرموده بهمه لطف کرده آزادشان کرد بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر صلعم چون در حدیبیه منزل کرد اول
کسی که بمکه فرستاد داخراس بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار کند قریش او را گرفتند و خواستند که قتل کنند قوم وی که در
مکه بودند حمایتش کردند خلاص یافت پس سید عالم صلعم عمر خطاب را طلبیده فرمود که باید رفت بمکه و قریش را خبر کرد که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارة خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله صلعم عداوة قریش با من امر معلومست که در چه مرتبه است بلکه یقین است که اگر بر من دست یابند
زنده ام نگذارند و از قبیله بنی عدی کسی نیست که حمایتم کند اگر عثمان بن عفان را فرستید همان بهتر باشد که وی نزد قریش عزیز است
او را طلبیده نزد قریش فرستادند که قریش را اخبار کند که ما را داعیه جنگ نیست بزیارة خانه آمده ایم و حضرت صلعم فرمود عثمان را که جماعة
مومنان را که در مکه اند بگوئید فرح نزدیکست عثمان رض را در راه ابان بن سعید بن العاص پیش آمد چون ابان را معلوم شد که عثمان بمکه
میرود که پیغام پیغمبر صلعم را باهل مکه برد او را در امان خویش گرفت تا زمانی که پیغام بگذارد و بر دابه خویشش سوار کرد و خود ردیف شد بمکه

اشاره باین حال و این قصه بوده

بمکه درآمدند اشراف قریش ملاقات نمود پیغام بدیشان رسانید و خواست که مراجعت کند گفتندش اگر خاطره خواهد طواف خانه بکن گفت با پیغمبر صلعم
طواف خواهم نمود و قریش از عثمان بقهر شد در مکه و نگذاشتند که باز گردد چون عثمان دیر آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمده بی
ما طواف خواهد کرد حضرت صلعم فرمود که گمانم آن نیست که عثمان ما طواف کند و خبر بحضرت صلعم رسید که عثمان را در مکه قتل کردند و گویند که
شیطان در میان لشکر اسلام درآمده آواز برآورد که بدانید که واگاه باشید که عثمان را اهل مکه کشتند حضرت صلی الله علیه وسلم از آن حال بسیار
ملول شد و گفت از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید بکنم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود نشست و اصحاب را طلبید و بیعت نمود که ثابت قدم
باشد و اگر جنگ واقع شود رو گردان نشوید و این بیعت را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سوره الفتح مومنان را که این بیعت کردند یاد
فرموده باین طریق که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الایة و چون از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند
مرویست که در روز بیعت الرضوان خواجه عالم صلی الله علیه وسلم عثمان غایب است نمیخواهمش که از فضیلت این بیعت محروم ماند اشارت
بدست راست خود کرد که این دست دست عثمان است و این دست چپ دست من است و بیعت کردند منقولست که قریش از آن بیعت
وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی
آورده اند که بعد از آنکه جلیس بازگشت و با قریش گفت که این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از
قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد چون از دور پیدا شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این مکرز بن حفص است که می آید
و وی مرد فاجر است و بروایتی غادر است شما با وی سخن مگوئید پس خود متصدی شد در تکلم و درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعت
از قریش در رسید حضرت صلعم فرمود سهل امرنا آسان شد کار ما پس سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه
امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه بنویسیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد
و مرتضی رضی الله عنه را طلبید که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس بسمک اللهم چنانکه پیش
ازین مینوشتی مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم حضرت صلعم فرمود که یا علی بنویس که بسمک اللهم امیر نوشت حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی او را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم که اگر دانستمی
که تو رسول خدایی از زیارت خانه ات منع نمیکردیم بنویس که محمد بن عبد الله حضرت صلعم فرمود که والله انی رسول الله و انت کذبتمونی
و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجایش بنویس محمد بن عبد الله علی رضه گفت نی به خدا سوگند که هرگز وصف رسالتت محو نکنم
پس کتاب را از دست علی رضی الله عنه بستد و کلمه رسول الله را از آن صحیفه محو فرمود و با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله
نوشت ابن عبد الله ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت برین میکند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه بر آنکه بدست خود محو فرمود حضرت صلعم
وصف رسالت را از صلح نامه و علی رضه بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده اند که روایت اولی مخالفست
با ظاهر آیه کریمه و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک گفته که این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون توان
آورد این معنی را زیرا که در آیه قیل کرده نفی کتابت را بزبان پیش از نزول قرآن و بعد از آن که امیت وی مقرر و محقق شد و معجزه
او بآن سبب بظهور پیوست و ایمن شد از ریب و شک در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت حاصل شده باشد آنحضرت صلعم
تا این معنی وی را معجزه دیگر باشد و احادیث وارد شده که مذهب این جمع را تقویت میکند از آنجمله یکی آنکه ابن ابی شیبه در مصنفات خود

کردن

از طریق

از طریق عون بن عبد الله روایت کند که آنحضرت صلعم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اولی بصواب اقربست بعضی از اهل سیر گفته
که بعد از آنکه در صلح نامه بجای محمد رسول الله صلعم نوشته شد که محمد بن عبد الله آنحضرت صلعم روی بعلی ابن ابی طالب کرده گفت یا علی ترا
نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن اشارت بآن بوده که در ایام صفین میان امیر رضی الله عنه و حاکم شام صلح نامه
مینوشتند کاتب نوشت که کتاب مصالحه امیر المومنین علی است حاکم شام گفت که امیر المومنین منویس که اگر او را امیر المومنین شناختمی
با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی ابن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد
حضرت قبول میفرمود و علی مینوشت و حاصل همه آنکه ده سال میان مسلمانان و کفار قریش جنگ نباشد و ببلاد یکدیگر آیند و روند و به
نفسها و مالهای یکدیگر تعرض نکنند نه در نهان و نه در ظاهر و هر که خواهد از کفار بعهد محمد درآید هیچ آفریده از قریش متعرض و مزاحم نشود
و هر که خواهد بعهد قریش درآید هیچ کس از مسلمانانش مزاحم و متعرض نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان
زیارت خانه کعبه را امسال ترک کرده سال دیگر قضا کنند بشرط آنکه سه روز ~~از ایشان~~ بیشتر در مکه توقف نکنند و اسلحه ایشان در غلاف
باشد که بآنجا در روند و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستد و اگرچه مسلمان باشد و هر که از
مسلمانان نزد قریش رود ایشانش باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان
آمده باشد روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط کرده حضرت صلعم فرمود همچنین باشد که عمر رضه گفت باین معنی راضی میشوی آنحضرت صلعم
تبسمی نمود و گفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و بازش گردانیم خدای فرجی و مخرجی روزیش گرداند و هر که از ما اعراض کرده بمشرکان
رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است در این گفت شنیده بودند که ابو جندل پسر سهیل بند بر پای رسید
و حال آنکه مسلمان شده بود پدرش مقید ساخته و محبوس داشته در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه خود را در لشکر اسلام انداخته
سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن واقع شد وی را بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم
هرگز بر هیچ امری حضرت صلعم فرمود این یکی را برای خاطر من مستثنی سازید و بمن گذارید سهیل گفت نمیگذارم هر چند حضرت التماس نمود
سهیل قبول نکرد حضرت رسول الله فرمود باری وی را تعذیب مکن مکرز بن حصن امان وی شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا
بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده نمیدانید که بمن از ایشان چه رسیده و حال آنکه بواسطه اسلامش عذابها و ایذاهای
بلیغ نموده بودند حضرت صلعم فرمود صبر کن و طلب ثواب کن از حق تعالی بدرستیکه ما غدر نمیکنیم و بدرستیکه خدای تعالی ترا فرجی
و مخرجی روزی کند عمر خطاب رضی الله عنه از جای جست و با ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن که ایشان مشرکانند و خون ایشان چون
خون سگ است و قبضه شمشیر خود فرا پیش او میداشت و او را بر سبیل تحریص و کتابت تصریح میکرد بر آنکه پدر را بکشد و صلح را درهم نورزد
چنانکه از عمر رضه منقولست منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل شمشیر از من گیرد و گردن پدر را بزند لیکن
بکشتن پدر بخل نمود و روایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا نمیکشی عمر رضه گفت که مرا آن حضرت از قتل وی نهی فرموده ابو جندل گفت
ای عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از درخت سمره باز کرده بر روی ابو جندل زد چنانکه
مسلمانان را برای وی دل بدرد آمد و در گریه افتادند حضرت صلعم فرمود ابو جندل را به پدرش باز دهید اگر حق تعالی از وی صدق و
اخلاص داند از ایشانش خلاص دهد نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که آن خواب پیغمبر

راست شود تا در همان سال بخانه کعبه روند و عمره گذارند و فتح مکه واقع شود **مرویست** از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دران روز امر عظیم در
دل من پیدا شد و مراجعت کردم بخصوصه صلعم مرا جعتی که هرگز مثل او نکرده بودم و روایتی انکه گفت رفتم نزد رسول الله صلعم و گفتم تو پیغمبر
برحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما برحق هستیم و دشمنان ما باطل فرمود بلی گفتم ایا مقتولان ما در بهشتند و مقتولان ایشان در دوزخ
حضرت صلعم فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این مذلت را قبول میکنیم و باین طریقه صلح نموده بآن میگردیم حضرت صلعم فرمود ای پسر خطاب
بدستیکه من فرستاده خدایم او مرا ضیعت و ضایع نخواهد گذاشت و روایتی انکه فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی نکنم او یاری کننده
و این روایته مشعر است بانکه ان صلح بوحی بوده باشد یا برای اجتهاد و وی صلی الله علیه وسلم عمر رضی را گوید که تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارة
خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمودا ری ولیکن هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود عنم محزن که تو بزیارة خانه کعبه خواهی شد و طواف
خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس حضرت صلعم برخاستم و نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که نشسته با زبانوی گفتم
و همان جواب که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده از وی نیز شنیدم **روایتی انکه** صدیق رضی گفت ای عمر به و دست از رکاب او زن
و هیچ اعتراض مکن که وی صلعم فرستاده خدای تعالی است و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران باشد منقولست از عمر رضی که گفت بسیار از اعمال
صلحا انداز و روزه و تصدق و اعتاق بجای آوردم بجهت کفارهٔ آن جرات که از من در وجود آمده بود العصة چون کتابت آن نامه باخر رسید
گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن
مسلمة و خط بعضی مشرکان دران ثبت افتاد مثل خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و بصحة رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه
فارغ شدند حضرت صلعم فرمود یاران که برخیزید و شتران هدی خود بکشید و سر بتراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچکس بخاست تا بجدی
که سه نوبة بالمعنی امر فرمود و هیچکدام متمثل نشدند ان سرور صلی الله علیه وسلم نزد ام سلمة رضی در آمد و کیفیت واقعه را باو گفت از یاران شکایة
نمود ام سلمة رضی گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار در بدر سعیکه امری عظیم بر یاران تو واقع شده هر مدعی که قریش داشتند درین صلح قبول
نمودند و حال انکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده باز باید گردیدن اگر خاطر مبارکت خواهد که یاران باین امر قیام نمایند
پیرون روی و با هیچکس سخن نگوئی تا هدایای خود قربان سازی و سر تراش بطلبی تا سرت بتراشد و چون چنین کنی ایشان را بغیر از متابعت
چاره نباشد حضرت صلعم از خیمه ام سلمة پیرون آمده و با کسی تکلم ناکرده شتران هدی خود قربان نمود و سر تراش طلبیده سر تراشید و گویند در ان روز
که سر مبارک او را صلی الله تعالی تراشید خراش بن امیه بن فضل بود اصحاب بر یدند که او صلعم نخرو و حلق فرمود ایشان نیز بنحر و حلق شروع
بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند لیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرة غم و اندوه هلاک شوند **روایتی انکه**
نزدیک بود که از غایة غم یکدیگر را بکشند و بصحة پیوسته که دران روز دعا فرموده گفت اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر المحلقین گفتند و المقصرین در بار سیوم یا چهارم فرمود
که و المقصرین پرسیدند یا رسول الله چکونه بود که مکرر ادعا فرمودی کسانی که سر تراشیدند و انا نزا که موی چیدند یکبار پیش دعا نکردی
فرمود که محلقان شک نیاوردند **ثقلست** که در حدیبیه شتر ابو جهل از میان شتران هدی کرخیه بمکه شد و در سرای در آمد و سار بانان
رسول صلعم از عقب رسیده سعهای قریش خواستند که منع کنند و باز نهند سهیل بن عمر که مسبب و مرتب صلح بود ایشان را نهی کرده
گفت اگر خواهید عوض این شتر صد شتر فربه دهیم و این را نگاهدارید و الا تعرض ننمایند شان بموجب قول سهیل صد شتر عوض کرده فرستادند

حضرت صلعم فرمود اگر آن شتر بجهت هدی مسیحی نگشته بودی آن صد را قبول کردمی پس آن شتران را نیز نحر کردند و گوشتهای قربانی را بفقرا
و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت کرده مسلمان گوشت قربانی خود تناول نمودند **روایتی انکه** حضرت صلی الله علیه وسلم پست شتر را
برست ناچیه بمکه فرستاد تا در مروه کشند و بر مساکین انجا بخش کردند و گویند شتر ابو جهل از انجمله بود و در کتب احادیث بثبوت پیوسته
که مقصود آن سر و صلعم از دحال شتر ابو جهل در شتران هدی آن بود که دل کفار بدران سبب شکسته گردد او روده اند که چون نحر و حلق
و تقصیر انجام یافت حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را برداشته بر زمین حرم مکه برد و در انجا پراکنده کرد و در بعضی از
کتب سیر آمده که چون انحضرت صلی الله علیه وسلم سر خود را تراشید موی مطهر خود بر درخت سمرة که نزدیک وی بود انداخت مردم چون دیدند
موهای حضرت را بر سبیل تبرک در ربودند ام عماره گوید که من سپار سعی بودم تا چند تار موی ازان موهها بدست آورده و نزد من ثمینست
بحمد الله تعالی و منه و کرمه و بجهت مرضی می شستمش و عمامه ویرا بایشان میدادم شفایی یافتند و گویند که حضرت صلعم هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی زنان
از مکه ایمان آورده بهجرة نمودند بملازمت حضرت سید کائنات خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة آمدند از انجمله ام کلثوم
دختر عقبه بن ابی معیط بود کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند جبریل آمد و فرمان آورد که زنان مومنه را بکفار باز مگردانید
که بشرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافر نماند و نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود ندارد و آیه کریمه یا ایها
الذین امنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار تا
آخر آیه بر پیغمبر صلعم خواند و اصحاب هر زن کافره را که در نکاح داشتند طلاق دادند از انجمله عمر رضی دو زن داشت هر دو را طلاق داد **اورده اند** که قریب بیست روز در حدیبیه توقف افتاد و بصحة رسیده که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه
مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر رضی با حضرت صلعم همراه شده سه نوبة جبریلی پرسیده هیچ جواب نشنید عمر رضی
گوید که من با خود گفتم تکلتک امک یا عمر الحاح و مبالغه نمودی سه بار رو صلی الله علیه وسلم جواب ندادی پس شتر خود را پیش راندم و پیش
پیش لشکر میرفتم و ترسان که مبادا در شان من آیه نازل شود بعد از لحظه شنیدم که کسی فریاد میکند و مرا میخواند که ترا رسول صلی الله
علیه وسلم میخواند ترسم زیاده شد رفتم و سلام کردم جوابم داد و فرمود که با من سخن کردی و جوابت ندادم که بوحی مشغول بودم
امشب بر من سوره نازل شد که دوستر میدارم او را از انچه افتاب بر وی تابد پس سوره انا فتحنا خواند و بارانرا تهنیت فرمود و اصحاب
نیز او را صلی الله علیه وسلم مبارک باد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و انچه در بعضی از اخبار وارد
واقع شده که اصحاب از حضرت صلی الله پرسیدند که افتح هو فرمود نعم موید بسخن این بعضی است و صلح حدیبیه را فتح خوانده
مقدمه فتوح بسیار بود که بواسطه این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی میداشتند سوگوار شدند و مسلمان
باکفار بر سبیل مجاهده بر اسلام مناظره مینمودند و قران بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند چنانکه
در بعضی از تفاسیر و کتب سیر آمده که دران دو سال که میان ایشان صلح قایم بود چندانی از کفار مسلمان شده که موازی با آنانی
که قبل از صلح مسلمان شده بودند و جمعی دیگر از مفسران بر انند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که خدای تعالی پیغمبر صلعم
خود را و عده فرمود بدانجهت بصیغه ماضی مؤدی شده که اخبار حق تعالی در تحقق بمنزلهٔ کاین و موجود است آورده که چون حضرت صلعم
ازان سفر مبارکه بمدینه رجوع فرمود ابو بصیر عتبه بن اسید بن حارثه ثقفی که مسلمان شده بود از مکه گریخته نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد

کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور صلعم بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای
ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده بر آنچه میدانی و ما عذر نمیکنیم تو بقوم خود ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا
کنند و تعذیب نمایند مرا برای دین فرمود صبر کن که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا کند پس ابو بصیر با آن دو مرد روان شده
چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساخته ابو بصیر در مسجدی در آمده دو رکعت نماز گذارد نشسته طعام چاشت تناول
میکرد آن دو مرد را نیز طلبیده ایشان نیز مقداری از طعام که همراه داشتند سفرهٔ زوادهٔ خود را نزد وی برده با هم مواکله
کرده که ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورده گفت آری
شمشیر بغایت خوبست و بارها این را تجربه کرده ام و کارها فرموده ابو بصیرش گفت بمن ده تا من به بینم بوی داد بگرفت و فی
الحال بوی زد و بدوزخش فرستاد آن مرد دیگر بگریخته و تا مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جا نه ایستاد و چون آنحضرت
از دور بدید او را فرمود صلی الله علیه و سلم بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون رسید گفت یارم را کشتند و من نیز در محل تلفم
ابو بصیر نیز از عقب رسید و گفت یا رسول الله تو بعهد خود وفا نمودی و مرا بدیشان سپردی حق تعالی مرا از ایشان خلاص داد
حضرت صلعم فرمود و بلا امه مسعر حرب لو کان له احد وی عجب افروزندهٔ آتش حربست اگر او را کسی باشد که اعانه کند و
مدد و درین سخن ایمایی بود ابو بصیر را بفراء و زمری برد مر مومنان را که در مکه بودند با آنکه لاحق شوند بوی پس ابو بصیر
چون این سخن از حضرت شنید دانست که بازش بمکه خواهد فرستاد نزد قریش از مسجد بیرون آمد رو بگریز نهاد تا بساحل
دریا بموضعی که آنرا اعبیض گویند و آن ممر کاروان قریش بود که بتجاره شام میرفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو که این خبر شنید
وی نیز فرار نموده با بو بصیر ملحق شد بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان شدی بایشان ملحق میشد تا جمعی کثیر شدند
روایتی آنکه بهفتاد کس و بروایتی بسیصد کس شدند هر کاروان قریش که بطرف شام میرفت سر راه بر ایشان گرفته
اهل قافله را میکشتند و اموال شانرا میبردند تا قریش ازین معنی بتنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرستادند و سوگند بخدای و صله رحم دادند که آن جماعت را نزد خود طلب کنند که ما آن یک شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس که
از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را بوی هیچ کار نبود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن جماعه را بمدینه طلبیدند و بروایتی آنکه
مکتوبی با بو بصیر نوشت که بجماعه خود بهم بمدینه آیید مکتوب بوی رسید در حال نزع نامه رسول الله صلی الله علیه و سلم
بدست گرفته جان بحق تسلیم کرد ابو جندل غسل و تجهیز و تکفینش کرده دفن نمودند و نزدیک قبرش مسجدی ساخت و با
سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیه و هو الذی کف ایدیکم عنکم و ایدیکم عنهم
الآیه درین قصه ابو بصیر نازل شده باشد و درین سال بقول نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک بعضی اطراف واقع شد و
جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم بود و حضرت استاد و مخدوم سعیدم قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین را باین طریق
فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم تحقیق نموده و فقیر حقیر گوید احتمال دارد که اراده
ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارساله بعضی دیگر در اول
سال هفتم بوده باشد و این معنی سبب اختلاف علما شده باشد در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم خواست یا به پادشاهان

عجم نامه نویسد و دعوتشان باسلام کند بعرض رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد نمیخوانند حضرت صلعم فرمود تا انگشتری از طلا بجهة
آنسرور صلی الله بسازند و از صحابه نیز هر کرا قدرة بود اقتدا کرده انگشتری از طلا فرموده ساختند آنحضرت صلعم در دست کرد و صحابه
نیز همچنان کردند یکروز جبرئیل علیه الصلوة و السلام پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرامست فی الحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
انگشترین را از دست بیرون کرده انداخت و یاران نیز انگشترینها انداختند بعد از آن فرمود تا انگشتری از نقره برای آنسرور ساختند
که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند به سه سطر اول کلمه الله دویم محمد رسول الله و سیوم محمد نبی فرمود
از آنکه دیگری او را بر انگشترین خود نقش کرد پس یاران بموافقت برای خود نیز انگشترهای نقره ساختند آنگاه کاتبان را طلبید
شش نامه نوشتند به شش پادشاه و اسامی شان اینست نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم کسری حاکم مداین مقوقس پادشاه
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی و امی دمشق و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش کس را از یاران اختیار فرموده
هر یکی را مکتوبی داده نزد یکی ازین حکام فرستاد پس عمرو بن امیه ضمری را به نجاشی و دحیه خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه
سهمی را بکسری و حاطب بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس کاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را
بهوذه حنفی فرستاد اورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کرده هر یکی از ایشان بزبان قومی که حضرت صلعم وی را بدان قوم
فرستاده بود و سخن میگفتند معجزة لرسولنا آنسرور صلی الله علیه و سلم اما عمرو امیه ضمیری متوجه حبشه شد و مکتوب حضرت را صلعم بنجاشی
رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع
نشست و نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خود مالید و بفرمود تا مکتوب آنحضرت را صلعم خواندند و حاصل مضمون
آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستیکه من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی که پادشاه
برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقصانها و عیوب و سالم از کلافات و لغوب و مصدق پیغمبران خود بآیات و معجزات و امان دهنده
بندگان خود از فزع قیامه و رساننده بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا است و گواهی میدهم که عیسی روح الله
و کلمه ویست که القا فرموده از روح خود و در دمیده در وی همچنانکه آفرید آدم را بید قدرة و لطف خود و در دمیده در وی و بدرستیکه
من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده بودم پسر عم جعفر و مسلمانی را که با وی بودند پس باید که تجبر و تکبر گذاری
و نصیحتم در معرض قبول آری و السلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمه شهادة بر زبان رانده اعتراف برسالت حضرت
صلی الله علیه و سلم و گفت اگر من بتوانستمی بملازمت وی رفتمی و بدین دولت خود را مشرف ساختمی و جواب نامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
باین طریقه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدای
آن خداوندی که سزاوار الوهیت نیست غیر از وی راه نماینده من است باسلام اما بعد بتحقیق که نامه تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی
در باب عیسی برب آسمان و زمین نیست هیچ زیاده برین و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده پسر عم تو یعنی جعفر
و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی میدهم که تو رسول خدایی و راست گویی و پیغمبران و کتب سابقه تصدیق تو نموده و من بیعت
با تو کردم و با پسر عم تو هم نموده ام و اسلمت علی یدیه لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را ارمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله
خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگویی حق و صدقست و السلام علیک یا رسول الله صلعم و گویند پسر خود را با شصت کس

شریف

ازراه دریا بملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند منقولست که سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر
بنجاشی فرستاد مضمون انکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجران حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روان کند و جماعت مهاجران مکه را
نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را برای انحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و وی آن خطبه را بقبول مؤید خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود
ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و نجاشی مهر و برا جهاز صد مثقال طلا کرد و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با
باعمر بن امیه ضمیری بمدینه روان کرد **اورده اند** که نجاشی حقه از عاج طلبیده و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخته و گفت همیشه
درمیان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این مکتوب درمیان باشد و صاحب اعلام آورده که نامه ان حضرت صلعم در دست پادشاهان حبشه تا
اکنون باقیست و تعظیم و احترام بجای می آرند اما دحیه کلبی مکتوب آنسرور را صلی الله علیه وسلم کرقه متوجه بصری شد زیرا که انحضرت فرموده بود
که نامه هرقل را ببزرگ بصری رسان تا وی کسی همراه کند و بهرقل رساند چون ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس رفته
بزیارة چه وی نذر داشته که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غلبه دهد وی از قسطنطینیه پای پیاده و برهنه به بیت المقدس رود و
انجا نماز گذارد پس در راه بسا طها و قالیها و غیرانها انداخته و رویاحین بر روی آن گسترانیده و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید
و وفای نذر خود کرده دران ایام به بیت المقدس می بود روزی بر تخت نشسته بهیبتی منکر و شکلی مکدر و پریشان حال و ابتر بعضی از خواص
ارکان و دولت و ندماء وی پرسیدند که ما اثار ملالت ذات شریف تصور میکنیم سبب وی چیست و حال انکه وی بهیچ دینکو بود و از اثار احرام
علوی و احوال احسام سفلی ابنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر بنجوم میکردم
برمن چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که ختنه کردن بجا آرند ظاهر شده و زود باشد که اقتاب دولت ایشان در افاق این بلاد طالع گردد و در اهل
این دیار استیلا یابند یا از اهل این عصر کدام طایفه سنت ختنان قیام مینمایند گفتند هیچ قومی ختنه نمیکنند الا یهود و گفتند تو بحمد
این امر ملول و محزون مباش و بحکام ممالک خود نویس تا هر که از یهود انجا باشند قتل کنند ایشان درین سخن قتل که مردی از نزد حاکم بصری
حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت هرقل چون ازان شخص عربی احوال پرسید گفت درمیان ما
مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و ما را بدین خود دعوت میکند جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه دیگر ش
تکذیب کرده مخالفت و عداوت میورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شده بود که من ازانشان جدا شده ام هرقل گفت او را بگو شه بزند
و ببیند که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل ازوی پرسید که عرب ختنه میکنند جواب داد که اری انگاه گفت انچه من
دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر شده **اورده اند** که هنوز هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی را که عدی بن حاتم نام داشت بهمراه
دحیه نزد هرقل فرستاد چون دحیه بدربار گاه هرقل رسید یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را به بینی سجده کن و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد
دحیه گفت من هرگز غیر از خدای تعالی را سجده نکنم و بیرا بمجلس هرقل در اورد نامه بدست وی داد عنوان نامه عزی بود ترجمانی طلب کرد
تا مکتوب بر وی خواند مضمون انکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر انکس باد که پیروی کسی
کند که راه راست نماید اما بعد بدرستیکه میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی
یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مرا مزد بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستیکه گناه هزار اعمال
ورعایای مملکت تو برتو خواهد بود و آخر نامه را باین آیه ختم نموده که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک

بده شیا

به شیا و لا یتخذ بعضا بعضا ارباما من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و بصحه رسیده که چون هرقل مضمون آنسرور را
معلوم کرد گفت به بینند که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا ازان کس حال وی را استعلام نمایم و ازابن **رضی الله عنه**
ثابت شده که ابوسفین مرا خبر کرده که من دران ولا با جمعی از قریش در غزه که ممر تجارت ماست بشام بتجارة رفته بودم که کسی از
نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده و اشراف و
عظمای روم و خواص و ندماء وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در اوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرده
گفت به پرسید ازایشان که کدام یکی ازشما نزدیک ترید بدین مردی که دعوی پیغمبری میکند ابوسفین گوید گفتم من با دا قرب
ازین قوم از روی نسب بر سید که چه نوع قرابتست میان تو و او گفتم وی پسر عم من است پس هرقل گفت ویرا نزدیک من اریدا
و یاران ویرا در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی ازوی شرم داشته تکذیب کنند انگاه با ترجمان
گفت با من جماعت که من از ابوسفین چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب کنید ابوسفین گوید بخدا
سوگند که اگر حیا نمیداشتم از انکه من دروغ گویم و از من دروغ نقل کنند هر اینه که بروی می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول انکه
نسب وی در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسبست و عظیم شریف است و دویم انکه هیچکس پیش ازوی یعنی
از قوم قریش با ازعرب این دعوی کرده بوده گفتم نی سیوم انکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم انکه اشراف
و اقربای مردم پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران پنجم انکه متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا نی
گفتم زیاده میشوند ششم انکه هیچکس از دین وی مرتد میشود از جهت مکروه داشتن دین وی و نا راضی بودن ازان گفتم نی
هفتم انکه او را بدروغ گفتم متهم می داشته اند پیش ازانکه این دعوی کند گفتم نی هشتم انکه غدر میکند یعنی عهد میشکند یا نی گفتم
نی حال انکه در میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمان درمیان آمده بمیدانیم که بران وفا خواهد نمود یا نی ابوسفیان گوید
نتوانستم که در میان این سخنان کلمه چیزی که بوی منقصه آرد و عیب باشد در گنجانم الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل
هیچ التفات بدین کلمه نکرد نهم انکه میان شما و او هیچ مقاتله شده یا نی گفتم آری گفتم حکونه بوده گفتم نوبت بوده کاه وی غالب
شده و کاه ما بروی دهم انکه بچه چیز امر میکند گفتم میگوید پرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز بوی شریک و انباز
مدارید و مکوئید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب
وی چونست گفتی وی در میان ما صاحب نسب و عظیم شریف است و انبیا و رسل چنین بوده اند که مبعوث شده اند یعنی از نسب
قوم خود بوده اند تا هیچکس را از متابعت و پیروی ایشان ننگ و عار نباشد و پرسیدم که هیچکس پیش ازوی از قریش این دعوی
کرده گفت نی که اگر دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی پیش ازوی میگفتم که **مرویست** تقلید سخنی میکند که گفته اند پیشان
وی و پرسیدم که هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی که اگر بودی میگفتم که مرویست که ملک پدر خود میطلبد و پرسیدم
که اشراف اقربا پیرو وی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی فقیران و ضعیفان زیرا که ایشان بودی ما نداد ولا متابعان
انبیا و رسل و پرسیدم که هر روز متابعان وی زیاده میشوند گفتی اری زیرا که چنین باشد کار ایمان تا انکاه که کمال کیرد و دیکر
پرسیدم که هیچکس از دین وی مرتد شده از جهت کراهیت دین وی گفتی نی زیرا که ایمان همچنین باشد که بحوف که ملاوت او در دل

اید بعد از ان بیزاری از وی خوش نیاید و انکه پرسیدم که بدروغ متهم می بوده نزد شما گفتی نی دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را
بر مردم گذارد و بر خدای تعالی بندد و انکه پرسیدم که گفتی نی چه پیغمبران چنین بوده اند که عذر نمیکنند و نکرده اند چه هر که طالب مال
و حظ دنیا باشد عذر کند و از ان باک ندارد و پیغمبران طالب دنیا و حظ دنیا نباشند پرسیدم که در میان شما و او مقاتله
چگونه است گفتی گاهی او بر ما غالب آید و گاهی ما بر وی حال انبیا نیز چنین بوده است که گاهی مبتلا میشدند بغلبه دشمن
اما عاقبة الامر دولت و نصرة ایشان را باشد و انکه پرسیدم که بچه چیز امر میکند شما را گفتی بعبادة خدای تعالی و بانکه چیزی را
شریک مدارید و انباز مرانید هیچ چیز را بخدای تعالی بانکه او را یکی و یگانه دارید و دانید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و
صله رحم اینها هم از صفات حمیده و سمات پسندیده پیغمبرانست علیهم الصلوة والسلام اکنون اگر اینها که گفتی مطابق
واقع باشد که وی مالک دیار ما گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خود آرد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد
شد اما گمان من نه این بود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم سعی میکردم و خود را بملازمت میرساندم و اگر نزد وی
بودمی غایة بندگی وی بجای آوردمی و پایهای او را شستمی **و روایتی از ابو سفیان انکه** گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از
محالات و گزاف او گویم تا کذب وی بر ملک ظاهر گردد هرقل گفت کدامست آن گفتم آن میگوید که شب از زمین مکه به بیت المقدس
رفتم و پیش از صبح بمکه باز آمدم ابو سفین گوید چون من این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال
گفت من آن شب را دانستم و از علامات که آن شب مشاهده ما شد انکه ما را عادة چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای
بیت المقدس می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدند
همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم ابو سفین گوید هرقل امر فرمود تا نامه رسول صلعم
را که دحیه در دست داشت طلبیده آوردند بعد از قراءه دیدیم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه و فریاد و فغانی
در مجلس او افتاد و ما را از انجا بیرون بردند من با یاران خود گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشه انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی
بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابی کبشه بدرستیکه از وی میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از ان روز مرا یقین شد که زود
باشد که وی غالب آید و کار وی رونق و ظهور تمام گیرد تا انهنگام که حق تعالی اسلام را در دل من در آورد و روایتی انکه دحیه میگوید
که چون هرقل مکتوب حضرت صلی الله علیه و سلم خوانده شد مرا بخلوت برده گفت یا دحیه والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است که ما همه
منتظر وی بوده ایم و از کتب اسمانی وصف و نعت او خوانده ایم اما من میترسم که رومیان قصد هلاک من کنند و الا متابعة او میکردم
پس مرا گفت برو بشهر رومیه که در انجا مردیست ضغاطر نام و حال انکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری بود و در علم هم نظیر هرقل بود
و وی را ازین حال اعلام ده و روایتی انکه هرقل مکتوبی بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظمست از من و بسخن او مردم بیشتر
اعتقاد دارند به بین تا وی چه میگوید دحیه رضی الله عنه بشهر رومیه رفته مکتوب هرقل بضغاطر داده از احوال و اوصاف محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم خبردار گردش ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر صلعم بر حقست و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم
و نامش در توریة و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانه خویش در آمد و جامهای سیاه پوشیده بود بیرون کرده جامهای سفید پوشید و عصا
بر دست گرفته و به کلیسه نصاری شد در وقتی که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را

دران

دران مکتوب بحق میخواند و من گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول ویست رومیان چون این سخن بشنیدند همه یکبار از جای خود
برجستند و ضغاطر را میزدند تا شهید شد دحیه باز گردیده احوال گذشته را بهرقل باز گفت هرقلش گفت منت نگفتم که از رومیان می ترسم والله که
ضغاطر نزد قوم خود از من عزیزتر بود و بزرگتر از اینکه من نزد این قوم رومی که می بینی و بسخنش اعتقاد بیشتر از سخن من داشتند **و بعضی**
از اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلعم در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
سال تبوک بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویة میکند انچه در احادیث صحیحه در اثنای قصه هرقل مرویست که ثم دعا
هرقل بکتاب رسول الله صلعم الذی بعث دحیة الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش
که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی چه میگویی و در حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متاخران
محدث گفته که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب بضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشده
لکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و دیگر در سال تبوک و دران کرة مسلمان شده و کشته شده والله اعلم و بصحة رسیده که چون خبر
ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنه وی بود آمده و در انجا قصری عظیم داشت عظمای روم را دستوری داد تا
دران قصر در آمدند بعد از ان فرمود تا درها را بستند انگاه بغرفه از غرفهای آن کوشک در آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را
در انکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمائید باین پیغمبر صلعم و جمله متابعت کنید
چون این سخن بشنیدند متنفر شده همه از وی بگریختند چنانچه گو خرم خورد و رو بطرف در نهادند در بسته بود هرقل که نفرت الجماعة
را دید و از ایمانشان نومید شد گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت من شما را می آزمودم و میخواستم بدانم صلابت
شما را در دین خویش اکنون دیدم و دانستم که صاحب استقامة و ثابت قدمید و محکم در دین خود پس همه یکبار او را سجده کردند
و از وی راضی شدند **و روایتی انکه** عظمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر است بر حق و ما او را بوصف
و نعتی که از وی میگویند در کتب اسمانی یافته ایم بباید که او را متابعت نمائیم تا دنیا و آخرة ما سالم ماند گفتند ما چون در تحت حکم عرب
در آییم و حالا انکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و دیار ما افضلست از دیار ایشان گفت چون این
کار نمیکنید بیائید تا وی را جزیه دهیم تا شوکت و آوازه ما شکسته نشود و از محاربه کردن با او خلاص باشیم گفتند ما بعرب جزیه میدهیم
که خود را در نظر ایشان خوار و زار سازیم تا هر ساله بدیار ما آمده از ما میگرفته باشند و حال انکه کثرة و عدة ما بیش از ایشان
باشد و ما اقوی از ایشان باشیم هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم بر انکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود
میدانی که زمین سوریه از بهترین رومست او را بوی نتوان داد هرقل گفت بان خدایی که جان من بید قدرة اوست که او بدین ممالک
که در فرمان ماست دست خواهد یافت بیائید تا با وی بیعت کرده اجابت دعوتش کنیم و متابعت او نمائیم که در کتب اسمانی الهی
چنین دیده ام که چون پیغمبری قومی را دعوة کند و ان قومش اجابت نکنند هرچه در حق ایشان از خدای خواهد قبول باشد قوم روم
ابا کردند و نصیحت قبول نکردند هرقل والله که شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت
نفسهای خود قیام نموده در مانید اختلافست میان علما که هرقل مسلمان شد یا نی بعضی برانند که نشد بدلیل انکه بعد ازین تاریخ بدو
سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرده تا بسیاری از ایشان شهید شد چنانکه بعد ازین آید و بعضی گویند که شاید پنهان ایمان آورده

باشد اما بجهت خوف ایمان هلاک خود و زوال مملکت خود این معاصی را ارتکاب نموده اظهار کرده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد
حنبل رحمة الله مرویست که از تبوک بحضرت نوشته که من مسلمانم آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ میگوید بلکه او بر نصرانیت
خود است که رد این سخن و ضد مینماید اما بعد عبد الله بن خلافه سهمی مکتوب حضرت را صلی الله علیه وسلم بکسری رسانید و اصح آنکه
دران روز کسری مملکت فارس با پرویز بن هرمز بن نوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیف است القصه
مضمون مکتوبش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر
کسی باد که اتباع هدایة و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدای یکیست و محمد بنده و رسول ویست
و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستیکه من رسول خداوندم بتمام مردمان تا هر که زنده است ویرا بیم کنم و بترسانم و الزام حجت
نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمایی بدرستیکه وبال محبوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی
خواندند او را بگرفت و پاره پاره ساخت و گفت بمن چنین مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده من است و جواب مکتوب بحضرت صلعم
ننوشتند مرویست که چون بحضرت رسید صلعم که کسری بآن بی ادبی کرد فرمود مزق کتابی مزقنی الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم
مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه ام را پاره کرداناد خدای تعالی ملکش یا آنکه فرمود صلی الله علیه وسلم بار خدایا پاره ساز
ملکش را بعد از آن کسری بباذان ملک یمن که از قبیل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی
پیغمبری میکند فرست تا او را مربوط ساخته نزد من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجعان فرس و نویسنده
و محاسب بود و او را بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد و نامه بآن سرور
نوشت که بمرافقت این دو مرد نزد کسری رو که ترا طلب نموده و بانویه را گفت زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی نموده خبر بمن آر
پس آن دو مرد از یمن بیرون آمده متوجه کسری مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفین و
صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو مرد رسول بآن جمع ملاقی شدند و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم می پرسیدند تفتیش
و استفسار کردند ابو سفین و جمع گفتند وی در یثرب می باشد چون بر مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف یافتند
اظهار فرح و سرور نمودند و گفتند پادشاهی همچون کسری که بدشمنی وی برخاست همین پس و گویند که یکی از آن دو رسول باذان
مردی را از قبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوة میکند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود
آن مرد ثقفی بعضی از آن امر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد
بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کرا مجال مقاومت و برابری با وی باشد القصه آن دو مرد
بعد از وصول بمدینه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم در آمده بانویه سخن آغاز کرده گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان
ملک یمن و امر فرموده ویرا که کسی بفرستد تا ترا نزد وی برد و باذان مرا بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک
الملوک که فرستد که ترا نافع باشد و از تو عفو کند وی و اگر نیامدی کسری را خود میدانی چه نوع کسی است ترا و قوم ترا هلاک
گرداند و بلادت را خراب کند و مکتوب باذان را دادند حضرت چون بر مضمون آن وقوف یافت و حکایات مزخرفه شان
شنید تبسمی نموده ایشان را باسلام دعوة کرد و روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارهای زرین بر ساعدهای خود داشتند و

جامهای

و جامهای دیبا پوشیده و میانهای خود بکمرهای سیمین بسته و ریشهای خود تراشیده و سبلتهای دراز گذاشته چنانکه لبها
شان پوشیده نمینمود حضرت ایشان را بآن هیبت دید مکروه داشت فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار
عذاب جهنم اید که فرموده شما را که ریش تراشید و شوارب گذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری پس رسول صلعم فرمود لکن پروردگار من مرا
فرموده که لحیه خود را و از شوارب بردار پس فرمود بنشینید هر دو بزانو در آمدند ایشان را باسلام خوانده بثواب و عقاب ترهیب و ترغیب
نمود گفتند برخیز ای محمد که نزدیک ملک الملوک رویم و الا هر آینه که وی یک عرب زنده نگذارد یا از دیار خودشان اخراج کند و این دو کس با
وجود آنکه دلیرانه سخن میگفتند و اما از هیبت مجلس رسول الله صلعم چنان ترسیده بودند که گوشت شانهاشان میلرزید پس از حضرت
التماس نمودند که چون نمی آیی جواب نامه باذان نویس حضرت صلعم فرمود که امروز قراری گیرید فردا ببینم که صلاح چیست هر دو مرد بیرون
آمده میگفتند اگر پیش ازین ما را درین مجلس توقف بودی خوف هلاکت ما بود آن دیگری نیز میگفت که مرا در همه عمر من هرگز مثل
این ترس روی ننموده بود که امروز در مجلس این مرد معلوم میشود که کارش خدائیست بروز دیگر که نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود
بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک کرد هفت ساعت از شب گذشته بود که شیرویه پسر ویرا بر وی مسلط
کرد تا شکم ویرا پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم جمادی الاول سال هفتم هجرة بود شما بصاحب خود رفته این خبر برید و او را بگوئید
که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستیکه اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر
بعض ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند به خرخسره داد
ایشان بیمن مراجعت نموده خبر رسول صلی الله علیه وسلم بباذان بردند و جمله احوال که معلوم کرده بودند معروض داشتند باذان
گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمیماند و گمان من آنست که وی پیغمبر است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع
باشد در نبوة وی هیچ قیل نیست و بخدا سوگند که هیچ از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه
بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته بدان سبب
مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ولایت که در تحت تصرف تست برای من بیعت بستان و ایشان را
مطیع و منقاد من کن و متعرض آن مرد که دعوی پیغمبری میکند مشو تا فرمانم در شان او صادر شود باذان چون برین معنی مطلع شد فی
الحال بقعه خود را بربقه اسلام در آورده مسلمان شد و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و از فارسیان هم کسی در یمن
بود همه ایمان آوردند منقولست که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه وسلم کمر داده بود ذو المفخرة میگفتند و گویند
که حالا نیز فرزندانش را ذو المفخرة میگویند و مفخره بلغة حمیر کمر را میگویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت را صلی الله
مضمون نامه وی قریب بمضمون نامه هرقل بود حاطب اول نزد حاجبش آمد و شرح حال با او گفت حاجب حاطب را تعظیم نموده
و احترام کرد و او را برداشته بمجلس مقوقس در آورد چون مکتوب را بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و
مکتوب را عزیز و گرامی داشت لیکن ایمان نیاورد و تحفه و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایاء او چهار کنیزک ترکیه نام یکی
ماریه و دیگری خواهر وی شیرین نام و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرای و استری که او را دلدل گفتند و دراز
گوشی که او را عفیره یا هفور میخواندند و نیزه و بر پشت قد جامه و هزار مثقال طلا بود و خاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه

انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را صلعم معلوم کرده استفسار نمود بعد از اخبار گفت این همه صفت پیغمبر است
که عیسی علیه الصلوة والسلام بقدوم وی بشارت داده که او بعد از من ظاهر خواهد شد و اصحابش بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج
روز در اسکندریه بماند آنگاه بمراجعت ماذون شد و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس
عظیم قبط نوشته میشود و بعد از سلام نموده میشود که مکتوبت آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر
خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود ولکن گمانم اینست که از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهت حضرت
صلی الله علیه و سلم فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه آمد و نامه مقوقس را بعرض رسانید با تحفها و هدایا که فرستاده
بود بگذرانید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد ملکش را بقایی نباشد و مقوقس در ایام خلافت امیر المو
منین عمر رضه وفات کرد و حضرت صلعم هدیه او را قبول کرد و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آوردند برسم نسری نگاه داشت
و در وی تصرف بملک الیمین میکرد و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم
نام شان دارد و بر دراز گوش گاهی سوار میشدی تا در سفر حج الوداع هلاک شد و دلدل را برای سواری خود اختیار کرد و بعد
از آن حضرت صلعم علی مرتضی رضی الله عنه سواری کردی و بعد از علی رضی الله عنه امیر المومنین حسن رضه سواری کردی تا در زمان معاویه
هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه
دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای
وی بود که ملاقات میسر نشد تا آخر الامر نزد حاجبش شد و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و بپادشاه شما نامه آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار ویست و حال آنکه حاجب وی نصرانی بوده و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر
صلی الله علیه و سلم مینمود و شجاع تقریر میکرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بروی غالب آمد و گفت من در انجیل و توریت
خوانده ام نعت و وصف وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام و ایمان بوی آورده تصدیقش کردم و الا از حارث ترسانم که مرا بکشد
و شجاع را ضیافت کرده اعزاز و اکرام مینمود تا روزی که حارث بیرون آمده بر تخت بنشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع اذن حاصل
کرده وی را بمجلس در آورد و چون مکتوب حضرت صلی الله علیه و سلم بوی داد برخواند و بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک من از من بستاند
و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و فرمود تا اسبها را نعل بستند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رود
و مکتوبی بهرقل نوشت که نامه بمن آمده از شخصی که در عرب پیغمبری دعوی میکند اکنون عزیمت آن کرده ام که بر سر وی روم هرقل گفت و نوشت
که الا ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون نامه هرقل بوی رسید شجاع را گفت کی روان میشوی نزد صاحب خود
شجاع جواب داد فردا پس صد مثقال طلا بوی داد پس حاجب حارث که جامه چند و مقدار طعام بجهت توشه راه وی ترتیب کرد و گفت سلامم
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسان شجاع بمدینه آمد و احوال حارث را اعلام کرد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بار ملکه هلاک باد ملکش
و در سال فتح مکه حارث بمرد و مملکت وی بجبله بن ایهم غسانی رسید و بعضی بر آنند که حارث مسلمان شد لکن گفت می ترسم که اگر اسلام
خود اظهار کنم از قیصر که مرا بکشد اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه
چون نامه حضرت را برخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکش فرود آورد و احسان کرده احترام داشت آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله

نوشت

نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دلست مرا
درین امر شریک خود گردان و بعضی از بلاد را بمن گذار تا ترا پی روی کنم و سلیط را جامهای که در هجر یافته بودند بپوشانید و
انعامش داد و روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نمامه و پیغام او را عرض کرد حضرت صلی الله فرمود
لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبیدی بوی ندادمی هلاک باد وی و ملک وی
و چون از غزوه فتح مکه معاودت کرد جبرئیل علیه الصلوة والسلام خبر فوت هوذه رسانید و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوة نبوة کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارة بقصه مسیلمه کذاب بوده است
و آن قصه بیاید درین سال میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس ابن الصامت بن قیس بن
اخرم الانصاری که شوهرش بود ظهار واقع شده آورده که تن و اندام بغایت نیکو داشت روزی نماز میکرد در حال سجده
چشم شوهرش بر کفلش افتاد میلی در دل شوهرش حرکت کرد خوله از نماز فارغ شد اوس خواست که حرکتی و قضای
شهوتی کند خوله ابا کرد و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفته خوله را گفت انت علی
کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شده و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت آخر اوس پشیمان شده
با خوله گفت گمان نمی برم الا آنکه تو بر من حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رو و از وی
بپرس اوس گفت شرمم آید که این نوع سخن از حضرت صلعم سوال کنم خوله گفت من روم گفت تو دانی خوله آمد در حالی که
صدیقه رضه سر آنحضرت را شسته بود و شانه میکرد و صورة واقعه بعرض رسانید و روایتی آنکه گفت یا رسول الله صلعم
من زنی جوان بودم و مال دار و جماعتی در گردم بودند که اوس مرا خواست اکنون که مالم را تمام خورد و شبابم بشیب
مبدل شد و از وی فرزندان حاصل شد و جماعه من متفرق شدند و فقر و فاقه ام دریافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق
ننمود و حال آنکه پدر فرزندانم و دوست ترین مردمانست بمن اندرین باب حکمی فرمای حضرت صلعم فرمود که گمان نمی برم الا
آنکه بروی حرام شده و روایتی آنکه فرمود که می ترسم از آنکه بروی حرام شده باشی و روایتی آنکه فرمود صلی الله علیه و سلم تو هم
چنان بروی که وی گفته و روایتی آنکه فرمود صلی الله علیه و سلم امر نمیکنم ترا بچیزی درین باب چه ظهار در جاهلیت طلاق
بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله صلعم همچنین مفرمای که قصه من بغایت مشکل است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم همان جواب داد القصه مکرر میشد همان سوال و جواب میان ایشان تا خوله در گریه افتاده جزع
آغاز کرد که از وی کودکان دارم بوی شان واگذارم ضایع مانند و اگر خود قبول کنم از عهده بیرون نمیتوانم آمد و جایع مانند
نمیدانم چه چاره سازم به از آن نیست که پس درد دل بحضرت قاضی الحاجات دفع کنم سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو
الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی به هنوز وی در مناجات بود که آثار وحی بر حضرت صلی الله پیدا گشت
و جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و آیات قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما
الآیات از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که شکر و سپاس آن خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند

وخواه پست یکسان است آن زن با رسول الله صلی الله علیه وسلم در گوشه خانه ام سخن میگفت و من حاضر بعضی از سخنانش نمی شنوم
وحق تعالی بسمع قدیم شنوده درمان کارش کرد آورده اند که هرگاه که آن زن بخانه عمر خطاب رضی الله عنه آمدی ویرا عمر رضه
اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها مرویست که در ایام خلافت خود با جمعی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی
رسید و گفت ای عمر بایست که حاجتی دارم عمر رضه نزد وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر روی وی نهاد
و توقف نمود که تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب شنید آنگاه عمر باز گشت رضه مردی از ایشان با وی گفت یا امیر المومنین از
برای عجوزه جماعتی را از قریش توقیف نمودی عمر رضه گفت ای مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نی فرمود رضه که این
زنی است که حق تعالی شکوی ویرا از بالای هفت آسمان شنیده بخدای سوگند که اگر تا شب برای کفایت مهم خود تا شب
نگاه داشتی که من باز نگشتی مگر که نماز در آمدی که نماز گذاردمی باز نزد وی رفتمی تا آنگاه که حاجتش کفایت شدی القصه
سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبیده و آیات منزله را بروی خوانده فرمود که بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار
گفت بر بنده ام قدرة نیست فرمود که دو ماه بیابی روزه دار گفت یا رسول الله اگر در یک روز دو بار یا سه بار چیزی نمیخورم
چشم من تاریکی میکند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنکه
توام عنایت کرده اعانت فرمایی پس حضرت صلی الله علیه وسلم پانزده صاع طعام از صدقه اش داد تا کفاره داد و درین
سال رخصت فرمود صلی الله علیه وسلم تا میان اسپان و جنیان شتران مسابقه نمایند و مقرر فرمود که اسپان مضمر را میدان از
کجا تا کجا باشد و غیر مضمر را از کجا تا کجا بصحت رسیده که حضرت صلی الله علیه وسلم شتری داشت که او را عضبت میگفتند و هیچ شتری بر
وی سابق نمیتوانست شد که تا نوبتی اعرابی آمد که شتری خفیف داشت و از ناقه عضبا گذرانیده این معنی بر مسلمانان بغایت
شاق آمد حضرت صلی الله علیه وسلم تسکین خاطر ایشان را فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رمان مادر
عایشه صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد در دفنش و روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که به
قبرش میگذاشتند فرمود صلی الله علیه وسلم من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل
سال هفتم ابو هریره روسی مسلمان شد و شرح اسلام وی در مقصد دویم بیاید اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که چون از سفر حدیبیه
مراجعت نمود حضرت صلعم بنا بر آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق وعده فرمود مر پیغمبر
خود را که فتح خیبر خواهد شد حیث قال جل جلاله وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه خیبر پس قریب بیست روز در مدینه
توقف نمود آنگاه با یاران فرمود صلی الله علیه وسلم تا کارسازی لشکر کنند که بخیبر می رویم و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود
در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا باشد و روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت صلی الله
علیه وسلم در جوابش این سخن فرمود پس یهودی که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آن توجه واقف شدند این معنی
شان بغایت دشوار آمد چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر دست یابد بر ایشان همچون یهود بنی قریظه و بنی نضیر شان استیصال
خواهد نمود پس از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کسی را از ایشان که بر مسلمانان قرضی داشت محصل بر میگماشت و تقاضاهای زشت مینمود

چنانکه

چنانکه ابو شحم یهودی را آورده اند که وی نزد عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و از وی جدا نمیشد و تقاضا مینمود عبد الله گفت
چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و مرا از آن غنیمت نصیبی شود اول
قرضت ادا کنم یهودی گفت قتال یهود خیبر بدیگر قتال قیاس مکن بحق توریت که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست عبد الله گفت یا عدو الله ما را
از دشمن ما ترسانی و حال آنکه در پناه امان مایی عبد الله رضی الله عنه گوید گفت که بحث و مخاصمه ما کشید تا بمجلس حضرت صلی الله علیه وسلم و
مقالات ما را استماع فرمود با او هیچ نگفت و لیکن دیدم که لبهای مبارک خود را متحرک ساخت و چیزی گفت چنانچه من نشنودم یهود
گفت یا ابا القاسم این مرد حقم گرفته و نمیدهد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود حقش بده عبد الله گوید رضی الله عنه که دو جامه داشتم
یکی را به سه درم فروخته و دو درم دیگر پیدا کردم و پنج درمش را دادم و سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید و من با او دو جامه بغزوه خیبر شدم
حق تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با بو شحم یهودی قرابت بود از میان سبایای خیبر نصیب من گردانید چون بمدینه باز
گشتم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت صلی الله علیه وسلم کارسازی کرده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون شدند
سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و از امهات المومنین ام سلمه همراه بود رضی الله عنهما و بیست زن از مسلمانان بجهت
تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم شدند و ده منافق بجهت مال دنیا نه برای غرض جهاد آمدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه
بن محصن اسدی کرد میمنه بعهده عمر خطاب رضی الله عنه و میسره بعهده یار دیگر مقرر شد و در بعضی روایات آنکه میسره بعهده علی مرتضی
کرم الله وجهه معین بود اگرچه این روایت را اصلی نیست چه روایات صحیحه دلالت بر آن میکند که مرتضی کرم الله در اول حال در آن لشکر نبود
آنگاه که ملحق شد علم را بوی دادند و امیر لشکرش ساخت و فتح بدست وی واقع شد چنانکه بعد از این آید و دویست اسب در آن لشکر بود
که از آن جمله سه اسب خاصه حضرت صلی الله علیه وسلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع براه بری آمده بودند گویند
ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زنهار که واقف حال و حاضر اوقات خود باشید و در حصارها میایید
بلکه بجنگ بیرون آیید که اسپان حرب نزد شما بسیار و کثرت و عده شما بیشمار و مردمش نسبت بشما اندک و اسباب در میان شان
عزیز است حالی که خیبریان برین معنی وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس و ابلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان
که حلفای یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر آنکه اگر مردی چند به خیبر بمدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن
جماعت از ترس اهل اسلام قبول ننمودند و روایتی آنکه چون حضرت صلی الله علیه وسلم در منزلی که او را رجیع میگفتند فرود آمدند و میان
یهود خیبر و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کارسازی نموده بقصد امداد یهود متوجه خیبر شدند در راه آواز حس و حرکت و غلغله
و غوغایی از عقب خود دریافتند و شنیدند و هیبتی در دل ایشان افتاد گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آورده بر سر اهل و عیال و اموال
ایشان آمده اند باز گشتند و اهل خیبر را شکست مخذول کرد و باز گردیدند و حال آنکه درین ولا پیشوای خیبریان سلام بن مشکم خستگی صعب
داشت جماعه اعیان خیبر بمنزل وی رفته با او مشوره نمودند که بیرون آییم یا در حصار توقف نماییم سلام ایشان را به بیرون
آمدن فرمود و روایتی آنکه گفت رای و خردان که عبد الله بن ابی بر سبیل نصیحت بر شما فرستاده است هر چند که وی مردی
مبارکی رشید الامر نیست فاما بحق توریت که رای صواب بشما نموده و زنهار که بیرون رفته خود را محاصره مسازید اما چون تقدیر
ربانی نبود در حصارهای خود مانده فرصت بیرون آمدن نیافتند مرویست از اسلمه بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در

ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدی از شهبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت پاره ازین رجز تا
که یاد داری برای ما برخوان عامر رجز را بنیاد کرد و میخواند اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر ان ابیات بطراق حدا ترنم
میکرد یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در سیر آمده تند میرفتند سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی
کیست گفتند عامر پسر اکوع گفت رحمه الله و روایتی انکه فرمود غفر لک ربک را وی گوید دستور جهان بود که هر گس که
حضرت در شان او بخصوصیت چنین فرمودی و بدین طریقه دعا کردی او شهید شدی عمر خطاب رضه گفت واجب شد
ویرا شهادة یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا دعا نکردی تا عمری دراز بودی و ما با او ممتع میگشتیم پس عامر در خیبر شهید شد
واین قصه عنقریب مذکور شده و در بعضی کتب سیر آمده که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه
صلوات الله و سلامه علیه تو برای ما شتران را سیر نمی آری پس وی نیز اغاز حدا کرده همان ابیاتی را که عامر خوانده میخواند و یک نعت
بران زیاده کرده فرمود صلعم اللهم ارحمه و برا نیز شهید گردانیدند اما در غزوه مونه چنانچه آن نیز بیاید نقل است که بمنزل صهبا رسیده
نماز عصر گذاردند و توشه که داشتند حاضر کرده نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم چرخرما و سویق هیچ نبود با اصحاب تناول
کرد و بهمان وضوء نماز دیگر نماز شام را نیز بجا عه گذاردند و چون نماز خفتن نیز گذاردند دلیر ابرا طلبیده فرمود که ما را از راه
بنکوبهریده که در میان قبایل غطفان و خیبر آییم و نگذاریم که ایشان بمدد بهود انجا روند یکی از ان دو مرد که حسیل نام داشت
گفت منت بسر و روان شدند تا بموضعی رسیدند که راه متعدد میشد حسیل گفت یا رسول الله این چندراهست که از همه
میتوان رسید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود یک یک را برای من نام برنا هر جه من گذاشتم را اختیار کنم حسیل گفت یک را
گذاشت و راحزن گویند و دیگر را اشاش گویند و دیگر برا حاطر هیچکدام را قبول نکرد عمر خطاب رضه گوید ندیدم هرگز همچون ان شب
که بهر راه راکه نام برد قبیح نمود پس گفت بگذار هست عریضه پرسید که راست حسیل گفت نام وی مرحب حضرت صلعم
فرمود که مرا ازین راه ببر عمر رضه گفت ای حسیل چرا اول با ازین راه نگفتی پس ازان راه روان شدند و عباد بن بشر را با چند
سوار بر سم طلیعه از پیش فرستاد عباد یکی را از جاسوسان خیبر گرفت پرسید که کسی گفت مرد شتر بانم و شتران کم کرده و خود
میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری گفت هوذة بن قیس و کنانه بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خود غطفان فرستادند
و از ایشان مدد طلبیدند و عیینه بن بدر با جمع کثیر بسلاح از راسته بمدد در حصون خیبر در آمدند اکنون ده هزار مقاتل مکمل مسلح
منتظر حرب محمد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی و او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید
جاسوس گفت مرا در امان خود در آر تا راست بگویم امانش داد ند گفت بدانید که خیبریان از شما مستولی شده منافقان مدینه
خبر فرستاده اند که محمد قصد شما دارد زنهار که دعدغه نخاطر خود راه ندهید و در محاربه مساهله ننمایند که لشکری ذی حنب لشکر
شما انگست اکنون خیبر بانم فرستاده اند تا مقدار لشکر شما را معلوم کنم و با ایشان رسانم عباد و یرا نزد حضرت صلی الله علیه
وسلم آورده حالاتی که از وی شنیده و معلوم کرده عرض کرده عمر خطاب رضه گفت گردنش زنید عباد گفت منش داده ام حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عباد و یرا نیکو نگاه دار تا بینم که اخر کار چه شود چون در خیبر در آمدند وی مسلمان شد اورده اند
که از راه وادی حرضه در میان قلعهای ایشان در آمدند و چون چشم او صلی الله علیه وسلم بران دیار افتاد دعای دیدن شهرها

و قریها خواند که اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما
ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و روایتی انکه چون بر خیبر مشرف شدند پاره توقف
کرده این دعا را بر خواند انگاه فرمود ادخلوا علی برکت الله پس او ان شده رسیدند بجایی که از منزله میگفتند فرود امده موضعی
برای مسجد معین ساخت انجا نماز تهجد گذارد و روایتی انکه ساعتی در منزله بخواب شد پس شتر خاصه حضرت صلعم برخواست و بهمار
زمین میکشید تا نزدیکی ان موضع برانو در آمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین برا یافت و مسجد دیگر دران محل مقرر ساخت
و نماز بیکرین صبح بغلس گذارد و دران شب برخیبریان خواب غفلت مستیلا یافت تا انکه از امدن حضرت صلی الله علیه وسلم خبر بنا یافتند
و حال انکه پیش ازین بجهت انکه شنیده بودند که لشکر اسلام بر سر ایشان خواهد آمد هر شب و هر روز سواران مسلح بیرون آمده
تفحص مینمودند اما ان شب هیچکس از ایشان بخنبید تا گاه خرو سهای ایشان نیز بانگ نکردند و دواب ایشان حرکت ننمودند و
قریب بطلوع افتاب سپدار شده دلها مضطرب و خاطرهای برایشان بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمده که هریکی بکار خود
رود و یکبار لشکر اسلام را دیده بلرزه گفتند و میگفتند والله محمد و الخمیس حضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرد و چون آن حال
فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و کونیا آن حضرت صلی الله علیه وسلم تفال کرفت که فتح واقع شد
چون آلات هدم را برایشان دید و احتمال داد که خرابی خیبر بطریق وحیش معلوم شده باشد بهود در حصارهای خود در آمده
خبر به سلام بن مشکم بردند گفت سخنهم تشنیدید اکنون باری در محاربه تقصیر مکنید که در جنگ گشته به کور در دست دشمن اسیر شته
پس دل بر مقاتله نهاده عیال و اهل را در قلعهٔ کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب
در حصار نطات شدند و سلام بن مسلم با وجود مرض بانجا آمده مردم را بجنگ و حرب دلالت میکرد و در میان قلعه مرده بدوزخ رفت
چون یقین شد که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه کرد و نصیحت فرمود و دلالت بجهاد و ترغیب بثواب و مژده داد که اگر صبر کنید
ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلعم درین منزل که فرود
آمده اگر ماموری دران سخن نداریم و اگر برای فرود آمده مرا دران باب سخنی بخاطر می آید اگر اجازت باشد عرض کنم حضرت صلعم فرمود
برای حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردی جنگی خیبر درین حصار ند و از حال ما واقف و ما بی واقف
و تیر ایشان بما میرسد و از ما نی و از سخن ایشان امین نیستم و دیگر انکه میان نخلستان است و مغاکی است و هوا حضن دارد اگر حکم
تا برای لشکرگاه موضعی که خالی باشد ازین فسادات بجوئیم بهتر باشد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود رای صواب نمیت محمد بن
مسلمه را فرمود که منزل نیکو چنانکه حباب گفت بجهت معسکر همایون پیدا کن سیر کرده تفحص نموده موضع جمیع را قابل لشکرگاه دیدند
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده فرمود صلی الله علیه وسلم شبانگاه را انجا رویم و آن روز دران منزل با اهل حصار نطاه جنگ
بنیاد کردند بهود از حصار تیر می انداختند در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها می چیدند و باز بایشان می انداختند
و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه جنگ بسیار کرده از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم در خواب شد بگمان
انکه در انجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی کنانه و بروری بن ابی الحقیق تمکین نموده اسیا سنگی بر بالای محمود انداخت بر سرش خورد
و در سرش نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی بر روی وی افتاد مسلمانانش بالجمال نزد حضرت آوردند بدست مبارک خود پوست

پیشانی ویرا باز جای خود نهاده چسپانید و سرش را به خرقه ببست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت نقل است
که حباب بن المنذر بعرض رسانید که این درختهای خرما پیش یهودان خیبر بهتر است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای تا همه را
ببرند تا حسرت و اندوه ایشان زیاده گردد آن سرور فرموده تا قطع نخیلان کنند و بآن کار مشغول مشغول شدند ابو بکر صدیق
رضی الله عنه نزد حضرت صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که فتح خیبر خواهد شد البته وعده خود را انجاز
خواهد کرد پس قطع نخیلات ثمره معتد به نباشد حضرت صلی الله علیه و سلم از قطع نخیلات نهی فرمود گویند چهار صد درخت خرما را
قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد چون شب در آمد بموضع رجیع تحویل نمودند و معسکر بر آنجا قرار گرفت
و عثمان بن عفان را بخلافه منزل مقرر فرمود صلی الله علیه و سلم و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد و در آن غزوه رایت ترتیب
فرموده بود یکی سیاه که عقابش میگفتند و گویند آن برده در خانه عایشه رضی الله عنه بود و دیگری سفید غیر از آنها بنزد
الویه داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور رایت و در آن ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند آورده اند
که وقتی بزمین خیبر در آمدند که هوا سخت گرم بود و خرما هنوز نیک نرسیده سبز بود اصحاب از آن خرما در آن هوا تناول
میکردند و اکثر اصحاب در تب شدند از آن حال شکایت نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود صلعم خنک سازید آبرا
در مشکها و چون میان بانگ و قامت شود آن آبرا بر ایشان ریزند و نام خدای تعالی برید چنان کردند شفا یافتند نقل است
که مردی از اهل حصار که او را عامر یهود گفتندی غلام حبشی داشت که چوپانی گوسفندان وی میکرد پیش از آنکه حضرت بدر حصار
آید و مقاتله کند او اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ میشوند پرسید که شما را چه میشود گفتند میخواهیم که با این مرد
که دعوی پیغمبر میکند جنگ کنیم از آن سخن در دلش حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش
کرده نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوی مینمایی حضرت صلعم فرمود با سلام بگوی اشهد ان لا اله
الا الله و آن محمد رسول الله گفت چون بگویم مرا چه باشد حضرت صلی الله فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی
الحال مسلمان شد گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است خواهم که بصاحبش رسد حضرت فرمود که
آنها را از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان و سنگ ریزه چند از عقب ایشان بینداز بدرستیکه الله تعالی از قبل تو این
امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان روان شده بخانه خداوند خود آن یهودی دانست که غلامش مسلمان شده
آنگاه آن حبشی سلاح برداشته در صف جنگ در آمده جنگ میکرد تا شهید شد او را برداشته بلشکرگاه آورده حضرت صلعم
را از حالش خبر کردند بنفس خود بطرف خیمه رفت که آن حبشی را آنجا آورده بودند و سر مبارک در آن خیمه در آورد و فرمود
که بتحقیق حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرده بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند و
و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند پاس لشکر را هر شب بعهده یکی اصحاب فرمودی تا شبی از شبها که بعهده عمر خطاب رضی
شد در آن شب مردی را از یهود گرفتند و نزد وی آوردند عمر رضی الله عنه امر بقتلش کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که با وی
سخن دارم بردند یهودی سلام کرد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چه خبر داری گفت یا ابو القاسم اگر مرا امان میدهی
راست گویم حضرت صلعم فرمود امانت دادم گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظامی نداشت و از تو

وعضن

بسیار

بسیار خایف اند بمرتبه که دلهاشان در اضطراب و احوال ایشان برهم زده گمانم آنکه امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن
شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات حرب و ادوات جنگ شان در آنجاست چون فردا در حصن در آیم تو نیز در آیی فرمود صلی الله
علیه و سلم انشاء الله یهودی نیز گفت انشاء الله ترا من بر آنها دلالت کنم القصه روز دیگر که حصار نطاة را فتح کردند بعد از آن حصن شق
نیز فتح شد و در تلخیص المغازی و بعض کتب سیر آمده که از قلعهای خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود
که اول آنرا فتح کردند و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهود بیرون آمده مبادرت مینمود عامر بن
الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد سپر در سر کشید شمشیر نشست عامر نیز شمشیر بر مرحب انداخت کوتاه
بود بزانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح شد و بهمان زخم وفات نمود و او را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن
کردند مسلمه بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید چون از خیبر باز گشتم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا ملول و محزون دید پرسید
که سبب ملالت چیست روایتی آنکه از سلمه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت صلعم گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمع از یاران میگویند
عمل عامر باطل شده که بشمشیر خویش مقتول گشت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ گفته و خطا کرده بدرستیکه ویرا دو مزد است
و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و روایتی آنکه فرمود و انه لیقوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصره حصون
خیبر در میان یاران طعام کم بود و سختی میکشیدند روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در احوال حصار
می چرانیدند حضرت صلعم فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن
عمرو انصاری رضی الله عنه گوید من بکنم و دامن خود بر میان زده یک برداشتم چون دویدنم دید فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم متعنا
بار خدایا ما را برخوردار گردان بوی تا رسیدم اول آن قطعه از غنم حصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم در بغل گرفته
نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آوردم ذبح کرده فرمود طعام بختند و هیچ از حصار لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد محمد
بن اسحق را گوید ابو الیسر از برکت دعای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمر دراز یافت و از دست وی کارها بر آمد که بسیار
راحتها از وی بمسلمانان رسید در تلخیص المغازی گفته که در ایام محاصره حصن صعب بیست دراز گوش از اهل حصار بیرون
آمد جمعی از مسلمانان جستند و گرفتند و آنها را کشتند و دیگها بر بار نهان می پختند و میخوردند از بسکه سختی کشیده
بودند در آن حال سید عالم صلی الله بگذشت پرسید که چه چیز میجوشید گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منا
دی کردند که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی هم که ذی ناب باشد و ذی مخلب باشد و نکاح متعه همه حرام باشد
و هم در کتاب مذکوره مسطور که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت بهنگام محاصره نطاة حال ما گروه اسلم بمخمصه
رسیده بود نزد حضرت صلی الله علیه و سلم فرستادیم که کار ما از گرسنگی و ضعف خرابست دعا کن تا فتحی حاصل شود
و طعامی بدست ما آید حضرت صلعم فرمود که نزد من چیزی نیست که بایشان فرستم که قوت کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصار
که در وی طعام بسیاری باشد برای مسلمانان فتح کن آنگاه لشکر مرا جمع نموده علم بدست حباب بن المنذر داده فرمود یکبار
حمله نمایید حمله کرده و اول گروهی که خود را بدر حصار صعب رسانیدند گروه اسلمیان بودند جنگ کردند تا فتح شد الحصار و اقمشه
و امتعه و الهمه بسیار بدست مسلمانان افتاد مرویست که مشکهای خمر بیرون بیاورده میریختند مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله

خما میگفتند مقداری ازان خمر خورد او را نزد حضرت صلعم آوردند حضرت کراهت داشت و بنعلین خود شش تا دیب بمود و یارانرا
که حاضر بودند فرمود تا بنعلینش بزدند و حال انکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چندنوبت او را بدین جهت تادیب
کرده بود عمر خطاب رضا گفت اللهم العنه چند این مرد را برای این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار باز نه ایستد حضرت صلعم
فرمود ای عمر مسیحیین ملکوی بدرستیکه او خدا و رسول او دوست میدارد اورده اند که دران ایام محاصره حصن قموص میکردند
و پیغمبر صلعم را در دشقیقه عارض شد و حال انکه آن قلعه بغایت محکم بود و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس خود در
معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم را به یکی از اصحاب دادی و بجنگ فرستادی در احادیث صحیحه بثبوت پوسته که روزی ابوبکر
رضا علم رسول صلعم برداشت و بپای قلعه آمده مقاتله شدید نمود و فتح ناکرده باز گشت روز دیگر عمر رضا برداشت و مقاتله
ازان نمد تر کرد و او را نیز فتح نشد و روایتی دیگر انکه روز اول عمر جنگ کرد و روز دیگر ابوبکر رضی الله عنهما جنگ کردند و روز
سیوم باز عمر بجنگ شد و فتح نگشت روز دیگر شب هنگام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطینه الرایه غدا رجلا کرارا غیر فرارا یحب
الله و رسوله و یحب الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه فردا رایت خود را بکسی دهم که غیر فرار باشد و خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و قلعه را بدست او مفتوح سازد و روایتی انکه حضرت صلعم فرمود بشاره باد ترا
ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر ترا میکشند سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید چون حضرت صلی الله علیه وسلم این سخن بر
زبان راند آنشب یاران در شورش بودند که ایا فردا رایت را بکدام یک از ایشان خواهد داد این الحصیلیب رضا گوید هیچ کس
نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلی داشت الا که امیدوار بود که آن مردوی باشد و روایتی انکه جمعی از قریش میگفتند
مقرر است که مراد علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نخواهد بود زیرا که چشمش درد میکند که بپیش پای خود نمی بیند منقولست
که چون امیر المومنین رضا شنید صحیح سخن انحضرت گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت و گویند که امیر رضا او اسطه
درد چشم ازان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود که درد چشم بغایت صعب داشت که هیچ چیز نمیدید باخود گفت که تخلف
کردن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نه نیکست کارسازی کرده از مدینه بدر آمده در اثنای راه یاد در خیبر آمد اباس بن سلمه بن
الاکوع از پدر خود روایت کند که چون باد اد شد همه بدر خانه حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و هر یکی متوقع که بان دولت
فایز گردد از سعد بن ابی وقاص منقولست که در برابر چشم حضرت رسول صلعم بزانو در آمدم و باز خواستم و استادم بامید انکه
المکس من باشم و ابو هریره از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که هرگز امارت و دست نداشتم الا آن روز القصه حضرت
صلی الله علیه وسلم چون از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود بیارید ش
سلمه بن الاکوع دستش گرفته آورد تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیر رضی الله عنه گوید که چون بحضرت رسول الله صلعم رسیدم
سرم در کنار خود گرفته آب دهان مبارک در چشم ریخت و بروایتی آب دهان در کف پای خود انداخت و در چشم مالید
در چشم زایل و شفا کلی حاصل شد و ازان روز باز در چشم ندیدم و در دسر نکشیدم و روایتی انکه حضرت صلی الله علیه وسلم
دعا کرد در شام و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر امیر رضی الله عنه گوید بعد ازان هرگز سرما نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامه
پرنبه و در سرمای عظیم جامه تنک میپوشیدم و در هیچکدام متضرر نمی شدم و روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازره خود در وی پوشانید و

ذوالفقار بر میانش بست و علم بدستش داد و روان کرد ابندا امیر رضا گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که همچو ما شوند یعنی
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا بنعلی بتعجیل بتعقال بکن و روان شو تا در عرصهٔ ایشان نزول کنی انگاه باسلام شان دعوه کن و خبر کن
شان از حقوق خداوند تعالی که بایشان واجب است در اسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک
حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نموده خداوند ترا بسبب تو یکی مرد را بهتر است ترا از انکه شتران سرخ موبت بود که در راه خدای
تعالی تصدق نمایی امیر رضی الله عنه علم بر گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کودی از سنگ بزه که در انجا بود
یهودی از بالای حصار خود را نموده پرسید که تو کیستی گفت منم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه یهودی فریاد برآورد که ای
اهل خیبر مغلوب شدیم و روایتی انکه یهودی گفت بحق آن خدایی که توریت بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت
او رده اند که اول کسی که از قلعه بزیر آمد حارث برادر مرحب بود با فوج خود و جنگ اغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید شدند
امیر المومنین پرسش را نده بیکضربش بدوزخ فرستاد مرحب چون جنان دید فی الحال از قلعه بدر آمد باجوق خود و این
رجز میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب ☆ شاکی السلاح بطل مجرب ☆ اضرب احیانا و حین اضرب ☆ اذی الحروب اقبلد
تلهب ☆ آن حمای للحی لا یقرب ☆ و گویند در میان خیبریان ازوی اشجع نبود و دران روز زره پوشیده و دو شمشیر حمایل
کرده و دو عمامه بر سر و خودی بر بالای آن نهاده و نیزه راست گرفته گشان وی سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست معارض وی شدن
مرتضی رضی الله عنه سوی وی روان شده این رجز خواند شعر انا الذی سمتنی امی حیدره ☆ ضرغام اجام و لیث قسوره ☆
غبر الزراعین غلیظ القصیره ☆ اوفیهم بالصاع کیل السندره ☆ گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد پس حکمت در
خواندن امیر رضی الله عنه این رجز را که انا الذی سمتنی حیدره الخ تواند بود که خواب مرحب را فرایاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا
شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله امیر رضا کند امیر رضا پیش دستی نموده و ذو
الفقار بر فرق وی زد که از سر و خود گذشته بمجلقش رسید و بروایتی تا بقربوس زین بدو نیم کرد در روایت صحیح قاتل مرحب علی بود
رضی الله عنه و انکه در بعضی از کتب گفته که محمد بن مسلمه بوده ضعیف است و اعتبار ندارد و انکه بعضی از شعرا و عرب نظر کرده که علی
حمی الاسلام که کرد ند جهودی کشید و امیر المومنین رضی الله عنه دران روز هفت کس را از روساء و شجعان یهود قتل کرد یهود
بجانب قلعه فرار نموده امیر المومنین کرم الله وجهه از عقب که ناگاه یهودی ضربتی زد بر دست امیر المومنین رضی الله عنه که سپر از دست
بیفتاد و یهود دیگر سپر را برداشت امیر رضا ازان حالت در غضب شد حمله کرده خود را بدر قلعه رسانید و یک در آهنین از حصار شان
برکند و بر خود ساخت چون کافران ان حالت و آن صدمت و ان وقت و زور بازو دیدند امان طلبیدند ابوبکر رضی الله عنه بعد از
استجازه از حضرت صلی الله علیه وسلم امان داد شان مشروط برانکه نقود و اسلحه را با اهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند
و اگر چیزی پوشیده و پنهان داشته بدید آید امان شان نباشد و حکم امان شان بر افتد بلکه هر مردی از ایشان یک شتر وار
طعام برداشته ازان دیار بیرون رود نقلست که بعد از جنگ امیر المومنین کرم الله وجهه آن در را هشتاد وجب از
عقب سر خود دور انداخت و هفت تن خواستند که باتفاق آن در را بروی دیگر کرد اند نتوانستند و جهل تن خواستند که
بمدد یکدیگر شش بردارند عاجز شدند و شاعری گفته شعر علی رمی باب المدینه خیبر ☆ ثمانین شبرا و اقیام شیلم ☆ خبر بحضرت صلعم

آمد که قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه بطریقه وکیفیت مذکوره مفتوح شد آنحضرت صلعم بسیار شاد شد و در وقت آمدن
امیر المومنین رضه حضرت صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمده ویرا استقبال نموده در بر گرفتش و میان هر دو چشمش را بوسه
داد و فرمود قد بلغنی تبارک المشکور وصنیعک المشکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور وصنیع مذکور تو بمن رسیده ای علی کرم الله وجهه
و روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که من از تو راضی ام امیر المومنین را رضه رقت آمد و گریست حضرت صلعم فرمود
که یا علی این گریه فرحست یا گریه اندوه گفت یا رسول الله فرح است و چون شادی نکنم که از من راضی باشی فرمود صلی الله علیه
وسلم که نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و ملایکه جبرائیل و میکائیل نیز راضی اند آنگاه حضرت صلعم بحصار قموص
در آمده کنانه بن ابی الحقیق که از رؤساء یهود بود پیش او آوردند فرمود صلی الله علیه وسلم که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه
ویرا یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جوهر بوده که چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهونی فرستادی و از آن حلی جواهر آنچه
ایشان را در کار بودی عاریت کردند و گویند در اوایل حال یک پوست بره بوده و چون ابو الحقیق را ثروة زیاده شد آنها را زیاده کرده
چنانکه پوست گنجایی آن نداشت او را در پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین بر آن زیورها میفزود تا پوست شتری
پر شد و چون حضرت صلی الله علیه وسلم از گنج تفحص فرمود گفتند یا ابو القاسم او را در امور حرب و تفرقهای روزگار صرف کردیم
و چیزی باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خلاف این که میگوئید ظاهر شود خون شما
مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت صلی الله علیه وسلم برین قضیه امیر المومنین ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی
مرتضی رضی الله عنهم و ده مرد یهودی را گواه گرفت یهود دیگر برخواست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد میگوید طلب میدارد نزد تو
هست یا میدانی که در کجاست ویرا اعلام کن تا در امان مانی والا بخدای سوگند که حق تعالی او را خبر خواهد داد و تو فضیحت شوی
کنانه آن یهودی را زجر کرده سخن نشنید الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج خبر داد کنانه گفت که بحکم خبر آسمانی تو دروغ گوی شدی
و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح کرد کنانه یقین دانست که مغلوب خواهند شد و آن پوست شتر که گنج در
وی بود در ویرانه مدفون ساخت روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از گنج
داری گفت مرا هیچ خبر گونه بآن علم نیست غیر از آنکه کنانه را بارها دیدم که در صباحان در حوالی فلان ویرانه میگشت و طواف مینمود
اگر خبر دارد و هست در آنجا مدفون ساخته اند پس حضرت صلی الله علیه وسلم زبیر بن العوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه
فرستاده آنجا را کافتند و گنج را یافتند چون غدر ایشان ظاهر شد و امان از ایشان برخواست و خونشان مباح گشت کنانه را
که برادر محمد مسلمه بود بمحمد بن مسلمه سپرد تا بخون برادرش قتل کند و آخر بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون شان گذشته زنان ایشان را
بنده و مال شان بغنیمت گرفتند پس فروه بن عمرو بیاضی را امر شد تا غنایم خیبر را در حصار نطاة با اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه و نعم
بسیار جمع کرد و در آن میان صحایف متعدده از توریت بود یهود بطلب آن آمدند امر شد که آن صحایف را بایشان دهند
و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در آن ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا الخیاط والمخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم
القیامة یعنی مقدار رشته و سوزنی از غنیمت باید بار که بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید که خیانه در غنیمت
موجب عیب و عار و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیمة و بصحه رسیده که غلام سیاهی که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بعهده

بعهده او بود روایتی آنکه عنان دابه حضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند در آن ایام بمرد حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که وی در آتش دوزخست اصحاب بتفحص با او مشغول شدند در آن میان گلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش از
قسمت گرفته بوده مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافته اعلام کردند حضرت صلعم فرمود که بر صاحب خود نماز میکنند مردم
متردد و رنگهاشان متغیر شد ازین سخن و فرمود صلی الله علیه وسلم که وی در غنیمت خیانت کرده راوی گوید بعد از تفتیش مهره
چند از مهره های یهود در میان متاع وی یافت که بدو درم نمی ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا فرمود صلی الله علیه وسلم
که هر که ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که آب خود را بر زراعت دیگری ندهد و از زنان سبایا هیچ زنی را وطی نکند تا عدة
او گذرد و هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون غنایم تمام و جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرده
هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر آن مردمان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم و زنانی که
بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مرضی و جرحی آمده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم نداد و روایتی آنکه در بعضی کتب سیر آمده
که ایشان را بنزد اخلاء اهل سهم گردانید و نصیبی کامل از خمس بنی هاشم و بنی المطلب داد چنانکه از جبیر بن مطعم رضه مرویست
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم سهم ذی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان نزد حضرت
صلی الله علیه وسلم رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خود از بنی هاشم نمیکنیم چه وجود شریف تو از ایشان است فاما قرابت
ما و بنو المطلب بنسبت بتو یکیست چون است که ایشان را از سهم ذی القربی دادی و ما را محروم گذاشتی فرمود صلی الله علیه وسلم
که بنو هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیء واحد همچنین و اصابع مبارکه را تشبیک کرد و روایتی آنکه گفت ما بنی المطلب از هم جدا
نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت رسیده که از آن غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران
حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا رسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و شش نفر از آن اشعریین که ابو موسی
اشعری از آنجمله بوده و مرویست که چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم جعفر را رضه دید فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو مرد
شادمان ترم یعنی بقدوم جعفر یا بفتح خیبر در منتخب طرز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار
معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم
خیبر را بفروشد و دعا بر آن غنایم خواند اللهم الق علیها النفاق یعنی بار خدایا القا کن برین غنایم رواج را فروة گوید که
دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن غنایم را چون در من یزید بیع و شرا در آوردیم مردمان در خریدن آنها رغبتی تمام نمودند
تا همه آن مالها بدو روز فروختند و گمان من آن که مدتها از آن خلاص نمیشویم زیرا که بسیار بود و در صحاح اخبار
آمده که بعد از آن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزاده
مرحب و زن سلام مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله بریان کرده و تمام او را بزهر
آلوده کرده و در دست و شانه بیشتر بکار برده برسم هدیه بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم در نماز شامی آورد و جمعی از یاران نزد
حضرت صلی الله علیه وسلم بودند فرمود که بیائید تا طعام شام خوریم بزغاله را پاره کردند حضرت صلی الله علیه وسلم لقمه از گوشت
دست برداشت و در دهان نهاد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت که دست از خوردن این طعام باز دارید که این زراع با من میگوید

که مرا بزهر آلوده کرده اند و از اینجاست که در مدح حضرت گفته **بیت** بزغاله زهر خورده گفته ٭ کز من مخور ای شه رسالت ٭ بشر بن البراء
لقمه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که مضغ میکردم کراهیتی و تعرزی در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا طعام
بر تو منغص شود پسر بشر هنوز از محل خود برنخاسته که رنگ رویش سبز و سیاه بر آمده و مدت یکسال مریض شد و در آخر وفات
یافت **روایتی آنکه** همدر ساعت بمرد حضرت فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند فرمود از شما سوال دارم با من راست
خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوکم یعنی کیست پدر شما گفتند فلان حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود دروغ گفتید بلکه فلان
است گفتند راست گفتی بعد از آن فرمود که اگر چیزی برسم از شما راست خواهید گفت گفتند آری اگر دروغ گوئیم خواهی دانست هم
چنانکه پیشتر دانستی حضرت صلعم فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
چرا چنین کردی گفت پدر و عم و شوهر مرا کشته گفتم اگر کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بدان مطلع
گرداند و بتو از آن هیچ ضرری نرسد و روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر برحقی و کلمه شهادة بر زبان راند و درین محل
دو روایة بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و بوی هیچ نگفت و روایت دیگر آنکه او را کشتند بعد از قتل حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود تا وی را صلب کردند جمعی از علما ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح و روایت را ترجیح داده و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین
کرده میگویند که شاید که حضرت صلی الله علیه وسلم تدارک انتقام از برای نفس نفرموده و عفو کرده باشد چه دأب و عادتش ترک انتقام بودی
برای نفس خود لیکن چون بشر بن البراء بآن سبب مرده از آن جهتش قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب یعنی از ائمه شافعیه میشود
رحمهم الله که میگویند که اگر کسی زهر در طعام عاقلی بالغی کند و او او را بخورد و بمیرد قصاص لازم آید و اما نزد ائمه حنیفه و جمهور شافعیه
رحمهم الله تعالی درین مسئله قصاص نبود پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایة قتل بصحة رسد محمول بر سیاست شود نه بر قصاص و
قصه صلب که در روایة قتل واقع است تائید این توجیه میکند آورده اند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجهت ضرر آن زهر حجامت
فرمود بر کاهل خود و گویند در آن روز ابو هند وی را حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه از آن گوشت مضغ کرد هنوز فرو نبرده بودند
ایشان را نیز فرمود تا از میان سر حجامت کردند بعد از آن امر کرد تا آن گوشت را در گودالی انداخته سوختند و خاک بر بالای وی انباشتند
نقلست که صفیه دختر حیی خطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و روایتی آنکه دحیه را وعده فرموده بود صلی الله
علیه وسلم از سبایا خیبر جاریه دهد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت وقت آنست که بآن وعده وفا فرمایی حضرت صلعم
فرمود که برو بمیان سبایا و هر کدام را که میخواهی بگیر رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض رسانیدند که صفیه زن جمیله و سیده قبیله
قریظه و نضیر است و از نسل هرون برادر موسی علیه الصلوة والسلام است و سزاوار غیر از تو کسی نیست فرمود که بیاریدش
چون آوردند و دیدش دحیه را فرمود که تو دیگری را عوض بگیر و روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدحیه داد و روایتی آنکه به
عوض صفیه هفت کنیز کش داد و وی را از وی بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر نمود تا مدت استبراء صفیه
منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهباء خیبر با او زفاف فرمودند و شرح آن قصه بیاید در محل خود **ارباب سیر آورده اند** که در
جنگ خیبر پانزده مرد مسلمان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شد منقولست که چون غدر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ترک قتال ایشان کرده بر ایشان منت نهاده فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار نمودند و گفتند

مسلمانان

مسلمانان را لابد جماعتی و بضرورة کسانی می باید که درین باغات و زراعات اینجا سعی و کار کنند و غمخواره کی تعاهل اموری که تعلق بدین
دیار دارد بخود گیرند ما را باجره گیرند و کار فرمایند تا بآن امور قیام نمائیم و در اصل ملک ما را مدخل نباشد که حضرت صلی الله علیه وسلم
بر ایشان منت نهاده و بامورشان تعیین نموده فرمود که مادام که ما خواهیم شما اینجا کار کنید و از هر چه حاصل شود نصفی شما را
باشد از جهت اجره عمل شما و نصف دیگر را به بیت المال بیارید پس هر سال عبد الله بن رواحه را میفرستاد تا حرض باغات ایشان بگیرد
و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت آورده اند که در آن ولا حجاج بن علاء اسلمی از قبیله خود برسم تجارة بیرون آمد چون
بشنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر است بملازمت آمده مسلمان شد و حال آنکه وی مال بسیار داشت و معادن طلحه که در
زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خود و نزد مردم مال فراوان دارم دستوری ده
که بروم و مالهای خود بدست آرم ولکن دستوری ده مرا که سخن چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست آید و اگر دانند که مسلمانم
چیزی بمن نخواهند داد آنحضرت صلعم فرمود که برو و هر چه خواهی بگوی حجاج بمکه رفته قریش را گفت بشارة باد شما را که خیبریان بر
محمد ظفر یافته او را با یاران همه اسیر کرده و اموال شان تاراج نموده اند و گفته که ما اینجا ایشان را خواهیم کشت بلکه بمکه می بریم و در آنجا
او را بعوض مقتولان قریش و خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را که نزد هر کس دارم جمع کرده بروم به خیبر و
از مالهای محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار و بازرگانان خبردار شوند و خریداری کنند و
از شما طمع میدارم که امر مرا اعانت نمائید حجاج گوید قریش خوش وقت شدند همه باتفاق مالهای مرا از مردم ستانیده جمع کردند و مالی
که نزد زوجه خود داشتم همه باین بهانه از وی گرفتم و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانانی که در مکه بودند شکسته خاطر شدند و در خانهای
خود ملول و محزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع این خبر چنان شد که پایش را قوة رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بر حال وی واقف
شوند بروی شماتت کنند و فرمود تا در سرایش باز گذاشتند و قثم پسر خود را بگفت و خود تکیه کرده او را فرمود تا بصورت رفیع
رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آواز شنیدند همه آنجا در آمدند و او را بآن حال دیده فی الجمله تسکین
یافتند و خاطر ایشان تسلی و آرام گرفت و گویند عباس رضی الله عنه غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پرسید که این چه خبر موحشست که
آورده بتحقیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام گوی که خانه خلوة ساز که میانه روز نزد
تو خواهم داد و خبری که ترا شادمان کند خواهم گفت زنهار که او را پوشیده داری غلام آمد و بشارة بخواجه رسانید عباس رضی
او را آزاد کرد و نذر کرد که ده دیگر آزاد کنم چون نیم روز شد حجاج آمد و عباس را دیده اول سوگندش داد که خبری که بتو خواهم گفت
تا سه روز بعد از رفتن من از مکیان پنهان داری و بعد از سوگند گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلعم
بر خیبریان غالب گشته و مالهای شان بغنیمت گرفته و بر یاران خود قسمت کرده و زنان شان برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب
را برای خود اختیار فرموده آزاد کرده بزنی خواسته و عتق وی را صداق وی ساخته و من باین خبر بد در میان مکه بنا بر غرض
انداخته ام و بدرستی که با حضرت صلعم عهد کرده ام تا مالهای خود بدین بهانه بدست آرم اکنون امشب بیرون می روم تو بعد از
گذشتن سه روز از رفتنم با هر که خواهی اکنون گویی و حجاج بمنزل خود آمده خود را مهیا ساخته شبگیر بگاه نمود بمدینه روان شد
بعد از گذشتن سه روز عباس رضی الله عنه بدر خانه حجاج آمد و در را بزد که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته

تا اموال محمد و یاران او را بخرد از خیبریان و تو ای ابو الفضل چه حالت داری از جهة خبری که او گفته عباس رضی الله عنه گفت بحمد الله
والمنة پس نیکو و خوش حال که خبری بر غایت خوبی و دلخواه ما آورده و تمامی آن حکایة خیبر از اول تا آخر همه را بطریقه که از حجاج
شنیده بود در خلوة با زنش گفت و گفت اگر شوهرت باید مسلمان شو و از عقبش برو این بگفت و از آنجا بمسجد الحرام روان
شد شادی کنان و خرم و از روی شادمانی طواف میکرد کفار که وی را بآن خرمی دیدند با یکدیگر تفاخر نمودند و گفتند عجب تجلدی
مینماید و خوش حالست چون از طواف فارغ شد پیش ایشان رفت و حکایت حجاج با ایشان گفت کفار غم زده و
منکوب و مخذول و محزون شدند و مسلمانان مکه شادمان شدند والحمد لله علی ذلک گفتند بعد از پنج روز این خبر فاش شد و همه کس را
یقین شد که مسلمانان بر اهل خیبر غالب شده اند ارباب سیر رحمهم الله گفته اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن
مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوة کند و ترساند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد
چنانکه بجنگ خیبر رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکنند و ده هزار مرد مقاتل دارند ما
گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومة تواند نمود محیصه یکدو روز در دیار ایشان توقف نموده دید که سر صلح ندارند خواست
که باز گردد گفتند ما بیکدیگر مشورة کنیم و جمعی را بهمراهیت نزد محمد فرستیم تا مهم صلح را قرار دهند درین اثنا خبر قتل
اهل حصن ناعم بر ایشان رسید و خوفی عظیم در اهل فدک افتاد و گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و بکسی مگوی
تا ترا چندین زیور دهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و
آنگاه آن جماعت مردی را از روسای خود با طایفه از یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح را محکم سازد
و بعد از گفتگوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک از برای رسول صلعم بدهند و نصفی از ایشان باشد حضرت
صلی الله علیه و سلم رضا داد و تا زمان خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضه بآن دستور عمل مینمودند آنگاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
مصلحت در آن دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد و نصفی که تعلق بایشان میداشت به پنجاه هزار درم
قیمت کردند عمر رضه او را از بیت المال خرید و همچنین نیز در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه اهل خیبر را از خیبر بیرون کرد
یهود گفتند ای عمر چونست که چیزی را که ابو القاسم مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم نه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با شما فرموده بود که مادام که میخواهیم باین کار قیام نمائید و اکنون نمی خواهیم نقل است که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از خیبر بدر آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبای خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف نمود همدرین منزل بود که در وقت نماز
دیگر حضرت صلی الله علیه و سلم سر مبارک را در کنار امیر المومنین علی رضی الله عنه نهاده بود که آثار وحی بروی ظاهر شد و امیر المومنین نماز
دیگر نگذارده بود هنوز که این حال پیش آمد و دیری برداشت چندانکه آفتاب غروب کرد و نماز دیگر امیر رضه فوت شد و چون
نماز دیگر وحی منجلی شد حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید که یا علی نماز دیگر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گفت الهی اگر علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر گذارد اسماء بنت عمیس رضی الله عنه
گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
نماز دیگر گذارد و گویند که امام طحاوی رحمهم الله تعالی که از اکابر علمای حنفیه است در شرح آثار خود گفته که رواة این حدیث ثقاتند

وازاحمد

و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست تغافل کردن از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوتست و قاضی عیاض بخصیبی مالکی
در شفای خود این سخن را از طحاوی نقل کرده و ترتیب ننموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه رحمهم الله تعالی نیز در منتقی خود
آورده لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث کرده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر و دهاوی را
که یکی از رواة این حدیث است تضعیف نموده و بنا بر آنکه مرویست از ابو هریره رضه که فرمود صلی الله علیه و سلم نزد الشمس الاعلی
یوشع بن نون این فقیر حقیر غفر الله عنه گوید که عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی وصفش نموده بحفظ
چنانکه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد مطلقا موجب رد حدیث او گردد یا آنکه ائمه مذکورین
ایراد آن در کتابهای خود کرده باشند اما حدیث ابو هریره رضه احتمال بآن دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله
انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع آفتاب را رد نکرده اند یا صدور و ورود آن حدیث از حضرت صلی الله علیه و سلم پیش از واقعه رد
شمس بجهت علی رضه بوده باشد و فی الجمله حدیث ابو هریره دلالت بر تجویز این امر میکند گویند چون اهل وادی القری از آمدن حضرت
صلی الله علیه و سلم واقف شدند برای جنگ آماده شده بیرون آمدند حضرت صلعم نیز صف اصحاب خود راست کرده و لوای خود به سعد بن
عباده داد روایتی آنکه بحباب بن المنذر و بروایتی سهل بن حنیف داد و در روایت دیگر معاذ بن بشر آنگاه یهود وادی القری را باسلام
دعوة کرد و اعلام کرد که اگر مسلمان شوید مالها و خانهای شما مصون و محفوظ باشد و حساب شما بر خدای تعالی ایشان قبول نکردند
و جنگ پیوستند و تا شب جنگ کردند ده نفر از یهود کشته شد و در روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و متاع بیشمار بدست
آمده مسلمانان بغنیمت گرفتند و بر یهودی وادی القری منت نهاده اراضی و باغات آنجا را بعهده ایشان گذاشتند که کار
کنند و اجرة گیرند و خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری بیهود تیمار رسید ترسان و هراسان از در صلح در آمدند و جزیه قبول کردند بصحة رسیده
که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشته تکبیر گفتند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که او از شما غایب باشد بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است ابو موسی اشعری رضه
گوید در حالی که این سخن میفرمود صلی الله علیه و سلم که در خلف دابه وی بودم شنید که میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود صلی الله علیه و سلم
یا عبد الله بن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که گنجیست از گنجهای بهشت گفتم آری پدرم و مادرم فدای تو باد حضرت صلعم فرمود آن کلمه لا
حول و لا قوة الا بالله العظیم است و هم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس نزول و لا حول اللیل للنوم و الراحة واقع شد ابو هریره رضه
روایت کند که در باز گشتن از خیبر شبی از شبها سیر کرده در آخر شب خوابش دریافت بخواب کردن فرود آمده بلال را فرمود تو بیدار
باش و صبح را برای ما نگاهدار و روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری گذراند و بوقت صبح ما را بیدار کند تا
نماز کنیم بلال گفت من باین امر قیام نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر صدیق و جمعی از یاران بحضرت صلی الله علیه و سلم موافقت
کرده تکیه کردند ابو بکر رضه گفت یا بلال چشمهای خود را از خواب نگاهدار بلال بنماز مشغول شد و آن مقداری که مقدر بود نماز کرد بعد از آن
پشت بر راحله خود نهاده چشم بر مطلع صبح دوخت که لشکر خواب بر چشمانش غلبه کرد دستار خود گشودم و بآن مجتبی شدم منتظر
طلوع صبح میبودم پس ندانستم که کی پهلوی من بر زمین آمده و مرا خواب برده تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم
و روایت آمده است اول کسی که حضرت صلی الله علیه و سلم بود و فرمود که یا بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد همان بر ما

غالب آمد بلال گوید که مردمان زبان ملامت برمن گشودند خصوصا ابوبکر صدیق رضی الله عنه باری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ازین
منزل کوچ کنید و روایتی آنکه فرمود صلی الله علیه وسلم که این وادیست که شیطان در اینجاست پس بار کردند و مقداری راه رفتند بعد ازان
فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود که اقامت گشود و روایتی آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت و بعد از نماز که بار ازا
مضطرب دید فرموده ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان نماز گردی چون یکی از شما
در خواب یا مد تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیادش اید قضا کند انگاه رو با بوبکر صدیق آورد و فرمود که
بدرستیکه شیطان نزد بلال آمد و او ایستاده بود و نماز میکرد و ویرا انکیه داده خوابرا برابر چشم وی میداشت و ارامش میداد چنانکه
کودک را خواب کنند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه ازوی پرسید بلال همچنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی فرموده بود
تقریر کرد صدیق رضی الله عنه گفت اشهد انک رسول الله اورده اند که چون بمدینه نزدیک رسید و چشمش بر کوه احد افتاد فرمود صلی الله
علیه وسلم هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها و همدرین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که نزدیک نجد در ناحیه ضریة
منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر را از اصحاب با او همراه بر فتند و بان قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که
امت امت کروهی را اسیر کردند و طلیعه را اسیر کردند سلمة بن الاکوع گفت جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خود فرار نموده
بکوه میرفتند دست بتیر برده ایشانرا باساندم زنی از قبیله فزاره دران میان بود دختری داشت که از احسن عرب بود ایشانرا
بنزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید و نزد من میبود تا بمدینه رفتیم و حال انکه دست بدو رسانیده بودم در مدینه
بتبر پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه بمن رسید و فرمود ای ابی سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند دوستش میدارم و او را هنوز مطلقا خطی نگرفته ام و روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا
رسول الله از ان تست و بر انحضرت فرستادم و ازوی خطی نگرفته بودم آن سرور را و را بمکه فرستاد و فداء جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر
بودند گردانید و ایشانرا اخلاص ساخت و همدرین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در نزدیک فدک منزل
داشتند فرستاد بشیر بآن موضع رفت و بگوبان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند پس چهار پایان ایشانرا
رانده متوجه مدینه شد انجماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست
بتیر بردند و هر تیر که در ترکش داشتند انداختند تا تیر بای شان تمام شد انگاه کفار جمله حمله کردند بر مسلمانان مقاتله عظیم واقع شد
و بسیاری از اصحاب بشیر شهید کشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است
او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز انجا بود تا
جراحت او خوش شد بعد ازان بمدینه آمده و کیفیت حال را بعرض رسانید و گویند پیش از امدن بشیر آن سرور ازان قصه خبردار
شده بود و در سال هشتم جمعی از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد تا اشتقام کشیدند چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و همدرین سال غالب بن عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند
فرستاد بر فتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت گرفته راندند و بمدینه آوردند
و درین سال سرایا و معتدده به اطراف فرستاد و این کتاب گنجایی تفاصیل انها ندارد و همدرین سال عمره قضا واقع شد و آن را

عمرة

عمرة القصاص و عمرة الصلح نیز گویند سیر رحمهم الله تعالی اورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جمعی که در نواحی
مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد ازان در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرة امر فرمود یاران خود را که کار سازی نمایند تا بمکه رویم و عمره
حدیبیه قضا کنیم و فرموده که باید که هیچ کس از یاران که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننماید پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی
تخلف ننمودند مگر یک کس که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیگر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه درین
سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابورهم غفاری را در مدینه بخلافت مرتب ساخت فرمود و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت
با هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح از خود زره و شمشیر و صد اسب جنیب همراه داشت و چون بذو الحلیفه رسید تعهد شتر انرا نمایند
اسلمی و محافظت اسپانرا بمحمد بن مسلمه تفویض نموده جبه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرده هر یکی را با جمعی از اصحاب از پیش روانه ساخت
گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری و حال انکه در حال صلح دیگر بود که بمکه بیاری مگر شمشیری در غلاف فرمود انیها را در
مکه نخواهم اورد و لیکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند و احتیاط بجرب باشد باری سلاح همراه بود
القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم از ذو الحلیفه احرام بست و تلبیه اغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و
چون بمسجد محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل ام الطیران رسیدند جمعی از قریش انجا بودند و بایشان اسپان جنیبت و جبه خانه دیدند
از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فردا صباح دران منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند
و انخبر بقریش رسانیدند ایشان بقلها کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب اوردن سلاح بر خلاف
شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این صلح را در مکه بر قریش در نخواهیم اورد و لیکن بجهت احتیاط با خود اورده
ایم مکرز باز گشت و شرح حال با قریش گفت که خاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببرند و در ذی طوی
بداشتند فرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود اورند و جمعی از یاران بحراسه آن قیام نمایند و خود بر ناقه قصوا سوار شد و مسلمانان
پیرامون وی در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیر ها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در امدند
و عبد الله بن رواحه مهار شتر ان انحضرت گرفته همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد تا استلام حجر فرمود همچنین گرد در
داشت و دران حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران امر فرمود تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند در سه شوط اول
رمل کنند یعنی بشتاب روند و در چهار پای باقی بحال معهود روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در امدند مشرکان قریش
گفتند جماعتی با محمد آمده اند که بت یثرب عفونت هوای آن ایشانرا ست و ضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف
قوه و جلادة خود را بمشرکان نمایند و حال انکه بر قیقعان بودند آن کوه مشرفست بر بود و کن شامی می از خانه و گویند جبرئیل علیه الصلوة
والسلام آمد و گفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف مینمایید مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوند
نقل است که چون مشرکان قوه و جلادة از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می برید که حمی یثرب
ایشانرا ضعیف ساخته باری قوه و جلادة بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند که **شعر** خلوا بنی الکفار عن سبیله ۞
قد انزل الرحمن فی تنزیله ۞ فی صحف تتلی علی رسوله ۞ بان خیر القتل فی سبیله ۞ نحن ضربناکم علی تنزیله ۞ کما ضربناکم علی تاویله ۞ ضربا
یرسل الهام عن مقیله ۞ و یذهل الخلیل عن خلیله ۞ یارب انی مومن بقیله ۞ انی را یت الحق فی قبوله ۞ پس درین حاله عمر خطاب گفت ای

عبد الله بن رواحه در حضور رسول صلعم و در حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت صلعم فرمود ای عمر میشنوم روایتی آنکه فرمود بگذار
او را ای عمر که این شعر وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن با بن رواحه فرمود که بگو لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده
و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او میگفتند پس از مسجد بیرون آمدند و همچنان سواره سعی
میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد پس
فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند و عمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را تراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا
جماعتی از یاران که افعال عمره بجا آورده بودند به بطن یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا
آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد و گویند کسی نزد قریش
فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گویند در روز صلح این امر مذکور نشد پس حضرت صلعم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه
بانگ نماز گفت یکنوبت و واقدی ترجیح این روایه کرده والله تعالی اعلم و مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود بروایه مجموع
مرجوح و بروایه ناجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود
و او امر خود را بعباس بن المطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد و در
حین احرام و گویند میمونه بوده که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده نقل است که چون مدت سه روز گذشت
جمعی از قریش پیش علی مرتضی کرم الله وجهه آمدند و گفتند صاحب خود را گوی که از مکه بیرون رود علی بعرض نبی رسانید حضرت
فرمود آری چنین کنیم و روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب بن
عبد العزی بنزد رسول الله آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شده بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اگر مرا
بگذارید تا عروسی میمونه را اینجا کنیم و برای شما طعامی ترتیب نمائیم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون
رو و در آن باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود و چون درشت گوئی ایشان را ملاحظه نمود
تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لام لک دروغ گفتی تو اما این زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون
نمی رویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی نمود و سعد را تسکین داده فرمود تا ندا کردند که هیچ کس از اصحاب شب در مکه نماند
و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون رفت و بصحه رسیده که عماره دختر حمزه
بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت یا عم یا عم و روایتی آنکه علی مرتضی ع گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت
حمزه چرا بی پدر در میان مشرکان گذاریم او را با خود بیرون می بریم آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود
را و او را در هودج فاطمه در آورد چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند
چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب بود بیدار شد و هر یک از ایشان بستدی تمسک میجست زید میگفت
من اولی ام بنگاه داشت وی زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله
بینهما عقد اخوة بسته بود و جعفر میگفت من احق بتکفل او زیرا که دختر عم من و خاله او در خانه من است و علی میگفت وی دختر عم
من است و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه من است و او احق است بتربیت وی

حضرت

منم حضرت فرمود منم حکم کنم در میان شما بجهت تطییب خواهر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت انت منی و انا منک
جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا و مولانا آنگاه با جعفر گفت تو احق بنگاه داشت وی زیرا که خاله وی در خانه
تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح المراة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد روایتی آنکه برخواست و گرد
رسول الله بیکبار بگشت حضرت از وی پرسید که چیست این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خود چنین
میکنند و روایتی آنکه گفت نجاشی کسی را که از خود خشنود ساختی آنکس برخواستی و گرد او چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفتند که چرا وی را بزنی نمیخواهی فرمود که وی دختر برادر رضاعی من است یعنی حمزه و گویند وی را با لهمه بن ابی اسلم که زینب آنحضرت بود نکاح کرد
و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع شرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف
و فضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک
غسان جبله بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوة نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد
که مسلمان شدم و هدیه آنحضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در آن ایام نوبتی بحج خانه کعبه
آمده طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش گشوده شد پس جبله چنانچه بر روی وی و روایتی آنکه بینی وی
شکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را خشنود میسازی تا حکم میکنم که قصاص
کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی با ازاری و من پادشاهم عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده
و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من و او برابرم درین دین من نصرانی خواهم شد عمر گفت که
چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد نعوذ بالله منها من درک الشقاء و من سوء الخاتمه و بعضی از اهل سیر بر آنند که باز باسلام معاودت نمود بر اسلام از دنیا
برفت شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شده ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین
طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بالای مردی از فزاریه نهاد فزاری برخواست و طپانچه بر روی جبله زد
او را گرفتند و نزد ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت وی را نزد جبله برید تا مثل آن بر روی وی زند
گفتند برای این امر کشتن بروی نمی آید گفت نی گفتند دستش ببرند گفت نی امر نکرده است خدای تعالی الا بقصاص چون جبله
این سخن بشنید گفت گمان می برید که من روی خود را بروی بزغاله که از دهی از دههای من آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد
فزاری را برای تحضیه او تشبیه ببزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین و مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله منها من
ذلک و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که از ارتداد خویش پشیمان گشته این ابیات بگفت که شعر تنصرت بعد
الذین من عار لطمة ٭ و ما کان فیها و اردت لها ضرر ٭ فیا لیت امی کم تلدنی و لیتنی ٭ و یا لیت لی
بالشام ادنی معیشة ٭ اجالس قومی ذاهب السمع و البصر ٭ و یا لیتنی علی المخاض بقفره ٭ و لم انکر القول روایت مؤید
اعلامست والله اعلم و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبیل پادشاه روم عامل بود بر عمال از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد

انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را صلعم معلوم کرده استفسار نمود بعد از اخبار گفت این همه صفت پیغمبر است
که عیسی علیه الصلوة والسلام بقدوم وی بشارت داده که او بعد از من ظاهر خواهد شد و اصحابش بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج
روز در اسکندریه بماند آنگاه بمراجعت ماذون شد و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس
عظیم قبط نوشته میشود و بعد از سلام نموده میشود که مکتوبت آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر
خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود ولکن گمانم اینست که از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهت حضرت
صلی الله علیه وسلم فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه آمد و نامه مقوقس را بعرض رسانید با تحفها و هدایا که فرستاده
بود بگذرانید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد ملکش را بقایی نباشد و مقوقس در ایام خلافت امیر المو
منین عمر رضه وفات کرد و حضرت صلعم هدیه او را قبول کرد و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آوردند برسم نسری نگاه داشت
و در وی تصرف بملک الیمین میکرد و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم
نام شان دارد و بر دراز گوش گاهی سوار میشدی تا در سفر حج الوداع هلاک شد و دلدل را برای سواری خود اختیار کرد و بعد
از آن حضرت صلعم علی مرتضی رضی الله عنه سواری کردی و بعد از علی رضی الله عنه امیر المومنین حسن رضه سواری کردی تا در زمان معاویه
هلاک شد و اما شجاع بن وهب مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه
دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای
وی بود که ملاقات میسر نشد تا آخر الامر نزد حاجبش شد و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و بپادشاه شما نامه آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار ویست و حال آنکه حاجب وی نصرانی بوده و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مینمود و شجاع تقریر میکرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بروی غالب آمد و گفت من در انجیل و توریت
خوانده ام نعت و وصف وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام و ایمان بوی آورده تصدیقش کردم و الا از حارث ترسانم که مرا بکشد
و شجاع را ضیافت کرده اعزاز و اکرام مینمود تا روزی که حارث بیرون آمده بر تخت بنشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع اذن حاصل
کرده وی را بمجلس در آورد و چون مکتوب حضرت صلی الله علیه وسلم بوی داد برخواند و بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک من از من بستاند
و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و فرمود تا اسبها را نعل بستند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود
و مکتوبی بهرقل نوشت که نامه بمن آمده از شخصی که در عرب پیغمبری دعوی میکند اکنون عزیمت آن کرده ام که بر سر وی روم هرقل گفت و نوشت
که الا ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون نامه هرقل بوی رسید شجاع را گفت کی روان میشوی نزد صاحب خود
شجاع جواب داد فردا پس صد مثقال طلا بوی داد پس حاجب حارث که جامه چند و مقدار طعام بجهت توشه راه وی ترتیب کرد و گفت سلامم
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسان شجاع بمدینه آمد و احوال حارث را اعلام کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بار ملکه هلاک باد ملکش
و در سال فتح مکه حارث بمرد و مملکت وی بجبله بن ایهم غسانی رسید و بعضی بر آنند که حارث مسلمان شد لکن گفت می ترسم که اگر اسلام
خود اظهار کنم از قیصر که مرا بکشد اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه
چون نامه حضرت را برخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکش فرود آورد و احسان کرده احترام داشت آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله

نوشت

نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دلست مرا
درین امر شریک خود گردان و بعضی از بلاد را بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهای که در هجر یافته بودند بپوشانید و
انعامش داد و روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نمامه و پیغام او را عرض کرد حضرت صلی الله فرمود
لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبیدی بوی ندادمی هلاک باد وی و ملک وی
و چون از غزوه فتح مکه معاودت کرد جبرئیل علیه الصلوة والسلام خبر فوت هوذه رسانید و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوت نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقصه مسیلمه کذاب بوده است
و آن قصه بیاید درین سال میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس ابن الصامت بن قیس بن
احزم الانصاری که شوهرش بود ظهار واقع شده آورده که تن و اندام بغایت نیکو داشت روزی نماز میکرد در حال سجده
چشم شوهرش بر کفلش افتاد میلی در دل شوهرش حرکت کرد خوله از نماز فارغ شد اوس خواست که حرکتی و قضای
شهوتی کند خوله ابا کرد و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفته خوله را گفت انت علی
کظهر امی و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شده و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت آخر اوس پشیمان شده
با خوله گفت گمان نمی برم الا آنکه تو بر من حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو و از وی
بپرس اوس گفت شرمم آید که این نوع سخن از حضرت صلعم سوال کنم خوله گفت من روم گفت تو دانی خوله آمد در حالی که
صدیقه رضه سر آنحضرت را شسته بود و شانه میکرد و صورت واقعه بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله صلعم
من زنی جوان بودم و مال دار و جماعتی در گردم بودند که اوس مرا خواست اکنون که مالم را تمام خورد و شبابم بشیب
مبدل شد و از وی فرزندان حاصل شد و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه ام دریافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق
ننمود و حال آنکه پدر فرزندانم و دوست ترین مردمانست بمن اندرین باب حکمی فرمای حضرت صلعم فرمود که گمان نمی برم الا
آنکه بروی حرام شده و در روایتی آنکه فرمود که می ترسم از آنکه بروی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود صلی الله علیه وسلم تو هم
چنان بروی که وی گفته و در روایتی آنکه فرمود صلی الله علیه وسلم امر نمیکنم ترا بچیزی درین باب چه ظهار در جاهلیت طلاق
بوده و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله صلعم همچنین مفرهای که قصه من بغایت مشکل است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همان جواب داد القصه مکرر میشد همان سوال و جواب میان ایشان تا خوله در گریه افتاده جزع
آغاز کرد که از وی کودکان دارم بوی شان واگذارم ضایع مانند و اگر خود قبول کنم از عهده بیرون نمیتوانم آمد و جایع مانند
نمیدانم چه چاره سازم به از آن نیست که پس درد دل بحضرت قاضی الحاجات دفع کنم سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو
الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وجدی به هنوز وی در مناجات بود که آثار وحی بر حضرت صلی الله پیدا گشت
و جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و آیات قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما
الآیات از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که شکر و سپاس آن خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند

استر سفید که او را فضه میگفتند و اسبی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبا سندس طلا دوزی برسم هدیه ارسال نموده چون مکتوب فروه
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده بود گشودند و خواندند مضمون نامه این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی
اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت رسول الله حق تعالی و برسالت تو نمودم و میدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم به
بشارة بمقدم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد و ضیافت کند و هدایای وی را
قبول فرمود و جامهای نرم بر زنان قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش بابو اسید
ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب فروه را جواب نوشته باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه
بن عمرو و اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرده بدرستیکه خدای تعالی
ترا راه راست نموده اگر نیکویی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا دوازده وقیه
و نشی که عبارة از پانصد درم باشد بمسعود بن سعد داد **نقل است** که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاده فروه را
طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحقست و تو نیز که میدانی که وی پیغمبریست
که عیسی بشارة داده بمقدم وی ولیکن ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی وی را حبس کرد بعد از آن بیرون آورده
بکشت و از دارش بیاویخت ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب و اقل مشعر بآنست که تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست چون بعضی از
اهل سیر این دو قصه را در اثناء واقع سال هفتم آورده اند درین کتاب تتمه بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که
ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال
هشتم وفات یافته والله اعلم بالصواب **ذکر وقایع سال هشتم از هجرة** درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص و خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه عبدی حجبی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست
که گفت چون از حرب احزاب بازگشتم من با یاران خویش گفتم که چنان گمان می برم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم
که پیش نجاشی رویم و اگر محمد بر قوم ما غالب شود ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مالوف خود مراجعت نماییم
همه یاران من تصویب این امر نموده و بعضی با من رفیق شدند پس کارسازی نمود تحفه بسیار بجهت هدیه نجاشی جمع کردیم
و بحبشه آمدم و در آنجا میبودم تا زمانی که عمرو امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید بنزد نجاشی
رفتم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آبروی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی من
زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید و الا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس
اکبر بوی می آید گفتم ای ملک واقع همچنین است وی را اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی بدان و
آگاه باش که وی پیغمبر است سخن من بشنو و وی را متابعت نمای و بدان که وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی
بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم
در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم بکجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر
برحقست میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد

بعد از

بعد از آن من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو بیعت کنم دست راست خویش را گشاد من دست خویش را باز کشیدم
فرمود که چیست ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود بچه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم
ما کان قبله و ان الهجرة تهدم ما کان قبلها و ان الحج یهدم ما کان قبلها یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند
و هجرة از دار الکفر بدار الاسلام و حج خانه کعبه هر یک از اینها خانه گناهان سابق را خراب میکند و از خالد بن ولید مرویست که گفت
ارادة قدیم حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شدم و دوستی اسلام در دل من القا فرموده خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در سفر حدیبیه بموضع غسان نماز خوف گذارد هر چند خواستم که برو دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما
غالب شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوة و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد
گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و تنصر و تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی مینماید درین امور متردد میبودم که رسول
صلی الله علیه وسلم بعمره قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت
که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلعم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم حق تعالی او را نیامرزد فرمود که خالد از آن قبیل
نیست که حقیقة اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه او را بهتر خواهد بود
و ما او را بر غیر او تقدم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون
مکتوب ولید واقف شدم رغبت من در اسلام زیاده شد و مقاتله رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کارسازی
کرده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هذه رسیدم عمرو عاص را
دیدم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود که
بدرستیکه مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت
آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و باین جهت شادمان و انتظار تو میکشد
پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز دادند
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری و امیدوار میبودم
که ترا بطریقه خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در معاطن کفر چه مقدار معاندة حق تعالی نمودم دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند
و گناهان گذشته مرا آمرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعایی فرمای گفت بار خدایا بیامرز
گناهان گذشته خالد بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در
مهمی که حضرت را روی نمودی هیچ کس از یاران خود را بر من نگردانید و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کریده بر سر گروه
بنی الملوح فرستاد از جندین مکیث جهنی **منقولست** که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کرید رسیدیم وقتی که آفتاب
فرو رفته بود در گوشه وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی بازگشت و دوشیدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر
آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان راندیم از عقب ما قوم انبوه آمدند چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیدند چنانکه میان ما
و ایشان رودخانه بیش نماند و ما را با ایشان قوة مقاومت نبود حق تعالی سیلی را بفرستاد و از آن رودخانه را مملو ساخت چنانچه

هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود بسلامت بمدینه باز گشتیم و همدرین سال غالب بن عبد الله
مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن عبد سعد شهید گشته بودند بکشد مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوایی ترتیب داد و زبیر بن العوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاف اصحاب
بشیر بن سعد و اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده نگذارد درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کرید رسید و خبر فتح رسانید
حضرت زبیر را فرمود پیش ما باش تا بعوض تو بدین مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبه
بن عمرو انصاری بدری کعب بن عجره و اسامه بن زید دران سریه بودند پس روان شدند و بیخبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیم
واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتران و گوسفندان و برده بسیار گرفتند مرویست سریه اسامه بن زید از عقب مردی
از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه او را حکم باس داده
اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و او را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید که کجا بودی
صورت حال تقریر کرد غالب وی را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامت
بیحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه باز گشتم و بملازمت حضرت صلعم رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا
ببوسید و فرمود که خبر غزوه خود را بمن بگوی در ایستادم و کیفیات حالات را بر آن سرور صلعم عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم
فرمود ای اسامه وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق و میخواست خود را
از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله
الا الله باشد **سبب** در تلخیص المغازی و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در
کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه غالب بن عبد الله بمنفعه در ذکر وقایع سال هفتم گذشته و ایراد نموده والله اعلم و درین
سال غزوه موته واقع شد و اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم
مکتوب بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان شد و چون بموضع موته رسید بشرحبیل بن
عمر غسانی که از امراء قیصر بود وی را پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجه ام شرحبیل گفت گوئیا تو
رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم شرحبیل فرمود تا او را گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشد چون
این خبر بمسامع علیه نبوت رسید بر خاطر مبارک بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید
و فرمود تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بیرون میرفتند تا بسه هزار مرد رسید آنگاه حضرت
نماز پیشین گذارد و یاران پیرامون آنحضرت نشستند و فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم و اگر وی شهید گردد جعفر بن
ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول گردد عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
نقل است که جعفر این خبر بشنید گفت یا رسول الله از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو
و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امراء لشکر مینمود گفت
ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر که را که نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند

ومیگفتند

و میگفتند که اگر فلان کشته شود فلان امیر باشد و هر کرا باین طریق نام می بردند کشته میشد اگرچه صد کس بودندی آنگاه یهودی روی
با زید کرد و گفت خیر باد کن محمد را وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار است
و نیکو گفتار است القصه حضرت لوای سفید راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیه الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود
که بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوة نمائید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمائید **آورده اند** که چون زید از
مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته لشکر انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در
وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل برادر خود را سدوس با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان
رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش گریختند شرحبیل بعد از وقوف بر آن حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر دیگر را
بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست جمع کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل جماعتی کثیر بمدد آمدند
چنانکه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل می
نمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کس بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمائیم یا باز طلبد ما را یا لشکر
بمدد فرستد عبد الله بن رواحه مسلمانان را دلداری نموده گفت بدرستیکه آنچه مکروه میدارید آنرا چیزی است که از برای آن
از دیار خود بیرون آمده اید یعنی شهادة بخدا سوگند که ما با کفار بکثرة عدد و عدد و سلاح و اسب جنگ نمیکنیم بلکه بقوة
این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه میکنیم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم بر ایشان یا بدرجه شهادة
میرسیم و در بهشت با برادران خویش می پیوندیم همه یاران این رواحه را تصدیق و تصویب نمودند و دل بر محاربه نهادند و بجانب
اعادی روان شدند ابو هریره رضه گوید دران غزوه حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح و اسپان
و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد **نقل است** که چون صفین مقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم
نیزه شهید شد بعد از آن جعفر علم برداشت و اسب خود را پی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و بمحاربه مشغول شد
دست راستش انداختند علم بدست چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ وی را نیز انداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم وی را بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنه گوید دران جنگ بودم بعد از آنکه آتش حرب انطفا یافت در میان
کشتگان جعفر را طلبیدیم نود و چند زخم نیزه بر بدن او یافتم و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی
القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز میخواند **شعر** اقسمت یا نفس لتنزلنه ٭ کارهة او
لتطاوعنه مالی ٭ اریک تکر الحبة ٭ و در بعضی از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت
بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادة جعفر بدو رسید فی الحال او را از دهان بیرون آورده بینداخت گفت ای نفس
جعفر از دنیا رفت و هنوز تو بدین مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد تیری بر یک انگشت از انگشتان وی زدند از اسب فرود آمد
و انگشت خود را از زیر پای خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت **شعر** هل انت الا اصابع دمیت ٭ و فی سبیل الله ما لقیت ٭
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر برای زوجه خویش نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم
و اگر بباغ و بستان فریفته میگردی او را بر رسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادة میگریزی پس

بمعرکه درآمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق
نمائید و یکی را با ماره بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم
کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت
شجاعت و پهلوانی کار تست و من علم را برای تو گرفته بودم از ابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند
مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشان را منع میکرد بجایی نمی رسید قطبه بن عامر فریاد کرد ای قوم مرد را که در حین محاربه با کفار
بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متاثر شدند و باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود و گویند شب
درآمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از آن صف کشیده بودند تغییری در صفوف
لشکر خود کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه نزد مشرکان از آن صنع خالد بغلط افتاده گمان
که مسلمانان را مددی رسید رعبی در دل ایشان افتاد و گریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند
شمشیر میرسانیدند و بصحت رسیده از خالد که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکسته شد و صفیحه یمانی در دست من ماند و گویند
اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشته متوجه مدینه شد در اثنای مراجعت بشهری رسیدند
که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را
بکشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت معرکه
محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد از احوال اهل موته و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحه فاصیب
یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفته مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت چشید
این سخن میفرمود و آب از چشمان نرگسینش روان میشد آنگاه فرمود که بعد از ایشان علم را شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی
یعنی خالد علم گرفت و فتح بر دست او ظاهر شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستیکه خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت
ده و از آن روز باز خالد را سیف الله لقب شد و در تلخیص المغازی آورده است که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند
در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بودند چنانکه در جنگگاه ایشان را
می دید پس فرمود که زید بن حارثه علم را برداشت و شیطان بنزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل
دوستی و حیوة دنیا را در دل او استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مومنان
کامل ثابت و راسخ میشود آمده دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد حضرت بروی دعاء خیر کرد
و یاران را فرمود که از برای وی طلب آمرزش کنید که وی در بهشت آمد و در بساتین جنان میدود و بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان
بنزد او نیز آمد و او را وسوسه میکرد که حیات بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننمود
و در معرکه حرب درآمد و شهید شد و حضرت مرد را نیز دعا کرد و یاران را فرمود تا برای وی استغفار کنند و فرمود وی در بهشت درآمد
و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض آن دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند بعضی
از علما بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر گویند مراد از بال صفت ملکیت و قوة روحانیت و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال

تعالی

تعالی فی قصة موسی واضمم یدک الی جناحک در صحیح بخاری از عبد الله عمر مرویست که چون تخت بسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک
یا ابن الجناحین و گویند وی را بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جای که میخواهد و از این جهت او را جعفر طیار گفتندی
و منقولست که حضرت فرمود که بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و در روایتی آنکه
فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم گفتند
سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که گفتند رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را در بهشت دیدم که بر منازل ملکی پرواز میکرد و در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود
گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت زیادتی بواسطه قرابت
تو داده آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور پیش از آنکه وی تقریر کند فرمود اگر خواهی من خبر ایشان را بتو بگویم
و در استاد و شرح احوال موته باز راند یعلی گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی
نقل است از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید بخانه من آمد پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان
را بنزد وی بردم ببوسید و برسید و در بر شانه گرفت و آب از چشمان مبارکش گفتم یا رسول الله از جعفر مگر چیزی شنیده فرمود
آری وی را شهید کردند برخواستم و از غایت بیخودی فریاد میکردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلعم فرمود ای اسماء فریاد
مکن و ناشایسته مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست
و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی
پیش آمده که یراق طعام پختن ندارند و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم
رسانید و دست مبارک بر سر من و برادرم فرود آورد و اشک از چشم او روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و فرمود
بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خود بجای می آری و در
صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید در مسجد بنشست ملول و
محزون و من از شکاف میدیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشان را
منع از آن حال و نهی کنند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمیشنوند باز فرمود که برو و ایشان را نهی کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت
فرمون من نمیبرند فرمود خاک بر دهن ایشان باد شبیه هی از خیمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و سلم بموت او معلوم میشود
که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایره صابران و راضیان بقضاء حق تعالی بیرون نمیرود مادام که دل وی مطمئن بود بر آن
زیرا که آن حال اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاد فرمود بلکه توان گفت که اگر شخص بمصیبت متاثر
گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضا کند رتبه ارفع خواهد بود از کسی که باکی ندارد از وقوع مصیبت و منزعج نگردد از آن زیرا که
آن علامت قساوت قلب است آورده اند آنحضرت آل جعفر را بهیچ آرزو نگذاشت که تعزیت داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت
و گفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشد
و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و اما عبد الله بن جعفر خلق خلق وی بمن میماند و دعای خیر در شان

ایشان بمقدم رسانیدند و رده اند که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان
تشنیع میزدند که شما فرار آمدید و روایتی انکه بعضی اهل مدینه بر روی ایشان خاک می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که هرگز
از لشکر موته بدر خانه خود می آمد و در میزد اهل خانه وی می آمدند که در بکشایند و میکفتند جرا با یاران و رفقای خود پیش نرفتی
و جنگ نکردی تا شهید شدی و ثواب شهادت یافتی و کبراء اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و می
توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریر مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید کفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم به
ایشان میکویند شما فرار آمدید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرار اند یعنی مکرر با بازکشته
و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند و درین سال غزوه ذات السلاسل واقع شد
اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که خبر به پیغمبر صلعم رسید که جمعی از قبیله بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری کشیده
قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص ابن طلبید و فرمود مسلح و مکمل شوکه میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو
آید عمرو کفت یا رسول الله من از برای مال یا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح ولوایی سعید برای
وی عقد فرمود و روایتی سوار بالا و همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعد بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن
ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو
کردانیدند محمد بن اسحق کوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی از طرف ما در با اهل بلی خویشی بود حضرت صلعم
خواست که ایشار ابو سطه عمرو تعلقی به اسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب سیر مینمودند
و در میان ایشان سهی اسب بود چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرة ایشان بمرتبه است که باین معدار مردم
مقاومت بایشان نمیتوان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد و مدد طلبید ابو بکر
لوایی عقد فرمود و با بو عبیده بن الجراح داد و ویرا امیر دویست مرد کردانید که ازان جمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق رض
بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیکر مکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبید
روان شد و بعمرو ملحق کشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص کفت ای عبیده تو برسم مدد من آمده
بمرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران کفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویشی
عمرو کفت همچنین است شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت هم تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پدید امیشود و پیغمبر صلعم
وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید و حال انکه او مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود کفت ای عمرو آهسته آهسته باش و تندی
مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرموده این بوده که چون بهم رسید با یکدیکر مخالفت مکنید اکر تو خلاف مسلوک میداری من
نمیدارم **نقل است** که چون نزدیک دشمن رسیدند شبی در منزل فرود آمده اسود بودند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزمها جمع کردند
تا آتش روشن کنند و کرم شوند عمرو عاص ایشانرا منع کرد یاران ازین معنی بتنک آمدند و شکایت با بو بکر صدیق بردند که عمرو ما را ملی کذارد
که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم ابو بکر با عمرو در ین باب سخن کرد عمرو کفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در ان آتش اندازم
و روایتی انکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت کفت عمرو کفت ای عمر ما مور نشده با انکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب

دادکر

داد کر آری عمر و کفت پس بآن امر ممتثل شو و ابو بکر با عمر کفت بکذار او را و احوال خود بدر ستیکه رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بر ما
امیر نکردانید مکر بجهت انکه وی مصلحت حرب نیکو میداند پس با تفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بلی و غذره
که میرسیدند اهل انجا منزل را خالی ساخته فرار مینمودند تا بقصی بلاد انجماعت در آمدند و جمعی از کفار ملاقات نموده تحاربه
کردند و بر ایشان غالب شدند همه بکریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در انجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد
تا کوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند و میخوردند و درین سفر زیاده بر ین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود انکاه بمدینه باز کشتند
و بثبوت پیوسته که در اثنای راه شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خود کفت محتلم شده ام اکر غسل میکنم
هلاک میشوم پس مقدار اطلبیدو استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را با قوم امامت کرد کویند عمرو عوف بن مالک را
از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف کوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال با وی بیان کردم چون
بقصه معاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعه او مر عمر را رسیدم فرمود یرحم الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود کم با او آب بود
و از جنابت تیمم نمود و امامت کرد حضرت هیچ نکفت و بعد از انکه عمرو آمده از وی سوال فرمود که چرا غاز در حین جنابت کردی کفت یا رسول الله
بآن خدایی که ترا بر سپتی بعث فرموده که شبی بغایت سرد بود اکر غسل میکردم هلاک میشدم و حال انکه خدای تعالی فرموده ولا تقتلوا انفسکم
ان الله کان بکم رحیما آن سرور تبسمی فرمود و هیچ نکفت و کویند یاران نزد حضرت شکایه کردند از عمرو که ما را نکذاشت تا آتش فروزیم و
کرم شویم و چون دشمن بکریخت نکذاشت که از عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که بسبب منع این دو امر چه بود کفت یا
رسول الله اکر آتش بی افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اکر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشار امدد بی
رسیدی و باز داعیه حرب بهم اشدی حضرت را مستحسن افتاد و مرویست از عمرو که کفت چون از حبیش ذات السلاسل باز کشتیم با خود
کفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا امیر جمعی کرد ان جمع ابو بکر و عمر بودند نشاخته مکر از برای منزلتی و قرب من نزد او خواستم که این معنی را
بتحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و کفتم دوست ترین آدمیان تو کیست فرمود عایشه کفتم از مردان کفت پدر وی
کفتم بعد از و فرمود عمرو همچنین بعد ازان جند کس را بر شمرد و خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت بنور نبوت
معلوم فرموده که اعتقاد عمرو انست که تا امیر او بوسطه افضلیت بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بوده اند لاجرم جواب
صواب مناسب اعتقاد فرموده و این قصه نظیر انست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که کفت از پدر خویش یعنی علی
مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک از مردمان بهتر اند فرمود ابو بکر کفتم بعد از وی کفت عمر
ترسیدم که بعد ازان پرسم کوید عثمان مبادرت نمودم کفتم بعد ازان تو فرمود و ما انا الا رجل من المسلمین یعنی من مکر مردی از
جمله مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المومنین میکند و درین سال ابو عبید الجراح را امیر سیصد نفر از
از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب رض ازان جمله بود و جابر بن عبد الله انصاری کوید رضی الله عنه
کوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبان خرما برای زواده بما داد و چیز دیکر بنیافته غیر ازان که زواده ما سازد
پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زوادهای خاصه
خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزود خرما شد بفرمود تا او را در وعالمی مضبوط ساختند و هر روز مقدار اندک هر کس

میداد آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمایی بیش نمیرسید پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را یک خرما فرمود که قدر آن را
دانستم که نبود آن یک خرما و روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم
و روزی بشب میرسانیدیم که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خود برگ ابر از درخت می افشاندند
و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهای مانند لب شتر شده و گوشهای دهان و گوشهای بن دندان جراحت گشته بود و گویند دران
ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بران گواه گیر عمر خطاب
گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست که پسر خود را جنابت کند برای پنج وسق خرما و گویند
سخن عمر بسعد رسید و بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز
شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده ویرا منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصه
قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستیکه جود و جوانمردی از شیمه اهل این خاندانست از جابر منقولست که گفت دران سریه
بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاده مانند کوهی خرد و روایتی مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر میگفتند و قریب بیکماه
از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین
اهل لشکر بود بر شتری بالان دار سوار کردند تا از شیب آن ضلع گذشت و سر او بان استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام
احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را جا بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات
ننموده باز گشتند و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایات ماهی را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخرید روزی بوده
که حق تعالی از برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب را مقداری گوشت
از ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود **فایده** شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه در شرح صحیح بخاری آورده
که محمد بن سعد واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند از سال هشتم از هجرة بوده و این سخن از ایشان پسندیده واقع نشده
زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه
کاروان قریش روند و این معنی از آن حضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود که دران ایام با قریش صلح داشت
پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سیر را توجیه مینماید باین
طریقه که احتمال دارد که اگر ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظه ایشان بوده باشد از قبیله جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه
در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کردند موید این توجیه است و این فقیر گوید احتمال دارد
که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه
کاروان قریش فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند **درین سال غزوه** فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
تعالی آورده که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس که خواهد که در عهد قریش در آید مجاز است و روا
و نیز هر کس که خواهد در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم در آید همین سبیل و از جمله شروط این بود که بهم عهدان یکدیگر
تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و میان این دو قوم از قدیم الایام باز

کاتب

عداوة

عداوة بود و در جاهلیت میانه ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصه رسول صلعم
مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان را از محاربه بان سرور
فراغت حاصل شد عداوه قدیم در حرکت آمد گویند مردی از بنی دید که طایفه از بنی بکر بودند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه و سلم می
گفت غلام بشنید و ویرا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی او را بشکست دیلی استغاثه به
بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند
و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر
سر آبی که او را وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتله عظیم واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرب در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند
تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و با نوفل بن معاذ که امیر بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار
نوفل گفت این سخن بزرگست لکن مرا امروز ترسیدن از خدای نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء
خزاعی انداختند و بنو بکر و روسای بمنازل خویش باز گشتند و زعم ایشان این بود که هیچ کس را نشناختند از عایشه صدیقه
رضه منقولست که صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه حادثه
در خزاعه واقع شد گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود
عهد را شکسته از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود مرویست که میمونه
رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارة خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری
کرده شدی و روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود این رجز بنی کعبه است از خزاعه که از من
طلب نصرة میخواهد و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دارند و بر سر ما شبیخون آورده اند و بعد از چهل سه روز عمر بن سالم خزاعی
با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند عمر در آمد و در مقابل حضرت ایستاد
و شرح حال خزاعه و جفای بنو بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست **شعر**
یا رب انی ناشد محمدا ٭ خلف انبیاء و ابیه الا یسلدا ٭ ان قریشا اخلفوک الموعدا ٭ و نقضوا میثاقکم الموکدا ٭ هم
بیتوا انا یا لم یتر هجلوا ٭ و قتلوا نا رکعا و سجدا ٭ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حسبک یا عمرو برخواست و رداء مبارک بر زمین
میکشید و میفرمود که نصرة داده نشوم اگر نصرة ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرة میدهم و ابری در آسمان بود فرمود که
ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت که باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گوئیا می بینم که ابو سفیان
آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون
از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه بنزد
ابو سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شد و اصلاح آن از جمله ضرورات است و الا محمد با اصحاب بجنگ ما خواهد آمد و انتقام خلفاء
خویش از ما خواهد کشید ابو سفیان گفت زوجه من هند بن عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده

از قبیله

پروای

که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا ایستاد و ناپیدا شد ایشان نیز از آن خواب ترسان گشتند
آنگاه ابوسفیان گفت والله که این امر بمشورة من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورة مرا بمدینه باید رفت
و عهد را با محمد تازه گردانید و مدة صلح را زیاده باید ساخت پیش از آنکه این امر بمحمد رسد گمان او این بود که هنوز هیچ کس بمدینه نرفته باشد
پس کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود و خواست که بر فراش حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی و مرا ازین دور کردی ام حبیبه
جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن نشینی ابوسفیان گفت ای دختر
بمعد شتری از من بتو رسید و خوی متغیر شد ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی
و دعوی کیاست و فراست و درایت میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را که نمیشنود چند می پرستی ابوسفین گفت ای عجب با وجود آن
بیحرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی که ترک کنم آنچه پدران من پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفت
و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور نا امید گشته به پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از وی التماس تجدید عهد
و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسولست پس از آنجا نزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود
و مثل جواب ابوبکر صدیق رضه شنید **روایتی آنکه** عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را
نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده کرد پس از آنجا بدر خانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس میکنم از تو که ما را
در جوار خود داری فاطمه فرمود که من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و
محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلعم دارد ابوسفیان گفت پس یکی
از دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد و در زنهار خود دارد و چون وی چنین کاری کند منت وی بر
قبایل قریش ظاهر شود و تا جاوید ثنای وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی با بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زنهار
خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را محکم و موکد ساخته بود چنانچه
از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم
وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم کافر ولا ذو عهد فی عهده **القصه** فاطمه در جواب ابوسفین گفت فرزندان من خردند و بی دستور
رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ابوسفیان نومید گشته روی بعلی ابن ابی طالب آورد و گفت ای ابوالحسن
ما را در جوار خود در آور و شفاعة کن از محمد تا بر مدة صلح بیفزاید علی مرتضی گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته
رسول صلعم عزیمتی جزم کرده هیچ کس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و
هیچ چاره مهم خود را نمیدانم صوابی بمن نمای علی مرتضی ع گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و بآواز بلند بگویی
که من از هر دو جانب مردم را از در نهار خود در آورده گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود که گمان نمی برم که این کفایت
کند ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم ابوسفیان در میان مردم برخواست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب
مردم را در جوار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلعم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم

که رد

که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس ابوسفیان بمکه بازگشت و چون مدت غیبت او در مدینه دراز کشیده
بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفیان از دین خود برگشته و بخفیه متابعت محمد نموده ابوسفیان شب هنگام بود که بخانه خود
در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا ترا قوم تو متهم داشتند با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو بوده خوب است
پس ابوسفین حکایت گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستاده که تویی و ابوسفیان را قولا و فعلا انواع خواریها نمود چون صباح شد
ابوسفیان را با قریش ملاقات شد و پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را بعرض رسانید گفتند هیچ مهم نساخته و نی
خبر جنگ آورده تا آماده و بر حذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن نشینیم و گفتند علی ابوطالب هزل کرده درین که گفت که امان ده مردم را و نقض جوار
تو بر ایشان آسان است **نقل است** که بعد از آنکه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه رضی الله عنها
فرموده تهیه سفر من کن بطریق خفیه صدیقه رضه بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آمد دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد
پرسید از عایشه که پیغمبر صلعم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز مهیا شویم گفت نمیدانم
صدیق مبالغه مینمود که رسول صلی الله علیه وسلم در آمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده گفت آری ابوبکر گفت من نیز
کارسازی کنم فرمود عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری ولکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة
و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند ولکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم
نمیدانستند و گویند سید عالم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف مدینه بودند نوشت که هر که ایمان
بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع
در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه منزل فدیل بلشکر ملحق شدند و بصحة رسیده که چون خواجه کاینات علیه افضل
الصلوة والتسلیمات عزیمت مکه مصلم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله
جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و ایجاز وعده خویش نماید فکری
در کار خود بکنید والسلام **روایتی آنکه** نوشته بود که از حاطب ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و سفیان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل
نوشته میشود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و بقبایل ندا در داده که بغزا میرویم گمان نمی برم که بجای دیگر غیر مکه خواهد رفت
خواستم که مرا بر شما حقی است برای آن این اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو بروایتی
ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهت حقی السعی وصول این کتابت بایشان
مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و وی را بر آن نیافت بجانب مکه روان شد و از آسمان خبر به
پیغمبر دادند پس علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند
انکار کرد رخت و بار او را باهتمام تمام بکافتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر کشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون
می آری یا ترا پاره میسازیم **روایتی آنکه** فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود می نهی زن دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان
موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را نزد آن سرور آورد رسول صلعم حاطب را طلبیده فرمود چه چیز ترا برین داشت حاطب گفت یا رسول الله

تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم و بخدا و رسول او تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ولکن مردی ام
حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و در مکه هیچکس ندارم که حمایت اهل و مال من نمودی بخلاف اصحاب مهاجران تو که هر یکی از
ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن در مکه اهل و مال مرا محافظت
نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست
گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلعم راهها سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب
مینویسی بقریش و خبردار میکنی ایشان را یا رسول الله گذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای
بدستیکه وی مردیست که در غزوه بدر حاضر شده و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم الجنة و در روایتی
آنکه فانی غافر لکم و بروایتی فسا غفر لکم گویند حضرت چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر رضه ریزان شد و گفت خدا و رسول دانا
تر و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الایه درین قصه نازل شد و گویند یکی از خلفا وزارة خویش را بجهودی
تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیه را برخواند و خاموش ایستاد خلیفه فی الحال متنبه شد گفت معزولش کردم آنگاه
امام قراءة بنیاد کرد و نماز تمام ساخت آورده اند که حضرت پیش از آنکه بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده
انصاری را با ششصد کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه
لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیه بطریقه اهل اسلام بجای آورد باین مقدار حکم بر
اسلام او کرده بوی تعرضی ننمودند ولکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت بوی داشته این معنی را از وی ترس
حمل نموده بروی حمله میزد و ویرا بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده
مراجعت نموده و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرمود از عقب حضرت
شدند و در منزل سقیا بخدمت آنسرور مشرف شدند و آیت کریمه یا ایها الذین اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن
القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد
که محلم آمد و در مقابل آنسرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول علیه الصلوة
والسلام چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود و لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخواست و اشک چشم
خود را برداء خود پاک کرد و تاسف میخورد و گویند محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت
خبر به پیغمبر صلعم آوردند که زمین محلم را قبول نمی کند فرمود بدرستیکه زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بودند از محلم ولیکن خداوند تعالی
میخواهد که شما را متعظ سازد و باحترام بنده مومن دانا گرداند و روایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مومن
و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر الحق القصه محلم را بمیان کوهی بردند و انداختند
و گرد ویرا سنگچین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر گفته اند والله تعالی اعلم و ارباب سیر رحمهم الله تعالی
آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و سلم ابو رهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت در مدینه مقرر فرمود روز چهارشنبه دهم
ماه رمضان و بقولی دویم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه را رضی الله عنها همراه برد و در سر چاه عنبه فرمود تا لشکر گاه زدند

و در آنجا

و در آنجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره
پوش و صد اسب بود و از اسلم چهارصد نفر بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر
بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید
علمها و رایات راست کردند و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد همه نیزه
دار و اکثر سوار بودند و بعضی از اعالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب
که با اهل و خویش در منزل سقیا یا در ذو الحلیفه با آنحضرت ملاقات فرمود خواجه کاینات از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع
خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن امیه بن المغیرة مخزومی که اول پسر عم
و ثانی پسر عمه حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم اول بحال ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بیحرمتی بیشمار از ایشان بآنسرور
رسیده بود تا آخر کار ام سلمه رضی الله تعالی عنها ایشان را از حضرت درخواست کرد و باز یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقل است که چون
از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس که خواهد روزه دارد و هر که خواهد افطار کند و روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند
تا بموضع کدید رسیدند بعد از آن افطار می نمودند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب
طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید و مفطر گشت و تا مکه روزه نداشت و از جابر رضی الله عنه مرویست
که بعد از آنکه حضرت آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننمودند فرمود اولئک العصاة اولئک العصاة
آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت
جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش را از احوال پیغمبر علیه الصلوة والسلام
هیچ خبر نداشتند ولکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص
اخبار بنمای اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از مکه
بیرون آمدند تا بر سر پشته مر الظهران رسیدند که تمام آن وادی آتش فرو گرفته بود ابو سفیان گفت این آتشهای
کیست گفت والله که با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقاء گفت آتش خزاعه است ابو سفیان گفت والله که خزاعه اقل و اذل اند
که این آتش ایشان باشد و روایتی آنکه چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسبان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعبند که قوم
خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت
حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت آنشب در منزل مر الظهران آن آتشها بدیدم گفتم اگر پیغمبر
صلعم با این لشکر در مکه در آید پیش از آن قریش آیند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر
استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آن که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی با اهل حاجتی
بینم که بمکه رود و صورت اهل را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن بدیل و
ابو سفیان شنیدم بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز بشناخت و گفت ابو الفضل گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم
وای بر تو این رسول خداست صلعم با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم برین استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو

ازوی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شده بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و حکیم نیز همراه ابوسفین بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
بمکه باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید رضی الله عنه
ابوسفین را بر پس استر نشانده و بمیان لشکرگاه در آوردم بر هر آتشی که میگذشتم آن قوم بر میخواستند و میگفتند کیست که
درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلعم سوارم باز جای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر است و بر استر
وی سوار میگذرد هیچکس بمن تعرضی نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم وی آتش عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون
از وی بر گذشتم ابوسفیان را دید بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خدا نیست ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که
بروی دست یافتم و او را نه امان است و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بآنحضرت
صلعم رساند و اجازه کشتن ابوسفیان بستاند من نیز استر را پیشتر راندم و خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر
از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیانست و خدای تعالی ما را بروی ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد
اذن فرمای تا گردنش بزنم عباس رضی الله عنه گوید گفتم یا رسول الله منش امان دادم و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن وی
سعی مینماید **و در روایتی آنکه** که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بلات و عزی چونکنم حضرت
این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه میبودی این سخن را دیگر هرگز نتوانستی گفت یعنی ترا میکشتیم و اکنون حرمت مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم عباس گوید گفتم ای عمر ترا با بوسفین هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عباد منافست و اگر از بنی
عدی بودی این همه مبالغه نکردی عمر گفت ای عباس چنین مگوی که روزی که تو مسلمان میشدی من اسلام ترا از اسلام پدر
خویش دوست تر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بسیار خوش آمد حضرت ما را
تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفین را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید وی را بخیمه خود بردم و روز دیگر صباح
بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم فرمود وای بر تو ای ابوسفین وقت نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست
غیر از الله تعالی ابوسفین گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی و وصولی که چنان جفاها از من دیده و چنین لطفها میفرمایی
دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع رسانیدی آنگاه فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم
گفت اکنون شکی در دل من بود گفتم ویلک یا ابا سفین چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند
ابوسفین گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفین مردیست که فخر و شرف و جاه دوست
میدارد او را بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفین فهو آمن پس ابوسفین از حضرت
دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز
طریقه غبار پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل او نشیند
حضرت فرمود دریاب او را و در مضیقی نگاهدار تا لشکر خدای تعالی بروی گذرند عباس از عقب ابوسفین رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله
ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم عذری در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوة عذر نمیکنند و لکن میخواهم که در محلی توقف
کنی وجود خدای تعالی را باستعداد و اسلحه بجهت مشرکان معد و مهیا داشته شده به بینی عباس ابوسفیان را در گذرگاهی تنگ برد

وبازداشت

وبازداشت تا چوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و هر چوق را از عباس می پرسید و عباس برای او تعیین میکرد ابوسفین می
گفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که چوق خاصه رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد حضرت بر ناقه خویش سوار از دستی ابوبکر
صدیق و از دست دیگر اسید بن حضیر و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه
مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابوسفین چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس
ملک برادرزاده تو پس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابوسفین که این را هنوز ملک میگویی این مملکت و سلطنت نیست
بلکه نبوة و رسالت است و گویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفین گذشت و گفت
امروز روز کشتن و خون ریختن است و امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند آنگاه
روی بانصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت حسدان یوم الرکاز
ای الهلاک چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چوق خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفین رسیدند فریاد بر آورد که امر فرموده که
قومت را بکشند حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون
ایشان در گذر و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفین
سعد خطا کرده امروز روز مرحمت است روزیست که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که درین روز خداوند تعالی تعظیم
خانه کعبه را زیاده کند و جامه خانه پوشاند و علی مرتضی را فرمود برو علم از سعد باز ستان و برفق و رافت در آی در مکه و در روایتی آنکه
علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد **روایتی آنکه** علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لواء خاصه رسول صلی الله علیه وسلم
زبیر داشت چنانچه صاحب اللوا بمکه در آمد و جمع میان روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده شده
که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه
مبادا از وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنابرین زبیر را فرموده باشد که علم از
قیس باز ستاند و بعضی از روایات صحیحه موید این جمعست والله تعالی اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفین گذشت عباس با
ابوسفین گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش کنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک خواهند شد
ابوسفین تاخته بمکه در آمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان رسد و در آن
روز چنان غباری برخواسته بود که بر سر کوهها میرسید و قریش را از آمدن حضرت خبر نبود چون ابوسفین را از دور دیدند که بتعجیل
می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما که محمد با لشکر کثیر غرق
آهن و فولاد رسید و اکثر سواران دلاورند که هیچ کس را طاقت مقاومت با ایشان نیست و گفته هر که در خانه من در آید در امان
و هر که سلاح بیندازد در امان و هر که خانه خویش در بندد در امان و هر که در مسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه
خبر است که برای ما آورده و هند زوجه وی برای استقبال بیرون آمده بود شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل
نیاورد و لحیه شوهرش را گرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخن نگوید ابوسفین گفت
هر خواری که خواهی بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بزنم در خانه خویش در آی و در را به بند و منقولست که چون حضرت

بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا بآن گرامی فرموده بود ملاحظه نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه
بیرون برد و اکنون با چندین هزار سوار و عظمت بیشمار بانجا می برد سر خود را در شیب افکند تواضعاً لله تعالی چنانچه اسفل لحیه
مبارکش بچوب پالان شتر میرسید و روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرده و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود
که با خیل مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه در آید و رایت خاصه را در حجون بزند و از آنجا پیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد عباده
را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه مدنیین در آید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل
از طریق تلیط از اسفل مکه در آید و رایه خویش را در منتهی بیوت بزند و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیده
الجراح را که با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان گردانید و خود از طریق اذاخره روان شد و همه طایفه را گفت که
باید که با هیچ کس مقاتله و محاربه نکنید مگر آنکس که با شما خیره گی کند و با شما مقاتله کند و فرمود چون بموضع حجون رسید خیمه
ویرا آنجا بزنند بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ در آن موضع زدند گویند که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن
عمرو با جمعی از بنو بکر و بنو الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه بر خالد گرفتند در موضعی که او را خندمه میگفتند
و با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورة با ایشان مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه نحروره که نزدیک ملد مسجد الحرام
است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمدند یکی حبیش بن
الاشعری و دیگر کرز بن جابر بن بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید که این چیست نه نهی
کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی بر خالد بجنگ بیرون آمده باشند و خالد را ضرورت شد که به
ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی
خالد جواب داد که ایشان ابتداء نمودند بقتال و ما را بضرورة دفع بایست کرد فرمود قضا الله خیر و طهرانی از طریق ابن عباس
روایه میکند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمکه در آمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده است و اهل مکه را
میکشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد که تا با خالد گوید که ارفع عنهم و السیف یعنی شمشیر را از میان بردار و مکیان را مکش
آن مرد بنزد خالد آمد و گفت رسول صلعم میگوید که ضع فیهم السیف شمشیر بر ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد
در آن روز هفتاد کس را بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه
فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستاده آمد و گفت که حضرت میگوید که ضع
فیهم السیف مصطفی صلعم آن مرد را خواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من نخواستم که پیغام
تو گذارم شخصی دیدم که سر او با سمان و پای او بر زمین حربه در دست گرفته بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع
فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا باین حربه هلاک کنم حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم مرا حمزه
کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم حق تعالی آن روز مرا نهی کرد و لکن امروز خواست که آنچه بزبان
پیغمبر وی گذشته بود راست گرداند این معنی برای آن بظهور آمد و روایت هست که چون بمکه در آمد بعرض آنحضرت رسانیدند
که جماعتی از اوباش مکه خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود تا بآواز بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخدمت وی

آمدند

آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دست دیگر نهاده و گفت احصدهم حصداً بموجب فرموده تیغ کشیدند
و اوباش را میکشتند ابو سفیان بنزد حضرت آمد و گفت قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات ترحم
فرمود امر کرد که قریش را دیگر نکشند و روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کس را مکشید الا خزاعه که تا نماز دیگر مجازند که بر هر کس از
بنی بکر یابند بکشند و ازین جهت اختلاف کرده اند ایمه اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ایمه حنفیه اکثر علما رحمهم الله بر آنند
که مکه بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ایمه شافعیه رحمهم الله بر آنند که فتح او
بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در آن بلده شریف در آید اهل آنجا را امان داد و اضافه دور بایشان حیث قال من دخل داره و
اغلق بابه فهو آمن و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده
و در صدد مقاتله در آمده اصرار بر آن نموده والله اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد را دیدند
و آن کشش را مشاهده نمودند با قبح وجوه گریختند چنانکه رو باز پس نکردند و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید
که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانه خویش گفت میروم که با
اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت
و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که در خانه خویش در بندد در امان است زنش گفت از آن زمان که باز رفته انتظار خادم میکشیم
این خادم که می آوردی گو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست شعر وانت لو شهدتنا بالخندمه ۞ اذ فر صفوان
و فر عکرمه ۞ و ابو یزید قایم کالموتمه ۞ و استقبلتنا بالسیوف المسلمه ۞ یقطعن کل ساعد و جمجمه ۞ ضرباً و لا تسمع الا غمغمه ۞ لهم نهیب
خلفنا و همهمه ۞ لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه ۞ آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و در آن
خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک میکرد و غسل فرمود و در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی
خواهر امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها برده که ساتر حضرت
بود نگاه داشته بود گفت یا رسول پسر مادر یعنی علی میخواهد که ابن هبیره را و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را
امان داده ام حضرت فرمود مرحباً بام هانی امان دادم من کسی را که تو امان دادی و بعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت
گذارد و روایتی آنکه این امور در خانه ام هانی که در آن نزدیکی بود بتقدیم رسانید و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور درین
روز بخانه ام هانی در آمد و فرمود که هیچ از خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک فرمود هاتی ما اقفر بیت من ادم فیه خل
یعنی بیار او را هیچ خانه خالی نباشد از نانخورش که در آن خانه سرکه بود و بعضی از متاخران فن سیرت لفظ اقفر را تصحیف
کرده بتقدیم بر قاف خوانده چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر را نیابد خانه که در و سرکه باشد و این معنی روایة و درایة پسندیده نیست
والله تعالی اعلم القصه چون حضرت صلی الله علیه و سلم از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون
تا بموضع خندمه صف کشیده انتظار وی میکشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست وی ابو بکر صدیق
و از دست چپ وی اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سوره کریمه
انا فتحنا بقراءت لینه با ترجیع میخواند و بی احرام بحرم در آمد و همچنین سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را صلی الله

محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجر خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانکه از غلغله
تکبیر لرزه بمکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و میشنیدند و بعد از آنکه طواف بتقدیم رسانیدند فرود آمد و
سیصد و شصت بت در نواحی خانه کعبه چیده بودند و روایتی آنکه اقدام آن اصنام را با ارزیز در زمین محکم گردانیده بود حضرت
بنیم نیزه یا بآن چوبی که در دست داشت بآن بتان میخلانید و میگفت وجاء الحق وزهق الباطل وجاء الحق وما یبدئ
الباطل وما یعید و آن بتان با وجودی که بآن طریقه در زمین ثابت بودند بر قفا می افتادند و روایتی آنکه بر روی می افتادند و در
سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشاره بطرف هیچ روی بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشاره بجانب
قفای هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان این دو روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد و روایتی
آنکه گوشه کمان در چشمان آنها میخلانید از جهت خوار داشت بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرر
و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد و بت هبل و اساف و نایله را بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند
بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمیرسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف
من نه و این اصنام را فرود آر آنسرور فرمود یا علی ترا طاقت نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا لامر
پای بر کتف رسول نهاد و آنها را فرو گرفت در آن حالت از وی پرسید حضرت که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم
که حجب مکشوف شده و گوئیا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو
که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بآنچه میخواستی علی در جواب فرمود آری بخدای
که ترا براستی فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بر آسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه
ساخت و از نزدیک میزاب کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین رسید تبسمی فرمود رسول صلعم
از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه
الم بتو رسد که ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعراء عرب اشاره باین قصه کرده درین ابیات **شعر** قیل لی قل
فی علی مدحا ❊ ذکره یحمد نارا موصدما ❊ قلت لا اقدم فی مدح امری ❊ ضل ذو اللب الی عن عنده ❊ والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج
لما صعده وضع الله بظهری یده ❊ فاحسن القلب ان قد برده ❊ وعلی واضع اقدامه ❊ فی محل وضع الله یده ❊ مرویست
که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش
مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگری بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه در گوشه از مسجد
الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را که کلید خانه کعبه را بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه بن سلافه
بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از و کلید بستاند و دیر می آمد حضرت انتظار میکشید و عرق از رخسار
بانوارش روان بود و فرمود که عثمان چرا دیر می آید سلافه کلید را نمی داد و میگفت که اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد
عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدای تعالی برم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند
که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو

ابلیس

بعث

میکشد

میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستیکه اگر تو مسلمانی از من بهتر از آنست نزد من که یتیم و عدی بگیرند از من پس عثمان
مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد چنانکه سقایت زمزم بمن تفویض نموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود باز
کشید رسول فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان دست
خود را باز کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی داری و بروز جزا مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان
آنرا بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای مکه ملایکه و انبیاء
و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازند عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و عام صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و
اسماعیل علیهم السلام آنگاه آن سرور در آمد و بلال را و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و بفرمود تا در را بستند تا مردم
بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون در آمد صورت ابراهیم و اسماعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا حکم کردم که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله
صورت ابراهیم و اسماعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینجا را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی که آفریده ایشان نباشد
تصویر کنند و روایت آنکه صورت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام کشیده بودند و در دست ایشان نیز قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله به
تحقیق که این جماعت میدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری زعفران نبید و در روایت آنکه دلوی طلب فرمود و او را شست
و زمانی در کعبه بود و در آنجا نماز گذارد و از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول در اندرون کعبه کیفیت
عمل نمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گذارد و خانه که در آن روز شش ستون
بود ابن عمر رضی الله عنهما که بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گذارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته
که دو رکعت نماز گذارد و بنابرین علماء اسلام بر آن رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند
جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما آنچه صحیح بخاری ابن عباس و در صحیح مسلم از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه
در آمد در همه جوانب دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر خانه دو رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث
زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بهمی از خانه بیرون
آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت گذارده با آنکه چون دیده که آنسرور بنماز مشغولست وی نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع
نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی بدعا تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و آنسرور
بیامد و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت و درین حال مفتاح کعبه
در دست حضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایه
زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست **روایتی آنکه** فرمود خذوها یا بنی طلحه خالدة
تالله لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شده آنگاه علی را گفت من
کاری بشما تفویض مینماید که در آن کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنه آن باشد که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت را
اختیار کرد و کلید را به برادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از

از اهل سیر نقل کرده اند که این آیه در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که ساکن کعبه بوده نازل شده وان قصه چنان بوده که چون رسول صلعم
در روز فتح خواست که بخانه کعبه در آید عثمان مذکور در پست و بر بام کعبه بر آمد و ابا نمود از انکه کلید را بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول
خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را از وی بعنق و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت در رفت
و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه نمود این ایت نازل شد و آن سرور علی را فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و عذر خواهی نمود
عثمان بن طلحه علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از ان برفق آوردی سر درین چیست گفت حق تعالی در شان تو قران فرستاده
و ایه منزله را بروی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانه ابدا
در اف و باد عثمان خواهد بود این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان بنبیره بی واسطه عبد الدار است پدر او
او ابو طلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده و دران روز کشته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد
و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادر زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار است بوده وی پیش از فتح
مکه مسلمان شده چنانکه گذشت نقلست که دران زمان که حضرت بمضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم ایستاده بودند و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت
انگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگوئید و چه گمان میبرید از من در شان خود گفتند نقول و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان خیر میبریم
برادر کریمی و پسر برادر کریمی بر ما قدرت یافته و دران سخن ایمایی بقصه یوسف علیه الصلوة والسلام و برادرانش داشتند لاجرم
حضرت فرمود چون شما را بمن این گمان است من هم چنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله
لکم و هو ارحم الراحمین روایتی انکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه بلیغه برخواند مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید
و عادات و رسوم جاهلیت سیما ربا بر انداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبهه عهد و خطامه بیان فرمود و حکم
به بطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت ابا و تکبیر و تعظیمی که شما بواسطه
ابا یا بر مردم میکردید یعنی همه انها را میکنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند و ادم از خاک و یکی را بر دیگری فضلی
و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را برخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و او احسان
و تلطف با ایشان بجا آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهر بقبیله و عشیره خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود
چون این سخن را با یکدیگر گفتند اثار وحی بران حضرت ظاهر شد و چون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین
گفته اید گفتند اری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدایم هجرة بخدا و بشما کرده ام محیای انچه محیای
من بشما است و ممات من ممات من شماست انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله انچه ما گفته برای ظنت
بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود که خدای و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند چون وقت
نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون آواز
بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبر کرد و آن سرور آن جماعه را بخواند و با هر یک گفت

که توجه گفته

که توجه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت مسبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عقاب بن اسید و اورده اند که در روز
فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه در آمد و حراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی
پشت بر دیوار نهاده بود و در روده خویش میدید و چشمانش در حدقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجا
آرید انگاه افتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت رسید برخواست و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریف انکه بدرستیکه حرام گردانیده است
خدای تعالی مکه را روزی که اسمان و زمین و افتاب و ماهتاب افریده و تا روز قیامت حرامست و هیچ بنده مومن بخدا و روز جزا
را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لفظ او را بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه
او را بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتلی کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که حلال
نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال نخواهد بود بدرستی که حلال نبود بر من مگر یکساعت از روز بعد از ان حرمت او
بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خود را از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید و اگر بعد
ازین کسی دیگر را بقتل آرد اهل قتیل مخیرند بین القصاص و او با وجود آن ایذاها که از من کشیده مرا امان داده گفت اری وی از ان کریمتر است
که بوصف اید زود بیا و خویش را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوة شد او
زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی
و چون بحوالی مکه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم را بنور نبوة معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمة بن ابی
جهل مومن و مهاجر خواهد آمد زینهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نرساند اما احیاء
بان سبب متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشت
بود زنش استیذان بخیمه در امد و گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم حضرت بسیار خوش وقت شد و از جای خویش بر جست
چنانچه ردا از دوش انحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود که او را در ارزن بموجب فرموده شوهر را در آورد چون چشم
حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر انگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این
زن من میگوید تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک عبد الله و رسوله انگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکنده و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راست
گوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه و سلم ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نکنی الا که مرا بران قدرة باشد و بتو عطا کنم گفت
التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در دشمنی تو بر گرفته ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده ام
و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست حق پرست برداشت و گفت
اللهم اغفر لعکرمه کل عداوة عاد اینها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصدکم عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری
که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون در راه وی دو برابر آن صرف کنم و با کفار دو برابر انکه با
اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت مینمود تا در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه اجنادین شهید
شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول صلعم بسیار مینمود و در روز فتح مکه چون خبر اهل اردم خوش شنید در خانه خود بست و در خانه

پنهان گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر خانه وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بیابدیه رفته چون خبر رسید که
ویرا می طلبند صبر کرد تا علی رضی الله عنه از خانه او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد
علی مرتضی رصد در کوچه الفا قا با وی ملاقی شد و کردنش بزد پسر مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام
بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مُریسیع ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمر بن عوف گمان برد که وی مشر
و بخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی
داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر راه انصاری رفت و او را بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی
از مشرکان گوشه گرفت و بشرب خمر مشغول بود تمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبر یافت بر سر او رفت و ویرا بکشت ششم
هبنار بن الاسود بود که سید انبیا را زوی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر
از وصدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر امیر مسلمانان گشته و
حضرت بروی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه بنزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی او و سلمه
بن سلم را فرستاد تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان
خود را هبنار بن الاسود چون ازین معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب
حامله بود هبنار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و همدران مرض وفات یافت حضرت
بسیار ازوی در غضب بود و خون وی را هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه می فرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبنار دست
یابید او را بسوزانید بعد از ان گفت انما یعذب النار رب النار اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید انگاه ویرا بکشید
در روز بگشید فتح مکه بروی دست نیافتند و مطلع نشدند بر انکه وی کجاست و چون الحضرت از غزوه فتح مراجعت نمود در روز
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبنار رسید اشد و او از بر کشید که ای محمد بر اسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش ازین گمراه
و مخذول بودم و الحمد لله حق تعالی نصرت داده هدایت نمود مرا با سلام و گواهی میدهم که خدای یکیست و محمد بنده و رسول اوست
و در نظر تو کنه کار و شرمسار حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار روی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را
قبول نمود و فرمود ای هبنار عفو کردم از تو و اسلام قطع کناهان و بنیاد جرایم ما تقدم میکند گویند بعد از انکه وی مسلمان
کشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بواسطه حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام میدادند
او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبنار تو دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد
هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته در روز فتح مکه با یک غلام خود بیسار
نام کرکچه وی خواستند که در کشتی نشینند عمر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان کرکچه
و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد جه شود اگر او را امان دهی فرمود او را امان دادم تا دو ماه پس عمر
از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مارا امان داده گفت اری
صفوان گفت بخدا که با زنگردم مگر دین سخن تا نشانه ازوی برای من بیاری عمر باز گشت و سخن صفوان را بعرض رسانیدان سرور

عمامه و بروایتی ردا، خود به نشانی برای وی فرستاد صفوان او را شناخت چه در روز فتح مکه او را بر حضرت دیده بود
عمر گفت ای صفوان بر خیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول ترین ایشان است و عزوی عزتست ترا با سلام
میخواند گریان رضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی والا ده ماه مهلت میدهد تا که در امان وی باشی دهر جا
که خواهی روی صفوان همراه عمر شد بمکه باز آمد بنزد حضرت گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست
که وی میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون رفت صفوان با وجود
کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه وسلم صد زره با لات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اعطنیا یا محمد فرمود بل
عاریة مضمونة چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حنین مراجعت از حین وطایف وضع جعرانه در میان شعبی از شعاب میرفت
وصفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهار پایان و عنمیت بود صفوان تیز تیز بر انها همنگام میکرد و نظر از ان
برنمیداشت و آن سرور بگوشه چشم ویرا می پایید پس فرمود یا ابا وهب بگفت می آرد ترا اینها گفت ای فرمود همه را ابو نجشید
صفوان او را تمام تصرف نمود و گفت ما طابت بنفس احد مثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد **هشتم** حارث بن طلاطله
بود و او نیز از جمله موذیان انحضرت بود و در روز فتح علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته تقلبش آورد **نهم** کعب بن زهیر
بود و او پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هجو میفرمود و در روز فتح مکه گریخت بعد ازان با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت انسرور شد
واز راه بیشتر برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام
مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو گر از سر گناه تو میگذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در
مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را نثار کرد **شعر** بانت سعاد فقلبی الیوم مقبول ۞ تا باین بیت رسید
که ان الرسول لسیف یستضاء به ۞ مهند من سیوف الله مسلول ۞ انبیت ان رسول الله اوعدنی ۞ والعفو عند رسول الله مامول
انحضرت اشارة با صحاب فرمود که بشنوید که چه میگوید و گویندان سرور خوش وقت شد و بروی بر سبیل جایزه ردای بوشانید
و اسلام وی در سال نهم از هجره بوده **دهم** وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی در روز فتح مکه
بگریخت و بطرف طایف رفت و در انجا میبود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات میرفتند
همراه ایشان بمجلس انسرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله آن محمد رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت ای فرمود
بنشین و با من بگوی که عم من حمزه را چگونه بقتل آوردی بعد ازان که کیفیت قتل حمزه رضی الله عنه را بعرض رسانید فرمود برابر
من میایی وحشی گوید هرگاه با نحضرت ملاقی میشدم ازوی میگریختم و در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را بشهید کرده بودم بر مسیلمه
انداختم بر سینه اش آمد و از پشتش بیرون شد و متعاقب آن مردی از انصار آمد و شمشیر بر سروی زد نا نسیم که بضرب حربه من یا به
زخم تیغ او کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای بامی گفت بنده سیاهی مسیلمه را کشت **متعلست** از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریق دیگر ایراد شده و آن طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت آمدم که مرا امان دهی تا کلام خدای بشنوم حضرت فرمود دوست میدارم که جشم من بر تو افتد

بی انکه طالب امان باشی ولکن چون طالب امانی وامانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون
ناحق کرده ام وبزنا اشتغال نموده ام ایا باین حالات خدای تعالی قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد وهیچ
نگفته این آیت نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الها اخر تا اینجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت درین باب آیت شرط
کرده که غفران ذنوب مر کسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام
تا کلام حق بشنوم انگاه این آیه نازل شد که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وی را طلبید وبر وی
خواند گفت شاید من از انجمله باشم که مشیت خداوند تعالی متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که در ان
هیچ قیدی نبود بعد از ان این آیت نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور رحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله
بن الزبعری بود ووی از شعراء عرب بود ویاران رسول را هجو مینمود ومشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص میکرد ودر روز فتح
چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت وبطرف نجران رفت وبعد از چند وقت که در ان ناحیه بود پشیمان گشت
واسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد وچون حضرت صلی الله علیه وسلم وی را از دور دید فرمود که این
زبعریست می آید وباوی رویی که در ان نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید وگفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم
که خدای یکیست تو رسول وی وشکر وسپاس مر ان خدایی را که مرا هدایت باسلام نموده پس بی راهی نسبت بتو کرده ام
وحکم تراست از همه پشیمان آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاحلام اسلام تدارک مینماید
گناهان گذشته اما زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان شده بود یکی هند بن عتبه زن ابو سفیان بود وقصه
ایذاء وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد ودر روز احد حمزه را مثله ساخته وجگر وی را اضع کرده بود بعد از فتح در ان زمان
که زنان بان سرور بیعت کردند بنا شناخت نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد ومسلمان شد ومرویست
که هند گفت تصدیق کردم بخدا انگاه نقاب از روی برداشتم وگفتم منم هند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون مسلمان
شدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه خواری ان نزد من دوستر از
خیمه تو نبودی واین زمان نیست در روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله
صلی الله علیه وسلم این معنی نیز زیاده خواهد شد انگاه بر ایشان قران خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت دست
بدست تو رسانم حضرت صلعم فرمود بدرستیکه من مصافحه نمیکنم با زنان وقول من مترصد زنان را مثل قول من است هر یک
زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایه ثبت است از انکه میگویند حضرت صلی الله علیه وسلم ثوبی بر دست خود
نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح نمود واز انکه میگویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلعم دست خود را در انجا
در آوردند وبایشان داد تا دستهای خود را در انجا در آوردند والله تعالی اعلم ودر حال بیعت حضرت صلعم با زنان فرمود
که بیعت کنید با من بر انکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید وفرزندان خود را مکشید ودزدی وزنا مکنید هند درین
محل گفت ایا زن آزاد زنا ودزدی کند وگویند هند چون بخانه خویش رفت هر بت که داشت بشکست وگفت ما از شما در فریب

وغرور

وغرور بودیم ودو بزغاله برسم هدیه برای حضرت صلعم فرستاد وعذر خواهی نمود که گوسفندان ما کنده زیرا که توالد کم میکنند
وانسرور دعا کند وبرکت در گوسفندان وی پیدا شود وبعد از ان اغنام وی بسیار شد وهند میگفت هذا من برکت رسول الله
صلی الله علیه وسلم دویم قریبه وقرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از ان ابن خطل ودر حین تغنی هجوان حضرت میخواندند قریبه مقتول
گشت وقرتنا بگریخت واز برای وی امان خواستند وسید عالم صلعم وی را امان داد ومسلمان شد سیوم ازین مولاة ابن خطل
مذکور در ان روز کشته شد چهارم ساره مولاة بنی المطلب ونزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش می برد
صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح مکه بر دست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ابن هشام وصاحب
عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند وامان داده شد در زمان خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند وبدان سبب مرد ودر شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد وقولی از حمیدی
نقل کرده که مقتول گشت والله تعالی اعلم پنجم هدکه وی را نیز کشتند وگویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و
جمعی بر انند که در سیوم ماه مذکور آن فتح دست داده وسید عالم صلعم بقیه ماه وشش روز از شوال در مکه توقف واقع
شده ودر ان ایام نمازها را بقصر میگذارد ودر ایام توقف قضایا روی نمود ششم انکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد
الاسد برادر زاده ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی گرفتند ونزد حضرت آوردند
وبعد از ان که دزدی را بر وی ثابت کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از
سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند نمود نزد الا دوست وی اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که
حضرت شفاعة او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود نزد اسامه امدند واین التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه واضطراب
ایشان بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفت وشفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد و
بر سبیل استنهاء انکاری گفت ای اسامه شفاعة در حدی از حدود خدای تعالی مینمایی اسامه چون تغیر غضب حضرت ملاحظه کرد
گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از ان سید رسل صلی الله علیه وسلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون ان خطبه
شریفه بعد از حمد وثنای خدای تعالی این بود که ای گروه ادمیان بدانید واگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید اینک چون
شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردند واقامت حد بر وی ننمودند چون ضعیفی بدین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر
وی نمودندی بان خدایی که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم وحکم فرمود تا او زن
مخزومیه سارقه را دست بریدند عایشه صدیقه رضی الله عنه بعد از ان آن زن را اگر مهمی روی نمودی بنزد من آمدی وبا من گفتی ومن
حاجت او را بر رسول عرض کردمی روایتی انکه حضرت بعد از ان بر وی رحم کردی وانعام فرمودی ومرویست که ان زن بعد از
قطع ید گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد حضرت فرمود که تو امروز از گناه خود همچنان کسی که از مادر بوجود آمده
تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفا مر حدود الله تعالی ولیکن این حرمت نزد علما مقید است بانکه
بسلطان رسیده باشد بدلیل انکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت صلعم فرمود
لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها منزل وبدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل

از بلوغ بسلطان اکثر علماء برانند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس برای او شفاعت میکنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و
اما معاصی که حدی در آن باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بوده جایز است و شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن
خواه بسلطان رسیده باشد و خواه نرسیده باشد و نزد بعضی از علماء شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نباشد به
دلیل حدیث اقیلوا ذا فی الهیات عثراتهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم
صلی الله علیه و سلم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت و از
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلعم پرسیدند که چه میفرمایی در باب بیه حیوان
مرده یعنی میتوان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها را و مشکها را بدان روغن میدهند فرمود صلی الله علیه و سلم قاتل
الله الیهود حرمت علیکم الشحوم فباعوها واکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت نذر کرده بودم که اگر
خدای تعالی مکه برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم حضرت صلعم فرمود همین جا بگذار سه نوبت سوال کرد و همین
جواب شنید آنگاه حضرت صلعم فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان
و دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد و خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت ابن سرور
فرمود بتخانه را کندی گفت آری فرمود صلی الله علیه و سلم در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را مهدوم نساختی
خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی
بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانکه لا سبحانک انی رایت والله قد اهانک و شمشیر بروی زد
چنانکه بدو نیم ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند گویند عزی معبود
قریش و جمع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سازنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمرو عاص
را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمر مرویست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه
میخواهی گفتم رسول خدا مرا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم
تا این زمان هنوز بر طالت خودی آیا این بت هیچ میشنود و می بیند چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید
پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا کندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله دیگر آنکه سعد بن زید استهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت
معهود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه از وی پرسید بچه کار آمده گفت بهدم مناة
گفت تو دانی و اوس و سعد بسوی آن بتخانه روان شدند زن سیاهی برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمده بر سینه زنان
نوحه میکرد سعد ضربی بروی زد و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود دیگر آنکه خالد بن
الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم بقبیله بنی خزیمه فرستاد
برای دعوة آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله و حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را که
بن المغیره بود کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند رعایة للاحتیاط سلاح بر خود راست کردند و بیرون

آمدند

آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قوم مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوة محمد میکنیم و در میان ساحات خود
مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوة بود ترسیدیم
از آن که شما ایشان باشید از آن جهة سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت سلاح بیندازید ایشان سلاح از خود
دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر بر شانه بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس
اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد بآن
جماعت کرده بود بعرض رسانید آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرء الیک مخاضع خالد و علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه مبلغی
مال داده بقبیله بنی خزیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان نماید علی مرتضی بموجب
فرموده حضرت نبی صلی الله علیه و سلم بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما
مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی مانده آنرا برای احتیاط بشما تسلیم نمایم بقیه مال را هم بایشان
داد و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطه این هم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود
شدن بنی خزیمه بآن حضرت رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب با خالد منبسط شد **فایده** بدانکه قصه خالد و بنی خزیمه را اهل
سیر باین طریق که مذکور شد ایراد کرده اند و لکن در کتب احادیث بصحة پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشان را باسلام دعوة نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند
صبانا صبانا پس خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر نمود و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا
باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که او را بر سبیل
امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد دین مینمایند پس بتاویل ایشان را قتل و اسیر نموده باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی
حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی از اسیر که دستهای وی را بر گردن بسته بودند و در سن من بود با من گفت
ای جوان که ریسمان مرا بگیری و بفلان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی دارم بایشان بعد از آنم باز آور و هر چه خواهید بکنید و مرا
بجماعتی از زنان که در آن خیمه بودند اشاره کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان وی را گرفته بنزد ایشان بردم با زنی از آن میان
سخن گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون بازش آوردم او را کشتند آن زن آمد و بر بالای آن افتاد و یکدو نعره زد
و جان بداد گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلعم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما کان فیکم رجل
رحیم ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که چون سید عالم صلعم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعة و انقیاد آمدند الا دو
قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد بجماعتی
آهنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید
ما را بر سر وی می باید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نصری و پیشوای آن ثقیف کنانه بن یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود
بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلعم بیرون آمدند و بعضی از احیا باین دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم
و سعد بن بکر و جمع قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکر ترتیب کرده با اموال

واولاد و نساء و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند دریل بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته
و تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و وی را برای تیمن و تبرک برای او آورده بودند
چون بمنزل اوطاس رسیدند دریل آواز گریه اطفال و آواز زنان و مواشی شنید پرسید که این چه اصواتست که می شنوم گفتند مالک عوف
نصری است که اهل و عیال و مواشی اموال هوازن با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها را پرسید گفت جهت آن آورده ام
تا مردم نیک دل بر حرب نهند و بضرورة برای اهل و عیال و مال خود جنگ کنند و راه گریز نباشد ایشان را دریل گفت این رای
صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست غیر از آنکه نیزه و شمشیر خواهد
راند کاری دیگر نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست فضیحه خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند
مالک جواب داد که نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما غایبست اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب
از شما تخلف ننمودند و کاشکی شما نیز چنان کرده بودید که ایشان کرده اند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در
جایی مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد گفت کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا یافته
و نمیدانی چه میگویی دریل گفت ای گروه هوازن شما زینهار برای مالک عمل مکنید که می بینم که شما را در دست دشمن خواهد
گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن دریل تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از میان بیرون آورد و سر او را بر سینه
خود نهاد و گفت ای مشعر هوازن اطاعت من مینمائید و الا تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که دریل را
دران حرب رای باشد و بعد از آن بآن واسطه مذکوره بانها کرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خود مصر است اگر خلاف او خواهند کرد
خود را بخواهند کشت و ایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و روی بحنین آوردند **القصه** چون خبر اجتماع و اتفاق
طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و از احوال آن جماعت
تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه
و احکام شرایع در مکه گذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار بیرون رفت و چنان که از پیش گذشت صد زره بالات
و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریه فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مونت حمل آنها را تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر
شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه آن جماعت و
کیفیت عدد و عدد ایشان آن سرور را خبر گردانید حضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنانست که همان اموال غنیمت مسلمانان شود
و گویند مالک بن عوف نصری سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند و بند ایشان میلرزید
مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسپان ابلق دیدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم
بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوة مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمانند اگر فرمان ما بری باز گرد
با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنانکه ما دیدیم به بینند هر آینه که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نمود مالک گفت خوار
باد شما را که بد دلترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت
تا مردی که به شجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساخته او را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت و بهمان طریق که آن سه کس آمده بودند

بازآمد

باز آمد و با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خود برنگشت و مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن
و ملاحظه کثرة لشکر اسلام با پیغمبر صلعم گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گفت **روایتی آنکه** صدیق این مقاتله را با سلمه
بن سلامه بن وقش گفت و روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نه
پسندیده و آن کسر و هزیمتی که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بداند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست
بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلن تغن عنکم شیئا الآیة اشارتی بدین معنی است و در بعضی از کتب سیر و تفاسیر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ملاحظه
کثرة لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهویست که از آن بعض واقع شد زیرا که مناسب منصب آن حضرت نیست
که تعجب بکثرة لشکر خویش شود و روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا نشاء
سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد
کرده اند که ابن عباس گفت که رسول الله صلعم فرمود خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمایة و خیر الجیوش اربعة الاف لن یغلبا
اثنا عشر الفا من و این حدیث را هر چند که ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آنرا تحسین و تغریب
نموده و لکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده و الله تعالی اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول الله صلی الله علیه و سلم
بعزیمت غزوه حنین در اثناء راه درختی سبز پس بعظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی
عظیم سبز بود که او را اذان الانواط گفتندی و در هر سالی یکنوبت بدانجا میرفتند و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای
آن شجره ذبح میکردند و یک روز در آنجا میبودند گفتیم یا رسول الله از برای نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلعم فرمود الله اکبر بخدا
سوگند که شما سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم الهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستیکه
که شما گروه نادانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود و آن جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند **نقل است** که چون
بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر لشکر اسلام سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریص
نمود و گفت گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شود شما یکبار حمله نمائید و پیغمبر صلعم وقت سحر بود که تعیین لشکر نمود و الویه و رایات
بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر ابن الخطاب و لوایی بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء اوس
باسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگر بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی از اوس و خزرج در آن غزوه لوایی بود و دیگر
قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع شده بود از طریق نشیب در آمدند
و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورة فوج فوج گذشتند و از آنجا متعدد در آمدند
و خالد بن الولید با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان تیر اندازان جلد بودند
یکبار از کمین گاه بیرون آمده حمله بردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از
کفار قریش که همراه لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و در آن روز سید عالم صلعم بر استر بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود

روایتی انکه مرکب حضرت دران روز دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم
و روایتی انکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب جنان بفرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار
قریش و انها نیز که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از حقد و حسد و کینه پاک نشده بود و سخنان ناملایم میگفتند
یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت
امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارة باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب هر یک از ایشان
گفت فضل الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن انگاه حضرت در میان لشکر کا بایستاد
و چند کس با او دران معرکه ثبات قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده روایتی
انکه بصد نمیرسیدند **روایتی انکه** هشتاد و بروایتی دوازده و روایتی ده و روایتی انکه هیچ کس با پیغمبر صلعم نماند الا چهار کس سه از
بنی هاشم یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابوسفین بن الحارث و عبدالله بن مسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند
و ابوسفین بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله مسعود طرف چپ حضرت را محافظت مینمود و هر کس از دشمنان که بجانب
حضرت توجه مینمود البته کشته میشد و روایتی هست که ان حضرت تنها دران لشکر بماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود
از غایت قلت یا محمول بر انکه در اول حال بوده باشد بعد از ان جمع شده باشد و اسامی جماعت دیگر غیر از رفقای اربعه مذکوره
در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابوسفیان بن الحارث و ربیعه بن حارث برادر وی
و اسامه بن زید و برادر مادری ام ایمن بن ام ایمن و عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب و عقیل ابن ابی طالب **روایتی انکه** حضرت
چون دید یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابوسفیان بن حارث عنان استر و عباس بن عبدالمطلب
رکاب او را گرفته بودند و روایتی عکس این و روایتی انکه عباس رکاب راست و ابوسفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و نمی
گذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و
نهایة دلاوری آن حضرت میکند که در چنان روزی رکوب بر استر اختیار کرده چه آن مرکب اسب صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه
اسب ندارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق
تمام و توکل با نظام که انحضرت را بخداوند ذی الجلال والاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرة خواهد بود و دین او را بر سایر
ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی در قران مجید اشارتی باین ثبات که از ان حضرت درین غزات واقع شده فرموده که
انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الایة منقولست که انحضرت با اصحاب فرمود که بانگی بر یاران من
زن و ایشان را بخون باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سوره البقرة و حال انکه عباس اوازی بغایت
بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون اواز عباس بشنیدند جواب دادند لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب
یعسوب خویش رود بجانب اواز عباس میرفتند و مردی بود میخواست که شتر خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را بیرون می اورد
و می اورد و بر گردن شتر می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین میجست و شتر را میگذاشت و بهنجار اواز
عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الان حمی الوطیس

وگویند

وگویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمد و مشتی خاک برگرفت و بجانب دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه بعد از ان سوار شد
هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و روایتی انکه سوار بود که از علی و بروایتی از عباس مشتی سنگ ریزه
طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد و روایتی انکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا
و روایتی انکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی و روایتی انکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و جبرئیل
با آن سرور صلعم گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند در روزی که در دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد
و روایتی انکه فرمود حم لا ینصرون و در قران مجید تعبیر از ان باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المومنین
منه بلاء حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن
شیر شتری نا ایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر برکشیده روی بکفار آوردند دیدم که
از اسمان چیزی بر مثال کساء سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم ما افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شدند
و تمام آن وادی از ان مملو گشت شک داشتم در انها که ملایکه بودند بعد از ان هزیمت بر سواران افتاد و از جابر بن عبدالله انصاری
منقولست که گفت او از سنگ ریزه هایی که رسول علیه الصلوة والسلام بجانب مشرکان انداخت چنان نمود از اسمان که در طشتی
ریختند و همه بهزیمت برفتند و روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک
و بعد از ان که حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود
و ما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسانیدند فرمود انها ملایکه بودند و اورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از
قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از ان کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم
هیچکس از ما نماند الا که ریگ در انجا افتاد و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدم که مردان سفید بر اسپان
ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین و بر ایشان دستار سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند و توانایی آن
نداشتم که نیک در ایشان تامل کنم از غایت رعب و از شیبه بن عثمان حجبی منقولست که گفت دران وقت که جمعی از
قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع انکه چون هر دو لشکر بهم مختلط
شوند شاید که بروی دستی یابم و او را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته بودند بقتل ارم و نیت
من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و دران سفر مترصد آن داعیه می بودم و روز بروز در
باطن من این معنی نشو و نما می یافت چون جنگ در پیوست و یاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلعم از استر خویش فرود امده
بود و شمشیر کشیده و از طرف راست وی عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده و زرهی سفید همچون فضه پوشیده و غبار
از ان پاک میکرد با خود گفتم ازین طرف کاری نمی توانی کرد زیرا که عم وی وی را محافظت میکند از طرف چپ وی در امدم پسر عم
وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم از این طرف نیز مهمی نمیتوانی ساخت از عقب وی در آمد و خواستم که شمشیر بر وی
زنم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میانه من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش
نهادم و از غایت خوف رسول علیه الصلوة والسلام التفاتی بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزدیکتر ای پیش رفتم بدست مبارک سینه

مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید
بخدا سوگند که وی در آن ساعت نزد من دوست تر بود از چشم و گوش آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت
میرفتم و با کفار جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم نفس خود را وقایه او سازم از همه چیزها و اگر در آن ساعت پدر من
زنده بودی هر آینه که وی را بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت را پیش آوردم سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و ایشان هزیمت نمودند
و متفرق گشتند و حضرت بجانب خیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک وی را ببینم و غرض من از در در آمدن
جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبة آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس
خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک منقولست که چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف
رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی باوطاس رفتند و گروهی ببطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست
که گفت در حنین مردی از مشرکان را دیدم که از مسلمانان یکی را انداخته و بر سینه وی نشسته از قفایش در آمدم و شمشیر بر گردن
وی زدم از سینه وی برخواست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه افتاد و بمرد
و بعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود که هر کس که کافری کشته سلب وی از آن او باشد برخواستم و گفتم که کیست که برای من
گواهی دهد هیچ کس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخواستم و همان حکایت اعاده کردم هیچ کس نگفت در بار
سیوم حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است ترا صورت حال تقریر کردم مردی گفت یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر
نزد من است وی را از قبل من خشنود گردان ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول الله صلی الله علیه و سلم
شیری شیران خدا را که در راه او مقاتله کرده باشد محروم نگذارد و سلب که حق او باشد بتو دهد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ابو بکر
راست میگوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید پس سلب مرا بمن داد زره را فروختم و بهای آن بستانی خریدم در قبیله بنی
سلمه و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس رضه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من قتل قتیل اله
علیه بینهم فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشته سلبهای ایشان برد آورده اند که حضرت در آن روز بر زنی گذشت
که کشته شده بود و مردم بروی ازدحام نموده فرمود چیست گفتند زنی از کفار است که خالد ولید او را کشته کسی را به نزد خالد
فرستاد تا باوی گفت که رسول خدای صلعم ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز
حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته شدند منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از واقعه حنین لوایی
ابو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحابی که ابو موسی اشعری و سلمه بن الاکوع از آنجمله بودند گردانیده بر سر گروهی از
گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند
دُرَیل بن الصمة که سردار آن جماعت بود بر دست ابن موسی و روایتی آنکه بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و
بصحه رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر است باوطاس فرستاد و مرا همراه گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ
در پیوستیم در اثنای جنگ مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانکه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی و گفتم این عم

من که

من که ترا این زخم زد و که رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت و من میگفتم سرم
نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه نمائیم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر
آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت او مانند آب
روان شد چون حال بر آن منوال دید طمع از حیوة برید و گفت ای برادر زاده من پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از من سلام برسان
و آن حضرت را استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل
و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا برفت و چون بنزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آنسرور در آمدم بر سریری بود
که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعاء وی طلب آمرزش
را از آن حضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت روایتی آنکه دو رکعت نماز گذارد و دستهای مبارک برداشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم و فرمود اللهم اغفر لعبد ابی عامر اللهم اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقک و روایتی آنکه
فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله برای من طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر
لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة مدخلا کریما و در حرب اوطاس بسیار از مسلمانان آن قبیله بنوریات بقتل
آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله هلکت بنوریات حضرت فرمود اللهم اجبر مبیتهم ثبیه محمد بن اسحاق و غیره از
اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر بده کس از مشرکان که برادران بودند رسید و یک یک را میکشت تا نوبت به
برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلامش دعوة نمود و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست
از وی باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابن عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حسن الاسلام گشت
و حضرت وی را شهید اخی عامر میخواند و این حکایت ظاهر مخالف روایه صحیحست که سابقا مذکور شد آن آنچنین است که از
روایت صحیح چنان معلوم میشود ابو موسی قاتل ابو عامر را کشت و او شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین و
توجیه و توفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده است بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد والله
تعالی اعلم نقل است که سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند
تا بوقت فرصت قسمت یابد و روایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا کردند که من کان یومن بالله والیوم آخر فلا یغل هر کس از
اصحاب که چیزی از غنیمت گرفته بودند باز گردانید تا که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت
الولید بن عتبه بن ربیعه داده تا جامه خود بآن بدوزد چون این ندا شنید سوزن را از بازن باز گرفت و داخل غنایم گردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده بود که مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین پردها
پرده بده تا بپوشم عباد گفت حقوقت همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست
مرا که جامه از آنها بتو دهم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز نمیتواند گذاردن و اگر کسی درین
باب سخن گوید آن از سهم من محبوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین باب سخن گویم عباد بردی بوی
داد و پیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم بوی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین

چنین کردی گفت یا رسول الله من برده را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن او نشد و گفت من بعرض رسانم حضرت فرمود
که انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن الحضیره و گفت یا رسول الله این برده را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان
در روز حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان شبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از
حضرت استفسار نمودند این آیه نازل شد والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود لا توطأ
حامل من النبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله
ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله سبایا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و در حین که یاران سبی حنین میراندند با وی عنفی
کردند گفت خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت صلعم آوردند گفت
یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری دندانی که تو انگشت ابهام من گرفته بودی
در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را شناخته گفت راست میگویی برجست و رداء مبارک خود را
انداخت و ویرا بر آنجا نشانده و ترحیب و تعظیم وی بجا آورد و از چشمانش اشک روان شد و از حال پدر و مادر وی حلیمه پرسید جواب داد
که از دنیا نقل کردند آنگاه فرمود اگر خواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت خواهد ترا چیزی دهم و بدیار خویش
فرستم و دیار خویش اختیار کرد حضرت ویرا یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفندی چند بوی داد و فرمود نام تو
حذافه باشد و شیما لقب بود اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرة بود
که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد
بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در رالیه که قصد مالک بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را
پرداخته در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا ویران کردند و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو
دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا او را منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود
و پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخت و این ابیات گفت **شعر** یا ذی
الکفین لست من عبادکا ❊ میلادنا اقدم من لادکا ❊ انی حششت الناقی فؤادکا ❊ و بعد از آن بمیان خویش در آمد و از
ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت کرد و بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود
رسیدند و بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقیف بآن حصار خود را
حرمت کرده بودند و سواران را برآراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوة یک ساله در آنجا در آورده و مستعد
قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع رسیدند قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار یکبار تیرباران عظیم کردند و بسیاری را
از یاران رسول صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن حضرت از آن محل کوچ کرده فرمود تا در
بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون زدند و در آن غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه
برای ایشان ترتیب کردند و نمازها را با مردم در فضای بین القبتین اقامت مینمود و هژده شبانه روز و بروایتی سی
و بروایتی چهل شبانه روز آن طایفه را محاصره داد و در آن مدة جنگها عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد

شهید

شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هشت از قریش از آنجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود رضی الله عنه که تیر بروی زدند و
مجروح شد و جراحتش آمد و مال یافت و بعد از آن منفجر گشت و بعد از وفات حضرت بآن رحمت از دنیا نقل کرد نقل است که پیغمبر صلی الله
فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آن جماعت قیام نمودند طوایف چون از آن حال واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای
خدا و از جهت رعایة رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها الله واللرحم و بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که در
ایام محاصره طایف پیغمبر صلعم بخیمه من در آمدند و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی نیز حاضر آمده با برادرم میگفت
که اگر حق تعالی طایف را فتح کند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال مینماید چهار چیز در شکم دارد و چون
ادبار میکند هشت میشود حضرت چون این سخن از آن مخنث شنود فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی
از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرده که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب به بیست بنده پایین آمدند
از آنجمله نفیع بن الحارث بود که بکره فرود آمد و ازین جهة ملقب بابو بکر گشت و همه آن غلان را آزاد کردند و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مونات
وی بر خبر باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند یا رسول الله این بندگان را بما باز ده حضرت فرمود عتق الله
یعنی آنها آزاد کردگان خدا اند هر گره به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم در حین
محاصره طایف علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد
یافت مردمان گفتند عجب راز دور و درازی با پسر عم خود گفت رسول صلعم فرمود ما استنجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود
با وی راز نمیگفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان محاصره
طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و بروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از آنکه آنحضرت از آن تناول کند
خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آن را بینداخت و هر چه در قدح بود بریخت روز دیگر این خواب را با بو بکر صدیق رضی الله عنه
گفت که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب مشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند
که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی من نیز در واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلعم در امر طایف با نوفل بن معویه دیلی
مشورة فرمود وی گفت این جماعت مثل روباهند در سوراخ خزیده اگر می یابی میگیری و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت
میل بکوچ کردن فرمود **نقل است** که مردی از اهل حصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان
محمد شما بهیچ کس نرسیده اید که مقاتله نیکو تواند کرد با شما غیر از ما هر چند نشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید
از آنچه میخواهید هیچ خبر ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بروی زد که ای حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش ترا
بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی چه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو محجن گفت
اگر شما قطع کنید درختهای انگور و خرمای ما را در آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک
عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که رسول صلی الله
علیه وسلم را دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت فرمود صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون
بود نزد سید عالم صلعم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن

اولئک

بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچ را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پیرایه اینها را چون بتو دهم
و حال مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را گفت عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته با
خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی فاروق گفت پس مردم
را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر رض ندا در داد و مردم ازین معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس
جنگ کنید تا فتح شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار بدیشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله
تعالی بدرستیکه ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله تعالی یاران خوش وقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلعم
در ایشان میدید که باز میگردند و تبسم فرمود و میگفته بگوئید لا اله الا الله وحده صدقه وعده و نصر عبده و هزم خراب وحده و چون
باز گردند در راه در آمدند فرمود بگوئید آ ثبوت تائبون عابدون لربنا حامدون **نقل است** که یاران گفتند یا رسول الله صلعم
بنزهای ثقیف ما را سوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهل ثقیفا و آیه بهم آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجعرانه
آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفندان و بروایتی کثره گوسفندان چندان بود که در تحت عدد در نمی آمد
و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود
که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی بآن وفا نمینمائی آن
سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارة دارد گرد شما قبول کنید گفتیم
قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن آب بشست و آب دهان در آن انداخت بعد از آن فرمود ازین آب
آشامید و بر روی و سینهای خود ریزید و بشارت باد شما را اما چنان کردیم ام سلمه از درون خیمه از ورا سر آواز داد که مقداری ازین
آب جهت مادر خود بگذارید بعضی از آن آب برای رضی الله عنها گذاشتیم گویند آنحضرت بزید بن ثابت گفت تا احصاء مردم نمودند
آنگاه گوسفند و شتر را سپرد و شمرد و آنها بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با چهل گوسفند و اگر سوار بودند دو از شتر با صد و بیست
گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن اموال اول بجماعت مولفه از قریش
عطایا کامل قلوب داد و گویند آن نقدها را نزد آن سرور جمع کردند که ابو سفین حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی
حضرت صلعم تبسمی فرمود ابو سفین گفت ازین مال بمن عطایی فرمای بلال را امر کرد تا چهل وقیه نقره بروی کشید و صد شترش داد
ابو سفین گفت نصیب پسر من ندیده حضرت صلعم فرمود تا صد شتر و چهل وقیه دیگر بدادند گفت بخش از پسر دیگر معاویه گو گفت
چهل وقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان
آشتی غایت کرم و مروة نمودی خدای ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر داد و وی صد دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر
یک را از نضر بن الحارث و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن
عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علماء بن جاریه ثقفی و
مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامر را پنجاه شتر داد و اختلافست که این عطایا جمله از مجموع

غنایم بود

غنایم بود یا از خمس واقدی گوید و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برانند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح
این قول کرده چه اکثر عطایا آنحضرت صلعم از خمس میبوده و جمع دیگر از اهل سیر برانند که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه موید برین است و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص واقع
حنین بوده باشد و بصحه پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلعم مولفه قلوب را مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه
و علقمه بن علاثه و عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد داد وی بخشم
رفت و در آن باب ابیات گفت **شعر** اتجعل نهبی و نهب العبید ٭ بین عیینه و الاقرع ٭ و مرتضع الیوم لا یرفع ٭
و ما کان حصن و الا حابس ٭ یفوقان مرداس فی المجمع ٭ و ما کنت دون امرئ منهما ٭ پس او را نیز صد شتر تکمیل فرمود و روایتی
آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم غنایم حنین قسمت میکرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و ویرا چهار شتر انعام فرمود آن رفت
و شکایت کرد از آن معنی در آن ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اقطعوا
عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی الله عنه ویرا بخطا بر شتران برد و صد شترش داد و بمجلس رسول الله
صلی الله علیه و سلم باز گشت و از جمله خشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت در شان من شعر میگوئی وی باعتذار در آمد
و گفت پدر و مادرم فدایت باد بدرستیکه من دیبت مثل دیبت مورچه از شعر در زبان خویش می یابم و مرا میگزد مانند
گزیدن مورچه هیچ چاره نمیدانم و نمی یابم الا آنکه شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت صلعم تبسمی نموده فرمود عرب ترک شعر
نمیتوانند کرد چنین که شتر ترک حنین خود نمیکند در بعضی از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع مبارک حضرت رسید با وی گفت
توجه گفته این را که تجعل نهبی نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابو بکر رض گفت یا رسول الله بین عیینه و الاقرع حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی را ادا میکنید ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار
نیست ترا شعر چنان که حق تعالی فرموده و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له پس علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود برخیز و
زبانش از من قطع کن علی برخاست و دست ویرا گرفت و می برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبانم خواهی برید گفت
آنچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفته چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بخطا برابل گفت بگزین ازین شتران برای خود از چهار
تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد که عجب کریم و حلیم و نیک خوی و علیم اید شما علی بمن گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده نیز میخواهی که از جمله ایشان باشی بهمان چهار شتر
که اول بارت داده قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مولفه قلوب باشی صد شتر بستان گفتم یا علی با تو درین باب مشورت میکنم
توجه فرمای گفت اگر فریفته مال دنیا نشوی و بداده خدا و رسول خرسند باشی بهتر باشد مرویست که چون آن عطیها در
غنایم حنین واقع شد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکی از یاران گفت یا رسول الله عیینه بن حصن و اقرع بن حابس هر کدام
را صد شتر عطا فرموده و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمیدهی فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرة اوست که جعیل بن
سراقه بهتر است از همه روی زمین که مملو از عیینه و اقرع باشد و لکن من الفت دادم دلهای شان را باسلام بسبب مال دنیا
و اعتماد بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم بصحت رسیده از عبد الله بن مسعود رض که گفت چون اموال حنین

بدان طریقه قسمت یافت مردی از انصار و گویند متب بن قشیر بوده و بنعاق مشهور بوده گفت باین قسمت اراده کرده نشد رضی
و خشنودی خداوند عز و جل من از آن سخن ملول شدم و بعرض رسانیدم رنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم متغیر شد بمرتبه که پشیمان شدم
از آن گفتن آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و در صحاح وارد شده که حضرت صلی الله علیه و سلم قریش و
سایر قبایل عرب را چون آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور نه پیوسته ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهناک
شده گفتند این نوع بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد شکایت انصار
بسمع حضرت صلعم رسید روایتی آنکه سعد بن عباده بعرض رسانید و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه اند که این همه
کرم و مواساه و عطاها در حق قریش و دیگر قبایل عرب بجا آورده و ما را محروم گذاشته حضرت صلعم فرمود ای سعد تو درین باب
در چیستی گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز این دغدغه و تشویش خاطر هست اگرچه بر زبان نگفتم پس حضرت صلعم فرمود
و انصار را طلبید و در خیمه از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثناء و سپاس حق تعالی بجای
آورد و گفت ای گروه انصار این چه سخن است از شما که بمن رسیده گفته اید او را یا نی گفتند یا رسول الله اشراف و روسا ما هیچ
نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود پس حضرت صلعم فرمود ای من نیافتم شما را گمراه
یعنی کافر و حق شما را بسبب من توفیق هدایه و ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شما ایم با یکدیگر دشمن بودید حضرت حق
تعالی بواسطه من شما را با یکدیگر گفت داد و درویش بودید حق تعالی بسبب من شما را غنی گردانید و هر سخنی که حضرت صلعم می
فرمود ایشان میگفتند الله و رسوله آمن حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام هر نعمتی را که حق تعالی بر انصار بسبب وی
عطا کرده و ارزانی داشته بود بترتیب ذکر میفرمود چه اول بنعمت ایمان که هیچ چیز دیگر برابری بوی نتواند کرد ابتدا فرمود
دویم نعمت الفت را یاد کرد که اعظمست از مال دنیا زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند و گاهی با وجود بذل مال الفت حاصل
نمیشود و انصار قبل از هجرة آن حضرتست بمدینه با یکدیگر در غایت خصومت و تنافر و منازعت و نقاع بودند و حروب
میانه ایشان واقع شده مانند بعاث و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان برخواست چنانکه حق تعالی
فرمود لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم فرمود صلی الله علیه و سلم ای انصار چرا جواب
من نگوئید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه خدای تعالی و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید
و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیب میکردند ما تصدیق نمودیم و کسی را پروای تو نبود ما نصرت
و اعانت تو کردیم رانده شده بودی از دیار خویش ما اجابت دادیم و فقیر بودی با تو مواسا کردیم و جوانمردی نمودیم این سخنان
از آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد و الا در حقیقت نعمت ظاهره و منت باهره آن حضرت
را در جمیع این امور در حق ایشان ثابت و حاصل است چه اگر هجرت آنحضرت صلعم در مدینه توطن وی در میان ایشان نبودی میان
ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول وی را بر ما منت است روایتی آنکه گفتند خشنودیم
ما از خدا و رسول وی بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و بمصیبت و من میخواستم که بسبب
این مالها خیر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردمان با گوسفند و شتر بمنزلهای خود باز گردند

وشما

وشما با پیغمبر بخانهای خویش معاوده کنید والله که آنچه شما بآن باز میگردید بهتر است از آنچه مردم بآن باز میگردند اگر جمیع مردم سلوک
در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر من در وادی و شعب انصار سلوک خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی
ملاصق بدن و مردم جامه بیرونی اند و فرمود صلی الله علیه و سلم انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و
صحاح اخبار آمده که در منزل جعرانه چهارده کس روایتی آنکه بیست و چهار کس از هوازن آمده مسلمان شدند و خبر دادند از اسلام
باقی قوم خود و نه نفر از اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله یکی ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیشوا شان
ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بمجلس آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمده گفتند یا رسول الله کرامت امید داریم که اموال و سبایای ما را
بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی تواند و حواضن تو که کفالت و نگاه داشت تو نبوده ما اگر کفالت و حضانت
حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشان را بنسبت ما این حال بودی که ترا که کنون بنسبت بما واقع شده
هر آینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان میداشتم و حال آنکه تو بهترین مکفولاتی چشم میداریم که اموال و زن و فرزند ما همراه
کنی و شفقت و مرحمت آری بر ما تو شاه کریمی و من انشاده بدرم امید که از لطف تو محروم نگردم گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات
گفته که بعضی از آن اینست شعر امنن علینا رسول الله فی کرم ٭ فانک المرء ترجوه و تنتظر ٭ امنن علی بیضة قد عاقها قدر
مشتت شملها فی دهرها و غیره ٭ امنن علی سلوة قد کنت ترضعها ٭ اذ فوک تملوه من محضها الدرر ٭ فرمود صلی الله علیه و سلم که من
تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیائید و درین باب سخن گوئید شما دیر کردید و با من جماعتی اند
از مردمان که می بینید و دوست سخن نزد من راست ترانست پس اختیار کنید یکی از دو چیز یا مال یا سبی هر کدام را دوست
تر میدارید گفتند ما را میان حسب و مال مخیر کردی حسب نزد ما بهتر است از مال و ما برای گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند را
بگذاریم ما سبایا را اختیار کردیم فرمود صلی الله علیه و سلم آنچه نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتیم و
از مردمان درخواهیم از سر حصص او ایضا می خود در گذرند پس چون نماز پیشین بگذاریم برخیزید و بگوئید ما رسول خدا را
نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهند بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم
ایشان نیز چنین کردند پس حضرت صلی الله علیه و سلم در مجمع اصحاب برخواست و حمد و ثناء حق تعالی بگفت و فرمود بدرستیکه
برادران شما بنزد ما آمده اند تایب و مسلمان رای من بر آن قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر که دوست میدارد بطیب
نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر نفس حظ و نصیب خود باشد او را بوی بدو عوض دهیم از
اولی که حق تعالی بما دهد مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم نی عوض حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود من غیره راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان
رفتند و عرفاء هر قومی با ایشان سخن گفتند در آن باب آنگاه نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمده خبر دادند که مردم همه راضی بطیب
نفس خود قبول این معنی نموده اند و روایتی آنکه در مجمع فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجر
برخواستند و گفتند آنچه حصه ماست از آن رسول است صلی الله علیه و سلم و انصار نیز همچنان گفتند اقرع حابس بمضی برخواسته
گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن فزاری گفت من و فزاره باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم

بآن راضی نیستم بنو سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است صلعم بهر که خواهد بدهد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که راضی
نیست من ویرا عوض هر انسانی از سبی که نصیب او باشد شش شتر بدهم از اول که حق تعالی بما دهد پس تمام سبی هوازن را بایشان
باز دادند در بعض کتب سیر آمده که پیغامبر صلعم هر یک آن سبایا را جامه کتانی که مصری که قبطه آنرا پوشانیدی و گویند آن حضرت صلعم
از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایفه فرمود اگر آید و مسلمان شود اهل و مال ویرا بوی دهیم و صد شتر
عطا کنیم این سخن شنید برخواست و در ماله جعرانه رسید و مسلمان شده اهل و مال موعود گرفت و در مدح رسول صلعم ابیات
گفت و بعضی از آن اینست **شعر** فی الناس کلهم بمثل محمد ما آن رأیت ولا سمعت بمثله اوفی واعطی للجزیل اذا احذی
ومتی تشا تخبر که عما فی غل حضرت صلی الله علیه وسلم او را بر قوم او و بر چند قبیله دیگر که همه شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله
وسمه و بر همه امیر ساخت و او بمدد آن با قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان شان شردی تا مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله
تعالی گفته اند که دوازده روز باقی بود از ماه ذی القعده سنه ثمان از هجره که از موضع جعرانه احرام بعمره بسته بمکه در آمد صلی الله
علیه وسلم و طواف عمره بجای آورد و عتاب بن اسید را بحکومت تعیین فرموده ابو موسی معاذ بن جبل را رضی الله عنه با عتاب
در مکه گذاشت که اهالی مکه را بعلم قرآن و احکام شرعیه تحریص کنند و گویند هر روز یک درهم جهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر شد
و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه گفتی ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد کسی را که بسه درهم قناعت نتواند کرد مرا رسول صلی الله
علیه وسلم در همین تعیین فرموده و بآن خرسند بوده حاجت بکسی نداشتم **القصه** حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمده آنچه باقی مانده
بود از غنیمت در آنجا قسمت نموده در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت فرمود و آن سال مردمان حج گذاردند بهمان
طریقه که در جاهلیت میگذاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه حضرت او را امیر حج گرداند و روایتی آنکه آنسرور صلی الله
علیه وسلم در آن سالش امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سبوده بنت ازمعه را طلاق دهد و روایت آنکه طلاق
داد پس بر سر راه آن حضرت صلعم نشسته و گفت یا رسول الله رجعت نمای بخدا سوگند که دوستی مرد در دلم نمانده الا میخواهم که در قیامت
در زمره زنان توام حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس رجعت فرمود بوی و روز نوبت در خانه عایشه میبودی و
گویند آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصه وی نازل شد و درین سال آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد
شد او را ابراهیم نام کرد و همدرین سال زینب دختر رسول صلعم که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و همدرین
سال آن سرور صلی الله علیه وسلم فاطمه بن ضحاک کلابیه و ملیکه لیلیه را زن فرمود و شرح هر یک آید و درین سال در مدینه بود که اطعمه
گران شد از انس بن مالک رضه گفت که چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله
هو المعسر القابض الباسط الرازق یعنی بدرستیکه حق تعالی است نرخ کننده چنانکه قبض و بسط و روزی در قبضه قدرت اوست
و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچ کس مظلمه از من طلب نکند نه بخون و نه بمال و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی
در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بهر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری
رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانکه بعد ازین معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم
تمیم در سال نهم واقع شده دویم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه رضه که گفت در زمانی که حضرت صلعم

خانه وارکان

خطبه

خطبه میخواند و در باب تأدیب آن جماعتی که بهتان گفته بودند از یاران نصرت میخواست میان دو قبیله انصار جنگ واقع شد یعنی اوس و
خزرج چنانکه نزدیک بوده که بمقاتله منجر شود و حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داد و قصه افک در سال
پنجم از هجره واقع شده چنانکه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی
از کتب سیر هست که پیش از آنکه جهت حضرت صلی الله علیه وسلم منبر سازند از کل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک
واقع شده آن منبر گلین بوده و این جمع پسندیده نیست چه در احادیث صحیحه ثبوت یافته که پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استناد بستون مسجد میفرموده و مردم را ایستاده نصیحت مینموده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک
بر تجوز حمل کرده اند بعضی محل مرتفع و این خلاف ظاهر است و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه دیده شده یکی آنکه پیغمبر صلعم
پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده و یاران را وعظ و نصیحت میفرموده این نوبت گفت استادن برای تو
تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنیم چنانکه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت
با یاران مشاوره نمود رای بر اتخاذ منبر قرار یافت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله غلامیست کلام نام که در صفت
درودگری ماهر است **مرویست** فرمود صلی الله علیه وسلم که امر کنش تا برای من منبری سازد و روایتی آنکه از سهیل بن سعد
سعدی پرسید که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود گفت در میان مردم کسی درین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت صلعم از چوب
گز بود فلان آزاد کرده فلان انصار بساخت و روایتی آنکه آنسرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود
اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر فرمایی تا برای تو جامع مرتفع سازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و
سخنت شنوند بهتر باشد فرمود صلی الله علیه وسلم هر چه میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه جز یک درودگر نبود که او را میگفتند
من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر ساخت **و روایتی آنکه** از سهل حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد نزد زنی
انصاریه که مری غلامک النجار یعمل لی اعدادا اجلس علیهن مرویست از بریده رضه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال
ایستاده خطبه میخوانده مردم را نصیحت میفرمود و بروی شاق بود پس از در تای باصحاب شکایت کرد بیخ درخت خرمای آوردند
و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظه تکیه بران مینمودند مردی غریبی و بروایتی رومی بمدینه آمد و آن
صورت مشاهده کرده با یکی از اصحابه که محمد را خاطر خواهد برخیزد این سخن بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید ویرا طلبید فرمود بساز
آنچه گفته آن مرد آن منبر را ساخت علی اختلاف الروایات چون منبر تمام شد بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت صلعم
بران ستون بگذشت و بر منبر رفته بنیاد خطبه کرد و نصیحت نمود آن که ستون او از آن سرور صلی الله علیه وسلم شنود و بدنش
ملاصق خود ندید آغاز نوحه و ناله کرد و بروایتی آواز کرد مثلا آواز شتر که بچه خود را گم کرده باشد و روایتی آنکه فریادی کرد مثل
فریاد طفل زمانی که مادر را طلبد و روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شخصی بود چنانکه اهل مسجد را بر ناله اش دل
بدرد آمد و روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم ترسیدند و بعضی از محل خود برجستند و روایتی آنکه
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ تعجب مکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن شدند و ناله اش شنودند و بسیار
گریستند و او همچنان ناله میکرد تا حضرت صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده نزد آن ستون رفته دست مبارک را بران ستون مالید

برمن دشوار است

میمون

و روایتی انکه او را در بر گرفت فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی بنشانم تا چنانکه بودی سر سبز و شاداب
و میوه دار شوی و اگر خواهی در زمین بهشت نشانم تا از جویهای بهشت آب خوری و میوهای خوب باز آوری و صالحات
اولیاء الله از میوهٔ تو خورند پس او اخره را بر دنیا اختیار کرد و روایتی انکه در زمانی که او را گرفته بود از حضرت صلی الله
علیه و سلم شنیدند که میگفت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله پرسید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این
ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت عزمن کنم روایتی انکه حضرت سر مبارک بان ستون باز نهاد و استماع سخنش میکرد که
میگفت بلکه مرا در بهشت نشان تا اولیاء الله از من میوه ام تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید
حضرت صلی الله علیه و سلم شنید فرمود نعم قد فعلت انگاه بمنبر رفته رو بمردم کرد و فرمود او را مخیر ساختم چنانکه شنودید وی
اختیار دار بقا کرد و اگرش تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقتم ناله خواستی کرد روایتی انکه فرمود آن هذا مکی لما
فقد من الذکر منقولست از حسن بصری که در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول
صلی الله علیه و سلم می نالید پس شما سزاوارترید بانله مشتاق لقاء او باشید آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رض
مسجد را کندند که گشاده تر سازند ابی بن کعب رض ان ستون را برداشت و بخانه خود برد نزد او میبود تا خانه اش بخورد و روایتی
انکه فرموده بود صلی الله علیه و سلم تا وی را در همان مجلس از مسجد دفن کردند و منظور نظر قبولی مولانا جلالت ملة والدنیا والدین
الرومی رحمة الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار کرده فرموده بیت ان ستون را دفن کرد اندر زمین ٭ تا چو مردم
حشر گردد یوم الدین ٭ تا بدانی هر کرا ایزد بخواند ٭ از همه کار جهان بیکار ماند ٭ هر کرا باشد ازین سان کار و بار ٭ یافت بار
انجا و بیرون شد زکار ٭ و جمع میان این دو روایت بآن حاصل میشود که گویم احتمال دارد که اول بموجب فرموده او را دفن کرده
باشند و بعد از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی انرا برگرفته باشد و در قصه حنین ستون دلالتست بر انکه حق تعالی گاه هست
که خلق او را که در جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل شرف حیوانات میگردد و ایضا این قصه مؤید قول آن جماعت است
که آیت وان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لیکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نبود چنانکه جناب مولوی
در مثنوی گوید بیت انکه او را نبود از اسرار داد ٭ کی کند تصدیق او ناله جماد ٭ گوید اری از دل بهر وفاق ٭ تا نگویندش که
هست اهل نفاق ٭ گر ببندی و افغان امر کن ٭ در جهان رد گشته بودی این سخن روایتی انکه که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی موذن بانگ گفتی و چون کسی را خواستی که سوگندی عظیم دادی بر حقمار حقوق
بنزد منبر خویش دادی و میفرمود من حلف علی منبری او عذ منبری کاذبا و لو علی سواک اراک فلیتبوء مقعده من النار
و بصحه رسیده که فرمود صلی الله علیه و سلم ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول بر منبری
نشست و پایهای مبارک بر پایه دویم می نهاد صلی الله علیه و سلم و چون خلافت بابو بکر صدیق رضی الله عنه و بروی قرار یافت
جهة رعایت او برابر پایه دویم نشستی و پایهای در پایه اول نهادی و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول نشستی
و پا نهادی و چون عثمان ذی النورین خلیفه شد بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی
باین معنی فرموده بیت قصه عثمان که بر منبر برفت ٭ چون خلافت یافت بشتابید تفت ٭ منبر مهتر که بر سه پایه است ٭

رفت ابو بکر و دویم پایه نشست ٭ بر سیوم پایه عمر در روز خویش ٭ از برای حرمت و اسلام و کیش ٭ در عثمان آمده او بالای نخست ٭
بر شد و بنشست آن محمود بخت ٭ پس سوالش کرد شخصی بو الفضول ٭ کان ننشستند بر جای رسول ٭ پس تو چون جستی از ایشان
برتری ٭ چون برتبت خود از ایشان کمتری ٭ گفت اگر پایه سیوم را بسپرم ٭ وهم اید کای مثال عمرم ٭ در دویم پایه شوم من جای جو
گوئیم مثل ابو بکر است او ٭ هست این بالا مقام مصطفی ٭ و بهم مثلی نیست با آن شه مرا آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر سه درجه بود معویه بن ابی سفین در زمان حکومت خود از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود که بهر نوعی که توانی
منبر حضرت را صلعم برای ما بفرست پس بفرمان مروان منبر را از جای برکندند تا بشام برند بیک ناگاه مدینه ظلمانی شد و تاریک گشت و بروایتی
افتاب بگرفت بمرتبه که آسمان مینمود و فتنه عظیم در میان مردم افتاد مروان چون انحال دید از خانه بیرون دوید و خطبه برخواند و گفت جهت
برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معویه فرموده بود که او را بلند گردانم پس در و گری طلبید و شش درجه دیگر از طرف پایین بران افزود
و گفت برای آن چنین کردم که بسیار شده اند تا همه ایشان خطیب را ببینند و سخنش شنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری واقع
میشد اصلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرة آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت و درین سال
در حین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی بوی نوشته او را دعوة
باسلام کرد چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و در جواب نامه حضرت صلی الله علیه و سلم نوشت که یا رسول الله حق تعالی بواسطه تو نعمت
اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل هجر خواندم بعضی دولت اسلام یافتند و بعضی نه و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان
بچه طریق عمل نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب نامه وی نوشت که هر که بر یهودیه و مجوسیه باقی مانده از وی جزیه میگیر و مسلمانان را
باید که با آن جماعت مناکحه نبود و از ذبیحه ایشان نخورند و کتابی نوشت برای علماء حضرت صلعم و در ان کتاب مقدار زکوة گاو و شتر و گوسفند
و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب انها تعیین فرمود و علماء آن کتاب را بر مردم میخواندند و صدقات از ایشان میگرفتند روایت
حضرت ابو هریره را رضی الله عنه با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کرده بود فایده اکثر اهل سیر قصه ارسال علماء حضرمی را بمنذر بن
عمرو در سال ششم یا هفتم در اعداد رسل که سال بملوک اطراف فرستاده ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح کرده که بعد از مراجعت
از جعرانه بوده و در بعضی از کتب سیر آمده که بعد از حدیبیه بوده و وجه جمع میان این دو قول انکه چون ارسال علماء حضرمی بمنذر بن
عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت حدیبیه بوده باشد و بار دویم بعد از مراجعت جعرانه بوده باشد و درین
سال افتاب گرفت حضرت صلی الله علیه و سلم نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت انحضرت صلی الله علیه و سلم
امدند و انجماعت بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشجع بود یا منذر بن عایذ اشجع روایتی انکه که به یک روز
پیش از انکه ایشان بیایند حضرت صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق پیش شما می آیند بطوع و رغبت
خود در اسلام محمد در آمده پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه روز دیگر همچنان از راه بنزد
انحضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشجع که در منزل توقف نمود و جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر و باز خود مضبوط
ساخت و شست و شوی بجای آورد و بهترین جامهای خود را پوشید انگاه بمجلس حضرت حاضر شد گویند صلی الله علیه و سلم
سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند قبیله ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا و لا مدامی و روایتی انکه فرمود در میان شما

عبد الله اشجع چه کس است وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه وی قبیح المنظر بود و حسن صورت رسول صلعم در و نگاهی میکرد
گفت یا رسول الله از پوستهای آب نمیخورند چیزی که از مردان بکار است و مطلوب و محتاج الیه است و زبان و دل است پس آنحضرت
صلی الله علیه و سلم وی را بخواند و بخودش نزدیک گردانیده بپهلوی خویش بنشاند آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی
بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید قوم گفتند آری اشجع گفت مرد را از دین خود
گردانیدن مشکل کاری است ما بیعت میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی میفرستی که ایشان را باسلام دعوة کند هر کس که پی روی ما کند از
ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود راست گفتی بدرستیکه در تو دو خصلت است که دوست
میدارد حق تعالی هر دو را حلم و تأنی گفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارض حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود جبلی
اشجع گفت الحمد لله الذی جبلنی خلقین یحبهما **فایده** شراح حدیث رحمهم الله تعالی گفته اند مراد از حلم درین حدیث عقلست و
این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت صلی الله علیه و سلم گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظرش در عواقب امور و
لهذا گفته اند **بیت** خورشید سپهر امن و ایمان عقلست ٭ نور بصر و بصیرة جان عقل است ٭ سمعی که بود جهان و جان روشن
ازو ٭ در بارگه وجود انسان عقل است ٭ و ثانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از
تحصیل طهارت و تجمیل نظافة و نظارة بمجلس حضرت صلعم رفت و بصحت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما نمی
توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت آییم چه ابن حبی از کفار مضر میان ما و تو حایلند پس ما را امر فرمای که مبین و مکشوف و فارق
میان حق و باطل باشد تا خبر کنیم از آن قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند و بواسطه عمل بران در بهشت در آییم پس حضرت ایشان را
امر فرمود بایمان و نماز و روزه و زکوة و آنکه از غنیمت خمس بدهید دیگر سوال کردند از آنحضرت برای خرما یا مویز در کدام ظرفها
شیرین سازیم فرمود در خمچه سبز و کدوی خشک و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته و اندرونش را کافته باشد انتباز مینمایند آنگاه
فرمود صلی الله علیه و سلم که این حمل مفیده را یاد گیرید و چون بقبیله خود باز روید ایشان را ازین اخبار کنید نقل است که فرمود
صلی الله علیه و سلم تا آن جماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کرده روز در مدینه بودند
و تعلم قرآن و احکام شرعیه مینمودند و هر یک از ایشان را جایزه ها داد و اشجع را زیاده بر ایشان انعام فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم
و گویند جایزه وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عبارة از پانصد درهم باشد و بعد از انعام جوایز اجازه معاوده بوطن مألوف شان
فرمود صلی الله علیه و سلم **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که در مستهل محرم سال نهم
از هجرة عمال صدقات را تعیین فرموده تا بقبایل که مسلمان شده بودند روند و زکوة اموال گرفته بمدینه آرند پس بریده و روایتی
کعب بن مالک را بعقار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص را به فزاره و ضحاک
بن سفین به بنی کلاب و بشر بن سفین کعبی بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده که از ابو حمید ساعدی
را رضه که گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة از ایشان
آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نموده نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آورده و گفت این مقدار سال از شماست یعنی زکوة است که از
ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از آن مال جدا کرده گفت این برای من برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنا حق تعالی

جبلتی

فرمود

فرمود اما بعد بدرستیکه من بعضی از مردم را میفرستم بعملی ازین امور که خداوند تعالی مرا والی آن گردانیده پس یکی از آن مردم
می آید و میگوید این از شماست و این به هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشینید در خانه پدر و مادر خود تا به بینید که هیچ هدیه برای
او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرة اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را ازین مال یعنی از مال زکوة الا آنکه بیارد او را روز
قیامت در حالی که برداشته باشد بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ
گوسفند کند بعد از آن دستهای مبارک برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت دو کرت این کلمه را بر زبان راند **مرویست**
که حضرت صلی الله علیه و سلم با عمال صدقات فرمود که بپرهیزید از گرفتن اموال مردم و با مردم میگفت سیأتیکم رکیب مبغضون
فاذا جاؤکم فرحبوا بهم و خلوا بینهم و بین ما یبتغون فان عدلوا فلا انفسهم عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث
برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت صلی الله علیه و سلم بشر بن سفین کعبی را چنانچه سابق گذشت بجهت اخذ صدقات
به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب و بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی
مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند بآن
اموال در نظرشان بسیار نمود از غایت لئیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود میگذارید تا از میان شما بیرون رود پس همه
جمع آمده کمانها را زه در آوردند و شمشیرها را از غلاف بیرون کرده نمیگذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه و سلم صدقات ایشان را
بیرون برد و بنو کعب گفتند ما سرافراز بدین اسلام گشته ایم و در دین ما زکوة می باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر
از آنجا بیرون نتواند برد و روایت آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر که بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن سخن و صورة مشاهده
نمود گریزان بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض رسانید فرمود صلی الله علیه و سلم کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن
حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا روند از عقب ایشان روم و باز نگردم تا ایشان را نزد تو آرم پس او را با پنجاه
سوار عرب که مهاجر و انصار در آن میان نبوده به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان میبودند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر
مردان آن قبیله در منازل خویش نبودند عیینه فرصت غنیمت دانسته بر سر ایشان تاخت و جمعی از زنان و کودکان ایشان را
برده گرفت و بعضی را از مردان نیز اسیر گرفت و بمدینه رسانید فرمود صلی الله علیه و سلم با جماعت اسیران و سبایا نزد در محلی
مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر
و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمر بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آوردند که با رسول خدای صلی الله
علیه و سلم مفاخره نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را
دیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد در آمده حضرت صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه صدیقه رضه به استراحه و قیلوله
مشغول بود ایشان نمیدانستند که آن سرور صلعم در کدام حجره است بر در یک یک حجره میگشتند و میگفتند یا محمد بیرون آی
روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما برده ساخته و حال آنکه مخالفتی بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید
که حضرت رسول الله صلعم بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و میگفتند که آواز در مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم بلند مکنید و با ادب باشید پس حضرت صلی الله علیه و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود چه شده است این قوم را

که مرا از خواب بیدار کردند و دستهاء مبارک بر چشمهای انور میمالید و چون نماز پیشین بجماعت گذارد و میخواست که بحجره
باز آید بنو تمیم بر سر راه آمده آن سخن را اعاده کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد و
نماز سنت را گذارد آنگاه بیرون آمده در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعت مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است
فرمود صلی الله علیه وسلم که آن خداوند تعالی است که مدح او زین و ذم او نشین باشد مقصود شما ازین سخن چیست گفتند
ما شاعر و خطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخره نماییم حضرت صلی الله علیه وسلم ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولکن بیارید
تا چه دارید زبرقان البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخواست و خطبه
مشتمل بر حمد و سپاس و ذکرش فخر قبیله بنو تمیم خواند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قیس بن شماس انصاری را فرمود صلعم
تا در جوابش خطبه خواند وی در بدیهه خطبه فصیحه بلیغه برخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین
و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق متابعت رسول صلعم و فضل انصار بنصرة و معاودت و آنکه ما مأموریم بمقاتله
با مردمان تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت و رسول وی کنید آنگاه شاعر ایشان و گویند بزرقان البدر بود
برخواست و خواند که بعضی از آن اینست **شعر** نحن الکرم فداحی بعادلنا ٭ نحن الروس وفینا یقسم الربع ٭ ونظم الناس
عند القحط کلهم ٭ من السدیق اذا لم یونس القدع ٭ اذا اتینا فلا یا الی لنا احد ٭ انا کذلک عند الفخر نرتفع ٭ حضرت صلی الله علیه
وسلم حسان بن ثابت را طلبیده فرمود جواب ایشان بگوی حسان گفت ابیاتی غرا را که بعضی از آن اینست **شعر**
ان الذرایب من فهر واخواتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع ٭ یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله وکل الخیر
یقطع ٭ اکرم بقول رسول شیعتهم ٭ اذا تفاوتت الاهواء والشیع ٭ ای لهم حد حاقلب یوازره ٭ فیما احب لسان
حایک صنع ٭ و گویند اقرع بن حابس برخواست و این شعر خواند **بیت** اتیناک کمیا یعرف الناس فضلت ٭ اذا اختلفوا
عند اذکار المکارم ٭ وانا روس الناس من کل معشر ٭ وان لیس فی ارض الحجاز کدارم ٭ وان لنا المرباع من کل
غارت ٭ تکون بنجد او بارض التهایم ٭ فرمود صلی الله علیه وسلم یا حسان رض جوابش بگوی گفت ٭ بنی دادم لا تفخروا
ان فخرکم ٭ یعود وبالا عند ذکر المکارم ٭ هبلتم علینا تفخرون وانتم ٭ لنا خول من بین ظرء رخادم ٭ وافضل ما نلتم
من المسجد والعلی ٭ وفادتنا من بعد ذکر المکارم ٭ فان کنتم جئتم دمائکم ٭ واموالکم ان تقسموا فی المقاسم ٭ فلا تجعلوا
لله ندا واسلموا ٭ ولا تفخروا عند النبی بدادم ٭ والا ورب البیت ما لنا کفت ٭ علی روسکم بالمرهفات الصوارم ٭
پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد از عالم غیب نصرة و تایید داده اند و هیچ چیز از وی دریغ
نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او بهتر از شاعر ما پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد گشتند
و کاهل الاسلام شدند حضرت صلی الله علیه وسلم سبایا و اسیران را بایشان باز گردانیده جوابی فراخور داد و گویند سبب
نزول آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجاب اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا
لهم قصه ایشان بود در سال بنی المصطلق فرستاد **مرویست** از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفته است از قبیله خود
بمدینه رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوة کرده بشرف اسلام مشرف شده و شرایع از نماز و روزه برای من

بیان کرد

بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را بمسلمانی و نماز و زکوة ادا میخوانم هر که دعوة اجابت کند زکوة
از وی بگیرم و جمع کنم و میعادی با حضرت صلی الله علیه وسلم مقرر کرد که در آن میعاد کسی آید و زکوتهای جمع شده را بمدینه آرد پس
حارث بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوة کرد هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت صلعم مقرر
کرده بود در آمد و فرستاده حضرت صلی الله علیه وسلم نرسید حارث را گمان شد که آری از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسول است
اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورده گفت که از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعده متحقق نتواند شد البته
آن سرور صلعم از ما بغضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوتی که جمع شده است برداریم و بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم
رویم و حضرت ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان آن جماعت عداوة بود در
اثناء راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بمجرد این از راه باز گشت و گفت یا رسول الله صلعم حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد
روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم می آید بعداوة قدیمه التفات ننمودند و ملاحظه جانب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرده برای تعظیم و احترام ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در خاطرش انداخت پنداشت که آن جماعت بنا بر عداوة
سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند
آنحضرت بقهر رفت و خواست تا لشکری بر سر آن جماعت فرستد **روایتی آنکه** خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاده و با او گفت برو
و احتیاط تمام بجای آور و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان
شنود و اقامت صلوة و بناء مسجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نموده و خالد را ازین معنی خبر داد خالد باز گشت کیفیت را
بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه وسلم و روایتی آنکه حارث و جمع از اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نموده
شرح حال خود معروض داشتند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا
علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان نازل شد و حضرت صلی الله علیه وسلم در آیات فرمود **شعر** من الله والعجلة من الشیطان
تیغ حلم از تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ٭ بد ز صد لشکر ظفر انگیزتر ٭ این تأنی بر نواز رحمان بود ٭ وان شتاب از هزة شیطان بود
نقل است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهت دلداری آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند و نوازش آن جماعت کرد و فرمود صلی الله علیه وسلم
از یاران من هر کدام که خواهید جهت تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری
نمودند و حضرت صلی الله علیه وسلم وی را بآن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر
کرده بقبیله خثعم فرستاده برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسید و مقاتله ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر
اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و برده چند رانده بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند مردی را
چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسفند و همدرین علقمه بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر کرده بر سر جمعی از اهل حبشه که در
نواحی جده آمده بودند و خرابی بسیار میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه
بمدینه باز گشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زود تر روان شدند عبد الله بن حذافه سهلی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان
گردانید و در وی هزلی و مزاحی بود در منزل فرود آمده بودند و آتش افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آن جماعت را

ولیدو

عظیمه میان

که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخواستند و مهیا شده که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما هزل میکردم چون
بمدینه رسیدند آن حکایت را بعرض رسانیدند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه **تنبیه** بدانکه
این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغامبر صلی الله علیه و سلم سریه بجایی
فرستاد و مردی را امیر شان کرد و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید و روزی در آن سفر امیر سریه از ایشان بغضب رفت
و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی ایشان را فرمود تا هیزم جمع کرده و آتشی برافروخته آنگاه
گفت درین آتش در آئید برخاسته قصد در آمدن آتش نمودند و روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند و بعضی بعضی را منع میکردند و روایتی
آنکه گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه و سلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعله آتش نیز فرو نشست چون بملازمت
رسیدند آن قصه بعرض رسانیدند حضرت فرمود که اگر در آتش در می آمدید تا روز قیامت و بروایتی تا ابل بیرون نمی آمدند از آتش
که انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافات دارد لکن جمع ممکن است بآنکه بتعدد قایل شوند
والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله تعالی اعلم و همدرین سال کرم الله علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را با صد شتر سوار و پنجاه
فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بوده فرستاده تا او را خراب کنند برفتند بامدادی بود که بیک ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند
و آن بتخانه را کندند و سوختند و برده و شتر بسیاری گرفتند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود گریخت و بشام رفت و خواهرش
در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در غزاه بتخانه فلس سه شمشیر و سه زره یافتند یکی سون و دیگری تخذم و شمشیر
دیگر او را یمانی میگفتند علی مرتضی عم شمشیر رسوب و مخذم را برای رسول صلی الله علیه و سلم برسم صفی سعتم جدا ساخت آنگاه خمس
از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرایی بود که سبایا را آنجا
نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند روزی حضرت صلی الله علیه و سلم بر آن سرا میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود
و حال آنکه زنی جمیله فصیحه بود برخواست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آنسرور فرمود
صلی الله علیه و سلم وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدا و رسول است این بگفت و روان شد و
از دختر حاتم **منقولست** که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم
روز سیوم در گذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که هیچ نگویم مردی از عقب آنحضرت صلعم اشاره کرد بمن که برخیز و سخن خود
بگوی برخواستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو
منت نهد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چنین کردم و بعد از چند روزی که جماعتی از آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده
بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام نمود و بقبیله خویشش فرستاده وی بشام رفت نزد برادر خود و کیفیت
واقعه را بعرض رسانید عدی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ما با وی بیعت کنیم گفت رایم
آنکه زود بملازمتش روی وی اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت وی نموده فضل و زیاده تی وی را خواهد بود و اگر پادشاه است
تو همیشه در بلاد طی عزیز عاصی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب همینست پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام
وی در سال دهم آید انشاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم از زنان خود هجرة نمود و سوگند خورد که یکماه با ایشان

مخالطة

مخالطة نکند و در سبب آن قصه چهار قول معتبر از کتب بنظر رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب نفقه و کسوت مینمودند
و چیزی چند میخواستند که در تصرف آنسرور نبود بآن جهت ملول شد و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیه تخییر بعد از واقعه ایلا
و سوق آن آیه کریمه موید این قولست و حدیثی در صحیح مسلم **مرویست** که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث اینست که جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه روایت کند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه و سلم آمده اذن خواست و در آمد دید که
بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچ کس را از ایشان اذن در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را اذن حاصل شد بعد از آن عمر خطاب
رضی الله عنه آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد در آمد دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت
حزن هیچ سخن نمیگفت عمر رضه گوید با خود گفتم بیا تا سخنی بگویم و رسول صلی الله علیه و سلم را بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی می
دیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخواستم و بر گردن وی زدم حضرت صلی الله علیه و سلم خندید و گفت اینها
پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر رضی الله عنه برخواست و بر گردن عایشه
رضی الله عنه زد و عمر رضی الله عنه و هر یک از ایشان با دختر خود این خطاب میکردند که چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم طلب مکنید
که نزدش حاضر نباشد پس ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی که در تصرف وی نبود نجوییم پس
یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیت تخییر نازل شد **دویم آنکه** عکه عسل برای زینب بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای
آنسرور صلی الله علیه و سلم نگاه داشته بود که عسل را دوست میداشت و چون حضرت صلی الله علیه و سلم نزد او رفتی شربت عسل
برای او راست کردی و بنا بر آنکه عسل دیر تراب میشود زیاده بر معهود در خانه وی توقف واقع میشد عایشه گوید من و حفصه
با هم موافقت نموده گفتیم که حضرت صلی الله علیه و سلم بر هر کدام از ما در آید گوییم از تو بوی مغافیر میشنوم جمع مغفور و آن
صمغ درخت عرفه است که رایحه کریه دارد و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از چیزهایی که بوی بد داشت محترز میبود چه با ملایکه
در گفت و شنود بود و ایشان از بویهای ناخوش متاذی میشوند **القصه** حضرت صلی الله علیه و سلم از ایشان در آمد وی او
سخن را چنانکه مقرر شده بود گفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام نزد زینب بنت
جحش آن زن گفت حرست نحله العرفة یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چون چنین است
دیگر عسل نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود که سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیاشامم و لکن این سخن را با هیچ کس مگوی آن زن قبول
نمود و لیکن با قول خود وفا ننمود با آن دیگر گفت جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد یا ایها النبی ما تحرم ما احل الله لک تبتغی
مرضات ازواجک تا آنجا که فان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیة پس آنحضرت باین سبب سوگند یاد کرد که
یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بصحت این قول **سیوم** سید عالم صلی الله علیه و سلم در خانه حفصه بود
وی با زن آن سرور صلی الله علیه و سلم بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده و کنیزک سریه خود را ماریه قبطیه
بآنجا طلبیده بوی صحبت داشت چون حفصه رضه مراجعت نمود دید که وی حجره وی پسته لحظه توقف کرد آن سرور صلی الله علیه و سلم در را گشاد
و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و بحضرت صلعم معاتبه کرد و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزک صحبت میداری
و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش نسبت با من انجامی آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم

گفت هستم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه بر خود حرام میسازی چیزی را که الله تعالی بر تو
حلال کرده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچ کس نگویی حفصه قبول کرد
چون حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون شد دیواری که در میان او و عایشه بود بزد بدست خویش تا عایشه واقف شد و آمد
حفصه این سخن را با وی گفت روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت و گفت بشارة باد ترا که حضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه
خود را بر خویشتن حرام گردانیده و از وی خلاص گشتیم و چون عایشه بآن سرور ملاقات نمود پرسید بر سبیل تعریض گفت یا
رسول الله روز نوبه با کنیزک یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل علیه السلام آیات اوایل سوره تحریم
آورده چنانکه گذشت آن سرور آمد صلی الله علیه وسلم آمده با حفصه رض فرموده نگفته بودم که هیچ کس را خبردار نگردانی روا
باشد که این سر را فاش کردی گفت ترا که خبر کرد حضرت فرمود خدای دانای باریق نیق چنانکه آیه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه
وحدیث الایة ازین معنی خبر میدهد پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرة نماید فایده برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه
آورده بودند و روایتی آنکه گوسفندی ذبح کرده بود پس از آن نصیبی برای هر زنی از زنان خود فرستاده زینب بنت جحش
بخش خود را باز فرستاده حضرت مقداری بران افزوده بخانه وی فرستاد زینب باز کرد عایشه گفت رض بتحقیق
که خوار داشت تو کرده که هدیه ترا رد کرد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای سوگند که شما نزد خداوند تعالی از آن خوار
ترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه نزد زنان خود نرود جمع میان این اقوال مختلفه بآن حاصل شد
که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنکه جرایم متعدده از زوجات مطهرات
وی بظهور آمده باشد تا مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز کرده و اگر بجانب ترجیح روند قصه عسل و قصه ماریه مرجحست
زیرا آنکه این هر دو قصه واقعست به سیاق آیه کریمه آن تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما فان تظاهرا علیه الایة که در قصه ایلا نازل
شده و بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از امیر المومنین عمر رض سوال کنم چیزی مدت یکسال
درین اندیشه میبودم و از غایت هیبت وی نمیتوانستم که بپرسم تا در بعضی اسفار فرصت یافته پرسیدم که مراد ازین دو
زن که در آیه و آن تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و درین قصه تظاهر ایشان
بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصه شربت عسل قوی و آن حج است چه در صحیحین و غیر همان از کتب معتبره بثبوت
پیوسته فایده در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب سیر و احادیث آمده که سوده و در بعضی
دیگر آمده که ام سلمه بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف و قوة مقاومت با زینب و حفصه که در صحیحین است ندارد و طریق
جمع میان روایتین زینب و حفصه آنکه گوییم که احتمال دارد که قصه عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون
گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده دیگر از آن نیاشامید بی آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و بعد از آن یکنوبت دیگر در
خانه زینب روی نموده و بنا بر کیده عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد و اگر بترجیح رویم آن روایت که زینب
صاحب شربت عسل بود مرجحست از آن حیثیت که روات آن ثبت و احفظ است و از انصار آنچه بصحت رسیده از عایشه
صدیقه که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو گروه اند هند و سوده و حفصه یکجوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان

دیگر حضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم جوقی دیگر موید قصه زینب است چه از آن جهة که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده اختلاف
در اقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفه مسجد داشت و خانه وی بود تشریف داد و غلامی سیاه رباح نام را بر
در غرفه نشاند که هیچکس بی اذن پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داد هر کس
از یاران که این خبر میشنید بمسجد می آمد عمر خطاب رض بصحت رسیده که گفت چون از آن امر واقف گشتم بمسجد آمدم جمعی
از اصحاب نزد منبر نشسته میگریستند ساعتی با ایشان نشستم حزن و اندوه بر من غالب شد برخواستم و متوجه آن غرفه
و با رباح گفتم برو و از حضرت صلعم برای من دستوری بخواه وی در آمده و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم
هیچ جواب نشنیدم آمدم و نزد یاران نشستم باز اندوه دلم غالب شد برخواستم و با غلام گفتم برای من اذن خواه رفت و باز
آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن از آمدن خواستم و میسر نشد و روایتی آنکه گفت در بار سیوم او را برداشته گفتم
ای رباح دستوری خواه برای من بدرستیکه گمان میبرم که رسول را صلی الله علیه وسلم این گمان شده که برای حفصه آمده ام بخدا
سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی بزن هر آینه گردنش بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنودم که رباح مرا میخواند و میگوید ای
عمر بیا دستوری یافتی پس در آمدم دیدم لنگوته پسته پهلوی بر حصیر لیف خرما نهاده که هیچ چیز نرمی بران نینداخته بود و حصیر
بر پهلوی مبارک نشسته و نقش شده و نشان مینمود و بر بالش که از لیف خرما پر کرده بودند تکیه کرده همچنان ایستاده سلام کردم و
گفتم یا رسول الله صلعم زنان خود را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر منقول است از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودم که آواز تکبیر عمر شنیدم
دانستم که تکبیر گفتن او باواز بلند از آن جهة است که آن سوال از حضرت صلی الله علیه وسلم کرده بعد از آن خبر بما رسید و روایتی آنکه
عمر گفت یا رسول الله در مسجد مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم چه گمان برده اند زنان را طلاق داده پایین روم
و ایشان را خبر دهم تا تسکین یابند فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله در مکه بر زنان خود غالب بودیم
و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود غلبه داشتند زنان ما خوی و عادت زنان مدینه گرفتند و این طریق را از ایشان
آموختند عمر رض گوید حضرت صلی الله علیه وسلم را درین محل تبسمی آمد روزی با زوجه خود آواز بلند کردم و او را چیزی گفتم
او آن سخن بمن باز گردانید مرا آن حرکت از وی بسیار ناخوش و ناپسندیده آمد زن مرا گفت تو چرا ازین سخنم بد میبری و حال
آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروایتی گفت حفصه دخترت سخن آنحضرت را باز میگرداند و گاه هست که یکی از ایشان از وی هجرة
میورزد و بخشم میرود تا شب گفتم نا امید و زیانکار باد حفصه اگر یکی از آنها باشد که این فعل ناپسندیده از ایشان در وجود
می آید بعد از آن نزد حفصه آمدم و از وی تحقیق شنودم که واقع است یا نی گفتم آری نصیحتش کرده گفتم مگر اعنی از آنکه
خدای تعالی عقب تو کند برای غضب بر رسول خود صلی الله علیه وسلم و تو هلاک میشوی زینهار از وی چیز بسیاری نطلبی
و سخن را بروی باز نگردانی و هجران نورزی از وی و هر چه میخواهی از من طلب کن و غره نشوی بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
محبتی زیاده با عایشه است رض و خود را بعایشه قیاس نکنی عمر رضی الله عنه گوید درین محل تبسمی دیگر نموده روایتی آنکه گفت
بعد از آن نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز سخن گفتم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها
دخل میکنی تا بجایی که میخواهی که میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسم دیگر فرموده همچنین

خزینه

ندیمی کرده حکایتها میگفتم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارک آنحضرت نماند و خندان شد چنانچه دندان مبارکش نمایند شد
نشستم و هرچند که چشم انداختم در خانهٔ وی غیر از مقدار جو هیچ چیز ندیدم و مقدار قرص که در گوشهٔ غرفه نهاده بود دیگر پوستی
چند دباغت نکرده او یخته گریه بر من روز آورده فرمود ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چگونه نشان بوریا بر
پهلوی تو نقش شده و خزینه خانهٔ او اینست که نمی بینم در وی الا این جو و این برگ درخت سلم و این پوستها و قیصر و کسری
و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار آنها اند با وجود آنکه در کفر اند و تو رسول و برگزیدهٔ خداوند باشی دعا کن تا
حق تعالی بر تو و امت تو عیش گشاده کند چنانکه بر ایشان پس حضرت صلی الله علیه و سلم از آن تکیه که کرده بود برداشتند بنشست
و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه بدرستیکه ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات شان عاجلا و نقدا درین
جهان بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولی است و آخرة ما راست **بیت** بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد
بکشت زار عمل امل پاکزین عمل عیسی ٭ ز گرد بالش خورشید متکا دارد ٭ بدست
راحت و اقبال دهر غره مشو ٭ که زخم سیلی او بار در قفا دارد ٭ بسنگ سر نه و آسوده زی ز درد سری ٭ که بهر تاج گران سنگ
پادشا دارد ٭ حضور دل که شه از ملک و مال و گنج نیافت ٭ بگنج مصطبه چیست و چه گدا دارد ٭ کسی که بر محک هستیش نوزد
انس ٭ بیکجا بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد ٭ به پشت پا زده جامی دو کون را و هنوز ٭ ز فقر چشم خجالت به پشت پا
دارد **روایتی آنکه** فرمود صلی الله علیه و سلم راضی نیستید که دنیا ایشان را و آخرة ما را باشد یعنی نظر بآخرة جاویدان کن که هر کرا فانی
نخواهد بود و باین عیش و عشرة ده روزه بی بنیاد دنیا منگر که بحقیقت پنداری که بساط بازی وی است که چون نمودند هنوز که
کسی او را سیر ندیده بر بودند چنانکه حق تعالی میفرماید و ما هذه الحیوة الدنیا الا هو لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
ازین معنی خبر میدهد آنکه خو کرده است با شادی می ٭ این خوشی را کی پسندد خواجه هی ٭ انبیا زان این خوشی بیرون شدند ٭ کز سرشته
آن خوشی سر میزند ٭ زانکه جان شان او خوشی را دیده بود ٭ این خوشیها پیش شان بازی نمود ٭ هر کرا نور حقیقی رو نمود
کی شود قانع بتاریکی و دود ٭ آنکه در جوع او طعام الله خورد ٭ گاه نان شور با حسرت برد ٭ و آنکه باشد ساکن اندر گلستان ٭
جا بگلخن کی کند چون ابلهان ٭ با بت زنده کسی چون گشت یار ٭ مرده را چون در کشد اندر کنار ٭ این جهان چون ذره ذره
زنده اند ٭ نکته دانند و سخن گوینده اند ٭ در جهان مرده شان آرام نیست ٭ این علف جز لایق انعام نیست ٭
هر که را گلشن بود بزم وطن ٭ کی خورد او باده اندر گولخن ٭ آنکه روح پاک علیین بود ٭ گرم باشد کش وطن سرگین بود
بهر مخمور خدا جام طهور ٭ تو و این مرغان کور این آب شور ٭ عمر رضی الله عنه گوید در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب
آمرزش کن برای من **روایتی آنکه** گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم رسولا و چون از آن غرفه پایین
در مسجد و باواز بلند گفتم حضرت صلعم زنان خود را طلاق نداده پس یکماه از زنان هجرة نموده که در غرفه بسر برد و آن ماه به بیست
نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول صدیقه رضی الله عنه رفت عایشه گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی
و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز پیش نگذشته فرمود صلعم استقبال نموده ما گاه باشد که به بیست و نه نوشد و این ماه چنان
عایشه رضی الله عنه گوید آیت تخییر نازل شده بود یعنی قوله تعالی یا ایها الذین قل لازواجک ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار

الآخرة

فان الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و بصحت رسیده که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم
خواهم که زودم جواب نگویی تا با مادر و پدر خویش مشورة نمایی گفت یا رسول الله فرمود حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خود بگوی که اگر زندگانی و زینت آن میخواهید بیائید تا مهرتان ندهم و بر وجهی نکو جدا شوم اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرة
خواهید پس بدرستیکه خدای تعالی آماده کرده برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در
باب تو باید با مادر مشورة نمایم یعنی در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از
تو بکدر خواست دارم که هیچ زنان خود خبردار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زنان از زنانم نپرسند که عایشه چه اختیار
کرد الا آنکه خبردارش کرده شد ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن بعثنی معلما مبشرا و درین سال رجم غامده
واقع شد **آورده اند** که قریب بسه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد نامش سبیعه انام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز کرد
گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی حد شرع کن بر من آنحضرت صلعم فرمود باز گرد و از خداوند تعالی آمرزش بخواه و
بدرگاه او توبه و انابت کن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه مالک بن ماعد بن مالک را باز گردانیدی بدرستیکه
وی آبستن است از زنان فرمود تو آبستنی از زنان گفت آری حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی
وی را بمرد انصاری سپردند که کفالتش مینمود تا زمانی که فرزند آورده آن انصاری آمده و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه
وضع حمل نمود حضرت صلعم فرمود این زمانش رجم نتوان کرد که فرزندش صغیر است ضایع ماند و هیچ کس نباشد که او را
شیر دهد آن زن چون فرزند را از شیر باز کرد و طعام میخورد پارهٔ نانش بدست داده بمجلس حضرت رسالت حاضر کرد و گفت
یا رسول الله اینک فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد پس کودک وی را بمردی داد از مسلمانان و فرمود تا گوی برابر سینهٔ او
زن برای آن زن کندند و او را در آن گود در آوردند و مردم را امر فرمود تا سنگ ریزش کردند خالد بن الولید از پیش رویش
در آمد و سنگی از زبر سرش زد قطره خون بر روی خالد جست خالد را دشنام داد و حضرت صلعم فرمود ای خالد تندی مکن
بخدایی که نفس من بید قدرة اوست که توبه کرده که اگر تمغاجی مثلا آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود صلعم تا بیرون
آوردندش و بروی نماز کرده مدفونش ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخر غزوهای رسول صلی الله علیه و سلم
بود که درین سال قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت سفید آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار
جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیر را از منتصر و عرب بایشان موافق بوده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ
آن لشکر به بلقا رسیده **روایتی آنکه** انصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوة نبوة میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی
در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست میتوان آورد پس مردی از عظمای
روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم
اگر راست میگویی که پیغمبرم بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست علی الاختلاف الروایات پس حضرت صلی الله علیه
یاران را فرمود که کارسازی نمائید که بحرب روم میرویم و باطراف قبایل که شرف اسلام یافته بودند فرستاده که آماده شوند
و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آن بود که چون بغزوه میرفتی تو دیه کردی و صریح نگفتی که بکجا میرویم تا دشمن آگاه نشود الا در غزوه

بتوک بجهت مسافه بعید و شدة گرما و کثرة دشمن و قلة زاد و قرع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده
بقدر آن ساختگی تمام نمایند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شد تا که اهل تفسیر و سیر و تواریخ چنین گفته اند که در آن لشکر
بمرتبه تنگی و سختی بود که هژده تن را یک شتر بیش نبود که سواری میکردند و اکثر اهل لشکر غیر از خرمای میته خورده و جوی دیوچه و
جربی بوی گرفته نداشتند و نمی یافتند و با این همه آب نایاب بود آنچنانکه قلت مراکب شتری گشتند و برطوبت درون وی
و تری رودهای دهان و آب خود را تر میکردند و حال آنکه از بی للاغی و قلت مراکب در مانده بودند و مردمان بغایت کراهت
میداشتند بیرون رفتن را در سفر از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند که در سایه میوها باسایش میوه
میخوردند و بهره میگرفتند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفذوا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا الا قلیلا در آن باب نازل شده و ازین جهت فرموده صلی الله علیه وسلم که نیست دنیا
در جنب آخرة مگر آن مقدار که یکی از شما انگشت در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که ببیند که چه مقدار تری بر انگشت او رسیده
و اشاره بسبابه کرد **مرویست** از ابو عثمان نهدی که گفت با ابو هریره رضی الله عنه گفتم که شنوده ام از برادران خود بصره
که تو گفته که شنوده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده ان الله یجزی بالحسنة الفالق حسنة ابو هریره گفت بلکه من
شنوده ام از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفالق حسنة و بعد از آن این آیه را برخواند که فما
متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیلا **بیت** سوی دریا عزم کن زین آب گیر ٭ بحر جوی و ترک این گرد آب گیر ٭
مال دنیا دام مرغان ضعیف ٭ ملک عقبی دام مرغان شریف ٭ مال و زر سر را بود همچون کلاه ٭ گل بود آن کز
کله دارد پناه ٭ آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ٭ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش **روایتی آنکه** که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاران را به بیرون رفتن و تصدیق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدای تعالی تحریص نمود بسبب یاران
هم و هر کس بقدر همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر بذل مال میکرده مدد مینمودند نقل است که عثمان بن عفان
رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارة شام فرستد او را ترک کرده نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت
یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اسباب و احلاس آن بهم و دویست وقیه نقره پستان و در کارسازی این لشکر
صرف نمای حضرت صلعم فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بروایتی آنکه سیصد شتر مکمل بجهاز پسته بداد و هزار مثقال
طلا در نظر حضرت صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود صلعم اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راضی **آورده اند** لشکر اسلام در غزوه
تبوک سی هزار بودند و دانک آن لشکر را عثمان رضی الله عنه تجهیز کرد لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله
الجنة میگوید فجهزها عثمان رضه و روایتی آنکه از قدوه صحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک
آن مقدار تحریص از رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم در آن روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابو بکر صدیق سبقت
خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت صلعم فرمود
برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان گذاشته ام آنگاه ابو بکر آمد و هر چه داشت تمام آورده او را
نیز فرمود برای اهل و عیال چه گذاشته گفت او حضرت الله و رسوله عمر رضی الله عنه گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت

ای ابوبکر

ای ابو بکر و گویند روزی صدیق رضی الله عنه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم صدقه آورد تا در راه خدای تعالی صرف کند و
اخفای او کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و الله تعالی عندی معاد بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و او نیز صدقه آورد
و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لله عندی معاد فرمود صلی الله علیه وسلم یا عمر و نزت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما
که عبد الرحمن بن عوف چهل وقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار درم گفت مرا هشت هزار درم بود نصفش بقرض به پروردگار
خود دادم و نصفش برای عیال نگاه داشتم حضرت صلعم فرمود حق تعالی برکت کناد در آن چه دادی و در آنچه نگاه داشته
راوی گوید برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی در مالش چندان برکت کرد که از دنیا میرفت سایر ورثه وی
با تماضر که یک زنش بود از چهار زن و در مرض موتش مطلقه شده بود و عده او هنوز مقتضی نشده از ربع ثمن که حصه وی
میشد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحه
بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آورده بودند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در سا
ختگی آن لشکر نفقه کرد ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد و بروایتی یک صاع و گفت امشب تا صباح بجهت مردم
بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما ام دادند یکی برای عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت صلعم فرمود تا آن
صاع را بر بالای دیگر که صدقات که آورده بودند نثر کردند منافقان بنیاد عیب کرده گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار
ندارند الا از ریا و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل و لیکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستاند
این آیه نازل شد ان الذین یلمزون المطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجدون جهدهم فیسخرون منهم و
لهم عذاب الیم و جمعی از زنان مسلمان نیز بعضی از زیورهای خود فرستاده تا در تجهیز لشکر صرف کنند و حضرت صلی الله
علیه وسلم آن مالها را بمسجد بمستحقان و بارباب حاجت میداد که ساختگی خود میکردند و میفرمود که نعلین بسیار با خود
بردارید چه مرد که مدام نعلین پوشیده دارد حکم سوار است و چند نفر از ملحاء اصحاب نزد حضرت آمدند که نام ایشان
اینست سالم بن عمیر و علبه بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه
و عبد الله بن مغفل **روایتی آنکه** معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمر بن الحمام بن الجمیع
الجموع و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بغزوه توانیم شد
حضرت صلعم فرمود آنچه میطلبید نمی یابم پس گریان از مجلس برخواسته بیرون رفتند و باین سبب ملقب بگروه
بکائین شدند چنانکه آیه کریمه بر آن دلالت میکند قوله تعالی و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا لا یجدوا ما ینفقون پس ابن یامین عمیر بن کعب نضری یا بو لیلی
با بن مغفل رسیده و ایشان را بآن حال دید شتری با ایشان هر دو و بهر یکی دو صاع خرما داد و عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه دو نفر و عثمان بن عفان رضی الله عنه سه نفر دیگر را مرکب و ما یحتاج دادند **و گویند** علبه بن زید آنکسی است
که تصدق بعرض خود کرد و آنچنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه
گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خود صدقه میطلبد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف کنم لیکن عرض خود

بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک بصحه رسیده از ابو موسی اشعری رض که اصحاب من یعنی رفقه
اشعر بن مرا نزد رسول صلعم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی
ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمیدانستم پس اندوه ناک بازگشتم از جهت منع آنحضرت صلعم
و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورة واقعه را با یاران باز نمودم بعد از لحظه از عقبم فرستاده رفتم فرمود
بگیر این شش شتر و نزد یاران خود ببر تا سوار شوند بردم و برای ذمه خود چند نفر از آن قوم بمجلس آنسرور بردم تا معلوم
کردند که حضرت صلی الله علیه وسلم اول منع فرموده و آخر انعام کرده روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که بما
مرکب ندهی چگونه است اکنون عنایت مینمایی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی شما را سوار گردانید
و مرا امر کرد که چون سوگند خوردم که کاری را نکنم و به بینم که خیر در کردن کار است سوگند را بشکنم و کفاره دهم منقول
است که هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشان
را تخلف از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معد و نس از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند نزد رسول صلی الله
علیه وسلم و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالبست اذن فرمای ما را تا نرویم و اینجا باشیم و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر با تو بغزوه میرویم اعراب قبیله طماهل و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت صلعم فرمود زود باشد
که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز کند و آیت در شانشان نازل شد قوله تعالی وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن
وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند
تخلف کردند و با و اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند از شدة گرمی هوا و سختی راه تخویف و تنفیر مینمودند چنانکه
آیه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا
فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال آن طایفه آنکه آورده اند که در آن ایام که کارسازی لشکر تبوک
میفرمود صلی الله علیه وسلم جد بن قیس را گفت هیچ رغبت مینمایی در غزوه بنی الاصفر گفت مرا دستوری فرمای
تا در مدینه باشم چرا که قوم من میدانند که من بسیار حریصم بزنان و خوف آن دارم که زنان بنی الاصفر را ببینم و صبر از ایشان
نتوانم کرد و در فتنه افتم فرمود ترا اذن دادم و از وی اعراض نمود و حق تعالی در شان او آیه فرستاده که ومنهم من یقول
ایذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین و گویند ابن جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود
چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف نمود از بنی سلمه پرسیده که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس
ولکن منسوبست ببخل فرمود وی داء ادوا من البخل سید شما عمر بن الجموح روایتی آنکه فرمود سید شما جوانی سفید
موی صاحب جود بشر بن البراء بن معرور باشد پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد بیت لب ببند
و کف بزر رو برگشا ٭ بخل تن بگذار و پیش آور سخا ٭ این سخا شاخیست از باغ بهشت ٭ وای تو کز کف نهی شاخ
بهشت ٭ میبرد شاخ سخا ای خوب کیش ٭ مر ترا بالا کشان از اصل خویش ٭ ترک عزتها و شهوتها سخاست ٭
هر که در شهوة فرو شد برنخواست ٭ گر نماند جود در دست تو مال ٭ کی کند فضلش ترا هم پایمال نقل است که طایفه از منافقان

مدینه

مدینه در خانه سویلم یهودی جمع شده مردم را از آن غزوه باز میداشتند و هنفرات میگفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید طلحه بن عبید الله با گروهی از اصحاب فرستاد تا تفرقه آن جمع ساخت و تادیب شان نمود آورده اند که جلاس بن
سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعد که یتیم و در حجر تربیت وی بود از جانب قبایل برادر از
گوش سواره می آمد و در آن حال برای تنفیر مردم از رفتن از لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از این دراز
گوشان که بر آن سواریم بدتر و کمتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه وسلم را از این سخن که گفتی
خبردار کنم و روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوست ترین و عزیزترین مردم بودی نزد من والله که این سخن که گفتی اگر باز
گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی از آن دو بر من آسان تر است از دیگری آمده نزد حضرت صلعم
و سخنی که از جلاس شنیده بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در
شان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت صلی الله علیه وسلم طلب جلاس کرده فرمود
که آنچه مصعب از تو نقل کرده در شان من گفته سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب گفت بار خدایا بر رسول خود صلی الله
علیه چیزی نازل کن که وی را صدق من معلوم شود حق تعالی آیه فرستاده که یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة
الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یک خیرا لهم جلاس
چون این خبر شنید گفت خدای تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته بود و توبه نیکو بجای آورده و خبری که با
مصعب میکردی بدستور معهود بجا آورده و ترک نکرده آنرا علامت قبول توبه وی ندانستند نقل است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را امیر لشکرگاه ساخت تا امامت
اهل عسکر میکرد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خود بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد رسید که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی ابن ابی طالب رض در اهل خود خلیفه گذاشت علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که در هیچ
غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبه مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یعنی تو راضی نیستی که باشی نسبت بمن منزله هارون نسبت بهارون بموسی لکن فرق اینست که هارون بعد از
موسی مرتبه نبوة داشت و بعد از من هیچ پیغمبری نباشد پس با زوجات مطهرات خود فرمود علی را بر شما خلیفه گذاشتم باید که سخنش
شنوده و روایتی آنکه چون علی در مدینه بماند منافقان مدینه گفتند محمد بآن جهت علی را گذاشت که در بیرون او را با خود گران میداشت
و نمیخواست که وی همراه باشد علی رض که این سخن را شنود سلاح بر خود راست کرده بیرون رفت و در جرف بحضرت صلی الله علیه وسلم
رسیده گفت یا رسول الله سخن چنین شنوده ام که در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا که مظنه شان برطرف شود چنانکه فرمود
صلی الله علیه وسلم که مردم دروغ گفته اند من ترا بهر آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من خود یعنی فاطمه رض و تعهد شان نمای
بآن منزله که مرتبه هارون است راضی نیستی تو القصه محمد بن مسلمه را بروایة اصح و بروایتی سباع بن عرفطه را بروایتی ابو رهم
غفاری و بروایتی هم علی ابن ابی طالب را رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت و ابن عبد البر ترجیح این روایت کرده است
و حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون رفته در ثنیة الوداع عقل الویة و اهانت نموده علم اعظم با بو بکر صدیق رض و روایتی به زبیر بن العوام

داد لواء اوس را به اسید بن حضیر و لواء خزرج را به ابو دجانه و گویند هر بطنی را از انصار فرموده تا لواء راست کردند و لواء
بنی مالک بنی النجار را بعمارة بن حزم داده بود بازوی گرفته و بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله از من بغضب
رفته فرمود نی بخدا سوگند ولکن حق تقدیم مرا اهل قرآنست و زید قران زیاده از تو فرا گرفته و قران تقدیم کننده شخص است
اگر بنده سیاه گوش بریده باشد و گویند دران منزل عرض لشکر نموده سی هزار و بروایتی چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار
مرد بودند که ایشان ده هزار اسب داشتند و دوازده هزار شتر داشتند پس خالد بن الولید را مقدم لشکر ابو طلحه بن
عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امر گردانید و چون ازان موضع از موضع جرف کوچ کردند عبد الله ابی سلول
با خواص خود تخلف نموده بازگشت و گفت ما را با حرب بنو الاصفر کاری نیست و اینها می پندارند که بجنگ روم رفتن آسان است
والله که می بینیم که این جمع را عنقریب و مسلسل مغلول و منتشر باطراف سلاح و جوانب خواهند ساخت خبر تخلف وی بحضرت
صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر در وی چیزی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر او خلاص شدید و جمع دیگر از منافقان
بطمع غنیمت همراه گشته همیشه آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد و تخویف تنفیر مسلمانان مینمودند و سخنان ناسزا میگفتند و در اثناء
راه در رفتن و بازگشتن قضایای کلیه و معجزات ظاهر میشد از انجمله یکی آنکه ودیعت بن ثابت با طایفه از منافقان پیش پیش
حضرت صلی الله علیه و سلم میرفتند و میگفتند به بینید این مرد را یعنی محمد صلعم میخواهد قصور و حصون شام را فتح کند هیهات هیهات
که مردی از قبیله بنی اشجع حلیف بن سلمه دران میان بود نام وی مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن
هر یک را از ما صد تازیانه زنند و در شان ما قران نازل نشود حضرت صلی الله علیه و سلم بنور نبوة بر ظلمت احوال و قبح افعال آن
منافقان اطلاع یافته با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار کن که حالی با مردمان چه
میگفتند اگر منکر شوند بگو که چنان و چنین گفته اید عمار رفته پیغام رسانیده ایشان آمدند و اعتذار نموده ودیعه بن ثابت گفت
سخنی بر سبیل بازی میگفتم حق تعالی آیه فرستاده که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ مخشی بن حمیر ازان طایفه بود
که حق تعالی از ایشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبرش ظاهر نباشد پس در روز یمامه
وی را شهید ساختند و هیچ اثری از وی ظاهر نشد دیگر آنکه چون بوادی رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب بر حدیقه
زنی میگذشتند فرمود که این باغ حرص کند هر کس از یاران چیزی گرفت حضرت صلعم حرص نموده با آن زن گفت حرص هر یک
را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت ازان زن پرسید همان مقدار شده بود که حضرت صلعم حرص نموده بود نی کم و نی بیش گویند
در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه فرستادند آن سرور ازان تناول فرمود و چهل
وسق خرما بار ازان خدمت کاری از اموال وادی القری بآن قوم هر ساله انعام نموده صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که
زنی از زنان وادی القری میگفت که این انعام که محمد صلعم در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدران شان چه این راتبه و وظیفه
شان خواهد بود تا روز قیامت و از وافد نقلست که او را تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیده اند حضرت
صلعم فرمود که از آب این دیار میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری ازین آب کرده باشید ازان خمیر مخورید و بشتر دهید و زانوهای شتران

را نیکو بندید

را نیکو بندید و باید که امشب هیچکس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحب با خود داشته باشد همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد
از بنی ساعده که یکی برای قضاء حاجت بیرون آمده بود وی را خناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم شده بیرون آمده بود که بادش ببرد خبر
ازانها بحضرت صلعم رسیده فرمود که نه نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدید باری خناق گرفته را دعا خواند شفا یافت و باد برده بکوه طی
افتاده بود اهل طی بعد از رسیدن حضرت صلعم بمدینه او را بتحفه نزد حضرت صلعم آوردند دیگر آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم بدیار حجر در می آمد
ردای مبارک بر سر و روی خود پوشیده شتر را نیز راند حضرت صلعم فرمود در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند در میائید در هیچ حالی الا آنکه
گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسیده یعنی از عذاب و چون بامداد کردند با ایشان آب نبود از بی آبی شکایت کردند
راوی گوید رسول خدا را صلعم دیدم که رو بقبیله آورده دعا کرد بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابری نبود که فی الحال ابر از آسمان پیدا شده
و در هم پیوسته چندان بارید که یاران ازان باران و سایر مردم همه سیراب شدند و برداشتند آنمقدار آب که میخواستند و آنحضرت از غایت فرح تکبیر فرمود و هم
در زمان ابر شکافت و آفتاب تافت حضرت صلعم فرمود گواهی میدهم من که پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی که مشهور آن منافقان
بود گفتند اکنون هیچ عذر نماند شما را بیا و مسلمان شو آن منافق گفت اتفاق برای که گذر بود و ظاهر شده نی بود باران
بارید دیگر آنکه در بعضی از منزلها شتر حضرت صلعم گم شد اصحاب بطلب وی بهر طرف بیرون شدند عمارت بن حزم که یکی از اهل
عقبه و اهل بدر است نزد حضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن النصیت گفتندی در وقتی
که عماره نزد حضرت صلی الله علیه و سلم بود و وی در منزل عماره گفته که نه زعم محمد این بودست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد
چونست که نمیداند شتر وی کجاست حضرت صلعم را فی الحال بنور نبوة معلوم شد با عماره فرمود که مردی حالا سخن چنین گفت بخدا
سوگند که من نمیدانم الا آنرا که حق تعالی مرا بآن دانا گرداناد و اکنون حق تعالی مرا دعوة کرد که شتر من کجاست بروید در فلان
وادی که شتر آنجاست و مهارش در درختی محکم شده خلاصش دهید و بیارید رفتند همچنان بود آوردند عماره که بمنزل خود رفت
با اهل منزل این قصه را حکایت میکرد که یکی از یارانش گفت که پیشتر از آنکه تو آیی زید بن النصیت تکلم این کلام کرده بود عماره
برجست و بر گردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه و شری بزرگ بوده و من نمیدانستم و زید
را از آنجا بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته که بعضی از مردم برانند که زید مذکور
بعد ازان توبه کرده مسلمان شد و بعضی گویند همیشه او متهم بنفاق بود تا بمرد و دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه
پیش آمد حضرت صلی الله علیه و سلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچ کس ازین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه
بگذرد پس حضرت با حذیفه و عمار یاسر بر آن عقبه بر آمدند حذیفه مهار شتر گرفت حضرت صلعم گرفته میکشید و عمار از عقب شتر
میراند حذیفه گوید رضی ناگاه دوازده سوار و بروایتی چهار سوار را دیدم که متوجه ما شدند حضرت صلعم را تنبیه کردم بانگی
بر ایشان زد همه بگریختند بروایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد حضرت فرمود شناختید این قوم را
گفتند نی یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ کس میداند
چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود که میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند
گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم سر وی را بریده نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب

گویند محمد بموافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافته انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از ان گفت بار خدایا
ایشانرا بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود که شعله که در دل ایشان افتد و هلاکشان کند انگاه نام
ایشان و پدرانشان با حذیفه میگفت و فرمود که این حال را پوشیده داشته ایشانرا رسوا مسازید و امام بیهقی رحمه الله
گوید گواهی میدهید بصحت این قصه انچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفه
بن الیمان گفت و گوی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بودند حضار مجلس گفتند ای حذیفه
بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت مرا خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده باشند
سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند در دنیا و در روز قیامت و سه کس از انجمله اعتذار نمودند
که ما ندای منادی حضرت صلی الله علیه و سلم نشنوده بودیم و از انچه انجماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلعم
ایشانرا معذور داشت و ایضا مسلم را از طریق عمار بن یاسر روایت کرده که گفت حذیفه مرا خبر کرد که حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود در میان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی
که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار شوند و شعله از آتش در میان جانهای
شان پیدا شود و از سینهای ایشان سر بر زند و ازین جهت اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم در شان حذیفه میگفتند
صاحب السر الذی یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه و سلم گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المنا
فقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب رضه ناظر حذیفه شدی اگر وی
بران جنازه حاضر شدی نماز کردی عمر نیز گذاردی و الا عمر نیز نگذاردی دیگر انکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک روزی
حضرت صلی الله علیه و سلم مرا ردیف خود کرده بود آواز خود برداشته گفت سهیل سه بار باواز بلند و در هر بار باواز بلند
گفتم لبیک مردم دانستند که حضرت رسول ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب گرد آمدند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی نار انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر
راه پیدا شد چنانچه مردم ترسیده از راه گردیدند و مار آمده در مقابل حضرت صلی الله علیه و سلم ایستاد زمانی نیک و مردم در وی
میدیدند و تعجب مینمودند بعد از ان خود را پیچیده از یکطرف راه ایستاده از دور و مردم نزد حضرت صلی الله آمدند فرمود هیچ
دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او داناتر حضرت صلعم فرمود این از جنیان است از جمله ان نفر که در مکه نزد ما
آمدند و استماع قران نمودند منزل وی درین نواحی است میخواست که چون رسول خدا بمسکن وی آمده انچه بر وی
باشد از حق بگذارد سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب شنید و از انجا که ایستاده بر شما سلام میرساند اصحاب گفتند علیک
السلام و برکاته حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حیوا عباد الله من کامن یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که
باشند و خوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا تحریف و تصحیف کرده حبوا خوانده و ترجمه وی چنین کرده که دوست دارید
بندگان خدا را هر که باشند و این معنی روایتی و در آیه خواهند رسید سدید نیست دیگر انکه روزی فرمود حاشتگاه
بعین تبوک خواهد رسید هر که پیشتر رسد باید که دست بر آن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ جبل رضه گوید رسیدیم

بچشمه

بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و مردم پیشتر رسیده بودند و آب باریک از ان چشمه بیرون می آمد حضرت صلعم
از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داده قهر کرد بعد از ان فرمود صلی الله علیه و سلم
تا اندک اندک از ان آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهان در انجا شسته او را در چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن
گرفت چندانکه بتمام لشکر کفایت بود انگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که هر دو جانب
وادی پر شود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف نمود و در ایام توقف نیز قضایا و معجزات ظاهر پیوست
یکی انکه پنج نفر از اصحاب بی شک از ان غزوه تخلف نموده بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب
بن مالک و مراده بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی ما ثلثه اخیره قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء
تعالی اما ابو ذر غفاری از عقب حضرت صلی الله علیه و سلم شترش در راه مانده تاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد
تا تبوک چون از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله پیاده از دور تنها می آید حضرت صلعم فرمود ابو ذر است چون نزد حضرت
در آمد برخواست و مرحباش گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده پس پرسیدش که چه حال داری
قصه شتر بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود تو از جمله عزیزتران اهل من که تخلف نموده اند بر بهر گامی که برگرفته سوی
ما خدای تعالی گناهی از تو در گذراناد و گویند در زمان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان ابو ذر غفاری رضی الله عنه بجهت
مصلحتی وقتی که از مدینه بیرون کردندش بربذه فرستادند در ان منزل میبود تا وقت وفاتش در رسید و در ان وقت کسی نزد
وی نبود الا زن و غلام وی وصیت کرده بود ایشانرا که چون مرا شوئید در کفن پیچیده بر سر راه نهید جمعی شتر سوار که اول بشما رسند
بگوئید این ابو ذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه و سلم ما را در دفن وی اعانت نمائید بموجب وصیت عمل نموده اول جمعی که
بایشان رسید عبد الله بن مسعود بود رضی الله عنه با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام بر
خواست و گفت این ابو ذر است صاحب رسول صلی الله علیه و سلم ما را در دفنش اعانت کنید عبد الله رضه باواز بلند در گریه شد و گفت
صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمده نماز بروی گذاردند و دفنش کردند اما خیثمه
بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه و سلم رفته بود روزی بغایت گرم بخانه در آمده و آنرا دو زن بودی آن روز هر یکی در عریش نشسته
بودند آنرا رفته و آب زده و کوزه های آب سرد مهیا کرده طعامی نیکو تربیت نموده ابو خیثمه بر در عریش بر زنان خود میدید و آن ترتیب
شان ملاحظه مینمود با خود گفت تو بی اینجا و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در بیابان در شده گرما و حرارت آفتاب و بادهای گرم
در صحرای و ابو خیثمه در سایه خنک و آب سرد و طعام مهیا از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچکدام ازین دو عریش
در نیایم تا به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسم پس مقدار زاد بر داشت و بر شتر نهاد هر چند زنان با وی سخن گفتند هیچ یک جواب نداده بیرون
شد میرفت تا در تبوک بحضرت صلی الله علیه و سلم ملحق شد و سبب آمدن بیان کرد حضرت صلی الله علیه و سلم دعاء خیر در شان وی نمود
دیگر فوت عبد الله ذو البجادین بود و این عبد الله مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده بود صحیح نداشت عم وی کفالتش میکرد
تا بزرگ شد او را شتران و گوسفندان و بنده چند بود پیش از انکه مسلمان شود عبد العزی میگفتند بغایت آرزومند اسلام بود
و از عم ترسان بود تا زمانی حضرت صلی الله علیه و سلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم تا غایت

از تو بوی متابعت محمد و داعیه اسلام از تو نشنیدیم و بر عمر اعتقادی دارم دستوری ده تا مسلمان شوم عم گفت والله که اگر تو مسلمان
شوی و متابعت محمد کنی هرچه بتو دادم باز ستانم تا از ردایی که پوشیده بتو نگذارم عبدالله گفت بخدا سوگند مسلمان خواهم شد و
تابع دین محمد میشوم و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه مراست از دنیای من از آن بیزارم چون عاقبت بضرورة خواهم گذاشت
پس هرچه داشت تا ردایی که پوشیده همه را بعم خود گذاشت و تجرید شده بخانه مادر آمده کیفیت حال خود را بمادر گفته و کسایی
از مادر ستانیده دو نیمه کرده یکی را ازار و دیگری ردا کرده بر کتف انداخت و ازین جهت ملقب به ذوالبجادین میبود متوجه حضرت
صلی الله علیه وسلم گردید و بزبان حال میگفت **بیت** زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش ٭ زانکه میدیدم اجل را پیش پیش ٭
چون بآخر فرد خواهم ماندن ٭ خوی نباید کرد با هر مرد و زن ٭ روی خواهم کرد آخر در لحد ٭ آن به آید که کنم خو با احد ٭ چون زنخ را پسته
خواهم ای صنم ٭ آن به آید که زنخ کمتر زنم ٭ ای بزد یفت ثنا آموخته ٭ آخرست آن جامه نادوخته ٭ رو بخاک آریم کز وی رسته ایم ٭
دل چرا در بیوفایی بسته ایم ٭ از عقول و بر نفوس با صفا ٭ نامه می آید بجان کای بیوفا ٭ بارها کان پنج روزه یافتی ٭ روز یاران کهن بر تافتی ٭
شاد از هر سو مشو از عذر وی ٭ او بهار است و دگرها ماه وی ٭ هرچه غیر اوست استدراج تست ٭ گرچه تخت و ملکتست و تاج تست
القصه سحرگاهی عبدالله بمدینه رسیده در در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرده حضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذارد و دستور است
آنکه بعد از نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبدالله افتاد غریبش دید پرسید چه کسی گفت عبدالعزی و نسبش را
گفت حضرت صلعم فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزد ما منزل گیر پس عبدالله در میان اضیاف آنحضرت صلعم میبود
و قرآن می آموخت و در آن زمان مردم به تجهیز لشکر تبوک مشغول میبودند و او در مسجد باواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز بلند خواندن برداشته و مزاحم نماز و قراءة نماز مردم میشود فرمود
صلی الله علیه وسلم دعه یا عمر فانه خرج مهارا الی الله والی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد و گفت یا رسول الله دعا کن
تا در راه خدای تعالی شهید شوم فرمود بدرستی که پوستی درختی بیار عبدالله مقدار پوست درخت سمره برد حضرت صلی الله علیه
وسلم آنرا بر بازوی بست و فرمود بار خدایا من خونش را بر کفار حرام کردم گفت یا رسول الله مقصودم این نبود فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون در راه خدا بغزا بیروی آیی ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی که شهیدی پس در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک
رسیده در آن منزلش تب کرد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست
داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبرش در آمده و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضه ویرا در قبر میگذاشتند و حضرت صلی الله
در قبرش آمده میفرمود ادنیا الی اخاکما پس ویرا در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستیکه من شبانگاه
کردم از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود رضه گوید یا لیتنی گفت صاحب الحد دیگر آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم
گفت نزد حضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام
کردم فرمود بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال برای ما
طعامی بیار بلال نطعی انداخت مقدار خرما که معجون بروغن و قروت بود در آنجا نهاد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بخورید خوردیم
چنانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که این زمان همه سیر شدیم حضرت صلعم فرمود

الکافر

الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی دیگر به بینم که موجب
زیادتی یقینم شود دیدم که چند نفر نزد وی نشسته حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای بلال ما را طعام ده بلال از انبانی قبضه خرمایی
آورد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اخرج لا تخف من ذی العرش افتا را بلال انبان را آورده تمام خرما فرو ریخت همه بتخمین من دو مدی
بودی دست مبارک بران خرماها نهاده فرمود که بسم الله همه مشغول شده میخوردیم و من بخرما میل بسیار داشتم چندان خوردیم که دیگر نتوانستیم
خوردن و بران نطع همان مقدار خرما که از اول ریخته باقی بود گوئیا یک خرما نخورده بودیم سه روز بدین منوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم دیگر همه در تبوک بادی عظیم وزیدن گرفت حضرت صلعم فرمود این باد برای موت منافقی میوزد چون بمدینه باز گشتم
از مشاهده اهل نفاق در همان شب وفات کرده بود دیگر هم در شبی از شبها حضرت صلی الله علیه وسلم برخاست و بدست مبارک
توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت کشید و پشت و کفلش برداء خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله رداء مبارکت چه
لایق این کار است حضرت صلعم فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیلم باین کار امر کرده باشد یا آنکه دوش شب گذرانیدم و ملایکه
با من در باب تیمار اسب عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا به بندد الا آنکه خداوند
تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسباب بهتر است
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود خیر الخیل ادهم الاقرح الارثم الاقرح المحجل طلقا الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة
یعنی بهترین اسب آنکه رنگش بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفید باشد و لب بالاش نیز سفید باشد بعد از آن اسب
پیشانی الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و پیشانی بهتر است گویند در آن ایام که حضرت صلعم در تبوک بود هرقل
مردی را از بنی غسان بفرستاد تا در میان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل او را بدید و آنکه صدقه نمیخورد
و هدیه میکرد رسول کرد و خبر بهرقل رسانید پس هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرده بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند اما
نموده سر باز بمرتبه که هرقل را خوفی از زوال ملک پیدا شد **و گویند وی خود** از دار السلطنه بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک
معلوم کردند که او خبر اصلا نداشته حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشاوره نمودند که از تبوک پیشتر رویم یا نی عمر خطاب رضه
گفت یا رسول الله اگر برفتن ماموری برو فرمود که اگر مامور بودمی مشوره ننمودم عمر رضه گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار
و ابهت بیشمار و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو مسال نزدیک ایشان رسیدی وصیت هیبت و ابهت تو بایشان
رسید و خوف و رعب در دلهاشان افتاد اگر امسال باز تا بار دیگر آییم اولی باشد و میل مراجعت فرمود **نقل است** که در منزل تبوک
یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و در آن باب کتابی
نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند برای ایشان نیز صح نامه نوشت و تا غایت آن در میان آن قوم هست
پس متوجه مدینه شدند آورده اند که در منزل تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار کرده بر سر اکیدر بن عبدالملک
نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بداد کلاب میفرستی و جماعتی اند که گمراه میکنی حضرت
حضرت صلعم فرمود که زود باشد که او را در صید گاو کوهی یابی و بی زحمت محاربه اش بگیری خالد روان شد تا نزدیکی حصار
اکیدر رسید شبی بود مهتابی بغایت روشن اکیدر بر بام کوشک با زن خود را باب بنت انیف کنده به شراب ناگاه گاو کوهی

کوهی امده شاخ بر در حصار زد زنش بر لب بام آمده انرا مشاهده نموده شوهر را از انحال خبر داد و گفت هرگز مثل این شب دیده
تو گفت نی گفت پس هیچ کس صیدی که بپای خود آمده از دست دهد شوهرش گفت نی و حال انکه اکیدر را در صید گاو کوهی
حرص تمام بود چنانکه گاه بودی که برای صید مدت یکماه اسب پستی و تضمیر کردی تا یدق شود باری از بام فرود آمده با برادر
خود حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام سوار شدند و خالد از دور تر در ایشان میدید ایشان متوجه گاو شدند
گاو گریزان شد و خالد با یاران در پی ایشان خیل خالد اکیدر را گرفتند و حسان دست بجنگ برد و کشته شد و غلامان دیگر و
نوکران گریختند و بحصار در آمدند و حضرت صلعم فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را نکشی و نزد من اری و اگر سرکشی کند
بکشش پس خالد گفتش که هیچ رغبت مینمایی که ترا امان دهم و در جوار خود دستگیرم و ترا نزد رسول صلعم برم بشرط انکه
فرمایی که در حصار بر روی من بگشایند اکیدر قبول کرد بدر قلعه آمده برادر دیگرش مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود که اکیدر
رسید گفت در را بگشای مصاد اول ابا کرد و بعد از انکه خالد با اکیدر صلح کرده است بر انکه دو هزار شتر و هیصد برده و بروایتی
هیصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد و حکومت حصار هم چنان که از ان وی بوده بعده اکنون نیز از وی باشد
فاما اکیدر و اهل حصار همراه خالد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آیند و حضرت صلعم ایشانرا ببیند پس خالد عمرو ابن امیه ضمری
را نزد حضرت فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتاری اکیدر و قتل حسان برادرش رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود
بنشانه نیز همراه وی فرستاده بود چون عمر نزد حضرت صلی الله علیه و سلم اوردند یاران دست در ان جامه میمالیدند و از حسن
و نرمی آن تحیر و تعجب مینمودند حضرت فرمودند لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن و الين من هذا نقلست که خالد
از انچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای حضرت صلی الله علیه و سلم برسم صفی معتم جدا ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرد و
بقیه را بر اصحاب خود قسمت نمود و اکیدر و مصاد نزد حضرت صلی الله علیه و سلم اورد با حضرت بمصالحه و جزیه قرار دادند
که هر سال مقدار معین میداده باشد تا حضرت صلی الله علیه و سلم از سر خون ایشان در گذشت و کتاب امانشان
نوشته داد و انچه جمهور اهل سیر در کتب خود ذکر کرده اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه
مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه امدند اسلام آوردند و این خلاف قول جمهور است اگر انچه صاحب تلخیص
المغازی آورده گفته که مفهوم نامه که رسول صلی الله علیه و سلم نوشت این بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد
رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در اخر ان نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة
لوقتها و یؤتون الزکوة بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام وی و این نامه بعد از صلح
با او بر جزیه واقع بوده باشد و درین سال مسجد خدا را خراب کردند اورده که پیش از امدن رسول صلی الله علیه و سلم
بمدینه ابو عامر راهب که اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیه داشتی و ویرا در علم انجیل و توریة مهارتی بود طریق
زهادة و عبادة پیش گرفته داعیه ریاست بر سر دایما وصف و نعت پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و سلم بر اهل مدینه
میخواندی و دعوی کردی که وصف او را از جن و انس شنیده ام چون حضرت بمدینه آمد مسلمانان مدینه و غیر او
چنان شیفته جمال و کمال محمدی صلعم شدند که بروای کاملی دیگر نداشتند تا با بو عامر که تمام نقصان بود چه رسد بیت

برای اکیدر

باوجود

باوجود لب جانبخش تو ای آب حیات ٭ حیفم آید سخن از چشمه حیوان گفتن ٭ بدان سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد
و اتش حسد در نهاد او افتاده در اسلام مردم را از متابعت حضرت صلعم منع میکرد گفتندش تو نه آن بودی که وصف و نعت
او را برای ما تقریر مینمودی و ما را بدین و متابعت وی میفرمودی اکنون چه شد که از و و از دین او و متابعت او منع میکنی جواب
گفت این او نیست که من میگفتم مشابهتی با وی دارد انکه من میگفتم پیدا خواهد شد رسول صلی الله علیه و سلم او را بخواند و
دعوة باسلام کرد قبول نکرد و تمرد و عناد نمود چنانچه حق تعالی از حال او گفته است و درین آیه بیان فرموده فلما جاءهم
کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم من عرفوا لعذوبة فلعنة
الله علی الکافرین بیت چون کنی بر بی حسد مکر و حسد ٭ زان حسد دل را سیاهیها رسد ٭ خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما ٭ هر کسی کو از حسد بینی کند ٭ خویش را بی گوش و بی بینی کند ٭ آن بود بینی که او بویی برد
بوی او را جانب رویی برد ٭ هر که بویش نیست بی بینی بود ٭ بوی او بوییست کز دینی بود ٭ چون که بویی برد و شکر او
نکرد ٭ کفر نعمت آمد و بنشست خورد ٭ آن ابو جهل از محمد ننگداشت ٭ وز حسد خود را ببالا میفراشت ٭ بو الحکم نامش بد
او بو جهل شد ٭ ای بسا اهل از حسد نا اهل شد ٭ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر اهل کفر از قریش غالب شدند و اسلام
قوه گرفت ابو عامر از مدینه گریخت و بمکه شد و کفار قریش را بر حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در جنگ احد حاضر شد
و اول کسی که بر اهل اسلام تیر انداخته وی بود و مسلمانانش فاسق خواندند روایتی انکه حضرت صلی الله علیه و سلم او را
ملقب فاسق نموده دعای بدش کرد و گفت بار خدایا او را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد گریخته بروم رفت
و روایتی انکه در حنین نیز حاضر شد و از انجا نیز فرار نموده نزد هرقل روم رفت و ملازم شد و میخواست که روزی لشکری
بستاند و بجنگ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آید این معنی بهم میرسید اما دیر میسر میشد از انجا نامه بمنافقان مدینه از قوم
خود نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خود برای من مسجدی سازید که چون بمدینه آیم در ان مسجد بافاده علوم مشغول
شوم و آن مسجد و آن مسجد ما را مرصدی بود که هر فکری که در خاطر داشته باشم بفرصت در انجا بظهور آریم پس قوم مسجدی
ساختند و ترصیص و احکام وی سعی کردند و پیش از توجه انحضرت صلی الله علیه و سلم بغزوه تبوک تمامش کردند و در وقت
بیرون آمدن بغزوه تبوک نزد حضرت صلعم آمده گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خود بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران
و برای سرما و بارندگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی بنماز گذاردن آن مسجد و ما را مشرف سازی و میخواستند
که بواسطه نماز انحضرت انجا را استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی و چاپلوسی نمودند که بیت مسجد و
اصحاب مسجد را نواز ٭ تو مهی ما شب دمی با ما بساز ٭ تا شود شب از جمالت همچو روز ٭ ای جمالت افتاب جانفروز ٭
وی دریغا کان سخن از دل بدی ٭ تا چه مردان نقدتان حاصل شدی ٭ لطف کاید بیدل و جان بر زبان ٭ همچو سبزه تان
بود ای دوستان ٭ هم ز دورش بنگر اندر گذر ٭ خوردن بو را نشاید ای پسر ٭ سوی لطف بیوفایان هم مرو ٭
گل بیک پل ویران بود نیکو شنو ٭ گر قدم را جاهلی بر وی زند ٭ بشکند پل وان قدم هم بشکند ٭ حضرت صلعم فرمود که باری
حالا متوجه غزوه ایم اگر باز آیم انشاء الله تعالی بیایم و در انجا نماز گذارم و در باز گشتن از ان غزوه چون بمنزل ذی اوان رسید

که از انجا تا بمدینه یکساعت راهست اهل آن مسجد آمده استدعا نموده که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفاء وعده است
جبرئیل علیه السلام آمده آیه آورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفوا وتفریقا بین المومنین وارصادا لمن حارب الله
ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنا والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا انگاه وصف مسجد قبا واهل
آن بیان تطهر وتضافه وپاکی ایشان فرمود که بمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه رجال یحبون ان
یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالک بن الدخشم ومعن بن عدی وبرادر وی عامر بن عدی
را طلبیده گفت بروید بآن مسجدی که ظالمان بنا کرده اند آنرا کنید وبسوزانید روان شدند در راه به بنی سالم بن عفو
که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با من گفت صاعتی صبر کن تا بخانه خود روم وشعله آتش بیاورم پس رفت
وشاخ خرمایی روشن ساخت وآمده دویده میرفتند تا بمسجد ضرار واهل آن وبانیان آن در انحال که همه انجا بودند آتش
در وی زدند وبکندند گویند دوازده منافق در بنای ان مسجد شریک بودند واسامی ایشان اینست خدام بن خالد
از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیه بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبة الازعر جاریة بن عامر دو بن زید
دو پسر وی مجمع زید بنبتل بن الحارث یخرج بجاد بن عثمن این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی
عمر بن عفو ودیعة بن ثابت از بن امیه اورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی وپلیدی که باشد در انجا
اندازند وبتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانکه در مثنوی بیان کرده است بیت چون بدید آمد که آن مسجد نبود
خانه حیلت بد ودام جهود پس نبی فرمود کانرا بر کنید مطرحه خاشاک وخاکستر کنید صاحب چون مسجد
قلب بود دانها در دام ریزی نیست جود گوشت کاندر شست تو ماهی رباست همچنان لقمه نه بخشش نی سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد آنچه کفوا ونه بد راهش نداد در جمادات انچنین صنعی نرفت زد روان ناکفو میرداد
نفت پس حقایق را که اصل اصلهاست دانکه انجا فرقها وفضلهاست نی حیوتش چون حیات او بود
نی مماتش چون ممات او بود خود چه گویم حال فرق انجهان کور او هرگز چو کور او مدان بر محک زن کار خود ای مرد
کار تا نسازی مسجد اهل ضرار حدیث کعب بن مالک بصحه رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه
تخلف ننمودم از پیغامبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوه بدر وتبوک وهیچ احدی در تخلف از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که
رسول صلعم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود ودر اثناء راه قصه محاربه قرار گرفت وبا دشمن مقاتله فرمود بی انکه
میعاد حرب در میان بودی من اگرچه دران غزوه حاضر نبودم لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده ومبایعه به
آنحضرت مینمودیم بر اسلام وجهاد حاضر بودم ودوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر
در میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید که بغزوه تبوک میرفتند من هیچ قوی تر ومال
دارتر از ان نبودم بخدا سوگند که هرگز هیچ غزوه مرا دو شتر نبود وبرای تبوک دو شتر خریده بودم ومسلمانان در آن غزوه با حضرت
صلی الله علیه وسلم بسیار بودند وایشانرا نسخه ودفتر نبود که نامشان در انجا مضبوط باشد هر که از ان غزوه باز میماند طمع ان میداشت
که تسختن او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کاری سازی کنم با پیغمبر صلعم بیرون روم

میسر نشد

میسر نشد چندان اهمال وتسریف نمودم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیرون رفت ومن هنوز مهیا نشده با خود گفتم که من قادر و
توانا ام هر وقت که باشد بایشان میتوانم رسید باری امروز را فردا وپس فردا حواله میکردم تا لشکر دور شد قصد کردم که بروم وهر
قسم که باشد خود را بایشان رسانم وکاش چنان کدر آن هم مقدر نبود ونکردم تا لشکر بمرتبه دور شد که رسیدن بدیشان متعسر بد
متعذر شد هرگاه که از خانه بیرون شدمی اندوه ناک وپریشان ومکدر بودم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که متهم بنفاق بود یا از جمله
متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی ورسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله
بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است او را دو جامه بردوی ونظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفته بد سخنی
بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرموده وچون خبر مراجعت لشکر
بمن رسید غم واندوه من زیاده وپریشانی مرا دریافت با خود خیال می بستم که چه سخن گویم واز غضب حضرت صلعم بچه حیله بجهم
وبهر ذی رای ومدبری وعاقلی از اهل خود تا که با خادم خود مشوره کردم شاید که کسی چیزی بمن آموزد که خلاصی یابم تا انکه گفتند
که رسول صلی الله علیه وسلم نزول فرمود انگاه آن افکار باطله از خاطرم محو شد دانستم که بهیچ امر ازین امر دروغ وحیله رهایی نتوانم
یافتن پس عزم جزم کرده که از راستی چاره نبود ودستور آنحضرت صلعم انکه چون از سفری آمدی اول بمسجد رفتی ودو رکعت نماز
گذاردی وبنشستی تا مردم آمدند واو را دیدند دران نوبه چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه تخلف نموده بودند می آمدند
وعذری میگفتند وسوگند میخوردند علانیه ایشانرا قبول مینمود سرایر باطنشان بخدای تعالی میگذاشت من نیز رفتم وسلام کردم تبسمی غضب
آلوده فرمود انگاه مرا پیش خواند رفتم ودر برابرش نشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر بود گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند اگر نزد دیگری که از اهل دنیا بودی نشسته بودمی گمان بردی از سخط وقهر او بعذری ودروغی خلاص شوم وحال انکه
من جدل را نیکو میدانم ولکن والله که مرا یقین است که اگر دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی هر آینه زود باشد که خدای تعالی
ترا بر من بقهر آورد واگر راست گویم از من خشم گیری ولکن امید دارم که خدای تعالی او را از من عفو کند بجهة راستی فرمود که راستی
پیش گیر در همه کار راستان رسته اند روز شمار گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذر نداشتم مرا قوت وقدرة بود ومال بیش
از همه وقت فاما اهمال وتسویف مینمودم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این مرد البته راست گفتی برخیز تا حق تعالی ترا چه حکم فرماید
برخواستم واز مسجد بیرون آمدم وجماعتی از بنی سلمه نزد من آمدند وگفتند ما ندانستیم که تو پیش ازین گناهی کرده باشی چرا عذری
نگفتی تا شرمساری نبودی ترا واستفسار رسول صلعم این گناهت بس بود ومرا ملامت وسرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و
خود را تکذیب کنم معاذ بن جبل وابو قتاده انصاری که پسر عم من بودند بمن رسیدند واز واقعه ام وقوف یافتند گفتند زنهار سخن
این جماعت مشنو وبر راستی صبر کن که زود باشد که خدای تعالی فرجی ومخرجی برای تو پیدا کند واینان که عذر گفتند از جهت تخلف
اگر راست بوده حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر خواهد کرد پرسیدم که درین امر هیچ کس با من موافقت کرده گفتند آری دو
کس دیگر مانند تو راست گفته اند هلال ابن امیه واقف ومراره بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم وبخانه
خود رفتم حضرت صلی الله علیه وسلم مسلمانان را از مکالمه با من نهی کرده مردم از محبت بر ما متغیر شد چنانکه آن زمین در آن زمان
بر ما چون دیار غریبان مینمود آن دو یار بخانهاشان رفتند وعزله اختیار کردند وبیرون نمی آمدند لیکن من جوان بودم بیرون می

از آمدن آن

امدم و در بازارها و کوچها سیر میکردم و با رسول الله صلی الله علیه و سلم نمازها را حاضر میشدم و با حضرت صلی الله علیه و سلم
نمازها را بجماعت میکردم و با خود میگفتم ایا در جوابم لبهای مبارک را حرکت داد یا نی دزدیده در وی میدیدم کاهی که من در نماز
بودمی از کوشه چشم بر من نکاه میکرد و چون در روی وی میدیدم اعراض مینمود روزی بر سر دیوار بشان ابو قتاده که پسر عم و دوسترین
مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم نداد کفتم ای ابو قتاده سوکندت میدهم بخدا که میدانی خدا و رسول را صلی الله علیه و سلم
دوست دارم جوابم نداد سه بار چنین سوکندش دادم و در بار سیوم کفت خدا و رسول او داناتراند پس در کریه شدم و از انجا باز
کشتم در بازار مدینه میرفتم ناکاه مردی نصرانی از آنها که بمدینه بتجارة طعام می آوردند برای فروختن میکفت کیست که مرا بخانه
کعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی نمودند مکتوبی از ملک غسان بمن داد نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده
و ترا از نزد خود رانده و با تو بی عنایت کشته تو مردی که خدای تعالی ترا خوار و ضایع نکذارد و اکر نزد ما آیی با تو الطاف و مواسات
چنین بجا آریم با خود کفتم این اختیار و ابتلای دیکر است کارم بجایی رسیده که کافرانرا طمع شده بر انکه من ترک محبت و خدمت
رسول خدا کنم و پیش ایشان روم آن مکتوب را در تنور آتش انداختم این حالت دلالت میکند بر قوة ایمان و کمال تحقیق کعب و فرط محبة
او با خدا و رسول صلی الله علیه و سلم که بمقتضی حدیث صحیح که ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب
الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود بالکفر بعد اذ انقله الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل
نموده با وجود انکه طالب او پادشاه بوده و خویش نیز بوده میان ایشان پای از جاده ایمان بیرون نکشید بران امید
صبر نموده و هم ماده فساد بوده که اختیار بسوختن مکتوب او کرده اظهار جلادة و خوش وقتی نموده و بزبان حال و هوا
صدق من لسان آن مقال کرفته که من از استانه محمدی بهیچ حال رو نکردانم اکرچه برغم دشمن صد مثل این جفا بر من کنند
فکیف که شاید در ضمن این انواع مصلحت وفا باشد **بیت** هرچه ما را رسد از لعل دلارام خوش است ❊ کر سلامی نبود
لذة دشنام خوش است ❊ هر جفایش فرح و هر ستمش انعام است ❊ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است ❊ همه جا
خاطر درویش بانعام بود ❊ که ز محبوب سلامی و کلامی نبود ❊ از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است ❊ که نه خوش میکذرد حالت
وی بی رخ دوست ❊ کعب کوید که بعد از انکه چهل روز باین منوال کذشت خزیمه بن ثابت انصاری نزد ما آمده کفت که فرمان
شده که از زنان خود دوری جوئید کفتم طلاق دهم کفت نی و لیکن نزدیکی مکنید فی الحال زوجه خود بخانه خویشانش فرستادم
زن هلال بن امیه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده کفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است او را خادمی نی دستوری
هست که او را خدمت کنم حضرت صلعم فرمود اری و لیکن باید که او خدمت نکند کفت والله که از غایت حزن و اندوه و
حرکت هیچ چیز در وی نمانده پیوسته در کریه و زاریست کعب کوید بعضی از اهل من با من کفتند چه شود اکر تو نیز دستوری طلبی که زوجه
تو خدمت کند کفتم بخدا سوکند که چنین نکنم چه نمیدانم که چنین کند یا نی و حال انکه جوانم و احتیاج بخدمت کس ندارم کعب کوید که ده شب
دیکر باین دستور بر ما کذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم شد بر بام خانه
خود کذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم هیچ چیزم خوشتر از مرک نمینمود و راست بران حال بودم که زمین باین
کشادکی و دلهای ما بر ما تنک شد و هیچ ملجا و پناه جز از وی کمان نمیبردیم ناکاه شنیدم که از کوه سلع بر آمد و کفت بتحقیق که

خدای

خدای تعالی توبه کعب مالک قبول فرمود کعب کوید از غایت فرح و شادی کریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام داده و حال انکه حق تعالی وحی بر حضرت صلعم فرستاده در ثلث اخر ان شب در
خانه ام سلمه و از قبول توبه ما خبر کرده و حضرت صلعم بام سلمه کفته که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواسته که فرستد و ما را خبر
کند حضرتش منع کرده که اکر چنین کنی مردم در مسجد ازدحام کنند و مانع حضور خواب و طاعت ما شوند صبر کن تا نماز صبح کرده شود چون ادای
نماز صبح نموده مردم را از انحال اخبار کرده پس انکس که اول از کوه سلع اواز داده بود کویند عمر بن حمزه اسلمی بود دویده نزد من آمد و بشارة رسانید او دو برد
که پوشیده بودم بمژدکانی باو دادم و در روایتی انکه زبیر بن العوام تاخته آمده بشارتم داد و بان دو یار دیکر نیز بشارة بردند بمراده سکان بن سلامه بشارة
داد یا سلمه بن سلامه و بهلال بن امیه سعید بن زید مژده بردند منقول است از سعید که کفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارة دادم بسجده رفت و
چندان تضرع و زاری نمود که کمانم نبود که سر بردارد تا نفسش بیرون نیاید و کویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و اشامیدی و کاه بودی
که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در کریه و زاری و ناله و سوکواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرمود توبه ایشانرا و قبول کرد
بیت داغ دل اور که در میدان درد ❊ اهل دل از داغ بشناسند مرد ❊ ای خنک چشمی که او کریان اوست ❊ وی همایون دل که او بریان اوست
مردی اخر بین مبارک بنده ایست ❊ هر کجا اب روان خضرة بود ❊ هر کجا اشک روان رحمت بود ❊ کفت فلیبکوا
کثیرا کوش دار ❊ تا بریزد شیر فضل کردکار ❊ امر فلیبکوا کثیرا خوانده ❊ چو سر بریان چه خندان مانده ❊ کعب کوید بعد از ان که دو جامه
بمژده کانی دادم بخدا سوکند که دران روز جامه دیکر نداشتم دو جامه عاریه کردم نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مردم فوج فوج باستقبالم می آمدند
و مرا تهنیت میکفتند و چون بمسجد در آمدم حضرت صلعم را با اصحاب نشسته دیدم طلحه بن عبید الله چون مرا دید باستقبالم آمده
تهنیتم رسانید کرد والله که از مهاجر هیچ کس بان نوع اکرامم نکرده و هرکز آن نیکویی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب
سیر هست که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب ان بود که حضرت صلعم در زمان مواخات میان او و کعب عقد اخوة بسته بود
فاما انچه جمهور اهل سیر بر انند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوة
متحقق شده پس بنابرین طلحه برادر کعب است ان اکرام نموده است چه دوست همان دوست است کعب رضی کوید سلام کردم
حضرت صلی الله علیه و سلم روی مبارکش میدرخشید و آن سرور را دستور آن بودی که شادمان شدی روی وی بدرخشیدی
چنانکه کویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور کفت بشارت باده به نیکوترین روزی که بیشت آمد از ان زمان باز که از مادر بوجود
امده کفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد حق تعالی فرمود از نزد حق تعالی کفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه ام
از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی صدقه مینمایم فرمود که بعضی از مال خود را نکاه دار که آن بهتر است ترا
کفتم نصیب خود را از خیبر نکاه میدارم **روایتی انکه** کفت جمیع مال خود را در راه خدا صدقه مینمایم فرمود نی چنین مکن کفتم نصف
فرمود نی کفتم ثلث آن فرمود آری پسندیده است و کفت بخدا سوکند که از ان روز باز نداشتم هیچ مسلمانی را که حق تعالی
بواسطه راستی بجا می آورده باشد بهتر از انکه با من آورده و دیکر هرکز دروغ نکفتم و امید میدارم که هرکز هم نکویم و در باقی عمر
خدای تعالی مرا نکاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت حق تعالی بمن ارزانی نداشت بزرکتر از انکه مرا با رسول خود
توفیق راست کویی داد چه اکر دروغ میکفتم هلاک میشدم همچنانکه انان دران قضیه دروغ کفتند و هلاک شدند و حق تعالی در

درشان ایشان وحی فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم واعرضوا انهم رجس و
ماؤهم جهنم بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان تراضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و
در قبول توبه من این آیه نازل شد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار والذین تبتغوه فی الساعة العسرة
من بعده ما کان تزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم روف رحیم وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجاء من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم از ابو بکر وراق را پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این گشادگی بر تایب تنگ شود و نفس
وی تیر و بروی تنگ گردد همچون توبه کعب بن مالک و صاحبین او رضی الله تعالی عنهم **بیت** می بباید آب و تابی توبه را
شرط شد برق و سحابی توبه را ٭ واجب آید ابر و برق این شیوه را ٭ آتش و آبی بباید میوه را ٭ تا نباشد برق دل آب دو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم ٭ گر بروید سبزه ذوق وصال ٭ کی بجوشد چشمها ز آب زلال ٭ خواجه بر توبه نصوح خویشتن ٭ کوششی
کن هم بجان و هم بتن ٭ توبه کن مردانه سر آور بره ٭ که فمن یعمل بمثقال یره ٭ کعب گوید گفتم یا رسول الله بدرستیکه حق تعالی
مرا نجاه نداد الا بواسطه صدق و راستی که دیگر جز راستی نخواهم ورزید لاجرم حضرت حق تعالی بعد از آیه قبول توبه ایشان صادقان را
مدح نمود و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بان واسطه در رفعه قدر ایشان برافزوده که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیه آنانی اند که در دین صادقند از روی نیت و قول و عمل **و از ابن
عباس منقول است** رضی الله عنه که گفت معنی آیه اینست که ای گروه مومنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و صدق ورزید
مثل ایشان و بعضی نیز از ایشان برانند که مراد از صادقان آن سه یارند که برخلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلعم
تخلف ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خدای تعالی در شان شما نازل شود ای کونوا مثل هواء فی صدق و قولی آنکه
مراد آنانی اند که در ایمان معاهده که خدای تعالی و رسول وی کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضاء او صدق ورزیدند
چنانکه در آیه دیگر فرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود علیکم بالصدق فان الصدق
یهدی الی الجنة و اهل تحقیق برانند که صدق درجه ثانیه نبوتست که اگر صدق نبودی اظهار به اخبار غیب ظاهر نشدی
و حاصل نگشتی و حقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فرع اوست از جنید پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق
چیست گفت الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع **بیت** صدق جان دادن بود هین سابقوا ٭
از نبی برخوان رجال صدقوا ٭ در حدیث راست آرام دلست ٭ راستیها دانه و دام دلست ٭ دل نیارامد ز گفتار دروغ
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ٭ دل مکدر بخور باشد بد دهم آن ٭ که داند چاشنی این و آن ٭ چون شود از رنج دل
علت سلیم ٭ طعم کذب و راست را باشد علیم ٭ آن دروغت این تن فانی بود ٭ راست است او جان که ربانی بود
برق فر روی خوب صادقین ٭ تن فنا شد وان بجا تا یوم دین ٭ میل شک و رنگ کفران و نفاق ٭ تا ابد باقی
بود بر جان عاق ٭ رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین ٭ تا ابد باقی بود بر متقین ٭ صاحب کشاف و غیر از مفسران
در تفسیر و علی الثلثة الذی خلفوا گفته اند که ای خلفوا عن القروا و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن

مالک

مالک مرویست که مراد از تخلیف که در آیه مذکوره است تخلیف ما نیست از غزوه بلکه تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانیکه نزد حضرت
صلی الله علیه و سلم سوگند خوردند در آن قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود **آورده اند** که چون پیغمبر صلعم الحمد لله علی ما رزقنا سفرنا
هذا من اجر و حسنة و من بعد ما شرکا و نافیه عایشه رضه گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و
آنها که در خانهای خود بوده شریک شما باشند حضرت صلعم فرمود بدرستیکه در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ
راهی ننمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را در مدینه عذری شرعی حبس
نمودند حق تعالی میفرماید و ما کان المومنین لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدایی که نفس من بید
قدرة اوست که تیر دعای ایشان گذارا تر است در دشمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود میفروختند
و میگفتند جهاد منقطع شد این سخن بسمع حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را از آن منع کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون
علی الحق حتی یخرج علی الرجال **روایتی آنکه** فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و درین سال بعد از آن انصراف تبوک وفود
تتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خداوند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت صلی الله علیه و سلم می آمدند و شرح آمدن بعضی
از آنها در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور حضرت صلی الله علیه و سلم چنان بود که هنگام آمدن وفود جامهای فاخر پوشیدی
و یاران را به تزیین و تجمل امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جایزه فراخور دادی و انجمله وفودی که
در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بوده ده نفر از آن قوم آمده مسلمان شدند و منت نهادند که در چنین سال قحط راه دور
دراز پیموده و شبها همه سیر نموده بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیه در شان ایشان آمد که
یمنون علیک ان اسلموا فلا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره بیست کس
آمدند و اظهار اسلام خود نمودند و در آن میان خارجه بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آن جماعت بسیار لاغر
حضرت صلی الله علیه و سلم بلاد شان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد قحطی و تنگیست و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در
اضطراب دعای کن که حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر بر آمده دعا کرد و باران آمد و یکهفته می بارید باز حضرت صلی الله علیه و سلم
بر منبر رفته دعا کرد که باران ببارد ولیکن در کوه پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب
بتافت و اشعاری در آن قصه در وقایع سال ششم ذکر شده دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمده مسلمان شدند پیشوای ایشان حارث
بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و از احوال بلاد شان
پرسید آن جماعت نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند حضرت صلعم فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره
جایزه داد و حارث را دوازده وقیه انعام نمود بمنازل خود باز شدند تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه دعا کرده
بود در بلاد شان باران آمده بود و دیگر وفد بنی البکاء آمدند و مسلمان شدند و در آن میان معویه بن ثور بن عادة البکاء
و پسر وی بشر و نجیع بن عبد الله بن جندح بن البکاء و عبد عمرو اصم بود و گویند معویه بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت صلی الله
علیه و سلم التماس نمود که تیمنا و تبرکا خواهم که دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که با من نیکوکاری بجا آورد حضرت صلی الله علیه و سلم
رویش مسح کرده فرموده تا بزیرش داده و دعای برکت بروی خواند راوی گوید گاه بودی که در میان بلاد بنی البکاء قحط و تنگی واقع شدی

وبان قوم نرسیدی **مرویست** که برای نجیع نامه امان نوشت و عمرو عبد را عبد الرحمن نام نهاد و در حین ازاراخی بلاد او برسم اقطاع
بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بود دیگر وفد کنانه که امده مسلمان شدند پیشوای شان واثله بن الاسقع لیثی بود **منقولست**
که چون واثله آمده حضرت صلی الله علیه وسلم بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید چه کسی و چه کار آمده گفت آمدم تا
ایمان بخدا و رسول وی آرم و بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری و هرچه مکروه میداری آنسرور با وی مبایعه فرموده و بقبیله
خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه کرد پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم لکن خواهر وی سخن شنیده مسلمان شد و کار
سازی وی کرده تا باز بمدینه آمد در حالی که حضرت صلی الله علیه وسلم بتبوک رفت لشکر از عقبش میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار
کند و نصیبم درین غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت من او را سوار ساخته روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده اند حضرت
وی را با خالد بن الولید از تبوک بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی
شش شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورده کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیدم
نمیخواهم که او را مشرب بعرض دیگر سازم **بیت** چون که باشد پاک اعمال از ریا ٭ هست بیحاصل چه نقش بوریا ٭ هر که را اندر عمل
اخلاص نیست ٭ در جهان از بندگان خاص نیست ٭ هر که کارش از برای حق بود ٭ کار او پیوسته با رونق بود ٭ دیگر وفد بنی
هلال بن عامر امدند و در میان ایشان زیاد بن مالک و عبد الله بن مالک و عبد عفو بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود زیاد
بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله بود حضرت بخانه میمونه در آمده وی را انجا دید
بغضب شد و باز گردید گفت یا رسول الله خواهرزاده من است حضرت صلی الله علیه وسلم باز گشته بنشست بعد از آن بمسجد
رفت زیاد باری بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت گذارد آنگاه زیاد را نزدیک خود نشانده او را دعا کرد و دست مبارک بر سر نهاد
و بر روی وی فرود آورد از بنو هلال **منقولست** که گفتند بعد از آن ما همیشه اثر وفور و برکت در روی زیاد مشاهده میکردیم و
یکی از شعراء عرب برای علی پسر زیاد این این معنی را نظم کرده که **شعر** یا ابن الذی مسح النبی براسه ٭ ودعا له بالخیر
عند المسجد ٭ ما زال ذاک النور فی غرتیه ٭ حتی تبوأ ابنته فی الملحد ٭ گویند حضرت صلی الله علیه وسلم نام عبد عفو را تغییر
داد و عبد الله خواندش و قبیصه بن مخارق گفت یا رسول الله صلعم من دینی بر آورده ام جهت آنکه کسی از قوم ما کسی دیگر
را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد لیس من بجهة تسکین نایره فتنه دیت مقتول را قرض کرده باولیاء
وی دادم اعانتم فرمای فرمود در وقتی که زکوة از جایی بیاید دیتت ادا کنم پس فرمود ای قبیصه بدرستیکه سوال کردن و چیزی
از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را یکی که تحمل حمالم کرده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین حلالست
و او را که سوال کند و چیزی طلبد تا قرض وی ادا شود و دیگر مردی که افتی و حادثه بمال وی رسیده و مالش هلاک شده حلالست
او را چیزی خواستن آنمقدار که حال وی بصلاح آورد دیگر مردی را که فقر و فاقه اش دریافته باشد و سه مرد عاقل از قومش گواهی
دهند که وی را دریافته او را حلالست چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و هر سوالی که ورای اینها باشد ای قبیصه حرامست
و مالی که از آن خمر بدست آید و صاحبش بخورد حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت صلعم در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن
از مردم فرموده حایل الا الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم **بیت** سایل او باشد که جان او گداخت

قانع

قانع او باشد که چشم خویش یافت ٭ من روم سوی قناعت دلقوی ٭ تو چرا سوی شناعت میدوی ٭ پس کن ای دون همت کوته
بنان ٭ تا کیت باشد حیات جان بنان ٭ زان نداری میوه مانند نبید ٭ کاب رو بردی بی نان سفید ٭ دیگر وفد عامر بن صعصعه
آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در آن میان
بود نقل است که عامر بن الطفیل با اربد گفت محمد را من مشغول خواهم کرد تو از عقبش در آی و تیغی بر آن بزن چون بمدینه
آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آنچه مسلمانان را باشد گفت مرا بعد از
خود خلیفه گردان حضرت صلعم فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد گفت مرا حاکم صحرانشینان ساز و تو حاکم اهل قری
و مدن باش حضرت صلعم فرمود چنین نکنم لکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدای تعالی جهاد کنی گفت من
اکنون سردار جمعی از سوارانم بخدای سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده جرار بر سرت آورم این بگفت و با اربد
از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد بخدا سوگند که هرگاه که
خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل میشدی چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون شدند حضرت
صلعم فرمود اللهم اکفنی عامرا و بروایتی اللهم اکفنی هما اللهم احدنی عامر و اغن الاسلام نحن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه
فرستاده و اربد را سوخت و بر گلوی عامر زحمتی ظاهر شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه آنجا منزل کرده با خود گفت عده
کعده البعیر الموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع مکروه پیش آید فی المثل این کلام را گوید و
عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت که ملک الموت قبض روحش گرفت دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر
خود را بر در مسجد حضرت صلعم خوابانیده و زانویش بسته در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود که
ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران نمودند که این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب بدرستیکه پرسنده ام
از تو چیزی چند را و مبالغه و تشدید خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بپرس از
از هرچه خواهی گفت به پروردگار تو سوگندت میدهم و به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدای تعالی ترا بما فرستاده
حضرت صلعم فرمود آری آنگاه گفت سوگندت میدهم به الله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه
چیزی را بوی شریک نکنیم و ازین بتان بی جان که پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
آری بعد از آن ضمام همچنان از نماز و روزه و زکوة و حج بطریق مذکوره میپرسیده تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم
بچیزی که تو آورده و من رسول قوم و این امور که با من گفتی همه را بقوم رسانم این گفت و بیرون شد و بر شتر خود نشسته
بقبیله خود رفت و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفته این بود که با ست لات و عزی و بیست مناة و هبل قومش گفتند
ای ابن ثعلبه خاموش شو این چه سخنانست که میگویی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین
شما این بتان نه ضرر و نه نفع توانید رسانید بدرستی که حق تعالی که رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را
ازین بت و بت پرستی و جهالت که دارید خلاص میگرداند و من گواهی میدهم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله
و از نزد او بشما مامور است و منهیات آورده و وی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن به بناء

مسجدها و اقامت نمازها و ادا زکوة قیام مینمودند و اگر ایشانرا در چیزی اختلاف واقع شدی از ضمام پرسیدندی و جواب
شان دادی و دیگر وفد بلی از رویفع بن ثابت بلوی منقول است که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من
از آمدن شان خبردار شدم باستقبال بیرون رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا کردم که در منزلم فرود آیند
آمدند و بارها فرو گرفته لباس راه را انداختند و لباس زینت پوشیدند آنگاه نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمدیم حضرت پرسید
از رویفع که اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم منند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده
نزد تو در حالی که مقرند باسلام و سایر قوم خود حضرت صلعم فرمود من یرد الله به خیرا یهده لک اسلام گفتم یا رسول الله
ایشانرا در منزل خود فرود آورده ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیبه میگفتند
گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت خدای تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو آورده حق است
و بیزار شویم از آنچه پیش از ما پدران ما می پرستیده اند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود شکر و سپاس آن خداوندی را
که شما را باسلام راه نمود و بدانید که هر که بر دین غیر اسلام رفته یا رود در آتش خواهد سوخت گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری هر نیکویی و کار خیری که به نسبت مسلمانان
کنی خواه او غنی باشد و خواه فقیر بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدة ضیافت چند است حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز باشد صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند
گفت یا رسول الله خبر کن مرا که حکم ضاله گوسفند چیست حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که از تو است یا از برادر تو یا از گرگ
یعنی مال ازین سه بیرون نبودی که تو اش بگیری یا برادرت بگیرد یا گرگش یعنی میتوان گرفتن تا اگر صاحبش پیدا شود و
نشانی دهد بوی دهد و الا بآن منتفع شود گفت حکم خدای چیست فرمود ترا با او چه کار بگذارش تا صاحبش پیدا شود گفت
یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارة می آوردیم و هنوز چیزی از آن غارتها در دست من است و اکنون مسلمان شدم
حکمش چیست فرمود که هر که مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از وی است آنگاه بمنزلم باز آمدند و حضرت صلی الله علیه و سلم بجهة
ایشان مقداری خرما فرستاد تا من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشانرا جایزه داد و اجازه ایشان
نموده تا بقبیله خود رفتند دیگر وفد تحیت آمدند سیزده مرد بودند زکوة مواشی و اموال خود آورده حضرت صلی الله علیه و سلم
حضرت صلی الله علیه و سلم بآمدن ایشان شاد شد و ایشانرا مرحبا گفت فرمود تا در جای نیکوشان فرود آوردند گفتند
یا رسول الله زکوة مالهای خود آورده ایم فرمود باز برید بدیار خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم
مگر چیزی را که از فقراء ما زیاده آمده ابو بکر صدیق رضه گفت از جمله وفد عرب هیچ وفدی بر ما نزول نکرد مثل وفد تحیت
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر که با و چیزی اراده کرده سینه
او را بایمان منشرح سازد نقل است که آن جماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را صلی الله علیه و سلم
بآن جهة محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشانرا مهمانی نیکو نماید و در هنگام وداع
ایشانرا زیاده بر دیگر وفود جایزه انعام فرمود و پرسید که از شما هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین

ماست

ماست و وی را بجهة محافظة منزل گذاشته ایم فرمود که او را بفرستید رفتند و آن جوانرا فرستادند چون بمجلس حضرت
در آمد گفت من مردی ام ابن رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشان بر آوردی حاجتم نیز بر آر حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود حاجتت چیست گفت بخدا سوگند که من از دیار خود باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی
بیت سیم و زر را به تنگدستان ده ٭ نقل و باده بمی پرستان ده ٭ سر ما را بتاج حاجت نیست ٭ تن ما را رواج
حاجت نیست ٭ ما باین خرده سر فرو ناریم ٭ ما ز تو بیش ازین طمع کاریم ٭ یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی
درخواهی که مرا آمرزد و رحمت کند بر من و دل ما را از دنیای بی نیازی دهد و غنایم در دلم باشد حضرت صلی الله علیه و سلم چون
طالب راغب و علو همتش مشاهده نمود اقبال کرده نیک متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه آنگاه آن مقدار
چیزی که بمردی از آن وفد داده فرمود تا بوی نیز دادند و ایشان بقبیله خود باز رفتند در سال آینده و در حجة الوداع در منا جمعی از آن
قوم به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت حال آن جوانرا از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او نشنیدیم شخصی که
از وی قانع تر باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده و همتش بآن مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کند که
التفات بآن نکند بیت گر خواجگان دهر بدرهم توانگراند ٭ من درهمی ندارم و از دل توانگرم ٭ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه
باد ٭ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ٭ دیگر وفد دررم از قبیله لخم آمده ده مرد بودند پیشوای ایشان هانی بن حبیب جهة
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسب چند و قبا زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورده حضرت صلعم فرمود اما خمر را حق تعالی حرام کرده
هانی گفت پس بفروشمش حضرت صلعم فرمود آنکس که آنرا حرام کرده بیع آنرا نیز حرام کرده او را ببر و بریزش و اسپان و قبا را قبول
نمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس رضه گفت چکنم این را و حال آنکه بر مردان حرامست فرمود طلاها را جدا کرده بعضی
را زیور زنان خود و بعضی را صرف در حوایج خود کن و دیباج را بغزا بپوش و بآن منتفع شو پس قبا را بهشت هزار درم بیهودی فروخت
گویند آن وفد در المدینه توقف نمودند تا زمانی وفات حضرت صلی الله علیه و سلم و همدرین سال دیگر وفود آمدند و تفصیل آنها وظیفه
کتب مبسوط فن سیر است و در آخر شوال این سال عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت مرض وی
بیست روز بود و وی را پسری بود که هم عبد الله نام داشت بغایت جوان نیکو و مسلمان و موافق و مخلص و محب دین رسول صلعم
بود حضرت صلعم بر بالین وی نشسته و او در حالت نزع بود حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که من ترا از دوستی یهود منع میکردم و نمی
شنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره شان دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله
این زمان عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم خواهم که چون بمیرم بر جنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بمن دهی که مرا در آنجا
دفن کنند و حال آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز دو پیراهن پوشیده بود بالایین را داد ابن ابی گفت آن قمیص را
میخواهم که ملاحق بدن تست حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا که او خواست داد و مرویست بعد از موت وی پسر وی از حضرت صلعم
درخواست کرد که او پیراهن که متصل بدن تست بده آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من گذاری و برای من از حق تعالی طلب آمرزش
نمایی قبول نمود و چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت صلی الله علیه و سلم آنجا حاضر شد و پسرش را تعزیه رسانید آنگاه که بموضع
جنازش بردند حضرت صلی الله علیه و سلم برخاست تا برود و بروی نماز کند قدوة اصحاب المومنین عمر رضی الله عنه از جای جست و گفت یا رسول الله

بروی نماز میگذاری و حال آنکه در فلان روز چنان و چنین گفت و تعداد خود گرفت حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی نمود و فرمود ای عمر دست از
دامنم بدار عمر رضه همچنان مبالغه میکرد حضرت فرمود بدرستیکه مرا مخیر کرده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار عدم استغفار
و من اختیار استغفار کرده برای ایشان و اگر دانستمی که چون افتاد باری استغفار زیاده کنم وی آمرزیده خواهد شد هر آینه زیاده میکردم
و این سخن از آن حضرت صلی الله علیه وسلم اشارتست باین آیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله
لهم **روایتی آنکه** فرمود که البته بر هفتاد بار زیاده کنم نقلست که چون نماز بروی گذارد این آیه نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا
و لا تقم علی قبره الایة و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کردند حضرت صلی الله علیه وسلم بر سر قبرش رفت و فرمود که او را بیرون
آوردند و سرش را بر کنار مبارک نهاده آب دهان مبارک بر دهانش انداخت **فایده** درین محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام کند منافقی را که مشهور النفاق بوده و بعیادة رفتن وی و الباس پیراهن مبارک خود و نماز جنازه
بروی و طلب آمرزش برای وی جواب آنکه در روز بدر که مسلمانان امیر المومنین عباس را رضی الله عنه اسیر کرده برهنه کرده بودند جهت
آنکه قد بلندی داشت و پیراهن هیچ کس بر قدش راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت نخواست
که او را منت بروی بماند بآن جهت پیراهن خود بوی داد اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بوده که گویند مشرکان
در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید لیکن ترا اجازه میدهیم که عمره گذاری گفت محمد پیشوای ماست
بروی مسابقه نمیکنیم وی این حرمت و نگاه داشت نمود اگرچه مشهور بنفاق بود حضرت صلی الله علیه وسلم مکافات آنرا بروی
نماز کرد و طلب آمرزش نمود اما عیادتش بجهت خاطر پسر وی و اقربایش که مسلمانان بودند تا عالمیان دانند که همچنانکه پدران در
حق فرزندان موثر است نیکی فرزندان نیز در حق پدران مثمر است و کم آب **بیت** و کم باب قد علما بابن له شرفا کما علما برسول الله
عدنان **ه** دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی مشاهده کردند آشنا گشتند
و در دام آمدند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان
بود در آخر کار محتاج بنماز و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از آن حضرت آن مهم التفات و الطاف و اکرام در شان وی متحقق
گشت هزار منافق توبه کرده از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی
نیست و آن آنست که در آخر آیه تخییر از استغفار و عدم غفران او و امثال او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم
کفروا بالله و رسوله و الله لا یهدی قوم الفاسقین چگونه جایز بود حضرت را صلی الله علیه وسلم که استغفار برای او کند
زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعا بحکم آیه ان الله لم یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سزاوار نیست با وجود آنکه امر ازین معنی نهی نموده آیه ما کان للنبی و الذین امنوا ان یستغفروا
للمشرکین و لو کان اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشند چنانکه در قصه وفات ابو طالب
گذشت چه وفاة وی پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر و حدیث از این اشکال
جوابها گفته اند و تمام آنها فریق و مدخول است و اقرب بصواب آنکه گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیه انهم کفروا
بالله و رسوله موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار

برای کسی

برای کسی که مطهر باسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن موافق یکدیگر شده باشد پس تواند بود که حضرت صلی الله علیه وسلم
بنابر این احتمال آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن آثار پشیمانی از وی ظاهر شد بآنکه تبرک به پیراهن آنحضرت صلعم جست و بنماز و
استغفار آنحضرت توسل نمود و بعد از آن که کفر و نزول وحی متحقق شده ترک از استغفار نموده باشد و درین سال نجاشی حاکم حبشه
وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضه که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز
مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بروی گذارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقب او حضرت صلعم صف بسته بر
وی نماز کردیم و من در صف دویم بودم حضرت صلعم چهار تکبیر گفت **روایتی آنکه** حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که طلب آمرزش
کنید برای خود و روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گذارد **فایده** ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی رحمهم الله
و امام احمد و جمهور سلف رحمة الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز است و اما حنیفه و مالکیه رحمهم الله تعالی بر آنند که
جایز نیست چه تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است بامام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه
تقدم ماموم بر امام روا نیست پس همچنانکه وجود این مقدار که مسافت میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی
بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنکه میت در پیش روی مصلی بود و مستقبل قبله نماز بروی گذارد
و این امر در غایت بیقین معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلعم
بروی بنابرین بوده که زمین را طی کرده و جنازه وی را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت از جماعتیان
غایب بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمیشود تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلق و
گوئیا هستند ایشان درین تاویل آنکه واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضه که گفت کشف کردند برای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سریر نجاشی تا بدید و نماز گذارد و ایضا بثبوت پیوسته از عمران حنین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز بر نجاشی گذارد و
صحابه گمان نمیبردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست و تاویل این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آن ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیایی که پیش از آن بآن نور و ضیا و طالع نشده بود
انس بن مالک رضه روایت کند که جبرئیل علیه الصلوة و السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد و او را خبر کرد
که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معویه بن لبی و بروایتی مزنی گوید امروز در مدینه فوت شده و
حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت صلعم پرسید که این مرتبه او را بکدام عمل حاصل شده جبرئیل
گفته به بسیاری خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که
زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گذاری فرمود آری قال انس رضه فصلی علیه ثم رجع و روایتی آنکه جبرئیل علیه پر خود را
بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خواست حج خانه گذارد بسمع حضرت صلعم رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند
و برهنه طواف خانه مینمایند آنسرور مخالطه را با ایشان در آن حال مکروه داشته رفتن بحج تاخیر کرد و امیر المومنین ابو بکر
صدیق را رضه در آن سال امیر سیصد نفر گردانید فرموده تا اقامت و مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره

براءة را تا سی تا چهل آیه بر مردم خواند و جماعتی از متقیان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن
عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت صلی الله علیه و سلم بیست شتر بجهت هدی تعیین نمود و
انها را بدست مبارک خود تقلید و اشعار فرمود همراه صدیق رضه گردانید و محافظت انها را بناجیه بن جندب اسلمی مفوض
ساخت و ابو بکر رضی الله عنه پنج بدنه جهت هدی خاصه خود با خود ببرد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد و
جبرئیل علیه الصلوة والسلام بر حضرت صلعم نازل شد و گفت که اداء رساله و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور
علی مرتضی را طلبیده او را از کیفیت واقعه خبر کرده گفت برو از عقب ابو بکر و اوایل سوره براءة را از وی بگیر و در موسم حج بر مردم
خوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دویم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند
سیوم آنکه بعد از امسال مشرک حج نگذارد چهارم آنکه کسی که از خدا و رسول عهدی داشته باشد و آن عهد موجل بود بر
عهد خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا تا عهدی بوقت نبود وی تا مدت چهار ماه
بر امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود مال و خونش هدر باشد و ناقه خاصه خود را غضای بعلی مرتضی داد تا بر آن سوار
شد و بجهت تفید مذکوره از عقب ابو بکر روان شد و در راه منزل صحنان یا عرج بوی رسید صدیق رضی الله عنه پرسید از
علی مرتضی کرم الله وجهه که امیر آمده یا مامور گفت مامور و لیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و
این کلمات چهارگونه را بمردم رسانم فی الحال تسلیم علی مرتضی عم کرد و چون بمکه رسیدند مناسک حج بجای آوردند
و ابو بکر خطبه هایی که در ایام حج مقرر است خواند و تعلیم مناسک حج نمود و با علی کرم الله وجهه فرمود برخیز و باداء رساله
رسول صلی الله علیه و سلم قیام نمای امیر المومنین علی کرم الله وجهه برخواست و سوره را بر مردم خواند و کلمات رابعه
مذکوره بمردم رسانید و گرد جنبها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند و ابو بکر صدیق رضه و
جمعی دیگر را همراه علی رضی الله عنه تا وی را در آن امر امداد نمایند بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشته بمدینه مراجعت
کردند ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت صلعم رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شده که سوره
از من گرفتی **روایتی آنکه** از راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور صلعم فرمود که هیچ صورت واقع نشد و هیچ
قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم
و لیکن جبرئیل آمد و گفت اداء این رساله را نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بآن جهت چنین کردم و درین سال بقول اکثر
اهل سیر میان عویم بن الحارث عجلانی و میان زوجه وی خواه بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد شده
که عویم عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود
مردی دیگر را ببیند بکشد او را یا باز کشندش چگونه کند برای من از رسول صلی الله علیه و سلم بپرس عاصم از حضرت
پرسید و آنحضرت صلعم این نوع سوالها مکروه میداشت و عیب میکرد خوش نیامد وی را ازین سوال چنانکه بر عاصم
بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون آمد و رفت با عویم ملاقات نموده گفت ای عویم برای من چیزی نیاورده بودی
آن سرور را ازین سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویم گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم متقاعد نگردم تا زمانی که

خود از

خود از حضرت بپرسم و جواب شنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در حضور مردم آن سوال کرد حضرت رسول هیچ جوابش نداد
روایتی آنکه فرمود افتح و در ایستاد و بدعاء بد مشغول شد باز عویم آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا
شده ام شریک بن سحما را با زوجه خویش یافتم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی در شان تو و صاحب تو آیه فرستاده
یعنی آیه والذین یرموا ازواجهم ولم یکن منهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الایه برو و او را
بیار رفت و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت
بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود و هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا کلمات لعان چنانچه
فقهای دین در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرفت بریده بینهما واقع شده **تنبیه** بدانکه قصه لعان
در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دالست بر آنکه سبب نزول آیه مذکوره قصه عویم عجلانی
و زوجه او بوده و حدیث دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیه قصه هلال بن امیه واقعی بوده که زوجه خود را هم با شریک بن سحماء
دیده بود و آنچه در بعضی روایات مسلم آمده در قصه هلال که آن اول لعان بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لکن
جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول عویم سوال نموده و پیغمبر صلعم تامل فرموده باشد تا آیه نازل شده و بعد از نزول آیه اول
میان هلال و زوجه او لعان واقع شد آنگاه میان عویم و زوجه وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری
سبب نزول آیه تواند بود والله تعالی اعلم **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین سال خالد بن الولید با جمعی به
بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود که اول سه نوبت ایشان را باسلام دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش
و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نموده
مسلمان شدند و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور صلعم
جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارة ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار و چون جواب نامه بخالد رسید
گروهی از آن مردم همراه گردانیده بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و بر رسالت خویش و
شخصی از آن قوم که حصین بن قیس نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازه مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد از آن
عمر بن حزم را بآن جهت فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمر بر آنجا رفت و در آن قبیله
میبود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم نقل کرد و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
آمدند از آنجمله عدی بن حاتم طایی بود از عدی **منقولست** که گفت بعد از آنکه با خوار خویش مشورة نمودم در باب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و وی مرا دلالت کرد بآنکه بملازمت وی می باید رفت متوجه باستانه وی شدم و چون بنزد وی در آمدم پرسید
چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخواست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد
و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی را بر آورد
من با خود گفتم هیچ پادشاه برای زنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند

برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه فرمود و مرا بران بنشاند و خود بر زمین
نشست با خود گفتم این امر دأب و خوی ملک نیست بلکه این صفت از صفت انبیا و رسل است انگاه با من بیان فرمود
که توجه مذهب داشتی و چکار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر است بعد از ان گفت ای عدی شاید که
مانع تو از آمدن در دین اسلام قلت و کثرة احتیاج مسلمان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع
شود بمرتبه که هیچ کس نیابند که قبول آن کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرة اعداء و قلت اصحاب دین بخدا
سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر نشیند و
تنها بزیارة خانه آید و از هیچ کس نترسد مگر آن خداوند تعالی شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین انکه می بینی که
حکومت و سلطنت در میان دشمنان نیست بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست
مسلمانان فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از ان حضرت صلی الله علیه و سلم دو امر از امور که با من گفته بود
واقع شد و دریافتم فتح کوشکهای و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد روایت انکه
از عدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت را خواند که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله
نقلست که نوبتی دیگر یازده مرد از قبیله طما آمدند پیش ایشان زید الخیل بن مهلهل بن نبی پنهان بود حضرت صلی الله
علیه و سلم بر ایشان اسلام عرض کرد مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مران خدایرا که بوجود تو ما را تایید و تقویت فرمود
و دین ما را معصوم ساخت و من ندانستم بهتر از اخلاقی که تو بان اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود
که سنگی را میپرستیدیم که از ما گاهی کم میشد و در طلب ان روزگار میگذرانیدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت
شما را زیاده خواهد شد و هر یک از ایشانرا پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از
اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامه دران باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاده و اجازت مراجعت فرمود و روایت
انکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند دون انچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که ویرا فزونتر یافتم از انچه در شان
او گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده مرد بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق
برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارة تو و منت بر ما خدای و رسول ویراست حضرت صلی الله
علیه و سلم اما گفتند راه نرم و درشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه شتر شما برداشته حسنه مقرر است و اما انکه گفتند بزیارت
تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارة من آید بمدینه روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین انحضرت صلعم
اموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بر عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلمات یوم القیمة
بیت جاه مظلم گشت ظلم ظالمان ٭ اینچنین گفتند جمله عالمان ٭ انگاه ایشانرا جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت
داد دیگر وفد رها و بیزار بنی مذحج پانزده مرد آمده و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد
ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زواده که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش
انسرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یارانرا امر کرد تا از ان

بخوردند

بخوردند نقلست که انجماعت صلی الله علیه و سلم تحفها آورده بودند از ان جمله اسبی بود که او را امرواح میگفتند انحضرت فرمود تا
شخصی بران سوار شد و رفتارش ملاحظه نمودند از ان بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز تکل
بود و یکی از ان قوم گفت این اسب بحر است یعنی واسع البحری است و تیز رفتار و لیکن کوفتی یافته و خالی از مرضی نیست پس
فرمود تا باصلاح او مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا ان اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت صلی الله علیه و سلم
خواست تا او را با اسپان دیگر مسابقه فرماید انکس که او را بهدیه آورده بود گفت اجازت فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین
کن سوار شد و در میدان مسابقه بران آن اسب سابق شد فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم ما اراه الا بخیرا و در عوض آن صاحب اسب
را انعام نیکو فرمود و دیگرانرا جایز داد و بمنازل خویش گشتند دیگر وفد عامر ده نفر آمدند و موضع بقیع غرقد منزل ساختند
و جوانی را که از همه خوردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و سلام کردند
و اقرار باسلام نمودند انسرور فرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و بشرایع و اسلام را در انجا مبین ساختند انگاه پرسید
که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسالی از همه ما خوردتر است فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبه
یک کدام از شما دزدید یکی از قوم خود گفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبه ترا باز بدست
آورد و جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس انحضرت صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از ان جوان
احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون
رفت و عیبه را انجا پنهان ساخت برفتم و او را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را ازین امور خبر داد و ما بر صدق
رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم باز گشتند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند و آن جوان
نیز آمد و ایمان آورد و گویند رسول صلی الله علیه و سلم با بنی بن کعب را فرمود تا آن جماعة را دران مدة که در مدینه بودند
تعلیم قران کرد دیگر عدی بن عبد الله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه نفر آمدند و پیش از انکه ایشان آیند سید احباب با جمعی اصحاب
فرمود که طالع خواهد شد بر شما از این راه مردی که بر روی وی اثر مسجد ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش آمدند و
مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم دست خود را پست و فرمود بیعت میکنی
با من بر انکه گواهی دهی بوحدانیت و بخدا و برسالت من و نماز بر پای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه مبارک
رمضان بداری و نیک خواه جمع مسلمانان باشی و فرمان برداری والی بجای آری و اگرچه بنده حبشی بود جریر گوید برین
جمله متابعت کردم و حضرت صلی الله علیه و سلم تلقینم فرمود که بگوی مادام که استطاعت داشته باشم روایت انکه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حال قبایلی که در نواحی جریر بود پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان
ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات باقامة اذان و صلوات قیام مینمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود که بتخانه
ذو الخلصه را حال چیست گفت که آن بر حال خود است انهدام نیافته حضرت صلی الله علیه و سلم را فرمود از کار ذو الخلصه ما را
فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله همیشه مرا از روی این بود که آن کار از دست من بر اید و دیگری غیر من هدم آن نکند
نکند فرمود برو و او را خراب کن گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلصه راه دور است اگر بر شتر سوار میشوم دیر میرسم و مرا

حالتیست که بر اسب سوار نمیتوانم شد و هر اسب که سواری میکنم مرا میندازد جدیر گوید که حضرت دست بر سینه من زد چنانکه
اثر انگشتان ویرا در سینه خود دیدم و دریافتم و فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از نزد آنحضرت صلعم
بخدایی که ویرا براستی فرستاده که بر اسبی بر نشستم و او را راندم در زیر ران من چنان نمود که گوئیا گوسفندیست ذکر و
سپاس حق تعالی بجای آوردم و بجانب ذو الخلصه روان شدم و باندک فرصتی بانجا رسیده و آن بتخانه را ویران کرد آتش در آن
زده سوختم و خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادم راوی گوید که حضرت صلی الله علیه و سلم از آن خبر شادمان شد و بر خیل
جدیر دعا کرد و در روایتی آنکه سجده بجا آورد گویند اهل ذو الخلصه بعد از هزم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن اقمشه
و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری
نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم مکتوبی بنصاری نوشت و ایشانرا
باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورة در آن باب چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا
احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح
نام عاقب لقب و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر و خداوند رامی و صاحب مشورة اهل نجران و ثانی
رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیگر از ربیعه ابو الحرث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود منقول
است که چون بمدینه آمدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین از برود صبره در پوشیدند و دامنها در زمین
میکشیدند و انگشترینهای طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت صلی الله علیه و سلم
جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق ایستادند و بنماز گذاردن مشغول شدند
آنسرور باصحاب فرمود بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که باشد خواهند نماز گذارند چون نماز خویش تمام کردند باز نزد
حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و هر چند که سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند عثمان بن عفان و عبد
الرحمن بن عوف را رضی الله عنه بنا بر سبق معرفتی که ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر صلعم شما مکتوبی بما نوشت
و ما را دعوة کرد نزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هر چند درین باب سخن کردیم از وی جز سکوة چیزی
ندیده ایم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم نقل است که آن جماعت این
سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه یکی از اهل آن مسجد بود عثمان و عبد
الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو در مهم این مردم چیست گفتند رای من آنست که این جامهای فاخر و
انگشترینها طلا از خود دور کنید و بروایتی جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آیند
آن قوم بموجب فرموده علی رضی الله عنه عمل نموده نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و سلام کردند جواب سلام شان
باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بخلق بعث فرموده که این جماعت نه به اولی بمجلس من در آمدند شیطان
با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آنسرور ایشانرا باسلام دعوة فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و
حکایات بر ایشان و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد بآنکه با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی ع

فرمود

فرمود امروز جواب شما نمی گویم اقامت کنید درین باره تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندعوا ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و انفسکم ثم نبتهل لعنة الله
علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیه اقرار ننمودند
و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا بیکدیگر مباهله کنیم در
شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم
و مباهله نماییم برفتند و باغافت که رئیس و صاحب مشورة ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسلست و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده مباهله
با وی میکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند و اگر با وی مباهله نمایند البته هلاک خواهند گشت
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از آن نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش باز گردید
روز دیگر صباح نزد رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم از حجره بیرون آمده بود حسین علی رضی
در زیر بغل و دست حسن رضی بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی رضی الله عنهم از عقب آنسرور صلی الله علیه و سلم
بودند و با ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید گروه نصرانی نجران چون این سخن را بدان حال دیدند و حدیث
دعا و آمین شنیدند ترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند شان بود گفت ای یاران بدرستیکه روی چند می
بینم که اگر خدای خواهد که کوه را از مکان خود بسبب شان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر
روی زمین هیچ نصرانی نخواهد بود گفتند یا ابو القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود
هر چه مسلمانانرا بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند
ما را طاقت حرب عرب نیست و لیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب
بدهیم که بهای هر حله از آن چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را بدین خود
گذاری و در زمه و زنهار خود داری و با ما محاربه ننمایی روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه
بدهیم و در روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر مسلمانانرا حادثه روی نماید عدد ثلثین از اشیاء مذکوره
بر سبیل عاریه بدهید و باید که ربا نخورید و بد معاملگی مکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه در آن
باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند و مرویست که حضرت صلی الله علیه و سلم
فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرة اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی
صور ایشانرا بصورة قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل
میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمیماندند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میشدند نقلست که
در هنگام مراجعت گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند

فرمود در نصف اخر روز بیائید تا با شما شخصی امین قوی که حق امانت بجا آورد با شما فرستم عمر خطاب رضه گوید بامید واری
انکه آن حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از زمین و بسیار
خود نظر کرد و یاران را ملاحظه مینمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا به بیند چشم مبارکش بر ابو
عبیده بن الجلاح افتاد و بر انخواند و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو و در چیزهایی که میان ایشان خلاف
واقع شود بر استی حکم کن عمر گوید در ۳ آن مرتبه را ابو عبیده برد پس اجماعت ببلا دخویش باز گشتند و بعد از
اندک زمانی باز آمدند و مسلمان شدند و ان صلح نامه میان ایشان بماند و در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر رضه
بان دستور صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بحسب مصلحت
تغییر به بعضی از امور شان راه یافت و بعد ازان از دیگر خلفا و احکام تغییرات دیگر واقع شد و این کتاب محل تفصیل
انها نیست و در ین سال باذان حاکم یمن وفات یافت و چون خبر فوتش بسمع حضرت صلی الله علیه وسلم رسید مملکت و یرا
قسمت فرمود و بعضی ازان به پسر وی شهرین بازان مسلم داشت و بعد ازان بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی
به ابو موسی اشعری و ناحیه ابعلی بن امیه و برخی بمعاذ ین جبل ارزانی داشت و در ین سال سید عالم صلی الله علیه
وسلم بجهت علی مرتضی رضی الله عنه لوائی عقد فرمود و دستار بدست مبارک بر سرش بست و گویند آن دستار
سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پر راعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و سیصد سوار همراه
وی گردانید بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا ساحه ایشان و باید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند
پس علی کرم الله وجهه روان شد و روایتی انکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که دران بلاد در آمدند روایتی انکه
از علی رضی الله عنه که گفت مرا پیغامبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از
اهل کتاب میفرستی و حال انکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت
لسانه و اهل قلبه و روایتی انکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد و زبان ترا بر راست ثابت گرداند فرمود
ای علی چون دو خصم نزد تو آید و مدعی دعوی کند که میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن حکم خصم دیگر بشنوی که این
طریق سزاوار تر است باینکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی گوید که دیگر هرگز مرا شک در هیچ قضیه واقع نشد لاجرم
در علم قضا چنان ماهر گشت که زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه وسلم در وصف او فرمود که اقضاکم علی و بصحیفه پیوسته
که حضرت صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود بعد ازان علی را بجای وی فرستاد تا خمس غنائمی
که خالد تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که گفت من در ان لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم چون خمس جدا
شد سبا یاد ران میان بود حضرت علی یک کنیز کرا از جمله سبا یا که او بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و باوی
صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر اغتسال در موی او ظاهر بود که با خالد گفتم می بینی این مرد را که چه میکند و گفتم
ای ابو الحسن این چیست گفت این یمنی بینی آن جاریه را که در خمس واقع شده بود بعد ازان در خمس ال محمد صلعم
واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد با و نزدیکی کردم فرمودای بریده مکر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود او را

مدار و اگر با وی دوستی داری خوب و الا در دوستی وی افزای که نصیب وی از خمس بیش ازین کنیزک بود روایتی انکه
از بریده انکه گفت رنگ رخسارش بر افروخت و فرمود در شان علی مرتضی رضه گمان بد مبر که او از من و من از
وی ام و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید بعد ازان در میان یاران
هیچ کس نبود که دوست تر باشد بمن از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از براء بن غارب مرویست که گفت من
دران لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم پیرون آمدند امیر المومنین علی ما را امام شد و نماز گذاردند
انگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را بایشان مکتوبی بپیغمبر صلی الله
علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام نمود راوی گوید که چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمضمون مکتوب
وقوف یافت و خوشوقت شد سجده شکر بجا آورد انگاه سر بر داشت و گفت السلام علی همدان و بصحیفه پیوسته از ابو
سعید خدری رضی الله عنه که گفت علی ابن ابی طالب از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص نشاخته بود نذر حضرت
صلی الله علیه وسلم آن سرور میان چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طایی
و علقمه بن علاثه عامری مردی از انصار رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما احق و اولی بودیم بدین روز از ین جماعه که این سخن
بحضرت رسیده روایتی انکه مردی برخاست که چشمان وی در کاسه سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و
پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بود گفت یا رسول الله بترس از
خدای تعالی رعایت و عدالت در ین قسمت نکردی فرمود وای بر تو اگر من سزاوار تر نیستم من سزاوار تر مردم بترس از خدای تعالی
ابو سعید خدری گوید رضه چون آن مرد از حضرت پیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را بزنم
فرمود نه شاید که نماز گذارد خالد گفت بسا نماز گذاران هستند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بانکه تفتیش دلها و مردم کنم و بواطن شان را بشکافم ابو سعید گوید رضه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستیکه شان ازینست که پیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را
تازه و تر خوانند و لیکن از حنجر ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان ازان خبر نداشته باشد یا انکه چنانکه اعمال صالحه
را باسمان رفع نمایند یعنی قرآن خواندن ایشان را نزد رفع باسمان بکند پیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید پیرون
رود اگر در یابم آل ایشان را هر آینه که قتل کنم چنانکه هر کس را از ایشان زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر
بر انند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم و تاریخ نوبه دیگر را بیان نکرده اند احتمال ندارد که در
همین سال یا پیش تر از ین سال بوده است و الله اعلم اورده اند که علی مرتضی رضه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
احرام حج بست و خبر بعلی فرستاد تا در راه بان سرور ملحق شد و در ین سال سید کائنات صلی الله علیه وسلم حج گذارد
اهل سیر اورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم همین یک حج گذارده و او را حجه الوداع گویند بجهت انکه یاران را در خطبه که در
ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت خذوا عینی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا روایتی انکه فرمود لعلی لا اراکم بعد
عامی هذا و از ابن عباس رضه مرویست که مکروه میداشته که ان را حجه الوداع گویند و میگفته انرا حجه الاسلام گویند

مجلس

ومنقولست که حضرت صلعم خبر بقبایل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هرکس اراده حج گذاردن دارد باید که از منزل
خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از
وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را که نمیخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخته
تا از دولت مفارقت بان سرور محروم ماندند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة
پس روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از
ثیاب مخیط متجرد گشته و ازاری و ردایی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش مینمود و نماز
پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گذارد و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه روان شدند و فرمود نماز دیگر
دران منزل بقصر گذارد عایشه صدیقه رضه گوید در تمام راه مکه نمازها را قصر کرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت
غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرموده بناجیه بن جندب اسلمی تسلیم نمود
تا تعهد نماید ناجیه گوید رضه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود بآن چکنم فرمود
آنرا نحر کن و قلاده اش را خون آلوده ساز و بر صفحه یمنی سنام او زن و باید که تو و هیچ کس از رفیقان تو نخورند از آن
و گویند وی را اجازه و رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز شود بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات
مومنین رضی الله تعالی عنه اجمعین در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از اداء نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد
و او را برانگیخت آنگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیه افراد داشت و در اثناء راه بفرموده جبرئیل علیه السلام
قارن گشت چنانکه رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمده
فرمود درین وادی مبارک دو رکعت نماز گذار و بگوی حجة فی عمرة و در حین احرام با مردم فرمود هرکس که خواهد احرام
بحج و عمره به بندد و دران سفر چندان مرد جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمیتوانست کرد **روایتی**
صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار مرد همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود لبیک اللهم لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بروایتی این نیز میگفت که لبیک اله الحق و جبرئیل نازل شد
و خبر رسانید که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه کنند اسما بنت عمیس زن ابوبکر صدیق رضی الله عنه را پسری
متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب از سید احباب استفسار کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن و بحام به بند
و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض
حضرت صلی الله علیه وسلم رسانید که نائله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول
الله بران شتر باشد حضرت صلی الله علیه وسلم این التماس قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت رواده ترتیب
نمودند و بران شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر
را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد و ضاله خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه وسلم
در منزل عرج فرود آمده بود وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسیده ابوبکر گفت زامده کجاست گفت از

من کم

من کم شد ابوبکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بودی ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم و اهل وی با من اند و زاد
ما بران شتر بود **و روایتی آنکه** ابوبکر برخواست و غلام را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمیتوانی کرد و حضرت صلعم تبسم میفرمود
و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامده رسول صلی الله علیه وسلم گم شده
قدحی از چنگال خرما و قروت برای حضرت صلعم آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی برای ما غلامی طیب فرستاده و
وی غلام را قهر میکرد و زهر مینمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام
نیست اختیاری و وی را دران هیچ گناهی نی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی و هرکس که دستور
بود که بآن حضرت صلی الله علیه وسلم چیز خود را از آن طعام تناول کردند چنانکه سیر شدند **نقلست** که صفوان بن
معطل سلمی که بر ساقه لشکر رسول صلی الله علیه وسلم بود زامده ابوبکر را بر در خیمه آنسرور خوابانید و با ابوبکر گفت به بینید
که هیچ از متاع شما که برین شتر بوده گم شده ابوبکر برخواست و تفحص نموده گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که از آن
آب می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند درین محل سعد
بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند سعد گفت
یا رسول الله شنیدیم که زامله شما گم شده این زامله آوردیم بعوض آن تا قبول آن بر ما منت نهی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
زامله ما خداوند تعالی بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کیست سعد است
پس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را از آن زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدای و
رسول را وی راست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوست تر است از آنچه نزد ما بماند حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود راست گفتی بشارة باد مر ترا بفلاح و فیروزی بدرستیکه اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هرکه را خواهد خلقی
از آن اخلاق بوی دهد او را بران خلق موفق میسازد بتحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت
شکر و سپاس مر آن خداوندی را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در زمان جاهلیت
از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم
فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا وران صعب بن جثامة
مقداری از گوشت گوره خر که صید کرده بود برسم هدیه برای رسول صلی الله علیه وسلم آورده قبول نکرد وی ملول شد حضرت
صلی الله علیه وسلم چون اثر ملال در روی او مشاهده کرده فرمود ما بهیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم
و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانیم پس ایشان پرسیدند تو کیستی حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را برای آن سرور صلعم برداشتی و گفت الهذا حج فرمود نعم ولک
اجر و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود حضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمودش
که موی سرش شانه کند و ترک عمره نماید ولکن حلال نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف
خانه مادام که از حیض پاک نگردد موضع سرف فرمود هرکس از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج و عمره گرداند گو چنان کن و

وهر کس که باوي هدي بود برحج خود ثابت بود پس بنا بر تجویز حضرت صلی الله علیه وسلم انهاکه هدی همراه نداشتند بعضی
احرام بعمره پستند وازحج پرون آمدند وبعضی براحرام برحج ثابت ماندند وانانکه هدي همراه داشتند براحرام حج
باقي ماندند وابو موسي اشعري ازیمن متوجه گشته دربطحا بان حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده ملحق شد ولفت یارسول الله
نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران مسلوک نمای وشب یکشنبه چهارم ذي
الحجه حضرت صلعم در ذي طوا هبی نزول فرمود نماز صبح یکشنبه دران منزل گذارد ودر مکه درآمد وازطرف اعلی اعداء بلیه
کرد وچون به باب بني شیبه رسید وخانه را بدید این دعا را خواند اللهم هذه البیت تعظیما وتشریفا وتکریما وهدایه و
زدمن عظمه ممن حجه واعتمره تشریفا وتکریما ومسجد حرام تشریف داد واستلام حجر اسود نمود وطواف خانه بجا اورد
درحین طواف رداء مبارک از زیر بغل راست پرون اورده وبر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد درسه
طواف اول بشتاب میدوید ودر چهار اخر بسکون میرفت ودر هر طرفه استلام حجر الاسود ومس رکن یماني
میفرمود ودر میان این دو رکن یماني میگفت ربنا اتنا في الدنیا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار
مرویست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هفتاد ملک موکلند بر رکن یماني که هر کس بگوید اللهم انی اسالک
العفو والعافیه في الدنیا والاخرة ربنا اتنا في الدنیا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار الیشان گویند آمین
بعد از اتمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام امد وآیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی خواند میان
خانه وخود واسطه کردانید ودو رکعت نماز گذارد ودر رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون ودر ثانیه بعد از
فاتحه قل هو الله احد خواند انگاه نزد حجر الاسود آمده بازش استلام نمود واز باب الصفا از مسجد پرون رفت وبجانب
کوه صفا روان شد وآیه ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند وفرمود ابتدا میکنم بانچه خداوند تعالی بان
ابتدا کرده درمیان کوه صفا ومروه هفت بار سعي نمود سه نوبت خبب بجاي آورد وچهار نوبت مشي فرمود وچون
برکوه صفا می آمد روي بقبله می آورد ودر خانه میدید ودر توحید وتکبیر قیام مینمود ومیگفت لا آله الا الله وحده
لا شریک له الملک وله الحمد یحیي ویمیت وهو حي لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده وحده وحده میکرد ودر مروه نیز مثل این بجا اورد وچون از سعي فارغ شد امر فرمود
هر که هدي همراه ندارد از احرام پرون آید وحلال گردد ودر روز ترویه درحین توجه بمني احرام بحج بندد وانکه هدي
داشته باشد در احرام خود باقي ماند تا روز نحر فرمود که اگر انچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم هدیرا با
خود نمي آوردم تا در مکه میخوردم واحرام خود را بعمره منصرف میساختم وهمچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میشدم و
لکن چون هدي همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدا را نحر نکنم وبصحه رسیده سراقه بن مالک بن جعشم برخواست وگفت
ایا این طریقه یعني حوار فسخ حج بعمره یاقران میان حج وعمره مخصوصست بامسال یا همیشه خواهد بود حضرت صلعم
فرمود که خواهد بود وانگشتان مبارک را در یکدیگر کردانید وفرمود خلت العمرة في الحج الی یوم القیمة ودرین سخن اشاره
بود بابطال انچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در شهر حج از افجر فجور است وجمهور علما برانند که این سخن برای تسلي خاطر

جماعتي بود که هدي همراه نداشتند فرمود والا انچه محتاج پیغمبر صلی الله علیه وسلم است افضل خواهد بود وابو بکر صدیق
وعمر فاروق رضي الله عنه وطلحه وزبیر وجمعي دیگر از اصحاب هدي باخود همراه داشتند وبراحرام خود باقي ماندند و
فاطمه زهرا وامهات مومنین رضه هدي باخود همراه خوهند داشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضه جنانچه گذشت
ودرین اثناء علي مرتضي رضه از طرف یمن رسید وشتري چند به نیت هدي پیغمبر صلی الله علیه وسلم باخود اورده بود حضرت صلعم
فرمود چه نیت کرده گفت بانچه تو نیت کرده یارسول الله بمن نوشته بودي که من چه نیت دارم من نیت خود را به
تو متعلق ساختم گفتم اللهم اهل الا کاهل الا نبیک فرمود من احرام بحج بسته ام وهدي باخود اورده ام اي علي پس تو
براحرام خویش باش ودر هدي شریک من شو وعلي فاطمه را دید که جامه مطبوع پوشیده واز احرام پرون آمده بروي
انکار واعتراض کرده که چرا حلال گشتي جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا باین فرموده وحضرتش تصدیق نمود اورده اند
که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچهار شنبه وشب پنجشنبه توقف فرمود وروز پنجشنبه که
هشتم ماه ذي الحجه بود با مردم برون رفت بمني وانکس که حلال گشته بود از یاران وي احرام بحج بست وحضرت صلی الله علیه وسلم
آن روز در منی نماز پیشین وپسین وشام وخفتن گذارد وشب به ان موضع بتوته نمود ونماز صبح روز جمعه انجا گذارد و
بعد از طلوع افتاب متوجه عرفه شد وفرموده بود تا خیمه براي وي در موضع نمره زده بودند چون بمعرفه آمد دران خیمه فرود
آمد تا افتاب از وسط السماء زایل گشت پس فرمود تا راحله برشتروي بستند وسوار شد وببطن وادي آمد وهمچنان سوار
خطبه بلیغه خواند ودران خطبه فرمود خون هاي شما ومالهاي شما وعرضهاء شما میان شما حرامست حرمتي مثل حرمت
امروز ودرین بلده ودرین عیادة اشارتست بل دلالت است برکمال حرمت امور مذکوره فرمود بدانید وگاه باشد
که امور جاهلیت در زیر قدم خود درآورد خونهاي که در جاهلیت واقع شده واهل آن درصدد انتقامند موضع دماطل
دادل خوني ازانها که براند اختم چون پسر ربیعه بن الحارث است ورباهاي جاهلیت را همه باطل ساختم واول رباهي که بروي ابطل میسازم
رباي عباس بن عبد المطلب است وفرمود بترسید از خداي تعالی درشان زنان خود زیرا که ایشانرا در تحت نکاح خود درآورده
بکلمه خداوند تعالی ایشانرا گرفته اید ومرشما را بر ایشان انست که بر فراش شما کسي که مکروه دارید بگذارند که باي نهند
واگر چنین کنند بزنید شما زدني که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود ومر ایشانرا بر شما نفقه وکسوة است بمعروف
بتحقیق که من میگذارم درمیان شما چیزي را که اضلال وگمراهي نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وي زنید وآن کتاب
وفرمود شما مسئول خواهید بود وبرسیده خواهید شد از من یعني فردا ي قیامت از شما سوال خواهند کرد که چگونه
رسانده گانی کرد باشما درجواب چه خواهید گفت گفتند گواهي خواهیم داد که اداء رسالت وامانت کردي وانچه بشرط
ارشاد ونصیحه بود بجاي اوردي پس انگشت سبابه خود بجانب اسمان برداشت وبسوي زمین فرود آورد وفرمود
اللهم اشهد اللهم اشهد وفرمودا ي گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینهاي شما را از کینها پاک میگرداند یکي اخلاص در
عمل دیگر نیک خواهي برادر مسلمان دیگر ازم جماعة مسلمانان ودر حالي که درعرف ایستاده بودم ام الفضل بنت الحارث
الحلالیه مادر عبد الله بن عباس رضي الله عنهم قدحي از شیر براي وي صلی الله علیه وسلم فرستاده قدح را استدا شامید

چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال مؤذن را فرمود و بانگ نماز گفته اقامت نمود
و نماز دیگر را بجمع بتقدیم رسانید و بیک اذان و دو اقامت نماز گذارد بعد از آن بر شتر سوار شد و میراند تا بموقف آمد
و رو بقبله ایستاد و بدعاء مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که آنحضرت فرموده که بهترین دعاء دعای
روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی
کل شیء قدیر و در فضل روز عرفه فرموده که هیچ روز نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز
عرفه آزاد کند بدرستیکه رحمت و لطف وی نزدیک میشود باهل عرفات در روز عرفه و مباهات منی نماید خدای تعالی بایشان
بر ملایکه و میگوید مقصود و مراد این جماعه چیست یعنی هرچه میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست که حضرت
صلی الله علیه و سلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را خوردتر و حقیرتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست اینحال
او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق تعالی را در بندگان و درگذشتن حق تعالی گناهان بزرگ ایشان مگر
در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را آراسته برای جنگ با کفار قریش و در آن
روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحله خویش افتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن کردند
و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردا قیامت حق تعالی
وی را تلبیه گویان و چولیده موی از قبر بعث خواهد کرد و از عرصات بدین هیأت به بهشت در خواهد آمد و مردی
از اهل نجد از حضرت صلی الله علیه و سلم طلب تعلیم مناسک حج کرده وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر قومی
در موقفی که در ایام طایفه داشته اند وقوف نمایند و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ضمن آن فواتح انتقال بدار الوصال استشمام نمود
کما قیل اذا تم امر و نا نقصه توقع زوالا اذا قیل و چندان در عرفه ایستاد که آفتاب فرو رفت
آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت تا بر بلندی باسانی بر آید و در
راه بشعبی رسیده که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوئی خفیف ساخت و اسامه را
گفت محل نماز کردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع گذارد
و شب سه شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا نماز صبح پس نماز صبح در اول صبح وقت بغلس گذارد و بمشعر الحرام آمد
و رو بقبله ایستاد و بدعاء مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد
عباس بن مرداس اسلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خود
دعا کرد و از حق تعالی آمرزش طلبید خطاب آمد که همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم بدرستیکه من داد
مظلوم را از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه و سلم بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان
از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند هر چند شب دعاء و زاری کرد اجابت
نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعاء مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل علیه السلام آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلعم

خوش

خوش وقت شد و تبسمی فرمود و ابوبکر و عمر رضی الله عنه ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این چه ساعتی است
مبارک که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورد که دندان نورانی ترا خدای تعالی بخنده دارد فرمود
بدرستیکه دشمن خدای ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شان امت من قبول نمود و گناهان امت مرا
آمرزید خاک بر فرق و بر ادبار خود پاشید و دعای بویل و بثبور بر خود میخواند و جزع وی مرا در تبسم آورد بیت مه فشاند
نور و سگ عوعو کند ٭ هر کسی بر خلقت خود می تند ٭ سگ وظیفه خود بجا می آورد ٭ مه شعاع خود بره در میکشد ٭ کار خود
را میگذارد هر کسی ٭ آب نگذارد صفا بر هر خسی ٭ خس خسانه میرود بر میرود بر روی آب ٭ آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه میشکافد نیم شب ٭ ژاژ میخاید ز کینه بولهب ٭ آن مسیحا مرده زنده میکند ٭ وان جهود از خشم سبلت میکند
در شب مهتاب مه را بر سماک ٭ از سگان و عوعو ایشان چه باک نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان شد
و فضل بن العباس را در ردیف خود کرد و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم پرسید از حضرت صلی الله
علیه و سلم که پدر پیر دارم و بحج نمیتوانم رفت اگر از قبل وی حج گذارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد
و آن سرور صلعم بدست مبارک خود روی او را از جانب زنان میگردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را مقدار
تیر راند از کان طریق وسط که بجمره کبری بیرون میروند پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و نسبت رمی جمار
قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله عباس برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ انداخته با هر سنگی تکبیر
گفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم بودند یکی ازین دو زمام ناقه وی را گرفته و دیگری بجامه
خویش آن سرور را سایه کرده و در روز در منی خطبه خواند و تحریم دما و اموال و اعراض را در خطبه روز عرفه مقرر ساخته
بود درین خطبه بابلغ وجهی مقرر ساخته و امر فرمود که سخن پادشاه را شنوید و فرمان وی بجا آرید مادام که بکتاب الله
خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیک فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج نگذارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت
آن و شکل و شمایل و انداز او اخبار کرد و درین خطبه فرمود که زمان بهیأت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق
آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام که سه ماه متوالی است ذی القعده و ذی الحجه و محرم و
یکماه دیگر منفرد و آن رجب منفرد است میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما به پروردگار خود
رسیده و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس فرمود که باز نگردید بعد از من بجای گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و
بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا اهل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است
بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده آنگاه بمنی آمد
تا قربان کند شتری که حضرت صلی الله علیه و سلم با خود آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از آنجمله
شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای حضرت صلی الله علیه و سلم و سی و هفت دیگر را
بعلی رضی الله عنه فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را به
ابوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر بازوی مطهرات و باتمام یاران بخش کرد و هر یک یک موی و دو موی علی مقدار

تبتهم داد وگویند خالد بن الولید از حضرت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار
تا تبرک بآن جویم زلف زلف بریده را چه کنی تار تار بخش ؛ موی بعاشقان سیه روزگار بخش ؛ حضرت صلی الله علیه
وسلم چنان او را در اندرون طاقیه خود تعبیه کرد و بعد از آن بر هر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد منقول است
که برای زنان خود گاوی قربان نمود و گویند در آن روز گوسفند نیز ذبح فرموده و بعضی از اصحاب سر تراشیدند و بعضی موی
چیدند و در شان محلقان سه بار دعاء بمغفرة و رحمت کرد و در پاره مقصران یکبار چنان که در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود
تا از هر شتری از هدایای خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بختند و از گوشت و شوربای با علی رضی الله عنه تناول کرد چون
چون که در هدی او را شریک خود ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای آن شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب
را از آن جمله هیچ نداد و اجرة وی را علی مرتضی علی حده از غیر از آنها انعام فرمود و مردم را خبر کرد که همه اجزاء عرفه موقوف است
غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه موقوف است غیر از بطن محسر و همه اجزای منی و کوچهای مکه منحر است آنگاه عایشه رضی
وی را مطیب کرد بطیبی که در آن مشک بود و حلال گشت بعد از آن سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیش همچنان سواره
طواف خانه کرد و این طواف را طواف صدر گویند و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه
زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
بردند و از آن آب آشامید و به بینند سقایه نیز رغبت فرموده و صدیقه رضی درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه
کعبه کرد و درین روز از حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه
بر رمی در جواب همه آنها فرمود که هیچ حرجی و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز دوشنبه و
شب سه شنبه و روز سه شنبه در منا اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام تشریق خوانند و رمی جمرات
ثلثه درین روز کرد بعد از زوال برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است
و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف فرمود و در جمره وسطی همین طریقه نیز مسلوک داشت آنگاه برمی جمره
العقبه قیام نمود و نزد آن برای دعای توقفی واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دویم
عید آنرا یوم الرؤس گویند خطبه خواند و در روز دوشنبه سیوم عید که آنرا یوم الارکاع گویند خطبه دیگر خواند و در آن
خطبه وصیت فرمود بنیکویی با ذو الارحام و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایه سقایت
شب در مکه بیتوته نماید حضرت صلی الله علیه وسلم اذنش داد و روز سه شنبه آنرا ایام التشریق که آنرا یوم النفر گویند بموضع
محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی
کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود اتفاقا خیمه وی را در آن موضع زد بی آنکه آنسرور صلعم
او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه
بکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از طلوع صبح طواف وداع کرد و الزوکرا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع
ده روز در مکه توقف فرمود و در آن ایام نمازها بقصر میگذارد و بعد از هر نمازی که قصر میکرد با اهل مکه میفرمود اتموا صلوتکم

یا اهل مکه

یا اهل مکه فانا قوم سعد و در اثناء مراجعت بمنزل غدیر خم که از آن وحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد بعد از آن
روی سوی یاران کرد و فرمود صلی الله علیه وسلم الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا نیستم من اولی المومنات از نفسهای
ایشان روایتی آنکه فرمود گوئیا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم
میگذارم و یکی از دیگری بزرگ است قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من بآن دو امر چگونه سلوک
خواهید کرد و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید نمود و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر
بمن رسند آنگاه فرمود بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را
بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذل و انصر من نصره
و ادر بحق معه حیث کان مرویست که قدوه اصحاب عمر خطاب رضی گفت ای علی بامداد گردیدی که مولای هر مومن
و مومنه بیت رو از برای سر دین خویش تاجی ساز ؛ ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ؛ ز دل عداوة او دور دار
تا نخوری ؛ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ؛ گواه پاکی اصلت دلا امیری دان ؛ که بر کمال معالیش هل اتاست گواه
آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد
و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون
تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین
سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن
تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع شده بودند نقل است
که جریر هنوز از نزد وی مراجعت ننموده که حضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن خطاب
بر کفر ماند و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آن
جمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروشی که دو دانگ بهای
آنها را همین جا نقد بدهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز مهلتم ده که با خود
فکری کنم چون بمنزل خویش باز آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر آمد خلیفه ثانی
از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر رضی گفت چیست
آن گفت همه را برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آنگاه فاروق رضی تحسین کرد و تصویر رای وی نمود گفت یا امیر
المومنین مرا گناهی عظیمست و گمان نمیبرم که حق تعالی او را آمرزد امیر فرمود آن کدامست گفت روزی از جماعتی که مرا می
پرستیدند پنهان شدم و بعد از آن از مکان بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من کردند
عمر گفت توبه باخلاص و انابتی بدرگاه حق تعالی باید کردن و دل از گناه بر کندن سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی
میتواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل
من مرا با هدیه نزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و محل ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود

برمردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که سجده کرد بعد از ان بمدتی دیدم وی را که مسلمان شده و ترک سلطنت کرده
بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خود اویخته و این ابیات میخواند **بیت** چنین کردند اصحاب
دلالت ٭ ز لفظ حضرت صادق حکایت ٭ حکایت کرد زین دنیای غدار ٭ وزان ویران تر است این دل بصد بار
که او معموری دنیا گزیند ٭ که تا در مسند دنیا نشیند ٭ ولیکن هست عقبی جای معمور ٭ وزان معمور تر آن دل که
از نور ٭ نخواهد جز بعقبی در عمارت ٭ شود قانع دهد دنیا بغارت ٭ و درین سال ابراهیم رضی الله پسر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم وفات یافت و دران روز افتاب گرفت مردم گفتند که افتاب جهت موت ابراهیم منکسف گشت
این سخن بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بر منبر برآمد و بعد از ان حمد و ثناء حضرت حق تعالی فرمود بدرستیکه
افتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای تعالی برای حیات و ممات هیچ احدی منسکف نمیشوند و لکن
میرساند بندگان خود را بآنها پس چون به بینند که منسکف گشته اند بیاد الله تعالی و صدق و اعتقاد مشغول
شوید و شرح قصه وفات ابراهیم رضی الله عنه و بکای حضرت صلی الله علیه وسلم بجهت وی بیاید و درین سال جبرئیل
علیه الصلوة والسلام بصورة مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایة سیاهی و بویی
بغایت خوش و روی در اعلی مرتبه بحسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد چنانکه حاضران مجلس وی را دیدند
و تعجب نمودند از ان حال و اثر سفر بر روی او ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچ کس از ایشان او را
نمی شناخت تا حکم کنند که مجاور است و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد حضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد
و او امد و چنان نشست که زانویش متصل شد بزانوی حضرت صلی الله علیه وسلم و دستهای خود را بر هر دو ران آن سرور
نهاده و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و انحضرت صلی الله علیه وسلم همه را جواب گفت
و از مجلس بیرون رفت سید عالم علیه افضل الصلوات فرمود بروید و وی را طلبید یاران بیرون رفتند هر چند جستند
نیافتندش حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود این جبرئیل بود هر بار که نزد من امدی وی را بهر صورة که بودی شناختم
الا این نوبت که چون بیرون رفت و غایب شد دانستم که ویست **مرویست** بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی
که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول او داناتر اند فرمود صلعم که جبرئیل بود که آمده بود که شما را تعلیم دین کند
ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و ما یتعلق ارباب سیر رحمهم الله تعالی اورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت خبر خستگی انحضرت صلی الله علیه وسلم باطراف و جوانب رفت
انحضرت از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و زنی که نامش سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه
بود اما مسیلمه را رحمن یمامه میخواندند زیرا انکه میگفت شخصی وحی بمن می آرد و رحمن نام دارد و شرح قصه او انکه
در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و مسلمان شدند وی
تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن ارزانی دارد متابعت وی مینمایم
انسرور با بعضی از یاران فرمود که ثابت بن قیس بن شماس از ان جمله بود و خود بمنزل او رفت در دست حضرت صلعم

شاخ خرمایی

شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود
که اگر از من این شاخ خرما را خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از انچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی
مانی هر آینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند بدرستیکه من گمان میبرم ترا انکس که نموده اند ترا بمن در شان او انچه نموده اند
و حال انکه حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا بود از ان جهت غمگین شد پس
وحی کردند او را که باد بران دم راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد بر آنها دمیدم هر دو نابید اشدند تعبیر کردم ان واقعه را
بدو کذاب صاحب صغار یعنی اسوده صاحب یمامه و مسیلمه ایمان بحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و ان استدعا کرد
که مبذول نیفتاد و چون ببلاد خود مراجعت کرد مرتد شد و دعوی نبوة کرد و نامه به پیغامبر صلعم نوشت باین طریق که از مسیلمه
نوشته میشود بمحمد رسول الله اما بعد بدانکه نیمه زمین از ان ماست و نیمه از قریش و لیکن قریش تعدی میکنند و نامه را
بدو مرد داده بنزد آن سرور صلی الله علیه وسلم فرستاد و حضرت صلی الله علیه وسلم چون بر مضمون نامه او وقوف یافت
از ان دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند شریک تست
در نبوة حضرت تبسمی نموده فرمود که اگر نه آن بودی که رسولان را نمیکشتند من شما را هر دو تا گردن میزدم و جواب
نامه بمسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستیکه که زمین از ان خداوند است
بهر کس که خواهد دهد و عاقبت از نیکوکاران و پرهیزکاران است و اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا و امتانت
را بغایت هلاک گرداناد نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود چون حضرت صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مزخرفه برهم می بافت و فوارق عجیبه که
عکس معجزات بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعبده و گویند علم نیرنجات
را نیکو میدانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد و اول کسی که پر بریده طایر بهم
وصل کرد وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه بنزد وی می آمد تا وی شیر او را میدوشید **منقولست** که
زنی نزد وی آمد و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخل تازه پیدا شود چه محمد برای قوم خود دعا کرد و آب
چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بران خواند و از انجا مضمضه
کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند آب انچاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاهی که از ان
دلو آب ریختند آب آن چاه بزمین فرو رفت دیگر مردی با وی گفت دعاء برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد اصحاب
خود دعاء برکت میکند هر کودک را که پیش او میبردند دست بر سر او مالید و کام وی برداشت افزاع و التغ واقع شد
و نوبتی در پستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را دران پستان پاشیدند دیگر دران پستان گیاه نرست سهل
اورده است که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته ٭ لهفی علیک ابا ثمامه ٭ لهفی علی رکنی یمامه ٭ فکم آیة لک
فیهم ٭ کالثمر تطلع من غمامه ٭ سهلی گوید که آن شاعر دروغ گفته بلکه ایات وی همه منکوس و معکوس بود و آب دهان
نامبارکش در چاه قومی انداخت که از وی بآن آب دهان تبرک جسته بودند آب شیرین آن چاه شور گشت و دست نامبارکش

برسر کودکی مالید اقراع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعاء برکت در شان ایشان کن وی دعا کرد آن مرد
چون بمنزل خود شد یکی را گرگ درید و دیگری در چاه افتاده و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست نامبارک وی
بر چشمانش مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا شد القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش
خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفر
یقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از مسیلمه و هزار از خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه
خالد در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید
بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر رضه و براء بن مالک و برادرانش کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقه
برد و گروهی از اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان ایشان بود حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت
مردی از انصار شمشیر نیز بروی زد و وی با این دو زخم کشته شد و از وحشی منقولست که بان انصاری گفت ربک علم
اینا قبله و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم
یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وامیر المومنین وقبله الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را فتح
دست داد گروهی از بنی حنیفه را نزد ابوبکر فرستاد خلیفه رسول از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند
گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تقین الاسراب تشربین والالماء تکدرین والطین تفارقین والالعذوبة تمعین
لنا نصف الارض ولقریش نصف ولیکن قریش قوم یعتدون گفتند نوبتی نزد او از اوایل سوره والذاریات میخواندند
و در مقابل آن این کلمات برهم بافت که اولیا ذرات زرعا فالحاصرات حصرا فالذاریات قمحا فالطاحات فلخا بزات
خبزا فالناردات تردا فالاقمات لقما امالت سمنا ولقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ابوبکر از
این کلمات تعجب نموده گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود اما سجاح در بنی تغلب
دعوی نبوت کرد و قومی بروی بگرویدند و زمان مکان دعوی او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح
نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بروی غالب آید کس بنزد او فرستاده با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول
کرده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر او را اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که
سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان شد و او را ذو الخمار نیز گفتند بخاء معجمه زیرا که خماری
بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذو الخمار نام شیطان اوست و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده اند
و بجای مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود و بر حماری راکب است و گویند وی
کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلهای را بسخن خویش مایل میساخت و مرویست که وی را
شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شفیق میگفتند و ایشان وی را از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند
باز آنکه عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بر صنعاء یمن وفات یافت اسود را از آن امر اعلام نمود با جوق خویش خروج
کرد و بر اهل صنعاء غالب آمد و آن مملکت را در ضبط و تصرف خویش آورد و مرزبانه را که زوجه بازان بود بخواست فروت

مطلب مسیلمه و سجاح

بن مسیک

بن مسیک که عامل رسول الله بود بر قبیل مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقع اعلام نمود و معاذ بن جبل که در نواحی یمن
بود بگریخت و بر ابو موسی اشعری که در مارب بود مسرور نمود و وی را از واقعه اسود خبردار گردانید و باتفاق دیگر خود را بحضرموت انداخت
و چون این خبر به پیغمبر رسید نامه بآن جماعت نوشت که اتفاق نمائید و بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب
فرموده در یک محل جمع شدند و پیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی
و با او در چه مقامی گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر و ادویه نام
و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آئید وقتی که در خواب وی را بقتل آرید که من با شما متفقم
و چون شب موعد در آمد مرزبانه وی را خمر بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند
فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی مانند سخت آواز گاو
از وی بر آمد که چهار سان شنیدند پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت
خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح طلوع کرد مؤذن از آن حال وقوف حاصل کرده چون باداء اذان
قیام می نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت وان عیبه کذاب عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآنحضرت فرستادند
و بعد از وفات آنحضرت خبر بمدینه رسید فاما پیش از وفاة بیک شبانه روز حضرت را کیفیت واقع بوحی معلوم شده بود
یاران را اعلام کرد و فرمود که امشب اسود کشته شد و مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد پرسیدند که نام
وی چیست فرمود فیروز فاشیر دزد روایت آنکه عمال رسول الله لشکر جمع کردند و بعد از وفاة آنحضرت از ابوبکر مدد
طلبیدند و وی اکرمه ابن جهل را با فوج از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بایشان رسد زیاد
بن لبید یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت عکرمه رسید
و در نزد حصن نخیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت
و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت صدیق بوده است فاما اکثر
محدثان و اهل سیر بر آنند و سابقا والله اعلم دعوت نبوة طلحه و اما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلعم
وی را عروج دست داد و اعینه بن حصن فزاری با قبیله مرتد گشته امکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلحه دعوی میکرد
که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که واقع گشت که سبب گمراهی مردم شد
این بود که یک روز با قوم خویش در سفر بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد ارکبوا علالا واضربوه امیالا
تجدوا ملالا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر با بوبکر صدیق رسید لشکر تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانید و بجانب
طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان دو گروه سلمی و اجاء لشکرگاه خود ساخت و قبایلی که در
نواحی بود که بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع
شد و گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر شبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بر هم می تافت که وحی بر من فرود

فرود می آید و سردار لشکر اعینه بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می آید و میپرسید که جبرئیل
ترا طلیحه میگفت تا در کرت سیوم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری اعینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ازلک رحی
کرحاه وحدیثا الا تباه اعینه گفت که گمان میبرم که زود باشد که ترا حدیث بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد
و گفت ای گروه فضاره باز گردید بدیار خویش و بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فضاره فرار اختیار کردند و لشکر
طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قوایل مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نموده بعد از آن
طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست ششم ماه صفر سنه
مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که سیاحی لشکر کنند جهت حرب روم و روز دیگر اسامه بن زید حارثه را طلبیده فرمود که ترا
امیر این لشکر گردانم برو تا بنواحی ابنی بمقبل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و ابنی ناحیه ایست از نواحی شام متاع
و دیار ایشان را بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بر ایشان رسی که اگر خدا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک وقتی در
آنجا درنگ کنی و راهبران خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست هشتم ماه مذکور آن
حضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست خود لوایی برای وی عقد فرموده و گفت اغز باسم الله وفی
سبیل الله قاتل من کفر بالله پس اسامه لواء گرفت و بیرون رفت و به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لواء
او باشد و در جوف منزل ساخت تا لشکر جمع شود و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین
و سعد بن ابی وقاص و ابی عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قاده بن النعمان و مسلمه بن حریس مامور گشتند بآنکه
در آن لشکر همراه اسامه باشد آن صورة بر بعضی از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند ای غلام را پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر گرداند سخن این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار در غضب رفت و با وجود همین
صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر بر آمد و حمد و ثناء حق تعالی بتقدیم رسانید
و بعد از آن فرمود که ای گروه مردم این چه مقاله است که بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را
اگر امروز طعن در امارت وی می نمایند پس البته طعن کرده در امارت پدرش پیش ازین یعنی در عضوه موت و بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی پس از وی امارتست و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوست
ترین مردم است بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیراتست پس وصیت مرا در شان وی به نیکی قبول کنید و با وی
به نیکی بجای آرید که وی از جمله خیار شماست بعد از آن از منبر فرود آمده بخانه رفت و گویند این امر در روز شنبه
دهم ربیع الاول بود و مسلمانانیکه با اسامه خواستند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه میرفتند
و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض میفرموده بود حبس اسامه روان کنید و روز یکشنبه بسیار گران
شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد صلعم و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن نداشت دستهاء مبارک بجانب آسمان بر می
آورد و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که ما را دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب بلشکرگاه بود و صباح زود

روز دوشنبه

روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت اخامه حاصل شده بود و اسامه را وداع نمود و گفت اغز علی برکات الله و چون وی بجرف
مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در
حال نزعست اسامه باز گشت و اکابر صحابه رفته بودند بنا برین خبر همه مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره
آن سرور زد و چون از دفن آنحضرت فارغ شدند و امر خلافت بر ابو بکر صدیق رضه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لواء را بدر
خانه اسامه برد تا بلشکری که بفرمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم مامور شده برود پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت
تا مردم جمع شدند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابو بکر رسانیدند که رفتن اسامه
اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر آن از قصه اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری
سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آرند و آسیبی باهل مدینه رسد ابو بکر رضه قبول ننمود گفت اگر بسبب
فرستادن اسامه و لشکرش دانم که لقمه سباع خواهم شد که خلاف فرمان رسول جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نموده
که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون ماه ربیع الاول در آمد اسامه
بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافته و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و
منازل شان را بسوخت و قاتل پدر خود را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه آمد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که در آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذو الجلال واقع
خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اذا جاء نصر الله
والفتح نازل شد حضرت صلی الله علیه و سلم با جبرئیل گفت گوئیا مرا خبردار میگردانند که ازین عالم باید رفت جبرئیل گفت
وللآخرة خیر لک من الاولی روایتی آنکه چون این صورة نازل شد حضرت صلی الله علیه و سلم در کار آخرة جد و اجتهاد بیشتر از
پیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم
بقا خواندند و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است خدای تعالی گذشته و آینده
ترا فرمود فاین هول المطلع وان ضیق القبر وظلمة اللحد واین القیامة والاحوال و از ابن عباس رضه مرویست که گفت
سوره اذا جاء نصر الله والفتح داعیست رسول را از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداعست او را از دنیا و از عبد الله بن مسعود
مرویست که گفت چیست ما و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند از موت خود خبر کرد ما را یعنی خواص
اصحاب را بر خانه ام المومنین عایشه رضه طلبید و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت
آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بر ایشان از تصور فراق آن جماعت بود بیت وداع یار و دیارم چه بگذرد بخیال شود منازلم
از آب دیده مالامال میان آتش سوزنده ممکنست اما ولی در آتش هجران قرار و صبر محال آنگاه فرمود مرحبا بکم
وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله تعطکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفق الله قبلکم الله هداکم الله او
آکم الله وقیکم الله سلمکم الله رزقکم الله وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس خدای تعالی و شما را بخدای می سپارم و حق تعالی

یعنی محمد مصطفی

را بر شما خلیفه میکردانم و میترسانم شما را از عقاب خدای تعالی بدرستیکه من از وی تدبیر می بینم شما را باید که علف و
عتق و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله
اجل تو کی خواهد بود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة الماوا و رفیق
اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو کی بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه
جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید مصری یا حله یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله
که بر تو نماز کند و در گریه افتادیم حضرت صلی الله علیه و سلم نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای
تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و جزاء صبر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا شوئید و در کفن پیچید بر کنار قبر
من بمانید درینخانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها گذارید که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد
بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول
کسی که رحمتی خاص بر من نازل گرداند در آن ساعة پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد بمیان ترتیبی که مذکور شد
بعد از آن شما فوج در می آئید و نماز من بر من گذارید و مرا متاذی مسازید بتزکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدای نماز
بر من مردان اهل بیت نماز کنند و بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآن جماعة از یاران من که غایبند
از من برسانید و بهر کس که پیروی دین من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید بیت
روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را ٭ از تو نکنم توقع پرسیدن ٭ اندیشه تو تمام باشد ما را
گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند از جایی که شما ایشان را نه
بینید و در اواخر ماه صفر مذکور مامور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع استغفار نماید از عایشه صدیقه رضه مرویست که گفت
رسول الله صلی الله علیه و سلم شبی از جامه خواب برخواست و جامهای خود پوشیده بیرون رفت بریده را گفتم تا از عقب
وی برود و به بیند که کجا میرود برفت و پیش از آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم باز آید آمد و گفت آن بگورستان بقیع در
آمد و مدتی مدید آنجا ایستاده آنگاه بازگشت و اینک می آید چون آمد با وی هیچ نگفتم تا صباح شد بعد از آن گفتم یا رسول
الله صلی الله علیه و سلم کجا رفته بودی فرمود مرا با اهل مقبره بقیع فرستادند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی آنکه از عایشه
آنکه گفت که از خواب در آمدم و رسول صلی الله علیه و سلم را در جامه خواب نیافتم از عقب آنسرور صلی الله علیه و سلم بیرون رفتم
دیدم که در بقیع در آمد و گفت السلام علیکم قوم مومنین انتم لنا فرط و انا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا
بعدهم اللهم اغفر لنا لاهل بقیع الغرقد و در روایتی از عایشه آنکه در دل شبی بود از جامه خواب برجست و روان شد گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع و ابو رافع و بروایتی ابو
مویهبه و بروایتی هود که آزاد کرده وی بودند با خود ببرد ابو مویهبه گویند آمد به بقیع و بجهت اهل آن مقبره زمان طویل
استغفار نمود و چندان دعا خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاشکی من از اهل آن گورستان بودمی آنگاه فرمود گوارا

بادتان

بادتان آن نعیم که در آیند و در روند از فتنها که مردم در آیند نجاة داده است شما را خداوند تعالی از آن فتنها و بمردم و
آن فتنها همچون قطعها شب تاریک که آخر آن باولان متصلست آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد از آن رو بمن کرد و گفت
ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقای
پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتیم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن
فرمود که نی بتحقیق که لقای پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم و چون از آنجا بازگشت مریض شد و منقولست از عطاء بن یسار
که گفت رسول صلی الله علیه و سلم را شبی گفتند که برو به بقیع و جهت آن مقبره استغفار کن حضرت صلی الله علیه و سلم رفت و
استغفار نمود و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای شهدا اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب
آمرزش نمود و باز آمد و باستراحة مشغول شد باز با وی گفتند برو برای شهدا احد دعا کن حضرت صلی الله علیه و سلم باحد رفت
و در شان شهدا احد دعای خیر کرد و از آنجا بازگشت و او را صلی الله علیه و سلم صداع طاری شده سر مبارک خود را بعصابه
بر بسته بود و از عقبه بن عامر جهنی رضی الله عنه و مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر شهدا احد بعد از هشت سال بعد
واقعه احد نماز کرد یعنی مر ایشان را دعاء خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گوئیا مودع احیا و اموات بود بعد از آن بر منبر
بر آمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط و ان علیکم شهید و ان موعدکم الحوض و انی لانظر علیه و انا فی مقامی هذا فانی است
اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه صدیقه رضه روایت کند که ابتدای مرض
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه میمونه بود در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری شده بود
گفتم وا راسا فرمود چه ضرر باشد ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گذارم عایشه
رضه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من اینست که همدران روز که از دفن فارغ شوی
با زنی دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بلانا وا راسا یعنی درد سر تو ای عایشه به میشود و لیکن
درد سرم دردیست که از آن خلاص مشکلست و در آن سخن شعاری بود بآنکه در آن مرض از عالم خواهد رفت عایشه رضه
گوید آنگاه بخانه میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند میفرمود این انا
غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میکردند مقصودش آنکه در ایام مرض در خانه عایشه باشد امهات
مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در آن ایام در خانه عایشه باشد و همه آنجا بخدمت صلی الله علیه و سلم روند
روایتی آنکه حضرت صلعم بصریح با زنان خود گفت نمیتوانم با وجود بیماری بخانهای شما دوران کنم و رعایت قسمت بجا آرم
اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری کنید و در روایتی آنکه فاطمه زهرا رضه با امهات مومنین
گفت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم شاق خواهد بود که تردد بخانهای هر یک از شما کند ایشان بخانه عایشه رضه گشتند پس از
خانه می نمودند بیرون آمد و دستی بر دوش عباس رضه و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانه عایشه آمد روایتی آنکه حضرت را صلی الله علیه و سلم
در ردایی برداشته بخانهای ازواجه میبردند و بدستور معهود رعایة قسم میفرمود و اگر این روایت بصحة رسیده جمع بین

الروایتین بآن حاصل آید که گوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرموده است و در آخر مرض بران قرار یافته که
در خانه عایشه باشد و گویند ابوبکر صدیق رضه نزد حضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام خستگی
تو بیمارداری نمایم و خدمتی که باشد بجا آرم فرمود ای ابوبکر اگر درین مرض بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختران و زنان
خود فرمایم مصیبت ایشان زیاده شود و عظیم گردد بتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است که تو بمجرد این نیت خیر که کرده
مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض انداخته و سایر زوجات آنسرور در آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض
در غایت شدت و صعوبت بر وی میگذشت از عایشه صدیقه رضه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار
اضطراب مینمود و بر فراش خود منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یک کدام ما در وجود آید هر آینه
بوی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرضم بغایت صعبست و بدرستیکه خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان بسیار
صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی
بآن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی سیئه کم کند روایتی آنکه عایشه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بر
وی صعبتر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود رضه که در آمدم نزد رسول صلعم و تب داشت
دست بر بدن مبارک وی گذاردم چنان بود که دستم تحمل آن حرارة نکرد گفتم یا رسول الله تبی داری بغایت گرم فرمود
آری بدرستیکه تب من چنان است که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس
من بید قدرت اوست که هیچ احدی در روی زمین نبود که ایذایی از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه گناهان وی را
خدای تعالی بریزاند از وی چنانچه درخت برگهای خود را ریزاند و منقولست از ابوسعید خدری رضه که در آمدیم نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قطیفه بر خود پوشیده بود حرارت تب وی را بر بالای آن قطیفه در می یافتم که دست ما تحمل آن
نداشت که بی واسطه ببدن مبارک وی صلی الله علیه وسلم رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که هیچ احدی بلای وی سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بالاء ایشان مضاعفت جز ایشان نیز مضاعفت و
بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا بفقر ساختی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک قبا که شب و روز همان پوشیدی
و فرح و شادمانی بعضی از انبیا ببلا زیاده بود از شادمانی شما بعطا و زیافت مراد نفس و آرزوی وی بیت
من خار غمش بصد گلستان ندهم ٭ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ٭ دردی که مرا در غم او حاصل شد ٭ وان درد بصد
هزار درمان ندهم ٭ وصل پیدا گشته از عین بلا ٭ زان قلاده شد عباره ما قلی ٭ رنج گنج آمد که رحمتها در وست
مغز تازه شد چه بخروشید پوست ٭ آن بهاران مضمر است اندر خزان ٭ در بهارستان خزان بگریز از آن ٭ ما التصوف
قال وجدان الفرح ٭ فی الفواد عند اتیان البرح ٭ عاقلان منه مرادیهای خویش ٭ با خبر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاوون بهشت ٭ حفته الجنة شنوای خوش سرشت ٭ رنج مغز و دوستی او را چه پوست ٭ حق تعالی گرم
و سرد رنج دوست ٭ بر تن ما می نهد زین سو مدن ٭ خون و جوع نقص اموال و بدن ٭ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
داده مر فرعون را صد ملک و مال ٭ تا که کرد او دعوی عز و جلال ٭ در همه عمرش ندیده درد سر ٭ تا ننالد بر خدا آن بدگهر ٭

داد

داد او را جمله ملک این جهان ٭ حق نداده درد و رنج اندوه نان ٭ درد آمد بهتر از ملک جهان ٭ تا بخوانی مر خدایی را نهان ٭
مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت و تبی بغایت گرم و سوزان داشت گفتم یا
رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب داری ندیده ام که برای آن اینچنین است که اجر ما مضاعفست ای ام بشر مردم در باب
مرضم چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود که سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر پیغمبر صلعم
خود مسلط کند آن زحمت از همراب شیطان است و حیطان را بر من استیلایی نیست و لیکن این مرضم اثر آن گوشت زهرآلوده است
که با پسرت در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه میشود و این زمان وقت بریده شدن رگ حیاتست و گوییا که حکمت
در آن این بوده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی برد و در صحاح احادیث آمده که صدیقه رضی الله عنه گفت که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیماران را تو و بند میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس اشق انت الشماقی الا شفا الا شفاک
اشق شفاءک شفاء لا یغادر سقما روایت چون مریض شدی خود تو فر کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک را بر بدن
اطهر بمالیدی و این نوبت که مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن ثقیل دعا را خواندم و خواستم که دست را بر
بدنش مالم دست خود را از من در کشید و گفت اللهم اغفر و الحقنی بالرفیق الاعلی و روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة
الخلد و روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون اینها هیچ سودم نمیدهد بیت فغان ناله
زار و شرر سگ لعل چه سود ٭ و بصحه رسیده هم از عایشه رضه در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که
هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا که پیش از آن مخیر گردانند او را میان دنیا و آخرة و چون مریض شد بمرض موت وی را سرفه
گرفت و میگفت مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا
آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسود مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر کرده اند
و وی آن عالم را اختیار کرده مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی
مگر مرض موت که دعاء شفا نکردی و گفتی این نفس چه بود ست ترا که پناه بهر ملجاء و ملاذ میجویی و گویند جبرئیل علیه السلام
درین مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام فرستاده و میفرماید که اگر میخواهی ترا شفا
دهم و ازین مرضت برهانم و اگر خواهی بمیرانم و آمرزم حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار
خود واگذاشته ام هر چه خواهد با من کند بیت هر ای له حتم تعطنا م جفا ٭ و مشرب عذب نگذارم صفا ٭ و اکلت
الی المحبوب امری کله ٭ انشاء احیانی و آن شا اتلفا شعر اگرم خلاص خواهی و گرم هلاک خواهی ٭ سر بندگی بخدمت بنهم
که پادشاهی ٭ من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم ٭ تو هزار بهتر از من بکشی و بیگناهی ٭ بکسی نمیتوانم که حکایت
گویم ٭ همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ٭ و اختلافست میان ارباب سیر که مدة مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چند مدة بوده اکثر بر آنند که سیزده روز و بقولی چهارده روز و بعضی دوازده و قولی ده روز بوده و در آن ایام قضایا متحقق
گشته یکی آنکه بصحه رسیده از عایشه صدیقه رضه ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهراء
رضی الله عنه از روی حسن و سیرت و استقامت و منظر و سکینه و قادر قیام و قعود چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

درآمدی ان سرور برخواستی و متوجه و مستقبل وی شدی و اورا ببوسیدی و ببوئیدی و برجای خود نشاندی و چون
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریق مرعی داشتی دران خستگی فرستاده
فاطمه را خواند و چون آمد فرمود مرحبا یا بنتی و اورا بردست راست خود یا بردست چپ خود نشاند و با او سخن پرسید
و مسارة فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریق سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان شد عایشه گوید
با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم که چه میگفتی گفت سر رسول
را فاش نکنم و نگفت او را با من تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برفت بعد از ان از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت
اول بارم گفت بدرستیکه جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قران میخواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمیبرم الا
انکه اجلم نزدیک شده و اول کسی که بمن ملحق شود از اهل بیت من تو باشی پس گریستم و در بار دویم گفت راضی نیستی
که سید زنان اهل بهشت باشی و روایت انکه فرمود که جبرئیل مرا خبر کرد که نیست هیچ زنی از زنان مسلمانان که ذریت
او اعظم باشد از ذریت تو باید که صبر تو از باقی زنان مکتوبه بود و دران سخن از شادی بود فاطمه را بانکه در مفارقت
انسرور باید که گریه و جزع و فزع ننماید و صبر کند چه می داند که شکیبایی از ملاقات مصاحبت وی بر فاطمه
بغایت دشوار خواهد بود **بیت** روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ٭ چندانکه دیده کار کند اشک ما بود ٭
گفتی دلی که فارغ و صابر بود که راست ٭ در دور دلبری چه تو اینها کرا بود ٭ و روایتی انکه اخبار اولیت طوق فاطمه
در مسارهٔ دویم بود و الله اعلم دیگر بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضه که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثناء آن فرمود بدرستیکه خداوند تعالی
مخیر گردانیده بنده را میان دنیا و میان انچه نزد او باشد یعنی از ثواب و نعیم و لقای وی تعالی پس آن بنده
اختیار کرد انچه نزد خداوند تعالی بود ابو بکر صدیق رضه گریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا از ان صورت باید
گریست و حال انکه او داناترین ما بود و دانسته که مراد از ان بنده مخیر آنسرور است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ان من آمن الناس علی فی صحبته و ماله ابو بکر بن ابی قحافه یعنی بدرستیکه از جماعه مردمانی که مسامحه و
بذل نفس و مال خود در رضاء من نمودند پیش تر ابو بکر پسر ابو قحافه است و اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را از پروردگار
خود هر آینه که فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خود و لکن اخوة اسلام فضیلتی کاملست و این مرتبه وی را حاصل است و باید
که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و ممری الا خوخه ابو بکر و مراد خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات آمده که این قصه
در خطبه اخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنابرین داخل مواعظ و نصایحی باشد که بعد از ان مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی دیگر انکه در صحاح احادیث مروی شده از صحاح سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنه گفت
روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امر غریب دران روز واقع شد انگاه
ابن عباس رضه چندان گریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود می آمد گفت روز پنجشنبه
بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و با یاران فرمود بیائید نزد من تا برای شما نوشته نویسم و روایتی انکه

فرمود

فرمود دواتی و صحیفه و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی نویسم که بعد از من گمراه نگردید پس میان اصحاب
اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت صلی الله علیه وسلم انچه خواهد نویسد و بعضی دیگر
گفتند مناسب نیست که ما ان سرور را درین محل مشغول داریم و با یکدیگر منازعت کردند و دران خانه در نظر حضرت آواز
بلند برداشتند چنانچه انحضرت صلی الله علیه وسلم بتنگ آمد ترک آن امر کرد و روایتی انکه بعضی از اصحاب گفتند شان
او چیست و در چه حالست ایا این سخن از وی مثل آن سخنان است که مردم در حین اشتداد یت میگویند و باز از حضرت
صلی الله علیه وسلم استفسار می نمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود گذارید مرا که انچه من در انم بهتر
باشد از انچه شما میخواهید مرا بان عمر خطاب رضه گفت وجع بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم غلبه کرد و قران در میان شما هست
حسبنا الله کتاب الله القصه که خصومت و منازعت مینمودند تا لغو و اختلاف از حد گذشت پس حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعه نزد هیچ پیغمبری یا انکه فرمود نزد من و سه وصیت فرمود یکی انکه مشرکان را از
جزیره عرب بیرون کنند دویم انکه جماعه وفود عرب که نزد شما ایند ایشان را جایزه ها دهید چنانکه من میدادم سلیمان احوال
که راوی این حدیثست از سعید جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیوم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و از ان خاموش شد با او
گفت و مرا فراموش شد **مرویست** که عبد الله بن عباس رضه گفت بدرستیکه مصیبت آن بزرگ بود که نگذاشتند که
رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه نویسد دیگر انکه بصحه رسیده که چون مرض انحضرت صلی الله علیه وسلم زایل شد
فرمود آب بر من ریزید از هفت چاه مشک سر ناگشوده و بروایتی انکه از هفت مشک سر ناگشوده که پر کرده باشند از
هفت چاه که شاید خفت یابم و بیرون روم و مردم را وصیت کنم بدرستیکه فرموده بود مشکهای آب را مرتب ساختم انگاه
وی را در مخضی روئین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب از ان مشکها بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشاره کرد
که پس انچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز کرد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء
خدای تعالی استغفار برای شهداء احد فرمود بدرستیکه انصار عیبه من یعنی خاصه منند و محل سر من با ایشان بود
که هجرة کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بد ایشان در گذرید مگر در حدی از حدود الله **روایت**
فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه شما زیاد میگردید و انصار کم خواهند شد بآن خدایی که نفس من بید قدرة اوست
که من ایشان را دوست میدارم انچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیده اند و حق مواسا و جوانمردی بجاء اوردند و اکنون
انچه ایشان را بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و روایتی انکه چون
انصار دیدند که روز بروز مرض حضرت صلی الله علیه وسلم زیاده میگردد در خانه خویش صبر و ارام نداشتند و حیران
و سراسیمه گرد مسجد حضرت صلی الله علیه وسلم میگشتند عباس بن عبد المطلب رضه درآمد و حضرت صلی الله علیه وسلم را از
حال انصار خبر کرد انگاه فضل پسر وی درآمد و حال انصار را بعرض رسانید پس علی ابن ابی طالب درآمد و مثل ان اعلام نمود
حضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود برداشت و فرمود هاده یاران حضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار
چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند میترسیم که پیغمبر صلعم از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلعم

خاست ودستی بردوش علی ودست دیگر بردوش فضل بن عباس و پاهای مبارک در زمین میکشید وعباس پیش پیش میرفت
تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست وعصابه برسر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند بعد از حمد وثنای خداوند تعالی
فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت میترسید کو بیا که منکر موتید و بچه حجت انکار موت پیغمبر صلعم خود مینمایند نه شما را خبر
دار کرده اند از مرگ من و از مرگ شما همانا که این سخن اشارة بود بآیة کریمة اِنَّکَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَیِّتُونَ و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم
جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید واگاه باشید که بازگشت من و شما همه بخدا و ندست وصیت میکنم شما را که
با مهاجرین اولین بنیکوئی بجای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید حق تعالی فرموده که والعصر اِنَّ الاِنسانَ
لَفی الا الذین آمنوا و تا آخر سوره بخوانند انگاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشوید بر شمردن
امری مر شما را بر استعجال آن زیرا انکه خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن درآید
تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که باخدای تعالی محاذعه نماید خود فریفته و منکوب شود و آن آیه را بخواند که
فعل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بعد از ان فرمودای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم
در شان انصار بنیکوئی چه ایشان کسانی اند که معدو اماده داشتند سرای هجرة یعنی مدینه را بر شما و سبقت کردند بایمان
پیش از انکه شما هجرة بایشان کنید و میوه های بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با
وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند
و از مسیی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما
و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چنینیم فرمود صبر کنید تا زمانی که بر لب حوض کوثر بمن رسید
عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را
و مردم پیروان قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان ای قریش
قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکوئی و با ایشان نیکو بجا آریدای گروه مردمان بدرستیکه گناه سبب بغیر نعم
و واسطه تبدل قسمتست چون مردم نیکوکار باشند حاکم و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند و چون بدکار باشند
با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون مرویست از افضل بن
عباس رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و
عصابه بر سر مبارک بسته بود بلال را امر فرمود تا ندا کند که مردمان جمع شوند که من میخواهم که وصیت کنم ایشان را و بگوید که این
آخرین وصیت است از وی مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم از خورد
و بزرگ چون آن ندا شنیدند در خانها و دکانهای خود همچنان گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از
خانها بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم جمع شدند که مسجد را گنجایی ایشان
نبود حضرت فرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند روایتی انکه بعد از حمد وثنا فرمودای گروه مردمان
بدرستیکه وقت بیرون رفتن من است از میان شما و نزدیک رسیده و هر کس که من ویرا از رده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص

کند

کند و اگر مال ویرا برده باشم اینک مال باید که حق خود را باز ستاند نگوید میترسم و اگر قصاص کنم رسول ما بمن شحنه و عداوة
پیدا کند بدانید و اگاه باشید که شحنه و عداوة در طبیعت من نیست و من از ان دورم و دوست ترین شما نزد من کسیست
که حق بر من داشته باشد و استیفای حق خود از من کند یا مرا حلال کند تا بخدای تعالی طیب النفس و پاک و اصل شوم و جنان
گمان میبرم که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم کسی را حقی بر من باشد البته استیفای
حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نموده مردی برجاست و گفت
یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم و لیکن این سه تر ا بر من از چه قرار است
گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت و مرا فرمودی که سه درم بوی ده حضرت صلی الله علیه وسلم سه درم بوی داد پس
گفت ایها الناس هر کس را که بروی حقی بود باید که امروز او را کند آن را از گردن خود و نگوید از فضیحت میترسم بدانید و اگاه
باشید که فضیحت دنیا اسیر بست از فضیحت آخرة پس مردی برخاست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانت کرده بودم
و در گردن من است فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمودای فضل آنرا از وی بستان
انگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی همست و ازان بد میبرد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخواست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بارخدایا ویرا صدق روزی کن و خواب از وی ببر
هر وقت که بیداری خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من بوجود
نیامده قدوه اصحاب عمر رضی الله عنه گفت عمر خطاب ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر فرمود فضیحت دنیا هون
از فضیحت آخرة بارخدایا ویرا صدق و راستی روزی کن و دل ویرا از بدی دور و به نیکی مایل گردان عمر گلیه گفت و رسول
صلی الله علیه وسلم بخنده افتاد و گفت عمر با منت و من با عمر و حق با عمرات هر جا باشد دیگر انکه بر مدت مرض چون وقت نماز در
رسید بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگذاردی و در آخر سه روز بیرون نتوانست آمد و روایتی انکه
هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در خانه حضرت آمد و گفت الصلوة یا
رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود و نتوانست که بیرون رود فرمود بگویید تا ابو بکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابو بکر
مردی رقیق القلب کفیل الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنا دقراءت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند نماز گذارد
عایشه گوید باعث بر این سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم را دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر شود
و در نماز با او دشنام خواهند کرد من خواستم که امر از وی بگردد روایتی انکه ابو بکر امر کرده بود عایشه را تا بایشان سرور گوید
که عمر را فرماید نماز گذارد عایشه گوید مکرر بعرض رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه ان حکایت را
باز معروض آن سرور ساخت فرمودن حضرت ابو بکر را یا مامت قوم سه روز آخر مرض حفصه با عایشه گفت هرگز نبینم
از تو بخیری در محل چنین خاطر پیغمبر را از من بر نجانیدی القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم بنوی چنین فرمود یافته که
ابو بکر امامت قوم بگذارد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده و گفت مه لکن لا تفن صواحب یوسف مروا ابا بکر المعللی
ما الناس چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش ازین مردمی و این حال پیغمبر را مشاهده نکردمی بیت یا

یا مالک ارجعا نکردی چه بدی ۵ ورنا رخودم جدا نکردی چه بدی ۵ چون آخر کار بی تو می باید زیست ۵ اول بتو آشنا
نکردی چه بدی ۵ بلال آمد بنزد ابوبکر و گفت که حضرت ترا امر فرمود که بامردم نماز گذاری ابوبکر برخاست و چون نظرش بر
محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بروی غلبه کرد و چندان بگریست
که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخواست ۵ پت زانروز که قد تو بمحراب ندیدم ۵ بر چهره بجز اشک چه خونناب
ندیدم ۵ حضرت از فاطمه زهرا رضی الله عنه پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران نوانند که از مفارقت
تو میگریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد بعد از ان گفت
ای گروه مسلمانان شما را حفظ و پناه خدا و ندید و الله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدای
بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستیکه من از دنیا مفارقت خواهم کرد روایتی آنکه عایشه صدیقه گفت چون مرض
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگی شد یاران نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود ایا مردم نماز گذارده اند گفتیم
یا رسول الله نی انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من مخضب نمایند چنان کردیم آن آب را بر خود ریخت و بدان خود را
انگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از ان زمانی بهوش آمد گفت ایا گذارده اند یا نی گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند
فرمود آبی برای ما در مخضه بمایند چنان کردم و آب را بر خود بریخت تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت و هر بار که بهوش
باز می آمد میپرسید که مردم نماز گذارده اند ما میگفتیم که نی انتظار تو میکشند در کرة سیوم کس فرستاد بنزد ابوبکر که یا مردم
نماز گذار فرستاده آنحضرت پیغام با بوبکر رسانیدا بوبکر مردی رقیق القلب بود با عمر گفت تو با مردم نماز گذار عمر با وی
گفت تو احقی باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز گذارد بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل شد
روزی دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین گذارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از ان دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان
گفت مرا بهلوی ابوبکر بنشانید چنان کردم و چون ابوبکر دانست که رسول صلعم آمده خواست که متأخر شود حضرت
اشارة فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور در نشسته نماز گذارده ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی
با بوبکر یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر و قوف یافتند روایتی آنکه حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله
بن رامع پیش سرور بود باوی فرمود بکوی مردم را که نماز بگذارند عبد الله بن رامع بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با
مردم نماز گذار و عمر پیش رفت و نماز گذارد و قرات بجهر کرد سید عالم در حجره خود او از قرات عمر شنید گفت این آواز
عمر است گفتند آری فرمود یا با الله ذلک والمومنون و سر از دجه خانه بیرون کرد و گفت نی نی باید که ابوبکر با مردمان نماز
گذارد و عمر منصرف شد و با عبد الله بن رامع گفت حضرت را نفرموده بود که عمر با مردم نماز نگذارد و جواب داد که هیچ
کس را معین نفرموده بود و لیکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گذارنی نیز من از حاضران
کسی بودم اولی از تو نمود و عمر گفت من ندانستم که چنین است والا امام مردم نمیشدم و بصحه رسیده که روز دوشنبه آن
آخر عمر آنحضرت بود و ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول تکیه بر دو کس انداخته آمد تا در حجره برده حجره
برانداخت نظر بیاران کرد و سفوف ایشان در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسم میفرمود پس ابوبکر خواست

تا بصف

یا بصف واصل شود و پنداشت که حضرة آمده تا نماز گذارد بدست مبارک اشارة فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو
وهمان روز وفات یافت دیگر انکه عبد الله بن عباس روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی ابن طالب رضی
از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابوالحسن رسول امروز چونست فرمود امروز بحمد الله بنیکوست افاقه ویرا حاصل
شده عباس دست او را بگرفت و بطریق خفیه با او گفت بعد از سه روز دیگر از دنیا نقل میکند تو مامور بامر دیگر خواهی شد
و من علامت در روی فرزندان میدارد که در حین وقت ظاهر میشود و آن علامت امروز در روی آنحضرت مشاهده کردم بیا
تا بنزد وی رویم و ببرسیم که امر خلافت بعد از وی از ان ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست او
از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند اگر سوال کنیم از وی خلافت را ما را از ان منع
کند و دیگر مردم بعد از ان بمن نخواهند داد و الله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و نطلبم دیگر انکه از عایشه
صدیقه و عبد الله ابن عباس مرویست که گفتند ای چیره و امی سلمه در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتم برزمین حبشه
کنیسه بغایت نیکو که صور تها بر در و دیوار کشیده بودند دیدیم و انرا مارید میگفتند حضرت موافق انجماعت قومی اند
که چون در میان ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی انگاه تصویر کنند در ان مسجد آن صور تها را و ایشان
بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی روایت انکه پیش از وفات پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی
بوده اند که قبور انبیاء و صلحای خویش را مساجد ساخته اند بایدکه شما چنان نکنید روایت انکه چون آخر ثقیل گشت
خمیسه بر روی خود میکشید و چون نفس بروی تنگ میشد او را دور میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود و
النصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد او صیت حضرت که قبر مرا مسجد نسازند و این کلمات از برای تحذیر یاران
میفرمود و از وضع ایشان و روایتی انکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من بمانند بت معبود مگردان شدة غضب خداوند
تعالی بر امر قومی را که فرا گرفته اند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستیکه من از ان نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد اشهد
عایشه صدیقه گوید اگر نه تاکیدات بوی بر آنینه که قبر حضرت را ظاهر و هویدا میساختند دیگر بصحت رسیده که برای ان سرور
دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد
بعد از ان و برادر مرض اغمایی حاصل شد سر بر سینه عایشه نهاده چون بهوش آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت
پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شده و چون بهوش آمد فرمود نفاق کردی او را یا نی گفت نی یا رسول الله
و همانا که تاخیر در نفاق آن بسبب واقع شده بود که عایشه بر بیمارداری و خدمتکاری آن سرور مشغول بود فرمود تا انها را بیاورد
حضرت ان دنانیر را بر کف مبارک خود نهاد و ببشمرد و فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر
نزدی باشد پس آنها را پیش علی فرستاد تا بر فقرا قسمت کند فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر انکه بثبوت پیوسته
که در نوبتهای بیهوشی پیغمبر صلعم امهات مومنین دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند از ان متالم شد و بدست
مبارک اشارت فرمود که مکنید روحیاة مطهرات بران حمل کردند که مکر دارو را مکروه میدارد چنانکه سایر مرضی مکروه می
دارند و چون از ان حال باز آمد از انست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود جه دارو بود این گفتند عود هندی و مقدار

از ورس وقطرهٔ چند از روغن زیت فرمود شما را که فرمود با این عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبیبی است که از یار
باور سیده از جهه مرض ترسید پدر بمن که این دوا کرد پدید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطانست وحق تعالی او را
بر من مسلط هرکس که درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید ملکر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که در آن
خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود که روزه دار بود امتثالا للامر دارو در دهن او چکانیدند
مرویست دیگر انکه پیش از وفات الحضرت صلعم بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند ومرا
بتو فرستاده از جهت اکرام و افضالی خاص بتو وخبری از تو می پرسند که وی اعلم است بانچه میبرسند که خود را چگونه
می یابی فرمود را مکروب مغموم و دردناک می یابم وروز دویم وسیوم وهر روز بدستور اول پرسش نمود وهمان جواب
شنیدند ودر روز دیگر ملک الموت وملک دیگر اسماعیل نام که بر هفتاد هزار ملک وبروایتی بر صد هزار ملک حاکم است
که هریک از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکمند با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت
است بردر ایستاده واذن میطلبد وهرگز از هیچ ادمی قبل از تو اذن نطلبیده وبعد از تو نخواهد طلبید فرمود سبحانه
ای جبرئیل قادر آید ملک الموت بعد از انکه ماذون گشت درامد وسلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده
وامر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم وبعالم بالا برم والا باز گردم حضرت صلعم بطرف جبرئیل
نگاه کرد وجبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی مشتاق لقای تو است انسرور ملک الموت فرمود بکاری که داری
مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بر زمین نخواهم آمد مراد ومقصود من از اهل
دنیا تو بودی ولنعم ما قیل بیت مرا لسان تو باید شکر چه سود کند ۵ مرا میان تو باید کمر چه سود کند ۵ چو پوستین تو بنباشی مرا چه کار ۵ چه همدم تو بنباشی سفر چه سود کند ۵ واز ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات الحضرت حق تعالی امر فرمود ملک
الموت اکه بزمین رود بغیر از حبیب من محمد وبه پرهیز از انکه پیاذن برود در آیی واز انکه قبض روح او کنی پس ملک الموت
با هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای مسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه الحضرت امدند ودر دست
ایشان نامهٔ از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح او بیرون خانه برصورت اعراب بایستاد وگفت السلام علیک یا
اهل البیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة اذن میدهید ما را تا در آییم رحمت خدای تعالی بر شما باد فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر حالا بکار خویش مشغول است وحالا ملاقات میسر نیست
باز دیگر اذن طلبید وهمان جواب شنید بار سیوم اذن طلبید باواز بلند چنانکه هر کس که در ان خانه بود از هیبت ان آواز
بلرزید وحضرت صلی الله علیه وسلم بهوش باز آمد و پرسید که چه میشود وصورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمهٔ عا
دانستی که با که محاوره ومخاطبه میکردی گفت الله ورسوله اعلم فرمود این ملک الموتست این شکننده لذات وقطع کننده ازدواج
وشهوات ومفرق جماعات وبیوه سازندهٔ زوجات ویتیم کننده بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا مدینتنا
حریت المدینه حضرت دست فاطمه را گرفت واورا بسینه بیکینه خود ضم کرد وچشمان خود بر هم نهاد زمان نیک چنانکه گفتند
که روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد وگفت یا ابتاه چه جواب شنیدی پس گفت جان من

فدایتو باد بمن نگاه کن ویک سخن بگوی انسرور چشم بگشاد وفرمود ای دختر من گریه مکن که جمله عرش بریکا، تو میگریند
وبدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک میکرد واو را دلداری وشاد یها داد وگفت یا رخدایا ویرا در مفارقت من صبری
کرامت کن وباو گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله وانا الیه الراجعون بدرستیکه هر انسانرا از هر مصیبتی عوضی
هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس وچه عوض تواند بود بعد از ان چشم برهم نهاد فاطمه گفت اکرب اباه حضرت صلعم
فرمود هیچ کرب واندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب واندوه بسبب شدت الم وصعوبت وجع بود وبعد از امروز
انها نخواهند ماند یا انکه کرب واندوه بواسطه علایق جسمانی وتعلق پریشانی که لازم حیات بدن انسانیست میباشد وانچون
چون قطع آن علاقه خواهد شد ورو بعالم وصال ملک متعال اشتغال است خواهد داد ودر ان عالم هیچ حسرت واندوه نخواهد بود
وبلکه بعضی از محققان برانند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد بود اگر برای تقصیر که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد
بیت هیچ مرده نیست بر حسرت زمرک ۵ حسرتش آنست کش کم بود برک ۵ ورنه از جاهی بصحرا اوفتاد ۵ در میان دولت
وعیش کشاد ۵ زین مقام مامّ وتمکین مناخ ۵ نقل افشا کمن بصحرا فراخ ۵ سعد صدقی نه ایو ایذ دروغ ۵ باده حاصی امستی دروغ
معقد صدقی زجیش حی نشده ۵ رسته زین آب وگل اتشکده ۵ کر نکردی زنده کانی بر منیر ۵ یکدودم مانده است مردانه بمیر ۵ بعد ازان
عایشه پیش رفت وگفت یا رسول الله چشم بگشای ودر من نگاهی کن وصیتی فرمای ویک کلمه توشه من کردان بیت زان
لب شیرین تکلم یک سخن کر بشنوم ۵ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ۵ حضرت چشم بگشاد وگفت ای عایشه من نزدیک
شوو با وفرمان کردی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همانست باید کربان موجب عمل نمایی وآنرا نیکو نگه داری عایشه
قبول نمود ومضمون این بیت را بزبان حال بعوض رسانید بیت هرگز نرود تا نظری دارم وسمعی ۵ رفتار تو از چشم و
گفتار تو از گوش ۵ حفصه پیش رفت وبدستوری که عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه نمود ووصیتی فرمود ووداعی
مطهرات پرده عصمت وطهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود نگاه دارید واز نظر نامحرم مصون ومستور سازند چنانچه
حق تعالی در شان شما فرموده که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی انگاه با فاطمه فرمود که پسران را
پیش آر فاطمه حسن وحسین را علیهما الصلوة والسلام نزدیک آن سرور آورد سلام کردند ودر برابر جدّ بزرگوار ایستادند
چون او را بآن حال دیدند که بواغاز کردند وچنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در ان خانه بود گریست بیت
جانها در اتش است که جانان همین رود ۵ سیلاب خون ز دیده گریان همین رود ۵ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند
خاتم برون ز دست سلیمان همین رود ۵ آدم وداع سایه طوبی همین کند ۵ خضر از کنار چشمه حیوان همین رود ۵ ورد
که گوهریست گرانمایه صحبتش ۵ دشوار دست داده واسان همین رود ۵ حسین روی خود بر روی مبارک الحضرت صلی الله
علیه وسلم گذارد وحسن سر را بر سینه بیکینه انسرور نهاده حضرت صلی الله علیه وسلم چشمان نرگسین گشاده در ایشان از سر لطف وشفقت
نظر کرد والیشانرا ببوسید ودر باب ایشان تعظیم واحترام ومحبت ایشان وصیت فرمود وروایتی انکه بعضی از خواص اصحاب
بر در حجره حضرت بودند از گریه حسن وحسین علیهما الصلوة والسلام بگریستند چنانکه اواز ایشان گریه ایشان بگوش هوش انسرور
رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله کنا هان گذشته وآینده تو مغفور گشته موجب گریه شما چیست فرمود

انما بکیت رحمتی الامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امتم که ایا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید
آری **بیت** باخبری از سبقت رحمتی ٭ از تو عجایب نبود امتی ٭ انگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی مرتضی ع
را علی آمد و بر بالین آنحضرت نشست حضرت صلی الله علیه وسلم خود را از بستر برداشت امیر المومنین علی در شیب بغل وی
در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آنسرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای
تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم باید که حق ویرا از ذمه من ادا کنی ای علی اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن
رسی و بعد از من بسیار امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرة پیش گیری و چون بینی
که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرة اختیار کنی **روایتی آنکه** فرمود دوات و صحیفه بیار تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که
خواهی بکن که من یاد نمیتوانم گرفت فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم او
البتو ظهورهم و اشبعوا بطونهم و لینوا لهم القول **و گویند** حضرت در مرض موت چهار بنده آزاد کرد از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار بنزد وی آمد و گفت یا امیر المومنین کلمه که رسول
صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة بآن تکلم فرمود چه بود گفت از علی ابن ابی طالب را بپرس کعب از علی مرتضی پرسید امیر المومنین
علی ع فرمود آنحضرت را بر سینه خود مسنده ساخته بودم سر را بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد و
وصیت انبیا این باشد و مامورند و برین مبعوث شوند علی گوید حضرت صلی الله علیه وسلم با من سخن میگفت و آب دهن
وی بمن میرسید حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده بیطاقتی مینمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال بینم
گفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیگر ویرا بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت بصورت اعرابی آمد و اذن
طلبید و حضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را خبردار کرد که اوست فرمود بگوئید تا در آید پس در آمد
و گفت السلام علیکم یا ایها النبی بدرستیکه خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم الا
باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتیست گفت آن چیست فرمود آنست که قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل
آید پس حق تعالی امر فرمود حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را خاموش
کن و وحی کرد حور عین را که خود را بیارایند که محمد میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید
و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب محمد و مندیلی از سندس برای
وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد گریان آن سرور فرمود ای دوست من در حال چنین مرا تنها میگذاری
جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بشارة باد ترا بتحقیق که چیزی آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارة
آورده گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان قد زفرت و الحور العین قد تزینت الملائکه قد صفت لقدوم روحک
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اینها همه خوبست لیکن مرا چیزی گوی که نفسم بآن خوشحال گردد جبرئیل گفت
بدرستیکه بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود بشارتم را زیاده کن گفت

یا محمد

یا محمد بدرستیکه خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت فردای
قیامت چندان از امتان تو بتو بخشد که تو راضی شوی فرمود این زمان خوش شدم ای ملک الموت پیشتر آی و به
آنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و گویند سکرات موت بران حضرت
چنان دشوار نمود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و گاهی دست راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخساره
با نوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست دران آب میکرد و روی خود را بآن مسح مینموده و میگفت اللهم
اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت **روایتی آنکه** میفرمود لا اله الا الله ان الموت سکرت عایشه
صدیقه ص گوید بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم زیرا آنکه اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی بران
حضرت او را اختیار کردی و بصحه رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در کنارم بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی مسواک سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم دران
نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن بسر مبارک اشارة فرمود
که آری پس آنرا از دست برادر گرفتم و بآب دهن خود نرم ساختم و بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت
مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع شد و در روز نوبت من در میان سینه و
پشت من حق تعالی روح او را قبض کرد و دران حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت
الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت فرمود **بیت** رفت آن طاووس عرشی سوی عرش
چون رسید از هاتفانش بوی عرش ٭ پس ویرا به پرده بپوشانیدم و در بعضی از روایات وارد شده که ملائکه
ویرا پوشانیدند در روایتی آنکه جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و باعلا علیین برد و میگفت وا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی ابن ابی طالب ع منقولست که گفت من از جانب آسمان وا محمداه میشنودم و بصحه رسیده که چون آن سرور
ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد و ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب و بادعاه یا ابتاه من جنة الفردوس
ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید **و مرویست** که
عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان امت هیچ
شب تمام در بستر راحة باستراحة مشغول نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل در محاربه نفس فرار ننمود و چشمان او هرگز
بمنهیات التفات نفرمود و با وجود کثرة ایذاء و اضرار کفار و اهل اضلال گرد ملال بر روی باقبال وی ننشست و در
انعام و افضال بر روی هیچ فقیر و بینوا نه بست و دندان در مثال وی بضرب سنگ ستم شکستند و سر وی
بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم وی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد **نقلست** که چون آن واقعه
هایله روی نمود و مردان در خانه در آمدند و پرده میان زنان بستند و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده نمی
دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
الایة بدانید که هر مصیبتی را نزد خدای تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس خدای تعالی واثق باشید و باو

ملک الموت در حضور

بازگردید و جزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله علی
کرم الله وجهه فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود حضرت مارسانید آورده اند که اصحاب در
مسجد بودند چون نوحه و گریه و زاری اهل و اضطراب در میان ایشان مسلوب شده بود بعضی از حیله نطق عاطل
ماندند مثل عثمان بن عفان رضه و بعضی برجای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند مثل عبدالله بن انیس و بعضی بخیل گرفتار
شدند مانند عمر بن الخطاب رضه چنانچه منقولست که فریاد برآورده سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده و لیکن
صعقه واقع شده چنانچه موسی را واقع شد و بخدا سوگند که امیدوارم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چندان در دنیا بماند که
دست و زبان کذابان و منافقان را ببرد روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر صلعم بودی وفات نیافتی
شمشیر کشیده بر در مسجد ایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات شده میانش را باین شمشیر دو نیمه زنم و
گویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نهاد مهر نبوة را نیافت گفت بتحقیق که آن سرور از دنیا نقل نموده که مهر نبوة را رفع کرده اند و آن قصه سبب یقین بعضی
شد بموت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که دران ساعت ابوبکر صدیق رضه در منزل خویش در محله سنح بود کس از عقب وی
فرستادند تا ویرا خبر کردند روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاده تا خبری از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بگیرد و
غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت که وا محمداه وانقطاع زهراه و در
راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و دید که مردم متفرق الحالند ملتفت بهیچ وجه نشد و بخانه عایشه
رفت و گفت رسول خدای کجاست گفتند در ناحیه خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و رداء از روی آن سرور برداشت و
پیشانی ویرا ببوسید و گفت وانبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست و بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت واصفیاه بعد
از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل کرد و گفت واخلیلاه آنگاه ساعد ویرا بوسید و گفت
بابی انت وامی طبت حیا ومیتا آنگاه گفت حق تعالی دو موت را بر تو نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت
تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشت و تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تری از آنکه بر تو گریه
نمایند و اگر اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که نهی کرده ما را از بکاء بر میت
هر آینه چندان گریستیم که از چشمها چشمها روان میشدی بار خدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود
یاد کن و بعد از آن حال بیرون آمد و عمر رضه در میان غلبه مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق سه
نوبت با وی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته
نشنیده اید که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرمود که انک میت وانهم میتون و فرموده وما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول الله صلعم برآمد و مردم همه عمر را گذاشتند و با بوبکر رضه
توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات
ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

تا آخر

تا آخر آیه انک میت وانهم میتون بخواند عمر گوید پای من لرزید و افشاردم و گوئیا این آیه را شنیده بودم و همه مردم آن روایت را
از ابابکر فرا گرفتند و میخواندند عمر گوید گوئیا در روی ما پرده بود بواسطه خطبه ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادند و انا لله وانا الیه راجعون گفتند ابوبکر صدیق رضه
تعزیت اهل البیت بجا آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آنسرور بشما تعلق دارد و اینان را گذاشته خود با اکابر آن
مهاجر و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و اهل البیت کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون
حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد و هر چند تفحص کردند قایل را نیافتند و بعد از آن شنیدند
که دیگری گفت بشوئید ویرا که آن ابلیس بود و من خضرم پس کله از برد یمانی پستند عباس و علی و فضل و قثم و پسران عباس و
اسامة بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول صلی الله علیه وسلم و شقران لقب ویست آنسرور را برداشته در اندرون کله درآمد و
اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی
نعاسی بر ایشان فرستاد چنانکه دفتها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه مسازید رسول خدا را
و در پیرهن ویرا غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی
مردم بستند و در مغسل آنحضرت بغیر از آن شش مرد در نیامدند روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد برآوردند اهل البیت کما از
اقوال آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما
باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم و روایتی آنکه اوس بن خولی
انصاری خزرجی گفت ای علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازه ده تا در آیم امیر ویرا دستوری داد که درآمد
فاما در غسل هیچ مدخلی نداشت و روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل بیت غسل میدادند پس
آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند و سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رهنمای وی بطرف مغرب و علی مباشر غسل آن سرور
شد و او را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت صلی الله علیه وسلم درآورد و اسامه و شقران
آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جدا نگاه میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آنسرور را می شست
و عباس و قثم در گذرانیدن وی از طرفی بطرفی و از شق بشق اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب نیز دران امر اعانت می
نمودند چنانکه می پنداشتند که خود از دستی بدست دیگر میگردد و روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف میشنودند که
گویند میگفت با رسول خدای صلی الله علیه وسلم برفق باشید که شما را اعانت مینماید و هیچ قدری و چرکی ظاهر نشد چنانکه
دستور سایر اموات میباشد و علی مرتضی در آن حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشبوئی در حیات و در ممات پس سه
نوبت بآب ورق کنار و بآب خالص او را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب در گوشه چشم و غوناء آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جمع شده بود علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در سه
جامه سفید سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید و دیگری برد یمانی بود
و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل علیه السلام حنوط آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بهشت آورده بود و نقلست

که علی ابن ابی طالب ع در حین وفات مقدار مشک بفرزند خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است
حضرت علی چون ازان امور مذکوره فارغ گشتند ویرا بر سر بری خوابانیدند چنانچه وصیت فرموده بود و در خانه بماند و خود بیرون رفتند
علی گوید وفات وی در روز دوشنبه بود و روز سه شنبه شنیدم که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آیید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود
نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود رض مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علاحده گذاردند و علی رضی الله عنه
گفت هیچ کس امامت نکند که وی امام شماست همدر حال حیات و همدر حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت
صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده بود بآن طریق واسطه تاخیر در دفن آنحضرت واقع شد چه نماز برین او جایز نبود و گویند علی
کرم الله وجهه بر طرف سر جنازه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات
حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما گواهی میدهیم که وی رسانید آنچه بروی نازل شد و شرط نصیحت با امت بجای آورد و در راه خدای
تعالی جهاد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را خدایا ما را ازان جمله گردان که پیروی آن چیز باشیم که بروی نازل شده و میان
ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع
دفن کنند ابوبکر صدیق رض گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح
او را قبض کنند روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خدای تعالی از بقعه که روح پیغمبر او را
دران بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر را معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده
بن الجراح که بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان گور شامی نیز گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را
بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر آیند طریقه او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم
من لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود آمد و قبر ویرا کند و شب چهارشنبه نیمشب بود یا سحر که حضرت صلی الله علیه وسلم بر کنار
قبر نهادند و از طرف پائین قبرش در آوردند و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی عبد الرحمن بن عباس نیز در
قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری
بعد از تو آنرا از علما گفته اند این از جمله مخصوصات آنحضرت است و روایتی آنکه آنحضرت وصیت فرموده بود که
قطیفه مرا فراش من سازند در قبر بدرستیکه خداوند تعالی زمین مسلط نمیکند بر جسد ایشان پس نه خشت بر لحد وی چیدند
و روایتی آنکه چون خشتها میچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند و آخر کسی که در قبر بالا آمد قثم و بروایتی
علی بود و آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور مس نمود و بعد
ازان بیرون آمد و گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محققان و محدثان چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده
و بروایتی چون وی انگشترین در قبر انداخت و خواست که در قبر در آید علی مرتضی منع کرد ویرا و خود بقبر در آمد و
انگشترین بوی داد و هو الله تعالی اعلم آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر
آوردند و بمقدار پستر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشید از عایشه صدیقه رضی الله عنهما مرویست که گفت در زمان
حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانیدم حضرت صلعم فرمود

انشاء الله

انشاء الله خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفت تاویل ننموده ام بآنکه مرا از رسول صلی الله علیه وسلم فرزندان
پیدا شود هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابوبکر با من گفت هذا احد اقمارک و هو خیرها نقلست که چون از
دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری
فرمود شما را چون از دل می آمد که خاک بر سر آن سرور صلی الله علیه وسلم می پاشیدید نه آخر نبی رحمة للعالمین بود جواب
دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود بیت در خاک نهاده چون توانم دیدن
آنکس که مرا ز خاک برداشته بود ولیکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت
سید احباب بسیار غمناک و حزین میبودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها میگفتند ازان جمله عایشه رضی الله
عنه میگریست و این ابیات انشاء میکرد بیت قد کنت لی جبلا الود برکنه امشی البواح و انت کنت
جناحی والیوم اخضع للضعین واتقی منه وادفع ظالمی بالراح و اذا دعت قمریة شجنا لها یوما علی فنن
بکیت صباحی و گویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت برداشت
و بر چشمان خود نهاد و آغاز گریه کرد بیت ما زاعلی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام حزن لیالیا و بعضی از اهل سیر برانند که قایل این شعر امیر المومنین علی
است و فاطمه او را در وقت زیارت قبر حضرت صلی الله علیه وسلم خواند و از جمله مراثی که منسوب است بفاطمه رض این دو بیت است
بیت نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول
حیوتی گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا بهر یک بهر درد خویشتن بگریستی دیده های بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده
تا برین چشم چراغ انجمن بگریستی و ابوبکر صدیق از جمله مرثیها که از برای آن سرور صلی الله علیه وسلم گفته یک اینست بیت
لیت القیمة قامة عند هلکه کیف نری بعده مالا و لا ولدا والله اسی علی شیء فجعت به من البریة حتی اذ قل للحدا کان
الهذب فی الاخلاق قد علموا نفسی فداک من میت و من بدن ما اطیب الذکر
نسم کرو ولا سماء والجود کارم از دست رفت و دست از کار دیده بی نور ماند و دل بی یار دل فکارم چرا نگریم چون
دردمندم چرا نگریم زار یار غارم ز دست رفت دریغ ماندم افسون کنان من بی یار روشنایی ز دیده رفت افسوس
منم امروز و دیده خون بار خاطر بیدلان چگونه بود هم دل از دست رفت و هم دلدار عمر خطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت
صلی الله علیه وسلم این ابیات گفته است بیت ما ذلت من وضع الفراش الجبینه و ثوی مریضا خایفی توقعی شفقا
علیه ان یزول مکانه عنا فنبقی بعده نتفجع نفسی فداک جفن له امرنا ام من نشاوره اذا نتوجع و اذا تحل بنا
الحوادث من لنا بالوحی من رب عظیم یسمع و به بثبوت پیوسته که علی مرتضی بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم
ایستاد و بگریست و گفت یا ابی انت و امی یا رسول الله بدرستیکه جزع بغایت قبیحست مگر بر تو و صبر البته جمیل است

مگر از برای تو بعد از آن این ابیات گفت بیت من الجوان الجفون ففاض وانسکبا ٭ ما فاض دمعی عند نایبة ٭
الا جعلتک للبکاء سببا ٭ اذا ذکرتک سامحتک به ٭ من الجفون ففاض وانسکبا ٭ اتی اجل ثری حللت به ٭ عن ان اری
بسواه مکتسبا ٭ یاد باد آنکه ز تو دیده من روشن بود ٭ در و بامم ز فروغ رخ تو گلشن بود ٭ دیدن روی توام راحت
جان و دل بود ٭ مردن از عشق توام مایه جان و تن بود ٭ در دلم بود که من بی تو نمانم جاوید ٭ رفتی و کار همان شد که گمان من بود
گر وی دشمن من سوخته دل بود ز غم ٭ شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود ٭ و از آنجمله مرثیه که حسان بن ثابت برای آن
سرور گفته بود یکی اینست بیت ما بال عینیک لا تنام کانما کحلت ٭ ما فیها یکحل الارمد جزعی علی المهدی ٭ ثاویا یا خیر
من وطی الحصی لا تبعد ٭ یا ویح انصار النبی و رهطه بعد المغیب فی سوره الملحد ٭ بیت نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ٭
میتوان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ٭ در شب تاریک هجران ره نمی یابم بدوست ٭ روی منظورم که هم شمع است
و هم مهتاب کو ٭ خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح ٭ عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو ٭ گر بگویم ور بخندم
هیچ انکارم مکن ٭ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ٭ انس بن مالک گوید هیچ روز بمدینه بهتر از آن روز نبود که پیغمبر
صلعم بانجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته
بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم را گم کرد ٭ هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد ٭
مرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود گفت خدایا چشم جهان بین خود بی ملاحظه
جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و سلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان نابینا شد بیت دیده ز فراق تو زیان می بیند
بر چهره ز خون دل نشان می بیند ٭ با این همه من ز دیده ناخشنودم ٭ کو بی رخ تو چرا جهان می بیند ٭ و جمعی دیگر
نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند از آن جمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود
صدیق با وی گفت اگر در اینجا باشی و بمهمی که در زمان حیات حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود
بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر
خدمتی که میفرمایی بدان قیام نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای طمع ثواب خدای تعالی مرا بخدای من بگذار ابو بکر بگریست
و گفت ترا آزاد کرده از برای طمع ثواب از خداوند تعالی و او را در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی
توقف کرد آنگاه پیغمبر صلعم را در واقعه دید که با وی فرمود که ای بلال با ما جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت
ما کن بلال از خواب بیدار گشت و بمدینه متوجه شد و در آن ولا فاطمه زهرا علیها التحیة والثنا در گذشته بود و چون بمدینه
در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل بیت را می پرسید جواب دادند که علی و حسن و حسین علیهما الصلوة والسلام
پرسید و سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و حال فاطمه زهرا ع پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند اجرک الله
فی فاطمة وی بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت آن جگر گوشه رسول خدا زود به پدر بزرگوار خود ملحق شد
و گویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر نسبت باذان قیام نمایی و الحاح
و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ نماز بلال را مستمع شوند چون الله اکبر

گفت

گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخواست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که
نگریست و فریاد نکرد و دختران بکر از خانه بیرون آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلعم شد و چون بانگ نماز را
تمام کرد گفت ای یاران بشارة میدهم شما را که هر چشمی که بر حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که این
فضیلت مخصوص نیست باهل زمان حضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت
متأثر و متحسر شوند و از درد فراق وی بگریند درین حکم داخل است که فوت وی مصیبت همه امت است از ابن عباس رضی الله
عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که وی را دو فرط باشد حق تعالی او را
بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را نیز
همان حکم باشد گفت آنکس را که فرط نبود حال وی چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی آنکس را که فرط نبود من
فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من اصبر لکل مصیبة و
تجلی و اعلم بان المرء غیر مخلد و اذا قضیک مصیبة تشجی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد فما فقد الماضون مثل محمد و
لا مثله حتی القیامة یفقد و ما حملت من ناقد فوق رجلها ابر و اوفی ذمة محمد القصه بلال از مدینه نوبت دیگر بشام
رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر
از اصحاب در مدینه اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند و اگر درد دلی میداشتند در مقابل قبر وی
می ایستادند و آنرا عرض مینمودند و بعضی بگوش قلب جواب میشنودند و قبر آنحضرت در غایت و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کسی
بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر
حضرت رفت و چون چشمش بر آن افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی
که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که این قبر را ندیده بودم و ندانسته بودم ٭ لیکن الهامی بدل من رسید آنگاه او اعرابی
این ابیات را گفت بیت مررت علی قبر النبی محمد ٭ فکلمنی القبر غیر متکلم ٭ و بالقبر آثار النبوة قائم ٭ تصدع فیه قلب کل مسلم
و انا ان لم اعهدک یا سید الوری ٭ فقبرک ینبی ان فیه مکرم ٭ و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه
از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آن سرور صلعم انداخت و از آن خاک پاک مشتی بر داشت و بر سر خود پاشید پس گفت
یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت حق فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده این است و لو انهم
اذ ظلموا انفسهم و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناهکار و آشفته روزگار آمده ام بنزد تو تا از برای من استغفار
و طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیده اند شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسران است
گوید که نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته بودم اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام کرد و گفت یا خیر من دفنت بالبقاع اعظمه
فطاب من طیبین القاع و للاکم نفسی بقداء تغیر انت ساکنة فیه العفاف و فیه الجود و الکرم آنگاه گفت بار خدایا گفته تو
حقست که و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حال آنکه من بر نفس خود
ظلم کرده ام و گنه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و التماس از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی گوید

من زیارت کردم و برگشتم خواب مرا دریافت واقعه دیدم که فرمودای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده
که خدای تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافتم و بشارت رسانیدم و بدانکه زیارت قبر
آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعتست و جمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما
بوجوب آن قایل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی و حدیث یا من احج من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر و
بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و مرویست که حضرت فرمود که هرکس قبر مرا زیارت کند واجب کردد
مرا و شفاعت من و روایتی انکه فرموده هرکس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده و
حدیث آخر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله تعالی زیارت قبر رسول صلی الله علیه وسلم فایده جمهور ارباب سیر برانند که واقعهٔ
هایلهٔ وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه و تفسیر حدیث و سیر آن سال
عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی حجه روز پنجشنبه بوده باشد و چنین نتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول بوده خواه
که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه بیست و نه روز و خواه بعضی بیست و نه و بعضی
سی جواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه و مدینه در رویت هلال ذی حجه مختلف بوده باشد بواسطهٔ
مانعی از ابر و غیره یا بسبب اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه روز جمعه بوده باشد و وقوف
عرفه بروایت اهل مکه واقع شده باشد و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بروایت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شهور
ثلثه ماضیه یعنی کوا مل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد و در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول
بوده و جمعی از متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور فاما بین قول لازم می آید
که شهور ثلثه یعنی ذی حجه و محرم و صفر نواقص یعنی هر سه بیست و نه روز بوده باشند و الله اعلم فایده ثامنه از باب
سیر راوی سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی انکه شصت و سه و قولی انکه شصت و پنج و قولی انکه
شصت و دو سال و نیم بوده و هر قولی بنا بر روایتی است که درین وارد شده اما قول شصت و سه بنا بر انست که از ابن
عباس رضی الله عنه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بنبوة در چهل سالکی و بعد ازان سیزده سال در
مکه بود و وحی باوی می آمد و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد و بخاری که امام و المه حدیث است
گفته که اکثر رواة برین اند و امام محمد تصحیح و ترجیح این روایة نموده اما قول شصت و پنج بنا بر انست که هم از ابن عباس
ثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنایی میدید و آوازی میشنید
و چیزی نمیدید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی شد و این
روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة و هم مخالف انست که سابقا از وی مرویست بنا بر ین نزد اکثر ائمه حدیث
معمول به نیست اما قول شصت بنا بر انست که از انس مرویست که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال
در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود که وفات یافت و همانا که انس درین روایت عقود عشرات را باعتبار
کرده و افتاده که سه نموده یا سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از مرواة این حدیث از انس قایل یاد شد

چه یک

چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه سال بوده و اما قول شصت و دو نیم بنا بر آن حدیثست که مروی گشت که عمر هر
پیغمبری نصف عمر هر پیغمبر است که پیش از وی بوده و عمر عیسی علیه السلام صد و بیست و پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم

خاتمهٔ باب در معنی صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب صلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آنکه صلوات از حق تعالی رحمت است و از ملایکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست و

بعضی از محققان برانند که صلوات از خدا و ند تعالی رحمتست و از غیر او طلب رحمت و امام غزالی رحمة الله گفته که صلوة موضوع است از برای
قدر مشترک در آن اعتناست بصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمهٔ علی باعتبار ملاحظهٔ معنی نزول یا عطف و تحنن است و بعضی از علما
برانند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بارخدایا تعظیم کن محمد را در دنیا با علاء دین او و اظهار دعوة او و اعظام ذکر و ابقاء
شریعت او و در آخرة بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب او و اظهار دعوة او و اعظام ذکر و ابقاء شریعت او و ظاهر
ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافهٔ انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنة و اعلاء درجه او در بهشت و بدانکه
حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا و جمهور علما برآنند
که امر صلوات بر آنحضرت درین آیه کریمه محمولست بر وجوب و لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از ان اکثر ائمه برانند که کمینهٔ
واجبست و زیاده بران مستحب و مندوب و در بعضی موضع استحباب آکده است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب امام شافعی و
در تشهد اخیر واجبست و دیکر در قنوت و دیکر در دعا و چه پیغمبر صلعم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر اسمان چون صلوة بر من
فرستاده شود آن دعاء بر آسمان برود و از عمر خطاب رضه مرویست که گفت نماز دعاء میان اسمان و زمین معلق است
زمانی که صلوات بر پیغمبر صلعم فرستاده شود دیکر در وقت دخول مسجد و دیکر زمانی که مؤذن از اذان فارغ شود دیکر در وقت شنیدن
یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزد بعضی از ائمهٔ شافعیه و حنیفه آنست که کاه نام او را ذکر کنند واجب کردد بر او
درود چه پیغمبر صلعم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی و روایت انکه فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی
و ابو هریره روایت کند که آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت هرکس که نام تو بشنود و در و بر تو
نفرستد خدای تعالی او را از رحمت خود بگرداناد پس من گفتم آمین و فرمود من الجفا ان اذکر عند الرجل فلا
یصلی علی و این احادیث دلالت بر وجوب میکنند هرکاه که حضرت مذکور کردد و بعضی از ائمه برانند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برند یا بنویسند صلوات بروی فرستاده شود دیکر اکر دران مجلس نام وی برند واجب نیست درود کفتن و نزد بعضی هر
بار واجبست دیکر در شب و روز جمعه و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که حضرت فرموده که درود بر من سبب نور و ضیاء
در روز قیامت بر پل صراط هرکس که بر من در روز جمعه فرستد هشتاد بار کناهان هشتاد ساله وی امرزیده شود و از
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز
جمعه بدرستیکه صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای شما دعاء و طلب آمرزش کنم و انکه لفظ صلوات در آیه به
صیغهٔ مضارع که دالست بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بران میکند که خداوند تعالی و ملایکه کرام همیشه صلوات بران
حضرت میفرستند پس سزاوار رجال مومن آنست که پیوسته بذکر و صلوات و اداء تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات

رطب اللسان باشد و در جمیع مهمات و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیلت سازد تا مرادات وی
حاصل شود و مهمات او مکفی گردد بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا بنزد رسول
آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیلت تو چشم مرا باز گرداند آن سرور فرمود برو وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار
بعد از آن بگوی اللهم انی اسألک و اتوجه الیک بنبیک محمد النبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لیقضی
لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود
که آن مرد در آمد و گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی ابن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله
من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار اوقات دعاء خود مصروف به صلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم
ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی بهتر باشد گفتم راعی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر
باشد گفتم تمام اوقات دعاء خود بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذا تکتفی همک و یغفر لک ذنبک یعنی این
هنگام مهم تو کفایت گردد و گناهان آمرزیده شود و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته که یکی
حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوات بر تو بچه کیفیت
فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل
محمد کما صلیت علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم ربنا انک مجید حمید
و این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ اول اختیار فرموده
لیکن بزیادتی لفظ فی العالمین و نزد امام مالک نیز همین طریقه است و این طریقه صلوات مختار امام شافعی و امام احمد
بن حنبل است رحمهم الله تعالی و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوة
و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی ابراهیم و این کیفیت صلوة کامله است بر مذاهب مذکوره
و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند میان صلوات و سلام و
اقتصار بر یکی ننمایند دویم حدیث ابو سعید خدری که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود که بگوئید اللهم
صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم سیوم روایت ابو حمید صعدیست که
گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی
ابراهیم و بارک علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطیبی افضل صیغ صلوت اینست
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدث گفته اند افضل
آنست که جمع کنند میان طرف احادیث مذکوره و اتیان تمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک
و رسولک الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و فی العالمین انک حمید مجید **فائده**
قاعده اهل عرب آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اشرف و افضل انبیاء و مرسلین پس چه
گونه بروی صلوات مشبه بود بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام و علماء ازین مشبه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه

صلوة

صلوة بر پیغمبر ماست و صلوة بر ابراهیم و آل وی اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه آل محمد متصل است بآن دویم آنکه احتمال
دارد که صدور این صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیوم آنکه گاه هست که تشبیه از
برای تشریک و مساوات می باشد چنانچه در آیه کریمه انا اوحینا الیک الی نوح و النبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین
میشود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم و آله مسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم و اما
فضیلت و ثواب صلواة احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بی شمار از سلف صالحین و ائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته
از آنجمله یکی آنکه حضرت فرموده بدرستیکه اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد
و روایتی آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد دویم آنکه فرموده
فردا و قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من درود نمایند که من ایشان را نشناسم الا بآنکه صلوات بسیار بر من فرستاده باشند
سیوم آنکه عبد الله ابن عمرو بن العاص رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که میگفت که هر کس که یکنوبت درود
بر من فرستد حق تعالی باز آن ده رحمت بروی نازل گرداند و بروایت آنکه ده خطیه از دیوان اعمال او محو سازد و ده درجه از برای وی در بهشت
بلند گرداند چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجره شرف بیرون آمد و اثر خرمی و سرور
در بشره پر نور وی ظاهر بود گفتم یا رسول الله این سبب خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستیکه پروردگار تو میگوید ترا خشنود
نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود بر تو نفرستد الا آنکه من ده رحمت بروی فرستم پنجم آنکه از زید بن الحساب رضی مرویست که گفت
شنودم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگفت هر که میگوید اللهم صل علی محمد و انزله المنزل المقرب عند یوم القیمة وجبت له شفاعتی و از
امام اسمعیل بن ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهم الله تعالی منقولست که گفت شافعی را رحمه الله بعد از موت در واقعه
دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانچه
داماد را بحجله برند و نثارها بر من پاشیدند به برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادم پرسیدم که کدامست آن گفت
اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و از سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی
بودم بادی برخواست که آنرا اقلابیه میگفتند در دریا چنان شهرت داشت که کم کسی از آن باد نجات یابد قلق و اضطراب در
میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع میکردند ناگاه در آن اثنا نعاس بر
من غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر صلعم را دیدم که میگفت با اهل کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل
علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من
جمیع السیئات و ترفعنا بها عندک علی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة و بعد الممات
بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خود خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوة مشغول گشتند و هنوز سیصد نوبت تمام نشده
بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در
واقعه بیند و هر کس که آنحضرت را در واقعه بیند چنان است که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرمود من رآنی فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری

بعضی

که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رانی او رای من رانی و گویند میان ابو بکر و آن سرور دستوری نبود که کسی بنشیند
روزی مردی آمد و حضرت وی را میان خود و ابو بکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد
صلوات بر من فرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو امره اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له
و از سلف منقولست که هر کس این صلوات را با این صلوات بگوید هفتاد بار آن سرور را البته در واقعه بیند که اللهم صل علی روح
محمد فی الالواح و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبر محمد فی القبور **بیت** نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ٭ در دست ما
همین صلوتی است والسلام **باب سیوم** در متممات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است
فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلعم و شرح حال هر یک مرویست از آنحضرت فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک
از دختران خود را بزنی بمردم ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند
که آن سرور را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرموده از آنجمله یازده متفق علیه است و یک مختلف فیه که زوجه بوده
یا سریه چنانکه همدرین فصل معلوم میشود انشاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزیز بن قصی بن کلاب
در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلعم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرت است یا او از روی نسب و از اولاد قصی
غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگر را نخواسته و کنیت وی ام هند است و مادر وی فاطمه بنت زاید بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده
و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بوده و از وی دو فرزند داشت پسر و دختری و بعد از وی ابو هاله بن
النباش زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی نیز
دو فرزند پیدا شد هاله و هند رسول الله صلعم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا
اکرم اب و ام و اخ و اخت ابی رسول الله صلی الله علیه وسلم و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی فاطمه خدیجه زنی عاقله فاضله
حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره میگفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو هاله
میخواستند که وی را زن کنند و او قبول نمیکرد و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید
که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا آنکه بآن نور منور گشتند
چون بیدار شد واقعه خود را به پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر الزمان
شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد شد گفت از مکه پرسید که او از کدام قبیله باشد گفت از قبیله
قریش گفت از کدام بطن باشد گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس خدیجه همیشه منتظر بود که آن آفتاب
از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابو طالب بود و طعام میخورد و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و
ایشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت و سیرت آن سرور صلعم میکردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابو طالب
با عاتکه گفت محمد جوانی نورسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ ازین مقوله سخن با ما نمیگوید مصلحت درین امر چیست
عاتکه گفت خدیجه نیز زنی است بغایت مبارک و شرف و حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به از آن نیست که
مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر رنجی که حاصل شود در کار کدخدایی او صرف نمائیم و خدیجه

بزنی

بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد
که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکو روی و نیکو خوی و
صادق القول و امین است و گوئیا که پیغمبر موعود اینست پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلعم مشرف شد
و شرح خطبه و تزویج آنحضرت مر او را و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی
که پیغمبر صلعم خواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام
از وی بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلعم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را
مناقب و فضایل بسیار است و اول کسی که باتفاق شرف اسلام یافت و تصدیق حضرت نمودند و مال خود را در رضاء او صرف کرد
وی بود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه و از
ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول صلعم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت
محمد صلعم و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و روایتی آنکه فرموده سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران و فاطمه
و خدیجه و آسیه زن فرعونست و بصحت رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا
رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا از طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام
رسان و بشارت ده که وی را بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و روایتی آنکه چون حضرت صلعم
سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیلست بر وفور علم خدیجه
و حدت فهم او از آن حیثیت که نگفت و علی الله السلام چنانچه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت
صلعم نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود بر خداوند تعالی سلام است بگوئید التحیات لله و الصلوات و الطیبات
پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی در نمی توان کرد چنانچه بر مخلوق رد میکنند زیرا
که سلام اسمی است از اسماء الله تعالی یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین در معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی
رد کنند بالله تعالی چه سلامتی از و مطلوب و از و حاصلست و نیز دلالت بران میکند چون کسی بشخصی سلام فرستد آن
شخص را هم بران کس و هم بر آنکه سلام رسانیده باید گفت والله اعلم از عایشه صدیقه رضه مرویست که گفت غیرت نبردم من
بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که من وقتی که بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن
سرور مر او را و گاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودند میفرستاد من از
غیرت با او میگفتم که گوئیا هیچ زن غیر از خدیجه در دنیا نبوده و آنحضرت میفرمود که وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا
از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را
یاد کرد مضطرب و فزع و روایتی آنکه بر فرح و مسرور گشت و گفت بار خدایا این را هاله گردون من غیرت بردم و گفتم چند
یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوضی

بهتر از و بتو داد حضرت در غضب شد چنانچه موی سر او در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که خدای تعالی هیچ زنی بهتر از و بمن نداد
ایمان آورد بمن در وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی مرا در وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواساة نمود
بمال خود با من در وقتی که مردم همه مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی از وی مرا فرزندان داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم
که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و گویند روزی ام زفر که مشاطه خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت ویرا
اعزاز و اکرام نمود و فرمود این زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستیکه حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است
بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوبا نه و ما یشبهه و ما یتعلق به بیت روزی مجنون سگی بدید اندر دشت
نانش میداد و گرد او سگ میگشت ٭ گفتم مجنون عشق سگت باری چیست ٭ گفتا روزی بکوی لیلی میگشت
اهل سیر را در سال وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده و در مقبره
حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی در آمد و دعاء خیر بروی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور
فوت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود دویم سوده بنت زمعه بن
قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامری بن لوی بن غالب القریشیه العامریه
نسب وی بنسب حضرت بلوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس بن عمر بن زید بن لبید
بن خداش بوده و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شد و او اول زن پسر عم خود سکران بن عمر بن عبد شمس بود و از
وی پسری داشت عبد الرحمن نام داشت و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه است از قریه فارس که آن حرب آنجا
واقع شد و سکران را در صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت بحبشه کرد و بعد از مدتی بمکه معاوده کرد و در واقعه دید که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب او می آید و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید سکران
گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر در واقعه دید که تکیه کرده و ماه از آسمان
بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر خود بگفت گفت اگر راست میگویی عنقریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان
روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از
تزویجات عایشه بر قول صحیح ویرا بخواست و مهرش چهار صد درهم کرد چون کبر سن ویرا دریافت در سال هشتم از
هجرت طلاقش داد و بقولی بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشسته وقتی که بخانه عایشه
تشریف میداد و گفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت یا من رجعت کن بر قول اول من بتو هیچ
طمع ندارم و آرزوی شهوتم نمانده لیکن میخواهم که فردا قیامت در زمره ازواج تو مشهور شوم و من نوبت
خود را بمحبوبه تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد در گذشت یا با و رجعت کرد گویند سوده گاه گاه بآن سرور
صلعم سخنان میگفت و آن حضرت از آن خنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و صباح بآن سرور
گفت که دوش از عقب تو نماز میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه مبادا خون
از بینی من روان شود حضرت متبسم شد و از ابو هریره مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع زنان

خودرا

خود را با خود بحج برد بعد از آنکه از اداء مناسک حج فارغ شدند و باز گشتند فرمود این حجه اسلام بود که گذاردند و از گردن شما
مساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر بهیچ جا نروید و ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه
و سلم بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات
وی در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و فاتش در اواخر خلافت
امیر المومنین عمر خطاب بوده گویند وی طولی قامتی و سمین بغایت مفرط داشت عمر گفت ویرا در شب بردارید اسماء بنت
عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعش بساختند و سوده را بر آن نعش برداشتند
و اول کسی که برای نعش ترتیب نمودند وی بود عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتها
سترتها الله و بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش بساختند نه از برای سوده و قولی وی در زمان حکومت معاویه
از دنیا رفته و قول اول اشهر است و واقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم سیوم عایشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق
رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند از من چه باشد
فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رویان بنت عمر بن عامر از بنی رهمان بن
حارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزوج و زفاف او بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شد و درین
فصل دیگر فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد و وی از مفتیان و فقهاء و علماء و فصحاء و بلغاء صحابه بود حتی که بعضی
از سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء
و از عروه بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم
نسبت اعلم از عایشه رضی الله عنه و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و سلم رفته بیت فلو سمعوا
فی مصر اوصاف خده ٭ لما بذلوا فی سوم یوسف من فقد ٭ لوامی زلیخا لو رأین جبینه ٭ لآثرن بالقطع القلوب
علی الایدی ٭ از عایشه رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نعلین خود وصله میزد و من
جرخه میرشتم و در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک او ریزان و از آن عرق انوار تابانست
در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاهی کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم یا رسول الله
در بشره نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که ابو کبیر هذلی ترا میدید و میدانست که تو سزاوارتری بشعر
وی فرمود کدام شعر گفتم این که و مبرا من کل غیر حیضه و فساد مرضعه و داء مغیل و اذا نظرت الی سرة وجهه
برقت کبرق العارض المتهلل آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست بنزد من آمد و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود
جزاک الله یا عایشه خیرا ما سهرت منی کسروری منک و هم از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر همه
سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند
غیر از من سیوم آنکه برات من از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره نمود
و گفت این را زن کن پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر بجا نمی آورد ششم آنکه نماز میگذاردم

بوی

ومن پیش نمازوی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بوده هفتم انکه در جامه خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا
در جامه خواب من هشتم انکه روح اورا در حالی قبض کردند که میان سینه وشش بود نهم انکه در روز نوبت من وفات
یافت دهم انکه در خانه من مدفون گشت واین امور دلالت میکند بر انکه حضرت ابا صدیقه محبتی والغتی بوده که با سایر زوجات
نبوده و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین او میان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از
مردمان فرمود پدرویی و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت اول وستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله
علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدایای خود را در روز نوبت
عایشه بانحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضای رسول بود صلی الله علیه وسلم و زنان آن سرور دو گروه
بودند گروهی عایشه وحفصه وسوده وصفیه وگروهی دیگر ام سلمه وسایر زوجات انحضرت پس گروه ام سلمه با ام سلمه
گفتند بآن سرور بگوی تا با مردم بگویند که هرکس خواهد که هدیه برسول خدای صلی الله علیه وسلم برد وان هدیه بآن سرور
رساند در خانه هرزن که باشد و نوبت هرکدام که بود ام سلمه بان سرور دران باب سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویند
حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا ممکن بدرستیکه وحی در جامه خواب هیچ زن بمن نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب
الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه سخن شنیدند مایوث شدند فاطمه زهرا رضی الله عنها
بنزد انحضرت فرستادند تا دران امر باوی سخن کرد فرمود ای دختر من دوست نمیداری تو انچه من دوست میدارم
فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را و از عایشه بثبوت پیوسته که گفت برسیدم از رسول صلی الله
علیه وسلم که کیف حبک له فرمود کعقده الحبل پس گاه از حضرت می پرسیدم که کیف العقده یا رسول الله میفرمود
هی علی حالها و از عمار یاسر رضی الله منقولست که شنیدم مردی را در باب عایشه سخن ناپسندیده میگفت عمار باوی
گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول صلی الله علیه وسلم انها لزوجته فی الجنة و گویند امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش چون تعیین وظایف هرکس میکرد برای هریک از زنان پیغمبر صلی
الله علیه وسلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت وگفت وی حبیبه پیغمبر خدای
بود و مسروق که از اکابر تابعین است و وقتی که از عایشه صدیقه حدیثی روایت کردی گفتی حدیث الصدیقة بنت
صدیق حبیبه رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة من السماء و از عایشه مرویست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دختربازی
میکردم آن سرور چون نبرد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از من بیرون میرفتند حضرت از عقب
ایشان میرفت و ایشان را بجانب من بازمیراند تا با من بازی میکردند و هم ازوی منقولست که گفت روزی پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بر من در آمد و لعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بران او بخته بادی وزیدن گرفت
و گوشه پرده را ببرد راست و لعبتها بنمود حضرت صلعم فرمود ای عایشه اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتها من اند
و در میان انها اسبی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسبی است گفت این

چیست

چیست که بر وی است گفتم دو جناح است فرمود ایا اسب را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسبان بود
که مرا نهارا نام انجنحه بود حضرت بتبسم نمود چنانچه دندانهای تو اجد وی بنمود و هم ازوی منقولست که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی گفت یا رسول الله صلعم میدانم از کجا میدانی فرمود
چون خشنودی سوگندی که میخوری میگوی لا و رب محمد و چون با من خشمناکی لا و رب ابراهیم گفتم آری و الله که جز نام
یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من هجران نمی ورزم و ترک منکنم نکرنام ترو لیکن دوستی تو هرگز تغییر نمی یابد و هم ازوی منقولست
است که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه اگر خواهی که بمن رسی و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا
مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا بران وصله نزنی و برحذر باشی از مجالست با اغنیاء و تو انکران
و روایتی انکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه
را میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را امیند از تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو تا در دنیا مقدار زاد راکبی
بود لاجرم به برکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار و فقر بر غنا بجایی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه از عروه بن
الزبیر مرویست که گفت دیدم که عایشه را هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و کوشه پیراهن خود را وصله زده بود و گویند
عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام انهارا برافقاء
و فقراء قسمت نمود و در ان روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد وقت افطار در آمد باکنیز ک گفت طعام بیار
تا روزه بگشایم مقدار حرما و نان آورد و ضعیفه حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین ازین همه درهم که انفاق کردی و نتوانستی که
درهمی بگوشت دهی و بان افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم لاجرم در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز
بیان محمدی در شان وی خود فرمود فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و گویند مهروی متاعی بود که بپنجاه
درهم می ارزید و روایتی انکه مهروی پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرد و تسلیم نمود و مرویان صدیقه در کتب معتبره
دو هزار و دویست و ده حدیث است از انجمله متفق علیه شصت صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری پنجاه و چهار و فرد مسلم
شصت و هشت و تتمه در سایر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین ازوی روایت دارند و گویند چون ویرا وفات در رسید
ابن عباس رضی الله عنه بروی در آمد و گفت بشارة باد ترا از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودی و بکری غیر از تو نخواست و برات
ذمه تو از اسمان نازل شد بعد از انکه ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر در آمد عایشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت
و دوست نمیداشتم که مرد کسی بر من ثنا گوید کاجکی من درختی بودمی که مرا ببرند یکاجکی من کلوخی بودمی کاجکی نام من
خبان بودی که کسی از من یاد نکردی کاجکی من مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن بپیچید ذکوان غلام
من مرا در قبر در آرد و چون قبر را بر من راست کند وی ازاد باشد و اورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فرزندان خانه وی بر
آمدام سلمه کنیز ک خود را فرستاد تا ازوی خبری کرد کنیز ک بر باز آمد و خبر وفات رسانیدام سلمه گریبان شد و گفت رحمت
حق بروی باد و دوست ترین امیان بود بپیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان
سنه ثمان وخمسین از هجرة بوده بعد از انکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و همدران شب ویرا برداشتند و اکثر اهالی

مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز جنازه بروی ابو هریره گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن
ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از سخنان صدیق که ینبغی للاخ ان یکون خیر
الاخیه من نفسه الا تری موسی سال لهرون النبوة و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت
اذا علمت انک مرد گفت نمشی اعلم انی مشی گفت اذا علمت انک محسن گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت
بالجوع والظماء و هم از کلمات ویست که النکاح رق فلینظر احدکم ان یضع عتیقه و گویند نوبتی درس قرآن میخواند باین
آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته
ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل مینمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع
داد گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنبهم خلطوا عملا و آخر سیئا عسی الله ان
یتوب علیهم چهارم حفصه دختر عمر رضی الله عنه عدویه قرشیه مادر وی دختر زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب
بن حذافه و حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر بود
و بعد از واقعه بدر بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال
سیوم و بقولی در سال دویم او را بخواست گویند چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان رض
عرض کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجه عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر
تاملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا میکند که امروز حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت
صلی الله علیه و سلم رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان
و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و روایتی آنکه عمر حفصه را
بر ابو بکر صدیق رض عرض کرد و ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت و عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حفصه را بخواست و ابو بکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی
عمر گفت آری صدیق گفت بدرستیکه مرا هیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلعم ذکر حفصه
کرده بود و آن روز از برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم بعد از آن
حفصه را طلاق داد و چون خبر به پیغمبر صلعم باو رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه واقع و مقدار بماند نزد
حق تعالی روز دیگر جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت بدرستیکه خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن
رحمة لعمر مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که هر دو خال وی بودند در آمدند و چون ایشان را
دید بگریست و گفت والله که پیغمبر از سیری طلاق نداد درین سخن بودند که آن سرور در آمد وی چادر خود را بر سر خود انداخت
آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة و انها زوجتک فی الجنة ولادت وی به پنج سال پیش از
بعثت بوده و در ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت وی یافته
و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن زمان در مدینه حاکم بود نماز بروی گذارم و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی را برداشت و در بقیع

بنشاند

بنشست تا از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار
حدیث است و فرد مسلم شش حدیث و پنجاه و چهار در سایر کتب مرویست پنجم زینب بن خزیمه بن الحرث بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف
بن هلال ابن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادر ابو عبیده بن الحارث وی را
زن کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند
و او در حرب احد نیز بدرجه شهادت رسید و در رمضان سال سیوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در عقد نکاح خویش
در آورد و هشت ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الاول سال چهارم از هجرت وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت صلعم
بود و او را ام المساکین میگفتند لمرحمتها بهم و شفقتها علیهم و احسانها الیهم و کثرة اطعامها لهم و نام وی هند بنت ابی امیه
و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیره بن عبد الله عمر بن مخزوم بن یقظه ابن مره بن کعب بن لوی بن غالب
از بنی مخزوم وی دختر عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم عاتکه بنت عبد المطلب و اول زن ابو سلمه عبد الله بن اسد بن عبد یالیل که
که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و ایشان هر دو هجرت بجانب
حبشه نمودند و در هر دو نوبت از آنجا معاودت نموده بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن
مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت وی را بسریه فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت
وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه بنزد ام سلمه آمد رضی الله عنهما و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی شنوده ام
نزد من آن سخن دوسترین از بسیار چیز است شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احد نرسد که در زمان مصیبت استرجاع کند
بگوید انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن این دعا بخواند اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه
الله تعالی بهتر از آن چیز که از و فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من
راضی نبود بآنکه بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیده وی بسیار و با من
معاشی بغایت پسندیده بود و لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و روایتی از ام سلمه آنکه گفت یا ابو سلمه گفتم
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه او صبر نماید
و شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین حال هرگاه که زنی بمیرد و مرد بعد از
وی زن دیگر نخواهد پس بیا تا با هم عهد بر این نهج عهد کنیم که اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر
نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنود و هر چه من بگویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهستم شنید با تو مشاورت
نمیکردم ابو سلمه گفت چون بمیرم زنهار بر تو که خود را زحمت ندهی و در مشقت نیندازی و شوهر دیگر بکنی آنگاه گفت
بار خدایا ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات
یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود به نسبت من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید در آن ساعت هر شما میگوئید ملائکه آمین میگویند
چون ابو سلمه وفات یافت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستیکه ابو سلمه فوت شد و در فراق او چگویم

فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله عقبی منه عقبی حسنة و بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا
صلعم و روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود باز خدایا اندوه وی را تسکین ده
و خیر مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقلست که چون عدة وی منقضی شد هر یک از ابو بکر رض
و عمر فاروق رضی الله عنه وی را خواستگاری نمودند خطبه هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله
ولیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر
فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زنان را عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه
گفتی یتیمان دارم کفالت و ترتیب یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو
ببرد و آنکه گفتی اولیاء من حاضر نیست هیچ یک از اولیاء تو حاضر و غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام
سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا برسول خدا تزویج کن عمر مادر خود را بزنی بحضرت داد و او هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این
قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درهم می ارزید و روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه
خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم و از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که بلیف خرما
پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد چمچه
دید که مقداری جو داشت و دیگ سنگی و یکدست آس قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرده
و پاره پیه بگداخت و بر بالاء آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله
علیه و سلم سه روز پیش وی توقف کرد بعد از آن خواست که قسیم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت
گرفت و گفت لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت عندهن و ان شئت ثلثت عندک و درت قالت ثلث
و مرویست که حضرت فرمود ان العایشة منی شبعة ما ترکها منی احد و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلت هیچ
جواب نداد و دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است و گویند آخر زنی از زنان رسول صلی الله علیه و سلم که وفات یافت وی بود
در زمان یزید بن معاویه بعد از شهادت امیر المومنین حسین علیه الصلوة والسلام و گویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه
رسید بر اهل عراق لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک و یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بروی نماز گذارد
و در بقیع مدفون گشت و عمرش هشتاد و چهار رسیده بود و مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت
حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم
زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبیره بن مره بن کثیر بن داود ان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه نام وی اول بره بود حضرت
تغییر داد آنرا بزینب چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و بمقتضی کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه کنیت وی ام
الحکم و مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
وی را بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت نقلست که آن سرور زینب برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت
که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود چون دانست که او خواستگاری از برای زید کرده ابا نمود و سر باز زد چه صاحب جمال و دختر

عمه

عمه آنحضرت بود و در وی تندی و حدتی بود گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم که زیر او آزاد کرده تست و برادر زینب عبد الله بن جحش
درین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوة حضرت وی را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فایده نیست قبول می باید کردن زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب تاملی با خود کنم درین سخن که این آیه نازل شد
وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَقْضِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ
ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا زینب و عبد الله برادر وی هر دو گفتند راضی شدیم و روایت آنکه زینب گفت یا رسول الله بتحقیق خاطر
میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم وی را بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی
صاع خرما برای زینب فرستاد و مدة یکسال یا بیشتر زینب با زینب بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را
اعلام کرد که در علم قدیم ما مقرر چنین شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان
بعضی ازواج می باشد تا بغایتی که زید بتنگ آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می
که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبانش بر من دراز شده حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا
بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات مطهرات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید
وی را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند که زن پسر خوانده خود را
میخواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از
علما گفته در امر یا مسال زید زینب را مقصود اختیار زید بوده که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر
گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری ما بتو پرداختیم خانه و هر چه اندر وست
هر چه مراد شماست بر همه عالم حرام و این آیه نازل شد که إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْكَ أَمْسِكْ زَوْجَكَ
وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی
مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی بوی بآنکه خریده و آزاد
کرده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دارید خود زن خود را و بترس از خدا و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خدای
تعالی پیدا کنند آن است یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خداوند تعالی سزاوار
تر است بآنکه از و ترسی از عایشه صدیقه و از انس بن مالک رضی الله تعالی مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم چیزی
از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان میکرد نقلست که چون عدة زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را گفت
برو و زینب برای من خواستگاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل
قهر واقع شده بی رضاء زید و معلوم شود که بی در دل زید حب زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده القصه زید
بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم
من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در آن نگاه کردن بطریق قهقری بسوی وی رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول

خدا صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با
پروردگار خود مشورة نمایم برخواست و بسجدگاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی از
از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگذارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم انی رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له
فزوجنی منه یعنی خداوند تعالی بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم تو مرا خواستگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا بزنی
بوی ده فی الحال دعاء او مستجاب گشت و آیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المومنین حرج فی
ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا نازل شد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد که
ناگاه آثار نزول وحی بران حضرت صلعم ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود و میگفت که کیست بزینب
رود و او را بشارت دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و او را بشارت
رسانید زینب را و او بمژده گانی زیوری که بروی بسته بود به سلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرده که
دو ماه روزه دارد از عایشه صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آسمان بستند و او باین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بی اذن بخانه زینب رفت در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آمدی فرمود الله المزوج و
جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوة کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه
رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب
کشته بود و چنان معجزه بمردم نمود و روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن بجهت طعام
ولیمه ترتیب زینب نمود چنانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم
ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه دران ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را
بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرمود برو فلان و فلان را بطلب مردم بسیار را نام برد و گفت
در راه هر که با تو ملاقی شود او را با خود بیار میرفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را برای این طعام اندک میخواند و مکروه
میداشتم نافرمانی او کنم پس هر کرا بنام تعیین فرمود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از
مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس بود و روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس تحقیق
دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست مبارک بران نهاد و دعاء برکت بران خواند
و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بسم الله بگوئید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم
که خرما زیاده میشد و روغن بر منوال آب چشمه از ته قدح میجوشید تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام نخورد پس مرا
گفت قدح خود را بردار قدح را برگرفتم و دران نظر کردم ندانستم که آن زمان که بزمین گذاردم بیشتر بود یا این دم که برداشتم
و پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را بآن گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر

خدای

خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند نقل است که مردم بعد از آنکه طعام خوردند بسخن کردن مشغول و
زینب در گوشه خانه رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم می خواست که خانه خلوت شود
و حیا میداشت که مردم را گوید که بیرون روید پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند
و ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار بر آنحضرت شاق آمد عاقبت الامر خود برخواست
و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سخن که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمیرفتند و آن سرور از غایت حیا
نمیخواست که بمواجهه با ایشان بگوید که بیرون روید پس بدر خانه امهات مومنین رفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد
از جواب می پرسیدند یا رسول الله اهل خود را چگونه می یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه
زینب بازگشت دید که دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول داشت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند و خبر به
حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم ستری فرو گذاشت من
بخانه خود آمدم و صورة واقعه را با شوهر مادر خود گفتم ابو طلحه گفت اگر چنین است که تو میگوئی هر آینه که قران درین باب نازل خواهد
شد چنان بود که وی میگفت و آیه حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی
النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق فاذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و حضرت آیه را بر مردم خواند
و از حجاب خبردار گردانید گویند چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشیدند و گفتند محمد زن
پسر خود را خواست این آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیه نازل شد ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله تنبیه بدان
وفقنی الله و ایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصه زید و زینب را بنوعی دیگر ذکر کرده اند که هیچ کامل
الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر ارباب احتیاط و اهل اعتماد
بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان ایراد کرده اند واقع شد و غرض تنبیه آنکه مسلمانان
مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده اند هر چند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است
باتباع و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله که از اکابر علماء حنیفه است در بعضی از مصنفان خویش آورده که معاذ الله
که در قصه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از
وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت میکند بظریفی و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت نظر کردن آنحضرت
بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد و اگر فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثناء فتح مکه
گذشت در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد چند نوبت
مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باحضار فرمود چرا گردن وی را نزدید
و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هر گاه
که حضرت صلعم در قصه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت شمرد

چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق
آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را در وی تسلطی نبود و قرین وی از
جن منقاد و مسخر وی بود و خبر بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن
محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری گرفته بودند بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی
چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادة باز آرد و آن امر را بطریق ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت
زید در آسمان بوی داد تا عادت مخالفت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول صلعم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن
کرد چرخی در سینهاء ایشان از آن کار بماندی و طبع ایشان از صحبت زنان منتفر بودی و کار زنان شوهری کاریست
که بی میل نفس و ملایمت طبع میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیه حجاب و روایات مختلفه بورود
پیوسته یکی قصه زینب است چنانچه سابقا گذشت دیگری آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی
الله علیه و سلم برای قضاء حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلعم میگفت زنان خود را
در حجاب نگاه دار تا مردم ایشان را نه بینند و آنحضرت در آن باب تأمل میفرمود و انتظار وحی میکشید شبی سوده بنت
زمعه بقضاء حاجت بیرون رفت و وی زنی بجسم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده
بتحقیق که ترا بشناختم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیه حجاب فرستاد و در روایتی
هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون رفت و وی زنی
بود جسیمه و هر کس که وی را میدید میشناخت عمر خطاب رضی الله عنه او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا
شناختم به بین که از خانه خود بیرون می آیی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول صلعم در خانه من طعام شبانگاه میخورد
سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنان و چنین گفت عایشه گوید حضرت
استخوانی در دست داشت و گوشت از آن میخورد دیدم که حال بروی متغیر شد و آثار وحی بر آن پیدا گشت و هنوز آن استخوان
از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستیکه خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضاء
حاجت از خانه بیرون روید در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدحی چنگالی میخوردیم
عمر خطاب بگذشت حضرت وی را طلبید و نشاند تا از آن طعام بخورد در اثناء طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید
که گفت اوه گفت اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمیدید پس آیه حجاب نازل شد و در روایتی آنکه از
ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلعم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی بطول
انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد
و کراهیت در بشره مبارک آنحضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغمبر صلعم را متاذی گردانیده آن سرور صلی الله
فرمود که سه بار برخواستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر
زنان خود را امر بحجاب کنی که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیه حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات

انکه گویند

انکه گویند سبب حقیقی آیه حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب بر آن امور دیگر یا بحجت واقع شده باشد که قریب
بقصه زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله اعلم در فضایل آورده اند که روزی حضرت صلعم در میان گروهی
از مهاجر نشسته بود و قسمت منافی میکرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات آنحضرت نیز داد فرستاد و چیزی طلبید
بدو داد و سایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه وی را
عطیه دادی بملاحظه پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آنحضرت
بغایت تأثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فاحرق رسول الله صلی الله علیه و سلم قولها و بلغ منه کل المبلغ
عمر رضی الله زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شد
کی راضی خواهی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستیکه او اواه مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود
الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از آن این آیه را خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه صدیقه مرویست که
گفت لم ار امرأة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب
رضی الله عنه مرویست که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلتی هست که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و
تو هر دو یکیست دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد و دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از
عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با زنان خود فرمود اطول کن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس که
از شما دست او درازتر است زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه برداشتند و دست خود را
می پیمودند بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طویل ید صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد نقلست که چون وفاتش در رسید گفت من
کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را صدقه نمایید و گویند عمر پنج جامه
وار از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق
نمود مرویست که چون خبر موت او بعایشه صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیده مفیده مفرغ الیتامی و الارامل و عمر خطاب
فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند عمر بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه
بن زید و عبد الله بن جحش برادرزاده وی و محمد بن طلحه بن عبد الله خواهرزاده او در آمدند و وی را دفن کردند
مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل ماتت
سنة احدی و عشرین مرویاتش در سایر کتب مرویست هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ
بن مالک بن خزیمه خزاعیه وی اول زن پسر عم خود ذو الشعرین مسافع بن صفوان بوده و او در غزوه مریسیع مقتول
شد و در اثناء مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را دیه ماه شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزویج او در
وقایع سال مذکور بتحریر پیوسته و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شد نام وی در اصل بره بود و پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گویا که مکروه داشت آنرا که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته که

حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویره بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی
خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که بیرون رفتم تو بر اینجا نشسته گفت آری فرمود بعد از آنکه
از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله و بحمده
عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه بنزد او در آمد و او آن روز روزه دار بود
فرمود روز روزه داشته فرمود نی فرمود که داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی پس فرمود افطار کن و ازین جهت
است که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن و وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع
شد و شصت و پنج سال بود که از دنیا رفته که مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بروی نماز گذارد مرویاتش
در کتب معتبره هفت حدیث است و در صحیحین دو فرد بخاری دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه بنت
ابو سفین بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله ابن جحش اسدی بود و در اوایل حال اسلام
مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشته نقلست از ام
حبیبه که گفت شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورة و قبیح ترین حال از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم
تعبیری در حال او پیدا خواهد گشت بامداد گفت ای ام حبیبه بدرستیکه من در جمله ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت
نیافتم و بیشتر مدتی بآن دین گشته بودم و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم
گفت ای عبید الله چنین مکن که امشب خواب غریب بر تو دیده ام و صورت واقعه را بآن گفتم هیچ میالاتی بآن ننمود
و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت مینمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه
بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش را باز نمودم
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست و چون عده من منقضی شد روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن
میطلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمد و پیغام او آورده که رسول صلی الله علیه و سلم
بمن نامه نوشته که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دست وار و جفتی خلخال و انگشتری چند که در دست و پای
من بود بمژده گانی با برهه دادم و گفتم ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم دهد خالد بن سعید بن
العاص را وکیل خود گردانیدم پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعتی از مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه
بخواند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده
خواجه کاینات خاصه و خلاصه موجودات ابو القاسم محمد مصطفی علیه افضل التحیات و اکمل التحیات و التسلیمات است
و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه ~~او را برای ابو سفین~~ بخواهم پس من او را برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم
برکابین چهار صد دینار زر سرخ و بروایتی چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و نام ام حبیبه را در عقد
نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دینار و یا درهم در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی

را برای او

گفت

گفت بنشینید که از جمله سنن انبیاء آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند و بعد از آن متفرق شدند
نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز که بشارت رسانیدی
چیزی که لایق باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت
ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش ملک مقربم و بوشش و اسپان تزیین او محافظت مینمایم احتیاجی باینها
ندارم و لیکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور صلعم رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بودی هر وقت
که آن کنیزک بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر
بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهة ام حبیبه فرستادند و او را با سرخیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه با ملازمت
حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد و مکتوبی بآن سرور صلعم نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفتی موزه سیاه برسم هدیه بحضرت صلعم
روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک
و علیها السلام و رحمة الله و برکاته و مشهور در قصه ام حبیبه اینست که مذکور شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه
بآن حضرت داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست که چون خبر پدر ام حبیبه ابو سفین بوی رسید
بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستها خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست و لیکن شنیده ام از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم لا یحل لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث علی الازواج علی اربعة اشهر عشرا گویند چون وقت وفاتش
رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان و شوهر گفت و گوی میباشد هر چه از من نسبت بشما واقع شده باشد عفو کنید
ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد
وفات ام حبیبه در زمان معویه در سال چهل و دو یا چهل و چهار از هجرت واقع شد در مدینه و بقولی صحیح مروان بن الحکم
بروی نماز گذارد و قولی هست که در شام وفات یافت مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از آنجمله
متفق علیه در حدیث و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت حیی اخطب بن سعید بن ثعلبه از
بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او حمزه بنت سموال صفیه اول زنی سلام بن مشکم بود
و میان ایشان جدایی افتاد بعد از آن زن کنانه ابن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از
آنکه فتح خیبر دست داد صفوان را حضرت از سبایا بجهت خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثناء غزوه خیبر مذکور شد
نقلست که چون صفیه را آوردند بفرمود تا در خیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را صلعم
دید برخواست و فراشی که خود بر و نشسته برای حضرت صلی الله علیه و سلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه
پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خدای تعالی او را هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگر نمیگیرد
آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و بقوم خود رود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت صلی الله
علیه و سلم او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که از روی اسلام آورده ام و تصدیق تو کرده ام پیش
از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نه به پدر و نه برادر در میان یهود ندارم یا رسول الله مرا

میان کفر و اسلام مخیر کردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت او را خوش آمد و
او را از برای خود نگاه داشت و آزادش کردانید و اعتقاد او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از
حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوسته چون از خیبر کوچ کردند راحله حضرت آوردند تا سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه
قدم خود را بروی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آن سرور نهاد و سوار شد و
خضر اجامه بروی انداخت و او را مستور ساخت بردای اطهر خویش او را بر شتر بپست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم
دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که او را بآنجا میگفتند تا بخیبر شش میل خواست که با وی زفاف کند
صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب شد چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت
کارسازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را خیمه برد و موئی سر وی را شانه کرد و او را
خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه دران وقت هفده ساله نشده بود و زیور و زینت دیرا
می برازید با او گفتم چون پیغمبر پیش تو آید بر خیزی و استقبال نمائی و بروی امتناع ننمائی صفیه قبول نمود و دران
منزل با وی زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود شب ابو ایوب انصاری صلاح پوشیده
بحراست آنحضرت آمد و او از سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت ابو ایوبست یا رسول الله زنی جوان است و پدر
و شوهر وی را کشته ترسیدم که ناگاه از وی حرکتی بظهور آید با خود گفتم مناسب انست که امشب بر رسول خدای ص نزدیک باشم
حضرت تبسمی فرمود و او را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظا یا ایوب کما حفظ نبیک او رده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نو عروس بود شبی در واقعه دید با و نمودند که آفتاب از آسمان در سینه
او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و حواب را با شوهر خود گفت شوهرش در غضب
شد و گفت آرزوی تو اینست که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم
مبارک حضرت بر صفیه افتاد اثر ضرب آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه
را بعرض رسانید منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را
بر گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضاء حاجت کرد و شتری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد ازان از وی پرسیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم را با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم و بمن شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن گفت
و از من پرسید که چرا در منزل پیش نکذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از انکه یهود نزدیک ما بودند
تو اسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحبت رسید که پیغمبر صلعم در صباح عروسی صفیه با یاران
فرمود که هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیاورد و فرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرمائی می آورد
و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس انها را مخلوط ساختند و حیسی کردند و طعام ولیمه صفیه ان
بود گویند صفیه شب خرما را در آبگینه انداخته بود و صباح ازان نبیذ بمردم داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه حارثة بن النعمان فرود آوردند زنان انصار چون معلوم کردند

صفیه

صفیه در کجا منزل گرفته و اوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بهفرج او در فتند و او را ملاحظه می نمودند و عایشه صدیقه
رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول
صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر روی گرفت
و فرمود ای شقیر اصفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیه نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مکوی
که وی مسلمان گشته و حسن الاسلام شده و روایتی از ام سنان اسلمیه انکه در میان زنان انصار جهار زن از امهات
مومنین هیبت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی او ریخته بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه
و جویره شنیدم که زینب با جویریه میگفت یعنی بینم این جاریه را الا انکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی
وی از قومی است که زنان ایشان را از شوهر نجبت کم باشد و از عایشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر
بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن وا ماند و زینب را شتری زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شد
چه شود اگر شتری بوی دهی چنانکه زینب بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی ندهم حضرت از وی بقهر رفت و دو یا
یا سه ماه ترک وی کرد چنانکه دران مدته نزد وی نرفت زینب گفت مدته مفارقت ممتد گشت که از آمدن آنحضرت صلی الله
مایوس گشتم و سر بریزی که با وی دران مکیه مینمودم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم که از در در آمد
و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض موت حضرت امهات مومنین پیش وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت
یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات با یکدیگر غمز کردند و آن
سرور واقف شد بران و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد از ان و فرمود بخدا سوگند که وی در ین دعوی
صادقست و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که وی میگرید پرسید که سبب گریه تو چیست
گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه و ما اشرف قرابت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هستیم و ازواج و یم آن سرور او را فرمود چرا نمیگوئی با ایشانکه شما چگونه بهتر باشید و حال انکه پدر من هارون و
عم من موسی است و شوهر من محمد است و روایتی انکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتق الله یا حفصه و گویند عایشه صدیقه
رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت پس است ترا از صفیه که وی چنان چنین است یعنی کوتاه است فرمود
لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی تحقیق که گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریا افتادی هر آینه دریا متغیر
ساختی وفات صفیه در سال سی و ششم و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر
بوده و عمر بر جنازهٔ وی نماز گذارده مروی یاتش ده حدیث از انجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است یازدهم
میمونه بنت الحارث بن حزن بن بحیر بن الهزم ابن رویبة بن عبد الله بن هلال بن صعصعة عامریه هلالیه مادر وی هند
بنت عوف بن زهیر بن الحرب از قبیله خمیر و قولی انکه از قبیله کنانه بود نام میمونه برده بوده پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر
داده بمیمونه و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه مبارک بود گویند هند مادر میمونه دامادان
کرامی داشته حتی که در شان او گفته اند هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و

و دختری دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بوده و هند را غیر از حارث بدر میمونه شوهری دیگر بوده عمیس
خثعمی و از و نیز دختران داشته یک دختر او را اسماء بنت جعفر بن ابو طالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق او را
عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی کرم الله وجهه مشرف شد و اسما را از همه این ازواج فرزندانست
و دختر دیگر را از بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست و دختر دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت
دامادان وی اند و هیچ زن مثل این دامادان ندارد در زمان جاهلیت بن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان
مفارقت پیدا شد بعد از آن زن ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سبرة ابی
رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت وی را بخواست در سال هفتم در حین مراجعت از
عمره قضا و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت و در آن
محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و ارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله و سلم حلال بود که وی را بخواست و روایتی آنکه محرم بود
و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده چون خبر خواستگاری حضرت وی را بنزد او
آوردند بر شتر سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسولست این آیه نازل شد وَإِنْ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ إِنْ
وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش بود و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی
زنی از بنی عامره بوده ابن عباس رضی الله عنه از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا هر دو جنب بودیم
من آب از ظرفی برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در آن ظرف بماند رسول صلی الله علیه و سلم از آن بقیه آب غسل نمود
گفتم من از اینجا غسل کرده فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنه مرویست که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من بیرون رفت برخواستم و در را بستم و بعد از لحظه آمد و در را بزد نگشودم سوگند
داد مرا که در را بگشایم گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان دیگر میروی و لیکن بقضاء حاجت رفته بودم
وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شد و برین
اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بود نه ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گذارد و خواهرزاده
وی ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد ابن الهادی در قبر وی در آمدند و دفنش کردند مرویات وی هفتاد
و شش حدیث است از آنجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و یکی فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده
زن است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را خواسته و زفاف فرموده و هیچ کدام را از اهل سیر درین اختلاف نیست و ازین
جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت از دنیا برفتند و آن سرور صلعم پیش از نه باقی وفات یافت و سی زن دیگر
بودند که بعضی از ایشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی از آنها را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان
اتفاق نیافته از آنجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیه تخییر نازل شد حضرت
حضرت وی را مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که سرگین می چید و می
گفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول صلی الله علیه و سلم اختیار کردم دیگر سنا یا سبا یا اسماء بنت صلة

سلیمه بود

سلیمه بود گویند چون حضرت صلعم وی را بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختری است پس صاحب جمال و زیرک حیفم می آید که پیش کسی بود غیر از تو حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم وی را بخواست یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت حیفی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز هیچ مرضی بوی نرسیده حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ حاجت ما را بدختر تو نیست و فرمود لا خیر فی مال لا یزول منه و حسد الا ینال منه دیگری بلیکه
بنت کعب و بقولی بنت داود لیثه بود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود و از
وی متنفر شد و فرمود جامها خود بپوش و با اهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندریه بود آورده اند
که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر
مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت وی را از پدر بخواست بر مهر دوازده وقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله
مهر وی را زیاده کن حضرت فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را بزیاده ازین مهر نداده ام گفت یا رسول
الله کسی را همراه من کن تا حرم تو را بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه
شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند و امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که بختی
پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و روایتی آنکه
چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند از وی و از روی شفقت و مهربانی نموده با وی اختلاط
کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنایی بندی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد
و پرده فرو گذاشتند وی را بر کنار خویش نشاند و خواست تا وی را تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک حضرت از
نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد
بعد از آن آن سرور را خبردار گردانید که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم
و دیگر لیلی بنت خطیم گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد فرمود کیست
این گفت اکل الاسود یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مدایح پدر خویش را بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض
کنم فرمود ترا بخواستم بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم خویش بازگشت و ایشان را از آن امر خبردار گردانید گفتند بدکاری کردی
تو زن غیوری و او زنان بسیار دارد رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود از تو و بر تو دعاء بد کند و یقین که
دعاء وی مستجاب خواهد شد برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و طلب فسخ نکاح کرد و حضرت
آن نکاح را برانداخت آن زن شوهری دیگر کرد و فرزندان وی را حاصل شد روزی در بستانی از بستانین مدینه غسل میکرد
ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره ساخت و از آنجمله که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت
ابو طالب بود و گویند در زمان جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستگاری
نموده بود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر بزنی بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای

پسر برادر من مرا بایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم
کند و خاطر از ممر تو جمع است که از اصلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی
انداخت انگاه رسول وی را خواستگاری نموده ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیت دوست
میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم والله که تو از چشم و گوش نزد من دوست تری بمن و من عورتی ام که کودکان و یتیمان
دارم و میترسم از آنکه اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو از من فوت شود و اگر چنانچه شرط است بخدمت
تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهی در جامه خواب من درآیی طفلی را به بینی
تکیه کرده و دیگری شیر میخورد حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده و ادعاه علی زوج فی ذات یده و
دیگری خوله بنت حکیم که مشهور است به ام شریک سلمه و گویند نفس خود را بآن حضرت بخشیده و دولت نکاح در نیافت دیگر
حمیر بنت حارث غطفانیه بود گویند پیغمبر صلعم از پدر وی او را خواستگاری نمود پدرش گفت او را مرضی هست و حال آنکه
هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود و در تعداد اسامه بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم بذکر اینها
اقتصار نمود والله اعلم و اما سراری آن سرور صلعم چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه
برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقلست که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وی را برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در و تصرف مینمود و با وی صحبت داشت و ابراهیم از وی در وجود آمد وفات
ماریه در زمان خلافت عمر رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت بود و در بقیع مدفون گشت دویم ریحانه بنت زید بن
عمرو قیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت وی را از میان سبایا بجهت خاصه
خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین وی او اسلام قبول کرد و آن سرور بملک الیمین در و تصرف مینمود
و قولی آنست که حضرت او را آزاد کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده و
ابن عبد البر و غیره وی را از جمله سریه آنحضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون گشته و قولی
آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت و قول اول اصح است سیوم کنیزکی جمیله
که از سبایا بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود **فصل دویم** در ذکر اولاد
رسول صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله تعالی ایاک که همه اولاد آنسرور صلعم از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم
که از ماریه حاصل شد و اصح آنست که حضرت را سه دختر و چهار پسر بود اما پسران قاسم و عبدالله و ابراهیم و طاهر و طیب
لقب عبدالله است بواسطه آنکه در زمان اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب هر دو پسری دیگر بوده اند چنانچه
برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بوده و حضرت صلی الله علیه وسلم باین سبب مکنی بابی القاسم
گشت و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت و
عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن وائل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیه آمد
ان شانئک هو الابتر و بعضی از مفسران در تفسیر آیه کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات

الصالحات

الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت
کردند که ما را پسران هست که ذکر ما بایشان باقی ماند و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم پسر نماند نام او محو خواهد شد آیه مذکوره
نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند و ابراهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت
تولد نمود و قابله او سلمی آزاد کرده رسول صلی الله علیه وسلم بود و شوهر خود را از ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع
بشارت بحضرت رسانید آن سرور بمژده کانی بنده بوی بخشید و همدران شب ابراهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام
علیک یا ابا ابراهیم و حضرت باین لقب شادمان گشت و روز هفتم برای وی گوسفندی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و مویش را
بنقره برابر کرد و او را بمساکین تصدق فرمود و فرمود تا مویش را دفن کردند و قولی آنکه روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح
است گویند زنان انصار مناقشت کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور
مشغولی نماید چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میداشت و در تعیین مراضعه ابراهیم دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن اوس بوده و دویم آنکه ام سیف ابو سفین آهنگر بوده و این
روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه ابو سفین آهنگر تشریف میداد انس بن
رضی الله عنه روایت کند که ابو سفین در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانه وی می افتاد گاهی آنحضرت بتفقد ابراهیم بآنخانه
رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایة اولی جمع محتمل بل متعین است
یعنی هم ام سیف و هم ام برده ابراهیم را شیر داده باشند و روایتی آنکه مرضعین الجنة مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی
گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است و شیخ ابن حجر در شرح صحیحین
بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لیکن هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده با آنکه کنیت
براء بن ابو سیف و نام ابو سیف براء بن اوس بوده فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب است
و در فن اسماء رجال سیما معروف صحابه امامت در کنی گفته ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسماء گفته براء بن اوس کنیت او
ابو سیف است و کان ظئرا لابراهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسماء گفته نام او براء بن اوس و ابو سیف ظئر ابراهیم بن
النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده و ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام
یافت والله اعلم ابراهیم قریب بیکسال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فوت وی بسیار
اندوهناک و حزین و گریان شد و بصحت رسیده که چون خبر آوردند بآن حضرت صلعم که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف
بنزد او بود دست وی را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار مادر خود بود حضرت او را گرفت و در کنار خود در آورد و چون
بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی
از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حال بر من مشاهده میکنی زحمت بر میت و رقتی بر میت که ناشی میشود از حالی که وی را
پیش آمده و روایتی آنکه فرمود که نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و از موی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمتست و هر کس که

رحم نکند بروی رحم نکنند انگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق وعده ایست صدق و آخر ما عن
قریب باول ما ملحق خواهد شد هر آینه که بیشتر ازین بر تو حزین میشدم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی
ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود شیرین روایت کند که گفت من ببالین
ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من و مادرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد چون قبض روحش کردند ما را از فریاد کردن
نهی فرمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید فریاد بر آورد حضرت ویرا نهی فرمود و گفت
دیدم ترا که میگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان گویند دایه ابراهیم ویرا غسل داد و قول آنکه فضل بن
عباس آن کار بتقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در مغسل حاضر میبود و در روایت صحیح آنست
که بروی نماز گذارد و بر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند و اسامة بن زید و فضل بن عباس در قبر در آمدند بعد از فراغ
از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز
وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من اقرباء مادری را ویرا آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در
صحاح بثبوت پیوسته که پیغمبر صلعم فرمود ابراهیم پسر من مدة رضاع تمام ناکرده از دنیا بیرون رفت و بدرستیکه ویرا
مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کند فایده آنچه از بعضی سلف منقولست که
ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر سن وفات یافت اگر میزیست پیغمبر خواهست بود بصحت نرسیده
و اعتباری ندارد و دلیری بر عالم غیب است و ابن عبد البر گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بودند
و نبی نبودند همچنانکه از غیر نبی می تواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد و اگر از نبی غیر
نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که اولاد نوح اند و نبی متکلم بود از صلب او معلوم نیست که غیر
غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما دختران زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح او است و ولادت
وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعه فیل بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس
بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه
بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی او با بو العاص داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم
او را دید خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با اصحاب گفت اگر خواهید اسیر زینب را بگذارید و قلاده ویرا بوی باز گردانید
چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول با ابو العاص گفت
چون بمکه رسی دخترم را بفرستی که اسلام او و کفر تو میان شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خود وفا کرد و زینب را
بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارتی بمکه باز میگشت سریه رسول صلعم بدو رسید ابو العاص بگریخت و
مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند و ابو العاص بخفیه خود را بدان سریه بمدینه رسانید و از
زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان او را ممضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی باو نکنی که حلال
نیستی مر او را و باهل آن سریه فرمود اگر احسان میکنید مال ویرا بوی باز گردانید و اگر ابا کند آن مال غنیمت تر است

وشما

وشما احقید بآن گفتند یا رسول الله مالها را بآن باز میگردانیم پس مالها را بوی تسلیم نمودند ابو العاص بمکه رفت و هر چیز که
از مردم پیش وی بود بایشان باز داد انگاه گفت از گروه قریش هیچ کس از شما را چیزی پیش من نمانده گفتند نی گفت من گواهی
میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مانع نشد مرا در مدینه که پیش او مسلمان شوم الا خسوف
آنکه شما گمان میبرید که من میخواهم مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید و آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید و در روایتی آنکه تجدید نکاح کرد نقلست که زینب را ابو العاص
پسر علی نام و دختری امام نام بود پس قریب بحد بلوغ بود که از دنیا برفت و امامه را حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت
پیوسته که نوبتی نماز میگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بزمین مینهادش و چون سر از سجود بر می
داشت بر قیام بر میداشتش و علی بن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان
حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاری ویرا غسل دادند
و بصحت پیوسته که پیغمبر صلعم بایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در بار آخر بآب و کافور بشویند و ابتدا کنید بطرف
راست و بموضع وضوء وی چون از غسل فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند ویرا اعلام کردند لنگوته خود را داد که این
را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت رسول صلعم در قبر وی در آمد رحمة الله علیه
دویم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیوم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت بحضرت او را عتیبه
بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عقبه ام کلثوم بوده و اشهر آنست که پیش از آنکه عتیبه با وی زفاف کند
تبت در شان ابو لهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتیبه گفتند شما دل محمد را از دخترانش فارغ ساخته
اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شعله ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما
خواهید از برای شما خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض
او را هیچ زن از قریش بود اما عتیبه بن ابی لهب گفت اگر دختر سعد بن ابی العاص را بمن میدهید من رقیه را طلاق
میدهم پس قریش چنان کردند در آن وقت عتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بشام میرفت که نزد محمد روم و او را در
شان اله او ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
آن ملعون پلید بی ادبی کرده آب دهان نامبارک خود بجانب حضرت انداخت دریا بدهان سگ نگردد بدرنگ
و گفت رقیه را طلاق دادم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر
بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعاء محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب آمد و قصه باز راند پس متوجه
شام شدند در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقا میگفتند در آن نزدیکی دیری بود و راهبی که در آن دیر مسکن داشت
بایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابی لهب با قافله گفت امشب ما را یاری دهید که
می ترسم دعاء محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهاء خود را جمع کردند و برای عتیبه بر بالاء بارها جامه خواب راست کردند

و بر گرد وی تکیه کردند این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای آوردند ولیکن چون حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه
نداد **بیت** بی عنایات حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ حق تعالی خواب را بر ایشان مستولی ساخت
شیری بیامد و یکیک را می پوئید و تعرض بهیچکدام نمیرسانید انگاه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالا و بارها گرفت
و یک ضربه بدست خویش بر عتبه زد و شکم آن ملعون پلید را پاره ساخت **بیت** پس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد ٭ عتبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال جان بمالک دوزخ سپرد و بصحت پیوسته
که حضرت رقیه را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت و حضرت
در شان ایشان فرمود انهما الاول من هاجر الی الله بعد لوط و در هجرت اول رقیه حامله بود و حمل او سقط شد و
گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام او را بابو عبد الله مکنی ساختند
و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب وفات یافت و بعد از آن دیگر او را فرزند نشد و وفات
رقیه در سال دویم از هجرت واقع شد وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت
چون رقیه وفات یافت حضرت صلعم دست عمر را گرفت و گفت بگذارید ایشان را تا بگریند انگاه فرمود گریه کنید و لکن
از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هر چه از دست و زبان
است از شیطان است و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
بود و میگریست و رسول صلعم بگوشه ردای خود اشک از چشم مبارک او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت
یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبود چنانچه گذشت پس غالب ظن آنست که قصه
که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرد رقیه پنداشت باشد و اکثر در شان
رقیه بثبوت پیوندد و گویم احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع
شده باشد والله اعلم سیوم ام کلثوم نام وی آمنه بود و ویرا اول با عتبه بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کردند
و بعد از نزول تبت ابولهب نیز او را تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و
بعد از وفات رقیه در سال سیوم حضرت ویرا بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل نشد و در
بعضی روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از
هجرت واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه ویرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر
شد و بگریست و بصحت پیوسته که چون جنازه ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة
ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مفارقت نکرده ام او را فرمود تا در قبر در آمد و ویرا دفن کرد نقل است
که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت
بسم الله و فی سبیل الله علی ملة رسول الله و گفت درزهای خشتها بگیرد و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد و لکن
خاطر احبابان خوش میشود و مرویست که فرمود اگر دختر داشتمی همه را بعثمان دادمی یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا

رضی الله

رضی الله عنه کنیت وی ام محمد و القاب مبارک وی طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است ولادت وی در سال سی
و پنجم از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوة و بقولی در سال چهل و یکم واقع شد و خورد ترین دختر از رسول صلی الله علیه وسلم بقول
صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دویم از هجرت بعد از واقعه بدر
ویرا بخواست و در ذی حجه با وی زفاف کرد و بقولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و در آن روز فاطمه زهرا ع
پانزده ساله یا هژده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزویج سن بیست
سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج در ذکر وقایع سال دویم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و
حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله ابن جعفر و ام کلثوم را بعمر ابن
الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود برسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت روزی مادر من از
من پرسید که چند گاه است که پیغمبر صلعم را ندیده گفتم چندین وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم
و با وی نماز شام را بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش کند دستوری داد برفتم و با حضرت نماز شام و خفتن
گذاردم چون از نماز برخواست و بخانه میرفت از عقب او روان شدم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمد و بطریق مشاوره
با وی سخنی گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم او از مرا بشنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری
پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لک و لامک این شخص که مرا در راه پیش آمد گفتم آری یا رسول الله فرمود فرشته بود که
هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه
سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رض روایت کند که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت
مزاحم امراة فرعون و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فاطمه بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها
فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب بغضب فاطمه و یرضی برضاها و بثبوت پیوسته که روزی حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود بگوئید که زنان را چه چیز بهتر است یاران ندانستند که جواب چه گویند علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر است که مردمان را
نه بینند و مردمان او را نه بینند پس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بمجلس باز آمد و آن جواب با آن سرور صلعم بگفت فرمود
از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود انها فاطمه بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت می
فرمود و هر دو را تلطف میکرد علی ع گفت یا رسول الله او دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی
منک و انت اعز علی منها و بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بروی
کسائی از پشم بود حسن ابن علی ویرا پیش آمد او را در زیر آن کساء در آورد بعد از آن حسین ابن علی ع ویرا پیش آمد
او را نیز در آورد انگاه علی و فاطمه در آمدند ایشان را نیز در آن کساء در آورد بعد از آن گفت انما یرید الله لیذهب عنکم

الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم و نوبتی بخانه فاطمه
تشریف داد دید که وی جامه بطیر از پشم شتر پوشیده آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر تنگی و مشقت دنیا صبر نمای
تا فردا قیامت نعیم بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله در تفسیر فاتحه خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلعم بخانه
فاطمه زهرا عم آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته میگرید پرسید از وی که چرا ملول و محزون هستی گفت یا رسول الله بر سبیل
حکایة نه در شکایة میگویم سه روز است در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نمانده ایشان از غایت جوع میگریستند
مرا از گریه ایشان گریه می آید و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدیم که طاقت ما
نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ماییم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با حق تعالی گستاخی کند عیبی نباشد
فرمود نی ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان را دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه بنماز بایستاد و
چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها بر داشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با
پدرم سری هست مرا طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این بگفت و از هوش بشد جبرئیل آمد و فرمود یا رسول الله برخیز فرمود
چه بوده گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افکنده او را دریاب خواجه آمد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین بر
داشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود نحن قسمنا میخوان و خدای
تعالی را قسام میدان تا مشقت ما بر تو آسان شود آنگاه دست مبارک بر سینه او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی
ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز زحمت گرسنگی در دل خود نیافتم و از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست
که چون بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا عم بودی و چون مراجعت نمودی اول کسی که ملاقات مینمودی از اهل
بیت وی بود آنگاه بحجره ازواج خود تشریف مینمود و مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم بدر خانه علی و فاطمه زهرا علیهما السلام
آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا امیر المومنین حسن
بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه را که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم
که مومنین و مومنات را بسیار دعاء خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه بود که از برای نفس خود
هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا خواهست رفت علی
مرتضی عم بمهمی از خانه بیرون رفته بود با سلمی آزاد کرده رسول صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی
گوید چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورده بود آنگاه جامهاء پاک خود را بطلبید و بپوشید و گفت تا پستر وی را در میان خانه
بگسترانیدم آمد و بر آنجا روی بقبله کرد دست راست در زیر روی خود در آورده و تکیه فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم
میروم و غسل نمودم باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم
پرسید که چه میشود کیفیت واقعه را با او گفتم وصیت او را بجا آورد و بهمان غسلش برداشت این قصه را بهمین طریقه
محمد بن سعید کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد حنبل نقل کرده با آنکه
حکم فقهی خلاف اینست و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست که چون وفات یافت بموجب وصیت

او اسماء

او اسما بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی میبردند و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقل است
که علی مرتضی عم در آمد و گفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت
وی رقت بسیار نمود و این دو بیت را انشا کرد و فرمود **بیت** لکل اجتماع من خلیلین فرقة ٭ وکل الذی دون الفراق قلیل ٭
وان افتقاری فاطمة بعد احمد ٭ دلیل علی ان لا یدوم خلیل ٭ وفات فاطمه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان واقع شد بعد
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی بیست روز و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار
روز و قول اول اصح است و عمرش بیست و هشت سال بوده و در بقیع مدفون گشت و نماز بروی حضرت علی و بقولی عباس
گذارد گویند روز دیگر ابابکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه معاتبت میکردند
که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز در وی دریافتمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت او چنین کردم و گویند چون محتضر شد علی
را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجای می آوری بگویم و الا بدیگری وصیت کنم تا وی بجای آورد علی گفت قبول
کردم که هر چه تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مرویات وی در
کتب متداوله هژده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست **فصل سیوم در بیان**
در فضایل آنحضرت و تعدد معجزات او صلی الله علیه و آله وسلم بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف
آورده بعضی از نفوس از آن قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان
این دو مرتبه و در آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله اشارتی است باصناف ثلثه
مذکوره هست و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتبست و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس
و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و بدان جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست
از روی مزاج و اکمل ایشان است از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع
فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل و تصانیف آنها کتابی علاحده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل
علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی و منه الاستعانة **فضیلت** اول آنکه روح او را حق تعالی پیش از ارواح خلایق
آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از رسول صلی الله علیه وسلم
که فرمود من اول انبیاام از خلق و آخر ایشانم از بعث و حدیث جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بود فرمود نور
پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت **فضیلت** دویم آنکه عهد و میثاق فرا گرفته
از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان وی را دریابید ایمان آرید بوی و نصرت وی نمایید چنانکه میفرماید و اذ
اخذ الله میثاق النبیین بما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتومنن به و لتنصرنه الآیة پس انبیا را
بمنزله اتباع او گردانید و اگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی و بثبوت پیوسته که حضرت صلعم
فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی سیوم آنکه حق تعالی هر پیغمبری باسم آنکه پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانچه فرموده
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک

علی الناس و برسالاتی و بکلامی و یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض و یا ذکریا انا نبشرك بغلام و یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیك و علی والدتك و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم باهم خطاب نفرموده
از جهة تعظیم بلکه بالقاب و اوصاف مادحه و بیرانذاکرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسل و چون انحضرت را بنام ذکر فرموده
در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و امنوا
بما انزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ماعنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الایه و اشباه
این در قران بسیار است **فضیلت** چهارم انکه ما تقدم جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت ویرا
جایز نیست که خطاب کنند بدلیل آیه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است
که در سبب نزول آیه گفت صحابه در مخاطبه پیغمبر صلعم میگفتند یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را ازین امر
نهی کرده تعظیما للنبیه بعد ازان میگفتند یا رسول الله یا نبی الله **فضیلت** پنجم انکه حق تعالی در قران مجید قسم یاد
کرده بحیوة او حیث قال لعمرك انهم فی سکرتهم یعمهون و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد
ابن عباس رضی الله عنه گفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده الا بحیوة او و قسم یاد فرموده بر رسالت
وی یس و القران الحکیم انك لمن المرسلین و بر هدایه او و النجم اذا هوی و ما ضل صاحبکم و ما غوی و بر
او و الضحی و اللیل اذا سجی ما ودعك ربك و ما قلی و بر خلق عظیم او ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربك
بمجنون و ان لك لاجرا غیر ممنون و انك لعلی خلق عظیم **فضل ششم** انکه حق تعالی جوامع الکلم یا
عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ او اندك و معنی آن بسیار بود و مراد بان قرآن یا علم است **فضیلت هفتم** انکه نصرت
داده و بر یا بانکه بکماهه راه هیبت و ترس از او در دل دشمن او افتاد **فضیلت** هشتم انکه غنایم بر و و برامت او حلال
شد و برامم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از اسمان پیدا میشد و همه را
میسوخت **فضیلت** نهم انکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا که خواهند نماز
گذارند و آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بود که نماز در غیر آن معبد ایشان را
روا نبود و مرخص بنود نه بحصه بتیمم **فضیلت** دهم انکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء ما تقدم
بقومی مبعوث و مخصوص میشدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شد
در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علماء اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی بر انند که بعثت او بقو
مخصوص بوده و ظاهر ایات قرانی در حال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه تائید این بعض مینماید و جمعی بر ا
که عام بوده بدلیل انچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت رجوع بنوح کنند
گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل انکه تمام اهل روی زمین بدعاء وی معاقب گشتند بطوفان اگر
مبعوث بهمه بنودی بدعاء وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا و ثابت

شده

شده که اول رسل و یست و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیاء رسال نوح باشد
نه عموم بعثت وی ایضا تخصیص قران بر ارسال بقوم او تقاضای تخصیص سخن اهل موقف نمیاید اما جواب از قصه عموم
عقاب بدعاء وی انکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بقوم او مبعوث شده و ایشانرا دعوة بتوحید نموده
باشد و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعاء بر عموم اهل ارض کرده باشد
و بر تقدیر تسلیم کو یم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر جن و انس بوده و الله اعلم **فضیلت** یازدهم انکه ختم بنوت
بوجود او شد و این شش فضیلت انحضرت را ثابت است بدلیل حدیث فضلت علی الانبیاء بست اعطیت
جوامع الکلم و نصرت بالرعب مسیره و شهرا حلت علی الغنایم و جعلت الی الارض مسجدا و طهورا و ارسلت الی الخلق کافة
و ختم النبون و انچه وارد شده که عیسی در اخر الزمان از اسمان فرود اید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت
ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی بود عامل بان خواهند بود **فضیلت** دوازدهم انکه ویرا تائید و تقویت کردند در
حروب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه را هیچ کس از پیغمبران نیافته **فضیلت** سیزدهم انکه اورا رحمت عالمیان
گردانیده چنانکه فرموده و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین و هم رحمت بودند انحضرت هم در حال حیوة وی و هم در حال
ممات او و متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیر لکم و مماتی خیر لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در
حدیث دیگر میفرماید چون خداوند تعالی به نسبت با امت رحمتی خواهد بنبی ان امت را پیش از انایشان ازین عالم ببرد
و بعضی از علماء در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای الجن و الانس و قیل لجمیع الناس رحمة للمومنین و بالهدایة رحمة
للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافرین بتاخیر العذاب و گویند چون جبرئیل آیه آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از وی پرسید که ازین رحمة هیچ نصیبی بتو رسیده گفت اری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیه ذی قوة
عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین بتو می اوردم امین گشتم چه حق تعالی درین آیه مرا ثنا گفته **فضیلت** چهاردهم
انکه در زمان بعثت او شیاطین از اسمان و نیازك ممنوع شدند و قبل ازان ممنوع نبودند **فضیلت** پانزدهم انکه
گاه بروی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل
بر طرف راست و میکائیل بر جانب یسار او بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان انکه پادشاهی باشم بابنده و پیغمبری
باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم **فضیلت** شانزدهم انکه
حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده ذکر ذلتی و خبری کلایق حال ایشان نبوده و از ایشان
واقع شده هم نموده در قصه ادم گفته وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیها و هدی در شان نوح
فرموده فلا تسئلن ما لیس لك به علم انی اعظك ان تکون من الجاهلین و در قصه یوسف گفته که ذوالنون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبنا
له و نجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا
تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و در قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان انه عدو

مُصَلِّ مُبِينٌ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ وَدرشان پيغمبر باصلے الله عليه وسلم انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك و ما تاخر خبر فتح را مقدم داشته و بعد ازان ذكر غفران ذنوب گذشته و آينده كرد و ذنب را مستور داشت و
فضيلت هفدهم انكه هرچه انبياء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرمود و ويرا بي سوال ازراني داشت و ابراهيم عليه الصلوة
والسلام گفت ولا تخزني يبعثون و درشان او و امت او ميفرمايد يوم لا يخزي الله النبي والذين امنوا معه نورهم
يسعى بين ايديهم و بايمانهم و موسى عليه الصلوة والسلام گفت رب اشرح لي صدري و يسر لي و درشان پيغمبر صلى الله
عليه وسلم گفت الم نشرح لك صدرك فضيلت هژدهم انكه ذكر او بلند كرد انيده و درشان او گفته ورفعنا لك
ذكرك علما در تفسير اين آيه گفته اند معني رفع ذكر اينست كه هر جا كه خداي تعالى را ياد كنند ويرا ياد كنند مانند كلمه
ايمان و كلمات اذان و تحيات و غير آن فضيلت نوزدهم انكه زوجات مطهرات آنحضرت را براي تعظيم وي مادر
مومنات گردانيد و در وجوب تعظيم و احترام و تحريم نكاح ايشان بدليل آيه كريمه النبي اولى بالمومنين من انفسهم
وازواجه امهاتهم و آيه كريمه و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا و كونين سبب
نزول آيه اين بود كه طلحه بن عبد الله گفت چون پيغمبر صلے الله عليه وسلم از دنيا برود من عايشه را بخواهم فضيلت بيستم
انكه نماز نافله وي با وجودي كه نشسته گذاردي ثواب ان داشت كه بصفت قيام گذارد بخلاف ديگران كه تطوع ايشان
نافله گذاردن است نصف ثواب تطوع دارد كه در حال قيام گذارند بدليل حديث صحيح من صلى قاعدا فله نصف اجر
القايم و فعال از فقها و شافعيه ابن خصيصه را انكار كرده و گفت درين حكم آنحضرت هيچ ديگر انست نظر بر علوم
حديث مذكور و غافل گشته ازان انچه در صحيح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضي الله عنهما مرويست كه گفت رقم
بنزد حضرت صلى الله عليه وسلم ديدم كه نشسته نماز ميگذاري گفتم يا رسول شنيده ام كه فرموده صلوة الرجل قاعدا
على نصف الصلوة و حال انكه ديدم كه نشسته نماز ميگذاري گفتم يا رسول فرموداري من گفته ام ولكن لست كاحد
منكم و مختار نزد فقهاء شافعيه بلكه صواب قول اولست فضيلت بيست و يكم انكه همچنانكه از برابر ميديده از
قفاي خود هم ميديده صحيح حديث اقيموا الركوع والسجود فوالله اني لاريكم من وراء ظهري و بعضي از علماء گفته اند
كه مراد از وقوف تمام است بر حال ايشان و امام احمد بن حنبل فرموده جمهور برانند كه مراد ازين رويته رويته عين است
واز جمله نفايس و اقوال غريبه انست كه امام زاهدي شارح قدوري و مصنف قنيه در رساله ناصريه اورده است كه در
ميان دو شانه پيغمبر دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود كه بان ميديد و جامه مانع نبود او را از ديدن و در بعضي از
كتب سير هست كه منافقان از عقب يكديگر آن سوراخ نماز ميگذارند و با يكديگر تعامر ميكردند خداوند تعالى چشم ويرا
در دل وي گردانيد تا چنانچه از برابر ميديد از قفا نيز ميديد فضيلت بيست و دويم انكه شريعت وي ناسخ جميع
شرايع هويست الى يوم القيمه فضيلت بيست و سيوم انكه چشم آنحضرت چنان نوراني بود كه هر گاه در افتاب يا در
ماهتاب رفتي سايه آنحضرت ظاهر نبود و انچه در بعضي احاديث وارد شده كه آن سرور در دعا براي اعضا و جهات
خود نوري از خدا طلبيده و در آخر فرمود اللهم اجعلني نورا مؤيد اين است و لنعم ما قيل چشمش نداشت سايه و الحق

چنين بود

جنين بود زيرا كه بود جوهر پاكش زنور حق فضيلت بيست و چهارم انكه خداوند تعالى او را حبيب خود گردانيده ابن عباس روايت كند
كه جماعتي از صحابه نشسته بودند با هم ميگفتند حق تعالى ابراهيم را خليل خود فرا گرفته و موسى را بانجي خود گردانيده و
عيسى را كلمه روح خود گردانيده و آدم را مرتبه اصطفا ارزاني داشته پيغمبر صلى الله عليه وسلم از خانه بيرون آمد و فرمود كلام شما
شنيدم بدرستيكه ابراهيم خليل الله و موسى نجي الله و عيسى روح الله و كلمة او و آدم صفي الله است چنانكه گفتيد بدانيد كه
من حبيب الله ام و لا فخر بيست و پنجم انكه در دنيا و ما فيها را از زمان آدم تا اوان نفخه بروي منكشف ساختند تا همه احوال معلوم
گردد و ياران را بعضي ازان احوال خبر داد بيست و ششم انكه حق تعالى ويرا در اين عالم بجمال خوبش مشرف ساخت و هيچ فردا ازافراد
خلايق را اين فضيلت ميسر نشد بيست و هفتم انكه او را بهترين قرون برانگيخت چنانچه فرموده بعثت من خير قرون بني آدم قرنا
فقرنا حتى كنت من القرون الذي كنت فيه فضيلت بيست و هشتم انكه او را از بهترين بهتران قبايل بيرون آورد و منت نهاد
بر مومنان بان قال حيث لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رؤف رحيم و بصحت رسيده
كه حضرت فرموده ان الله اصطفى كنانة من ولد اسمعيل و اصطفى قريشا من بني كنانة و اصطفى من قريش بني هاشم
و احاديث درين معني بسيار است بيست و نهم انكه امت او را بهترين امت گردانيده حق تعالى ميفرمايد كنتم خير امة
اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر فضيلت سي ام انكه اجماع امت را حجت قاطع است و از ديگر امم
بنوده چنانچه جمهور برانند فضيلة سي و يكم انكه امت او بر ضلالت گمراهي اجتماع ننمايند لا يجتمع امتي على الضلالة
فضيلت سي و دويم انكه امت او در قيامت بر جميع گواه خواهند بود وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على
الناس فضيلت سي و سيوم انكه امت او بيشتر از امم انبياء باشند در روز قيامت انا اكثر الانبياء تبعا يوم القيمة
فضيلة سي و چهارم انكه چهار دانكه اهل بهشت امت او خواهند بود اني لارجو ان تكونوا ثلثي اهل الجنة فضيلة سي و پنجم
انكه امت او بقحط عام هلاك نخواهند شد فضيلت سي و ششم انكه دشمن غير از اين امت بر بن امت مسلط نخواهد شد
سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه روايت كند كه پيغمبر صلے الله عليه وسلم بمسجدي از مساجد رفت و دو ركعت نماز گذارد و
ما باوي نماز گذارديم و بعد از نماز دعايي بغايت طويل كرد بعد از فراغ از دعاء فرمود سه چيز اول از خدا و ند تعالى خواستم دو
چيز در حيز قبول افتاد و از يكي ممنوع شدم خواستم كه امت من بقحط هلاك نكردند يعني بروجه عموم بمن ارزاني داشت و
خواستم كه امت من بغرق هلاك نكردند يعني بغرق عام همچنانكه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و روايتي انكه فرمود
خواستم دشمني از غير ايشان بر ايشان مسلط نشود بمن داد خواستم كه در ميان ايشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع
فرمود فضيلة سي و هفتم انكه آصار و تكاليف امم ما تقدم از امت او برداشت و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت
عليهم فضيلة سي و هشتم انكه صفوف امت او را مانند صفوف ملايكه گردانيد جعلت صفوفنا كصفوف الملايكة فضيلت
سي و نهم انكه جايز نبود همجلس را كه آواز خود را در حضور او بلند كند مانند انكه با يكديگر رفع صوت ميكردند يا ايها الذين امنوا
لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي و لا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم و انتم لا تشعرون فضيلت چهلم
انكه واجب بود بر نماز گذار كه چون پيغمبر صلے الله عليه وسلم او را بخواند در ميان نماز جواب دهد و نماز باطل نشود بدليل قصه ابي سعد

بن المعلی در صحیح بخاری و قصه ابی بن کعب ترمذی **جهل یکم** انکه هدیه بروی حلال بود بی کراهیت بخلاف دیگر احکام
و ولادت **جهل و دویم** دروغ بستن بر انحضرت بر سبیل عمد همچو دروغ بر دیگران نیست بر قول صحیح نزد علما شافعیه رحمهم الله
و شیخ ابو محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نمود و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دروغ بندد کافر است و در حدیث
دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث تری انه کذب فهو احد الکاذبین **جهل و سیوم** انکه هر کس او را در خواب بیند حق و صدق
است من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و علماء را درین حدیث دو قول است یکی انکه خواب او
راست است و از جمله اضغاث و احکام نیست دویم انکه مراد انست که حقیقت او را دیده و لیکن باید که انحضرت را بر صفتی
و هیبتی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت و هیبت بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رویای تاویل باشد نه رویای
حقیقت تنبیه انچه رائی در خواب از انحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در رویت بل از برای انکه ضبط
رائی مفقود است در حالة نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست **جهل چهارم** انکه اول کسی
فردا قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض **جهل پنجم** انکه فردا قیامت مرتبه شفاعت باو دهند و
انحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعة عظمی در میان اهل موقف خواهد بود بعد از انکه از همه انبیاء نومید شوند
باو ملتجی گردند چنانچه در حدیث صحیح ثابت شده دویم در شان جماعتی که بی حساب ببهشت روند سیوم در شان جمعی
که مستحق دخول در دوزخ باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در امده باشند و بوسیله شفاعة آن سرور ایشان را بیرون
آرند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه حمایت وی درجه ایشان بلند گردد ششم در شان
بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته
باشند چه بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها **جهل
ششم** انکه اول کسی که شفاعة او قبول کنند او باشد انا اول و اول مشفع **جهل هفتم** لوای حمد در روز قیامت
از ان رو باشد لواء الحمد یومئذ بیدی **جهل هشتم** انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای
ایشانست در روز قیامت **جهل نهم** انکه تمام انبیا و رسل در سایه علم و دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت
لوائی و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم الی یوم القیمة و بروایتی انکه انا اول الاخرین و الاولین یوم
القیامة و من دونه تحت لوائی و الا فخر بیدی لوا الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی
پنجاهم انکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث دیگر میفرماید که روز
قیامت خواهم رفت به در بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که
برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانکه در معراج و قصه وفات
دلیل آن گذشت **پنجاه یک** انکه حوض مورود روز قیامت از ان او باشد انا اعطیناک الکوثر **پنجاه دو** انکه مقام
محمود او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **پنجاه سیوم** انکه وسیله که اعلی درجات بهشت از ان وی خواهد
بود ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود سلموا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه است

در بهشت

در بهشت که بان درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و یضیعه رجا برای ادب و احتیاط ذکر کرده و الا مقرر است
که او خواهد بود **پنجاه چهارم** انکه در تاریکی چنان میدید که در روز شناسی و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه صدیقه
مرویست **پنجاه پنجم** انکه تشادب که از افعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیث مرسلاست درین
معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل ادب ایراد نموده **پنجاه ششم** انکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی
اشارت کرده **بیت** حلوای پسین انبیایی ٭ وین طرفه که بر تو یک مگس نیست **پنجاه و هفتم** انکه خلق او بهتر از خلق
جمیع خلایق بوده چنانچه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم **پنجاه هشتم** انکه بهترین خلایق
بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضاء چنانکه صحابه کرام وصف او میکردند در اخر ختم باین نمودند که بقول ناعته لم
ار قبله و لا بعده مثله **پنجاه و نهم** انکه در کتب و صحایف انبیاء ما تقدم ذکر نعت و صفت او کردند که پیغمبر اخر الزمان است و
واقع میشود و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم او داده و همچنین اخبار دانشمند از اهل کتاب پیش از ظهور
وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان گواهی بر صدق نبوة او داده اند و عظماء اکابر عصر
خوابها که دال بوده با وجود با وجود او دیده اند و در عرف اهل سیرت خوابها را بشائر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از انها
واقع خواهد شد اما بشائر انبیا ما تقدم بشارت در صحیفه از صحایف ادم بان پیغمبر صلعم مکرم حق تعالی وحی فرستاده
انچه مضمون او راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل انجا همسایهای من و زائران ان خانه رسیده گان
و مهمانان در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم انخانه را باهل اسمان و زمین بیایند بانجا
گروه گروه در حالی که جولیده موی و غبار الوده باشند اواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هر
کس که بزیارت انخانه و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته سزاوار
بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود رسانم بشرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از
فرزندان تو که او را ابراهیم گویند و قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت او را راست ارم
و چشمه زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت او را بمیراث بوی دهم و مشاعر انرا بدست او اشکارا سازم بعد از ان
اهل هر قرنی او را آبادان نگاه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود بنبوت پیغمبری از فرزندان
تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم
هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من با انجماعت کالیده موی غبار آلوده و فا کننده بنذر خویش باز گشته
به پروردگار خود **بیت** مهر پاکان در میان جان شان ٭ دل مده الا بمهر دل خوشان ٭ دل ترا در کوی اهل دل کشد ٭
تن ترا در جنس آب و گل کشد ٭ گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ٭ چون بصاحب دل رسی گوهر شوی ٭ نار خندان باغ را خندان
کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند ٭ هین غذای دل بده از همدلی ٭ رو بجو اقبال را از مقبلی ٭ مرد حجی همره حاجی طلب ٭
خواه هندو خواه ترک و یا عرب ٭ منگر اندر نقش و اندر رنگ او ٭ بنگر اندر عزم و در اهنگ او ٭ و در صحف ابراهیم بان پیغمبر
کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر او و بر نفس او فایز گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم

وازوی پسر بزرگوار آید محمد نام و گزیده و برداشته من باشد و باو وحی فرستیم و او برساند و او را بر امتی که بهترین امم
باشند و در توریة حق تعالی خطاب با حقیقت جامعیه محمدیه کرده بعبارت که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر
نامی بدرستیکه ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهند نیکانرا و ترساننده بدانرا و پناهی ادمیان را تو
بنده من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از ان بطریقه التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی
و درشت خوی و تنگ دل فریاد برآرند در بازارها نباشد بدی به بدی باداش نکند لیکن عفو فرماید و اعراض
کند خداوند تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بانکه بگویند لا اله الا الله
پس بگشاید بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف و او در محل دیگر از توریة واقع است
که محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد و امت وی شکرگذاران باشند تکبیر گویند در هر
بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند
از جو اسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشند ایشانرا در شب زمزمه
باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه السلام در الواح توریة قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در اخر
الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از انها از خدا میخواست که انجماعت را از امت وی گردانند
خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امت
محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التمن التیمن والقدیر من
جبال فاران و امتلات الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور
واقع شده که لقد انکشفت السماء من بهاء محمد و امتلات الارض من حمده و از وهب بن منبه منقولست که گفت
حق تعالی وحی فرستاد به شعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین کلامست که من فرستاده ام پیغمبری را که امی
بود بگشایم گوشهای کر و دلهای در غلاف خلاف را سکینه را لباس او و نیکویی شعار او و تقوی و پرهیزکاری را
ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او
و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام و راه راست بنمایم باو بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیلت او بعد از نادانی
و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت الفت و هم ببرکت میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت
او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت افتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی دلهای ایشان را و در زبور حق تعالی
خطاب با حقیقت جامعه محمد فرموده فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ذا بارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان
بهاءک و حمدک الغالب و ارکب کلمة الحق فان ناموسک و شرائعک مقرونة والامم یجترون حجتک و منقولست که داود
بخدا نالید و گفت بار خدایا جاعل السنة یعنی محمد را برانگیزان تا محمد مردم را دانا گرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل
خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی و بفرما امت خود را که هر کس که از ایشان
ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول بعیسی مریم بدانکه اگر نه محمد بودی من ادم را و بهشت و دوزخ را

نیافریدمی

نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم او مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت
و ساکن شد و اما اخبار درین معنی بسیار است از انجه یکی خبر سیف بن ذی یزن است که از ملوک حبشه و یمن بوده اورده اند
که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعداء خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از انکه از حیطه تصرف او بیرون رفته بود
باز در قبضه اقتدار او در آمد روساء و وفود عرب به تهنیت او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن امیه
عبد شمس و عبد الله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و باو ملاقات نمودند و از وی
تعظیم و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشانرا در محل مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور بجهت ایشان تعیین نمود و بعد از
یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت باوی گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگاه داری
و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن گمان من اینست که معدن آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن
سیف گفت من در کتب صدقات و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیوة و فخر ممات است عرب را
عامه و قوم را کافه و ترا خاصه عبد المطلب گفت ای ملک بتحقیق که من باز میگردم بچیزی که هیچ واقد بآن خبر بان نگشته و اگر نه
هیبت ملک بودی التماس مینمودم که آن سر مرا زیاده گرداند و ازین روشن تر بگوید که سیف گفت اذا ولد بتهامة علام به علامة
کانت له الامامة و لکم بها الرعایة الی یوم القیمة و قد جاء حسنه اسمه محمد و بین کتفیه شانه یموت ابوه و امه و بکله جده و عمه و
روایتی انکه گفت پیغمبر دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بوده و هنگام ولادت او این زمان است
یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر وی بمیرد و جد و عم وی را کفالت نماید خداوند تعالی وی را اشکارا برانگیزاند و او را از میان
انصار و معاونان پیدا گرداند تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز گرداند و دشمنان خود را ذلیل و مقهور گرداند و
در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را نیست گرداند و لات و عزی و سایر
بتان شکسته شوند قول او فضل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از ان جوید عبد المطلب
گفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت عمرت برومند باد هیچ کس تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشن
تر ازین بگوید سیف گفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والایات والکتب انک بجده یا عبد المطلب غیر کذب عبد المطلب
چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثناء حق تعالی بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود را بردار که
که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی عبد المطلب
گفت اری ای ملک مرا پسری بود که بآن امیدوار بودم و دختری کریمه از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی در آوردم امنه
بنت وهب پسری ازو متولد شد او را محمد و احمد نام کردند میان هر دو شانه وی نشانه است و هر چه گفتی در وی مشاهده
کردم پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم وی بکفالت وی قیام مینمائیم سیف گفت والله که انکه من میگویم او است
زینهار که از دشمنان وی که با تو اند زینهار پنهان داری مبادا که و از یهود بر وی بر حذر باشی اگر چه خداوند تعالی دشمنانرا
بر وی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را باید ازین گروه پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود بر انکه با وی عداوت
ورزند و البته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که من میدانم پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آینه

با تمام لشکر خود از سوار و پیاده بسوی او سیر مینمودم و یثرب را دار الملک خویش میساختم چه در کتب آباء خویش یافته‌ام که اهل
آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت
و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم و عرب را پیروی او میگردانیدم و اگر زنده مانم چنین
خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز گرد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی از اشراف که همراه عبد المطلب بود
دویست شتر و بروایتی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و دو حله
از برد یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را هم چندانکه بهمهٔ آنها داده بود بداد و گفت ما را از احوال محمد گاه گاه خبردار میگردان
پس وداع نمودند و بمکه باز گشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غیظ و خشم و حسد بر انعام ملک از قفا مشاهده مینمود
میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک بمن نموده مبرید پس اگرچه جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال دارد و لیکن باید
که غیظ برید بر آن دولت و سعادت و عز و شرف که بشارت داده بآن و گفته که مرا و ذریه مرا بعد از من خواهد بود و تا قیام
قیامت و می پرسیدند که کدامست جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه میگویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت
بمکه سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت آورده اند که آنحضرت
در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از انصار از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند
پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی
فرمود من محمدم ابن عبد الله بن عبد المطلب نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود
الله ربها اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و
مثل همان سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچ کس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مرا
در شک اندازی به پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر
آخر الزمانست و مرویست که چیزی از اخبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت گفت ای گروه زنان
بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت
هر زنی که از شما که تواند در عقد و نکاح او در آمدن باید که دولت را غنیمت شمرید خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را
در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با وجود آن سرور بحدت کثرة
و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نضر بن الربیعه که یکی از ملوک یمن بود بعد از تتابعه و گویند بانی سمرقند بود
و حیره بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید همه کاهنان را و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود
از ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا نداند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند تو اگر کسی چنین
میخواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود
پس نضر دو کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید نضر با وی گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی و
تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده رایت جمجمة خرجت من ظلمت فوقعت بارض تهلمة فاکملت منها

کل ذات

کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر
چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست است خواب من این بود اکنون تعبیرش بکن سطیح گفت احلف
بما بین الحرتین من حبش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی حرش یعنی سوگند میخورم که بخدای هر خمیده و گزنده
در میان دو سنگستان مدینه یا یمن است که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا
که حرش است و این دو موضع بر دو جانب ملک یمن پس ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من
بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو شصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد سلطنت یمن در زمان اهل
حبشه دایم بماند گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کند بعد از آن سیف بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نضر
گفت ملک برو و بر نسل او باقی خواهد ماند یا نی گفت بلکه منقطع شود از نسل وی که بستاند سطیح گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی
یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید از خدای بزرگ نضر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک
بن النضر ملک برو و بر قوم او مسلم بود تا آخر دهر نضر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن
روز اولین و آخرین محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسران بدبخت گردند نضر گفت آیا این سخن که می
گویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق انما انبأتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بسیاهی
در حین غروب بر افق ظاهر میشود و بروشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب
پادشاه را موافق تعبیر سطیح کرد و گفت و گفت بعد از سیف ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و عدل و ملک برو و بر قوم او
قرار گردد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم یجزی فیه الولدة و یجمع الناس للمیقات اما اخبار
جن از ظهور آن سرور متعدده واقع شده یکی قصه ابو عامر راهب است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام تا از کاهن آنجا خبری
از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی ماه تاب بود بر شتر خود بخواب رفتم چون بیدار شدم در بیابان میگردیدم و بر خود
بترسیدم آتشی چند از دور مینمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت با دمی ندارند خود را بآن آتش گرم میکنند
و با یکدیگر باواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخواست و شترم بایستاد و میلرزید خود را از شتر نینداختم آن جماعت از نظر
من غایب شدند باواز بلند گفتم پناه میجویم بزمین این جمع پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند
صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجایی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا خبری از
اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آن گشتم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و
کنه آن مرا خبردار کند همه اشارت بیکی کردند و گفتند بدانا رسیدی پس رو باو آوردم و مقصود خود را از او سوال کردم
گفت ترا بچه کنیت خوانند گفتم با بو عامر گفت آری ابو عامر شاد گردانم و چشمت را روشن گردانم بفرمان برداری فراگیر علمی را
که هیچ شک در آن نباشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازنده بیابان خراب بی آب بباران ریزان از سحاب که شتران سریع السیر
باریک میان را برانند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهد که بهترین ناصحان و امیران باشد و هر آینه که فرود آید از
آسمان کلامی که مردم را به نیکویی فرماید و مهار انقیاد در بینی گردن کشان کج خلق نماید و افسانه گوی را خاموش سازد

نضر من

ای ابو عامر بدرستیکه خدای تعالی را بغضب آورده است مداومت مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیکست
که بخوانند و برانگیزد شکننده اکاسره و قیاصره را ابو عامر گوید آیا این کس که او را بخوانند پادشاه باشد گفت کلا بل
نبی شراف کریم واف موطاء الاکناف من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگویی گفت
آری و در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد گفت امی باشد و دین حنیف آسان در میان
آرد و هر کس که بیرون او کند سعادت یابد و این امور که با تو میگویم ای ابو عامر گوش من از ملئکه کرام شنیده این بگفت
و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب در آن منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و هم از آنجا باز گشتم و اما از
جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که گفت روزی در حجره در خواب بودم واقعه هولناک
دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد کاهنان قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید
ما را که متغیر الحال آمده آیا مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درخت نوری از صلب من بیرون آمد و سر او بر آسمان و
اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با وی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند
و ساعة بساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهاء آن زده بودند و
قومی دیگر هم میخواستند از قریش که او را قطع کنند و چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر
از و ندیدم ایشان منع میکرد و چشم ایشان را میکند و ایشان را در هم میکشت دست خود را دراز کردم که شعله
از آن نور فرا گیرم و گفتم ازین نور آیا نصیب من خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست در آن زده اند بیدار
شدم ترسان عبد المطلب گوید که روی کاهنه را دیدم که متغیر شده پس گفت اگر این خواب که میگویی راست باشد تعبیر
آن اینست که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و همه مردم مطیع و منقاد وی گردند و مرویست
که عمرو بن مره جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیل جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم
شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن بنمود از آن
نور آواز شخصی شنیدم که میگفت که انقشعت الظلم و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء آنگاه آن نور اضائتی و درخشیدنی
کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و در آن نور گوینده میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم و
از ترس با یاران خود گفتم امری غریب در میان شما واقع خواهد شد و ایشان را از واقعه خود خبردار گردانید و چون ببلاد
خویش مراجعت کردیم پس از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوت نبوة میکند پدر من
سادن به بتخانه جهینه بود رفتم با نجا و بت را شکستم پس ساختگی خود کردم و بملازمت وی شتافتم و خواب خود را بر وی
عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد و میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم بحقن دماء و صله ارحام و بپرستید خدای
تعالی را و تبرک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر او را بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست و
ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله
ایمان آورده بهر چه تو آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوار است بر بسیاری از اقوام بعد از آن بیتی چند که در حین

شنیدن

شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بر وی عرض کردم و آن ابیات اینست **شعر** شهدت بان الله حق و انني الالهة ۞ الاحجار اول تارک
و شمرت عن ساقي الازار ۞ مهاجرا و اجوب الیک الوعث بعد الدکادک ۞ لاصبحت خیر الناس نفسا و والدا ۞ رسول ملئک الناس
فوق الحبایک ۞ حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مره **فضیلت ششم ذکر معجزات** آنکه او را معجزات باهرات و کرامات ظاهرات
مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند که مصطفی صلی الله علیه و سلم را معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند و اگر نوح را کشتی
کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت ۞
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ۞ و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته که در آن روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت
میفرمود گفت بمن معجزه نمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه و سلم غدیری آب بود که در گرد آن سنگها چیده بودند
فرمودند برو بنزد آن سنگ و بگو که محمد ترا میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری
شد و آمد در مقابل رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و معلوم است که رفتن آن سنگ بر روی آب عجب است از رفتن چوب
بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل الله گردانید که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم این مرتبه کرامت
کردند روایتی آنکه دست آنحضرت بدان رسیده که آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود و
بعد از طعام خادم را فرمود وسخ بیاوردند و در تنوری که آتش در آن افروخته بودند بینداختند و بعد از آن بیرون آوردند و آتش
در آن هیچ نوعی تاثیر نکرده بود جز اینکه او را از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردا قیامت آتش دوزخ را این
خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کسی را که او بگوید بسوز و هر که وی نخواهد مسوز و اگر موسی علیه السلام روان شدن
آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم روان شدن آب از انگشتان مبارک ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته
از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از بی آبی و تشنگی شکایت به نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود به بینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب بنظر حضرت صلی الله
علیه و سلم آوردند ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس میان
انگشتان آن سرور منفجر شد چنانچه از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارک و البرکة من الله و روایتی آنکه بلال را
فرمود تا این ندا کرد و همه مردم سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید گفت هزار
و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار میبودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از گوشت و پوست اعجب است
از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره هما ناقه عشرا بیرون آورد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم را این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از ثمره
آن تناول کردند پس هر کس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد و هر که
مقرر بود که کافر بود در دهن آن سنگ میشد و دیگر آنکه ناقه صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مکرر
در سخن آمده از آن جمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت صلعم در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت
یا رسول صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی

رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحبان شتر فرستاد که شتر را من بخش امر دمنت داشته بخضرت بکشید و ان سروران شتر را کذار
کذاشت و اکر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند مبنا به که یکماه راه با مداد و یکماه راه شبانکاه بخت او امی برد چنانچه
فرمود عذو با شهرو رواحها شهر انحضرت را باد باهی چون براق ارزانی داشتند که بعضی از شب او ما از هفت اسمان کذرانید
و باز آورد و اکر عیسی را علی احیا، موتی دابرا و که ابرص را عطا فرمود برای پیغمبر صلعم بز غاله مسموم زنده ساختند تا با او
کفت لا تاکل منی فانی مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و بازن وی کفتند که وی برصی بر پهلوی
خود دارد زن را از وی کراهیت آمد و کفت با وی زفاف نمیکنم معاذ بنزد طبیب حاذق آمد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و صورت حال را بعرض انحضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت جوبی در دست داشت و بان جوب او محل
مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد و کوید زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و عکه روغن و مقداری قروت برسم
هدیه برای انحضرت آورده بود و با او دختری بود که نابینا زاییده بود و التماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک
چشمان وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه ازان سرور بسیار واقع شده چنانکه بعد ازین در محل
معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما او رده اند هزار و جمعی کفته اند که سه هزار معجزه از انحضرت ظهور آمده
و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوة در ضمن وقایع سنن ولادت و بعثت و هجرت بتحریر پیوسته و اکنون بعضی
دیکر از معجزات و اضحات ان سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **معجزه اول**
اول که اعظم معجزات است قرانست چون براهل زمان موسی علیه الصلوة و السلام سحر غالب بود معجزه او را ایشان را از ان
جنس مثل شکافته شدن دریا و خون کشتن آب قبطیان را و انقلاب عصا بحیّه و غیر آن و براهل زمان عیسی علیه السلام
طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود مثل احیا موتی و ابرای اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
چون فصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد بغایت فصاحت
و نهایت بلاغت و کمال جزالة لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل ممثل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار
امم سابقه و سیر انبیاء و رسل محتوی بر اخبار از اختصار مستقبله و امور آینده بروجه صدق و صواب متضمن غرایب
حکم و بدایع کلم که بالکلام همچلس اصلا و قطعا از وی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف
و تناقض و قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از حجت این امور چون این ندا در داده اند که فاتوا بسورة من مثله
و با وجود که قریش معدن فصاحت و بلاغت و در کلام معاندت بودند و قران از جنس کلام ایشان بود سپر معارضه
بنهاد اختند و عدول ننمودند از معارضه بمحاربه و قتال و راضی کشتند بسبی ذریّة و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه
ظاهر شد و بعضی که بی حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سور قصار از قران در آمدند و فضیحت کشتند مانند مسیلمه
کذاب که بعضی از تراکیب عوهه و کلمات مزخرفه او در آخر باب دوم ثبت افتاد و کویند سوره فیل را باین کلمات معارضه
کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب و ثیل و خرطوم طویل و آن ذلک من خلق ربنا القلیل و بان سبب اضحوکه که
فصحاء و بلغاء کشت **معجزه دیکر** دیکر شکافته شدن ماهست بدو نیمه چنانچه بصحت پیوسته از امیر المومنین و امام المتقین

ویعسوب

ویعسوب الدین امیر علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلواة و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و
حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که کفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند و
کفتند اکر در دعوی نبوت صادقی ماه را دو اسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اکر چنین کنم ایمان می آرید کفتند آری پس انسرور
صلعم دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و روایتی انکه با انکشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه دو نیمه شد
یعنی در پس کوه مخفی کشت و نیمی در اسمان ماند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم ندا میکرد کواه باش فلان و ای فلان اشهد و روایتی
انکه نصفی بر کوه قعیقان و نصفی بر کوه بو قبیس بنمود و روایتی ماه بدو نیمه شد چنانچه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند
پس کفتند محمد ما را سحر کرد نتوانند که همه مردم را سحر کنند از مسافران پرسیدند که کرا ایشان این امر دیده اند بدانید که محمد صلعم
صادق است و الا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند کفتند در فلان شب دیده ایم
که ماه دو نیمه قریش کفتند که محمد بر ما سحر کرده است این آیه نازل شد اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا ایة
یعرضوا و یقولوا سحر مستمر **معجزه انکه** انکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اوردند فرمود ای کودک من کیستم ان طفل کفت رسول خدا حضرت فرمود راست کفتی بارک الله
فیک و بعد ازان سخن نکرد تا اوان تکلم و او را مبارک یمامه کفتند **معجزه دیکر** انکه ام سلمه و عبد الله ابن عباس و ابو سعید
خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی میکذشت ناکاه او را شخصی را شنید
که میکفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد و کسی ندید بعد ازان تنک حیاط فرمود آهویی دید که بکوشه خیمه
بسته آن آهو بزبان فصیح کفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت بنزد او رفت و کفت حاجتی داری کفت آری در بن
کوه دو بچه دارم مرا بکشای تا بروم آنها را شیر دهم و بنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو کفت خداوند تعالی مرا عذابی
کند مثل عذابی اشارا کر باز نیایم آن سرور آهو را بکشاد رفت و بچکان خود را شیر داد و باز کشت حضرت او را در بند
کرد و بنزد صاحبش رفت و ازوی درخواست که این آهو را ازاد کن آن مرد آهو را بکذاشت آهو بمید وید و میکفت
لا اله الا الله و انک رسول الله **معجزه دیکر** انکه از ابن عباس و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد
روزی سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود کرداند در اثنا راه کذر
او بر جمعی افتاد پرسید که این کروه را چه میشود که اجتماع نموده اند کفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند
مردم بروی جمع کشته اند صیاد خود را در میان انجماعت بکنجانید و با حضرت کفت یا محمد بلات و عزی سوکند که ایمان بتو
نمی آرم تا وقتی که این سوسمار ایمان بتو آرد و آن سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت سوسمار راه کریز پیش کرفت
حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز کشت پس فرمود ای ضب سوسمار بزبان فصیح عربی که حاضران تمام فهم کردند
کفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار کفت آن خدایی که در اسمان است عرش او و در زمین
سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود محمد
من کیستم سوسمار کفت تو رسول پروردکار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی فلاح و رستکاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار کردد

بکشاد و

هرگه تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر بمن طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و در بین گواهی موی بشره و سر و علانیه من یا من موافق اند بخدا سوگند یا
رسول بهتر تو آمده ام و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود
دوستر میدارم رسول صلعم فرمود الحمد لله الذی هداک لما و روایتی انکه سوسمار بعد از اقرار برسالت سید المرسلین این شعر را
بخواند بیت الا یا رسول الله انک صادقا ۞ فبورکت مهدیا و بورکت هادیا ۞ شرعت لنا دین الحنیفه بعد ما ۞ عبدنا کالمثال
الحمیر الطواغیا ۞ فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک داعیا ۞ ایت ببرهان من الله واضح ۞ فاصبحت فینا
صادق القول راعیا ۞ فبورکت فی الاحوال حیا و میتا ۞ و بورکت مولودا و بورکت ناشیا ۞ بعد ازان حضرت بیاران
التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنند **معجزه دیگر** دیگر انکه عقیل بن ابی رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه از انحضرت چند معجزه دیدم یکی انکه تشنه شدم و اب بامن نبود
بنزدیکی رفتم و گفتم یا رسول الله عطشی بر من غلبه کرده فرمود بروبان کوه و بکوی مرا اب ده بموجب فرموده عمل نمودم
آن کوه متکلم شد و گفت یا پیغمبر صلعم بکوی ازان بازگه معلوم کردم که حق تعالی فرموده و اتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة جندان کریستم از ترس که آب در اجزای من نماند و یم انکه دران راه آن سرور صلعم خواست که قضای حاجت
کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بان مستور سازد و دران صحرا سه درخت متفرق بود حضرت بان درختها خطاب فرمود
که استر و نی ان درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در انجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیوم انکه بموضعی رسیدم که شتری
دران موضع زانو زده بود و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید بر جست و بنزدوی آمد و تضرع و زاری اغاز کرد چنانچه فرزند
با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله عیش از انکه نماز خفتن بگذارند خوب
میکنند و من میترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و ازان امر نهی فرمود **معجزه دیگر**
انکه آهویی از گرگ میگریخت و گرگ از عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ در خارج
حرم ایستاده بود ابو سفین بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند گرگ گفت تعجب میکنید
ازاین امر و حالا که امر شما از کار ما بهر دو عجب است بزرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوة میکند و شما و برا اجابت نمی
کنید و با و نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ کوشی مثل وصف وی نشنیده ابو سفیان و مخرمة
را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام بافتند **معجزه دیگر**
انکه سعد بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلعم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان رضی الله عنهم
و بروایتی علی مرتضی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم حرا در حرکت و لرزه آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستیکه
بر تو نیست جز پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی **معجزه دیگر** دیگر انکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلعم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت
و در کف مبارک خود در آورد ان سنگ ریزه ها تسبیح گفتند چنانچه ناله انها بگوش من بر مثل اواز زنبور عسل میرسید انگاه

انهارا از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد ازان برداشت و در کف ابو بکر آورد بهمان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و
عثمان آورد بهمان منوال تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنیفه است در تمهید خویش آورده که علی مرتضی نیز با آن
حضرت بود در کف او در زند و تسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله و الحمد لله و با ابو ذر غفاری فرمود تو بردار ابو ذر بر داشت
و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند و ابو ذر ازان سرور پرسید که چه شد انهارا در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکنند
فرمود ای ابو ذر تو منجواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی انکه بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند اعرابی آمد نزد
رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه منخواهی
گفت این درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا صلعم ترا میخواند
دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیکجانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین
برکند و برفتار آمد تا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد ازان
ان سرور صلعم درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت **معجزه** انکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که مردی بنزد رسول الله
آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبری حضرت صلعم فرمود اگر این شاخ خرما را از زین نخل بر نجوانم و بیاید گواهی میدهی بر رسالت من
گفت آری پس انحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و بر مجست تا بنزدوی رسید انگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود
معجزه دیگر انکه مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلعم شبی تاریک بر شتر سوار بود و سیر میفرمود در خت سدره رسید خواست الوذ
آن سدره در و پنهان شد تا حضرت ازمیان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان متفرج باقی ماند تا کنون و معروف بسدرة النبی است
و هیچ کس تعرض بکسر و قطع ان نمیکنند **معجزه دیگر** انکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در حفر خندق
با رسول الله صلعم کار میکردم که روزی اثر رجوع در بشره مبارک به رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و بزغاله فربه در خانه داشتم
اهدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در سیاخ زد ساخت و خمیر کرد تا نان بزد و من آن گوسفند را کشتم و برای انحضرت در دیگ کردم
و آخر روز که وی از کار خندق باز میگشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفس قدم رنجه فرمایی از من
پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ از بار فرو نگیرد و نان از
تنور بیرون نیارد تا ما بیائیم انگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابر اصنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدیم و با زوجه خویش گفتم وای بر تو
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او داناتر اند
و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آئید و لیکن ازدحام منمائید و در آمد و بر سر خمیر و دیگ و آب دهن مبارک در هر یک
انداخت و دعای برکت در آن خواند و چون نان در تنور پسم و پخته شد تا از تنور بیرون می آورد در کاسه میشکست و گوشت
واش بران میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از سر دیگ و تنور میرفت میفرمود تا سر دیگ
و تنور را می پوشیدم تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از ان واش سیر ساخت و چون بر سر دیگ و تنور امدم
جنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایهای خود نیز فرستید که در ین ایام مردم در قحط و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم و
بهمسایها میفرستادیم و چون آن سرور از خانه ما بیرون رفت طعام نیز تمام شد **معجزه دیگر** انکه هم جابر بن عبد الله انصاری

روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند
و مطالبه و تشدد مینمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمائید و دست
از من بدارید قبول نکردند و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و استعانت نمودم و از قرض خواهان من التماس فرمود که
آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهای باغ خود را هر صنفی
علاحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلعم
بر گرد یک کودک خرما سه بار بگشت و بر آن کودک بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کودک خرما بر ایشان کیل میکرد
تا مجموع دین پدرم مؤدی گشت و کودکهای دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان مینمود که از آن کودک خرما کم
نشده بود و روایتی آنکه از آن یک کود سیزده وسق خرما باقی ماند **معجزه دیگر** آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارک خود بر ظهر گوسفندی که فحلی بوی نرسیده بود رسانید و پر شیر شد و از و شیر بدوشید و خود آشامید و ابوبکر صدیق
را بیاشامانید **معجزه** آنکه ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم و خرمائی
چند بردم و گفتم یا رسول الله دعاء برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود
و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر گاه که خرما میخواهی دست در مزود خود کن و از آن بیرون می آور و او را نشر مکن بخدای
سوگند که تا حضرت زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن سرور صلعم در زمان ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و عثمان رضی الله عنهم از آن میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان خانه مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابوهریره
در آن باب گفت الناس هم ولی فی الیوم همان هم الجراب و قتل الشیخ عثمان **معجزه** آنکه عمر ابن الخطاب رضی الله
عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نهر
کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زواد شما باقی مانده بیارید نطعها را بسط کردند و بقیه از زوادهای خود را در آنجا
ریختند و دعاء برکت در آن خواند و چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه در مزودهای خود ریختند **معجزه دیگر**
آنکه ابوهریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من گردن خود را
نیز میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که قوم برخواستند و در کاسه ثرید نماند مگر اندکی که در نواحی آن بدست مبارک
جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان از آن
خوردم که سیر شدم **معجزه دیگر** آنکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و
حال مرا دانست فرمود بخانه درای در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح
ایشان را سیر گردانید و بقیه ماند که بمن داد چندان از آن آشامیدم که شیر را در بدن هیچ مسلک نماند آنگاه
خود آشامید **معجزه دیگر** آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هشتاد کس را
از قرص جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر آب گردانید و آن نانها همچنان باقی ماند **معجزه دیگر**
آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمایی چهار صد شتر سوار را زواده ترتیب

مزود طغرجی

کرد

کرد و از آن خرمایی اندک باقی بود چنانکه گوئیا یک خرما از آن کم نشده بود **معجزه** آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت
فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید کرد و چنان شد **معجزه** آنکه
از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و وی دعوی
اسلام مینمود حضرت فرمود که بدرستیکه وی از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از ما جنگ میکرد
و با دشمنان دین مقاتله عظیم مینمود و بهر کس که حمله می برد و شمشیر خود باو میرسانید یا میکشت یا مجروح میساخت و
اصحاب میگفتند این کاری که امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه وی اهل دوزخ است یاران
تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال وی را باز دانم دیدم که تیر از ترکش خویش بیرون آورد و خود را
به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت صلعم رسید فرمود الله اکبر اشهد
انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردمان این ندا کرد که در بهشت نرود
الا نفس مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر **معجزه دیگر** آنکه از ابوموسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت
در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور صلعم با من گفت درش بگشای
و او را بشارت ده به بهشت آمدم که درش بگشایم ابوبکر بود در را بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت و بعد از لحظه دیگری
آمد و در میزد حضرت فرمود درش بگشای و وی را بشارت ده به بهشت آمدم و دیدم عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم
وی را به بهشت بعد از آن دیگری آمد و در زد آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت ده وی را
به بهشت و بر بلایی که بروی خواهد رسید آمدم دیدم که عثمان بود درش بگشودم و بشارت دادم او را به بهشت و به بلایی
که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت بقتل عثمان بود **معجزه دیگر** آنکه از ابوهریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گوئیا سپرها
باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند **معجزه دیگر** آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در طواف خانه کعبه با بوسفین رسید فرمود ای ابوسفین میان تو و هند سخنان و چنان و چنین واقع شد ابوسفین
با خود گفت هند سر مرا فاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفین رفت
و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ خبر از آن ندارد و سر تو فاش نکرده ابوسفین گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر
و سر من واقف گشتی **معجزه دیگر** آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد بزنی که
داعیه خطبه وی داشت به بینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید فرمود بتحقیق که خالی دیده بر روی وی که
گیسوی تو از رشک آن بلرزید منصف گشتم و گفتم یا رسول الله که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد **معجزه دیگر** آنکه ابونوفل
روایت کند که چون حجاج عبد الله ابن الزبیر را بقتل آورد سر او را بنزد مادر او اسماء بنت ابوبکر فرستاد اسماء حجاج را
پیغام داد که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در قبیله ثقیف کذاب جبیری یعنی خون ریزی پیدا
خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردم و اما جبیری را گمان نمی برم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبیده است

بهشت

معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد انصاری روایت کند که زنی بود ویرا ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی نوبتی حضرت بغزوه از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری
میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند فرمود
که در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان تعجیل آزادی
داشتند و در زمان خلافت عمر قصد قتل وی کردند او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید که گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را بیدا ساخته آوردند
و از دار آویختند معجزه دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود
هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم بنام قبیله ایشان بنی فلان اند
علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزه انس بن مالک روایت کند که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن
قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود آن روز در خانه خود اختیار کرد و بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیامد حضرت
از حال وی تفحص نمود و گفت آیا ثابت خسته است که نمی نماید سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
او همسایه من است و مرا خستگی او معلوم نیست بخانه آمد ثابت تا از وی خبری معلوم کند دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش
انداخته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود بالای آواز رسول صلعم برداشته ام و عمل من
حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت صلعم رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش
سعیدا و تقبل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بصحت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه
دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه شما زود باشد که فتح مصر
کنید و آن زمین است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل اینجا نیکویی بجا آرید که ایشان را با شما
عهدی و قرابتی هست و آن سخن از حضرت اشارت است با آنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قطیه اند و چون
به بینی ای ابو ذر که دو مرد با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو و ابو ذر گوید عبد الرحمن
بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه او حضرت گفته بود
از آنجا بیرون رفتم معجزه دیگر دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ام حرام
بنت ملحان که زن عباده بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آنحضرت بود روزی
بخانه او آمد و آن زن برای او ترتیب طعامی کرد و مهمانی بجا آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار
شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چه بود فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه دریا و در
کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام پرسید که یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت
فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام پرسید از سبب خنده او همان جواب داد

که اول

که اول فرموده بود ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اوئی و همچنان شد که حضرت فرموده بود
در زمان حکومت خلافت معاویه چون لشکر بغزوه رومیان میرفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند
ام حرام بر شتر سوار شد از شتر بیفتاد و هلاک شد و او را در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه
روایت کند که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و سیماء دختر بقبیله
از قبیله ازد در حالتی که بر اشتری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله
اگر من بحیره در آیم و این زن باین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق
خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که بما باز خورد سیماء دختر بقبیله بود
بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
این زن بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله ابن عمرو و محمد بن بشر و محمد بن مسلمه گواهی دادند و خالد سیما را
بمن داد برادر سیما عبد المسیح از عقب خواهر آمد و او را از من بهزار درم بخرید معجزه آنکه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون سوره تبت در شان ابو لهب نازل شد زن او ام جمیل بنت حرب خواهر ابو سفین آمد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایذا کند
و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد
زبانست چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزایی گوید فرمود ای ابو بکر مرا نخواهد دید ام
جمیل آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت او هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت
ابو بکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید معجزه دیگر
آنکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلوده میسازد یعنی
نماز میگذارد و سجده میکند گفتند آری بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این امر بجای می آورد پای خود را بر گردن او
نهم و روی او را در خاک بمالم پس بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میگذارد خواست که پای پلید خود را بر گردن
مطهر آن سرور نهد بیک ناگاه دیدند او را که بزنی خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقی مینماید از وی پرسیدند
که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند هولی عظیم
بر من کار کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب فرمود که اگر بمن نزدیکتر میشد ملایکه اعضای او را یکیک می ربودند معجزه
دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس
فرمود کلاغی آمد و یک پای موزه را در ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت آن صورت را ملاحظه کرد فرمود من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلا ابلیس خفیه حتی ینقضها معجزه دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت
در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان ظفری رسید چنانچه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست نهاده
بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی و صبر کنی بهشت ترا باشد و
اگر خواهی چشمت را باز بجای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی ترا شفا دهد گفت یا رسول الله صلعم بخدا سوگند که بهشت جزاء جزیل و عطا

کلاغ قوزغون

بغایت جلیل است ولیکن من مردی ام مبتلا بدوستی زنان میترسم که چون مرا به بینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز جای
خود بگذار و برای من از خداوند تعالی طلب بهشت کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب دهن اطهر خود بران انداخت و
بموضعش گذارد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و درد نکرد تا زمان وفات و از حق تعالی جل جلاله بهشت را
نیز از برای وی بخواست و گویند پسر قتاده بن عمرو بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت انا ابن
الذی سالت علی الخد عینه فردت بکف المصطفی احسن الرد فعادت کما کانت لاحسن حالها فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید
عمر بن عبد العزی گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون انگاه گفت تلک المکارم لا عقبان من لبن شیئا فعاد ابوالا
معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله
بدرستیکه ویرا نوعی از جنون هست که در وقت طعام ویرا میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه
اما مالید و مر او را دعا کرد مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد
و آن کودک شفا یافت معجزه دیگر آنکه مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت
ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو آنرا می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی
ابا طالب ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستیکه پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت
تو مینماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش نمایی هر آینه که اطاعت تو کند معجزه دیگر آنکه یزید بن
ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت اثر زخمیست که در روز خیبر
بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم بآن حال و آب دهن مبارک سه نوبت بران انداخت
فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرد معجزه دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمر بن اخطب که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب بنزد وی بردم و دران قدح یکموی بود آنرا برداشتم و قدح
را بحضرت صلعم دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا ویرا تازه و جمیل دار وی گوید که عمرو بن خطاب را در سن نود و چهار سالگی دیدم
و در لحیه وی یک موی سفید نبود والله اعلم فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل سید عالم اواخر و اوایل
صلی الله علیه وسلم و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق از آن سرور است اما
بیان صفات صوری وی که از کیفیت و شکل و هیات و اعضاء جوارح است اصحاب حدیث و ارباب سیر و خبر در کتب معتبره
چنین آورده اند که خلق آنحضرت معتدل بود و تمام اعضاء و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی و قدم مبارک ربعه
بودند دراز و کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت بیک سر و گردن از و بلندتر نمودی و در هر مجلس که بنشستی از
اهل آن مجلس بزرگتر بودی سر آن سرور اما سر بزرگ نبود موی دلخویش سیاه اما جعد بغایط وسیط بی نهایت بود گیسوی
مشک بویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمه گوش و گاهی بسر دوش میرسید و احیانا چهار گیسوی بافته میگذاشت
جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته مینمود اما بحقیقت پیوسته مینمود میان سیاه سفیدش بغایت سفید
بود و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ مینمود با دام چشم بود و قوة باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی چنان میدید که

در روشنایی

در روشنایی خدین سعدینش از استخوان روی مرتفع نبود بینی آن مبرا از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت و
مر او را نوری بود گردش بر آمده و هر که نه از روی تامل در و نظر کردی می پنداشت که اشم است یعنی استخوان مبارک
انفش بغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود و دهان مژده دهانش گشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق
و اطراف آن تیز و باریک و میان دندانهایش گشاده و در حین تکلم گوئیا نور از آن بیرون می آمد و روی او منور و مدور
بود و چون ماه شب چهاردهم میدرخشید و رنگ رویش بغایت بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید و
نورانی چنانکه گوئیا آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه و گردن ازادش بلند و در غایت صفا چنانکه گوئیا گردن آهوی
یا صورتی بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور کاهل را حاصلش جلیل سینه بی کینه اش پهن و شکم و سینه اش هموار و
باهم یکسان و از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده و باقی اجزاء سینه و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی
سینه اش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت نداشت و
یدش طویل و کفش گشاده و نرم تر از حریر ساقهای آنحضرت خالی از دقتی نبود انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ عقب
نیک عاقبتش کم گوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران متصل نبود و پشت پای رهنمایش املس و نرم هیچ نکسر و
شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضاء و جوارح آنحضرت تمام خلقت و مناسبت بود
واصف او میگفت لم ار قبله و بعده مثله ندیدم پیش از و و بعد از و مانند او از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست که گفت
در شب ماه تاب دیدم پیغمبر صلعم را حله سرخ پوشیده در صفحه رخسار با انوار آنسرور صلعم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم
بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن مینمود و از ابو هریره مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم گوئیا آفتاب در جبهه مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس
طالعة و ابن عباس رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا نور او بر نور آفتاب غلبه
میکرد و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غلبه کرد مهر نبوت در میان دو شانه بروایتی بر سر شانه
چپ داشت و آن گوشت پاره بود مقدار مشتی و بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و روایتی آنکه خاتم نبوة مثل تفاحه
و روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و روایتی آنکه برو نوشته بود محمد رسول الله خاتم النبیین و روایتی آنکه بران نوشته
بود توجه فانک منصور لکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت خوشبویی جابر بن سمره رضی الله عنه
گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که گوئیا دست از طبله
عطار بیرون آورده بود قایل حجور رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن مدتی چون دست
من عرق میکرد بوی خوشتر از بوی مشک از آن میشنودم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند
از آن دلو آب آشامید و آب دهن مبارک خود دران انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آن چاه می آمد
از ام سلیمه مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرده و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها اطیب بود و از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر خود را عروس میساخت در تجهیز وی استعانت کرد بآن سرور صلی الله علیه وسلم

نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود را در آن شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا باین
مطیب شود و چون دختر خود را بآن مطیب میساخت اهل مدینه بوی خوش میشنیدند و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند
و انس بن مالک روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک از وی میشنیدند
و میدانستند که حضرت اینجا گذشته والله اعلم اما صفات معنوی آنحضرت که عبارت از خلق وی و مبنی از تجلی نفس کریم او بفضایل
و تحیت اوست و از فضایل او آنکه آنسرور صلعم در کمال خلق بمرتبه رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود و انک
لعلی خلق عظیم علما گفته اند خلق عظیم وی را گفت برای آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام انبیا را
ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفته که اولئک الذین هدی الله آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن مصطفی صلعم را
امر کرده باتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و هر یک از ایشان مخصوص
بودند بخصلت حسنه حضرت نوح بشکر و حضرت ابراهیم بحلم و حضرت موسی باخلاص و حضرت اسمعیل بصدق و عدل و حضرت
یعقوب و حضرت ایوب بصبر و حضرت داود باعتذار و حضرت سلیمان بتواضع و حضرت عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور
بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد و خبر معتبر انما بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق مشعر باین است ابو بکر واسطی رحمة الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه
صدیقه رضه پرسیدند که خلق حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چگونه بود در جواب او گفت که خلق او قرآن بود یعنی باوامر
و نواهی و آداب و اخلاق که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق او بمرتبه بود که هرگز هیچکس را از زمره
یاران و خدمتکاران را نمی آزرد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت صلعم کردم در سفر و حضر و
هرچه کردم نفرمود که چرا چنین نکردی یعنی اگر در شرایع خدمت قصوری و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد مراد
اینست نه تفریط و افراد در مامورات و منهیات و عایشه صدیقه رضی الله عنه گوید نبود هیچ احدی نیکو خوی تر از رسول
و هیچ کس وی را نخواندی الا که در جواب او گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی وی نیز
ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرة کردی و اگر ذکر طعام و شراب کردندی آنحضرت صلعم نیز با ایشان
موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند او نیز تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بخانه خود در آمد و مردم چند با وی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نبود که
بنشیند و در بیرون خانه بود بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر واقف شد رداء خود را به پیچید و بجانب جوی انداخت
و فرمود بر اینجا بنشین جوی را و را بر داشت و بر روی خود مالید و بپوسید از عایشه صدیقه پرسیدند که رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه خود و در میان اهل خود بچه دستور عمل مینمود در جواب گفت آنحضرت در خانه چنان سلوک میکرد که یکی از احاد
الناس سلوک میکند و بکارهای خود قیام مینمود جاروب میکرد و جامه خود میدوخت و نعلین و صله میکرد و شتر را آب میداد
و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی تناول میکرد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت
و بخانه می آورد از حسین ابن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بخانه

در می آمد

در می آمد بچه نوع عمل مینمود جواب داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی در طاعت و عبادت
خدای تعالی مصروف میساخت و قسمی در نفقه اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهت مهمات خاصه خود میگذاشت در بعضی
از اوقات این قسم باصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم ره بحجره شرف میداد و ایشان را بتحف
اسرار و هدای علوم محفوظ میگردانید تا بوسیله ایشان عوام را از اسرار و علوم محفوظ میشدند و میگفت باید که آنکس که در مجلس من
حاضر است بغایبات برساند و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعة و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن برسانید
بدرستیکه هر کس که برساند بپادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت
دارد و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طالب علم و باخبر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و آداب از وی
کرده بودند و دیگران را دلالت مینمودند بر آن علم و ادب حسین ابن علی رضوان الله علیه گوید پرسیدم از پدر خود که زمانی که بیرون
خانه بودی گفت زبان خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نساختی و کریم
هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را بایشان تفویض نمودی و از مردم خود را خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت
وجه خود را با ایشان طی کردیم و تفقد اصحاب بجا آوردی و از احوال ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از
حق در نگذشتی و بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بود که نیک خواهی او مسلمانان را بیشتر بودی
و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مساوات و معاونت مردم بهتر نمودی امام حسین عم گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ
مجلس برنخواست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خدای تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باو منتهی شدی بنشستی
و یاران را با آن طریق امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانچه گمان بردی که نزد
آنحضرت هیچ کس از وی گرامی تر نیست هر کس که با وحضرت مجالسه و مفاوضت نمودی در مهمی صبر فرمودی تا او ترک مجالست و
مفاوضه نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت او را بر آوردی یا سخنی خوش با وی گفتی میباسطت خلق
او گنجایی تمام مردم داشت و شفقت او بنسبت با مردم بمرتبه بود که گوئیا پدر همه است و همه را جزاء خویش نزد او
برابر بودند مجلس او مجلس شرم و حیا و صبر و امانت بود و آوازها در آن بلند بر داشته نشدی و عیب و فحش و مذمت
کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات و سقطات و زلات اگر از یکی اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه
اخفاء کردندی و یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن اختیار مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع
بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت بمرتبه بود
که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند اثبات التفات باو ننمودند و از دنیا بیرون رفت و زرهی مال او نزد یهودی مرهون
بود سه روز متتابع از نان جو سیر نشد و روایتی آنکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت
یکماه آتش افروخته نمیگشت و بآب و خرما میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شب گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی
و اگر خواستی حق تعالی چندان باو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل بنزد وی آمد و گفت
بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلاء و نقره گردانم و با تو باشد

مجلس

بهر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت انگاه فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من دار له و مال من لا مال له قد یجمعها
من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا
همچو مثل سواریست که در تابستانی گرم بدرختی رسد که او را در ظاهر سایه خوش باشد فرود آید و زمانی در سایه آن درخت
استراحت نماید انگاه سوار شود و روان گردد تواضع آنحضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوهای همنشین خود
نمیگذرانید و هر کس که باو رسیدی اول او سلام کردی و ابتدا مصافحه نمودی و پای خود را در حضور خود نشاندی و اصحاب را
بکنیت ذکر کردی یا حب اسماء خواندی و قطع سخن نکردی و چون کسی بنزد حضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز
بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت النصاری
عیسی ابن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیث دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرمود من قال انا خیر من
یونس بن متی فقد کذب انس ابن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت
یا رسول الله بدرستیکه مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا به بینم و مهم ترا کفایت
کنم و کنیزکی از کنیزکان مدینه دست وی را میگرفت و بهر جا که میخواست می بود و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
تکیه مینمود و بخواب میرفت و دعوة بنده زر خریده را اجابت مینمود و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی
الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و اشکنه بیه نتن دعوت میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخا
و مروت بغایت بود که هرگز هیچ سایلی را از درگاه خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آن حضرت چیزی خواست
چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که
که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند
و سبب اسلام بعضی از صنادید قریش آن بود و با خود اندیشیدند که این عطاء کسی تواند داد که از درویشی اندیشه
نکند و واثق بانکه خداوند تعالی او را در همه حال فرو نگذارد و روزی بدهد و بثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد
و چیزی خواست در جواب فرمود حالا چیزی ندارم ولیکن هر چه میخواهی بخر و بهای او را بمن حواله کن که چون مرا
چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی
و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله
انفق و لا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور صلعم متبسم شد و آثار سرور در بشره وی ظاهر گشت و فرمود
باین طریقه مرا امر کردند و منقولست که نوبتی صد هزار درم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت
کرد و چون برخواست یکدرهم در آنجا نمانده بود و لنعم ما قیل هر چه آمدش بدست بدادی و پیش از آن
وین جود آنکس است کش از فقر عار نیست و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست این بیت لبید را انشا کرد
کاخ لی اما کل شیء سالته فیعطی و اما کل ذنب فیغفر انگاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
و صبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمرتبه بود که هر چند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام نمی آمد

در دست

بلکه در

بلکه در ازاء آن دعاء خیر بتقدیم رسانید از عبد الله ابن اثری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم صابرترین
ایشان و حلیم ترین مردمان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از اصحاب نشسته
بودیم ناگاه دیدم که حضرت بردی نجرانی رداء خود ساخته تشریف داد و از عقب وی اعرابی در آمد و رداء وی را گرفت و چنان بکشید که کتف
آنحضرت بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آن سرور تاثیر کرد حضرت در وی دید و تبسمی فرمود گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی
تا مرا ازین مال که نزد تو است چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفای خلق در وی تاثیر نمیکرد
زیرا که دیده و دل وی ناظر حق بود و بمطالعه جمال حق مینمود بیت انکه جان در روی او خندد چه قند ؛ از ترش رویی خلقش چه
گزند ؛ و انکه جان بوسه دهد بر چشم او ؛ کی خورد غم از فلک و ز خشم او ؛ وفا بر وعده خود لازم می شمرد و هرگز خلف وعده از وی متحقق
نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود و چیزی از بهاء از بهاء آن پیش آن مرد ماند و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین
محل توقف نمای تا تتمه بها را بیارم برفت و فراموش کرد روز سیوم بیادش آمد آن تتمه را سر انجام کرده بهمان موضع شتافت
حضرت فرمود ای جوان ما را در مشقت افکندی بنا بر وعده تو من از آن روز باز درین موضع ایستاده ام و در شجاعت و دلاوری
کس بآنحضرت نرسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس
و از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که گفت در روز جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمدان
بن حصین روایت کند که هر گاه در محاربه بجمعی از اعداء رسیدی اول کسی که بآن جمع دست برد نمودی وی بود و در غزوه حنین
گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته
که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعداء خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان مردم افتاد
آنحضرت شمشیر را حمایل کرده و بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبقت گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه
تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود با یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند مترسید که هیچ باکی نیست و در شان
اسب ابو طلحه فرمود انه لیجر ای واسع الجری و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیا آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیر پیدا شدی
ولیکن بمواجهت با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بودی که متغیر شدی و چون بیرون رفت فرمود
چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید و سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
حیا لا یسأل شیئا الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی گشته که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و
از خوف حق تعالی دایما گریان و طویل الحزن و عظیم الرجا و دایم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفاء و کاتم السر و امین السماء
و الوق و حلیم و ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و قایع بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و اجتهاد کننده
در عبادت و طالب رضاء خداوند تعالی بود و کان صلعم صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا راغبا فی الخیرات
منصفا رقیبا زاهدا فی الشر بین اهله غریبا و کان شریف الهمة لطیف الفتنة جمیل العشرة دلیل الادلة حبیب الفقراء طیب
الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الاولیاء و بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و خوردان را بخود نزدیک کردی از جهت شدت

افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی و اگرچه اندک بودی و بر فقراء مهربانی نمودی و کم گوی و با وقار و هیبت و کم خنده و بسیار
تبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم سخی النفس و اندک تنعم و دیر در خشم شدی و زود باشتی شتافتی
رزین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامت و خلایق را چاره جوی و عفیف النفس و مجتنب از شبهه و حرام و لطیف طبع و بذل
کننده سلام و ذات شریفش مستجمع جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود مثل درشت خوی و عیب جوی
و سنگین دل و فریاد برآرنده و دشنام دهنده و سبکسار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و مناع خیر و مکار و مکثار
و طماع و منان و اکول و کسلان و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و جزع کننده و متطین
و متکبر و متحیر و هماز و غماز و کنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت
صلوات الله و سلامه علیه **فصل پنجم در بیان عادات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بدان وفقنی الله و ایاک که**
طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلعم پیش از نبوة بچه کیفیت عمل میفرمود بعضی بر آنند که عبادة وی فکری بوده و بعضی
بر آنند که ذکری بوده و نیز اختلافست که حضرت بکدام شریعت عمل نموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح
یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع من قبله همه گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور
نبوة قولی آنکه آنچه اشق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضی آیه کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
بطریق ابراهیم خلیل عمل مینموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادة حق تعالی جهد بکمال داشته
و چون بعد از ایمان افضل عبادت نماز است و آن موقوف بر طهارتست انسب آن مینماید که افتتاح عبادة آن سرور
به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون خواستی که بمحلی برای قضاء حاجت معد
بود در آمدی انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی و پای چپ پیش نهادی در می آمدی و فرمودی اللهم انی
اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک اگر در صحرا بودی از
نظر مردم دور شدی چنانچه کسی او را ندیدی و یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بآن مهم
اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی به سنان نیزه که همراه داشتی زمین نرم ساختی تا رشاشه بول باو باز نگردد
و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی استنجا بسنگ و آب نمودی و در حین در آمدن میفرمود تا سنگهای
استنجا و آب معد و مهیا داشتند و در غالب اوقات برای هر نماز وضویی میساخت و احیانا چند نماز بیک وضو
گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی و درین باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نکردی
و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو
غرفه و گاه بسه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیمی باستنشاق صرف نمودی احادیث صحیحه
صریح است درین معنی و روایتی آنکه ضعیف هست که یکنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق بدست راست و استنشاق
بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضاء وضو را سه بار یا دو بار بشستی و همه را مسح کردی یکبار و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر
اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام کردی و در مسح کردن حدیث

صحیح

صحیح وارد نشد و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو
بسم الله و در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اجعلنی من التوابین
و اجعلنی من المطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب
الیک میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفر ذنبی و وسع لی فی داری و بارک فی رزقی و در احادیث ضعیف واقع شده که در شستن
هر اعضاء دعایی خواندی و آب وضوی کس بر دست وی نریختی مگر نادر و در روایت صحیح است که اعضای وضو را بچیزی خشک
نمیکرد و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر ساختند نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو
و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست بر دست چپ میریختی و هر دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را
غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بدیوار بمالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه رو و دستها را بشستی
و آب بر سر ریختی و ساتر جسد مبارکش بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح موزه
کشیدی و مدت مسح در سفر سه شبانه روز و در حضر یکشبانه تعیین نموده و صحیح آنست که ظاهر موزه کشیده بود و در
مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی محقق مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای
مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی شرایط تیمم محقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی هر دو دست
بمالیدی و بصحت رسیده که هر دو نوبت برای تیمم دست را بر زمین زدی و دستها تا بمرفق مسح کرده باشد و رعایت
شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورة باقصی الغایة میفرمود و گاهی در یک جامه نماز میگذارد اما طرفهای
او را از یکدیگر گذرانیده بود بر دوش می انداخت و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه
مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش مینهاد و میگفت اعوذ بالله
العظیم و بوجهک الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان رجیم و روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد بسم الله و الحمد لله اللهم
اغفر لی و ارحمنی و افتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخواستی دستها را تا دوش و گاهی برابر هر دو گوش نشر کردی
و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تلفظ تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر الاحرام
دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر و آنکه دعاء استفتاح خواندی و او بر چند وجه صحیح مرویست اول
وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی رحمة الله اینست دویم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک
و لا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم است رح و وشش روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق آنها از کتب حدیث
باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان رجیم گفتی و فاتحة الکتاب قراءة فرمودی و گاه بسم الله بجهر
گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان
نیز بموافقت حضرت صلعم آمین گفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قراءت دویم میان قراءت و فاتحه
و قراءت سوره و روایتی آنکه میان قراءت و رکوع نیز سکته بغایت لطیف کردی و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی
بمقدار شصت آیه یا صد آیه گاه سوره روم و گاه سوره قاف بخواندی و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که

که بعد از فاتحه اذا زلزلت بخواندی و در سفر گاهی بقرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت
اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دویم خواندی و نماز پیشین را گاهی طویل کردی و گاه در رکعت اول مقدار الم سجده
و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی الذی یا سوره البروج یا والليل یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را
بر مقدار نیمه ظهر گذاردی و گاه ازین بسیکتر بودی و نماز شام را احیانا بطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در رکعت
اول خواندی و گاه حم دخان و گاه سوره والطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی الذی و گاه و تین و گاه
موذتین و گاه قصار مفصل دران نماز خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی و گاه سوره و تین خواندی و
بصحت پیوسته که حضرت سایند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکند و در نماز خفتن سوره بقر میخواند
بسیار در غضب شد و فرمود بدرستیکه بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک
بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت می باشد و روایتی انکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ
سه نوبت منع و زجر کرد و نخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی الذی و والليل امر فرمود و در ثانیه قل یا ایها
الکافرون و در رکعت سیوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی
میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی الذی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میخواند و در غالب اوقات سوره بتمام خواندی
و گاه با و ایل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی و قرائت ترتیب و ترتیل و تجوید فرمود
و وقف بر آخر هر آیه کردی و مدّ صوت نمودی و چون از قرائت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها بر اوردی و بر کو
هفتی و بهر دو کف دست زانوها را بگرفتی و ارنجها را از پهلوی خود دور ساختی و پشت را راست کردی و سر را
برابر پشت بداشتی نه فرو تر نه بلند تر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم و گاه بآن ضم کردی سبحانک اللهم
ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکه و الروح و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم
لک رکعت و بک امنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی و چون سر از رکوع
بر داشتی دستها را بر آوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده و در راست بایستادی و گفتی ربنا لک الحمد و غالبا این رکن را
تطویل فرمودی بمقدار رکوع و ادعیه که در ین رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است و چون بسجده رفتی و دستها
بر داشتی و زانوها را اول بر زمین نهادی پس دستها انگاه پیشانی و بینی و بر هیچ دستار هرگز سجده نکردی و گاه
پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از پهلو
دور ساختی و بر ابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع کشاده داشتی و در سجده فراهم آوردی و در هر
سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یارانرا امر فرمودی و چون سر از سجود بر داشتی مقداری که در سجود مکث کرده
بودی بین السجدتین نشستی و گفت رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خواندکه تفاصیل
انها از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجده دویم برخواستی تا بر زمین نشستی و این نشستن را فقها
جلسه استراحت گویند و در مذهب امام شافعی رح مستحب است و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مسنون نیست و

بر انکه بجهت که بر سن محتاج بنشستن بوده و چون بر رکعت دویم برخواستی و بی توقف بقرائت مشغول شدی و چون برای تشهد
بنشستی پای چپ را فراش کردی و بران نشستی و راست را نصب کردی و دست راست را بر ران راست نهادی و
عقد پنجاه و سه بانگشتان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخواستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقرائت
مشغول شدی و غالبا در رکعت سیوم و چهارم بقراءة فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره مختصر نخواندی و در تشهد
آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی و بر مقعد بر زمین بنشستی و در نماز صبح گاه قنوت میخواندو گاه ترک میکرد
و در نماز ظهر و عصر بسیر میخواندو احیانا مقتدیان را آهسته میشنواند و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمودی و
التفات میفرمود و هو احتلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم و الالتفات فی الصلوة فانها
هلکة فان کان لابد ففی النافلة و انچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگو
چشم نظر بجانب یمین و یسار میکرد نزد محققان محدث بصحت پیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوة در تشهد
میفرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از انحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده و هر یک از ائمه
بنا بر امری روایت اختیار کرده اند و این کتاب گنجایی تحقیق و تفصیل انها ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه
فارغ شدی گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانکه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره
مبارک وی را بدیدندی و از جانب چپ بهمین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و بصحت پیوسته
که در عقب هر نماز گفتی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شئ قدیر اللهم لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده بهست و گاه ترک بعضی از نماز
یا زیادتی بران از سر سهو و بطریق سهو واقع شده و جهت تدارک آن سجده سهو بجا آورده و دو سجده بعد از سلام و قبل از
سلام هر دو نوع از انحضرت صلی الله علیه وسلم مروی گشته و او مختار حنیفه و دویم مختار شافعیه است و نماز تطوع
میگذارد و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد ازان و دو رکعت بعد از
فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر
یازده رکعت و گاه سیزده رکعت میگذارد و دران نماز قرائت و رکوع و سجود بغایت طویل مینمود و گاه سوره بقره
و ال عمران و نساء و مائده و انعام در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز یک آیه اکتفا مینمود و مکرر میخواند آیه
ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل نذر تهجد از انحضرت
فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت نماز بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر و گاه بسر میخواند و اخر ران
قرار یافت و تر را در اول شب و نیمه شب و اخر شب میگذارد اما اکثر در اخر شب بود و اخر ران قرار یافت و میفرمود اجعلوا
اخر صلوتکم باللیل وتر را گاهی هفت و گاهی پنج و گاه یک رکعت میگذارد و روایتی ضعیف است که گاهی سه رکعت یک
سلام میگذارد و بصحت نرسیده که پیغمبر در نماز وتر دعاء قنوت میخواند اما بعضی از یاران را امر فرموده و صحابه بعد از انحضرت

مینخواند و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میکذارد و بعد از اداء و ترسه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس
و در آخر او از بلند میکشید و بروایتی در آخر این زیاده میکرد که رب الملایکة و الروح و نماز چاشت گاهی میکذارد و گاهی ترک
میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده انچه در روایات صحیحه وارد شده اینست و در بعضی از کتب مروی گشته
که گاهی گذارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه میکذارده و میفرمود فاضل ترین نماز مرد انست که در خانه گذارد الا نماز فریضه
و گاهی بغمتی متجدد کشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر مرخدا و مذر اسبحانه و تعالی بجا اوردی و نوبتی مردی نقاشی یعنی
کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر کرد در باب دویم گذشت و چون خبر قتل ابو جهل لعین با انحضرت رسانیدند
سجده شکر بتقدیم رسانید و گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر کرد و علی مرتضی کرم الله
وجهه ذو الثدیه را که از جمله رؤساء خوارج بود در میان کشتکان بدید سجده شکر گذارد و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقدار
معین از قرآن تلاوت میفرمود قراءة مبین مفسر حرفه چون بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات
مینمود و بر آخر آیه وقف میکرد و حرف مدرا تمام میکشید و در اول قراءت استعاذه میفرمود و در جمیع احیان قرآن
خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو و بجز جنابت چیزی مانع انحضرت ببودی از قراءت قرآن و گاه گاه
در قراءت قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه سوره بترجیع خواند و میفرمود
ما اذن الله لشیء ما اذن النبی یتغنی بالقرآن و مراد تغنی است که بی تکلف بود و انچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است
و ختم قرآن در کمتر از سه شبانه روز نمیکرد و قرانرا از دیکران استماع مینمود و آب از جشمان مبارک میریخت و بشهاء
سوره الم سجده و تبارک و سور تهاء که سبحان و سبح و یسبح و سبح دراوایل ان واقعه است میخواند و سجده و تلاوت را ترک
نمیکرد و چون بآیه سجده رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجدت وجهی الذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره
و حوله و قوته و گاه بود که غیر این دعایی دیکر میخواند و مروی نشده که چون سر از ین سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده
یا سلام داده باشد و ایات و سوره و ادعیه و اذکار از انحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها و در صباح و مساء و نزد امور
اتفاقیه عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و بان امر فرموده و آثار الثواب و خواص بیان نموده و این کتاب کنجایی
تفاصیل آنها ندارد و الحق تعالی در عمر مهلتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی دران باب بنوشته شود که عموم مسلمانان بان
منتفع کردند و طریقه پیغمبر صلعم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار فرمود و سنتها را در غالب ترک کردی مگر سنت
صبح و وتر که او را ترک نمیکرد و روایتی هست که دو رکعت نماز بعد از نماز پیشین و بعد از مغرب گذارده و نماز چهار رکعتی
را بیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از انحضرت بصحت نه پیوسته و انچه از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که گفت آن سرور هم قصر و اتمام فرموده اسناد او خالی از ضعفی نیست و الله اعلم و روایتی هست که دو رکعت بعد از
پیشین و بعد از مغرب گذارده و در بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل کشتی دو رکعت نماز
بگذاردی و انچه از ابن عمر رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز سنت در سفر نمیکذارد محمولست بر انکه
وی اطلاع بر گذاردن حضرت نیافته و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد و از هر جانب که رفتی اگرچه بر صوب قبله نبودی در حال

رکوع

رکوع و سجود ایما کردی و در حدیث وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله میکردانید و باقی اجزاء نماز را
بهر طرف که سفر بود مرکب میرفت و میگذارد و مرویست که بکمنیوت بسبب یاران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد و یاران سوار
اقتدا کردند و نماز گذاردند و عادت انحضرت بود که از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میکردی
و چون فرود می آمدند با نماز پیشین جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگذارد و
گاهی عصر را تقدیم مینمود و یا پیشین بجمع میگذارد و در مغرب و عشا بهمین طریق عمل مینمود و اما در وقت نزول و قرار جمع از
انحضرت مروی نشده و روز جمعه را تعظیم مینمود و انواع عبادت دران روز بجای می آورد و تنظیف و تطهیر و تطیب بتقدیم
میرسانید و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف بردی و هیچ حاجبی و خادمی پیش
پیش او نرفتی و چون بمسجد رفتی در امدی حاضران را سلام کردی و چون بمنبر برآمدی دیگر بار سلام کردی و بنشستی پس بلال
شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی برخاستی و خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین
و امر مومنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب در آخرة
و آیتی از قرآن و دعاء مومنین و مومنات بخواندی و میان دو خطبه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی
یا عصایی اعتماد میکردند نه بر شمشیر و نیزه و این پیش از ان بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ بنست
که بر چیزی اعتماد فرمودی و در اثناء خطبه مردمان را بنزدیک شدن بامام و بسکوت در حین قراءت خطبه امر میکرد
و بصحت نرسیده که پیغمبر صلعم پیش از نماز جمعه در مسجد نماز سنت نماز جمعه گذارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه
باز گشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی زیاده بر دو رکعت بنودی فاما فرمود من کان مصلیا بعد الجمعه
فلیصل بعدها اربعا و میفرمود در روز جمعه ساعتی بغایت اندک هست که چون ان ساعت را دریابد هر حاجه که از خداوند تعالی
بخواهد مستجاب کردد قول صحیح انست که آن ساعة مخصوص بزمان رسول الله نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین
ساعت روایات مختلفه از انحضرت بثبوت پیوسته و علماء امت اجازه قولست و در تعیین آن بعضی از ایمه بر انند که ارجح
اقوال بو قولست یکی انکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دویم انکه بعد از نماز عصر است
تا وقت غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیکر میکویند احتمال دارد که ساعه جمعه دایر باشد در ایام جمعات
بران انحضرت تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز جمعه بعد از نماز دیکر
تا غروب آفتاب و تعیین این ساعات از صحیحه واقع شده فاما انچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه
تا دواعی شخص تمام بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعای مشغول شود چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم
و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که در تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله
اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در چند موضع مثل اغزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان نماز خوف گذارده و هر نوبتی بنوعی
تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی و نوبتی بواسطه باران در
بیرون نتوانستی رفت در مسجد گذاردی و بهترین جامهاء که داشت در روز عید پوشیدی و گاه بردی مخطط سبز یا بخطوط سرخ

ساعة که

لبس میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بوده و دیگر طعام نمیخورد
تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز گشتی و قربان کردی و از برای عید غسل میفرمود و بیاده بمصلی میرفت
و هم نیزه پیش پیش او میبردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیزه را نصب میکردند جه
مصلی در زمان صحرایی بود دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه صلوة جامعه بود بلکه
چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اول هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش
می بود و ذکر و تسبیح بخصوصه در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجده بر رکعت دویم برخواستی شروع در تکبیر
کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد ازان بقراءت مشغول شدی و در حدیث ضعیف دیگر وارد شده که تکبیر
رکعت دویم بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخواستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی
و افتتاح خطبه بحمد کردی نی بتکبیر و باران وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکر بجایی
فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی ایشانرا امر فرمودی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر نشدی و حضرت
بنزد ایشان رفتی و علاحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر فرمودی و در عید
اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم
انها سیاه بودی بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی انها بجانب قبله کردی فرمودی انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا
شریک له و بذلک امرت و انا من المومنین اللهم منک و لک عن محمد و امته بسم الله و الله اکبر و روایتی انکه
میفرمود اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من امة محمد و روایتی انکه میگفت بسم الله و الله اکبر اللهم هذا عنی و عن من
یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که قربانی او محسوب نیست
بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر فرموده که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند و از گوش شکافته
و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش
یکساله و از غیر میش دوساله روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریف قربانی جایز است
و در باز گشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علماء گفته اند که نکته در اختیار این طریق آن تواند بود
که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب گردند
و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعائر اسلام هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام
کنند و برکت قدم السنر و بهر دو طریق برسد و حضرت نبوة شعار نماز استسقا کرده چنانچه در باب سابق گذشت
و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعاء استسقا کرده و بهما الکفا فرموده و گاه پیش از انکه
بر منبر روز جمعه رود و خطبه خواند نشسته دعاء استسقا نموده و هر گاه که استسقا کرده اجابت شده و آن بمقدار
رفع یدی که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعاء نفرموده و بصحت رسیده که درین دعاء پشت دست بجانب اسمان میکرد

وچون باران امدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک رضی الله روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با حضرت
بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران ببدن مبارک وی رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین ضبع چه بود فرمود لانه
حدیث عهد بربه وچون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون امدی و آمد شد
کردی وچون باران آمدی ان حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم
داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیها
خود ابری میدیدند که این ابریست که باران خواهد بارید از برای ما یعنی و حال انکه آن بادی بود که در ان عذابی الیم بود
و میفرمود که الریح من روح الله تاتی بالرحمة و بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد اثر روح و رحمت خداوند تعالی است رحمة لا
می آرد یعنی بر نسبت باد و ستان و عذاب را می آرد یعنی نسبت باد شمنان پس دشنام مبید هید آنرا و از حق تعالی خیر
بخواهید و از شر آن پناه باو گیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت باد را لعنة کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن
مامور است و بدرستیکه هر کس لعنت کند چیزی را که مستحق لعنت کند آن لعنت بوی باز گردد و از ابن عباس رضی الله عنه
گوید هرگز باد بی نوزید الا که حضرت بدو زانو در آمدی و فرمودی اللهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عذابا اللهم اجعلها
ریاحا و لا تجعلها ریحا و چون او از رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل
ذلک و روایتی انکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده و الملائکة من خیفته و چون افتاب بگرفتی آن صرور رکعت
نماز کسوف گذاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی انکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که در زمان
رسول صلعم افتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بگذارد پس قیام نمود قیام طویل قریب بقراءت سورة البقر
بعد ازان رکوع طویل کرد انگاه بقیام باز آمد و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوع طویل کمتر از رکوع
اول پس با عتدال باز آمد پس بسجده رفت و در رکعت دویم همین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد افتاب منجلی
گشته بود فرمود بدرستیکه افتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیات هیچ
کس گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم که تو در نماز میخواستی
که چیزی فرا گیری پس متاخر شدی فرمود بدرستیکه بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور بهشتی فرا گیرم
و اگر او را اخذ میکردم هر اینه که از ان تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم و ندیدم هرگز منظری
تا امروز مثل آن منظر در فضاحت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر زنان اهل
دوزخ بودند گفت برای انکه کفران حق نعمت شوهر میکنند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت
کرده و سجود را بسیار طویل وصف نموده و در حدیث وی این ریادتی هست که چون گرفته شدن افتاب و ماه را به بینید
خدا را بخوانید و تکبیر گویید و نماز گذارید و تصدیق بجا آرید انگاه فرمود که ای امت محمد و الله که هیچ احدی غیور تر
از الله تعالی نیست بر مزنی عبد یا امة خود ای امة محمد و الله که اگر انچه من میدانم شما میدانستید هر اینه کم و گریه بسیار
کنید دویم انکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلعم دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع و چهار

سجده سیوم انکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر شش رکوع و
چار سجده چهارم انکه عبد الرحمن بن سمره گوید که افتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گرفت و در نماز ایستاد و تهلیل
برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا افتاب منجلی شد انگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گذارد و نماز
خسوف هم گذارده و دران نماز قرات بجهر کرده اند بدانکه حضرت صلی الله صلعم علیه وسلم عیادت مریض کرده اند و
یاران را امر تحریص کرده و چون بر بیمار در آمدی فرمودی الا باس طهورا ان شاء الله و گاه فرمود کفاره و طهور و برین
او نشستی و از و پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتهاء داری و اگر ان چیز نیک بیمار طلبیدی وی را
مصرنبودی بفرمودی تا بوی بدهند و دست راست بر جسد مریض مینهادی و فرمودی اذهب الناس رب الناس
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس بر داشتی
و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقمنا باذن ربنا و از برای عیادت روزی و وقتی معین
نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در
بستان بهشت روان شود تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود
و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب و اگر شب بگاه بود هفتاد هزار فرشته بروی درود
فرستند تا صباح و در همه بیمارها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضه گوید رسول صلی الله علیه وسلم مرا از برای
درد چشم عیادت نمود و چون در مرض اثار موت مشاهده کردی اخرت را بیاد او میداد بتوبه وصیت اش میفرمود
و میگفت تلقنوا موتاکم لا اله الا الله تا اخر کلام میت کلمه توحید باشد و از عادات جاهلیت مثل نوحه گری و
جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون
گفتی و رضاء بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صوت و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تخییر
و تکفین و غسل و تطیب و تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه یا پنج یا زیاده بحسب
مقتضای رای غسال بشویند و در غسله اخری قدری کافور بکار برند و شهید را مشویید و حنوط و سلاح
ازوی دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سر بپوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان
مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهاء
سفید کفن کردی و بان فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب بود و زن و طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه بپنج
و گاه بشش تکبیر میگذارد و چون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دعا کردی میت
را بمغفرت و رحمت و در تکبیر اخری همه تکبیر برداشتی و گویند اخر نماز جنازه که گذارد چهار تکبیر گفت و ازین جهة
جمهور علماء اختیار این طریق کردند و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند
چهار تکبیر گفتند این سنت شماست از فرزندان آدم و بدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام
اکتفا فرمودی و چون نماز جنازه از انحضرت صدوفوت شدی بر قبر میت گذاردی و چون از نماز فارغ شدی همراه جنازه

همی رفتی پیش آن برفتی و تا جنازه بر زمین نهادندی بنشستی و گفتی که در سر دن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکو کار است بنیکی
میرسانید شش و اگر بدکار و شریر است از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین
برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر کس که در پی جنازه رود و بردارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا گذارده
و در حق زکوة و صدقات هم رعایت اصحاب فقرا و هم رعایت اصحاب و موالی فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال
که در میان خلق بیشتر متداولست و بان احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول چهارپای از شتر و گاو و گوسفند
دوم زر سیم زروع و ثمار چهارم اموالی تجارت از هر صنفی که باشد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده
باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة میگرفت و بمستحق آن میرسانید و شتران صدقه را بدست خود داغ میکرد
و غالبا گوشش انهارا داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعا بخیر در شان او و تبقدیم میرسانید و عمال
بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بر مستحقان انجا صرف میکردند و اگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند
تا آن سرور صلعم بمصارف میرسانید و صدقه تطوع را بسیار دوست میداشت و بان تحریص میفرمود و فطرهٔ خویش را پیش
از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بان طریق امر میکرد و در باب اعتاق اهتمام تمام داشته و فضیلت آنرا بیان میفرمود و
غلامان و کنیزکان متعدد را ازاد کرده و اما اعتاق غلامان پیشتر از انحضرت واقع شده باشد و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در روزه رمضان شروع نمیکرد مگر انکه خود ماه را بدیدی یا گواهی عادل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام
گردانیدی و اگر در شب سیوم ماه نمودی در اخر شعبان خطبه میخواند و میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه
بر سر شما انداخته ماهی مبارک که در ان ماهی هست که بهتر است از هزار ماه که در غیر آن این شب بنا شد حق تعالی روزه
آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب او را سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که
ادای فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده
و ان ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است و ماه جوامرزی و مواسات است و ماهی که روزی مومنان درین ماه
زیاده میشود و هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بان روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود و رقبهٔ
وی از اتش دوزخ ازاد گردد و او را مثل اجر ان صایم باشد بی انکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند که شاید همه ما را
چندان طعام نباشد که روزه داری بان روزه بگشاید فرمود حق تعالی این صواب را بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار
دهد که بچشد یا یک خرما یا یک شربت ابی بوی دهد و هر کس که روزه دار را سیراب کرداند حق تعالی او را از حوض من
شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید و آن ماهی است که اول آن رحمت است و میان آن مغفرة و آخر آن
انادی از اتش دوزخ و هر کس که مملوک خود را تخفیف دهد درین ماه خدای تعالی او را بیامرزد و از اتش دوزخ ازادی دهد
و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای اسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت
میگشایند و ابواب جهنم را می بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و انحضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمود
یعنی شب افطار نکرده و روزی دیگر بروزه رفتی امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم انی ابیت عند ربی و یطعمنی

ولیستعینی و چون غروب متحقق میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب
عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذاردی بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبود
دمی چند آب در میکشید و یاران را باین طریق ارشاد مینمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لک صمت و بک آمنت
و علی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی
فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن
مسلوک میداشت و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت میان روزه ما و روزه اهل کتاب
اکله سحور است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرد
و فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس
لله فی حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و
مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بود پیش از
طلوع فجر غسل میفرمود و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی
و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع میداشت و عایشه صدیقه رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزها افطار نخواهد کرد و
چندان افطار میکرد که میگفتیم که دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان
و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اگر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و روز
عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میگفت این
دو روز روز عرض اعمال است دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه
میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه میبود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بودی که افطار کردی و مقرر است
که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم روز جمعه تنها و گاهی از ماه شنبه و یکشنبه و دوشنبه
روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه سه شوال و عشر ذی الحجه تحریص میفرمود و از صوم
در روز عید و سه روز تشریق نهی میفرمود و گاه بودی که بخانه در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی
چیزی حاضر نیست فرمودی پس من روزه دارم و نیت کردی و در بعضی از اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی
و روزه تمام نساختی و در عشر آخر رمضان اعتکاف میفرمود و در عبادت و طاعت و زنده داشتن شب جهد تمام
بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط مینمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده
و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف
کردی نماز بامداد کردی و در معتکف در آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر
مبارک از مسجد بحجره عایشه در آوردی تا وی موی سر آن سرور را صد شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب بدیدن

آنحضرت

آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکنوبت حج و عمره گذارده بود که او را حجة الوداع گویند و شرح آن در باب
سابق گذشت و چهار عمره گذارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین
مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریق که قریش میگذارده اند و عدد
آن محفوظ نیست **فصل ششم در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات** که عادت از داب و طریق
ویست در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج
و مجالست و مکالمت و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزیین و فعال و تطهیر و استیذان و سلام و حال وی در
پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجه وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان طب النبی گویند و مجموع عادات
آن سرور نزد بعضی از ائمه دین معتبر گشته بستن زواید بدان وفقنی الله و ایاک که عادت کریمه آن سرور در لباس تکلف
نبود بلکه هر چه میسر شدی از پیراهن و سراویل و ردای و ازار بنیکی لبس فرمودی و صحابه اخیار نیز همین طریقه مرعی داشتند
و گاه پشمینه و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جامه کردی و برد حبره نزد وی دوست تر بودی از سایر اقمشه و برد حبره
برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن دوست میداشت و از رنگها بیشتر رنگ
سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را در آن دفن کنید و از جامه که سرخ
خالص یا زرد خالص بودی مردان را نهی فرمودی و برد مخطط بخطوط سرخ یا سبز و یا زرد یا سیاه می پوشید و از جامهای
سبز بشگفت آمدی و چون جامه نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی
اللهم لک الحمد مما کسوتنیه اسالک خیره و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذی
کسانی ما اواری به عورتی به فی الناس و فرمود که هر کس جامه نو پوشد بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب لباسا و
رقیته من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشید
و در پوشیده جامه ابتدا بمیامن میکرد و در بیرون کردن بمیاسر و چون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی میداد و می
گفت ما من مسلم یکسو مسلما من ممل ثیابه لا یکسوا الا الله الا کان فی ضمان الله و حرزه ما وراه حیا و میتا و عمامه
سفید بر سر اطهر می بست و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت الحنک بر میزد و گاه بی علاقه می بست
و اکثر عمامه بر تاقیه پیچیدی و گاه بی تاقیه بستی و گاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و آنچه مرویست از آنحضرت
که فرق میان ما و مشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعیفی نیست و اگر بصحت رسید
گوییم مقصود اینست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه بر خلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار است
بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و طاقیه سفید شامی دراز و طاقیه ازده بر سر خسبیده مانند کله پوش می پوشید
و طاقیه دو گوشتی که گاهی در سفر بر سر مینهاد و گاه چون نماز گذاردی آنرا برابر روی خود میگذاشت و گاهی دستار
سیاه بسته و مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند بآنکه سیاه
اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود از سر برداشته

راوی پنداشت که سیاه خالص است و آنکه در بعضی روایات وارد شده که علیه عصابة وسماء تأیید این تأویل میکند و
مرویست که نوبتی دستاری که علمهاء داشت بهدیه برای حضرت فرستادند آنحضرت علمها را قطع کرد و بر سر بست و طول
دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر رسیده فاما بعضی از ائمه حنیفه رحمهم الله آورده که دستار رسول الله صلی الله علیه وسلم
که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری که عید و جمعه بر سر می بست دوازده گز بوده والله اعلم و در وقت حرارت
هوا گاهی طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمود هذا صوب لا یودی
شکره و چون روغن بر سر مبارک مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامهاء چرب نشود و آنچه از انس رضی الله عنه
مرویست که گفت کان النبی صلعم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب این قناع است و آستین پیراهن و جامه
آنحضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و مایل بفراخی بود و بالای پیراهن و جامه ازار تا نصف ساق و گاه
قریب بکعبین بود و طول رداء آن سرور چهار گز و عرضش دو گز و نیم و بروایتی دو گز و یک وجب و بعضی از متأخران
اهل حدیث آورده اند که طول رداء آنحضرت شش گز در عرض سه گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تکمه درشتی
پوشیدی و در بعضی از روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود مشدود الازار و ربما حل الازار فی الصلوة و غیرها
و گاهی پیراهن بالاء کوتاه آستین کوتاه پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار فرموده و حله عبارتست از دو جامه و
در سفر جامه آستین تنگ پوشیده و در حین وضو دستهاء مبارک خود چون از آستین بیرون نمی آمد از زیر دامن
بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس جامهای فاخر گران بهای اختیار کردی خصوصا
در روزهاء عید و آمدن وفود و نوبتی یکی از عظماء حله بسی و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد
یکبار آنرا پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر و روایتی آنکه به بیست و هفت وقیه خرید و گاهی میفرمود تا برای وی جامه
بافتند و در بافتن آن تعجیل مینمود و بصحت رسیده که نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف میداشت برای آن سرور برسم هدیه فرستادند
در بر کرد و نماز گذارد و جبرئیل آمد و خبر حرمت او برساند پس بشدت از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن و
فرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذی یتقون عن الشرک و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که ملک روم متقه ساوا از سندس یعنی پوستین که آستینهاء دراز داشت بهدیه جهت آنحضرت فرستاد بپوشید آنرا
صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب میکنید از
خوبی این بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که یک مندیل از مناديل سعد بن معاذ در بهشت بهتر است
آنگاه او را بجعفر بن ابیطالب فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو ندادم که به
پوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست این را برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله
کلیم سیاه مربع که سرهاء آن دو علم داشت و عرب او را خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه فرستاد آنرا
رداء خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهاء آن نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را بنزد
ابوجهم و کلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علمهاء این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامه

سبز داشت

سبز داشت در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آن پیش حضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفاء آنرا بطانه
ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهاء عید می پوشیدند و حله حمرا و خضرا بخطوط سرخ و سبز و اکثر در جمیع اعیاد پوشیده و دو جامه
خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامهاء که هر روز پوشیده بودی و از عایشه صدیقه منقولست که حضرت صلعم
بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب مینماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسایی سیاه داشت و بکسی بخشیده ام سلمه گفت
آن کساء اسود چه شد فرمود بکسی بخشیدم گفت ندیدم هیچ چیز را خوب تر از بیاض تو در سواد آن و برد ریشه دار می پوشید و گاه
بان محتبی میگشت چنانکه ریشهاء برد بر قدم مبارک آنسرور می افتاد و جبه خسروانی داشت که شکافهاء او را فراویز از دیباج ساخته بودند
و گاه بردی و ردایی می پوشید که قیمت او یکدینار زر سرخ بود و مرویست از سهل بن ساعدی که گفت از برای رسول صلی الله علیه
وسلم جبه از پشم سیاه و سفید دوختم بپوشید او را و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانچه از آن بشگفت آمد بدست مبارک او را مس
میکرد و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول الله صلعم بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد
و بدست او داد و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته که گفت زنی برده یعنی حاشیه او را از وی جدا نکرده بود به نزد
آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای آنکه از آن تو بپوشی آن سرور او را از آن ضعیفه پسندید و بان
محتاج بود پس بپوشید او را و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم او را بدست خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا
و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخواست و بخانه رفت و جامه را پیچیده برای آن
مرد فرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی که این برد را از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده بود و بان محتاج بود و
میدانی که هیچ سائل را رد نمیکند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم او را از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید عاقبت
آن برده کفن او شد و در طریق دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی سعد ابن ابی وقاص بوده
و در اکثر احوال جامهاء درشت خشن می پوشید عایشه رضی الله عنه روایت کند که بر رسول صلعم دو جامه غلیظ
خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت
ابوهریره روایت کند که عایشه صدیقه رضه کسایی ملبد یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح مبارک
رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین دو جامه قبض کردند و انگشتری پوشیده در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو
مروی گشته و هر دو سنت است و اولی نزد ائمه حنیفه رحمهم الله لبس آن یسار است و اولی نزد ائمه شافعیه رحمهم الله لبس آن
در یمین است و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از خانه بیرون می آمد و بر انگشترین
وی ریسمانی بسته بود بجهت مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشترین و کیفیت آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال
ششم گذشت و این انگشترین بعد از حضرت ابوبکر عمر بآن تبرک میجست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال
از دست وی یا از دست غلام او در بیر ارئیس و هر چند آب کشید یافت نشد و گویند خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و
در فتنه گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین او حبشی یعنی عقیقی بود یا از جانب
حبشه آورده بودند یا آنکه صانع او مردی از اهل حبشه بود والله اعلم و موزه پوشیده و موزه آنحضرت ساده و سیاه رنگ و آن موزه را

نجاشی برای آن سرور با پیراهن و سراویلی و طیلسانی به هدیه فرستاده بود و نعلین پوشیده و نعلین وی از پوست گاو بود
و دباغه کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه تردد میفرمود و بمثالی از نعل حضرت رسالت پیش این فقیر هست
از کاغذ بریده و بران خطها کشیده بمنزله دوالها نعل و جای انگشت نر میانگی و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین ساخته اند
و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی نصر قدس
سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از چند تاه ادیمی بوده است برهم بخیه کرده و بروایتی چنین دوالها بوده است بخیه و
مراورا بایها نبوده است چنانکه قنفاب را می باشد و بر انجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزیکه مرادش باین
معنی راجع است این مقدار نعلین رسول خداست صلی الله علیه و سلم بر حسب انچه ثابت شده تصحیح آن و منقول گشته باسناد
صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الحصیر محمد بن محمد الجوزی اثابه الله تعالی
و من نظمه فیه مما نقل من خطه یا طالبا تمثال نعل نبیه ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا فاجعله فوق الراس واخضع
واعتقد و تعال فیه و اوله التقبیل امن یدعی الحب الصحیح فانه یبدی علی ما یدعیه دلیلا و هم بر انجا بخط شریف حضرت
ایشان نوشته که از جمله انچه هجرت شده از برکات تمثال این فعل شریف انست که هر کس آنرا دایم با خود دارد
و او را در میان قبول خلق تمامی باشد و البته پیغمبر را صلی الله علیه و سلم زیارت کند یا انحضرت را در خواب بیند
فقد راه حقا و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد نگریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابند و در هر متاع که باشد
دزد بران دست نیابد و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل بجویند بصاحب آن صلی الله علیه و سلم در هیچ
حاجتی الا انکه گذارده شود و در هیچ ضیقی الا انکه فرج حاصل شود صلی الله علیه و سلم و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال
برین کتاب کشیده شده اینست

و عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در طعام خوردن عدم تکلیف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول
فرمودی و گاه بودی که خود بر میخواست و ماکول و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را
بگفتن آن امر فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و
آخره و بسه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام برداشت و تناول میفرمود مگر رطب و خرما و شوربای کدو
دار و امثال آنها بودی که انزمان از اطراف انچه خواستی برداشتی و گاه بانگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو

انگشت طعام نمیخورد که شیطان بدو انگشت اکل کرده و نکیه کرده و مربع نشسته و متکبر از طعام نمیخورد بلکه بدو زانو

نشستی و میفرمود من بنده ام از بندگان خداوند تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان

می نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از هیبت جوع بر هیئت انعای نشست

و هیچ کس پیش از ان سر و دست بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاهی بر زنبیل خوردی و طعام میخوردی و اجب طعام

نزدوی آن بود که بامردم و کثرت ایدی طعام خوردی و تنها طعام نخورده مکر نادر فرموده شر الناس من اکل وحده

وچون بامردم طعام خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله الذي حمد اکثیر اطیبا مبارکا فیه ملکفی

ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذي کفانا واوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت وسقیت

واغنیت واقنیت وهدیت واحییت فلک الحمد علی ما اعطیت و گاه میفرمود الحمد لله الذي من علینا وهدانا والذ

اشبعنا وارونا واکل الاحسان اتانا و میفرمود هر انکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام

ورزقنیه من غیر حول ولا قوة کنا بان گذشته وی امرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی

و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم فاغفرلهم وارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد ازان دست مطهر شستی

و بعد ازان دستها را بر روی مبارک و ساعد مطهر بمالیدی و میفرمود برکة طعام در انست که دست از طعام بشویند

که الوضوء قبل الطعام ینفي الفقر و بعده ینفي اللمم و نهی میکرد از انکه بدست جنب طعام و آب خورند و اشامند جه

شیطان بدست جنب میخورد و می اشامید و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول

وسطی انگاه سبابه پس ابهام و تا انگشتان را بلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه

گفتی شما نمیدانید که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت است و میفرمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد

ان کاسه را کاسه برای وی استغفار کند و در حین اکل سخن کردی و مکرر اطعام بر مهمان عرض کردی و بر خوان

پایه دار و مرتفع و در بیم کاسه خوردندو نان تنک و میده و گوشت بلمه و گوشت سوسمار و جلاله و سبزه و تره

و سیر و بیاز و کندنا نخورد تا بدانکه از ما دوری کند یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها را بجهت ان نمیخورم

که باکسی راز گویم که شما نمیگویید و انچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول

فرمود بیاز داشت بر تقدیر صحت محمولست بر انکه از برای دوای مرض یا از برای بیان جواز بوده و اشارة بآن

معنی نیز شود که کراهت آن بطبیخ تخفیف می یابد جه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر و بیاز وارد شده که

ان کنتم لا بد اکلیهما فامیتوهما طبخا و میان شیره و ماهی و میان شیر و جیزهای ترش و میان مشری و

مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و گو میان گوشت و شیر و میان دوغذا کرم و میان دوغذا بسر

و میان دو لبخ و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو صلب خام و میان دو شره دو مرخی بلم جمع نکرده

و طعامی کرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت تا صورت حرارة و فور دخان آن تسکین یابد و هر گز طعام مباح را عیب نفرمود

اگر اشتها داشت تناول مینمود والا هیچ نمیگفت چنانکه بر مایدهٔ حضرت گوشت سوسمار میخوردند و السنه ورصه تناول نمیفرمود

کوید

که ایاحرام

کفت آخر طعامی که

که ایا حرام است فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبعی راست از خوردن آن و میرود

که بوی تهی گوشت سوسمار برای وی اورند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند و آن سرور طعام بغایت

اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود که چون طعام خوردید ما را بنماز و ذکر حق بگذرانید و بر عقب طعام بر خوانید

مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانهای اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت میشد نمی پختند بلکه با دبران

دمیدند تا انچه رقتینی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گورخر و خرگوش و حباری و

ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آن سرور گوشت پشت بود و گفت قوة

سامعه را تقویت میکند اما ماکل آن حریص نبود و دران اکثار نمی نمود و میفرمود که هر کس بخوردن آن مداومت

نماید باسانی خوی انان بار نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود

اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت بخته را بدندان

میکند و فرمود گوشت بکارد پاره مکنید جه آن از صنع اهل عجم است و بدندان بکنید که احناء و امرلست و علماء

گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود انست که قطع لحم را بکارد عادت

خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند جه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت شانه کباب کرده و بهلوی بر

کرده را بکارد پاره کرده و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه

میفرمود تا می اورند و با آن نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را بسیار دوست

میداشت و خرما را با شیر ممزوج میکرد و میخورد و انرا طیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و روزی دو

نوبت طعام نخوردی که یکنوبت خرما نبود و میفرمود کرسنه نشوند اهل خانه که دران خرما باشد و روایتی انکه

فرمود خانه که دران خرما نباشد اهل آن کرسنه اند و در شان عجوه که نوعیست از خرمای خوب مدینه و رنگ سیاه

دارد میگفت تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره بذلک الیوم سم ولا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه ازدهن بر

پشت انگشت سبابه دوسطی نهادی و بعد ازان خستی و گاه دانها را در دست جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول

میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذار آمد کف مبارک را گشود و دانها را آبان نمود آمد و

از کف دست جب انحضرت صه دانه خرما میخورد و انحضرت بدست راست رطب تناول میفرمود و گاه خرمای کهنه را بنزد ان

حضرت می اوردند کرم ازان بیرون می آورد و می انداخت و خرما میخورد و گاه پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی را بران

مینهاد و میفرمود نان خورش اینست و تناول میفرمود و حمار یعنی ببه در خت خرما را میخورد و کدو را دوست میداشت

و میگفت آن از درخت برادر من یونس است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت میفرمود چون دیگی

بر بار نهید باید که کدو در ان دیگ بسیار کنید که قلب حزین را نافع است و انس اکفتم یا رسول الله کدو بسیار تناول

میکنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آشی که فلفل و داروهای کرم و جغندر در آن

بودی دوست داشتی و انچه بر تنک دیگ می چسبید از طعام میل تمام داشت و مرویست که نوبتی عثمان بن عفان بجهت

آنسرور آورد و ازان خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان اجزاء و کیفیت آن بعرض رسانید فرمود بدرستیکه این
طعام طیب است و چنگال خرما و قروت و روغن نزد حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک
قطعه پنیر خشک بنزد حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول میفرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز
تناول میفرمود و میگفت هما
الاطیبان و بعضی از علماء بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی
با شکر میخورده و در بعضی از کتب هست که احب میوها نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه
فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورد و در شان نمک وارد شده که سید
ادامکم الملح و چون میوه تر را برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة
برکة بعد از ان میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشتی و میفرمود خداوند تعالی
هر کرا اطعامی کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که
بگوید اللهم زد لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر
خوردی مضمضه کردی و گفتی آنرا رسوتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله
و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس در حالی که ظرف آب بر دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک نوبت قدح شربت
عسل بیاشامیدی و گاهی سویق جو و گندم بریان کرده بلغوره ساخته در آب میریختند و در میکشیدند و
بواسطه آنکه آبهاء مدینه شور می باشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات
نشسته آب می آشامید و احیانا ایستاده می آشامیدی و اگر در مجلس آنحضرت جمع می بودند ایشانرا آب
شربت میداد و در آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از ان خود می آشامید و بصحت پیوسته که فرمود
ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود آشامیدی و آنگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود و در صحاح وارد شده
که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند بنزد حضرت آوردند گرفت قدح را و آشامید و بر دست چپ وی ابوبکر
صدیق بود و بر دست راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با ابوبکر ده حضرت با اعرابی که در دست
راست وی بود بداد و گفت والایمن فالایمن الایمنون فالایمنون الا فتیمنوا و در حدیث دیگر وارد شده که
قدحی بنزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود خوردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند
چون حضرت از ان قدح آشامید بآن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت
من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خورده تو پس حضرت قدح را بوی داد و از آب آشامیدن از دهن مشک بوی و از
تتمه قدح نهی میفرمود و غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشه انصاریه که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم بر من آمد و آب آشامید از دهن مشک که آویخته بود در حال قیام پس من برخواستم و دهن آن مشک را
از ان قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم و آب سرد و شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی و مردی

از انصار

از انصار برای وی آب را در مشک کهنه و سه پایه خنک میساخت و از موضع سقیا که از انجا تا مدینه دو روزه راهست آب شیرین برای
وی می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب را بپوشید و اگرچه بجوبی باشد که بطریق عرض
بر طرف سر آن ظرف نهید و عادت کریمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه
و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم بک انتشرت الیک توجهت و بک اعتصمت
و علیک توکلت اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهم و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک اللهم زود فی التقوی و اغفر
ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی آنکه میفرمود اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک
من الضنة فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا الارض و هون علینا السفر و در روایتی آنکه فرمود اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی الاهل و الاهل و چون بر راحله سوار شدی
سه بار گفتی الله اکبر بعد از ان این آیه بخواندی سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه
این بگفتی که اللهم انی اسألک فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطو لنا البعد اللهم
اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی میگفت
اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ بالله
من شرک و من شر ما فیک و من شر ما خلقک فیک و شر ما یدب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب و من شر
ساکن البلد و من شر والد و ما ولد و چون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا
صاحبنا و افضل علینا عائذا بالله من النار و میفرمود چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه بی بهره
مگذارید و چون در خشک سالی سفر کنید تعجیل کنید تا پیش از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید و چون در شب خواهید که ساعتی
برای نوم و استراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام گزندگانست و از تنها مسافرت کردن
نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستند چیزی را که در تنهائیست هیچ راکبی تنها در شب سیر نمیکرد و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد
مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملائکه مصاحبت نمیکنند با رفقه که در میان ایشان سگ و جرس باشد و جرس از مزامیر
شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مردم در سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکنند و گاه در
غزوات و اسفار از رفقاء متخلف میشد و مردم ضعیف و امانده را میراند و گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقاء ملحق میساخت
و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آئبون تائبون لربنا حامدون و چون
در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یاران که در شهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند
و کودکان اهل البیت را با خود میبردند و بشب در نمی آمد و یاران را از ان منع میفرمود نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال
وی بردند او را بر پیش خود سوار کرده و بعد از ان یکیک از حسن و حسین آوردند و یرا ردیف خویش ساخت و همچنان سه کس بر
یک شتر سوار بمدینه آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار فرمودی و بشب در نمی آمد و یاران را منع میفرمود
و چون در آمدی فرمودی تا شتر یا گاوی را کشتند و طبخ میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی می آمدند و اول بمسجد رفتی

و دو رکعت نماز بگذاردی و بنشستی از برای مردم مسافرانرا میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده میگردد و فرمود
چون در سفری سه کس همراه باشند یکی را امیر می باید گردانید و چون مردی داعیه سفر داشتی و بخیر باد حضرت آمدی فرمودی
استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه فرمودی زودک الله تعالی التقوی و غفر ذنبک و لقاءک الخیر حیثما توجهت و بدانکه بهترین
مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر صلعم بود و میفرمود خیرکم لاهله و انا اخیرکم لاهله و با ایشان در غایت مدارا بود
و اگر التماس امری بچگانه از یکی از ایشان واقع شدی و در آن محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که گاهی
عایشه صدیقه رضی الله عنه از کوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفت و از موضعی که او آب خوردی او نیز
آب خوردی و چون از استخوان گوشت بدندان باز کردی آن سرور استخوان را از دست وی بستدی و از موضع دهان
وی گوشت بخوردی و در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهاده و گاه بروی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر دو نوبت
با صدیقه بطریقه دویدن مسابقت فرموده و بار اول عایشه از وی درگذشت و نوبت دویم که عایشه فربه شده بوده
آنحضرت از عایشه درگذشته پس فرمود هذا ایذاک یعنی این سبقت در مقابله آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی
و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدند و مرویست از عایشه رضی الله عنه که گفت
میان من و رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد با بو عبیده
بن الجراح راضی هستی گفتم نی از عمر میترسم فرمود شیطان نیز از و میترسد گفت با بو بکر راضی هستی گفتم آری کسی را
فرستاد و ابو بکر را طلبید و فرمود میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت
آری و بنیاد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله عدل کن چون این سخن از من بشنید دست برآورد و طپانچه بر روی من زد که خون
از هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول الله صلی الله علیه و سلم عدل نکند حضرت
فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خود خون از روی و جامه من
می شست و منقولست که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی و گفتی اللهم اغفر ذنبها و اذهب
غیظ قلبها و اعذها من الفتن و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان بنهادی و مزاح فرمودی و
هر روز بعد از اداء نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبری گرفتی و چون شب در آمدی در حجره آنکسی
که نوبت او بود بیتوته نمودی و میان زوجات مطهرات سویت مرعی میداشت و در نفقه و وجبت و جمیع امور که بران
قادر بود میفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک یعنی در محبت و مجامعت و گاه بود که در اول شب
موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت وضو ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی
و بسیار بود که در یک شب و یا در یک روز بر مجموع حرمهای نه گانه طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی و گاه
بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی غسل نمودی با او گفتندی چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه
ازکی و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه و سلم چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک
بر هم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با زن گفتی علیک بالسکینة و الوقار و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع

قوة سی

قوة سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند که خواهد زن نکاح کند و زیاده بر نه و میفرمود حبب الی من دنیاکم
النساء و الطیب و جعل قرة عینی فی الصلوة و عادة پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجالست و مکالمت با اصحاب آن بود که بطریقه
تواضع و تخشع نشست و خواست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را برداشتی و دستهای مبارک را گرد پایها
کمر کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی و در آن حالت یک پای را بر روی پای دیگر انداختی و
سخن را شمرده بیان فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن را بتمام
دهن و پری اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال
و اخلال محترز می بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود میگفت و گاه یک سخن را سه بار گفتی
تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک اشارت میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست را
بر بطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی و چون در غضب شدی و اعراض نمودی و در آن
مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شدی و در حالت غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس
نمودی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانما علی
رؤسهم الطیر و از هر چه اصحاب تعجب مینمودند وی نیز متعجب میشد و بر هر چه ایشان ضحک می نمودند وی خاموش میبود
یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خنده آنحضرت تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانهای تواجد نمودی
و گریه وی نیز در غایت اعتلال بود اشک از چشمش روان گشتی و از سینه بی کینه اش آوازی مثل آواز جوش دیگ شنیده
شدی و گریه آن سرور صلعم یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی و گاهی در بعضی از مهمات سوگند
یاد میکرد و بیشتر سوگند آنحضرت این بود که والذی نفسی بیده و گاهی لا و منقلب القلوب و گاه والله و گاه لا و استغفر الله
و چون از مجلس برخواستی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک برای کفاره مجلس میگفت
و از هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت صلعم می آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن میگفت و با یاران بمقتضی امر و شاورهم
فی الامر در سوانح امور مشورة مینمود عایشه رضی الله عنه گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشورة کند از رسول
صلی الله علیه و سلم و چند کلمه فارسیه بزبان آن سرور گذشته و در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم شعر میخوانده اند و آنحضرت استماع فرموده
و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخوانده اند و استماع میفرمود و لیکن خود شعر نمیگفت و اما گاه گاه از بحر
رجز بیتی بزبان مبارکش میگذشت بر خبر شعراء نیز تمثیل مینمود و بعضی از آن در باب سابق گذشت و گاه بود که یک مصراع
از اشعار عرب غیر رجز نخواندی و بصحت پیوسته که فرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله
باطل و مرویست از عایشه رضی الله عنه که گفت دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعری بود و یکبار متمثل شد
به بیت شاعر که شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ٭ و یاتیک بالاخبار ما لم تزود ٭ آن سرور صلعم چنین خواند که
و یاتیک ما لم تزود بالاخبار ٭ ابو بکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصراع اول بی مصراع اول
چنانچه شاعر گفته میخواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان

مشغول میشد و قصه حزاقه و ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد و با یاران
مزاح میکرد عبد الله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول صلعم کرده باشد ولیکن مزاح او همه
حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب و منصب تو
نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و سلم بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله
لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاک و لا تمازحه نزد علماء محمولست بر مزاحی که در آن مزاح افراط
باشد و شخصی در آن مداومت کند چه مورث ضحک و قسوة قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که
منجر بایذاء و احقار برادر مسلمان میشود و مسقط مهابة و وقار شخص میگردد فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بل
مستحب است که بر سبیل ندرت واقع میشود چه رعایت آن کردند که غیر حق نگویند و ایذاء نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
میکرده در غایت صعوبة است و امام غزالی در احیاء علوم آورده که از جمله غلطای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد
و بران مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه و سلم و این کس همچو کسی که دایم با حبشیان
گردد و در لعب و رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری داده است عایشه را در نظر
بلعب و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست
که گناه صغیره میشود باصرار و سر او ازینست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم و از جمله مزاحهاء رسول صلی الله علیه و سلم
آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند فرمود
شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدیست گفت در چشم او سفیدی نیست فرمود بدرستیکه در چشم وی سفیدی است
یعنی بیاضی که محیطست بحدقه و با برادر خود انس که مرغکی داشت و بآن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیره
ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهم که بران
سواری کنی آن مرد گفت من بچه ناقه چکنم حضرت فرمود که آیا شتری هست که آنرا ناقه نزائیده و مرویست که صفیه
بنت عبد المطلب بنزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود گفت یا رسول الله دعا کن تا من در بهشت روم فرمود
پیرزنان در بهشت نروند صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند حق تعالی فرمود انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه زاهر نام و چون
از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ادویه بادیه برسم هدیه چیزی آوردی و چون بیرون رفتی آن سرور صلعم
تجهیز آن کردی ان طاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت و حال آنکه مردی کریه
المنظر و قبیح الوجه بود روزی حضرت صلعم بدو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور صلعم از عقب آن در آمد و
او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمیدید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه باز نگریست و معلوم کرد
که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی مصلق گردانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست
که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو در نزد خدای تعالی کاسد

نیستی

نیستی و روایتی آنکه فرمود تو در نزد خدای تعالی گران بهایی و گاهی چون با حسین ابن علی در حین طفولیت وی مباسطت
میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد وی چون حمرة زبان آنحضرت را می دید خوش وقت میشد و شادی مینمود و خولت
بن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم بمهمی از خیمه خود بیرون آمدم جماعتی از زنان
صاحب حسن را دیدم که با هم سخن گفتندی باز گشتم و حله خود پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله
علیه و سلم از خیمه خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتری
دارم بسیار نفور و جهنده میخواستم که بجهت قید او اینها برای من طنابی بتابند آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی
روان گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و
گفت یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله
شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم
چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز گذاردم
آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارد و در نزدیکی من بنشست و من نماز را دور و دراز گردانیدم بامید آنکه
آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت صلعم دریافت و فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند خواهی تطویل کن که من
نخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم عذری میباید گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز
باز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان که
مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله و روایتی آنکه فرمود الله اکبر
الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور حضرت صلعم مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده
و مقرر داشته و مرویست که ضحاک ابن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه و آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبایعه
کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول آیه حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه
یکی را ترک کنم تا او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت من احسنم از وی رسول صلعم از سوال عایشه از
وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را یک چشم درد میکرد و خرما میگرد میخورد حضرت فرمود خرما میخورد و حال آنکه رمد داری گفت
من باین شقا دیگر میخورم آن سرور تبسم فرمود چنانچه نواخذ وی بنمود و مردی از انصار بود نام او نعمان بغایت مزاح
کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها وی را بمجلس حضرت می آوردند بجهت شرب خمر بنعلین مبارک او را میزد و یاران را میفرمود
تا بنعال خویش وی را میزدند و چون این امر از و بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعمان گفت لعنک الله رسول فرمود
چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و مثل این حکایات در اثناء غزوه خیبر گذشت القصه این نعمان را طریقه آن
بود که چون قافله بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب کالاء بهای او را از نعمان بطلبیدی
او را بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع وی را بده رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود نی آنرا بهدیه برای من آورده بودی

نعمان میگفت والله که بهای آن پیش من نبود و دوست میداشتم که تو او را بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم میفرمود و بهاء او را
بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون منعمان هر روز بآن
قیام نمینمود و روغن در سر و محاسن میمالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و بصحت پیوسته که فرموده جزوا الشوارب
وارخوا اللحی خالفوا المجوس و روایتی ضعیف هست از عرض و طول لحیه مبارک بر میداشت و مزین را چیزی میداد و هر روز
جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی
شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ برای دفع اذاها و استنجا مقرر میداشت و هر چه
از کسی بگرفتی دست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی بدادی بدست راست بدادی و شبها سرمه اصفهانی در هر چشمی سه میل
و در چشم چپ دو میل میکشید و بهر سفر که رفتی آینه و مسواک و شانه و سرمه دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن دان همراه
بودی و در حضر هر جا که بیتوته میفرمود آنها با وی همراه می بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد کفایت کند و از تدویر وجه و موی
از وی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میکرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی
مبارک را بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده
بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور به بیست موی سفید نرسید
پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع جناز بر سر مبارک مینهاده و احتمال
دارد که آنکس که موی آنحضرت را رنگین دیده گمان برده باشد که از خضاب است یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می
برده و آنگاه هست که سبب تغییر رنگ موی میشود رایی پنداشته باشد که آن تغییر را سبب خضابست و جمعی
از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی مثبت است و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره
مینهاد و زوجات مطهرات آنحضرت نوره بروی میمالیدند و چون بغایت میرسید خود بتقدیم میرسید و در روایتی آنکه
نوره ننهاده و چون موی عانه اش دراز میگشته میتراشیده جمهور محدثان و اهل سیر بر آنند که هرگز بحمام نرفته و حمام
را ندیده و حمامی که در مدینه مشهور است بحمام النبی و همانا که یکنوبت غسل کرده در موضعی تیمنا و تبرکا حمامی بر آن بنا
کرده اند و لیکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خود آورده اند که آنحضرت بحمام در آمده و از جمله عادات
آنحضرت آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفاءل میگرفت یعنی فال نیک و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه
میداشت و میفرمود لا طیرة خیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که یکی از شما بشنود و بمهمی و
حاجتی بیرون از شنیدن یا راشد و یا نجیح بشگفت و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسماء نزد خداوند
تعالی عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشت ترین نامهاء ملک الملوک است نزد خداوند تعالی و اسم بد را
تغییر میداد باسم نیک عاصیه بجمیله و بره را بزینب و مرویست که اسم عزیز و عتیله و حکم و غراب و شهاب و حباب را
تغییر داده و چون عاملی را میخواست که بجایی فرستد از نام او می پرسید که اگر نام نیک داشت شادمان میگشت
و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا شدی و چون چیزی بدیدی که از آن بشگفت آمدی و بترسیدی از آنکه چشم وی در و

تاثیر

تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه و لا اضره و میگفت چون به بینید یک از شما چیزی را مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات
الا انت لا یدفع السیئات الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و بواسطه دختر
یکی و میگفت در روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المومنین حسن و حسین علیه الصلوة و السلام عقیقه
نام نهاده و بروایتی برای هر یک یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آورد تا کام
ایشان را بدست خویش بخرما بر میداشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آنسرور آن بود
که چون بخانه شخصی رفتی برابر بدر خانه بایستادی بلکه از جانب راست یا جانب چپ خانه در آمدی و استیذان کردی باین
طریقه که السلام علیکم السلام علیکم و یاران را میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آیید اول سلام کنید و اذن
مدهید کسی را که ابتداء بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت صلعم
با هویجه و مقداری شیر و خیارکی چند خورد و آن سرور در اعلی وادی بود بروی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود
باز گرد پس بگوی السلام علیکم در آیم یا نی و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم و در حدیثی
دیگر وارد شده که السلام قبل السؤال فمن بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانه
آنسرور صلعم آمد و گفت ادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام
علیکم ادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند
و یا رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از آن بصحت پیوسته که چون الله تعالی
آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس
بشنو که ایشان چه نوع تحیت تو بجای می آرند که آن تحیت تو و ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم
ایشان گفتند السلام علیکم و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت
که در ابتداء بگویند علیک السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید و با یکدیگر دوستی نورزید این
دلالت میکنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشاء اسلام کنید بر میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال
اسلام اطعام طعام و افشای سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر
و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است که پیشی میگیرد بر سلام و مرویست
که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان با هم مخلوط
بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچکس نتوانست که در سلام بروی سبقت گیرد و اگر کسی بر
وی سلام کردی مثل آن یا فضل از آن بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری بود مانند نماز یا قضاء حاجت و
جواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان بانگشت اشارت بجواب
کردی و در جواب سلام و علیک السلام باو گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنودندی
و خفتگان بیدار بشدی و فرمودی که یهودی و نصارا را ابتدا بسلام مکنید و میگفت چون یکی از شما بر برادر مسلمان رسد

باید که سلام کند بروی و اگر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بروی و با انس
فرمود که چون بخانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو و اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت
فرستاد فرمود بر تو و بروی سلام باد و عادت آنحضرت چنان بود که چون در آید سلام کند و فرمودی که چون از مجلس برخیزید
یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق بنیست از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشند
هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیشتر از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از
جایی آمده بودی معانقه کردی از زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابوذر معانقه
فرمودی و از عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و باستین روی خود را
بپوشیدی و هر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی و میفرموده که خداوند تعالی عطاس را دوست دارد و مشاوب
و مکروه میدارد چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله نگوید و حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله
و عطسه کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت جواب یرحمک الله
گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میفرمود سه نوبت عاطس را تمشیت کنید و اگر زیاده
عطسه کند تمشیت مکنید که زکام دارد و عادت آنسرور صلعم در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار رفتی
و نه بطی و پاکشان در زمین و نه با قلت و به با اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فسردگان و مرده دلان و ثانی
مشی سبک ساران و کم خوردان است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای
سکینة و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن از آن حضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی
که گوئیا از بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گوئیا خود را بجملگی از زمین بر میدارد و گوئیا زمین در زیر قدم آنسرور
پیچیده میشد و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی
دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین پای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارک بسنگ
رسیده و خونین گشته و فرمود هل انت الا اصبع رمیت و فی سبیل الله و ما لقیت و آن مسرور در سفر و حضر بر اسب
برهنه و با زین و بر شتر و استر سوار شده و بر دراز گوش بالان دار و بی بالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده
و گاه شخصی را ردیف خود میگردانیده و گاه شخص دیگر را از پیش سوار میکرده چنانچه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات
مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر سواری وی بر شتر و اسب بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و
صحابه کرام اهتمام تمام نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار
از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت خواب شدی وضو ساختی و جامهایی که در روز پوشیده بود بیرون کردی
و بروی جامه خواب نشستی و هر دو کف مبارک را جمع فرمودی و باد بران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی
و کفها دست بر اعضاء خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی راست در آوردی
و گفتی اللهم باسمک اموت و احیا و روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک و روایتی آنکه فرمودی

باسمک

باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامه خواب و گاه بر نعت نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه
کردی و بالشی که حضرت بران خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما آنرا پر ساخته بودند و آن سرور را در خواب واقعها مینمودند
و با یاران میفرمود و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران میشنود و معبر میساخت و میگفت اگر یکی از شما خواب ببیند که او را مکروه
آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد
با دست دیگر بگردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر برساند و اگر واقعه خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید و چون از خواب برمیخواست
میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث و النشور و در هیچ حال یاد خداوند تعالی ترک نمیکرد و از عادت آنحضرت این
بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را بآب سرد و مرویست که چون وی را تب میگرفت مشک آب میطلبید و بر سر مبارک میریخت و اغتسال
مینموده و میفرموده چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بروی رش کنند سه شب و در سحر میگفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علماء
گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتابست و حمی یومی بیش نبود لاجرم معالجه
بآب سرد میفرمود شربا و اغتسالا و چون آن سرور را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستیکه حنا نافع است
باذن خداوند تعالی صداع را و چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علماء گفته اند این نوع دوا
مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود و اگر صداع ایشان این نوع بود مانند حمی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش
و راحت فرمودی و امیر المومنین علی را کرم الله وجهه درد چشم از اکل رطب منع کردی و هر گاه یکی از امهات مومنین را چشم
درد کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرمود و عذره مرضی است که طفلان را در حلق
از غلبه خون پیدا می آید و از آنکه دایها کام طفلان را برای آن مرض میفشارند و خون از وی بیرون می آرند نهی فرمود
و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنه در آمد دید که کودکی نزد او بود و از
سوراخهای بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از عذره فشرده بودند حضرت پرسید چیست این گفتند
زحمت عذره یا دردی در سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته
باشد باید که قسط هندی بگوید و آنرا باب حل کند و در بینی آن طفل چکاند چنان کردند آن طفل خلاص شد و زحمت
شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و گفت
برادرم را زحمت شکم است فرمود شربت عسل بدهش رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش و او را نفع نرسانید
باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد و در بار سیوم یا چهارم فرمود صدق الله
و کذب بطن اخیک و علماء گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن از جهت کثرت ماده فاسده پس آن مرد
نوبت دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت در تکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را
باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود اصل مرض زایل نکند و اگر از آن بیشتر باشد مسقط قوت گردد
و چون آن مرد بمریض خون چندان عسل ندارد که با مرض مقاومت کند شفا نمی یافت لاجرم حضرت با زبان میفرمودش تا
بمرتبه خلاص رسد و معالجه استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر غریبین را که این زحمت داشتند بآن علاج میفرمود و شرح آن قصه در باب سابق

گذشت و خشکی مزاج را مداومت بتلبین میکرد و از برای تلبین سنا را اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی از مرگ شفا دادی
سنا بودی و فرمودی بهترین چیزها که بآن دوا میکنند سقوط ولدود و مشی است سقوط دارویی است که از راه بینی در دماغ
چکانند و لدود آنکه از جانب دهن در حلق چکانند و مشی داروی مسهل است و ذات الجنب را علاج بقسط بحری و زیت و خارش
بدن و غلبه قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمی علاج میفرمود و معالجه جراحتها بحصیر سوخته میکرد و درد دل را علاج بخرما مدینه
میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانکه راحت و خوشی
او را در دل خود یافتم و بدرستیکه تو مردی معتودی یعنی فواد تو وجع یافته است پس بنزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی
مطیبه است تا هفت خرما از عجوه مدینه بگیرد با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات و دانها که از بدن
بیرون می آید بذریره علاج میکرد و آن دارویست هندی که از قصب الذریره بیرون می آید و زحمت عرق النساء را بدینه گوسفند
عربی که بگذرانند آنرا و بسه بخش کنند و در سه روز هر روز بناشتا یک بخش را بیاشامند دوا میفرمود و میگفت که لا شفاء الا
فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت فرمود و اجرة حجام داده و میگفت بهترین
چیزیکه بآن تداوی کنید حجامت است و فرمود که در شب معراج ملایکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت کنند و
علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین و سحری که یهودی بر آنحضرت کرده بودند معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک
و در وقت احتیاج و ضرورة بعضی از یاران را تجویز داغ فرموده و گاه معالجه بدن بقی مینمود و میگفت بیماران را باکراه طعام
و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد و علماء گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض فانضاج
ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیماران را از آن کار باز میدارد و مرض قوة میگیرد و بیماران را باحتما
میفرمود و میگفت که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامی است که
رقیق که از آرد جو ناپخته سازد بشرط آنکه تمام پخته و در قوام و رقه شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه
بجهت آن گویند که در رقت و بیاضی بشیر ماند و میگفت بیمار را بسخن خوش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی به
محرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آن حضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود
وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء و لکنها داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاء الله و از
مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد ابو هریره از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند
که گفت فر من الجذام فرارک من الاسد و مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع
و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک یا دو نیزه بود و جذام مرض خبیث است که
انتشار سودا در همه بدن پیدا میشود و مزاج اعضاء و هیبت آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحة رسیده که
نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت پیوسته که یکنوبت دست مجذومی را گرفت و در
کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات اعداء آنکه
گویم روایت نفی محمولست بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه فلسفی و دهری گویند لیکن خداوند تعالی مخالطت مریض باین

ریزند

فرمود

امراض

امراض را با صحیح سبب اعداء مرض از و تصحیح میکرداند و گاه هست که این اعدا را از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه
در سایر اسباب بآنکه نفی عدوی همچنان بر عموم خود است و لیکن امر باحتراز برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بدو
رسد و تصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سده ذرایع است بآنکه امر باجتناب از مجذوم امر
استحباب و اجتناب و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز با آنکه گویم هر یک از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است
کسی که کامل الایمان و تمام التوکل بود او را از مخالطه باین نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوة ایمان و توکل او قوة عدو را دافع
است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا بطریقه
توکل و ضعفا بطریقه تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در باب طاعون و وبا وارد شده و در بعضی
از احادیث بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر آنکه
از وبا و طاعون نباید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که آن من الفراق التلف و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده
شده بر بنی اسرائیل یا بر جمیع از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شد بآنجا مروید و چون واقع
شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آن بیرون مروید از جهت فرار از آن و از اینجا معلوم میشود که احتراز
از آن جایز است و جمع متعین والله اعلم و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند و میگفت العین حقا و لو کان
شیء سابق القدر لسبقت العین و میگفت لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منها فی ذلک مرویست
که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه او را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که من مثل
جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان نه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد و این خبر چون بآن سرور رسید
عامر را غضب کرد و گفت از برای چه میکشد یکی از شما برادر خود را با عامر خطاب کرد که چرا دعاء برکت نکردی مر او را اکنون
برای وی غسل کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و کعبتین و اطراف رجلین و داخله ازار خود را در قدحی بشست و
آن آب را بر سهیل ریختند و در ساعت نیکو شد منقولست که در خانه ام سلمه کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود
رقیه کنید از برای وی که نظر جن بروی افتاده است و مرویست که آنحضرت نماز میگذارد در آن حال عقربی انگشت مبارک
او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر نمیگذارد آنگاه ظرفی آب و نمک طلبید
و او انگشت در آنجا بگذارد و سوره اخلاص و معوذتین بخواند تا آن الم زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین
و آیة الکرسی و دیگر معوذات در احادیث صحیح ثابت شده از آنجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بآن رقیه نموده بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک من شر کل نفس او عین او حاسد لله یشفیک بسم الله ارقیک
و دیگر تعویذات که برای رقیه عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوط حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست
بعضی از محققان محدث آورده اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طب اطباء دیگر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت
آنحضرت متفق ابیح است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقلست و اما طب دیگران غالبا ماخوذ است
از حدس و ظن و تجربه که مظنه خطرست و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان

اوست

وهر انکس که اورا بقبول وصدق تلقی کند وباعتقاد پاک فرا گیرد بان منتفع شود چنانکه قران کریم که شفا قلوب وصدور است
هر انکس که اورا بقبول واخلاص تلقی نکند موجب زیادتی مرض ووبال او شود ومقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا انست
که باعتقاد نفع قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید وبآن استعانت نماید بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع
امراض معالجه بحبة السوداء کردندی چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام وبعضی دیگر در
جمیع بیمارها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قران مجید در شان عسل فرمود فیه شفاء للناس وببرکت حسن اعتقاد
آن امراض دفع شدی والله الموفق **فصل هفتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم**
بدانکه دأب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آن سرور در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی
در نکاح بسیار است وبعضی از مجتهدان ایشان برانند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برای انکه امریست منقضی گشته
واکنون فایده معتد بها ندارد ولیکن جمهور ایشان تجویز کلام دران باب کرده اند وامام نوری رحمة الله علیه در
بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جمع کنند بجواز بلکه باستحباب آن اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا
که ربما جاهلی بعضی از خصایص آنحضرت در احادیث صحیحه بیابد وندانند از خصایص ویست وعمل بران کند اخذا باصل التاسی
پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود وعمل بران نکنند وکدام فایده ازین اهم واتم تواند بود بدانکه آنحضرت را حق تعالی
مخصوص گردانیده بخصایص متعدده وان چهار قسم است اول واجبات دویم محرمات سیوم مباحات چهارم فضایل
ودرین کتاب فضایل لکثرتها در فصل علاحده مذکوره واهتمام ما یشاء به مقدم مسطور شد ودرین فصل ان سه قسم دیگر
بروجه اختصاص وتلخیص مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی **اما قسم اول** که واجباتست حکمت در تخصیص آنها بحضرت
زیادتی زلفی وحصول درجات اعلی است مر اورا چه در احادیث صحیحه قدسیه بصحت پیوسته لکن یتقرب المتقربون بمثل اداء
ما افترضت علیهم وبعضی از ائمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیاده است بهفتاد درجه واین معنی را استخراج نموده اند
از حدیث سلمان فارسی رضه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی
فریضة فیما سواه ومن ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فی غیره وطریق استخراج انست که در حدیث شریف
نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل گردانیده بفرض در غیر آن ماه وفرض را در ان ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض
در غیر آن ماه پس فحوای این حدیث اشعاری دارد بانکه فرض زایده است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم واز جمله
این قسم واجبات اول ودویم وسیوم نماز چاشت ووتر وقربانی است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هن علی فرایض ولکم تطوع النحر والوتر ورکعتان الضحی ودر روایت رکعتی الفجر بجای
رکعت الضحی واقع شده واین حدیث را جمع از ائمه کبار مثل امام احمد بن حنبل وبیهقی ودارقطنی وحاکم بن عدی
در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد کرده وهمه انها ضعیف است پس اثبات خصوصیة این سه امر بآن نتوان کرد خصوصا
که اورا از احادیث قولیه وفعلیه معارضی بود هر چند که بعضی از ان معارض ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد ضعیف
که حضرت فرموده امرت بالوتر والاضحی ولم یعزم وبصحت پیوسته که گفته اند ان سرور در سفر وتر براحله میگذارده وآن امارت

عدم

عدم وجوبست واز بعض صحابه بصحت پیوسته که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت گذارده واز عایشه
رضه پرسیدند که پیغمبر صلعم نماز چاشت میگذارد جواب داد که مگر گاهی از سفر بیامدی **تنبیه** بدانکه قول بتخصیص
وجوب وتر ونحر بر آنحضرت بنا بر مذهب شافعیه است اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضه آنست که وتر وقربانی
بر امت نیز واجب است لیکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است ووجوب در مذهب حنیفه دون الفرض است
چهارم تهجد بدلیل آیه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از
برای نقصانی است که متطرف شده باشد بفرایض با نوافل مکمل فرایض گردد وآن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم معصوم است
از انکه خللی بفرایض او راه یابد وصحیح نزد ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد بر اول حال بر آنحضرت واجب بوده ولیکن
وجوبش در حق او منسوخ گشته واز عایشه صدیقه رضه درین معنی حدیثی در صحیح مسلم مروی شده پنجم مسواک کردن
بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده ثلث هی علی فرایض وهن لکم سنة الوتر والسواک وقیام اللیل
واین حدیث را بیهقی در سنن خود وخلافیات خویش آورده وتضعیف حمل نموده لیکن ابو داود وبیهقی در سنن خود و
ابن خزیمه وابن حبان در صحیحین خویش وحاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظله بن ابی
عامر بن الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بانکه برای هر نمازی وضوئی سازد خواه طاهر خواه غیر طاهر
باشد وچون آن معنی بر آن حضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواک کند برای هر نمازی ووجوب وضو برای هر نمازی از
وی برداشتند وامام احمد حنبل در مسند خویش وطبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از وایلة بن الاسقع رضه روایت کرده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اموت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی واین حدیث دلالت بر عدم وجوب مسواک میکند
بر آنحضرت ولهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند مسواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله
اعلم ششم مشاورت کردن ذوی الارحام در مهمات بدلیل ظاهر آیه وشاورهم فی الامر واختلافست مفسران را
درین که در کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاورت بعضی برانند که در حروب ومکاید دشمن وجمعی برانند که در تمام
امور دنیا وطایفه میگویند در امور دین ودنیا وبعضی دیگر برانند که در ان چیزی که از جانب حق تعالی دران باب
نزد آنحضرت عهد وی نباشد هفتم گذاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که فایده بدین او کند بدلیل
حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مرویست که گفت پیغمبر صلعم فرمود من توفی من المومنین فترکی
دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته وخلافست در انکه از مال خاصه خود ادا میکرد یا از مالی که معد بوده از
برای مصالح مسلمانان وبنا بر قول اخیر هر پادشاه که بعد از آنحضرت باشد برو واجب است که از مال مصالح ادا کند
یا نی درین مسئله نیز خلافست واصح انست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن واگرچه دشمن بسیار
بود وزیاده بر ضعف بخلافست که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابره نهم تغییر
نمودن هر منکری را که به بینند واگرچه در تغییر خوف وخطر بود چه حق تعالی وعده فرموده اورا بانکه از دشمنان نگاه دارد که
والله یعصمک من الناس بخلافست که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط میشود وهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود

زواجک

میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرة و بقا در ظل عصمت بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لا
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرة کردند حرام شد بران سرور
که بر سر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را بجای یک از ایشان بدارد برای مکافات بر حسن صنع ایشان و آیه نازل شد لا یحل لک
النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج بعد از ان این آیه منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلعم بترک
زن خواستن بر سر ایشان و آیه آمد انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن **قسم دوم** از مخصوصان آنحضرت
که محرماتست در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه
و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجبست در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین
خصیصه آل آن سرور صلعم باری شریک اند بسبب وی که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و منصب او
و آل او منزه است از انکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر انکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از دل اخذست بفقیر و مسکین
و سایر مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمتی که ماخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و
اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلافست علما را
که انبیاء دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی و نیز اختلاف دارند در انکه صدقه تطوع بر آنحضرت و بر آل او
حرام هست یا نی و اصح نزد علماء شافعیه رحمه الله آنست که بر آنحضرت حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم دوم
خوردن سیر و پیاز و کندنا و سایر چیزها که رایحه کریه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلعم این اشیا را تناول نمیفرمود
و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشد با اصحاب میگفتند که شما بخورید که من نمیخورم بدرستیکه من راز
میگویم با کسی که شما راز نمیگوئید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام
است گفت نی و لیکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد و سنن ابی داود و از عایشه مرویست
که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تناول کرد طعامی بود که در ان پیاز بود **سیوم** تکیه کردن در حالت اکل
بدلیل انکه فرمود اما انا فلا آکل متکئا و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را
چه درین باب چیزی مقتضی تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از چیزی دلالت نمیکند بر انکه آن
چیز بروی حرام بوده باشد **چهارم** خط نوشتن بدلیل آیه کریمه و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون
و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد **پنجم** شعر گفتن بدلیل آیه
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از شعر کلامی است مقفی موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر
رجز نیز قصد کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم صدور یافته رجز بوده یا نی قصدا و اتفاقا از وی صادر شده
ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله ننموده بدلیل حدیث
ابن عباس رضه و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب و اذن فی الناس بالخروج الی العدو ان لا
یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس **هفتم** التفات و نظر کردن بزخارف دنیا

که مردم

غزوه

که مردم بان تمتع میگیرند بدلیل آیه کریمه و لا تمدن عینیک الا ما متعنا به ازواجا منهم الآیة **هشتم** خائنة اعین
و مراد بخائنة اعین اشارت است بدست یا بسر یا بچشم یا بر مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل
این خصیصه در باب سابق در اثناء فتح مکه در قصه امان عبد الله بن سعد ابی سرح گذشت که حضرت فرمود لا ینبغی لنبی ان
یکون له خائنة الاعین **نهم** چیزی بکسی دادن برای انکه زیاده بران از وی بستاند بدلیل آیه کریمه و لا تمنن تستکثر و
و اتفاق است جمهور مفسرانرا که معنی آیه آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه و سلم **دهم** نگاه
داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنه و امام بخاری
رحمه الله در صحیح خود آورده که گفت چون حضرت دختر را نکاح کرد و با او خلوت ساخت و نزدیک با و بنشست او گفت اعوذ
بالله منک آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی ملحق شو باهل خود و قصه تخییر نیز تائید این تخصیص مینماید **یازدهم**
نگاه کردن بدلیل کردن حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت صلعم فرمود خواستم از پروردگار خود که زن نکنم
مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس بمن ارزانی داشت و منقولست که میان فاطمه زهرا عم و عایشه رضه مفاخرت
واقع شد فاطمه با عایشه گفت که من افضلم از تو که بضعة از رسول خدایم صلی الله علیه و سلم عایشه گفت در امور دنیا چنین
است لیکن فحوی که اعتبار تمام دارد بحسب آخرتست و من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بهشت در درجه او خواهم بود
و تو با امیر المومنین علی ابن ابی طالب عم در بهشت در درجه او خواهی بود پس به بین که افضل بین الدرجتین چه مقدار است
فاطمه بگریست عایشه برخواست و سر وی را بپوسید و گفت کاجلی که من یک موی بودمی بر سر تو و چون این امر مقرر شد
که زنان او در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بروی نکاح حره کتابیه زیرا که بهشت بر کافران حرام است و ایضا
از زن بنا بر کفر خود صحبت آن سرور را صلعم مکروه خواهد داشت ائمه شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال
نموده اند و در هر دو دلیل تأملست **دوازدهم** نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروطست بدو شرط یکی خوف عفت
دویم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اول معصوم است و چون شرط دویم فقدان است در حق وی معتبر نیست
چه نکاح آنحضرت مفتقر بمهر نیست و ابتداء و انتهاء **قسم سیوم** که مباحات است حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم توسعه است بروی و تنبیه است بران معنی که آنچه مخصوص با او از مباحات مشغول کننده او نیست و مراد بمباح
درین محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود بلکه مراد
ما لا حرج فی فعله و الا فی ترک است و از جمله مباحات بر آنسرور صلعم یکی وصال است در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص
بودن آنحضرت در فصل عبادات مذکور شد دویم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان
و فقهاء و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه میکند آن سرور را صلعم و از جمله صفایا
آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده **سیوم** دخول مکه بغیر احرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در روز فتح در مکه در آمد بغیر احرام و بروی عمامه سوداء بود و در جواز این امر از دیگران
بی عذری خلافست و مراد از مکه اینجا حرام است **چهارم** قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار

کعبه بود و در روز فتح مکه چنانکه گذشت چشم حکم کرد بهجر دعلم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پرسید که ابوسفیان مردی بخیل شحیح است مرا گناه باشد اگر از مال وی بی اذن او برای نفقه خود
و فرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک وولدک بالمعروف و درین استدلال تاملی هست
زیرا که احتمال دارد که این سخن از ان سرور بطریق افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود
و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم نبود هفتم قبول کردن گواهی انکس که برای وی گواهی دهد بدلیل انکه مروی است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابهی از اعرابی خریده بود از بهی مره و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری
گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی برای مردی که دران حاضر نبودی خزیمه گفت ما ترا در خبر اسمانی تصدیق
نمایم و در انچه در زمین واقع شود تصدیق نکنم رسول صلی الله علیه وسلم اورا ذو الشهادتین خواند هشتم رجحیکی گرفتن از
برای خود و لیکن این خصیصه هر گز از ان سرور رافع نشد بهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک ان
و محتاج بران باشد و بر انکس واجب بود بذل آن طعام و شراب و ابقاء مهجه رسول صلی الله علیه وسلم نماید هر چند
خوف فوت مهجه خود داشته باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و این خصیصه نیز هر گز از ان حضرت
واقع نشده دهم عدم اشغاض وضوی وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد و لیکن دلش بیدار
بود و حضرت فرمود تنام عیناي و لا تنام قلبي و درین خصیصه سایر انبیاء با آن سرور شریک اند چه در صحیح بخاري از
انس رضی الله عنه در حدیث اسري مروی گشت وکذلک الانبیاء تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم و بعضي از ایمه که تعداد
خصایص کرده و غافل گشته ازین حدیث و این خصیصه را مختص بانحضرت داشته بدون سایر انبیاء علیهم الصلوة
والسلام یازدهم در نزک نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل حدیث که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری
رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرموده ای علی حلال نیست هیچ احد را که درین مسجد جنب باشد غیر از من
و تو و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب لیکن شیخ سراج الدین این ملقن از فقهاء شافعیه رحمهم الله حسن این
حدیث را از ترمذی رحمهم الله مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد ان سالم بن ابی حفصه و عطیه بن عوفی هستند و این دو
شخص بشیعی متهم اند و ایضا میگویند که مقتضی این حدیث آنست که علی با آن سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ
از علما بان قایل نشده فقیر حقیر مولف کتاب رحمه الله علیه گوید تضعیف این دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث
بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده و امام بخاري در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده
و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا في الحدیث و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده و مقتضی این
تحسین آنست که طعن بعضی از ایمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته و بخاري در صحیح خویش
از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد
وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قضیه اشتراک علی با انحضرت آنست که از عدم قول کلی بمقتضی حدیثی عدم صحت آن
لازم نمی آید بانکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل علی ابن ابی طالب ع

کرم الله

کرم الله وجهه تعداد کرده و استدلال نموده اند بحدیث مذکوره و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی نزاد در مسند خود از
سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند و الله اعلم رواز دهم لعنت کردن مومنی را
بی انکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابوهریره
رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام از مومنان را که من ایذا کنم یا
دشنام دهم یا لعن کنم او را از برای وی قربت گردان که روز قیامت بان وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند مصراع
و هر کاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده را تو ان دانست که استغفار و طلب رحمت
او چه نتایج خواهد داد انی که بوقت چنگ جویی جانی بنگر که بوقت آشتی چون باشی سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار
زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریک اند چه بصحت رسیده که
سلیمان پیغمبر صد زن در یک حال داشته و گویند که داود را نود و نه زن بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیه
کریمه و امراة مومنة ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان یستنکحها خالصة لک من دون المومنین پانزدهم صحت
نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفایت و درین معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفا است
و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و انحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول او که خلاف
قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود عمل روا نیست بلکه بعضی از ایمه گفته اند که آن زن کافر میشود و بتکذیب آن سرور صلعم
و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه انکه همه صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن گرداند
یا بر سم کنیزی نکاح خواهد داشت و حواله این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله
اعلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان و شعراء و حارسان پیغمبر صلعم
و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب آن و ما یتعلق بها اما خدام انحضرت در کتاب اهل سیر بیست و هفت مرد
و پانزده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده و ده سال انس و رصد را خدمت نموده و مرویست از
انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر باوی مصاحب نکشتم برای خدمت او الا انکه خدمت او مرا زیاده از خدمت من بود
او او دیگری ربیعه بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب منمود و دیگری عبد الله ابن مسعود که صاحب نعلین و مسواک
و عصای آن سرور بود بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک وی را از پای وی بیرون کردی و در استین خود نگاه
داشتی و چون برمیخواست نعلین در پای وی کردی دیگر عقبة بن عامر بود که اشتر انحضرت را در اسفار میکشید و بلال مؤذن
و سعد که مولی ابوبکر بود و مخمر و مخیر که خواهر زاده ملک نجاشی بود و نکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک
و اسود بن مالک اسدی و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود و ثعلبة بن عبد الرحمن انصاری و جزاء بن
الخدرجان بن مالک و سالم دسابق و سلمی و مهاجر مولی ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث و ابو السمح
ایاد و ابو سالم و ابو عبیده و جوانی از انصار قریب بسن انس و هند و اسماء پسران حارثه و از زنان امة الله بنت زینب
و برکه ام ایمن و خضره و خوله جدة حفصه و زینب ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده مثنی بن صالح و میمونة

معد وام عیاش وصفیه بوده اند واما موالی آنسرور از مردان پنجاه و نه اند واسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراهیل کلبی واسامه
پسر وی وثوبان بن بجدد واو از مردان بسنب یمن بوده وابو کبشه سلیم نام وبعضی گفته اند نام او اوس بوده وانسه وصالح که ملقب است
بشقران ورباح ویسار وابو رافع اسلم نام او ابو مویهبه وابو الزحیره رافع نام ومدعم ورفاعة بن زید بن الجزامی وزید جده
هلال بن یسار وعبید بن عبد الغفار وسفینه واین لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی مانده ودر نام او اختلافست که
طهمیان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده ومابور قبطی وواقد یا ابو واقد وهشام وابو ضمیره سعد نام وبعضی گویند
نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیره بوده وحنین وابو عسیب ونام او احمر یا مره بوده وابو عبیده واسلم بن عبید و
افلح وانجشه ویادام وحاتم وبزرود ویفع وزید بن بولد وسعید ابن زید وسعید بن کندیز وسلمان فارسی وسندر وشمعون
که بدر ریحانه سیرته حضرت بوده وضمیرة بن ابی ضمیرة وعبید الله بن زید وسعد بن اسلم وغیدان وفضاله ونفیر ابن ابی حمیر
وکریب ومحمد بن عبد الرحمن ومحدثی دیگر وگویند نام او ناجیه بوده وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نام وی را تغییر داده بمحمد ومکحول
ونافع ابو السایب وبسه ونهیل وبقیع ابو بکره وهرمز ابو کیسان ووردان ویسار وابو اثیله وابو البشر وابو صفیه
وابو قیله وابو لبابه وابو القیط وابو الیسر واز کنیزکان نه اند ونامهای ایشان اینست سلمی وام رافع ورضوی
وامیمه وربیحه وسایبه وماریه وسیرین خواهر وی وام ضمیره وام امراضع آن سرور اول ثوبیه کنیزک ابولهب بوده
واین ثوبیه آن شب که حضرت متولد شد بشارة بابولهب رسانید وابولهب او را بمژده کانی آزاد کردانید وامر کرد
او را تا آنحضرت را شیر داد وحق تعالی چون آن اعتاق برای پیغمبر بود ضایع نگذاشت از ابولهب چنانکه بثبوت
رسیده که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید به بدترین حالتی وباوی گفت بعد از ما چه رسیدی
ابولهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آنکه مرا آن مقدار آب میدهند که در اینجا گنجد ببرکت آزاد
گردانیدن ثوبیه واشارت بگوی کرد که در میان انگشت ابهام وسبابه است وروایتی آنکه گفت عذاب من
تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثوبیه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابیات شمرده ودر کتب سیر
هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام وی مینمود واز مدینه برای وی جامه وانعام میفرستاده ووفات وی بعد از واقعه
خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد وحضرت در غزوه فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هر چند
تفحص نمودند کسی نیافتند دویم حلیمه بنت ابو ذویب عبد الله ابن الحارث از بنی سعد بن ابی بکر بوده وحلیمه از شرایف
وکرایم قوم خود بود وبرخی از احوال او در باب سابق گذشته واهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت
مشرف شد بمکه آمد وبا آن سرور ملاقات نمود واز جدب وقحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم
حال او را با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند ویک شتر بوی داد وبقبیله خود بازگشت واسلام او مختلف فیه وبعضی از متاخران
فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی وصاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده
والله اعلم واما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی
بن حاتم بر طی واسد عیینه بن حصن بن فزاره ایاس بن قلیس اسدی بر بنی اسد ولید بن عتبه بر بنی المصطلق حارث بن

عوف

عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن رجیل اشجعی بن اشجع وبنی عبد الله بن غطفان وبنی عبس اعجم بن سفیان بر عذره وسلامان
ویلی وجهینه وابنی عباس بن مرداس بن بنی سلیم بعید بن الحاجب بر قبیله دارم عامر بن مالک بن جعفر بن بنی عامر بن صعصعه
سعد بن سالک وعوف بن مالک النضری وضحاک ابن سفیان کلابی بن بنی کلاب **اما عمال کتاب** آن سرور چهل نفر
بوده اند واسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت ابن قیس بن
شماس خالد وابان وپسران سعید بن العاص حنظله الربیع اسدی ابو سفین بن حرب وپسران او یزید ومعویه وزید بن
ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه عبد الله رواحه عبد الله بن عبد الله
بن ابی سلول عمر بن العاص جهیم بن الصلت ارقم بن الارقم عبد الله بن عبد ربه العلاء ابن عتبه ابو ایوب انصاری
حذیفه بن الیمان بریده الحصیب حصین بن نمیر عبد الله ابن سعد بن ابی سرح ابی سلمه ابن عبد الاسد حویطب بن عبد
العزی حاطب بن عمر ابن حنظل ابی بن کعب عبد الله بن الارقم واز این جمله بعضی کاتبان وحی بودند وگویند مفرز
حنین بود که عثمان بن عفان وعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه وحی نویسند اگر ایشان غالب بودند ابی بن کعب
وزید بن ثابت مینوشتند واگر از این چهار کس هیچکس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی
وبعضی کاتبان صدقات اموال بودند مینوشتند که از کجا آمد بکجا صرف شد از آنجمله زبیر بن العوام
وجهیم ابن الصلت بودند وبعضی حرز نخیلات را مینوشتند وحذیفه بن الیمان از آنها بود وجمعی مداینات ومعاملات
مینوشتند وعبد الله بن ابی الارقم از آنها بود وبعضی کاتب شروط ومصالحات بودند وعلی مرتضی کرم الله وجهه از آن
جمله بود **اما رسولان آنحضرت صلی الله علیه وسلم** ده بودند عمر بن امیه ضمری دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی
حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک از اینها به
یکی از ملوک فرستاد وشرح قصه ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم وهشتم ودهم مذکور
شد واز جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که وی را بحارث حمرا از ملوک یمن فرستاده وایشان
هر دو مسلمان شدند وعمرو عاص که وی را بجعفر وعبد الله پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد ایشان هر دو مسلمان شدند
وعمرو عاص مدتی در میان ایشان بماند واخذ صدقات از قبایل که در آن نواحی بودند میفرمودند وبر فقراء آنجا قسمت
میکرد ودیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقومی از طایف فرستاد وبعضی از اهل سیر ابو موسی ومعاذ بن جبل
را رضی الله عنهما وبعضی دیگر وبرین مجلس وگویند ابن محصن وحبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آنسرور
شمرده اند وبرین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم **اما حارسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم**
هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی مینمود محمد بن مسلمه انصاری وذکوان بن عبد الله
بن قیس حارث او بودند در احد زبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعباد بن بشر بحراست حضرت قیام مینمودند
در غزوه خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود ودر غزوه خیبر ودر شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود
در روز وادی القری وچون آیه کریمه وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ نازل شد ترک حراس کرد واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود

ومغیره بن شعبه وحصین بن نمیر از آن جمله بودند وطایفه نامهای ملوک مینوشتند

اما موذنان آنحضرت چهار بودند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی در مسجد که قیام بآن کار مینمودند اما شعرای وی
و مادحان رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده کس بودند و ایشان و شرح احوال اکثر ایشان
و اکثر آن جماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دویم از کتاب در مقصد صحابه بتحریر خواهد پیوست انشاء الله تعالی اما بیان
آنحضرت صلی الله علیه آنکه او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت
آورده بود و محترم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس بحضرت آنسرور صلی الله علیه وسلم آورده بود چنانکه در باب سابق
گذشت و بعضی گویند زید بن الخیل طائی بر حضرت فرستاده بود و قلعی و نیار و حنف که از اسلحه یهود بنی قینقاع
اختیار فرموده بود و قضیب اول شمشیری که بر میان پسته آن بود و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز
بدر پسر وی عاصم بن منبه داشت و علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود
اختیار کرد و بعد از آن بعلی مرتضی عم بخشید و این شمشیریست که در شان او و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار و قبیعه آن و دو حلقه که حمایل شمشیر دراز می باشد از نقره بود و ماثور و شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده
بود و گمان فقیر اینست که این و قضیب یکی است و جناب نبوة مآب را شش زره بود سعدیه و گویند سعدیه و گویند صعدیه
و فضه که از اسلحه یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات الوشاح و خریف و تبرا و زرهی دیگر که سعد بن عباده در حین
قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و گویند درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا
و این زره دراز و گشاده بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی مرهون بود بچند صاع جو و آنرا ذات الفضول
میگفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز صعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده
بود نقلست که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب میپوشید
و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود پیغمبر عم که در روز قتل جالوت
در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا روحا میخواندند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد او را و حضرت رسالت صلعم
را دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذا السبوح میگفتند و بعضی از اهل سیر میگفتند آورده اند که وی را خودی نیز خود
که عرب آنرا بیضه گویند و روز احد در سر آنحضرت نشست و سر مبارکش بشکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق
میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است و ربما که آنرا حدیده بر بینی فرود آمده بود و بیضه را طولی بر طرف اعلی
نیزی بود قریب بنصف بیضه نعامه و آنرا حلقا بود که گردن و روی وی و بعض از کتفین و سینه را پوشد و آن سرور
سه سپر بود زلوق و فتق و قرود بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که بران سپر تمثال کرکسی بود
یا عقابی و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را در آن سپر مکروه داشت دست مبارک بران
نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخاست حق تعالی آن صورة را از آن سپر محو کرده بود و معلوم
نشده که یکی از آنهاست که بنام مذکور شد یا غیر اینها و سید عالم را صلی الله علیه وسلم را چهار نیزه که از اسلحه
یهود بنی قینقاع اختیار فرمود و یکی دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند و بعضی برانند که هر یکی ازین دو نام نیزه ایست

و دو دیگر

و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه و دیگر که آنرا بیضه و دیگر یکه او را عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش
وی میبردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و آنحضرت را چهار و بقولی شش کمان بود از چوب درخت شوحط
یکی روحا و دیگری را بیضاء میگفتند و یکی از درخت نبع که آنرا صفر میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته
شد و زورا و سیلاد و جعبه بود که آنرا متصله میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که
آنرا کن میگفتند و سه جعبه که در چنگ می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشده و
آنسرور را یک رایت سیاه عقاب نام و لوایی سفید بود و گاه گاه الویه از جا در شب زوجات مطهرات
خویش عقد میفرمود و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه
داشته باشد و لیکن اسب و اشتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آنحضرت اسبان
متعدده بودند و نامهای آنها اینست سکب و آن اول اسبی بود که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام آن در دست مالک
او ضرمن بود حضرت او را تغییر داده بسکب و پیشانی و پای و دست آن سفید و مطلق الیمین بود و بران مسابقه
فرمود و سابق شد و حضرت بآن اسب مسرور گشت و مرتجز آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا
از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عنقریب گذشت و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد و لحیق که آنرا ربیعه بن ابی
البراء بهدیه برای وی فرستاد و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود و ورد که تمیم داری بهدیه برای وی آورده
بود و آن سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدای تعالی غزوه کند و آن شخص
آن اسب را بغایت لاغر و ضعیف کرده بود و میفروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد و با حضرت مشاوره کرد
فرمود که چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال بآن دعوی منمای و طریست و طرب و آنرا فرزت بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول از آن ابو برده بن نیار بود و سبحه و یا بحر و این اسب را از جماعت نجار که از
یمن آمده بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقه فرمود و هر سه نوبت سابق شد و آن سرور دست مبارک
را بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر و ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مرواح و سرحان و یعسوب و
یعبوب و نجیب و ادهم و شجا و سجل و ظرف و مندوب و مرویست از انس بن مالک رضه که گفت از امور دنیا بعد از
زنان چیزی از اسب نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم احب نبود و احب اسبان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل
مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که
میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم آن مخلوق را سبب عزت اولیاء و مذلت اعداء و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع
شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد و جبرئیل رفت و قبضه از آن فرا گرفت و حق تعالی از آن قبضه اسب
کمیتی بیافرید و با او خطاب کرد که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بگشاده گی رزق غنایم را بر پشت تو کشند و
خیر و برکت معقود است بناحیه تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب و انت للهزن انگاه

انگاه آنرا بگذاشت خطاب فرمود که ای کمیت بسهیل خود بتر سان مشرکان را و پرساز مسامع ایشان را و در زلزله
انداز قدمهای ایشان را بعد ازان سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد و چون آدم را افرید و اشیارا بر و عرض داد
و با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من هر چه خواهی آدم اسب را اختیار فرمود و روایتی انکه اسب و برق
را بر و عرض کرد و خطاب آمد که این آدم اختیار کن هر کدام ازین دو دابه که دوستر میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب
آمد که با آدم غیر خود و اولاد خود اختیار کردی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خواری و امهات
اسپ در سواری و ابن عباس در شان اسپ گفته که اجر الخیل و اصطبروا علیها فان الفرفیها و الجاد اذا ما الخیل ضیعها
الناس و بطنا ما فاشرکت العیال فقاسمه المعیشة کل یوم و نکسوها البراقع و الجلالا و در اخبار وارد شده
که ملایکه در هیچ امر حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن خود و در لهو دو انیدن اسپ و لهو تیر انداختن و از
انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف نقفی نوشت که اعزاز و
اکرام انس بن مالک که خادم رسول صلی الله علیه وسلم بجای آر و بنصایح او منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده روزی
بنزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسپان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها با سپان رسول
صلعم می ماند پس اسپان خود را بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها نیست ارواث و ابوال
و اعلاف و آثار آنها همه عسل بود و این اسپان را تو مهیا داشته از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت اگر نه مکتوب
امیر المومنین بودی کردن ترا می زدم گفتم نمیتوانستی پرسید که چون نمیتوانستم جواب دادم برای انکه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا دعایی تعلیم فرموده که با این از هیچ سلطان و هیچ شیطان و هیچ سبع نمی ترسم گویند
حجاج از انس استدعا کرد تا ان دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات
با بان ابن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود اموخت و با او وصیت کرد که او را بکسی که از خدا تعالی نترسد
نیاموزد و رسول صلی الله علیه وسلم را چند استر بود یکی دلدل وان استری سفید و هن بیضی گویند شهبا بود و در با
سابق گذشت که اورا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود و بعد از حضرت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بران سواری میکرد و بعد از حضرت علی با امام حسن علیه السلام رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند
چنان پیر شد که دندانهایش تمام بریخت و جو را برای او آرد میکردند و با و میدادند ابن عباس رضی گوید چون
دلدل را اوردند فرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری بشم و لیف خرما
اوردم حضرت از ان بشم برای آن استر رسنی بتافت و افساری ترتیب کرد بعد ازان بخانه در رفت و کلیمی بطرف
بیرون آورد و چارتا ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود کرد اند
و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان
در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغلهٔ شهباء خود که انرا دلدل میگفتند سوار بود و با او خطاب
میکرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بزمین بخشانید تا حضرت مشت یک کف خاک از زمین برداشت و

برای او

بروجوه دشمنان پاشید و گفت لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد و روایتی انکه از زعم خود عباس مشتی خاک طلبید تعالی
دلدل را دانا کرد انید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسپانید و شتری دیگر داشت که انرا فضه میگفتند و فروة
بن عمر و جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و او را بابایی بکر بخشیده بود و دیگری که ملک ایله برسم هدیه فرستاد و آنرا یعفور
میگفتند و دیگری که کسری فرستاد و دیگری که از دومة الجندل اورده بودند و دیگر یکه نجاشی فرستاده بود چنانکه شش شتر
باشد و بعضی از اهل سیر بر انند که انحضرت را هفت استر بوده این شش که مذکور شد و دیگر یکه ابن العلماء صاحب
ایله بهدیه برای وی فرستاده بود و غالبا که این و ایله یکی است و الله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم راسه در ازگوش بوده
یکی عفیر نام داشت و انرا مقوقس بهدیه فرستاده بود و دیگر یرا یعفور میگفتند و گویند او را فروة بن عمر و جذامی ارسال
نموده بود و بعضی بر انند که عفیر و یعفور هر دو نام یکدر ازگوش است و دیگر یرا سعد بن عباده برسم هدیه برای وی اورده
بود و آن سرور را صلعم شتری بود که ابرا قصوی میگفتند و او را از ابو بکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه بران شتر
هجرة نموده بود و در سفر و حضر بران سواری میکرد و چون در سواری وحی بران حضرت نازل شدی و هیچ شتر غیر از
قصوی بخیل حمل آن سرور نداشت و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که غضبا و جدعا و حرما و صلما و مخضرمه همه
لقب این شتر است و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع فایه که از نواحی مدینه است میچرانیدند و هر
شب دو مشک شیر می اوردند و اهل و عیال انحضرت بآن روزگار میگذرانیده اند و در ان میان لقاح خوب کثیر
اللبن بود و اسامی بعضی از انها اینست حنا و سمرا و عریس و سعدیه و یعوم و لیسیره و ابی و مهریه و گویند آن
لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود و لقحه دیگر داشت که انرا برده میگفتند و ضحاک بن سفیان برای
آن سرور فرستاده بود و مقابل دو شتر شبرمیداد و انحضرت هفت میش شبر دارد داشت و اسامی انها اینست
زمزم و سقیا و برکه و ذرسته و اطلال و اطراف و عجره و گویند هفت بنشیرده داشت و راعیه انها ام ایمن بود
و گویند در کوههای که در حوالی مدینه است انها را میچرانیدند و بهر خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب بیتوته
میفرمود میبردند و اما ذکر اثواب و اثاث البیت و متروکات وی حکم آن اهل سیر رحمهم الله اورده اند که حضرت
رسالت صلعم دران روز وفات یافت دو برد حیره و دو جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه
و قطیفه و کسایی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیه جند خورد ازوی مانده بود و اورده اند که انسرور صلعم
طبلکه شانه و مسواک و مقراض و مکحله و اینه و برادر انجا مضبوط و محفوظ میداشت و نام آینه وی مدلله بوده و
قدحی نام ان ریان و دیگری مغیث و دیگری از شبشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی فرستاده بود و دیگری از
چوب که انرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از ان حلقه می اویختند ش و قدحی
دیگر که از عیدان و ثوری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند و رکوه صادره نام و قصعه غرا نام که حمار کس انرا بر میداشتند
و مجنی زیاده از یک کر و محضره که انرا عرخون میگفتند و عصایی که بران تکیه میکرد و میفرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست
و بلاسی که دوته میساختند که شب بران تکیه میکرد و عصایی که اخراج فطره بان میپیموده بود و از عایشه صدیقه رضه مرویست که گفت ما ترک

رسول الله صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما والاشارة ولا بعیرا قال الراوی واشک فی العبد والامة ومرویست که بعضی
از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود وآنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت وهر روز یکبار میرفت
وانها را زیارة میکرد وگاه بود که چون بعض از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشانرا در خانه میبرد واینها را بایشان
مینمود ومیگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی واعزکم به وگویند دران خانه بالشی وسریری از ادیم حشو آن لیف خرما
ویک جفت موزه وقطیفه واسیا دستی وکنانه که دران چند تیر بود ودر قطیفه آنحضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود ومردی
زحمتی عظیم داشت وشفا نمی یافت از عمر بن عبد العزی التماس نمودند که بعضی ازان وسخ را بشویند وتا سعوط در
بینی آن بیمار چکانند قبول کرد وچنان نمود وبیمار شفا یافت وپوشیده نماند که آنچه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مانده صدقه ووقف بوده بر جمیع مسلمانان ومیراث هیچ کس نشده بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث
ما ترکناه وهو صدقة وحکمت درانکه از انبیاء علیه الصلوة والسلام میراث نمانده است که از اقارب آن طایفه ناحیه تمنی مو
ایشانرا نکنند بجهت وارثت مال ایشان وآن معنی سبب هلاک اقارب گردد ودیگر انکه مردم از ایشان متنفر نشوند
وگمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی دارند وجمع میکنند از برای وارث خود ودیگر انکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند
ومال دنیا را جمع نکنند از برای وارث خود بگمان انکه مگر انبیاء از برای وارث خود میکنند وبعضی از آیات قرآنی
دلالت بران میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیه کریمه وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ
یعقوب وآیه کریمه وَوَرِثَ سلیمان داود ماولست بانکه مراد از وراثة مال نیست بلکه مراد از وراثت نبوة
وعلم دین است والله اعلم وبر نظر انور هوشمندان مخفی نماند در مباحث این باب مکملات سیرت از فضایل ومعجزات
وشمایل واخلاق وعبادات وعادات ومخصوصات وسایر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایة کثیر متنوعه در صحاح و
مسانید وجزاء بثبوت پیوسته وآنچه مذکور شد به نسبت با انها انموذجی بیش نیست بواسطه انکه از هر نوعی حصه درین
کتاب مزبور واطالت واملال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار واقتصار بر بعض روایات چاره نبوده وکلام
بر وقف تفصیل باب رانده نشده انشاء الله تعالی که در عمر مهلت باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق
التفصیل مسطور شود هر چند شرح وبسط اقوال وافعال وتقریرات وحالات آنحضرت وما یتعلق بها بحریست
بی کران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعة قلیل الاستطاعة نیست ولنعم ما قیل بیت چه گویم یا رسول الله
ازین پیش ٭ که من عاجز شدم زین گفته خویش ٭ چه گویم چون صفات تو چنانست ٭ که صد عالم ورای عقل وجانست ٭
جهان سر تا بسر خشخاش گیریم ٭ بهر یک مادحی در پاش گیریم ٭ ندانم تا ثنایت گفته اید ٭ وگر آید ترا پذرفته آید ٭
تو میدانی که از اهل سیر کس ٭ چنین جمعی نکرد الا من وبس ٭ عروس است این که جودت سایه اوست ٭ قبولت زیور
وپیرایه اوست ٭ اگر بپذیریم کارم برآید ٭ وگرنه جان غمخواری برآید ٭ چگویم یا رسول الله ذکر من ٭ بقدر خویش گفتم
این قدر من ٭ اگر صد خلعتم بخشی تو دانی ٭ کریم مطلقی ومیتوانی ٭ تو داری در دو گیتی پادشاهی ٭ تو دانی داد
تشریف الهی ٭ بتشریفی مشرف کن تنم را ٭ که نبود زان خبر پیراهنم را ٭ ندارم در رهت استطاعت ٭ چو بیند

یش

مضطرب

مضطرب صاحب نصابش ٭ کجا محروم گرداند ز آبش ٭ چو تو صاحب نصاب دو جهانی ٭ سزد گر بر لبم آبی رسانی ٭ درین تف تموزم
سینه پر تاب ٭ جگر تازه کنی از شربت آب ٭ اگر در خورد آب تو نیم من ٭ میندازم در آب ای جان هر تن ٭ تو انعام تو عام است
ای مکرم ٭ فرا آبم بده والله اعلم ٭ لله الحمد والمنة که بحسن عنایت ویمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت
دستگاه مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل باذل دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام متبع اماجد الامراء
فی الایام یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء والمساکین ان صاحب دولتی که در اجراء امر حق دلیر نظام
الملة والدنیا والدین امیر علی شیر لازاله هاته همته مقرونه بتاج الیمین والاقبال وصاحب دوله مشحونه باعلام
العز والجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی السیر النبی والال والاصحاب باتمام رسید وانشاء الله تو
فیق گردد که شرح احوال ال واصحاب وتابعین وتبع تابعین وایمه حدیث در دفتر دویم بانجام رسد امید واثق
ورجاء صادق که بیمن التفات واهتمام حضرت امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان ومقبول
قبول افاضل دوران گردد تا قیام قیامت احوال وسیر سید بشر وشفیع روز محشر بروس منابر ودر سایر محافل
ومحاضر از اینجا بمسامع دوستان وعزیزان رسد وثناء وثواب آن ایام دولت جناب امارت را که مجمع اسباب
اقبال ومنبع محاسن افعال است ذخیره ماند وچون داب بعضی از ایمه کبار سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند
بواسطه انکه ختم سیرت مصطفا صلی علیه وسلم چون ختم کلام الله است مظنه اجابت دعا است اگر درین کتاب
اقتدا بایشان شود انسب واولی خواهد بود حب الصالحین ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا بیت رهی
نمیرم وچاره نمیدانم ٭ بجز تتبع احوال مردان مستقیم احوال ٭ ذو الجلال درین وقت متبرک وساغر مبارک صد
هزاران صلوات زاکیات وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضه خاک رهنمای اهل عالم ومقتدای
زمره بنی آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای عالم دانش وبینش در دریای رحمت دریای حکمت محرم
حرم کبریای مقبول قبول دنی فتدلی خلوت نشین وهو بالافق اعلی راست بین ما کذب الفواد ما رای آن
بهارا اشجار اصطفیا یعنی ابو القاسم محمد مصطفی برسان وامداد رضوان وامداد غفران بارواح اهل
البیت نامدار وصحابه کبار وتابعین وسلف اخیار وایمه دین ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل گردان و
خانه دین وتبیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور وذات
بزرگوار او را که ظل رافت نعمان ومنبع فضل واحسان است از جمیع آفات آخر الزمان وکل نوایب دوران دور دار
اللهم الطف بعبدک سلطانیا وفقه لمصالح الاخرة والدنیا وحببه الی الرعیة وحبب المرعیة الیه وبارک له فی بدایات
ملکه ونهایات واقض له اوطاره وحاجاته واجعله لنعمائک من الشاکرین ولالائک من الذاکرین اللهم اجر
نفسه وبلاده وحسن تباعه وانصاره واخیاره وانصر علی اعداء الدین وسایر المخالفین واحمله علی ازالة
المنکرات واظهار المحاسن وانواع الخیرات وزد الاسلام بسببه ظهورا ظاهرا واعزازا باهر الهی سادات
عظام که ثمره شجره رسالت ونبوة وثمره شجره ولایت وفتوت اند آفتاب عظمت وجلال عظمت ایشان را از افق سعادات

واقبال طالع وانوار زیب وجمال ایشان را از مطالع سیادت وکمال ساطع ولامع دار علماء دین را بدرجات عالیات
والدین او توالعلم درجات برسان وروی زمین را از اقدام تقوی وافلام نقوی ایشان مملو گردان مشایخ کبار وعلما
حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی ومواردو فور جنور جذبات نامتناهی اند برکات سجاده ملک مطاف
ومیامن انکار واوراد باطر صاف شان الی یوم القیمة در میان امت محمد پاینده ومستدام دار حجاج اسلام که
روی دل بزیارت کعبه معظمه کرده اند وبهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک ان دولت شده وباج مقبول
بمقام خود باز رسان غازیانی که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند وسکن ووطن هر نجد محبوب
ایشان بود ترکش نموده بنصرت وظفر راسته دار مسافر انرا از خطر نیل رهطا تماً جزاء الدین یجاربون الله
ورسوله ایمان داده بسلامت بی ملامت بخانمان خود باز رسان مراد ومقصودات همکنان را باسهل وجوه
واحسن طریق میسر گردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القران بتشریف تعلیم ربانی بنواز زنان همه را
در پرده عصمت وعفت مستور ساز واین دیار وجمله دیار اهل اسلام را از وبا وغدا وجلا وسم ستور بکاه در حفظ
وپناه خود نگه دار کار درویشان دردمند وفقیران مستمند بحض عنایت ورعایت خویش برار خدایا جشمهای
ما از خوف جمالت گریانست دلهای ما از بیم آتش عذابت پریانست اگر بغفلت وفراموشی خللی وظلمی یا زللی یا نافرمانی
یا بی سامانی از ما بی هنران صادر شد مپذیر انی که نسیان وعصیان صفت ایشان وما آبرئ نفسی ان النفس
ولا از گیهاکه هر چند نقل از بشر در امکانست بمکرمت که کرده ارکار فرو بسته مایکشای که جان ضعیف ما گرفتار
کمند نفس شیطانست بیت خداوندا همه سرگشته ایم مصیبت دیده ودل آغشته ایم زسر تا پا همه هیجیم در
هیج چه سر چه پا همه هیجیم در هیج زتاریکی برآوردی تو مارا بتاریکی فرو بردی تو مارا بخوانی صورتی پردا خیالی تو
بجوئی سوی خاک انداختگی تو همه حکمت بجز محض رضا نیست کسی را زهره چون وچرا نیست ندارد دل
که درد لداری ما دمی دلسوزت پرزاری ما دلت چون نیست کی سوزد بزاری چه میگویم همه دلها تو داری
کنون بردیم سوی رحمت دست بلت گر نیست دائم رحمت هست اگرچه جرم عاصی صد جهانست
ترا دریای رحمت صد جنانست اللهی دران زمان که مسافران جان از منزل تن سفر کنند وهر عضوی از
اعضاء وداع یکدیگر کنند وصرصر اجل شهرستان وجود را زیر وزبر کند سایه حبر دولت ایمانکه ملازم سلطان
جان است بر سر ما هویدا گردان بیت خداوندا دران دم یاریی ده بفضلت بنده را بیداریی ده
دران ساعت زشیطانم نگهدار ز ظلمت نور ایمانم نگهدار چه جان من رسد در نزع بر لب فرو مگذار دستم گیر یارب
چو در گهواره گورا فتادیم چه طفلان ما دران عالم بزادیم شده آن گور چون گهواره تنگ کفن بر دست
ما پیچیده بر تنگ درون آید دو زنگی پر از زور بجنبانند آن گهواره گور دراز امنزلا پس مشکل کار
گران دم بر نیا موزی تو گفتار زمن بر سند من ربک ما دینک خدایا از تو میخواهیم تلقین الهی در روز
قیامت که محل پشیمانی وندامت است همه را ابدا لا تخافوا ولا تحزنوا بنواز وبصدر سراجه بهشت برسان یفتحون

الکرام

اکرام واعزاز جای همه را جنات الخلد ودار القرار کن وهمه را شایسته لقاء ودیدار خود کن مادران وپدران و
واستادان ومشایخ سلسله مندکه محبوسان زندان لحد اند به بشارة ببشرهم ربهم برحمة منه ورضوان مشرف
دار واز سحاب الطاف ومکرمت امطار مرحمت ومغفرة برمشاهده مقدسه ایشان ببار بیت ای زتو پر دامن
امید ما وز کرامت نعمت جاوید ما برلب مانه زسرخوان خویش لقمه بندازاز احسان خویش زتن دوری
خور عصیان کرای دور کن اندیشه کفران نمایی حسیر ومسکین زدل مستمند طرح بتسلیم رضایت فکند
کار نکوئیم کرچه سان کن برو آنچه بتو می سزد آن کن برو اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم نور الصا
وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا وسعة فی ارزاقنا الف مهماتنا ببرکة احادیث وادفع
ملماتنا بیمن الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث یسهل امورنا بالاحادیث اللهم نورنا باحادیث نبیک محمد صلی الله
علیه وسلم ابصارنا واطلق بها السنتنا وفرج بها عن قلوبنا واشرح بها صدورنا واستعمل بها ابداننا
انک رؤف رحیم جواد کریم واغفر اللهم لنا ولابائنا ولامهاتنا ولاستادینا ولاصحابنا ولاحبابنا ولذوی
الحقوق علینا ولمن بصحبنا الدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وسلم وصل یا ذا الجلال والاکرام علی اشرف الخلق محمد
خاتم النبیین وامام المرسلین وعلی آله الطیبین وعترته الطاهرین واصحابه الغر المجلین والتابعین لهم
باحسان الی یوم الدین وسلم تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین قد وقع الفراغ من مسودة هذه
الکتاب المسمی بروضة الاحباب من تصانیف افضل السادات سید جمال الدین من موت النبی صلی الله
علیه وسلم مالکه وقابضه سلالة الاتقیاء وقدوة المرشدین

والمحققین کمال الدولت والدین خواجه حسین ابن بنتیجه
الاولیاء شیخ معین الدین نبیره حضرت قطب
الاقطاب خواجه معین الدین چشتی
السنجری ثم الاجمیری قدس الله
سره العزیز کاتبه ورافمه عبد الله
الغنی درویش صادق
بتاریخ چهارم ما
ربیع الاول
سنه ١٠٥١
تمت تمام

بوی یار دم نمی آید که فالسون بوجهانه یار کار
او خیلی ربه از کاتب کرده و چنین شاد

هو الغفور

بسم الله الرحمن الرحيم وهو الفتاح العليم

لك الحمد يا مسبب الاسباب ولك الشكر يا مفتح الابواب على التوفيق للشروع في تاليف الدفتر الثاني من
كتاب روضة الاحباب في السير النبي والآل والاصحاب عليه وعليهم الصلوة والسلام من الله الكريم والوهاب
بميامن عواطف جناب الامير الكبير الجليل النبيل كريم القول المخدوم الاعظم الافخم والمطبوع الاكرم الاقدم
كفيل مصالح الامم منقذ الفقراء والغرباء عن مضايق الكرب والظلم مربي العلماء والفضلاء في العالم الامير له
علم وفضل ورحمة وبر واحسان ولطف وانعام وللملك منه عزة ومهابة وللدين والدنيا نظام
وانتظام لا زال ركنا للسلطنة ومقربا للحضرت السلطانية نظام الدولت والدنيا والدين امير علي شير
مصراع كه بادا دولت او در جهان دير ٭ وليس الى مدحي لوجهك حاجة ٭ فذاتك ممدوح وحسنك مادح
شعر سخن بمدح تو آراستن غرض آنست ٭ كه پيش اهل هنر منصبي بود ما را ٭ وگرنه منقبت آفتاب
معلوم است ٭ چه حاجت است بمشاطه روي زيبا را ٭ الهي بحرمت آب روي حبيب تو محمد رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وبعزت خاك كوي مقربان آن قبه وبارگاه عليه من الصلوات اتمها ومن التسليمات اعمها
كه همواره اين ذات شريف وعنصر لطيف صحبت صحت وعافيت وقرين دولت وحشمت واز كل آفات ومخافات
ومخلوقات صوري ومعنوي مصون ومحفوظ واز جميع سعادات ومرادات ديني ودنيوي ممتع ومحفوظ دار

نظم

نظم اي ملك العرش مرادش بده ٭ وز خطر چشم بدش دار گوش ٭ ويرحم الله عبدا قال امينا ٭ هزار دعا لا يرد
صلاح لاضياف البرية شامل مقصد دويم از كتاب روضة الاحباب در معرفة احوال صحابه
رضي الله تعالى عنهم اجمعين وآن مشتمل است بر دو باب وپيش از شروع در مقصد اصلي اين مقصد مقدمه ذكر
كرده ميشود در تعريف صحابي وبيان عدالت وفضيلة صحابه على العموم وتعيين اول من آمن منهم وتبيين
طبقات ومراتب آن فرقه ناجيه وبيان آنچه واجب است بر مؤمنان از رعايت حقوق وتعظيم واحترام ايشان
رضي الله عنهم اجمعين بدان وفقني الله تعالى واياك كه صحابي مشتق است از صحبت وصحابت بمعني يار
شدن با كسي پس صحابي بحسب لغت شخص ذي صحبت است او بحسب اصطلاح محدثان كسي است كه
ملاقات كرده باشد با پيغمبر صلى الله عليه وسلم در حالي كه مومن بود وبر ايمان از دنيا رفته باشد واگر در ما بين
ايمان آوردن وموت او بر ايمان ردة متخلل شده باشد خواه رجوع او باسلام در حيات آنسرور صلعم
بود مثل عبد الله بن سعد بن ابي السرح چنانچه شرح ارتداد ورجوع او باسلام در مقصد اول از كتاب در
اثناء غزوه فتح مذكور شد وخواه بعد از موت آنحضرت بود مانند اشعث بن قيس كندي كه در زمان
خلافت ابو بكر صديق رضي الله عنه مرتد شد والعياذ بالله واو را اسير كرده بمجلس خليفه رسول الله صلعم
آوردند باز مسلمان شد وصديق اسلام او را قبول نمود وخواهر خود را با او عقد بست پس كسي كه ملاقات
با پيغمبر صلى الله عليه وسلم نكرده يا ملاقات نموده در حين كفر وبعد از آن مسلمان شده مانند رسول
قيصر يا ملاقات كرده در حال ايمان ونعوذ بالله تعالى مرتد گشته وبر ارتداد از دنيا رفته باشد مانند ابن
خطل ومقيس بن صبابه وربيعه بن اميه بن خلف جمحي صحابي نباشد وليكن علما را تردد است درين كه
مراد بملاقات با آنحضرت صلعم ملاقاتيست كه در زمان ظهور نبوت بود يا اعم وبر تقدير ثاني مثل زيد بن
عمرو بن نفيل وورقه بن نوفل وبحيراء راهب كه پيش از ظهور نبوت بآنسرور رسيدند وتصديق نمودند
كه وي پيغمبر آخر الزمان صلى الله عليه وسلم خواهد بود وقبل از ظهور نبوت از دنيا رفتند در جمله صحابه داخل
باشند وجمعي از ائمه كه در معرفت صحابه تصنيف دارند ذكر ايشان در كتاب خويش كرده وبعضي ديگر
از ذكر ايشان ساكن شده واين جماعت را در اعداد صحابه نداشته اند وظاهر آنست كه مراد ملاقاتي است
كه در حين ظهور نبوت باشد زيرا كه جمهور مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پيغمبر صلى الله عليه وسلم بذكر
ابراهيم وعبد الله كه تولد ايشان در زمان ظهور نبوة با بوده تعرض نموده واز ذكر قاسم كه در اوان جاهليت
متولد شده اعراض كرده اند وهمچنين علما را تردد است درين كه مراد ملاقاتي است در حال عقل وتميز
يا اعم جمعي از علماء حديث بر آنند كه ظاهر شق اول است زيرا كه محققان در ذكر بعضي از اطفال كه پيغمبر
صلى الله عليه وسلم ايشان را تحنيك فرموده تصريح كرده اند باين كه صحابي نيست مانند عبد الله بن الحارث
بن نوفل كه حافظ ابو سعيد علائي در كتاب مراسيل خويش گفته حنكه النبي صلى الله عليه وسلم ودعا له ولاصحبه

له بل ولا رویته ایضا وحدیثه مرسل قطعا ودرشان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه وسلم
وعاله ولا یعرف له روایة بل هو تابعی وحدیثه مرسل اما جمعی ازمتاخران فن حدیث برانند که انکس که در حال
طفولیت وعدم تمیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت روایت لکن بواسطهٔ
شرف رویت انحضرت وی درجمله صحابه معدود است وعمل بسیاری ازایمه که درمعرفت صحابه تصانیف دارند
دلالت برین میکند زیراکه مثل محمد بن ابی بکر صدیق را ودعدا وصحابه ذکر کرده اند وحال انکه پیش ازوفات رسول صلی الله
علیه وسلم بسه ماه وچند روز متولد شده وهمچنین علمارا تردد است اسم صحابی مختص است به بنی آدم ویا
شامل ملایکه وجن نیز هست وراجح آنست که جن را شامل است زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برایشان
نیز مبعوث است وایشان از اهل تکلیف اند ومطیع وعاصی درمیان ایشان هست وهرکس از جن که به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده وایمان باو اورده باشد از جمله صحابه است اما ملایکه از جمله صحابه بشمردن
موقوف است براینکه دانند که آن سرور مبعوث برایشان نیز هست ودرین مسئله خلاف است میان اصولیین
وراجح آنست که انحضرت صلی الله علیه وسلم بملایکه مبعوث نیست والله اعلم **بیان ما یعرف به**
کون الشخص صحابیه بچند نوع ثابت شود که شخص صحابی یا بتواتر مانند ابو بکر وعمر وعثمان
وعلی وبقیه عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم یا باستفاضه وشهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر
مانند عکاشه بن محض اسدی وضمام بن ثعلبه وغیرهما یا باخبار بعضی ازصحابه یا بانکه خود دعوی آن کند
که صحابی است ودعوی او ممکن بود عاده یا بانکه تابعین اورا از جمله صحابه شمرده باشند پس
ربیع بن محمود مارد یعنی که بعد از سال پانصد ونود ونه وبا بارتن هندی که بعد از سال ششصد وپنجاه
از هجرت پیدا شده ودعوی رویته وصحبت یا رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند از جمله صحابه نباشند هرچند
که بعضی از علما وعرفا نابرو فور شغف برشرف قرب بانحضرت صلی الله علیه وسلم وتحصیل اسناد عالی
بقرب وعلو موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بی واسطه واز ایشان روایت کرده اند زیرا
که دعوی ایشان در تحت امکان عادی درمی آید **بیت** هر پیشه گمان مبر که خالیست ۞ شاید که پلنگ
خفته باشد ۞ واز جمله امارات کذب ایشان انست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال آخر
از عمر خویش فرمود که از اینکم لیلتکم هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض نفس
تنفس ودیگر انکه جمعی از کبار ائمه حدیث مانند امام احمد بن حنبل وامام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل
بخاری وامام ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن السمرقندی الدارمی وعبد بن حمید وغیرهم بجهت طلب
اسناد عالی از مسکن مالوف خود مفارقت کرده کرد اطراف واکناف عالم گشتند ورحلت اقطار وبلاد
اختیار کردند واو ایشان را بغیر از چند حدیث معدود ثلاثی الاسناد میسر نشد اگر مثل بابارتن و
ربیع بن محمود صحابی بودند البته این جماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی ولا

اقل

اقل بابیتی که یکی از ثقات ائمه حدیث ازایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن
عثمان که از اعلام علماء اسماء رجال است درکتاب میزان الاعتدال درشان ربیع میگوید هو دجال
مقذر ودرشان بابارتن میگوید رتن الهندی وما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد الستمائة
فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون هذا جری علی الله تعالی ورسوله ومع کونه کذابا فقد کذبوا علیه جملة
کثیرة من اسمج الکذب والمحال بلکه بعضی ازمتاخران فن حدیث برانند که احتمال دارد که این دو شخص را
درخارج وجودی نبود وجماعتی ازکذابان ومبتدعان بنا برانکه مکر قدحی وخللی دردین محمدی صلی الله
پیدا شود وتزویج مذاهب باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب وامور غریبه ازایشان روایت کرده اند
لکن حق سبحانه وتعالی حفظ شریعت محمدی خویش نموده جمعی ازعدول ائمه ثقات وفحول اجلة اثبات را که
نقاد آن حدیث واخبار وصرافان نقود واثار ند بعثت فرموده برای کشف عوار ومحو عار این جماعت
یریدون لیطفیوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد برفروزد ۞ هرانکو
پف کند ریشش بسوزد ۞ واز جمله کذابان شخصی است معمر نام که درحدود سال هفصد از هجرت پیدا شده
بعد ازان ودعوه کرده که صحابی است ومصافحه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده وحضرت صلی الله علیه
وسلم اورا دعا کرده وفرموده یا معمر عمرک الله تعالی والله اعلم **بیان عدالت فضایل صحابه علی**
سبیل العموم رضی الله تعالی عنهم بدانکه صحابه را باجمعهم خصوصیتی است که سایر امت را نیست وآن خصوصیت
آنست که بحث از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بالا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق وخلاف مروت
او شرعا ثابت شود زیراکه ببرکت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم از اسباب فسق وخوارم مروت
مصون ومحفوظ اند وخداوند سبحانه وتعالی درچند محل از قرآن مجید اوصاف وفضایل ایشان را
بیان فرموده وآن فرقه ناجیه را بصفت خیریت وعدالت ستوده چنانچه میفرماید **کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ**
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ ودر روایت دیگر میفرماید **کَذٰلِکَ**
جَعَلْنٰکُمْ اُمَّةً وَسَطًا جماعتی کثیر از ائمه تفسیر برانند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابه
کرام اند ودر آیتی دیگر میفرماید **وَالسّٰبِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهٰجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُمْ**
بِاِحْسَانٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خَالِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا ذٰلِکَ
فَوْزُ الْعَظِیْمُ وهیچ مرتبه اعلی وافضل از خشنودی خدای تعالی نتواند بود چنانچه آیت باغایت **وَرِضْوَانٌ**
مِنَ اللّٰهِ اَکْبَرُ وخبر معتبر **اَحَلَّ لَکُمْ رِضْوَانِیْ فَلَا اَسْخَطُ عَلَیْکُمْ اَبَدًا** ازین معنی خبر میدهد وهذا در اخر آیه
مذکوره میفرماید **ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ** واختلافست مفسرانرا که مراد بسابقین اول ازین در آیه مذکوره
کدام جماعت اند بعضی برانند که مراد اهل بدر اند وایشان سیصد وسیزده کس بودند وطایفه دیگر میگویند
مراد اهل بیعة الرضوان اند وعدد ایشان بهزار ویا نصد رسیده وجمعی برانند که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی

کعبه و بیت المقدس گذارده اند و فرقه از علما گویند که مراد بسابقین جمیع صحابه باشند و من المهاجرین والانصار
بیان السابقون الاولون بود و مراد به التابعین لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد
از سابقین اولین جماعتی باشند از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق
ایمان و عرفان را بقدم تقدم بر اکفا و اقران پیموده اند و مراد از التابعین لهم باحسان سایر
صحابه باشند و بر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبه رضوان و فوز عظیم مقرر است و احادیث کثیره
دالّه بر عدالت و فضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی انکه فرموده خیر القرون
قرنی ثم الذین یلونهم و دیگر انکه فرموده لا تسبّوا اصحابی فو الذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق
مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه و حدیثی دیگر میفرماید الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد
اذی الله فعانی یوشک آن یوخذ و امام احمد حنبل رحمة الله تعالی در کتاب فضایل صحابه رضوان الله علیهم
آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده من سبّ اصحابی فعلیه لعنة الله و الناس و الملائکة اجمعین
لا یقبل الله تعالی منه صرفا و لا عدلا یعنی فریضه و لا نافله و احادیث درین بسیار است اگر بتعداد
انها مشغول میگردد بمجلد طویل می انجامد حالیا برین مقدار اختصار می نماید یک نکته مبحث گفتیم
و همین باشد بیان اوّل من امن بالنبی صلی الله علیه وسلم اختلافست میان اهل سیر و
تواریخ که اوّل من آمن الصحابة که بوده مرعی جمعی انکه ابو بکر صدیق بود رضی الله تعالی عنه و این قول
از عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله تعالی عنهم منقولست و یک روایت از
ابن عباس رضی الله عنه انیست بثبوت پیوسته از عمرو بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز
گشتم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود حرّ و عبد
قال و معه یومئذ ابو بکر و بلال و از رسول صلی الله علیه وسلم بروایت ثقات عدول ثابت شده که از
حسان بن ثابت پرسیده که هیچ شعر در شان ابو بکر گفته حسان بعرض رسانید که آری و این ابیات را
بر حضرت صلی الله علیه وسلم خواند بیت اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة فاذکر اخاک ابا بکری بما فعلا
خیر البریة اتقاها و اعدلها بعد النبی و اوفاها بما حملا و الثانی الثانی المحمود مشهده و اول الناس
منهم صدق الرسلا و ثانی اثنین فی الغار المنیف و قد طاف العدو به اذ صعد و الجبلا و کان حبّ
رسول الله قد علموا خیر البریة لم یعدل به رجلا النسر و مسرور کشته فرمود احسنت یا حسان و
طایفه برانند که خدیجه کبری بود رضی الله عنها و روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنه انیست و
گروهی دیگر میگویند که امیر المؤمنین علی مرتضی بوده کرم الله تعالی وجهه و این قول از ابو ذر غفاری و سلمان
فارسی و مقداد اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه بن ثابت انصاری و ابو ایو

انصاری

انصاری و زید بن الارقم و انس بن مالک رضی الله تعالی عنهم مرویست و یک روایت دیگر از ابن عباس
رضی الله تعالی عنهما انیست منقولست از وی که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی علیه السلام یوشع
بن نون و السابق الی عیسی علیه السلام صاحب یس و السابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهما و مرویست از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما که انحضرت دست علی را
بدست حق پرست خویش گرفت و گفت ان هذا اول من امن بی و اسلمان گوید رضی الله عنه رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود اول هذه الامة وردا و اعلی الحوض اولها اسلاما علی ابن ابی طالب و در مقصد اول از کتاب
ثانی در بیان نکاح فاطمه و علی ابن ابی طالب بتحریر پیوست که حضرت فاطمه را فرمود که مرا در عقد و نکاح مردی
در آوردم که عرفان وی از همه بیش است و ایمان وی از همه بیش است و از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه ابیاتی
در مدح علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه منقولست که مشیر باین معنی است حیث قال شعر ما کنت احسب هذا الامر
منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلّی لقبلتهم و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیتی مرویست که دلالتی برین معنی دارد شعر سبقتکم علی الاسلام
طرا غلاما ما یلقب اوان حلمی و یکی از فصحای عرب افصاح بدین معنی نموده میگوید بیت قل لابن
ملجم و الاقدار غالبة هدمت ویلک للاسلام ارکانا قبلت افضل من یمشی علی قدم و اول الناس
اسلاما و ایمانا و صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ انست که اول خدیجه کبری بعد ازان علی مرتضی بعد ازان
زید بن حارثه انگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب استیعاب روا
کرده از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی ع سابق بوده یا اسلام ابو بکر جواب گفت سبحان الله
اول علی مرتضی ع بدین دولت مشرف شد اما رعایت ابو طالب کرده اظهار ایمان خود نمی نمود و ابو بکر
بعد از وی فایز گشت و اظهار اسلام خود نمود ازین جهت مردم در اشتباه افتادند و بعضی از ایمه دین
میگویند که اقرب باحتیاط آنست که گوییم اول کسی که ایمان آورد از نسوان خدیجه کبری و از صبیان
علی مرتضی و از رجال احرار بلغ ابو بکر صدیق و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال بوده الی ارواحهم مغفرة
ربی الی یوم الحساب بیان فضیلت بعضی بر بعضی دیگر رعایت حقوق ایشان لایق بحال مومن انست که
در توقیر صحابه رضی الله عنهم دقیقه نامرعی نگذارد و بفضیلت مرتبه هر یک چنانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر
فرموده اعتبار کنند و در اخبار وارد شده که از آرأف امتی بامتی ابو بکر و احلم فی دین الله عمر و اصدقهم
عثمان و اقضاهم علی و اقرضهم زید بن ثابت و اقرههم ابی کعب و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ جبل و
لکل امة امین و امین هذه الامة ابی عبیدة الجراح و فی روایة ابو هریرة دعاء العلم بدرستیکه اجماع
جمهور و اهل سنت و جماعت بران منعقد گشته که افضل ایشان نزاخلفاء اربعه دانند بترتیب ایشان
بعد از بقیه عشره مبشره پس اهل بدر انگاه اهل احد بعد ازان اهل بیعة الرضوان و مذهب اهل حدیث

ومشهور نزد شافعی اینست وابو شکور سالمی که از علماء حنیفه است در کتاب تمهید خویش آورده که بعد از خلفاء
اربعه افضل مردم اهل البیت رسولند صلی الله علیه وسلم وبعد از ایشان جماعتی از صحابه آن سرور صلعم در شان
ایشان بخصوصه فرموده که از اهل بهشت اند بعد از ان از اهل بدر پس اهل حدیبیه پس سایر صحابه افضل امت اند
از سایر امت انگاه تابعین وبعد از تابعین تبع تابعین مرتبه افضلیت ثابت است وخبر وافی اثر خیر
القرون قرنی ثم بلونهم دلالتی واضحه برین معنی دارد بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان عموما فرموده مانند
فاطمه زهرا وخدیجه کبری وعشره مبشره وامیر المومنین حسن وحسین وعکاشه بن محصن اسدی وسعد بن
معاذ وعبد الله ابن سلام وثابت بن قیس شماس وغیرهم رضی الله عنهم چنانکه بیان آن در ذکر احوال هر یک
از ایشان سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی وجمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان آورده وحکم
ایشان نزد جمهور متکلمین وارباب اصول چون حکم سایر مومنان در مشیت حضرت حق جل وعلاست ولیکن امید
واری در شان ایشان بدخول بهشت بیشتر است که در شان غیر ایشان اگرچه ظاهر حدیث جابر بن انصاری
رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که لا تمس النار مسلما رانی ورای من رانی مقتضی انست
که حکم ببهشتی بودن ایشان وتابعین نیز توان نمود وپوشیده نماند که محافظت ومخاصمت که در میان
بعضی از اصحاب واقع شده نزد اهل سنت وجماعت محمول بر اینست که عن اجتهاد بوده نه عن نفسانیت
وهمه آنها قابل تاویلات وتحلیل صحیحه است وبر تقدیر تسلیم که بعضی را محمل قویم وتاویل مستقیم نباشد گوییم
این مخالفات ومخاصمات که منقولست از ایشان بطریق احاد اخبار واکثر آنها ضعاف وجایزة الکذب است
وصلاحیت معارضه با آیات قرانی واحادیث صحیحه مشهوره که سابقا مذکور شد ندارد پس سزاوار انست
که با ان اخبار جسارت بطعن اصحاب نبوت مآب که آن طعن موجب خسارت است بیوم یقوم الحساب
بنمایند تا ابطال کتاب وسنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید واز تهدیدات ووعیدات که از صاحب
شرع دران باب بثبوت پیوسته باشد بیت من انچه شرط بلاغ است با تو میگویم ٭ تو خواه از
سخنم پند گیر وخواه مگیر ٭ وبر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم اجمعین حقوق
بسیار در ذمه مومنان ثابت است ولازم زیرا که نصرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم وتقویت دین آنحضرت
بتقدیم رسانیده اند ودر زمان حیات آنحضرت جانبازیها نموده اند وباوجود از اضرار کفار وفقر وفاقه بی
شمار از طریق وسبیل صواب انحراف ننموده در استقامت وثبات قدم افزودند وبعد از وفات وی
بسط بساط شریعت واشاعت ملت او کردند واسلام در اکثر اقالیم بلاد در زمان ایشان ظهور وشیوع
یافت وروی زمین از عناد وکفر وخاشاک شرک پاک شد واثار حسنه وامور مستحسنه از ایشان باقی
ماند واحکام شریعت وآداب طریقت ومعارف حقیقت از ایشان باقی ماند ومنتشر گشت واقوال و
افعال واحوال رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان بما رسید وبدولت ایشان بشرف متابعت آن سرور

که سبب

که سبب نجاة وواسطه رفع درجات است فایز گشته ایم والحمد لله علی النعمائه مثنوی همه شهریاران
بی رخت وبخت ٭ همه تاج داران بی تاج وتخت ٭ جگر تشنه وغرق آب آمده ٭ زبان بسته ودر خطاب
آمده ٭ منازل شناسان راه عدم ٭ حقیقت نمایان کوی قدم ٭ حجاب خودی برگرفته زراه
زخود رفته کرده چو بیخود نگاه ٭ زده ناوک ودر میان وشصت نی ٭ فکنده سر وتیغ در دست نی
٭ علی ارواحهم التحف التحایا ٭ من الله الذی خلق البرایا بیان عدد صحابه وتعیین اکثر الصحابه روایت
عن رسول صلی الله علیه وسلم بدانکه حصر صحابه در عدد متعین متعذر است از جهت انتشار
ایشان در بلاد وبوادی متفرقه وعدم اطلاع مردم بر حال جمیع آن فرقه وقد روی الامام البخاری رحمه الله
فی صحیحه عن کعب بن مالک رضی الله عنه انه قال فی قصة تخلفه عن غزوة تبوک واصحاب رسول صلعم
صلی الله علیه وسلم کثیر لا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان ولکن ضبط عدد ایشان در بعض از غزوات
واسفار وارد شده مانند تبوک وحجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت صلی الله علیه وسلم
بودند مرویست که در مجلس ابو زراعه رازی که از کبار اصحاب حدیث است گفتند میگویند حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نیست ابو زراعه گفت هر کس متکلم باین کلام شده دندانهای پیش او
شکسته باد این قول زنادقه وملاحده تواند بود کیست که در صدد احصای حدیث آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تواند آمد وحال آنکه چون از دنیا رحلت فرموده زیاده از صد هزار صحابی در روی زمین بوده اند که
جمله بدولت دیدار سید ابرار رسیده اند ودر رانجم احادیث آن سرور بشر را در رشته سمع وسلک
وضبط وجمع کشیده اند از وی پرسیدند که این جم غفیر وجمع کثیر کیان بودند ودر کدام موضع از
وی می شنیدند جواب داد که از اهل حرمین شریفین وجماعتی که مساکن ایشان بینهما بودند
واعراب واشراف که از جانب واطراف بملازمت آن منبع جود ومعدن الطاف میرسیدند وانانکه
در سفر حجة الوداع مرد در مراحل ورباع با آن سرور شرف التحاف واجتماع می یافتند همه او را دیدند و
از وی شنیدند واز جمله صحابه چهار یار باوقارند رضی الله عنهم که در میان کثرت روایت حدیث گوی
حدیث رجحان از اکفا واقران ربوده ونقاد آن حدیث ایشان را بوصف اکثر الصحابه ستوده اند
اول ابو هریره دوسی رضی الله عنه دویم عبد الله بن عمر سیم انس بن مالک چهارم عایشه صدیقه
رضی الله عنه واین رفقاء اربعه را اصحاب الوف می یافتند وتعیین عدد مرویات ایشان در ذکر تفاصیل
هر یک در قید تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی در بیان عدد طبقات صحابه رضی الله عنهم
حاکم ابو عبد الله نیشابوری رحمة الله تعالی علیه صحابه را باعتبار سبق در اسلام وحضور مشاهده
وهجرت کامله فاضله برای سهولت ضبط وادراک بعدد بروج افلاک که دوازده برج است دوازده
طبقه ساخته است والحق هر طایفه از ان بر منوال برجی از بروج آسمان مشتملست بر کواکب ثواقب که اصحابی

اهتدیتم

کالنجوم بایهم اقتدیتم اگر دران برج ستارهای با نور وضیا اند درین طبقه همه روشندلان با نور و
صفا اند شان بین محمد و محمد بیت داند انکس که او خردمند است که ازین فرق تا بدان چند است
چه اهتدا بانها در وصول بمقاصد و منازل دنیا است و اقتدا باینها منتج حصول مآرب و مطالب دنیا
و عقبی و قرب بحضرت مولی جل و علا است رضی الله عنهم اجمعین طبقه اول قومی که در مکه مبارکه
در ابتداء بعثت چون سلطان ایوان فتوت و رسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت متمکن گشته
مایدهٔ پر فایده دعوت بجهت هدایت زمرهٔ انام و حمایت و وقایت خواص و عوام بنیداخت خوانسالار
عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده بحظ کافی و
نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت و علم سابقیت و افضلیت در میدان عرفان و ایقان
برافراخت لاجرم زبان وقت بمقتضای الالقاب تنزل من السماء ایشان را سباق اسلام
خواندند مانند خدیجه کبری و ابو بکر صدیق و علی مرتضی و بقیهٔ عشرهٔ مبشره و زید بن حارثه و جمعی و
بلال و جمعی دیگر از اهل کمال طبقه دویم اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه و تعالی
دین اسلام را بایمان قدوهٔ ارباب الباب عمر بن خطاب عزیز گردانید ماه بلند خرگاه والضحی یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فی الاخرة و الاولی از افق دار ارقم با خانه حمزه طلوع فرموده بدار
الندوه خرامید دران منزل بشرف اسلام مشرف شد طبقه سیوم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار بر حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و سلم با دار الفلک دوار هجرت بجانب حبشه رحلت اختیار نمودند و باقدام
مجاهده بوادی نامرادی و فیافی مفارقت و مباعدت از وطن معروف و مسکن مالوف نمودند مانند
سلمه بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار و بعضی دیگر از صحابهٔ اخیار طبقه چهارم و پنجم طایفه از انصار
که بعضی در سال دوازدهم و بعضی در سال سیزدهم از نبوت بعزم ملازمت حضرت از مکه بمدینه رفتند و در سواد
لیل بیاض روی آن غرهٔ بهار یعنی احمد مختار را صلی الله علیه و آله و سلم بالعشی و الابکار دیده بآن
مامون العاقبة ایمان آوردند طبقه ششم فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول بمدینه در قبیلهٔ قبا
قبای متابعت آن سرور در بر کرده و کمر متابعتش در میان جان بستند طبقه هفتم اهل بدر و آن مبارزان
عالی قدر که در معرکهٔ غزوه و جهاد بکمال جد و اجتهاد علم مسابقت افراخته افناء رایت با غوایت کفر
و اعلای لوای ظفر سیمای اسلام بتقدیم رسانیدند و با عدای دین و معاندان سید المرسلین علیه
افضل الصلوة المصلین کارزار نموده انتقام آزار و ایذا که از آن جیش پر طیش بآن شرف دودمان
قریش رسیده بود کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقد عملوا
ما شئتم غفرت لکم رسیدند طبقه نهم زمرهٔ که بعد از غزوه بدر و حدیبیه بمدینه سکینه بملازمت آن
مهبط امن و امان و طمانینه مهاجر را اختیار کردند و خود را باسلام منیع و عزیز و قدر خود را بواسطهٔ شرف

هجرت

هجرت رفیع ساختند طبقه دهم فوجی که در سفر حدیبیه در تحت شجرهٔ ثمره بآن ثمره شجره رسالت تجدید متابعت
و تاکید مطاوعت نمودند و بان سبب ابواب رضا و خشنودی خداوند تبارک و تعالی بر وجه امال و امانی
خویش گشودند و هامهٔ همت ایشان بتاج افتخار لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
متوج قامت با قیمت شان بدواج استظهار ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم مدوح شد و این فوج موسوم باهل بیعة الرضوانند طبقه یازدهم گروهی که مهاجرت ایشان
بخطهٔ یثرب و ملازمت رسول مشرق و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شده مانند خالد
بن ولید و عمر بن العاص طبقه دوازدهم جمعی از رجال و نسا که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند بعضی بطوع و
رغبت بان شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی از شرک برتافتند و این بعض را مولفة القلوب
خوانند و عصابه از شبان و صبیان صحابه که در روز فتح مکه و حجة الوداع و بعد از آن بشرف ملازمت
سید سادات واجب الاتباع علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل التحیات و التکریمات رسیدند
ابو الطفیل و ابو جحیفه سوای و سایب بن یزید و عبد الله بن لقلیه بن صعر و الله الموفق للخیر اکنون بذکر
اسامی و احوال هر یک از صحابه که بمزید شهرت یا مزیت کرامت یا حصول فضیلت و خصوصیتی یا روایت
حدیثی ممتاز باشد اشتغال خواهد شد و تقدیم و ذکر خلفاء راشدین رعایت لعلو مرتبتهم انست و اولی
نماید و بعد از آن ذکر امیر المومنین حسن و حسین و بقیهٔ ائمهٔ اثنی عشر در حیز تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر
بقیه مقصد سیوم بود از کتاب اما بواسطه رعایت لعلو مرتبتهم انسب و اولی می نماید اما بواسطهٔ
رعایت اتصال سلسله خلفاء و ائمه اشارتی بالتزام این رعایت از جانب ملازمان امارت مآبی مملکت
پناهی معدلت سپاهی خلد ایام دولته و ضاعف مواد حشمته صادر شده بود این طریقه مسلوک داشت و بعد
از ذکر ائمه سایر اصحاب انشاء الله تعالی بر ترتیب حروف تهجی ثبت خواهد افتاد و الله تعالی اعلم بالصواب
و الرشاد باب اول در معرفه رجال صحابه اولهم و افضلهم اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین و الانصار
ثانی اثنین اذ هما فی الغار معدن الصدق و الوقار صحبت رسول الله فی العریش و الغار الشیخ
العتیق و الشفیق الرفیق المتجرع رحیق التحقیق من کوس التوفیق خلیفه رسول الله من له خیر الصدیق
امیر المومنین ابو بکر الصدیق رضی الله عنه و ارضاه و جعل علی فرادیس الجنة منقلبه و مثواه اسم
شریفش عبد الله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن لوی است نسب طاهر او بانسب اطهر
سید بشر در مرة بن کعب اتصال می یابد و افتاب شرف قرابت با آن شرف افتاب ملک نبوت
و نجابت از ممر مره بر سبیل نسبش میتابد نام والدهٔ آن معدن صدق و رافت ام الخیر سلمی بنت صخر
بن عامر بوده دختر عم ابو قحافه و در بعضی از کتب هست و بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی عبد الکعبه
بوده و حضرت صلی الله در حین ظهور اسلام تغیر ما حب الاسماء الی الاله یعنی عبد الله فرموده ابو بکر پیش از

اسلام در جاهلیت جاهی و مالی کثیر داشت و از روسا اهل مشاورهٔ آن قوم بود و در علم انساب و تعبیر خواب و در علم
عروض و قافیه بغایت ماهر بوده و اشعار خوب باو منسوب است و از انجمله این دو بیت مرغوب است **بیت**
مرض الحبیب فزرته فمرضت من حضری الیه ٭ شفی الحبیب فراقی فشفیت من نظری الیه ٭ چون چشم خود بیمار شد
محبوب و من چون بدیدمش بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار را گویند خدافت ابوبکر در علم انساب تا بحدی بود
که سید عالم صلی الله علیه و سلم باحسان ثابت فرمود که چون بهجاء مشرکان مشغول کنی بنزد ابوبکر رو معایب
آن قوم استکشای نمای که نام و ایام و وقایع شهور و اعوام ایشانرا نیکو میداند و از اوان بعثت تا
زمان حیات و وفات آنحضرت در سفر و حضر از وی کم تخلف نموده منقولست که چون خلافت بروی قرار
گرفت او را رسول الله میگفتند نوبتی شخصی در مخاطبهٔ او گفت یا خلیفة الله فرمود لست بخلیفة الله و لکن
خلیفة رسول الله و انا راض بذلک و در بعض روایات واقع شده که مکروه میداشت که ویرا خلیفة الله گویند
بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق در وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیده است یکی آنکه
حضرت نبوت مآب صلی الله علیه و سلم روزی در روی او دید فرمود من اراد ان ینظر الی العتیق من النار فلینظر
الی ابوبکر و گویند دران روز که صدیق بشرف اسلام مشرف شد حضرت فرمود انت عتیق الله من النار
بعد از ان ویرا عتیق خواندند دویم آنکه بواسطه حسن روی و حسن خوی بآن لقب مدعو شد چه عتاقت در لغت
بمعنی حسن آمده و لهذا در مدح او گفته اند **بیت** صورت و سیرتش همه جان بود ٭ زان ز چشم عوام پنهان
بود ٭ چشم ایمان جمال او بیند ٭ کور کی چهرهٔ نکو بیند ٭ سیوم آنکه بواسطه طهارت نسب مسمی
بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب چهارم آنکه دو برادر داشت عتیق و عتیق و قبل از تولد او وفات
یافتند چون او متولد شد مشابهتی تمام داشت بعتیق ویرا لقب عتیق نهادند گویند مادر او را فرزند نمی
زیست چون او بزمین آمد و بسر حد جوانی رسید ویرا عتیق خواندند لانه اعتق من الموت و گویند مادر او را
بخانه کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیق من الموت شنید که گوینده از رکن خانه میگفت یا ایة الرحمن
بالتحقیق **بیت** فرزت یحمل الولد العتیق ٭ یعرف بذ فی التوریة بالصدیق ٭ از ان جهت او را صدیق خواندند
یا بجهت آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم باوی فرمود و حق سبحانه تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در
قصه معراج اول کسی که تصدیق آن سرور فرمود وی بود یا بواسطه آنکه اول کسی که تصدیق آن منبع جاه و
جلالت نمود وی بود صدیقش لقب نهادند و بعضی از اهل تحقیق برانند که آن معدن صدق و توفیق را
بجهت آن صدیق خواندند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطن
امراه من ظاهره و قیل الصدیق قولا و فعلا و عقدا و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی بود بذل کننده کونین
را در رویت حق تعالی مانند ابوبکر که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تجهیز جیش عسرت از وی پرسید که ما
انفقک لنفسک در جواب گفت الله و رسوله **بیت** از زبان صادق و زجان صدیق ٭ صدق او میزبان

چون نبی مشفق و چو کعبه عتیق

ایمان

ایمان بود ٭ مصطفی هرچه خواست او آن بود ٭ همه خویش کرده در کارش ٭ همه او گشته بهر دیدارش
خواجهٔ با وقار آهسته ٭ دست لطفش شکسته را بسته **ذکر توفیق یافتن صدیق رضی الله
و تعالی عنه بر ایمان و اسامی جمعی که بدلالة او بایمان رسیدند** نقلهٔ آثار و حملهٔ اخبار چنین آورده اند که
چون سید ابرار و سند اخیار علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات من الله الملک الجبار برسالت
مبعوث شد ابابکر برسم تجارت بیمن رفته بود و دران ناحیه با مردی از علماء احبار آنجا که در علم توحید توریة
و انجیل صاحب کمال بود ملاقات نمود آن پیر صاحب رای ثاقب وقار و تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و
قبیله و حی و فضیله و اسم و نسب و کنیت و لقب ابوبکر با وی گفت از کتب آسمانی و صحف ربانی چنان معلوم
ضمیر و مفهوم خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری دین پروری پیدا گردد جوانی و کهلی ویرا معاونت نمایند
و ابواب مظاهرت وی بر وجوه امنیت خویش بگشایند اما جوانمردی بود مقتحم در مهالک و ملمات و منحوض
در شداید و غمرات و کشاف مشکلات و حلال معضلات اما کهل سفیدی بود بزار با حلم و وقار که بر شکم وی
خال سیاه و بر ران چپ وی نشانه بی اشتباه باشد پس بالتماس آن پیر صدیق جامه را از شکم خود دور
کرد تا آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر ران چپ وی دید گفت بخدا سوگند آن بجهل تویی و ضیافت
خانهٔ دعوت او را اهل تویی زنهار که مایل نگردی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریق مرضیه
وسطی و چند بیت در مدح انشا کرده بود صدیق تصدیق نمود مضمون اینها بموقف انها رسید **ع**
ای باد سلام بر بمهر از سر مهر ٭ القصه چون ابابکر از تنصر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان قوم قریش برسم
تهنیت قدوم ان هنی العیش بدیدن او آمدند بعد از تمهید قواعد تهنیت و تعقد و تردد از ایشان پرسید
که هیچ امری غریب و نشانی عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
دعوی نبوت میکند و بنیان آباء و اجداد ما را به تیشه مخالفت و معاندت میکند ابوبکر چون استماع
هوای لقای سید انبیاء صبرش را بکلی ربوده و بفحوای این منظوم در لوح دل با حاصل و آینه سینه
با سکینه اش انطباع و انتعاش نموده می تافت **بیت** ای آرزوی دیده دلم در هوای تست ٭ جانم اسیر سلسلهٔ
مشکسای تست ٭ ایشان را عذرخواهی کرده بمنزل خویش باز گردانید و خود بملازمت آنحضرت شتافت
و شرایط سلام و کلام بدستوری که در میان ایشان در سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد آنگاه
سید انام ویرا باسلام دعوت فرموده صدیق دلیل و برهان طلب نموده گفت دلیل من آن پیر است که در
یمن بتو رسید و ابیات در مدح من بتو داد بر دست تو سوی من فرستاد ابوبکر فی الحال کلمه طیبه لا اله
الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بصدق و اخلاص برخواند آورده اند که
از جمله اسباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن بود که از اوان ظهور نبوت و زمان شیوع دعوة حضرت رسالت
در خواب باو نمودند که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل مکه منتشر گشت چنانکه هیچ خانه از خانهاء مکه نماند

از قطره بدریا برو و از ذره بمهر

الا که نطفه ازان نور دران خانه بود بعد ازان قطعها بیکدیگر اتصال یافته در کنار وی افتاد وان واقعه را
بر حبری از احبار و اهل کتاب که در فن تعبیر خواب مهارتی در علم تاویل رؤیا بصارتی داشت عرض کرد
آن حبر گفت محصل کلام و تعبیر این منام آنکه پیغمبر آخر الزمان و سرور انس و جان ببهترین ادمیان مبعوث گردد
و با هادی هدایت و دلالت سرکار شرک و ضلالت درهم نوردد و تو بوی ایمان آورده و در دایره متابعت
و مبایعت و حوزه معانقت و مطاوعت او درآیی مسعودترین مردم تو باشی و از جمله اقران بر سر آیی پس
ابوبکر انتظار تعبیر واقعه و تفسیر این اخبار نافعه میکشید تا زمانی که سید و سادات و سند سعادات
بنی آدم بر مسند ظهور نبوت متمکن گشته او را بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق محال و حقیقت
امر حال حضرت تحصیلا للاطمینان دلیل و برهان طلبید آن سرور فرمود دلیل و برهان من آن خواب است
که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت من ازان خبر شنیدی صدیق فی الحال قدم در جاده
تصدیق نهاده سر دفتر اهل ایمان و مقدم اصحاب علم و عرفان شد و در بعضی از کتب مرویست که
حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ایمان را بر هر که عرض کردم در قبول آن توقفی و تاملی داشت الا ابوبکر
که وی را بایمان دعوت نمودم بلا تکلف و تامل قبول کرد و این خبر دلالت بران میکند که کمال مناسبت دارد
بآنسرور صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه در آخر همان روز که مسلمان که مسلمان شدند پنج نفر
از عشره مبشره عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد
بن وقاص که میان وی و صدیق سلسله صداقت و استحکام داشت بدلالت و ارشاد وی بسعادت
ملازمت وی شتافته آن دولت دریافتند و بمقتضی خبر معتبر من سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
بها الی یوم القیامة من غیر ان ببعض وجوههم شیء صدیق را موازی جمیع این امت اجر بر ایمان خواهد بود
بیت کسی کو سنت نیکو نهادست ٭ همیشه اجر آنست دست داد است ٭ بدین بوبکر چون کرده است
آغاز ٭ بدو گردد همه اجر جهان باز ٭ ازان ایمان او در اصل خلقت ٭ همی جر بد بایمانها بسبقت

ذکر بذل نمودن صدیق رضی الله عنه و مال را در رضای خداوند ذو الجلال و رسول ملک متعال و بیان شمه از زهد و تواضع آن صاحب کمال

بثبوت پیوسته که در اول بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من
الصلوة اتمها و اکملها و من التسلیمات اعمها و افضلها اشتغال بامر دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان
راه طریق حق را نهانی راه صواب مینمود و صدیق همواره ازان سرور التماس اشاعه دعوت و استدعا
اظهار دین و ملت میکرد و بنا بر کثرت اعداء و ملت احباء حضرت دران باب تاملی میفرمود و توقف و
تعلل میورزید و انتظار اشارت غیبیه میکشید تا زمانی که استدعا و التماس ابوبکر بمبالغه و الحاح مقرون
گشت پس آن سرور بمرافقت یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام تشریف داد صنادید قریش و
آن جمع غضب و طیش دران مجمع با شکوه چوق چوق و گروه گروه نشسته بودند صدیق اکبر بر پای خواست

وازان

ازان جمع صم بکم عمی هیچ اندیشه پریشانی نکرده مضمون این منظوم را در خاطر گذرانیدند بیت گر تیغ
بارد در کوی آن ماه ٭ گردن نهادیم الحکم لله ٭ و در حضور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خطبه انشاد
نمود مشتمل بر حمد خدای تعالی و ترغیب اهل کفر بر ایمان و اسلام و ترغیب ایشان مشتمل بر طواعیت
و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال که مترتب خواهد بود بر طریقه ناپسندیده آن فرقه
بدفعال لکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب و استماع بی انتفاع و غشاوه حرمان بر ابصار بی اعتبار ایشان
بود هیچ نتیجه نداد و لقد جاء من افاد بیت لا یشرح الواعظ صدر امیری ٭ لم یعزم الله
علی رشده ٭ محل قابل و آنکه نصیحت ٭ چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ٭ لاجرم استماع
خطبه صدیق نمودند بیکبار متوجه وی شده دست ضرب و جفا بر وی دراز کردند و زبان بشتم و ایذای
وی گشودند و چندان مشت و لگد و نعلین بر سر وی زدند و که چشم و بینی و ابرو و صورت اتحاد بر
آورده از یکدیگر نیک متمیز نمی شد بنو تمیم چون ازین حال وقوف یافتند هجوم نموده وی را از چنگ اوبی
ادبان سنگین دل و آن بی دینان جاهل خلاص ساخته در ردایی پیچیده بخانه اش برده شک
نداشتند که مرده القصه صدیق زمانی نیک بیهوش بود چون بهوش باز آمد شربتی برای او ترتیب نمودند
هر چند مبالغه کردند نیاشامید و اصلا قدری ازان نچشید و گفت نذر کرده ام که طعام نچشم و شراب نیا
شامم تا زمانی که آن مایه درمان یعنی سید انس و جان را به بینم شب هنگام که شوارع و طرق از عبور کفار
و مرور اغیار خالی شد وی را برداشته بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتافته بودند آن سرور صلعم
چون صدیق را بآن حال دید اشک بر رخسارش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی از سر عنایت بجای
آورد و ابوبکر این معنی را بعرض رسانید بیت گر من در آب و آتشم از چشم و دل باری خوشم ٭ کاندر
میان هر دوشان باری سلامت بوده ام ٭ آورده اند که چون بدولت اسلام مستسعد گشت چهل هزار نقد
داشت همه را در راه رضای حق سبحانه و تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم صرف نمود نظر باین معنی
در مدح وی گفته اند بیت شب خلوت دوم هم شیر غارست ٭ نثارش روز اول چهل هزار است
لاجرم زبان معجز بیان محمدی صلی الله علیه و سلم قد قدرش را بخلعت سابقه ما نفقنی مال ابی بکر مزین
و مجلی و کام جانش بجرعه ان من آمن الناس علی فی صحبه و ذات یده ابوبکر و در بیان سخا و انفاق گفته اند
بیت یستحق بما حوت کفه ٭ و لا یبیع المن قد وهب ٭ و کم فضة فضها فی الندی ٭ و کم ذیب
عنده قد ذیب ٭ و اهیب ما کان عند الراضی ٭ و ارحم ما کان عند الغضب ٭ و منقولست که هفت مسلمان
که مدتی برقیت کفار گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار بی حد ازان قوم بدکردار می کشیدند و بران
حالات صبر نمودند و ثبات ورزیدند ابوبکر ایشان را بمبلغی کثیر در سلک ملک در آورده و فی سبیل
الله اعتاق از انجمله عامر بن فهیره و بلال بوده و بصحت پیوسته که نقطه دایره عدل و احسان عمر ابن الخطاب

در باب انجناب بمقتضی انما یعرف ذو الفضل من الناس دوه فرموده ابو بکر سیدنا و اعتق سیدنا یعنی
بلالا شاه اولیا علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه کما ایده فی کل وجهه در بیان مقام آن سرور دفتر ارباب مروت
و احسان این درّ آبدار و این جواهر زواهر نامدار در سلک نظم و رشته تقریر کشیده اند بیت
ابو بکر بهی فی الله مالا ۞ و اعتق من دفایره بلالا ۞ و قد واهی النبی بکل فضل ۞ و السرع فی اجابته
بلالا ۞ لا آبقی الا له بلالا ۞ در صحاح اخبار وارد شده که طعام خاصه وی از مقاطعهٔ غلام وی مهیا می
ساختند روزی آن غلام وطعامی را آورد و در نظر انورش بنهاد ابو بکر قبل از تفحص حال بتصور انکه از کسب
حلالست باکل آن مشغول گشت چون لقمه تناول نمود و بر وی ظاهر شد که ان طعام را از زمن کهانت حاصل کرده
و در ان فن بنوده جندان استفراغ نموده که آن لقمه بیرون آمد از سبب آن پرسیدند که این همه مبالغت
جراست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود کل لحم نبت من السحت فالنار اولی به تبر سیدم که مبادا اجزی
از جسد من ازین لقمه بیرون آید او رده اند که چون صدیق را مدح میفرمودند گفت اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون
و اغفر لی مما یعلمون و لا تواخذنی مما یقولون و گویند پیش از انکه مسند خلافت بوجود با وجود صدیق
زیب و زینت یافت از برای جمعی از قبیله انصار که جمعی منزل اختیار کرده رعایت لحق الجوار کوسفندان
ایشان را میدوشید و در سر انجام آن مهم مهما امکن میکوشید چون خلافت بروی قرار یافت جاریهٔ ازان
قوم گفت این زمان این امر مناسب وی مینمود التفات بمهم ما نخواهد کرد این سخن بسمع ابو بکر رسید
فرمود امید دارم که این منصب هیچ تغییری در خلقی از اخلاق حسنه که متصف بآن بودم باشم نکند در ایام
خلافت بدستور سابق بدان مهم قیام مینمود در فضایل صدیق مذکور است که پیوسته در مجالس سنگ
ریزه در دهان میگرد تا تکلم بما لا یعنیه از و واقع نشود و لهذا قیل فی مدحه بیت نهاده بود سنگی در
دهانش ۞ که تا کوهر نیفشاند زبانش ۞ میان سنگ در کوهر ندیدم ۞ ولی سنگی بکوهر
چنان مستغرق حق بود جانش ۞ که کم رفتی حدیثی بر زبانش

ذکر بعضی از ایات قرانی که در شان صدیق رضی الله عنه نازل شده

اتفاقست مفسران اکه مراد از صاحب ثانی اثنین در ین ایت کریمه صدیق است فاما من اعطی و صدق
بالحسنی بعضی از مفسران بر انند که در شان ابو بکر نازل شده و الذی جاء بالصدق و صدق به ابو العالیة
و کلبی رحمها الله گفته از اعیان اصحاب تفسیر ند گفته اند که مراد از الذی جاء رسولست صلی الله علیه وسلم مراد
از صدق به ابو بکر صدیق است رضی الله عنه و لمن خاف مقام ربه جنتان و ان اکرمکم عند الله اتقیکم این
هر دو ایت علی قول بعض التفسیر در شان وی نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
و من رزقناه منا رزقا حسنا ابو بکر صدیق است و مرویست که چون ایت یا ایتها النفس المطمئنة فرود
آمد ابو بکر گفت یا رسول الله ان هذا الحسن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر بدان و اگاه باش

که ملک در حین موت این آیت را بر تو خواهد خواند ذکر بعضی احادیث که در شان صدیق وارد شده
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر
خلیلا لکنه اخی و صاحبی و لکن اتخذ الله صاحبکم خلیلا و در اخبار روایت شده که از ابو الدرداء رضی الله عنه
که گفت نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم که ناگاه ابو بکر پیدا شد دامن جامهٔ خود برکشیده چنانکه زانوی وی پیدا
نمود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود صاحب شما یعنی ابو بکر با کسی خصومت عظیم کرده پس ابو بکر سلام کرد
و گفت یا رسول الله صلعم میان من و میان عمر خطاب گفتگویی واقع شد و من مبادرت کرده بروی زیادتی
کردم و بعد ذلک از ان امر پشیمان گشته بدر خانهٔ وی رفتم و عذر خواهی نمودم تا از من درگذراند قبول ننمود
و در خانه را بر روی من در بست آن سرور سه بار فرمود یغفر الله لک یا ابا بکر بعد از ان عمر نیز پشیمان شده بمنزل
رفته و را در خانه نیافته در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد حضرت و را دید رنگ وی مبادکش متغیر شده تا غایتی
که ابو بکر بر سید و بر زانو در آمد و گفت یا رسول الله والله که در ان قضیه من اظلم بودم از عمر دو نوبت این سخن
فرمود و روایتی انکه چون عمر در مجلس قرار گرفت آن سرور صدر روی خود از عمر بگردانید عمر برجاست و در مقابل روی
انسرور صلعم قرار گرفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باز روی بگردانید عمر گفت یا رسول الله گمان نمی بریم
این اعراض ترا از خود مگر از برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی بود عمر را که تو از وی متعرض
باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تو هی انکه ابو بکر عذر خواهی نماید ترا و تو از وی قبول نکنی بدرستیکه
خداوند تعالی مرا به پیغمبری صلعم بشما فرستاد و شما تکذیب نمودید و ابو بکر مرا تصدیق کرد و مواساة
فرمود بنفس و مال خویش پس شما برای خاطر من نمیتوانید که ترک ایذای یار من کنید ابو درداء گوید که
بعد ازان هیچکس ابو بکر را ایذا نتوانست کرد و مرویست از ابو هریرة رضی الله عنه که بعد از ان رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود هر کرا بر ما حقی بود مکافات نمودیم حق ویرا مگر ابو بکر که ویرا بر ما حقی است که مکافات
او را حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود عبد الله عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر رضی الله عنه گفت انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض هم ازوی منقولست که روزی ابو بکر بر دست
راست و عمر بر دست چپ وی بود آن سرور صلی الله علیه وسلم دست ایشان گرفت و فرمود در روز قیامت
همچنین مبعوث خواهیم شد و انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان ابا بکر و عمر فرموده که
هذان سیدان کهول اهل الجنة من الاولین و الاخرین الا النبیین المرسلین و در چند حدیث از رسول صلی الله
علیه وسلم اشارت واقع شده بخلاف وی بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکی انکه در ایام مرض بواسطهٔ
شدت وجع وحمی چون بنماز حاضر نتوانست شدن فرمود مروا ابو بکر فلیصل الناس و تفصیل آن واقعه در
مقصد اول از کتاب بتحریر خواهد پیوست و در ان قضیه اشارت قویه بخلافت هست و لهذا علی مرتضی کرم الله
تعالی وجهه در ان روز که باوی بیعت کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در امر دین ما یعنی نماز پسندیده ما تیز در

امر دنیا یعنی خلافت می پسندیم دیگر انکه فرمود اقتدوا بالذی من بعدی ابوبکر و عمر دیگر انکه روزی ضعیفه
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و چیزی ازو خواست فرمود نوبت دیگر بیا که مسئولت مبذول شود تا ان ضعیفه
گفت یا رسول الله اگر بیایم و ترا نیابم چون کنم فرمود بنزد ابوبکر رو و از عایشه رضی الله بصحت پیوسته
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت با من فرمود ادعی ابابکر اباک و اخاک اکتب کتابا فانی
اتهمنی متمن و یقول قایل انا ولا و یابی الله والمومنون الا ابابکر قیل له اربع خصال لم یشارک فیه احد کان
ثانی اثنین اذ هما فی الغار و فی العریش و ثانی اثنین فی المدفن و صلی النبی صلی الله علیه وسلم خلفه
مکررا و از جمله خواص صدیق انکه وی و پدر و مادر و فرزندان عبدالله و عبدالرحمن و عایشه و اسما و فرزند
فرزندان و ابو عتیق و محمد بن عبدالرحمن بن ابوبکر ابی قحافه و عبدالله بن اسماء بنت ابی بکر همه صحابی
بوده اند و هیچ کس از اصحاب را این فضیلت نبوده و اول کسی که در حضور رسول صلی الله علیه وسلم خواند
و کفار را باسلام دعوت فرمود و اول کسی که در مسند خلافت نشست و اول امیری که وی را بحج فرستادند
و اول کسی که وصیت بخلافت کرد و اول کسی که از احرار مسلمان شد و اول کسی که تصدیق بمعراج نمود و اول
کسی که در زمان حیات پدر خلیفه شد و اول کسی که ازین امت مسجد بنا کرد و اول کسی که برای رسول صلی الله علیه وسلم
بذل نفس خود نمود وی بود و اول کسی که ازین امت سر از خاک بردارد و اول کسی که ازین امت در بهشت در اید
وی باشد و از جمله خواص وی آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم وی را در صفت و رحمت تشبیه فرموده از
ملایکه کرام بمیکائیل علیه السلام و از پیغمبران بابراهیم علیه السلام چه وی در حق امت خود گفت و من تبعنی فانه
منی و من عصانی فانک غفور رحیم و از جمله خواص بشرکت عمر انست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را
بمنزله چشم و گوش داشته و درین نیز بعضی از اهل تحقیق گفته اند بطریق اجمال وی را هفتاد و دو فضیله
بوده که هیچ یک از اصحاب را نبوده والله اعلم و از جمله مناقب ظاهره و فضایل باهره وی انکه بصحت رسیده که در حضور
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتوی داشت و انحضرت فتوی او را مقرر داشت و شرح آن قصه انکه ابو قتاده انصاری
در غزوه حنین در معرکه قتال یکی و ابطال کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانید بعد از انقضای امر
محاربه حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که کافری را کشته باشد و مر او را در ان امر گواهی باشد سلب
او کافر از ان وی باشد ابو قتاده گوید چون این سخن از انسرور صلعم شنیدم برخواستم و گفتم کیست مرا گواهی میدهد
ان کافر را من کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت صلعم باز آن کار را اعاده فرمود برخواستم و طلب گواه کردم و کسی
گواهی نداد بار سیوم فرمود که چه بوده است ترا ای قتاده قصه را بر حضرت عرض کردم مردی از قوم گفت راست میگوید
ان کافر را کشته و سلب آن نزد من است او را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد ابوبکر صدیق در ان
مجلس حاضر بود فرمود لا والله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیک سلبه یعنی نی بخدای
سوگند این هنگام قصد این کار نکنند که شری از شرهای خدای که مقاتله باشد از قبل خدا و رسول خدا و کافری را کشته

سلب

سلب مقتول را که حق قاتل است از وی بگیرد و بتو بخشد یا انکه نبوده باشد که من قتله قتیلا فله سلبه یعنی لایق بحال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین نیست که تو میگویی حضرت تصدیق ابابکر فرمود و حکم فرمود تا آن مرد سلب او کافر را با بوده قتا
باز گردانید بعضی از علمای حدیث فرموده اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلت نمی بود همین قدر بسنده بود چه او را این فضیلت
دالست بر انکه وی بعلم ثاقب و فهم صایب و شدت صرافت و قوت انصاف و صحت توفیق و صدق تحقیق و مبادرت
بقبول نمودن و زجر و افتاد حکم و امضا کرد و اخبار فرمود در حکمی از احکام شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و
در حضور وی و وی در ان امر تصدیق وی فرمود و بفتوی او عمل کرد **عدد مرویات صدیق رض** مرویاتش در
کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است از انجمله شش متفق علیه است و فرد بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث
است قلت روایت او با وجود کثرت ملازمت صلی الله علیه وسلم آنست که بعد از پیغمبر زود وفات یافت بیش از
اهتمام مردم بضبط و استماع احادیث و جماعتی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب ع
و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بن العاص و حذیفه
بن الیمان و زید بن ثابت و براء بن عازب و عبدالرحمن ابی بکر الصدیق و عبدالرحمن بن ابزی و عبیدالله بن
زبیر و انس مالک و جابر بن عبدالله و زید بن ارقم و عبدالله معقل قرنی و طارق بن شهاب احمسی و عابد بن عمر مزنی
و عقبه بن عامر جهنی و عقبه بن عامر نوفل و عمر بن حرث مخزومی و عامر بن حصین خزاعی و رفاعه بن رافع
زرقی و مفضل بن سنان اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برده اسلمی و ابو سعید خدری و ابو موسی اشعری و ابو هریره
الدوسی و ابو الطفیل و ابو کبشه انماری و عایشه صدیقه رضی الله عنهم و طایفه از تابعین و مثل قیس بن ابی
حازم و ابو عبدالله صنابحی و جبیر بن النعیر و حابس بن قیس طایی و سوید بن غفله حقیقی و عبدالرحمن بن
یربوع و اسلم مولای عمر خطاب و مره بن شراحیل و محمد بن ابی بکر الصدیق و ابو صالح همان روایت دارند
و از جمله احادیث صدیق اینست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت ما مسلم اذنب ذنبا فتوضا
فاحسن الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا و استغفر ربه الا غفر له ربه ثم قرا و من یعمل سوءا او یظلم نفسه
ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و بصحت رسیده از ابوبکر که گفت چون این ایت نازل شد که لیس
بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به گفتم یا رسول الله چگونه ما را امید رستگاری ماند بعد ازین
ایه چه مضمون آن اینست یا را بهر بدی که از ما واقع شود جزا باشد فرمود ای ابوبکر خدای تعالی ترا بیامرزاد
مریض نشده غمناک نشده گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئه مومن غم و مرض و هر مصیبتی که بوی رسد حتی
خاری که در پای وی رود جزای گناهی باشد مرویست با پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفتم تعلیم فرمای دعایی که در نماز
بخوانم فرمود بگوی اللهم انی ظلمت نفسی کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک
انت غفور رحیم صدیق فرمود خالص حب الله شغله ذلک من طلب الدنیا و استوحش عن جمیع الشریعتی
هر کسی که شربت خالص محبت خدای تعالی را چشد مشغول گرداند او را آن چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از جمیع مردم

ولله من قال بیت نه انچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی ٭ که یاد خویشتنم در ضمیر می آید ٭ وهم وی گفته المرأة
کلها شر وشر منها انه لابد منها زن تمام او بدات وبدتر از ان آنست که ناچار است ازو بیت اگر نیک بودی
زن وکار زن ٭ زنان را مزن نام بودی نه زن ٭ وهم ازوی منقولست که گفت اشرف فعال الکریم فعله عما یعلم
واز جمله مواعظه اوست که هر که عمر خود را بعبث گذراند روزگار زراعت خویش ضایع ساخته باشد وهر که
تضییع وقت زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد ولنعم ما قیل شعر اضعنا عمرنا فی غیر شیء
فما نبقی علی تلک الاضاعة ٭ بگذشت عمر وتوشهٔ ره بر نداشتیم ٭ واحسرتا که عمر بحسرت گذاشتیم
بر باد رفت حاصل عمر ای دریغ ودرد ٭ حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم ٭ ومرویست که گفت انی حصیر
ماکلنی الدواب مخافة العذاب وهم ازوی منقولست که گفت اصلح نفس یصلح لک الناس در باب معرفت
فرمود العجز عن درک ادراک قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی در شرح شطحیات خویش از سید
الطایفه جنید بغدادی قدس سره نقل کرده که اعلی کلمهٔ که در باب معرفت واقع شده این سخن ابوبکر است
وفی هذا المعنی یقول القایل لله دره بیت گر صد هزار سال همه خلق کاینات ٭ فکرت کنند در صفت
عزت خدا ٭ آخر بعجز معترف آیند کاین اله ٭ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ٭ آورده اند
که در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه گفت کنا هکذا ثم قست القلوب بودیم ما پیش بعضی در زمان رسول
صلی الله علیه وسلم همچنین یعنی رقیق القلب بعد از ان دلها سخت شد وبعضی از اهل تحقیق گفته اند
معنی قست القلوب قوت واطمانت الی معرفة الله وبصحت پیوسته که در مخاطبه با اصحاب میفرمود که ارقسوا
فی اهل بقیه واین سخن از ابوبکر اشارتست بمضمون ایت کریمه قل لا اسألکم اجرا الا المودة فی القربی
بیت سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی ٭ عشق محمد بس است وآل محمد ٭ وهم ازوی گفته
لیس فی الصبر مصیبة ولا فی الجزع فایدة یعنی نیست با صبر هیچ مصیبتی پس باید که عاقل در نزول مصایب
وحلول معایب صبر کند وصبر رنج مصایب را زایل کند وشخص را بثواب مخلد وسعادت مؤبد رساند
بیت بیمار غمت را بجز از صبر دوا نیست ٭ صبر است دوای من ودردا که مرا نیست ٭ ونیست با جزع
هیچ فایده ثواب را باطل کند بیت سعدی اگر جزع کنی ور نکنی چه فایده ٭ سخت کمان چه غم
خورد گر تو جوشنی ٭ واز جمله مواعظهٔ ویست که البلاء موکل بالنطق ٭ بلا گماشته شده است بر گفتار
پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید وزبان نگاه دارد ولنعم ما قال الشاعر بیت سوسن از بهر آن
برآرد سر ٭ که بود بی سخن زبان آور ٭ سرفرازی گر از زبان باشد ٭ تیغ را سر بر آسمان بودی
خوش جهانیست ملک خاموشی ٭ خوش سرایست جام خاموشی ٭ هر که لب در نبندد از گفتار ٭ باشدش
در سخن سخن بسیار ٭ وهم از جمله مواعظ ویست انظر ما یقول ومتی یقول بنگر چه میگویی یعنی باید که سخن
نیکو گویی بوقت گویی اگر چه بنیکو نگویی خویش را فضیحت کنی واگر بوقت نگویی سخن را ضایع کنی وهم

ازنصایح

از نصایح مرغوبه ویست احرص علی الموت توهب لک الحیوة حریص باشد بر موت تا بخشنده باشد ترا
حیات وزندگانی این سخن اشاره بموت اختیاریست نه اضطراری وآن خروج است از صفات بشریت
واتصال بعالم قدس واستشمام روایح انس جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت باین معنی میفرماید
بیت جان بسی کندی واندر پردهٔ ٭ زانکه مردن اصل ناپروردهٔ ٭ تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نایی ببام ٭ چون بمردی نیست جان کندن دراز ٭ مات شو در صبر ای شمع طراز ٭ نی چنان
مرگی که در گوری روی ٭ مرگ تبدیلی که در نوری روی ٭ مرد بالغ گشت وان بخلی بمرد ٭ رومی شد صنعت
زنگی سترد ٭ خاک زر هیبت خاکی نماند ٭ غم فرح شد حال غمناکی نماند ٭ مصطفی زین گفت کاین اسرار
جوی ٭ مرده را خواهی که بینی زنده جوی ٭ میرود چون زندگان بر خاکدان ٭ مرده وجانش شده بر آسمان
جانش این دم را ببالا مسکن است ٭ گر بمیرد روح او را نقل نیست ٭ زانکه پیش از مرگ او کرد است نقل
این بمردن فهم آید نه بعقل ٭ هر که گو خواهد به بیند بر زمین ٭ مردگانی میرود ظاهر چنین ٭ مر
ابوبکر یقی را گو ببین ٭ شد ز صدیقی امیر المومنین ٭ اندرون انشاءه صدیق را ٭ تا بحشر افزون
کنی تصدیق را ذکر حلیه صدیق رض بثبوت پیوسته که ابوبکر مردی دراز بالای
سفید اندامی اندک میلی بزردی خفیف العارضین غایر العینین پیشانی بیرون آمده بود کان معروق
الوجه عاری الاشجاع لا یتمسک ارومه لسرخی عن مقومه ومحاسن خود بوسمه وحنا رنگ میکرد
ذکر ازواج صدیق رض پیش از ظهور نبوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو زن را نکاح کرده بود یکی
قتیله وگویند قتیله بنت عبد العزی وعبد الله واسما که ملقب است بذات النطاقین ازو تولد نموده دوم
رمان بنت عامر که والده عبد الرحمن وعایشه است ودر اسلام نیز دو نکاح آورده یکی اسماء بنت عمیس که
اول زوجه جعفر طیار بود ومحمد بن ابوبکر ازو متولد شده دویم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری ووی از
ابوبکر حامله بود صدیق وفات یافت ذکر رفتن بسقیفه بنی ساعده واختلاف مهاجر وانصار
ثقات اثبات چنین نموده اند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دار دنیا بجوار حضرت مولی جل وجلاله
نقل فرمود همان روز قدوهٔ اصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه با ابا عبیده مباسطت فرمود دست خود را
بسط نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده امین هذه الامة ابو عبیده گفت ای عمر تا مسلمان شده
از تو سخن خطا نشنیده ام الا سخن که با من بیعت میکنی وحال آنکه ابوبکر صدیق ثانی اثنین وبروایتی ثالث
ثلاثه در میان شماست واین عبارت از ابو عبیده اشارتست بایت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا وبا آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز غار با صدیق فرموده ما ظنک باثنین الله
ثالثهما واکثر مهاجرین وطایفه اندکی از انصار مثل اسد بن حضیر وسایر عبد الاشهل با بوبکر مایل بودند
وجمهور انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع ایشان بود در حین سنوح قضایا ومهمات وهنگام قطع و

وفصل خصومات جمع شده و سعد بن عباده را رضي الله عنه از خانه وي بيرون آورده بودند بداعيه انكه وي را
بخلافت بردارند و حال با وي بيعت كنند و حال انكه وي مريض بود و مع ذلك خطبه خواند بر حمد و ثناي حق
تعالى و درود محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم و بيان فضل و سابقه انصار در اسلام و انكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم
مدت سيزده سال در ميان قوم خود دعوت مردم نمود بحق تعالى ايمان نياوردند مگر شرذمه قليله كه ان شرذمه
قادر نبودند بر حمايت وي و اعزاز دين و دفع ايذاء و اضرار كفار از وي تا زماني كه بقدم شريف وي بلده شما را
مشرف ساخت و ايمان بوي روزي شما كردانيد و توفيق حمايت اعزاز اسلام داد و سعادت جهاد
با اعداء دين بشما حواله نمود تا بحدي كه عرب از حالت اعوجاج و جور و كفر و ظلم و طغيان بر نهج استقامت
و عدل و ايمان و عرفان آمدند و بواسطه شمشير شما قبايل عرب طوعا و كرها منقاد رسول خدا صلى الله عليه وسلم
كشتند و وي از دنيا رفت و حال انكه از شما راضي بود دريابيد اين امر را پيش از انكه مردم در صدد آن در آيند
جواب او كفتند نيكو ميكويي ما ترا بخلافت و امارت بر ميداريم و همه بتو راضيم با بيكديكر مطارحه نمودند
كه اكر مهاجران قريش در امر خلافت مضايقه كنند و بفضيلت خدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و قربت
قريبه و كرامت بآن سرور تمسك جويند چه جواب كوييم و طايفه كفتند از شما اميري و از ما اميري و هركز بغير ازين
راضي نخواهيم شد سعد كفت هذا اول الوهن و هركس را هرچه بخاطر ميرسيد ميكفت مردي از انصار خبر اجتماع
ايشانرا بعمر خطاب رضي الله عنه رسانيدند مبالغه نمود كه دريابيد ايشانرا پيش از انكه احداث نمايند كه مستدعي
قبال و مستجلب وخامت مآل باشد **بيت** علاج واقعه پيش از وقوع بايد كرد ؛ في الحال بخانه پيغمبر در آمد و ابو بكر
انجا بود او را ازين امر اخبار كرد و وي را بسقيفه رفتن بني ساعده كه مجمع انصار بود تحريص نمود ابو عبيده و جمعي
ديكر از مهاجرين با ايشان اتفاق نموده بسقيفه بني ساعده رسيدند و علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه
و بنو هاشم و زبير با جمعي ديكر از اعراب بجهت تجهيز غسل و تكفين و دفن انحضرت تخلف نمودند و در راه
دو مرد از انصار عويم بن ساعده و معن بن عدي بصديق و فاروق پيوستند و ايشان را دلداري دادند
چون بسقيفه بني ساعده رسيدند ديدند كه مردي بر سريري تكيه زده و تمام انصار كرد وي بر آمده و
فضايل خود را بر ميشمرند و داعيه خلافت دارند عمر پرسيد كه اين مرد برين سرير كيست كفتند سعد بن
عباده است از عمر منقولست كه كفت من در نفس خويش مقابله بزينب كرده بودم خواستم تا انرا بمردم
كويم ابو بكر مرا منع فرمود و خود آغاز سخن كرد بخدا سوكند كه انچه بخود تخمير كرده بودم كه بكويم ابو بكر بهتر از من
ادا كرد در بديهه و در بعضي از روايات وارد شده كه ابو بكر بعد از ثناء باري تعالى و درود بر محمد مصطفى صلى الله
عليه وسلم بيان فضل مهاجرين و سابقه ايشان در اسلام و مواساة نمودن آن طايفه با انحضرت بجان و
مال و صبر بر شدت و ايذاء كفار قريش بعد از ان فضايل انصار را تعداد نمود و استمالت ايشان فرمود
و اثبات كرد كه مهاجرين بواسطه قرب قريبه كه با پيغمبر صلى الله عليه وسلم دارند بهترين عرب اند و از روي حسب

ونسب

ونسب و دار يعني مكه منقاد كسي نخواهد شد مكر انكه انكس از قريش باشد بايد كه شما بر ايشان حسد نبريد
و مخالفت با ايشان نكنيد چه بمقتضاي خبر معتبر الناس تبع لقريش مردمان پيرو قريش اند و شما برادران
مائيد در دين و دوست ترين مردميد بما و سزاوارترين بانكه راضي باشيد بقضاي خداي تعالى و مسلم داريد
فضيلت برادران خود را و با ايشان مضايقه مكنيد در چيزي كه خداي تعالى با ايشان ارزاني داشته و
امضاي آن خواهد كرد **بيت** قضاي جزا و كتاب سبق ؛ فهل ينفعن جزع او قلق ؛ چه رد مي نكردد
خدنك قضا ؛ سپر نيست مر بنده را جز رضا ؛ انصار كفتند از مهاجران مردي را اختيار ميكنيم بشرطي كه
چون بميرد از مهاجران خليفه باشد و امر برين نهج مستمر كردد و اين طريقه بهتر است زيرا كه چون مهاجري
قصد ميل و محابا كند از خوف نقض انصاري نتواند و بالعكس عمر كفت بخداي سبحانه سوكند كه مخالفت
نكند با ما هيچ احدي الا انكه وي را بكشيم حباب بن المنذر انصاري خزرجي كه او را ذو الراي ميكفتند برخاست
و كفت والله ما كسي را بخلافت بر خود اختيار نكنيم از ما اميري و از شما اميري ابو بكر رضي الله تعالى كفت
چنين نيست امارت حق ماست و شما وزيران ما باشيد حباب كفت اي انصار زنهار كه باين سخن در نياييد
و ثابت قدم باشيد كه شما احقيد بخلافت و حكومت اي كروه مهاجرين سخن جز اين نيست كه منا امير و منكم
امير و اكر خواهيد مكر را با شما مقاتله كنيم تا اين امر قرار كيرد عمر رضي الله عنه كفت والله كه دويي در
خلافت روا نيست **بيت** غوغا بود دو پادشه اندر ولايتي ؛ و عرب هركز بامارت شما راضي نشوند و حال
انكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم از غير قبيله شما باشد حباب كفت ما اين سخن كه ميكوييم نه از روي حسد است بر
شما و ليكن ميترسيم كه قومي والي ما كردند كه پدران و برادران ايشان را كشته باشيم عمر رضي الله عنه كفت چون
خلافت بر ايشان قرار كيرد بميرد اكر توانى **بيت** خدا كشتي انجا كه خواهد برد ؛ اكر ناخدا جامه بر تن درد ؛
و ميان عمر و حباب سخنان بغايت غليظ واقع شد عمر رضي الله عنه كفت لا يصلح سيفان في غمد واحد
پس بين المهاجرين و الانصار مخاصمت بغايت قوي كشت و لفظ و اختلاف بسيار در ميان آمد چنانكه
نزديك بود كه منجر بمقاتله شود و سعد بن عباده دران غوغا در زير دست و پاي مردم بماند قائلي از انصار
كفت قتلتم سعدا عمر كفت اقتلوه قتل الله تعالى و در روايتي انكه كفت قتل الله سعدا فانه صاحب شر و فتنة
ابو بكر رضي الله عنه كفت چون حال بران منوال ديد اصحاب را با حسن وجهي تسكين داد و كفت اي كروه
شما را سوكند بخداي تعالى ميدهم كه در شب عقبه چون با رسول صلى الله عليه وسلم بيعت مي نموديد از جمله
شرطها كه با شما كرد يكي اين بود كه در خلافت و حكومت منازعت و مخالفت مكنيد با كسي كه اهل آن كار
باشد همه كفتند اري متوجه سعد بن عباده كشت و كفت از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنيده
كه ولاة اين امر قريش اند سعد كفت اري پس زيد بن ثابت انصاري و كفت رسول خدا صلى الله عليه
وسلم از قوم مهاجران است و خليفه وي نتواند بود مكر از مهاجران و ما انصار خدائيم چنانكه انصار رسول

وی بودیم بیعت کنید با مهاجران ابوبکر رضی الله عنه گفت جزاکم الله خیرا پس دست عمر و ابوعبیده را گرفت
و گفت من یکی ازین دو مرد را شایستهٔ خلافت میدانم عمر گفت بلکه ما بتو بیعت میکنیم مهتر و بهتر ما توئی
و دوست ترین ما بودی برسول خدا صلی الله علیه وسلم و کیست که ویرا مثل این سه فضیلت جمع بود که از آیهٔ
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود دوستی ابوبکر را رضی الله عنه
پس دست ابوبکر بگرفت و بیعت کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد از آن انصار مبایعت نمودند الا
طایفهٔ قلیل که بعضی گفتند ما بیعت با هیچ کس الا علی ابن ابی نمیکنیم و گویا شیخ فریدالدین عطار
قدس سره از زبان این جمع گفته **بیت** ز مشرق تا بمغرب گر امامست ٭ علی و آل او ما را تمام است
و سعد بن عباده از روی تعصب و حمیت تا بیعت زنده بود بیعت نکرد و روایتی ضعیف که آخر الامر از وی
باکراه بیعت گرفتند **تنبیه** پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنا بر عادت عرب واقع شد که هیچ
کس را حاکم نمی ساختند مگر کسی را که از آن قوم و از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود الائمة من قریش
غافل و ذاهل بودند و چون باین معنی حاضر شدند از آن خلاف رجوع نمودند و این مخالفت از مهاجر و انصار
دلالتی واضحه دارد بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر خلافت هیچ یک از اصحاب که در سقیفهٔ بنی ساعده
حاضر بودند بخصوصه ترضیض نفرموده چه اگر نصی از آن سرور در آن باب واقع شده بودی این مقدار مخالفت
ننمودندی و بآن تمسک جستندی والله تعالی اعلم **نقلست** که روز دیگر سایر اهل مدینه بیعت نمودند الا علی
مرتضی کرم الله وجهه بروایت صحیح تا فاطمه رضی الله تعالی زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود
بواسطه آنکه ابوبکر رضی الله تعالی عنه در مهم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی
در آن امر مشورت ننمود و اکثر بنی هاشم با علی رضی الله تعالی عنه اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از
قریش و طلحه و خالد بن سعید بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد از آن بچند روز
مبایعت نمودند مرویست که چون بیعت تمام شد همان روز ابوبکر رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا
و درود و استمالت مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا نخواهم کرد و آنکه اگر اطاعت
خدا و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطایی واقع شود
مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمائید آنگاه دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه از من در اهتمام به
بیعت مشاهده نمودید نه از حرص و اشره بر ولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد و اختلاف بود
اکنون بحمد الله آن خوف برطرف شد هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز مبایعت کنم همه گفتند خلافت
نصیب تو است و بتو راضیم ابوبکر رضی الله عنه گفت اللهم صل علی محمد والسلام علیکم و امر برو قرار گرفت
و در آن روز ویرا خلیفه رسول الله خواندند گویند چون از دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ شدند علی ابن ابی طالب
علیه افضل الصلوة عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و با مردم کم اختلاط مینمود ابوبکر نزد وی فرستاد

مثل زبیر

که چرا

که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت حضرت علی ع در جواب گفته فرستاد که خلافت ترا
مکروه نمیدارم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نکنم مگر در نماز فریضه تا از جمع قرآن فارغ نشوم
چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از صدور رجال محو شود و جمعی از اهل تواریخ آورده اند که چون
از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه از وجوه مهاجر و انصار مجمعی ساخته فرستاد
و علی مرتضی را کرم الله تعالی وجهه بآن مجلس طلبید وی اجابت فرموده در آن مجلس حاضر شد و در محل لایق
خود نشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رضی الله عنه گفت موجب آنست که میخواهیم
که چنانچه سایر اصحاب با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند تو هم بیعت کنی علی کرم الله تعالی وجهه گفت من
همان سخن که شما بر انصار حجت ساخته این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست گوئید که بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اقرب کیست عمر گفت رضی الله عنه ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود کرم الله وجهه اول این
سخن مرا جواب بصواب بگوئید بعد از آن از من بیعت جوئید ابوعبیده گفت رضی الله عنه ای ابوالحسن تو بواسطهٔ
سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه افضل الصلواة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی
ولکن چون صحابه با ابوبکر رضی الله عنه اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دایرهٔ وفاق
در آری علی کرم الله تعالی وجهه فرمود ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است
در گفتار و کردار موهبتی که حق سبحانه و تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباشید که بجای
دیگر نقل کند مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و کرم و معدن عقل و حلم مائیم بواسطه آنکه
امور خلافت را شایسته و امارت را سزائیم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن اگر این داعیه که
تو امروز ظاهر میکنی پیش ازین معلوم مردم شدی هر آینه که با تو مضایقت و منازعت نمیکردند
و با تو بیعت مینمودند ولکن چون در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم پستی ایشان را این گمان شد
که تو از خلافت کناره میکنی و رفع اعباء این امر را از خود چاره میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی
دیگر را قبول کرده اند به پیش وایی از پی در می آیی و خود را طرز دیگر مینمایی علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه
فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد اطهر و قالب انور سید عالم را صلی الله علیه وسلم غسل
نا داده و تجهیز و تکفین وی ننموده و از دفن او فراغت حاصل نکرده بودم از طلب حکومت و خلافت بروم
و با مردم در منازعت و خلافت میکشادم ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی ابن ابی طالب
جمله محکم و استوار است و هر یکی از آنها در مقابل صد کلمه بلکه هزار کلمه است از راه رفق و مدارا در آمد
و گفت ای ابوالحسن مرگمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد و اگر میدانستم از بیعت با من
تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت
فرمایی ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی و اگر حالا توقف کنی و خواهی که درین امر تامل و توقف نمایی

هیچ حرجی بر تو نیست پس علی مرتضی رضی الله عنه برخواست و متوجه خانه خویش گشت و در بعضی از کتب هست
که چون با ابو بکر رضی الله عنه بیعت کردند ابو سفیان بن حرب بنزد علی مرتضی رضی الله عنه رفت و گفت روا نباشد
که فروتر از اهل بیتی و از قریش بر شما غالب گشتند دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم والله که اگر خواهی برای
تو مدینه را از سوار و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه ویرا زجر کرد و گفت تو باین سخن جز فتنه اراده نکرده
و همیشه دشمن اسلام و مسلمانان بوده و مجدد الله هیچ ضرر بایشان نتوانستی رسانید بدر ستیکه ما ابو بکر
را رضی الله عنه سزاوار خلافت و شایسته امارت میدانیم و هواداری ترا نمی خواهیم **بیت** غم با من و من
با غمش خود کرده ایم ای مدعی ❊ لطفی بباید کردن و ما را بهم بگذاشتن ❊ **ذکر ماکول و مشروب صدیق
رضی الله عنه از بیت المال و بیان قاضی و کاتب و حاجب و تعیین نقش خاتم**
بثبوت پیوسته که چون امر خلافت بروی قرار گرفت روز دیگر متوجه بازار شد تا بر عادت معهوده خویش تجارت
و خرید و فروخت کند عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفه رسول الله کجا میروی گفت
ببازار گفتند تا چه کنی و حال آنکه این زمان والی امر مسلمانان شده و مناسب منصب تو نیست که بدستور
معهود تردد ببازار کنی و تجارت نمایی پس گفت با عیال چه کنم گفتند مراجعت فرمای تا برای تو چیزی از بیت
المال مقرر سازیم صدیق رضی الله عنه باز گشت و باتفاق سایر اصحاب هر روز برای ماکول وی و عیالان
یتیم کوسفند و هوالیج آن و هر سال آن مقدار که ملبوس وی و عیالان وی باشد و مرکبی و خادمی مقرر ساختند
و روایتی هست که سالی دو هزار درم یا دو هزار و پانصد درم یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود و سنحی
از منازل بنی الحارث بن الخزرج است طرف در عوالی مدینه و از انجا تا بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم یک
میل راهست بعد از بیعت بگماه دران منزل بسر برد و هر روز سواره بمدینه می آمد و صلوة خمسه را در مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم امامت مینمود و بعد از نماز خفتن بمجلس شیخ میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد
عمر رضی الله بنیابت وی امامت اصحاب تبقدیم میرسانید و روزهای جمعه در سنح توقف مینمود تا موی سر و
لحیه خویش را رنگ میکرد و تنظیف و تطهیر بجای می آورد انگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم تشریف میداد
و نماز میگذارد کوبند منصب قضا را بعمر خطاب تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبد الله بن
ارقم را رضی الله عنهما کاتب خود ساخت و حاجب وی مولای سدیف و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید و بر
طایفه عثمان بن ابی العاص و بر صفا و مهاجرین ابی امیه و بر خضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن
امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر نجران علاء بن الحضرمی بود و بر خاتم خود این نقش کرد که نعم القادر الله
و بقولی نقش خاتم وی عبد ذلیل لرب جلیل **مدت خلافت ابو بکر** مدت خلافت صدیق رضی الله
تعالی عنه بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ایمه در کتب خود حدیثی روایت کرده اند که دلالت بر صحت
این قول میکند و بقولی دو سال و پنجاه و پنج روز و بقولی دو سال و سه ماه و بیست روز و بقولی دو سال و

جهار ماه بوده والله اعلم **ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت واقع شد و قصه قتال
با اهل رده** چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند
از دیدن مرتد گشته فرضیه و زکوة را منکر شدند ابو بکر رضی الله عنه عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر صحابه
حتی عمر خطاب رضی الله عنه در جواز قتال با ایشان تردد و تأملی داشتند چه ایشان قایل بودند بکلمه توحید
و باقی ارکان اسلام و اخر الامر بر صحابه رضی الله عنهم روشن شد که حق انست که ابو بکر رضی الله عنه
بر انست و بر وایتی انکه تمام اعراب بادیه مرتد گشتند بنزد ابو بکر رضی الله عنه فرستادند که زکوة از
ما طرح کن تا مطابعت و مطاوعت نو کنیم صحابه گفتند وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان محاربه مینمود
از اسمان ملایکه کرام مدد او میدادند و امروز وحی منقطع است آن صورت میسر نشود و تر اطاقت مقاومت
اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مسالمه و محاملة با ایشان مسلوک داری چند انکه امر اسلام قوت گیرد
صدیق رضی الله عنه در جواب فرمود قسم بذات رب البریات که اگر عقالی یا عناقی از ان جمله که در زمان حضرت
صلی الله علیه وسلم می داده اند باز گیرند هر آینه که با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم و اگر ان مقدار اهتمام از صدیق
رضی الله عنه دران باب واقع نمیشد خللی کلی در ارکان اسلام بدید می آمد و این عمل ابو بکر است رضی الله
عنه که عمر میگفت ارزو می برم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل یک روز و عمل یک شب ابو بکر رضی الله عنه یعنی
شب غار بودی و لهذا در مدح صدیق رضی الله عنه گفته اند **بیت** بخلافت چه دست پیرون کرد ❊
روده اهل رده پر خون کرد ❊ ملک افتاده را بباد آورد ❊ ملت رفته باز جای آورد ❊ چون خدا خواست شد
زکوة و نماز ❊ بهم اورد و همکنان را باز ❊ برگرفت او بقوت ایقان ❊ شرک و شک از در سچه ایمان
اورده اند که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بوده اند مرتد شدند و
بان اکتفا نکرده غارت مدینه نمودند و چند روز اهل انجا را محاصره نمودند ابو بکر رضی الله عنه جمعی را که
لشکر اسامه تخلف نموده بودند مکمل و مسلح ساختند و از مدینه بیرون فرستاد در وقت صباح تا خبر
بر اعراب تاختن اوردند و سپاه ایشان را بر ایشان ساختند و جمعی را بکشتند و طایفه را اسیر کردند
و باقی منهزم گشتند و اهل اسلام از عقب ایشان تا موضع ذو القصه برفتند و بان سبب خوف بر سایر
اعراب مستولی شد و بعضی از ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد
و صدیق انها را با موالی که اسامه از بنی قضاعه بیاورد منضم ساخته تجهیز لشکر نمود و سرداران تعیین
نمود تا هر یک بر سر هر قومی روند و کوبند بعد از وفات حضرت صلی الله علیه وسلم دوازده طایفه از عرب
جهت حب مال و منع از زکوة شیوه ارتداد پیش گرفتند و مهمه طایفه در زمان خلافت صدیق رضی الله
کفایت شد و کار طایفه دیگر را عمر رضی الله عنه ملکفی ساخت القصه ابو بکر رضی الله عنه خالد ولید را رض
بنی اسد بر سر طلحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد خالد رضی الله عنه چون ظفر بران قوم یافت بفرموده ابو بکر

ابو بکر رضی الله عنه هم از انجا متوجه یمامه شد بجنگ مسیلمه کذاب و شرح این دو قصه در مقصد اول از کتاب در
ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد **قصه قتل مالک بن نویره** ارباب سیر و اصحاب تواریخ رحمهم الله تعالی
اورده اند که چون خالد از مهم طلیحه فراغت حاصل کرده بفرموده صدیق رضی الله عنه متوجه موضع بطاح شد و مالک
بن نویره را که از قبل رسول صلی الله علیه و سلم منصب امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بدو داشت
در حین ارتداد عرب ترددی در اسلام پیدا شده بود چون خالد رضی الله عنه بنواحی بطاح نزول کرد
لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کنند که شعار اذان و اقامت جماعت در میان آن جمع هست یا نی و
گویند از جمله وصایای صدیق رضی الله عنه بسرایا که بر سر جماعت مرتدین ارسال میکرد این بود که چون بساحت
قومی نزول کنید شما سنت اذان و اقامت بجای آرید که اگر آن قوم در ان امر متابعت شما کنند تعرض بایشان
منمائید و الا غارت کنید و اگر اجابت باسلام نمائید بپرسید از ایشان اگر اقرار بزکوة کنند اسلام را
از ایشان قبول کنید و اگر ابا نمایند غارت نمائید القصه لشکر خالد رضی الله عنه برفتند و طایفه را
از بنی ثعلبه برین یربوع امیر ساخته بنزد خالد رضی الله عنه آوردند و مالک بن نویره در ان میان بود اصحاب
خالد رضی الله عنه در باب آن جماعه دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان ایشان مسموع
شد نماز میگذاردند و ابو قتاده انصاری از ان جمله بود و جمعی از اعراب برخلاف این گواهی دادند و
خالد رضی الله عنه فرمود تا اسیران را نگاه دارند شبی از شبها بغایت سرد بود منادیی گفت تا ندا
کرد که ادفئوا اسراءکم و مقصود خالد رضی الله آن بود که اسیران را گرم نگاه دارید و لکن آن عبارت
را به بنی کنانه کنایت از قتل میداشتند و جمعی که محافظت اسیران مینمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنایی
کنانی کرده مالک را بقتل رسانیدند و غوغای عظیم در لشکر خالد رضی الله عنه افتاد و قولی انکه چون مالک را
بنزد خالد رضه آوردند در اثناء مخاطبات مالک گفت گمان نمی برم صاحب شما را مگر انکه چنین و چنین گفت
و مقصود او از صاحب شما حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود خالد گفت یا عدو الله آنحضرت را صاحب
خود نمی شماری و آن عبارت را از مالک براندازد حمل نموده فرمود تا ویرا مقتول ساختند و گویند مالک را
زوجه بود که او را ام تمیم بنت ایلنسال میگفتند و از اجمل نساء زنان خود بود و چون مالک را نشاندند که گردن
بزنند زوجه وی سراسیمه و روی گشاده آمد و خود را بر بالای مالک انداخت مالک گفت دور شو از
نزد من بتحقیق که تو مرا کشتی ابو قتاده انصاری از لشکر خالد بیرون آمده سوگند یاد کرد که هرگز با لشکری
که در تحت لواء خالد باشد سیر ننماید و متوجه مدینه شد و در مجلس صدیق رضی الله عنه صورة واقعه مالک
را معروض ساخت و از خالد رضی الله عنه شکایت نمود و گفت سخن مرا نشنید و شهادت اعراب که مقصود
ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و گویند برادر مالک متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض
صدیق رضی الله عنه رسانید و طلب خون برادر و التماس رد سبایای خویش کرده و عمر خطاب

رضی الله

رضی الله عنه متمم را امداد و اسعاد نموده با بو بکر رضی الله عنه گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده شده
اگر این سخن مطابق واقع باشد او را بقصاص باید رسانید و در روایتی انکه چون عمر رضی الله عنه در ان باب
مبالغه از حد گذرانید صدیق رضی الله عنه گفت شاید که خالد را رضی الله عنه درین قصه تاویلی روی نموده باشد
و او را در ان تاویل خطایی افتاده ای عمر زبان خود را در شان وی نگاه دار که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا سیف
الله خوانده و شمشیری که خداوند سبحانه و تعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم و بخالد رضی الله عنه نامه
نوشت که لشکر را در همان موضع بگذار و خود تنها بمدینه آی و چون نامه بخالد رضی الله عنه رسید فی الحال امتثالا للامر
جمازه سوار فردا وحیدا بمدینه آمد و همچنان از راه بمسجد نبوی صلی الله علیه و سلم آمد و باعانت و همراهی بلال بمجلس
صدیق رضی الله عنه در آمده صورت واقعه مالک و عذر خود را در ان قصه معروض گردانید و ابو بکر رضی الله عنه
ویرا معذور داشت و او را از همان محل رخصت مراجعت داد و امر فرمود چون بلشکر وصول یابد ساختگی نماید و
متوجه بجانب یمامه گشته بحرب مسیلمه کذاب بعکرمه بن ابی جهل ملحق شود و صدیق فرمود تا دیت مالک را از بیت
المال بدادند و سبایای قوم مالک را تسلیم برادر وی کردند و از جمله ابیات که متمم در مرثیه برادر گفته
بود اینست **بیت** وکنا کندمانی جذیمة حقبة ٭ من الدهر حتی قیل لن یتصدعا ٭ فلما تفرقنا کانی
و مالکا ٭ لطول اجتماع لم نبت لیلة معا **ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر علاء بن الحضرمی رضی الله**
اورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم علاء بن الحضرمی را رضی الله عنه برسم رسالت بجانب بحرین بنزد منذر
بن ساوی فرستاده بود چنانچه در مقصد اول از کتاب گذشته منذر با اهل بحرین دولت اسلام یافت
و علاء بن الحضرمی بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم معاودت نموده خبر اسلام اهل بحرین رسانید
و در سال دهم آن سرور و چون عمال بجهت اخذ صدقات و جمع زکوات باطراف و قبایل میفرستاد علاء بن
الحضرمی را بآن جهت به بحرین فرستاد علاء در میان اهل بحرین بود که حضرت صلی الله علیه و سلم را وفات در
رسیده و بعد از ان باندک زمان منذر نیز فوت شد اهل بحرین و قبیله ربیعه جمله از دین مرتد شدند و بشبهه
واهیه خود را بآن واهیه گرفتار ساختند و گفتند اگر محمد صلی الله علیه و سلم را مرتبه رسالت خداوند تعالی
بودی بایستی که موت ویرا در نیافتی و از مضمون ایت کریمه و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم
الخالدون کل نفس ذائقة الموت غافل و ذاهل بودند علاء بن الحضرمی بنزد ابو بکر رضی الله عنه آمد و صورت
واقعه اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت و قولی انکه خود را در ان نواحی بموضعی متحصن ساخت و شرح
حال انها را بواسطه موقف کتابت بآنها رسانید و مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس دیگر جارود بن
عمرو که از رؤساء عبد القیس و در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه آمده و مسلمان گشته و تعلیم قران و
احکام شریعت نموده بود چون بر ارتداد اهل بحرین واقف شد عبد القیس را جمع کرد و بدلایل واضحه و براهین
لایحه حقیقت دین محمدی صلعم بر ایشان روشن ساخت و ازاله شبهه که ایشان را عارض شده بود بواجبی بنمود

وگفت هیچ میدانید که خداوند جل وعلا پیش از محمد صلی الله علیه وسلم دیگر انبیا را بخلق فرستاده بود گفتند آری
پرسید که آن انبیاء کجا رفتند جواب دادند که از دنیا برفتند جارود گفت پس لحوق موت منافی منصب
نبوت نبوده محمد صلی الله علیه وسلم را موت رسید همچنانکه آن انبیاء را علیهم السلام موت دریافت وانکه مو
لاحق ذات ازلی وابدی او نشود خداوند تعالی است ولقد اجاد من افاد **بیت** انکه نمردست ونمیرد تویی
وانکه تغیر نپذیرد تویی ٭ ما همه فانی وبقا پس ترا ٭ ملک تعالی وتقدس ترا ٭ پس عبد القیس بنا بر طیب
وطینت وصفاء جبلت باسلام معاودت کردند وبکر بواسطهٔ خبث طبیعت وظلمت جهالت بر کفر وارتداد واصرار
نموده برنگشتند **بیت** شد معین که سعید وکه شقی خواهد بود ٭ محض لطف است وسعادت نه بکسب است
وعمل ٭ بنو بکر چون معادات قدیمه با عبد القیس داشتند واکنون عداوت دینیه بآن منضم شد در دفع
وقلع ایشان اندیشه کرده بنزد کسری رفتند وگفتند آن مرد که دعوی پیغمبری میکرده فوت شده ومردی
ضعیف بخلافت برجای وی نشسته ومردم دیار ما از دین او برگشتند الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکری
بما دهد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منهی کرده باشد ومملکت بحرین او را مسخر شود والتماس
نمودند تا منذر بن النعمان منذر که از نسل ملوک بحرین بود با جمعی همراه ایشان کرد وبر سر قوم عبد
القیس فرستاد مقرر آنکه چون ظفر یابند مملکت بحرین منذر را بود عبد القیس چون ازین حال وقوف
یافتند قوم خویش را جمع کرده وترتیب اسباب وآلات حرب نموده مهیا گشته بمقابله ایشان آمدند وجنگی عظیم در
میان آن دو گروه واقع شد واول شکست بر لشکر کفر افتاد وآخر بنو بکر غلبه یافتند وعبد القیس بمقتضی الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نموده خود را در حصار جواثا متحصن ساختند وکفار مدتی ایشان را
محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام از شدت قحط وحدت جوع بغایت مضیق شد ویکی از اهل حصار شعری
گفت مشتمل بر بیان احوال خویش وبدست قاصدی بمدینه فرستاد وآن شعر اینست **بیت** الا ابلغ
ابا بکر رسولا ٭ وفتیان المدینة اجمعینا ٭ فهل لکم الی قوم کرام ٭ قعود فی جواثا محصرینا ٭ کان دماءهم فی کل فج
شعاع الشمس یغشی الناظرینا ٭ توکلنا علی الرحمن انا ٭ وجدنا النصر للمتوکلینا ٭ ابو بکر صدیق رضی الله عنه
جمعی همراه علاء بن الحضرمی کرد وگفت در راه بهر قبیله از اهل اسلام که ملاقات کنی بر حرب بنو بکر تحریض نمای
واگر سخن قبول کنند با خود ببر پس علاء از مدینه بیرون آمد ودر راه ثمامة بن اثال حنفی وقیس بن عاصم
منقری هر یک با خواص خویش باو ملحق شدند وبعزیمت محاربه با بنو بکر همراه روان گشتند گویند در راه
شبی از شبها در میان ریگستانی نزول کردند شتران ایشان رم خوردند وهمچنان با احمال واثقال بتمام
وکمال گم شدند وایشان دران شب تاریک از عقب شتران دویدند هر چند جستند نیافتند آخر الامر مایوس
بازگشتند دران ریگستان بی زاد وآب حیران وبا اضطراب ماندند وغمی والمی بایشان راه یافت که شدة
آنرا جز خداوند تعالی نمیدانست وبیکبارگی همه دل از حیاة برگرفتند ویکدیگر را وداع میکردند وگریه وزاری مینمودند

علاء بن

علاء بن الحضرمی ایشان را طلبید وگفت این چه اندوه واضطرابست که بشما راه یافته ایشان بمضمون این منظوم
متکلم شدند **بیت** بیدلی بهر کدامین روز میباشد دگر ٭ میرود یار از برم دل میرود جان میرود ٭ وگفتند ای امیر
چگونه غم نخوریم وحال آنکه قصه ما بجای رسیده که اگر بفردا رسیم هنوز آفتاب بافق مغرب نرسیده باشد که آفتاب
عمر ما بمغرب فنا رود **شعر** کس را چه خبر ز آه جان سوز دلم ٭ وز واقعه قیامت افروز دلم ٭ امروز چنانم که بفردا نرسم ٭ فردای
قیامت است امروز دلم ٭ علاء از آنجا که علو همت وسمو نیت وصدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده گفت غم
مخورید واندوه مبرید که شما اهل اسلامید وقدم در راه رضای خداوند سبحانه وتعالی وجهاد وغزا با اعدای دین
در آورده اید وانصار الله اید امیدوار بلطف عمیم ورحمت قدیم او باشند که شما را مخذول نگرداند وعنقریب
فرج فرستد وبمقصود رساند **شعر** عسی کربة امسیت فیها مقیمة ٭ یکون لنا مفارجا ومخرج ٭ آخر این درد مرا نوبت
درمان آید ٭ وآخر این تیره شب هجر بپایان آید ٭ باشد این بخت من از خواب در آید سحری ٭ روز آخر نظرم بر رخ
جانان آید فی الجمله از سخنان علاء ایشان را تسکینی حاصل شده آن شب بهر نوع که بود بروز آوردند وچون نماز
صبح گذاردند علاء دست بدعا برداشت ویاران نیز بموافقت او دستها برداشتند ورقاع تضرع ونیاز بخداوند دانا
راز رفع نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور آب بچشم ایشان لمعان کرد پس بشتاب بسوی آب روان شدند
تا رسیدند بغدیری پر آب صافی شکر حق سبحانه وتعالی بجای آوردند وآب آشامیدند ووضو وغسل بتقدیم رسانیدند
وروز هنوز ارتفاع نیافته بود که شتران رمیده از هر طرف اقبال نمودند آری **بیت** چو آید بموی توانش کشید
چه برگشت زنجیرها بگسلد ٭ وهر یک از اهل لشکر شتران خود را بسلامت گرفته سیراب کردند واز آن موضع کوچ کردند
آورده اند که ابو هریره دوسی از آنجمله بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه همراه علاء بن الحضرمی گردانیده بود ابو هریره رضی
با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علاء بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت آری ابو هریره گفت
با من بیا تا مرا بلب آب رسانی پس باهم بازگشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند که یکقطره آب در آن
نبود پس منجاب با ابو هریره رضی الله عنه گفت اگر غدیر نیز درین موضع نبودی ترا خبردار میکردم که موضع آب این
نیست چه من بسیار درین محل رسیده ام قبل از امروز هرگز در اینجا آب ندیده ام ونشان آب از هیچ کس در
اینجا نشنیده ام ویک مطهره آب بر لب غدیر بود ابو هریره رض گفت آری راست میگویی والله که این همان
موضعست که آب اینجا را آشامیدیم ورکایب وراحل خود را سیراب گردانیدیم واین مطهره منست که قصدا
پر آب کرده واینجا مانده بوده تا بآن نشانه موضع آب را باز شناسم ومقصود من این بود که معلوم کنم که این
آب مثل منی بود که برای قوم موسی علیه السلام از آسمان می آمد تا از ابر بر سبیل اتفاق ریزان شده بود
واکنون معلومم شد که از جمله منی بوده وباین جهت با تو بازگشتم تا این حال بر من منکشف شود پس
شکر حق سبحانه وتعالی بتقدیم رسانیدند وبلشکر ملحق شدند وخبر آن کرامت در نواحی بحرین فاش شد وباو
واسطه بسیاری از مرتدین بدین رجوع کردند وچون لشکر بنواحی جواثا رسید علاء بن الحضرمی قاصدی بنزد

فرستادند

اهل حصار فرستاد و از آمدن خود با لشکر بمدد ایشان اعلام نمود خوش وقت شدند و خبر بدست قاصد علاء باز
که کثرة اعداء بمرتبه ایست که مقاومت با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بر سر ایشان شبیخون آرند
و دمار از ایشان برآرند علاء تصویب این رای نمود و ایشان را خبردار گردانید که مهیا باشند تا چون وی
شبیخون آرد ایشان نیز از حصار بیرون آیند و باتفاق جمع اعدا را پریشان سازند و علاء بن الحضرمی جاسوسی
بلشکر دشمن روان کرده بود که اخبار ایشان را نیکو تفحص نماید و منتظر فرصت بوده چون ایشان را غافل یابد
لشکر اسلام را واقف گرداند شبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار مست و غافل و از آمدن شما
بی خبر و ناهل اند پس لشکر اسلام در زمان ساختگی کرده بیک ناگاه بر سر دشمن شبیخون بردند و دمار از ایشان بر
آوردند و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی از ایشان مسلسل و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک
داشته خود را بحصار اردم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیره بدست مسلمانان افتاد و
و علاء بن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا بودند ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت امیدوار
باشید که شما را اجری جمیل و ثوابی جزیل در ازاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید مقرر است
و این جهاد که از شما با اعداء دین واقع شد حکم غزوهٔ بدر و احد و احزاب و حنین دارد که کبار اصحاب در حضور
حضرت رسالت مآب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریص بر محاربه با اهل کفر و عناد بالتماس یکی
از رؤساء عبد القیس بجانب جزیره دارین که مستقر جمعی از اهل کفر و ارتداد و ماوای گروهی از اعداء عبد
القیس بود روان شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان بود که از آن میبایست گذشت و بدارین
رسید و از لب آب تا موضع دارین یک شبانه روز مسافت بود و اهل جزیره کشتیها را کشیده بودند
و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن نیز در آن ولا متعذر بود علاء بن الحضرمی رضی الله عنه
باز اهل لشکر را دلداری داد و گفت آن امارت و کرامت که در آن ریگستان حق تعالی بشما نمود و برا
آن بود تا بآن اعتبار گیرند و از دریا نترسید پس باید که بتوکل تمام و تفویض باهتمام در آب درآئید
و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود بیت غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد
یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد قوم جمله اجابت نموده چون باد روان قدم در آب نهادند و ابل و خیل و
دواب خود را تمام در آب درآوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نموده و قوم نیز موافقت کردند و از جمله
دعاء ایشان در آن روز این قدر بنظر رسیده که یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد یا حی یا قیوم یا لا اله
الا انت یا ربنا این میگفتند تا از آن آب بسلامت بگذشتند بقدرت خداوند تعالی و گویند حق جل و علا
آب آن دریاچه را بمرتبه کم گردانید که اخفاف ابل ایشان بتمام معمور نبود اعداء از عبور و مرور ایشان خبردار
شده محاربه را مهیا گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حرب عظیم در میان ایشان واقع شد بیت بابر
اندر آمد خروش سران گرائیدن گرزهای گران سراسر سپه نعره برداشتند سناهان بابر اندر افراشتند

زمین

زمین سر بسر کشته و خسته گشت و یا لاله بر زعفران رشته گشت بسودند اسپان همی خون بنعل شده پای
پیلان بتکرار لعل مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان را بتیغ بیدریغ قهر گذرانیدند و روایتی
آنکه از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و ذراری و نساء ایشان و برده و اموال و احمال و اثقال ایشان
غنیمت مسلمانان گشت و چون قسمت کردند سواری را شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید و غانما
و سالما چنانچه آمده بودند بهمان طریق بازگشتند و عمرو بن المنذر که از جمله شراران عبد القیس بود درین باب
شعری گفته که از آن جمله اینست بیت الم تره ان الله ذلل بحره و انزل بالکفار احدی الجلایل
دعونا الذی شق البحار فجاءنا یا عجب من شق البحار الاوایل و بعد ازین فتح علاء بن الحضرمی باتفاق عبد
القیس بجانب حصار اردم که قوم بنو بکر و منذر بن نعمان مفر و مقر خود گردانیده بودند نهضت نمود و بعد از
وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه واقع شد و اهل اسلام غلبه یافتند و بسیاری از لشکر عجم و بنو بکر را
بقتل آوردند و بعضی از ایشان بجانب بیابان گریختند و در پناه آل جفنه و جمعی در امان علاء درآمدند و
فوجی از لشکر عجم پناه بدار قطیف بردند و بقیه بجانب کسری فرار نموده او را از صورت واقعه خبردار گردانیدند
و منذر بن نعمان از افعال ناپسندیده خود پشیمان و از سر صدق مسلمان شد و او را در ایام جاهلیت
غرور میگفتند و چون بشرف اسلام مشرف گشت گفت مرا دیگر غرور مخوانید بلکه مغرور گوئید چه از نفس و
شیطان فریب یافته بودم منقولست که در لشکر اسلام راهبی از اهل هجر بود و در آن روز مسلمان شد با
وی گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت سه امر که بعد از مشاهدهٔ امور ترسیدم که اگر ایمان نیارم خدای تعالی
مرا مسخ گرداند یکی آب یافتن این لشکر در آن ریگستان دویم گذشتن ایشان از دریای بی کشتی در زمان
سلامت امن و امان سیوم آنکه در سحری از اسحار شنیدم که در جوق هوا گوینده میگفت اللهم انت الرحمن
الرحیم لا اله غیرک و البدیع لیس قبلک شیء و الدایم غیر الغافل الحی الذی لا یموت و خالق ما یری و ما لا یری
و کل یوم انت فی شان علمت کل شیء بغیر تعلم دانستم که آنها ملائکه اند که بمدد این لشکر آمده اند و قومی را
که ملائکه معاونت نمایند جز بر حق نخواهد بود ذکر رده اهل عمان شهره علماء سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی
آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که لقب او در جاهلیت جلندی
بود از دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب عمان تاخت آورد و بر اهالی او
دیار استیلا یافته آن ناحیه را در تحت ضبط و حیطه تصرف خویش درآورد و اهل عمان نیز ارتداد پیش گرفته
برنگ لقیط برآمدند و بنابران جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و سلم بر دست عمرو بن
العاص مسلمان شده بودند و ریاست آن طایفه تعلق بدیشان میداشت فرار نموده بکوه پایها خود را متحصن
ساختند و جیفر قاصدی بنزد ابو بکر رضی الله عنه فرستادند و از کیفیت واقعه عمان و آنکه اهل ممره و یمن نیز
بحکم جر جوار بر شرف ارتداد و ادبار و التماس مدد نمود صدیق رضی الله عنه حذیفه بن محصن حمیری را برای عمان و

وعرفجه بارقی راجهت مهره تعیین فرمود و پیش ازین واقعه ابوبکر صدیق رضی الله عنه عکرمه بن ابی جهل را بجانب یمامه
برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده و هنوز در حدود یمامه بود که ابوبکر رضی الله عنه بدو
نامه نوشت که حذیفه و عرفجه محاربه با مرتدین عمان و مهره و یمن فرستاده شده باید که وی با ایشان ملحق گشته
باتفاق آن جماعت مقاتله نماید و در دفع و قلع مخالفان دین باقصی الغایه کوشد عکرمه بموجب فرموده
متمثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل مهره رفتند و بین الفریقین کارزاری عظیم واقع شد بیت برآمد
حبذا ست کرد سیاه ۞ نر روی هوا ماند روشن نه ماه ۞ سبک یک به یکبر برآویختند ۞ که رود روان خون فرو
ریختند ۞ چنانچه منقولست که در ان معرکه هزار کافر مقتول شده بودند و بتوفیق الله تعالی بران قوم ظفر یافتند
و مال وافر و غنیمتی بغایت متکاثره گرفتند و از انجا بجانب مهره شتافتند و فتح آن دیار نمودند و الحمد لله علی
ذلک ذکر ارتداد قبیله کنده و حضرموت و یمن رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر سنین هجرت
زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشه بن ابی امیه را بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه بر کنده
و صفاء یمن عامل گردانیده بود اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند مرتد گشتند زیاد لشکری
از اهل اسلام فراهم آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید کثرة و اهمیت آن قوم عمر تبه بود که مقاومت متعذر
نمود بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه رسانید و از کیفیت واقعه ابوبکر رضی الله عنه را اعلام نمود
و ابوبکر رضی الله بعد از تامل بسیار و مشاورة با اعیان مهاجر و اشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل را
ساخته کی نمود همراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد و ایشان بعد از وصول بان دیار با اهالی انجا
حروب بسیار و کارزار پی شمار مینمودند و گاه ظفر می یافتند و گاه شکست می دیدند و مقاتله میان اهل
اسلام و اصحاب ارتداد امتداد تمام یافت تا اخر الامر باشارت صدیق رضی الله عکرمه و مهاجر بن ابی
امیه بمدد زیاد آمده باتفاق بر سر انجماعت رفتند و بعد از حروب متعدده زیاد آمد و مسلمانان با اشعث
بن قیس کندی را که یکی از روساء آن قبایل بود در حصار بردم و گویند در حصار بخیره محاصره کردانیدند
و مدتی مدید بران بگذشت چون قصه محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث را
در حصار را گشاد بشرط انکه ده کس را از اهل اسلام که او تعیین نماید امان دهند و عشره موعوده را
جدا ساخته زیاد گفت صلح ما بران ده کس معین واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان دادیم
اکنون ترا با سایر مردان حصار هلاک خواهیم ساخت اشعث از اسماع این سخن برآشفت و گفت
شما را گمان اینست که من برای دیگران امان بستانم و خود در عرصه قتل بمانم این امر بست از عقل بغا
بعید امان من بدلالت عقلی معلوم است و سخنان بسیار درین باب واقع شد و اخر بران قرار یافت
که حکم این قضیه خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که مقصد بودند بقتل
آورد الا جمعی معدود از اشراف ایشان که با اشعث مسلسل و مقید گردانیده بمدینه فرستاد و چون چشم

ابوبکر

ابوبکر رضی الله عنه بر اشعث افتاد فرمود الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد اشعث بمقتضای اذا ذنبت
فاعتذر عمل نموده باعتذار در آمد عمر خطاب رضی الله عنه گفت ایا خلیفه رسول الله اشعث از دین مرتد گشته و
انواع فساد از و در وجود آمده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من بدل دینه فاقتلوه سزاوار آنست که فرمایی سر
او را از بدن جدا کنند و اشعث را سخن انکه من مسلمانم و انکر ده پشیمانم و این امور ناپسندیده که
از من واقع شده بنا بر ارتداد نبوده بلکه بنا بر عدم تحمل عاری بوده که از استحقاق زیاد و زیادتی و عدم
مبالاة وی بنسبت با قوم من صادر شده حالا معترف بانکه بد کردم و ازان توبه و استغفار نمودم و خون
بهاء خویش میدهم و شرط میکنم که هر اسیر از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطلاق نمایم و من بعد در
اسلام کار ها سابقه تکنم بیت چه صبرم از تو میسر نمیشود چکنم ۞ بجشم رفتم و باز آمدم بمسکینی
و اگر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر من منت نهد و خواهر خود ام فروه بنت ابی قحافه در حباله و
نکاح من در آورد بیت ازان طرف نپذیرد کمال او نقصان ۞ وزین طرف شرف روزگار من باشد
و امید میدارم که من دامادی بدنباشم امیر المومنین را اعتذار اشعث نزد حلم صدیق رضی الله عنه
مستحسن و مقبول نمود بیت اذا اعتذر الجانی محا الذنب کله ۞ وکل امر لا یقبل العذر مذنب ۞ و بنا بر
قضیه مرضیه لیس من عاده الکرام سرعة الانتقام سباعتی بنک تامل فرمود و بعد از تامل بموجب آیه
کریمه و لیعفوا و لیصفحوا و حدیث صحیح اذا ملکت فاسجح و انکه گفته اند مصرع درعفو لذتیست که در
انتقام نیست ۞ اجر عفو را بر لذت استیفاء انتقام ایثار فرموده حکم کرده تا بند از وی و سایر اشراف
قبیله کنده برداشتند و خواهر خود را چنانچه در مقدمه این دفتر اشارتی بآن گذشت باو عقد بست بیت
زدولاب چرخ انکسار است آب ۞ کاسمان نیارند بر خون شتاب ۞ چه دشمن زبون گردد احسان کنند ۞ ۞
چه مجرم بزاری شود عذر خواه ۞ برحمت کشند استین بر گناه ۞ کرم کن چه دست تو
بالا تر است ۞ که بخشایش از خشم زیبا تر است ۞ بامرزش مجرمان کن شمار ۞ کرامید داری بآمرزگار ۞
نقلست که ویرا ازام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحاق و جعده و بواسطه این مصاهرت اشعث
نزد صدیق رضی الله عنه اعتبار تمام یافت و در مدینه اقامت نمود و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
بجانب شام رفت ذکر بیعت نمودن علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه با بوبکر صدیق رضی الله
بصحت رسیده که تا فاطمه رضی الله عنها در حیوة بود حضرت علی با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه رضی الله عنها
بدار بقا رحلت نمود علی ع بنزد ابوبکر رضی الله عنه فرستاد و او را دعوی استدعا نمود که فردا و حیدا بخانه وی تشریف
فرماید تا یکدیگر بمشافهه مکالمه نمایند ابوبکر ص قبول نمود و در زمان متوجه خانه علی رضی الله عنه گشت و بعد
از ملاقات علی ض بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه وسلم فضیلت ابوبکر را رضی الله عنه
بیان فرمود و عذر خود را در تاخیر متابعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه

ان واقع شد که تو دران باب با ما هیچ مشاورت ننمودی و اعتباری از ما نگرفتی و حال ما را بواسطهٔ قرابت
رسول الله صلی الله علیه و سلم دران امر دخلی و نصیبی بود و ازین نوع سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز
میگفت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم را یاد میفرمود تا اشک از چشمان ابو بکر رضی الله عنه روان شد و بمعذرت
در آمد و گفت بخدای سبحانه که نفس من بید قدرة اوست که پیوستن بآل رسول صلی الله علیه و سلم و نیکویی
کردن بایشان احب است نزد من از پیوستن و نیکویی کردن با قارب خویش و عذر و مضایقه که در
باب اموال فدک از وی با فاطمه زهرا رضی الله عنه واقع شده بود بیان فرمود انگاه علی رضی الله عنه
گفت نماز پیشین بمسجد خواهم آمد تا بعد از اداء نماز سلسله مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابو بکر
رضی الله عنه نماز پیشین گذارد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فضل و شرف علی را عم تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و وی را دران امر معذور داشت
پس استغفار کرد و فرود آمد و بعد از ان علی مرتضی علیه السلام بر منبر و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد
و درود بخواند و تعظیم حق ابو بکر رضی الله عنه نمود و عذر خود را چنانکه با ابو بکر رضی الله عنه گفته بود باز گفت
و علی الناس اعاده فرمود و با ابو بکر رضی الله عنه بیعت کرد مسلمانان بغایت خوش وقت شدند و علی را عم
تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ هست که بیعت علی با ابو بکر رضی الله عنهما بعد از هفتاد
شبانه روز از وفات فاطمه زهرا رضی الله عنه واقع شده **ذکر جمع کردن قران مجید در عهد ابو بکر
صدیق و سبب آن** بثبوت رسیده که چون رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعا در
یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی از احکام تاویلات بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب
چیزی از سوره و آیات قران متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند و جمعی معدود حافظ جمع قران بودند
و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد حق تعالی خلفای راشدین را رضی الله عنه ملهم ساخت
بجمع و ترتیب سور و آیات قران چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم فرموده بودند تا بمقتضی آیه
کریمه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون وعده صادقه بضمان حفظ قران برین امت بوفا رسد و
ابتداء ان امر خطیر در زمان خلافت امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه بدلالت و سعی عمر فاروق رضی الله عنه
واقع شد چنانچه منقولست از علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه که گفت اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابو بکر
رضی الله عنه رحمة الله تعالی علی ابو بکر هو اول من جمع کتاب الله سبحانه و گویند باعث برین امر آن بود که
عمر خطاب رضی الله عنه از قراء صحابه استفسار آیتی مینمود اکثر ایشان گفتند این آیت نزد فلان مرد از
صحابه بود که در جنگ یمامه شهید شد عمر رضی الله عنه انا لله پس بنزد ابو بکر رضی الله عنه رفت و کیفیت
واقعه را اعلام کرد و گفت رای من تقاضای آن مینماید که بفرمایی تا قرآن جمع کنند ابو بکر رضی الله عنه
ابا نمود و گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلی الله علیه و سلم بان قیام نفرموده عمر رضی الله عنه

بدلایل

بدلایل واضحه بر صدیق رضی الله عنه روشن ساخت که خیر دران است و چندان الحاح و مبالغه نمود که ابو بکر
رضی الله عنه بآن راضی گشت و با عمر رضی الله عنه موافق گشت انگاه زید بن ثابت انصاری را رضی الله عنه
بطلبیدند و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از ان کار استغفار جست و آخر بمبالغه بروی الزام کرده قبول نمود
پس عمر رضی الله عنه در مجمع اصحاب برخواست و گفت هر کس که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چیزی تلقی کرده
باید که آنرا بیارد و صحابه رضی الله عنهم در زمان حیوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیات قرانی را بر پوستها و لوحها
و شانها و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف که از سفال ساخته بودند می نوشتند قرانرا از همه آنها در صحف
جمع کرد و هر کس که آیتی می آورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بران گواهی نمیدادند و روایتی ابو بکر را عمر گفت
رضی الله عنهما بر در رسول صلی الله علیه و سلم بنشینید هر کس که بر چیزی از قران دو گواه بیارد و بنویسد تنبیه
علما گفته اند مراد از گواه حفظ و کتابت است یا دو گواه بر انکه این مکتوب در حضور حضرت صلی الله علیه و سلم
نوشته شده یا دو گواه بر انکه این از جمله وجوهی است که قران بران وجوه نازل شده والله اعلم **ذکر وقایع
سال دویم از خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که سال دوازدهم است از هجرت نبویه صلعم**
آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی که از دوستان و عظمای بنی شیبان
بود نزد ابو بکر صدیق رض آمد و مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا
اجازت فرمای تا لشکری بکوفه و سواد ان برم و از حدود انجا هر شهر که بگیرم مرا حکومت انجا بود ابو بکر رضی الله
وی را بآن جانب روانه گردانید و گفت لشکری از عقب بامداد تو ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب متوجه
شد و حال انکه وی سابقا و سایر عرب که در نواحی قبیله وی مسکن داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده
بودند بحکم انکه مکافات در طبیعت انسان مجبولست بدفع و منع ایشان برخواست و اطراف کوفه را غارت
میکرد و باعلا لواء اسلام قیام مینمود و آوازه شوکت و شجاعت و قوت و منازعت وی با ابو بکر رضی الله عنه
رسید وی را خلعت و لواء فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود و چون دولت مثنی مضاعف گشت دست
بغارت و تاراج برد و سوایم نعم را از مرعی و دیار عجم میراند آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی در آمدند
و چون این خبر ابو بکر را رض استماع افتاد باستصواب جماهیر و مشاهیر انصار خالد ولید را بمدد مثنی رقم
کشید قول انکه خالد دران ولا از حرب مسیلمه فارغ گشته بمدینه آمده بود و جمهور بر انند که هنوز در حدود یمامه
بود ابو بکر صدیق رض بوی نامه نوشت که از همانجا بعراق عرب توجه نمای که محاربه با اهل فارس و حیره و کوفه
بتو مفوض شده و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ایله معطوف ساز و آنرا نیز بعنایت الله فتح
نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را رضی الله عنه بجانب تو فرستادم باید که تعظیم و احترام
وی نمایی و با تمام لشکر خود مشغول گردی و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق او باشی پس
بموجب اشارة خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم خالد با لشکری کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه و عراق عرب در آمد

قری و بلاد بغایت معمور دید و دران وقت حکومت سواد باین صلوبار حکومت حیره بقبیصه بن ذویب طایی تعلق
داشت ایشان هر دو طلب صلح کردند خالد رضی الله عنه بمقتضی نص قاطع الصلح خیر عمل نموده با ایشان صلح کرد
بر انکه هر سال هر یک ازان دو حاکم مبلغی کثیر باهل اسلام دهند و اول جزیه که در عراق وضع کردند این جزیه بود
و در بعضی از کتب سیر هست که چون خالد رضی الله عنه در نواحی حیره فرود آمد اهل انجا در حصون و قصور خویش متحصن شدند
خالد بپای قصر بنی ثقیله رفت و گفت مردی از عقلاء و اکابر خویش بیرون فرستید تا با وی سخن کنیم ایشان پیری
را که سال عمرش به سیصد و پنجاه رسیده و در سخن گفتن فصیح و سفیر تعبیر خواب نوشیروان از سطیح و بنام و عبد المسیح
بود بفرستادند و بعد از انکه اسوله و اجوبه متعذره بینهما واقع شد چنانکه تفاصیل انها در کتب و تواریخ سیر است سخن
صلح در میان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر یک ساعته در کاغذ پاره پیچیده بود خالد رضی الله عنه پرسید چیست این
گفت سم ساعته خالد پرسید که برای چه آورده جواب داد که برای انکه اگر سخن من پیش تو در حق اهل این دیار قبول
نیفتد این زهر را بیاشامم و ذل خواری این قوم نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد رضی الله عنه آن زهر را از وی
گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و رب السماء بسم الله خالق الخلیقة من الماء
بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و چون شکر بنوشید فی الحال ویرا غشی پدید
آمد و بعد ازان بر عرق نشست انگاه برخواست و هیچ اسیب بوی نرسیده بود عبد المسیح بقوم خویش
بازگشت و گفت ای یاران این قوم هر چه میخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم اگر ازان زهر
اندکی بفیلی دادندی در ساعت بمردی و این شیر مرد را هیچ گزند نرسید این قوم از جنس انس نیستند
و در روایتی انکه عبد المسیح ترک نصرانیت نموده در حوزه دین محمدی صلی الله علیه و سلم در آمد پس بر صد هزار
درهم و بقولی صد و نود هزار درهم و بقولی دویست هزار درهم صلح کردند و خالد رضی الله عنه بدل صلح را تحصیل
نموده بجانب ابو بکر صدیق رضی الله عنه روانه گردانید و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند پس خالد
رضی الله عنه با هژده هزار مرد از حیره بابله توجه نمود و با هرمز که از قبل کسری حاکم انجا بود محاربه کرد که چشم
عقل از ملاحظه شدت آن خیره و هوای قضای جهان از کثرت ثوران غبار میدان تیره گشت **بیت**
بهر سو که خالد شدی رزم خواه ٭ فرو ریختی خون ازان رزمگاه ٭ بیامد بسان نهنگ درم ٭ که گفتی زمین را
بسوزد بدم ٭ همین تاخت اندر فراز و نشیب ٭ همی زد بگرز و بتیغ و رکیب ٭ دل هرمز از غم پر از درد بود
که تاجش ز اختر پر از گرد بود ٭ عاقبت الامر خالد رضی الله هرمز را بقتل آورده سلب وی بخالد رضی الله رسید
و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادت فرس یکی این بود که چون شرف شخص کمال یابد تاج وی بصد
هزار درهم ارزد و از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند و غنایم بسیار و سبایای بی عدد و شمار
مسلمانان را حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود بدست آوردند و خالد رضی الله عنه بشهر ایله در آمد و روز دیگر
خمس ازان غنایم جدا ساخته با آن فیل بنزد ابو بکر فرستاد و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد و امیر المؤمنین

مطلب عبد المسیح

ابو بکر

ابو بکر رضی الله عنه فرمود تا ان فیل را گرد مدینه بر آوردند و باز بجانب خالد رضی الله روان گردانید و درین ولا خبر
قتل هرمز بقارن که از قبل کسری امیر هوازن بود رسید و باشارت وی پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد رسید و
چون خالد رضی الله عنه خبر نهضت او شنید با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مدار بهم رسیدند و فی الفور
مدار بر محاربه و مقاتله نهادند **بیت** هماندم همین لشکر آراستند ٭ همین تیغ و زوبین به پیراستند ٭ سبک
خالد رزم زن کان بدید ٭ چه رعد زمان نعره بر کشید ٭ گهی سوی چپ و گهی سوی راست ٭ بگردید و از هر سوی کینه
خواست ٭ بگرز و بتیغ و سنان دراز ٭ همی گشت از ایشان یک سرفراز ٭ ز گرد سواران جهان تار شد
سر انجام قارن گرفتار شد ٭ نقلست که مسلمانان آن روز تا شب از سپاه عجم بقتل آوردند چنانکه آورده اند
که دران حرب سی هزار کافر کشته شده بودند و اموال وافره و سبایای متکاثره بدست اهل اسلام افتاد
و پدر حسن بصری ازان جمله بود و او بر دین ترسایان بود خالد رضی الله عنه خبر فتح تا خمس غنایم بمدینه
فرستاد و وصول این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود و صحابه رضی الله تعالی عنهم
خوش وقت شدند و خالد را دعا و ثنا کردند و بعد ازین واقعه بموضع ولجه پس شهر لیس با جمعی کثیر که
کسری بحرب خالد رضی الله عنه فرستاده بود در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بران جمع ظفر یافت
و در حرب لیس از کفار چندان بکشت که جویی از خون روان شد و خبر فتح و خمس غنایم بنزد ابو بکر رضی الله عنه
ارسال نمود صدیق رضی الله عنه در مدح وی فرمود عجز النساء یلدن مثل خالد و چند حصن دیگر مانند انبار
و عین التمر و دومة الجندل فتح نمود و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد و اختلال کلی باحوال عجم راه
یافت و خالد رضی الله عنه بایشان نامه نوشت مضمون نامه انکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشته میشود
بپادشاه عجم کسری اما بعد شکر و سپاس مران خدای عز و جل که جمع شما را متفرق ساخت و سعادت بخت
شما را بشقاوت مبدل گردانید و شوکت شما را بشکست اسلام آرید تا بسلامت مانید و الا جزیه قبول
کنید و اگر هیچ کدام ازین دو امر بجا نیارید لشکری بر سر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که شما
زندگانی را چون مکتوب بدیشان رسید عظیم متاثر شدند و تزلزلی تمام یافتند و مع ذلک اظهار جسارت
نموده لشکری بعزم حرب خالد رضی الله عنه ترتیب کردند و درین ولا خالد رضی الله بر اهل حصار رضاب
و قراص که از حدود شام است تاختن آورده بود **ذکر مجمل سال سیزدهم از هجرت و فرستاد ابو بکر
رضی الله عنه با جیوش اسلام بجانب شام و روم** آورده اند که چون سال سیزدهم از
هجرت در آمد ابو بکر صدیق را رضی الله عنه داعیه حرب روم پیدا شد و هنوز آن داعیه را بر هیچ افریده اظهار
ننموده بود که شرحبیل بن حسنه بنزد وی آمد و پرسید که داعیه غزاء رومیان داری صدیق رضی الله عنه گفت
آری و لیکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیرش اینست و خواب خود را بعرض وی رسانید
ابو بکر رضی الله عنه گفت میخواهم که امراء و جیوش را تجهیز کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو ازان جمله خواهی بود

پس صدیق رضی الله عنه در مجمع صحابه خطبهٔ بلیغه بخواند و مردم را بر جهاد تحریص کرد و فرمود تا بجهت غزو
روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را تعیین نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد عمرو بن عاص را با جمعی
از راه ایله بفلسطین و ابو عبیده را بحمص و یزید بن سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن
مقرر گردانید و ایشان را به پرهیزکاری و عدم خیانت در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد تحریص کرد و گفت چون
همه یکجا جمع شوید امارت تمامی لشکر با بو عبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشید هر یکی بر قوم خود
و بران ناحیه که جهت وی تعیین نموده امیر بود و پس امراء متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روانه شدند
و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین رسید شنید که هرقل از توجه
اهل اسلام خبر یافته تدارک برادر خود را بداعیه تدارک مهم ایشان با پنجاه هزار و بقولی هفتاد هزار مرد به بثنیه
حلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه رفته و بجمع لشکر و اعداد و آلات حرب مشغول است
عمرو مکتوبی با بوبکر رضی الله عنه نوشت و از ان حال وی را اعلام داد و طلب مدد نمود ابو بکر هاشم برادر سعد
بن ابی وقاص را با سه هزار مبارز بجانب ایشان فرستاد و هر روز مردی متعاقب ارسال میفرمود و در بعضی از
کتب هست که ابو عبیده رضی الله عنه پیش از رسیدن سایر امراء بعمرو ملحق شد و هشام برادر عمر را با جماعتی
از اشراف برسم رسالت بنزد هرقل فرستاد تا دین حق را بروی عرض کنند پس برفتند و تا نواحی کوشک
هرقل سواره راندند و او از منظر کوشک خود دران جماعت میدید و دلش میلرزید آن طایفه آواز برآوردند
و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم از هیبت صداء نداء این کلمه ارکان منظر در زلزله در آمد و آواز شق
آن بسمع اقاصی و ادانی رسید هرقل بنزد ایشان کسی فرستاد و گفت شما را رسد که بر در درگاه من
دین خود را باین مثابه آشکارا کنید اگر پیغامی دارید برسانید پس بمجلس هرقل در آمدند وی را دیدند
بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند نه منحنی گشتند و نه سر
فرود آوردند و نه سلام کردند هرقل گفت شما را چه شد که تحیت بجای نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلام
است و آن مخصوص باهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی و از کیفیت عبادات و معاملات و
آداب و اخلاق آن می پرسید دران اثنا گفت بزرگترین کلمه میان شما کدامست جواب دادند که لا اله الا
الله و الله اکبر باز کوشک وی در حرکت و اضطراب آمد هرقل گفت این چه کلام است که اداء آن قواعد این بناء محکم
را در اضطراب می آرد و العجب که هیئت آن کلمه در سنگ و گل اثر میکند و اما در جان و دل آن سنگین دلان کمتر
از سنگ و کلوخ اثر نداشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و لنعم ما قیل **بیت** خلیلی قطاع الضیافی الی
الحمی ٭ کثیر و اما الواصلون قلیل ٭ نه هر قاصد بمقصد راه یابد ٭ نه هر طالب به بیند روی مطلوب ٭
محبان در جهان بسیار باشند ٭ ولی تا با که باشد لطف محبوب ٭

اورده اند

اورده اند که چون صدیق رضی الله عنه از توجه هرقل بانطاکیه و جمع کردن او لشکر را جهت محاربه اهل اسلام
وقوف یافت مکتوب بخالد بن الولید نوشت که لشکر عراق را همانجا بگذار و خود با لشکر که از یمامه بجانب
عراق عرب برده بودی متوجه شام گشته با بو عبیده ملحق شو و چون با ایشان رسی تو امیر جماعت اسلام باشی
خالد رضی الله عنه بموجب فرموده مثنی بن حارثه شیبانی را بامارت اهل عراق منسوب ساخت و خود با
لشکر یمامه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت کرد و اموال و سبایا بدست وی
افتاد و در موضع قثاء بصری با بو عبیده رسید اهل بصری بنا بر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج اسلام
بر جزیه صلح کردند اول شهری از دیار شام که فتح شد آن بود آنگاه بمدد عمرو عاص رفتند و چون خبر
بهم پیوستن ایشان بسمع جمع رومیان رسید خود را از چلق به اخبارین که موضعی است میان رمله
و بیت جبرین کشیدند و از جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم مسلمانان نیز باجنادین توجه
نمودند و دران موضع مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد و عدد لشکر کفار هفتاد هزار و بروایتی
دویست و چهل هزار و بروایتی سیصد بیست هزار و عدد لشکر اسلام سی و شش هزار بود
خالد فرمود تا مسلمانان حمله حمله کردند و اشیاء حرب دایر و شعلات آتش طعن و ضرب نایر گشت
بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ ٭ چه برق درخشنده پولاد تیغ ٭ هوا را تو گفتی همین بر فروخت ٭
چو الماس روی زمین را بسوخت ٭ بمغز اندرون بانگ پولاد خواست ٭ با بر اندرون آتش و باد بسوخت
و بعون الله تعالی و نصرته بموجبات کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تعالی
شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمودند و مسلمانان بتیغ بیدریغ خون کفار بر رخسار زمین ادبار
میریختند چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه سه هزار مرد کشته افتاد سوی آنچه در حین فرار
مقتول گشته بودند و گریختگان آن طایفه بایلیا و قیساریه رسیدند و خود را در حصار متحصن ساختند و
غنیمت بسیار از سپرهای زرین و خودهای عادی و زره داوودی و اسپان بادپای و سراپرده های مکلف
و نقره و طلا مسکوک و غیر مسکوک چندانکه از حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد **بیت**
نه سرمایه چندان در آمد ببار ٭ که دریابد انرا مهندس شمار ٭ ز کالا و از مردم و چارپای ٭ بقدر سه فرسنگ
پر گشت جای ٭ خالد خبر فتح را بدست عبد الرحمن جمحی با بوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاد وی بآن فتح
و ظفر بسیار شادمان گشت و مهاجر و انصار مسرت تمام نمود و شعرا و مداح دران باب قصاید مدحیه
گفتند و دبیران منشات دلپذیر و فتح نامهای بی نظیر نوشتند و دران واقعه از کبایر صحابه رضی الله
ابان بن سعید بن العاص سهمی و غیرهم شهید شدند منقولست که خالد رضی الله بعد ازین فتح بجانب
دمشق روان شد بدیدی که آنرا اکنون در خالد رضه میگویند و از انجا تا دمشق از باب شرقی یک میل
راهست انجا منزل ساخت و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه و یزید بن ابی سفیان در بابی دیگر نزول کردند

و دمشق را در میان گرفتند و حصار دادند درین اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد
اهل دمشق رسیده در منزل مرج الصفر منزل گرفتند خالد رضی الله عنه رایت مقاتله بمقابله ایشان کشید
و با آن طایفه محاربه بنموده هزیمت داد و در معرکه قتال پانصد مرد از کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شده
و این قصه قبل از وفات ابوبکر رضی الله عنه بچهار روز واقع شد و خالد رضی الله عنه بظاهر دمشق آمد و الله
اعلم آورده اند که چون خبر واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکری کثیر جمع کرده و سرداران متعدده تعیین نموده
هر یکی را غنیم شخصی از امراء اسلام گردانید و متوجه بحرب ایشان ساخت و چون خالد رضی الله ازین معنی
وقوف یافت از ظاهر دمشق برخواسته با لشکر اسلام مستقبل ایشان گشت و در موضع بر معرکه التقا
فریقین شد کفار چنان فرود آمده بودند که وادی برموک بمثابه خندق بود میان ایشان و اهل اسلام
گویند لشکر روم زیاده از سیصد هزار بودند **بیت** سپه را که دانست کردن شمار ٭ تو رو چار صد بار
بهتر شمار ٭ بجوشید گفتی همه ریگ و سنگ ٭ سراسر سپاهان چه مور و ملخ ٭ و لشکر اسلام بروایتی سی و
شش هزار و بروایتی چهل هزار مرد بودند و از طرفین صفها بیاراستند بنوعی که مزیدی بران متصور
نبود قایلی با خالد رضی الله عنه گفت چه بسیارند لشکر روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت بر عکس است
چه بسیارند لشکر اسلام و چه کمند لشکر روم زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن
بخذلان پادشاهی است و لنعم ما قیل **بیت** لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است لیک ٭ داریم دل قوی
چه تویی پادشاه ما ٭ پس قراء قران را فرمود که سوره انفال خوانند و منادی را گفت تا ندا کند که
هر که شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و سلم را یافته باشد از میان لشکر جدا شود بموجب فرموده کار
بند شدند نه هزار مرد بودند خالد رضی الله عنه ایشان را به پیش صف آورد و بوجود با وجود ایشان از
حضرت عزت عز شانه استفتاح و استنصار و بمضمون خبر معتبر تنصرون و ترزقون بضعفائکم
عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از فقراء مهاجر و انصار که شرف شهود و حضور در معرکه بدر
یافته بودند جدا گردانید آری **بیت** هر آنکه استعانت بدرویش برد ٭ اگر بر فریدون زد از پیش برد
و با ایشان گفت مطلوب من از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق تعالی و آنکه دعا و زاری
نمایید در درگاه او تا بفریاد ما رسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجاء او
بالطاف خداوندیست سبحانه و تعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر و لله در من قال
بیت کار تو از خدای بگشاید ٭ بخدا گر ز خلق هیچ آید ٭ خبر بدرگاه او پناه مساز ٭ خلق را
هیچ تکیه گاه مساز ٭ کین همه تکیه گاهها هوس است ٭ تکیه بر رحمت خدای بس است ٭ درین
اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون ویرا دیدند اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیر است
تا بنزد خالد رضی الله عنه آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وفات یافت خالد

باخود

خالد با خود اندیشید که اگر این خبر فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را نزد جمع از بیماری ابوبکر رضی الله
پرسید وی مرد زیرک بود بر مقصود خالد رضی الله عنه متفطن گشته گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بمدد
شما فرستاده و عنقریب میرسند مسلمانان را قوت و مسرتی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت
و آهسته از وی پرسید که خلافت بعد از ابوبکر رضی الله عنه بر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب رضی الله عنه گفت پس
من از امارت معزول باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت با بوعبیده خالد گفت
بسیار خوب رفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد رضی الله عنه بخدای سبحانه نالید و گفت خدایا تو واقفی
که من حربها نه برای خلق و طلب مال و عزت دنیا و خشنودی ابوبکر رضی الله عنه کردم بلکه خاص از برای رضای تو
بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان بر قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان
از میسره موافقت نمودند و دران روز چند نوبت شکست بر هر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمدند
بیت خروش سواران و آواز کوس ٭ هوا قیرگون شد زمین آبنوس ٭ دهاده خروش آمد و داد گیر ٭
هوا دام کرکس شد از پر تیر ٭ تا آخر الامر بمقتضی الاسلام یعلو و لا یعلی ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نا
متناهی وزیدن گرفت و لشکر اسلام بیکبار حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را برهم زده بر اردوی ایشان
راندند و رومیان رو بگریز آوردند و مسلمانان از عقب روان شدند و تا شب از ایشان می کشتند چنانکه گویند
در حرب برموک قریب صد و هزار کافر مقتول و از اهل اسلام سه هزار مرد شهید شده بودند و بسیاری مجروح گشتند
و آورده اند که سی هزار خرگاه دیبا و سه هزار برده مکلف و زیبا و نقود و جواهر وافره و اقمشه و امتعه متکاثره
دران لشکر غنیمت مسلمانان شد **بیت** ز بنگاه رومی گران تا گران ٭ زمین شد ز بار غنیمت گران ٭
ز بسیاری رخت و اسب و شتر ٭ دل و دیده مفلسان گشت پر ٭ کسی کو بخیمه فقاعی نداشت ٭ بها خانه بی متاعی
نداشت ٭ ز کتان دیبا و خز حریر ٭ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر ٭ گران مایه هایی ز غایت برون ٭ بدیدار زیبا
بقیمت فزون ٭ زده توده بر توده ز انجمن ٭ ظرایف بخرمن جواهر بمن ٭ خالد رضی الله فرمود تا غنایم را
جمع کردند و چون وقت قسمت گشت ابوعبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر رضی الله عنه و خلافت
عمر رضی الله عنه و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر اسلام اعلام نمود و عامه لشکر را ازین معنی
خبردار گردانید و گفت شما اکنون در اطاعت ابوعبیده رضی الله عنه تقصیر منمایید که من نیز در
چون مردم خبر وفات ابوبکر شنیدند بسیار بگریستند و خالد را رضی الله عنه دعا کردند و گفتند ایها
الامیر جزاک الله خیرا اسلام را گرامی کردی اگر این خبر کسی بشنیدی این حرب را تمام نکردی و دشمن بر
ظفر یافتی پس فرستاده عمر خطاب را رضی الله نامه بیرون آورد و بدست ابوعبیده داد مضمون آنکه
خداوند سبحانه و تعالی ابوبکر رضی الله عنه بآن جهان برد و امر خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض نمود
و مرا همه غم مسلمانانراست خالد رضی الله عنه مردی است که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت امارت

مسلمانان را بر چنین مسلم نتوان داشت مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که مالک نویره را
کشتم و او مسلمان بود و اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم و ابو عبیده را رضه
بجای او نصب کردم باید که حساب بیت المال از وی بطلبید و از آن ممر از خمس و غنایم و غیر هما هر چه بر وی
باقی بود بگیرید و بعد از آن تمام ما فی ید او را دو نیمه کنید یک نیمه برای بیت المال ضبط نمائید و نیمه دیگر را
بدو گذارید پس ابو عبیده روی بخالد رضی الله عنه کرد و گفت مصلحت چه می بینی و ازین دو امر کدام یک را
اختیار میکنی خالد رضی الله عنه گفت مرا امشب مهلت ده ابو عبیده رضی الله عنه گفت نیکو باشد پس خالد رضه
خواهری داشت عاقله و ذات رای فاطمه نام با وی مشورت کرد وی خالد را بران دلالت نمود که امارت را
تسلیم ابو عبیده کند و نیمه مال خود بدهد که در اختیار شق دیگر مخاطره جان هست و روز دیگر حساب مال خود کرد
و نصف آنرا تسلیم ابو عبیده نمود چهل هزار درهم بود پوشیده نماند که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب که
مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شد و بعضی حرب اجنادین را بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده اند و گروهی
بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشت و طایفه هر یک از آن دو را در اوایل خلافت عمر رضی الله عنه
آورده اند و آنچه اقرب بصواب نموده درین کتاب مذکور شد والله تعالی اعلم بحقیقة الامور **نقل است**
که چون خالد رضی الله عنه از سواد عراق عرب توجه نمود و حکومت آن دیار را بموجب فرموده ابو بکر رضی الله
بمثنی بن حارث مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت و هر چند روز سلطنت بیکی از ایشان
منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت شخصی را از شجعان عجم که هرمزد
نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده فیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی فرستاد مثنی چون ازین معنی
وقوف یافت ساختگی نموده وی نیز سر راه بران جماعت گرفت و بعد از تلاقی طرفین حربی عظیم میان
ایشان واقع شد مثنی فرمود تا لشکر وی بر فلان تیر باران کردند تیری بر چشم فیل آمد و برگشت فیلان
دیگر نیز بموافقت او برگشتند و خود را بر لشکر عجم زدند و هم بواسطه فیلان ایشان شکست بر ایشان
افتاد و پریشان شدند و لله در من قال **بیت** گشادند از آن گونه باران تیر ٭ که از فیل بانان بر آمد نفیر ٭
یکی تیر بر فیلی آمد چنان ٭ که شد غرقه در کوه آهن سنان ٭ شد آزرده فیل شکر یافته ٭ به آزرده کی راند رو تافته ٭
در افتاد در لشکر خویشتن ٭ شکست این همه قلب لشکر شکن ٭ و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بدیار
عجم رسید شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان
پدید آمده بود چنانچه بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع
بدست مثنی بماند بعد از آن بواسطه شنیدن خبر مرض صدیق رضی الله عنه کسی را از قبیل خود والی
عراق ساخت و بمدینه آمد در حال که ابو بکر رضی الله عنه در نزع بود مثنی در آمد و کیفیت عراق و ضعف عجم
را بعرض رسانید صدیق رضه فاروق را وصیت کرد که باید اول کاری که در خلافت از تو صادر مثنی را بعراق

فرستی

فرستی که هیبت وی در دل عجم استقرار یافته عمر قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید و قول دیگر آنکه رسول مثنی
بمدینه آمد در حال نزع ابو بکر رضی الله عنه و احوال عجم را بعرض او رسانید و صدیق رضی الله عنه با عمر رضه وصیت
کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق بود تا خوابی
دید و آن خواب باعث شد او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر گردانید و از و لشکر و مدد خواست چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی

آورده اند که ابو بکر صدیق رضه بعد از واقعه فیل بدو سال بود و در سبب موت آورده اند که یکی از معارف یهود
وی را بمهمانی برده بود زهر در طعام کرد و پیش آورد ابو بکر و حارث بن کلده مطیب رضی الله عنه هر دو از آن
طعام میخوردند ناگاه حارث گفت یا خلیفه رسول الله صلعم سبحانه درین طعام زهر یکساله است و من و تو در یک روز
وفات خواهیم پس دست از آن طعام باز کشیدند و هم در آن روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن
هر دو بیک روز بعالم آخرة انتقال نمودند و قولی آنکه سبب موت صدیق رضی الله عنه آن بود که وی را درد پای
پیدا شد مثل دردی که از گزیدن مار در شب غار پیدا شده بود و بآن زحمت از دنیا برفت و قولی آنکه سبب موتش
آن بود که در روزی که هوا در غایت خنکی بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت و گویند زحمت سل بآن
منضم شد با وی گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دید پرسیدند چه گفت گفت انی فعال لما یرید
و لقد اجاد من افاد **بیت** اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند ٭ درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد ٭ مرویست
که در ایام مرض بمشورة جمعی از کبار صحابه رضی الله عنهم مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنه خلافت
را بعمر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمود و گویند عثمان رضی الله را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید
و فرمود بنویس هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم این بگفت
و بیهوش شد پس عثمان رضی الله آنچه ابو بکر رضی الله عنه گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر ابن
الخطاب چه از ابو بکر قبل ازین این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابو بکر رضی الله عنه از بیهوشی اقامت یافت
با عثمان رضی الله عنه گفت چه نوشته عثمان رضی الله عنه آنچه نوشته بود بروی خواند تا بذکر عمر رضه رسید
که از پیش خود نوشته بود ابو بکر رضی الله عنه گفت ای عثمان خدای عز و جل ترا از اسلام جزاء خیر دهاد آنگاه فرمود
تا نوشت که فاسمعوا له و اطیعوا فان عدل فذلک ظنی به و علمی فیه و ان جار فلکل امری بما اکتسب و الخیر اردت
و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن ابو بکر
رضی الله عنه دستی برداشت و گفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح حال ایشان
و عملی بجای آوردم که تو اعلم بودی بآن اجتهاد نمودم و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم که درین قصه
حمایت عمر رضی الله عنه و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیرا که بندگان تواند والی ایشان را اصلاح

کن برای ایشان یعنی عمر را و او را از خلفاء راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم
و سیرت صالحانی را که بعد از پیغمبر صلعم بوده اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه را مهر کردند و
به امراء جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهد نامه نوشت و مهر کرد و بعد از آن عمر را رضی الله طلبید و
او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول صلی الله علیه خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفه رسول الله صلعم این زحمت را از من دور دار
که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت رضی الله عنه اگر ترا بآن حاجت نیست بتو خواهد رسید **بیت** کسی کو مهیا بود
دولتی ٭ اگر او نجوید بجویدش دولت ٭ القصه صدیق رضی الله عنه فاروق را رضی الله عنه در باب حقوق الله و حقوق
المسلمین وصیتهاء خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه داری در
حین نزول موت هیچ چیز از آن بتو دوست تر نباشد و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز در آن حین بتو از موت مکروه
تر نبود و حال آنکه موت را عاجز نتوانی کرد مرویست از معقیب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابو بکر رضی الله عنه
بودم چون مرض بروی مستولی شد نزد وی در آمدم و سلام کردم بامر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت
گفت ای معقیب تو متصدی خرج الیوم ما بودی میان من و تو درین ایام معامله بر چه نهج است گفتم مرا بر تو
بیست و پنج درهم است و آنرا بر تو حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت من از دین مساز گفتم یا خلیفه رسول الله
گمان نمی برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم و لله در من **بیت** وداع چون تو
نگاری نه کار آسان است ٭ هلاک عاشق مسکین فراق جانانست ٭ ز وصل خود نفسی پیش از آنکه دور
شویم ٭ اگر بجان بفروشی هنوز ارزانست ٭ مجال دیدن رویت نماند چشم را ٭ که شکل مردمکش ریز اشک پنهانست
بگوی تا نشود کاروان روان امروز ٭ کز آب دیده اصحاب روز باران است ٭ بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم
هزار سینه نالان و چشم گریان است ٭ نظر بجانب زلف تو میکنم و آن نیز ٭ برای خاطر سرگشتگان
پریشانست ٭ ز هم بریدن یاران بتیغ ناکامی ٭ چه هست عادت گردون مرا چه تاوانست ٭ ابو بکر رضی الله
عنه گفت که یا معقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبایی مسلوک دار که من امیدوارم که بجایی روم که مرا بهتر
و باقی تر بود از بن خاکدان دنیا یعنی هر چند بظاهر بدنم در زیر خاک خواهد آرامید اما بحقیقت روح پاکم بعالم
افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل **بیت** گر تن من همچو تنها خفته است ٭ هشت جنت در دلم بشکفته است
جان چه خفته در گل و نسرین بود ٭ چه غم است ار تن در آن سرگین بود ٭ جان خفته چه خبر دارد ز تن ٭
کو بگلشن خفته گویا در گولخن ٭ میزند جان در جهان آیکون ٭ نعره یا لیت قومی یعلمون ٭ گر نخواهد زیست
جان بی این بدن ٭ پس فلک ایوان که خواهد بودن ٭ گر نخواهد بی بدن جان تو زیست ٭ فی السماء رزقکم
روزی کیست ٭ معقیب گوید صدیق رضی الله تعالی عنه بریده را طلبید و بنزد عایشه رضی الله عنه فرستاد
تا بیست و پنج درهم آورد و بمن داد و بثبوت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر رضی الله عنه
در آخر مرض بیهوش میشد و من میگریستم و میگفتم عجب مرضی صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز آمد

واین سخن

واین سخن از من شنید میگفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگویی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ما
کنت منه تحید و پرسید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن ساختند گفتم در سه جامه سفید سحولی
که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز
است گفتم دوشنبه گفت امید میدارم بخدای تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه که در بر
داشت و بیمار داری وی در آن جامه کرده بودند نظری فرمود و حال آنکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این
جامه مرا بشوئید و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازید و مرا در آن کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان الحی
احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی والصدید پس وصیت نمود زوجه خود را اسماء بنت عمیس که وی را غسل
دهد و عبد الرحمن و بروایتی عبد الله وی را امداد و معاونت نمایند و گفت نخواهم که هیچ کس جز ایشان جسد برهنه
مرا ببیند شب هنگام از دنیا نقل نمود و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر رضی الله عنه بر
وی نماز کرد و در حجره عایشه رضی الله عنه پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبد الرحمن
و عمر خطاب و عثمان بن عفان و طلحه رضی الله عنهم در قبر وی در آمدند و هم در شب وی را دفن کردند جزاه الله
عن المسلمین احسن الجزاء نقلست که چون خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغییر در وی پیدا
نشد گفت لله ما اخذ وله ما اعطی رضی الله سبحانه عنه **قدوة الاصحاب والاحباب والشیخ المحدث
المجاب والمتکلم بالحق والصواب صاحب الدرة والاحتساب مختار حضرت رب الارباب متبوع
اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له بواب لا یلتفت الی الدراهم والدنانیر والاسباب
امیر المومنین عمر ابن الخطاب علیه الرضوان** کنیت وی ابو حفص است و قیل ابو حفصه و گویند رسول صلی الله
علیه وسلم تکنیه بابو حفص فرمود و هو عمر ابن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط
بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی نسب عالی او نیست اعلی رسول الله صلعم در کعب موصول
میشود مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره و قیل بنت هشام هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است
بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل و بنا بر قول دوم مادر وی خواهر ابو جهل بوده و بعض از اهل سیرت و تواریخ
و علم اسماء رجال تصحیح و ترجیح اول و جمعی تایید و تقویت ثانی نموده اند والله تعالی اعلم بالصواب و از اشراف
و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت تعلق باو داشته اگر میان
قریش و قبیله دیگر خصومت و نزاع واقع شدی وی را بسفارت و رسالت فرستادندی و اگر با قریش مفاخرت
کردندی وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع
و رفق او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظه او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم
تجاوز او از حق و اجتناب او از باطل و تعظیم او آثار و سنن او رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و متابعت او
حضرت را باقصی الغایه و اهتمام او بمصالح مسلمانان و اکرام او اهل فضل و خیر را و وی از حضار معرکه بدر و احد و خندق

وبیعة الرضوان وخیبر وحنین وتبوک بوده ودر سایر مشاهد فاضله از حضرت صلی الله علیه وسلم تخلف ننموده
گویند در زمان خلافت وی نهصد و شصت شهر با توابع ولواحق آن فتح شد و چهار هزار مسجد ساخته
و چهار هزار کنشت خراب کردند و یکهزار و نهصد منبر بر خوب محاریب جوامع جهت خطبه جمعه منصوب ساختند
وبالجمله محاسن وی زیاده از انست که احصا و استقصا توان کرد و درین کتاب بشرح احوال و فضایل او
بین الاجمال والتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین و فاروق**
اما وجه تسمیه او بامیر المومنین انکه اهل تواریخ اورده اند که عمر رضی الله چون بر مسند خلافت متمکن گشت روزی
در مجمع صحابه گفت ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفهٔ رسول الله گویند
خالی از طولی نباشد و بر مردم متکلم بآن دشوار آید پس مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مایی و ما مومنانیم
فانت امیر المومنین عمر رضی الله بآن راضی شد و جمع دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتیب که
بعمال خود نوشتی مینوشت که من خلیفه ابی بکر رضی الله عنه نوبتی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد جلد
زیرک از عظما حبش بنزد من فرست تا احوال عراق و اهالی آن مملکت را از ایشان بتحقیق و تفحص نمایم عامل
عراق لبید بن ربیعه عامری را و عدی بن حاتم طایی را بنزد وی فرستاد چون ایشان بمدینه آمدند راحلهٔ
خویش را در فنای مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانیدند و بمسجد در آمدند عمر ابن العاص را دیدند باوی گفتند
برای ما دستوری خواه تا بر امیر المومنین در آییم عمرو خوش وقت شد و گفت والله که شما هر دو باسمی که لایق
حال وی بود پرسیدید و نیکو اسمی برای وی اختیار کردید ما مومنانیم و وی امیر ماست پس از
جای برجست و نزد عمر رضی الله عنه در آمد و گفت السلام علیکم یا امیر المومنین عمر رضی الله گفت جه ظاهر
شده است ترا درین اسم وی صورت حال ابا زراند و گفت یا امیر المومنین این بغایت نیکو اسمی است برای تو
عمر رضی الله آنرا مقرر داشت و از انروز باز او را امیر المومنین میگفتند و می نوشتند و اما وجه تسمیه او بفاروق
آنست که روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه که گفت روایت سوال کردم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه
که برای چه ترا فاروق میخوانند پس بنیاد کرد و قصه اسلام خود را با من حکایت کرد تا بانجا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ازان سرای که با مسلمانان در انجا مختفی بودند بیرون آورد تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز اشکارا گذارده پس
رسول صلی الله علیه وسلم دران روز مرا فاروق خواند و مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرموده ان الله تعالی
جعل الحق علی لسان عمر وقلبه وهو الفاروق فرق الله سبحانه بین الحق والباطل و شیخ فریدالدین عطار قدس سره
بدین معنی اشاره کرده **بیت** حه حق را بر زبان او کلام است ✻ ز فرقانست فاروق این تمام است ✻ و از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت نام نهاده است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر رضی الله عنه را فاروق
و منقولست از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که فرموده سماه الله الفاروق فرق بین الحق والباطل و این سخن از علی
کرم الله وجهه بنا بر ان واقع شده باشد که بتسمیه کردن رسول را صلی الله علیه وسلم حکم بتسمیه کردن حق تعالی داده وجه وصف

حضرت

حضرت صلی الله علیه و رقرآن مجید باین طریقه واقع شده که ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یا انکه
معلوم کرده باشد که بر اخبار او تعالی در کتب سالفه فاروق خوانده و میتوانند بود که اشارت بود بقصه
که مفسران در تفسیر آیه کریمه الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون
ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا اورده اند
و شرح آن قصه انکه در زمان رسول صلی الله علیه وسلم منافقی بود بشر نام میان او و یهودی مخاصمه افتاد یهودی
با منافق گفت بیا تا بنزد محمد علیه السلام رویم که میان ما حکم کند منافق بدانست بمقتضی آیه کریمه قد یدق البغضاء من
افواههم وما تخفی صدورهم اگر گفت نی بلکه پیش کعب بن اشرف میرویم یهودی ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام
میکنی نشاید که با وجود محمد علیه الصلوة والسلام بحکم کعب اشرف راضی بشوی **بیت** مصطفی اندر میان دانکه
کسی کو بدکه عقل ✻ افتاب اندر سما دانکه کسی کو بد سها ✻ چون منافق از یهودی این سخن بشنید بضرورت با او
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت مخاصمه خود با مرافعه کردند فی الواقع حق بجانب یهودی بود حضرت
صلی الله علیه وسلم برطبق مدعی او حکم فرمود چون از مجلس آن سر و بیرون رفتند منافق از غایت بی طاقتی گفت
با یهودی که بیا بپیش عمر خطاب رضی الله عنه رویم و بمرافقت یکدیگر بنزد وی آمدند یهودی گفت خصومت
خود را بمحمد علیه الصلوة والسلام رفع کردیم او بروی حکم فرمود بمدعی من و وی بحکم محمد صلی الله علیه وسلم راضی نگشت
و گفت نزد عمر رضی الله عنه میرویم تا وی میان ما حکم کند عمر رضی الله عنه از منافق پرسید که چنین بوده منافق جواب
داد که آری عمر رضی الله عنه گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من بخانه روم و باز بیرون آیم و بخانه خویش
در رفت و شمشیر خود را بر دوش نهاده بیرون آمد و در زمان کردن منافق را بزد و فرمود که اقضی لمن لم
یرض بقضاء الله تعالی و رسوله یهودی از ترس بگریخت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ایت مذکوره
را آورد و گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل و رسول صلی الله علیه وسلم با عمر رضی الله عنه فرمود انت الفاروق
تنبیه مراد از طاغوت درین آیه شیطانست یا کعب بن اشرف والله اعلم و مشهور در وجه تسمیه او بفاروق
این بوده که مذکور شد و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسیده که اهل کتاب اول و بار
فاروق خواندند مسلمانان متابعت ایشان کردند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب چیزی بما نرسیده
ذکر کیفیت اسلام و تاریخ اسلام و هجرة در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال ششم از نبوت مذکور شد
بتفصیل در کیفیت اسلام فاروق مسطور شد و روایتی دیگر انکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از
انکه بدولت اسلام فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون آمدم بداعیه تعرض بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم دیدم او را که پیش از من بمسجد الحرام در آمد و بنماز مشغول شد رفتم و در عقب وی بایستادم سوره حاقه
خواند و بشگفت آمدم از تالیف و نظم آن و با خود گفتم والله که این مرد شاعر است چنانکه میگویند حضرت
صلی الله علیه وسلم این آیه را خواند که انه لقول رسول کریم وما هو بقول شاعر قلیلا ما تومنون گفتم پس کاهن است گفت

ولا یقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین تا آخر سوره بخواند و روایتی آنکه عمر رضی الله عنه گفت اسلام
من آن بود که شبی خواهرم را درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه در آمدم شبی بغایت
سرد بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و بحجره رفت و بنماز گذاردن قیام نمود کلامی شنیدم که مثل آن هرگز
نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت بقصد وی رفتم فرمود کیست این گفتم
عمر است گفت ای عمر شب و روز قصد ما میکنی پنداشتم که مرا دعاء بد خواهد کرد در دل من رقتی و تغیری
پدید آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بآن خدای
سبحانه که ترا براستی فرستاده که دین توحید را آشکارا کنم چنانکه شرک را آشکارا کرده ام **بیت** نا امیدی را
جدا کردن ز دست ٭ چون گنه مانند طاعت آمده است ٭ نی گناه عمر و نی قصد رسول ٭ میکشیدش تا بدرگاه
قبول ٭ گویند در آن وقت در سن سی و شش سالگی بود و اسلام وی بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن
بود و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و ده زن واقع نقل است
که چون بشرف اسلام مشرف شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه نوبت فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل و ابدله
ایمانا و گویند چون مسلمان گشت جبرئیل نازل گشت و گفت یا محمد اهل سما استبشار نمودند باسلام عمر و از
ابن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت ما زلنا اعزه منذ اسلم عمر و هم از وی منقولست که گفت کان اسلامه
فتحا و کان هجرته نصرا و کانت امامته رحمة و الله ما استطعنا ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم
و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان که مهاجرت کرده باشد
از مکه بمدینه مگر آنکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بوده الا عمر ابن الخطاب که چون خواست که هجرت کند شمشیر
خود را حمایل کرد و کمان بر دوش افکند و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام در آمد اشراف قریش در فنا
کعبه چوق چوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود و دوگانه برای خداوند یگانه گذارد پس گرد
حلقهای آن جمع بر آمد و گفت شاهت الوجوه هر کس که خواهد مادر خود را ثکلی و فرزند خود را یتیم و زوجه خود را
از ارامل گرداند باید که در عقب این واری بمن ملاقی شود مردم را محقق شده که عزم هجرت بجانب مدینه دارد
هیچ کس تعرض بوی نتوانست نمود **ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت تواضع
و حلم و کثرت عبادت و ریاضت او رضی الله عنه** از طلحه بن عبد الله رضی الله عنه مرویست که گفت
کان عمر رضی الله عنه ازهرنا فی الدنیا و ارغبنا فی الآخرة و مانند این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نیز منقولست
و گویند نوبتی برسم تفقد بخانه حفصه آمد و وی بقاعده مشهور که مهمان هر که هست و در خانه هر چه هست
عمل نموده بدر را بکاسه آش سرد شده و قدری روغن زیت بران اضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر رضی الله
بران کاسه افتاد فرمود دوا دام در یک ظرف مبنی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم امیدوارم که مرا حق
و تعالی ازین نوع تنعم نگاهدارد تا زمانی که باو واصل شوم و از ابن عباس رضه مرویست که گفت طعام هر روزه امیر المو

منین

عمر رضی الله عنه زیاده از یازده لقمه نبود آورده اند که نوبتی جمعی از اقارب حفصه رضه گفتند چه شود اگر بعرض پدرت رسانی
که پیش ازین ارتکاب شده عیش و التزام و کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات اطعمه خود را ممتع و محظوظ سازد
حفصه رضی الله بنا برین التماس کلام آن جمع را بموقف انها رسانید عمر رضی الله عنه گفت غششت اباک و نصحت
لقومک **بیت** برون از خوردن و خفتن حیاتی هست مردم را ٭ بجانان زندگانی کن که وصل دوست جان دارد ٭
انس بن مالک رضی الله عنه گوید عمر را رضی الله عنه دیدم پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بران دوخته و روایتی
آنکه در پیراهن وی چهار وصله در میان دو شانه اش بود و گویند چون بلاد شام را بعز قدوم خویش
زیب و زینت داد اعیان و عظمای آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم امرای عادل را باستقبال مقابل
کردند و حال آنکه بر شتر راحله خویش سوار بود خواص وی بعرض رسانید که یا امیر المومنین درین محل که اکابر
و اشراف ملاقات با تو مشرف خواهند شد اگر رکوب فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این اعیان ماتم
و اکمل نماید انسب باشد فرمود باید که شما درین مقام نباشید که کار از جایی دیگر راست میشود و اشارت
بجانب آسمان کرد نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیر المومنین عمر را رضی الله عنه تفحص
مینمود که اداء رسالت نماید گفتند وی در مسجد میباشد چون بمسجد رفت دید که ژنده پوشی در مسجد تکیه
کرده و سر بر خشت نهاده بیرون آمد و امیر المومنین را میجست گفتند وی در مسجد است گفتم بمسجد رفتم و
غیر از ژنده پوشی ندیدم که سر بر خشتی نهاده گفتند آن ژنده پوش را بچشم حقارت مبین که امیر المومنین
و خلیفه ما همان است و نمیدانست که وی از آن جمله در شان ایشان گفته اند هم اجسام روحانیون و فی الارض
سماویون مع الخلق ربانیون سکوت نظار غیب حضار ملوک تحت اطمار و لقد اجاد من افاد **بیت** بر در
میکده رندان قلندر باشند ٭ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ٭ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ٭
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ٭ رسول قیصر بمسجد باز آمد و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب و
وداد در مقابل امیر المومنین باسناد محتبی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت و پرتو حقانیت وی بر
ضمیرش تافت **بیت** مهر و هیبت هست ضد یکدیگر ٭ این دو ضد را دید جمع اندر جگر ٭ گفت با خود پس
شهان را دیده ام ٭ گرد سلطانان مه گردیده ام ٭ از شهانم هیبت و ترسی نبود ٭ هیبت این مرد هوشم را ربود ٭
رفته ام در بیشه شیر و پلنگ ٭ روی من زیشان نگردانیده رنگ ٭ پس شدستم در مصاف و کارزار ٭ همچو شیر آندم
که باشد کارزار ٭ پس که خوردم پس زدم زخم گران ٭ دل قوی تر بوده ام از دیگران ٭ بی سلاح این مرد خفته بر
زمین ٭ من بهفت اندام لرزه اینچنین ٭ هیبت حق است این از خلق نیست ٭ هیبت این مرد صاحب دلق نیست
هر که ترسید از حق و تقوی گزید ٭ ترسد از وی جن و انس هر که دید ٭ عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیر المومنین
عمر رضی الله عنه از مدینه بعزم زیارت کعبه معظمه بیرون رفتم حقا که در رفتن و آمدن وی را هیچ خیمه و خرگاه
چنانچه شیمه خلفا و امرا می باشد نبود جامها و نطع خود را بر درختی می انداخت و بآن نوع برای خود سایه می ساخت

شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است ٭ بی مه و خورشید نورش بازغ است ٭ مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست
هست آن دارد که با هستی عدوست ٭ شاه آن باشد که بنماید رهی ٭ راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود ٭ نی بمخزنها و لشکر شه بود ٭ تا بماند شاهی او سرمدی ٭ همچو عز ملک و دین احمدی
بثبوت پیوسته از عبد الله بن عمر رضی الله عنه که گفت در زمان خلافت پدر بزرگوارم اهل اسلام جهت احراز فضیلت
جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میساختند و تیغ ابدار صاعقه کردار از نیام انتقام قاتلوا فی سبیل الله
می انداختند خواستم که من نیز یکی از آن جمله باشم از پدر دستوری خواستم فرمود که خوف آن دارم که مبادا به
بلای زنی مبتلا گردی گفتم یا امیر المومنین بر مثل منی این بلا گمان میبری فرمود احتمال دارد که چون مسلمانان
بر کفار نصرت یابند مقاتلان ایشانرا مقتول و نسا و ذراری ایشانرا مسلسل و مغلول گردانیده در قید
سبی و اسیر کشند و جاریه را در من یزید بیع در آورند و خاطرت مایل باو شود و به نسبت بنوت تو با
من در ثمن او محابا نمایند و حق تمام غانمین فرو گذاشته شود آنگاه تو بحکم ظاهر عقد بیع با آن
کنیزک موافقت نمایی و فی الحقیقت زنا کرده باشی مصلحت در آن بینم که حالا امتثال امر ففیهما فجاهد
غنیمت شمری و همگی خاطر را باصلاح نفس خویش گماری بیت حالیا مصلحت وقت در آن می بینم ٭
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم ٭ نقلست که روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه میفرمود در اثناء
سخن کلام بانجا منجر شد که مغالاة در مهر نباید نمود و گفت مهر زنانرا زیاده از چهل اوقیه مکنید و اوقیه
چهل درهم است چه بهترین بهتران عالم مهر زوجات مطهرات خویش از چهل اوقیه در نگردانیده و من بعد
هر که ازین حد تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال کنند ضعیفه از صف زنان برخواست و بعرض
رسانید که یا امیر المومنین لایق منصب بزرگوار تو نبود که این داعیه را از قوت بفعل آری زیرا که حق تعالی فرمود
وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر خطاب رضه متنبه شد فی الحال در مقام انصاف در آمد
و فرمود امرأة اصابت و رجل خطا و روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود آمد زنی قریشیه بر سر راه وی آمده بموقف
انها رسانید که این نهی که فرمودی مخالف نص قرآنی آمد و آیت مذکوره را قرات کرد عمر رضه گفت اللهم اغفر لی
کل انسان من افقه عمر و در زمان باعواد منبر عود نمود و فرمود ایها الناس این نهی که کردم خطا بود از آن
رجوع نمودم هر کس آنچه از مال خود خواهد مهر کند و گویند نوبتی میان وی و میان یکی از احاد رعیت سخنی
میرفت در اثناء مخاطبه بر زبان او رفت که اتق الله یا امیر المومنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق
محاوره با اکابر و اعاظم میدانست گفت یا امیر المومنین میگویی اتق الله یا عمر با این شخص گفت بگذار او را
تا کلمه حق بمن رساند هیچ چیز در میان شما نباشد که این کلمه با من نگویید و در من هیچ چیز نبود اگر آنرا بسمع قبول
تلقی نمایم بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر ٭ هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ٭ نقلست که عباس را
بر بام خود میزابی بود روزی عمر رضه جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت و مرور او در تحت میزاب عباس واقع شد

و در خانه

و در خانه وی مرغ ذبح نموده بودند و اتفاق در وقت مرور عمر آب مخلوط بخون از آن میزاب چکیده قطره
چند بجامه عمر رضه رسید امر کرد تا آن میزاب را از محل خود قلع کردند و بخانه مراجعت نمود و تغییر جامه کرده بمسجد
تشریف برد و بعد از اداء نماز عباس رضی الله عنه پیش وی رفت و گفت یا امیر المومنین قسم بذات پاک خداوند
افلاک که آن میزاب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود در آن محل نشانده بود عمر رضی الله از استماع
این سخن بغایت مضطرب و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن
میزاب را چنانچه حضرت صلی الله علیه و سلم نشانده بود بر جای خودش نشانی عباس رضی الله عنه بنا بر
مبالغه و الحاح وی بفرمود متمثل شد مرویست از عمر رضی الله عنه که در ایام خلافت خود میفرمود که اگر گوسفندی
بر شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند عز و جل در روز قیامت مرا از خاک گوسفند خواهد پرسید و
منقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه روزی وی را دید که بتعجیل و اضطراب
تمام میدوید سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل صدقه مفقود گشته در طلب آن تعجیل مینمایم
علی رضی الله عنه گفت یا امیر المومنین هر خلیفه که بعد از تو باشد در مشقت و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن
مرا درین امر ملامت مکن بخدای سبحانه که محمد علیه الصلوة و السلام را براستی بعث فرموده که اگر بر غاله
در کنار آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و شخص را که چنین
روز در پیش باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست بیت دلی را که عشقش گریبان گرفت ٭
ملامت مکن گر بپایان گرفت ٭ از آن بر من این کار دشوار گشت ٭ که عشقش همه رنج آسان گرفت ٭ آورده اند
از ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند که حال عمر خطاب در حین خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیر
حیران و ترسان و هراسان که بهر طرف که روی آوردی وی را دامی بودی و راه بیرون رفتن نداشت
بثبوت پیوسته از عمر رضی الله عنه که گفت چه بودی که من گوسفندی بودمی تا مرا همین ساختندی و چون مهمان
رسیدی ذبح کردندی و طعمه او مهمان شدمی و در دایره تکلیف نبودمی و گویند وقتی گاه برگی از زمین برداشت
و گفت لیتنی کنت هذه التبنة لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا منسیا نقلست که چندان
از خوف حق تعالی گریسته بود که در دو جنبتین او دو خط مانند شراک نعلین از اثر بکاء هویدا بود عباس بن عبد المطلب
رضی الله تعالی عنه گوید همسایه عمر خطاب رضی الله عنه بودم شخصی از وی فاضلتر ندیدم شب را بنماز و نیاز و روز را
بروزه و قضاء حوایج مردم گذراندی بثبوت پیوسته که چون خلافت برو قرار یافت منکوحه داشت بغایت جمیله
و بمقتضی ان الله سبحانه جمیل یحب الجمال با او در کمال محبت بود از خوف آنکه مبادا که در امور شرعیه بخلاف
شرع از وی شفاعت کند و وی بواسطه محبت کمال قبول نماید وی را طلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود
و چون مدتی بر آن بگذشت و او را در امر خلافت و مهم و مملکت داری ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانچه از خود
دریافت که بر نفس غالب است و برای خاطر هیچ آفریده سر مویی بخلاف شریعت غرا میل و محابا نخواهد کردن زوجه را

مسجد از

طلب نمود که باز عقد مناکحت و محبت را با او تازه کرداند وفات یافته بود آورده اند که در زمان خلافت خویش روزی
فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر بر آمد و خاموش بنشست تا زمانی که مردم مملو گشت
انگاه گفت شکر و سپاس مر آن خدایرا سبحانه که پروردگار عالمیانست بتحقیق که من خود را چنان دیدم که
نفس خود را بمقداری از طعام بمزدوری میدادم و این زمان حق عز شانه مرا بمرتبه از عزت رسانیده که
می بینید و میدانید و چون از منبر فرود آمد با وی گفت باعث برین امر چه بود فرمود اظهار شکر خداوند
سبحانه و تعالی نمودم و روایتی آنکه پسر وی عبد الله از وی جهت پرسید جواب داد که پدرت را نفس اماره
بعجب آورده بود خواستم ویرا که گوشمال دهم تا تدارک آن عجب کردد و گویند گاهی مشک آب بر دوش
خود گرفتی بخانه بردندی و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت ان اذلها بیت
نفس از پس مدحها فرعون شد ٭ کن ذلیل النفس هونا لا تسد ٭ تا توانی بنده شو سلطان مباش ٭
زخم کش چون گوی شو چوگان مباش ٭ گر همی خواهی که باشی سرفراز ٭ در نیاز و فقر خود را مرده ساز ٭
تا دم عیسی ترا زنده کند ٭ همچو خویشت خوب و فرزنده کند ٭ در بهاران کی شود سرسبز سنگ ٭ خاک شو تا
گل بروید رنگ رنگ ٭ سالها تو سنگ بودی دل خراش ٭ ارزو را یک زمان خاک باش ذکر دوران فاروق
رضی الله تعالی عنه شبها در بازار مدینه برای استخبار از حال ضعیفان و غریبان و بیچاره گاه و چاره
کار ایشان نمودن و اهتمام بحال در صحاح اخبار بروایات ثقات اخیار ثابت شده که سید ابرار صلی الله
علیه و سلم فرمود الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و طریقه راعی آنست که دایما مراعی و مراقب احوال گوسفندان
و ماشیه خود بوده لحظه از حراست و محافظه آن تغافل و تکاسل نورزد تا بچنگال گرگان و سایر سباع گرفتار
نشوند و از آب و علف و مسکن و ماوای آنها خبردار بوده نگذارد که خللی بان متطرق شود تا ضایع نگردند
همچنین بهر فردی از افراد انسان خصوصا ولاة عالی مقدار و کفاة ذوی الاقتدار واجب و لازم و
فرض و متحتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته به تعهد احوال و تفقد اعمال ایشان
پردازند و مهم و ماکول و ملبوس و سایر ما یحتاج ایشانرا حسب الوسع و الطاقه باحسن وجوه بسازند
و عجزه رعایا را از صدمه تغلب اقویا در مامن حفظ و ضبط خود گرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند
و ایشانرا در حجره رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش چون امهات و مراضع ببرورند تا از عهده
رعایت حق رعایا که ودایع حقند سبحانه و تعالی بیرون آمده باشند و در کلام حکما الهی مذکور است
که حال والی با رعایا مانند حال طباخ است با اکل مطبوخ است چه تعب طبخ کشد و لذت طعام مطبوخ آن
کس که بر سر مایده است چشد بنا برین مقدمات چون خداوند عز شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت
متسوج ساخت ویرا بکمال شفقت و احسان رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانید بنوعی که مضمون قضیه
مرضیه افضل الملوک من یسهر لیله فی مصالح رعیته و ینفذها فی نهاره نصب العین ساخته اناء اللیل و اطراف

النهار

النهار همگی همت آن خلیفه بزرگوار مصروف باصلاح رعیت و احسان به نسبت با فقراء و مساکین و مرحمت
با غربا و ابناء السبیل بود چنانچه شبها در اسواق مدینه دوران می نمود و تحقق و تفحص احوال رعیت خویش
میفرمود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازارها
مدینه سیر میفرمود من و جمعی از خواص وی در ملازمت و مرافقت او بودیم ناگاه مرور ما بر در خیمه واقع شد صوت
حزین از جانب خیمه بسمع امیر المومنین رسید فرمود شما در همین مقام آرام گیرید تا من فرا پیش تر شوم
و اصغا نمایم تا گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت ضعیفه بود که میگفت بیت علی محمد صلوة الابرار
صلوا علیه المصطفون الاخیار ٭ قد کنت قواما بکاء بالاسحار ٭ یا لیت شعری و المنایا اطوار ٭ هل
یجمعنی و حسبی الزار ٭ گریه بر امیر المومنین غلبه کرد و باواز بلند بگریست و ما را طلبید و باتفاق بدر
خیمه رفتیم و سه نوبت بطریق استیذان سلام کرد و بعد از ان که دستوری یافت باندرون خیمه در رفتیم
امیر المومنین از ان ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند اعاده نمود جناب امارت را
باز رقت نموده از وی استدعا کرد که عمر را نیز درین ابیات خود مندرج ساز آن زن گفت و عمر فاغفر
له یا غفار مرویست از سایب بن جبیر مولی ابن عباس رضی الله عنه که گفت شبی از شبها امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در بازار مدینه سیر میفرمود اتفاقا مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد که ابیات
حزین میخواند و بعضی از ان اینست که بیت تطاول هذا اللیل بسری کواکبه ٭ وارقنی ان لا ضجیع الاعبه ٭
فوالله لا الله انی اراقبه ٭ لحرک من هذا السریر جوانبه ٭ بعد از ان آهی سرد بر کشید و گفت بخدا سوگند
که بغایت آسانست بر عمر خطاب وحشت و تنهایی و مفارقت من از شوهر بیت چه دردی ندارد که دردش مباد
از انش خبر نیست از درد من ٭ بدرستیکه وی در خانه خود با اهل و عیال مرفه الحال در آسایش و شوهر
من بکربت غربت و مشقت سفر و مفارقت از مسکن و وطن گرفتار و من شبها در فراق او بکنج محنت
افتاده تنها و زار بیت بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ٭ ولی آن هم نیارد طاقت شبهای تار
من ٭ امیر المومنین از استماع و اصغاء کلام آن ضعیفه رقت بسیار نموده گفت یرحمک الله و چون
صباح شد برای آن زن نفقه و کسوت لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید
و در روایتی آنکه از حفصه رضی الله عنه استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد
چند شب گفت شش ماه پس حکم فرمود که بعد ازین هیچ مرد لشکری را که متاهل باشد زیاده از شش
ماه در لشکر توقف نکند نقلست از اسلم مولای عمر رضی الله عنه که گفت شبی از شبها با امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در اطراف مدینه میگذشتم ساعتی بر سبیل استراحت بر جانب دیوار استناد فرمود
در حال که نصفی از شب گذشته بود شنید که ضعیفه با صبیه خویش میگفت برخیز و ظرف را با آب بیامیز دختر با
مادر از روی ملامت در خطاب آمده گفت نمیدانی که منادی امیر المومنین این ندا در داده که لا یشاب اللبن

بالماء ما در را گفت ترا هر چه میگویم چنان کن که درین ساعت نه امیر المومنین و نه منادي ویرا از حال ما
و وقوفست دختر گفت والله که سزاوار نیست ما را که در ملا الطاعت ورزیم و در خلوة عصیان او ورزیم
عمر رضی الله عنه بسیار ازان سخن خوش وقت شد و با من گفت ای اسلم این سرای را چنان نشان کنی که
فردا باسانی انرا توانی یافت و روز دیگر مرا بانجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت برای پسر خویش عاصم
خطبه نمود و بادي عقد بست و عاصم را ازوي دختري حاصل شد و ازان دختر دختري متولد گشت که
مادر عمر عبد العزیز بود بیت هر که در حجره او چشم بزرگي نگریست ما نیکبخت دو جهان گشت و بعالم خوش زیست
مرویست از عبد الله بن بریده اسلمي و غیره که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبي در بازار مدینه سیر مینمود ناگاه
شنید که زني این بیت میخواند بیت الا سبیل ابي حمزة فاشتر بها ما الا سبیل الی نصر بن حجاج ما چون بامداد شد
در تفحص در آمده از منادا، دولت خویش سوال کرد که نصر بن حجاج کیست و احوال او چیست بعرض آنها رسانیدند
که جوانیست از بني سلم سلیم الاعضاء، رشیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است ازوي و موي بیت
رخ نکوئي زماه دلکش تر ما لب شیرین ازشکر خوشتر ما مشک بازلف او چگر خواري ما کل و ریحان زباغ او خاري ما
قد برافراخته چه سرو و بباغ ما رویي افروخته چه شمع و چراغ ما تازه رویش تازه تر ز بهار ما خوب نیکیش خوبتر ز نهار ما
در زمان امر باحضار وي فرمود و بعد از ملاحظه کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان بنا بر قلت عقول
و رقت قلوب دارند و زبان معجز نشان در فشان محمدي علیه الصلوة و السلام ایشان را حکم ایکنیه داده بسیار
بروي مفتون خواهند شد بیت گر بر قعي فرو نگذاري برین جمال ما در شهر هر که کشته شود در ضمان تست
حلاق را طلبید تا سر و ریش او را تراشیده به کمان انکه شاید در حسن وي قصور بدید آید حسن وي از انچه بود
زیاده نمود و هر کس که ویرا دید گفت ع بسیار بهي از انچه بودي ما حکم فرمود تا از بیت المال چیزي بدو دادند
و از مدینه اخراج کرده بجانب بصره فرستادند و گویند دران ناحیه مجاشع بن مسعود ویرا در خانه خود راه داده
با زوجه خویش در شان او بمضمون کریمه اگرمي مثواه امر فرمود و حال انکه زوجه وي نیز غایت جمیله بود
پس هر یکدیگر عاشق شدند و هیچ کدام را از حال دیگري وقوفي و مجال اعلامي نمي یافتند زیرا که مجاشع
را نیز با زوجه خود محبت در کمال بود چنانکه بي او ساعتي صبر نمي توانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه مي بود و
طریق مفارقت و هجران نمي پیمود و نعم ما قال الناظم بیت هر که زاچون تو بخلوة چمن ارایي مست ما یاد نارد که برود
باغي و صحرایي مست ما ولکن مجاشع امي بود و متعاشقین کاتب نصر فتح باب مکاتبت کرده بانگشت خویش
بر زمین نوشت ما احبتک حبا لو کان فوقک لاظلک ما و لو کان تحتک لا فلک ما زن در زیر نوشته او نوشت
که وانا مجاشع در حال بر کتابتین واقف شد از زوجه خود پرسید که نظر بر زمین چه نوشت گفت که کم تحل بافتک
پرسید که تو در جواب چه نوشته گفت و انا مجاشع چون دید که جواب مطابق سوال منست جغنه بر خطین کشید
و امر کرد باحضار کاتبي تا ویرا از مضمون مکتوبین واقف گردانیدند نصر را از منزل خویش بزجر تمام ازعاج و اخراج

کرده

کرده که گفت اگر خبري در تو موجود بودي امیر المومنین عمر رضی الله عنه ترا از مدینه مفقود نگردانیدي القصه هر چند نصر از
بصره بوسیله کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود میکرد والده او در مدینه بواسطت شفاعت میخواست
تا امیر المومنین ویرا رخصت معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد و در غربي وفات یافت منقولست از اسلم مولاي
عمر رضی الله عنه که گفت شب هنگام بود که در ملازمت امیر المومنین عمر رضی الله عنه از مدینه بجانب حره بیرون رفتیم
از دور چشمش بر آتش افتاد فرمودا ي اسلم این روشنا هي که مي نماید گمان مي برم که جمعي از عربانجا فرود آمده
باشند بیا تا از حال ایشان خبري گیریم پس بتعجیل تمام روان شدیم نا بان موضع زني را دیدیم طفلي چند
پیرامون وي برآمده و دیگي بر بار دارد و آتش در زیر آن میسوزد و مادر ایشانرا دلداري میدهد و میگوید
شما یک لحظه خواب کنید که چون پیدا میشود آتش براي شما پخته ام عمر رضی الله عنه بلطیف عبارت و حسن ادا،
تبقدیم رسانیده السلام علیک یا اهل الضوء دستوري هست تا نزدیکتر ایم و مکروه داشت که یا اصحاب النار
گوید آن زن بعد از رد سلام گفت اري عمر رضی الله عنه بیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و لنعم ما قیل
بیت باز احوال من بپرسد و پامي پرسد ما پادشاهي بگرم حال گدامي پرسد ما ای که گویي که به پرسیدن
او غره مشو ما با منش کر نظري نیست چرامي پرسد ما زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت غربت شکایتي
نموده گفت اطفال من جنین که مي بیني آتش جوع در کانون باطن ایشان افروخته و من از آتش ایشان
سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که مي نمایند بسبب جوع است و این دیگ که برپاست جز آب چیزي دران
نیست و غرض ازین صنع آنست که آتش جوع ایشان را لحظه تسکین دهم تا شاید که با دمنام بر دماغ
پر خیال خام ایشان وزیده بهلوي خود را زماني برخاک استراحت نهند و خداوند تعالی دادمار را از عمر بستاند
که در ایام خلافت او حال برین نهج است عمر رضی الله عنه گفت وي را چه خبر از صعوبت حال شما آن ضعیفه
گفت پس چرا ایالت و حکومت چندین مملکت التزام کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر رض از استماع
این کلام مضطرب گشته بتعجیل تمام دوان شد و من نیز در عقب وي دوان شدم تا بانبار خانه بیت المال
در رفته و عدلي آرد و مقدار جربي و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بردوش خود برد اشت هر چند من
التماس و اسدعاء حمل آن نمودم بجایي نرسید و گفت وبال مرا فردا ي قیامت مکر نو برخواهي داشت
القصه اشیاء مذکوره را همدران دل شب برداشته بان ضعیفه رسانیدو فرمود تا بجهت اطفال خود
مطبوخي مهیا گردانیدو ویرا در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت اطفال انطفا یافت
برخواست تا روان شود ان ضعیفه ویرا دعاي خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو نخلافت مسلمانان
اصلح و انسب و اولی از عمري جناب خلافت مآب گفت چون بمجلس امیر المومنین روي مرا بانجا خواهي دید و
زنهار که نزد وي شکر من گویي اورده اند که احنف بن قیس با جمعي از وفود عرب از جانب عراق بجانب
امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمده دیدند که وي عبا، خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده در طلب شتر گم شده

از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس نفیس خود تردد میکند چون احنف را دید گفت یا احنف ساعتی
با من رفاقت کن در طلب این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل دران هست مردی از قوم گفت یا امیر المومنین
رحمک الله سبحانه چرا نمیفرمایی که بنده از بنده کان صدقه باین امر قیام نماید فرمود ای عبد اعبد منی و من
الاحنف بدرستیکه هر کس والی امر مسلمانان باشد واجب است بروی برای ایشان انچه واجب است بر بنده
برای خواجه از نیک خواهی و شفقت و اداء و امانت مرویست که روزی هوا در غایت حرارت بود ازاری
بر میان بسته بدست خویش شتران صدقه را قطران میمالید مردی گفت یا امیر المومنین لایق منصب
گرامی تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمایی دیگری را فرمای تا بتقدیم رساند فرمود خداوند عز و جل
مرا نگهبان اینها ساخته و فردای قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری منقولست از عبد الرحمن بن عوف
که یکشب نماز خفتن گذارده بمقدمات نومیه مشغول بودم که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بخانه من تشریف قدوم
ارزانی داشت پرسیدم که درین وقت امیر المومنین را که قدم کرم رنجه نموده چرا امر باحضار من نفرموده بیت
خطوت الی بیتی برجل لو اننی ٭ فرشت لها العینین لم اقض حقها ٭ قدم بکلبهٔ احزان من نهادی و من
اگر بدیده کنم خار ره سزاواری ٭ فرمود چنین بمن رسید که درین وقت قافله در ظاهر مدینه فرود امدند و دانم
که تعب و مشقت راه کشیده کلال و ملال بکمال بدیشان رسیده باشد و سلطان منام استیلای تمام بر
دماغ ایشان راه یافته باستراحت مشغول خواهند شد چه شود اگر بمن مساعده نموده رفیق شوی تا
آن فریق را حراست و محافظت نمایم پس مبادرت نموده روان شدیم تا بموضعی که محط قافله بود بر سر تلی
رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش من بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه می
داشت و هیچ کس را جز من برین معنی اطلاع نبود از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت امطار
رحمت خدای عز و جل از سحاب پر آب مغفرت بر روضه مقدسه عمر خطاب رضی الله عنه بارد بتحقیق که در عالم
رماده که سال قحط بود از سنین خلافت او دیدم او را که دو انبان از طعام بر ظهر خود برداشته و عکه
از روغن زیت بر دست گرفته میرفت و اسلم مولای او رفیق بود و مر او را در حمل اشیاء مذکوره اعانت
می نمود چون مرا دید پرسید که از کجا می آیی گفتم درین نواحی جهت سرانجام مهمی رفته بودم و همراه
وی گشته من نیز در حمل آن بار مر او را یاری میدادم تا رسیدم بچشمه ضرار قریب به بیست خانه از
بنی محارب در انجا فرود امده بودند از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم شما باین سرزمین چیست
گفتند قحط و جوع تمام جموع ما را متفرق ساخته و از دیار خود بیرون آورده و جلود میته مشویه و
عظام رمه مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که مدتی است که طعام ما این بوده چون امیر المومنین عمر رض
احوال آن طایفه را معلوم کرد در زمان بارها را در زمین افکند و رداء را از خود دور گردانید و در
ایستاد و از برای ایشان طباخی نمود تا طعامی مهیا ساخت و ایشان را طعام فرمود و سیر شدند و

انگاه

انگاه اسلم را بمدینه فرستاد که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت کرد و آن
طایفه را مرفه الاحوال و مقضی الاوطار باز گردانید بیت خواجگان از بندگیها کرده اند ٭ تا گمان آید که
ایشان برده اند ٭ چشم پر بودند و سیر از خواجگی ٭ کارها را کرده اند اماده گی ٭ وین اسیران هوا بر
عکس آن ٭ خویشتن بنموده خواجه عقل و جان ٭ آید از خواجه ره افکندگی ٭ ناید از بنده تغییر بندگی ٭

ذکر تصرف از بیت المال و بیان فطنت و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع وی سنت رسول صلی الله علیه و سلم

اما تصرف وی از بیت المال انکه با
اصحاب گفت بدانید و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان از ملبوسات و وحله یکی زمستانی
دیگر تابستانی و از مرکوب آن قدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات آن مقدار
که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و فقیر ایشان حلال است
و روایتی انکه گفت تصرف من در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است در اموال یتیم اگر در حال غنا
باشم از ان تعفف میکنم و اگر فقیر حال شوم بطریقه معروف و بقدر احتیاج خواهم گرفت و چون موسر گردم
انچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید و این سخن از انجناب اشارتست بایه کریمه و من کان
غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و گویند گاهی که محتاج بود نیز صاحب بیت المال
امدی و از وی قرض کردی و بعد از حصول بسیار ادا نمودی و گاه معسر بودی و صاحب بیت المال تقاضا کردی
و ملازم وی گشتی و شخصی را که نصب وی از بیت المال بیرون امدی قرض را اداء نمودی و اما بیان فطنت و
حدس و انکه بصحت رسیده از ابن عمر رضی الله عنه که گفت نشنیدم که عمر خطاب رض چیزی را گفته باشد که گمان می
برم آنرا جنین الا که همچنان بود که وی گمان بردی روزی در مجمعی از اصحاب مردی بروی مرور نمود فرمود نمیدانم
که ظن من خطا میکند یا این مرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا وی را
حاضر ساخته تفحص نمودند کاهن ایشان بود و اما شرح کمال عدالت وی انکه عروة بن الزبیر روایت کند که چون
دو خصم نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه امدندی وی بدو زانو بنشستی و گفتی بار خدایا مرا اعانت فرمای
تا بعدل و راستی میان ایشان حکم کنم چه ایشان هر دو در صدد آنند که دین مرا بربایند اورده اند که چون عاملی
بعمل ناحیه نامزد میفرمود دستور العمل برای وی مینوشت مضمون انکه از تنعم و تجمل و ترفه و تزین دور
جسته بر اسب ترکی سوار نشوی و جامه گران بهاء رقیق نه پوشی و نان میده نخوری و در سرای خود نه بندی
و حاجب بر در سرای خود نه نشانی تا مردم باسانی ترا توانند دید و بسهولت عرض حاجات خود توانند نمود
و از وی عهد میگرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننماید و از طریق مستقیم عدل عدول نجوید مرویست از
ابن عمر رضی الله عنهما که چون امیر المومنین عمر مردم را از امری نهی کردی در زمان بخانه خود در می امد و اهل و اصحاب
و اولاد و اتباع خویش جمع نموده بایشان میگفت مردم را از فلان کار منع کرده ام و بدرستیکه ایشان ناظر اند

شمارا چنانکه مرغان هوا ناظر گوشت میباشند اگر شما مرتکب آن منهی شدید ایشان نیز جسارت نموده اقدام
بران خواهند نمود و اگر شما محافظت نفس خود کرده ازان محترز و مجتنب شدید ایشانرا نیز چاره بغیر از
اتباع نخواهد بود و آگاه باشید که اگر یکی از شمارا بنزد من آرند در حال اقدام بر آنچه من نهی کرده ام ویرا
عوض دیگران عقوبت خواهم کرد و بثبوت پیوسته که چون عزیمت حج خانه کعبه فرمودی بعمال اطراف نوشتی
که ایشان نیز احرام بحج بسته روانه شوند تا در موسم بهم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدندی بر سر جمع گفتی
ای گروه مردمان من عمال خود را بر شما عامل نگردانیده تا از اموال شما چیزی بدیشان رسد بلکه تفویض عمل
بایشان بنا بران واقع شده که حاجز و حایل باشند میان شما و نگذارند که بر بلکه ظلم کنید و نصیب و حق
شمارا مستخلص ساخته بشما رسانند هر کس را که بر عمال من حقی باشد باید که برخیزد و بگوید و ملاحظه
هیچ کس ننماید و آنرا اخفا نکند اگر کسی برخواستی و بر عامل وی حقی بیان کردی آنرا از عامل استیفا
نموده بوی باز گردانیدی و عامل را تادیب بلیغ نموده معزول ساختی و اگر بر نمیخواست عمال را سوگند میداد
که از شما حیفی و ظلمی بر کسی واقع نشده هر که سوگند میخورد او را بر سر شغل و عمل خود میگذاشت و هر که سوگند
نمی خورد او را ازان شغل عزل کرده دیگری را بجای وی نصب میفرمود تا ثمره عدل و داد و تبعه ظلم و افساد در نظر
خلق ظاهر و بیدار واضح و هویدا گردد و لله در من قال **بیت** هر چه نه عدلست چه دادت دهد ٭ و آنچه نه انصاف
به بادت دهد ٭ رسم ستم نیست جهان یافتن ٭ ملک بانصاف توان یافتن ٭ و بواسطه این ضبط و سیاست
قصه بجایی رسید که هیچ آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند **بیت** عدل باشد پاسبان
کامها ٭ نی بشب چوبک زنان بر بامها ٭ لاجرم در زمان او روی زمین مملو از عدل و انصاف شد و ببرکت
بسیاری از بلاد و دیار کفر بحوزه اسلام در آمد و سر مضمون قضیه بالعدل قامت السموات والارضون در اوان
خلافت وی متحقق شد **بیت** عدل ار نه مهندسی نمودی ٭ این گنبد نیلگون نبودی ٭ ور خاک نه
آب عدل خوردی ٭ گل گنبد آتشی نکردی ٭ و اما بیان اتباع او سنت سنیه محمدیه صلی الله علیه و سلم را آنکه
مرویست از ابو سعید خدری که گفت نوبتی با امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمناسک حج قیام می نمودیم چون
استلام و تقبیل حجر الاسود میفرمود با او در خطاب آمده گفت میدانم که تو سنگی بیش نیستی نی ضرر و نی
نفع از تو متصور است و اگر آن بودی که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که ترا تقبیل و استلام میفرمود من
هرگز باین امر قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت هم نفع و هم ضرر از تو متوقع و متصور است
و اگر تو بر تمام تاویل این آیت مطلع میبودی صدق کلام من بر تو ظاهر میشد عمر فاروقی رضی الله عنه گفت
کدام است این آیت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی چون اقرار بربوبیت خداوند سبحانه و تعالی و عبودیت خود نمودند
حضرت عزت عز شانه میثاقی و عهدنامه بر ورق کتابت فرمود و در دهان حجر الاسود بودیعت بسپرد و مر

اورا

اورا دو زبان و دو چشم و دو لب است که گواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده و استلام و تقبیل نموده باشد
و او امین حق تعالی ست درین مکان امیر المومنین عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله لست
بها یا ابا الحسن **تنبیه** آنکه عمر رضی الله عنه در باب حجر الاسود گفت در حقیقت اعلام بوده از آنکه این لمس از
وی نه بر عادت از اهل جاهلیت واقع میشود چه ایشان انس بسیار داشتند بلمس احجار و بعبادت آن
بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول است صلی الله علیه و سلم و اشارت بآنکه نجات و متابعت آن حضرت
صلی الله علیه و سلم و هلاک در مخالفت وی است **بیت** خلاف پیمبر کسی ره گزید ٭ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭
محالست سعدی که راه صفا ٭ توان رفت جز در پی مصطفا ٭ نقلست که روزی بر منبر موعظه میفرمود در اثنا
کلام گفت بدانید و آگاه باشید که اصحاب رای اعدای سنن و احادیث نبوی اند صلی الله علیه و سلم از حفظ
احادیث وا مانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل کنند پس برای خود معجب و مستبد
گشته در بادیه ضلالت و اضلال سرگردان اند بدرستیکه ما مقتدائیم نه مبتدی متبعیم نه مبتدع مادام که
تمسک جوییم باحادیث و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه و سلم گمراه نگردیم **بیت** سنت ز هوای بدعت
آرای توبه ٭ حکم نبوی ز طبع خود رای توبه ٭ من از سخن رسول گویم تو ز رای ٭ آخر سخن رسول از رای توبه ٭
گویند مردی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد گفت یا امیر المومنین چون فتح مداین کردیم کتابی بدست من
بسیار سخن خوب مرغوب که موجب اطمینان قلوب باشد در آن کتاب یافتم عمر رضی الله عنه گفت آن سخنان
مستند بکتاب الله سبحانه بود گفت نی جناب امارت مآب ویرا بدره تادیب نموده و بقراءت این آیت مشغول
مشغول شد که الر تلک آیات الکتاب المبین انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیکم
احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین بعد از آن فرمود بدرستیکه
سبب امم ما تقدم اقبال بر کتب حکما و قبول کلام و اعراض احکام توریة و انجیل بوده مصداق این سخن
فاروق این خبر معتبر است که ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة
بدعة و کل بدعة ضلالة نظر باین معنی یگانه روزگار مقبول حضرت آفریدگار شیخ فرید الدین عطار در کتاب
مصیبت نامه میفرماید **بیت** علم دین فقه است تفسیر و حدیث ٭ هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ٭ این سه
علم پاک را بهر نجات ٭ حسن اخلاق است و تدبیر صفات ٭ این سه علم است اصل دین منبع است ٭ هر چه بگذشتی از
این لا ینفع است ٭ این سخن حقا که از تهدید نیست ٭ این ز دیدن میرود تقلید نیست ٭ مرد دین شو محرم اسرار کرد
وز خیال فلسفی بیزار کرد ٭ نیست در شرع نبی هاشمی ٭ دورتر از فلسفی یک آدمی ٭ شرع فرمان پیمبر کردن است
فلسفی را خاک بر سر کردن است ٭ من درین هر علم بویی برده ام ٭ پیش رنگی ز کویی برده ام ٭ چون بدانستم
که دین اینست و بس ٭ هیچ نیست آنها یقین اینست و بس ٭ ترک کردم آن همه یا سوختم ٭ تا از آن ترکم هلاکی
دوختم **ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر نازل شده رضی الله عنه** او من کان

بارض

مبیناً فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ضحاک مفسر رحمة الله علیه بران است که درشان عمر رض
نازل شد قل للذین امنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما بما کانوا یکسبون ابن عباس رض
گوید مردی از بنی غفار عمر را رضی الله عنه ست و ستم نمود عمر رضی الله عنه خواست تا در اداء آن ویرا ضرب
و تأدیب نماید آیت مذکوره نازل شد محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار حسن بصری رحمة الله
تعالی گوید مرا دازا شداء علی الکفار عمر است رضی الله تعالی عنه و الذین اتیناهم الکتاب یعلمون انه
منزل من ربک بالحق عطاء ابن ابی رباح گوید عمر رضی الله عنه ازان جمله است اولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء علقمة گوید رضی الله عنه مراد از شهداء عمر و عثمان و
علی ابن ابی طالب است کرم الله تعالی وجهه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم علقمة گوید مراد از اولی الامر ابو بکر و عمر است رضی الله عنهم ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله
الایه من فضله محمد بن کعب قرظی گوید از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم که گفت هم رسول الله صلی
الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما و شاورهم فی الامر از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
گفت یعنی و شاور ابا بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما بثبوت پیوسته که چند آیت از قران بموافقت رای و قول
او نازل شده و جمعی از متاخران محدث برسبیل اجمال گفته اند در پانزده قضیه قران موافق رای او فرود
آمده و این فقیر تتبع نموده در کتب تفاسیر و احادیث ده آیت یافته اول و اتخذوه من مقام ابراهیم مصلی
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم صلوة الرحمن علیه گذشت و عمر رضی الله عنه بآن سر و بمراه
بود گفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم نیست فرمود بلی گفت جرا آنرا فرا نمی گیریم مصلی حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود مامور نیستم بآن هنوز افتاب فرو نرفته بود که آیت و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی نازل
شد دویم آیت حجاب سیوم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن در قضیه ایلا بهارم ما
کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قصه اساری بدر پنجم ولا تصل علی احد
منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره در قصه نماز بر عبد الله بن ابی سلول منافق نازل شد ششم آیه تحریم
خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول از کتاب مذکور شد هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی
نسائکم الایه و اورده اند که قبل از نزول آیت مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن میکذاردند
طعام تناول کردن و آب شامیدن و جماع کردن حرام بود عمر خطاب را رضی الله عنه همیشه این آرزو در
خاطر میگذشت که این امور تا طلوع صبح مباح گردد یک شب رمضان ویرا بعد از نماز خفتن اتفاق
مجامعت افتاد آن صورت را بر حضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده رخصت طلبید آیت مذکوره نازل
شد هشتم ثلة من الاولین و ثلة من الاخرین بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیت نازل شد ثلة من
الاولین و قلیل من الاخرین عمر بگریست رضی الله عنه و گفت یا رسول الله ایمان اریم بخدای سبحانه و رسول وی

صلی الله

صلی الله علیه وسلم و تصدیق کلام او کنیم و امکه نجات یابد از ما اندکی و این آیه نازل شده که ثلة من الاولین و
ثلة من الاخرین حضرت صلی الله علیه وسلم عمر را طلبید و فرمود قد انزل الله تعالی فیما قلت یا ابن الخطاب و جعل
ثلة من الاولین و ثلة من الاخرین نهم من کان عدو الله و ملائکته و رسوله و جبرئیل و میکائیل فان الله عدو للکافرین
گویند جمعی از احبار یهود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند جبرئیل علیه السلام بر تو فرود می آید و حال انکه وی دشمن
ماست و ما دشمن اویم اگر میکائیل علیه السلام بر تو نازل شدی ما بر تو ایمان اوردیم عمر خطاب رضی الله عنه
گفته هر که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل است علی نبینا و علیه السلام و هر که دشمن
ایشان هر دو باشد دشمن خداوند سبحانه و تعالی است پس ایت مذکوره نازل شد تصدیق القول عمر رض
دهم فتبارک الله احسن الخالقین گویند چون این آیه نازل شد و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر این ایت را چون بر عمر رضی الله عنه خواندند گفت فتبارک الله
احسن الخالقین و هنوز تتمه این ایت را ننشنیده بود و مثل این حکایت از عبد الله بن سعد بن ابی السرح
منقولست و العجب که خواندن این کلام سبب عجب و ارتداد وی گشت ازدین و سبب زیادتی شرف و
کمال یقین وی گشت و سر مضمون کریمه یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا دران قضیه ظهور آمد

ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده

اسرائیل بصحت رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بتحقیق که در بنی
رجال محدثون بوده اند که اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر پسر خطاب است رضی الله عنه و
علما را در تفسیر محدثون اقوالست اول انکه مراد از محدثون جمعی اند که از نزد حضرت حق سبحانه و تعالی بامور
ملهم گردند دویم انکه مراد جماعتی اند که بظن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد سیوم انکه مراد طایفه اند
که در وقایع ملایکه با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان نمایند چهارم انکه مراد کرو هی اند که صواب
بر زبان ایشان جاری شود و از ابو سعید خدری رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود در خواب دیدم که مردم بر من عرض میکردند و بر ایشان پیراهنها بود و بعضی از ایشان را پیراهن تا
بسینها و بعضی ما دون آن بود و عمر خطاب رضی الله عنه را بر من عرض کردند و بر و پیراهنی بود که در زمین
میکشید صحابه رضی الله عنه گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر فرمودی فرمود بدین و در صحاح اخبار از طریق
ابن عمر رضی الله عنه مرویست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در خواب دیدم که بنزد من قدحی از
شیر آوردند پس از ان بیاشامیدم چنانچه شیر را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آمد بعد از ان بازمانده
خود را بعمر الخطاب رضی الله عنه دادم گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم و علما گفته اند وجه تعبیر شیر
بعلم انست که هر دو شریک اند بکثرت نفع چه هم چنانکه شیر غذا و شراب و سبب صلاح و قوة بدن است علم نیز بمنزله غذا و شراب روحانی

وسبب صلاح امور دنیوی و اخروی است و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با عمر خطاب رضی الله عنه گفت بآن خدای سبحانه که نفس محمد بید قدرت اوست که ملاقاة نکند شیطان
با تو در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک در طریق اختیار کند غیر آنچه تو در آن سالک باشی و روایتی
آنکه فرمود ان الشیطان لیفر من عمر و روایتی آنکه فرمود انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا
من عمر و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود دیدم خود را در بهشت
و در آنجا قصر دیدم در فنا آن جاریه نشسته بود و وضو میساخت پرسیدم که این قصر از کیست گفت از
عمر رضی الله عنه خواستم تا آنجا در آیم پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم عمر گفت رضی الله عنه بابی انت
وامی یا رسول الله علیک آغاز و در احادیث صحیحه وارد شده از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر کوه احد بر آمد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی کرم الله وجهه ملازم حضرت صلعم
بودند کوه احد بلرزه در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ثابت و ساکن باش ای احد که بر تو نیست
هیچ احد الا پیغمبر یا صدیق یا شهید و از ابو هریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم در واقعه دیدم که بر سر چاه آبی استاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را آب می آشامانم
ابو بکر رضی الله عنه بسوی من آمد و دلو را از دست من بگرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید و در کشیدن
وی ضعیف بود و الله تعالی یغفر له پسر خطاب یعنی عمر رضی الله عنه آمد و دلو از دست ابو بکر بگرفت
پس در دست وی غرب گشت یعنی دلوی بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید و روایتی
آنکه فرمود ندیدم هیچ پهلوانرا که مانند او کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر چاه باز
گردیدند و ابو ذر رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر یقول به
وفی الروایة نزل الحق علی قلب عمر ولسانه و روایتی آنکه فرمود ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر وقلبه
و منقولست که عقبه بن عامر گفت رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لو کان بعدی نبی لکان
عمر الخطاب و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تا بزیارت خانه کعبه روم و عمره گذارم آن سرور اذن داد و فرمود اشرکنا یا اخی فی دعائک ولا
تنسنا عمر گوید رضی الله عنه شاد نمی گرداند مرا آنکه در عوض و مقابله آن تمام دنیا حاصل باشد مرا و عبد الله
بن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود انا اول من ینشق عنه
الارض ثم ابو بکر ثم عمر و مرویست هم از وی که نوبتی حضرت صلی الله علیه وسلم دید که عمر جامه سفید پوشیده
پرسید که این جامه نوست یا شسته عمر رضی الله عنه گفت شسته آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود لیس
جدیدا و عشر حمیدا و مت شهیدا و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا والاخرة عمر گفت رضی الله عنه وایاک یا رسول
نقلست که حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف او فرمود هو قرن من حدید لا تاخذه فی الله لومة لائم و گویند عمر

گفت

خطاب

خطاب رضی الله عنه با حبری از احبار اهل کتاب گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید که
بچه طریق گفت قرن عمر رض دره کشید که بروی زند و فرمود قرن مه گفت قرن من حدید امیر شدید لا تاخذه
فی الله لومة لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفه نیکوکار و لکن ایثار
قرابت خود بر سایر مسلمانان کند و فیه ظالمه بر قتل او اقدام نمایند عمر رضی الله عنه گفت رحم الله
عثمان رضی الله عنه آنگاه پرسید که بعد از آن چگونه شود گفت ثم یکون البلاء و روایتی آنکه عمر پرسید
رضی الله عنه که آنکس که بعد از و خلیفه شود وصف او را چگونه می یابی گفت زنگ آهن نی یعنی ملازم
آهن و این سخن از آن حبر اشارتست بکثرت حروب در زمان آن خلیفه عمر رضی الله عنه گفت وادفراه
حبر گفت یا امیر المومنین وی خلیفه راست گفتار خوب کردار خواهد بود و لیکن در وقتی خلافت بدو رسد
که شمشیرها برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار وارد شده که اول من یسلم علیه الرحمن جل جلاله یوم القیمة
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بالجمله احادیث بسیار در فضیلت آن خلیفه وارد شده و حذرا عن الاطالة
اقتصار برین مقدار واقع شد و از صحابه کرام رضی الله عنهم در شان او عالی مقام آثار داله بر وفور فضل
و علو مرتبه او بثبوت پیوسته آورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بخلافت مقرر شده و چند
وقتی برین گذشت با وی گفتند چرا مثل عمر رضی الله عنه سلوک نمی کنی گفت لا استطیع ان اکون مثل
لقمان الحکیم و مرویست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر
ثم عمر ثم الله اعلم بالثالث و هم از وی منقولست که گفت کان ابو بکر رضی الله عنه اداها و کان عمر رضی الله عنه
مخلصا ناصحا لله تعالی فنصحه و ان کنا نری ان شیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة و گویند در زمان
خلافت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه اهل نجران بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المومنین بدانکه عمر رض
ما را از وطن ما اخراج و جدا فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن خود باز فرستی امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود کان عمر رضی الله عنه رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه نقلست که سعد بن زید رضی الله عنه در روز
موت عمر رضی الله عنه بسیار گریست از وی پرسیدند که چرا این همه میگریی گفت بر اسلام گریه میکنم
چه موت عمر رضی الله عنه موت اسلام است **بیت** اذا ما مات ذو علم و فتوی ۞ فقد ثلمت من الاسلام
ثلمه ۞ و موت العادل الملک المولی بحکم الحق منقصمه و نصمه زید وهب گوید رضی الله عنه بر عبد الله
بن مسعود در آمدم در اثناء کلام خویش عمر را رضی الله عنه یاد کرد و بگریست بحیثیتی که از اشک چشم
او سنگ ریزه زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر رضی الله عنه حصنی حصین بود اسلام را مسلمانان در
آن حصن در می آمدند و بیرون نمی رفتند و از موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه بیرون
میروند و باز نمی آیند و مثل این کلام و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز در شان او منقولست ابو
طلحه انصاری رضی الله عنه گوید هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر رضی الله عنه خللی در دین

یا در دینی ایشان پیدا شد مغیره شعبه رضه گوید والله کان عمر رضی الله عنه افضل من ان یخدع واعقل من ان
یخدع عروه بن الزبیر از عایشه رضی الله عنه روایت کند که گفت زینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم
و بذکر عمر ابن الخطاب از امام زین العابدین سجاد علیه التحیة والرضوان پرسیدند که مرتبه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
نزد رسول صلی الله علیه وسلم چگونه بوده جواب گفت چون مرتبه ایشان اکنون هما ضجیعاه و از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابوبکر و عمر را جز بنیکی یاد کند سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه
عمر خطاب را رضی الله عنه بسیار یاد کنید زیرا که چون یاد کنید عدل را یاد کرده باشید و چون عدل را یاد کنید حق
سبحانه و تعالی را یاد کرده باشید مجاهد گوید بهم میگفتیم که شیاطین در زمان عمر رضی الله عنه مقصد و
مسلسل بودند و چون وی مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند **ذکر بعضی از خواص و مزایای**
فاروق رضی الله عنه اول کسی که ویرا در اسلام امیر المومنین گفتند یعنی امارة عامة و اول کسی که
در اسلام وضع تاریخ فرمود و اول کسی که جمع قران کرد در صحف یعنی باعث شد بران و اول کسی که امر فرمود
مسلمانانرا بانکه در مساجد خویش نماز تراویح را بجماعت گذارند و اول کسی که حد شارب خمر هشتاد تازیانه
ساخت و اول کسی که از خلفاء شبها دوران مینمود و از احوال رعایای خویش بنفس خود تفحص میفرمود
و اول کسی که زندان ساخت و اول کسی که ثغور تعیین کرد و اول کسی که در اسلام اتخاذ بیت المال کرد و اول کسی که
که بر هجو گفتن مردم را معاقب ساخت و اول کسی که نهی از بیع امهات و اولاد نمود و اول کسی که مردم را بر آن
داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسی که در اسلام وقف
کرد و اول کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اول کسی که دره بر میان آورده و بآن تادیب نمود وی بود و
لقد قیل بعده لدره عمر رضی الله عنه اهیب من سیفکر و در زمان او فتح بلاد و بناء امصار شد و خراج آن هر سال
باهل اسلام میرسید مانند کوفه و حیره و سواد عراق و جبال و آذربیجان و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان
و جزیره و مو و مصر و اسکندریه و قتل رضی الله عنه و خیله علی الرای **مرویات فاروق رضی الله عنه**
پانصد سی و نه حدیث در کتب معتبره از وی مرویست ازین جمله متفق علیه بیست و شش حدیث و انفراد بخاری
سی و چهار و انفراد مسلم بیست و یک حدیث است و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب
و طلحه بن عبید الله بن عباس و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبد الله
و عمرو بن العاص و ابو لبابه بن عبد المنذر و براء بن عازب و ابو سعید خدری و ابو هریره و عقبه بن عامر و
نعمان بن بشیر و عمرو بن عنبسه و عدی بن حاتم و یعلی بن امیه و سفیان بن وهب و عبد الله بن سرجس
و خالد بن عرفطه و اشعث بن قیس و ابو امامه باهلی و عبد الله بن انیس و بریده بن الحصیب اسلمی و
فضاله بن عبید و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسور بن مخرمه و سایب بن یزید
و عبد الله بن الارقم و جابر بن سمره و حبیب ابن مسلمه و عبد الرحمن بن ابزی و عمر بن حریث و طارق بن شهاب

ومعمر

و معمر بن عبد الله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله و ابو الطفیل و عایشه و حفصه و طایفه از تابعین
مثل بسروی و مالک بن اوس و علقمه بن وقاص و بو عثمان نهدی و اسلم مولای عمر و قیس بن ابی حازم
روایت حدیث دارند و از جمله احادیث که وی از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده اینست ثمن
القینة سحت و غناءها حرام والنظر الیها حرام و ثمنها مثل ثمن الکلب و ثمن الکلب سحت و من نبت لحمه
من السحت فالنار اولی به و مرویست که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که خواب تواند کرد
یکی از ما در حالة جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و بثبوت پیوسته که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود ان الله تعالی ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم
~~ذکر بعضی از کلما~~ **ذکر بعضی از کلمات و مواعظ و آثار حکم که از وی مرویست** منقولست از عمر خطاب
رضی الله عنه که گفت علیکم بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء و لنعم ما قیل **بیت** هر چه جز ذکر خدای
احسن است ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن است ٭ و هم وی گفته بپرهیزید و دوری جوئید از هزل و مزاح
زیرا که آب روی می برد و مورث کینها میگردد **بیت** هزل هست آب فراست ریختن ٭ یا گلابی بر نجاست
ریختن ٭ و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاءه و من ذهب حیاءه مات قلبه ٭ و هم وی گفته الذین من مراسم
الکرام ٭ و هم از وی منقولست که گفت رحم الله تعالی امرءا اهدی الینا مساویا ٭ و هم از وی مرویست که گفت
قلما ادبر شیء فاقبل کم است آنکه چیزی از دست برود باز آید و هم از کلمات وی است لان ادمع دمعة من خشیة
الله تعالی احب الی من ان تصدق بالف دینار **بیت** ذره درد خدا در دل ترا ٭ بهتر از ملک جهان حاصل ترا
و هم از مواعظه فاروق است رضی الله عنه که سه خصلت است که هر کس بان سه خصلت متصف نباشد ایمان
وی کامل نبود حلمی که بآن جهل جاهلان را رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و اجرام و حسن خلقی
که بآن با مردم مدارا کند و فرموده بدرستیکه سزاوار امارت نیست مگر مردی که چهار خصلت در وی بود
نرمی بی ضعف درشتی بی عنف کرمی بی اسراف نگاه داشتن بی بخل و این سخن اشارتست باقتصار در
جمع امور خصوصا در کرم و امساک و لله در من قال **بیت** فراخ دستی از اندازه مگذران چندان ٭
که آفتاب معاشت بدل شود به سها ٭ نه نیز در پی امساک لا الی حد باش ٭ چنانکه دامن همت کنی ز دست رها ٭
چو هر دو قسم نکوهیده خصلتی آمد ٭ بر بصیرت ارباب فضل و حلم تهی ٭ پس اختیار وسط راست در میان امور ٭ بدان
دلیل که خیر الامور اوسطها ٭ و هم وی گفته ما الخمر صرفا اذهب لعقول الرجال من الطمع و هو الفقر الحاضر **بیت**
آفت عقل مردم از طمع است ٭ تا توانی سوی طمع مگرای ٭ چون طمع دست برد بنماید ٭ عقلا را در افکند از پای ٭
و از نصایح مرغوبه وی است لا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا تجد فی الخیر محملا و این سخن اشارتست باجتناب
از گمان بد چنانکه مضمون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم دالست بران
و لقد اجاد من افاد **بیت** گر نداری از نفاق و بدامان ٭ از چه داری بر برادر ظن همان ٭ بدگمان باشد همیشه زشت کار ٭

نامهٔ خود خوانده اندر حق یار ٭ انکسان کاندر کجیها مانده اند ٭ اینها را ساحر و کج خوانده اند ٭ وهم از مواعظهٔ
وی است کفی بک عیبا ان یبدو لک من اخیک ما یخفی علیک من نفسک بیت موی بشکافی بعیب دیگران
چون بعیب خود رسی کوری دران ٭ وفرمود بدرستیکه من میدانم که کریم ترین مردمان وحلیم ترین ایشان
کیست که عطا کند کسی را که ویرا محروم کرده وحلیم ترین مردمان کسی است که عفو کند از کسی که بروی ظلم کرده
بیت بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ٭ ایتی در وفا و در بخشش ٭ هر که بخراشدت جگر به جفا ٭ همچو کان
کریم زر بخشش ٭ کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که سنگت زند ثمر بخشش ٭ از سر صدق یاد گیر نکتهٔ حلم
وانکه برد سرت گهر بخشش ٭ وهم از کلمات وی است استشر فی امرک الذین یخشون الله فانه یقول انما
یخشی الله من عباده العلماء مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند از خدای تعالی یعنی با دانایان
چه حق سبحانه وتعالی میفرماید نمی ترسند از خدای تعالی از جملهٔ بندگان وی مگر عالمان بیت مشورة
را زنده باید نکو ٭ تا ترا زنده کند وآن زنده کو ٭ وهم از وی است که فرموده اربعة لا یمکن ردها القول
المقول والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب ٭ وهم از آثار منقوله وی است اربع عادات
محموده مساعدة قرناء والاحتراز من الاعداء وعمال المشورة واستعمال النظافة ٭ وهم از مواعظهٔ وی است
ام لم یتاهب للصلوة قبل حضورها لم تقر عینه بها وهم از کلمات وی است اجلسوا الی التوابین فانهم
ارق افیدة بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ٭ با آنکه نیست عاشق یکدل مشو قرین ٭ وهم
وی فرموده علیک بالصدیق وان قتلک الصدیق بیت تو راست باش که هر دولتی که هست تراست ٭ واز
نصایح مرغوبهٔ وی است ٭ لا تؤخر عمل یومک الی غدک ٭ زمانه از آنکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭
وفرموده وایاک ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعک فیضرک یعنی بر حذر باش از مواخاة ومصادقت
با احمق چه بسیار باشد که خواهد بتو نفعی رساند پس ضرر بتو لاحق گرداند بیت احمق ار حلوا نهد اندر لبم ٭ من خود
از حلوای او اندر تبم ذکر حلیهٔ فاروق رضی الله تعالی عنه بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه مردی ضخیم
الجسم طویل قامت بود در غایت ضخامت وطول چنانکه چون پیاده رفتی از دور می پنداشتند که سواره است
وروایتی آنکه مشرف بود بر مردم بیک ذراع ودر پهلوی هیچ کس ننشستی الا که وی از آنکس بلندتر بودی واضلع
واعسر ایسر بود یعنی هم بدست چپ وهم بدست راست کارها توانستی کردن واکثر بر آنند که وی گندم گون
بود وبعضی بر آنند که وی ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود ودر سال رماده از سنن وی قحط
بود نخواست که وی در اکل از فقراء ودرویشان ممتاز باشد اکل زیت اختیار کرد وترک شرب لبن واکل
سمن نمودن بان سبب ادمه وسمره در لون او پیدا شد لکن این قول مزیق واعتماد بر قول اول است وچشمان
وی بغایت سرخ ومحاسن وشاربین او انبوه در اطراف شاربینش صهبه بود وچون بغضب رفتی آنرا
تافتی واکثر بر آنند که موی را بحنا رنگ کرده وروایتی آنکه نوبتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی را

رنگ کند

رنگ کند گفت میخواهی که اطفا نور من کنی چنانکه فلان اطفا نور خود کرد وگویند از وی پرسیدند که چرا تغییر
شیب خود نمیکنی چه ابو بکر رضی الله عنه خضاب کرد وگفت شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من شاب
شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة بآن جهة تغییر شیب خود نمیکنم واگر روایتین مذکورتین بصحت
رسند طریق جمع آنست که گویند اول خضاب میکرده اقتدا بابی بکر بعد از آن چون ملاحظهٔ حدیث فرموده
ترک نموده باشد والله تعالی اعلم ذکر تعداد ازواج وسراری واولاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
آورده اند که چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه شش زن در حبالهٔ نکاح خود در آورده یکی زینب بنت مظعون
بن حبیب ابن وهب وویرا دو پسر ودختری ازین زن بود عبد الله وعبد الرحمن وحفصه دویم ام کلثوم بنت
علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه ویک پسر ویک دختر ویرا ازین زن حاصل شد زید ورقیه واز
ایشان عقب نماند سیوم ام کلثوم بنت جرول بن مالک بن المسیب بن ربیعه ودو پسر ازین زن
داشت زید اصغر وعبید الله وچهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح ویک پسر ویرا ازین زن تولد نمود
عاصم پنجم ام حکیمه بنت الحارث بن هشام وازین زن یک دختر داشت فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن
عمرو بن نفیل ویک دختر ازین زن داشت عیاض ودو سریت داشته یکی ویک پسر ازین کنیزک داشت
ابو المخیر واورا عبد الرحمن اوسط میگفتند دیگر فکیهه وازین یک پسر ویک دختر داشت عبد الرحمن
اصغر وزینب چنانکه ویرا از مجموع زنان وکنیزکان نه دختر وچهار پسر بوده باشد والله تعالی اعلم ذکر مدت
خلافت وی وامور فتوحی که در ایام وی واقع شده مدت خلافت وی ده سال وچند ماه بوده
ودران ایام قضایا وفتوح وامور کلیه روی نموده بصحت رسیده که چون از دفن ابو بکر رضی الله عنه فارغ
شدند روز دیگر عمر خطاب رضی الله عنه بر منبر بر آمده خطبه خواند بر حمد وثنای باری تعالی واظهار عجز و
ضعف عبودیت واستکانت خود وبیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم متوفی شد واز وی راضی وخشنود
بود وآنکه طالب خلافت نبوده وامیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه آن امر را تفویض بدو فرموده واگر نه
امیدواری بودی بآنچه خدای تعالی در ازاء خلافت مقرر ساخته از اجر جزیل وثواب جمیل متحمل این بار
ثقیل ومتصدی این کار جلیل نمی شدم وکسی دیگر را بخلافت تعیین میکرد واز خود دور میساخت وبیان
آنکه وی عدل وانصاف مرعی خواهد داشت وروی کسی نخواهد دید واز حق تجاوز نخواهد کرد وتعظم وتکبر
بر مردم نخواهد نمود ومردی چون سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با او بی دهشت سخن گویند ومهیا
خواهد بود برای حاجات مردم وازین نوع سخنان مرغوب که موجب استمالت قلوب بود دران خطبه بلیغه
درج فرمود ومردم را تحریص نمود بر تقوی ومخالفت نفس وهوا ومحافظت حدود وحرمات خداوند تعالی
وخطبه را بدرود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ختم فرمود واز منبر فرود آمد ذکر استمداد مثنی بن
از فاروق رضی الله تعالی عنه وواقعهٔ نمارق بدانکه ائمه سیر وتواریخ رحمهم الله تعالی

اورده اند که چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید عزل خالد
ولید بود از امارت لشکر شام و نصب عبیده بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی گذشت
و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد آثار حسنه و مساعی جمیله در تقویت دین محمد صلی الله
علیه و آله و سلم و تمشیت ملت احمدی صلعم بظهور پیوسته بود و چون بموجب وصیت صدیق رضی الله عنه مثنی
بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز میفرستاد مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجرین و انصار را
روانه سازد همراه او تا باتفاق و اسعاد ایشان بجهاد عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم
رسانند مصراع اری باتفاق جهان میتوان گرفت ٭ و در بعضی از کتب تواریخ هست که مثنی هم در زمان
حیوة صدیق بدیار خویش معاودت نمود و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم محاربه با مثنی
ساخته بر آوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت مینمودند از جناب خلافت مآب مدد طلبید و روایتی
آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او شده بجانب او می آید و در دست علمی دارد باو رسید و علم را
باوی داد و با او گفت پادشاهی ملوک فارس باخر رسیده و همه خوار و نگونسار خواهند شد و او را
دلالت کرد بر آنکه بنزد عمر خطاب میباید رفت و از و مدد طلبید و دمار از روزگار عجم بر آورد چون مثنی از خواب
در آمد خاطرش مجموع شده خوش وقت شد و تهیه اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از وصول به
مجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعرض فاروق رسانید و از و مدد طلبید منقولست که عمر خطاب رضی الله عنه
چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثناء خدای تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
مردم را بر جهاد ترغیب و تحریص میکرد و وعده فتح و ظفر و قسمت کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا می
نمود و این امور را مرفوع و مسند بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام میساخت تا باشد که مردم را بحرب
عجم رغبت نمایند هیچ کس جوابی نمیداد بعضی بر آنند که از قضیه عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر میگویند
که مسلمانان و محاربه با عجم تاملی داشتند بنا بر ملاحظه کثرت آن جماعت و وفور عظمت و ابهت ایشان
مثنی چون بجانب اصحاب تکاون و تکاسل ایشان در آن باب ملاحظه نمود بر پای خواست و گفت ای
گروه مسلمانان بر حرب عجم رغبت نمائید و ابواب رجا بفتح و ظفر بر وجوه امنیت خویش بگشائید و مترسید
که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال آن گروه ضلال راه یافته و معروف العظم گشته
و حیره و سواد کوفه در تحت ما است و قریب بده هزار مرد مقاتل در آن موضع ما را منتظر اند و باندک مددی
که از اینجا بایشان رسد بغایت قوی دل میگردند ع وین کار دولت است کنون تا کرا رسد ٭ ابو عبیده ثقفی
که از کبار تابعین بود بر پای خواست و گفت یا امیر المومنین اول درین امر کسی که لاف محبت زند منم و این
سخن را از روی صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که از حضار معرکه بدر بود و سعد بن عبید انصاری
در اجابت آن سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان با ایشان موافق گشتند بار دیگر مثنی در ایستاد و مرغبات

بیان

بیان میکرد تا سایر مردم بموافقت مثنی و محاربه با عجم رغبت کردند پس امیر المومنین عمر رضی الله عنه هزار مرد
مقاتل از میان اصحاب انتخاب و اختیار فرمود و تهیه اسباب و کفایت مهم ایشان نمود و ابو عبیده را برای
سبق انتداب وی بر آن جمع امیر ساخت با وجود که در آن میان جماعتی از صحابه بودند و لکن با وی مبالغه فرمود
تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشورة نماید و ایشان را شریک خود داند
و فرمود که هیچ چیز مرا از تعمیر سلیط مانع نشد الا بتعجیل و مسارعت وی بمحاربه و در تعجیل بحرب خوف ضیاع و
بیم هلاک مردم است و گویند اول لشکری که در زمان فاروق رضی الله عنه برای محاربه کفار مجهز گشت
آن بود و بعد از آن یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستاد و بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم که باید که در
جزیره عرب و دین مجتمع نگرداند امر کرد تا نصاری نجران را جلا نماید و مرویست که نوبتی عمر خطاب رضی الله عنه
بر اسپی سوار شد تا راه او را ملاحظه نماید آن اسب وی را بینداخت و در آن حال ران وی منکشف شد
اهل نجران حاضر بودند و خال سیاه بر ران وی مشاهده نمودند فی الحال گفتند اینست آن مرد که وی را
در کتاب خویش چنین یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج کند القصه ابو عبیده و مثنی با هزار و بروایتی
چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون بنزدیکی آن دیار رسید مثنی پیشتر بحیره در آمد و کار عجم را
از پیشتر قوی تر یافت چه رستم بن فرخ زاد را که در آن روزگار بدلاوری و شجاعت او در میان ابطال و اقیال
عجم کسی دیگر ندانستند امیر لشکر گردانیده و بسر حد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی از حدود سواد استیلا
یافته بود تا آنرا سوختند و بآن واسطه عمال خالد که در قری و بلدان سواد بودند فرار نموده بحیره آمدند و
کفار عجم باین سبب خیره گشته در صدد احاطه بسواد در آمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید همانجا
حدود نموده بدهاقین آن حدود جار رسانیدند که لشکری جمع ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرموده
رستم که دهقان با عظمت و شجاعت و سرداری پر شوکت و ابهت بود لشکری جرار از پیاده و سوار جمع
ساخته بر در شهر نمارق معسکر کرد و از نزد رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید مثنی بعد از استماع
این خبر متوجه صوب نمارق شده ابو عبیده چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت
در نواحی نمارق بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده امیر المومنین عمر رضی الله عنه با بو عبیده
باز گذاشت و سه روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب راه بر آسودند آنگاه ابو عبیده بجانب
لشکر جابان توجه نمود او نیز خبر یافته و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل بلشکر ابو عبیده گشت
و در اثناء طریق ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع شد بیت
ز پس داد گیر و ز پس موج خون ٭ تو گفتی شفق ز آسمان شد برون ٭ چنان شد ز گرد سواران جهان ٭ که خورشید
گفتی شد اندر نهان ٭ و عاقبت الامر بمقتضی آیه کریمه و العاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافتند و جابان
بقید اسیر در آمد و جمعی از لشکر او مقتول و باقی منهزم گشتند و غنایم بی حصر و عدد بدست مسلمانان افتاد

ومطربن فضه ازلشکر مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که ویرا تبلیغ بسیاست بگذراند وی بزاری در
آمده امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و کنیزک و هزار درهم اورا وعده کرد مطر ویرا از قید اسیری
خلاص داد و در جواز خود گرفت و ازاد کردانید مسلمانان چون وقوف بافتند کوی جابان سردار لشکر کفار بوده
بازش اسیر ساختند و بنزد ابو عبیده آوردند و کیفیت واقعه اورا شرح کرده گفتند مناسب چنین مینماید
که برای سیاست ویرا بقتل ارند ابو عبیده گفت چگونه مردی را بقتل آرم که مسلمانی ویرا امان داده باشد
وحال آنکه مسلمان یک حبه دارند پس با مطر گفتند که اسیر تو جابان پادشاه لشکر کفار است و این فدا
که قبول کرده اند کست اگر صد غلام میخواهی ازو حاصل میتوانی کرد مطر جواب داد که اکنون با او سخنی نگفته ام
وعهدی کرده ازان برنمیگردم بیت نقص عهد از خصال مذموم ست ولنعم ما قیل بیت منکر تو بدان که
ذو فنون اید مرد ازعهده عهد اگر برون اید مرد از هر چه گمان بری فزون اید
مرد اورده اند که جابان عذر خواهی مطر نموده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم برای او فرستاد و
بعد ازان جابان در میان لشکری دیگر از کفار بجنگ مسلمانان آمد و دران جنگ کشته شد و قولی
انکه مسلمان کشت والله تعالی اعلم بالصواب ذکر واقعه کسکر و فتح حصار سقاطیه و
قصه جالینوس منقولست که بعد ازانهزام لشکر جابان ابو عبیده خواست که بتقسیم غنایم مشغول گردد
خبر رسید که یکی از سپه سالاران عجم نرسی نام پسر خاله کسری یفرموده رستم در نواحی کسکر لشکری
انبوه برسوکت وشکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را در حیطه تصرف در آورده و ملجا و خود ساخته و انتظار
انجام کار جابان میکشیده از سیری او و کسر لشکرش خبر یافته بنزد رستم کسی فرستاده و اورا ازین
واقعه اخبار نموده و ازوی مدد طلب کرده و رستم سرداری جالینوس و بقال حالموس با بیست هزار مرد
برای مدد نرسی نام زد کرده و اهل هزیمت باو ملحق گشته داعیه حرب با اهل اسلام دارد ابو عبیده قسمت
غنایم را موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد بداعیه انکه جالینوس نیز نرسی
نرسیده حذر ابدو رساند القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفین احتا واعدا چون بمقابله یکدیگر رسیدند
بمقاتله یکدیگر مشغول گشتند بیت دیاده برآمد زهر دو کروه بیابان نه پیدا و نه نیز کوه و بعون ربانی و نصرت
یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر اسیر شدند و نرسی طریق فرار مسلوک داشته
لحوق برستم را غنیمت و حصار سقاطیه و خزاین و اموال نرسی بحوزه ضبط اهل اسلام در آمد و دیار گفار و ریاض دولت
ایشان بی آب شد جالینوس در راه خبر انهزام نرسی یافته همانجا توقف کرد و هزیمتیان منکوب بان مخذول
مرعوب ملحق شدند این خبر چون بسمع ابو عبیده رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی معطوف گردانیدند و بعد
از ملاقی باهم کارزار بسیار کردند اخر الامر ع لشکر کفر منهزم گردید حالینوس فرار نموده مانند زال بر رستم پوست
و ابو عبیده را ازین لشکر نیز غنایم و سبایای کثیره حاصل شد و در روشنایی کسکر معسکر خویش ساخت و

خمس

وخمس ازان اموال و غنایم جدا ساخت باخبر فتوح که ویرا میسر گشته بود بنزد عمر خطاب رضی الله عنه فرستاد و باقی را بسوت
بر لشکر خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقری و بلاد سواد و عراق عرب باز در حیطه تصرف اسلام در آمد و لله الحمد والمنت
ذکر واقعه قس الناطق و یقال لها الجسر و مقتل ابی عبید رحمة الله تعالی اورده اند که جالیوس فرار نموده بر رستم
ملحق شد تو ران رخت که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود ازان حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که اورا
ذی الحاجب میگفتند بجهت کبر حاجب او تابه حدی که ابروی خود را بعصا به بر پیشانی می پیست با سی هزار مرد و
سی فیل که ازان جمله یک فیل ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشت که ان فیل در هیچ لشکر
نبود الا که اهل لشکر فیروز امده به حرب ابو عبیده رود و علیی که اورا در فرش کاویانی خواندندی و از زمان فریدون
باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا رایت فتح و رایت نصرت دانستندی همراه او ساخت آن علمی بود از پوست
پلنگ رزبفت طول آن دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر آبدار و مرصع ببواقیت نامدار و چون بهمن جادو
برستم رسید فرمان تو ران رخت باو رسانیدند که انچه تواند از لشکر جمع گرداند و همراه بهمن جادو بر سر ابو عبیده فرستد
رستم بفرموده متمثل شده لشکر گران و فیلان بی کران ترتیب داده و مصحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابو عبید
متوجه ساخت بیت یکی لشکر آمد بصحرا و دشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت سراپرده و خیمه زد بر دو میل
بپوشید گیتی بابسب و به پیل هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس بخوشید دریا زاد از کوس زمین گونه گونه
سنان و درفش سپرهای زرین و زرینه کفش غبار زمین کله برماه پست نفس را درون کله گون راه پست
تا رسیدند بکنار آب فرات و بموضعی که اورا قس الناطق میگفتند منزل ساختند و گویند عدد ان لشکر هشتاد هزار
مرد بود و چون خبر نهضت بهمن جادو به ابو عبیده رسیدوی نیز لشکر خویش را مهیا ساخت با هفت هزار یا
نه هزار متوجه بهمن جادو گشت بیت همی آمد و جنگ را ساخته درفش درفشان بر افراخته همین رفت منزل بمنزل
جهان اب انا نیزه و تیغ گرز گران تا رسید بطرفی دیگر از آب و بمنزلی که او را مروحه میگفتند معسکر ساخت و دران
منزل زوجه ابو عبیده در خواب دید که مردی از اسمان فرود آمد طرفی پر شربت صافی بر کف و بدست ابو عبیده داد
ابو عبیده ازان طرف اشامید و چند نفر که پیرامون ابو عبیده بودند ازان اشامیدند از خواب بیدار شد
و واقعه خود را بر شوهر عرض کرد شوهرش گفت بیت دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیرفت و
کار بدولت حواله بود تعبیر این واقعه آنست که انشاء الله تعالی ما را شربت شهادت روزی خواهد شد و این
خوش دولتی است اگر میسر گردد بیت اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برآرند زهی حیات نکو نام و مردن بشهادت
القصه چون ابو عبیده بکنار آب رسید و معلوم کرد که کفار عجم در خلف فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که
آب فرات ابر ایشان به بندد و عزم عبور نمود و گویند بهمن جادو بنزد او کسی فرستاد که تو از آب میگذری تا
ما یکمنزل پس تر نشینیم و اگر خواهی تو یکمنزل پس تر نشین تا ما عبور کرده کنیم وی اختیار شق اول کرده سلیط
بن قیس انصاری و مثنی ابن حارثه ویرا ازان کار منع نموده گفتند مسلمانان نزاد مهلکه میندازند عرب را قاعده مستمره

در حرب آنست که مجال فرار برای مردمان خود ملاحظه باید کرد و یرا مظنه آنکه این سخن از سر جبن و بد دلی است التفات بدان
نکرد شخصی را که مشهور بابن صلوبا بود پیدا ساخت تا پلی استوار برای ایشان بر آب فرات بست و ابو عبیده با
لشکر با جمعهم جسارت نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای تنگ داشت فرود آمدند و یک شب پیش از روز
جنگ ابو عبیده گفت اگر مرا شهید سازند فلان مرد امیر سازید و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را امارت لشکر دهید
و همچنین تعیین امراء لشکر می نمود تا جماعتی را نام برد که در واقعه زوجه اش از آن طرف نوشیده بودند بعد از آن
اگر فلان را بکشند مثنی را امیر گردانید و بعد از آن اتمام وصایا **بیت** چه زد شمع مشرق ز خاور شعاع
شب تیره را کرد گردون وداع ٭ دو لشکر بیاید بدشت نبرد ٭ سنان پر ز خون و سران پر ز گرد ٭ جمعی از دلاوران
عجم بر پیلان آراسته سوار و پیرامون آنها مخفون بفوجی انبوه از پیاده های سبک رفتار متوجه صفوف
لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری از مسلمانان مقتول و مجروح ساختند **بیت** بخون ریزی
روان شد تیر دلدوز ٭ رگی میخست و جانی می ستد مزد ٭ بی ناوک فغان زار میکرد ٭ نوای او بدلها کار میکرد
خدنگ از سینه دل میکرد غارت ٭ کمان میکردش از ابرو اشارت ٭ اسپان ایشان از فیلان رم خوردند بنا بر آنکه
آن نوع محاربه هرگز ندیده بودند کار بر مسلمانان بغایت دشوار شد ابو عبیده از حیرت سوال کرد که این جانوران
را بهیچ طریق بی جان توان ساخت گفت آری چون مشفر او و بروایتی خرطوم آنرا مقطوع سازند هلاک گردد
پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را ندا کرد تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند و خود قصد
فیل ابیض کرد و خرطوم بعض از آن فیلان که در معرکه بودند انداختند و جماعتی که بر آن ها سوار بودند افتادند
و ابو عبیده خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب لشکر خویش معاودت مینمود که اتفاقا پایش بلغزید و بیفتاد
فیل از عقب وی رسید و او را از سر غضب در زیر دست و پای در آورد و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر
خود بر آن منوال دیدند ایشان را در امر حرب فتوری عظیم روی نمود پشت سپه گران سواری دارد و لوای
اهل اسلام را هفت مرد از شجعان اصحاب ابو عبیده بدستوری که وی تعیین نموده بود بر میداشتند
و بعد از کارزار بسیار شهید میشدند در خلال این احوال عبد الله ابن مرثد از مسلمانان از سر جهل مبادرت
نموده بتخریب جسر اقدام نمود و بملاحظه آنکه مردم مفری نباشد و بالضروره در محاربه و مقاتله بذل
مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کارزار می نمودند و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع میشد و مجال
مقاومت نمی ماند فرار اختیار کرده مراجعت می نمودند و چون جسر نبود از بیم جان خود را در آب انداختند
بعضی غرق میشدند و جمعی عبور می نمودند تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و صرفه
جنگ مینمود تا بقیه لشکر خویش از مهلکه بیرون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد
شدند یا جبنی در قلوب معیوب ایشان پدید آمده فرار نمودند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب
آمدند و بهر نوع که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع لس منزل نموده پل را باز ویران کردند تا از لشکر دشمن

ایمن باشند

ایمن باشند و از آنجا بمدینه مراجعت نمودند عمر خطاب رضی الله عنه چون از کیفیت قضیه ایشان و قتل ابو عبیده
و یاران او خبردار گشت بغایت ملول و محزون گشت و ایشان را دلداری داد و مثنی را با جمع قلیل در موضع لیس
توقف نمود و بمداوای جراحات خویش مشغول بودند گویند در آن معرکه از لشکر اسلام چهار هزار مرد مقتول یا
غریق گشتند و دو هزار مرد بمدینه معاودت نمودند و سه هزار یا هزار با مثنی بماندند و بهمن جادو چون از قلت
لشکر اسلام خبر یافت خواست که تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و
اختلال عظیم در لشکر عجم بظهور آمده و مردی که با رستم اتفاق نموده بر متابعت و مطاوعت او عهد بسته بودند
نقض عهد خویش کرده دو فرقه گشته اند و بواسطه این خبر تزلزلی در میان لشکر بهمن جادو افتاد و بمداین مراجعت نمودند

ذکر وقایع سال چهاردهم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ آورده اند که چون امارت جیوش
شام بر ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنه قرار گرفت دهریمتیان مفلوک از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آنرا
فحل گفتندی مجتمع شدند و هرقل چون خبر عزل خالد رضی الله عنه از امارت لشکر شام استماع نمود بغایت خوش
وقت شد و خود با جیش پر طیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سردار باهان نام را امیر
فوج گردانید بمدد اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده رضی الله عنه بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود در راه این
خبر بدو رسید و ایضا استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و دیگر حصارها مثل میسان
و طبریه اجتماع نمود با عداد آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل محاربه با اهل اسلام مشغولند مکتوبی بامیر
المومنین عمر رضی الله عنه نوشت و صورت حال را اعلام نمود وی جواب نامه نوشت که ابو عبیده رضی الله عنه
باید که جهد کند تا اول دمشق را فتح نماید انشاء الله تعالی زیرا که حصاری محکم و دار الملک شامیان است و لشکری
بجانب فحل و دیگری باردن و میسان و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر شود باتفاق خالد رضی الله عنه
بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین باز دارد پس ابو عبیده
رضی الله عنه بموجب فرموده کاربند شده طایفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی دیگر را روان گردانید
تا در میان حمص و دمشق و فوجی دیگر را فرستاد تا در میان فلسطین و دمشق بنشینند و آن حدود را محا
فظت نمایند و خود باتفاق خالد رضی الله عنه بجانب دمشق نهضت فرمود و یرا اهل دمشق نسطاس و بقولی
قلقلان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه ابو عبیده رضی الله عنه بدمشقیان رسید باهان با لشکری که
از جانب هرقل آورده بود و طایفه از اهل دمشق بظاهر شهر معسکر ساختند و بعد از آنکه ابو عبیده رضی الله عنه
بدیشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید بینهما واقع شد **بیت** دو لشکر روی در رو باز کردند ٭ بکوشش بازوی
کین باز کردند ٭ مبارز تشنه شمشیر میکشت ٭ بخون آشامی از خود سیر میکشت ٭ باستقبال مرگ از تیغ خوردن
همیشه پای کوبان سر ز گردن ٭ همی خندید زخم از هیکل مرد ٭ بخنده گریه خونین میکرد ٭ و بتایید آسمانی
و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و رومیان منهزم شده بعض بجانب هرقل شتافتند

وفوجي خودرا بدمشق متحصن ساختند وكروهي مقتول وجمعي اسير ومخذول وابوعبيده وخالد رضي الله عنهما
با سپاه بحاصره هفتاد روز و بقولي شش ماه مشغولست ابوعبيده بر باب جابيه وخالد بر باب شرقي
دمشق بود و در اثناء مدت محاصره لشكري ديگر از حمص بمدد دمشقيان مي آمد فارسيان اسلاميه
كه ابوعبيده بجهت محافظه آن حدود تعيين كرده بود سر راه بر ايشان گرفته نگذاشتند كه پاي از حد خود
بيرون نهند و دست بردي نمايند خايب و خاسر امر اجعت نمودند اهل دمشق را چون يأس از رسيدن
مدد بهرقبل حاصل شد بالضرورة بصلح راضي شده طلب مصالحه كردند و خالد رضي الله عنه را ازين معني وقوف
نبود در تضاعيف اين احوال اتفاقا شبي از سبها بطريق بقي از بطارقه دمشق را فرزندي متولد شده طعامي
ترتيب نموده وجشني ساخته واوازه صلاي عام براي اطعام انداخته بود و آن شب بلهو ولعب و
اكل و شرب و فرح و سرور مشغول و از محافظت سور غافل و ملول بودند صورت غفلت ايشان را بر خاطر
عاطر خالد رضي الله عنه مرتسم گشته سلاليم و اوباق كه در ايام محاصره از اطناب استوار ترتيب داده
معد و اماده ساخته بودند كه بوقت فرصت بمشك بانها جسته دست بردي نمايند و بپا مردي شجاعت
پاي مردي و مناعت بر مدارج و معارج مقصود نهند در ين شب محل يافته تا اشياء مذكوره را برداشت و
با جمعي از دلاوران لشكر خود تنكنايي بيد اكرده از خندق گذار كردند و بسبب حبال و سلاليم و اوباق
مذكوره باره برآمدند و قصد دروازه نموده بكمپر گفتند و بوّابان را بزخم سيوف قاطعه بدرك اسفل
فرستادند و دروازه مفتوح ساخته جماعتي از سوار انرا كه بامر خالد رضي الله عنه مكمل و مسلح گشته منتظر
بودند در شهر درآوردند و بنيا دقتل و اسر و نهب و غارت كردند و غوغاي عظيم در ميان اهل دمشق افتاد
و صباح چون كيفيت واقعه معلوم شد اهالي دمشق با بوعبيده رضي الله عنه ملتجي شده گفتند با تو چون
صلح مقرر كرده بوديم ما را از خالد و لشكري خلاص ساز ابوعبيده رضي الله عنه خالد را رضي الله تعالى عنه
تسكين داد و دمشقيان صد هزار دينار سرخ در بدل صلح تسليم نمودند و التزام كردند كه هر سال هر زني
خرد دينار و هر مردي چهار دينار سرخ بخزينه اسلام فرستاد و در طي نامه دران باب نوشته بخطوط
معارف و شهود مسجل شد ابوعبيده رضي الله عنه خمس آن اموال جدا كرده با خبر فتح دمشق به نزد
امير المومنين عمر رضي الله عنه فرستاد و باقي را بر تمام لشكر خويش بسويت قسمت نمود و يزيد بن ابوسفيان
را بامارت دمشق تعيين نموده و خود با خالد رضي الله عنه بجانب فحل روان گشت و بفيض فضل رباني
و عون و نصر يزداني فتح آن ديار نمود بسياري از فحول فحل و ابطال و اقبال روم بمقام معلوم يعني
مفرسفر فرستاد و در ماه رمضان اين سال امير المومنين عمر رضي الله عنه امر فرمود تا نماز تراويح بجماعة
در مساجد مدينه و ساير بلاد كه داخل خوزه اسلام گشته بود گذارند و در شب اول علي مرتضى كرم الله وجهه
از خانه بيرون آمد و از قرارت ائمه مساجد بسمع محافل و مشاهد رسيد و مصابيح و قناديل كه در مساجد

منصوب شده بود و ان روشنايي و جمعيت مشاهده نمود خوش وقت گشته فرمود و نور الله تعالى قبر عمر
كما نور مساجد الله سبحانه بالقران و در ين سال قرى و بلاد كه در ساير دمشق بود بر دست يزيد بن ابي سفيان
و معاويه و ميسان بر دست سرجيل بن حسنه و طبريه بر دست ابوالاعور فتح شد و اهل اين دو شهر بدستور
دمشقيان صلح كردند و التزام جزيه نمودند و در ين سال فتح بعلبك بطريق عنوه بر دست خالد بن وليد
واقع شد و از كفار آن ديار جمعي كثير مقتول و مال و افر با هل اسلام موصول گشت و در ين سال بر جماعتي بجهت
شرب خمر اجراء حد فرمود از ان جمله پسر وي عبيد الله و بقولي عبد الرحمن بود و بعد از يكماه آن پسر وفات يافت
و در السنه و افواه مردم چنان شهرت داشت كه سبب موت او ضرب دره بود و الله اعلم و در ين سال جرير
بن عبد الله بجلي با چند سوار كه از جانب يمن بمدينه آمدند و بملازمت فاروق مشرف شدند جهار هزار مرد
از جيله و كنده و غرينه و ديگر قبايل مرتب ساخته و جرير را امير آن لشكر گردانيده او را بر صوب عراق بمدينه
بمثنى بن حارثه فرستاد و جرير و قوم او از انكه در تحت سرايت مثنى در آيند اظهار استنكاف نمودند
عمر رضي الله عنه تا لبف خاطر ايشان نمود ربع خمس هر غنيمتي كه بمدد ايشان بدست مسلمانان در آيد زيادة
بر سهم غنيمت براي ايشان مقرر گردانيد و نامه بمثنى نوشت كه جرير بن عبد الله بجلي چون بلشكر عراق ملحق
گردد شرايط تبجيل و اكرام و تعظيم و احترام وي كما يجب و ينبغي بجاي آري كه شرف صحبت رسول صلى الله عليه
وسلم دريافته و انحضرت ويرا بمثابه گرامي داشته كه رداء مبارك خويش براي او بسط فرمود تا بر انجا بنشيند
مثنى چون بر مضمون مكتوب وقوف يافت بفرموده كار بند شد و چون سپاه عجم از جبهة جرير بمدد مثنى
وقوف يافتند لشكري كثير مهيا ساختند و مهران بن بازان همداني را بامارت ان جيش تعيين نموده بجرب
مثنى و جرير نام زد كردند مثنى بعد از وقوف برين حالت كيفيت واقعه را در ضمن نامه بعرض امير المومنين عمر
رسانيد جناب امارت مآب از هر قبيله جمعي براي مدد لشكر عراق تعيين فرموده حكم كرد كه مستعجلا كار سازي
نموده خود را بمثنى رسانيدند و مثنى نيز از فرزي و بلاد كه در حيطه تصرف او بود لشكري آراسته بهم رسانيد
چنانكه گويند سي هزار مرد مقاتل در تحت رايت آن جمع آمدند و فريقين اسلام و كفر بجانب يكديگر توجه
نمودند و در موضع نخيله اتفاق ملاقات افتاد **بيت** دو لشكر نكو هم كه دو كوه قاف ۞ رسيدند در جلوه گاه
مصاف ۞ چنان گشت روي سما گردناك ۞ كه سياره گم كرده خود را بخاك ۞ سپاه از زره موج مي زد باوج ۞
چه دريا كه بادش در آرد بموج ۞ خراميدن باد پايان بگشت ۞ تزلزل در افكند در كوه و دشت ۞ عرق كرد ل تو
سنان در شتاب ۞ ز دريا ي آتش بر اورده آب ۞ سپاه از علمها شده سايه دار ۞ دليران بر اسفته ديوانه وار
بهر سينه نوشده كينها ۞ گريزان شده رحمت از سينها ۞ نقلست كه چون صفها برار استند مهران بر اسپي
كلكون سوار بر كستواني از اطلس و اكسون بران انداخته جوشني زر اندود در بر و خودي مناسب آن بر
سر و كمري مرصع بر ميان مبادرة نموده بنفس خويش در ميدان مبارزت بطريق تبختر جولان كنان در آمد

ناگاه غلامي از اهل ذمه از جانب لشکر اسلام پيري بطرف او روان گردانيدند و بمقتضاي انکه گفته اند بيت
قضا چون زکردون فرو هشت پر ۞ همه عاقلان کور گشتند و کر ۞ بر بصر او بي بصيرت چنان آمد که از طرف
ديگر بر آن پيرون رفت مهران از اسب پسير در افتاد چون سپاه عجم بي سر ماندند سر خود گرفته روي بهزيمة
آوردند و شجعان اهل ايمان مانند شيران غران از عقب ان حمره مستفزه مي تاختند و بهر که مي
رسيدند في الحال از اسمان دولت بر خاک مذلتش و قفس قالبش را از مرغ روح مي پرداختند بيت دليران
بهر گوشه بشتافتند ۞ نگشتند مر هر که را يافتند ۞ چنانکه بعضي از اهل تاريخ چنين بثت کرده اند که عدد قتلي
آن قوم دون بمرتبه مائة الف او يزيدون رسيده بود و آنروز و زبروز اعشار موسوم گشت زيرا که دران روز
صد مبارز دين پرور دران لشکر معدود شده بود که هر يک ده کافر منکر را بمقر سقر فرستاده بود و غنايم
وسبايا که دران لشکر مسلمانان را ميسر گشت در هيچ يک از جيوش سابقه ميسر نشده بود و الحمد لله الذي
اعز الاسلام و نصر اوليا به و اذل الکفر و خذل اوداره و درين سال مثنی بن حارثه و بشير بن خصاصيه را که يکي
از اصحاب رسول صلي الله عليه وسلم بود در حيره خليفه خود گردانيده و با وجود عدم از مال جراحات که در مقتل
ابو عبيده بدو رسيده بصوب بلده انبار توجه نمود و ازان ناحيه بدلالت بعضي از مردم آن ولايت قصد
غارت سوق خنافس که در هر سال يکبار جمعي کثير و جمّي غفير از تجار کفار در انجا اجتماع مي نمودند و
بطريق بيع و شرا معامله ميکردند نمود و بيک ناگاه بر سر انجماعت ريخت و بعضي از انشان را
بقتل و بعض را اسير متعرض شد و باقي منهزم گشتند و مسلمانان را غنايم کثيره حاصل آمد انگاه
قصد سوق بغداد کرد و آن بازاري بود در موضعي که اکنون شهر بغداد است هر سال يکنوبت
در موسمي معين تجار ولايت کسري و طايفه از اهل دتور و بعضي از قبايل عرب مانند قضاعه و ربيعه و
غيرهم مجتمع گشته در انجا خريد و فروخت ميکردند و چندان مال دران سوق جمع ميشد که خراج يکساله
عراق و مداين بود مثنی فرصت نگاهداشته بغتة در ايام اجتماع مردم بر سر ايشان تاخت اورد
و بسياري از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعي انبوه باخرز و اندوه و وداع اموال و جهات خود نموده
طريقه فرار پيمودند و مثنی امر فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفيسه چيزي ديگر بر
ندارند هزار اشتر از اشياء مذکوره باز کردند و سالما غانما مظفرا منصورا مراجعت نمودند ذکر وقايع
سال پانزدهم از هجرت که رسيدن سعد بقاسيه اورده اند که چون عجم از قصه غارت اين دو سوق و جرات
عرب و امدن ايشان بنواحي حدود مداين خبر يافته عظيم متاثر گشته فکري بر اصل در باب مهم خويش
نمودند و بعد از ردّ و بيار يزدجرد را که از ذکور اولاد ملوک عجم همين وي مانده بود هم نامذي
کربکاري آمدي بسلطنت برداشتند و بان سبب احوال ايشان بهتر از پيشتر شد و چون مثنی
ازين حال وقوف يافت شرح آنرا بوسيله نامه معروض پايه سرير خلافت نمود امير المومنين عمر رضي الله عنه

چون

چون کيفيت واقعه معلوم فرمود بهر يک از عمال خود نامه نوشت که بايد دران ناحيه هر کرا اند که اسب و سلاح
دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود بسا ختگي تعجيل تمام بمدينه روان کردند و بمثنی نامه نوشت که از
حدود عجم بولايت خويش باز گردد و در انجا لشکر خود را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتياط مرعي داشته از
دشمن خبردار باشد و من بعد تا ازين جانب مامور نگردد متعرض ديار عجم نگردد و بعد ازانکه عمال و لايات
و قبايل بموجب فرموده متمثل شدند و در اواخر سال چاردهم از هجرت يا در اوايل آن سال يا در اوايل سال
پانزدهم از مدينه بيرون رفت و در سر حشيمه صرار معسکر ساخت و اعيان اهل البيت و اشراف مهاجر و انکابر انصار
و اهل راي را طلبيد و در باب توجه خود بديار عجم مشاورة فرمود راي جمعي بران بود که امير المومنين را خود توجه
بايد فرمود و طايفه ديگر بر خلاف اين راي بودند و هر کس سخني ميگفت تا عاقبت الامر بارشاد علي مرتضي
کرم الله وجهه خود توقف نموده و سعد بن ابي وقاص را رضي الله عنه بالشکر راسته بصوب عراق روان
ساخت و امارت لشکر و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم با جمعها بدو تفويض فرمود و مواعظه بليغه و نصايح
کامله و امر بتقوي صبر بر مکاره و شد ايد و ثبات قدم در امور حرب بتقديم رسانيد و او را صحبت سعادة
و قرين دولت بجانب عراق متوجه ساخت و نامه بمثنی و جرير نوشت که مامور سعد گشته در تحت رايت
او در آيند و از انچه راي او در باب جيش عراق و محاربه عجم قرار گيرد تجاوز ننمايند پس با چهار هزار مرد باش
هزار با هفت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قريب حد و سواد است نزول فرمود و بواسطه
هجوم لشکر برد و فور برف ۞ در همان موضع توقف نمود تا فصل زمستان بگذشت و پيش از وصول سعد
بعراق مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده بود رحمة الله عليه بيت اجرام که ميدهد نشان در ميان برف ۞ مانند پنبه دانه که در پنبه تعبيه است
ذکر وقايع سال پانزدهم از هجرت رسيدن سعد رضي الله تعالي عنه بقادسيه
اورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت در آمد سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه بعد از وصول آفتاب بشرف
انموضع شراف متوجه قادسيه گشت و امير المومنين عمر رضي الله عنه متعاقب مردم ميفرستاد و از انجمله مغيره شعبه
با چهار صد نامدار بعضي فارس و جمعي جمازه سوار و طلحه بن خويلد اسديرا با هشتصد سوار و بياده همه مسلح
و حرب را آماده و عمرو بن معد يکرب را با پانصد مرد کارديده مجموع مختار و پسنديده و عاصم بن عمرو تميمي را با چهار
صد جمازه سوار همه سروران نامدار و سر جيل بن السمط کندي را با هفصد مرد مقاتل نامدار کردهي فارس و زمره
راحل و فرات بن حيان عجلي را با هفصد مرد سرور و همه نامداران دلاور و عاصم بن ذراره تميمي را با جمعي بي اندازه
طايفه فارس و فوجي راکب جمازه و همچنين از هر قبيله جماعتي که بمدينه مي امدند امير المومنين ايشانرا از عقب
سعد جوق جوق از سر رغبت و شوق روان ميگردانيدند و به ابو عبيده بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار
شجاع مکمل مسلح و قول انکه ده هزار سوار و قول انکه لشکر عراق که برفاقت خالد رضي الله عنه از انجانب بصوب

روم بودند از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد است امیر ایشان کرده
از حدود روم بجانب عراق برای مدد وی بفرستد و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا و فصحا و بلغا و
خداوندان رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیله در عقب سعد میفرستاد و چون خبر توجه سعد به
قادسیه و لحوق فوج فوج از مسلمانان بلشکر وی بسمع یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن فرخزاد که در میان
عجم سردار نامدار و شهرت او در شهامت و شجاعت کالشمس فی رابعة السماء بود جمعی از شجعان و دلاوران
فارس را گزین کرده و شصت هزار سوار دست چین کرده با هیبتی تمام و عظمت و شوکتی مالا کلام متوجه
جانب سعد شدند و سی و شش فیل با خود همراه داشتند و موضع ساباط را برای معسکر خویش مقرر
ساختند و سعد در ناحیه غریب که قریب قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده
بود و قومی که در راه ملحق شده بودند و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد شد
و در آن لشکر قریب هزار مرد از صحابه رضی الله عنهم که از آن جمله نود و نه از اهل بدر بودند معدود گشت سعد
رضی الله عنه نامه بامیر المومنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و اهبت و موضع لشکرگاه
او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود عمر رضی الله عنه جواب نامه نوشت که باید دغدغه بخاطر خود
راه ندهی و مبالات بکثرت و عدد لشکر دشمن ننمایی و مستعین از لطف پروردگار و متوکل بکرم بی شمار
او باشی و چون اراده تعبیه لشکر خویش کنی موضع هر کس را چنان بمن اعلام نمایی که گوئیا من معاینه می بینم
چون سعد بر مضمون مکتوب امیر المومنین مطلع شد منذر بن حسان ضبی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و عمرو معدی
کرب و جریر بن عبد الله بجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی را بر میسره و برای ساقه
و کمین گاه و طلیحه و جماعتی دیگر را نامزد کرد و کیفیت آنرا مشروحا معروض دار الخلافه گردانید عمر رضی الله عنه جواب
نامه سعد رضی الله عنه نوشت که تعیین مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت مستحسن و مرغوب افتاده باید که در
محاربه مسارعت و تعجیل ننمایی و اول جماعتی از اهل مناظره و خداوندان رای بنزد یزدجرد فرستی تا وی را براه
حق دعوت نمایند و گویند یزدجرد رسولی بنزد سعد رضی الله عنه فرستاد و زمره از اصحاب او را طلبید تا معلوم
کند که داعیه لشکر اسلام در آمدن بدیار عجم چیست سعد رضی الله عنه جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را
بوفور عقل و کیاست و غایت شجاعت و نجدت و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان
معروف و مشهور بودند مثل نعمان بن مقرن مزنی و بشر بن ابی رهم غفاری و حنظله بن الربیع اسدی
و طلیحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبد الله بجلی و فرات بن حیان عجلی و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب
و مغیره بن زراره و اشعث بن قیس کندی و عاصم بن عمر و تمیمی و عمرو بن معدیکرب و مغیره بن شعبه
ثقفی و منذر بن حسان ضبی و برادر مثنی بن حارثه و شرحبیل بن ابی السمط را بنزد یزدجرد فرستاد در راه برستم
رسیدند و او کسی همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون برسیدند وزراء و ندماء خود را حاضر گردانید و

گویند

گویند امر باحضار رستم نیز کرد و در باب سخن گفتن با وفور عرب که برسالت آمده اند مشورت نمود ایشان بر در
کرباس یزدجرد ایستاده بود بر سر اسپان عربی سوار و جامهای برد یمنی پوشیده و طیلسان بر سر خویش
راست کرده القصه چون ایشان را بمجلس یزدجرد در آوردند ترجمانی طلب کرد و گویند خود نیز لغت عرب
میدانست با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را چه امر باعث است که بدیار ما و بمحاربه ما قدوم و اقدام
نموده اید آیا از آن جهت که از استماع تغافل نمودیم بر ما دلگیر گشتند نعمان بن مقرن با یاران خویش گفت
اگر خواهید من از قتل شما متعهد سخن گفتن شوم و الا هر کس خواهد متکفل این امر گردد همه اتفاق کردند بدانکه وی
تکلم نماید و قولی آنکه متصدی سخن مغیره بن شعبه و قولی آنکه مغیره بن زراره بود قایل علی الاختلاف الاقوال
گفت ایها الملک ما جمعی بودیم در راه معرفت حق سبحانه و تعالی پریشان و حیران و ناتراشیده و از دست
ساقی بتوفیق شراب عرفان و توحید و تحقیق ناچشیده و بنا بر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیده
چند که بتان بیجان بودند معبودان خود می داشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ خداوند عز و جل
بمحض رحمت شامل و لطف کامل پیغمبری دین پرور و رسول مرحمت گستر که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل
و حسب او را میدانستیم که در میان ما بعث فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل مجهول و در خداپرستی و ایمان و نماز
و روزه و زکوة و حج خانه کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع اخلاق و آداب مستحسنه دعوت نمود و از
خصال شنیعه ذمیمه و افعال مستهجنه و اخلاق منکره ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوة مذکوره خیر دارین و
سعادت منزلین وعده داد و بمعجزات واضحات و آیات لایحات بر ما صدق دعوی خود را روشن ساخت
چنانکه بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دینی که آورده حق و صدقست و آنچه ما سابقا بر آن اقدام
می نموده ایم باطل و موجب ضلال و منتهج نکال و وبال ما بوده پس باو ایمان آوردیم و دین مبین او را بجان و
دل قبول کردیم و امتثال احکام باحکام و شرایع پر منافع او بتقدیم رسانیدیم او دعوت خود را لبیک اجابت گفته
بدار بقا انتقال فرمود رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نمود اکنون دل ما بانفاذ اوامر و نواهی و
احیاء مراسم و محبت بروضه مقدس او متصل است بیت بکویش خاک شد عاشق ولی با صد غم و حسرت ٭
هنوزش جان بگرد آن در و دیوار میگردد ٭ و او ما را امر فرموده و وصیت نموده که خلایق بشارع شرع قویم و
طریق مستقیم او که سبب وصول بدرجات دار النعیم و وسیله خلاص از درکات و از طبقات جحیم است دلالت کنیم بامر
و وصیت او قیام نمودیم و اهالی بلاد و دیار و قبایل را که متصل بما بودند دعوت کردیم آنها که قبول کردیم خلاصی
یافتند و بسعادت ابدی و عزت سرمدی شتافتند و جمعی که اجابت نکردند یا بتیغ بیدریغ سیاست مقتول
یا بالتزام جزیه بمذلت و خواری موصول شدند اکنون آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت باز
گردانیده بجاده استقامت رسانیم یزدجرد بزبان ترجمان با ایشان گفت گروه عرب در روی زمین نمیدانم که
اشقی و اقل و احقر و اذل از شما کسی باشد مشقت و عنا بسیار و تعب و نصب بیشمار قرین حال شما می بود و چون قصد

دخول در دیار ما می نمودید یا بر سبیل تجارت یا بطریق اجارت نفسهاء خویش یا ببوسون رسالت در می توانستید
آمد و بآن بهانه از اطعمه لذیذه و از اشربه صافیه مستغذیه ما ممتع و به ظلال امکنه و اشجار محظوظ منتفع می
شدید اکنون کار شما بجایی رسیده که در صدد محاربه با ما در آمده میخواهید که ملک موروث از دست ما
انتزاع نمائید ای معشر عرب میدانم که باعث شما برین حرکت جز مشقت و گرسنگی و رنج بسیار که کشیده آمد
دیگر نیست امسال بدیار خود مراجعت نمائید که از قدوم شما عمارت و زراعت بلاد خویش کما حقه نمی توانیم
پرداخت رکایب شما را از گندم و خرما بار کنیم و اعیان و اشراف شما را جامهای فاخره پوشانیم و اعزاز و
اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخص را بر شما والی سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف و عدل
باشد نعمان با مغیره گفت ای ملک اگر گمان تو اینست که باین کلمات مزخرفه و خرافات مموهه مقتضی دعای
و عیب شناوری بما لاحق میگردد و بیقین این گمان خطاست زیرا که فقد قابلیت ما بسکة الاسلام یهدم ما
کان قبله با رونق و بهاست **بیت** سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند ٭ قیمت سنگ نیفزاید و
زر کم نشود ٭ و هر مشقت و رنج که یاد کردی ما از آن بیش تر دیده ایم و کشیده ایم و فاضلترین ما کسی بود
که پسر عم خود را بقتل آوردی و مال او را بغارت بردی مردار و مرده و خون و استخوان را مباح داشته
با قل از و اقدام می نمودیم و حال ما برین منوال بود تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بر ما منت نهاد بارسال
آن پیغمبر دین پرور در میان ما بآن طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند و توفیق اجابت یافتیم و امر
فرمود ما را مقاتله و محاربه با اهل کفر و شرک و خبر داده ما را که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان دین
شهید گردد بهشت جاودان جای اوست و هر که بماند و بر مخالفان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از
بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد و از اموال و خزاین که در میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر
و ولایت و کوشک و گنجهای تو از آن جمله است اکنون ما ترا دعوت می نمائیم بآنکه ایمان آری بخدا و رسول او
و دین متین ما را قبول کنی چه وقت آنست که بدیده بصیرت و نظر اعتبار تامل نمایی و فتح آن
طریقه نکوهیده و ملت ناپسندیده که آباء و اجداء تو بران رفتند دریابی **بیت** گاه آنراست دلت هر که
بسامان گردد ٭ گاه دریابد و از کرده پشیمان گردد ٭ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ٭ آسیائیست
که از خون عزیزان گردد ٭ و چون باین امر قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی و بلاد تو ترا مستقیم باشد
و هیچ کس از ما نتواند که در دیار تو در آید الا کسی که خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی و اگر سرکشی کنی و طریق
ابا و امتناع مسلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بمذلت و خواری تا از تعرض ما به خون و مال ایمن باشی و
الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق سبحانه و تعالی میان ما و تو حکم کند یزدجرد چون این کلام استماع نمود
از آنجا که تکبر او بود باد نخوت در برودت پلید افکنده و آتش قهر و غضب بر سر بی مغزش دوید و تصور
آن او بود که مگر آن طائفه ناحیه را بی آب روی تواند کرد فرمود تا جوال خاک آوردند و گفت شما را یارای

ان باشد

ان باشد اجم عجم این چنین سخن گوئید و باین نوع خیالات فاسده چاره جوئید اگر نه آن بود که رسولان را
پادشاهان بقتل نمی آرند بفرمودمی که بزخم تیغ سیاست سر شما گردن کشان را بر تنه خاک شما از من بجز
خاک نیابید و فرمود آن جوال خاک بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از مداین ایشان را بیرون کنید و هم
اکنون لشکری گردانم و بمحاربه شما فرستم تا شما را و هر که با شماست در خندق قادسیه دفن کند و بعد از آن
وی را ببلاد شما فرستیم تا شما را مشغول گردانم در نفسهای شما باشد از آنچه بشما رسید از شاپور بیچاره یزد
جرد چنین خیالات خام می پخته و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بی خبر بوده و نمیدانست **بیت**
سعادت ببخشایش داور است ٭ نه در چنگ و بازوی زور آور است ٭ چه دولت به بخشد سپهر بلند ٭
بیاید بمردانگی در کمند ٭ نه سختی رسید از ضعیفی بمور ٭ نه شیران بسر پنجه خوردند و زور ٭ چه نتوان بافلاک
دست آختن ٭ ضروریست با گردشش ساختن ٭ اگر زندگانی ز تو نیست دیر ٭ نه مارت گزاید نه
شمشیر و تیر ٭ وگر در حیاتت نماندست بهر ٭ چنانت کشد نوش دارو که زهر ٭ نه رستم چه پایان
روزی بخورد ٭ شغار از نهادش بر آورد گرد ٭ عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن جوال خاک را بر دوش خود
گرفته از بارگاه یزدجرد بیرون آورد و در راه میگفت ای گروه عجم عجب کاری کردید بدست خویش خاک
ولایت خود را تسلیم ما نمودید زود باشد که گرد از دیار شما بر آورده و خاک آنرا بتوبره بار کرده بدیار
عرب بریم القصه چون از مجلس یزدجرد باز گشته بنزد سعد آمدند و خبر مناظره و مقاوله آنرا قصه جوال
خاک تقریر کردند سعد بغایت خوش وقت شده و بآن جوال خاک فال اقبال گرفت و گفت والله که ایشان
مقالید اقالیم و ممالک خویش را بدست خود بما دادند چه خاک مرکز خیرات و منشاء برکات است بحکم نص
و بارک فیها و قدر فیها اقواتها پس سعد بعوث و سرایا روانه میداشت تا اطراف و اکناف ولایت را
نهب و غارت میکردند و می آوردند و همه اشیا در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم و رسوم زیرا که
اهالی آن دیار مواشی و انعام خود را در جبال و آجام متحصن ساخته بودند و مسلمانان برای ملاحظه
غزا و جهاد شتران و اسپان خود را نحر و ذبح نمیکردند آورده اند که طایفه از لشکر سعد به جماعتی
از صیادان رسیدند که دویست خروار ماهی بار کرده میرفتند همه آنها را راندند و بلشکرگاه آوردند
و چند روز بان گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان نام کردند و عاصم بن عمرو تمیمی با زمره از اهل
اسلام در طلب گاو و گوسفند سعی بلیغ نمودند تا رسیدند بکناره بیشه فوجی از کفار در آن نواحی
بودند عاصم از ایشان پرسید که از گله گاو و گوسفند هیچ خبر دارید یکی از ایشان گفت نه
گاوی از آن گله که در آن بیشه بودند بزبان فصیح گفت دروغ میگوئید دشمن چرا گله وافر از انوار و
باقر درین بیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او رفتند و تمام آن گله را راندند و بلشکرگاه آوردند
و آن ایام را ایام باقر گفتند منقولست که یزدجرد رستم را مبالغه و تحریص میکردند که لشکر را تهیه میباید

رستم را سپهسالار

وبجنگ عرب میباید رفت واو در علم نجوم وکهانت مهارتی تمام داشت بدلایل نجومی واوضاع فلکی بران
منحوس فلکی رومش شده بود که دران روزگار دولت وسعادت عرب ونکبت وفلاکت عجم خواهد بود و
امهال واهمالی میکرد تا شاید که مقتضی انکه گفته اند عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا نجوم سعود
طالع ایشان از افق دولت برآید واز حضیض نکبت باوج رفعت واقبال صعود نماید وسهم السعادة
ایشان مستقیم وصاحب طالع ایشان درخانه خود بقرار سابق مقیم گردد واز قضیه موجبه وقوف تدبیر تا لله
تقدیر غافل بوده نمیدانست که بان تدبیر حقیر تغیر تقدیر خداوند علم قدیر نتوان کرد واذا اراد الله
بقوم سوء فلا مرد له واعلاء لواء دولت اسلام وانتظام امور امت خیر الانام را باوضاع فلکی واتصالات
نجومی که عرصه زوال وقابل تغیر وانتقال است اسناد میکرد **بیت** منجم کو زایمان بی نصیب است
اثر گوید ازین شکل غریب است واز فضل کامل ولطف شامل خداوند ذو الجلال والاکرام با امه مرحومه
محمدیه علیه الصلوة والسلام خبر بود ولنعم ما قیل **شعر** لا ترقب النجم فی امر تحاوله فالله یفعل لا جدی
ولا حمل مع السعادة لا للنجم اثر فلا یضرری مرتخ ولا زحل دل بحق بند که شد قایم ازو چرخ ونجوم
هیچ عاقل ننهد دل بحروف تقویم بنده ازاد شود شاکر درویش غنی داشت اول کله فرعون
وشبان بود کلیم هر کرا طبع سلیم است کند فهم سخن همه را بخش خدایا بکرم طبع سلیم
القصه رستم لشکر خویش را تعبیه نموده باشوکت وابهت وعظمت وتجمل وتزین تمام متوجه لشکر اسلام
گشت جالیوس بر مقدمه با چهل هزار وهرمزیان را بر میمنه ومهران بر بهرام رازی را میسره هر یک
با جمعی از فارسان میدان شجاعت ومبارزان معرکه نجدت ومناعت ودیگری از صنادید عجم برقه
بیست هزار مرد تعیین فرموده وخود با شصت هزار دلاور نامدار قلب اختیار کرد ونامه به برادر خود
پندوان نام نوشت که حصون بلاد ودیار خود را مرمت کند واعداد الات وادوات حرب نماید ونساء
وصبیان واموال وخزاین خود را در حصارها مضبوط دارد که ناگاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن اورد ودر
مکتوب ذکر کرد که رای من انست که با لشکر عرب مماطله کنم تا بتنگ ایند وبدیار خویش مراجعت نمایند وتا
سعودت ایشان بنحوس مبدل گردد وصعب ترین امور بر من آنست که پادشاه یعنی یزد مبالغه میکند
در مسارعت بمحاربه بحیثیتی که میگوید که اگر درین امر تو طریق مساهله مسلوک داری من بنفس خویش بران
اقدام خواهم نمود وامر کرد برادر را که بعد از فراغ از موارات مذکوره بدو ملحق شود منقولست که در منزل میسر
مردی از لشکر سعد گرفته بنزد رستم آوردند ازوی پرسیدند که چه امر شما را بدیار ما آورده ودرین بلاد مطلوب
شما چیست **بیت** چه میخواهید ازین منزل بریدن چه میجوئید ازین محمل کشیدن آنمرد اعرابی گفت
امده ایم که انچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را وعده داده از حکومت مملکت وسبی
ونساء وذریت وقسمت کنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد رستم گفت اگر قبل از حصول این

امنیت

امنیت کشته شوید چون باشد **ع** چه کنی تو گر بخوانی باجل درمانی عرب گفت مردی از ما که بتیغ ظلم شما مقتول
گردد لابد بجنت جاودان ولقاء خداوند رحمن رحیم موصول شود وجمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه
وتعالی در حق ایشان ایجاد وعده خویش خواهد فرمود وما را براین امر یقینی حاصل است که بهیچ نوع
زوال نیابد **ع** این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لو بست الجبال او انشقت السماء رستم
گفت ان هنگام که چنین شود ما عجب خوار وزبون باشیم در دست شما عربی گفت اعمال ناپسندیده افعال
غیر حمیده شما را زبون ساخته وخوار وذلیل خواهید شد بسبب آن اعمال در دست مسلمانان واهل کمال و
باید که تو بدین چند روزه دولت دنیای دنی ننازی وچشم بصیرت خود را بر کثرت خدم وحشم که پیرامن تو
برآمده اند نیندازی ورقبه خود را در قبه اسلام درآری تا سعادت دارین یابی ولله در من قال **بیت** اگر
دانشی داری ای نیک رای یکی گرد اندیشه خود برای نگه کن درین چرخ دولاب گرد که چون میبرد هر زمان
آب مرد چه دلها کز اسیب غم کرد خرد چه سرها که در خاک خواری سپرد وگر تاجداری اگر سرفراز بتاج سر خویش
چندین مناز که یک صد زین باغ نیلوفری زباید ز سر تاج وتخت سری بران گونه کن هر چه کارت بود
که خشنودی کردگارت بود چنان این زمان از خدا شرم که فردا نمانی ازو شرمسار واگر غیر این کنی با قدر
وقضاء حق سبحانه وتعالی مجادله ومحاوله نموده باشی وبجایی نرسد **بیت** وهل من قضاء الله فی الناس هارب
وهل لقضاء الله فی الناس غالب وهل یدفع الانسان ما هو واقع وهل یعام الانسان ما هو کاسب اذا الله
لم یجزرک مما تخافه فلا الدرع مناع ولا السیف قاضب اگر کردگار خواهش کردگار بلند چنانست کاید بماند
گزند بتدبیر اندیشه نابکار نه برگردد از ما در روزگار که کار خدایی نه کاریست خورد نوشته خدا را نشاید
سپرد رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب وقهر فرمود تا وی را بقتل رسانیدند واز ان
منزل کوچ نموده بقریه که دران نواحی بود نزول لشکریان او دران موضع اغاز فساد وافساد کردند ودست تعدی
وتاراج بر اموال وزن وفرزند مردم گشادند وخود را بدست انواع فسوق وفجور باز دادند تا بحدی که اهالی آن دیار
از دست تعدی وظلم آن گروه فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال امر باحضار عظمای لشکر خویش کرد
وبا ایشان بطریق نصیحت خطاب وعتاب نموده گفت ای گروه فارس بخدا سوگند که ان مرد عربی سخن بغایت راست
گفت که اعمال شما را خوار وذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمیکنید که لشکر عرب با وجود که بمحاربه اهل این دیار
آمده اند وسیرت ایشان بنسبت با این مردم احسن وافضل وطریقه ایشان از طرقه شما با اینها اولی وامثل است
بدرستی که پیش ازین شما را بر اعدای شما نصرت میداد ودر بلاد شما را متمکن ومرفه الحال میداشت بواسطه
حسن معاشرت ولطف سیرت بوفا وعهد وپیمان واتیان بعدل واحسان واخذ بانصاف وترک ظلم و
اعتساف وچون تغیر اعمال واخلاق نمودید وباب جور وعدوان بر وجوه مردم گشودید احوال بر شما منغص گردانید
وگمان نمی برم او را الا انکه نوع ملک از دست شما خواهد نمود وفرمود تا بعضی از لشکریان را که مردم از ایشان شکایه

نموده بودند بسیاست رسانیدند و ازان منزل کوچ کرده بنجف آمدند والعجب که ظلم مردم و اعمال قبیحه ایشان در نظرش
می نمودند و دبدبهٔ بصیرتش را از فسق و ظلم بر نفس خود حرکات و سکنات شنیعه و افعال فاحشه قبیحه خودش
پوشیده بودند لاجرم نصیحتش را تاثیری و در بازار تقدیم ملک قدیم تدبیرش را سودی و توفیری نبود هر چند
در شیوه عدالت خود را رسمی مینمود اما در طریق دین از اهل بطالت بود **بیت** صفت زشت نه خیزد ز نکونام هرگز
مرد نبود زن اگر نام نهندش رستم ٭ زبان وقت و حال در شان آن مقتدای اهل اضلال میگفت نور فیق ره
زنانی پس مگوی ولله در من قال من اهل العلم والحال **بیت** جامی این پند و تلخ گویی چند ٭ خرده گیری و عیب
جویی چند ٭ شیوهٔ ناصح آن بود که نه خست ٭ فعل خود را کند بقول درست ٭ چون شود قول او موافق گفت
گر دهد پند غریب است شگفت ٭ پای تا فرق جمله عیبی و عار ٭ چکنی عیب عمرو زید شمار ٭ زشت باشد که عیب خود
پوشی ٭ واندر افشای دیگران کوشی ٭ گل بمویی دروغ پوشد سر ٭ که بود موی من چه سنبل تر ٭ زندانکه ز پس تبه
گویی ٭ طعنه بر شاهدان بکم مویی ٭ آورده اند که رستم در منزل نجف شبی بخواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و محمد
عربی صلی الله علیه وسلم و عمر خطاب رضی الله عنه با او بودند آن ملک اسلحه اهل فارس را میگرفت و به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تسلیم می نمود و آنحضرت بعمر خطاب میسپرد صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و با
وجود آن خواب روشن ایستاد و تقدیر بیدی لطف و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینه دل بیحاصلش نزدود
بیت اذا لم یعنک الله فیما تریده ٭ فلیس لمخلوق الیه سبیل ٭ وان لم ینصرک لم تلف ناصرا ٭ وان عز انصار
وضل قبیل ٭ پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ٭ طغرای نیکبختی و نیل بداختری ٭ آنرا که طوق مقبلی اندر
ازل خدا ٭ روزی نکرد چون نکشد غل مدبری ٭ نقلست که چون لشکر رستم نزدیک بمعسکر سعد منزل گرفتند
سعد عمرو بن معدیکرب و طلیحه اسدی را و پارهٔ از لشکر خویش برسم طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی
رسانند و قریب بدو فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور جماعتی از فارسیان عجم را مسلح و مکمل بدیدند که
ایشانند عمرو با سایر یاران بواسطهٔ قلت اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعدهٔ حزم و احتیاط را رعایت
کرده و طریق الفرار مما لا یطاق را من سنن المرسلین مسلوک داشته مراجعت نمودند اما طلیحه از
یاران جدا گشته و راه گردانید بنا بر آنکه گفته اند بلوغ الامال فی رکوب الاهوال قصد دخول در میان لشکر
دشمن نموده خواست که دست بردی نماید هر چند عمرو و باقی رفیقان وی را منع کردند قبول نکرد **بیت**
مرا دلیست که پیرامن خطر گردد ٭ چه شمع زاری پروانه در بدر گردد ٭ بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید ٭ که او
بقول نصیحت کنان بتر گردد ٭ القصه چون بلشکرگاه عجم رسید شب هنگام بود در محلی قرار گرفت تا نیم شب
شد و اهل لشکر بیارامیدند آنگاه اطناب خیمهٔ عظیمی از عظمای فرس ببرید و اسب خاص صاحب خیمه مکملا
مسروحا مربوط بود آنرا باز کرد و جنیبت خویش ساخت بعد از آن بخیمه دیگر همین طریقه از پیش برد و
آشوبی در لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکرگاه بیرون آمد و اسب خود را باشنه کرد طایفهٔ از مبارزان

عجم خود را مسلح ساخته از عقب او روان شدند و قریب بطلوع آفتاب بود که یکی از ابطال اهل بطالت خود را بدو رسانید
طلیحه بازگشت و با او مصاف کرد و بیک ضرب شمشیر از اسب حیاتش پیاده گردانید سوار دیگر متعاقب رسید
طلیحه مستقبل او گشته او را نیز یک ضربه ازین شربت چشانید سوار دیگر از عقب باد صرصر رسید آن دو پهلوان را
دید که چگونه بزخم تیغ آبدار طلیحه بر خاک مذلت افتاده اند رعبی در دل او پدید آمده آتش شجاعتش منطفی گشت
طلیحه او را بکمند دلاوری در قید کشید **بیت** بگردش در آمد طلیحه بکار ٭ بگردندگی گشت چون روزگار ٭ کمند آنچنان
کرد بر تار سخت ٭ که کند از زمین خسروانی درخت ٭ کشانش سوی لشکر خویش برد ٭ هزیمت بقلب بد
اندیش برد ٭ سواران باقی چون این دست برد دیدند مضمون این بیت را بر خود خوانده که **بیت** گریزی
بهنگام سر بر بجای ٭ به از پهلوانی و سر زیر پای ٭ تا لشکرگاه عجم هیچ جا توقف نکردند طلیحه بمقتضای
العود احمد عمل نموده بسلامت بازگشت و با اسیر خود بمجلس امیر خود در آمد سعد از و کیفیت لشکر دشمن
استفسار نموده طلیحه اشارت باسیر کرد که او بآن قضیه اعلم است از من و ترجمانی آوردند و اخبار لشکر عجم
از و استفسار کردند گفت اول شمهٔ از شجاعت و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم آنگاه از هر چه
پرسید آنچه دانم در نظر شما عیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبداء عنفوان شباب و ابتداء
اختلاط با اعداء و احباب تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات با دلیران ایام مطالع قصص و استماع تواریخ
و حکایات اقوام ایام **مصراع** نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز ٭ بمانند این پهلوان که صاحب شماست
ز حق بر دست و بازوش آفرین باد لشکری که قریب هفتاد هزار مرد بودند امشب تنها برهم زد و از آنجا که علو
همت او بود نخواست که چنانچه دران لشکر آمده بود بیرون رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسان
لشکر فرس که هر یک از آن دو مرد را با هزار مرد مقاتل مقابل میداشتند به نیروی دست و بازوی خویش از پای
در آورده بر خاک هوان و خواری انداخت و مرا که گمان اینست که نظیر خود در لشکر عجم نگذاشته بطرفة العین
دست بر گردن بسته اسیر خویش ساخت آنگاه از حالات لشکر رستم سعد را اعلام نمود و بشرف اسلام
مشرف شد و ملازم طلیحه گشت و سعد او را مسلم نام نهاد و در واقعه قادسیه کارها شگرف بدست او بر آمد
پس رستم سیری بتانی مینمود و در هر ناحیه که منزل میگرفت چند روز توقف میکرد و تعلل میورزید چنانچه
منقولست که از زمان خروج او از مداین تا وقت وصول بقادسیه چهار ماه شده بود و مقصودش ازین توقف
و تعلل آن بود که مگر لشکر اسلام بمصالح راضی شده امسال بدیار خویش مراجعت نمایند تا نحوست طالع عجم
بسعادت مبدل شود اما نمیدانست **بیت** باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ٭ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭
و هر چند روز شخصی را برسم رسالت میفرستاد و صریحا او کنایت قرع باب صلح مینمود و جماعتی را از لشکر اسلام
میطلبید تا با ایشان دران باب سخن راند و سعد در بعضی اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را میفرستاد و همان
سوال و جواب که با یزدجرد کرده بودند در میان می آمد و چون اهل اسلام عرض عشق التزام جزیه مقارن بمذلت و

وخواری میکردند نزدیک بود که از غایت غیظ هلاک شود تا آخر الامر بقهر رفته گفت گمان من بود هرگز که این
مقدار عمر یابم که شما باین نوع از من طلب جزیه کنید بماه و کواکب سوگند که فردا چون ترک خاوری سردار
آفتاب بزخم رماح اشعهٔ خویش جا در ظلام از سر ما در ایام در رباید بفرمایم تا شیران مرغزار حرب و دلیران
میدان طعن و ضرب چندان سر سرکشان عرب را مانند گوی در کرهٔ خاک جولان دهند که دیگر ایشان را
هوس محاربه با عجم نشود و همدر ساعت فرمود تا اهل لشکر با جمعهم بجمع خاک و سنگ و خشت و چوب و نی
مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر عشق پلی بستند و دران شب واقعهٔ دیگر دید که از قبهٔ سماء
بدین عرصهٔ غبرا ملکی فرود آمد و تمام کمانها که در لشکر او بود گرفت و مهر بروی نهاده باسمان برد صباح مضمون
واقعهٔ مذکوره با بعضی از خواص و ندمای خویش اظهار نموده گفت خداوند ما را پند میدهد اگر پند پذیر شویم
و مع ذلک با آن غلبهٔ خوف و رعب در دل و استیلای حزن و اندوه بر باطن ارادت جلادت نموده و زره
قیمتی پوشیده و خودی زر اندود بر سر نهاده و تیغی یمانی حمایل کرده فرمود تا اسبی چون باد سبک رفتار حاضر کردند
و بی آنکه پای در رکاب نهد جستنی کرده خود را از روی زمین بر پشت اسب گرفت و دران حالت بر زبان
آن ملعون گذشت که فردا لشکر عرب را درهم شکنیم مردی از حضار آن مقام گفت اگر خدای خواسته باشد
آن بی دولت بنا بر آنکه گفته اند **بیت** هر آنکه گردش گیتی بکین او برخواست ٭ بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ٭
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید ٭ قضا همین بردش تا بسوی دانه و دام ٭ گفت اگر نیز نخواسته باشد و به تعیین
موضع هر کس قیام نمود و از جملهٔ سی و شش فیل که همراه داشت صندوقها و تختها بران تعبیه نموده و تیر
اندازان جلد را بر فیلان سوار گردانید و بقیهٔ قبول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمین گاه مقرر ساخت و یزدجرد
امر کرده بود که از ایوان طاق او تا آنجا که معسکر رستم است در هر نعره واری یک شخص باز داشته بودند که هر چه رستم
کند و گوید یکی بدیگری اعلام نماید تا ویرا در اسرع اوقات وقوف بر حال رستم حاصل شود و سعد نیز تعبیهٔ لشکر و
تعیین مواضع هر یک چنانکه سابقا گذشت مشغول شد و دران ولا بر نشستگاه و رانهای خود رمامیل متعدده
و بتراب متکثره بر آورده و مرض عرق النسا نیز داشت چنانکه قعود متعسر بل متعذر می نمود دران نواحی قصر
بغایت شامخ و اصول جدران کوشک ثابت و راسخ بود بر سطح آن قصر بر آمد و بفرمود تا مسندی برای
وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته تکیه بران کرد و بر تمام لشکر خویش و رستم مشرف بود و جمعی از
سواران و پیاده در فناء قصر برابر وی منتظر و آماده بودند و اگر ویرا امری سانح شدی از آنها را اشاره
نموده آن امر را کفایت کردندی و گاه رقعهٔ بیکی از اعیان لشکر نوشتی و بقاصد دادی تا بوی رسانیدی
بعض از لشکر اسلام را گمان این شد که سعد بجهت راحت و استراحت خویش آن طریقه اختیار کرده و جمعی دیگر
مظنه آنکه باعث بران امر جبن و بددلی است چنانچه دران باب اشعار گفتند و بعضی از آن اینست **بیت**
نقاتل حتی انزل الله نصره و سعد بباب القادسیه ٭ معصم و انا و قد امت نساء کثیره ٭ و نسوة سعد لیس فیهن ایم

وچون

وچون این ابیات بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته
از روی سمعه و ریا گفته زبان او را از من کوتاه گردان **بیت** سینه ما را سحری آه بخش ٭ شرح کتاب شرح الله
بخش ٭ دشمن بدگوی مرا لب بدوز ٭ همچو چراغش بنشان یا بسوز ٭ گویند تیر دعاء سعد ببرکت
دعاء سرور سعد یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شان وی فرموده بود اللهم سدد رمیته و اجب
دعوته بهدف اجابت رسید در صف هیجا تیری که رامی آن معلوم نشد بر دمان و زبان او چنان آمد که تا
زمان وفات دیگر بهیچ کلمه تکلم نتوانست نمود و مرویست که سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را
و عذر خود را دران تخلف بر همگنان واضح ساخت و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار میتوانست کرد بمردم
نمود چنانکه ایشان را معلوم شد که تخلف او از معرکهٔ محاربه بحسب ضرورت واقع است **بیت** ضرورتست
وگرنه خدای میداند ٭ که ترک صحبت یاران نه اختیار من است ٭ و چون از رکوب عاجز بود خالد بن عرفطه
را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود جمعی از اوباش لشکر تاب این معنی نیاورده مخالفت نمودند و غوغا
کردند سعد فرمود تا همه اینها را مقید گردانیده و بقصر آورده محبوس ساختند و گویند ابو محجن ثقفی از آنجمله
بود و صحیح آنست که قید و حبس ابو محجن نه باین جهت بوده بلکه برای شرب خمر ویرا محبوس گردانید چه وی
بر شرب خمر بغایت ولوع بود و یک روز بی آن امر بسر نمی توانست برد هر چند سعد ویرا تادیب و تعذیب
مینمود و توبه میداد وی با نفس خویش بر نمی آمد و نقض عهد و توبه نموده بمضمون این دو بیت عمل میکرد که
بیت من هشیار با مستان ندادم رای بنشستن ٭ مرا گویند بشکن عهد بی شرمیست بشکستن ٭
حدیث دوستان درست نتوانم شکستن در ٭ ولیکن توبه بتوانم که بازش میتوان بستن ٭ روز بامداد
مخمور نشسته بود و بصبوحی قیام مینمود و این ابیات که نتیجهٔ طبع سیال و ربیبهٔ اندیشهٔ فکر و خیال او بود
انشاء میکرد **بیت** اذا مت فادفنی الی جنب کرمة تروی عظامه بعد موتی عروقها ٭ ولا تدفننی فی الفلاة
فاننی ٭ اخاف اذا مامت ان لا اذوقها ٭ اباکرها قبل الشروق و تادت ٭ تباکرنی بعد الشروق عبوقها
وللکاس و الصبا حقوق عظیمة ٭ ولو صلاتی لن تضاع حقوقها ٭ انعم ندمانی و انزع کاسه ٭
فان لم یذقها قلت لم لا تذوقها ٭ فان قال حسبی قد رویت ترکته ٭ وصالا حذائی جالسا لا یطیقها
اهن لها مالی و لیس بداخل ٭ من الخمر و بطن المرء لا عتیقها ٭ اتفاقا مرور سعد بر موضعی که ابو محجن
نشسته بود و این ابیات را میخواند واقع شد که استماع شعر مذکور نمود فرمود تالله انک لفی ضلالک القدیم
مبین و امر کرد تا ویرا بند کرده دران کوشک محبوس داشتند القصه سعد قاصدی لشکر روان
گردانید که خالد را من فرستاده ام و قایم مقام من است هر امری که فرماید اطاعت وی کنید و گویند
اعیان لشکر را نزد خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر و ترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار و
آنچه بران مترتب میگردد از ملامت در دنیا و خجالت روز میعاد و تذکیر آنچه وعده داده بودند از قسمت

کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید و گفت حق تعالی میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا
کانهم بنیان مرصوص و روایتی آنکه این آیت را خواند لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها
عبادی الصالحون و فرمود بدانید و آگاه باشید که دیار عجم از جمله اراضی است که حق تعالی وعده داده
که بمیراث بنیکان دهد باید که هر کس که قدم شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمهٔ علیا اسلام باشد و
یقین داند که اگر شهادت دست دهد جنت جاودان و لقای خدای رحیم و رحمان برای وی مقرر است
و رغبت متاع دنیا غرور از صدور پر نور دور گرداند و نظر او بر محض آخرت مصفور بود تا خداوند
عز شانه دنیا و آخرت برای وی جمع گرداند بیت هر که کارد قصد گندم باشدش ٭ کاه خود اندر تبع می
آیدش ٭ و بدانکه هر چه بر پیشانی او نوشته بظهور خواهد آمد مدت سه سالست که بمحاربهٔ عجم مشغو
لید امروز اگر دست بردی نمائید و پای مردی در موقف اصطبار ثابت دارید حق سبحانه و تعالی
مال نفیس و نفس خسیس ایشانرا در تصرف شما در آرد و اگر جبن و بددلی نمائید دولت صوری دنیوی
با سعادت معنوی اخروی در باخته باشید و لنعم ما قیل بیت دنیا مطلب تا همه دینت باشد ٭
دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد ٭ در روی زمین زیر زمین وار بزی ٭ تا زیر زمین روی زمینت باشد
و امیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را بهمین طریقه امر فرماید و نصایح بجای آورد و بر جهاد تحریص نماید
و جماعتی را که از شعر شعوری و در آن فن مهارتی و وقوفی بود فرمود تا اشعاری که مهیج هیجا باشد
انشا کنند و فرمود تا قراء لشکر سوره انفال بخوانند و چون بنیاد قراءت آن سورهٔ کریمه کردند دلهای
ایشانرا طمانینه و آرامی و سروری حاصل شد و چون از قراءت فارغ گشتند گفت در مواقف خود قرار
گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حین محاربه با کفار انتظار آن ساعت
میکشید یعنی نماز پیشین در آید و اداء فریضه وقت نمایند چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام
هبوب ریاح نصرت نامتناهی است آنگاه تکبیر خواهم گفت شما نیز تکبیر گوئید و معد و آماده گردید
و چون دویم بار تکبیر گویم شما نیز موافقت نمائید و جبه و جوشن خویش در پوشید و آلات حرب را بر خود
راست کنید و چون تکبیر سیوم بشنوید باید که فرسان شما تنشیط مردم بتقدیم رسانند و چون تکبیر
چهارم بگوش شما رسد کلمهٔ طیبه لا حول و لا قوة الا بالله بگوئید و متوجه دشمن شوید و باید بدانی که سه
روز و یک شب میان آن دو فریق جنگ قایم بوده و در روز چهارم فتح آن واقعه شد و در هر روزی
از آن ایام باسمی خاص موسوم گشته این روز اول را روز ارماث گویند چه در دشتی گرد آمده بودند
که آنرا رماس میگفتند روز ارماث سواران عجم بر مثال سپاه نهار لشکر خود را آراسته بر اسپهای
بدوی قیمتی مسرج بسروج طلا و نقره سوار گنجینها زنگارنگ و برگستوانها زربفت همه معمول
از اقمشهٔ فرنگ بر آن انداخته و شجعان ایشان خودهای زر اندود که چون آبگینه در آفتاب میدرخشید

وتاجهای

و تاجهای مکلل بیواقیت و جواهر که چشم عقل از دیدن او خیره میشود چون نرگس بر سر و زرها در بندی و خفتانها
آل و ارغوانی در بر و کمرهای مرصع بدر و گوهر در میان و تیغهای یمانی آتش بار حمایل و نیزهای خطی با اسنه
آبدار هایل بر دست و اقبال آراسته بجلال اثقال و ابطال و اقبال بر آن نشسته بر امثال جبال و تیر اندازان
که پیکانهای تیر مینا رنگ را بسم نافع آب داده و پیاده های جرار تیز رفتار پیش پیش فیلان معد و آماده ساخته
بودند نفط اندازان بسان برق رخشان هوای میدان را لاله زار گردانیده و طبالان دمدمه دمامه کوس بگوش
اوانی و اقاصی رسانیده بیت ز عالم بانگ زرین نای برخواست ٭ ز بانگ نای دل از جای برخواست ٭ چنان آن
نای زرین در دمیدند ٭ که از نای گلو دل بر کشیدند ٭ لشکری چنین گران با عدت و ابهت و کثرتی بی کران مانند کوه
آهن از جای جنبیدند بیت جهان در زیر گرد ره روان گشت ٭ همه خاک زمین بر آسمان گشت ٭ سیه چون بر
نشست و گرد برخاست ٭ ز هر سو بانگ بردابرد برخواست ٭ علمها پای کوبان شد تتق دار ٭ همه در جلوه مانده
سرنگونسار ٭ سپاه زرد و سبز و سرخ گلگون ٭ چه بوقلمون بهر ساعت دگرگون ٭ سواران آهنین کوه رفتار
ز سر تا پای در آهن گرفتار ٭ و اکثر لشکر اسلام بر اسبهای پالانی و شترهای برهنه سوار و بجای خود نوارها بر
مثال ستاره بر سر و قباهای نمد و ماشاب بعوض جبه و جوشن در بر و با آنکه در مقابل یک مرد از آن اخیار
چهار و پنج از کفار فجار معدود میگشت چون برای رضای خداوند ذو الجلال و قصد انهدام بنیان کفر و
ضلال جان بر کف دست نهاده چنان دخول خود را بعون و نصرت ربانی و لطف و رحمت یزدانی اتصال داده
بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند بیت چه دولت یار شد لشکر نباید ٭ چه حق یاری دهد
خنجر نباید ٭ غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت در
آمدند هرمزان که یکی از حکام دیار عجم و صاحب تاج و حشم و خداوند طبل و علم بود خود را غنیم غالب ساخت و چند
طعن نیزه در میان ایشان واقع شد آخر بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی غالب بیک طعن نیزه بر هرمزان غالب گشت
و او را از اسب دولت پیاده گردانید بیت یکی نیزه زد بر کمربند او ٭ که بگسست پهنا و پیوند او ٭ کنون اندر
آمد ز پشت ستور ٭ شده تیره بر چرخ تابنده حور ٭ و کمند شجاعت در گردنش استوار ساخت و بنزد سعد رسانید
سوار دیگر از عجم غنیم عاصم شد و حمله برد از صدمه او حمله دانست که حریف او نیست آیت فرار بر خویش خوانده
هزیمت نمود عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بحمایت او هجوم نموده از جنگ عاصمش
معصوم ساختند در آن هجوم رکاب دار یکی از هجوم عجم بر استر رکاب سوار مصادف عاصم شد عاصم آنرا
غنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید سعد راکب و مرکوب مع ما علیه را نقل عاصم ساخت فارسی از لشکر
عجم که در علم رمی مهارتی داشت که تیر او خطا نمی شد بقصد عمرو بن معدیکرب در میدان در آمد مسلمانان عمرو را
از قصد آن سوار واقف گردانیدند تا پیش دستی نموده تیری در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسب وی
چنان آمد که از پای در افتاد سوار خود را بر زمین گرفت عمرو خود را بدو رسانید و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان

در میدان عدم روان کرد بیت فرس بر سرش راند چون اژدها ٭ دلاور نکردش بمیدان رها ٭ بیک ضربتش در عدم راه کرد
اجل را بدو راه کوتاه کرد ٭ و کمر قیمتی و صلب گران بهاء او را تصرف کرد ٭ مهران حاکم آذربیجان بر باد پایی که تا مد نظر
بیک گام میرفت سوار دست صلاح در برکه دست عقل باریک بین از عهده و حساب کماهی قیمت آن کوتاه بود و پای وهم
هیچ محاسب را بسر حد نفاست آن راه نبود تختر کنان در میدان جولان می نمود آن پلید زبان بهمان کلمه قبیحه
که رستم در حین توجه بآن تکلم نموده بود جاری گردانید و گفت الیوم مذق العرب تا یکی از ابطال لشکر اسلام ویرا
تلقین نمود که بگو انشاء الله تعالی آن بیدولت بخت برگشته تیغ رستم کرده شاء او لم یشاء منذر بن حسان
ضبی را از لشکر اسلا غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر کالبروق الخاطف با نیزه مانند زبان مار خود را
باو رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او خلانید چنانکه از پشت اسبش در گردانید بیت چنان زد برو کرده کاهش
سنان ٭ که دیگر بدیده ندیدش جهان ٭ بینداخت از پشت اسبش بخاک ٭ دهان پر ز خاک و ذره چاک چاک ٭
منذر از اسب خود فرود آمد تا بزخم دشنه تشنه بخوان سران زشت گفتار اردون را از بدن ملعون او جدا گرداند
و در اثنای این حال اسب منذر بگریخت بضرورت از پی اسب خود رفت جریر بن عبد الله بجلی در زمان از میمنه
قصد آن افتاده کرده اگرچه گفته اند کس نیاید بجنگ افتاده خود را چون باد صرصر بدو رسانید و بزخم تیغ
آبدار آتش بار سر آن بدکردار را در میان میدان بر خاک خواری و هوان انداخت بعد از آنکه منذر بر اسب
خود سوار گشته بر سر غنیم خود آمد دید که جریر آن پیش دستی کرد و پای طمع خود را در موقف شرکت در سلب
آن کلب ثابت گردانید بینهما در آن باب مناقشه بسیار واقع شد و آخر الامر بحکم سعد بر آن قرار یافت که کمر
وی از آن منذر و بقیه سلیس مر جریر را مسلم بود گویند قیمت کمر او پنجاه هزار و بقولی سی هزار و قیمت مابقی
ده هزار بود سپاه عجم چون دیدند که مهران که سردار نامدار و سپهسالار تیغ گذار ایشان بود بآن خواری
مقتول شد فیلان را در حرکت آورده جمله حمله بر لشکر اسلام کردند و کتائب اسلامیه را متفرق ساختند
و مقصود اصلی ایشان استیصال قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس آن قبیله واقع شد و
نزدیک بود که بجیله بالکلیه هلاک شوند تا آخر الامر باشارت سعد طلیحه بن بلد اسدی با لشکر بنی اسد بمدد
ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح آورد بیت در آمد بمیدان و جولان نمود ٭ نمود ار دعوی فراوان نمود
طلیحه بر آشفته چون اژدها ٭ عنان کرده بر صید شیران رها ٭ ز هر حمله کز خشم بر زد سری ٭ شکافی در افکند در
لشکری ٭ بر آن تن که زد خنجر سخت کوش ٭ روان شد سرش پای کوبان ز دوش ٭ بهر سو که شمشیر او کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد ٭ عظیمی از عظمای عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض محاربه با او در آمد طلیحه
در زمان خاطر از مهم او بیک طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش دو اسبه بقعر دوزخ تاخت بیت چنان
کندش از بازوی زورناک ٭ که بربودش از باد و دادش بخاک ٭ و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر پیل سواران
تیرباران کردند چنانکه اکثر پیاده گشتند بیت هوا تاریک شد از تیرباران ٭ جهان پنهان شد از گرد سواران

زبسیاری

مانند شیران

زبسیاری که تیر از ره روان شد ٭ تو گفتی تیر مغز استخوان شد ٭ ز پیکانها جهان پر ژاله کردند ٭ ز خون روی زمین پر لاله کردند
اشعث بن قیس کندی چون دید که دلیران بنی اسد با فیل سواران عجم بآن نوع کارزار می نمودند عرق حمیت
و دلاوری او در حرکت آمده بانگ بر قوم خود زد که روا باشد که برادران ما بنی اسد در میدان غزا و جهاد
بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتوانی و تکاسل منسوب گردیم و با هر فرد از افراد قوم خویش بمضمون این
بیت در خطاب آمد بیت فراغ دلت هست و نیروی تن ٭ چه میدان فراخ است گویی بزن ٭ پس ایشان
نیز بر جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمع را از مکان خویش برداشتند و در قلب
لشکر عجم کوفتند جالیوس و ذو الحاجب از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند با لشکری بی کران و فیلان
گران حمله آوردند و مسلمانان در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان را بکلمه طیبه الله اکبر در حرکت آورد
اهل اسلام بیکبار گفتن کلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا بالله قیام نموده حمله بر کفار آوردند و آسیاء حرب بر بنی
اسد و بجیله و کنده دیر گشت بیت دلیران جمله سر در سر فکندند ٭ سر میدان بیکدیگر فکندند ٭ همه روی زمین
چون پر ز خون شد ٭ فلک را عکس آن خون بر شفق شد ٭ سپه یکبارگی در هم بر آشفت ٭ زمین در خون فلک
در گرد بنهفت ٭ ز کشته کوه شد یکسوی کشور ٭ ز خون دریا شد از یکسوی دیگر ٭ ز دست سرکشان تیغ سیه تاب
چنان میشد که بر آیینه سیماب ٭ چه تیغ از خون دشمن ریخت یاران ٭ قلم شد تیغ در دست سواران ٭ بسا
خسته که در آن ساعت و روز ٭ شدند از زخم بیدادان جگر سوز ٭ همه کار زمین خون خوارگی بود ٭ فلک از دور
خود نظاره گی بود ٭ آورده اند که قوم عجم قصد میمنه و میسره می نمودند و خیول اهل اسلام از آنها رم
میخوردند سعد بعاصم بن عمرو قاصدی دوانید که حیله سازید که راکبان قبول از مرکوب عدول جویند پس عاصم
ندا کرد که این را میان بنی تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبارگی هجوم کردند بمرتبه که بیت ز بسیاری که تیر
از شصت بر جست ٭ ز هر دو سوی ره بر تیر در بست ٭ تو گفتی نامه مرگست پیکان ٭ کز و مردان همی گشتند
بی جان ٭ چنان ناوک ز شصت خود گذر یافت ٭ که گر بر موی آمد موی بشکافت ٭ و بار دیگر عاصم ندا کرد که ای گروه
تغاثه نوعی کنید که از عقب فیلان که نوارهای پالان فیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از
عقب فیلان در آمدند و فیلان فرصت یافته نوارهای پالان فیول را قطع کردند چنانکه سواران پشت
فیل خوار و ذلیل در گردیدند القصه آن روز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قرام ظلام شام میان آن دو
گروه خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه کشیده داشته مراجعت نمودند بیت چه شمشیر خورشید
شد در نیام ٭ برون تاخت ادهم سپه داد شام ٭ ز شب سایه بر چرخ والا رسید ٭ علم زیر شد سایه بالا رسید ٭
دو لشکر ز کوشش عنان تافتند ٭ سوی بنگه خویش بشتافتند ٭ طلایه برون شد ز هر دو سپاه ٭ شبیخون
بدخواه را پست راه ٭ و در آن روز پانصد مرد از بنی اسد و بسیار از بجیله و کنده و غیرهم بدرجه شهادت
رسیده بودند سعد جمعی را بر قتل و جرحی موکل گردانید تا قتلی را دفن کردند و جرحی را بزنان لشکر سپردند

تا بمداوای جراحات ایشان مشغول شوند روز اغواث وچون صباح روز دویم که آن روز را اغواث گفتند
در آمد و اعلام نور جمشید خورشید از افق مشرق بر آمد باز آغاز تعبیه لشکر و تسویه صفوف کردند بیت
دگر روز کاشقر برون تاخت مهر ٭ یک اسپه روان شد بروی سپهر ٭ کمان مه نو که بد جفت تیر ٭ کشیدن
نیاراست گردون پیر ٭ دو پاره دگر باره گشتند تیز ٭ سلامت شد از جا رسو در گریز ٭ کشیدند صفها
بمردافکنی ٭ ز روئین تنان شد زمین آهنی ٭ ناگاه گرد از جانب شام بشکافت و قعقاع بن عمر که مقدمه
لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود و بامر امیر المومنین عمر از لشکر شام ابو عبیدت بن الجراح جدا کرده
برسم مدد سعد فرستاده بود نمودار شد و با اصحاب خویش که هزار یا صد مرد بودند مقرر کرده بودند که صد
یا ده فوج کردند و هر فوجی ده سوار و چنان متعاقب در آیند که چون اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار
کردند القصه قعقاع مسلح و مکمل با جوق اول بلشکر اسلام ملحق میشد و ایشانرا بشارت رسانید که
لشکری آراسته از طرف شام بمدد شما میرسند و از گرد راه بمیدان مبارزت در آمده و مسلمانانرا
محاربه با کفار تحریص نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان مینمود بیت یکی خودی چه آیینه بسر بر ٭
یکی جوشن پلنگینه به بر در ٭ ز شمشیر آتش از آهن فشانده ٭ چه کوه سیم در آهن بمانده ٭ تکاور را
ز پیش صف برانگیخت ٭ ز سر میدان در آمد چون درختی ٭ مبارز خواست جولان کرد لختی ٭ بگرد سر
بگردانید شمشیر ٭ شد از دل زهره او زهره شیر ٭ سپه را چشم در وی خیره گشته ٭ ز بیمش چشم
دشمن تیره گشته ٭ اصحاب چون دلاوری و سلاح بازی وی بدیدند گفتند لا یهزم جیش فیهم مثل
هذا پس از صفوف کفار ذو الحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع چون دانست که ذو الحاجب است گفت
بالمثارات بی عبید و سلیط و اصحاب الجسر و با او بمضاربه و محاربه مشغول شد و باندک فرصتی روح
او را بی حاجبی و مانعی روانه دوزخ گردانید و باز مبارز خواست فیروزان و پندوان که از مبارزان
سر آمد و از جمله ابطال آن گروه بطال بودند در مقابله قعقاع بمقاتله در آمدند حارث بن طبیان از
اهل اسلام بی سر شدند و لشکر کسری بواسطه قتل این دو کس کسری عظیم یافتند و مسلمانان
درین روز شتران را آراسته و جلهای متعدده و بلاسهای متکثره بر سر شتر تعبیه کرده در حال عظام
بر آنها بسته چنانکه در مرایی از فیل بزرگتر بود و جماعتی از نیزه گذاران و تیر اندازان جلد بر آنها
سوار کرده و طایفه از فارسان دلاور پیرامون شتران در آمده محافظت و حمایت آنها می نمودند و هر
طرف که حمله می آوردند همان کار که روز پیش فیول عجم با خیول عرب کرده بود امروز جمال عرب
با افراس فرس بعمل می آوردند و گویند در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را
مقتول و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بقدوم مدد و مسرت نموده بزخم تیر و نیزه جان
گداز و تیغ آبدار دمار از کفار بر آوردند و آن روز تا نصف النهار برین منوال محاربه می نمودند و بعد از آن

ساعتی

ساعتی برای استراحت هر دو فریق دست از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط السماء زایل شد
و چون وقت نماز پیشین در آمد باز مردان مرد و گردان صف نبرد بیت همه جنگ را دست شسته بخون ٭
ز یل شجاعت و دلاوری تشمر نموده روی سوی کارزار آوردند بیت تو گفتی زمین شد سپهر روان ٭ همی بارد
از تیغ هندی روان ٭ سنان زبان را بطعنه انداخته و سپهر در جواب او سخت رویی پیشه ساخته طایر سهام
پیغام اجل بجانها میرسانید و هاتف غیب نداء خذوا واحذرکم مسامع مجاهدانرا می شنوانید و تیغ یمانی
در افشان سر خود را در میان انداخته و گرز و کوپال در سر زنش کماة و ابطال سر افراخته بیت همه دشت
از درخشیدن چنان بود ٭ که گویی آسمان آتش فشان بود ٭ فروغ تیغ و عکس خود و جوشن ٭ ز مشرق
تا بمغرب کرده روشن ٭ شدند آن شیر مردان مغز پولاد ٭ چنان کاهن از ایشان سر فرو داد ٭ سر افرازان چه کوه
آهنین تن ٭ با آهن کوه آهن بر زمین زن ٭ هوا گفتی ز پیکان ژاله بار است ٭ زمین گفتی ز پس خون لاله زار است
قیامت نقد کوس صور غران ٭ خدنگ تیر همچون نامه بران نقلست که ابو محجن ثقفی که در میان عرب بکرم و شجاعت
و سهامت و مناعت شهرتی داشت در غرفه علیه از کوشک سعد محبوس و مقید بود و نظاره حرب میکرد و برای آنکه
محروم است از موافقت و سعادت با مجاهدان کرار و مبارزان نامدار تاسف میخورد تا آخر الامر بشفاعت
بسیار و عهد استوار که اگر عمر امان دهد و باز آید خود را مقید و محبوس سازد از زوجه یا از ام ولد سعد رض
مادیان بلقا و جوشن و سلاح او را رعایت کرد بیت تهمتن باسب اندر آورد پای ٭ بجنبید چون باد صرصر
ز جای ٭ و بطریق خفیه از سعد از کوشک بیرون آمد و در میان میدان تاخت و داد مردی و پهلوانی و شجاعت
و دلاوری داد بیت چه برق از تیغ او میجست و میخست ٭ بیک ضربت عدم را بار می بست ٭ همی
غرید همچون رعد از ابر ٭ نبود از خنگ گردون یکدمش صبر ٭ چه لاله بود سر تا پای پر خون ٭ که می آمد
چه کوهی غرقه بیرون ٭ القصه ابو محجن کارزاری کرد که زبان دوست و دشمن بتحسین و آفرین او گشوده
شد و گوئیا شاعر در مدح او گفته بیت تو آن تهمتن دریا دلی که گاه صبوح ٭ بود ذخیره کانها عطای
مختصرت ٭ سهبا چه برق زند گوهریست کو بیقیمت ٭ قمر چه نور دهد قبه ایست بر سیرت ٭ بیفکنند
بر و بال کرکسان فلک ٭ هر آن زمان که به بینند تیر جار پرت ٭ به پیش تو صف دشمن چگونه دارد پای ٭
که لحظه لحظه ز اقبال میرسد حشرت ٭ ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بر آن ابلق سوار افتاد و مبارزت
او ملاحظه نمود با خود گفت اسب این مرد به ابلق من میماند و سوار او بسواری ابو محجن مشابهتی تمام
دارد و او خود در نزد ما محبوس و مقید است و بلقاء در مرتبه خود مربوط است آیا این چه نوع میتواند
بود بعضی را گمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده و زمره را مظنه آنکه این خضر است و طایفه را
زعم آنکه این ملکی است که از آسمان بتائید مومنان آمده پس چون قریب به نیم شب شد فریقین دست
از محاربه بداشتند ابو محجن بنا بر عهدی که کرده بود بکوشک معاودت نمود و بقید و حبس در آمد و بعضی از اهل

تاریخ مبارزت ابو محجن را در روز اول ایراد کرده اند **روز غماس** روز دیگر افتاب جهان تاب بمصقل تیغ ضیا و
نور زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای این سرای غرویزد و دویم روز را روز غماس گویند **بیت** چه اسکندر
صبح بر شد بلند ٭ بر انداخت بر کنگره مه کمند ٭ چنان خورد شبدیز ظلمات رم ٭ که نعلش بیفتاد و مسمار هم ٭
دگر پاره شیران بجوش امدند ٭ بشیر افکنی در خروش آمدند ٭ کشیدند از قاف تا قاف صف ٭ بکوشش
نهادند جانها بکف ٭ سعد را از حال و کار ابو محجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی رفت و گفت
حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و هیچ چشم بد بدست و بازوی تو مرساد دی روز داد مردی در معرکه
محاربه با دشمنان بدادی و ابواب فتح و فتوح بر روی دوستان و اورا عذر خواهی نموده از قید و
حبس خلاصی داد و آن اسب و سلاح باو انعام فرمود و گفت شخصی را که با کفار بجهت اعلاء اعلام دین
بدین نوع کارزار کند من اورا مقید ندارم و من بعد ویرا بر شرب خمر تادیب نکنم ابو محجن نیز از سر صدق و
اخلاص از ان امر شنیع در گذشته گفت من وقتی بآن آب خبیث خود را آلوده میساختم که تو باجرای حد شرعی
مرا تادیب نموده و مهر میساختی اکنون مرا مطلق العنان گردانیدی من نیز مانند سایر ابنای کرام بنات
کروم را که بموجب خبر الخمر جماع الاثم مجموعه اثام است مطلق ثلثه ساختم که من بعد بار دیگر بان رجعت نه
نمایم گویند در آن شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان طریق که در روز گذشته در انجا از ایشان جدا
گشته بود برده فرقه گردانید و با ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق شما بده نوبت
بلشکر ملحق شوید اگر هاشم بشما پیوست فهو المراد و الا بقدوم شما رجا و جد مردم در محاربه مجدد گردد و هیچ
احدی ازین معنی واقف نبود الا قعقاع و اصحاب او چون صفوف لشکر از طرفین بیاراستند فوج اول از
اصحاب قعقاع از کرانه میدان پیدا شدند مسلمانانرا مظنه انکه لشکر هاشم بمدد در رسید قوت و شوکت
ایشان بیفزود و باستظهار تمام در میدان مبارزت جولان کنان در آمدند و مدد متعاقب میرسید و فوج
آخرین هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید و از صنع قعقاع خبر یافت وی نیز اصحاب خود را
چوق چوق ساخت هر چوقی هفتاد مرد پس هاشم بتعجیل روان شد تا بلشکرگاه سعد رسید و فی الحال
ننشسته تکبیر بر کشید اهل اسلام از وفور فرح و سرور بیکبارگی خروش تکبیر بفلک اثیر رسانیدند و دران روز
اول قتال مستاره بعد از ان مرامات بعد از ان محاربه باسنه رماح بعد از ان مسایفه پس مصارعه بود
هاشم با هفتاد دلاور که قطعه اولی بود از لشکر او حمله بر میمنه عجم برد چنانچه صفوف آن جمع را متفرق ساخت
بیت سپاه خصم را بر کند از جای ٭ در آمد دشمن سرگشته از پای ٭ هزاهز در میان لشکر افتاد ٭ تو گفتی
آتشی در کشور افتاد ٭ بدستش خنجر زهراب داده ٭ بفتراکش کمند تاب داده ٭ ز رمحش سر سروران جوی جوی
ز تیغش سرکشانرا بستر دموی ٭ سپاهش از سنان بنموده برهان ٭ در آهن گشته همچون مغز پنهان ٭ ز هر سو
خون چنان میریخت از تیغ ٭ که باران بهاران ریزد از میغ ٭ و گویند تا موضع عقیق ایشانرا براند و مقتضی العود احمد باز گشته

در قلب لشکر

در قلب لشکر اسلام توقف فرمود و مشرکان شب گذشته تا صباح باصلاح نوارهای و پالاهای فیلان مشغول
بودند و افیال را با حمال و اثقال باد اراسته ساخته و دو چوق گردانیده و مقدم چوقی فیل ابیض و مقدم چوقی
دیگر فیل بود که انرا اجرب میگفتند فیل ابیض را در مقابل قعقاع و عاصم فیل اجرب را در مقابل حمال بن
مالک اسدی اراسته عمرو بن معدیکرب با جماعتی از اصحاب خود گفت یک لحظه با من مرافقت نمائید که حمله
بر جمله این لشکر خواهم برد و اگر قدم از من خود باز خواهید گرفت یحتمل که دیگر ابو ثور را نه بینید و ابو ثور
کنیت عمرو است پس حمله مانند صدمه کوه آهن بر صف کفار برد و بطعن سنان نیزه جان ستان و
ضرب عزب شمشیر ابدار فوجی از جمع اشرار را در مهلک دار البوار سالک گردانید فارسان فرس را غیرت
آمده بیکبار متوجه او گشتند و ثوران غبار بمرتبه رسید **بیت** نهان شد اسمان را روی در خاک ٭
زمین بدرید از زخم چکاچاک ٭ شد از گرد سپه خورشید گمراه ٭ سیه شد همچو خال دلبران ماه ٭ زمین را
یک طبق از گرد برخواست ٭ فلک را یک طبق از گرد شد راست ٭ جهان از گرد ره پر شد سراسر ٭ زمین و اسمان
آمد برابر ٭ نمیدیدند لشکر یکدیگر را ٭ بیفکندند این تیغ ان سپر را ٭ ز بسیاری که گرد باد برخواست ٭ بیک
بار از جهان فریاد برخواست **نقلست** که ابو ثور از عیون اعیان لشکر در میان غبار ناپیدا شد در
اثناء این حال زخمی بر اسب عمرو آمده از پای در افتاد عمرو فی الحال جستنی کرده خود را از پشت زین
بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در مرور بود و عمرو پای اسب سوار چنان بگرفت که قوت
برفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبه قوت دست و بازوی عمرو مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را
از اسب بینداخت **مصراع** هر کجا بر نتوان جست فرو باید جست ٭ و سر خود گرفت عمرو بر اسب او
سوار گشته از میان آن غوغا سالم بیرون رفت سواری از لشکر عجم در میان میدان در آمد جولان مینمود
و مبارز میطلبید مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت و قصر جثه موسوم بشتر بن علقه در معرض
مقاتله با او در آمد فارس عجمی ویرا بیک ضرب از اسب در انداخت و خود نیز پیاده گشته ویرا بر زمین
زد و بر بالای سینه او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورد تا ویرا بقتل آورد و حال انکه جل بر اسب
عجمی بر منطقه خودش مشدود بود درین حال اسب او رم خورده و نفرت نموده در عرو در آمد چون جل
بر منطقه راکب منوط و مربوط بود ویرا از سینه مصروع در ربود چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد
و اورا باین سبب منشرح الصدر ساخت و لله در من قال **بیت** برهنه نشاید به شمشیر کشت ٭
چه دولت مساعد بود سخت پشت ٭ شتر جست بر جست و شمشیر عجمی را بر گرفت و از عقب وی روان
گشت تا بدو دوان دوان رسید کاسه سروی را ظرف حرف تیغ خودش گردانید و سلب او را
از بدنش جلب نموده متصرف شد گویند بعد از ان در من یزید بیع در آورده تمام انها را بدوازده هزار
درهم فروخت و قصه آن کافر بدکیش مصدوق قضیه کالباحث حتفه بظلفه گشت القصه سعد ملاحظه

صفوف احبا و اعدا مینمود دید که آن دو جوق فیل ابیض و اجرب کتایب لشکر اسلامیه را هر لحظه برهم میزنند
و خرابی تمام از ممر انها متصور است به نزد قعقاع و حمال فرستاد که بحسن تدبیر و اهتمام و یمن جد و جهد با نظام
این دو فیل را از مسلمانان کفایت کنید پس قعقاع و عاصم هر دو نیزه ها را آراسته کرده بیکبار متوجه فیل
ابیض و حمال با قرینی دیگر بهمین سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعت تیر اندازان بسوی سواران و پیاده
که جهت فیول معد و آماده بودند طایران نصال را پران ساختند تا چندان که آن چهار رفیق بآن دو رفیق از فیل
رسیدند قعقاع و عاصم نیزه های خود را حواله هر دو چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست آورد چنان بر مقصد
آمد که آب سیاه از چشم فیل ابیض فرود آمد و سر را می جنبانید تا نگهبان خود را بر زمین انداخت دران حالت
قعقاع شمشیر کشیده مشغر او را مقتول ساخت ابیض از پای در آمد و حمال و قرین وی نیز با اجرب همین دست
برد نمودند فیل روی باز پس کرده صفوف کفار را مخروق ساخت و بقیه فیلان متابعت نموده می دویدند
و تا مداین بهیچ جا توقف ننمودند و گوئیا این بیت آبدار در شان هر یک از ان چهار یار گفته شد بیت
ان صفدری که در صف هیجان و دار خرد ٭ همتای پیل جنگی و شیر ژیان شدند ٭ چون مسلمانان از شر
فیول خلاص شدند بیکبار آواز تکبیر بلند برداشتند و اعلام شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن
روز تا شب بمحاربه مشغول بودند لیلة الهدیر و قتل رستم و چون فراشان قضا شمع آفتاب را در
لگن فلک در حجره مغرب نهادند بیت چه اندر گشت این زرین سطرلاب ٭ ازین نه تخته پاشیدند سیماب
چه دزد شب گریزان از افق شد ٭ مه از مشرق درین نیلی تتق شد ٭ جهان زیر پلاس شب نهان گشت ٭
فلک همرنگ نیلی طیلسان گشت ٭ رخ گردون بزیر چادر آمد ٭ تو گفتی روز رفت و شب در آمد ٭ شبی همچون
سیاهی بصر بود ٭ ز گور کافران تاریک تر بود ٭ بعد از اداء فریضه عشائین از طرفین مشاعل و شموع افروخته
گشت ٭ مبارزان هر دو لشکر چه شیران جنگی بر آشوفتند ٭ همین بر سر یکدیگر کوفتند ٭ آتش محاربه کمال و
اشتعال یافت و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر و صدمه گرز گران بر مثال صداء تیک آهنگران
بعیوق رسید بیت ز باران تیر و ز تیزاب تیغ ٭ بناهای گل رخنه شد بیدریغ ٭ ز شمشیر چاک افکن تابناک
بر آمد ز هر جانبی چاک چاک ٭ طراق از سر گرز فولاد بند ٭ همی خواند اجل را ببانگ بلند ٭ ز غلطیدن کشتگان
در مصاف ٭ شده پشته بر پشته چون کوه قاف ٭ بهر سو ز آواز زاغ کمان ٭ شتابان شده کرکسان زان سمان
خداوند سبحانه و تعالی بمحض لطف قدیم خویش افراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات ایشان
از موقف شجاعت نلرزید ملهم صواب مضمون کریمه دنیا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرین بگوش هوش مومنان موحد رسانید بیت بصبر کوش که کارت بصبر نیک شود ٭ خوشا دلی که خدا
صبر در بلا دادش ٭ و سعد آن شب را بنوعی گذراند که مثل آن نگذرانیده بود و عرب و عجم را امری پیش آمد
که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم از سعد و رستم منقطع شد پس سعد در محراب دعا

و تضرع

و تضرع نشست و دران شب سیاه شمع کافوری نماز از سر سوز و گداز برافروخت و عود راز با خداوند بی انباز
در مجمر نیاز میسوخت و بمقتضای من استعان بالله کفاه مبشر تائید ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح مژده
داد و چون طباشیر صبح صادق ظاهر شد برد اجابت بر دل با حاصل وی باهر گشته آن ندا در داد که ان
معشر الاسلام چند روز است که تحمل نموده و رنجی برده اید ساعتی دیگر صبر نمائید که بموجب فرموده
بیت شاه پیغمبران بتیغ و بتاج ٭ تیغ او شرع و تاج او معراج ٭ که ان الصبر و مع الصبر نصر و صبر
توامان مکمل بنیان ایمان اهل توحید و ایقانند و از مهب الطاف نامتناهی استشمام روایح نصر و
عون الهی مینمایم بیت بوی به بود ز احوال شما می شنوم ٭ همانا که امروز در فتح و ظفرات و جمال دین محمدی
صلی الله علیه و سلم بمیامن سعی مشکور و وجهه موفور شما با زیب و فراست بیت غالبا خواهد گشود از
دولتم کاری که دوش ٭ من همین کردم دعا و صبح صادق میدمید ٭ از استماع کلام سعد در باطن آن
سعادت مندان جوش و خروشی دیگر ظاهر شد رب قول انفع من صول بیت سخن کان از درون هوش
مند است ٭ گر از تحت الثرا آید بلند است ٭ لاجرم سواران کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکر شکن شمشیر
زن آن نصیحت بگوش جان شنیده و بجان و دل کوشیده بیکبار حمله بر کفار بردند و بمصقل تیغ آبدار
صاعقه کردار زنگ کفر و شرک و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحه روزگار می ستردند شیران طعن و ضرب
در دوران و غبار معرکه حرب در میان هر دو صف در توران آمد و چون روز بضحوه کبری رسید آفتاب
دولت رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بدرجه نکبت و زوال نموده هاتف غیب بی شائبه
شک و ریب نداء ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم میان افواج اعداء در داد و هاذم اللذات جام
حمام در کف آن گروه بی شکوه بدنام نهاده بیت یعنی چه رسید نوبتت رنجه مشو ٭ می نوش و بجوش
دل دوا راست ٭ نه خور یقاسمهم اسیافنا شر قسمه ٭ ففینا غواشیها و فیهم صدودها ٭ نمودار مضمون
کریمه فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله علی العلیا
دران حرب متحقق گشته اتفاقا رستم فرموده بود تا دران روز تخت او را بر لب نهر عقیق نهاده و سایبانی
بر زبر تخت زده بودند و در زیر سایبان نشسته بود و بعضی از خواص ندماء خویش از روی قهر و غضب
بمضمون این منظوم از دهر شکوه مینمود بیت دل من پر از خون شد و روی زرد ٭ دهان خشک و لبها پر
از باد سرد ٭ که من تا شدم پهلوان جهان ٭ چنین تیره شد بخت شاه و سران ٭ چنین بیوفا گشته گردون سپهر
دژم گشت و از ما ببرید مهر ٭ مرا تیر و پیکان آهن گذار ٭ همین بر برهنه نیاید بکار ٭ حق تعالی باد دبور را
ارسال فرمود تا خاک ادبار از میدان ایشان و بر مفارق معارف و در عیون اعیان عجم میپاشید و می
انباشت و دلیران مضمار دغا و مردان صف هیجا را از لشکر اسلام بی اختیار ایشان از جای بر میگرفت
و بمیان عجم میرسانید و از کثرت غبار میل عمی در دیده آن بی بصریان میخلانید اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته

بضرب حرف حسام وطعن نیزه خون آشام طیور ارواح خبیثه کفار را بجانب دار بوار و مصیر جهنم طیران میدادند
و اسلاب آن کلاب و مراکب و خبایب رکایب و ذنایب آن اهل نوایب و مصایب را در حیطه تصرف در آورده
بلشکرگاه خویش میفرستادند و آن ریح عاصف قاصف اوطار اطناب خیمه رستم را از زمین برکند و در
آب عقیق انداخت حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از تخت خود برخواست و پناه بسایه اشتران خزینه
درهم و دینار خویش برد قعقاع با جمعی از کمات افیال و ولات ابطال خود را بتخت آن بخت برگشته
رسانیدند و هلال بن علقمه جبل آن حمل که رستم بان مستظل شده بود قطع کرد تنگ چنان بر پشت رستم آمد
که سینه پرکینه بر زمین نهاد از ثقل صدمه آن حمل خود را بمقتضی قضیه الغریق یتعلق بکل حشیش
در آب انداخت مما خطیآتهم اغرقوا فادخلوا نارا و گوئیا شاعر در شان هلاکه در این مقال را سفته
بیت خصمت که ره قضا بدم میجوید ٭ پیکار ترا نه از خرد میجوید ٭ بر تیغ تو کرد خویش را عرض ٭
بیچاره در آب مزد خود میجوید ٭ هلال را در خلال این حال معرفت وی دست داد پای آن ملعون را گرفته
از آب بیرون آورد و خنجر بر حنجر وی نهاده سرش را از تن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین عدل نموده بسان
داری برافراخت و سر آن تاجدار عجم را تاج دار گردانید و بر بالای تخت رستم برآمده و ندا قتل وی بمسامع
مردم رسانیده و روایتی آنکه چون هلال قصد قتال آن ابطال کرد وی پیش دستی کرده تیری بجانب او
روان گردانید قضا را بر پای او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم آورده بیک زخم
شمشیر آتشبار قید جسم از پای طایر روح آن مردار برداشت و سر پلید آن نحس را از سر نیزه در آویخت
بیت یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی ٭ که خونش در آمد ز تارک بروی ٭ چو دیدار رستم ز خون تیره گشت ٭
جهان جوی تازی بدو خیره گشت ٭ دگر تیغ زد بر بر و گردنش ٭ بخاک اندر افکند جنگی تنش ٭ و نداء الا
انی قد قتلت رستم در داد ٭ و در بدیهه بنظم این ابیات زبان بگشاد بیت الم تر انی حمیت الذمار ٭
والقیت مکرمة فی الامم ٭ عداة الهزیمت از رستم ٭ بسوق الفوارس سوق الغنم ٭ رمانی بسهم فعدلته
فشک الرکاب ببطن القدم ٭ واضرب بالسیف یا فوجه وکانت لعمری فتح العجم بیت ندیدی که چون
نام ابای من ٭ بشد زنده از پردلیهای من ٭ بوقتی که رستم هزیمت نمود ٭ در بددلی بر رخ خود گشود
در آن دم زدان زخم کاری مرا ٭ بزین دوخت پای سواری مرا ٭ بتائید حق کردمش جامه چاک ٭ ز مرکب
فرستادمش سوی خاک ٭ روانش بدوزخ روان ساختم ٭ بفتح عجم رایت افراختم ٭ سپاه عجم را چون بر قتل
رستم محقق گشت پای قرارشان از جای برفته و جز طریق فرار نه پیموده مقهور و مطرود و مخذول و مردود
پشت بدادند و شجعان اهل ایمان از عقب آن مشرکان روان گشته بیت بشمشیر آتش دم آبدار
برآورد از جان دشمن دمار ٭ و باطراف سنان خون خوار بدبزمان آن قوم بدکردار از روان سوی عدم
میفرستادند ٭ ز تیر و تبر آتش افروخته ٭ روان بداندیش را سوخته ٭ و چنین منقولست که گاه بودی که یکی

از اهل ایمان

از اهل ایمان بسواری از هزیمتیان رسید و بانگ بروی زدی وی خشک برجای بماندی تا آن مرد
مومن بیامدی و او را بقتل آوردی و ربما که سلاح وی را بستدی و بهمان سلاح مهمش را کفایت کردی
و گاه یک مرد مومن بدو مرد از عجم دوچار خوردی و یکی را فرمودی تا گردن دیگری را بزدی و این امور
امارتی ظاهره بود به نزول تائیدی خاص از جانب آسمان در شان آن مومنان جالینوس با جمعی کثیر
از فرس روی بهزیمت آورده میرفت زهرت بن حویه تمیمی از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او
تاخته بدو رسید و بروی دست یافته او را بقتل رسانید و سلبش را تملک نمود و ضرار بن الخطاب درفش
کاویانی را که علم اکبر فرس بود و شرح نفاست و تزیین آن بجوهر و ترصیع آن بدر و گوهر سابقا
سمت تحریر یافت بدست آورد سعد کسی بنزد هلال دوانید تا از حال رستم استکشاف نماید هلال
هنوز سلب او را نکنده بود بدن مرده او را بجنس بنظر سعد آورد سعد چون آن نحس را بکام خویش دید
حمد ربانی و شکر یزدانی بتقدیم رسانید و زبان بمضمون این بیت بگشود بیت ولو ان فی کل منبت
شعرة لسانا ٭ لما استوفت واجب حمده ٭ گر همه مویها زبان گردد ٭ هر یکی را هزار جان گردد ٭ پس سوی شکر
نعمتش پویند ٭ گر بگویند هم بدو گویند ٭ گر کسی شکر او فزون گوید ٭ شکر توفیق شکر چون گوید ٭ و حکم فرمود
هلال را که تمام سلب رستم در سایر متملکات خویش در آورد و چون در تحت تقویم مقومات در آمد قیمت
کمرش هفتاد هزار دینار زر سرخ بود و در بعضی از کتب تواریخ هست که قیمت تاجش صد هزار دینار
بود و فتح قلعه قادسیه آن روز دست داد از آنجا اموال وافره و غلات متکاثره و خزاین بسیار و تجملات
بیشمار و جبه خانها مملو بزرخمهاء مردد و خفتانها مورد و تیغهای یمانی و کمانهای دمشقی و نیزهاء
خطی و غیر آن آلات و ادوات حرب از حد و حصر بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت و بآن سبب
دولت اهل اسلام بیفزود و صولت کفار بدسرانجام بشکست و در آن روز در معرکه محاربه دو هزار
کافر مقتول شده بود سوی آنچه در ایام سابقه و لیلة الهریر باهل زمهریر پیوسته و در حین فرار
قریب به سی هزار مقر سقر موصول گشته بودند و گویند عدد تمام مقتولان کفار در واقعه قادسیه
بصد هزار رسیده بود و از مسلمانان قبل از لیلة الهریر دو هزار و پانصد مرد و در لیلة مذکوره
و روز فتح قادسیه شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته و بدولت احراز موعود کریمه للذین احسنوا
الحسنی و زیاده شتافته بودند و بعد از آنکه سواران از عقب هزیمتیان مراجعت نمودند وقت نماز
در رسید و مؤذن لشکر اسلام رفیق شهدا گشته بود سعد خواست که موذنی دیگر بجای او تعیین نماید
جماعتی که قابلیت و صلابت آن منصب رفیع داشتند بامید ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر موعود
است که المؤذنون اطول الناس اعناق الیوم القیمة گردن استعداد خود را در نظر سعد برمی افراشتند
و وجه ترجیح یکی بر دیگری ظاهر نبود رای سعد بر آن قرار یافت که محکم قرعه آن مخاصمه را میان جماعت در نوردد

وهمانا سعد رضی الله عنه استنباط این حکم از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء والصف الاول ثم لم
یجدوا الا ان یستهموا علیه لا استهموا علیه نموده بود بعد از ان سعد فرمود ما مسند او را از سطح کوشک
فرود آوردند و بر در کوشک بنشست امرا و سرداران لشکر و مبارزان و شجعان بتهنیت و مبارک بادی
آمدند و او زبان بدعا و ثنا و تحسین و آفرین هر یک میکشود و عذر تقاعد خود را از مرافق و موافقت در
محاربه بتمهید میفرمود انگاه سعد مکتوبی بامیر المومنین نوشت مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تحیت و ثناء امیر المومنین و کیفیت محاربه با دشمنان و رسیدن مدد
از جانب شام و ظفر یافتن بر اعدا بتوفیق خداوند ولی الانعام و قتل رستم و هزیمت لشکر عجم و عدد مقتولان
از دوست و دشمن و فتح قادسیه و غیر آن از اخبار ساره آن خبر بر سبیل اجمال باهل مدینه رسیده و
شایع و ذایع گشته بود القصه سعد امر کرد تا بجمیع اموال و اسلحه و نقود و امتعه و مراکب و دواب مشغول
شدند و چون فراغ از جمع آنها فارغ شد ضرار بن الخطاب میخواست که درفش کاویانی خاصه برای خود
تصرف نماید سعد چنان صلاح دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند و آنرا نیز داخل غنایم گردانیده
قسمت نمایند و در حین تقسیم مقومان آنرا در تحت تقویم آوردند قیمت آن هزار هزار و دویست هزار
بود و قسمت سلب جالیوس از کثرت بمرتبه رسیده بود که اصحاب با زهرت بن جویه مضایقه کردند سعد
صورت واقعه را معروض امیر المومنین گردانید و جواب باز آمد که با مثل زهره دلاوری با مثال این
سلب محل مضایقه نیست و رعایت جانب او از جمله واجباتست چه هنوز شما را حروب کثیره در
پیش است و با او احتیاجی تمام خواهد بود و چون اموال غنایم را در محلی مضبوط و مجموع ساختند و
چندان جمع آمد که محاسبان سریع الحساب از تقصی تعیین فذلکه آن عاجز بودند و گویند در ان لشکر
با رستم ششصد هزار هزار درهم و دینار بود و بعد از ان اخراج خمس سعد بتقسیم غنایم میان چهل هزار
مرد نامزد فرمود نصیب هر یک سوار که دو اسب داشت بیست و هفت هزار نقدین و سیزده عدد از
دواب گشته بود و ظروف و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بدست مسلمانان افتاد و گاه بود که
جامی از نقره یکی داشت و دیگری از طلا و انکه جام طلا داشت میل جام نقره مینمود بصفا و بیاضی او
فریفته میشد و میگفت من باخذ صفرا بیضا، و جام طلا را بجام نقره معاوضه مینمود و کافور بسیار
در ان واقعه داخل غنایم شد مسلمانان بنا بر عدم معرفت ان میگفتند این ملخ مراست و بجماعت
مارت کیلی از ان بکیل ملح طیب معاوضه میکردند و صبیان و فتیان لشکر در میان عرضی و قتلی در آمدند
و با ایشان ادویه همراه بود هر مسلمانرا که رمقی بود و از ان ادویه شربتی میچشانیدند و هر کافری را
که حشاشه مانده بود بضربتی از قید حیوتش میرهانیدند سعد اشارت فرمود تا شهدا را در محلی مناسب
دفن کردند و تنهای خبیثه کفار را هم چنان ذلیل و خوار در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دد و دام از

اجساد

اجساد بر فساد آن گروه یعنی کفار برای خویش طعام عام ساخته نصیبی وافی برداشتند و اهل بصارت
و بصیرت را صدق کلام بر اصل کل شیء یرجع الی اصله در ماده آن متمردان بظهور پیوست ع بازگردد به
اصل خود هر چیز ٭ و لله در من قال باهل التمییز بیت دان که جنسیت عجایب جاذبست ٭ جاذب جنس است
هر جا طالب است ٭ عیسی و ادریس بر گردون شدند ٭ با ملایک چونکه هم جنس آمدند ٭ بازان هاروت
و ماروت از بلند ٭ جنس تن بودند زان زیر آمدند ٭ کافران هم جنس شیطان آمده ٭ جان شان
واصل بشیطانان شده ٭ آورده اند که سی هزار مرد هزیمتی در موضعی جمع شده با هم مقرر داشتند که شرم داریم
که ببارگاه کسری رویم صواب آنست که بهمین صوب که در آمده ایم باز گردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم تا بمردی
کشته شویم تا تدارک ما فات نمائیم و چون این بسمع سعد رسید هفت نفر از رؤسا و شجعان لشکر خویش
اختیار نموده با ده هزار سوار بسوی ایشان روان کرد و چون بدیشان رسیدند تیغ بر کشیدند و تایید آسمانی
بمدد ایشان نازل شد و خود را بر سپاه لشکر اعادی زدند و بیک حمله ایشان را از جای خود برداشته
درهم شکستند و جمعی کثیر و جمعی غفیر از ان گروه شریر عرضه تیغ انتقام کشیده بدار البوار پیوستند و طایفه
هزیمت غنیمت شمرده جان بهزار زحمت بیرون بردند و زمره خوار و ذلیل شده خود را بقید اسر سپردند و لشکر اسلام
معاودت نموده و سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنایم پیش سعد آوردند سعد خمس آنرا با خمس اموال سابقه
منضم ساخته بمدینه فرستاد و چون آن جمازه سوار که اول برای ابلاغ خبر بمدینه ارسال نموده بودند رسید و آن خبر
بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر الخطاب رسانیده صدای این ندا در داد شعر بشراک قد لجج الاقبال والظفر ٭
ما کان یامل فی علیاتک البشر ٭ همی تا نیابد زمانه نهایت ٭ همی تا نگردند افلاک ساکن ٭ ترا هر زمانی ز اقبال تا حشر
بصد فتح ازین سان فلک باد ضامن ٭ امیر المومنین شکر حق بتقدیم رسانید مسرور مبتهج و فرحان متبشر باشد
و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند و ویرا به تهنیت و مبارکباد دریافتند و جمله اظهار مسرت و فرح نمودند
و زبان بحمد ربانی و بمضمون این منظوم گشادند بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست ٭ که این مژده آسایش
جان ماست ٭ بمقتضی کریمه لئن شکرتم لازیدنکم متعاقب رسولی دیگر از جانب سعد با یقور وافره و اموال
متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم و خزاین قلعه قادسیه بود رسید امیر المومنین عمر آنرا مصارف خمس رسانید
و فقرا و مساکین و مهاجر و انصار از ان محظوظ گردانید و جواب نامه نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری بیشمار
نموده حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف نماید و تا از دار الخلافه مامور نگردد قصد مداین
نکنند ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن و درین سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبه بن غزوان
که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بود بجانب ایله بود و در ان ناحیه بر ساحل دریا که مغیض دجله و فرات است
شهری بنا کند که سبب این داعیه انکه در ان اطراف موضعی بود موسم نعمان و عجم از ان ممر بطرف هند آمد و شد
میتوانستند نمود لوح ضمیر منیر و خاطر قدوه اصحاب عمر رضی الله عنه که مهبط فیوض الهی و مورد استرار کماهی بود این

فتح

معنی مرتسم گشت که مبادا تیره روزان عجم بسیاه رویان هند توسل جسته از ایشان مدد طلب کنند خواست که به
مقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البیران طریق را بینهما مسدود کند و سپاه اسلام را که دران اطراف منتشر اند
مامن و مرجعی باشد والحق رای رزین و فکر متین آن بود تمثیل ذو العقل من نفسه بیت مصائبه قبل ان تنزلا
رای الامر ٭ یفضی الی آخر فصبره اخره اولا ٭ نفسه روح قدس باشد و الهام خدای ٭ هرچه در خاطر و اندیشه
او کرد گذار ٭ وقف تقدیر بود هرچه کند اندیشه ٭ محض اقبال بود هرچه در آرد بشمار ٭ چون گمارد نظر عقل
بر احوال جهان ٭ نقش امسال فرو خوانده شد از صفحه پار ٭ القصه عتبه بن غزوان بموجب فرموده کاربند شد
و چون آن بنا بمعاونت اهل کیاست و دها و معونت مردم در بنا قریب سال باتمام رسید آنرا بصره گفته
برای آنکه در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود عرب و عرب آنرا بصره گویند و چون عتبه از
عمارت و تمصر بصره فراغت حاصل کرد و مردم آوازه معموری آن شنیدند از اقطار و اکناف و امصار روی باو
دیار آورده از جمیع بلاد و قری میل بآن جانب مینمودند و بواسطه کثرت سواد او معامله بسیار و نقود بی شمار
ببصر اهل بصره در آمد مجاشع ابن مسعود را بامارت آن بلده تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت آنگاه امیر المومنین
عمر مغیره بن شعبه را بایالت بصره فرستاد مغیره مدتی حکومت آن ناحیه میکرد بعضی از اهل اغراض وی را بفاحشه
زنی متهم ساخته نزد جناب خلافت مآب وشی کردند بیت کس از دست جور زبانها نرست ٭ وگر خود نمایست
اگر حق پرست ٭ و چون واشیان آن مراد بحسب شرع برو ثابت نتوانستند کرد امیر المومنین عمر بر ایشان حد
قذف فرمود هرچند فراست او تجویز آن امر شنیع در شان مغیره نمی نمود اما بواسطه آنکه او امتثال امر اتقویا
مواضع التهم نموده و اسم عدالت ازو منصوب گشته بود صلابت و معدلت امیر المومنین عمر تقاضای آن کرد
که او را از حکومت بصره معزول ساخت و ابو موسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب بود
بجای وی نصب فرمود ذکر واقعه مرج الروم و فتح حمص لاذقیه و قنسرین و انطاکیه
و حلب و غیرهما و درین سال واقعه مرج الروم بظهور پیوست و شرح آن قصه آنکه چون ابو عبیده بن الجراح
و خالد بن الولید رضی الله عنهما خاطر از مهم فحل بپرداختند بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند خبر نهضت
آن لشکر ظفر پیکر بآن ناحیه بهرقل رسید یکی از بطارقه خود را نوذر نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتله
آن مجاهدان نامدار ارسال نموده و عظیمی دیگر از عظمای روم را سنش نام خیلی بمثل خیل نوذر اشارت کرد
تا بمدد وی رود پس نوذر بموضع مرج الروم رسید و همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود ابو عبیده
چون بآن موضع در آمد اتفاقا راسنش همان روز آنجا نزول کرده بود پس ابو عبیده در مقابل سنش
و خالد در مقابل نوذر معسکر ساختند رای ناقص نوذر اقتضاء آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب
شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آورد باعتماد آنکه خالد و ابو عبیده هر دو از
عهده سنش بیرون نتوانند آمد از عقب ما خود کجا آیند اذا جاء القضی عمی البصر بیت قضا دستیست پنج انگشت

دارد

دارد ٭ چه خواهد از کسی دوری بر آرد ٭ دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش ٭ یکی بر لب نهد گوید که خاموش ٭ بنابرین
فکر پشت بر لشکر خالد کرده عزیمت شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام مغرب فنا خواهد رفت مشی
بر حلیه عمد نحو مصروفه لیقضی الله امرا کان مفعولا چون وی یک منزل کوچ کرد یزید بن سفین که والی دمشق بود
با لشکری آراسته مستقبل او گشت و در اثناء طریق ملاقات هر دو فریق دست داد بمقاتله و محاربه مشغول
گشتند ناگاه خالد ولید با سپاهی پر شکوه و گروه انبوه بیت همه سیر تن و شمشیر دست و تیز انگشت ٭ همه سپه
شکن و دیو بند و شیر شکار ٭ از عقب آن قوم در رسیدند نوذر را چون این امر تحقیق شد دلش باتش حسرت
و ندامت حریق شده و در میان دو لشکر کالهمایم المتحیر بماند بیت سخت در ماند عوان سست ریش ٭
چون نه پس داند نه پیش از احمقیش ٭ عسکر خالد و لشکر یزید پریشانی آن جمع را دریافتند اینها از فرصت
نموده فی الفور خود را بر تعبهاء لشکر منکر نوذر زده صفهاء آنرا بیک حمله از جای بر گرفتند و بزخم تیغ سر و
پای و سنان نیزه جان گداز دمار از نهاد آن گروه بدنجاد بر آوردند بیت بدان سان سپه در هم آویختند ٭ چو
رود روان خون فرو ریختند ٭ یکی حمله زد بر سران سریر ٭ سواران خالد سران دلیر ٭ خروش آمد و ناله کره نای
همین کوه را دل بر آمد ز جای ٭ همین روی هامون پر از کشته شد ٭ ز خون خاک چون ارغوان پشته شد ٭
گریزان برفتند یکسر سپاه ٭ ز خالد سرافراز لشکر پناه ٭ و بیاری باری عز اسمه اعدا و اضداد اهل اسلام در
اغوار و انجام شام کرمادن اشتدت به الریح فی یوم عاصف منتشر گشتند و مسلمانان کالبرق الخا
طف از عقب ایشان میراندند و همه را بسوی جهنم میدواندند تا از نوذر و لشکر یک چیز بیرون نرفت در زمان
خالد معاودت نموده بابو عبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با سنش مصاف کردند و مقاتله
عظیمه بینهما واقع شد و عاقبت الامر لشکر اسلام ظفر یافته سنش را از توسنش پیاده گردانیده با
کثیری از آن گروه ضلال بدار البوار روانه گردانیدند و ابو عبیده برفاقت خالد از آنجا عزیمت حمص نموده و چون
این اخبار بسمع هرقل رسید بغایت بترسید و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا مستعجلا خویش را به حمص
رساند و خود در بلده دها معسکر ساخت و چون ابو عبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود
نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته پای از در بیرون نتوانست نهاد و از وفور
خوف و فرط استشعار هجوم لشکر اسلام درهای دروازه را نگشاد و آن جبن و بددلی را در صورت حزم و احتیاط
باهانی حمص نموده گفت حالا فصل زمستان است و لشکر برد غالب استیلاء عرب را طاقت مقام درین دیار
نتواند بود چه اکثر پا برهنه اند اگر محاصره کنند پای ایشان از دست برد از ساق متساقط شود بالضرورت
نیک بتنگ آیند و معاودت نمایند بیت بری الجبناء ان العجز حزم ٭ و تلک خدیعة الطبع اللئیم ٭ و بموجب
قضیه من کان لله کان الله له از آنجا که محض لطف شامل و قدرت کامل سبحانه و تعالی اقدام آن مومنان
را چنان محافظت فرمود که انگشتی از انگشتان هیچ مومن را آسیبی نرسید و اقدام سپاه روم که دران مرز و بوم بودند

متساقط میشد و در ایام محاصره کاهی که اوباش و اراذل حمص زبان تغیر و توبیخ بنسبت با حاکم انجامی
کشادند و بتعریض و تشنیع او را خجالت میدادند و بضرورت غیرت کرد و با جمعی از پیاده و سواران می
آمد و حرکت المذبوحی نموده با لشکر اسلام مصاف میکرده و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار
مسلوک داشته باندرون شهر میشتافت و هر چند روز ایلچی از نزد هرقل میرسید و نوید مدد میرسانید و باهل
جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکر جمع کرده بمدد اهل حمص روند ایشان بآن دستور عمل نموده
متوجه حمص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح قادسیه لشکر خود را دران نواحی بداعیه نهب اموال
و فتح تا بلاد منتشر ساخته بود ان جیش قصد جزایر نمودند این خبر چون بسمع جمع که قاصد حمص بودند رسید
ایشانرا محافظت اهل بلاد خود از امداد حمصیان انسب و اولی نمود فسخ آن عزیمت کرده مراجعت غنیمت دانستند بیت
ای که دستی جرب داری پیشتر دیوار خویش ٭ و چون حسن و کواکب بسیار بمحمل حمل خرامید و بان سبب سوءت سرما
و صولت برد بیارامید و مسلمانان از شدت سرما امان یافته عمر ایشان مبدل شد زبان باداء شکر و سپاس
و حمد و مدح خالق جن و اناس کشودند و اظهار مسرت و انتهاج بی قیاس نمودند قضیه موجبه الشاکر یستحق
المزید اقتضاء آن کرد که ایشانرا فتح حمص با سهل وجوه میسر کردد بیت اذا اشتد عسر فارج یسرا ٭ فانه
قضی الله ان العسر یتبعه الیسر بیت نماند چشم کس در درد هرکز ٭ نمیرد بی مرادی مرد هرکز ٭ زمستان هرکه
سرما بسازد ٭ بهار خرمش او را نوازد ٭ پیری با تدبیر از اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت
حمصیان را بمصالح با اهل اسلام دلالت نمود سر باز زدند و پیری دیکر که عدیل پیر اول بود بهمان سبیل
دلیل مصالح شد چون از اهل سعادت نبودند سخن او را نیز رد نمودند بیت نیکخواهان دهند پند ولیک
نیکبختان بوند پند پذیر ٭ مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته و مشاهده نمودار جنک انداختند
و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه الله اکبر متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزله عظیم در بیوت
حمصیان بدید آمد چنانکه بسیاری از بنیان ایشان منهدم کشت و جدران و ایوان ایشان متصدع و
منشق شد چون دویم بار تکبیر کفتند حالتی اشد و اعظم از حالت اولی روی نمود پس خوف و رعب بر ایشان
استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانانرا اطلاع بر انچه در میان ایشان حادث شده نبود بنا بر مشقتی
که در ایام محاصره کشیده بودند بصلح راضی شدند و روایتی آنکه بر اثر تکبیر دویم بعضی از سور شهر نیز انهدام
یافت پس بر نهج دمشقیان مصالح نمودند ابو عبیده بعد از اخذ بدل صلح و اخراج خمس از ان نامه بامیر المو
منین عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که ویرا دست داده بود در ضمن نامه بموقف انها رسانید
و در صحبت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد و طایفه از قبایل عرب را که
مصلحت دانست در حمص ساکن کردانید و منتظر امر امیر المومنین عمر میبود تا از انجانب مثال امد که در همان
محل که هستی اقامت اختیار کن و اهل قوت و مکنت و نجد و شجاعت از نواحی شام بنزد خود طلب کن و چون اجتماع

ایشان

ایشان بحصول پیوندد همکی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع کمارد بیت می باش چه مستسقی کورا نبود سیری ٭
هر چند شوی عالی میل تو باعلا کن ٭ و خاطر جمع دار که من در اسال بعوث و سرایا بجانب تو بهیچ نوع تقصیر و
تهاون نخواهم نمود پس ابو عبیده بموجب اشارت امیر المومنین متمثل شده و بعد از اجتماع آن مردم عباده
بن الصامت را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بود در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب نهضت
فرمود و ان ناحیه را بطریق صلح فتح نمود مشروط بر انکه هر سری از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند
و خراج بر راضی ایشان مقرر باشد و از انجا بشهر شیزر آمده آنرا نیز بهمان طریق در حیطه تصرف آورد
انکاه عنان عزیمت ببلده معره حمص معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان کویند بان
جهت که نعمان بن بشیر حاکم انجا کشته و انجا نیز بدستور حمی مفتوح ساخته بجانب لارقیه توجه نمود و
سکان آن دیار در شهر را بروی لشکر اسلام بستند و حال آنکه آن بلده را دروازه عظیم وسیع بود
چنانچه جمعی می بایست تا اغلاق و فتح آن نمایند و یک مرد و دو مرد را کشودن و بستن آن میسر نبود
مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند و در جاهی معسکر ساختند که بغایت از دروازه دور بود ابو عبیده امر
فرمود تا لشکریان بحفر نمودار خندق کرداکرد لشکر مشغول شدند و چنان مغاک ساختند که اکر در ته آن سوار
بایستادی مطلقا ظاهر نبودی و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعة عمل نموده چنان
اظهار کردند که در شهر کوچ کرده معاودت می نمایند و از انجا احمال و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه
سیر نمودند و چون سیاهی شب در آمد و مردم بیارامیدند باز کشتند و دران خندق مسلح و مکمل به
بایستادند صباح اهل لارقیه بنا بر ظن انکه لشکر از در شهر برخواسته بیرون آمدند و در ظاهر شهر هر
یک بمهمی که داشتند منتشر شدند که ناکاه فارسان اهل اسلام و شجعان خون آشام هر یک با سیفی
مسلول از ان مطوره خمول بیرون تاختند و خود را با مردم لارقیه در اندرون شهر انداختند و آن بلده
را قهرا و قسرا در تحت تصرف در آوردند قومی از انصار که سکان آن بلده بودند قرار بر فرار ایثار نموده
بجانب روم میل کردند پس پشیمان کشته دل از وطن برداشتن نزد ایشان بغایت مشکل نمود بیت
هوای کوی تو از سر نمیرود ما را ٭ غریب را دل سرکشته با وطن باشد ٭ بالضرورت امان طلبیده و مراجعت
کردند و صلح کردند بر انکه اراضی که تعلق بایشان میداشته بتصرف ایشان کذارند و تخریب کنایس
ایشان نمایند و ایشان هر ساله مبلغی معین جزیه بدهند و انکاه بسعی و اهتمام عبادة بن الصامت مسجد
جامعی دران موضع مبنی شد و جمعی از انصاری رویم که از جمله سکنه آن بلده بودند چون التزام جزیه
نمودند مقتول و فوج دیکر مطرود و مخذول کشتند و درین سال ابو عبیده بعد از فراغ از مهم لارقیه خالد
بن الولید را با قطعه از لشکر بجانب قنسرین فرستاد و در اثنای طریق با فریقی از جیش روم که سردار
ایشان در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم و عظیمی از عظمای روم و ثانی هرقل در و مرز و بوم بود ملاقی

شده فی الفور متصدی محاربه و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال گشتند بیت دو رایت بانگ صور از دور برخواست
ز حلق نای صوت صور برخواست ٭ چنان افتاد بانگ کوس در دشت ٭ که گفتی انجم از افلاک در گشت ٭ جناح و
قلب از هر سو شده راست ٭ ز سینه چون جناح و قلب برخواست ٭ و مقاتله عظیم بینهما بظهور پیوست ٭
چنان گشت هنگامه رزم گرم ٭ که خارا شد از تیغ فولاد نرم ٭ سنان در دل سنگ شیران مست ٭ چه الماس بدکاندر
آهن نشست ٭ و دران معرکه میناس با کثیری از اهل باس کشته و سایر لشکرش تا ماسور یا مدیر برگشته شدند و خالد
مظفرا منصورا بر در قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده متحصن شده در شهر بر روی خالد بستند خالد بر باره
دولت سوار بپای باره شهر آمد و جمعی از روساء آن موضع را طلبید و با ایشان ازین روی بار و دو بار مکالمه
نمود و گفت شما خود را در حجاب سحاب خود را مستور و متحصن سازید امیدواری بکرم و نصرت رب الارباب آنست
که ما را مانند شعله آتش برداشته یا بمرکب باد سوار کرده بآن سحاب رسانند یا شما را امثال آب باران ازان ابر
بسوی ما خاکیان دواند هیبتی از صولت این سخن در قلوب معیوب آن قوم منکوب مرتسم شد بیت بطعنه ام
مشکن دل که یک خدنگ سخن ٭ شکست تفرقه در قلب صد سپاه آرد ٭ امان طلبیدند و خواستند که بدستور اهل
حمص مصالح نمایند خالد ازان نوع مصالح ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنیم بر تخریب قلاع و حصون و هدم
بیع و کنایس و اجلاء آنکه خواهیم از مردم کنایس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط راس و مهبط انس و
استیناس پس بضرورت بآن طریقه راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب ابی
عبیده تهیه لشکر میکرد تا بجانب دها بر سر هرقل رود و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی در باطن آن
مستولی شده دها را رها کرده بقسطنطنیه توجه نمود و در راه تشمیساط رسید و چند روزی در انجا معسکر
ساخت و از کیفیت احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند هم فرسان بالنهار و رهبانان
باللیل یعنی محمدیان صلعم گروهی اند که شمه ایشان اینست که روز در موقف جهاد بر اسب شجاعت سوار شده
و جعبه و جوشن منازعت پوشیده و دست از استین جلادت بیرون آورده ناوک مناقشت از کمان کمین دشمنان
دین روان نمایند و بزخم حسام خون آشام سر گردن کشان کفور بربایند و بطعن سنان جان ستان سر
متکبران فجور را از اسب دولت بر خاک مذلت اندازند و روح روان خود را در اعلاء اعلام کلمه اسلام
روان در بازند چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر درع توکل پوشیده و دست
از استین رضا و تسلیم بیرون آورده و خود یقین بر هامه همت نهاده و بمحراب نماز در آمده با نفس جانگداز
حرب نمایند و در مقام مجاهده ثبات قدم ورزند و ابواب مشاهده بر وجوه خویش بگشایند و بارواح انبیاء
توسل جسته در مخاطبه آیند بیت ای شهان کشتیم ما خصم برون ٭ ماند خصمی زان تبر در اندرون ٭
کشتن این کار عقل و هوش نیست ٭ شیر باطن سخره خرگوش نیست ٭ چونکه واکشتم ز پیکار برون ٭ روی
آوردم به پیکار درون ٭ قد رجعنا من جهاد الاصغریم ٭ با نبی ما در جهاد اکبریم ٭ قوت از حق خواهم و توفیق

لاف ٭ تا بسوزن برکنم این کوه قاف ٭ سهل شیری دان که صفها بشکند ٭ شیر آن باشد که خود را بشکند ٭ هرقل
با آن مخبر گفت اگر کلام تو موافق واقع بود زود باشد که آن قوم آنچه در تحت قدمین من است بمیراث بگیرند
پس کارسازی نموده وداع ولایت شام بجای آورد و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک
یا سوریه السلام علیک یا ایها البلاد سلام لا اجتماع بعده و لا یعود الیک رومی ابدا الا خائفا ذهبت فلا
ادری الی این اذهب بیت وای امور بالهزیمة ارکب ٭ ولو کان لی قلب لسرت مولیا ٭ ولکن بلا قلب این
اذهب ٭ میروم از سر حسرت بقفا مینگرم ٭ خبر از پای ندارم که زمین می سپرم ٭ پای می پیچم و چون پای دلم می
پیچد ٭ بار می بندم و از بار فرو بسته ترم ٭ و چون بقسطنطنیه در آمد آنرا در السلطنه خویش ساخت و بعضی از
بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اخبادین و قیساریه و انطاکیه و غیره را مستحکم ساخت و در هر یکی ازین
مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب بضرب خیام
ظفر آثار و اعلام نصرت شعار خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده امان طلبیده مصالح نمودند
بشرط آنکه لشکر اسلام بارقه و ماسی ذراری و نسا و تخریب قلاع و بلاد متعرض ایشان نشوند و اموال
ایشان مر اهل اسلام را مسلم بود و بعد از اتمام مهم صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی آن
بلده را معسکر نصرت اثر خود گردانید اهالی آنجا بکثرت لشکر که دران محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در
صدد مقابله و مقاتله در آمده و از شهر بیرون رفته مستقبل لشکر اسلام شدند بامید آنکه مدد از جانب
هرقل شاید بیاید و چون ازان جانب مایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده بآن قوم صلح نمود مشروط بآنکه
هر کس التزام جزیه نماید در وطن خود بسلامت بماند و هر کس از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را با
خویشتن بگوید پس طایفه از ایشان ایثار شق اول و زمره اختیار شق ثانی کردند بحکم امیر المومنین عمر ابو عبیده
جمعی کثیر از لشکر اسلام را در انطاکیه ساکن گردانید و ایشانرا جوائز و انعامات فراخور تعیین نموده متعاقب
میرسانید و هم باشارت جناب خلافت مآب معویه با پنج هزار سوار جرار بجانب قیساریه بر سر قیقار که از قبل هرقل
ایالت قیساریه باو تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیقار دران وقت پنجاه هزار مرد بود سوای آنچه از مردم
انطاکیه و سایر آن نواحی باو ملحق شده بودند آن جمیع قلیل بران گروه کثیر بامر خداوند قدیر غالب گشته بسیاری
از زمره کفار مقتول شدند و بقیه آن کفره فجره خایبا خاسرا هزیمت نمودند و معویه بایالت قیساریه نشست
و ابو عبیده هم بامیر المومنین عمرو عاص را بر سر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غیره و اخبادین بود فرستاد
و ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند و بجهت فرط عقل و کیاست و غایت حرص و فراست که وی داشت
او را ارطبون گفتندی چنانچه گویند در مجلس امیر المومنین عمر دهار فطنت ارطبون مذکور میشد فرمود قد
رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب و عمرو عاص را که از جمله دهاة و عقلا عرب بود غنیم ارطبون ساخت عمرو چون
لشکر بنواحی اخبادین برد ارطبون نیز با لشکری کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربه و مقتله شدید

واقع شد بیت دو لشکر روبرو خنجر کشیدند ٭ جناح و قلب را صف بر کشیدند ٭ سواران اسب در میدان
کشیدند ٭ چه برق تیز هر یک تیغ در دست ٭ کف آورده بلب چون اشتر مست ٭ هم اسبان را از آتش نعل
بسته ٭ ز خون بر گستوانها لعل بسته ٭ خدنگ تیر و چاکا چاک شمشیر ٭ دریده مغز پیل و زهره شیر ٭ و عاقبت
شکست بر کفار افتاده و ارطبون فرار نموده التجا بر بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد فایده بدانکه جمعی
از مورخان بطریقی مجملا که مذکور شد ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت صدیق واقعه
اجنادین بسیاق دیگر سمت تحریر یافت و جمعی دیگر در ایراد وقایع این سال آورده اند که چون هرقل وداع
ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت پیری از ندمای وی با او گفت که نیکو ننماید که بی آنکه میان
تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را مجانا بایشان گذاری این صورت در ناموس سلطنت خالی از
قصوری نیست تدبیر آنست که از ممالکی که در تحت تصرف تست سرداران و دلاوران با لشکرها آراسته
جمع آوری و بر سر عرب فرستی تا بایشان محاربه نمایند اگر ظفر یابی فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آن زمان که ولایت
را بضرورت بایشان گذاری نزد عقلا معذور باشی هرقل را نصیحت پیر معقول افتاده بموجب آن عمل نمود سه
سردار نامدار داشت اولهم باهان دویم قنطار سیوم دیجان و هر یک را مبلغی کثیر از دراهم و دنانیر انعام کرد
و جامه و کمر و شمشیر و تاج بخشید بیت اگر گنجی ببخشی بر سپاهت ٭ سپه بی گنج کی دارد نگاهت ٭ و هر یک را امیر صد
هزار مرد گردانید بیت نه چندان خلق گرد آورد قیصر ٭ نه چندان خلق باشد روز محشر ٭ ز ریگ و برگ
لشکر را عدد بیش ٭ ز هر سو بیش هر ساعت مدد بیش ٭ همه صحرا و دشت از مرد پر گشت ٭ نیافت از مرد سوزن
راه بر دشت ٭ ز چرخ ار سوزن عیسی فتادی ٭ ندانم تا زمینش راه دادی ٭ و مجموع آن لشکر را باطاعت باهان
امر کرده بر سر اهل اسلام فرستاد و چون این خبر بسمع ابو عبیده رسید فی الحال امر باحضار امراء و سرداران لشکر
خود فرمود و با ایشان در آن باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش میرسید و او را صواب مینمود بموقف
انها میرسانید یزید ابن ابی سفیان گفت رای من آنست که نامه باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست
نویسی تا جیوش اسلامیه خود را معد و مهیا ساخته بنزد ما روانه گردانند و نسا و صبیان و اهل و عیال خود را در
شهر حمص بگذاریم و خود در مقابله دشمن استاده مقاتله نماییم شرحبیل بن حسنه گفت این رای اگرچه برای
صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست چه مقرر است که ما چون با رومیان که ملت و مذهب
موافق حمصیان باشند آغاز محاربه و مقاتله نماییم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنا بر توقف مذهب
و ملت و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عهد بشکنند و زنان و اهل و عیال
ما بدست دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بر آن چندان اعتماد نتوان
کرد بیت با دشمن من چه دوست بسیار نشست ٭ با دوست نشایدم دگر بار نشست ٭ پرهیز از آن
عسل که با زهر آمیخت ٭ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ٭ ابو عبیده گفت اهل حمص را یارای آن نباشد

که چنین

چنین غدری با ما بجای آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقف اند و خوفی عظیم از ما بر دل ایشان استیلا
یافته اما چون تو ما را ازین امر تخویف نمودی رعایت للحزم دفع این توهم باید کرد بیت فظن بسایر
الاخوان شرا ٭ ولا تامن علی سر فوادا ٭ بد نفس مباش بدگمان باش ٭ وز فتنه و مکر در امان باش
مصلحت آنست که اهالی حمص را از منازل و اوطان ایشان اخراج کنیم و نسا و ذراری خویش را بجای
ایشان ساکن گردانیم و جمعی از مسلمانان را برای محافظت و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم
شرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نماییم و ایشان را بعد از قرار بر آنکه از مسکن
مالوفشان بیرون نکنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف امر اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نمود از
تهدید لا دین لمن لا عهد له نیندیشیم بیت ولا تغدر اذا عاهدت عهدا ٭ فان الغدر صاحبه ذلیل ٭
مبادا که باشی تو پیمان شکن ٭ که خاکست پیمان شکن را کفن ٭ و آنچه مرا روی نماید آنست که در
همین مقام قرار گیریم و نامه با امیر المومنین و از کیفیت حال وی را اعلام نماییم تا برای ما مددی ارسال
فرماید ابو عبیده گفت فرصت بغایت مضیق است و تا فرستاده ما از آنجا بمدینه رسد ممکن که دشمن
بر سر ما آمده باشد میسرت بن مسروق عبسی گفت صلاح در آنست که ما شهر حمص را واپرداخته از اینجا
بجانب دمشق معاودت نماییم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده است از اعتماد ما بر حمصیان و از آنجا خبر
بامیر المومنین عمر فرستیم تا برای ما ارسال مدد از مدینه بما رساند فبها و الا ما بلشکری که مجموع شده باشند
متوکلا علی الله با ایشان مقاتله نماییم همه اصحاب ابو عبیده استحسان رای میسره کرده گفتند مزید
برین رای متصور نیست و جمله برین اتفاق کردند و ابی عبیده نامه بامیر المومنین عمر نوشت و از
مضمون نامه آنکه هرقل لشکری جمع کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذو القرنین جمع نشده
و از آن جمله سیصد هزار مرد از سوار و پیاده با شوکت و ابهت و عدوت و اهبت تمام بر سر ما روانه کرده
و ما بعده از شما و رای خویشتن را بر آن قرار داده ایم که حاصل نامه بعرض خواهد رسانید و این نامه را
در صحبت سفیان بن معقل از وی بمدینه فرستاد و بعد از آنکه سفیان روان گشت روز دیگر ابو عبیده
با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نمود سفیان چون بمدینه رسید و نامه را بامیر المومنین عمر رض
رسانید جناب خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید سفیان چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت
ابو عبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام اعلام نمود اثر کراهیت در بشره مبارک عمر ظاهر شد جواب نامه بابو
عبیده نوشت که احوال که ابو عبیده در قلم آورده بود معلوم شد و کماهی از حالات از حامل نامه بتحقیق
پیوست حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبوده چه حق تعالی بلده پر نعمت
و موضعی حصین بدست اهل اسلام انداخته بود بی ضرورت باعثه آنرا باعادی باز گذاشتن از کفایت
و تدبیر بغایت بعید بوده بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید ٭ حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند ٭

اما چون اتفاق اهل حل وعقد ان لشکر بران امر بوقوع پیوسته باشد اهل واثق ورجا صادق که خاتمه آن به
نجاح مقرون بود باید که از کثرت لشکر اعادی که درین نوبت واقع شده اندیشه نکنند که ظفر بر دشمن نه بکثرة
لشکر وجودت فکر وتدبیر است بلکه بتائید وتوفیق خداوند قدیر است بیت بخت ودولت بکاردانی نیست
جز بتائید اسمانی نیست ٭ دل خود را از خلق بکلی منقطع گردانیده بعون ربانی وبنصرت یزدانی ارتباطی
تمام دهد تا الله سبحانه وتعالی مهم او را بر وفق مرام انتظام دهد چه مقرر است بیت خدای کار چه بر بنده فرو
بندد ٭ بهر چه دست برد رنج او بیفزاید ٭ چه نا امید شود کز کسش بباید هیچ ٭ خدای قدرت والای خویش
بنماید ٭ بدست بنده زحل وز عقد چیزی نیست ٭ خدای بندد کار وخدای بگشاید ٭ سفیان بن معقل نامه
امیر المومنین گرفته روان شد ودر دمشق بابو عبیده رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر واعداد الات حر
سی وهفت هزار مرد نامی معدود شده بود واز مدینه سه هزار مرد دیگر بمدد رسید وعدد اربعین تکمیل
یافت وباهان از حمص با لشکری انبوه پر شکوه که کوه وهامون بر نمی تافت وفضاء جهان با وجود
وسعت از کثرة ایشان تنگ مینمود روان شدند بیت جهان در جهان لشکر اراسته ٭ زبوق ودهل
بانگ برخواسته ٭ سپاهی که گر باز جویی بسی ٭ نه بینی بیک جای چندان کسی ٭ نه لشکر یکی کوه کوهی روان ٭
که در زیر او شد زمین ناتوان ٭ ودر ساحل نهر یرموک ملاقات هر دو فریق واقع شد وگویند بینهما
محاربه رفت که زبان قلم از زبان شدت وصولت او کما ینبغی عاجز است ومنقولست که خالد ولید دران
روز داد مردانگی ودلاوری بداد بیت به پیش صف در آمد خالد از پس ٭ کشید از خون بپای اسب اطلس ٭
چنان ناگاه خالد یک فغان زد ٭ که گفتی این جهان بر آن جهان زد ٭ گهی رانده است در بالای پشتی ٭
گهی زد تیغ پیش وپس دو رستی ٭ اجل با تیغ او همسر همین رفت ٭ قضا همچون قلم بر سر همین رفت ٭ فلک صد
بوسه پیشش بر زمین داد ٭ چنین گفتش که احسنت آفرین باد ٭ واز پسکه بهر دو دست حق پرست
بر سر وگردن گردن کشان ثلثه میزد هفت شمشیر در پنجه آن یگانه روزگار بشکست عاقبت الامر
موحدان محمدی بر ترسایان عیسوی ظفر یافتند وهفتاد هزار مرد از ملوک واقبال وروسا وابطال
لشکر نصاری ارذل من کلب الیهود در معرکه مقاتله میان خاک وخون افتاده بودند بیت تن ملوک
جهان شد در آرزوی کفن ٭ خوار تر افتاده توده بر توده ٭ وجمعی از ان فریق در نهر یرموک غریق گشته
وآر رهگذار آب باتش دوزخ رسیده حریق شدند وبقیه الحرق الغرق منکوبا مخذولا هزیمت نموده
مانند باد رو بدرگاه هرقل آوردند وغنیمت بیشمار وسبایاء بسیار بدست اهل اسلام افتاد وآیه کریمه
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور ودر زبان وعوده دل وجان ساختند واز سر فراغت
خاطر بجمع اموال وتقسیم غنایم پرداختند وفتح نامه مع خمس الغنیمة بمدینه فرستادند ودر ذکر وقایع
اوایل خلافت صدیق کیفیت حرب یرموک بسیاقی دیگر مذکور شد عامه اهل تاریخ در پناه تعدد وایات و

اختلاف

واختلاف اقوال گریخته دفع تناقص وتخالف باین طریقه نمایند واما نزد خواص که اهل نصاریب وبصیرت
پسندیده اند وقدم تحقیق ایشان بسر حد بین الروایات رسیده این تناقص وتخالف محمولست بر تعدد
واقع چه احتمال دارد که در هر یک ازین دو موضع دو نوبت بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان
خلافت صدیق ومرة در اوان خلافت فاروق واختلاف سیاق قرینه واضحه است بر تعدد واقع والله اعلم
بیت صاحب کمال داند آیین عشقبازی ٭ آیین مهربانی هر بی هنر نداند ٭ جز شمع کس نداند گرمی سوز ما را
آنرا که دل نسوزد سوز جگر چه داند ٭ صاحب نظر شناسد لؤلؤی اشک ما را ٭ انرا که دیده نبود نرخ گهر چه
داند ذکر فتح بیت المقدس ودرین سال فتح بیت المقدس میسر شد وکیفیت آن واقعه انکه چون
ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس اورد عمرو عاص لشکری اراسته بر سر وی برد ارطبون بنا بر
ملاحظه عجز خود از مقاومت در شهر متحصن شده به نزد عمرو عاص فرستاد که به بیهوده اوقات ضایع مکن
چه مرا از کتب اسمانی واخبار احبار ربانی چنین معلوم شده که فتح این بلده مقدسه بر دست تو دست
ندهد عمرو نامه بارطبون نوشت وقاصدی را که عالم بلغت روم بود برسم رسالت به نزد وی فرستاده اورا
وصیت نمود که ایشانرا از وقوف خویش بلغت روم واقف نسازی وبهمگی جان وتن دران انجمن گوش
باشی تا از زبان ارطبون چه میشنوی چون نامه عمرو بوی رسید بر همان سخن اول اصرار نمودند جمعی پرسیدند
که گشودند این بلده بدست که بظهور خواهد آمد گفت این بقعه حصینه را مردی فتح کند که اسم او سه
حرف بود ودویم رقعاء اربعه باشد وصفاتی بیان کرد که آن صفات در امیر المومنین عمر موجود بود چون
این خبر بعمرو رسید با خود اندیشید که این شخص بصفات مذکوره جز امیر المومنین نتواند بود که مثلث
نام او رابع ربع مسکون را بانوار عدل شامل واثار فضل کامل خود مزین ومنور گردانیده بیت ان با همه
کس نی وکسی را که نظر هست ٭ در هیات مطبوع نگارین من آن یافت ٭ پس عمرو نامه بعمر نوشت که مرا
با غنیمتی عجب کار افتاده ومتصدی فتح بلده شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند باقی رای تو حاکم است وآن
رمز وایمایی بود که اگر امیر المومنین این بلاد را بفر مقدم خویش بیاراید فتح بیت المقدس در قدم ان میسر
گشته مقدمه فتوح دیگر میشود بیت بهر جا رو نهد فاروق اکبر ٭ بود در تخت خود او تاج بر سر ٭ بهر کشور
که گردد جلوه گاهش ٭ بود دیهیم شاهی خاک راهش ٭ اگر گیرد چه مه در شام ارام ٭ دوای او کند از صبح
تا شام ٭ وگر آرد بسوی روم آهنگ ٭ غلام او بود از روم تا زنگ ٭ فی الحال در مدینه علم را خلیفه گردانید
وخود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ای امیر مومنان چه ضرورتست که نفس نفیس خود
بجانب اعداء نهضت نمایی بحمد الله والمنه عساکر منصور اسلامیه که دران حدود هستند از عهد این امر
بیرون نتوانند آمد عمر خطاب گفت ای ابو الحسن عم میخواهم که پیش از خلق عالم از برکت وجود عباس بن عبد
المطلب امر جهاد را با عداء دین مبادرت نمایم وبدولت اشتغال بغزا فایز آیم زیرا که اگر عباس از میان شما

مفقود شود بسیار فتنه و آشوب در جهان موجود شود القصه امیر المومنین عمر بسوی شام روان گشته بامراء
اجناد آن حدود نوشت و هر کس بر عملی و شغلی که تعلق بدو دارد مردی عادل امین ضابط را بنیابت
خود نصب گرداند و خود را بفلان روز در شهر جابیه بما رساند و چون بجابیه رسید که از انجا تا بیت المقدس
پنج روزه راهست سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه اقبال بر استقبال مقدم شریف نموده
بموجب فرموده دران محل بشرف ملاقات مشرف شدند و اول کسی که باحراز این دولت سرافراز شد ابو
عبیده بن الجراح و یزید بن ابو سفیان بود و بعد از ان خالد بن الولید سایر جنود شام را بر سر کرده بدرگاه
خلافت پناه آورد و بدولت ملاقات مستعد گشت و چون ارطبون ازین معنی وقوف یافت دانست
که کلید فتح به بیت المقدس رسید هاتف غیبی نداء اهبطوا مصرا بگوش جان او رسانیده زمین قدس را
بماند و رخت اقامت را بشهر مصر کشادند و چون ساحت بیت المقدس از لوث وجود آن بی وجود مقدس
و مطهر شد اشراف آن بقعه مبارکه که مرقد انبیاء عظام و معهد اولیاء کرام و معبد اصفیاء باحترام و مشهد
شهداء اعلام و مهبط ابدال و موقف رجال صاحب کمال بود با جمعی کثیر قریب بهزار مراد متوجه پایه
سریر خلافت مصیر گشته امان طلبیدند جناب عدالت مآب خلافت انتساب ملتمس آن قوم را مبذول
داشته بر اخذ جزیه بایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود باسهل وجوه فتح شد
در فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز بلده و قلعه که پیشتر فتح آن در بند تعذر و تعسر بود
بمیامن قدوم آن سرور قروم بسهولت گشوده میشد انگاه مقارن حالتی که مضمون این منظوم بآن ناطق است
بیت جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ٭ امید تازه و دولت قوی و بخت زبون ٭ فتوح سوی یمین
سعود سوی یسار ٭ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ٭ و مصاحب امن و طمانینه بمدینه سکینه معاودت
فرمود و درین سال تدوین دواوین و تقدیر فروض واقع شد و کیفیت آن قضیه آنکه مبلغی کثیر از خمس
غنایم و خراج مواضع و جزیه اهل کتاب به پایه سریر خلافت آوردند و روایتی آنکه هشتصد هزار درهم
از اموال مذکوره به بیت المال آوردند و بعد از ان که خلافت مآب کیفیت و کمیت انرا کما ینبغی دانست آن
شب پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد زوجه مطهره وی سوال کرد که چه واقعه روی نموده که امشب
خواب را بر خود حرام گردانیده در جواب فرمود که چگونه عمر را خواب آید و حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده
که تا غایت هرگز نیامده بود از ان ترسانم که قبل از آنکه انها را بمصارف شرعیه برسانم بیک اجل در رسد و فردا
قیامت نزد حضرت عزت عز شانه مواخذ گردم و چون اداء فریضه صبح فرمود در مجمع اعیان صحابه گفت مرا در باب
این اموال کفار آورده اند رای روی نموده با شما نیز مشورت مینمایم تا به بینم که رای شما دران امر چیست رای
من آنست که مال را بمکیال قسمت نمایم صحابه گفتند یا امیر المومنین اگر عنان عنایت خویش را ازین امر مصروف
فرمایی انسب و اولی مینماید چه اهل اسلام بتوفیق ولی الانعام روز بروز در تزایدند و کثرة مال از انچه آورده اند

جناب

زیادت

زیادت خواهد شد مناسب چنان است که دفتر و دیوان وضع فرمایی تا هر چه بمردم دهند بحساب و کتاب دهند
عمر را این رای بغایت صواب نمود پس فرمود تا اساس دیوان بنهادند و دفتری ترتیب دادند و طبقات و مرتبه را
مرتزقه ساخت و ابتداء بعباس بن عبد المطلب نمود رعایت بشرف عمومه نبینا صلی الله علیه و سلم و او را هر
سال دوازده هزار درهم و بروایتی بیست و پنج هزار درهم مقرر فرمود و بعد از ان سادات اهل البیت را مقدم
داشت و هر یک از زوجات مطهرات حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین نموده و هر یک را
از اهل بدر پنج هزار درهم داد و چهار کس را از اهل بدر گردانیده امیر المومنین حسن و حسین و ابو ذر و سلمان
رضی الله تعالی عنهم و بعد ازین مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و پانصد و سیصد و دویست و پنجاه
و دویست درهم مقرر نمود و درین مراتب سبق اسلام و شهود در مشاهده فاصله منظور میداشت و در سال آخر از
سنین خویش فرمود اگر اجل امان دهد من بعد عطیه هر احدی را چهار هزار گردانم تا هزار از ان جمله جهت اهل و
عیال صرف نمایند و هزار را زاد خود گرداند و هر یکی را دو هزار در تجهیز انفاق نماید و بهزار درم ترفق کند
و قبل از آنکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات یافت و در آن هنگام که بفرض عطایا مشغول بود مردی
بعرض رسانید که یا امیر المومنین اگر بعضی از اموال را در بیت المال برای عدت مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود
فرمود این کلمه ایست که شیطان بر دهان تو القا کرده خدای تعالی مرا از شر این کلمه نگهدارد و این کلمه سبب فتنه
خواهد گشت مر کسی را که بعد از من والی مسلمانان گردد من عهده مسلمانان را چیزی میدانم که خدای و رسول ابرا
عهده ایشان نگردانیده و آن طاعت خدا و رسول است و این امر عهده ماست که بان عهده رسیده ایم بانچه میدانی
و می بینی بیت غم نیامده و رفته پیش رندان نیست ٭ گر اهل معرفتی وقت را غنیمت دان ٭ مافات مضی و ما
سیاتیک فاین قسم فاغتنم اللذة بین العدمین بیت بجز امروز نقد ما حضر نیست ٭ که دی بگذشت و از فردا
خبر نیست ٭ ز جان افروز و دل خوش دار امروز ٭ مباش از دی و از فردا جگر سوز ذکر بقیه وقایع سال
پانزدهم و میان حوادث سال شانزدهم و فتح نهر سیر و بابل و ساباط و مداین
آورده اند که امیر المومنین عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که همگی همت و تمامی نهمت بر
فتح مداین گماری و احمال و اثقال و اهل و عیال لشکر در قادسیه بگذاری و جمعی از اهل صرامت و شجاعت جهت
محافظت و حراست ایشان انجا بگذاری و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف گردانی پس سعد بن ابی وقاص
بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر سوال سال پانزدهم از هجرت و تجهیز جیوش نمود و بصوب مداین روان
گشت و در راه بعضی از بلاد و دیار مانند نهر سیر و پرس و بابل و ساباط بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه
فتح کرد طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه و مقاتله شدیده متفرق و پریشان گشته زمره بنهاوند
و گروهی باهواز رفتند و فرقه دیگر جسری بر دجله بسته عبور نمودند و بعد از مرور از بل خراب ساختند تا کسی از عقب
ایشان نتواند آمد و خود را بمداین رسانیدند عساکر ظفر مآثر اسلام بساباط رسیده دران محل عرض لشکر کردند در رکاب

سعد شصت هزار سوار جمع بود و چون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت امارت سپاه خود بر مهر که عرض کرد
قبول نیفتاد قرار بران کرد که از دجله که میان مداین جاری بود بگذرند و طرف شرقی را که ایوان اکاسره و
قصور خسروان عجم دران طرف بود دیگاه دارند پس آن جمع که در بیمه غرقی بودند نفایس اموال و نفوس اهل
وعیال را ازان بگذرانیده پلها را و بران ساختند و کشتیها بکشیدند و چون سعد مقارن دولت و سعادت
بلب دجله رسید و امتناع عبور از دجله بدید دران امر مشکل و خطب معضل و متفکر شد و بحکم بیت ساور
صدیقک فی الخفی المشکل و اقبل نصیحت ناصح متفضل و لله قد اوصی بذاک حبیبه فی قوله ساورهم و توکل
مشورت بر کارها واجب شمرد ثانیا پشیمانی در آخر کم بود با امراء لشکر و روساء دین پرور مشورت فرمود
بعضی بعرض رسانیدند که مناسب آنست که کشتیها سازیم و بر ترتیب بل بسپستن پردازیم سلمان فارسی گفت ایها
الامیر تا پل بندیم ایشان خزاین و دفاین را ازمداین بیرون برند بیت تا تو از بغداد با بیهق رسی در کلاته
نگذرد دیگر کلاغ و گویند سعد شب در واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام دران بحر زخار اقتحام نموده
وبسلامت عبور کرده بمداین در آمدند گفت اعداء دین یعنی کفار پرکین پناه از شما باین آب برده اند
عزم من جزم شده که بمقتضاء بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال طریق وصول بمال و منال این گروه ضلال جز
خوض دریں بحر مالا مال نیست بیت یا در بهر دو دست کند خواجه در کنار یا موج بحر افکندش
مرده بر کنار همه یکبار فریاد برآوردند که الله سبحانه و تعالی ما را و ترا غریمت رشد و صواب کرامت
کناد و امید چنانست که همان خدای که ما را بقدرت کامله خویش بر تخته نیلگون خاک نگاه میدارد بر
شامله خود بر صفحه نیلگون فرو نگذارد بیت کسی را که ایزد نگهدار اوست سعادت ببحر و به بر
یار اوست پس سعد گفت که ابتداء باین امر خطیر نماید و کنار دریا را برای ما حراست و محافظت فرماید
تا لشکر عجم مانع امور جمهور یاران نشوند عاصم بن عمرو و قعقاع بن عمرو از اصحاب بخدت و شجاعت
و ارباب خلافت و جلادت و منازعت قرب ششصد دلاور دیگر اتفاق کرده التزام ان خطب جلیل نمودند
سعد عاصم را بران جمع امیر ساخت بعبور فرمان داد و گویند اول قعقاع دل دریا کرده متوکلا علی الله تعالی
و متبرکا باسمه الاعلی اسب خود را در آب رانده و کالبرق الخاطف او کالریح العاصف بسلامت ازان آب
عبور نموده و فی الحال باز گشت عاصم چون دید که قعقاع معصوم باز آمد در زمان ازان ششصد دلاور شصت
مبارز انتخاب نموده اسپان خود را بالجتیان موج هم عنان ساختند بعض برانیز و بعضی بر مادیان سوار ماده
عرض سباحت جنبول ادخل یا شد اعاجم را چون صنع اعراب را ملاحظه نمودند شصت مرد ازایشان بعزم منع
متوجه شاطی البحر شدند و تا آمدن آن جمع مسلمانان نزدیک بکناره رسیده بودند کفار در صدد منع
در آمدند عاصم بانگ بر یاران خود زد که نیزه ها را راست دارید و نظر بر جثه های ایشان کمارید پس دستور
عمل نموده ازان آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان بعضی ازایشان را بدریای عدم غوطه داده

وجمعی

وجمعی که بجان امان یافتند زود بما من خود شتافتند آنگاه از اهل دین تهمه ستماء بستین ملحق شدند
بیت همه نامداران برخاشجوی ز خشکی بدریا نهادند روی بعد ازان سعد بقیه لشکر را ازان اقتحام
عام داده فرمود بگوئید نستعین بالله و نتوکل علیه حسبنا الله و نعم الوکیل القصه ان شصت هزار
بان همه احمال و اثقال و حیول و بغال و ابل و دواب ما نند آب روان بگذشتند چنانچه هیچ کس و هیچ چیز
ازایشان مفقود نشد الا قدحی که ملک مالک بن عامر عبری بود که اشتر ساقط شده در آب افتاد و مالک
گفت بخدا سوگند که من حالتی دارم که لایق برحمه شامل او نیست که با وجود آن حالت از جمله این جیش و
عیش مرا منغص ساخته قدحم را سلب کند موجب خبر معتبر ان من عباد الله من عباد الله من لو اقسم علی
الله لابره چون جمله عبور نمودند موج دریا ان قدح را بکنار انداخت و مردی از لشکر اسلام آنرا به
شناخت و بصاحبش رسانید بیت اولیارا همست قدرت ازاله تیر رفته باز گرداند ز راه نقل است
که یزدجرد بر منظره کوشک خود نشسته بود و ازدور ملاحظه مینمود چون جسارت آن قوم را بر عبور ازان
بحر بی حسبور مشاهده کرد رعبی بردل او استیلا یافت و مجال مقاومت نماند و گفت بتحقیق که ما با چنین حرب
می نموده ایم نه باد میان فی الحال از بالای کوشک فرود آمد و باخواص حویش بپوست بیت ده نوزدان
که گاه سرعت پیمبر خاک در دیده شمال کنند باد پایان که از قوایم خویش حالت عدو پر و بال کنند و قضیته
الفرار فی وقته ظفر بر خویش خوانده بر صوب حلوان روان شد و فرمود تا هرچه بوزن سبک باشد
و بقیمت گران بار کنند و از عقب بیارند و قبل ازین رعایت حرم کرده اهل و عیال و برخی از خزاین و
نفایس اموال را بحلوان فرستاده بود باقی دفاین و خزاین مملو از نشابات فاخره و امتعه وافره
و آنیه و ظروف شریفه و نفایس و جواهر لطیفه که کماهی قیمت آنها در سخت تقویم هیچ مقوم در نمی آمد و از غنم و بقر
و اطعمه که برای حصار معد ساخته بودند جنان گذاشته بودند که لا یعد و لا یحصی و لا عبادت بعض از مورخان
جنین واقع شده که وکان فی بیت المال ثلثه الف الف ثلث مرات اخذ منها رستم عند میسره الی القادسیه
النصف و بعض دیگر را عبارت این که وکان فی بیت المال ثلث الف الف فاخذ و انصف ذلک و هزبوا
و ترکوا الباقی القصه سعد قعقاع بن عمرو را امیر جمعی کثیر کرده برسم ایلغار از عقب یزدجرد ارسال نمود
خود بطالع سعد بمداین در آمد نظر بران قصر ها مشید منیع و بنا های سدید رفیع انداخت و آن باغهای
خرم و بستانهای بسان ارم را بدید زبان بحمد ربانی و شکر یزدانی بگشود و ادای هدایت وافی هدایت کم ترکوا
من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمت کانوا فیها فاکهین کذلک و رثناها قوما اخرین را
قرائت فرمود و لشکر را در حوالی ایوان کسری گذاشت و ما طایفه از خواص اصحاب خود بان ایوان
در آمدند تختی از زر زبرجد و یاقوت دیدند که بر آن تخت نشستی و مظالم پرسیدی و در دیوان
قبله ایوان صور و تماثیل کشیده بود سعد فرمود تا از ابدان رو فتح مکه گذارده بود بگذرد و بعد ازان

با یاران دیده اعتبار در عظمت آن ایوان بکشودند و زنگ غفلت بمصقل عبرت از لوح دل با حاصل می
زدودند و نعم ما قال الناظم بیت هان ای دل عبرت بین از صدق نظر کن هان ٭ ایوان مداین را آیینه
عبرت دان ٭ دندانهٔ هر قصری پندی دهدت خوش خوش ٭ بندی سر دندان نه بشنو ز بن دندان ٭
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم ٭ خاک در او بودی دیوار نگارستان ٭ ای پس شه
پیل افکن کافکنده بشه پیلی ٭ شطرنجی تقدیرش در مات که فرمان ٭ پرویز بهر بزمی زرین قدحی آورد
زرین تره کو برخوان رو کم تر کو برخوان انگاه عمرو بن مقرن مزنی را بر غنایم امیر گردانیده و منادی را
فرمود تا ندا کرد که هر کس که از اموال صامت و ناطق بیابد بنزد عمرو برد و اوباش ولایت مداین در
وقت هزیمت یزدجرد دست بتاراج انداختند و هر چه می یافتند جمع میساختند پس مسلمانان آن
اموال را تفحص نموده و از آن اوباش مستخلص ساخته تا اموال که نزد عمر بن مقرن جمع میشد مقرون
میگردانیدند و سلمان بن ربیعه باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین فرمود و گویند عجم انواع اطعمهٔ
لذیذه متکلفه و حلوای متنوعه ساخته و پرداخته بودند و در جمله زهره کرده و در منازل خود گذاشته
تا عرب آنها را تناول نمایند و از مغرب ایشان بمضرت زهر خلاص و نجات یابند مسلمانان از سر
صدق و اخلاص بسم الله میگفتند و مانند شکر آنها را میخوردند و هیچ زیان بایشان نمی رسید و در
خزاین خانها بود مملو از زر و سیم و درجها پر از جواهر قیمتی و درهای یتیم که سپهر خمیده باین همه دیده
هرگز ندیده و گوش مهر و ماه با و حلقه چنان جواهر نکشیده سعد در خزاین بشکست بیت بزد گرز و
بفکند در راز جای ٭ پس آنگه سوی خانه بنهاد پای ٭ چنین گفت با نامور سرکشان ٭ کزین گونه هرگز که دارد نشان
همانا بکان اندرون زر نماند ٭ بدریا درو نیز گوهر بماند ٭ کزیسان همی زیور آورده اند ٭ درین جایگه در بگسترده اند ٭
ظروف و اوانی بسیار و بسط و فرش خسروانی بی شمار و دیگر نفایس و غرایب که از مدت چهار هزار سال
باز ملوک عجم کابراعن فراهم آورده و برهم نهاده همه آنها را عرضه مفهوم کلمه مبارکه بشر مال البخیل به
حادث او وارث گشت ع الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود و لله در من قال بیت چنان دان
که اندر سرای سپنج ٭ کسی کو نهد گنج بار است و رنج ٭ ز گنج جهان رنج بیش آیدش ٭ چه از مار تیمار بیش
آیدش ٭ چه وقت آیدش از جهان بگذرد ٭ از آن رنج او دیگری برخورد ٭ و قعقاع تا جسر نهروان
از عقب آن خسروان بشتافت و بنه یزدجرد را با نفایس خزاین که از مداین با خود برده بود دریافت
و همه بدست آورده باز گردانید و بعمرو بن مقرن رسانید اگرچه تعداد آحاد آن نفایس و اموال که
در آن فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از تعسر بل تعذری نیست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
بذکر بعضی از آنها قیام مینماید سر همهٔ آنها تاجی بود بوزن سیصد من مرصع بیواقیت ربانی و مکلل
بقطعهای لعل بدخشان و مزین بزمردهای کانی و روشن از گوهرهای شب افروز عمانی که پای وهم

جوهری

جوهری عقل بسر حد قیمت آن نمیرسید و انگشت تعجب بدندان تحیر میگزید و گویند آن تاج بزنجیر زرین از طاق
ایوان کسری آویخته بود محاذی سر او نزدیک بهامهٔ وی بود چنانچه بینندهٔ از دور گمان بردی که بر سر اوست
دیگر درعی مرصع از مروارید آبدار وزن هر دانه از آن دو دینار بر هر دانه قبهٔ از یاقوت سرخ و گلها از زبرجد
سبز و شاخ و برگ از لعل و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات پوشیده و دیگر
جبیبه زربفت که اسلحهٔ خاصه کسری از زره و خود و ساقین و ساعدین در آن بود جمله از زر صامت و بفر
پادشاهی ناطق و شمشیرهای مانند برق رخشان و از موج گهر بر مثال راه کهکشان دیگر سواری
بر اسب راکب و مرکوب جمله از زر سرخ و روایتی سوار جامهای فاخر زربفت مزین بجوهر و گوهر قیمتی
پوشیده و اسب مسرج بزین طلا یا نقره مرصع و برگستوان زربفت از جواهر مکلل و ملمع دیگر ناقه
تمام از سیم خام و او را یک بچه جمله از زر بخیه و بر آن ناقه رحلی از زر مکلل بجواهر و یواقیت و زمامی
مانند آن و داده پستانهاء از یاقوت رمانی ساخته و سرهای پستانهای از مروارید پرداخته بودند
و دیگر بساطی ابریشمین شصت گز در شصت گز که یک جریب باشد و گویند طول او سیصد گز در عرض
شصت گز بود اطراف آن بزمرد بافته و در روایتی دیگر آنکه هژده ارش از آن بگوهری ارزنگی دیگر بافته
شده ده ارش از زمرد سبز و ده ارش از بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ و ده ارش یاقوت کبود و در
میان او انواع گوهرهای ثمین اصناف ریاحین ساخته که ناظران از دور گمان بردندی که سبزه زاریست
و در آن بساط صورتهاء حور و قصور و در حافات انهار بیوت و در و امثال اراضی و مزروع و مرغزار نقش
کرده و جداول و اشجار از زر و نقره اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آبدار مصور ساخته
بودند و او را بهارستان گفتندی و روایتی آنکه عجم او را زمستانگاه خواندندی چه در فصل شتا بر آن
بساط بشرب مدام مشغول شدندی و عرب آنرا قطف نام کردند و دیگر بساط شطرنج آن یک نیمهٔ از یاقوت
سرخ و نیمهٔ دیگر از یاقوت کبود دیگر عیبه مشتمل بر هفت زرع و هفت مغفر از هفت پادشاه کسری انوشیروان
و خاقان چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام و سیاوخش و نعمان بن المنذر پادشاه بحرین
و عیبه مشتمل بر هشت کمر شمشیر از هشت پادشاه انوشیروان و هرمز و هرقل خاقان و داهر و بهرام و سیاوخش
و نعمان بن المنذر و برده در کریاس سلطنت کسری زربفت بود مسلمانان طلب الامتیاء الذهب آنرا
سوختند هزار طلا بیرون آمد و در مداین قبهای تزکیه مملوه از سلهای مختومه بارزیر یافتند و گمان اهل ایشان
آن بود که طعام باشد چون مهر را از آنها برداشتند اوانی و ظروف ذهب و فضه بود و در خزاین خمها عطر
یافتند جمله پر از عنبر و مشک و کافور و غیر آن از روایح طیبه مرویست که سعد با اصحاب خویش گفت حق
تعالی دستهاء شما را از غنایم و اموال پر ساخت و شما را بغناء عاجل بنواخت و طریق قسمت این بساط
بر من بغایت دشوار است و مقومات در معرفت قیمت آن دخیل و مشتریان در اداء بهای آن عاجز و بخیل

مناسب آن مینماید که بطیب نفس خود از سهم خصیص این بساط درگذرید تا آنرا بجنس بیش امیرالمومنین قسیم
که هر جه مصلحت انجناب باشد دران باب بتقدیم رساند همه اصحاب بآن راضی شدند پس فرمود تا خمس آن
غنایم جدا کردند نهصد شتر بار شد مجموع آنها را بآن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه بنظر امیرالمو
منین عمر فرستاده جندی از نفایس مذکوره مانند ثیاب وحلی تاج وکمر شمشیر کسری که بمدینه فرستاد
واز جمله خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت کرد سواری را دوازده هزار رسید و
حال انکه همه سوار بودند وچون بشارت فتح مداین وغزارت خمس آن غنایم ونفاست آن اموال
بامیرالمومنین عمر رسید فرمود تا تمامی انهار را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم جمع ساختند
واشراف مهاجر واعیان انصار وسایر وجوه اهل مدینه را بخواندند تا آن اموال را مشاهده نمودند واز
کثرت نفاست آن متحیر ماندند زبان بادا حمد وثناء خداوند یکتای همتا کشودند واهل قادسیه را بامانت
ودیانت وسخاوت وشجاعت ستودند وامیرالمومنین عمر خطاب دران مجمع علم وادب دشان اهل قادسیه گفت
اولئک اعیان العرب نفلست که اشانرا در قسمت آن بساط زمستانی حیرانی پیش آمد عمر خطاب با اعیان
اصحاب وارباب الباب مشاورة فرمود گفت چیست رای شما درشان این بساط ساکت شدند ورو بانی آنکه
بعضی از اهل مشاوره اشارت کردند بانکه آنرا در خزانه بیت المال ذخیره باید ساخت وجمعی تفویض برای
امیرالمومنین کردند علی مرتضی کرم الله وجهه از حضار مجلس مشاوره بود فرمودای امیرالمومنین جرا علم خودرا
جهل میسازی ویقین خودرا مبدل میکنی انه لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت اولبست
فابلیت او اکلت فافنیت یعنی بدرستی شان اینست که نیست مرترا از مال دنیا مگر انچه درراه حق تعالی انفاق
وبذل نموده از پیش باخرت فرستی یا خود بپوشی وکهنه کنی یا بخوری وفانی سازی بیت خورو بوش و بخشا
دراحت رسان نکه می جه داری ز بهر کسان ز رونعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زرنگار
بدنیا توانی که عقبی خری بخرجان من ورنه حسرت بری برآن خورد سعدی که بنجی نشاند کسی برد خرمن
که نجمی فشاند کروهی فراوان طمع ظن برند که نجمی نیفشانده خرمن برند امیرالمومنین فرمودای ابوالحسن
راست گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله وقطعه قطعه ساختند ومیان اصحاب قسمت کردند و
گویند حصی امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه ازان بساط وصله افتاد که چون در من یزیدبن مهلب درآوردند
با انکه وجه قطع نبود به پنجاه هزار درهم بهما رسید و وعده صادقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیفتح من ر
من المسلمین کنز کسری الذی فی الابیض ثم لینفقن فی سبیل الله بنفاذ آنجا میدو الحمد لله علی ذلک
بیت تبکی علی الدنیا ومامن معشر جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا این الاکاسره الجبابرة الاولی
کنزوا الکنوز فما یقین ولا بقوا فالموت آت والنفوس نفایس والمسفر مالدیه الحق بیا بکوی که اکثر
ازین جهان جه بخورد برو ببین تو که قیصر ازین جهان جه ببرد کراو نهاد خزائین بدیگران بگذاشت

وراین کرفت ممالک بدیگران بسپرد **ذکر فتح جلولا وحلوان** اورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش
هزیمت نمود حلوانرا مقر خود کرد اینجا بسیاری از لشکر عجم شکسته وخسته بشهری که آنرا جلولا گویند جمع
شدند ومهران راضی را برخود امیر ساختند که وعهد بستند که مهما امکن نگریزند وهرکس از هزیمتیان که
خبر آن جمعیت میشنیدند بایشان ملحق میشد تا لشکر کسری دران موضع جمع آمدند وآن مغان خندق
مغاک در گرد لشکر خویش کندند وبعضی دیگر از گریخته کان لشکر عجم در وصول باهل موصل گوشیدند تا مادر نواحی
آن مملکت بیلده تکریت جمعیتی از سپاه عجم دست داد سعد در ضمن نامه کیفیت آن دو جمعیت را معروض
امیرالمومنین عمر گردانید جواب باز آمد که هاشم بن عتبه را بدوازده هزار مرد بجانب جلولا روان کن وقعقاع
بن عمر را مقدمه آن لشکر گردان وسعدبن مالک را میسره وعمرو بن مالک را میمنه وعمرو بن مره جهنی را ساقه
برساقه آن جیش تعیین نمای وعبدالله بن المعتمر را با شش هزار سوار بجانب تکریت موصل فرست
پس هاشم بن عتبه بموجب فرموده با دوازده هزار سوار پیل تن کوه بدن بیت همه چنگ جویان برخاش خر
بکین عدو جمله پیکار جو روان شدند وسپاه عجم را دران موضع حصار دادند ومدت محاصره
به شش ماه انجامید ودران مدت بین الفریقین هشتاد مصاف واقع شد وبعد از شش ماه روز آخر
اغاز محاربه کردند بنوعی که زبان قلم از عهدهٔ شدت آن بعسر برون نتواند آمد بیت زشبگیر تا تیز شد
افتاب همین خون بجوی اندر آمد چو آب زچهره بشد شرم وایمن مهر همی کرز بارید کفتی سپهر
زکشته بهرجای پرتوده کشت کیا با بمغز سر الوده کشت وعاقبت الامر شکست برعجم افتاده وحق سبحا
وتعالی بفیض فضل ومحض لطف تکوینش هادی در لشکر فرس ارسال فرمود که بلاد ودیار ایشان را بر ایشا
چنان ظلمانی وتاریک ساخت که سواران با فرس ورخندقی که بدست خویش کنده بودند می افتادند و
پای ثبات بشان نمانده وراه گریز بر ایشان فتند سر را بباد میدادند وصد هزار مرد کاری با مهران رازی
کشته شد چنانکه در روی زمین از قتلی پشته پشته شد واین معنی سبب تسمیهٔ آن موضع شده بجلولا
لانها جللت بالقتل وجزاء آن کفره فسقه ظلمه کما ینبغی بدیشان رسید وکذلک اخذ اذا اخذ
القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت ای که تو از ظلم جاهی میکنی ازبرای خویش دامی میکنی
کرد خود چون کرم پیله بر متن تا نه پنداری که بیرون نیست راه بهر خود حجه میکنی اندازه کن توسیا یای نامحصوا اموال موفور
دران حرب غنیمت مسلمانان گشت بیت نه چندان یافتند ایشان زهر چیز که حاجت شان بود
هرگز کرنیز زپس مال آن سپاه قارون بودند حجه میکویم که از قارون فزودند وگویند غنایم وقعه
بهشت هزار هزار رسید و در روایتی انکه سی هزار هزار که خمس آن شش هزار هزار بود بدست
مسلمانان افتاد وروایتی انکه مردی را هفت هزار رونه دابه رسیده بود وآن واقعه را فتح الفتوح نام کردند
وچون این خبر بسمع یزدجرد رسید حلاوتی در مقام مذبذ رای او را روی نمود که برین مقام کند یک امیر خود را

با قطعه از لشکر در حلوان گذاشت و براه ری روان شد و بآن امیر مقرر کرد که اگر لشکر عرب از عقب من آیند
تو چندان ایشان را بحرب مشغول دار که وصول من بری نزد تو متحقق شود و چون هاشم ازین قضیه وقوف
یافت فی الحال بسعد نامه نوشت که یزدجرد از خبث وجود خویش حلوان را خالی ساخت و رایت توطن در
ساحت ری برافراخت و بیک باد پای را نامه داده بجانب مداین فرستاد و سعد جواب نامه هاشم نوشت
که باید که خود را بحلوان رساند و آن ناحیه را از دشمن بزخم تیغ بستاند و قعقاع را با چهل هزار سوار جلادت
آثار از عقب نامه برسم مدد روان کرد و در اثناء طریق قعقاع بهاشم پیوست و باتفاق بحلوان رسیدند
و با امیر یزدجرد در یک فرسنگی حلوان مصافی عظیم نمودند و حلوان بگرفتند و شوکت و صولت اکاسره
بکلی منکسر شد و باز نامه کیخسرو و کیقباد بر باد رفت عاقل باید که بدیده اعتبار نظر در کار و بار این
جهان مهان نماید و بآب التفات سراب غرور شراب غرور بر روی خود نگشاید و از دولت محنت او
تغیر و انفعال بخود راه ندهد و بقاء و فناء او را اعتبار نکرده بر درنگ و ثبات او دل ننهد **بیت** رایت
الدهر مختلف ایدور ٭ فلا حزت یدوم ولا سرور ٭ وکم بنت الملوک بها قصور ٭ اگر با تو گردون نشیند
براز ٭ هم از گردش او نیابی جواز ٭ همه بخت و تاج و بلندی دهد ٭ هم او تیرگی و نژندی دهد ٭ بدشمن
نمی ماند و هم بدوست ٭ گهی مغز یابی از و گاه پوست ٭ سرت گر بساید برابر سپاه ٭ سرانجام خاکست و
روجای گاه **ذکر فتح تکریت و موصل و غیران** آورده اند که دران ایام موصل را رومیان داشتند و
شخصی انطاق نام از قبل هرقل حاکم آن ناحیه بود و چون بعضی از هزیمتیان لشکر عجم بدو ملحق شدند وی نیز
سپاه بسیار از موصل درهم کشیده و بتکریت آمد و سواران بواجبی بتقدیم رسانید و آنرا استحکام تمام
داد و جماعتی از قبایل عرب مانندی ایاد و تغلب و نمره و غیرهم با او اتفاق نمودند سعد بامراء امیر المو
منین عمر عبدالله بن المعتمر را با شش هزار مرد بمحاربه ایشان فرستاد و فتح آن دو بلده بطریق عنوه
بر دست عبدالله مبشر گشت و انطاق مقتول و باهل جهنم موصول شد و هم درین سال بر دست ضرار بن الخطاب
فتح ماشیند و شروان که در محاذاه حلوان واقع است دست داد و درین سال بقول اکثر سال هفدهم امیر
المومنین عمر رضی الله عنه اشارت فرمود تا سعد بن ابی وقاص اصناف لشکر باطراف هر کشور فرستد
و بلاد جزیره را مقدم دارد پس سعد امتثالا الامر عیاض بن غنم و ابو موسی اشعری و عمر پسر خود را با
لشکری آراسته بجانب جزایر روان گردانید ایشان رفتند و اول شهرستان دهارا مسخر کردند و عیاض
همانجا توقف نمود و ابو موسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد و عمر بن سعد براس العین رفت و اهل
آن موضع بالراس والعین گفته خود را بربقه انقیاد در آوردند مگر بنو تغلب که از دست تغلب عرب پای
از جاده متابعت بیرون نهاده بروم پیوستند بعد از وصول این خبر بسمع امیر المومنین عمر نامه بهرقل
نوشت و دران نامه قسم یاد فرمود که اگر نصاری بنی تغلب را از مملکت روم نفرستی بفرمایم تا همه ترسایان

که در ممالک

که در ممالک اسلامیه متوطن اند از مسکن مالوف و وطن معروف با فتح وجوه اخراج کنند و صیاصی روم را بغارة
و تاراج مبتلا سازند هرقل از هیبت این خطاب بترسید و در زمان حکم کرد که بنو تغلب را از تخوم روم ازعاج کرده
بحضرت عمر فرستادند ایشان چون بپایه خلافت آمدند التزام نمودند که هر سال زکوة مال خود را مضاعف به
بیت المال رسانند و اسم جزیه در میان نباشد و بران نهج صلح واقع شد امیر المومنین عمر فرمود این جزیه شماست
شما هرچه خواهید نام کنید و درین سال قعقاع سایر بقاع و رباع که در حوالی حلوان بود فتح کرد و امارت بصره
بر ابو موسی اشعری هم درین سال و بقول بعضی در سال هفدهم قرار یافت و چند شهر و قلعه مفتوح شد که
تفصیل آن مودی بتطویل میگردد **بیت** چون دست من بکنه عبادة نمیرسد ٭ پوسیده بهتر است کف پای
اختصار **ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت و بنای شهر کوفه** و چون محرم سال هفدهم از هجرت در آمد
بنای شهر کوفه واقع شد و باعث بر آن آن بود که هوای مداین موافق مزاج اهل اسلام نیامد و اکثر ایشان را
تب راتب گشت سعد نامه بامیر المومنین نوشت و کیفیت واقع را باز نمود و گویند سعد و فدای را با فتوح مداین
و توابع بمدینه فرستاده بود و چون نظر عمر بر بشره آن گروه افتاد الوان ایشان را متغیر یافت و توانی و ضعف
بسیار دران جمع مشاهده نمود و از سبب آن تفحص فرمود بعرض رسانیدند که سبب وخومة بلاد و ناسزاواری آب
و هواست و روایتی آنکه نامه بسعد نوشت و از سبب آن استکشاف فرمود از نزد سعد همان جواب آمد
جناب خلافت بسعد مثال فرستاد که برای اقامت عرب هیچ منزل انسب و اصلح نیست از منزلی که هم بری
و هم بحری و سبزه زار و مرغزار و آبدار باشد باید که موضعی فسیح و وسیع که جامع صفات مذکوره بود و
میان و آن موضع دریای و پلی نباشد بید اسازی و مسلمانان را دران مسکن و ماوای کنی و آنرا دار هجرت
گردانی سعد عثمان بن حنیف را و بقولی سلمان بن ربیعه باهلی و حذیفه بن محصن را فرستاد تا موضعی بر وصف
مذکوره تفحص نمایند و گویند تخصیص این دو شخص برای این مهم از جانب امیر المومنین بود پس آن مرد
متوجه گشته سلمان از جانب غربی سیر مینمود و حذیفه از جانب شرقی سیر کرد تا بزمینی ریگستان رسیدند
که ریگ آن مخلوط بحصبا بود و عرب زمین هم چنین را کوفه میگویند سلمان و ربیعه را آن زمین و آب و هوای
نازنین مرغوب طبع لطافت آیین بود افتاد و در زمان فرود آمدند و هر یک دو رکعت نماز گذاردند و دست
تضرع و نیاز برداشتند و بدعا و زاری از حضرت عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گرداند
پس مراجعت نموده خبر بسعد رسانیدند وی بر صوب کوفه روان شد و چون بدانجا رسید وی را نیز پسندیده
آمد و آنرا معسکر خویش گردانید و بامیر المومنین نامه نوشت که بموجب فرموده در زمینی کوفه که منزلیست
بری و بحری در میان حیره و فرات بغایت کثیر العشب و النبات آب و هوای او در نهایت نزاهت و خوبی
دارد منزل گرفتم و جماعت مسلمانان را میان توطن درین منزل و میان مقام در مداین مخیر گردانیدم بعضی
که اختیار شوق اول کردند مصاحب و مرافق منند و جمعی که ترجیح شق دویم نمودند ایشان را کالمسلحه در مداین

ماندیم و چون اهل اسلام مدتی در انجا بسر بردند آب و هوا آن موضع در ایشان تاثیر بخد نمود و الوان و قوی ایشان
بحالت اصلی عود کرد از امیر المومنین دستوری خواستند تا عمارتها را اساس نهند جناب خلافت مآب رخصت
امارت از خشت و گل ننمود ولیکن بساختن خانها از خشت و قصب ماذون شدند و اهل بصره نیز همین طریق
مسلوک داشتند شبی از شبها آتش در خانهاء قصبی هر دو موضع افتاد و بسیاری نقصان و تلف به
نفایس اموال و کرایم نفوس رسید و بعد از ان از نزد امیر المومنین بعد از استیذان اذن عمارت از خشت و
گل یافتند و سعد امر کرد تا دران دیار و هر دیار که بنا و معمار بود بان موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند و رؤساء
و اشراف منازل عرب انیقه و مساکن وثیقه طرح انداختند و امیر المومنین بسعد نامه نوشته بود که باید
هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و تطاول در بنا نکند بلکه بر وجه سنت بنا نهد تا دولت ملازم او باشد
ره سنت احد بنی به ٭ بی سنت احمد ارنی به ٭ و روایتی انکه امیر المومنین در نامهٔ سعد اشارت فرموده بود
که بنای آن شهر باید که بر عدل باشد تا پایدار و استوار بود چه عدل حصاریست که صور آن بمنجنیق حوادث
خراب نگردد و ریاضی است که بهجت و سرور آن بتطرق نوازل و نوایب بی آب و تاب نشود والله در الناظم
بیت مملکت از عدل شود پایدار ٭ کار تو از عدل تو گیرد قرار ٭ عمر بخشنودی دلها گذار ٭ تا ز تو خشنود
شود کردگار ٭ هر که درین خانه دمی داد کرد ٭ خانهٔ فردای خود آباد کرد ٭ عدل تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تست ٭ و بعضی گفته اند که مراد از انبیاء بر عدل آنست که نه بلند باشد و نه پست
و بنایی که چنین بود نزد مردم بنای محکم و استوار و پایدار واقع شود گویند اول بنایی که آن مردان
دین دران سرزمین کردند و طرح انداختند مسجد بود و از بناهاء اکاسره سنگ رخام میکندند و ستونهای
مسجد میساختند و در مقابل مسجد سعد امر فرمود به بنای قصری منقولست که دران ایام نظر بر طاق
ایوان کسری و عمارات رفیعه و دور وسیعه و منیعه مداین و حیره داشت برای خود بنایی مانند
قصری حصین در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد و چون آن قصر عالی باتمام رسید دری که
بر قصر ابیض مداین بود بر کند و بر عمارت خود نشاند مردمان نیز الات و ادوات عمارت بسیار از مداین
بدانجا بردند و مدد عمارات خود گردانید و چون خبر رفعت و فسحت کوشک سعد بامیر المومنین عمر رسید
خاطر مبارکش بسیار از وی تافته گشت محمد بن مسلمه را طلبید و نامه بدو داد تا بکوفه رود و با سعد مکالمه ننماید
و فرماید تا هیزم جمع کند و در کوشک او را بسوزاند و نامه بدو رساند و بلا توقف و تکلم مراجعت نماید محمد بن
مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شد و مامورات امیر المومنین بتقدیم رسانید و نامهٔ وی بسعد داد و
با وی سخن ناگفته بازگشت سعد هر چند التماس مکث نمود تا بسنت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت و
مبلغی برسم انعام برو عرض کرد مقبول نیفتاد سعد چون نامه امیر المومنین بگشود نوشته بود که چنین بمن رسید
از تو که قصری رفیع و حصاری منیع مانند قصر اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری آورده و بر کوشک خود نشانده

واین

واین همانا به جهت آن اختیار نموده تا حجاب و دربان بر در بارگاه نشانی و اهل حاجت را از دخول دران قصر
حجب و منع کنند چنانچه حاجبان و دربانان عجم میکردند و بآن سبب مهمات مسلمانان در عقده تعویق و تعطیل
افتد بآن ماند که بحکم جر جوار مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودی و
این صورت از تو بغایت ناپسندیده است و با قصور واقع شده چه ترا محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقبت
حدود صلاح و فساد میباید کرد و ان امر با این مقصور منافاتی تامه و مخالفتی کامله دارد بدانکه اکاسره را
از قصور بقبور و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ازین خاکدان مغاک بعالم افلاک بردند کس فرستادم تا در کوشک
ترا پاک بسوزد و از تو باک ندارد و ترا ازین جهان دو در خانه بس است یکی که در انجا نشستی و دیگری که بیت
المال مسلمانان گردانی بیت این سرائیست که البته خلل خواهد یافت ٭ خرم آن قوم که در بند سرای دگرند ٭
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک ٭ الحق انصاف توان داد که صاحب نظراند ٭ عارفان هر چه بقایی و
وفایی نکند ٭ گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند ٭ اعامر قصرک المرفوع اقصر ٭ فانک ساکن القبر الخراب ٭
طمعت اقامة فی دار طعن ٭ فلا تطمع فرجلک فی الرباب ٭ ومن یرجو من الدنیا وفاء ٭ کمن یرجو شرابا من
سراب ٭ بران نشان فنا دل منه که جای دگر ٭ برای عشرت تو برگزیده اند قصور ٭ ترا مسافت دور و دراز
در پیش است ٭ بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور ٭ بر دنیا که بنیاد المی باندک مدتی خراب نشد در عرصهٔ
وی که سرابی بدست آورد که عاقبت سیراب نشد دنیا را بنیاد بر باد است از انست که چنین سست و بی بنیاد است
و از جام ایام که صاف عافیت نوشید عاقبت درد درد خورد و انکه اطلس و نسیج پوشیده با خرده گز برد و بیش
نبرده و اردشیر با شیر فنا قوت و سرپنجه نتوانست زد و پرویز با شب دیز مرگ و موت مجال ستیز نیافت
بیت بهرام که گور میگرفتی همه سال ٭ این نادره بین که گور بهرام گرفت ٭ تخت و تاج قباد بر باد فنا رفت
ضحاک افلاک قدر آیا بکجا رفت کسری در قصر کسری افتاد که موجب اعتبار اولی الابصار گشت سرکار
کی کاوس بر ناموس و جمشید رای خورشید و منوچهر مشتری چهر بی رونق و بی اعتبار گشت دیار هم خالیه
و عامهم مالیه بیت کجا آن فریدون ضحاک جم ٭ شهان عرب خسروان عجم ٭ همه خاک دارند بالین خشت
خنک انکه جز تخم نیکی نکشت ٭ آورده اند که سعد سرایی را پیدا کرد که در و در خانه بود یکی را بیت المال
و دیگری را مسکن خویش گردانید و آن کوشک محروق همچنان ویران بماند تا زمان حکومت بن معویه
بن معویه بن ابی سفیان که زیاده بن ابیه را از قبل خویش بایالت عراق فرستاد زیاد بر نهجی که آن فارز در زمانه
طرح انداخته بود آن ویرانه را تعمیر نمود و منصوبه که هر بر زهر بسیاری از حکام ایام را دران قصر خانه گیر ساخت
و آنرا بعد از تعمیر زیاد قصر الاماره نام کرده و درین سال امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه به بلاد و دیاری
که در حوزه اسلام بود داخل شده بود امثله فرستاد و مواقیت صلوات خمسه برای مردم مقرر ساخت و هم درین
سال داری در مدینه اتخاذ فرمود و دران دار برخی از اطعمه مانند روغن تمر و آرد سویق الاجل الفقرا و ابناء

الطريق معدودا ماده كردانيدند ودرين سال وضع تاريخ فرمودند وسبب آن اختلافست مرويست از شعبي كه
ابوموسي اشعري كه از قبل امير المومنين عمر عامل بصره بود بوسيله نامه بموقف انها رسانيدند كه از جانب امير
المومنين نامها نامي بمهمات كرامي نبز دما مي آيد كه بعضي مخالف بعضي ديگرست ودر عدم معرفت
متقدم ومتاخر كه منسوخ وناسخ ازان معلوم ميشود اعضال واشكال دست ميدهد اكرا واخرا مثله بتواريخ
مشوح كردد در رفع آن مشكل حاصل شود پس امير المومنين بمشاوره صحابه وضع تاريخ فرمود ومنقولست از
محمد بن سيرين كه مردي در مجلس عالي امير المومنين عمر التماس اعتبار تاريخي مجدده كرد فرمود كه تاريخ چيست كفتند
امرليست كه عجم ازا اعتباري تمام ميكنند وفايده آن در صلوك وقبالات ورسايل ومكتوبات ومعاملات
وضبط انساب ومواليد ووفيات واعمار مردم ظاهر ميشود عمر كفت امري بغايت مستحسن است باصحاب
پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود كه شما امور خود را بر تاريخ روم مضبوط داريد كفتند ايشان از عهد ذوالقرنين
اعتبار كنند وآن بغايت بعيداست پس اتفاق نمودند بر انكه از روز هجرت ابتدا نمايند ودر وايتي انكه قبالة
معامله بحضرت آوردند كه زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود فرمود كدام شعبان است شعبان اينده يا
شعباني كه در وييم پس امر فرد بحضار اعيان صحابه وبا ايشان مشاوره نمود ودرين كه ابتداء تاريخ بكدام
واقعه اعتبار نمايند بعضي بعرض رسانيدند كه مولد پيغمبر را صلي الله عليه وسلم مبدأ بايد ساخت وجمعي بر
اعتبار مبعث آن سرور بودند امير المومنين عمر كرم الله وجهه فرمود انسب آنست كه ابتداء تاريخ بهجرت
آن حضرت باشد زيرا كه آن زمان ميان حق وباطل اوان وظهور وغلبه اسلام وهنكام نزول شريعت و
احكام است جملا اصحاب استحسان اين راي نموده بران اتفاق كرده اند وابتداء سال را ماه محرم اعتبار
نمودند كه از شهر حرم ومنصرف مردم ازحج است بدانكه قبل از تاريخ هجري اهل عالم را تواريخ مختلفه بوده فرزندان
آدم روز وفات ابوالبشر را تاريخ هر خير وشر ساختند تا زمان بعثت آدم ثاني يعني نوح نبي صلوات الله
وسلامه عليه بعد ازان تاريخ بعث وي بوده تا زماني كه تمام روي زمين آب غذاب كرفت جماعتي كه در سفينه
نوح بفتوح بقاء روح ممنوح شدند تاريخ واقعات خود واقعه طوفان كردانيدند وامر برين نهج مستمر بود
تا زماني كه خليل جليل نبار نمرود مردود مبتلا شد فرزندان وي ابتداء تاريخ بيرون آمدن آنحضرت از آتش
اعتبار نمودند تا زماني كه بمعونت اسمعيل بناي كعبه فرمود بعد ازان تاريخ از عمارت معتبر بود تا فرزندان
اسمعيل از مكه بيرون رفتند ودر اطراف واكناف بلاد منتشر شدند هر قومي را كه از ارض تهامه بيرون فرستند
مخرج ايشان را تاريخ ميساختند تا لعب بن لولوا حيات را از عالم فنا بدار بقا برد موت ديرا مبدا تاريخ
كردانيدند تا هنكامي كه قصه اصحاب فيل واقع شد ابتداء تاريخ آن بود تا زماني كه عمر خطاب مشاوره باصحاب
وضع تاريخ هجري نمود واما ساير عرب را تواريخ بسيار است يكي هلاك شهر صبا بآمدن سيل عرم دوم استيلاء
حبشه بر ولايت يمن سيوم غلبه عجم بر عرب چهارم ارتفاع راية مرهم كه عمالقه را از رباع وحوالي حرم باز داشت

پنجم عام فساد كه فساد عام بسبب منازعت سهول واكام ومقاسمت ومراعي انعام پيدا آمد ششم چنك بنو بكر
وتغلب كه انرا حرب بسوس كويند هفتم حرب عبس كه آنرا داحس كويند وآن واقعه پيش از اعلاء اعلام اسلام
بشصت سال بوده بعد ازان ضبط امور بمشاهير اسلام ومفاخر شهود واعوام مي نمودند مانند يوم النسار
ويوم الجفار ويوم الوقيط ويوم قيف الريح ويوم قار وعام خسان وعام مخانق وحرب فجار واما عجم تاريخ از
جلوس هر پادشاهي كه اعدل ملوك ايشان بوده اعتبار ميكرده اند واكنون از جلوس يزدجرد است كه رايت
ملت اسلام كه آيت دولت اورا منسوخ واهل يونان ايام ذوالقرنين را بسبب تاثر ماسوره وبساعي مسكوره
وبسيط بساط عدل وانصاف وسد رخنه كوه كاف تاريخ مصالح خود كردانيدند واهل قبط تاريخ واقعات ايام
خود را ازان روز اعتبار نمايند كه بخت نصر بر بخت ملك افاليم استيلا يافته وكويند لطلميوس كتاب مجسطي
را بران وضع كرده وبعضي از يهود ونصاري مولد ومبعث انبياء وملوك خود را براي تاريخ اختيار وجمعي عماره
بيت المقدس را اعتبار كرده اند **فايده ثانيه** كويند درخت الكتاب تواريخا وارخته تاريخا اولي لغت نبي تميم و
ثانيه لغت قيس است وعلي اي حال در اصل مصدر باب تفعيل است ودر عرف تاريخ هر شيي آخر آن شيي
است واكر در وقت استعمال كنند غايت آن وقت است واكر در محل مستعمل شود منتهي اليه مراد است چنانچه
فلان تاريخ قومه اي اليه انتهي شر فهم وبعضي اورا در تعريف تاريخ چنين كفته التاريخ يوم معلوم منيت
زمان ماضي عليه يعني روزي معين كه ايام ديكر را بدو باز خوانند اورده اند كه چون هرقل ملاحظه تسلط واستيلاء
لشكر اسلام بر مملكت عراق وشام نمود بترسيد از انكه چون ايشانرا فراغت تمام ازان دو ملك دست دهد طمع در
مملكت روم كنند واهالي بعضي از بلاد جزاير اكرچه بصورت بامسلمانان خود را مي نمودند اما بمقتضاي آيت
باعنايت واذا خلوا الى شياطينهم انا معكم انما نحن مستهزؤن وخبر وافي اثر مثل المنافق كالشاة العائرة
بين الغنمين تعير الى هذه مرة والى هذه مرة بحسب معني بار ميان بودند ودر نهان پيغام بايشان ميفرستادند
كه ما بهر چه بوا نيم از سپاه وسلاح شما را مدد رسانيم **بيت** ز دشمنان كهن دوستانه نوكردن ☆ بدست ديو بود
عقل را كرو كردن ☆ زمرده زنده شدن ممكن ست وممكن نيست ☆ ز دشمنان كهن دوستان نوكردن ☆ بنا بر مقدمه
مذكوره روميان بجمع سپاه ولشكر وحشر وتهيه اسباب وآلات حرب مشغول شدند وبعد از ترتيب
استعداد تمام قريب صد هزار مرد از كبار روم بصوب شام روان كشتند اول قصد حمص كه مقر حكومت و
مستقر حكومت ابوعبيده بود نمودند ابوعبيده بعد از وقوف بركماهي احوال كيفيت آن قضيه را مشروحا
معروض جناب خلافت مآب كردانيدند وباطراف مملكت شام نامه نوشت كه سران سپاه وسروران
شجاعت پناه در روزكار سازي نموده خود را بوي ملحق سازند چون نامه ابوعبيده بامير المومنين عمر رسيد
في الفور بارجاء بلاد وقبايل كه در تحت تصرف اسلام بود نوشت كه لشكر كارسازي نموده خود را بابو
عبيده رسانند ورسولي بنزد سعد بن ابي وقاص فرستاد كه قعقاع بن عمرو با چهار هزار مرد براي مدد

ابو عبیده روانه شام کند و سهیل بن عدا را با مثل این عدد سوار بحدود جزایر فرستد تا رومیان و اهل جزایر
حایل و حاجز گردند انگاه بنفس نفیس خود از مدینه بیرون آمد و تا موضع جابیه برفت و در ان جای
انتظار وصول مدد میکشید و با بو عبیده نامه نوشت که در شهر حمص ساکن باش تا لحوق مدد از مدینه
و سایر مدد دست دهد و هر کدام از امراء جنود شام که با بو عبیده ملحق میشد مانند معویه و شرحبیل بن
حسنه و غیرهما او را در مکث بر حصار تا رسیدن مدد تحریض الا خالد بن الولید که چون لاحق شد ویرا
بر بیرون رفتن و محاربه نمودن اغرا نمود و در ان باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید اخر الامر ابو
عبیده بسخن خالد میل نموده از حصار بیرون آمد **بیت** سراپردهٔ شهر بیرون کشید ٭ سپه را همه
سوی هامون کشید ٭ بفرمود تا لشکر آراستند ٭ سنان سپرها برآراستند ٭ و سه شبانه روز در ظاهر
حمص قتال فاحش بینهما واقع شد **بیت** برآمد سپاه خروش از دو روی ٭ جهان شد پر از مردم
جنگ جوی ٭ زمین آمد از نعل اسپان بجوش ٭ بابر اندر آمد سنان خروش ٭ ز آواز اسپان و گرد سپاه
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه ٭ درخشیدن تیغ الماس گون ٭ شده لعل و اهاد داده بخون ٭
پر از نالهٔ کوس شد مغز میغ ٭ پر از آب شنگرف شد جان تیغ ٭ سپه دار خالد چه پیل دمان ٭ بکف
تیغ تیز و بازو سکان ٭ همی جوشش اندر برش بر فروخت ٭ همین نور تیغش زمین را بسوخت ٭
ز کشته زمین گشته مانند کوه ٭ شدند آن دلیران دو رویه ستوه ٭ سرانجام کار بمقتضای کریمه والعاقبة
للتقوی رایت اقبال کفر از تندباد نکبات دهر منکوس و نگونسار و اعلام سلطنت اسلام با رونق و انتظام
آمد و نصرت منجوق ظفر شعار گشت چهار هزار از فوج ترسایان با خوف و ترس آیان گشته امان طلبیدند
و رقبهٔ خود را بطوع و رغبت در ربقه اسر و غل کشیدند و چهار هزار دیگر از ان سپاه نکبت پناه و بضرب
تیغ سر و پای و طعن اسنهٔ جان گزای جان بملک الموت و مالک دوزخ سپردند و بقیة السیف بیرون پشت
برداده جمعی سوار و طایفه پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت بیرون بردند و بار دیگر مملکت حمص با توابع
و لواحق از خبث و فساد آن ظلمه کفره مصفی و از کدورت و عبث آن فسقه فجره مستصفی گشت و ابو
عبیده از سر فراغت خاطر بر مسند حکومت و ایالت نشست و فحوای کریمه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین در ان قضیه بوضوح پیوست و سبایای بیحد و غنایم
بیعد در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد و قبل از وصول مدد افتاب ان فتح بخبرت و شجاعت و سهامت
و مناعت خالد بن الولید برآمد روز دیگر و بقولی بعد از سه روز قعقاع با لشکر عراق برسید و گرد لشکر
روم در ان مرز و بوم ندید ابو عبیده خمس آن غنیمت را مفروز ساخته با خبر فتح نزد امیر المومنین عمر فرستاد
وی از استماع این خبر فرحان و مسرور گشته و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید و با بو عبیده نامه نوشت که
سپاه قعقاع را چون قطع بقاع و وقاع نموده به نیت مدد شما آمده اند در نصب غنیمت سهیم و شریک غانمین

ساختن از جمله

ساختن از جملهٔ ضرورتست چه خداوند تعالی نیت جهاد را از ایشان قبول فرموده اگر شما نیز بنا بر قضیه مرضیه تخلقوا
باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان دریغ ندارید مستحسن خواهد نمود ابو عبیده و سایر امراء اخیار شام بموجب
فرموده امتثال نمودند و هر یک از امراء لشکر ظفر پیکر بمستقر حکومت و دولت خویش غانما سالما مراجعت فرمودند
و چون آن فتح بمعونت جلادت خالد بن الولید میسر شده بود مردم به قنسرین میرفتند و ویرا تهنیت میگفتند
از انجمله اشعث بن قیس کندی بود که قصیدهٔ غرا در مدح خالد و انکه فتح بدست او واقع شده انشا کرده او را بان
امر تهنیت نمود این ابیات بنیات ترجمهٔ بعضی از ان قصیده نزدیک است **بیت** تهمتنی تو که ریزد ز بار حملهٔ تو
بروز معرکه دندان پیل کام نهنگ ٭ قیامتست ز گرز تو در ممالک روم ٭ مصیبت است ز تیغ تو در بلاد فرنگ ٭
در ان زمان که اجل دشمنان جاه ترا ٭ شود مخالف آمال در شتاب و درنگ ٭ چنان موافقت افتد سلاح را که کند
ره گوزن زنان در دهان تیر خدنگ ٭ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه ٭ بعقل دلشده کان دلبران شاهد سنگ ٭
و خالد ویرا ده هزار درم برسم صله و انعام بداد و ابواب اکرام و تعظیم ضیف بر وجوه امنیتش بگشاد و چون این خبر
بسمع امیر المومنین عمر رسید از خالد بغایت تافته گشت با بو عبیده نامه نوشت که باید خالد ولید را از قنسرین
به نزد خود خوانی و در مجمع اعیان لشکر خویش او را بایستانی و فرمایی تا عمامه از سرش باز کنند و او را بهمان
عمامه مقید سازند و طاقیه نیز بر سر او نگذارند و از و سوال کنی که آن ده هزار درهم که باشعث انعام کرده از کجا
بوده اگر گنجی یافته و از ان گنج دل او را بی رنج گردانیده اقرار بخیانت خویش نموده باشد و اگر از مال خود عطا
کرده بتحقیق که طریق اسراف سپرده و خود را در عرصهٔ تهدید و الله یحب المسرفین آورده و علی این حال وی را
از حکومت و شغلی که دارد عزل کرده به نزد من فرستی و شغل و عملی که متعلق بدو بوده داخل اعمال و اشغال خود
گردانی ابو عبیده بموجب فرموده بتقدیم رسانید و خالد را طلبید و از وی پرسید خالد ساکت شد بلال
از حضار مجلس ابو عبیده برخواست و دستار از سر خالد برداشت و در گردنش کرد و گفت حکم امیر المومنین
بدین نمط صادر گشته تا جواب نگویی ترا باین طریق بدارند و ابو عبیده باز از خالد جواب طلبید گفت از مال
خویش دادم پس ابو عبیده خالد را بمدینه روانه گردانید و چون بمجلس جناب خلافت مآب در آمد وی بنفس خود
از و استفسار فرمود که ترا این مال و ثروت از کجا بود که ده هزار درم بیکبار بیک کس دهی خالد جواب داد که از
قبضه شمشیر و غنیمت حلال امیر المومنین عمر فرمود تا ما فی خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم بود شصت هزار باو
گذاشتند و بیست هزار برای بیت المال ضبط کردند و چون این قضیه بمسامع امراء جنود شام و عراق رسید
جمله زبان طعن و ملامت گشوده گفتند این امر از خالد امیر المومنین عمر مناسب واقع نشده و چون وی از
لوم الایمان واقف شد خالد را طلبید و عذر خواهی نموده دلداری داد و با امراء امصار امثله نوشت که عزل خالد
نه از برای وقوع خیانتی از و با وجود سخط و کراهیتی از من باو بوده اما چون مردم ویرا تعظیم و تبجیل زیاده از حد
نمودند و این فتح را از و دانستند خواستم که بروی فتنه نشوند و نیک و بد را از خدای تعالی دانند نه از خالد رض **بیت**

لیس المشیة للسلطان والشاه ان المشیة دون الخلق لله کلید گنج اقالیم در خزاین اوست کسی بقوت
بازوی خویش نگشادست و در ماه رجب این سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه زید بن ثابت را در مدینه خلیفه
خود گردانید و نیت عمره و قصد زیارت کعبه فرمود و در مکه بیست شبانه روز توقف فرمود و توسع و تفسح
مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از ان بمدینه مراجعت کرد و فرمود تا در منازل که بین الحرمین الشریفین
واقع است سایبها و پناهها سازند و هر چاه که دران راه بود پاک کنند و در منازل دیگر که کم آب باشد چاهها
بکنند تا ماره و ابناء سبیل در راحت و استراحت باشند و هم درین سال دختر حفص بن مغیره را در نکاح
خود آورده و بعد از وقوف بر عقیم او عقد در دلش پیدا شد و قبل از دخول رفع این عقده بحل عقد فرموده
طلاقش داد انگاه ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه عقد بست و مهر وی را چهل هزار درهم گردانید
و روز دیگر چون وجوه مهاجر و اعیان انصار در مجلس وی در آمدند گفت مرا تهنیت و مبارکباد گوئید گفتند چه
بوده است فرمود ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب را جهاله نگاه خود در آوردم چه از انحضرت شنیده ام که فرموده
کل نسب و صهر ینقطع یوم القیمة الا نسبی و سببی و صهری و سلسله قرابت من انحضرت از حیثیت
نسب و سبب متصل بود خواستم که مصاهرت بآن ضم کنم و مراد از سبب درین خبر خسر بودن و از صهر
داماد بودنست والله اعلم و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد و از ان جمله شهر نصیبین بود که
احکام اطراف و ابرام اکناف و انصاب کمال داشت و ازین جهة لشکر اسلام را هشت ماه بر در آن شهر
توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در شهر روز بند مانند دل منافقان سیاه و چون باطن
حسودان پر زهر و تباه هر نفسی را که عقرب از ان نیش زند نفسی بیش نزید فرمود تا هزار کوزه از ان خاک
و کژدم مملو و در شب از راه منجنیق روان در شهر انداختند و چون کوزه بزمین میرسید درهم میشکست و
عقارب از ان میان بیرون میجست و هر کرا نیش فرو می برد دمش بر نمی آمد و چون باز سفید صبح صادق
در فضاء افق شرقی بال بگسترانید اهل نصیبین را چندان تعزیت و ماتم نصیب افتاد که مجال محافظت
سود نماند مسلمانان انتظار فرصت نموده از سر فراغت رو بشهر آورده پای جلادت بر سر بارو نهادند
و از ان طرف پاره پاره شد در دروازه را گشادند و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم خنجر آبدار و تیغ
آتش بار بسوی نار سقر و نار جهنم فرستادند و یکی از فصحای عرب قصیده غرا در فتح آن شهر انشا کرده
که مطلع آن اینست بیت شهدت فتوحا فی بلاد کثرة فلم ار فتحا مثل فتح العقارب و گویند در زمان
انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند و بالاخره بطریق مذکور فتح آن میسر شد والعلم
عند الله تعالی و درین سال اکثر بلاد اهواز و گویند آن هفتاد و هفت شهر است مفتوح شد و از جمله بلاد
که درین سال فتح آن دست داد رامز و تستر بود و هرمزان حاکم اهواز با ابو سبره که امیر لشکر اسلام بود صلح
نمود مشروط بر انکه مرا پیش امیر المومنین عمر فرستید تا هر چه رای او برای من اقتضا کند بتقدیم رساند پس

عقار

بخدمت

پس بخدمت جناب خلافت مآب رفت و بواسطه تریاق فاروق نصیحت فاروق از فرق زهر کفر و شرک خلاصی
یافت و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد جلیل ابو سبره فتح سوس و چند نسا بور واقع شد ذکر وقایع سال
هژدهم از هجرت درین سال مکتوب ابو عبیده بامیر المومنین عمر رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر
ظفر مآثر شام اند مانند ضرار و ابو جندل و غیرهما ولوعی تمام بر شرب مدام می نمایند و چون در صدد منع
آن جمع می آیم میگویند مخیر ساخته اند ما را میان آشامیدن و نیاشامیدن خمر ما اختیار شق اول میکنیم
مقصود ایشان ازین سخن همانان بود که استفهام در آیت فهل انتم منتهون محمول بر تخییر است عمر
در جواب نامه ابو عبیده نوشت که معنی آیت اینست که فانتهوا یعنی استفهام تقریری و بابلغ وجهی افاده
نهی و حرمت میکنید باید که ابو عبیده ایشان را در مجمع مردم حاضر کند و از ایشان پرسد که شراب حلال است یا
حرام اگر اقرار بحرام است آن نمایند هر یک را هشتاد تازیانه بزند و اگر قایل بحلیت شوند سبک گرانی سر را
از تن ایشان بردارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود قرار بحرمت آن کردند و حد
خوردند انگاه ابو عبیده از روی نصیحت با ایشان گفت ای شام نعم خداوند ولی الانعام بر شما وافر بیننده
و در آزاء آن کمال شکر بتقدیم رسانید شما بخلاف آن اقدام بر معاصی مینمائید میترسم که از شامت اسرار
شما بر فسوف و اثام حادثه عام در میان اهل اسلام پیدا شود و سنت الله برین دستور جریان یافته
هر کهی کافریدگان خدای شکر نعمت نیاورند بجای چون نگویند شکر نعمت حق هم بتقدیر قادر مطلق
آن فراخی شود بر ایشان تنگ روزی آرند لیک ز آهن و سنگ و هم چنان شد که آن صاحب کمال گمان
برده بود اهل شام بقضاء و وبا اهل مدینه ببلاء قحط و غلا مبتلا شدند بمثابه که عیون غیون مروارید قطران
عبرات نبارید و زمین طیب طیبه بر مرد نبات نخندید بیت نیاید ز آسمان همی آب و نم همی بر کشیدند
نان بر درم و از غایت جوع حال حیوان چنان که وحوش انس با انس میگرفتند و آدمیان بصحرا میرفتند
و مانند حیوانات عجم بگیاه صحرا بسر میبردند بیت سالی از دانه بر برستن شاخ تنگ شد دانه بر جهان فراخ
بر خورش تنگی آنچنان زد راه کادمی چون ستور خورده گیاه تنگ دل شد جهانی از تنگی یافت رای
عرب سبک سنگی آنچنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چه گرگ مردم خوار و از کثرت موت بهایم
و سوایم آن سال موسوم بعام رماده گشت و گویند در آن ایام بادها میوزید و خاکی مانند خاکستر بر روی
مردم می پاشید بآن سبب نام او عام رماده گشت نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مسا
کین را در ایام قحط قوت میداد و ابواب نفقه و طعام بر وجوه جمهور انام میگشادند و مردم را از احتکار
و حبس طعام منع و زجر فرمود و از تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر مینمود و با خود قرار داد
که تا آن بلیه را حق تعالی دفع نکند گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید و شیر نیاشامد و بامراء اطراف
فرستاد که هر کس از شهر و ولایت و محل حکومت خود آن مقدار که تواند طعام بمدینه فرستد اول کسی که امتثال

این امر نمود ابو عبیده بود چهار هزار راحله پر از اطعمه بمدینه آورد و جناب خلافت مآب او را والی قسمت آن
اطعمه کرد تا چنانچه مصلحت او تقاضا میکرد بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو بن عاص از مصر صد
کشتی طعام سرانجام نموده از طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد و چون این اطعمه بمدینه رسید نرخ انجا
با نرخ مصر و روم از مساوات می زد نقلست که در ایام قحط و تنگی اهل و عیال حارث مزنی از شدت
جوع پیش شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای شاید که شعله آتش جوع را بان منطفی سازیم
بلال گفت گوسفندان ما امسال بمثابه رسیده که هیچ بلیل دران نمی بینم الحاح و مبالغه و مراجعت
از حد گذرانیدند تا بلال مسئول ایشان را مبذول ساخته گوسفندی ذبح نمود و قصاب چون سلخ جلد
آن گوسفند کرد غیر از عظم سرخ دران چیزی دیگر نبود بلال را رقت امده و استغاثه نموده گفت یا محمد
و زبان بمضمون این منظوم بگشاد بیت دست عنایتی که ما مفتقریم و تنگ دست ٭ چنان شفاعتی
که ما مشتهیم و ناثنا ٭ شب در خواب باو نمودند که رسول صلی الله علیه و سلم وی را بشارت بآمدن باران
از اسمان میدهد و میفرمود که سلام من بعمر خطاب برسان و با او بگوی که با من بسته وفا نمی نمایی بدرستیکه
تو وفی العهد شدید العقدی فالکیس الکیس بیت دلبر من سوی وفا کن خرام ٭ تا که شوی یار و وفا پیشه
نام ٭ هر که در افاق وفا یار اوست ٭ هر که در افاق وفادار اوست ٭ روز دیگر بلال بلا وقوف صورت
حال را جناب خلافت مآب عرض کرد وی اصحاب را جمع ساخته ازان منام اعلام داد همه بران اتفاق
نمودند که تعبیر واقعه اینست که چرا در احیاء استسقا که متضمن انصاب حیاست از سحاب رحمت حضرت
مهیمن وهاب تقصیر و تهاون جایز میداری پس امیر المومنین عمر روزه داشت و جامهاء بذله پوشیده
پیاده از شهر مدینه بجانب مصلی بیرون رفت و عباس بن عبد المطلب و سایر اعیان صحابه و جمعی کثیر از عامه
اهل مدینه رفاقت نمودند پس فاروق دست تضرع و نیاز بحضرت خداوند داناء راز برداشتند بیت روی از
آن قحط در خدا آورد ٭ عذر تقصیر خود بجا آورد ٭ گفت کاین رزق پوش جانوران ٭ رزق بخشیدنت نه چون دگران
به یکی قدرت از خدایی خویش ٭ بیش را کم کنی و کم را بیش ٭ ناید از من اگرچه کوشم دیر کاهوی را
ز صحرا سیر ٭ تویی آن کز برات فیروزی ٭ یک بیک خلق را کنی روزی ٭ و گفت بار خدایا پروردگارا
چون در زمان سید انس و جان به بلای قحط و نیاز و عدم باران مبتلا میشویم دست در ذیل عاطفت و
عنایت آنحضرت زده توسل باو می جستیم تا به برکت وجود با وجود آن سرور ز اسمان باران میفرستادی
و مزارع و مرغزار و اشجار و اثمار ما را آب رحمت میدادی اکنون چون ازان دولت محروم شده ایم
عم وی عباس ابن عبد المطلب را شفیع می اریم الهی فساد کار ما را بصلاح مبدل و آبی بروی کار
و بار ما منزل کن و بموجب خبر کافی اثر ان الله یحب المحسنین فی الدعا در تضرع و ابتهال مبالغه و الحاح
بکمال نمود بعد ازان عباس برخواست با چشمانی پر آب و دل و جان از غم مسلمانان خراب و دستها بدعا بر

بلال بن

داشته

داشته گفت بار خدایا بدرستی که مردم دل در شفاعت من در بسته خواهان بارانند بسبب قرب و حال و
نسبت اتصال من به حبیب تو محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم این بیچاره کانرا به سول و مسئول ایشان
موصل گردان و تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال افضال خود رسان بیت جگر در تاب و دل در
موج خونست ٭ گر آری رحمتی وقتی کنون است ٭ هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده بود که قطارهاء
بختیان سحاب مشکیزهای امطار از بخار رحمت پروردگار پر کرده در جو اسمان روان و خطیب بلند
او از رعد قدم بر سر منبر هوا نهاده عزان شد و تا هفت روز باران از اسمان نایستاد و حسان بن
ثابت این مخدرات حسان را در وصف آن حسان جلوه داده که بیت سال الامام و قد تتابع جدبنا
فسقی الغمام بغرة العباس ٭ عم النبی و صنو والده الذی ٭ ورث النبی بذاک ذو الناس ٭ احیی
الاله به البلاد فاصبحت ٭ مخضرة الاقطار من بعده ایاس ٭ چون مردم این کرامت از عباس
مشاهده نمودند مسابقت جسته به تقبیل ایادی قبض مبادی فایض گشته وی را بکلمه کافیه هنیا
لک یا ساقی الحرم می ستودند و گویند فضل بن عباس بن ابی لهب دران باب این در خوشاب
را سفته بیت بعمی سقی الله الحجاز و اهله ٭ عشیة یستسقی بشیبة عمر ٭ توجه بالعباس فی
الجدب راغبا الیه ٭ فما ان رام حتی اتی المطر ٭ و منا رسول الله فینا ترابه ٭ فهل فوق هذا للمفاخر
مفتخر ٭ و درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و آن اول طاعون است که در میان
اهل اسلام حادث گشته و انرا طاعون عمواس گویند بجهت انکه ابتدا ازان موضع نمود و عمواس
نام قریه ایست از قری شام واقع در میان رمله و بیت المقدس نقلست که دران طاعون بیست
و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بان مرض به خلد برین خرامیدند گویند ابو عبیده بر منبر برامد
و خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنا خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و شهادتین
بخواند بعد ازان گفت بدرستیکه رحمت طاعون رحمتیست از حق تعالی و دعایی است از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در شان امت و سبب موت صالحان است ابو عبیده از جناب جلال احدیت
بصدق نیت و خلوص طویت می طلبید که نصیبی ازین مرض عرض جستم او گرداند تا جوهر روح امان
واسطه بعلیین رساند این بگفت و از منبر فرود آمد و همان روز بان زحمت مبتلا شده قرارگاه
روح پاکش فوق افلاک گشت و بر مسلمانان معاذ بن جبل را خلیفه گردانیده بود معاذ نیز به
سبب ابو عبیده قیام نموده او و پسرش عبد الرحمن بنازل جنان رحلت نمودند معاذ بر مسلمانان
عمرو عاص را امیر ساخته وی خطبه خواند دران خطبه بیان کرد که این رحمت شعله میزند چون شعله
آتش پس مردم را بقلل جبال و ذری تلال صعود می باید نمود تا ضرری ازان شرر بایشان نرسد
بموجب فرموده او بیرون رفتند و دران طاعون یزید بن ابی سفیان و برادر معویه و حارث بن هشام

وسهیل بن عمرو وعتبة بن سهیل وابو جندل العاص بن سهیل بخیل اموات پیوستند وچون خبر موت
ابو عبیده ویزید بن ابی سفیان بامیر المومنین رسید رقت بسیار نموده بر فوت آن دو یار تاسف بیشمار
خورد وامارت لشکر شام بمعویه ابن ابی سفیان تفویض فرمود واورا عامل خراج آن ناحیه کردانید
وسرجیل بن حسنه برای حکومت اردن تعیین نمود وبصحت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه به نیت
غزا وجهاد بجانب شام نهضت فرمود وچون بموضع سرغ که شهریست از بلاد شام قریب یرموک
وجابیه واز انجا تا بمدینه سیزده مرحله است رسید امرا اجناد شام دران منزل به پایه سریر خلافت
مصروی رسید وبشرف ملاقات مشرف شدند واخبار نمودند که وبای شدید در زمین شام واقع است
واکثر مواضع آن دیار را بی دیار ویار کردانیده امیر المومنین عمر امر باحضار مهاجرین اولین که ملازم
موکب نصرت قرین او بودند فرمود وبا ایشان درباب امضاء توجه ومراجعت بمدینه مشاوره نمود
بعضی ازان جمع تحریص بر امر اول نموده کفتند چون بنیت جهاد وغزا بیرون سر آمده اکر توکل فرمایی
وآن امر را بانجام رسانی اولی وانسب می نماید بیت جمله کفتند ای امیر باخبر ٭ الحذر دع لیس یغنی
عن قدر ٭ در حذر شوریدن شور وشر است ٭ رو توکل کن توکل بهتر است ٭ با قضا پنجه مزن ای تند
وتیز ٭ تا نکیرد هم قضا با تو ستیز ٭ مرده باید بود پیش از امر حق ٭ تا نیاید زخم از رب الفلق ٭ وکروهی دیکر
ازان جمع کفتند بلای وبا درین دیار حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة خود را متعرض بلا نساریم ومعاودت نموده خویش را بسلامت بوطن مالوف رسانیم ایشانرا
فرمود تا بیرون رفتند که جماعت مهاجره فتح را از قریش بخواند وبا ایشان نیز طریق مشاوره مسلوک
داشت همه باتفاق کفتند رای آنست که معاودت فرمایی وباب تعرض وهلاک بر وجوه امال خویش نکشایی
پس خاطر را بران قرار داده فرمود تا ندا کردند که فردا علی الصباح کوچ کرده بجانب مدینه روان خواهیم شد ابو عبیده
بنزد امیر المومنین عمر رفت وکفت از قدر حق تعالی میکریزی فرمود لو غیرک کالها یا ابو عبیده ودر روایتی
انکه فرمود نعم نفر من قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابو عبیده که اکر کله شتر باشد ودر وادیی درایی که دران
رو بیشه باشد یکی مرغزار ودیکری بیضاء بی آب وغیر سبزه زار اکر شتران خود را به بیشه مرغزار بری تا
بچرند وعلف خورند بتقدیر خداوند تعالی باشد واکر به بیشه بی آب وعلف بری هم بتقدیر او باشد
جهد میکن تا توانی ای کیاه ٭ در طریق اولیا وانبیاء ٭ با قضا پنجه زدن نبود جهاد ٭ زانکه این را هم قضا با
ما نهاد ٭ کافرم من کر زبان کردست کس ٭ در ره ایمان وطاعت یکنفس ٭ جهد حق است ودوا حقست درد
منکر اندر نفی جهدش جهد کرد ٭ عبد الرحمن بن عوف چون صورت ماجدی معلوم کرد بجانب خلافت مآب رفت
وکفت از حضرت شنیده ام که فرمود اکر بشنوید که وبا در دیاری حادث شده شما بر قدوم دران دیار اقدام منمایید
وچون در بلده واقع شود وشما دران بلده باشید به نیت فردا ازان بلده بیرون مروید پس بمقتضی

العود

العود احمد مراجعت نمود ودرین سال عزیمت تمهید مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت وچون بمکه رسید
وازان مهم جلیل وخطب جزیل فارغ کشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملطق بدیوار خانه کعبه بود تاخیر نموده
بموضعی که اکنون هست ثابت کردانید ودرین سال امر خطیر قضاء کوفه در عهده اهتمام شریح بن حارث کندی
در آورد وکعب بن سوار ازدی قاضی بصره کرد ودرین سال علی مرتضی کرم الله وجهه در مدینه خلیفه خود
کردانیده وجهة ضبط ونسق اموال وقسمت مواریث اهالی طاعون عمواس وتعرف احوال امراء اجناد
ورعایا ممالک وخویش بجانب شام توجه نمود وچون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق
علوفه زمستانی وتابستانی لشکریان معین ساخت وسرحدها ومسایح وثغور مقرر فرمود
وسرجیل بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عتبه را بجای او نصب فرمود وخطبه خواند
ودر خطبه بیان فرمود که ویرا برای ظهور خیانتی با وقوع جنایتی ازو عزل نکردم ولیکن میخواستم
که مردی ازان قوی تر درین سرحد امیر باشد وابو موسی اشعری را از سواحل از کوره امیر کردانید
ودر سایر بلاد ودیار شام امراء واحکام تعیین فرمود واموال که از مردم مانده بود بعد از کمال
تحقیق وتفحص از هر که وارث شرعی داشت تسلیم مینمودند والا برای بیت المال ضبط نموده در
میان مسلمانان مقسوم میساختند وبعد از اتمام مهام وسرانجام مرام بدولت وسعادت بمدینه
معاودت فرمود **ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت** ودر سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب
رضی الله عنه بواسطه انکه مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم از کثرت مردم تنکی نمود وسیع وفسیح
ساخت ودار عباس ودار مروان را بخرید وداخل مسجد کردانید ودرین سال اهل اسلام در بلده رمله
در کوه لبنان بر غاری مطلع شد که دران غار تختی از زر نصب کرده ومردی مرده بر بالای آن تخت
تکیه داده بودند بر جانبی ازو لوحی از زر نهاده وبران لوح سطری چند از لغة رومیه نوشته مضمون
سطور مذبوره انکه من سبا پسر نواس وبروایتی سبایا پسر یوانس ام بشرف خدمت وملازمت
عیص پسر اسحق بن ابراهیم علیه الصلوة والسلام مشرف شدم وبعد ازوی بمقتضی قضیه مرضیه
من خدم مدتی مدید وعهدی بعید در کامرانی کذرانیدم وخدم وحشم بسیار بهم رسانیدم وعجایب
لا یعد ولا یحصی مانند برق وتکرک بکرات در جله تموز مشاهده کردم باید که اکر مثل این امور مسموع
ومشاهده کردد تعجب نکنید وازین عجب تر آنست که ادمی بغایت از موت غافل وزاهل است و
حال انکه مصارع ومقابر آبا واجداد واصحاب واحباب می بینند واز کلبن حیات خود می بینند واز
کلبن حیات خود کلی که در اخرت بوصیله نشیند نمی چینند بیت الا ای روز وشب در خواب رفته ٭
بر آمد صبح پیری وتو خفته ٭ نمی ترسی که مرکت خفته کیرد ٭ دلت را غافل واشفته کیرد ٭ تو در خوابی
وبیداران برفتند ٭ عزیزان ووفاداران برفتند ٭ تویی در کیسه این دهر خود را ٭ بمانده همچو سیم قلب

برجای ٭ زغفلت بر سر غوغا بمانده ٭ سر پر لاف و پر سودا بمانده ٭ واعظم ازین عجایب حساب روز قیامت است
که وقوع آن لابد است و اشد از آن حقوق مظلومین است از ظالمان و دران روز جگر سوز باید نمود
بیت طاقت بار کشیدن چه نداری باری ٭ مردمی کن ز ستم بار بخروار مبند ٭ در قیامت سر بار
همه کس بکشایند ٭ هرچه خواهی که نه بینند دران بار مبند ٭ و بتحقیق که من میدانم قومی را که با
وجود اقرار ایشان بربوبیت خداوند تعالی مرا ازین غار بیرون برند و ازین تخت جدا ساخته
آنرا مال خود شمرند و چون این امر بظهور آید زمان متغیر و فاسد و بازار دیانت و امانت بی
رونق و کاسد شود و صبیان با یکدیگر بمقامره مشغول و مردم از نزول حوادث و نوایب روزگار
بغایت محزون و ملول شوند و بهتان و تهمت ظاهر و افترا و زور باهر گردد کسی که ادراک آن زمان
کند بکاء کثیر و عیش یسیر نماید و موت وی بمذلت و خواری و صعوبت و سوگواری برآید و بالضرورت
آنچه واقع شده نی باشد کاین شود و عاقبت محمود و خاتمت مسعوده مر متقیان و صالحان را بود ذکر وقایع
سال بیستم از هجرت و چون سال بیستم از هجرت درآمد فتح مصر بر دست عمرو عاص برآمد و قولی آنکه در سال
شانزدهم و قولی آنکه در سال هفدهم این فتح دست داده و ارجح آنکه فتح مصر قبل از عام رماده بود چه سابقا
سمت تحریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از راه بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده
بود و شرح فتح آن بلده مبارکه آنکه بسمع حضرت خلافت مآب رسید که ارطبون بجمع لشکر و تهیه اسباب
حرب مشغول است و طایفه از شام میگریزند و با لشکر او می آمیزند اشارت فرمود تا مصر جامع فهم و
کیاست و برق لامع عقل و فراست یعنی قدوه خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمر در روز متمثل
فرمان گشته لشکر آراسته بر در مصر برد و با ارطبون مصاف کرده وی را با کثیری از لشکرش بقتل آورد و باقی
هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند و تختگاه مصر از نعمت و ثروت خاص بدست عمرو عاص افتاد و از سر فراغت
و حضور بنیاد حکومت و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را استمالت داد و بشارت رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بنیکویی کردن با شما و نگاه داشت شما امر فرموده بآن جهت که مادر اسمعیل که بر عرب از بنات ملوک مصر بوده
ایشان از آن اشارت با بشارت پر حضور و غایت مبتهج و مسرور گشتند و تمام بلاد مصر بزیور اسلام
زیب و زینت داد بیت آفتابی برآمد از در و بام ٭ شد از و همچو صبح روشن شام ٭ لشکر دین چه مصر را بگرفت
همه عالم فرو گرفت اسلام ٭ و از نوادر امور که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو در مصر بظهور آمد آن بود که مردم
مصر بنزدیک عمرو عاص آمده گفتند یا ایها الامیر رود نیل هر ساله سنتی است که تا مردم بواجبی بآن سنت قیام
نمی نمایند وی طریقه مسلوکه جریان را بهیچ نوع جایز و مباح نمی داند عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون
یازده شبانه روز از فلان ماه بگذرد ما را بگرد خطری ماه پیکری مهر منظری ناهید مخبری بیت به بالا بلند و
بگیسو کمند ٭ لبانش چه شهد و دهانش چه قند ٭ در غایت حسن و جمال و نهایت لطافت و دلال پیدا می باید ساخت

و مادر و پدر

و مادر و پدر وی را بانواع رعایت می باید نواخت و آن دختر را بانصاف حلی و زیور نفیس ثمین مزین گردانیده
در میان کنار فحل نداء کف انداز رود نیل باید انداخت تا آب وی خوش بجریان درآید عمرو گفت قواعد دین
محمدی صلی الله علیه و سلم از اقدام برین امر شنیع بدیع ابا و امتناع می نماید نزد شما این سنتی است
محموده و شریعتی است موروده اما در شریعت غرا آن پیشوای عز محجلین در روز جزا بدعتی است ردیه
و شنعتی است ردیه بدرستیکه اسلام هدم عادات جاهلیت نموده و ابواب سعادت بر وجوه آمال و امانی
اصحاب عبارات گشوده روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را اجازه عملیست معهوده
یا امر فرمای یا رخصت جلا از وطن و سکن بده که امور معاش ما بی جریان رود نیل منتظم نشود عمرو نامه
بامیر المومنین عمر نوشت و کیفیت واقعه و صورت ماجرا بموقف آنها رسانید و بدست یکی باد رفتار داد تا به
نزد فاروق برد و جواب آورد که بغایت نیکو رفته که مانع از عملی بآن عادات ردیه آمده و بطایفه در میان
مکتوب نهاده و امر کرده بود عمرو را که آن بطاقه را در رود نیل اندازد و بخامه مشکین نامه رنگین بران بطاقه
نوشته برود نیل روان کرده بود که من عبد الله عمر امیر المومنین اما بعد یا ایها النیل ان کنت تجری من قبلک
فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار یجریک فاسال الله الواحد القهار ان یجریک یعنی ای منابع رود
نیل و ای منافع خضری و ابن سبیل ای ماده نشو و نماء روح روان و ای مایه فتح و فتوح همگنان اگر
تو بخود در جریان و فارانی باید که پای خود را در دل خاک فرو برده بجنبانی که ما را بهیچ نوع دست بر پای
تو نیست و اگر جریان تو بفرمان خداوند یکتای بی همتای قهار است ما را بهیچ حال پروای تو نیست و از و
میخواهم تا ترا چنان کند که از سر قدم سازی و روی بر خاک نهاده روان گردی عمرو بطاقه را برداشت و
اشراف و اعیان و عامه اهل مصر جمع کرده بر لب رود نیل آمدند قبل از میعاد هر سال بیک روز و حال آنکه دل از
دیار برکنده منتهی بجلال گشته بودند و در حضور آن جمع بطاقه را در رود نیل انداخت و چون خطاب عمر
خطاب بآب رسید در زمان آب چون روان در قالب نیل مصر روان گشت بمرتبه که شانزده گز ارتفاع یافته
بود و تا بامروز هرگز سرکشی نکرد و درین سال هم بر دست عمرو عاص فتح اسکندریه مصالحه واقع شد و درین
سال جمعی از اهل کوفه نزد امیر المومنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند عمر امر بحضار سعد فرمود
و تحقیق آن مهم بواجبی بنمود و با وجود که بروی امر متعدیه که مقتضی عزل باشد ثابت نشد رعایت بجانب الرعیه
سعد را از امارت کوفه معزول گردانیده و شرح این قضیه بتفصیل در ذکر ترجمه سعد سمت تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی و امر ایالت و حکومت آن ناحیه را بعمار بن یاسر تفویض فرمود و عمل مساحت جریب و استخراج
انجار را بکف کفایت بی میل و حیف عثمان بن حنیف درآورد و صیانت اموال بیت المال بعهده امانت و
دیانت آن مرد عاقبت محمود عبد الله پسر مسعود و درین سال یهود خیبر و وادی القری و توابع و لواحق آنرا
و یهود نجران را جلا فرموده بکوفه فرستاد و درین سال ابو بحریه بغزوه اهل روم رفت و اول کسی از مسلمانان

که بروم در آمد وی بود و قولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسره مسروق عیسی بوده بس بسلامت
و با غنیمت مراجعت نمود و درین سال هرقل ملک روم وفات یافت و قسطنطین پسر وی بجاء وی بر
تخت سلطنت متمکن گشت **بیت** یکی چون رود دیگر آید بجای ٭ نماند جهان خانه بی کدخدای **ذکر وقایع سال**
بیست و یکم از هجرت و فتح نهاوند چون هلال محرم بیست و یکم بر افق غربی جهان صادر شد قضایا و
وقایع کلیه روی نمود و از آن جمله فتح نهاوند بدست نعمان بن مقرون بود و شرح آن واقعه بین الاجمال
والتفصیل آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید فرح و شادی تمام نموده بجمع
لشکر و تهیه اسباب محاربه مشغول شد و وسایط بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند
با وی بر محاربه و اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند بمدتی یسیر و جمعی کثیر از عجم فراهم آمدند و گویند
صد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار جمع شده بودند و فیرزان که از مشاهیر مبارزان عجم با کوکبه و طنطنه
و جوش و بوش و آیین و تمکین تمام بود بسرداری آن لشکر مقرر گشت عبدالله بن عتبان که سعد ابی وقاص
در وقت انصراف از کوفه نایب مناب خود گردانیده بود قریب بن ظفر را برای آنها این خبر بامیر المومنین
فرستاد و روایتی آنکه سعد در حدود کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید و چون بمجلس خلافت
در آمد اول او خبر را بعرض رسانید و بعد از آن قریب بن ظفر نامه عبدالله را بر آن طبق آورد جناب خلافت
پناه چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل بتفاءل ظفر قریب شتافت پس نامه را گرفته بجانب
منبر رسول صلی الله علیه و سلم روان شد و منادی را فرمود تا مهاجر و انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخواند
و بعد از حضور حضرات بر منبر بر آمد و بموجب قضیه مسلمه ما ندم من استشار با ایشان از در مشاوره در
آمد و بعد از ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه
مسلمانان بدانید که شیطان لشکر بسیار و جموع بیشمار برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده و صورت
معاهده و معاقده اهالی ری و خراسان و نهاوند و همدان باز نمود و گفت اکنون با شما مشاوره مینمایم باید
که هر کس را آنچه درین باب صواب نماید در پرده ضمیر مخفی نداشته بر منصه اظهار چهره گشاید و حق نصیحت
بجای آرد طلحه بن عبیدالله برخواست و گفت یا امیر المومنین ترا در امور عالم تجارت کثیر افتاده و بلایا و
قضایای کلیه دست داده هر چه بر ضمیر منیر و خاطر خطیرت گذرد مقررست که مصلحت در آن و نجاح و فلاح
مقرون بآن خواهد بود بهر طرف که ما را میکشانی منقادیم و بهر طریق که میداری دل خوش و شادیم اگر خود
بنفس نفیس خویش از مدینه نهضت میفرمایی در رکاب تو می آییم و ابواب خدمت و جانسپاری بر وجوه
امنیه خویش میگشاییم عمر مر او را تحسین و آفرین کرد وی چون بنشست باز جناب خلافت اعاده مشاوره
فرمود عثمان بن عفان برخواست و گفت مرا چنان روی مینماید که با اهل شام و یمن نویسی تا با لشکر آن ناحیه
بامداد و اسعاد اهل کوفه روند و خود قرین سلامت و سعادت با جماعتی از اهل حرمین شریفین که در پایه سریر خلافت اند

بکوفه

بکوفه و بصره فرمایی اگر باین رای عمل کنی امیدارم که در نظر احبا و اعداء اعز و اکبر نمایی پس ختم کلام بامیر المومنین
نمود و بنشست آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت اگر چنانچه بلشکر شام امثله و احکام فرستی که از دیار خود
بیرون آیند و بتو ملحق شوند رومیان چون بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اهل عیال اهل اسلام نموده ایشان را
بغارت برند و مملکتی که بعد از کد بسیار و تعب بیشمار و بسعی مجاهدان کرار و مبارزان دولت یار در
حیطه تسخیر و حوزه تصرف اهل اسلام در آمده باز بدست کفار فجار افتد و اگر با اهالی یمن نویسی که بمن
پیوندند حبشه چون از ناحیه را از لشکر اسلام مصفی یابند اشتهای ایشان بطمع حکومت آن مملکت
صافی گشته با اهل یمن همان عمل نمایند و رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی که درین دیار اند بیرون
روی امر بر تو منتقض گردد و اعراب که در نواحی حرمین شریفین اند سر بر آورده مدینه را خراب کنند
والله که محافظه اهل و عیال مسلمانان نمودن آنسب و احرا و اهم و اولی می نماید ایضا چون بخودی خود متوجه
اعدا گردی عجم جماعتی اند که عادت ایشان بر ترفه و تزین و تنعم و تجمل جریان یافته ترا باین بی نگاهی
بینند و چون دیده ایشان از درک حقایق اشیاء به بلاء اعمی مبتلاست گویند عمر که صیت صلابت او
در السنه و افواه سایر مردم است اینست و امیر مومنان و رأس رئیس عرب باین جلال است ترا آن
واقع و مقدار که در قلوب متمکن گشته نماند و در محاربه با تو دلیر گردند و اما آنچه ذکر کردی که ایشان
جموع بسیار و جیوش بیشمار فراهم آورده اند همانان از قلب لشکر اسلام اندیشه می نمایی بدرستیکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با کفار نه بکثرت لشکر محاربه میکرد بلکه بتایید آسمانی و تقویت و تسدید
یزدانی بر اعادی ظفر مییافت و اکنون نیز هر کس که به تمشیت غزاوی بذل مجهود بتقدیم رسانیده
ید و بیضا نماید همان تایید مقارن حال و مال او خواهد بود **بیت** نه بتیغ و کمر جهان گیر است ٭ نه به نیروی
پنجه تاج ور است ٭ پنجه سرو و چنار هم دارند ٭ کوه را نیز تیغ بر کمره است ٭ بخشش ایزد است
دولت او ٭ لاجرم هر زمان فزوده تر است ٭ مرا درین باب راهی روی میدهد و آن رای اینست که مثالی
با اهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند فرقه محافظت اهل و عیال و مال و منال خویش مشغول باشند و فرقه در میان
اهل ذمه و عهد مقیم شوند و ناظر احوال ایشان گردند تا نقض عهد از آن جماعت بظهور نتواند آمد و فرقه
بمدد اهل کوفه روند و خود بآنچه توانی ایشان را از آنجا مدد فرستی عمر چون استماع این کلام تام از آن
صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج نشسته تکبیر بر کشید و گفت بخدا سوگند که رای من این بود
اما میخواستم که چشم من بموافقت یکی از اصحاب الباب با من قرین گردد **مصراع** المنة لله که بمقصود رسیدیم
پس امارت لشکر را هم در مجلس بر نعمان بن مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت
و رفیق سعادت و مناعت و از دلاوران لشکر کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط و قسمت غنایم
آن جیش را به سایب بن اقرع کندی تفویض فرمود و نامه باهل کوفه نوشت مضمون آنکه سلام علیکم اما

اما بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم تا بعجم که در حدود
نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی مقتول شود امارت بحذیفه بن الیمانی عبسی مفوض باشد و اگر
وی کشته گردد عبد الله قیس یعنی ابو موسی اشعری امیر لشکر شود و اگر عبد الله بجلی مبجل گردانید و اگر
جریر نیز جرعه شهادت نوشد مغیرت بن شعبه خلعت امارت پوشد و اگر وی را نیز قضا رسد اشعث
بن قیس کندی بامارت فرا رسد بعد از آن بنعمان بن مقرن نامه نوشت که در لشکر عراق دو مرد اند
که ایشان را در علم محاربه مهارتی و در اقتحام در مهالک جسارتی هست عمرو بن معدیکرب مذحجی و طلیحه
بن خویلد اسدی باید که ایشان را در امور حرب هم مشاوره خود گردانی و عملی دیگر با ایشان نفرمایی
که کل عمل رجال کار هر مرد مرد هر کاری خلق الله لیحرب رجالا و رجال القصعة و ثرید و مکتوب را
مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ هست که پسر خود عبد الله را با
پنج هزار مرد بمدد وی فرستاد و چون عبد الله بحدود حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره بیست هزار مرد
باو ملحق شده بودند و از سواد و حلوان ده هزار دیگر جمع آمدند و با آن بنعمان بن مقرن مقرون
شد و چون نامه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنعمان بن مقرون رسید در زمان باعداد آلات
حرب و تهیه اسباب مقاتله و جمع لشکر مشغول گشت و بعد از وصول مدد بمدینه باتفاق بجانب لشکر عجم
نهضت نمودند بیت بجیش جاش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح سپاهی ز کوفه بیاید به
جنگ کز انبوه ایشان جهان گشت تنگ هوا گفتی از نیزه چون بیشه شد خور از گرد اسپان
براندیشه شد بدرید کوه از دم گاو دم زمین آمد از سم اسپان بجم روز سه شنبهی بود که نعمان
بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی و جیشی مانند کوه در حدود نهاوند با لشکر عجم ملاقی
شدند که کفار مکری انگیخته و خاک چند فرسنگ از حوالی خود را بحسک آهنین آمیخته بودند و از آن
جهت پای مبارزان از میدان به بردبی راه و دست هر دو لشکر از گریبان یکدیگر کوتاه بود و بعد از
چند روز که در مقابل هم دگر نشستند فیرزان رسولی پیش نعمان فرستاد و شخصی را طلبید تا با وی
مکالمه نماید نعمان مغیره ابن شعبه را که مردی فصیح جسیم شجاع و مصداق و زاده بسبقت فی العلم
والجسم و بقولی متصدی تکلم در آمد فرزان گفت ای گرسنگان عرب و ای حریصان بی ادب اگر تیر اندازان لشکر
خود را اشارت کنم شاید که هر هدب از اهداب اشفار شما هدف سهمی از سهام انتقام ایشان شده بیک
طرفة العین جمعیت شما پریشان گردد و طریق به بود و صواب شما آنست که بهمان صوب که آمده اید که
باز پس گردید و سبیل پرخاش را به یکباره کی در نوردید مغیره مضمون این مضمون را بر طبق بیان نهاد
بیت مخور ای زاهد کم خواره غمم غم خود خور که تو لاغر نشوی و گفت وقتی از رده قدیمه جبار اعلی باعلا
لوای تقویت دین محمدی متعلق گردد کار مغان را چه امکان رونق و اعتبار و بقاء واقع و مقدار بود

وچون

وچون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق طالع شود نجم طالع آتش پرستان کی لامع ماند بیت
چو آفتاب بر آید ستاره ننماید اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر والساحر درخشیدن ماه چندان
بود که خورشید تابنده پنهان بود عجب است که شما در حروب ماضیه با اهل اسلام بکرات خود را آزموده
اید و باز باین نوع کلمات مزخرفه و ترهات مموهه تفوهه تکلم می نمایید بهتر آنست که قبول دین
کنید تا سعادت دینیه و دنیویه بآن منوط و مربوط یابید و التزام جزیه بمذلت و خواری تمام
یا باختیار محاربه و مقاتله خود را بدنام و بد سرانجام خواهید نمود و چون مغیره از مجلس فیرزان
مراجعت نمود و حکایت گذشته را با نعمان باز راند نعمان با خواص اصحاب خویش مشاوره نمود طلیحه
بن خویلد و مغیره بموقف آنها رسانیدند که خبر معتبر الحرب خدعة تقاضای آن می نماید که علی
سبیل الاستعجال یک کوچ باز پس نشینیم تا عجم را گمان افتد که از آن اخبار مغیره ترسیده ایم و
فرار نموده خود را بجانب صحرا کشیده ایم باشد که از میدان حسک گذر نموده از عقب ما آیند نعمان را
آن رای پسند افتاد و بآن دستور عمل کردند عجم بر خیال محال آن قصد کردند که از عقب مشاهیر اقبال و
جماهیر من المومنین رجال در آیند و ندانستند که شیران بیشه ایمان و دلیران پر اندیشه میدان
عرفان و ایقان در کمین طلب تیر صیامت تاثیر بر کمان تدبیر نهاده و مر التقاء فریقین را چشم
انتظار گشاده اند و چون زمان ملاقات شب هنگام بود بالضرورت صبر نمودند و در آن شب از
جانبین به ترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند بیت همه شب در اندیشه کارزار نمودند تا روز تدبیر
کار و چون آثار انوار آفتاب تابان بر افق چنان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند بیت
سفیده چه زد خنده بر کار شب ز آفاق بزدود زنگار شب چه شاهنشه روم لشکر کشید سپهدار
مشرق علم بر کشید زناگه بر آمد ز کیوان غبار نهان گشت گردون ز گرد سوار نعمان نعیم برادر
خود را بر مقدمه و حذیفه بن الیمان را بر میمنه و برادر دیگر را سوید بن مقرن بر میسره و مجاشع بن
مسعود را بر مساقه معین ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند بیت بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس هوا
نیلگون گشت زمین آبنوس چه برق درخشنده از نیزه میغ همی آتش افروخت از گرز و تیغ
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ز پس نیزه گونه گونه درفش همه موضع از خنجر و گرز و تیر زمین شد
بکردار دریای قیر همه گرز بارید بر خود تگرگ چه باد خزان بارد از بید برگ و آن روز بینهما
محاربه واقع شد و در روی زمین از خون کفار بیدین جویها روان و سرهای دلیران در میدان
مبارزت چون گوی روان گشت تا زمانی که اسکندر آفتاب در ظلمات واللیل اذا یغشی منزل گرفت
هر دو لشکر دست از جنگ باز داشته بمنازل خویش باز گردیدند مسلمانان آن شب را بآیین خرمی و
تضرع و دعای ضرعی و بکاء اصحاب عز و قراءت قرآن بپایان رسانیدند و کافران بخمر و ترانه و جنگ

وجغانه گذرانیدند و روز اول دویم بدستور روز اول مقاتله نمودند روز سیوم بیت چه طاووس خورشید پر بر کشید
ز افاق شد زاغ شب ناپدید ٭ برآورد عنقای خور بال زر ٭ پدید آمد از آسمان زال زر ٭ برآمد غباری
ز صحرای غم ٭ فرو رفت گیتی بدریای غم ٭ برآمد عزیو از سمک تا سماک ٭ شد شرق بنشست بر روی
خاک ٭ نعمان مقرن قرین علم دولت اسلام گشته بر اسپی ترکی سوار قبای سفید پوشیده و طاقیه سفید
بر سر نهاده و او ناقه سفید بر سر نشانده ساخته از حضرت عزت عز شانه عزت عرب و شوکت گروه
مستجب بدعا و تضرع تمام درخواست و سعادت شهادة التماس نمود و گرد کتابت لشکر اسلام و مسلمانان
را بر محاربه با کفار بجار تحریص نموده گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت لواء اهل اسلام
را حرکت خواهم داد در بار اول باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده در زیر زین کشید و در بار دویم
که هر یک از شما محل وقوف مضرب رمح و وجه مقابل خود بداند و بار سیوم تکبیر خواهیم گفت شما بموافقت
اداء تکبیر چشمان مرا قدیر سازید اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنودیم و وصیت
ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام ساعت از روز باین اشتغال خواهیم نمود تا در آن وقت معد و مهیا
باشیم نعمان گفت آن ساعت مبارک را منتظریم که رسول صلی الله علیه و سلم چون با کفار مقاتله کردی
آن ساعت را ترقب نمودی یعنی نماز پیشین و میفرمود که آن وقت هنگام نزول رحمت و تائید ربانی
و زمان هبوب ریاح نصرت و تسدید آسمانی پس چون آفتاب از وسط السماء زایل گشت رایت خویش
را در حرکت در آورد قوم چون خفقان علم را مشاهده نموده بودند فی الجمله اسپان خویش را طیار ساخته زین
و لجام کردند و هر فردی از مسلمانان دو گانه برای خدای یگانه گذاردند و چون نوبت دویم را مضطرب ساخت
هر مردی بر اسب خویش سوار شده بعضی تیرها را در میان دو گوش قرین راست داشته بعضی دیگر تیغها
از غلاف بیرون کشیده بر دست راست و سپرها بر دست چپ گرفتند و رجاله پیش سواره ایستاده
هر سواری با پیاده که پیش اسب او بود این خطاب میکرد که دور شو ای فلان تا در زیر دست و پای اسب
ناچیز نگردی بدرستیکه من بر نخواهم گشت تا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر روی وجوه
اهل اسلام بگشاید بیت بشرط آن فزون شد دل بکویش ٭ که تا جان بر نیاید بر نیاید ٭ و چون نعمان بار
سیوم رایت را حرکت داد مسلمانان همه بیکبار خروش تکبیر بکره اسیر رسانیدند و با خود قرار دادند
که دلاوران کبار بیکبار حمله بر کفار برند و تا صورت دلگشای فتح را در آیینه خود عادی معادی نه بینند
باز پس ننگرند بیت جان ببازم و ز میان او ندارم دست باز ٭ کین محب را به ز صد جانست یک موی
حبیب ٭ از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی در دل او بیدلان ایجاد فرمود چنانچه
لرزه بر اندام ایشان افتاد اعوجاج معنوی آن گروه پر ستوه در صورت بی معنی ایشان پیدا شد
پایهای ایشان کج میگشت و بروی در می افتادند و دست و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمان

خودرا

خود را زه توانند کرد پس مسلمانان آبروی خویش را تلاش کرده تکبیر گویان جمله چون باد خزان بر آتش
پرستان حمله بردند و خاک را در کاسه سر گبران کردند و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه آن باسمان
رسید و دیده خفاش از غبار خاک میدان برخاش در روز ستاره رخشان بدید بیت سپاهی که صحرا و دریا
و کوه ٭ شد از نعل اسپان و گردان ستوه ٭ جهان گفتی از درع و از جوشن است ٭ ستاره ز نوک سنان
روشن است ٭ فکندند بر یال اسپان عنان ٭ بزهراب دادند نوک سنان ٭ چو بر کوهه زین نهادند سر
خروش آمد و چاک چاک تبر ٭ تو گفتی همین سنگ و آهن کنند ٭ و یا آسمان بر زمین بر زنند ٭
چو تاریک شد چشمها زان ز گرد ٭ ببارید شنگرف بر لاجورد ٭ ز چشم سنان آتش آمد برون ٭ زمین شد
بکردار دریای خون ٭ و گویند در آن زمان نعمان در صدمه اولی شربت شهادت چشیده بجنة الماوی
خرامید و قولی آنکه بعد از آثار و علامات ظفر لشکر اسلام در آخر محاربه رخت اقامت بدار السلام
کشید و در اول روز این مطلوب را از حق سبحانه و تعالی بتضرع تمام میطلبید و بموجب تعیین وی
حذیفه در سایه رایت اسلام در آمد عاقبت الامر کسر لشکر عجم افتاد و فیرزان روی بهزیمت نهاد
و قعقاع چون باد از عقب آن مدبر بر کفور می تاخت تا بوی رسید و بیک ضرب تیغ بدوزخش
فرستاد و گویند مسلمانان در آن حرب صد هزار مرد از لشکر عجم بکوی عدم روان کردند بیت
چنان بر گرفتند لشکر ز جای ٭ که پیدا نیامد همی سر ز پای ٭ بکشتند چندان ز چنگ آوران ٭ که شد
خاک لعل از کران تا کران ٭ فکندند چه پیلان بهر جای بر ٭ چه با سر چو از تن جدا کرده سر ٭ سایرین
اقدع بضبط اموال و غنایم معه مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر قریب چهل هزار قسمت کردند
هر سواری را شش هزار و هر پیاده را دو هزار رسید و چون آوازه وقعه نهاوند بسمع یزدجرد
رسید از غایت استیلای غم و اندوه نزدیک بود که هلاک گردد از خوف دلاوران حجاز و سردا
ران و سروران سپه گاه شریعت و طریقت و حقیقت نه بمجاز دل از دیار عرب به یکباره کی بر کنده
و روی خود را از آن دیار مغلوب گردانیده آهنگ عراق عجم نمودند و محیر صفت بی برگ و نوا
بسپاهان آمد بزرگ و کوچک آن دیار موکب او را چون نوروز تعظیم او نموده مراسم استقبال
بجای آوردند و در دوگاه صبح و شام طریقه ملازمتش مسلوک داشته در پنجگاه نوبت دولتش
می زدند هوای آن گوشه مخالف مزاج کثیف آن سخیف آمده غمهای گوناگون را نهفته میخورد
و بمضمون این منظوم ترنم میکرد بیت منم امروز دلی رانده گیتی بدو نیم ٭ نیم آنست هنوزم
که بجان باشد بیم ٭ نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا ٭ نه مرا مونس و همدم نه مرا یار و ندیم ٭ که گمان
برد که افتم من حیران هرگز ٭ در چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم ٭ چون ز زر یاد کنم چهره بر
افشاند زر ٭ ور غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم ٭ صیت عذوبت آب و اعتدال هوای مرو شاهجان

که شعر ظرافت شعار بمقتضی طبع لطافت آثار عمل نموده این قول راست را در صفت آن شهر بر صفحه
روزگار نقش بسته اند که بیت بلده طیبه و ماء معین ٭ وثری طیبه یفوح العین ٭ واذا المرء
ان رای السیر منه ٭ فهو ینهاه باسمه ان یسیرا ٭ شهر خوش و آب خوش دلپذیر ٭ خاک در انفحه
مشک و عبیر ٭ مرد چه خواهد که کند زان سفر ٭ نهی کند نام ویش از سفر ٭ شوق در گردنش
انداخته او را بران داشت که عشاق و از راه کرمان و شیبستان بخراسان در آمد مایوس از
ملک مانوس مفلوک و مندبور کما یئس الکفار من اصحاب القبور اوج دولت و بلندی را از دست داده و بحضیض
مذلت و پستی افتاده در حصار مرو مقام ساخت و ممالک فارس و عراق را بحسینی صفتان حسن کردار گذاشته
از لوث وجود خویش بپرداخت و گویند در وقتی که سایبین بن اقرع بجمع و قسیم غنایم مشغول بود دهقانی
از دهاقین عجم نزد وی آمده فزع سمع او نمود و اگر مرا و اهل بیت مرا بخون و مال امان دهی در زمان ترا دلالت
گنجی عظیم و مالی نفیس جسیم از جواهر و لالی کبار و حلی و زیور بسیار که مقومان ماهر و جوهریان مبصر را از
بیان قیمت آن کما هو حقه عاجز آیند سایب ملتمس او را مبذول داشت و او وفا بوعدهٔ خویش نموده
سایب را بر سر گنجی برد و آن دو سقط بود مملو از اجناس حلی جلی و انواع جواهر زواهر و اصناف فصوص
مخصوص باهل مخصوص که هر یک چون ستاره روشن میدرخشید و نظر در آنها نور باصره را قوت می بخشید
بعد از آن که سایب حق هر ذی حقی را از غنایم رسانید باستصواب حذیفه آن دو سقط را بجنس به
مدینه آورده در مجلس سامی آن دو خلیفه گرامی بگذرانید و چون در آن ایام پیوسته خاطر خطیر و ضمیر
منیرش متوجه استکشاف حال و کار و استخبار مال روزگار لشکر نهاوند بود اول الامر که نظر
صایب وی بر چهرهٔ سایب افتاد آب در دیده گردانیده فرمود ویحک ای سایب زود باز گوی که
بر چه سانی از جملهٔ مبشران یا از جملهٔ منذرانی سایب مضمون این منظوم را بعرض رسانید الا الدهر
مطواع لکم بشراکم بشراکم بیت ایام بکامت اختران فرمان بر ٭ افلاک نهاده بر خط طاعت سر ٭
و گفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که حق جل و علا مشرکان را شکست و هزیمت مسلمانان را
ظفر و غنیمت داد آنگاه جناب خلافت مآب از حال نعمان بن مقرن پرسید گفت عمر امیر المومنین
دراز باد که بدرجهٔ سعادت شهادت رسیده عمر فاروق در فراق آن صدیق شفیق و رفیق صدوق
جوی اشک از عین عینین و گلزار خدین و کشت زار وجنتین جاری کرده بر فوت وی بسیار
متحسر و متاسف و متفجع و متلهف شد و بروی دعا و ثنا و آفرین گفت بعد از آن پرسید که
دیگر که جرعهٔ شهادت نوشید سایب چون غایت ضجرت و ملالت وی را بر فوت شهدا مشاهده
نمود گفت بآن خدایی که ترا بشرف خلافت مشرف گردانیده که بعد از وی شخصی معروف که بمعرفت
تو موصوف باشد مقتول نشد عمر فرمود که آن جماعت مستضعفین که حضرت عزت عز شانه بعز شهادت

عزیز

عزیز گردانیده و بمرتبهٔ کمال رسانیده باشد از عدم معرفت عمر چه نقصان آنگاه سایب قصهٔ گنج دهقان بعرض
رسانید و آن سقط را در نظر نور بخش وی بگذرانید عمر خطاب جواهر و در آبدار و لآلی و یواقیت نامدار که در
بازار روزگار نظیر نداشت بدیدهٔ اعتبار بدید و بعد از لحظهٔ ملاحظه فرمود تا استدعای حضور علی مرتضی
کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف و جمعی دیگر از اعیان صحابه نمود ایشان را حاضر ساختند سایب گوید چون
آن طایفهٔ ناجیه نزد آن مجتمع شدند و در آن امر با ایشان آغاز مشاوره کرد که مرا هیچ آرزویی غیر از فرار
از آن مجمع نماند خاطر را بران قرار داده در زمان از آن مکان بیرون آمدم و بر راحلهٔ خویش سوار گشته خود را
بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر من خشک نگشته بود که قاصد امیر المومنین عمر رسید و نامهٔ وی
بمن رسانید که سایب سوگند میدهم ترا که اگر در حال قعود باشی بامری دیگر قیام ننمایی الا آنکه بسرعت
سوی من آیی و اگر قایم باشی از پا ننشینی تا راحلهٔ خویش نبندی و خود را بمن پیوندی امتثالا لامر
فی الفور متوجه مدینه گشته خود را بملازمتش رسانیدم چون چشمش از دور بر من افتاد فرمود ای
سایب در همان شب که تو از نزد من غیبت نمودی در مرایاء منام بمن نمودند و جمعی از ملائکه کرام ازین گنبد
مینا فام یعنی سماء آسمان بدین عرصهٔ غبرا آمدند و این سنگ پارها که تو آورده بودی بجانب من رمی
میکردند در حالی که بجمرات آتش منقلب گشته بجنب من ملصق میشد و بر دست ایشان با خدای خود عهد کردم
که آن گنج را که بموجب رنج من بود باهل آن جیش رسانم تا میان یکدیگر قسمت نمایند اکنون آنها را برگیر
و بآن قوم رسان که متصرف حقوق خویش شوند پس آنها را برداشتم و بمسجد کوفه آوردم بمشاورت حذیفه
بمبلغ دو هزار هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و آن مجموع آنها را سرمایهٔ خویش ساخته برسم تجارت
بدیار عجم برد بچهار هزار هزار درهم فروخت و بواسطهٔ آن مال حلال که ملک متعال روزی آن صاحب کمال
گردانید چنان متمول گشت که مال هیچ احدی از اهل کوفه بآن در کفهٔ کفایت نتوانست آمد و بسیاری از
جاهلان و حاسدان کور باطن و کوته اندیشان و سست همتان فاتن بروی حقد و حسد برده خود را در
کورهٔ غم و اندوه می سوختند و در خزانهٔ مخیلهٔ مختلهٔ فاسده کاسدهٔ خویش کیسها میدوختند بیت ما رزق
میخوریم و حسودان غم جهان ٭ روزی بقدر همت هر کس مقرر است ٭ و سوداء خام پخته و آرزوی صفرا و
بیضا نموده میگفتند کاشکی ما بمثل آن سود بر می آسودیم بیت کیمیا گر بعضه مرده و رنج ٭ ابله اندر خرابه
یافته گنج ٭ و نمیدانستند که عمرو بجهت متابعت سنت محمدی و مطاوعت ملت احمدی و ملازمت غزا
و جهاد و صدق نیت و صفاء اعتقاد و دعاء آن سرور در شان او ببرکت و خیر و انتظام دادن خود را
در سلک اهل سلوک و سیر بآن رنج فایز و آن جمعیت را جایز گشته بود بیت نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد او گرفت جان برادر که کار کرد ٭ هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت ٭ دانه نکاشت ابله و دخل انتظار
کرد نقلست که چون سبایاء نهاوند را بمدینه آوردند ابو لؤلؤ غلام مغیره شعبه مصارف هیچ صغیری از

ضعار و یتیمی از یتامی کفار سبایا نهاوند نشد الا انکه صدف وار او را در کنار گرفت و دست شفقت بر سرش
کشید و بسیار گریست و گفت عمر خطاب جگر کباب مرا بخورد و حال انکه وی در اصل از نهاوند بود و لشکر قیصر
وی را اسیر کرده بشام بردند و از ان مملکت مسلمانان او را بقید اثار کشیدند و بمدینه آوردند مرویست
که اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر اجتماعی معتد به نگشت و بعد از ان سایر
بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزه تصرف و حیطه تسخیر اهل کمال در آمد و الحمد لله علی ذلک و درین سال امیر المو منین
عمر بقصد گذاردن عمره بجانب مکه معظمه روان شد نافع بن عبد الحارث که از قبل وی حاکم مکه بود مراسم
استقبال بتقدیم رسانید عمر پرسید که بر اهل وادی که را والی گردانیده گفت ابن ابزی فرمود این ابزی
کیست بعرض رسانید که از جمله موالی است فرمود ایالت و حکومت سادات را باز اد کرده تفویض
کرده نافع بموقف آنها رسانید که یا امیر المومنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر اخر
الزمان صلی الله علیه و سلم است فرمود نیکو رفته بدرستیکه سمع من شمع انجمن یعنی رسول ذو المنن
صلی الله علیه و سلم ما سجع حمام علی فنن شنیده که فرمود ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما و یضع
به آخرین **بیت** مردی که درین سرا قراءت خوانست ٭ در صدر سرای جنت او بر خوانست ٭ امروز
جمال مومن از قرآنست ٭ فرداش امان فرقت از فرقان است ٭ و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار
اسلام بنام خداوند ذی الجلال و الاکرام عزیز گردانیده سکه زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله
الا الله و نقش بعضی این بود که الحمد لله و روایتی انکه از دنانیر و دراهم سوره قل هو الله احد منقوش
ساختند و انها را دنانیر و دراهم احدیه نام کردند و قولی انکه در زیر نام الله نام عمر نیز کندند و قبل ازین
عام بنام کسری مضروب ساختند و درین سال عمر بن عاص برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح کردند و
عتبه بن رافع فهری را فرستاد تا زویله را مصالحه فتح نمود و گویند که اهل برقه دوازده هزار دینار سرخ بدل
صلح قبول نمودند و درین سال امیر المومنین عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت مثبت گردانیده به نیت
گذاردن حج خانه کعبه بیرون رفت و بعد از مناسک حج معاودت فرمود و درین سال عبد الله بن عتبان را
با لشکر کثیر بصوب اصفهان روان ساخت و او با حاکم اصفهان رزمهای بلیغ کرد و آخر الامر باستیمان
وی اهالی آن مملکت را امان داد و جزیه قبول نمودند و درین سال حکم بن عمیر ثعلبی را بجانب مکران و سهیل
بن عدی را بصوب کرمان و عاصم بن عمر را بناحیه سیستان فرستاد و بر اثر هر یک از امراء مذکوره گروهی به
رسم کمک روان کرد و قولی انکه ارسال این جمع به بلاد مذکوره در سال هژده هم واقع شده و اگر قولین مذکورین
در درجه صحت متقارب یا متساوی باشند ترجیح احدی الروایتین باید نمود و یا توفیق بینهما
باین طریق تحقیق یابد که گویم جماعت مذکوره را نام زد آن بلاد در سال هژده هم فرموده و ایشان
بتهیه و ساختگی مهمات خویش قیام نموده متوجه ببلاد مذکوره گشته باشد و وصول بآن دیار درین سال

تحقیق

تحقیق پذیرفته باشد و الله اعلم و درین سال کوفه از عمار یاسر شکایت بجانب خلافت مآب آوردند که وی نماز را
نیکو نمیگذارد و سنین و آداب و شرایط آنرا کما هو حقه بجای نمی آرد عمار از نسبت آن امر عار داشته چون مار
بر خود به پیچید و از ان ایالت استعفاف جست و امیر المومنین وی را معاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را
بایالت کوفه رقم کشید و در خلوت با او گفت ترا با امارت کوفه خواهیم فرستاد باید که تجهیز آن سفر نموده این
سخن را تا وقت وصول بکوفه مخفی داری و با هیچ افریده در میان نیاری و او خلاف کرده با زوجه خویش
اظهار نمود و زوجه او با زن مغیره شعبه گفت و مغیره از ان خبردار گشت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین
شاع در میان مردم شیوع یافت **بیت** سخن کان گذشت از لب هر دو تن ٭ پراکنده شد بر سر انجمن ٭
و از ممر مغیره بامیر المومنین عمر رسید خاطر مبارک وی از جبیر برنجید روی دل را از تفویض ایالت کوفه
بدو متغیر گردانید و مغیره شعبه را بجای وی تعیین فرموده بجانب کوفه روان ساخت و جبیر بواسطه شر
کشف سر از وسیله کسب خیر و برکه مرتبه امارت و ایالت بوم محروم ماند **بیت** لا تودع السر الا عند ذی کرم
فالسر عند اکرام الناس مکتوم ٭ منه در میان راز با هر کسی ٭ که جاسوس هم کاسه دیدم بسی ٭ چه بهمن بزابلستان
خواست شد ٭ چپ آوازه افکند و از راست شد ٭ اگر جز تو داند که راز تو چیست ٭ بران رای و اندیشه باید
گریست ٭ و درین سال معویه بن ابی سفیان در حدود روم در آمده بعضی از بلاد و قری آن مملکت را
مسخر ساخت **ذکر وقایع بیست و دویم از هجرت** و درین سال بر دست مغیره شعبه فتح آذربیجان
بطریق مصالح واقع شد و اهالی انجا هشتصد هزار درم بدل صلح تسلیم نمودند و درین سال نزد امیر المومنین
عمر متحقق شد که اهل همدان همان حذیفه بن الیمانی را شکسته شیوه تمرد میورزیدند نعیم مقر را با لشکر
جرار مقرر فرمود تا بر سر آن جمع رفتند و سردار ایشان را بدار البوار قرار فرستاده همدان را باز در حوزه
تسخیر اهل اسلام در آوردند و برخی از لشکر عجم که در حدود همدان بودند هزیمت نموده و راه ری پیش گرفته
خود را انجا متحصن ساختند نعیم از عقب ایشان رفت و چون بنواحی آن ولایت رسید مردی از روساء
سایر انجا با وی متفق گشته فوجی از لشکر اسلام نصرت بیکر را بطریق بی راهه بشهر ری برد و ری را برای
زرین و تدبیر متین در قید تسخیر و تصرف در آوردند و بر اثر آن فتح قومش و دامغان با سهل وجوه میسر گشت
و درین سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از پیاده و سوار بخراسان در آمد
یزدجرد از هیبت آوازه آن جیش فرار نموده از آب آمویه گذشته و بخاقان ملک ترک پناه برده و از و در دفع
لشکر عرب استمداد جسته و خاقان را بروی رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد بخرا سان
در آمد و احنف با بیست هزار مرد از لشکر کوفه و بصره و غیرهما در بلده مرو بود و چون خبر توجه خاقان
و یزدجرد شنید منتهی قتال آن قوم بدفعال شد و در اثناء راه بسه مرد گمراه از قراول لشکر خاقان
مصادف گشت و آن شر الرفقا را برفاقت بمقر سقر روانه گردانید و چون خبر بخاقان رسید بآن امر نظر نموده خایف

ومتحیر گشت و در زمان کالطیر بجانب ماوراالنهر سیر نمود و یزدجرد مخذول از عقب او میراند تا خود را بهزار
حیله بدور ساند و درین سال والی مازندران مال و خراج گرگان و دهستان که در تحت تصرف او بود بقبول
کرد و با اهل طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه سپرد ند و بدل صلح پانصد هزار درهم نقد به بیت المال دادند
و ابوموسی اشعری تستر را فتح نمود و الحمدلله علی ذلک للملک المعبود ذکر وقایع سال بیست و
سیوم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فسا و داراب جرد و کرمان و سیستان و مکران
و عشقلان و بعضی از بلاد روم و درین سال عشقلان بر دست معویه مصالحه واقع شد و بعضی از بلاد
روم را مانند عموریه و غیرها را در تحت تصرف در آورد و کرمان بر دست سهیل بن عبدالله بن عتبان
و سیستان بر دست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران بر دست حکم بن عمیر ثعلبی گشوده شد و درین سال
خبر بمدینه که شهر حاکم فارس فارسیان را پیقیاس جمع کرده و بشهر توجه که سرحد مملکت فارس است
از جانب اهواز لشکر ساخته امیرالمومنین عمر جیوش متعدده ارسته فرموده باطراف روان گردانیدند و
هریک از امراء اجناد و روساء بلاد را بحکومت شهری از شهرهای فارس نامزد کرد و فرمود چون بآن
مملکت رسید عسکر شهرک را معطل نمانید و قصد تسخیر بلاد نمانید تا تدبیر ایشان باطل شود پس سپاه
دین پناه در عین شوکت و جاه روان شد مجاشع بن مسعود توجه راد رحوزه اسلام در آورد و عثمان بن ابی
عاص بعد از انکه شیراز را در قید تسخیر کشیده بود قلعه اصطخر را که دارالملک سلیمان داؤد پیغمبر علیه الصلوة
والسلام بود در حیطه تصرف در آورد و درین سال امیرالمومنین عمر امر فرمود تا سارته بن زنیم بالشکری
لشکر کثیر بجانب فسا و داراب جرد روان کرد و ساریه کذهاب الجاریة علی الماء و یجی المطر من الهواء برصو
دارا بجرد روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت با مومنان نبود بالضروره در شهر در آمده متحصن
شدند و امل اسلام مدت دو ماه بان سکان که سکان آن مکان بودند جنگ حصاری نمود ند اخر الامر
آن مدابیر تدبیر کرده از اکراد فارس مدد خواستند و باستظهار ایشان از حصار بیرون آمدند و از
طرفین درهم آویختند بیت برآمد در خشیدن تیغ و خشت ٭ تو گفتی هوا بر زمین لاله گشت ٭ بریده زهر
سو سر سوگذار ٭ پراگنده خفتان همه دشت و غار ٭ و بسیاری از مسلمانان بمشهد شهادت خرامیدند اتفاقا
روز جمعه بود که محاربه آن دو جمع روی نمود محاذیل کفار و ملاعین اشرار هجوم کرده کار بر مجاهدان
دولتیار مضیق ساخته بودند و عمر در مسجد مدینه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم باد اخطبه قیام مینمود
حق جل و علا حال ان دو لشکر را بروی منکشف گردانید چنانچه هر دو فریق را معاینه میدید که کفار
لشکر اسلام را بسر حد احاطه رسانیده اند همگی همت و جملگی نهمت خود را مصروف تقویت و امداد
و اعانت و اسعاد آن لشکر گردانیده ندا کرده که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل قادر بکمال که بیت همه
عالم صدای نغمه اوست ٭ که شنید این چنین صدای دراز ٭ بمحض قدرت کامله خویش صوت آن صاحب

صیت

صیت عدالت را بگوش هوش ساریه و لشکر رسانید تا بموجب اشارت صوت خود را از صحرای میدان برامن کوه
کشیدند و کوه را پس پشت کرده روی فتح و ظفر را در ان آدینه آمینه مقصود دیدند مردان کارزار و مجاهدان
و مبارزان نامدار پایدار از سماع آن اواز به پرواز آمده آتش حرب برافروختند و آب تیغ درخشان
سرافشان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان بدثار اد بار شعار عار فرار
متلبس و متسربل شدند و بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد و نصرت رب العباد میسر گشت بیت کار نه این کنند
گردان کنند ٭ هرچه کند همت مردان کنند ٭ و درین سال امیرالمومنین عمر بقصد اقامت مناسک حج از
مدینه بیرون رفت و ازواج مطهرات حضرت سید انبیاء را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات به
معتضی خبر وافی اثر جهاد کن الحج المبرور دستوری داد تا برای گذاردن حج همراه باشند و سباب
سفر و ما یحتاج ایشان را فرمود تا از بیت المال مهیا داشتند و دران سفر شرایط تعظیم و اکرام
و توفیر و احترام ایشان بالقصا الغایت مرعی داشت و در مقدم قطار شتران ایشان عبدالرحمن
بن عوف و در مؤخر انها عثمان بن عفان را تعیین فرمود و چون بمکه رسید و مناسک اعمال حج
بجای اورد دست در اذیال استار کعبه معظمه زد و با ستار عیوب و غفار ذنوب از روی عجز و انکسار
و تضرع و افتقار مناجات نموده گفت اللهم قد کبرت سنی و دق عظمی و ضعف قوتی و انتشرت
رعیتی و انا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان اری فی هذه الامة ما اکره یعنی
بارخدایا کلان سال شده ام و استخوان بنیان من که اساس ایوان بدن است رقیق و خفیف
و قوی حیوانی که قوت اجسام بوساطت قوت انها حاصل میشود قوی ضعیف گشته و ضعف قوة
یافته و رعیت من بجد کثرت شتافته و میترسم که در محافظت و حراست و رعایت و سیاست مردم
قصوری و فتوری واقع شود الهی روح مرا بجوار رافت و رحمت خود فیض فرمایی پیش از انکه به بینم
درین امت چیزی را که نتوانم دید بیت کاری ندارم در جهان تا چند کلکاری کنم ٭ حاجت ندارد یار من
ناکه منش یاری کنم ٭ من خاک بیتره نیستم تا باد بربادم دهد ٭ من جرخ ارزق نیستم تا خرقه زنکاری کنم
خورشید اوج قربتم تا کی شوم در زیر ابر ٭ سلطان جانم پس چرا چون بنده کان کاری کنم ٭ و هرچند
این امر بحسب ظاهر از ان امیر مومنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا
یتمنین احدکم الموت بضر نزل به یعنی باید که از رو نبرد الشبه یکی از شما مرگ را از جهت ضرری که باو
رسد لکن بحسب حقیقت مخالفت مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی و ضرری
که عمر ازان متوهم بود دینی بوده و الله اعلم مرویست از جبیر بن مطعم که گفت در ان حج در ملازمت عمر رض
بموضع عرفه جهت اقامت رکن وقوف واقف بودم که ناگاه مردی آمد و گفت یا خلیفه رسول الله مرد
دیگر از حی لهب که بطنی است از قبیله ازد و بعیافت و زجر و طیر مشهور و معروف از عقب من گفت قطع الله

لهجتک بخدا سوگند که بعد ازین سال امیر المومنین را دیگر وقوف بعرفه میسر نگردد و هم از جبیر منقولست
که بمرافقت امیر المومنین عمر برمی جمرات مشغول بودم که ناگاه سنگی از جمار در می بر محل ضلع وی
آمد و شجعی در سر وی ظاهر شد ناگاه شخصی از عقب من گفت قطع الله یدک گمان نمی برم امیر المو
منین را الا آنکه مقتول خواهد شد چون باز نگریستم همان مرد لهبی بود **ذکر مقتل امیر المومنین عمر رضی الله**
نقل است که بعد از اقامت مراسم حج چون بمدینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
خطبه میخواند در اثناء خطبه گفت در خواب بمن نمودند که گویا خروسی سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا
منقار زد گمان نمی برم تعبیر این واقعه را الا آنکه اجل من نزدیک رسیده **بیت** باز آن مشیت به پیمان
سر پیمان دارد ٭ ساقیا چیست مگر پر شده پیمانهٔ ما ٭ و روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجیل کند خلافت
میان شش مرد شوری باشد عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و روایتی آنکه
گفت ای گروه مردم بتحقیق که برای شما تعیین فرایض و وظایف و تدوین دواوین و تمصیر امصار
و تبیین سنن احکام نمودم و ترک میکنم شما را بر طریقه واضحه و محجتی لایحه که مزیدی بران تصور نتوان کرد
باید که بعد از من احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یکی حد شرب دویم حد زنی بتحقیق
که در مجلس پر حضور حضرت حاضر بودم که بر شارب خمر اجراء حد فرمود و در محفل موفور السرور آن سرور
ناظر بودم که زانی را رجم فرمود والله که اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند عمر در کتاب الله چیزی زیاده
کرد حکم میکردم تا آیت رجم را در صحف قرآنی می نوشتند بدرستیکه ما آیت رجم را در زمان رسول صلی
الله علیه وسلم میخواندیم که الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله لکن اکنون تلاوت این
آیت منسوخ گشته و حکمش باقی است و روایتی آنکه گفت واقعهٔ خود را بر اسماء بنت عمیس عرض کردم
تعبیر نمود که مردی از اعاجم ترا بقتل آورد و وجه دلالت نقر دیک بر آنکه اجل نزدیک رسیده در حاشیه
که فقیر حقیر مولف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از آنجا طلب باید نمود
آورده اند که چون از مکه مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله بن زبیر داشت
غلامی مجوسی و بروایتی نصرانی که مملوک مغیره بن شعبه بود ابو لؤلؤ کنیت فیروز نام آن سیه روز بد سر
انجام بنزد وی رفت و گفت یا امیر المومنین خواجه من مغیره مقاطعه از من هر روز دو درم و بروایتی هر
روز چهار درم که ماهی صد بیست درهم باشد و روایتی آنکه ماهی صد درهم میطلبد من از اداء این
ضریبه عاجزم توقع من از کمال عدالت تو اینست که وی را فرمایی که چیزی ازین ضریبه تنقیص نماید
تا اثر مرحمت و عدالت امیر المومنین شامل حال من نیز شده باشد **بیت** انصاف و عدل تو
همه را میرسد چه شد ٭ گر پاره بپارهٔ این مبتلا رسد ٭ عمر پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و
حدادی و نقاشی جناب خلافت گفت با وجود این حرفه متعدده حرف تنقیص از ضریبه مذکوره بر زبان

می آری

می آری مقاطعهٔ تو در جنب این صنایع در غایت انصاف و عدل واقع شده و روایتی آنکه گفت من
آسیا نیکو سازم و از حرف دیگر ساکت شد عمر فرمود این صنعت را این ضریبه خفیف است فیروز باطل
را آن سخن حق بسیار ثقیل آمد و بغض امیر المومنین را سکینه سینه پر کینه گردانید بعد از آن عمر
خطاب گفت بمن رسیده که تو گفتهٔ آسیایی توانم ساخت که بباد دایر گردد و خواهم که آنچه دعوی کرده
برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از آن محظوظ گردند فیروز جواب داد که چنان کنم برای تو
تا حونهٔ گردان بسازد که تا آسیا خانهٔ فلک دایر باشد و بمشرق و مغرب ذکر آن در السنه و افواه بود
ابن زبیر گوید سخن آن بیدولت در دل من عجب مؤثر افتاد و روایتی آنکه امیر المومنین عمر گفت این غلام مرا
تهدید بقتل داد و گویند روز دیگر که کعب الاحبار که کعبه اسرار و حرم اخبار اخیار بود در گوش آن خلیفه بزرگوار
گفت کاری که در دنیا داری بساز که از توریت چنان معلوم کرده ام که از عمر عزیزت سه روز بیش نمانده عمر را آن
معنی بغایت مستبعد نمود چه در چشم مبارک خویش که جواهر عدالت بود باب فصل جنس عرض را احساس نمیکرد القصه
فیروز بدر روز آن سخن عمر را در دل گرفته و شنهٔ آن را در میان بود اتخاذ نمود و سر دشنه را تیز کرده و بزهر آب داده
بخون تشنه ساخت و در لوح مخیله خویش این صورت را نقش بست که **بیت** قصدش خطر است و من نخواهم کردن
یا روی بآن سرخ کنم یا گردن ٭ و مترصد می بود تا فرصت یافته در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت امامت
نماز صبح بمسجد خرامید در حالی که صحابه کبار و مجاهدان کرار بقصد قلع و قمع لشکر دشمن نفس غدار که در لسان
شارع بجهاد اکبر موسوم گشته صفها با صفها کشیده بودند و دستور امیر المومنین عمر آن بود که نماز در اول وقت
بغلس گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی باشارهٔ دره بحالت استقامت آوردی چون بمحراب در آمد
فرمود استووا رحمکم الله و تکبیرة الاحرام گفت و بقراءت مشغول شد و گویند که بعد از فاتحه سورهٔ کریمهٔ یوسف
آغاز کرد و میخواند که آن نگون بخت کوته اندیشه با کاردی که وصفش مذکور شد در صف پیش جای گرفته بود پای
از حد خویش پیش نهاده دراز دستی نمود **ع** بآن امید کزین ورطه بود که جان ببرم ٭ وی را بآن کارد بروایت صحیح
سه ضربت زد یکی در شانه و دیگری در پهلو و دیگری بر تنه وی یعنی بر شیب ناف و روایتی آنکه وی را شش ضرب
زد یکی از آن جمله بر زیر ناف وی آمد و سبب موت وی آن بود نماز را قطع نموده از پای در آمد و این آیت را
بر زبان مبارک راند که وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و گفت قتلتنی الخبیث و روایتی آنکه گفت قتلتنی الکلب
و روایتی آنکه گفت لا یفوتنکم الکلب فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان عبد الرحمن بن عوف را
در آن نماز خلیفه خود گردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطه کثرت سیلان دم از جراحات
وی را غشی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانید ابو لؤلؤ هر کس را که بر وی میگذشت بهمان دشنه که
دست داشت زخم میزد تا دوازده مرد یا هژده مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت
آنرا بر روی آن سیاه روی انداخت چنانکه بیفتاد صاحب طاقیه بر سینه او جست و محکمش بگرفت بمرتبه که

استطاعت خلاصی نداشت ملعون چون دید که با فتح وجوه کشته خواهد شد همان سکین را بر خلق خویش نهاده نفس
خبیث را بسجین فرستاد **بیت** اندر سر آن روی که در سر داری ٭ و بواسطه اشتغال باخذ آن تیره روی خیره سر
نزدیک بود که مردم نماز را از وقت بیرون برند که مردی فریاد برآورد که الصلوة عبد الله طلعت الشمس پس
عبد الرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف گذارد و روایتی آنکه بعد از فاتحه سوره العصر و سوره الکوثر
قراءت نمود آنگاه بتعجیل بخانه امیر المومنین عمر رفت و بعضی از اهل تاریخ آورده اند که چون آن حرکت نا
پسندیده از آن جاهل خیره دیده صادر گشت خود را از مسجد بیرون انداخت عبید الله بن عمر از عقب وی روان
شد و در بقیع باو رسیده بعقوبت تمام او را بقتل آورد در حالی که با جفینه نصرانی مساره می نمود و الله اعلم
بصحة هذه القول نقلست که جناب خلافت مآب بیهوش بود تا وقت اسفار برای اداء نماز تنبیهش نمودند
بهوش آمد و نظر در روی یاران کرد و گفت مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمد لله لا اسلام لمن ترک
الصلوة بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره العصر و در ثانیه قل یا ایها
الکافرون خواند و چون از نماز فارغ گشت با ابن عباس گفت معلوم کردی که این امر بر دست کدام شخص
بظهور آمد گفت ابو لؤلؤ لالای مغیره شعبه فرمود قاتله الله من او را غیر از آنکه بمعروف دلالت کردم و از
منکر نهی نمودم قولی دیگر که موجب این عمل باشد نگفتم الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعی الاسلام و
روایتی فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی اخاصم والسجدتین یوم القیمة پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را
در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمده میگذاشتید و در بعضی از روایات وارد شده که با ابن عباس
گفت بفرما تا در مدینه ندا کنند که ابو لؤلؤ این کار را بوقوف و استصواب شما کرده با من عند نفسه بر این امر
جرأت نموده اهل مدینه یکبار فغان برآوردند که معاذ الله که ما را این حرکت قبیحه شنیعه وقوف و شعور بوده
و بر خاطر ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله راضی و خشنودیم بآنکه خدای تعالی از عمرهای
ما کم نموده در عمر عمر افزاید مرویست که چون عبد الرحمن بن عوف بخانه جناب خلافت مآب آمد فرمود نیکو
آمدی داعیه آن دارم که امر خلافت و ایالت مسلمانان در قبضه اقتدار و اختیار تو در آورم بعبد الرحمن گفت
بخدا سوگند که من تحمل این حمل ثقیل و تعهد این خطب جلیل نتوانم نمود **بیت** نه فرزانه مردم نه جنگی سوار ٭ مرا با
سخنهای شاهان چه کار ٭ پس گفت ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو در عهده جمعی کنم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از ایشان راضی بعالم بقا رحلت نموده آنگاه عثمان بن عفان و علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی
وقاص را طلبید و درین ولا طلحه بن عبید الله بکفایت بعضی از مهمات خود بجایی رفته حاضر نبود و با ایشان
گفت بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم شما را روساء و مقتدی مردم یافتم
و سزاوار نیست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر از شما باشد باید که بعد از وفات
من سه روز انتظار حضور طلحه بکشید اگر در مدت مذکوره آمد فبها و الا بتعیین خلیفه مشغول شوید که هر که رای و

رویت

رویت جماعت مذکوره اقتضای خلافت او کند خلیفه من باشد و روایتی آنکه گفت گمان من اینست که والی
مسلمانان نشود مگر یکی ازین دو مرد علی یا عثمان اگر بر عثمان مسلم شود بدرستی که وی مردیست که در و دعابه و
مطایبه هست و سزاوارترین مردم است که ایشان را بر طریق قویم حق مستقیم دارد و روایتی آنکه گفت اگر
سعد را خلیفه گردانیده اهل و محل آنست و الا بر هر که قرار گیرد باید که در دفع اعداء دین و قلع و قمع کفار پر کین
بوی استعانت جسته سخنی در آن باب گوید بجان و دل بپذیرد و وی را حاکم و عامل ناحیه گرداند بدرستیکه
من او را از امارت کوفه از برای ظهور خیانتی و صدور جنایتی از وی عزل کرده بودم با وی گفتند یا امیر المومنین
چون چنین است چرا وی را تعیین نمیفرمایی تا جسم ماده نزاع و خلاف شود فرمود مکروه میدارم که متحمل
این بار گران گردم هم در حال حیوة و هم در حین ممات و روایتی آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت
ابو عبیده در سلک احیا منتظم می بود خلافت را باو تفویض می نمودم اگر حق تعالی از من سوال کردی که وجه
تخصیص او بخلافت چه بود گویم از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که میفرمود انه امین هذه الامة
و اگر سالم مولای ابو حذیفه در قید حیات بودی وی را خلیفه میگردانیدیم و اگر پروردگار من از لمیته آن سوال کردی
در عتبه احدیت معروض میساختم که از پیغمبر شنودم که ان سالما شدید الحب فی الله مردی از حضار مجلس گفت چرا
فرزند رشید خود را عبد الله خلیفه نمیگردانی بدرستیکه مردم او را بخلافت خلیق و در امارت و حکومت عریق میدانند
جناب خلافت مآب گفت قاتلک الله مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضای پروردگار نبود چگونه امر خلافت
را بمردی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجه خود عاجز آمد آل عمر را هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان
رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد پس است آل عمر را اینکه احدی از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول
شود آنگاه گفت هر کس این شش مرد را بخلافت او اتفاق نمایند وی را خلیفه دانید و اگر از کسی مخالفتی
بظهور آید مخالفت را بقتل رسانید و اگر بعضی ازین سته با بعضی دیگر خلافت ورزند اکثر را حکم کل دهید
و اگر فرق متخالف متساوی باشند اگر بحکم عبد الله بن عمر راضی شوید وی را حکم کنید و الا طرفی که عبد الرحمن
بن عوف در آن بود مرجح و معتبر دانید و مخالف را مقتول گردانید بعد از آن گفت یا علی اگر مسند خلافت
بوجود با وجود تو تزیین و آیین یابد که کمال شکر منعم حقیقی جل ذکره بجای می آورده ایثار قرابت خویش
بر سایر مردم نکنی و بنو هاشم بر گردن مردم ننشانی و ای عثمان اگر خلعت ایالت و حکومت بر قد قدر تو
چست و درست آید اختیار اقارب خویش بر باقی مردم نکنی و بنو امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و طریق
میل بایشان نه پیمایی و با هر یک از زبیر و عبد الرحمن و سعد مثل این نصیحت فرمود که زمان قرار امر خلافت
برادر من صهیب بن سنان رومی که اکنون مدتی مدید است تا صهبا مواخات و مصادقات با یکدیگر نوشیده
و در طریق مصادقت و مصاحبت بقدم صدق کوشیده ایم در صلوات خمسه امامت مردم نمایند ابو طلحه انصاری
را گفت باید که در انتهاء سه روز انقضاء عمر من اصحاب شوری را در خانه جمع نمایی و بنشانی تا امر خلافت را بر یکی

قرار دهند و عبد الله پسر من در ان مجلس حاضر باشد ولکن بلا خلاف در خلافت مدخل نمایی و مقداد بن اسود
کندی را بر ابو طلحه محصل کردانید تا بی تعلل امر مذکور را بتفصیل رساند و روایتی انکه جمعی از اعیان صحابه
بعرض رسانیدند که اگر مردی را که امیر المومنین مناسب امارت و خلافت داند تعیین فرماید انسب باشد
فرمود اگر درین کار طریقه عدم تعیین مسلوک دارم بهجنین مبهم گذارم بتحقیق که انکس که از من بوده یعنی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعیین نفرموده و اگر بخصوصه در عهدهٔ شخصی معین کنم بدرستیکه بهتر از من یعنی
ابو بکر صدیق این طریقه را اختیار کرده و لکن عمر چگونه متعهد و متکفل این امر خطیر گردد هم در حال حیاه
و هم در زمان ممات و جمعی دیگر بموقف انها رسانیدند که چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکردانی جه همه مردم
بدو رضا داده اند کفی لال عمر من وبال هذا الامر و در دفع این مهم ازو وجوه تقریر کرد انگاه گفت بدانید که
من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع ساخته و تدوین دواوین و تعیین وظایف کرده ام
و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان و اساس ارکان آن بنوعی مرفوع و شامخ و بمثابه
مرصوص و راسخ گشته که اگر رعایت قواعد شریعت مطهره محمدیه نمایند امید وار جنانم که بعوارض
تهدم و لواحق نزول موضوع و مدروس نگردد و چون من از میان شما بیرون روم خداوند تعالی
خلیفه من بهت بر شما زود باشد که شما را معلوم شود که من بر طریقه واضحه و سنتی لایحه از شما مفارقت
کرده ام بدرستیکه نمی ترسم بر شما مکر از دو شخص یکی انکه بگمان وی این باشد که او احق است بخلافت
از صاحب خود و بنا بران با خلیفه وقت مخالفت نموده مقاتله و محاربه کند دویم انکه کتاب را بمدعی خود
تاویل نماید بغیر تاویل حقیقی و غیر معنی مراد انگاه قلم و دوات طلبید و نوشت که بسم الرحمن الرحیم اما بعد
فمن کان عبد الله عمر انی الخلیفة بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو بعد از ان
وصیت بتقوی و ترس از حضرت مولی جل و علا و بتعظیم حق مهاجرین اولین و بتجلیل و تکریم شان انصار نصر
آیین و افاضهٔ معدلت با عامه رعیت و اشاعهٔ رافت و مرحمت با کافه بریت و نصایح و مواعظ شافیه
در ان صحیفه ثبت فرمود و روایتی انکه اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی رفتند اول اهالی مدینه
بعد از ان اهل شام پس اهل عراق و هر قوم که بروی در می آمدند بعد از تقدیم مراسم عیادت و ابراز مدح و ثنا
می گفتند و بر مفارقت وی اظهار تالم و تفجع می نمودند و در ندبه و گریه و زاری و سوگواری می افزودند بیت
چون روان از نظر آن سرو خرامان میشد ۞ خونم از دیده عم دیده بدامان میرفت ۞ رفتم از دست جه او بار
عزیمت می بست ۞ او روان میشد و گویی ز برم جان میشد ۞ دل زارم ز پیش میشد و اشک از پی دان
آهم از سینه و هوش از تن نالان میشد ۞ دوستان بهر خدا عیب دلم مکنید ۞ درد او دارد ازان ازپی درمان
میشد در ان اثنا کعب الاحبار در آمد چون چشمش بران افتاد این دو بیت انشا فرموده بیت
فواعدنی کعب بلا اعدها ۞ ولا شک ان القول ما قال لی کعب ۞ وما لی حذار الموت انی لمیت ۞ ولکن حذار الذی بیتبعه

الذنب

و از جمله وصایای که عمر خطاب در ان روز فرمود این بود هر بنده از بندگان یا عرب که ادراک موسم من
نماید از مال الله تعالی داخل احرار باشد و دیگر انکه هر خلیفه که در مسند خلافت بجای من نشیند باید که اعمال
وی را تا یکسال بر عمل خود مقرر دارد و تغییر ندهد و از جمله وصایا که با پسر خود عبد الله نمود این بود که بر تو
باد که ملازمت و مداومت نمایی بر خصال ایمان پرسید که یا امیر المومنین خصال ایمان چیست فرمود روزه
داشتن در شدت حراره صیف و مقاتله نمودن با اعداء بسان رمح و بضرب غرب سمشیر و صبر نمودن
در مصایب و رزایا و اسباغ وضو در ایام شتا و تعجیل نمودن در اداء نماز در روز سحاب و ترک ردغه
خبال یعنی شرب شراب که عصارهٔ اهل بئس المال است و روایتی انکه با عبد الله گفت از عهدهٔ حق ابوت
که در ذمهٔ تو ثابت دارم وقتی بیرون آیی که در حساب دیوان که مردم بر من دارند نمایی عبد الله فی الحال
بفرموده قیام نمود هشتاد و شش هزار درهم بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین او کند ادا نمایی
و ذمهٔ او را ارشین دین فارغ گردان والا از بنی عدی در ا تمام اداء دیون استعانت جوی اگر بایجه
آن قوم اعانت نمایند تمام دین مقتضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز مشو
و روایتی انکه هشتاد هزار درهم از بیت المال قرض کرده بود چون عبد الله را وصیت نمود که در ادا دین
تقصیر و تهاون جایز ندارد و در سر انجام آن بطریق مذکور ادا نماید عبد الرحمن بن عوف گفت یا امیر
المومنین ما او را از بیت المال اداء میکنیم چه مقرر است که امیر المومنین این اموال را در مایحتاج فقرا و
مساکین و نفقه ارامل و مومنان ابناء السبیل و اطعام اضیاف و انعام و اکرام وفود و برسل که از جوانب
و اطراف ورود می نمودند صرف نموده عمر گفت معاذ الله که این امر را قبول کنم نمیخواهم که تو و اصحاب تو بعد
از فوت من کویند از سر حصص و انصبها خود کذشتیم تا دین عمر مود اشد و مرا بعد از انقضاء حیات
بآن تعییر و تقریع نمایند و تعب و رنج اخروی بر من ابتد پس با عبد الله گفت تا را یتان آن مبلغ را
قبول کرد و اهل شوری و جماعتی دیگر را از اعیان اصحاب بران اشهاد نمود و یک هفته بعد از دفن عمر رض
عبد الله مذکور او را سر انجام نموده بار کرد و بمجلس خلافت عثمان بن عفان برد و جمعی از ثقات و عدول را
احضار کرده بر برات و رفع مال کواه کرفت و بصحت پیوسته که عبد الله پسر خود را بنزد عایشه صدیقه
رضی الله عنها فرستاد و کفت چون بوی رسی بکوی عمر ترا سلام میرساند و نکوئی امیر المومنین جه امارت
من از مسلمانان امروز در حکم انقطاع است از تو التماس مینماید که ویرا در حجره خود در جوار حضرت صلعم
بهلوی ابا بکر صدیق اجازت فرمایی تا دفن کنند جه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رافت و حمایت
و سایه مرحمت و عنایت او باشم بیت کر تیغ اجل بر سر من آرد کاری ۞ در ره مکذر دوست نهیدم باری ۞
تا از سر خاک من برو بدخاری ۞ در دامن او دست زند یکباری ۞ عایشه صدیقه ملتمس ان صدیق را
از سر صدق مبذول داشته کفت محل یک قبر بیش نمانده و ویرا برای خود ذخیره ساخته بودم الکنون عمر را

برخویش استوار کردم و چون عبدالله از نزد عایشه مراجعت نمود نسیم قبول آن ملتمس بمشام جانش رسید بسیار
اظهار مسرت و ابتهاج نموده حمد خدای یکتای بی همتا بتقدیم رسانید و گفت هیچ مهم نزد من اهم ازین نبود
ولکن یا عبدالله گفت شاید که امروز برای خاطر من و ملاحظه بعد از امور تجویز نموده باشد که فردا رای دیگرش
روی نماید باید که چون مرا قضا رسد از غسل و تجهیز و تکفین من فارغ گشته در تابوتم نمایند و بر در حجره مدفن
حضرت برید و باز اذن مجدد طلبید اگر رخصت دهد در آرید و دفن کنید و الا بمقابر مسلمانان برده مدفون
سازید و لنعم ما قیل تابوت مرا بر گذر دوست بدارید بر عادت ماتمزده کان نعره برآرید فریاد کنان
بر سر آن کوی بریدم هم بر سر آن کوی بخاکم بسپارید گر دوست کند پرسشی از واقعه من گویید شهید تو
شد و باک مدارید من مات فی العشق فقد مات شهیدا بر تربتم از خون جگر خط بنگارید و بثبوت پیوسته
که چون از انصار بروی در آمد و گفت یا امیر المومنین دل خوش باش که حق تعالی ترا موفق ساخت بر قدم
در اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیه الصلوة والسلام و بعد از آن قامت با قیمتت بخلعت
خلافت مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود بر آن که احیاء مراسم عدالت کردی و حق ایالت بجا آوردی
و بعد از آن بفضایل فایز گشتی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من امیدواری من بامر خلافت بیش
ازین نیست که من از آن سر بسر بجهم نه بر من وبال و وزری از آن و نه مرا ثواب و نفعی از آن کار حاصل باشد
و لنعم ما قیل طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر مدد علت عصیان نشود و روایتی آنکه فرمود
شما بخلافت و امارت تزکیه نفس من میکنید و حال آنکه در صباح در آمده ام و از هیچ امر بر نفس خود چنان
نمی ترسم که ازین امارت شما و لکن این مقدار هست که مرا دولت صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دست داده
و آن سرور صلعم در حال رضا و خشنودی از من قدم ازین عالم بیرون نهاده و بعد از آن بشرف صحبت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه مشرف شده و تا زمان وفات او توفیق مطاوعت و متابعتش یافته ام و الحمد لله علی
ذلک و مرویست که چون خاطر مبارک از وصایا و مهمات خود جمع فرمود گریه بروی غلبه و استیلا یافت اصحاب
از وی سوال کردند که چه امر ترا گریه آورده گفت خوف آن دارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم بظن آنکه
سهل و هین است و حال آنکه در عتبه جلال ملک متعال گناهی عظیم بود و در چنین وقتی که باو واصل باید
شد موجب قطیعت من گردد و لنعم ما قال الناظم المحقق قدس سره خون میگریم و ز تو چه پنهان
دارم کز بهر چه این دو چشم گریان دارم هر چند دلی بوصل شادان دارم صد چاک درو ز بیم هجران دارم
نقلست که اصحاب وی گفتند مناسب آنست که طبیبی بر بالین وی آریم تا ملاحظه نماید که این زخم قابل علاج
هست یا نی دل بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم طبیبی بیاوردند
آشامیدن نبیذش فرمود تا بآن شربت معلوم کند که از آن ضربت خلاصی دارد یا نی چون آن شربت بیاشامید
نبیذش مخلوط بریم و خون از جراحتش بیرون آمد و آنچه مدعی بود نیک معلوم نشد طبیب گفت یا امیر المومنین

هیچ باس بر تو نیست فرمود اگر قتل موجب باس است من خود مقتولم و بآن خشنود و خرسندم زیرا که این زخم موجب
شهادت و منتهج دولت و سعادتست **بیت** مرهم ز چه سازیم که این زخم که ما راست دانیم که از درد توان جست دوا را
از تیغ بلا هر که بود روی بتابد جز من که بجان میطلبم تیغ بلا را و روایتی آنکه طبیبی دیگر آوردند فرمود تا آن
عالیقدر قدری شیر آشامیده بعینه از ثلمه ثنه بیرون آمد طبیب گفت یا امیر المومنین هر وصیتی که داری
بتقدیم رسان که غایت تاخیر در اجلت دو روزی بیش نیست روایتی آنکه گفت وصیتی که داری بجای آر
بدرستیکه گمان من اینست که شام را در نیابی فرمود من دل از کار و بار این جهان مهان پرداخته ام
و علم توجه بآن عالم افراخته ام **بیت** ببر طبیب صداع از سرم که این دل ریش ز بهر درد فدا کرده است
درمان را و روایتی آنکه گفت این طبیب با من صدق و راستی نموده هیچ پوشیده نداشت و روایتی آنکه
ام کلثوم دختر علی مرتضی کرمه الله وجهه که حرم محترم فاروق بود چون سخن طبیب بوی رسید فریاد برآورد
که وا عمراه و زنان که با وی بودند یکبار در گریه شدند و بنیاد ندبه و زاری کردند و اوصاف کمال آن حمیده
ستوده فعال تعداد نمودند جناب خلافت مآب از استماع آن کلمات روی خود را درهم کشید و گفت بخدا
سوگند که آنچه بر روی زمین است از اموال اگر تمام مرا باشد هر آینه که آنرا فدا کنم از هول مطلع ابن عباس
گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که من امیدوارم که تو دوزخ را نه بینی مگر آن مقدار که ازین آیت معلوم شود
که وان منکم الا واردها زیرا که امیر المومنین و امین مسلمانان و مقتدای ایشان بودی بموجب کتاب الله
حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی و سویت قسمت نکردی اسلام تو سبب عزت دین و نصرت و
مسلمانان بود و خلافت تو فتح بلاد و امصار گشت و امارت تو تمام روی زمین را از امارات عدل و داد
مملو گردانیده هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا که بسخن تو آمده بحکم تو راضی شدند عمر خطاب چون این
خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا راست بنشانید و چون راست بنشست گفت چه شود که بار دیگر
این کلام را که موجب روح روح و آرام دل مجروح من است اعاده نمایی **بیت** سخنی گفتی و بردی دل
مجروح ز دست چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری ابن عباس بموجب فرموده متمثل شد جناب خلا
فت مآب گفت چون فردای قیامت نزد حضرت عزت عز شانه توانی که برای من این شهادت بموقف
آنها رسانی ابن عباس از وی قبول کرد بغایت فرح و مسرور گشت و دست خویش بر کتف ابن عباس
نهاد و ابواب دعاء خیر بر وجوه امینش گشاد و روایتی آنکه در وقت مخاطبه عمر با ابن عباس و علی مرتضی حاضر بود
فرمود یا امیر المومنین فردای قیامت نزد خدای تعالی من نیز بهمین طریق برای تو ادای شهادت خواهم نمود
عمر خطاب امر باحضار دوات و قلم فرمود و از وی علی مرتضی التماس نمود تا وی شهادتین را بدست مبارک
خویش بر صحیفه کتابت کرد آنگاه عمر وصیت نمود که این مکتوب را با من مدفون سازید تا آنرا فردا نزد خدای تعالی
وسیله خلاص خویش سازم آورده اند که چون محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار او عبدالله بود فرمود سرم را

بر زمین بمانید عبدالله گفت آیا کنار من و زمین مساوی نیست فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نه عبدالله
بموجب فرموده قیام نموده سر و یا بر زمین بماند در آن حالت بتضرع و زاری تمام التجا بذوالجلال والاکرام برده
باین رشید بهنصم نفس خویش فرمود بیت ظلوم لنفسی غیرانی مسلم اصلی صلاتی کلها واصوم و روایتی
انکه سه نوبت فرمود ویل لامی و ویل لامی ان لم یغفرالله لی باعمال سابقه لطف ازل در کار است بیت
من بدو بارم اگر او نبود یارچه سود عاشقی راست نیاید بتکلف جانا گر سعادت بنود کوشش بسیارچه
سود مقدم ابن معدیکرب روایت کند که چون عمر مختصر حفصه بذبه و زاری نموده میگفت ای یار و
مصاحب و صهر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ای امیر المومنان و ای مقتدای مسلمانان و هم چنین عد شمایل و
ذکر مناقب و فضایل او میکرد یا عبدالله گفت مرا راست بنشان که بر انچه می شنوم صبر ندارم عبدالله گوید
و یرا بر سینه خویش تکیه دادم یا حفصه گفتای جان پدر بحقی که بر تو دارم که دیگر بعد ازین بذبه و نوحه نکنی
و بنیان ایمان و دین خود را به مینین و ضرب حدود و شق جیوب نکنی و مداوای این مصیبت بصبر و
شکیبایی نمایی تا از اجر موفور و ثواب نامحصور صابران محروم نمانی و زبان حال حفصه بمضمون این
منظوم در جواب پدر بزرگوار میگفت بیت شکیبایی نخواه از جان مهجور که بار از طاقت مسکین فزونست
سکون در آتش سوزنده هرگز نشاید کرد و درمان هم سکون است و روایتی انکه گفت زینهار
درین مصیبت امری که مخالف شریعت مطهرهٔ محمدیه باشد از تو صادر نگردد و ناسنجی
سخط نکردی و مقت خدای تعالی نشوی ولیکن چشمان ترا مالک نیستم یعنی بگذار منع نمیکنم زیرا که در بحث
اختیار و قدرت تخصص نیست و لقد اجاد من افاد بیت میان جمع چه یارم بیاد می آید ز دیده اشک روان
در کنار می آید ز دیده آب روانست هیچ ره برما مگر براه که بی اختیار می آید گویند صهیب رومی بروی در آمد
و او را در حال سکرات یافت در گریه افتاد و او را خاه و اصفیاه و اخلیلاه و نذکار خصال حمیده و فعال پسندیده او
میکرد و بر فوت او حسرت و دریغ میخورد بیت دریغ صحبت دیرین و حق دیدو شناخت که سنگ تفرقه ایام
در میان انداخت جناب خلافت مآب گفت یا اخی حق اخوت اقتضای آن میکند که مرا بجنگال عقاب حضرت
رب الارباب نیفگنی که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان المیت لیعذب ببعض بکاء الحی علیه یعنی میت
که با عبدالله گفت چون مهم من نزدیک بدوم آخر رسد مرا بجانب قبله مضجع سازو زانوهای خود را در صلب
من محکم کن و دست راست بر جنب یا بر جبین من و دست چپ خویش را بر ذقن من بمان و چون قبض روح
من واقع شود تغمیض عینین بجای آر و طریق اقتصار در تکفین من مسلوک دار چه مرا اگر خیر و منزلت نزد
خداوند تعالی هست کفنی به از آن در من خواهد پوشانید و اگر حال بر عکس مرجو و مظنون بود یقین بدان
که زود باشد که ان کفن از سلب من کنند و باید که در حفر قبر من نیز همین سبیل مرعی داری چرا که اگر مرا
نزد خداوند سبحانه و تعالی خیری و قربی هست قبر را بمقدار مد بصر من توسیع خواهد فرمود و الا قبر را

بر من مضیق خواهند گردانید چنانکه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر در رود و باید که تابوت مرا از خانه
بیرون برند هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید و تزکیه من می ننمایند بامری که متصف بنباشد حمد خداوند
تعالی الجلال من اعلم است از دیگران و روایتی انکه گفت هیچ میت را از دیگران زنده ندبه نکند بخیری که در وی
نباشد الا انکه ملایکه اسمان بروی مقت نمایند و لعنت کنند و باید که در بیرون تابوت من طریق مسارعت
سپرید چه اگر مرا نزد خداوند عزیز عزتشانه قرب و عزتی هست زودتر مرا بآن میرساند و اگر حالم بر عکس این بود
سری که بر رقاب خود برداشته باشید هر چند زودتر القا نمایند بهتر است از کعب الاحبار ثبوت پیوسته
که گفت در بنی اسرایل پادشاهی بود که هر وقت ما صفت و سیرت او را مطالعه میکردیم عمر خطاب بخاطر ما
میرسید و چون سیر و اوصاف عمر را مشاهده می نمودیم آن پادشاه در خاطر خطور میکرد یعنی مشابهتی تامه و
موافقتی کاملة میان عمر و آن پادشاه در عدالت و در سایر اخلاق رضیه و افعال مرضیه می یافتیم و در جنب
آن پادشاه پیغمبری صاحب و انبامی نموده که هر جمع و مشار الیه و معتمد و مدار علیه او بود نوبتی حق تعالی
بآن پیغمبر وحی فرمود که این پادشاه را تنبیه نمایی که از عمرش سه روز زیاده باقی نیست تا وصیتی که دارد بجای
آرد آن پیغمبر بموجب وحی اسمانی وی را از مدت زندگانی او اگاه گردانید و چون روز سیوم که هنگام ارتحال
و موعد انتقال بود در آمد آن پادشاه از سریری که تکیه بران نموده بود بر زمین رفته روی تضرع و ابتهال
بر خاک مسکنت و ابتذال نهاد و دست نیاز بحضرت دانای راز برداشته گفت بارخدایا تو مطیع الاسرار
و الضمایری بر علم قدیم پوشیده نیست که من در احکام که میان تمام انام بتقدیم میرسانیدم طریق عدالت
و راستی مسلوک داشته رعایت رعیت خویش نمودم و ابواب میل و محابا بهیچ وجه بر روی خویش نگشودم
و در حین سنوح و ظهور امور مختلفه بجری و تتبع امری که موجب رضای خشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم
و لطف عمیم تو امیدوارم که مدتی دیگر مهلتی در عمر من ارزانی فرمایی تا طفل من از مرتبه طفلی بنجاوز نموده
بحد بلوغ رسد و جماعت من زیاده و بروایتی تایب گرداند خداوند علیم سمیع بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد
که این پادشاه در درگاه ما تضرع و نیاز درویشانه نموده سخنان عرض کرد که ما وی را دران مصدق می
دانیم بتحقیق که پانزده سال در عمر فزودیم چه درین مدت طفل او بالغ و جماعت او زاید و تایب خواهد شد
عمر خطاب چون آن زخم یافت و بر بستر مرض بگریه کرد کعب الاحبار بعرض آن مقتدای ابرار و پیشوای
اخیار رسانید که اگر امیر المومنین ازو قادر بر کمال سئوال کند که مدتی در عمر او افزاید امید وارم که رفعه نیاز
او بتوقیع اجابت موسح گردد جناب خلافت مآب گفت بارخدایا روح مرا بسوی روح و رحمت
خویش قبض کن پیش از انکه عاجز و ملوم شوم و نعم ما قیل بیت عمری که بودی تو نمی بایدم ان عمر میاید
ان عمر دگر باره قضا کرد اورده اند که چون روح پاک ان خلیفه را بعالم افلاک بردند بعد از فراغ از
مهم غسل و تجهیز و تکفین جنازهٔ وی را بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و مابین القبر و المنبر گذاشتند

آن مورد خلد آیین این وارد شد که روضة من ریاض الجنة نهادند عثمان و علی هر دو دست یکدیگر گرفته برای
نماز گذاردن پیش آمدند و روایتی آنکه ایشان هر دو اشارت بعبد الرحمن بن عوف کردند که نماز گذارد و
گفت این امر نه بشما و نه بمن تعلق دارد و دیگری برای این کار از جانب او معین شد و روایتی آنکه درین
حال ایشان را شخصی تنبیه کرد که بموجب وصیت صهیب رومی باین امر تعیین یافته پس با وی خطاب کردند
که ای ابو یحیی پیش رو و امضاء وصیت نمای بموجب فرموده صهیب پیش رفت و بروی نماز گذارد و بچهار
تکبیر زیاده و کم نبود مرویست که عبد الله بن سلام که از کبار اصحاب اخیار اخبار اهل کتاب بود بعد از آنکه
نماز گذارده بودند رسید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گذاردن در من سبقت نمودید در مدح و ثناء
وی بر من سابق نشوید پس نزد جنازهٔ وی بایستاد و گفت نیک برادر بودی مر اهل اسلام را ای عمر جواد
بودی بحق بخیل بودی بباطل در وقتی که غضب بایستی کرد داد غضب بدادی و در هنگام رضا بوا
مرحمت و عاطفت بر وجوه مردم میگشادی عفیف الطرق لطیف العرق بودی و از کثرت مدح و اغتیاب
مسلمانان اجتناب مینمودی و بر فقد آن وجود با وجود آن قدوة اهل السجود و اظهار تحسر و تفجع نمود
و نعم ما قال الناظم **بیت** ای دریغا آنکه عالم بود ازو با آب و تاب ٭ وین دریغا آنکه مجلس بود ازو با زین
زیب و زین ٭ وین دریغا آنکه کس بر دفتر عمرش نیافت ٭ این دو حرف از فطرت او عین عار و شین سین
و بثبوت پیوسته از ابن عباس که گفت چون وی را بر تخته خوابانیدند که غسل دهند و روایتی آنکه گفت
چون بروی نماز گذاردند و پیرامون جنازهٔ وی گرد آمدند که بردارند علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود باران رحمت
بی حساب از حساب موهب مهیمن وهاب بر تو ای عمر ریزان باد نگذاشتی کسی را بعد از خود که احب از تو باشد
نزد من بآنکه بمثل عمل او بخداوند تعالی ملاقی شوم والله که گمان می برم ترا که ازین دولت روزی خواهد شد
که در جنب صاحبین خود یعنی رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که بسیار در مجلس سامی
حضرت حاضر بودم که میفرمود رفتیم من و ابو بکر و عمر داخل شدیم در خانه من و ابو بکر و عمر و فلان سخن را تصدیق نمودیم
من و ابو بکر و عمر و اکنون مضنون من در شان تو بتحقیق پیوست آورده اند که چون جنازه اش بر حجرهٔ عایشه
رسانیدند بموجب فرموده عمل نمودند و تجدید اذن کردند صدیقه ایجاز وعدهٔ خویش فرموده گفت ادخلوه بسلام
و چون جنازهٔ وی را سیفر قبر ماندند پسر وی عبد الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب بن سنان
رومی و بروایتی عثمان بن عفان و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد و عبد الله بن عمر در قبر وی در
آمده بهلوی ابو بکر مدفون ساختند و درین صورت قبور مکرمهٔ ثلثه اختلافست اکثر برانند که قبر صدیق در
عقب قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قبر عمر در عقب قبر ابو بکر برین هیات واقع شده و طایفه برانند که صورت
قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبر مطهره مقدس برین صورت است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
ابو بکر رضی الله تعالی عنه صدیق رضی الله تعالی عنه
عمر رضی الله عنه فاروق رضی الله عنه

گویند

و گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پر نور ثلثه این ابیات بر منصه ثابت گردانیده که
بیت ثلثة برزوا بفضلهم ٭ و کرمهم ربنا و قد ذکروا ٭ عاشوا بلا فرقة حیاتهم ٭ و اجتمعوا فی الممات اذا قبروا
رسول رب العلی و صاحبه صدیق ثم بعده **نقلست** که مغیره شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر خطاب حاصل شد
و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانه خود توقف نتوانستم کرد به نزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفتم و مقصود
من آن بود که در شان عمر خطاب از آن قدوة رب الارباب کلمه بشنوم از خانه بیرون آمد و حال آنکه غسل کرده بود
و موی سر و لحیه خود را میفشاند و میگفت رحمت خدای تعالی بر پسر خطاب باد خیر خلافت بحسن ایالت و یمن عدالت
احراز نمود و از شر آن بوفور فطانت و کثرت حصانت و رزانت احتراز کرده حق تعالی وی را نجات داد و در آثار
وارد شده که جنیان از فوت او متفجع بودند و متالم و بروی نباحت و ندبه نمودند و اهل مدینه از هاتفی شنودند
که این اشعار آبدار در مرثیه آن قدوه ابرار میخواند که **بیت** علیک سلام من امیر و بارکت ٭ ید الله فی ذلک
الادیم الممزق ٭ فمن یسع او یرکب جناحی نعامة ٭ لیدرک ما قدمت بالامس یسبق ٭ قضیت امورا ثم غادرت
بعدها ٭ بوایق فی اکمامها لم یفتق ٭ و ما کنت اخشی ان تکون وفاته ٭ بکف سنتی ازرق العین مطرق
ابعد قتیل بالمدینة اظلمت ٭ له الارض تهتز العضاه باسوق ٭ و روایتی آنکه هنوز در مکه باتمام مناسک حج
مشغول بودند که شخصی آمد بنشید مذکور آواز برکشید عایشه صدیقه رضی الله عنه پرسید که منشد این ابیات
بنیات کیست گفتند مرزد بن ضرار راوی این حکایت گوید بعد از اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت
نمودیم خود را بمرزد رسانیدم و گفتمش آن ابیات که امسال در موسم حج میخواندی برای من باز خوان
تا از تو یاد گیرم سوگند یاد کرد که من امسال در موسم حج نبوده ام و روایتی آنکه عایشه گفت چون ابیات
استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قایل این ابیات را طلب کنند هر چند جستند اثری نیافتند والله که ظن
ما این بود که وی از جن است و از عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل منقولست که در مرثیه عمر این ابیات
مانند در در رشته نظم و سلک تحریر کشیده **بیت** فجعنی فیروز لا در دره ٭ تابیض تال للکتاب نجیب ٭
رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی ٭ اخی ثقة فی النائبات منیب ٭ متی ما یقل لا یکذب القول فعله ٭ سریع
الی الخیرات غیر قطوب ٭ از ابو طلحه انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه بدوی و خواه
حضری نبود الا که از قبل قتل عمر تقصی و قصوری باو متطرق شد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن
قبله اهل شهود را شهید کردند از در و دیوار کعبه معظمه آواز گریه بگوش اهل هوش رسید **بیت** ففی کل دار
ماتم و مصیبة ٭ و فی کل قلب حمرة و تلهب ٭ این دود کز آتش دلش خواست ٭ از روزن هر دلی برآمد ٭ مرویست
که ابو عبیده ابن الجراح میگفت چون عمر عمر سپری اسلام بغایت رقیق و ضعیف گشته از قوت بری گردد و آن
هنگام که وی در صف احیا نباشد دوست نمیدارم که آنچه آفتاب بر آن تابد از آن من بود و مرا بقا باشد سایلی از
وی جهت پرسید جواب داد که اگر شما حیات یابید و موت عمر را مشاهده کنید صدق کلام من آن زمان بر شما ظاهر شود

بدرستیکه اگر والی شما بعد از عمر بسیرت وی مقتدی و بهدی وی مهتدی گردد مواخذه مردم بانچه مواخذه
میکند می نماید مردم اطاعت او ننمایند و او تکلیفات را از و تحمل و قبول نکنند چه وی بواسطه ظهور کمال حقانیت
و وفور جلالت و مهابت و عزارت و عدالت و صلابت تمشیه آن امور میفرماید و مردم از و بجان و دل قبول
نمی نمایند و اگر والی شما ضعف و سستی ورزد چنانچه حق است از عهده امر خلافت بیرون نتواند آمد
او را بالاخره مقتول سازند و اختلال بسیار باحوال مسلمانان منطرق گردد و چنان بود که آن امین با
تمکین گمان برده بود و در اخبار وارد است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود با من جبرئیل گفت لبیک
الاسلام علی موت عمر و لله در الناظم بیت چگونه غم نخورد در فراق او درویش ٭ که غم فزون شد
و از سر برفت غمخوارش ٭ امیدوار وجودی که از میان برود ٭ میان خلق بنیکی بماند آثارش ٭
نظر بحال چنین روز بود در همه عمر ٭ نماز نیم شبان و دعای اسحارش ٭ گمان مبر که به تنهاست در
حظیره خاک ٭ قرین گور و قیامت پس است کردارش ٭ گرش ولایت و فرمان و گنج و ملک نماند ٭
بماند رحمت پروردگار غفارش ٭ آورده اند که چون عمر ابن الخطاب مدینه در عیون اقاصی و
ادانی آنجا تاریک و ظلمانی نمود بحیثیتی که چنان سراسیمه و حیران شدند که نه در خانه طاقت مقام
و نه در بیرون محل قرار و آرام داشتند نفیر صغیر و کبیر باوج اثیر بر آمد ضعف و انکسار در یمین
و یسار اعیان مهاجر و انصار ظاهر شد جراحتی که از وفات رسول دین پرور و موت صدیق اکبر
روی نموده بود بفوت فاروق تازه گشت هموم لشکر هموم و غموم بر صحابه کالنجوم بی اندازه شد
امور یاران بل کار و بار جمهور جهان و جهانیان در معرض خلال و اختلال افتاد و موت آن خلیفه
زمان داغ حرمان بر جان پیر و جوان و قوی و ناتوان نهاد بیت و ما موت هذا موت شخص معین ٭
و ما کان قیس هلکه هلک واحد ٭ افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت ٭ و آفاق را سیاهی ظلمت لباس
گشت ٭ و روایتی آنکه در آن روز که آن بدر عظیم القدر بحیلوله کره خاک در مضیق و خسوف آفتاب جهانتاب
بطارم چهارم در عقده کسوف آمد و زبان حال هر فردی در مقام مخاطبه با دیگری باداء مضمون این منظوم
مترنم بود بیت جهان تاریک می بینم ندانم ٭ سیه شد روز یا شب یا سحر نیست ٭ و روایتی آنکه مدینه چنان
مظلم گشت که صبیان حرارت و شدت آن مصیبت را دریافته و بجانب مادران خود شتافته میگفتند
چه واقعه روی نموده آیا قیامت قایم شده بیت نزلت الدنیا علی الخلق کلهم ٭ و کادت له صم الجبال
تذوب ٭ و غابت نجوم و اقشعرت کواکب ٭ و هتک استار و شق جیوب ٭ اگرچه روز قیامت عظیم
با خطر است ٭ ولی فراق عزیزان قیامت دگر است ٭ مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت ٭
نصیب من ز قضا چون کنم همین قدر است ٭ عاقل خردمند و کیس ارجمند را وظیفه آنکه بصیرت ثاقبه
خویش تامل نماید از ضمن و قضایاء مذکوره حصه خود برداشته بداند که این دنیای فانی و این سرای

مکدر

مکدر ظلمانی جای اقامت جاودانی نیست غرض پر غرض او عرصه زوال و متاع و ضیاع او در معرض تغیر و
انتقال است از انتفاع خرمن سپهر بدمهر برخورداری نجوید که تا پای دار است از نقد مزیق او کیسه
تمتع بدوزد که در محک اعتبار بسیار کم عیار است دل در دوکان تجارت او نبندد که کالای آن در من
یزید بیع و شرا کساد دارد خاطر بر مبانی کامرانی و اساس زندگانی او مطین نسازد که رو بفساد دارد
سیم و زرش ذخیره نکند که آفت حوایج با وی است بر حیاتش بر امید بقا ندارد که محافظت هلاک و
فضایح آنرا در پی است بیت هی الدنیا تقول بملاء فیها ٭ حذار حذار عن بطشی و فتکی ٭ فلم یغررکم طول
ابتسامی ٭ فقولی مضحک و الفعل مبکی ٭ جهان داند بسی خرمن چنین سوخت ٭ مشعبد را نشاید
بازی آموخت ٭ کدامین سرو را داد او بلندی ٭ که بازش خم نداد از دردمندی ٭ کدامین باغ را
بینی ربیعی ٭ کزان بقعه برون تازد بقیعی ٭ از آن سرد آمد این قصر دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت
خیز تاریخ ولادت و وفات و بیان سن آن حمیده و صفات و تعیین حاجب و کاتب
و تعداد اعمال آن صاحب کمال ذکر جمهور اهل سیر و تواریخ بر آنند که عمر خطاب بسیزده سال از واقعه
فیل قدم در دایره وجود نهاد و شب یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و سیوم از هجرت بود که آن یگانه
روزگار و ثانی اثنین اذ هما فی الغار و ثالث ثلثه عدالت شعار ازین مربع عناصره و مسدس جهان
بمثمن جناب عالیات خرامید و روایتی آنکه روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
شربت ضربت شهادت چشید و روز پنجشنبه رخت حیاة ازین مطموره مغاک بعالم افلاک کشید
و روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی الحجه باقی بود که ازین دار غار غرور بسرای با بقای سرور انتقال فرمود
و بیعت با عثمان بن عفان در ثلج ذی الحجه دست داد و غیر این نیز گفته اند و اقوال مختلفه در سال او
ستوده احوال بنظر رسیده جمهور بر آنند که شصت و سه بوده و قولی آنکه پنجاه و چهار و قولی آنکه پنجاه
و پنج و قولی آنکه پنجاه و هشت بوده و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک
والله اعلم و عامل وی در مکه عتاب بن اسید در بعضی از احوال و بعد از و نافع بن الحارث و بر یمن یعلی
بن امیه و بر بحرین عثمان ابن ابی العاص و بر عمان حذیفه بن محض و بر طایف سفیان بن عبد الله
ثقفی و بر دمشق ابو عبیده در اوایل و در اثناء یزید بن ابی سفیان و در اواخر برادر وی معویه و بر
حمص عمر بن سعد و بر اردن در اوایل شرحبیل بن حسنه در اواخر عمرو بن عبسه و بر کوفه اول سعد بن ابی
وقاص و بعد از و عمار بن یاسر و بعد از و مغیره و بعد از و موسی اشعری و حاجب وی مولای او یرفاء نام و
کاتب وی زید بن ثابت و گویند ربیعه بن مخزوم بوده و نقش نگین آن صاحب تمکین آن بود
که کفی بالموت واعظا یا عمر این بود احوال آن خلیفه مرضی الفعال و الخصال که بین التفصیل و الاجمال
مرقوم قلم تحریر گشت و کلک بریده زبان از عهده بیان تفاصیل مآثر و فضایل شرح مفاخر و شمایل

آن جناب معدلت مآب که گرد ملت و دین را بعدل معماری او کما ینبغی بیرون نتواند آمد و از افضل فضایل او
آنکه در زمان خلافتش ممالک عرب و عجم مر اهل اسلام را مسلم شد از طرف مشرق فرمان او تا آب جیحون
روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا قریب بحدود سد سکندر روان بود و از ناحیه مغرب اقصی
مصر و اسکندریه و نجوم روم نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و سند برق عز
و شوکت او لامع گشت و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت و
رایت عدل و داد و انصاف و سداد در روی زمین باوج آسمان برافراخت و گوییا شاعر از زبان
او عالی شان گفته بیت انا النحرز بالاسیاف مصلته ٭ ممالک الروم والعجم والعرب ٭ حتی یکون لنا
الدنیا باجمعها ٭ محمیة بین موروث و مکتسب ٭ اکرم الله تعالی منقلبه و مآبه ٭ و عطر بنسایم الرحمة و
المغفرة ترابه فتاح الابواب الامصار والبلدان سباح عباب البر والاحسان مجهز جیش العسرة
وابتغاء لمرضات الله الملک المنان مزین اکناف الامصار واطراف الافاق بنشر الفرقان
الصارف عمره اناء اللیل والنهار بتلاوة القران مستحیی منه ملائکة الرحمن صاحب البحرین و مجمع
السرورین امیر المومنین عثمان بن عفان علیه التحیة والرضوان ما تعاقب الجدید
وترادف اللوان و نسب شریفش در کتب تواریخ و انساب باین طریقه ثابت گشته که هو عثمان ابن عفان
بن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیه بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی و بواسطه
عبد مناف عقد نسب ظاهرش با نسب طاهر آن معدن الطاف و منبع اعطاف یعنی نبی ستوده
اوصاف صلی الله علیه و سلم ما وصف وصاف و شرف انتظام و اتصال مییابد کنیت او علی اشهر الا
قوال ابو عمرو و یقال ابو عبد الله و گویند کنیتش در جاهلیت ابو عمرو بود و در اسلام چون از رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را پسری متولد شد و مسمی بعبد الله گشت او را بابو عبد الله مکنی ساختند
مادر وی از وی بنت کریز بن ربیعت بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بوده و از ابن عباس مرویست
که از وی مادر عثمان شرف اسلام دریافته و بالجمله عثمان از وجوه و اعیان قریش و در میان آن قبله هنی
العیش همیشه محبوب قلوب آن قوم طروب و مودود صدور ارباب ورود و صدور و بکرم و جود معروف
و مشهور و از بخل و بغایت دور و در مال کثیر و جاه کبیر و از اهل علم و شرف و از جهل و خساست بر طرف
و از سباق اسلام و عظمای کرام و از اصحاب آداب حسنه و ارباب اخلاق مستحسنه و هم در جاهلیت و هم
در اسلام عفیف و متعفف تنعمات غیر متکلف و صاحب الهجرتین و مصلی القبلتین و مبشر بمحن و
بلوی و متحفظ در بلایا از قلق و شکوی و متحرز از جزع بصبر و متبرز و در محن و فتن بشکر و اتفاق
مال در رضای خدای تعالی و قادر بر کمال متوسل و متوصل و ببذل نفس در عمارت و ریاضت متنفل و در
حظ نفس اماره بغایت متعلل و در ملبس و مطعم متقلل بود و بتلطف و لین جانب و حلم و تقوی و عبادت

حضرت

حضرت مولی اشتهاری تمام داشت و روز بصیام و جود و شب بقیام و سجود میگذاشت بیت براعی نجوم اللیل
وهی طوالع ٭ الی ان یضیء الفجر وهی افول ٭ چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ٭ همه شب با ستاره راز گفتی ٭ و غالب
احوال او کرم و حیا و خوف و رضا بود و در جمیع مشاهده فاضله و مخاصر کامله شرف حضور یافته الا در غزوه بدر و
مجمع بیعة الرضوان که بفرموده حضرت بنا بر مصلحتی تخلف نمود و آن سرور وی را از اهل آن دو محفل شمرد چنانچه
شرح در مقصد اول از کتاب تحریر یافت و اشارتی بآن عنقریب نیز خواهد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تقدیم و
تکریم و تبجیل و تعظیم وی میفرموده و او را بوصف امانت و حیا ستوده و او یکی است از عشره مبشره به خلد
برین و یکی است از خلفاء راشدین مهدیین و یکی است از آنها که در اسلام سابقه اولی و در اتفاق فی
سبیل الله ید طولی داشته و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزه تصرف وی در آمده مانند
همدان و آذربیجان و افریقیه و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و
مازندران و نیشابور و طوس و بادغیس و هراة و بلخ و مصیصه و قسطنطنیه و قرطبه و غیر آن و گویند در زمان
او بواسطه فور فتوح و غنایم کثرت مال بمرتبه انجامید که ثمن کنیزکی هم سنگ او زر بود و بهاء اسبی بصد هزار درهم
و قیمت نخله بهزار درهم رسید و از جمعی کثیر از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که میگفتند ایام خلافت او
در عدالت مثل ایام عمر بود یا زیادتی رفق و لین و مواسات با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد و مبتلا الغوغا
عام گشت ذکر وجه تلقیب او بذو النورین مشهور اینست که او را بآن سبب ذو النورین میگفتند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم و هر یک شعبه از شجره مثمره منوره نبوت
و رسالت بودند در حباله نکاح وی در آورد و یکی بعد از دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفتند بیت
گزین رو خواجه کونین بوده ٭ بدامادیش ذو النورین بوده ٭ و گویند در هیچ امت هیچ احدی باحراز این فضیلت
که سعادت عقد دو دختر پیغمبری باشد فایز نگشته غیر از عثمان بیت چه او کس را نبودست این تمامی ٭ ز پیغمبر
دو فرزند گرامی ٭ مرویست که چون ام کلثوم وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با زمره اصحاب خطاب فرمود
که دختر در عقد عثمان در آرید و او را بی جفت مگذارید بدرستیکه اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری
بعثمان میدادم و قولی آنکه وی را بآن سبب باین لقب خوانند که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد نهادش
بنور سخاوت و ضیاء فتوت و سماحت منور یا آنکه بوسیله ضیاء صیام نهار و نور قیام شبهاء تار اوقیه
سماء و عرصه غبرا نورانی و ازهر بود و درین باب گفته اند بیت عثمان دو لباس داشت از شرم و حیاء ٭
با روزه و با نماز بی روی و ریا ٭ از طلعت او روی زمین نورانی ٭ وز طاعت او بر آسمان بود ضیاء ٭ با آنکه
چون قولش سدید و فعلش حمید بود باین لقب ملقب گشت یا آنکه چون فردای قیامت در بهشت از منزلی
بمنزلی تحول کند و برق از دو جانب هویدا گردد که منازل و مراحل بهشت نورانی شود و شاعر گوییا اشارتی
باین وجه کرده بیت خواجه جنت که نور مطلق است ٭ بل خداوند دو نور بر حق است ٭ مولف این کتاب عفا الله عنه

اهل اسلام

گوید اگر گویند ویرا باین جهت ذو النورین خواندند که از دو طرف سلسله قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم
استحکام یافته هم از جانب آبا و هم از قبل مهات از طباع سلیمه بعید نخواهد بود و مادر وی از وی دختر بیضاء
عمه آن سرورست که با عبد الله پدر حضرت توامان بوده اند **بیان سبب توفیق یافتن عثمان بن
عفان بدولت اسلام** منقولست از یزید بن رومان که عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله دران زمان
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و بسط بساط دعوت فرمود برسم تجارت بجانب شام رفته بودند و چون
بعد از سرانجام مهم خویش بمکه معاودت نمود بدلالت ابو بکر صدیق بدولت مثول در مجلس رسول و وصول صلی الله
علیه وسلم ما تنسم دبور و قبول شرف اختصاص و قبول یافتند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم اسلام را بر ایشان
خواند و از حقوق اسلام واقف گردانید و عده کرامت از خداوند تعالی بایشان رسانید قاید توفیق ازلی بمحض
الطاف و عنایت لم یزلی ایشان را بر سر خوان هدایت جای داد بصدق دل و خلوص اعتقاد تصدیق
نبوت وی کردند عثمان گفت یا رسول بتجدید از جانب شام قدوم نموده ام در اثناء راه شبی در منزلی میان
رزقا دمعان اجفا عینان من در میان انام بعادت معهوده منام بهم التقا و التیام نمودند در آن حال
شنیدم که هاتفی میگفت ایها النیام هیوا فات محمد اخرج من مکة الی الاسلام والی دار السلام ولنعم
ما قیل **بیت** در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ٭ هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا ٭ چون بمکه
رسیدم وصیت دعوی نبوت تو شنیدم کلام هاتف منام دلیل تمام بر صدق مدعی و مرام تو دانسته
بتعجیل خود را بدولت ملازمت رسانیدم و گویند عم وی حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی وقوف یافت
تحکمی نموده وی را مقید ساخت و علم ملازمتش در ادانی و اقاصی برافروخت و گفت روا باشد که از
ملت آبا و اجداد روی میگردانی مگر از متجرم شام ما را این تحفه و ارمغان آوردی و انواع تهدید و اصناف
تخویف و وعید نموده گفت اگر از دین محمد تبرا ننمایی تا ابد در غل ذل و قید حبس بمانی عثمان سوگند یاد
کرد که تا زنده باشد سر خود را از متابعت محمدیه برندارد و پای خویش را در مقام استقامت آن سرور
بفشارد **بیت** خوبان هزار و از همه مقصود من یکیست ٭ صد پاره گر کنند به تیغم سخن یکیست ٭ حکم چون
دید که عثمان در طریق دین داری بغایت محکم و راسخ و ایوان بنیان ایمانش بسیار عالی و شامخ است ترک
او نموده دیگر متعرض او نشد **ذکر تقرب جستن عثمان بخدای تعالی بانواع تقربات و اصناف
طاعات و عبادات از قراءت قرآن و صیام و صلوة و گذاردن حج و اعتاق عبید و انفاق
اموال در جهاد و غزا و سایر ابواب البر از حفر آبدار و توسعه مسجد سید ابرار صلعم و
بالعشی والابکار** اما بیان کثرت نماز او آنکه بثبوت پیوسته که شبهاء دراز در مقام ابراهیم بنماز
و نیاز بروز آوردی و گاه بودی که در یک رکعت نماز تمام قرآن را ختم کردی و چون صباح شدی مصحف را
گشادی و از نظر داد قرآن دادی با وی میگفتند شب همه شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت

حلا چیست

چیست در جواب میفرمود قرآن منشوری است از پروردگار من بسوی من آمده و هر کس که منشوری بانسانی
فرستد لابد است آن آدمی را که هر روز یکدمی بآن منشور را نشر کرده نظری دران کند و احتیاط نماید تا به چیز
مامور و از چه چیز منتهی شده پس امتثال ما فی المثال بمامورات قیام نماید و از منهیات دوری جوید و نعم
ما قال الناظم المحقق فی حقه **بیت** همه عمرش نخفتی و نخوردی ٭ که تا در هر شبی ختمی نکردی ٭ چه شاهد بود
قرآنش همیشه ٭ مدامش نشر قرآن بود پیشه ٭ شهید قرب شاهد گشت آخر ٭ ز قرآن یافت خوانش طشت
آخر ٭ چه قرآن بود معشوقش ز آفاق ٭ شد آخر پیش قرآن شمع عشاق ٭ و گویند هر نمازی را وضو ساختی
و با وجود این احتیاط از وی منقولست که گفت هرگز نماز نگذاردم الا که استغفار نمودم از تقصیری
که دران نماز از من صادر گشته بود اما بیان صوم او آنکه پیش اوقات روزه دار بودی و سال بود که
تمام ایام آن عام روزه داشتی و روی انه کان یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان
حج و عمره او آنکه عدد عمر و حجات وی بعشره کامله رسیده بلکه از آن تجاوز نموده بود و اما بیان انفاق و اموال
که در راه رضای حق جل و علا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من جهز جیش العسرة فله الجنة و راوی
میگوید فجهز عثمان و شرح آن قصه در مقصد اول از کتاب تحریر پیوست و از جمله روایات مرویه درین
قضیه که دران مقصد مذکور نشده آنکه ششصد و پنجاه و شتر و بروایتی نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب
دران جهاد امداد سید کاینات و خاصه و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نمود و روایتی
آنکه هزار شتر و هفتاد اسب و هفتصد وقیه نقره دران غزوه انفاق کرد و از عبد الله بن مسعود مرویست که
گفت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم در روز تجهیز جیش عسره دیدم که می آمد و میرفت و میفرمود اللهم اغفر
لعثمان ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و از اینجا در مدح او گفته اند **بیت** نکویی با
پیمبر بی عدد کرد ٭ بسی در ساعة العرش مدد کرد ٭ آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت اقامت در مدینه بنهادند
معاش ایشان بی آبی بخرابی میگذشت زیرا که اکثر میاه آن ناحیه شور و آب عذب شیرین بغایت دور
بود و آن طایفه ناجیه را اهبت و استعداد آن نی که از بیار و عیون عذب برای خویش بیارند و قوت
و قدرت اشتر خریدن نیز نداشتند و مردی یهود از بنی غفار در مدینه چاه آب شیرین داشت که آن را
بیر دومه میگفتند و اهل مکه روی بآن چاه نموده آب شیرین از صاحب آن میخریدند و معاش یهودی و عیالان
وی از ممر بهای آن آب جاری بود و مشکی آب بمدی طعام فروختی حضرت رسالت مآب امر باحضار آن مرد
نموده با او گفت اگر بیر را برضای خداوند تعالی مسبل سازی من ضامن میشوم که فردا باذاء این در بهشت
چشمه آب معین شود آن مرد از غایت ضعف یقین چاه و آبروی جاودانی را از دست داده بآب آن چاه فانی
مضایقه کرد و گفت آسیا عیا معاش عیالان من بر آب این چاه دایر است و ممری دیگر ندارم عثمان بن
عفان از صورت ماجرا وقوف یافته روان بنزد صاحب چاه رفت و آن را بسی و پنج هزار درهم در سلک ملک

آبار

خویش درآورد و رجاء لعین سلسبیل بر مسلمانان سبیل کرد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و از کیفیت واقعه
اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه ویرا ضامن میشدی مرا نیز ضامن هستی فرمود آری و روایتی آنکه چون
از یهودی خریداری کرد وی از فروختن تمام او ابا و امتناع نمود نصف متاع آنرا بدوازده هزار درهم باو
فروخت و امر بینهما برین نهج فیصل یافت که یک روز نصیب عثمان باشد و یک روز نصیب یهودی
و چون نوبت عثمان میشده اهالی مدینه بنا بر آنکه آب بلا ثمن بود هجوم نموده چندان آب از چاه میکشیدند
که دو روز ایشان را کفایت کردی و روز نوبت یهودی هیچکس التفات بخریدن آب ننمودی و نظیره
این معنی شاعر گفته **بیت** ماییم و آب دیده که سقای کوی دوست ٭ صد مشک ازین متاع بیکتای نان
دهد ٭ القصه چون یهودی دید که بمقتضی قضیه ضروریه وای نعیم لا یکدره الدهر آب چاه بروی فاسد میشود
بالضروره به بیع نصف باقی راضی شده بعثمان فروخت و او در زمان او را با نصف اول در حکم منضم ساخته
تکمیل صدقه خویش نمود و اهل مدینه بسبب آن خیر جاری بغایت هنی و شان عثمان بآن جهت در میان
مردم رفیع و حال آن یهودی در مدینه بسیار متخفض و دنی گشت **مصراع** چون کافر بدکیش نه دنیا و نه دین
در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من حفر بیر رومه فله الجنة راوی گوید فحفرها عثمان
و ظاهر این عبارت مخالف آنست که سابقا در آن باب تحریر یافت و توفیق بینهما بآن حاصل شود
که گویند مراد از حفر درین روایت تجدید و تعمیر آنست بعد از خریدن یا چون ملک عثمان شده یحتمل که در
قرب آن حفر بیری دیگر نموده بنا بر آنکه آب چاه اول یکی کرده و بواسطه قرب جوار آن چاه خوش گوار نیز
مسمی به بیر رومه گشته باشد والله اعلم بثبوت پیوسته که اهالی مدینه در زمان خلافت عثمان بن عفان
از ضیق مسجد نبوی تنگ بتنگ آمده شکایت بنزد وی آوردند عثمان در باب توسیع مسجد بمقدار وسع
خویش سعی نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاک آن بمدعای ایشان از خالص مال خود خریده
مخلصا لله تعالی داخل مسجد گردانید و انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدران او را بگچ سفید کرد و
گویند گچ در آن نزدیکی میسر نمیشد و از موضع بطن نخله که از آنجا تا مدینه چند میل راهست می آوردند و ازاره
آنرا از سنگ تراشیده مخلوط برصاص و اعمده آن از احجار منحوته منقوشه و سقف آن از چوب ساج ساخت
و طول آن صد و شصت ذراع و عرض آن صد و پنجاه ذراع و فرش آن رضراض و ابواب آن چنانچه در عهد
عمر بود مسدس گردانید و در ایام عمارت بنفس نفیس خود بر راحله سوار گردانید بر اهل عمارت میگردید و
ایشان را دلداری داده بانعام و اکرام و اطعام ممتاز و مخصوص میساخت و ترغیب بجد و اجتهاد در عمل میفرمود
و اکثر اوقات عمارت بساط قیلوله در مسجد نبوی می انداخت و ربما که برای اظهار اهتمام و اعتنا شب نیز در مسجد
بیتوته مینمود یا بسعی جمیل آن خطیب جلیل تکمیل یافت گویند در ایام خلافت آن قدوه انام اهالی مدینه
چند روز ببلاء غلا و قلت غلات مبتلا شدند و در خلال این حال خدم و عمال وی از جانب شام هزار اوقیه حنطه

برسم

برسم تجارت و بنداران مدینه چون ازین حال وقوف یافتند در زمان بملازمتش شتافتند و خواستند که حنطه مذکوره را
بوسیله شرا در حیطه تملک کشند قفیزی را بچند خریداری میکنند جمعی گفتند بدیناری سرخ و بعضی گفتند بدو
دینار و طایفه دیگر مزاد کرده بسه دینار رسانیدند و کسی برین مبلغ نیفزود عثمان گفت اینجا کسی هست
که بسیاری برین مبلغ می افزاید تجار حضار استبعاد نموده گفتند درین دیار متصدی بیع و شرا بغیر از
ما کسی نیست فرمود شما زیاده بر سه دینار نمیدهید و حق جلا و علا بموجب وعده صادق من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل الذین حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء در مقابل یک ده و هفتصد و زیاده بر آن
عطا میفرماید و در زمان امر فرمود تا مجموع آنها را بر فقرا و مساکین مدینه سکینه تصدق نمودند و نعم
ما قال المحقق الرومی قدس سره **بیت** هین تجارت کن درین بازار تو ٭ صد هزاران گل پر از یک خار تو ٭
از یکی دانه که کاری صد هزار ٭ دانه برگیری ز فضل کردگار ٭ خود شما را آنجا بود کاخر بود ٭ بی شمار است
آن طرف کان پر بود ٭ و در اخبار وارد شده که نوبتی خاطر خطیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متوجه بتوسعه
مسجد الحرام گشت و در جوار مسجد مردی از سکان آن مکان مبارک سرای داشت و آن سرور از آن
مرد خریداری فرموده گفت میتوانی که بوسیله بیع و شرا این سرا از نعیم هر دو سرا محظوظ شوی چه درین
جهان ثمنی حاصل میکنی و در آن عالم ضامن میشوم که در ازاء این برای تو سرایی در بهشت مقرر شود
شقاوت ازلی و قساوت جبلی آن ناقبول را بر آن داشت که التماس آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم رد
کرد عثمان چون از کیفیت واقعه خبردار شد در زمان بنزد آن مرد رفت و حال آنکه در جاهلیت بینهما
سلسله صداقت استحکام تمام داشت و زبان بملامت و تقریع او گشود و بر فروختن آن سرا بآن سرور
بطریقه مذکوره تحریص و ترغیب نمود بجایی نرسید و عثمان در بهای او می افزود تا بده هزار دینار سرخ
رسانید آن سست همت بکسره حطام دنیا مایل گشته بمبلغ مذکوره با عثمان بیع کرد و نعیم جاودانی
بزر و سیم فانی از دست داد عثمان در زمان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلعم شنیدم که سرای این
سره را خریداری فرموده بآنچه قیمت آن باشد با علاوه تکفل و ضمان سرای در بهشت داد و مضایقه کرده در
احراز آن دولت و محروم گشته و اکنون او را حق تعالی ملک من گردانیده و غالبا که قلم تقدیر آن رقم
را بنام من کشیده او را از من خریدی بسرایی در بهشت حضرت فرمود آری و لله در من قال **بیت**
محروم چه داند شرف محترمی را ٭ تشریف حبیبی برسد هر عجمی را ٭ از کوکبه عشق خرد را خبری نیست ٭ از
حشمت شاهی چه تمتع حشمی را ٭ ای خواجه قضاء قلمی چاره ندارد ٭ برخیز و میان بند قضاء قلمی را ٭ و اما کثرت
اعتاق آن در شرح خواص آن حمیده اخلاق عنقریب سمت تحریر خواهد یافت **ذکر زهد و تواضع**
و حیا و بکا و خوف و خشیت او از حضرت رب البریت آورده اند که عثمان در زمان

خلافت اکثر ایام در مسجد انام علیه الصلوة و السلام بر روی زمین قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصبا
در بدن وی ظاهر بودی از عبد الله بن شداد بن الهاد منقولست که گفت عثمان را در زمان خلافت دیدم
که بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم خطبه میخواند و بروی ازار عدنی غلیظ بود که زیاده از پنج درهم نمی ارزید و گویند در مجلس
خلافت مردم را از اطعمه لذیذه سیر میگردانید و خود بنان و سرکه میگذرانید و گاه در ایام خلافت بر بغله سوار شدی
و غلام خود را ردیف خود ساختی و اما بیان کثرت حیاء او آنکه حضرت در شان او فرموده اشدهم حیاء عثمان چنانچه
در مقدمه این دفتر گذشت و عبد الله ابن عمر از سید بشر صلی الله علیه و سلم روایت کند که فرمود احیاء امتی
و اکرمها عثمان و هم از ابن عمر منقولست که گفت سه مرد از قریش اصحبهم وجوها و احسنهم اخلاقا و اشدهم
حیاء بوده اند صدیق ذو النورین و ابو عبیده بن الجراح و از حسن بصری مرویست که شدت حیاء عثمان بمرتبه
بود که در خانه میرفت و باب آنرا بر خود مسدود و مغلق میساخت تا غسل بجای آرد جامه را از خود دور نمیکرد بلکه در
پیراهن غسل میفرمود و لنعم ما قیل **بیت** حیا بحریست کانرا پای و سر نیست ٭ ولی در وی بجز عثمان دگر نیست ٭
کسی در صحبت قران همیشه ٭ حیا چون بنودش پیوسته پیشه ٭ اما خوف و خشیت از حق سبحانه و تعالی بمرتبه بر
وی غالب بود که میفرمود اگر مرا در میان بهشت و دوزخ واقف سازند و واقف نباشم که مصیر من از منزلین
کدامست نزد من خاکستر بودن از آن حال احب است و بثبوت پیوسته که نوبتی بر سر قبری بایستاد و از چشمه
چشمهای خود جویهای اشک گشاد چندانکه لحیه وی مبتل شد رفقاء وی سوال کردند که از ذکر بهشت و دوزخ
این حال بر ذات شریفت عارض نمی شود سبب چیست که از وقوف بر سر قبر این مقدار بکا میفرمایی در جواب
گفت از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستیکه قبر اول منازلی است از منازل آخرة اگر شخصی مقبور از آن
منزل بسلامت نجاة یافت منازلی که بعد از آنست از آن آسان تر و بهتر خواهد گذشت و اگر ازین منزل نجات
نیافت آنچه بعد از آن پیش خواهد آمد اشد از آن خواهد گذشت **ذکر آیات منزله از قرآن در شان
عثمان بن عفان رضی الله** الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی
لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون کلبی مفسر گفته این آیت در شان عثمان فرود آمده
و مرویست که چون در غزوه تبوک آن مقدار زر و شتر و اسب و غیرها بطیب قلب و سماحت نفس اتفاق
نمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شب تا صباح دستهای مبارک برداشته این دعا فرمود که یا رب رضیت
عن عثمان فارض عنه پس آیت مذکوره نازل شد که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الربوات
کنتم مومنین فان لم تفعلوا الآیات عطاء بن رباح و عکرمه گفته اند این آیات در شان عباس و عثمان
نازل گشت که نوبتی ایشان التماس نمودند که نصف حق خود را حالا بستانید و نصف دیگر را در فلان میعاد
مع الزیاده بی نقصان ادا نمائیم چه اگر ادای دین شما درین هنگام بتمام و کمال می نمائیم چندان نمی ماند
که عیالان ما را کافی باشد ایشان ملتمس آن مدیون را مبذول داشتند و چون موعد در آمد طلب زیاده تی

موعده

موعده نمودند حضرت خبردار گشته ایشانرا از آن امر نهی فرمود و آیات مذکوره نازل شد و من یطع الله
و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء الصالحین و حسن اولئک
رفیقا و بقول عکرمه مراد از شهداء عمر و عثمان است و اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
عطاء بن ابی رباح گوید عثمان از آنجمله است و ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل
علی مولیه اینما یوجهه لا یات بخیر الآیه بقول ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمان است که ویرا
مولای بود در نفقه و آن مولی اسلام را مکروه میداشت و عثمان را از تصدق و انفاق نهی میکرد
و بقول عطاء بن ابی رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است و مراد از من یامر بالعدل حمزة بن عبد المطلب
و عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون است محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و
بقول حسن بصری مراد از رحماء بینهم عثمان بن عفان است افرایت الذی تولی و اعطا قلیلا و اکری عنده
علم الغیب فهو یری ام لم ینبا بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی وفی ان لا تزر وازرة وزر اخری
و از ابن عباس و ثدی و کلبی و جمعی دیگر از مفسران منقولست که این آیات در شان عثمان بن
عفان نازل شده که نوبتی بسیاری از اموال خود را در راه رضای خدای تعالی انفاق کرده بود
عبد الله بن سعد بن ابی رباح که برادر رضاعی وی بود مناع خیر گشته ویرا ملامت نمود و گفت زود
باشد که در دست تو چیزی نماند و غنی تو بفقر مبدل شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این اموال
نه حصول کنوز و آمال دنیوی بلکه نظر من بر حسن مآل و رضای ملک متعال است و لله در من قال الناظم
بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال ٭ که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال ٭ عبد بن السرح گفت
ناقه خود را با رحلی که بر آنست بمن ارزانی دار تا من حامل بار و اوزار تو گردم عثمان از غایت صفاء
لوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه نموده ناقه را تسلیم وی کرد و بر آن امر جمعی از اخیار را گواه گرفت
و از آن نوع تصدق که قبل ازین واقعه از و صدور می یافت ترک نمود آیات مذکوره نازل شده که و
ربک یخلق من یشاء و یختار جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کند که فرمود بدرستیکه خداوند سبحانه و تعالی اصحاب را از میان مردم اختیار فرمود و از میان
اصحاب من برای من چهار مرد را برگزید و عثمان از آن جمله برگزید شمرد و العصر ان الانسان لفی خسر
الا الذین امنوا و عملوا الصالحات الی آخر سوره و بعضی از مفسران بر آنند که مراد از و تواصوا بالحق
عثمان است و الذین امنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون و الشهداء عند ربهم اجرهم و نورهم
ضحاک مفسر گوید عثمان ازین جمله است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الآیه علی مرتضی کرم الله وجهه
میفرماید که عثمان ازین جمله است امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخره و یرجو رحمة
ربه ابن عمر و کثیری از ائمه تفسیر بر آنند که در شان عثمان بن عفان رضی الله عنه نازل گشته

ذکر احادیث که در فضیلت وی وارد شده بصحت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله منقولست
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه تکیه فرموده بود و پهلوی مبارک بر زمین نهاده بود و رانهای آن
سرور با ساقهای وی مکشوف بود دران حالت ابوبکر دستوری خواست تا در آید حضرت صلعم ویرا اذن
فرمود و بران حالت که بود با وی ملاقات کرده تغییر هیأت از اضطجاع و کشف ساق ننمود عمر دستوری
خواست و ماذون گشت و با وی نیز بران هیأت ساعتی محادثه واقع شد بعد از ان عثمان استیذان
نمود و ماذون گشت حضرت راست بنشست و ساقهای خود را مستور ساخت عایشه گوید چون بیرون
رفتند گفتم یا رسول الله ابابکر و عمر در آمدند مبالاة ننمودی و عثمان که در آمد هیأت خود را تغییر دادی
و جامه بر خود راست فرمودی حکمت چه بود گفت چگونه شرم ندارم از کسی که ملائکه از و شرم میدارند و
روایتی آنکه فرموده بدرستیکه عثمان مردی کثیر الحیاء است گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا
بر آن هیأت بیند بواسطه وفور حیا حاجت خود عرض نکرده برو فور برگردد و از حرة بن کعب مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بعد از من در میان شما حوادث و فتنه بظهور خواهد آمد درین حالت مردی
قناع دار بر مجلس حضرت صلعم مرور نمود آنسرور صلعم فرمود این مرد آن روز بر طریق هدایت مستقیم خواهد
بود من از مجلس برخواستم و بتعجیل سوی او رفتم عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت صلعم
گردانیده گفتم این مرد فرمود آری عبد الله بن گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فتنه بر میان شما
واقع شود اشارت بعثمان فرموده گفت این مرد دران فتنه بتیغ ظلم مقتول خواهد شد و در بعضی اخبار
وارد شده که حضرت فرمود آرزو دارم که یکی از اصحاب من نزد من آید تا شکایتی که از بعضی امت خود
دارم با وی گویم با وی گفتند صدیق را بخوانیم گفت نی و عمر و علی را ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را
بخوانیم فرمود آری و در ناحیه از خانه با وی بطریق تناجی و مشاوره سخنان میگفت و عثمان متغیر و متلون
میگشت و چون یوم الدار که اوباش قصد قتل او نمودند خدم و حشم او استجازه مقاتله و محاربه نمودند
گفت آن سرور با من عهدی کرده و بطریق مسارة با من احادیث گفته پاس آن سخنان نگاه داشته برین
پاس مکابره و مصابرت می نمایم و نقض عهد نمیکنم ع بقیامت برم آن عهد که بستم با او ٭ و مرویست
که روزی حضرت نظر بر روی عثمان کرد و قطرات اشک از مشک چشم بر رخساره رنگین روان کرده فرمود
ای عثمان زود باشد که ترا مظلوما مقتولا سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شهداء عطا فرماید و
زنهار که دران وقت ملتبس بلباس صبر شده خلعتی را که دوازده سال کما بیش بر قد قدر تو راست
آورده باشد بسخن مردم از خود خلع نکنی و روایتی آنکه فرمود زود باشد که حق سبحانه و تعالی قمیصی در تو
پوشاند و مردم خواهند که آنرا خود خلع کنی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا خلع کنی
در بهشت در نیایی تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بمحالست یعنی هرگز در

نیایی

نیایی بیت نیست این راه راه رعنایان ٭ بروای خواجه بنده کی آموز ٭ چیست و جویش بگفت و گو نشود ٭
خار از پا بکش دهن بر دوز ٭ بر سر آتشم نهد چه سپند ٭ باز فرمان همی دهد که مسوز ٭ عثمان گفت طلب یاری
از حضرت باری مینمایم و از و میخواهم که دران روز مرا صبری کامل و شکیبایی شامل کرامت فرماید و در حصول
این مدعی از حضرت استدعای دعا کرد آنحضرت فرمود اصبر صبرک الله و لنعم ما قیل بیت تر در داء الصبر علی
النوائب ٭ تنل من جمیل الصبر حسن العواقب ٭ و کن صاحبا للحلم فی کل مشهد ٭ فما الحلم الا خیر خدن و صاحب ٭
بصبرم رسانی تو آخر بگنج ٭ نخستم صبوری ده آنگاه رنج ٭ زود باشد که ترا شهید سازند که در روزی که روزه
دار باشی و نزد من افطار نمایی از ابو هریره منقولست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود
بدرستیکه شما بعد از من محل عروض و حدوث و فتن خواهید شد قایلی از حضار مجلس پرسید که دران
فتن ما را بچه امر میفرمایی فرمود علیکم بالامین و اصحابه و اشارة بعثمان فرمود و در اخبار وارد شده
که روزی حضرت بخانه عثمان تشریف داد دید که رقیه دختر وی ترفیه عثمان نموده اصلاح موی وی
بشانه میکرد فرمود ای دخترک گرامی دار عثمان را بدرستیکه وی اشبه اصحاب من است بمن از
روی خلق و روایتی آنکه حضرت فرمود انا نشبه عثمان بانبیاء ابراهیم صلوات الله علیه مرویست که روزی
ام کلثوم بنت رسول الله صلعم نزد آن سرور آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است از زوج من آنحضرت زمانی
نیک ساکت شده هیچ جواب نگفت بعد از ان فرمود شوهر تو از انجمله است که خدا و رسول ویرا دوست
میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و منزلی در بهشت برای وی مقرر است که هیچ احدی از امت
فوق آن منزل ندارد و منقولست از ابو هریره که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لکل نبی رفیق
فی الجنة و رفیقی فیها عثمان جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که جنازه بنزد آنحضرت آوردند تا شرف
نماز آن سرور دریابد فرمود شما بروی نماز گذارید که من بروی نماز نمیگذارم حضار مجلس شریف جهت
پرسیدند فرمود انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و بصحت پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد زیارت کعبه
معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده قدوم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید که پیرامون خانه نشسته پرسید
که این جمع از کدام قوم و قبیله اند گفتند نسبت و نسب عالی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر
در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمر است مرد مصری بنزد آن مصر جامع علم و عمل رفت و گفت
از تو سؤالی دارم ملتمس آنکه سوال مرا جواب شافی و کلامی وافی بیان فرمایی هیچ میدانی که عثمان بن عفان
در حرب احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرده سید ابرار یعنی احمد مختار را
در میان اعدا گذاشت ابن عمر گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ میدانی از معرکه بدر غایب بوده
و دولت شهود را دران مجمع مسعود در نیافت گفت آری همچنین بود دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف
حضور در محفل بیعة الرضوان محروم مانده و بآن سعادت فایز نگشت گفت آری همچنین بود مصری از

احدی

از غایت فرح و سرور و تعجب از قرار ابن عمر دران امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره موجب
نقصی و خللی در حال ان صاحب کمال ستوده خصال دارد ابن عمر این معنی را از وی تفرس نموده گفت
چون سوالهای تو این بود که شنیدی ولیکن گواهی میدهم من که اورا در روز احد خداوند تعالی
از وی عفو فرموده و این سخن از ابن عمر اشارت است بمضمون ایه کریمه ولقد عفی عنهم که در شان
قادین از معرکه احد نازل شده و اما تخلف وی از غزوه بدر بان سبب واقع شد که رقیه بنت رسول
الله صلی الله علیه وسلم در حباله نکاح او بود و دران ولا وی را عرض مرض طاری گشت و باشارت
رسول صلعم جهت بیمارداری وی در مدینه توقف نمود و آن سرور صلعم با ان وعده فرموده که تورا
اجر مردی از حضار بدر و سهم او خواهد بود و بوعده خویش وفا نموده توقف سهم غنیمت غزوه بدر
بدو داد و اما تغیب او از بیعت الرضوان بجهت او بود که در اثناء سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید
که مکیان در صدد ضد و منع اهل اسلام از زیارت خانه در آمده خود را مستعد محاربه و مقاتله ساخته
و حضرت بعزم محاربه از مدینه بیرون نیامده بود بلکه قصد عمره داشت عثمان را بمکه ارسال نمود تا از
قصد حضرت مکیانرا اعلام کند و خبری صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده بان سرور رساند و اگر احدی
از صحابه در بطن مکه از وی اعزه بودی هر اینه اورا فرستادی و بیعة الرضوان بعد از ذهاب
عثمان بوقوع پیوست که پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان
که ایت کریمه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و ایه کریمه لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم الایه بان ناطق است محروم نماند
اشارت بیمین بایمن و برکت خود فرموده گفت این دست عثمان است و آنرا بر یسار ذی
یسر خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت فرمود **بیت** چون نبود او تا کند بیعت قبول
بدبجای دست او دست رسول بعد از انکه ابن عمر این کلمات تامات را بان مرد مصری گفت سر
این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان کردم مرویست از علی مرتضی کرم
الله وجهه که فرمود قدم عثمان در صله رحم از من بیشتر و بیشتر است و وی از ان جمع است
که حق تعالی در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا
و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و امنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین و هم از جناب ولایت
مآب کرم الله وجهه منقولست که فرمود هر که تبرا کند از دین عثمان بتحقیق که تبرا کرده از ایمان **ذکر از مزایا
و خواص آن قدوه ارباب** اتفاق است علما را بر انکه هیچ احدی دو دختر هیچ پیغمبر را در حباله نکاح خود
در نیاورده الا عثمان بن عفان چنانچه سابقا گذشت و اول کسی که قرانرا در مصاحف جمع فرمود و بافاق
عالم فرستاده وی بود و بثبوت پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیره آخرة ساخته ام اول ایکه رابع رفقاء

اربعه

اربعه از سیاق اسلام بوده ام دویم انکه هرگز تغنی نکرده ام سیوم انکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام چهارم از ان
وقت باز که بدست راست خود برای مبایعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز دیگر آن دست را بر سوا این
خود ننهاده ام و ازین جهت در مدح گفته اند **بیت** چنین گفت او که در بیعت مراد است چه با دست
نبی الله به پیوست ز بهر حرمت دستش از انگاه بفرج من نبود آن دست را راه پنجم انکه از ان زمان
که بدولت اسلام فایز گشته ام هرگز هفته بر من نگذشته الا که بدولت اسلام بنده ازاد کرده ام مگر انکه در ملک
من نبوده باشد و مع ذلک بعد از اقتدا بران تدارک نموده ام ششم انکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث
زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکتها تکرما و اما فی الاسلام فقد ترکتها
هفتم انکه قباحت شراب آب با وقاحت خمر را دریافته هرگز کام خود را بجامی از ان مبلول نگردانیده
و در کتب حدیث و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین و تتمه خصال عشر بنظر نرسیده لیکن شراء مدیدی که
اضافه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده و تسبیل بیر رومه و تجهیز جیش عشره را صلاحیت ان هست
که از جمله خصال عشر مدخره شمرند والله اعلم و از عبد الرحمن بن مهدی که از نقاد علماء حدیث است
مروی گشته که گفت دو فضیلت عثمان را ثابت است که ابو بکر و عمر را نیست یکی نوشتن مصحف و ارسال
ببلدان و افاق که موجب سد باب اختلاف در قران گشته دویم مصابرت در کشته شدن و در راه حق بذل
مهجه خویش نمودن و گویند اول کسی که بنوشتن قران قیام نموده وی بوده از بو سلمه عبد الرحمن مرویست
که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست وی زدند انها الاول ید خطت المفصل **ذکر عدد مرویات وی**
صد و چهل و شش حدیث در کتب مقبره از وی مرویست ازین جمله سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری
و پنج فرد مسلم و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن
عمر و ابن زبیر و سایب بن یزید و ابو قتاده انصاری و ابو هریره دوسی و انس بن مالک و عبد الله
بن مسعود و زید بن ثابت و مغیره بن شعبه و عبد الله بن مغفل مزنی و سلم بن الاکوع و عمران بن حصین و
ابو امامه و طارق بن اسم و عبد الله بن الحارث بن نوفل و عبد الله بن عامر بن کریز و مروان بن
الحکم و محمود بن لبید انصاری و عبد الله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین خلایق بسیار
از و روایت دارند مثل پسران وی ابان و عمر و سعد و دو مولای او زید بن داره و حمران و سعید بن المسیب
و احنف بن قیس و طارق بن شهاب و ثمامه بن حزن قشیری و ابو رجاء عطاری و غیرهم و از جمله احادیث
مرویه عثمان این است که گفت پیغمبر فرمود حراست یکشب در جهاد و غزا افضل است از هزار شبانروز
که روزهای آن بصیام و شبهاء ان بقیام گذرد و دیگر انکه گفت شنیدم از ان سرور که فرمود هر کس
نماز خفتن را بجماعت دریابد همچنان است که شب نصف نماز گذارده و هر کس نماز بامداد را بجماعت دریابد
همچنان است که تمام شب نماز را گذارده و دیگر انکه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من کما امر خرج من

من ذنوبه كما ولدته امه ودیگر انکه گفت حضرت فرمود خیرکم من تعلم القرآن وعلمه وبصحت پیوسته که گفت آنحضرت
فرمود من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة **ذکر بعضی ازاثار و مواعظ وحکم که ازان**
منبع حیا وکرم واقع شده عثمان بن عفان رضی الله عنه فرموده که تاجروا الله تربحوا یعنی
باز رکانی کنید باخداوند غنی بی نیاز یعنی بتلاوت قرآن وادا نماز وانفاق اموال در انواع خیرات
واصناف حسنات ومبرات تا باسعود دوجهانی ومنفعت جاودانی براسائید وترقی در مصاعد
درجات چنان نمائید وبحقیقت این تجارتی است که متضمن کنج رنج فراوان وخالی از رنج خسران
ونقصان است ومضمون آیه کریمه ان الذین یتلون کتاب الله واقاموا الصلوة وانفقوا
مما رزقناهم سرا وعلانیة یرجون تجارة لن تبور دال برآنست **بیت** چون زدست دست ایثار
وزکوة ۞ کشت این دست آن طرف نخل نبات ۞ قرض ده زین دولت اندر اقرضوا ۞ تا که صد
دولت به پیش پیش رو ۞ دولت رفته کی قوت دهد ۞ دولت آینده خاصیت دهد ۞ واز کلام نام ان
قدوه کرام است یکفیک من الحاسدان یغتم وقت سرورک یعنی پس است از حاسدان این
قدر که مصراع چون شادشوی زغم بمیرد ۞ واز کلمات فصاحت آیات دیست العبودیة محافظة الحدود
والوفاء بالعهود والرضی بالموجود والصبر عن المفقود واز مواعظ مرغوبه اوست اجالکم بخیر ما
تقدرون علیه یعنی مبادرت نمائید آجال خویش را به بهترین اعمال که بران قادر باشید ولنعم
ما قیل **بیت** بکوش امروز تا کندم بپاشی ۞ که فردا برجوی قادر بناشی ۞ توخود بفرست برک رفتن
از خویش ۞ که خویشان را نباشد جز غم خویش ۞ وهم وی فرموده الا انما الدنیا طویت علی الغرور
فلا یغرنکم الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور بدانید واگاه باشید که متاع پر نزاع دنیا دنی
وکالای غیر ولاء این سرائی مانی ومینی مطوی گشته پر غرور وفریب باید که فریفته نکرداند شمارا
دنیای بازینت وزیب وفریفته نکرداند شمارا الهی فریب دهنده یعنی شیطان پر وسوسه واسیب
واز کلمات بابرکات آن مظهر خیرات است همّ الدنیا ظلمة فی القلب وهمّ الاخرة نور فیه یعنی غم
دنیای دون وهمّ این سرای زبون موجب ظلمت دلیکی خانهٔ دلست وغم آخرت بضیا وروشنائی
آن گوشه متصل است ونعم ما قال المحقق **بیت** تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا ۞ حیف است ز
حوری که بود عاشق زشتی ۞ وهم وی فرموده الهدیة ۞ من العامل اذا عزل کالهدیة منه اذا عمل
یعنی هدیه از عمل دارد در وقت معزولی مانند هدیه است از او در وقتی که مشغول بعمل است و
مقصود انکه هدیهٔ او در هر دو حال از شبههٔ حرمت خالی نیست ودیگر فرموده خیرالناس من
عصم واعتصم بکتاب الله بهترین مردم کسی است که از معاصی معصوم وباحکام واداب واخلاق
قرآنی متمسک وبقبول آن موسم بود **بیت** اول وآخر قرآن زحبه با آمد وسین ۞ یعنی اندرره

دین رهبر تو قرآن بس ۞ واز نصایح نصیحه ومواعظ بلیغه وی است من علامات العارف ان یکون
قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثنا وعیناه مع الحیاء والبکاء وارادته مع الترک والرضاء
وهم فرموده من علامات المتقی انه یری الناس قد نجوا ویری نفسه قد هلکت ونیز فرموده از جمله اضاع
ترین اشیا اسبی است که بران سواری نکنند یعنی غرض کلی از وجود فرس سواری است وچون این
غرض بران مرتب نگردد وجود وعدم مش مساوی بود **بیت** پسی گنج ازین گونه در خاک هست ۞ کرم
گنج وکانی جونایی بدست ۞ واز کلمات جامعه آن مظهر انوار ساطعه است من اضیع الاشیاء عمر
طویل لا یتزود صاحبه لسفر الاخرة وفرمود بهترین مردم کسی است که بر ورد کار را از خود خشنود گرداند
قبل از وصول وخانه قبر خویش را معمور پیش از دخول آن **بیت** برگ عیشی بگور خویش فرست ۞ کس
نیاید ز پس تو پیش فرست ۞ ودیگر فرموده بهترین مردم کسی است که ترک دنیا کند پیش از انکه دنیا ترک
او کند **بیت** دهان مرده بر نیر زمین همی گوید ۞ اگرچه بنیست بصورت زبان گفتارش ۞ که زنهار بدنیا و
مال غره مشو ۞ چه خواهدش بضرورت گذاشت بگذارش ۞ واز نتایج انفاس باستینای وی است
من کانت الدنیا سجنه والقبر راحته وهم از نصایح بلاغت آثار وی است لو طهرت قلوبکم ما شبعت
من کلام الله تعالی یعنی اگر دلهای شما از ادناس ذنوب واوزار وارجاس عیوب ارزومای بنفس عذار
مطهر ومصفی گردد از تلاوت آیات بینات قرآنی ملول ودلگیر واز حلاوت شهد معانی کلام ربانی
سیر نشود **بیت** سیری نبود از لب شیرین تو کس را ۞ کس سیر ندید از شکر ناب مکس را **ذکر حلیه و**
لباس ان مظهر انس واستیناس قامت با قیمت عثمان بطول مایل وجمال صورتش بکمال سیرت
قایل موی مشکبویش انبوه ودلپذیر وهیبتش بر شکوه وبی نظیر رنگ رخسارش بسمرة
قریب وبشره با انوارش رفیق ومجیب بود وکان عظیم اللحیة وفی روایت طویلها بعید ما بین المنکبین
عظیم الکراديس اصفر اللون ابروح الرجلین اصلع الراس وگویند وجنتین کریمتین او بنده از نشانهای
ابله داشت ودر اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که نظر انور ترا
کسی افتد که در حسن وجمال مشابه یوسف پیغمبر عهد نظر در روی عثمان کن یوسف ثانی بقول
مصطفی بحر معنی وحیا کان وفا ومروت است که نوبت رسول صلعم بدست اسامة بن زید برای رقیه
دختر خود که حرم محترم عثمان بود قصعهٔ آش وقطعه گوشت فرستاد اسامه گوید بخانه ایشان رفتم
وآن هدیه بگذرانیدم گفتند کریمین بهلوی یکدیگر نشسته بودند ندیدم هیچ دو زوج را احسن واجمل
از ایشان هردو ودرین باب شعری مروی شده **بیت** احسن زوجین رای انسان ۞ رقیه وزوجها عثمان
از محمود بن لبید منقول است که گفت عثمان را بر بغله سوار ولیسوی بافته گذشت ودو جامهٔ زرد
پوشیده وگویند کاهی قمیصهٔ سودا پوشیدی وگاه لبس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود اختیار

میفرمود و انگشترین در خنصر بسیار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب مینمود **ذکر اولاد و ازواج آن قدوهٔ امجاد** ویرا هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بوده عبد الله اکبر و مادر وی فاخته بنت غزوان و عبد الله اصغر والدهٔ او رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و عمر و ابان و خالد و مریم و مادر ایشان ام عمرو بنت جندب ابن عمرو بن حممه بن الحارث بن ازدیه و ولید و سعید و ام عثمان و مادر ایشان فاطمه بنت الولید ابن عبد شمس بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت عیینه بن حصین ابن بدر فزاری و عایشه و ام عیان و ام عمرو و مادر ایشان رمله بنت شیبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف ابن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان نائله بنت الفرافصه بن الاحوص ابن عمر بن الثعلبه بن الحارث بوده و روایتی غیر مشهور هست که دختری دیگر مدعوه بام البنین از سیریت داشته والله اعلم **ذکر جمع نمودن عثمان قران را در مصاحف و اوراق و فرستادن او مصاحف از بلدان و آفاق** بصحت پیوسته که حذیفه بن الیمان در فتح ارمینیه و آذربیجان دید که جماعتی از صحابه و غیرهم در قراءت اختلاف فاحش مینمایند و میان ایشان نزاع بمرتبه انجامید که منجر بتکفیر یکدیگر میگردد بمدینه قدوم نمود و کیفیت واقعه مذکوره را در مجلس خلافت بموقف عرض رسانیده با عثمان گفت این امت را دریاب قبل از انکه در قرآن اختلاف نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری در توریة و انجیل مودی بهلاک ایشان گردد چنانکه مودی بهلاک طائفتین سابقین گشت پس بنا بر قضیه مذکوره عثمان بعد از مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان بر انکه قرانرا از صحایف در مصاحف جمع باید نمود بنزد حفصه فرستاد و التماس ارسال ان صحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی فاروق نوشته بودند نمود تا انچه در انجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن صحف را بنزد حفصه باز گرداند حفصه التماس عثمان را مبذول داشته صحف مذکوره را بتمام و کمال فرستاد عثمان زید بن ثابت انصاری و عبد الله بن زبیر و سعد بن العاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام را امر فرمود تا انچه دران صحف مثبت بود در مصاحف جمع نمایند و با رهط ثلثه قریشین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد انچه موافق لغت قریش باشد نویسند چه انزال قران بلغت قریش واقع شده و روایتی انکه چند نفر دیگر را که در فصاحت مهارتی و در کتابت بصارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق برفقاء اربعه گردانید تا در آن امر امداد و معاونت ایشان نمایند گویند میان کاتبان کرام در کلمه تابوت اختلاف افتاد که بتا یا بها نویسند قریشین بر شق اول بودند و زید را مدعی انکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع کردند فرمود تا قاعدهٔ قریش را از دست مدهید القصه بسعی کثیر ان امیر کبیر آن امر خطیر سرانجام یافت و بعد از کفایت مهم صحف را بموجب وعده بحفصه باز گردانید و بهر افقی مصحفی فرستاد

بیت هم بسعی او شد ایمان منتشر ٭ هم ز حکمش گشت قرآن منتشر ٭ گویند هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه مبارکه و دیگری بیمن و یکی بشام و یکی به بحرین و یکی ببصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت و امر کرد تا ما سوی آن مصاحف را از صحف و اکناف و قصب و لحاف هر جا که بود خرق یا حرق نمودند رعایت لسد باب الاختلاف **نقل است** که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معویه بنزد عبد الله بن عمر فرستاد و صحف را از وی گرفت و فرمود تا پاره پاره کردند و روایتی انکه امر باحراق انها کرد و توفیق بین الروایات مذکوره انکه گوییم مجموع امور مذکور در شان آن صحف تحقق پذیرفته باشد اول حرق بعد از ان غسل بعد از ان حرق مبالغه لاعدام تلک الصحف والله اعلم **ذکر قصه شوری و قرار یافتن امر خلافت بر امیر المومنین عثمان و اتفاق نمودن صحابه بر آن** سابقا سمت تحریر یافت که امیر المومنین عمر رضی الله عنه دران زمان که از زخم ابو لؤلؤ بر بستر مرض موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر شوری ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و دران ولا طلحه از مدینه غایب بود و در روایت ایه تصریح است بحضور طلحه در میان اصحاب شوری پس طریق توفیق بینهما انست که گوییم در حین وصیت غایب بوده و بعد از موت عمر حاضر گشته باشد والله اعلم القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیه دفن امیر المومنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشته سنه ضروره برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه تحقیق پذیرفت و قولی ضعیف هست که مجتمع خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده علی الاختلاف الاقوال عبد الرحمن بن عوف گفت بدانید و آگاه باشید که من با شما در صدد مضایقت و منازعت نیستم و مرا باستقبال درین امر خلافت تنافس و رغبتی نیست و لکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من سازید تا از شما خلیفه اختیار کنم و روایتی انکه گفت امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی ابن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خود را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من مهم خود را بعبد الرحمن ماکول ساختم انگاه عبد الرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر رقم مبایعت بر خلافت بر جبین مبین وی نکشد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان دائر گشت و گویند با عثمان و علی گفت هر کدام از شما که ازین امر تبرا جوید و اعتراض نماید اختیار تعیین خلافت را در قبضهٔ اقتدار او در می آریم و خداوند جل و علا و اسلام برو رقیب که هر آینه نظر کنید و بذل مجهود بتقدیم رسانیده مردی را که در اعتقاد او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید شیخین یعنی علی و عثمان ساکت بوده در معرض جواب نیامدند عبد الرحمن گفت این اختیار را بمن تفویض نمایید و خدای تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر جایز ندارم و از افضل متجاوز نشوم عثمان گفت آری و علی مرتضی سکوت ورزیده بلا و نعم متصدی جواب نگشت

عبد الرحمن گفت یا ابو الحسن جهت چیست که جواب نمیگویی علی مرتضی گفت شرط کن که طریق میل و محابا
مسلوک نداری و قرعهٔ این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت رحم
خویش ننمایی و راه اتباع هوا و آرزوی نفس خویش نه پیمایی عبد الرحمن گفت اگر مرا درین امر میلی بود
بجانب خود خواهست بود و کلام خود را مؤکد بیمین ساخت که میل و جانب داری نکند پس آن جمع
بر این جمع اتفاق نمود از مجلس متفرق شدند و عبد الرحمن دران امر مرجع جمیع طوایف گشت و
هر طایفه را آنچه بخاطر میگذشت و هر طرفی و طریق مشاوره و مصلحت بروی عرض میکرد و سه شبانه
روز درین امر رای و رویت خویش کار فرمودند و روایتی آنکه عبد الرحمن دران لیالی بر اعیان و اشراف
و اهالی و روساء مدینه و حوالی طواف مینمود و از ایشان استفسار و استکشاف کرده میگفت امر
خلافت دایر گشت میان عثمان و علی مصلحت دید شما درین امر چیست شما ازین دو مرد مایل بکدام و
مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند بر حلم و حیا و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش و مدارا
و مساهله و مجامله که از وی در امور داشتند و طایفه بنا بر وفور علم و کیاست و فضل و فراست و غایت
شجاعت و جلادت و مناعت و زهادت و کرم و مروت و جوانمردی و فتوت و عدالت و صلابت و مهابت
و بجانب که از علی مشاهده میل با و نمودند و گویند بعضی از بنی امیه به نزد عمرو عاص رفته و بتدبیر او استعانت
جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی و هر چند اکثر بر جانب عثمان اند فاما خوف آن داریم
که بواسطهٔ تساهل و لین جانب ازین امر متجانف و متجانب گردد و علی بعلم و فضل و حلاوتی که دارد از وی
در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امشب با طایفهٔ الخیل و حسن تدبیر بعد از موافقت تدبیر چنان
کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار گیرد و همدر زمان بنزد امیر المومنین علی رفت و از راه اظهار و وفاق
در آمده گفت همانا که بر ضمیر صغیر و کبیر طریقهٔ مودت و نیکخواهی من نسبت با جناب ولایت پناهی
مخفی نخواهد بود و رعایت المصلحة عامة المسلمین میخواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد و مرا دران
باب امری بخاطر رسیده از روی نصیحت معروض رای رزین متین تو میگردانم اگر بمقتضی آن عمل فرمایی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح تو گشته از اکفا و اقران بر سر آیی بدان و آگاه باش که
خلافت عامهٔ مسلمانان بر تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر روساء و اشراف قبایل
و اعیان و بر اماثل ارباب فضایل گشته و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان درین باب چیست
بعضی میل بجانب تو نموده و جمعی عثمان را اختیار کرده اند و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق
فعل او بیت وین من غلام آنکه دلش با زبان یکیست فردا این امر را بر تو عرض کرده خواهد گفت
امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرط آنکه بفرموده خداوند سبحانه و تعالی و سنت رسول او صلی الله
علیه و سلم و روش ابو بکر و عمر عمل نمایی و طریقهٔ مرضیهٔ ایشان متتبع داری اگر فی الحال قبول فرمایی

ایشان

ایشان این مبادرت را از تو بر کثرة رغبت و شدة حرص بر خلافت حمل نموده یحتمل که در تفویض این امر
بتو توقف و تعلل ورزند پس صواب آنست که یکبار اجابت ننمایی و گویی این شروط بجای نتوانم آورد
ولیکن بقدر استطاعت و توان توانم قبول کرد و مقرر است که چون بر عثمان عرض کند او نیز رعایت
للامور المذکوره بیکبار قبول نخواهد کرد و چون در مرهٔ ثانیه بر تو عرض نماید قبول فرمایی شرعا و عقلا
قصوری ندارد شاه ولایت پناه بنا بر خبر معتبر المومن عز کریم آن کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت
و اخلاص نموده فرمود که حق نصیحت بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد عمرو چون خاطر از ممر
امیر کبیر جمع گردانید به نزد عثمان بن عفان رفت و مقدمات موجب مودت و محبت از روی اخلاص
التفا نموده گفت فردا که عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی تعلل و توقف قبول کنی و هر شرط
که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی بر تو قرار گیرد و الا علی از
تو خواهد ربود و عثمان را دران کار استوار ساخت از مسور بن مخرمه که خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوفست
بصحت رسیده که گفت بعد از آنکه مقداری از شب سیوم گذشته بود عبد الرحمن بخانهٔ من آمد و حال آنکه من در
خواب بودم بفزع و اضطراب تمام قرب باب نمود چنانکه از منام در آمده و بصوت رفیع مضمون این
مصراع گفت بیت برخیز هله نه وقت خوابست بخدای سوگند که من درین سه شب اکتحال بنوم معتد به
ننموده ام و بر بستر راحت باستراحت نغنوده ام زبیر و سعد را برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و
مظاهرت من پرداز تا خاطر خویش را ازین جمع کنم بموجب فرموده متمثل شده فی الحال بنزد هر دو رفتم
و استدعای حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی نیک نزد وی درنگ نموده بطریق مشاوره با ایشان
مشاوره کرده باز گشتند و روایتی آنکه زبیر و سعد و عبد الرحمن گفتند انسب اینست که این منصب را بعلی
ابن ابی طالب تفویض نمایی چه وی بعلم و حلم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و حصافت و صیانت
و مهارت در علم قضا و حکومت و قطع و فصل و وقایع و رفع خصومت و با شرف و اقرب اهل بیت بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم آراسته و نعم ما قال الشاعر بیت فی العلم و الحلم لا یخفی تفضله فهل اعاد لنا
الایام طالوتا القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت بنزد علی ابن ابی طالب ع رو
و التماس حضور وی نمای رفتم و او را نیز بخواندم آن عالیقدر ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته با هم
مشاوره آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبوده
جملهٔ آن مسموع من میگشت و گاهی طریق مخافیه را مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که
از مرکبات کلام ایشان مفردی مفهوم من نمیشد و باین طریقه تا نصف لیل جامهٔ مکالمه را بذیل رسا
نیده علی از نزد او امیدوار برخواست و حال آنکه عبد الرحمن اندکی از علی مرتضی کرم الله وجهه خوف داشت
یعنی از آن جهت اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند ربما که وی اطاعت ننماید پس گفت عثمان را برای

من بخوان او را نیز بخواندم و روایتی انکه عثمان در راه از مسور استفسار نموده که امشب نزد عبد الرحمن
که بود گفت زبیر و سعد و عبد الرحمن و بعد از ان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه پرسید که هیچ دانستی که
سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن بر چه نهج گذشت گفت زبیر و سعد هر دو جانب علی بودند عثمان را
از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار آلوده گشت عثمان آمد و با عبد الرحمن بتناجی و مشاوره مشغول
شدند تا زمانی که موذن آواز باذای اذان صبح بر کشید و روایتی از مسوره انکه بامداد کمان
نمی بردیم او را الا که بیعت با علی مرتضی خواهد کرد یعنی از انچه ظاهر میساخت از قراین تقدیم و
تلطف با او چون بامداد از نماز صبح فارغ شدند عبد الرحمن محضری بطلب اشراف مهاجر و اعیان انصار
و امراء اخیار که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعاء حضور ایشان در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
نمود و روایتی انکه پیش از انکه بمسجد روند با علی ابن ابی طالب گفت ای علی عهد کردی با من که اگر
ترا برای خلافت اختیار کنیم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابو بکر و عمر عمل
نمایی علی فرمود جزم نمی توانم گفت آری ولیکن میگویم بر مقدار طاعت خود قبول کردم و سه بار
این جواب و سوال بر طریق مذکور معاد شد و چون با عثمان این خطاب کرد وی در اول نوبت بلا
توقف و قید قبول نمود و تاکید للامر تکرار سوال و جواب واقع شد پس عبد الرحمن دستار بر سر و شمشیر
در میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت بر آمده و بعد از حمد و ثنا و تشهد گفت اما بعد
ای علی بدرستیکه من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم نیافتم اکثر ایشان را
مگر مایل بعثمان باید که دغدغه مخالف بخاطر خود راه ندهی که من با عثمان در خلافت مبایعت نمودم بر شرط
مذکور و روایتی انکه اول دست علی را گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و مرتبه
فضل و علم و تقدیم در اسلام ثابت است چنانکه میدانی پس خدای بر تو رقیب که اگر ترا برای خلافت
اختیار کنم البته از طریق عدالت و انصاف عدول ننمایی و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلافت نه
پیمایی و بعد از ان با عثمان نیز همین سبیل مسلوک داشت و چون عهد و میثاق از هر یک بستد گفت
یا عثمان دست بر آر تا با تو بیعت کنم و با او بیعت نمود و مردم بمتابعت وی با او مبایعت نمودند منقولست
از ابو وایل شقیق بن سلمه که از اکابر تابعین که گفت از عبد الرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود
که علی را ترک نموده با عثمان بیعت نمودی در جواب گفت جزم من نبود اول جزم با علی گفتم مبایعت
میکنم با تو بر انکه متابعت سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیرت ابو بکر و عمر نمایی گفت در انچه توانم و چون
بر عثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبد الرحمن بن عوف
با امیر المومنین عثمان بیعت نمود و حضار مجلس با او در ان امر موافقت کردند علی مرتضی کرم الله
وجهه فرموده سوگند میدهم شما را و میخواهم با من راست گویید که در میان اصحاب رسول صلی الله

کردیم

علیه و سلم

علیه و آله و سلم هیچ احدی هست که آن سرور در وقتی سلسله عقد مواخاة را میان یاران خویش استحکام
میداد با او عقد اخوت فرموده باشد یا اخی الدنیا و الاخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی بعد از ان
فرمود هیچ کس در میان شما هست که حضرت رسالت در شان او فرموده باشد من کنت مولاه
فهذا مولاه غیر از من همه گفتند نی انگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سرور با او فرموده
انت منی بمنزلة الهارون من موسی الا انه نبی من بعدی غیری جمیع حضار از صحابه کبار و صغار
گفتند نی پس فرمود در شما هیچ مرد هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بر سوره براءة مؤتمن
داشته علی الشان گردانیده باشد غیر از من باین کلمه کافیه و جمله وافیه که لا یؤدی عنی الا انا او رجل من
عترتی از من زمره حضار با جمعهم گفتند نی و دیگر فرمود آیا نمیدانید که سید ابرار البشر و شفیع روز محشر بر
جمع مهاجرین و کل انصار امراء تعیین فرموده و برسم سرایا بجانب دشمن فرستاد و ایشان را وصیت
بانقیاد و امیر جیش نموده و بر من هرگز کسی را امیر نگردانیده طایفه حاضرین با جمعهم گفتند بلی همچنین
بوده که میفرمایی و دیگر انکه گفت آیا میدانید که معلم معلمه علمت علم الاولین و الاخرین اعلاء اعلام
علم من فرموده یاران را اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم و علی بابها و بروایتی انا دار الحکمة
و علی بابها گفتند آری میدانیم دیگر فرموده آیا نمیدانید که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم وی را مکرر
در مقام مخاطره با اعداء گذاشتند و از معرکه محاربه فرار نمودند و من در هیچ موضع هرگز فرار و تخلف از ان
سرور صلعم ننموده ام و نفس خویش را وقایه نفس انفس و جنه جنة اقدس انحضرت کرده ام همه گفتند بلی
هم چنین است باز فرمود آیا نمیدانید که اول مردی که قدم در دایره ایمان و اسلام در آورده منم همه گفتند
بلی میدانیم انگاه فرمود کدام یک از اقرب است بر رسول صلی الله علیه و سلم از روی نسب جمله گفتند مرتبه اقربیه
ترا ثابت و مسلم و قدم مزیت تو در راه قرابت و قربت با آنسرور بغایت راسخ و محکم است و درین حال
عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضایل را که بر شمردی همچنین است که در تحت بیان تست و
جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند و لکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت
کرده متوقع از جناب ولایت پناه تو اینست که با جمهور موافقت نمایی و بقدم قبول و اقبال پیش آیی
شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست و مع ذلک بمقتضی علم
خود عمل مینمائید والله که من مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان درین
تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف بر خاصه من است نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه و منافسه
کردند کردند طلبا للاجر الموجر فیه و با عثمان بیعت فرمود و این ابیات آبدار که از ان ابر گوهر بار و
بحر مملو از در شاهوار کرم الله تعالی وجهه بر صفحه روزگار یادگار مانده مناسب این مقاوله و گفتار است

بیت قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا ❊ و نحن افخرهم نبیا اذا فخروا ❊ رهط النبی و هم ماوی کرامته

وناصر الدين والمنصور من نصروا ٭ والارض تعلم ان خير ساكنها ٭ كما به يشهد البطحاء والمدر ٭ و
البيت ذي الستر والاركان كو سالوا ٭ نادي بذلك ركن البيت والحجر ٭ ومما يناسبه كما قال قدر تو هر
كس كجا تواند ديد ٭ بچشم سر فلك كحل ار شود زرقا ٭ قرار قدر تو قدري دگر چنان باشد ٭ كه وهم زان
سوي گردون كمان برد صحرا ٭ اگر زكوه بپرسد كسي ببانگ بلند ٭ كه در ميانه اولاد آدم وحوا ٭ كسي
نظير تو در حيز زمانه نديد ٭ بر انچه گفت گواهي دهد زبان صداء ٭ تنبيه اگر قائلي گويد چرا جناب
ولايت پناه در قضيه معويه باين دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان دران واقعه نيز در
تنزل وتسليم وي بود جواب گويم فرق بين الصورتين در غايت وضوح است چرا كه امير المومنين
عثمان را شايسته خلافت ميداشت اما خود را احق ميدانست بنا بر حصول مصلحت اسلام ومسلمانان
از حق خود گذشت واما معويه را شايسته خلافت وسزاوار حكومت وامارت نميدانست چه غير از
امير جمعي ديگر در ميان صحابه بخلافت احق از معويه بودند وباوجود شرافت خود وآن جمع اگر رضا به
خلافت معويه دادي اختلال وخلل در اسلام مي افتاد والتزام مداهنه در امر دين نموده بود و
بالضرورة بمحاربه اهل بغي مشغول شد رفعا للحيف على الاسلام والمسلمين ودران كلام كه در قضيه
فرمود لم يكن حيف الاسلام علي خاصة اشارت باين معني هست وايضا چون دران صورت
اهل حل وعقد از مهاجر وانصار بر بيعت با امير اجماع نموده بودند معويه بحكم حديث صحيح اذا
بويع الخليفتين بعدي فاقتلوا الاخير منهما مستحق قتل ومحاربه گشته بود ودرين صورت چون
اهل حل وعقد بر خلافت عثمان متابعت نموده بودند رعايه لسلامة المسلمين مخالفت نفرمود والحمد
للملك المعبود **بيان انكه مدت خلافت امير مومنان عثمان چند بوده و ذكر قضايا
وحوادث كه دران مدت روي نموده** مدت خلافت عثمان بن عفان تقريبا دوازده سال بوده
ودرين مدت قضايا ووقايع كليه روي نموده اول قضيه كه در زمان امير المومنين عثمان فيصل
يافت ان بود كه عبيد الله بن عمر را بمجلس خلافت او اوردند وطلب قصاص كردند وشرح اين واقعه
انكه چون جناب خلافت ماب عمر خطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ مشرف بر هلاك شد عبد الرحمن ابي بكر صديق
رفيق ومصاحب شفيق عبيد الله بن عمر بود ويرا اخبار نمود كه دي روز اتفاقا مرور منبر ممر واقع شد
كه مجتمع فيروز بدروز وجفينه هرمزان ونصراني بود ودران حال كه باهم بطريق خفيه ومساره مكالمه داشتند
وچون مرا ديدند شرمند وخجل وار متفرق گشتند واز ميان ايشان خنجري زور اسين كه نصاب ان
در وسط بود شاقط شد عبيد الله چون خنجر را كه در وقت اقدام بران حركت شنيعه گرفته بودند بان
صفت يافت ويرا مظنه آن شد كه آن جمع در قتل پدرش يك بوده اند بمجرد اين گمان در زمان بخانه
هرمزان كه در ايام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت واو را بتيغ سياست وانتقام گذرانيد واز انجا

از ابو لؤلؤ

بخانه

بخانه جفينه ترسا كه از اهل ذمه وظير سعد بن ابي وقاص بود رفت واو را نيز بقتل رسانيد وصبيه يتيمه
ابو لؤلؤ كه در وقت اقدام بران حركت شنيعه گرفته بودند در سلك قتل كشيد وداعيه داشت كه هيچ علج را
از سبايا عجم در قيد حيات نگذارد رقبه او را بغل ممات در آورد وكبار مهاجر وانصار چون از
داعيه عبيد الله وقوف يافتند بلا توقف بنزد او رقبه از روي نصيحت زبان بملامت وتغيير وتقريع
وتوبيخ او گشودند ودر تهديد تخويف او فزودند عبيد الله در معرض جواب ايشان آمده گفت اگر
امير المومنين مقتول خنجر ابو لؤلؤ گردد من بسياري از مردم را بقتل خواهم رسانيد وجمعي از مهاجران
نيز بتعريض متعرض شده وميانه آن وسعد بن ابي وقاص مقاوله ومشاتمه بجد انجاميد كه بجز
حبيب وتناصي ومصارعه منجر گشت تا عاقبت الامر حضار آن مجمع در ميان آمده وهر يك را از
ايشان بكناري كشيده جدا ساختند وچون عثمان بر مسند خلافت نشست اعيان مهاجر ووجوه
انصار را طلب فرمود گفت مشوره دهيد مرا در قضيه عبيد الله بن عمر كه فتق دين محمدي نموده وابواب
فتنه بر وجوه امت مرحومه محمديه گشوده ومردي نماز گذار ودیگري كه در ذمه خدا وزنهار سيد ابرار بوده
ودختري را كه از حد صبي بمرتبه بلوغ نرسيده بي جرم واوزار بمجرد گماني بيدليل وبرهاني بقتل اورده جمهور
مهاجرين عثمان را بر قتل عبيد الله تحريص وجمعي كثير بر جانب عبيد الله ومذمت جفينه وهرمزان و
سب ولعن ايشان كرده ميگفتند مردم را داعيه انست كه عبيد الله را از عقب پدر از دنيا بدر كرده بعالم عقبي
فرستند واختلاف لفظ واختلال اصوات وقول سقط در محكمه عثمان از حد اعتدال تجاوز نمود عمرو عاص چون
ديد كه اتش فتنه بالا ميگيرد ودر اطفاء نايره آن فتنه كوشيده وسعي بليغ بتقديم رسانيده بعرض عثمان
رسانيد كه اين امر قبل از زمان خلافت واوان حكومت بوقوع پيوسته است چنان مينمايد كه صيا
نت عرض خويش باعراض ازين قضيه فرمايي وپيش ازين درين امر خوض ننمايي عثمان را آن راي مستحسن
افتاد ودية آن دو مرد را از خاصه خود بداد والله اعلم بالصواب والسداد بصحت پيوسته كه جمعه اول از
خلافت عثمان كه در آمد بجهت اداء خطبه بر منبر رسول صلى الله عليه وسلم بر آمده از غايت دهشت
وهول آن مكان دران زمان زبانش از بيان اركان وشرايط جنتين عاجز شده گفت بسم الله
الرحمن الرحيم ايها الناس سيجعل الله بعد عسر يسرا وبعد عي نطقا وانكم الى امام فعال احوج منكم الى
امام قوال اقول واستغفر الله لي ولكم وروايتي انكه گفت الحمد لله وراه كلام بروي بسته شد وروايتي
انكه گفت ان اول كل مركب صعب وان ابا بكر وعمر كان بعدان لهذا المقام مقالا وانتم الى امام
عادل احوج منكم الى امام قايل وانا اعش فانكم الخطبة على وجهها ويعلم الله ان شاء الله وتعالى
ودرين سال بنا بر وصيت عمر خطاب در شان سعد بن ابي وقاص مغيره بن شعبه را از حكومت كوفه
معزول ساخت وايالت آن ناحيه را بكف كفايت سعد انداخت واز غبار وازاري كه از وي در دل داشت

تغافل ورزیده آنرا نابوده انگاشت ودرین سال حرارت برامزجه مدینه اهالی واطراف وحوالی آن
بلده سکینه استیلا یافت بمرتبه که خون از بینی ایشان روان شد هیچ احدی از بلیه رعاف معاف نماند
وباین جهة آن سال موسوم بسنة الرعاف وان حادثه سی ماه درمیان بود ودرین سال بعد از شش ماه
از مقتل عمر خطاب اهل همدان عهد وپیمان بسته بودند وتفحص نموده یاغی شدند وبردست مغیره شعبه
باز فتح آن بلده دست داد واهل ری سخافت رای نموده شیوه اهل همدان ورزیدند وبسعی واهتمام
ابوموسی اشعری وبراء ابن عازب وقرط بن کعب آن ناحیه باز در حوزه اسلام درآمد ودرین سال عبدالرحمن
بن عوف را امیر حاج گردانید تا با فقرا مردم اقامت مناسک حج نمود وقولی آنکه بنفس خود متوجه مکه
مبارکه گشته مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت وسفره اطعام واکرام دران سفر جهت
فقرا ومساکین کما یجب وینبغی بینداخت **ذکر وقایع سال بیست وپنجم از هجرت وفتح
اسکندریه وبعضی از نجوم روم بتوفیق حی قیام** ودرین سال اهل اسکندریه
نقض عهد کرده حل عقدی که با اهل اسلام بسته بودند وعمرو عاص باشارت امیرالمومنین عثمان با جمعی
کثیر وجمی غفیر بر سر آن قوم شریر رفته ومراسم غزا وجهاد وغایت جد واجتهاد بتقدیم رسانیده بعون
الله تعالی فتح آن دیار بردست او میسر شد وذراری ایشان را سبی نموده روان ساخت ذوالنورین
حکم فرموده بر ذراری مسبیه گفت نقض عهد از جماعت مقاتله بظهور پیوسته نه از ذراری ونقض مقاتله
موجب سبی ذراری نیست ایشان همچنان در زنهار خود اند ودرین سال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
سعد بن ابی وقاص را از حکومت کوفه معزول گردانیده منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبه بن ابی
معیط که برادر خیافی عثمان بود نوشت ودر سبب عزل سعد آورده اند که دران زمان عامل بیت المال
گرفته بود ودر اداء آن وجه تعلل مینمود ومیان سعد وابن مسعود دران باب مقاوله بمرتبه تعییر در نسب
ومشاتمه انجامید سعد دست بدعا برداشت بداعیه آنکه بر ابن مسعود دعای بد کند دران ساعت سعد
ابن مسعود را دعاء سرور اهل سعادت که در شان سعد فرموده بود اللهم سدد رمیته واجب دعوته یاد آمده
ترسیده که مبادا نیز دعاء سعد در شان او بهدف اجابت مقرون گردد چنانچه گفته اند **بیت** می رباید خاک
اقبال از رخ مقبل بحکم ٭ تیر آه مستمندان در دل شبهای تار ٭ در مقام نیازمندی درآمده با سعد گفت
زبان خجسته بیان خود را بخیر جاری گردانیده مرا عرضه لعن مساز سعد جواب داد که بدان واگاه باش که اگر
نه خشیت وخوف حضرت حق سبحانه وتعالی بودی ودامن گیر من شدی تیر از شصت دعاء در شان تو میگشودم
وقطعا خطا نمی گشت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برادرزاده سعد حاضر بود زبان بملامت هر دو گشاده
گفت روا باشد که شما دو مرد از اعیان مهاجر واصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم باشید برای متاع
قلیل الانتفاع دنیوی که نزد اهل بصیرت مقدار کاه برگ اعتبار ندارد باهم جدال ونزاع کنید وخاطر یکدیگر را آزرده

دارید

دارید ونعم ما قال الناظم رحمة الله ٭ فان رضیت بدر لابقاء لها ٭ فقد رضیت بدار الذل والعار ٭ ترضی وتغضب
للدنیا وانت بها ٭ عنها الی غیرها کالمعتدی الستار ٭ تذری علی عاشق الدنیا وزینتها ٭ وانت عاشقها
یا ایها الرازی ٭ دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ٭ زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی ٭ دنیا مثال بحر
عمیق است پر نهنگ ٭ آسوده عارفان که گرفتند ساحلی ٭ ابن مسعود منزجر ومنفعل گشته بسرعت
تمام از منزل سعد بیرون رفت وجمعی را بوساطت انگیخته در استخلاص وجه بیت المال استعانت بایشان
جست وسعد نیز طایفه را درمیان کرده مدتی انظار وامهال طلبید فی الجمله تسکینی یافتند صورت
مخاصمه ومقاوله ایشان بعرض امیرالمومنین عثمان رسید از سعد وابن مسعود بغضب رفته مثال
عزل سعد از حکومت کوفه نوشت وعبدالله بن مسعود را بر عمل خود مقرر داشت در آیت ایالت ولید دران
ناحیه وتوابع ولواحق برافراشت وحال آنکه وی درین وقت از قبل عمر خطاب عامل جزیره بود باشاره عثمان
متوجه کوفه گشت کوفیان چون برین امر وقوف یافتند ملائم طبع سلیم ایشان نیفتاد چه سعد مردی
دانا وشجاع وکریم ونفاع بزهد وصلاح واتیان بما یوجب النجاح والفلاح موصوف ومعروف بود
وبر آثار فسق وفجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام داشتند واما ولید چون بر مسند امارت کوفه
متمکن گشت طریقه پسندیده وسیمه حمیده پیش گرفت ودر مدت پنج سال که بقطع وفصل مهمات
اهالی آن دیار قیام مینمود در سرایی که در نداشت چه جای دربان مسکن ساخت وبساط مباسطت
وملاطفت با وضیع وشریف وقوی وضعیف بینداخت تا ارباب مهمات از هر در که میخواستند
حاجت خود را بلا حاجب ومانع نزد وی بر طبق عرض مینهادند وابواب اسعاف وانجاح مقاصد وکامرانی
بر وجوه آمال وامانی خویش میگشادند ودران مدت حکومت ولید برضا وخشنودی اهالی مقرون بود
بیت بخوش گفتن ودل ز بد یافتن ٭ ز بیگانه خویشی توان یافتن ٭ تا آن هنگام که حرکتی شنیع که موجب
انصراف قلوب بود از وی صادر گشت وملامت بسیار از ادانی واقاصی واذناب ونواصی بروی وارد
شد چنانچه بعد ازین سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **ذکر فتح آذربیجان بعد از نقض
عهد ایشان وصلح با اهل ارمنیه وتوابع آن وفرستادن سلمان بن ربیعه
باهلی بمعاویه در دفع جیش روم وفتح قلاع وبلاد آن مرز وبوم**
آورده اند که چون ذوالنورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال واستیلا داد عتبه
بن فرقد را از امارت آذربیجان معزول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نموده شیوه تمرد
پیش گرفتند ولید را از کوفه بغزوه ایشان اشارت فرمود وی امتثالا للامر در روز تهیه وجمع لشکر
واسباب وآلات محاربه مشغول شده باندک فرصتی سپاهی آراسته که از کثرت جبه وجوشن ووفور
اسلحه گویا کوه آهن بودند فراهم آورده وبر صوب آذربیجان روان گشت **بیت** بزد کوس نای و

سپه برنشاند ٭ زکوفه بکردار آتش برآند ٭ دو منزل یکی کرد و آمد دمان ٭ همین جست برسان تیر و کمان
و در اثناء طریق چون بقی رسید که رقبهٔ خود را از رقبه اطاعت و انقیاد بیرون برده و سر از جیب طغیان و
عناد برآورده بودند غارت میکرد و فتح بعضی از بلاد و قلاع و تسخیر برخی از آن دیار و رباع که بر سمت
طریق او بود مانند موقان و غیره نموده سبایا و غنایم بدست می آورد و چون بنواحی مملکت آذربیجان
رسید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقابله و مقاتله در می آیند بیجان میکردند بالضرورت از
در مصالحه در آمدند و بهمان دستوری که با حذیفه بن الیمان سلسله پیمان را استحکام داده بودند
بعقد مصالحه مراجعت نمودند و هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید از لشکر خویش
سرایا و بعوث جدا ساخته باطراف ممالک آذربیجان فرستاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده
هزار مرد کارزار دیده کارگذار که بمعونت ایشان با عساکر بیشمار و جوش ذوی الاقتدار معادات
توان نمود بجانب ارمینیه روان گردانید تا چندی از بلاد او را فتح نموده غنایم و اموال و سبایای
بیحد و بی عدد در قبضهٔ تصرف در آورد و با دستی ملان و دلی شادان بعسکر ولید ملحق شد مظفرا
منصورا سالما غانما معمور طریق معاودت موصل گرفت و چون بان حاجبه واصل گشت از جانب امیر
المومنین عثمان مثال بوی رسید مضمونش آنکه معویه بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاده که رومیان
بجمع لشکر مشغول شده داعیه مقاتله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اند دارند و در دفع ایشان
ازین جانب مدد طلبیده و رای من بران قرار یافته که برای وی لشکر کوفه مدد فرستاده شود باید که از اجناد
بلاد مردی را که بنجدت و شجاعت و شدت باس و مناعت معروف بود با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد
مکمل پسندیده جنگ دیده از هر منزل مکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام برسم مدد معویه
روان کند والسلام ولید چون بر مضمون نامه امیر مومنان واقف شد بلا توقف اعیان جیش خویش
جمع نموده از فرمان عثمان خبردار گردانید و ایشان را بمحاربه رومیان ترغیب نموده و بر معاونت لشکر
بمعویه تحریص نموده و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مسلح آراسته بر صوب روم ارسال نمود برفتند
و بعد از وصول بان مملکت با دوازده هزار مرد خون آشام از جنود شام بحدود روم در آمدند و بسیاری از
قلاع و حصار آن دیار در قید تسخیر در آوردند و هرچه میخواستند از عروض و خواسته یافتند و بعد از حصول
مرام بجانب شام معاودت نمودند و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که باشارت امیر المومنین عثمان
معویه از لشکر حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیاده جرار بجانب ارمینیه فرستاد
حبیب چون در اثناء راه بشهر شمیساط رسید خبر یافت که مردی از روساء روم مرزبان نام با هشتاد هزار
مرد قصد او دارد نامه بمعویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معاویه کیفیت آن امر را
در ضمن مکتوبی بعرض امیر مومنان عثمان رسانید عثمان بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود تا از

لشکر کوفه

لشکر کوفه ده هزار مرد کاری اختیار کند و سلمان بن ربیعهٔ باهلی را امیر ایشان گردانیده بمدد حبیب
بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون و مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار مرد چابک
سوار سبک دست که بپای مردی صولهٔ حمله منقطعه از میان فلک البروج و معدل بگشودندی و
بنوک ناوک و سنان رمح دراری نجوم را از رخ چرخ ربودندی بر صوب سمیساط روان کرد و چون
خبر وصول سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمودند که اگر بعد از لحوق فوج سلمان بلشکر ما محاربه
قایم گردد و بمدد ایشان فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بفر مقدم خویش منسوب سازند و کار ما بی وقع
و مقدار گردد اولی چنان مینماید که ما پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون بریم و انشاء الله
و تعالی چهره دلگشای فتح در آیینه این تدبیر به بینیم پس بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف
بر لشکر دشمن بغتة تاختن آوردند بیت برفتند نیمی گذشته ز شب ٭ ببانگ تبیره نه بوق حلب ٭
سپاه اندر آمد بگرد سپاه ٭ یکی بانگ برخواست از رزمگاه ٭ سراسیمه شد خفته از دار و گیر ٭ برآمد یکی ابر
و بارانش تیر ٭ بزیر سر مست بالین نرم ٭ ز بر تیغ و زوبین و کوپال گرم ٭ و کثیری از آن گروه شریر
عرصه حسام انتقام گشتند و بقیة السیف مهزوم و مکسور و رایت اسلام منصور و مسلمانان مسرور
شدند و تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان گشت روز دیگر خواستند که بتقسیم غنایم مشغول شوند که
ناگاه گرد شکافته شد و سلمان با لشکر کوفه برسید مدعای ایشان آنکه در آن غنایم سهیم و شریک باشند
و گفتند بواسطهٔ صولت صیت ما شما ظفر توانستید یافت و الا قبل از آن نبیل این مقصود بایستی
شتافت و سخن حبیب آنکه بمقتضی آیت کریمه و ان لیس لک انسان الا ما سعی شما را درین امر نصیبی
نیست بواعث منافست و مناقشت که در طبیعت انسان مضمر است مستدعی آن شد و کارزار مقاوله
و مجادله بین الجیشین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف
شدند و چون لشکر بعدد عدد اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی که میان شامیان و کوفیان حادث
گشت آن بود بعد از آن حبیب بن مسلمه بنا بر آنکه گفته اند الخضوع عند الحاجة رجولیة بیت
درشتی و تندی نیاید بکار ٭ بنرمی برآید ز سوراخ مار ٭ از روی صلح و نصح رسولی بنزد سلمان فرستاده
گفت ما را بحکم انما المومنون اخوة رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر می باید کرد اکنون که در میان ولایت
و مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد که برای حطام دنیای دون خود را بدنام و زبون سازیم و نعم
ما قیل بیت با دوستان نزاع مورز از برای مال ٭ جنگ از برای جیفه دنیا سگان کنند ٭ سلمان نگاه
دار ادب کام دل مخواه ٭ تو کیستی که هرچه تو گویی چنان کنند ٭ مصلحت آنست که بجانب امیر المومنین
عثمان کسی فرستیم و تفصیل قضیه خویش معروض پایه سریر خلافت گردانیم بهرچه از آن جانب فرمان
رسد ممتثل شویم سلمان آن مصلحت را موافق افتاد و دست از محاربه باز داشتند و چون کیفیت آن واقعه

بسمع امیر المومنین عثمان رسید دران باب بحبیب بن مسلمه عالی فرستاد که چون لشکر کوفه بقصد مدد
ایشان توجه نموده و قطع فیافی وطی مفاوزه کرده و تعب راه کشیده اند مروت تقاضا میکند که در
اموال غنایم حاصله شریک باشند بیت خستگان را چه طلب باشد و قوت نبود ٭ گر تو افسوس کنی
شرط فتوت نبود ٭ ما جفا از تو پسندیم و تو خود نپسندی ٭ آنچه در مذهب ارباب مروت نبود ٭
حبیب بن مسلمه بموجب فرموده لشکر کوفه را از ان غنایم حصه داد و دران حدود می بود و سلمان بن
ربیعه از جانب عثمان مامور شد بانکه با لشکری که از کوفه آورده بجانب ارمنیه تاخت آورد و همت
بر فتح آن گمارد **ذکر ابتداء غزوهٔ افریقیه** و درین سال عمرو عاص بامر امیر مومنان عثمان رضی
الله عنه عبد الله بن سعد را که از جمله جنود مصر بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد
از دخول دران حدود بواسطه کثرت اعادی زیاده تعرض بایشان نتوانست کرد و بسلامت معاودت
نمود **ذکر وقایع سال بیست و ششم از هجرت** و درین سال امیر المومنین عثمان بعزم عمره
بمکه مبارکه رفت و در شب بمسجد الحرام در آمده طواف و سعی فرمود و پیش از طلوع صبح صادق حلال
گشته از عمره فارغ شد و امر بتوسعه مسجد الحرام نمود و بواسطه انفاذ و اجرای این مصلحت سرایی
چند که در جوار مسجد الحرام بود از ملاک آنها خریداری کرد بعض بطیب خاطر فروختند و جمعی دیگر از
مبایعه ممانعه نمودند ذو النون بر ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع انتزاع و مهدوم
ساختند و اثمان آنرا در بیت المال مضبوط داشتند فریاد و فغان بنزد عثمان آوردند فرمود تا آن
جمع را محبوس کردند و گفت چون بود که در زمان عمر وقتی که مثل این داعیه از قوت بفعل می آورد
و غوغا نکردند آخر الامر بالتماس عبد الله بن الخالد بن الولید امر باطلاق محبوسان کرد و درین سال
امر بتجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی مکه واجب الاتباع شرف نفاذ یافت تا تحویل ساحل
بجده کردند و درین سال عثمان بن ابی العاص را فرمود تا فتح شابور الجنود بتقدیم رساند اهالی آنجا
بدل صلح سه هزار و سیصد هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل مصالحه ایشان
بود پس عثمان بن ابی العاص هرم بن حیان عبدی را بقلعهٔ بحره که در میان اهالی آن دیار به
بقلعه الشیوخ موسوم بود و زر سفید نیز میگفتند فرستاد و آن قلعه بود که بنیان و جدران او
در رفعت بایوان کیوان دم از مساواة میزد و جوانان لشکر هدم چون بپای فانی قلعه رسیدند
فی الحال از اطراف حصار چنگ انداختند و دلاوران جان باز بیکبار خروشان و جوشان و کوشان
شدند ع چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید ٭ قلعه بدین رزانت و حصاری بدین خصامت و
متانت بعون عنایت مفتح الابواب فتح نمودند فلله الحمد و المنت و عنده الوقایة و الجنة و درین سال
امیر مومنان عثمان علیه الرضوان من الله الکریم المنان رقم عزل از عمل خراج مصر بر ناصیه عمرو عاص

کشیده

کشیده عبد الله بن سعد ابی سرح را بجای وی نصب فرموده و زمام اختیار این امر خطیر در قبضه اقتدار وی
نهاد و لکن امارت آن جیوش و جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت و بمقتضی
آنکه گفته اند لا یصلح سفیان فی عمد بیت جای دو شمشیر نیامی که دید ٭ بزم دو جمشید مقامی که دید
بینهما در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست و کسر و اخلال در مقام یکدیگر بظهور
می آوردند و هر یک کلمه مشتمل بر گله از دیگری معروض امیر المومنین عثمان میساختند تا آخر الامر منجر
بان شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر معزول و عبد الله بن سعد را در تمام
امور مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانند عمرو بالضرورة متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی
دران بلده طیبه بینداخت و نقار و غباری از عثمان در دل داشت و روز بروز نهال کینه را در زمین سینه
باب غیبت و عیب در مهمات عثمان پرورش میداد تا ثمره بغض و عداوت بار آورد و منجر بفراق
و طلاق خواهر عثمان که در حباله نکاح وی بود گشت و نصیحت ناصح متفق که بیت درخت دوستی
بنشان که کام دل بیاراید ٭ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ٭ بجان و دل قبول نکرد و متفرع بر آن
آنچه متفرع شد چنانچه شمه از ان عنقریب در سلک سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد و تفصیل این اجمال در سنه سابقه که هنوز عبد الله بن سعد
جندی مصر بود عثمان وی را امر فرمود تا بغزاء افریقیه و با او نوشته بود که اگر در فتح افریقیه بمقدار طاقت
و توان خویش سعی نمایی و بذل مجهود بتقدیم رسانید آن بلده را بهر طریق که میسر شود بگشایی از غنایم آن بلاد
ترا خمس الخمس بطریق نفل مسلم بود و عبد الله بن القیس و عبد الله نافع بن الحارث را امیر جمعی گردانیده اشارة
فرمود تا با او ملحق شوند و باتفاق یکدیگر بر صاحب افریقیه رفته دفع مضرت و قطع معرت او نمایند عبادله ثلثه
بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشتند و چون بحدود آن مملکت رسیدند بنا
بر کثرت جیوش و جموع آن بلاد و شوکت و عظمت حکام و سلاطین آنجا بر دخول در افریقیه گشتند
و توغل دران ناحیه اقدام ننموده و اقدام باز کشیده مراجعت کردند و درین سال عبد الله بن سعد چون
بر سریر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت بنزد امیر المومنین عثمان فرستاد و دستوری خواست
تا لشکر بجانب افریقیه کشید و در سر انجام آن مدام التماس مدد نمود و کثرت عدد و وفور عدد اعادی آن
دیار را معروض دار الخلافه گردانید عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب بایشان
مشاوره نمود اکثر صحابه برین اتفاق کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و از ینجانب
برای او مدد بفرستاد بنا بر آنکه امیر مومنان عثمان لشکر انبوه با شوکت و شکوه ترتیب فرموده
بجانب مصر بمدد عبد الله بن سعد روان گردانید و طایفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و
عبد الله بن عمر و غیرهما دران لشکر بودند و بعد از لحوق به عبد الله بن سعد تمام آن فرق بر صورت

افریقیه روان گشتند و دران راه عتبه بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی بودند باو ملحق
شدند و بهیئة اجتماع بجانب دشمن شتافتند و چون ببلده طرابلس که قریب بحدود مغرب است
رسیدند فوجی از لشکر روم دران نجوم بودند ایشان را نهب و غارت نموده بمملکت افریقیه در آمدند
و سرایا و بعوث باطراف و جوانب آن مملکت فرستادند و حاکم افریقیه دران زمان از قبل قیصر
روم شخص جرجیر نام بود و از طرابلس تا حدود طنجه که در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج این
بلاد را بپادشاه روم میفرستاد و چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان در ولایت بدو رسید در زمان
بجمع سپاه دل سیاه خویش مشغول شد و باندک فرصتی صد و بیست هزار سوار کارگذار خون خوار جمع آورده
مستقبل لشکر اسلام گشت و در موضعی که از انجا تا شهر شبیطله یک شبانه روز راه است التقاء فریقین
دست داد عبد الله بن سعد رسولی بنزد جرجیر فرستاد و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر
از التزام هر دو شق ابا و امتناع نمود رقبه تکبر خود را از رقبه قبول حکم شرع محمدی مترفع داشت بالضرورت
قرار بر محاربه گرفت **بیت** دو لشکر چنین سرفرازان بجنگ ٭ همه نیزه و تیغ هندی بچنگ ٭ همه یکسر از
جای برخواستند ٭ بسان پلنگان برآراستند ٭ و مدت چهل روز در مقابله یکدیگر دران موضع اقامت
نموده حروب متعدده بینهما واقع شد و روز قتال از وقت ظهور آفتاب و دایره افق تا زمان وصول
بخط استوا بساط محاربه و سماط مقاتله را بسط داده صولات مردافکن و حملات صف شکن مینمودند
و بعد از ایشان چون ایشان را مجال محاذبه و مطارده نمی ماند از محاربه پهلو تهی ساخته بمعسکر خود
مراجعت می نمودند و خبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبد الله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد آن
جیش فرستاد ابن زبیر بتعجیل تمام در سلوک سیر آمد و باندک مدتی بلشکر عبد الله سعد رسید و اتفاقا
در خلال حال قتال وی را بلشکر اسلام اتصال دست داد مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و سرور
تمام سروران اهل اسلام را روی نمود و جرجیریان معیوب و منکوب و مرعوب گشتند **بیت**
دوستان را صبح دولت از فلک بنمود روی ٭ دشمنان را شام نکبت از جهان برکرد سر ٭ عبد الله
بن زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نموده گفتند شنیده است
که جرجیر در لشکر خویش این آوازه انداخته که هر کس سر ابن ابی سرح را بنزد وی برد او را برسم انعام
صد هزار دینار زر سرخ بدهد و دختر خویش را در حباله نکاح او در آورد باین واسطه خود را از
معرکه محاربه مخفی میدارد ابن زبیر بنزد عبد الله بن سعد رفته وی را دلداری داد و گفت تدارک
این امر بآن حاصل شود که تو نیز منادی را فرمایی تا در میان میدان ندا کند که هر کس سر جرجیر را
نزد تو آرد صد هزار دینار از غنایم این لشکر برسم نفل برد و دختر جرجیر بنده و برده وی باشد و
حکومت مملکت او بوی مفوض بود ابن ابی سرح و حواشی وی این شرح را بغایت متین شمرده بآن

دستور

دستور عمل نمود جرجیر از آن ندا تاثر و تزلزلی یافت و خوف و ترس بروی مستولی گشته دایما هنگام مقاتله در عقب
لشکر بغایت دور از ایشان سواره توقف میکرد تا اگر صورت کسری لشکر او را روی نماید وی آیت فرار بر خود
خوانده طریق هزیمت پیماید بعد از آن عبد الله بن زبیر بنا بر خبر وافی اثر الحرب خدعة تدبیری دیگر انگیخته با
ابن ابی سرح گفت امروز شما دور و دراز کشیده و دشمنان در میان مملکت خویش فارغ البال مرفه الحال اند
و هر روز مددی مجدد بدیشان می پیوندد و در محاربه مجد و دلیر میگردند و ما بغایت از مسلمانان دوریم و مدد
ایشان بما دیر میرسد مصلحت چنان می بینم که فردا جماعتی از ابطال متهیی محاربه و مقاتله و مترصد محاربه
و مجادله معد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان در مقابله دشمن بقتال قیام نماییم تا ایشان در غایت
کلال و ملال بمعسکر خویش معاودت نموده در حال انسلاخ سلاح باستراحت مشغول گردند دلیران اهل
اسلام و شیران خون آشام که در قیام و خیام خویش مستعد کارزار باشند یکبار سوار شوند و بغتة
بر سر ایشان ریزند شاید که این تدبیر موافق تقدیر آید حق تعالی بتائیدات آسمانی مدد فرموده فتح
و ظفر حاصل شود ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر وی مجتمع بودند دران باب مشاوره
کرد جمله تصویب این رای نموده با عبد الله بن زبیر موافق گشتند روز دیگر اکثر شجعان لشکر و
فرسان عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح درین خیمهای خویش مترصد بنشینند و خیول و دواب مترجه
ایشان بر ابواب قباب بداشتند و خود با سایر لشکر بمحاربه مشغول شدند **بیت** بلشکر بفرمود
تا تیغ تیز ٭ کشیدند و جوشید چون رستخیز ٭ جهان پر خروش و هوا پر ز گرد ٭ یکی با نبرد و یکی بنبرد ٭ و از
هنگام طلوع آفتاب انوار آثار تا حین وصول با دایره نصف النهار بار و میان محاربه عظیم کردند و گویند
آن جنگ را بحرب العبادله موسوم گردانیدند برای آنکه منصب امارت آن جیش بعبد الله بن سعد
بن ابی سرح متعلق و قلب لشکر با و معمور میمنه آن بمحیای انور عبد الله بن عمر منصور و میسره بفر
مقدم عبد الله بن الزبیر مسرور مقدمه بحضور عبد الله بن عباس پر نور بود و چون مؤذن اسلام
زبان باداء کلمات تامات ندای جاری گردانید و میان بر عادت معهوده عزم معاودت نموده
مسلمانان ایشان را فرصت مراجعت نداده بجد تمام در محاربه بآن گروه بد سرانجام افزودند تا
زمانی که آن جماعت را مجال مبارزت نماند آنگاه طبل بازگشتن کوفته فریقین بمقام و خیام خویش
قرار و آرام یافتند و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر راحت باستراحت مشغول شدند پس فارسان
تازه زور و غازیان پر شور مانند ملخ و مور از لشکرگاه اسلام با اسیاف هایله و رماح پر غایله بیرون
تاختند و در معسکر جرجیر ریختند **بیت** یکی حمله کردند بر سان شیر ٭ سواران و گردان سران دلیر ٭ خروش
آمد و ناله کره نای ٭ همی کوه را دل بر آمد ز جای ٭ کفار ضلال را مجال لبس صلاح و حرب کفاح نبود و
بالضرورة راه هزیمت را غنیمت دانسته پیش گرفته و مسلمانان از عقب او مخاذیل مدابیر کاللیث الهصور

اعقاب الحمیر روان شدند و بهر که میرسیدند سرش را بزخم حسام انتقام مانند کوی بر کرهٔ خاک روان
میکردانیدند بیت همه روی هامون پر از کشته شد ٭ زخون خاک چون ارغوان پشته شد ٭ کریزان
برفتند یکسر سپاه ٭ زپور و زبیران یل نامخواه ٭ و اهل اسلام را ظفر حاصل و جرجیر بدست
ابن الزبیر مقتول و باسفل السافلین واصل شد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بر در مدینه شیطا
نزول کرده اهالی آن بلده را محاصره داده و او را بعون عنایت الهی بکشاد و دران شهر چندان
مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه از روم نیافتند و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبه بود که سهم فارس
سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار زر سرخ افتاد و اهالی افریقیه بمصالح پیش آمدند و بدل
صلح دو هزار هزار و پانصد هزار درهم تسلیم نمودند ابن ابی السرح بموجب وعده دختر جرجیر
را برسم نفل بعبد الله ابن الزبیر مسلم داشت و خمس غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح
مصحوب وی و بخدمت امیر المومنین عثمان فرستاد نقلست که چون خمس غنایم افریقیه را
بمدینه رسید مروان بن الحکم آنرا به پانصد هزار دینار خرید و عثمان ازان جمله صد هزار دینار
بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب و طعن کردند آورده اند که عبد الله بن سعد
بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد ازان بامر امیر المومنین عثمان رض
افریقیه را بعبد الله بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود ذکر وقایع سال بیست و هفتم
از هجرت آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلامیه در آمد امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه عبد الله بن نافع بن الحصین و عبد الله بن نافع بن عبد قیس را اشارت فرمود تا
بجانب مغرب زمین لشکر کشند ایشان بموجب فرموده تهیه اسباب حرب و تجهیز جیش نمودند و
زیاده از ده هزار سوار که سر آمد روزگار و پیشوایان کارزار بودند بیت همه کوه کوپال فولاد خای ٭
شده غرق آهن زسر تا بپای ٭ فراهم آورده از طریق بحر بشهر بر آمدند و باتفاق ایشان بر سر اهل
اندلس رفته با اهالی آن دیار اصطلاء نایرهٔ حرب نمودند و از جانبین کشش و کوشش بسیار
واقع شد و عاقبت الامر شکست بر لشکر کفار افتاد و نهب و غارت و قتل مفرط بان لشکر راه یافت
و بعون الله القدیر آن ممالک را در قید تسخیر در آوردند و بسطت مملکت و شوکت مسلمانان افزودند
و اموال و سبایاء وافره بدست اهل اسلام افتاد و شارق ایمان از مشرق تیغهای یمانی آن مبارزان
جانی در بلاد مغرب پدید آمد و سعی آن مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد و خبر فتح مع خمس غنایم
بمدینه فرستادند و از جانب امیر المومنین عثمان ایالت اندلس بعبد الله بن نافع بن الحصین مفوض
شد و درین سال بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست و هشتم
از هجرت و درین سال بقولی و بقول در سال سی و سیوم از هجرت فتح قبرس بر دست معاویه میسر شد

کویند

کویند معویه بن ابی سفیان بامیر المومنین عثمان نوشت که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است
و وصول بان بلاد و دخول دران از طریق دریا ممکن تواند شد اگر اجازت امیر المومنین حاصل شود از
راه بحر بر سر آن مردم لشکر برم و حال آنکه در زمان خلافت فاروق معویه از وی مکرر استجازه نمود و
بواسطه خطری که در دریا متصور است چنانکه گفته اند بیت هر آنکس که با آب شد در نبرد ٭ بجوید نباشد خردمند مرد
مجاز و مرخص نگشته بود القصه ذو النورین بعد از تامل بسیار و تدبر بیشمار رخصت داده باو نوشت
باید که درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیز نیندازی بلکه ایشان را مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود
اختیار کند با خود ببری و بانچه مقدور و میسور بود اسعاد و امداد نمایی معویه چون مرخص گشت لشکری
گران تربیت نموده بیت سپاهی چه مور و ملخ بیشمار ٭ دلیران جنگی و مردان کار ٭ با ثروتی تمام و شوکتی مالا
کلام بجانب بلاد روم توجه نمودند و ابوذر غفاری و عباده بن الصامت و زوجه او ام حرام بنت ملحان
و غیرهم از صحابه دران لشکر بودند و بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام در دریا در آمده روان شده و در وسط
بحر با زورقی مملو از هدایا و تحف و نفایس اموال و طرف که از جانب حاکم جزیره قبرس بنزد قسطنطین
بن هرقل میرفت ملاقی شدند معاویه اشارت کرد تا تمام آنها گرفته مضبوط نگاه داشتند القصه
مسلمانان دران غزا با رومیان در بحر و بر پنجاه معرکه محاربه از پیش بردند و سبایای بیحد و عدد
بدست اهل اسلام افتاد و با اهل قبرس بر مبلغی کثیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه
واقع شد و معاویه جماعتی را فرستاد تا دران دیار مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و
سلامت و مقارن سبایا و اموال غنیمت بیرون آمدند بعرض غنایم مشغول شدند زیاده از هشت
هزار غلام و کنیزک بود که اکثر صاحب حسن بودند در تحت عدد ضبط در آمد و ازان جمله هفصد دختر
دوشیزه بود و بعد از فتح جزیرهٔ قبرس جزیره ذو دوس مفتوح شد و غنایم و سبایای این جزیره
سابقه دم از مساواة میزد پس تمام آنها را بین الغانمین بعد اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار
فتوح مع الاخماس بامیر مومنان عثمان فرستادند و درین سال نایله بنت فرافصه را در حباله
نکاح خود در آورد و بر عادت معهوده بمکه مبارکه رفتند و بدولت اداء مناسک حج فایز گشته
بطیبه طیبه معاودت نمود و درین سال امیر مومنان امر ببنای عالی فرمود در مدینه و بعد از اتمام
آن دار موسوم بزورا گشت ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت درین سال بقول بعضی
از اهل تواریخ مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند امیر المومنین عثمان او را
از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس را
که پسر خالد عثمان بود بجای وی نصب فرموده و بقول بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم
واقع شد والله اعلم و کویند روز که ایالت بصره بعبد الله بن عامر تفویض یافت در سنه بیست و پنجم بود

و ذو النورین امر فرمود که جند ابی موسی و جند عثمان بن ابن ابی العاص ثقفی از عمان و بحرین محکوم
و متابع عبد الله بن عامر باشند و درین سال خبر بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید که اهل
فارس نقض عهد و پیمان کرده بر عبید الله بن معمر که والی انجا بود خروج کرده و او را بقتل اورده و
جنود اسلام که در حدود فارس بوده فرار نموده و لشکر فرس نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند پس
عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عثمان را در هم کشیده متوجه فارس شد و در
و در حدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنه لشکر اسلام ابو برزه اسلمی و در
میسره مغفل بن یسار و بر خیل عمران ابن حصین بود و رجال ثلثه مذکوره شرف صحبت و خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم دریافته بودند و از طرفین بیت علم بر کشیدند و در تاختند
بمیدان کین سر برافراختند ٭ بر آمد قیامت ز اوای نای ٭ مگر صور بود آن نفس نای نای ٭ ز گرد
سواران بر خشم و تاب ٭ شد انباشته چشمه آفتاب ٭ و بین الفریقین قتال شد و حربی
عظیم واقع شد چنانکه در کم از نیم روز بسیاری از سرهای سروران چون مردم بی سر و سامان
در پای افتاده بیت جکاجاک تیر و صفا صاف تیغ ٭ زده آتش سهم در جان میغ ٭ فنا حمله آورده
همچون پلنگ ٭ اجل باز کرده دهان چون نهنگ ٭ ز سهم دلیران فولاد چنگ ٭ شکسته دل شیر
و پشت نهنگ ٭ پر از کاسه سر همه صحن خاک ٭ طبقهای گردون پر از جان پاک ٭ و بفیض فضل
مفضل علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از
ایشان طعمه حسام انتقام اهل اسلام گشتند و بقیه السیف ذلیل و مخذول در قید اساره مسلسل
و مغلول شدند و قلعه اصطخر مفتوح گشت و عبد الله بن عامر از ان مکان بشوکت و مکنتی
در غایت امکان بدارابجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نقض عهد نموده و در عصیان و
تمرد فزوده بودند و باسهل وجوه فتح آن ولایت نیز میسر شد و از انجا بشهر جور که گویند مراد
از ان فیروزاباد شیراز ست و طایفه بر انند که مراد بعضی از عمال کرمانست توجه نمود و بعد از محاصره
و مقاتله فتح دست داد در خلال توجه بولایت جور خبر بدو رسید که اهل اصطخر باز طریقه ردیه نقض
عهد را مسلوک داشتند چون قریب بحدود جور رسیده بود عنان عزیمت را از ان صوب منعطف
گردانیده و بعد از فتح ولایت جور بجانب اصطخر معاودت نمود و اهالی او را حصار داده نصب
مجانیق کرد و بعد از قتال شدید بعون خداوند مجید آن بلده عنوه فتح نمود و بسیاری از رؤسا
و اشراف فرس را که در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ سیاست گذرانیده بی سر ساخت
و اکثر مواضع فرس طوعا و کرها در حیطه تصرف و حوزه تسخیر در آورده بنوعی که ذلیل و خوار
اهل اسلام گشتند و اخبار این فتوح را مع سر بار اخماس الغنایم بامیر المومنین عثمان فرستاد

و از دار الخلافه

و از دار الخلافه مامور شده بانکه هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان
هجیمی را در فارس عامل گرداند و درین سال توسعه مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود و شرح آن سابقا
سمت تحریر یافت و درین سال به بیت حج خانه از مدینه بیرون رفت و جمعی از اعیان اهل البیت
و فوجی از اکابر مهاجر و زمره از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت اختیار کردند و چون بمنزل منی
نزول نموده فرمود تا در فضاء منی سراپرده بروی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام در ان سراپرده جمع
فرموده باطعام و اکرام و انعام و احسان مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف
ممالک و اطراف مسالک برافراخت و آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن
طریقه را از اشعار بی اعتبار اهل جاهلیت میشمردند و از ان بعثت تا آن زمان کسی از اهل دین برین
امر شنیع اقدام ننموده بود از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که خیمه از برای حضرت تو در ساحه
منی نصب کنیم فرمود لا منی مناخ من سبق و ایضا در آن منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی
را که سید ابرار یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوة و التسلیمات و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله
عنهما همیشه در ان موضع در ایام حج قصر فرموده و دو رکعت نماز میگذارده اند و خود نیز تا آنهنگام
آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت نماز گذارد و اهل منی و عرفات که عرفاء انام و معارف ایام
بودند ان امر غیر معروف را از وی منکر شمرده گفتند امیر مومنان عثمان ارتکاب خلاف سنت مستقره
محمدیه بی ضرورة باعثه نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت
او کردند و گویند که شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف بنزد وی رفته جهت
پرسیدند وی قصه نصب را از میان رفع کرده کلام را بجواب او منجر نساخت و قضیه اتمام را چنین
جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که امیر المومنین
عثمان دو رکعت نماز میگذارد و حال آنکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده بود در طایف اموال دارد و همچنین است
که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که القا فرمودی ترا هیچ متمسکی واضح نیست
اما آنچه گفتی در مکه متاهلم اهل خود را از مکه هر وقت که خواهی بیرون توانی برد یا مخالفت سنت نبویه
نباید کرد و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف میسره سند شبانه روز راهست و قول
غلط حجاج یمن موجب تغییر طریقه مرضیه محمدیه و سیرت حمیده شیخین نیست عثمان گفت این راهی است
که مرا روی نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود
ملاقی شده از وی پرسید که نماز چگونه کردی ابن مسعود گفت خلافت موجب شر و فتنه است من هم
متابعت للامر اتمام نمودم عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت نماز گذاردم و اما بعد ازین
رفعا للمخالفه چهار گذارم و بالجمله اول طعنی معتد به که طاعنان در شان عثمان کردند از جهت این دو امر بود

که برخلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی صادر گشت و درین سال از قبیله جهینه زنی را بنزد عثمان
آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه فرزند آورده عثمان حکم فرمود برجم او شاه
اولیا علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت وی رفت و گفت یا امیر المومنین اگر تاملی درین
حکم کردی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قران مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی
این ایت مسوق است در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضی آیه کریمه
والوالدت یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سالست پس اقل مدت حمل شش ماه باشد
و زانی این زن بیقین نه پیوندد و عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی از عقب فرستاد
فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکنند و چون فرستاده رسید کار از دست رفته بود بیت نوش دارو
که پس از مرگ بسهراب دهند ٭ ندهد فایده گر همه تریاک دهند ذکر وقایع سال سی ام از هجرت
و درین سال امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعد بن
بن العاص را بامارت آن ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که صیت اشتغال وی بشرب خمر
در افواه و السنه اهل کوفه افتاد و مقتضی انکه گفته اند ع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت ٭
بین الناس شایع و ذایع گشت و از ان مملکت دو مرد متوجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را
بعرض عثمان رسانیدند بیت دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ٭ چیست یاران طریقت بعد
ازین تدبیر ما ٭ پس بنابرین ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار فرموده
بعد از انکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مومنان عثمان شد در اجراء حد بروی تانی و توقف
میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسد و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله
حمل نموده زبان ظن و عیب در شان وی گشودند و سخنان غیبت آمیز در شان وی میگفتند عاقبت
الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که بچشم خود دیدید که ولید از ان
آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم و لیکن آب انگور از شاخها و ثارها شعور لحیه وی
معصور ساختیم در حال که بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه
اجراء حد خمر بروی کند شاهزاده امیر المومنین حسن در مجلس حاضر بود امیر بوی اشارت کرده
تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت ول خارها من تولی فارها جناب ولایت پناه
بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و بعضی از اهل تاریخ برانند که روزی که ولید بن عقبه
سوی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود بیت
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ٭ از سر پیمان گذشت با سر پیمانه شد ٭ والله در الشاعر
من یشرب الراح فی الدنیا فقد راحا ٭ من منهج الرشاد فیما یشرب الراحا ٭ فقد تقرب شرب الخمر مهلکة

وفی

وفی تجنبه شاهدت ارباحا ٭ فالخمر تصحیفة فی جوف شاربه ٭ بقلب راح ومنه القلب ما ارتاحا ٭ فالشرب
فی منزل ابوابها غفلت ٭ والخمر کان لباب الشر مفتاحا ٭ وقت نماز بامداد و از خانه خود سرخوشان
و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت با آن فجور باداء فریضه فجر قیام نمود و نماز صبح را چهار
رکعت گذارد و رو بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود
که از جمله مقتدیان بود گفت امروز در اول روز ما بتو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق
آمد و زبان بملامت و تغییر وی بمضمون تشنید برکشیدند بیت روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود ٭
خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود ٭ هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت ٭ لاف ایمان زدنش بر سر بازار
چه سود ٭ جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و صورت آن حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند بعد از
ثبوت مخذول و محرم مطرود گشت و از سریر حکومت بر خاک مذلت نشست و ذوالنورین منصب او
بسعید بن العاص تفویض فرمود مضمون این مصراع را بر ولید خواند بیت گر ذو ربده می نگر و جان بمی ده
و حیطه شاعر دران باب گفته بیت شهد الحیطه یوم یلقی ربه ٭ ان الولید الحق بالعذر ٭ نادی وقد تمت
صلوتهم ٭ ازیدکم سکری و ما یدری ٭ فاتوا ابا وهب ولو ادنوا ٭ القرنت بین الشفیع والوتر ٭ کفوا
عنانک اذ جربت ولو ٭ ترکوا عنانک لم تزل تجری ٭ و درین سال بامر امیر المومنین عثمان سعید بن العاص
با جیشی کثیر بجانب طبرستان رفت و دران غزوه امیر المومنین حسن و حسین و عبد الله بن عمر و عبد
الله بن الزبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفه بن الیمان و جمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر
بودند و جرجان را مصالحه فتح نمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام آن اقرام فتوح دیگر بلاد دست داد
و اهالی جرجان بدل صلح دویست هزار دینار نقد تسلیم کردند و درین سال میان معویه بن سفیان
و ابوذر غفاری در معنی آیت کریمه الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقون فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم مخالفت واقع شد ابوذر میگفت عموم لفظ قرانی مقتضی آنست که مومنان
درین تهدید داخل باشند و مدعی معویه انکه حکم ایت مخصوص باهل کتابست و نیز پیوسته ابوذر
طریق امر معروف و نهی از منکر مسلوک داشته بموجب قل الحق وان کان مرا عمل نموده معاویه را
از بعضی امور که لایق بحکام نمیدانست منع مینمود و از رسانیدن کلمه حق هیچ محابا نمیکرد وی
ازین معنی بتنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر المومنین عثمان نوشت ذوالنورین بعد از
وقوف بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر در شام ندید وی را بمدینه طلبیده معاتب
ساخت و بعد از رد و رد بسیار و قال قیل بیشمار ابوذر را از افتا منع کرد و حکم باخراج نمود ابوذر گفت
مرا دستوری ده تا بولایت شام روم گفت اگر بولایت شام میفرستادم چرا از انجا میطلبیدم و
صبح اشتهار تو دیگر از افق شام طالع نشود گفت بگذار تا بعراق روم فرمود که میخواهی در عراق عرق

فتنه را متحرک گردانیده اهل آن مملکت را در اغرا با من غریق سازی ابوذر گفت هرجا فرمایی بروم امیر
المومنین عثمان فرمود در نواحی حجاز کدام موضع بتو ابغض است گفت زبده و آن موضعی است در بادیه
که از انجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت ابوذر گفت خوش باشد اما
بدانکه اگر شمشیر تیز بر رقبهٔ من نهند من رقبه امر معروف و نهی از منکر و رسانیدن انچه از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید و کلمهٔ حق را هرجا باشم خواهم گفت ولقد احسن
من قال بیت گر زدیبا جه شهرت برود نام دهی ☆ شاه کو منصب این شهر بمشهور داده ☆
ما بهر شهر و بهر کشور و بهر ده که رویم ☆ حرم آن شهر و خوش آن کشور و معمور آن ده ☆ و روایتی انکه ابوذر
گفت مرا رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرمود هر وقت
انبیه و عمارات اهالی مدینه بکوه سلع رسد دران ساکن مباش بیت کنون بینست این جای جای درنگ
جهان گشت برمرد بیدار تنگ ☆ و اذن خروج یافت و بجانب ربذه شتافت و در انجا رخت اقامت
انداخت و گاه گاه بمدینه می آمد تا نگویند که دار هجرت خود را بالکلیه مهجور ساختند و داخل متعربان
شده و تفصیل این قضیه در ترجمه ابوذر غفاری بعون باری سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی
و درین سال حادثهٔ عظیمه روی خاتم خاتم پیغمبران که بعد ازان سرور صد بدست عایشه صدیقه افتاده
بود و چون ابوبکر خلیفه گشت بحکم آیه کریمه ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها عایشه اورا
تسلیم پدر بزرگوار کرد تا مناشیر و امثله و مکاتیب را بر سبیل یمن و تبرک با آن ختم کرده مزین میساخت
و بعد ازوی بعمر رسید و او نیز آن طریقه را مرعی میداشت و چون عمر امر خلافت را شوری گردانید اورا
بخفصه سپرده فرمود که هرکس بعد از من بر مسند خلافت متمکن گردد بوی بسپار و چون امر بر عثمان
قرار یافت حفصه بموجب وصیت او را بعثمان داد از دست عثمان و بروایتی از دست معقیب مولای
او در بئر ارلیس که از انجا تا بمدینه دو میل راهست افتاد هرچند آب از چاه کشیدند و سعی وجد در
طلبش نمودند بدست نیامد و ازان روز باز ابواب فتن و حوادث بر عثمان مفتوح گشت و خواطر
اصحاب بروی متغیر و امر خلافت بدو منغض شد و ملال بسیار و حزن بیشمار از فقدان انگشتر
بخاطر ذو النورین راه یافت بیت چنین است کردار کردنده دهر ☆ یکی نوش پیش آورد گاه زهر ☆
و چون عثمان از وجدان خاتم مایوس شد خاتمی برهمان هیئت و نقش اتخاذ نمود و لیکن مشابهتی
صوری فایده ندارد و مدافعت فتن و شوب را منتج نیفتاد و لله در من قال و درین سال در روز جمعه
بنا بر انکه کثرت اهالی مدینه بمرتبه رسیده بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود
تا مودنان بر موضع زوراکه مقامی مرتفع بود برآمده ندایی که ثالث در حدوث و اول در وقوع بود
بمقام اذا رسانیدند و تا امروز آن طریقه مستحسنه باقی است ذکر وقایع سال سی و یکم از هجرت

درین سال بقول بعضی از اهل سیر فتح ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمه فهری واقع شد و شرح این واقعه
تقدیم ذکر یافته و درین سال عبد الله بن عامر بولایت خراسان در آمد و سبب آن قضیه آن بود که
چون ابن عامر مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب بن اوس بنزد او رفت و گفت ایها الامیر اهالی
خراسان بعد از وفات امیر المومنین عمر نقص عهدی که با مسلمانان داشتند نموده شیوه شنیعهٔ
غدر را پیش گرفته اگر بجانب ایشان نهضت نمایی امید که بعون و نصرت الهی تر افتح آن دیار
با سانی میسر گشته با فتوح و غنایم باز آیی و قولی انکه چون ابن عامر خاطر از تسخیر ممالک فارس
فارغ ساخت شریک بن بریه اعور حارثی را بر اصطخر والی گردانیده بجانب بصره معاودت نمود
احنف بن قیس بنزدوی رفته بعرض رسانید که عدو تو از هارب و مهایب و خراسان مملکت
بغایت فسیح و وسیع و مستقر بسیار عجایب و غرایب بر صوب آن دیار توجه نمایی که رای صواب
اینست پس عبد الله بن عامر بعد از استجازه از امیر المومنین عثمان بتجهیز لشکری گران نموده
از راه کرمان عزم خراسان نمود و چون بنواحی کرمان رسید بنا بر انکه اهل آن دیار نیز در مقام نقض
عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار سوار جرار دران مملکت گذاشت و حکومت آن
ناحیه را بدو تفویض فرموده گفت محاصره بلده کرمان را مشغول باش تا زمان که فتح دست دهد و
بن زیاد حارثی را بولایت سجستان که سکان ان دیار در مضمار نقص عهد با اهالی خراسان و
کرمان هم عنان گشته بودند فرستاد و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمه او احنف بن قیس بود
پس بر طبسین که دو حصار متین و حصن حصین نزول و با اهالی آن دو بلده مصالحه اتفاق
افتاد و از انجا بجانب قهستان میل نموده بان مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجا ساخت
تا بجبال و قلاع خویش در آمدند و آخر الامر در مصالحه کوفته برای بدل صلح شش صد هزار درهم بگشاد
تسلیم نمودند و همچنین بهر ناحیه از نواحی خراسان میل جوین و مرو آباد و بیهق و باخرز و خواف
و اسفزار و ارغیان و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد تا بعضی را بعنوه و برخی را بصلح فتح نمودند
و مرزبان طوس مبادرت جسته خود بنزد عبد الله رفت و بوکالت اهالی آن بلده شش صد هزار
درهم التزام نموده بران مبلغ مصالحه واقع شد و بعد ازان بجانب نیشابور و بقولی بکماه و بقول
دو ماه در محاذات شهر نیشابور اهالی آن بلده را حصار داد مرزبان طوس عبد الله را بر مدخل آب
شهر دلالت نمود و آن جوی بود در زیر زمین و در مسافت سه فرسخ کلوخ نشانده و مرصص ساخته
عبد الله در زمان آن نهر را از اهل شهر بر بست چنانچه ازان غصه نان بکلوی ایشان نرفت
بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار درم در بدل صلح تسلیم نمودند و قولی انکه عبد الله
بآن صلح ضروری راضی نشد و شهر نیشابور را عنوة فتح نمود و بسیاری از صنادید آن ناحیه را بتیغ

سیاست گذرانید تا آخر الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام گذشته بحال لطف و اکرام
آمده و بواسطهٔ عذوبت آب و لطافت هواء دلگشای آن بلده روح افزای که در وصف ان دیار نزهت
آثار این ابیات آبدار در سلک نظم کشیده اند بیت ایدل از جنت سواد نوربین ٭ چشم بگشا
خاک نیشابور بین ٭ کرده در شرح سوادش انتخاب ٭ جار فصل او ز جنت هشت باب ٭ اقامت در
انجا اختیار کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان گردانید تا باهالی آن دیار مقاتله نمودند
و بعد از انکه از مقاومت عاجز شدند طلب مصالحه کردند مشروط بر انکه صد مرد از ایشان را از
قتل امان دهند و چون مایه مشروطه معین و مسمی میشد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت
بنا بر انکه امان من بدلالت عقل لازم می آید احتیاج بتعیین و تصریح نیست بعد از قرار مهم
صلح بر نهج مذکوره مسلمانان ببلده سرخس در آمدند و چون مرزبان داخل مایه معدوده نبود
ویرا حکم سایر ناس داده بقتل آوردند و ابن عامر لشکری دیگر مرتب ساخته و عبد الله بن خازم را
امیر آن لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر چون بمرزبان هراة رسید قبل از وصول
جیش بهراة خود را مستعجلا بعبد الله بن عامر رسانید و قرع باب مصالح خود نمود از هراة و باد
غیس و فوشنج و توابع هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرده و قولی انکه عبد الله بن عامر خود متوجه
هراة شد و اهالی انجا اولا باوی در مقام مقاتله در امدند و آخر الامر بر مبلغ مذکوره صلح واقع
شد و بعد از انکه عبد الله بن عامر بر بلاد مذکوره استیلا یافت ماهویه بن آذر مهر که مرزبان
مرو بود بنزد او فرستاد و امان طلبید بر مبلغ دو هزار درهم و دویست هزار درهم نقد مصالحه
کرد و اهل مرو التزام کردند که هر ساله سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین فرود آرند و قولی
انکه عبد الله بن عامر حاتم بن النعمان باهلی را با قطعهٔ از لشکر فرستاد تا مرو را و تمام بلاد و
و قری او را مصالحه فتح نمود الا قریه سنج که فتح آن بطریق عنوه میسر گشت بعد از ان عبد الله
بن عامر احنف را با لشکری عظیم بجانب طخارستان فرستاد تا فتح جوزجان و طالقان و
فاریاب نمود بعد از ان متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرد و چهار صد هزار درهم نقد
در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر ساله مبلغ صد هزار درهم و مقدار معین از غله به
مسلمانان دهند انگاه از بلخ متوجه خوارزم گشته مدتی بمحاصره شهر خوارزم مشغول بود و فتح
میسر نمیشد و امر آن جیش بشدت و خشونت عیش انجامید احنف چون حال بران منوال
دید با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین بن المنذر که یکی از روساء جیش او بود گفت
عمرو ابن معدیکرب بیتی بغایت خوب گفته که از مضمون آن بانچه مصلحت این لشکر باشد مهتدی
میتوان شد و آن بیت اینست بیت اذا لم تستطع قدعه ٭ وجاوزه انی ما تستطع ٭ و سایر روساء

ان مصلحت را

ان مصلحت را مستحسن شمرده و قضیه العود احمد را مستمسک ساخته بجانب بلخ معاودت نمودند اورده اند که
چون فتوح فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبد الله بن عامر را دست داد قاطبهٔ مردم زبان بثنا
و تحسین و تهنیت و افرین او گشوده گفتند این فتوح که ترا باندک زمانی میسر گشت هیچ احدی را میسر نشده
یعنی بیت در خور این موهبت و این کرم ٭ شکر همی باید و شکرانه هم ٭ پس شکر التلک النعم العظیمی نذر
کرد که از بلده فاخره نیشابور احرام بعمره یا بحج بندد و قیس ابن هیثم را در خراسان خلیفه خود گردانید و
قولی انکه ویرا بر نیشابور و احنف بن قیس را بمرو رذ و طالقان و بروایتی احنف بن قیس را بر نیشابور
و خالد بن عبد الله را بر هراة و بادغیس و ولایت غور و غرجستان والی گردانید و خود متوجه حجاز
شد و چون بمدینه رسید امیر المومنین عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر ویرا ملامت نمود که متحمل
چندین مشقت چرا شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسان تر گذشتی و درین سال یزدجرد
که اخر ملوک آل دارا بود کشته بود و مدت سلطنت او بیست سال بوده و چهار سال در رفاهیت و
عیش حکومت کرد و شانزده سال بمحاربهٔ اهل اسلام مشغول بود و بتبغیض و تشویش بسیار کشید
و آخر الامر در ولایت مرو در خانه طحانی باقبح وجوه مقتول گشت و اتش سلطنت آل دارا که مدت دویست
و پنجاه سال و بقولی چهار صد سال در بسط خاک ارتفاع یافته بود و مورخان در سبب کیفیت قتل او
اقوال ایراد کرده اند و اصح انست که چون از حرب نهاوند فرار نموده بخراسان آمد و چنانچه سابقا
بتحریر پیوست رخت اقامت در بلده طیبه مرو کشاد چهار هزار مرد از هزیمتیان عجم نزد او مجتمع شدند
و بساط فسق و فجور و سماع و جنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت عیش و طرب
باقصی الغایت برافراخت و چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد بالضرورت
ظلم و جور با فسق و فجور که سبب هلاک ملکست منضم گشت و ماهویه که یکی از روساء کفره فجره خرا
سان بود در حساب چند ساله کشید و حال انکه قبل از وصول او بمرو ماهویه بنا بر انکه این را از هنجار
کار او تفرس نموده بود جرم را رعایت کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته بود درین ولا از
کیفیت معاش او با رعیت خراسان خاقان را خفیه اعلام داده معروض داشت که اگر لشکری از ان
جانب می آید ما بمدد اهالی آن دیار شر یزدجرد را از سر این دیار رفع میکنیم خاقان هفت هزار
سوار نامدار با مکنتی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد و چون خبر خیبت لشکر خاقان بسمع یزدجرد
رسید از ماهویه استفسار نمود که آمدن لشکر ترا سبب چیست گفت غالبا خاقان شنیده که عرب
با تو قصد محاربه دارند این لشکر را جهت امداد و اسعاد تو فرستاده یزدجرد مندبور بان دم فریب
مغرور شده در طرب و عیش افزود شبهنگام لشکر خاقان بارشاد ماهویه ابواب قصد یزدجرد
را بیکبار بنوعی فرو رفتند که طریق خروج از راه باب بهیچ باب ممکن نبود وی بعد از وقوف بر حقیقت

حال بعضی از خدم را فرمود تا او را بکمند از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق از میان قوم کناره جسته
دور جرخش میدوانید تا بخانه آسیابانی رسانید و پناه بانجا برد طحان دیده طمع بر کمر مرصع و تاج
ملمعش دوخته او را بتملق تمام در خواب خرگوش کرد بعد از آن یک زخم تیر بر تارک سرش چنان زد
که ترک تاج حیوة کرده بدرک اسفل شتافت و زبان زمان مضمون کذلک جزاء الظالمین در شان او
لعین بر زمرهٔ عالمین خوانده ماهویه خواست که آسوده و آسان بر تخت حکومت بنشیند خداوند منتقم
جبار آن فعل ناپسندیده را که از آن خاین ختار غدار نسبت با منعم خویش صادر گشته بود بنسندید
و مجال تمتع از خراسان نیافت و حنف بن قیس با لشکر اسلام آن کافر بدنام را از آن مقام ارغاج و
اخراج کرد وی چون مقر دیگر نداشت بالضرورة روان از آب جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان
رسانید و نزد او نیز وقع و مقدار و رونق و اعتباری نیافت **بیت** با ولی نعمت ار برون آیی ٭ گر سپهری که
سرنگون آیی ٭ و درین سال بقول جمهور یا در سال سی و دو یا در سال سی و چهار علی الاختلاف الاقوال
غزوهٔ صواری و گویند ذات الصوار ناحیه دویم واقع شد و سبب این وقعه آن بود که چون فرق اسلامیه را
فتح افریقیه دست داد و بسیاری از مردم آن ناحیه بقتل رسیدند و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند
قسطنطین بسر هرقل لشکر بسیار و جیش بیشمار جمع نموده از مملکت خویش با شوکت و مکنتی تمام
بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته از راه دریا متوجه خراب اهل اسلام شد بداعیه آنکه
ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که از تحت تصرفش بیرون رفته بود باز در قید تسخیر در آورد
و زبان وقت در شان او مستحق غضب و مقت میگفت **بیت** زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ و این معنی
بر آینه ضمیرش روشن نشده بود ٭ کاز پی رفته باز نتوان رفت ٭ و برای مدافعه و ممانعه آن مخاذیل
معاویه از مملکت شام و عبدالله بن سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه با لشکر انبوه و عسکری
پرشکوه مانند سد اسکندر بیرون آمده و مقدمه لشکر اسلام عبدالله بن سعد با سپاه جلادت پناه
خود در جبل کشتی نشسته روان شدند و در میان دریا بموضعی که او را ذات الصوار خوانند التقاء فریقین
اتفاق افتاد و چون عبدالله مشاهده کثرت لشکر دشمن و ملاحظه هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا بر جانب
مراکب اهل اسلام بود نمود فرمود تا لنگرهای کشتیها را انداخته امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح و چون
نقاب ظلام بر وجوه عرایس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقراءت قرآن و نماز و دعا و تضرع
و نیاز مشغول شدند و مناحیس روم بضرب نواقیس که متعارف آن تخوم بود قیام نمودند و از جانبین
کشتیها را بسلاسل و اطناب مضبوط و مربوط ساختند و دو روز دیگر چون آفتاب جهان تاب بزخم تیغ
نور زنگ ظلام شب دیجور از صفایح زمان بزدود مومنان بمقتضی کریمه و علی الله فتوکلوا ان کنتم
مومنین توکل بر خداوند ذو الجلال و الاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطه غایت قرب بیکدیگر تیر و نیزه

را نیز

را نیز مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر و اخذ جیوب و حناجر بهم بر آمیختند و مقتله عظیمه بینهما واقع شد
بحیثیتی که دماء قتلی فریقین بسواحل رسید و موج دریا جثث مقتولان را بکنار می انداخت تا بحدی که از
کشتیها پشتها مانند کوه در سواحل پیدا شد و کثیری از کفار فجار از قباب آب بمآب آتش رسیدند
و جمعی از مسلمانان نیز لباس شهادت در بر کشیده به بحار رحمت مولی و جنت الماوی خرامیدند عاقبت
الامر کشتی دولت کفار در غرقاب نکبت و شکست افتاد و جاریه شوکت و ابهت محمدیان موحد بر جودی
نصرت و ظفر مستوی گشت و قسطنطین لعین با طنین تاسف و انین تحسر و تلهف روی بهزیمت نهاد
و اکثر لشکر روم مقتول و باسفل السافلین موصول یا ماسور و مسلسل و مغلول گشتند قسطنطین چون
بدار الملک خویش مراجعت نمود میان او و جماعت نصاری نقار و غباری واقع شد و در شان او حیله انگیخته
بمقر سقرش فرستادند و مسلمانان بعد اخذ السبایا و الغنایم بمنزل خویش معاودت نمودند و گویند در آن
غزوه محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب و جهاد سخنی میگفتند
که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود گفت شما را با مصلحت محاربه چه کار محمد بن ابی بکر جوابی عنیف گفت
و منجر بآن شد که زبان طعن در شان امیر المومنین عثمان گشوده سخنان بی ادبانه میگفتند و آنچه مخالف
سنت سنیه نبویه و منافی سیرت شیخین از و واقع شده بین الناس اذاعه و اشاعه نموده میگفتند عبدالله
بن سعد بن ابی السرح را که رسول صلی الله علیه و سلم از وی چنان متاذی گشته بود و در حل و حرم دم او را
مباح گردانید و قرآن بکفر او نازل شد والی ممالک اسلام ساخته و روایت تقویت بنو امیه را در بلاد و دیار
اسلامیه بنوعی افراخته که هر چند صیت ظلم و فسق ایشان بسمع او میرسد خود را بآن نمی آرد و دست تسلط
و استیلاء ایشان را بر رعایا از ما سبق و اقوی میدارد و هر یک را از اموال و غنایم چندان انعام و عطیه میدهد
که زیاده از مرتبه ایشان است و قومی را که رسول صلی الله علیه و سلم از نزد خود مطرود و مردود گردانیده بود وی
در میان مهمات خویش بمثابه مطلق العنان ساخته که او را از آن زیان فراوان است و کلمات ایشان
چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قهر و غضب بسیار کرده از کشتی خویش اخراج ساخت

ذکر وقایع سال سی و دویم از هجرت و درین سال بفرمان امیر المومنین عثمان عبدالرحمن بن ربیعه
بغزوه بلنجر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب مجانیق بران نمود و مدتی بحصار آن دیار اشتغال داشت
آخر الامر اهل آن بلده باتفاق ترک حرز بر سر اهل اسلام ریختند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان را
شهید ساختند و بقیه مومنان قضیه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را متمسک داشته فرار نمودند و
بعضی بجانب دربند افتادند و در آنجا با سلیمان بن ربیعه باهلی که سعید بن العاص بامر امیر المومنین عثمان
بمدد مسلمانان فرستاده بود ملاقی شدند و فرقه دیگر بطرف جیلان و جرجان سر بر آوردند و درین سال
قارن که یکی از مزاریه عجم بود چون دید که خراسان از فارسان فارس و شجیعان با شدت و باس اهل اسلام

که در رکاب عبدالله بن عامر عازم زیارت بیت الله حرام شده بودند خالی است خیال سلطنت و هوس حکومت
بر دماغ پندار او دوید جمعی کثیر از ناحیه طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده بر مسلمانان
خروج کرد با چهل هزار مرد متوجه بلده نیشابور که مستقر حکومت قیس بن هیثم سلمی بود گشت قیس بعد از
وقوف بر داعیه قارن با عبدالله بن حازم که یکی از روساء لشکر خراسان بود مشورت نموده گفت مصلحت
چیست ابن خادم گفت ما را قوت مقاومت با این لشکر که متوجه اند بما نیست مناسب چنان مینماید که
خود بنزد عبدالله بن عامر روی و از کثرت لشکر دشمن ویرا خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکر آراسته
با خود مستعجلا بیاری و مرا بنیابت خود درین دیار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قیس بان سخن عمل
نموده متوجه بصره شد و چون خبر خروج او از حدود خراسان نزد عبدالله بن عامر مثالی اظهار کرد که چون
قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبدالله بن خادم متعلق باشد بالضرورة رعایاء قیس اطاعة
و انقیاد نمودند و چون حکومت آن مملکت باو قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهل هزار مرد جرار متوجه
معسکر قارن گشت و فرمود تا حربی بسیار بار کردند و چون نزدیک بلشکر قارن رسیدند فرمود تا هر نیزه
داری که همراه بود بر سنان رمح خود خرقه درج کنند و آنرا بحربی که داشتند مدهن ساختند و آخر روزی
بجانب لشکر قارن روان شدند و چون شب در آمد ششصد مرد را مقدمه لشکر گردانیده از پیش
فرستاد و خود عقب سوار شد و فرمود تا اسنه مدهنه را برافروختند و چون ستمائه مقدمه بلشکر قارن
رسیدند ایشان را غافل و لا یعقل یافتند شمشیر در ایشان نهادند و داد خون ریزی دادند و ابن حازم
با مشاعل رماح متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از مستی هشیار گشتند از یمین و
یسار خود نفیر دار و گیر و بر چشم بادبار خود ضرب تیغ و تیر میشنیدند و میدیدند و مشاهده آن نیران
هایله که از اطراف اربعه لشکر متقدم و متأخر و منخفض و مترفع میشد موجب ازدیاد خوف و حیرت ایشان
گشته چاره غیر از فرار و مفری جز ادبار نیافتند **بیت** شب تیره و نیزه رخشان شده ٭ زمین همچو لعل
بدخشان شده ٭ دلیران بهر گوشه بشتافتند ٭ بکشتند هر که را یافتند ٭ قارن با جمعی انبوه طعمه تیغ و گرز
دلاوران پرشکوه لشکر اسلام شده و بسیاری از لشکرش بغل ذل و قید اصار صید و باقی منهزم و نابیدا
گشتند و اموال کثیر و اغنام و جمال بی نظیر و اسلحه و اطعمه مرغوبه و دواب و نعم محبوبه بدست اهل اسلام در
آمد و ابن حازم نامه بعبدالله بن عامر نوشت و خبر فتح مع خمس الغنائم بدو رسانید و باشارت امیر المؤمنین
عثمان حکومت خراسان بر عبدالله بن حازم قرار یافت و در بعضی از کتب تواریخ چنین آورده اند که چون
بقایاء عجم در خراسان از رفتن عبدالله بقصد زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد در
آمده از بلده بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان و جبال غوز و غرجستان سی هزار مرد جان ستان
بقصد لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت نمودند و چون این خبر باحنف بن قیس رسید

وی

وی نیز بتقویت ملت حنفیه محمدیه مستقبل آن طائفه باغیه شد در فضاء واسع الارجاء پل راغول با آن غولان
بیابانی اتفاق افتاد شبی احنف متفکر گرد لشکر خویش میگشت و تحقیق احوال جندیان مینمود اتفاقا
مرور او بر خیمه واقع شد که غلامی با سید خویش میگفت اگر امارت این جیش بمن متعلق میبود فلان منزل
را معسکر میساختم که یکطرف آب و دیگر جانب کوه است تا پشت لشکر اسلام بکوه مستند گشته از تعرض
دشمن مصون و محفوظ بودی احنف بن قیس را بفرموده لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال این سخن ملایم
طبع ابی حنف افتاد چون خسرو نظاره سیاره کیان ستاره را بزخم سنان اشعه و نور از بام سپهر
لاجوردی دور کرد بفرمود تا عسکر ظفر مخبر را بآن موضع نقل کردند و چون لشکر عجم با سی هزار مرد جرار
نمودار شد نزدیک بود که پای لشکر احنف از ملاحظه کثرت اعداء و قلت احبا از موقف ثبات
تزلزل یابد احنف لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت بفشرد و توکل بر
قادر مفیض الکل کرده یک حمله بر زمره معادی آورد که از شدت صوله و صدمه آن کوه آهن جواب مذاب
گشتی سابقه الالطاف ربانی در شان حامیان ملة پیغمبر آخر زمانی بظهور آمده بیکساعت علم انجماعت
اشرار نگون سار شد و سی هزار نامرد باطل از چهار هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت دادند و
دلاوران حجازی بر اسپان تازی سوار از عقب آن عاقبتان می تاختند و بهر که میرسیدند بضرب جراز
سر انداز از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند و عمال جبال زبان مقاله بصلح گشوده راه تیغ
آبدار آتش کردار را بگلوی خویش بآن حیله بستند و مال بسیار و نقود بیشمار در بدل مصالحه و مساله تسلیم
نمودند و رایت نصرت و آیت اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر الانام در آن دیار بسعی و اهتمام بی
حنف و حیف احنفین قیس افراشته و خاک ادبار بر عیون اعیان اعادی و متعادی اهل جبال و بوادی آن
بلاد انباشت و الحمد لله علی ذلک **ذکر وقایع سال سی و سیوم از هجرت** درین سال بقول بعضی از
اهل تاریخ معاویه بولایت روم در آمد و در ناحیه ملطیه با اهل حصن مراة غزا کرد و قول طایفه از مورخان
آنکه فتح افریقیه بر دست ابن ابی السرح و فتح مروین از ولایت خراسان بر دست احنف بن و مسیر عبدالله
بن عامر بجانب نیشابور و فتح آن بلده بر دست وی و فتح قبرس درین سال واقع شد و شرح آن وقایع
آن وقایع قبل ازین بتحریر پیوست و درین سال سعید بن العاص و بعضی از اشراف و روساء کوفه با امیر
مومنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک بن حارث نخعی المشتهر
باشتر و ثابت بن قیس و ابن ذی الحنکه و مکیل بن زیاد و عمر بن صابی و غیرهم زبان طعن در شان او کشیده
ویرا بعیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مومنان عثمان بن عفان سخنان که
زیاده از حد ایشان است میگویند مناسب چنان مینماید که امیر مومنان فکری کلی در باره این جماعت
فرماید تا اطفاء نایره فتنه ایشان شود و الا کار بجایی خواهد رسید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد بیت

بیت امروز بکش چو میتوان کشت ٭ کآتش چه بلند شد جهان سوخت ٭ مگذار که زه کند کمان را ٭ دشمن چه
به تیر میتوان دوخت ٭ و امیر المومنین عثمان را دستور چنان بود که چون پای از جاده اطاعت او بیرون
نهادی او را ببلا جلا مبتلا ساختی و بکربت غربتش انداختی پس اشارت بجلاء آن جماعت فرموده
حکم کرد تا ایشان را بشام نزد معاویه فرستند و اسامی ایشان را از جریده ارزاق کوفه بدفتر علوفات
اهل شام نقل کرد نامه بمعاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جویی و هرزه گویی مینمودند
و در آثار غبار فتن و آثار شراره بغی و طعن در امام زمن میکوشیدند بنزد تو فرستادم اگر بمصقل
نصیحت تو زبده کینه از آیینه سینه ایشان زدوده گردد فبها و الا اعلام من نمای تا فکر بر اصل در شان
ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معاویه مقدم ایشان را گرامی داشته در منزل مناسب
فرود آورد و جایزه و انعام فراخور داد اکثر اوقات غدا عشا با ایشان تناول میکرد و هر چند آن قوم را
نصیحت نمود انکار ایشان بیفزود با معاویه شیوه خشونت پیش گرفته زبان طعن و عیب در شان او
دراز کردند پس معاویه بامیر مومنان نوشت که طایفه بر من قدوم نموده اند که از حلیه دین و حلی عقل عاری
و از متابعت امام در صدد دوری و بیزاری اند و طریقه قبیحه انحراف و عدول از جاده عدل و انصاف
پیش گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستید و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امیدوارم
که عنقریب خداوند سبحانه و تعالی ایشان را ببلایی مبتلا فرماید و بعد از آن رقم خزی و خذلان بر ناصیه
عاصیه ایشان کشید باقبح وجوه فضیحت نماید چون نامه معاویه با امیر مومنان عثمان رسید اشارت
فرمود تا ایشان را بحمص نزد عبد الرحمن و خالد بن الولید فرستد تا وی بمقرعه تجبر و تکبر و عدم التفات
کردن امتناع ایشان را ندم گرداند من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر بیت سر سفله را گرد بالش منه ٭
سر مردم آزار بر سنگ به ٭ پس معویه آن طایفه را بموجب فرموده بحمص فرستاد عبد الرحمن مدتی ایشان
را انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان ننشاند و گفت لا مرحبا بکم و لا اهل احق جل و علا
عبد الرحمن را خایب و خاسر گرداناد اگر شما را در کوره زجر و تادیب و بوته تقریع و تثریب گداخته
نگرداند و آن جماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن در آمدندی ایشان را ننشاندی و چون سوار شدی
پیاده در رکاب خود دواندی تا عاقبت الامر وسایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند و روایتی
آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر نوشتند
که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفت کشیده بمضمون
این منظوم مترنم اند بیت گر ترا صبر هست ما را نیست ٭ ور ترا مهر نیست ما را هست ٭ باید که معاودت را
بر همه چیزی مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید تو حاضر باشی
که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعه سعید بفغان آمده داعیه صد و منع او از کوفه دارند چون نامه باشتر رسید

در زمان

در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد
آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آید مانع شوند و باشارت اشتر اموال سعید را که در کوفه
گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت و تاراج ببردند و چون سعید از امیر المومنین عثمان رخصت یافته
بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشتند و چون کیفیت
حال معلوم کرد عوزه العود احمد را بر خویش خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر
المومنین عثمان رسانید ذو النورین بعد از تامل و تدبیر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانیده
و ابو موسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت که
از افواه و السنه چنین استماع افتاد که مدعی شما عزل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود آن دو امر
بر طبق مقصود و مراد شما بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از مطاوعت و متابعت او
بیرون نروید و چون صیت قدوم ابو موسی بنواحی کوفه بسمع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته
مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند ابو موسی بعد از وصول بشهر کوفه
اول بمسجد جامع رفته بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر آنکه اطاعت امام بحق از جمله واجبات است
و هر که در اثاره غبار فتنه و اناره شعلات نیران اختلاف و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید
بحکم خبر خیر الانام علیه الصلوة و السلام که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن و غضب
خداوند ذی الجلال و الاکرام است اهالی کوفه مقاله ابو موسی بگوش هوش استماع نموده و بجان
و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد عثمان ایم و ایالت ترا خواهانیم ابو موسی از منبر فرود آمد
و بمنزلی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان بامیر المو
منین عثمان نوشت **ذکر ابتداء قتل عثمان و سبب آن** درین سال بعضی از اصحاب رسول صلی
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان امیر المومنین عثمان و مذمت
افعال او که بر خلاف سنت سنیه نبویه صلی الله علیه و سلم و اعمال عمال وی که در اطراف و اکناف بر اراذل
و اشراف هر ناحیه میرفت بر طبق عرض نهاده اشاعه مینمودند آخر رای ایشان بر آن قرار
گرفت که بنزد شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه رفتند و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض
آنحضرت رسانیدند و التماس نمودند که بنزد امیر المومنین عثمان رود و باب نصایح وافیه و مواعظ
شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند بود غبار تغافل و تساهلی که بر صفایح احوال
او نشسته بشوید بنا بر ملتمس آن جماعت حضرت ولایت و نصرت پناه بخانه امیر مومنان عثمان بن عفان
رفت و گفت مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند و دایما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل
مجالس و محافل گردانیده بر تو مواخذها دارند و میگویند با وجود که مردم بکرات از ایشان شکایت معروض

پایه سریر خلافت کردانیده اند قطعا شر این عمال ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمیکنند اکنون حال از دو بیرون
نیست این جماعت که این سخنان میکویند یا دوست خود میدانی یا دشمن اکر بدوستی ایشان اعتقاد داری
باید که نصیحت ایشان را غنیمت شماری ولله در من قال بیت نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مکیر ٭ هر انچه
ناصح مشفق بکویدت بپذیر ٭ واکر ایشان را میداری ملاحظه فرمایی که انچه میکویند اکر خلاف واقع است
هیچ مبالاة بکفتار ایشان منمای بیت تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک ٭ زنند جامه ناپاک
کازران بر سنک ٭ واکر مطابق واقع است انسب انست منت دار کشته آن امور که موجب نقص و
عیب تو باشد تغییر بنمایی و بمقتضی کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل فرمایی و نعم ما قال الشاعر بیت
عداتی لهم فضل علی و منة ٭ فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا ٭ هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها ٭ وهم نافسونی
فاکتسبت المعالیا ٭ ز دشمن شنو سیرت خود که دوست ٭ هر انچه از تو آید به چشمش نکوست ٭ ترش
روی بهتر کند سرزنش ٭ که یاران خوش طبع شیرین منش ٭ و بالست دادن برنجور قند ٭ که داروی
تلخش بود سودمند ٭ و بحمد الله شرف صحبت رسول صلی الله علیه و اله و سلم ترا دست داده و ایادی افکار
صایبه تو نقاب ارتیاب از وجوه ابکار معانی آیات بینات قرانی کشاده و بسعادت قرب قرابت
آن سرور صلعم رسیده و کلام خجسته فرجام ویرا شنیده و هرچه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق
و عمر فاروق میدانستند تو نیز میدانی و هرچه کویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی
و اقربیت از روی نسب بانحضرت میسر کشته که ایشانرا نبوده و قدم ایشان بساط نکاح نبی نه
پیموده بدرستیکه طریق دین بغایت واضح و متین و بنیان شریعت وی بغایت محکم و متقن است و
افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل که هامه همت او بتاج هدایت و اهتدا مزین داراسته و قامت با
قیمت او بدواج اقامت و احیاء سنت معلومه و اماتت و افنای بدعت منکره مقوم و پیراسته باشد اری
بیت شاه باید که بردبار بود ٭ در سخن صاحب وقار بود ٭ هرچه در باب قهر و کین کوید ٭ همه بر وفق عقل و
دین کوید ٭ ای بسا کز لبش جهد یکحرف ٭ که بسوزد هزار جان شکرف ٭ بدرستیکه هر یک از سنن و بدع از
یکدیکر متمیز و منفصل و بهر یک اعلام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند تعالی پادشاه جایر
ظالم است که اماته سنت معلومه و احیاء بدعت منکره نماید و ابواب محدثات بر وجوه خلایق بکشاید و
من تحذیر میکنم ترا از سطوت نعمت خداوند تعالی بدرستیکه عذاب او شدید و الیم و از عقاب عقاب
او جای ترس و بیم است و از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم شنیده ام که خلیفه اهل فتنه و خلاف را بقتل
آرند و بعد از ان فتح باب فتن و قتال شود و تا قیام قیامت اطفاء آن نایره آن بلیه نتوان کرد
نکران باش تا ان خلیفه تو نباشی بیت بشنو بارادت سخن پیر کهن ٭ تا کار جهان را تو بدانی سر و بن ٭
خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن ٭ تو خود بنکر تا چه نه نیکوست مکن ٭ باید که سد باب اموری که داعی و

باعث

باعث بر خلاف و اختلاف این جمع است باحسن وجهی بفرمایی تا عاقبت الامر ندامت باقدام و خامت
نه پیمایی و خلایق را از مضایق فتنه و وحشت بمعاهد انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی
دل خود را از متابعت و انقیاد امام برحق بر نتابند و لنعم بیت حکیم دهر ندارد عماد معذورت ٭ که شهد
نوشی فکر حکومتی نکنی ٭ و بالجمله فصلی مشبع بر تحریص بر عدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان
و ترغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان
فرمود و بعد از انکه جناب ولایت پناه شرایط نصیحت و مراسم موعظه کما یجب و ینبغی تمام کردانید
و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ذو النورین اغاز تکلم فرموده کفت یا علی از مخدرات
افکار ابکار و از حسان و صحاح اخبار و ملاح اثار خود بر منصه بیان جلوه دادی شنیده و دانسته
شد بخدا سوکند که اکر تو بجای من بودی من هرکز ترا بصله رحم و احسان و اقارب و سد حله محتاجان
از عشایر و اجانب تعنیف و عتاب نمی کردم سوکند میدهم ترا که مغیره شعبه از عمال من در سیرت
بهتر نیست و حال انکه عمر او را ولایت بصره داد و بعد از انکه متهم بان امر قبیح شنیع باز ایالت کوفه
بدو تفویض نمود و کس را یارای ملامت وی نبود پس چرا مرا ملامت میکنی اکر چنانچه عبد الله بن عامر و
غیره را از روی صله رحم و احسان بر اقربا که در شریعت مطهره محمدیه صلی الله علیه و سلم امری مندوب
الیه است والی کردانیدم جناب ولایت مآب فرمود اکرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و والی بان بودند لکن ضماخ ایشان را بسیج توبیخ
و تهدید و جریده تادیب و وعید مملو داشت که از وهم و هراس مجال انس و استیناس بمستلذات خویش
نداشتند و از ظلم و اعتساف و اجتناب نموده رایت عدل و انصاف می افراشتند و نعم ما قال الناظم
بیت حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود ٭ کرک را چندانکه دندان تیزتر خون ریزتر ٭ اکر از احدی
از عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق و ثبوت باقصی
عقوبات رسانیدی و تو بر خلاف آن سلوک مینمایی و در اجراء حدود و تعازیر بغایت و امهال و
اهمال جایز میداری و هرچند از عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند و خود را بان نمی آری و رفق و
الطاف و عطایا بیحد با اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم را محروم میکذاری
و لقد اجاد من افاد بیت زشت زشتست در ولایت شاه ٭ کرک بر تخت و یوسف اندر چاه ٭ بد شود هم
تن چه دل تباه بود ٭ جور لشکر ز ضعف شاه بود ٭ امیر المومنین عثمان کفت یا علی ع اقارب تو هم هستند
فرمود آری قرابت با من هم دارند و لکن فضل در غیر ایشان است و الحق که آیت کریمه ان اکرمکم عند الله
اتقیکم و حدیث شریف من ابطاء به عمله لم یسرع به نسبه کواهی دهد که چنان است بیت و لا ینفع القرب
من هاشم ٭ اذا کانت النفس من باهله ٭ ای بسا مهتر بچه کز شور و شر ٭ شد ز فعل زشت خود ننک پدر ٭

کار تقوی دارد و دین صلاح ٭ تا ازو باشد بدو عالم فلاح ٭ عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معاویه را
ولایت و ایالت داد من نیز او را بروی مقرر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا که نمیدانی
که بیم و هراس معویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس برفاء بود ازو و برفاء غلام حاجب عمر بوده
عثمان در جواب گفت آری میدانم جناب ولایت مآب گفت معویه عظایم امور و قبایح افعال عند
الجمهور بی وقوف و شعور تو ارتکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم میگوید این امر امیر المومنین عثمان
است و تو میدانی که چنانست و بروی متغیر نمیشوی عثمان در جواب شاه ولایت پناه هیچ بگفت حضرت
علی مرتضی از مجلس برخواست و بخانه خویش مراجعت نمود امیر المومنین عثمان بمسجد تشریف داد و خطبه
خواند مشتمل برین معانی که زبان عیب و طعن بر ولاة انام در نیام کام می باید کشید و آفت و عاهت
این امت در مذمت ولاة ایشان میباید دانست بتحقیق که شما اشیای را بر من عیب میگیرید و مانند
او را بر عمر مقرر داشته اید این قدر بود که آن عالی قدر بمقرعه تهدید شما را سر کوفته میداشت و بدره
وعید تعزیر و تادیب مینموده بمبیتین تقریع و توبیخ بیخ شجره فتنه که در ساحه سینه شما نایب و ثابت
گشته مقلوع میساخت و طوعا او کرها مطیع و منقاد او بودید و من در رعایت لین و رفق با شما
سلوک میکنم و تحمل مشاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست زبان خود از شما کشیده
میدارم و زبان این طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من جری و گستاخ شده اید و نعم ما قال
الشاعر بیت وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ٭ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ٭
کرا سرکه دارو بود بر جگر ٭ شود زانگبین درد او بیشتر ٭ بخدا سوگند که من اعزم از روی نفر و اقربم از
نصرت و اکثرم از روی عدد ایا حق شما را باز گرفته و برای تصرف کرده ام من از بیت المال دانگی
برای معیشت خویش صرف ننموده ام و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل عیال خود از بیت المال میگرفت و
اگر گویند عطیات وافره و انعامات متکاثره از بیت المال با قارب خود دادی رای سلطان را در بیت
المال اعتبار تمام است مرا پیش ازین بگفتار میازارید و حال بر خود شوریده مدارید و درین حال مروان
برپای خواست و با مردم بسیار فظاظت و غلظت نمود عثمان وی را زجر و منع فرموده اسکات کرد
و از منبر فرود آمد و درین سال بدستور معهود بحج رفت و بعد از اقامت مراسم و مناسک حج
معاودت نمود ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعتی از اوباش که در صدد خلع و قتل
عثمان در آمده پرخاش و ایحاش نموده و بجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن در وجوه امت
محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم گشودند و ذکر مذهب رجعه که در اواخر خلافت امیر المومنین پدید
آمد و ما یتعلق بها الامور آورده اند که درین سال جماعتی نامردم از مصر و کوفه و بصره بقصد خلع
امیر المومنین عثمان از امر خلافت متوجه مدینه شدند و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله بن سبا که مردی یهودی

از صنعاء

از صنعاء یمن و قراءت توریة و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده و مصداق آیه کریمه مثل الذین حمل
التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا گشته و در زمان خلافت ذو النورین متکلم بکلمه اسلام شده
و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی بحق از امیر المومنین عثمان بر واقع گشته بود عداوت ذو النورین را
در دل گرفته از یمن بحجاز آمد و از آنجا ببصره و کوفه و از کوفه بشام رفت و آن ضال مضل میخواست که
فتنه در دین محمدی احداث نموده مسلمانان را از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف سازد و در وادی
ضلالت بوادی ضلالت اندازد اهالی شام بمعونت پرتو نور صبح هدایت و توفیق بر ظلمت و تیرگی
عقیده فاسد آن شقی حاسد واقف شده وی را از آن مقام ازعاج و اخراج کرده بمصر آمد و در آنجا رخت
اقامت بنهاد و طایفه از مصر را قابل یافته رایت اثاره فتنه بر می افراخت و آتش اضلال در کانون بواطن
جهال بر می افروخت و این معنی را در نظر آن خران مصری تزیین میداد که مرا عجب می آید از شخصی که
تصدیق رجعت عیسی بدنیا میکند و تجویز باز آمدن محمد باین جهان نمی نماید و داخل زمره یحرفون
الکلم گشته برین مدعی باطل استدلال بآیت کریمه ان الذین فرض علیک القران لرادک الی معاد
مینمود و گروهی از اهالی مصر بواسطه مناسبت جبلی و ملایمت طبعی مصاحبت و مخالطت با او اختیار
کردند و این عقیده خبیثه را ازو فرا گرفتند بیت لا تصحب الکیلان فی حاجاته ٭ کم صالح بفساد آخر یفسد ٭
عدوی البلید الی الجلید شریعت ٭ والجمر یوضع فی الرماد فیخمد ٭ با بدان کم نشین که صحبت بد ٭
گرچه پاکی ترا پلید کند ٭ چشمه آفتاب رخشان را ٭ اندکی ابر ناپدید کند ٭ و بعد از آن که این سبا این
امر را در خاطر فایزان جماعت فایز و راسخ گردانید گفت هر پیغمبری را وصیی و قایم مقامی هست
و وصی محمد علی مرتضی است و عثمان خلافت را بغیر حق گرفته و آغاز طعن و عیب در او و عمال او کرد
و اظهار امر معروف و نهی از منکر مینمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل میساخت اما ایشان
را بمعروف امر و از منکر نهی میکرد بیت مثل زنند که گمراه را یکی پرسید ٭ که تو چه نامی و گمراه گفت
من رهبر ٭ و چون مردم از عمال و حکام عثمان خصوصا اهالی مصر از عبد الله بن ابی السرح آزرده بودند
درین امر با وی متفق شدند پس این سبا دعاة خود را منتشر ساخت و ابواب مراسلت و مکاتبت
با فوجی از طاعنان و عیابان عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید و بران اتفاق نمودند که در فلان
تاریخ معین از هر ناحیه بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند و دیگری را از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم که سزاوار خلافت و شایسته امامت عامه مسلمانان دانند بجای وی بردارند و چون میقات
موعود رسید طایفه از روساء مصر مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سواد
آن بن حمر سکونی با ششصد و بقولی پانصد و بقولی هزار نفر امیرشان غافقی بن حرب عکی و زمره
از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن نصر حارثی و عبد الله بن اصم عامری و یزید بن قیس نخعی با

عن مواضعه

با دویست یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک بن اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره مثل حکیم
بن جبله عبدی و دریح بن عباد و بشر بن سریح قیسی و ابن محرش با عددی قریب بغداد اهالی کوفه
مقدم ایشان بن زهیر جمله از دیار و بلاد خویش در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت با دماغی
پر از بخار فتنها بیرون آمدند سخن ایشان این که مقصد و مقصود ما حج خانه کعبه است و مصریان طالب
علی ابن ابی طالب و بصریان قاصد طلحه بن عبید الله و کوفیان خواهان زبیر بن العوام بودند بصریان
بموضع ذی خشب و کوفیان بمنزل اعوص و مصریان بمکان ذی مروه فرود آمدند و از هر قومی جمعی نزد
مطلوب خود رفتند تا از ایشان استمزاج و استخراج مقصودی نمایند مصریان چون بمجلس عالی
علی ابن ابی طالب در آمدند بعد از تقدیم سنت سلام و التزام مراسم و تعظیم و احترام کلام خود را
منجر بان ساختند که از مسکن مالوف بداعیه خلع عثمان از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ام
اگر مدعی ما مقرون بقبول و تقویت بجناب تو گردد امید که بجایی توانیم رسانید حضرت امیر المؤمنین
و یعسوب الدین و امام المتقین بانگ بران مفتنان شریر زده فرمود صلحاء صحابه میدانند که جیش
ذی خشب و ذی مروه و اعوص بر لسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملعونانند و سزاوار خیبت و مستحق
حرمانند و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نظیر این سخن بی نظیر امیر المؤمنین علی مرتضی ع
شنیدند پس بمنازل خویش خایب و خاسر بازگشتند و روایتی آنکه چون خبر آمدن آن زمره
بسمع امیر المؤمنین عثمان رسید و داعیه ایشان را معلوم کرد شب بنزد علی مرتضی رفت
و بجناب وی استعانت جسته و بمضمون این منظوم مترنم شد بیت ای فکرت تو مشکل
امروز دیده دی ٭ وین همت تو حاصل امسال داده بار ٭ و گفت یا ابا الحسن مرا حق قرابت با تو
ثابت است و این مردم بقصد ما آمده اند و مقصود ایشان ایقاظ فتنه است و آنکه کار را بر من
تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق تو آنست که ایشان را بهر نوع که توانی و دانی
تسکین داده بازگردانی علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ایشان را بچه شرط بازگردانم ذو النورین فرمود
بانکه هرچه مصلحت تو باشد و بان اشارت نمایی من بعد عمل کنم علی مرتضی فرمود تا امروز هر مشورت
که با من کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار نمودی و بقول مروان طرید و سعید
مرید و معویه شرید و عبد الله بن ابی السرح مرتد پلید عمل نمودی و رای ایشان بر رای من
ترجیح دادی و بواسطه خشنودی خاطر آنها ابواب مخاطره و فتن بر خویش گشادی بیت چه
سود عهده عهدی که میکنی با من ٭ تو عهد میکنی اما بجا نمی آری ٭ اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم
نه دوستی است که با دشمنان کنی یاری ٭ امیر المؤمنین عثمان رضی الله فرمود مضی ما مضی بعد
ازین ترک رای ایشان بر خود شمرده از صلاح دید تو تجاوز ننمایم علی مرتضی بقبول این ملتمس عثمان را

ازخود

از خود ممنون ساخته گفت انشاء الله فردا بنزد آن جماعت روم و آن جمع را متفرق کرده بازگردانم
و روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید
بن العاص را نیز همراه گردانید و روایتی آنکه امیر مومنان عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد از انصار
برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت و با او گفت بهر نوع که میسر شود شر ایشان را از من
مصروف ساز و آنچه مدعی ایشان باشد قبول علی یا محمد بن مسلمه علی الاختلاف الروایتین یا هر دو علی
الجمع بنزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب باشد از زبان امیر المؤمنین
عثمان با او فرقه تقریر کردند و کلمات رفق آمیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند که دلهای آن سنگ
دلان از قساوتی که داشت نرم گردید و طریق مراجعت باوطان خویش پیش گرفتند بشرط آنکه
از امیر المؤمنین عثمان باید که من بعد اموری که موجب تنفیر خواطر اهل اسلام گردد واقع نشود
و آزاری و صواب دید کبار صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور خود مزین دارند بیرون نرود علی
مرتضی و سایر اصحاب بمدینه معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی مرتضی بحسن تدبیر و
لطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده بازگردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان
باز حیله انگیخته بنزد عثمان رفت و گفت اهالی مدینه را زعم اینست که تو بزاری و درخواست
تمام این گروه را بازگردانیده و اگر هیچ نگویی زعمان ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جسارت
و جرأت دیگران گردد مصلحت چنان اقتضا میکند که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع آمده
بودند و میخواستند که فتح ابواب فتنه کرده اضلال جماعت جهال کنند و چون بطلان امر خویش
دانسته دیدند که مبتغی و مدعی ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که
آمده بودند بازگشتند و چندان وسوسه و الحاح نمود که تزیین این کلمات مموهه نزد امیر المؤمنین
عثمان کرد که وی باز بسخن مروان باز فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد و بر منبر رسول صلی الله علیه
و سلم بر آمده خطبه خواند مشتمل برین معنی که فرق مجتمعه دانستند که آنچه اعدا و اضداد ما بدیشان
رسانیده بودند خلاف واقع بود و داعیه که داشتند از قوت بفعل نتوانستند آورد بالضروره
پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص در آن مجمع غاص و محفل خاص حاضر بود فریاد بر آورد
که ای عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نمای
و دست طغیان ظلمه بنو امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود
که این مردم را بدرخواست تمام و لطف کلام بازگردانیده اند عثمان بانگ بروی زد که ای پسر
نابغه ترا چه یارای آن که با وجود سوء حال خود از مقام توبه با من مقاوله نمایی و مرا بتوبه و انابت
فرمایی یا ابن العاصی تو از معاصی تایب شده که مرا بتوبه دلالت و تایید اهل بغی و ضلالت کنی

پیت مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس ۵ توبه فرمایان جرا خود توبه کمتر میکنند ۵ این همه زجیر و تشویر
تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده ۵ و نمیتوانم که چنین چون تو فرومایه را به پیرایه عمل بیارایم عمرو
در معرض جواب آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه وسلم وصدیق و فاروق که هر دو به
مراتب از تو مزیت در جحان داشتند صاحب عمل بودم و قفل مشکلات و معضلات را بمفتاح
افکار صایبه و تدابیر ثاقبه میگشودم تو از خدای تعالی بترس و عنبار از که بر صفحه روزگار تو پیدا شده
باب توبه و انابت بشوی و پیش ازین در طریق مخالفت سنت سنیه نبویه مبوی و از کوشه دیگر
او از برآمد که ای عثمان نادم و تایب شو باز نگریست تا بیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد
فریاد و افغان برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و دران روز هیچ اورا با میرالمومنین ندا نکرد و عثمان
متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم انی اتوب الیک فانی اول تایب و از منبر فرود آمد عمرو عاص
بمنزل خود مراجعت نموده گفت بخدا سوگند که من بعد با هر شخص که ملاقات کنم و برا بر عثمان تحریض
و اغرا نمایم آری پیت من امروز کاری کنم در جهان ۵ که بر نامداران سر آید زمان ۵ و نزد علی مرتضی
و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترغیب نمود سلامت بن روح گفت ای معشر
قریش میان شما فتنه سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خود خراب و ویران خواهید
کرد عمرو گفت نی بلکه میخواهیم که اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفاء حقوق
مساوی باشند و روایتی انکه چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد بصریان مراجعت فرمود به نزد
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه آمد و گفت مناسب آنست که تو بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که
مردم از استماع آن امیدوار و مرفه الحال و مطمئن القلوب گشته بدانند که تو از افعال عمال خود
بیزاری و از اموری که منصوب بتو میکنند مرضی ایشان نیست و تایب و نادم شده باز بر امثال
اوامر اقدام نخواهی نمود تا او از ه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر
گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند والا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیه مصریان متوجه تو گردند و
کوهی که یا علی بجانب ایشان رود و باز گردان اگر نروم کوهی که علی مرتضی قطع رحم و استحقاق بحی
میکند پس امیرالمومنین عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثناء باری تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله
بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و وعده صادقه التایب من الذنب کمن لا ذنب له بمقتضی آنست
که هر کس گناهی کرده باشد و از و پشیمان گشته در عتبه الوهیت تایب گردد چنان بود که آن
گناه از دو در وجود نیامده باشد بدانید و آگاه باشید که اول کسی از شما که متنبه و پند پذیر گردد منم
و انابت نمایم از امور غیر لایقه که از من بوقوع پیوسته و توبه از من که پیر شده و عمر باخر رسانیده ام

انسب

انسب و اولی و احق و اخری است و الله در من قال پیت ای که اندر کهنت عمر بهفتاد آمد ۵ توبه کن زانکه
ترا توبه با فتاد آمد ۵ بر سرت لرزه فتادست و اجل میکوبد ۵ خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد ۵ و چون
بخانه خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را در سوانح امور عرضه کنند اگر بنده از بندگان
مملوک مرا در طریق حق صاحب سیر و ملوک گرداند هر آینه بسخن او عمل خواهم کرد و انچه موجب رضاء و
خشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال ناپسندیده
ایشان از من غبار الوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت و الحق که سزاوار رجال و کمال ان
صاحب جاه و جلال آن بود زیرا که پیت صحبت ابلهان چو دیگ تهی است ۵ گر درون خالی از برون
تهی ست ۵ و خطبه خود را باین سخن ختم فرمود که بعد از امروز دار مرا هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس
حاجتی داشته باشد بسهولت بمن رفع تواند کرد و من در اسعاف و انجاح ان بذل مجهود به
تقدیم خواهیم رسانید مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام رفیق امیز آن رفت کرده
چندان گریستند که آب بکاهلیه های خود را سیراب کردانیدند و امیرالمومنین عثمان رضی الله
عنه نیز رقت بسیار نمود و انگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه مرمود
برین مرد پیش ازین بنود که اظهار نمود خدای تعالی بر ثبات و استقامت بر انچه گفت توفیقش
دهاد اشراف مدینه از امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه امیدوار گشته بدر خانه او رفتند مروان
وسعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر بنود ند بنزد عثمان آمدند مروان مبادرت
بکلام نموده گفت یا امیرالمومنین سخن گویم یا خاموش باشیم نایله بنت فرافصه که حرم محترم عثمان و
از عاقله زنان زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم چه خواهی گفت میخواهی
که امیرالمومنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بر انکه اگر خطبه و این مقاله را امروز ادا نمیکردی را
مقتول و فرزندان یتیم و ملول گردانیده بودند و الله که متکلم بکلامی شد که دیر از ان تجاوز مصلحت نیست
مروان گفت ای نایله ترا با این سخن چه کار بخدای که پدر تو وفات نمود و حال انکه وصی ساختن بنکویی
دانست نایله گفت ای مروان آهسته باش دیگر آن عبارت را در میدان طعن و عیب مویی باکاذیب باطله مران بدر ستیکه پدر تو بر پدر من مزیت و رجحانی نداشت اگر پدر ترا مرتبه عمومه امیر
المومنین بنودی ترا از حقیقت حال و خبردار گردانیدمی بچیزی که دروغ ننمودی بدر ستیکه ترا از جلیه
علم و عقل بغایت دوری و امیرالمومنین را واجب است از تو احتراز و دوری پیت هر انکس که دانش
نیابی برش ۵ مکن تا زبده کذر بردرش ۵ مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده بکلام خود نمود که
یا امیرالمومنین سخن گویم یا نگویم عثمان و برا رخصت تکلم نمود پس بعرض رسانید که این خطبه از جناب
امیرالمومنین مناسب واقع نشده بدر ستیکه آب روی خویش بردی و حرف و فارا از لوح اعتبار خود سترده

پسر ابوطالب را مطلوب این بود که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست
اکنون صواب آنست که این مردم را که امثال جبال خود را بر در خانه تو بر کشیده اند بار ندهی تا در زیر بار
مانده باز گردند مبادا که سخنی گستاخانه بر روی امیر المومنین گویند و موجب تهییج فتنه گردد امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه برو و ایشان را باز گردان که من خود شرم میدارم که با ایشان سخن گویم مروان
بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما گشته بر در این دار آورده است
بآن ماند که بنهب و غارت آمده اید یا برای آنکه ملک از دست ما نمائید و سخنان درشت وحشت آمیز
از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم ملول و محزون از در سرای عثمان باز
گشتند و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بود بعرض علی مرتضی
رسانیدند علی مرتضی از عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی گفت
آری فرمود در مقاله مروان حاضر بودی برین نهج است که این جمع تقریر میکنند گفت آری جناب
ولایت مآب کرم الله وجهه بر آشفت و گفت ای گروه مسلمانان و بندگان خدای تعالی بدانید و
آگاه باشید که مرا باین مرد کاری عجب افتاده اگر در خانه خود می نشینم و دامن از مهمات او
در می چینم میگوید قطع صله رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و
اگر دخل در کار وی میکنم مثل این امور از وی روی مینماید بعد از شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم
و حصول مراتب فضل و افضال و کمال حال و سال مروان با وی ملاعبه مینماید و او مهار اختیار خویش بدست
وی داده تا هر جا که خواهد میدواند و لله در من قال **بیت** خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود ٭ بهر درش که
نخوانند بیخبر نرود ٭ و در غایت غضب از منزل خویش بیرون آمد و نزد عثمان رفت و گفت روا باشد
که این معنی بر خاطر خطیرت پوشیده شود که مروان از تو راضی نیست مگر بآنکه ترا از جادهٔ دین و
عقل منحرف ساخته مانند شتر کجاوه بهر کجا خواهد کشاند بخدا سوگند که وی از خدا و ندرای و رویت
نیست و نعم ما قال الناظم **بیت** بشنو نصیحتی ز من مرد کاردان ٭ گر عاقلی ز صحبت ابله نفور باش ٭
و آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور ٭ زینهار ز اختلاطش دو صد میل دور باش ٭ و فرمود بدرستیکه
می بینم من او را که ترا بآب خوردن برد و باز پس نیارد ٭ یعنی ترا بمقتضی آنکه گفته اند من یمشی مع
الغراب سیرجع الی الخراب در مهالک افکند و از آنجا بیرون آورد ٭ اذا کان الغراب دلیل قوم ٭ سیهدیهم
سبیل الهالکینا **بیت** هر که را راه بر غراب بود ٭ بیگمان منزلش خراب بود ٭ شرف خود را بهیچ بر آوردی
و برای خاطر مروان خود را مطعون مردم کردی من باری خود را از مهم تو معاف داشته دیگر در آن
باب مدخل نخواهم کرد و طریق آمد و شد را با تو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخواسته
بمنزل خویش باز آمد و بمضمون این منظوم عمل فرمود **بیت** آنکس که گوش سوی حدیث نمیکند ٭

گفت

زنهار از

زنهار از نصیحت او در کشی زبان ٭ محرور را چه گفتی بر تو چه جر باشد اگر داردش زیان ٭ و چون شاه ولایت
پناه از پیش امیر المومنین عثمان برخواست زوجه او نایله بنت فرافصه نزد او آمده گفت قول راست علی ع را
شنودم بتحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل که بسرای تو آید چرا
متابعت رای مروان این مقدار باید نمودن که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خواص اکابر
آل پیغمبر و اصحاب گردد عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نایله بعرض رسانید که تدبیر ترس از خدای عز و جل
و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم و اتفاق بسیرت شیخین رضی الله عنهما و عزل ظلمهٔ عمال از
حکومت و ترک اقتفاء مروان است **بیت** بفردا ممان کار امروز را ٭ تو بر تخت منشان بد آموز را ٭
مزن رای جز با خردمند مرد ٭ از آیین شاهان پیشین مگرد ٭ همه گوش دل سوی درویش دار ٭ غم کار او
چون غم خویش دار ٭ القصه نایله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی مرتضی رود و استرضاء خاطر
او نماید عثمان بعد از تامل بسیار دانست که رای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانه علی مرتضی رفت
و هر چند طلب مظاهرت و معاونت نمود بجایی نرسید و علی مرتضی من بعد قدم از دار عثمان ننهاد و دم
از مهم و کار او کشیده میداشت تا آن دم که غوغاییان وی را در دار محصور ساختند و منع آب عذب از آن
جناب مینمودند علی مرتضی بنفس نفیس خود تشریف داد بر دار امیر مومنان عثمان بایستاد و روایای آب
شیرین برای وی روان کرد و روایتی آنکه علی مرتضی در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از
اوباش و اهل فتنه و پرخاش بر طلحه بن عبد الله مجتمع شده باستصواب او اموری که مناسب
نبود ارتکاب مینمودند جناب ولایت مآب چون از ناحیه خیبر مراجعت نمود امیر المومنین عثمان بخانه
او رفت و بعد از تقدیم مراسم و تحیت و تفقد گفت مرا بر تو حق اخوت ایمانی و حق مصاحبت و قرابت
و مصاهرت پیغمبر آخر زمانی ثابت است و بر تقدیر که هیچ کدام ازین امور متحقق نبودی بر بنی عبد
مناف عار نمود که شخصی از بنی تمیم یعنی طلحه حق ایشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد علی
مرتضی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که من در امداد و اسعاد تو چه خواهم کرد
و در زمان برفاقت اسامه بن زید بخانه طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش و اهل غوغا یافت فرمود
این چه امر است که بر آن افتاده و زبان بملامت و تقریع و نصیحت و تعییر او گشود طلحه گفت یا علی کار
از دست رفته علی مرتضی ازین سخن معلوم کرد که نصیحت پذیر نیست از نزد او منصرف شده به بیت
المال آمده و فرمود تا در خزانه بیت المال بگشایند مفتاح حاضر نبود امر بکسر باب نمود و آنچه در بیت
یافت بقسمت آن بر مردم شتافت چون صیت زر و سیم منتشر شد بمقتضی آنکه گفته اند **بیت** این دغل
دوستان که می بینی ٭ مگسانند گرد شیرینی ٭ مردم در زمان متوجه خدمت شاه عرصهٔ سخا و کرم و جود
گشته طلحه را فرداً وحیداً گذاشتند و عثمان از علی مرتضی ممنون و منصور و مسرور و فرحان گشت

طلحه بالضروره بنزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المومنین امری پیش گرفته بودم اراده
قدیمه حق تعالی حایل و مانع من شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز نایب و نادم نیامده بلکه
چون مغلوب مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی الله حسبک یا طلحه یعنی مصراع بخدا باز گذارم که جزایت
بدهد ٭ بثبوت پیوسته از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید بن المسیب پرسیدم که مرا خبر ده که عثمان
را برای چه مقتول و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بچه سبب وی را نصرت ننموده مخذول ساختند و میان
او و مردم کدام در میان آمد که باعث بر خروج ایشان شد بروی سعید در جواب گفت عثمان بظلم
مقتول شد و بی شک قاتل او ظالم بود و صحابه در ترک نصرت وی عذری واضح و مستمسکی لایح داشتند
و شرح آن قضیه آنکه چون امیر مومنان عثمان رضی الله عنه سریر خلافت را مزین گردانید در سنین
اوایل خلافت معاشی بغایت پسندیده نمود و در آن مدت انگشت کسی بر حرف او نرسید بعد
اوضاع خویش نمود و اذا تغیر السلطان تغیر زمان و بواسطه فرط محبتی که با اقارب خویش داشت
ایثار و ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده از ابناء اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از ممالک
اسلامیه داد و از آنجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام در کف کفایت معویه
بن ابی سفیان در آورد و ولایت بصره از ابو موسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را به
بعبد الله بن عامر بن کریز تفویض نمود و مغیره بن شعبه را از امارت کوفه معاف داشته حکومت
آن دیار را بولید بن عقبه و بعد از آن بسعید بن العاص داده و با وجود کبار اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ایالت ولایت اسلامیه را بجوانان بنی امیه داد و این معنی نزد مردم بغایت مستبعد
مینمود و فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان همان بود از ابو ذر جمهر پرسیدند که امور ملک
بنی ساسان برای چه مضطرب و بیسامان گشت و حال آنکه مانند تو حکیمی در میان ایشان بود
جواب داد که ایشان عظایم امور را تفویض با صاغر و ادنی میکردند بدان جهت سر انجام احوال ایشان
بدانجا کشید و لله در القایل من قال بیت بخوردان مفرمای کار بزرگ ٭ که ناید ز روباه بیکار گرگ ٭
اگر چنگ و منقار روئین کند ٭ کبوتر کجا صید شاهین کند ٭ نتابد چه خورشید جرم سها ٭ نباشد چه
گل رنگ و بوی گیاه ٭ القصه سعید گوید که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه می آمد و
خواطر اصحاب از آن جهت ملول میگشت و با او بطریق شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار بحال
و کمال تو آنست که این عمال را از اعمال که متصدی آنند معزول گردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت
و عدالت و رزانت موصوف و معروفند بجای ایشان بنشانی و مروان را از نیابت و ندیمی خود
برانی و وخامت عاقبت کار خود در مشورت و صواب دید او دانی چه وی بواسطه شرارت که در
نهاد او مضمر است نیک خواه تو و نیکخواه مسلمانان نیست و لقد احسن من قال ٭ هر آنکس که باشد بد و بد

ازان تغییر صح

سکال

سکال ٭ نباید که باشند شه را عمال ٭ کز ایشان شود شاه بیدادگر ٭ جهان زان شود جمله زیر و زبر ٭ هر چند از این
نوع سخنان بعرض امیر المومنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد و از آنجمله عبد الله بن سعید بن ابی السرح
را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک میداشت
والملک لا یبقی مع الظلم قاعده مقرر است بالضروره جماعتی از سکنه آن دیار شکایت او در پایه
سریر خلافت معروض داشتند و از وی تظلم نمودند و قبل از این واقعه از امیر المومنین عثمان بنسبت
با عبد الله بن مسعود و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر رضی الله عنهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و
قلوب قبیله هذیل و بنو زهره از جهت مسعود و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر و افیده بنو غفار
و خلفاء ایشان برای ابو ذر با عثمان صاف نبودند فی الجمله چون ذو النورین بر کیفیت امر ابن ابی السرح
واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید و تخویف بلیغ شدید باو نوشت و او را باسترضاء جماعه
متظلمه و حسن معاش و نهی از جور ظلم پنهان و فاش امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه را ختم نمود
بیت درختی که پروردی آمد ببار ٭ نه بینی هم اکنون برش در کنار ٭ اگر بار خارست خود کشته
و اگر پرنیان است خود رشته ٭ اما سودای سود و سروری دل و جان او را احاطه کرده بود که غل
ادبار و فتنه انگیزی را مجال خروج محال مینمود و لقد اجاد من افاد بیت وحتی ظن ان الغش
یضحی ٭ وخالفنی کانی قلت هجرا ٭ نصیحت همه همه عالم چه باد در قفص است ٭ بگوش مردم نادان
چه آب در غربال ٭ بنابر آن ابن ابی السرح از نصایح عثمان تغافل و تجاهل نموده در کار خود انهماک
تمام میورزیده و بعضی از متظلمه را که شکایت از و بعثمان برده بودند بر ضرب حبس نمود و یک مرد
از ایشان را بقتل آورد داری بیت جاهل نکند کار بگفته عاقل ٭ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ٭ پس
هفتصد مرد از اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که از وی بنسبت با مردم مصر واقع شده بود اکابر مهاجر
و اشراف انصار رفع کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مظلوم مقتول بود بالتماس
مصریان علی ابن ابی طالب بنزد ذو النورین رفت و گفت مدعی این مردم عزل عبد الله بن سعد
از حکومت مصر و قصاص آن مرد مقتول است مناسب آن مینماید که بغور ایشان کما حقه برسی و اگر
حقی بر کسی ثابت کنند داد ایشان از آن کس بستانی تا آتش فتنه ایشان فی الجمله تسکین یابد و نعم
ما قال الشاعر بیت پرکار وار گرد سراپای خویش گرد ٭ تا بر جهان محیط شوی همچو دایره ٭ خواهی
که مشتعل نشود آتش فضول ٭ مشغول شو نخست باطفاء نایره ٭ و طلحه بن عبد الله و عایشه صدیقه
رضی الله عنهما مانند این کلام بمشافهه و پیغام بامیر مومنان عثمان رسانیدند ذو النورین فرمود
شما رای خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت ولایت مصر را بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند
محمد بن ابی بکر از روی نسب و حسب شایسته و سزاوار این امر است و اهل مصر نیز خواهان امارت وی

بودند بنا بران مثال حکومت مصر بنام وی نوشته او را بآن طرف روانه ساخت وجمعی از مهاجرین
وانصار را با او رفیق گردانید تا بوقوف ایشان مهمانی که میان عبد الله بن سعد بن ابی السرح
واهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضی عدالت بمقطع رسانند پس ایشان
بصوب مصر توجه نمودند وچون سه شبانه روز مسافت قطع کردند غلام سیاه را دیدند بر شتری
سوار و سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده بود و سیری مینمود که گویا طالب شخصی یا هارب
شخصی است بتفتیش احوال او مشغول شده گفت من غلام امیر المومنین عثمانم ومرا بجانب
عامل مصر بمهمی ضروری فرستاده ومرة ثانیه از و تفحص نمودند گفت من غلام مروانم گفتند که
عامل مصر اینک اینجاست جواب داد که مقصود من از عامل مصر عبد الله بن سعد است و شتر خود را
براند و برفت محمد بن ابی بکر را ازین امر خبر دار ساختند جمعی را از عقب وی فرستاد تا او را باز گردانیدند
وخود از و استفسار نمود غلام همان جواب که با آن جماعت گفته بود تقریر کرد محمد بن ابو بکر
از وی پرسید که هیچ مکتوبی با تو هست گفت نی تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان
متاع او نیافتند مطهرة یا بسیه باوی بود و چیزی در جوف آن القلقل مینمود حرکتی مطهره گردند
تا آنچه در جوف آن باشد بیرون اید میسر نشد مطهره را شکافتند مکتوبی چسپانیده سر بمهر بیرون
آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان ابن ابی السرح محمد بن ابکر مهاجرین وانصار را
که دران طریق رفیق او بود جمع گردانیده نامه را در حضور خاصه وعامه رفقاء خود بشکافت
مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طایفه بان دیار رسند باید که برای قتل ایشان
حیله انگیزی ومثال که بیارند در ابطال آن سعی بلیغ نمایی و بر عمل خویش برقرار سابق مستمر
باشی وجماعت متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند محبوس گردانی تا رای من بدانی
الحال بتو رسد و روایتی انکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که فتنه انگیخته اند و بمدینه رسول
صلی الله علیه وسلم آمده بودند مقصود ایشان مقضی نشده بمنزل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را
مشناسی چنان کن که سزای ایشان را در کنار ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی
تا دیگر کسی را هوس این اجتماع نشود و روایتی انکه عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة
بن البیاع را دره زنی و بعد از حلق لحیه محبوس گردانی وجماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون
رفقاء محمد بن ابی بکر نامه را خواندند بغایت فزع و خط مضطرب گشتند لمحمد نامه را بمهر جمعی از
اعیان رفقا مهر کرده و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی و زبیر
وطلحه و سعید و سعد وغیرهم جمع گردانیده مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساخت و از
قضیه غلام و رفتن بمصر وکیفیت را اعلام نمود حضار آن مجمع بغایت بحضور و مهموم و مغموم

ومتعجب

متعجب شدند و علی مرتضی کرم الله وجهه و زبیر و طلحه و سعد مکتوب را گرفته و با عثمان ملاقات نموده
گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو هست گفت آری گفتند پس این مکتوب را تو نوشته باشی
ذو النورین گفت حاشا گر من این مکتوب را نوشته باشم و مدعی خود را بایمان غلاظ شدید موکد ساخت
که این مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن آن نکرده و خبر از ین مکتوب ندارم و این علام را
بسوی مصر روانه نساختم پس اجماعت را محقق شد که این امر از عثمان صدور نیافته و ویرا دران
ایمان مصدق داشته جزم نمودند که آن امر صنیع از مروان است بنا بران گفتند مروان را بما
تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیه مکتوب کنیم و حال انکه مروان در سرای عثمان بود از تسلیم وی
اباء و امتناع نموده گفت بمجرد این سخن مروان را بشما سپاریم تا وی را بقتل آرید که این خطرا
دیگری بدشمنی نوشته و مهر مرا بر او قوف من بران زده و این علام را فریب داده بر ین شتر نشانده
باشد و مروان را سخن انکه اگر من میخواستم که نامه بعبد الله نویسم میتوانستم که از دربار بدو فرستم تا
زود تر بدو رسیدی و غلام و شتر نشان دار عثمان را بر سپاه ایشان نبایستی گذشت این
امر بست که اعداء در میان یکدیگر ساخته و پرداخته اصحاب از نزد عثمان بیرون آمدند و دیگر در مهم
او کم دخل مینمودند جه از اباء تسلیم مروان در قلوب سلیم ایشان خدشه کلی پیدا شده گفتند ما
ما هرگز با عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید تا کیفیت امر این نامه را از وی سوال
کنیم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده باشد ویرا از خلافت عزل کنیم چگونه بتجویز قتل مردی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم بلا جهت شرعیه نماید و اگر مروان از زبان عثمان بموقوف او نوشته باشد
چنین مردی را جرا در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری
و سزاوار اجتناب و بعد و مهجوری است و نعم ما قال الناظم بیت مکن تا توانی بنا جنس میل منه
خانه بنیاد بر راه سیل بود صحبت ناسزا فی المثل جه مستی که افعی نهد در بغل القصه در میان
اهل اسلام آن امر شایع و ذایع گشت و هیچ احدی از اهل مدینه نبود الا که عثمان را دران امر عیب و
طعن نمود و این خبر چون بمفتنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبایل بنو زهره
و بنو مخزوم و هزیل که برای عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر غفاری که از عثمان رنجیده
بودند خاطر در معادات افزودند و محمد بن ابی بکر از قوم یتیم بنصرت خواسته جمعی بمعاونت او بر
خواستند و طایفه از اهل مدینه ممد او گشتند و منجر بآن شد که جمعی کثیر اتفاق نموده جهل شبانه
روز یا جهل و نه روز یا دو ماه و هشت روز یا شش ماه علی الاختلاف الاقاویل عثمان را در سرای
او محصور ساخته میکذاشتند که برای امامت صلوات خمسه بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم نشریف
فرمایدو مردم را منع میکردند از انکه آب شیرین برای وی ببرند تا وی بنک بتنگ آمده خود را از بام

خلافت خلع کند یا مروان را تسلیم ایشان نماید و وی بنا بر امر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم از امر
اول و بنا بر وفور رحم و شفقت که در باره مروان داشت از امر ثانی ابا و امتناع مینمود علی مرتضی
کرم الله وجهه اهل فتنه از ان امر شنیع نهی کرده فرمود این کار که متصدی ان گشته اید نه عادت
مسلمانان و نه شیمه کافران است چه کفار روم اگر مردی را در قید اسیر می ارند اطعام و اسقاء
او را از مروات میشمرند و هر چند مبالغه و الحاح فرمود تا باشد که ترک آن طریقه مرضیه نمایند
بجایی نرسید علی مرتضی چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبد اند بمقتضی
ذرهم فی طغیانهم یعمهون عمل فرموده بدولتخانه خویش بازگشت و شاهزاده امیر المومنین
حسن را علیه السلام با جمعی از خدم فرستاده تا بر در سرای ذو النورین ایستاده تا مردم را از دخول
در دار مانع شوند و در مدت محاصره چون موذن بر در سرای وی میرفت و میگفت الصلوة یا
امیر المومنین گاه امامت را بعهده ابو هریره و احیانا با بن عباس حواله میفرمود و اهل فتنه
موذن را از اطلاق امیر المومنین بروی منع و زجر مینمودند چنانچه موذن در اواخر حال چون بدر
دار آمدی بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی تا قصه بجایی انجامید که غافقی بن حرب از
روساء مصریان امامت مسلمانان مینمود **نقل است** که در ایام محاصره روزی امیر مومنان عثمان
رضی الله عنه بر سطح بام دار بر آمده خود را بر اهل فتنه ظاهر ساخت غوغاییان با یکدیگر گفتند هیچ به
از ان نیست که وسیله بقتل او بجوییم تا ازین دغدغه زود تر خلاص شویم و چون عثمان از مفتنان این سخن
را شنید گفت والله که حق عز شانه و رسول او صلی الله علیه وسلم قتل مرا مباح نداشته و روایتی انکه چون
بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم هیچ کس بجواب او متعرض نشد انگاه گفت ایا در میان قوم
طلحه بن عبد الله هست طلحه گفت آری عثمان گفت انا لله و انا الیه الراجعون سلام من بر قومی واقع شود
که دعوی اسلام کنند و طلحه بن عبد الله که یکی از عشره مبشره بود در ان قوم بود و سلام مرا جواب نگویند
یعنی این مصیبتی است از مصایب که در مقابله آن بکلمه استرجاع اشتغال باید نمود طلحه گفت رد سلام
کرده ام فرمود سنت در رد سلام چنین میباشد که من استماع تو نمایم استماع من نکنی و نعم ما قال الناظم
بیت چه خوش بود که کمان ابروان کمین نکنند ٭ و گر دلی بربایند قصد دین نکنند ٭ شنیده ام که بخونم نوشته
محضر ٭ مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ٭ برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست ٭ که ترک صحبت یاران همنشین نکنند
القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشنیده که حلال
نیست اراقه دم هیچ مسلمان الا انکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت را کفر بعد از ایمان و زنا بعد از احصان
و ریختن چون برادر مسلمان بغیر حق و بحمد الله و المنه که من بر هیچ کدام ازین امور اقدام ننموده ام و در بعضی از
روایات وارد شده که مفتنان برای مدعی باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث

مذکور

مذکور یا مأول یا مقید خواهد بود زیرا که نص قرانی باباحه قتل غیر ثلثه مذکوره ناطق است و آن قتل ساعی فساد است
و قتل باغی که اصرار ورزیده مقاتله نماید بر بغی خویش عثمان در جواب هیچ نگفت و روایتی انکه گفت از شما
سخنی سوال میکنم بخدا و حقوق اسلام که جواب صواب بگوئید و از طریق راستی و انصاف عدول مجوئید
ایا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف داد و آب شیرین درین بلده طیبه نبود الا بئر دومه و مسلما
نان و فقراء مهاجرین از بی آبی شکایت بان سرور بردند فرمود کیست که چاه دومه را از خالص مال خود بخرد
و دلو خود با دلاء مسلمانان در ان چاه مساوی سازد یعنی در راه خدای تعالی بر عامه مسلمانان وقف گرداند و
او را بازاء آن چاهی در بهشت باشد من او را روان از مال طلق خود خریدم و بر مسلمانان وقف کردم امروز
شما مرا از آشامیدن آن آب منع میکنید تا بضرورت آب شور دریا بایدم نوشید و لقد اجاد من افاد **بیت**
در دست منی دست نیارم بتو برد ٭ دردا که در آب تشنه میباید مرد ٭ حضار جماعت انکار نتوانستند اورد
و او را درین سخن مصدق داشتند باز پرسید که ایا میدانید که مسجد آن سرور گنجایی جماعتیان نداشت
حضرت فرمود که کیست که بقعه آل فلان را استرا نماید و او را با زمین مسجد منضم سازد و او را بقعه
بهتر از ان در بهشت معد و اماده باشد من او را از صلب مال خود خریدم و اضافه مسجد نبوی کردم تا فضای
آن وسیع و فسیح شد و اکنون شما مانع نماز گذاردن من در ان مسجد میشوید قوم تصدیق آن حدیث
نمودند گفت ایا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود و من بمرافقت شیخین رضی الله
عنه در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه در تحرک و تزلزل آمد چنانکه بعضی از احجار آن از اوج جبل
بحضیض او رسید آن سرور پای منبر خود بر کوه ثبیر زد و فرمود اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و
شهیدان قوم گفتند آری عثمان گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادند و سه نوبت
تکرار این کلمه فرمود و چون این کلام عثمان با امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید رقت بسیار نموده فرمود
فرمود تا سه راویه مملو از آب شیرین مهیا ساخته مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان روانه گردانید و
اوباش در صدد منع در آمده نمیگذاشتند که آن آب را بدار در آرند و لنعم ما قیل **بیت** صد شربت شیرین
ز لبت خسته دلان را ٭ نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند ٭ فی الجمله در ان روز بامداد و اسعاد جمعی از
بنی هاشم و بنو امیه آن آب را بدار عثمان در آوردند و گویند ذو النورین بعد از تمادی ایام محاصره مالک
اشتر را طلبیده باو فرمود مطلوب این مردم از من چیست مالک گفت یکی از سه امر اول انکه خود را از
خلافت خلع کنی تا ایشان بهر که خواهند تفویض کنند دویم انکه خود حکم بقصاص خود کنی و اگر ازین دو امر
ابا و امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد امیر مومنان عثمان رضی الله عنه گفت خلعتی که حق
سبحانه و تعالی شان مرا بان عزیز گردانیده در من پوشانیده باشد چگونه او را خلع کنم و حال انکه سید انبیاء
صلی الله علیه وسلم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید شدید وصیت فرموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد والله

اگر مرا پیش نشانند و رقیه مرا از رقیه حیوة بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند احب است نزد من از انکه خود را از امامت
مرحومه محمدیه خلع نمایم و انچه گفتی از امر قصاص بخدا سوگند که از من صادر امری نشده که مقتضی قصاص
باشد و انچه که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه میدانم که داعیه ایشان امنیست بدانکه اگر بر بن امر
اقدام نمایند و یسفک دم من مبادرت کنند دیگر باهم نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان حادث
خواهد شد و ایشان را دیگر محاربه و مقاتله با اعداء دین محمدی بطریق اجتماع میسر نشود و آیت
یا قوم لایجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط
منکم ببعید بر خواند و بعد ازان گفت عنقریب خواهد بود که ما و این قوم جمع آییم در پای عرش عظیم خداوند
کریم و حضرت جلال احدیت جل و علا نخودی خود بر است میان ما حکم کند و هر فریقی بجزا و سزای خود
برساند و نعم ما قیل بیت هرچه بر ما میکنی امروز بر ما میکند ☆ دلبرا رحمی بکن ما را غم فردای نیست ☆
و زود باشد که بعد از من مشاهده امور کنند که بغایت بر ایشان صعب و شاق بود و آرزو برند که من در
میان ایشان باضعف حیاة خود زیستمی و الله که من رغبتی بامارت ایشان ندارم و اگر وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم در گوش من نبودی که فرمودای عثمان خدای تعالی ترا ممتحن الباس خواهد فرمود
و مردم خوانهان آن خواهند بود که تو او را از خود خلع کنی زنهار که بر مدعی ایشان نروی و او را از خود دور
نکنی و هر بلیه که دران قضیه بتو لاحق شود صبر و شکیبایی پیش گیری و هر آینه در خانه خود می نشستم و
ایشان را و امارت ایشان را ترک میمودم و الله که اگر بتیغ ظلم این جماعت کشته نشوم عنقریب
سیلان موت بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چه سن بنهایت رسیده و عظام بدن من و رقیق
و جلد بشره ام بغایت ضعیف و رقیق گشته و از اسنان اهل بیت خود تجاوز نموده ام پس بهر حال
چون شربت ضرب مرگ چشیده نی است از دست فجار خوشگوار تر و چون بضرورت و دیعت حیات
باز سپردنی است عاجلا و اجلا بتیغ اهل بغی و اشرار سزاوار تر زیرا که دران ضمن دولت فوز بشهادت
مضمر و موجب نیل سعادت رضوان و خشنودی خدای اکبر است آری بیت خون سر از دست من بی
سر و پا خواهد رفت ☆ نه همان به که فدای کف پای تو بود ☆ و با وجود حال و سال من باین منوال انجامیده
این جماعت قصد قتل و قتال من دارند بار خدایا مرا ایشان را پریشان و کلمه ایشان را متفرق گردان
و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالبی حبیب بر سر این مفسدان خبیث بگمار تا دمار از ایشان
برآرد و از بین مفتنان و باغیان یکی را زنده نگذارد راوی گوید بخدا سوگند که اکثر دعای آن بزرگوار در حق آن قوم بدکردار مستجاب شد منقولست از عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه که گفت
در بعضی از ایام محاصره امیر مومنان عثمان مرافق او بودم روزی دست مرا گرفته فرمود بیا با اصحاب
نمائیم که این قوم دغا بر در سراچه میکوبند جمعی میگفتند چرا این مرد را در میدان امهال مجال دهیم و زمره

میگفتند

میگفتند او را مهلت می باید داد شاید که از این اصرار و استبداد برگردد و درین اثنا طلحه را مرور بر
اهل شرور واقع شد و گفت این علیین کجا است در زمان ابن عدیس بنزد او رفت و ساعتی باهم
بر سبیل مساره مکالمه نمودند انگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت من هیچ فرد را مکذار بدر که بدار
عثمان در آید و از دار او نیز هیچ احدی را بیرون مگذارید تا کار بر و د شوار شود عثمان گفت این
صنع نتیجه ارشاد طلحه است خدایا شر طلحه را از من کفایت کن که این گروه را او بر من دلیر گردانیده
و ارزوی خلافت که در دل او رسوخ یافته امید وارم بکرم تو که و بر ا بآن نرسانی و خون او را در
طلب این امر بخواری بریزانی عبد الله بن عباس گوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان
مانع شدند تا عاقبت الامر محمد بن ابی بکر مراحمایت کرده بسعی بلیغ بیرون آورد نقل است
که عبد الله باکروه او باش گفت از عثمان در زمان رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد گناهی
بزرگ واقع شد و حق تعالی بکرم خویش او را عفو فرموده چنانچه ولقد عفا الله عنهم دلالت بر
آن میکند و الکنون شما و یرا بصغیره میخواهید مقتول سازید مروی است که جماعتی از اهل مدینه
بطریق خفیه بنزد او فرستادند که ما را اذن فرمای تا از قبیل تو با این قوم مقاتله کنیم دستوری
بداد و روایتی انکه زید بن ثابت بنزد او رفت و گفت انصار ترا سلام رسانیده و میگویند اگر رخصت
مقاتله میفرمایی ما دوباره انصار الله میشویم ذوالنورین در شان ایشان دعای خیر تبقدیم رسا
نیده گفت بمضمون این منظوم متکلم شد بیت مرا وفای شما در دو کون سود دهد ☆ سعادت دو
جهانی نه دیر زود دهد ☆ و جواب فرمود نصرت شما بر من منتی عظیم و نعمتی جسیم است ولیکن قتال را
تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم که بواسطه من اموال و عیال مسلمانان در عرضه تلف و هلاک واقع
شود و گویند باوی در دار هفصد مرد بودند و حسن بن علی و عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از
اعیان صحابه و اشراف مدینه باوی اتفاق داشتند و اگر از جانب وی ماذون بقتال می
گشتند اهل ضلال و اضلال را از اقطار مدینه از عالی و اسافل اخراج میکردند هر چند الحاح و مبالغه
نمودند رخصت مقاتله نداد و فرمود سوگند میدهم جمعی را که در اطاعت و فرمان من اند که از
قبل من قتل و قتال ننمایند و مرا بحال خود بگذارند تا حق تعالی انچه در شان تصمیم فرموده باشد
بامضا رساند و لله در من قال بیت الحکم لله ان الامر لیس لنا ☆ و ما یفید سوی التسلیم للقدر ☆
صبری کنیم تا کرم او چه میکند ☆ با این دل شکسته غم او چه میکند ☆ بثبوب پوسته از عبد الله بن
سلام رضی الله عنه که در ایام محاصره عثمان با اهل مدینه گفت ای زمره اسلام زنهار که در صدد قتل
عثمان در میائید و ابواب فتنه بر وجوه خویش مگشائید بخدا سوگند که شمشیر فتنه از شما در غلاف
شریعت و قصد قتل امام زمان خلاف طریقت است و بدرستیکه که ملائکه کرام بقول سید انام

علیه السلام بر اتقاب مدینه ایستاده حراست این بلده طیبه از دخول فتن مینمایند شما ملایکه را بقتل
مرد که خلیفه وقت است از خود مرنجانید و ایشانرا از دیار خود با فعال غیر مرضیه مرانید و بواسطه
شمشیر فتنه را از غلاف بیرون مکشید و زهر اختلاف از جام تفریق جماعت مسلمانان مچشید و در
انکه گفت در امم سابقه سنة الله بران نمط جاری بوده که هر امت پیغمبر خود را بقتل می آورده اند
و در اذاء آن هفتاد هزار مرد مقاتل مقتول میگشت و چون خلیفه پیغمبری را می کشته اند خون سی
و پنج هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن چون این مرد مبادرت مینمایید که
ابواب فتن بر شماء مفتوح و دماء شما بخواری تمام مسفوح خواهد شد بخدایی که نفس من بید قدرت
اوست که هر مردار شما که در قتل وی شریک شود روز قیامت مقطوع الید بحضرت عزت عز شانه
ملاقی گردد بدانید که حقوق این شیخ یعنی امیر المومنین عثمان در ذمه شما مانند پدران است بر شما
آنرا بعقوق مقابل مسازید و بمحافظت تقویت شریعت محمدیه پردازید جماعت او باش چون این
کلام مشتمل بر تهدید و وعید تمام استماع نمودند زبان بستم و ایذاء او گشوده گفتند دروغ میگویی و در
طریق یهودیت و نفاق بقدم شقاق میپویی عبد الله در جواب گفت شما در سبیل کذب و بهتان سلوک
مینمایید و ابواب عصیان و مخالفت بدست هوا و هوس بر وجوه امام بحق میگشایید من یهودی
و منافق نیستم بلکه مومن و مخلص و موحدم و خدا و رسول برین قضیه گواهند و جمله مومنان کامل ازین
معنی باخبر و آگاهند و حق سبحانه و تعالی شان مرا بانزال چند از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع
و منیع ساخته و رایت فضیلت مرا بین الناس بنوعی افراخته که بر اوانی و اقاصی و اذناب و نواصی مخفی
نیست در آیتی میفرماید که قل ارایتم ان کان من عند الله و کفرتم به و شهد شاهد من بنی اسرائیل
علی مثله فآمن و استکبرتم انانکه از اهل تغییر و تاویل تنزیل اند میدانند که مراد از شاهد بنی اسرائیل
منم و در آیتی دیگر میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب از اجله اصحاب
بپرسید که مراد از من عنده علم الکتاب کیست القصه این همه نصایح شافیه و مواعظ کافیه دران فیه
باغیه هیچ تاثیر نکرد و عاقبت الامر خود را در دار انداختند و دین خود را در باختند بیت و نصیح الوری
عند المحبین باطل ٭ یردونه رد الشهادة بالجرح ٭ از ابو حبیبه جد موسی بن عقبه مرویست که گفت در
ایام محاصره امیر المومنین عثمان زبیر بن العوام مرا به نزد وی فرستاد و چون در داروی در آمدم
حسن بن علی مرتضی ع و ابو هریره و عبد الله بن عمرو و جمعی دیگر از صحابه کرام با وی نشسته بودند
گفتم مرا زبیر بسوی تو فرستاده و سلام و تحیت رسانیده میگوید در محبت و اطاعت تو ثابت قدمم
و تغییر و تبدیل بمبایعتی که با تو نموده ام راه نیافته آری بیت مرا پیوند تو پیوند جان است ٭ دگر پیوند
ها بر من زیان است ٭ اگر فرمایی بحضرت تو ایم و اگر خواهی هم اینجا که هستم بخدمت قیام نمایم بدرستیکه بنی

عمرو بن

عمرو بن عوف با من وعده نموده اند که علی الصباح با جمعهم بر در سرای من حاضر شوند تا بهر چه اشارت
شود بتقدیم رسانند و نعم ما قال الناظم بیت برای تو دارم تن و جان و مال ٭ ترا خواهم از خالق
ذو الجلال ٭ امیر المومنین عثمان از غایت فرح تکبیر گفته فرمود شکر و سپاس مر آن خدایی که برادرم
را در موقف عصمت ثبات قدم داده از خلاف و شقاوتی که این مردم بدان گرفتارند نگاه داشت
سلام من بآن برسان و بگو نزد من آن خوش تر است که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در
روی کسی که دعوی اسلام میکند برای من نکشید و امیدوارم که حق سبحانه و تعالی دفع این بلیه
از من نماید بیت و فوض الی الله الامور اذا اعترت ٭ و بالله لا بالاقربین المدافع ٭ تو با خدای
خود انداز کار و دل خوش دار ٭ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ٭ ابو هریره از میان آن جمع برخواست و
گفت ای یاران خبر کنم شما را از آنچه گوشهای من از رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده گفتند
بگو ای ابو هریره گفت قسم بذات پاک رب البریات که از آنسرور صلعم شنیدم که فرمود بعد از من فتن
و امور منکره و حوادث مکروه در میان من پیدا شود صحابه کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که نجات
از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود که باید مرجع و مصیر شما این مرد امین و زمره متابعین آن
باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود طایفه از حضار بموقف انها رسانیدند که بجز ابو هریره ما را
حقت و حقیقت امر تو کالمعاینه شده اذن فرماید تا باین گروه باطل مقاتله کنیم عثمان بن عفان
ایشان را سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال در میایید و مرا داخل طایفه مکر مگردانید که تیغ در
روی مدعی اسلام کشد و مرا صبر نمودن درین بلیه و محافظت وصیت رسول صلی الله علیه و سلم درین
قضیه اولی و انسب مینماید و لقد اجاد من افاد بیت شرط است احتمال جفاهای دشمنان ٭ چون دل
نمیدهد که دل از دوست برکنم نقل است که در ایام محاصره امیر المومنین عثمان رضی الله عنه سعید
بن العاص بنزد وی رفت و گفت یا امیر المومنین رای من در شان تو آنست که احرام بحج خانه کعبه
بسته از دار تکبیر گویان بیرون آیی امیدوارم که چون بینند که قصد زیارت بیت الله داری آسیبی بتو
نتوانند رسانید و چون در مکه در آیی سکنی دران دیار اختیار نمایی بمقتضی کریمه و من دخله کان امنا
دران حرم امن و امان هیچ کس تعرض بتو نتواند کرد چه من بعد مقام نمودن درین بلده مستجلب
ابتذال و امتهان است و نعم ما قال الشاعر بیت ان ضاق مسرح ناقتی فی بلدة ٭ فزمامها بیدی
و ما ضاق الفضا ٭ بهر دیار که بر چشم خلق خوار شدی ٭ کرانه کن تو از آنجا برو بجای دگر ٭ درخت اگر
متحرک بدی ز جای بجای ٭ نه زخم اره کشیدی و نه جفای تبر ٭ فرمود والله که از عقل بغایت دور
مینماید که این قوم خون مرا مباح شمرند و مرا از حج خانه منع نکنند و چگونه بر دار هجرت خویش و جوار
سید ابرار رخت اقامت بر جای دیگر اختیار کنم و لقد احسن من قال بیت از جور رقیبان ز درش دور نگردم

تا خلق نگویند که از دست جفا رفت ۞ و روایتی انکه چون اوباش بر حصار او استیلاء تمام یافتند و کار بروی مضیق شد بعلی مرتضی نوشت که بیت قد بلغ السیل الزبی ۞ و جاوز الحزام الطبیین ۞ و آخر مکتوب را باین بیت ختم کرد بیت فان کنت ماکولا فکن انت اکلی ۞ والا فادرکنی ولما امزق ۞ کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فروکن ۞ نه انکهی که بمیرم بآب دیده بشوئی ۞ بعد ازان التفات بجانب موالی و علامان خویش فرمود و حال انکه تمام ایشان مسلح کشته و شمشیر باکشیده داعیه داشتند که باوباش محاربه و پرخاش نمایند فرمود هر کدام از شما که سلاح را از خود دور کرده و ترک داعیه مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی ازاد باشد و نظر باین قضیه شیخ فریدالدین عطار در مدح وی فرموده بیت دران غوغا غلامانش بیکبار ۞ سلاح اورشدند از بهر پیکار ۞ بدیشان گفت هر بنده که امروز ۞ سلاح انداخت ازدست و فیروز ۞ و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم گردانیده بودند ایشان را نیز سوگند داد و بمبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر در انست جماعت اوباش از عقب دار بر می اجار مشغول شدند عثمان فریاد برآورد که سنگ انداختن چیست یکی ازان جمع گفت ما نه بر اسنگ باران نمیکنیم ولیکن خداوند تعالی بر ابر می احجار غضب میفرماید امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه فرمود شما دروغ میگوئید اگر نعوذ بالله بر می احجار غضب او متوجه بمن شود رمی اول در کرت اولی از من خطا نکرد و پس آن بی عاقبتان بیکبار هجوم نموده از عقب دار و طرف دیوار خود را در سرای او انداختند عثمان چون اقتحام و ازدحام ایشان مشاهده نمود گفت سبحانه و تعالی مرا مصرعی مقدر و مقرر فرموده و لامحاله ملاقی آن خواهم شد و بآن راضی و خشنودم ولغم ما قیل بیت پیوسته رضای دوست میدارم دوست ۞ من صبر و بلای دوست میدارم دوست ۞ گر جان طلبد زمن چه تقصیر کنم ۞ من جان زبرای دوست میدارم دوست ۞ پس بمقتضی انکه گفته اند ابدال زبیم جنگ در مصحف زد ۞ مصحف را برگرفته برکنار نهاد و بقراءت مشغول گشت از ناگاه بنت فرافصه که حرم محترم امیرمومنان عثمان بود مرویست که چون اوباش و یرا در دار محصور ساختند دران ایام اکثر اوقات روزه دار بودی و راه آب عذب بروی بسته بودند بنوعی که هیچ نمیتوان آشامید که برای وی قدری آب شیرین روان کنند روز پنجشنبه که روز دیگر مقتول خواهست شد بر عادت معهوده صایم بود برای افطار وی مقدار آب عذب ازان مروتان طلبیدم بر سبیل استهزا گفتند در دار چاه آبی داری و حال انکه آب انرا از غایت ملوحت نمی توانست اشامید افطار نا کرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانه یکی از همسایها رفتم و کوزه آب شیرین بیدا کرده برای وی اوردم در خواب بود و یرا متنبه ساختم تا قدری آب بیاشامم در مطلع صبح نظری کرده فرمود فجر

طالع

طالع شده و من هم نیت روزه کرده ام ازین آب چگونه بیاشامم اری بیت همی جور آرد این چرخ جفا کوش ۞ که ندهد کام دل کس را در آغوش ۞ نشاید تشنگان را شربت از جام ۞ ولی در خاک ریزد کاه اشام ۞ کسی کو زاد در صحرای عالم ۞ نخورد آب خوش از دریای عالم ۞ و روایتی از ناپله انکه گفتم چون شب طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه روزه خواهی داشت فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر من ظاهر شد و باوی دلوی آب شیرین بود فرمود اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می آشامیدم تا بروجه کمال سیراب شدم بعد ازان فرمود ای عثمان فردا ای این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمائی حضرت عزت عزشانه تو را بر ایشان ظفر و نصرت دهد و اگر ترک مقاتله کنی فردا شب نزد ما افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم و نعم ما قال الناظم بیت هزار سال پس از مرگ زنده شاید بود ۞ ببوی آب حیوانی گر ان دهان بگشود ۞ معلوم است دل من بطاعت نوچنان ۞ که گر بجوش اشارت کنی روان بجگید ۞ پس ناپله وداع کرده مضمون این منظوم را ادا کرد بیت ما سیلی روزگار خوردیم و شدیم ۞ تا خود بکجا رسد سرانجام شما ۞ بثبوت پیوسته که صباح روز جمعه بسمع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیه قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار ملول و محزون شده بسبب وشتم انجماعت مشغول شد و در زمان امر فرمود تا رکابخانیان خواجه عالم را فقت باغلام خود قنبر سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر سرای امیر مومنان عثمان رسانند و منع آن جمع نموده نگذارند که در داروی در آیند و ازوی التماس نمودند که مروان را تسلیم ایشان نماید شاید که این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و طایفه دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی کرم الله وجهه جگرگوشهای خود را با مداد و اسعاد و النورین فرستاد ایشان نیز بان جناب اقتدا نموده ابناء خود را بملازمت شهزادها روان کردند تا دران امر با ایشان موافقت نمایند اوباش چون دیدند که این زمره بمدد عثمان رسیدند پای خود را در مقام عناد فشرده دست برمی سهام و قذف احجار برآورده بیکبار هجوم نمودند و دران غوغا روی امیرالمومنین حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت و سر قنبر شکست جماعت اوباش چون روی خون آلود حسن را رحمة الله علیه دیدند ترسیدند که مبادا آن خبر بسبا بر بنو هاشم رسد و بر متهم اتفاق نموده بمدد او آیند و سعی باطل ایشان مضمحل گردد ساعتی ازان امر اعراض نمودند و روایتی انکه آتش در دار زدند تا مردم از پیرامون در دو رشدند پس درین حالت فرصت یافته خود را از بام در سرای انداختند کوبندا از خانه شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار دار او را رخنه کرده در آمدند و عثمان بنماز مشغول بود و سوره طه در آن نماز قراءت میفرمود و این همه غوغا و ازدحام او را از امر نماز شاغل نشد و چون از نماز فارغ گشت مصحف در کنار گرفت و بکشاد آیت کریمه الذین قال لهم الناس

قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا قالوا حسبنا الله ونعم الوکیل و این ایت را از نظر تکرار میفرمود
و روایتی انکه مردم دار همه متوجه در سرای بودند که درین فرصت اوباش از عقب دار دیوار را شکافتند
و جمعی خود را دران خانه انداختند که عثمان با زوجه خود نایله در انجا بود و مصحف در کنار داشت و
قرآن را میخواند یکی ازان مدابیر ضربی بر سر آن سرور زد چنانچه سرش بشکست و قطرات خون
بر آیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید سودان بن حمران اصبحی شمشیر کشیده
بروی حواله کرد تا کارش تمام کند نایله خود را حایل ساخته بدست برهنه خویش بمضمون این
بیت عمل کرد بیت وقت ضرورت چه نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر ٭ تیز و بان واسطه
انا ملش مقطوع گشت و گویند محمد بن ابی بکر بروی در آمد و در دست وی مشقصی یا مشاقص بود
و با نها اوداج او را قطع نموده و مجروحش ساخته بیرون آمد و از اوداج عثمان خون روان شد
و شخصی دیگر خشتی بر روی وی زد و روی دلجوی آن جناب شکسته گشت پس سودان بیک ضرب
شمشیر کار او را تمام ساخت و قولی انکه اول مردی که در خانه عثمان در آمد محمد بن ابی بکر بود و لحیه
وی را گرفت عثمان بر وفق و نرمی با وی گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا بخدا سوگند که اگر
پدر بزرگوار تو در سلک احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر نا فرجام نمیتوانستی نمود چه انجناب
اکرام این لحیه میفرمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقتی در دل پیدا شده شرمنده
و خجل بازگشت و بعد ازان مرد قیصر ازرق رومان بن سرحان نام با خنجر کشیده قصد حنجر او
کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان در زمان گفت من نعثل نیستم بلکه عثمان پسر عفانم
و بر ملت حنیف ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی پیغمبر آخر الزمانم و از جمله مشرکان نیم و
از زمره موحدان و مخلصانم ان بدبخت گفت دروغ میگویی و بان خنجر وی را بدرجه شهادت
رسانید آن صاحب کمال صبر نموده جان عزیز را ایثار پیغمبر صاحب تمیز گردانید و بهیچ نوع در
صدد مقاتلت و ممانعت در نیامد و نظر باین معنی در مدح وی گفته اند بیت بشنو حیا و سیرت
عثمان که بر نکرد ٭ در پیش روی دشمن قاتل سر از حیا ٭ این شرط مهربانی و تحقیق دوستی است ٭
کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا ٭ خاصان همیشه حق بلیت کشیده اند ٭ هم پیشتر عنایت
هم پیش تر عنا ٭ گویند درین حالت مردی دیگر از مصریان با سیفی مسلول بر در خانه در آمد
و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست تا ان جناب را مثله کند نایله خود را میان شوهر
و شمشیر آن مرد حایل گردانیده بانکه غلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت نمای رباح
شمشیر کشیده متوجه مصری شد و نایله او را بعنف تمام از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسید و
سرش را از تن جدا ساخت و قول بعضی از مورخان انکه قاتل عثمان کنانه بن بشر تجیبی بوده و این

واقعه

واقعه روز جمعه سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت روی نموده نقلست که نایله بر بام
خانه بر آمد و فریاد بر آورد که بدانید و آگاه باشید که امیر المومنین عثمان مقتول شد و اغاز ندبه و
زاری کرد و بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال بمضمون این منظوم بر کشید بیت پیش که از
درد کنم سینه چاک ٭ خاک بفرق افکنم از دست خاک ٭ حال کرا گویم و همدرد کو ٭ همنفس و یار من آن مرد کو ٭
خاک شد آن صورت زیبای او ٭ ای سر من خاک کف پای او ٭ هم نفسی نیست درین بوستان ٭
با که توان گفت غم دوستان ٭ سخت دلی باشد ازین سینه دور ٭ کز بچنین درد بماندی صبور ٭ گل که نه در
مجلس یاران بود ٭ گل نتوان گفت که خار آن بود ٭ شهر پر از خلق و جهان پر ز یار ٭ جان خرابم نپذیرد قرار
نقلست که امیر المومنین حسن و حسین و جماعتی از ابناء صحابه بعد از استماع این خبر باندرون سراء
وی دویدند عثمان را مذبوح گشته دیدند دران واقعه دهیه و حادثه صما رجوع بکلمه استرجاع نموده
رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دل کباب بیرون رفتند بیت بر آمد نالهای آتش آلود ٭ ز
مژگان خلق خون دیده پالود ٭ ز هر چشم انجمن را خون بر آمد ٭ نفیر از انجم گردون بر آمد ٭ نه تنها مخلصان
و نیکخواهان ٭ که غمگین شد همه کوه و بیابان ٭ القصه خبر قتل امیر المومنین عثمان در مدینه فاش شد
عایشه صدیقه رضی الله عنه از خانه خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد و تحسر و
تاسف بسیار نمود و این خبر موحش چون بعلی مرتضی کرم الله وجهه رسید و طلحه و زبیر و سعد و
سایر صحابه که در مدینه بودند همه از خانهاء خویش بیرون دویدند و بتعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان
رسیدند و وی را بآن حال دیدند علی مرتضی بغایت بر آشفت و حسن و حسین را بغایت خطاب
فرموده گفت روا باشد که مانند عثمان مردی باین طریق مقتول شود و شما بر در سرای او باشید و
نتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنید و لطمه بر روی حسن و مشتی بر سینه حسین زد و محمد بن
طلحه و عبد الله ابن زبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نمود و در غایت غضب و قهر استرجاع کرده
و بمنزل خویش مراجعت فرمود و گمان انجناب انکه طلحه دران باب اعانتی کرده باشد وی با حضرت
امیر ملاقات کرده گفت یا ابا الحسن این همه غضب برای چه میفرمایی و حسن و حسین را بی جرم
و جنایت چرا آزردی فرمود چگونه غضب و قهر نکنم و حال انکه امیر المومنین عثمان که سعادت و
مصاحبت با سید پیغمبران و شرف قرابت قریبه و دولت مصاهرت بان سرور دریافته باشد بی
اثبات حجتی و اقامت بینتی مقتول گردد طلحه گفت اگر مروان را تسلیم انجماعت مینمود مهم او باینجا
نمی انجامید جناب ولایت مآب گفت فرمود اگر مروان را بایشان می سپرد پیش ازانکه بروی امری
ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهست بود علی بغایت ملول و محزون شد و کلمه استرجاع نموده
فرمود بار خدایا از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق غضب و قهر تو میشمارم گویند مردم بنهب و

اعاده

وغارت سراي عثمان مشغول شدند و دارا بو هريره باچند دار ديگر بعلت قرب جوار در غارت و تاراج
در آوردند و اموال و امتعه او را پرداخته و پراندخته ساختند و يک غراره و بقولي دو غراره درهم از
مال بيت المال نيز غارت کردند و در خزينه خانهٔ عثمان صندوقچهٔ مقفل يافتند گفتند انچه از بيت
المال خيانت کرده اينجا خواهد بود آنرا بشکستند حقه در انجا بود ظن ايشان آن شد که در
آن حقه جوهر مکنون خواهد بود که موازي خراج چند مملکت باشد حقه را نيز بشکستند ورقه
پيرون آمد که بران نوشته بود عثمان يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريک له وان محمدا عبده
ورسوله وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور عليه يحيي وعليه يموت وبر
ظهر ورقه اين دو بيت مکنون بود بيت غني النفس يعني النفس حتي يکفها ۞ وان مسها حتي يضر بها
الفقر ۞ فيا عسرة فاصبر لها ان بقيتها ۞ بکاينه الماء ومن بعده يسر ۞ گويند آن روز و بقولي
سه روز عثمان بان حال مطروح بود که کس را مجال برداشتن وي نبود و بعد ازان دوازده مرد
عايشه و دختر عثمان در شب جسد وي را بر تخته دري نهادند و تا بقيع عزقدمي بردند و در راه بسر
مبارک او بران تخته طق طق ميکرد و روايتي انکه ها تفي اواز داد که دفن کنيد و ير او بروي نماز
مگذاريد فان الله تعالي قد صلي عليه و روايتي انکه حکيم بن حزام با حويطب بن عبد العزي يا جبير بن
مطعم يا زبير بن العوام بروي نماز گذارد و روايتي انکه وصيت فرموده که زبير بروي نماز گذارد و مرا
دفن کند و علي الاختلاف الروايات و الاقاويل که وي را در مقبره بقيع مدفون سازند مردي ازبني مازن
مانع ايشان شده گفت اگر وي را درين مقبره دفن کنيد من جماعت اوباش را خبر دهم تا اورا ازين قبر
اخراج کنند و انواع فضيحت بدو رسانند بالضرورة جنازه او را برداشته بموضعي که معروف بحش
کوکب بود آوردند و جسم عثمان را دران موضع مدفون ساختند و لقد اجاد من افاد بيت لئن
غيبوا جسمانه لم يغيبوا ۞ مکارمه اللاتي الي الحشر تذکر ۞ گويند قبل ازين واقعه بمدتي
مديد روزي بجش کوکب ميکذشت فرمود زود باشد که درين بستان مردي بنيکو کاري را دفن
کنند اورده اند که چون روح آن صفاوه صفوت وحيا و نقاوه تقوي و سخا ازين خاکدان
سفلي بعالم اعلي پرد نداز چهار طرف خانه چهار ندا شنيدند اول اين که يا ابن عفان البشر
بکنان ذات الوان دويم انکه يا ابن عفان البشر بروح وريحان سيوم انکه يا ابن عفان
البشر بنعيم غير فان چهارم انکه يا ابن عفان البشر برب غير غضبان گويند نايلة زوجه وي پيراهن
خون الود او را با صابع خود با ستين آن پيراهن معلق ساخته بنزد معاويه فرستاد معاويه
او را بر بالاي منبر برد و با اهالي شام نمود و تعزيت عثمان بداشت و بعد از رقت و بکاء بسيار جمعي
از اشراف و خواص شام را سوکند داد که بزنان خويش نزديکي نکنيد و بر فراش خواب خود تکيه ننمائيد

تا زماني

تا زماني که قتلهٔ عثمان را بقصاص رسانيد و يک سال پيراهن قميص ميکريستند بصحت پيوسته که سعيد بن
زيد که از جملهٔ عشره مبشره است قتلهٔ عثمان را تقريع و توبيخ نموده گفت والله که اگر کوه احد از انچه
شما با عثمان کرده ايد منقض شود هر آينه که سزاوار باشد بانقصاص و از ابو بکر مرويست که گفت
والله که اگر اسمان ساقط شود و حبيد من قطعه قطعه گردد احب است نزد من از انکه در قتل عثمان
شريک باشم و منقولست از ابن عباس که گفت والله که اگر مردم در صدد مطالبه خون عثمان نباشند
هر آينه از اسمان سنگ بارد و نعم ما قال الشاعر بيت لوان علي الافلاک ما في قلوبنا ۞ تهافت
فتت الافلاک من کل جانب ۞ انچنان سنگ دليها که ازان قوم آمد ۞ گر ببارد فلک سنگ
زهي مستنکر ۞ و گويند هر شخص که در قتل عثمان سعي کرده بود حق تعالي نازله پيش او اورده با قبح وجوه
سرش از تن جدا ساختند يا دستش خشک شد يا محروق يا مجنون يا مبتلا ببلاي عظيم شد
و از جملهٔ اشعار که در مرثيهٔ عثمان گفته اند اينست که بيت البعد عثمان ترجوا الخير امته ۞ قد
کان افضل من يمشي علي ساق ۞ خليفة الله اعطاهم وخولهم ۞ ما کان من ذهب حلو و اوراق ۞
ولا تقولن لشئ سوف افعله ۞ قد قدر الله ما کل امري لاق ۞ و حسان بن ثابت رضي الله
عنه در مرثيهٔ امير مومنان عثمان رضي الله فرموده ۞ بيت و ترکتموا غز والدروب وجيتموا
القتال قوم عند قبر محمد ۞ فلبيس هذا الصالحين اهديتم ۞ ولبيس قتل العابد المتهجد ۞ والله
اعلم بالصواب

کلام در بيعت انام علي با امير المومنين علي ابن ابي طالب کرم الله وجهه برامر خلافت
و حکومت خواص و عوام و بيان تخلف بعضي از اعيان ايام و شرح برخي از وقايع
و حوادث که در سنين خلافت وي بظهور آمده بين الاجمال و التفصيل و الله الهادي الي

ارباب سير و تواريخ رحمهم الله تعالي آورده اند که چون واقعهٔ قتل امير المومنين عثمان بن عفان
بوقوع پيوست جناب ولايت مآب وصايت نصاب امير المومنين علي کرم الله وجهه در
خانه خود نشسته در اختلاط را با مردم من کل الوجوه در بست روساي مصر و عظماي عصر
روي بعتبه علميه و سدهٔ سنيهٔ علويه آوردند تا مهم بيعت را بادي استحکام دهند آن روز
اجابت نفرمود و بروايتي انکه بعد از پنج روز از واقعهٔ عثمان رضي الله عنه مصريان با اهالي
مدينه گفتند بنزد علي مرتضي رضي الله تعالي عنه بايد رفت و ازان حضرت التماس قبول منصب
خلافت بايد نمود پس باتفاق بآستان راستان اشيان علي الشان وي شتافتند
و گفتند عالم را جاره نيست از امام و پيشواي و خليفه و مقتداي و نميدانيم امروز در روزگار
از تو با ين کار احق و اولا يي نيست جناب ولايت مآب فرمود مرا با اين کار ميلي نيست بر هر که شما

اتفاق میکنید من با شما وفاق نموده مبایعت و متابعت میکنم ایشان بمضمون این منظوم به
عرض رسانیدند **بیت** مرتضی اندر میان وانکه کسی کوید که عقل آفتاب اندر سما وانکه کسی بیند سها
یعنی تا تو در میان احیا باشی کرا یارای دم زدن ازین مقام و یارای آن بود که متصدی
امر خلافت و پادشاهی خاص و عام شود و کفتند اکر چنانچه ملتمس این فقیران بدرجه قبول
نیاید تیغ خلافت از غلاف لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا مستل و امور مردم
بغایت پریشان و مختل شود جناب ولایت مآب در جواب آن طالبان صواب فرمود شما را
این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کاریست که تعلق برای و رویت اهل غزوه
بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالی شان رفیع القدر دارد هر مرد را که ایشان بخلافت و ریاست
قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مبین امیر المومنین را بدین شرح و بسط
چون بآن طایفه جلی القدر بهی البدر رسانیدند جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای
آنجناب آمدند و استدعای مبایعت نمودند امیر المومنین چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار
را بدین مثابه دید از خانه خویش بیرون آمد و متوجه مسجد نبوی شده و بر منبر رسول صلی الله
علیه و سلم بر آمد و خطبه فصیحه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن فرمود ای کروه مومنان راضی هستید بآن که
من امین شما باشم همه کفتند آری و اول شخصی که برخواست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله
بود رضی الله تعالی عنه و حال آنکه دست او شلکی عارضی داشت از زخمی که از کفار در حرب احد
باو رسیده بود در زمانی که باو دست وقایه و سپر ساخته بود رسول خدا را صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم جناب ولایت مآب تطیر نمود بان و در خاطر مبارکش خطور نمود که این دست شایسته
و سزاوار نقض نکث بیعت است و با خود کفت ید شلا و امرا شل و روایتی آنکه حبیب بن
ابی ذویب کفت اول کسی که با وی بیعت کرد صاحب ید شل است هرکز این بیعت با تمام نرسد
ید شلا و بیعته لا تتم بعد از آن زبیر رضی الله تعالی عنه بیعت نمود پس اعیان بقیه مهاجر
و انصار پس سایر مردم به شرف بیعت با آنجناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست
که این بیعت در روز جمعه که عثمان رضی الله عنه کشته شده بود تحقق یافت اما اقرب بصواب
آنست که کویند بیعت امیر المومنین بعد از قتل عثمان رضی الله عنه بیک هفته اتفاق
افتاده و در مستقصی روایتی نقل کرده که حاصل المعنی اینست که در روایت ابن حمدان آمده
که اهل مدینه عرض بیعت کردند و سعد بن ابی وقاص یعنی با وی کفتند دست بکشای تا با تو
بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم وی ابا و امتناع نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعد بن زید

وعبد الله

وعبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند و علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نیز خود را ازین
امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد تا روز پنجشنبه از مقتل عثمان
رضی الله عنه در آمد و او در روز جمعه کشته شده بود این جماعت که در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند کرد
یکیک از عیان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم طواف مینمودند و میکفتند این علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه در میان اهل مدینه حاضر است بنزد او رفتیم و خواستیم که محرک سلسله بیعت با او شویم ابا و امتناع
نمود و خلافت را قبول نکرد و جمعه حاضر میشود و مردم را هیچ امامی نیست که باین امر قیام تواند
نمود رای شما رای درین باب چیست ایشان میکفتند ما احق و اولی از وی باین امر نیستیم آن جماعت
کفتند پس با ما درین امر ساعتی مرافقت و موافقت اختیار نمائید تا برویم و با او مبایعت نموده
بخلافتش برداریم اهل بدر بسوی علی عالی القدر رضی الله تعالی عنه شتافتند و برای قرار بیعت
برو مجتمع کشتند الا طلحه و زبیر رضی الله عنهم امیر المومنین فرمود که طلحه و زبیر کجا اند کفتند ایشان
جنان و جنین میکویند فرمود درین خطب جلیل از حضور هر دو لابد است پس مالک اشتر و حکیم بن جبله
بنزد هر دو رفتند و کفتند ما عرض کردیم منصب خلافت را هر دو بر هر یک از شما و با شما بیعت مینمودیم
شما ازین امر ابا و امتناع قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیکر را که شایسته و سزاوار این کار است
اختیار کردند موافقت نمیکنید و سر باز میزنید یعنی از تاکید ید الله علی الجماعة و تهدید و وعید شدید
من شذ شذ فی النار نمی اندیشید پس شما نیکخواهان اهل اسلام نیستید یا بیعت مینمائید
با هر که مسلمانان بران اتفاق نموده اند یعنی تا در دایره جمعیت ما رآه المومنون حسنا فهو عند
الله تعالی حسن در آمده باشید و اکر رقبه خود را از رقبه جماعه مسلمانان بیرون می برید بحکم نص
صریح والتارک لدینه المفارق للجماعة اراقه خون شما مباح و حلال و نفس شما مستحق عقاب
و نکال و شایسته عذاب و اثم و وبال از خدای ذو الجلال ذو الجلال است ایشان چون دیدند که اکر
اصرار بر امتناع کنند بعثمان رضی الله عنه ملحق خواهند شد پس هر دو بنزد امیر المومنین علی
علیه السلام آمدند آنجناب بایشان فرمود مرا باین امر رغبتی نیست هر کدام از شما که رغبت داشته
باشد که دست خود بکشاید تا من بیعت نمایم ایشان هر دو کفتند تو باین امر احق و اولی و
انسب و اجرایی پس اول طلحه و بعد از آن زبیر بیعت کرد رضی الله تعالی عنه و این قضیه روز
پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوسته در مستقصی بدین کیفیه آورده و از بعضی
ثقاة چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقق پذیرفته که شاه سیاره یعنی آفتاب به برج
حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در منزل خلافت استقرار یافت القصه چون روز دیکر شد
عامه مردم بیعت نمودند پس علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با جماعت صحابه رضوان تعالی عنهم خطبه

فرض موکد

بليغه ادا نمود و باجماعه نماز گذارد و بعد از فراغت ازا مورهٔ مذکوره امیر المومنین فرمود تا مردان
وچند نفر دیگر از بنی معیط طلب نمایند بعد از تفتیش و تفحص تمام ازان جماعت جبری واثری نیافتند
گویند جناب ولایت مآب از زوجه عثمان نایله استفسار نمود که قاتل عثمان رضی الله عنه که بود
او در جواب گفت دو مرد در سرای در آمدند و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه با ایشان بود و دو مرد دیگر
بقتل آوردند و بهای ایشان را دیدم فاما ایشان را نشناختم امیر المومنین محمد بن ابی بکر را طلبید
وکیفیت واقعه را از و پرسید او بموقف انهار سانید که والله در سرای عثمان در آمدم و قصد قتل
وی داشتم پدر مرا ابو بکر یاد کرد من از و یاد او متاثر شدم و دست از و بداشتم وحال انکه ازان کار
تایب و پشیمان بودم و سوگند بخدای یاد کرد که من نکشتم او را انگاه نداشتم که دیگری او را
بقتل اورد و زوجه عثمان دیرا در مجموع این سخنان تصدیق کرد مولف کتاب فقیر حقیر جمال الدین
المحدث الحسینی عفی الله تعالی عنه گوید این قصه را بتفصیلی که سابقا مذکور شد صاحب مستقصی
در کتاب خود ایراد نموده بعنوان و فی روایة ابن جمدان فاما انچه درین روایت مذکور است که طلحه
وزبیر رضی الله تعالی عنهما اول ابا و امتناع نمودند از بیعت با امیر المومنین وسخنان دران باب گفتند
واخر الامر مالک بن الاشتر وحکیم بن جبلة الیشانرا تهدید و وعید بقتل دادند و باکراه و اجبار
اورده تا بیعت کردند ظاهر امنافات دارد با چه بثبوت پیوسته که حضرت امیر المومنین علیه السلام
در حرب جمل با طلحه وزبیر فرمود شما بیعت کردید با من بطوع و رغبت خود بی انکه شما را اکراه و اجبار
کنند و در بعضی از مکاتیب که امیر المومنین رضی الله تعالی عنه بمعویه تصریح باین
معنی فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین در کتاب در اثنا ء حرب جمل وصفین مذکور شود انشاء الله
تعالی ایضا در بعضی از کتب معتبره سیر و تواریخ مسطور است که چون سخن امیر المومنین را که فرمود
امر قرار خلافت و حکومت عامه مسلمانان تعلق باختیار اهل بدر دارد بسمع ایشان رسانیدند طلحه
وزبیر باجماعتی از وجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمدند و گفتند مسلمانان را
از ما می و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار النسب و اولی نیست حضرت امیر در جواب ایشان
فرمود لا حاجة لی فی امرکم فمن اختر تم رضیت به ایشان گفتند اختیار با تست و مکرر این معنی را
مبالغه نموده اداکردند که قبای دیبای زیبای خلافت بر قد قدر هیچ مرد بغیر از تو چست و درست
نمی آید زیرا که خلاصه قوم قریش و مقدم طائفه هاشمیه و افضل و اکمل خلایق و اقرب مردمان بها
دی سبل و طرایق یعنی رسول حضرت خالق تویی حضرت امیر فرمود میل این کار ندارم بگذارید
تا من نیز یکی از شما باشم و هر که را شما والی سازید وزیر و مطیع و مشیر شوم جه وزرات مرا به از
امارت ایشان در التماس والحاح پیشتر نمودند و چون مبالغه از حد گذشت حضرت امیر المومنین فرمود

استدعا

اگر با من

اگر با من بیعت میکنید بدانید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا از من وافع نخواهد شد و فیصل
امور بمشاورة جمهور خواهد بود و یک درم از مال بیت المال برای خود تصرف نکنم و میان شما ترجیح
ننهم بلکه هر یک را بنظر عاطفت و مرحمت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله تعالی
ومقتضی حدیث و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم امضا و اجرا کنم انگاه فرمود که این امر بخفیه منقطع
نتوان رسانید پس بمسجد رفتند و اول کسی که با او بیعت کرد طلحه بود رضی الله تعالی عنه و بعد از و زبیر
آن سعادت را دریافت انگاه اهل مصر یکبار بعد از ان مهاجر و انصار و بعد از ان مهاجر و انصار و
اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت باآن حضرت دریافتند پس امیر المومنین روز جمعه بر منبر رسول صلی الله علیه
وسلم بر آمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرموده گویند اول آن خطبه بود که الحمد لله علی احسانه
قد رجع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه حرنمیه بن ثابت انصاری که از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم ملقب بود ذو الشهادتین برخواست و در مقابل منبر بایستاد و این ابیات بینات را که از جمله ابیات
حسان ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصهٔ بیان جلوه داد بیت اذا نحن بایعنا فحسبنا علیا
ابو حسن مما یخاف من الفتن ۞ وجدناه اولی الناس بالناس انه ۞ اطیب قریش بالکتاب وبالسنن
ومامن قریش من بشق غباره ۞ اذا ما جری یوما من الضعن والاحسن ۞ وفیه الذی فیهم من خیر کله
ومافیهم بعض الذی فیه من حسن ۞ واول من صلی من الناس واحد ۞ سوی خیرة النسوان والله ذو المنن
وصاحب جیش القوم فی کل وقعة ۞ تکون بها نفس الجبان الذی الدفن ۞ فذاک الذی نشی المناجر باسمه
امام لنا حتی تغیب فی الکفن ۞ نقلست که طلحه وزبیر رضی الله تعالی عنهما بعد از اتمام امر بیعت با جمعی
از اصحاب بنزد علی ابن ابی کرم الله وجهه رفتند و گفتند قاتلان عثمان رضی الله عنه را چگونه بقصاص
رسانیم امیر المومنین فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بی گواهی و بینه نتوان کشت و اگر یکی را
بیقین میدانید که این کار کرده من در قصاص چشتن خون عثمان با شما متفقم صبری کنید تا صاحب
قصاص بیاید و برین معنی دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل وی کنم او رده اند که اکثر بنو
امیه از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرق و برخی بجانب شام نزد معویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر
انصاری با این جمع و کف بریده نایله زوجه عثمان رضی الله عنه را و پیراهن خون آلوده او را بنزد معویه
برد و شرزمه قلیله هم در مدینه مختفی گشتند خایف و ترسان و بهنگام فرصت خود را در مکه مبارکه الی آخر
رضی الله عنه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت با امیر المومنین علی علیه السلام
موفق نگشتند ع وین کار دولت است کنون تا که را رسد ۞ والله الموفق والملهم المرشد نقل است
که روز دوم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند و اموال که در خزانه مضبوط
بود بیرون آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مستقصی آورده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه امر فرمود

طالب

تا سلاحی که در سرای عثمان رضی الله عنه بود که از شتران صدقه فرا گرفته بود بیت المال ضبط کردند و اموال
عثمان رضی الله عنه را فرمود تا در میان ورثه قسمت کردند و گویند جمعی معدود پریشان از بیعت تخلف
ورزید سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامة بن زید بن حارثه امیر
المومنین بنزد ایشان فرستاد و ایشانرا طلبید و فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما بتجهیز لشکر
مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنست که تخلف ننمایند و ابواب
مرافقت و موافقت با جماعه مسلمانان بر وجوه امنیت خویش بگشایید سعد گفت من با تو بلشکر
بیرون نمایم تا زمانی که شمشیری بمن دهی که مومن از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی
اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر گفت سوگند بخدای سبحانه و تعالی میدهم ترا که مرا مری تکلیف
نفرمایی که حقیقت او را شناسا نباشم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با من
که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان
مباش و شمشیر خود را بر عرض کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانی که دست خطایی
یا موت و فنایی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت خود از من میطلبی در بیعت
توام فاما در امر قتال با اهل اسلام متفقم چه با رسول صلی الله علیه و سلم عهد کرده ام که با شخصی که گواهی
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و سلم دهد مقاتله نکنم چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه
این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای خود هر که را خواهید بخلافت
بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخواستند و در مستقصی آورده که صهیب
و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن
عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر تخلف نمودند **تنبیه** پوشیده نماند که جناب امیر المومنین
علی کرم الله وجهه متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر را الزام میتوانست نمودن
بآیت و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا
التی تفیء الی امر الله فان فاءت اصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین لکن
ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا بجهه
آن تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که اعظم و اشد از فساد تخلف ایشان باشد
والله تعالی اعلم گویند روز شنبه دویم روز قرار خلافت بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه مغیره
بن شعبه که شرف صحبت رسول الله تعالی علیه و آله و سلم دریافته در میان عرب بکمال عقل و ذهاد
و نهایت نهیه و نهی مشهور و از سخافت رای و تدبیر بغایت بعید و دور بود بخدمت امیر المومنین
شتافت و بعرض رسانید که خداوند تعالی ترا بر امت مرحومه محمدیه والی و حاکم گردانیده و ما را بدولت مبایعه

ومتابعت

و متابعت تو رسانید پس ما را لابد و ضروری باشد که نسبت با جناب تو اخلاص و دولتخواهی و اختصاص و
هواداری و نیکخواهی بتقدیم رسانیم اکنون مرا جهت صلاح مهم تو سه امر در خاطر خطور کرده اگر رخصت فرمایی
آنها را بموقف رسانم هر کدام که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت مآب او را
دستوری سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر متصدی آنست تکاسلی و
تثاقلی مهم میکنم علاج آن یکی از سه امر است اول آنکه شتری تیز رفتار بدست آوری و بر آن شتر
سوار شوی و اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار فرمایی چون ایشان برای این مهم شایسته تر از تو
دیگری نیابند همه باتفاق از عقب تو بیایید و بدرخواست و التماس تمام مهم خلافت را بر تو قرار
دهند و اگر این امر پسند خاطر خطیر نباشد عمال عثمان رضی الله عنه بر اعمالی که دارند امسال مقرر
داری تا تو در امر خلافت بلا خلاف مستقل و متمکن گردی زیرا که من ایمن نیستم از خلاف بعضی
از ایشان با تو و روایتی آنکه گفت آن مینماید که مکتوبی بمعاویه بن ابی سفیان نویسی و ایالت
و مملکت شام را چنانکه سابقا بود و سالهاء استمرار یافته بروی مقرر و مسلم داری و او را
در آن مکتوب از خود دل گرم و مستمال و مطمئن و فارغ البال گردانی و شرف او و شرف اسلاف او
در آن کتاب مسطور سازی و اعلام فرمایی او را که نسبت با او بهتر سلوک خواهی کرد از سلوک عمر و عثمان
رضی الله عنه و عمرو عاص را بتفویض حکومت مملکت ملک مصر بنوازی و استمالت نامه باو نویسی مشتمل بر
ذکر شرف و تقدم او بر اکفا و اقران و امتیاز او بر امثال و اشراف و اعیان چه او در بند ناموس و نام
و بغایت زیرک و با فراست و کیاست و طالب حکومت و ریاست و من از خلاف و بغی ایشان
هر دو با تو بسیار متوهمم و چون با زعان و انقیاد این دو شخص مهم ترا استحکام و ثباتی پدید آید
و امسال باین طریقه بگذرد بعد از آن بواسطه استخبار از احوال عباد بنزد خود طلب و توفیق فرمایی
و هر کرا خاطرت خواهد بجای ایشان نصب فرمای و اگر ازین دو امر هیچکدام اختیار نفرمایی
مناسب آنست که ازین بلده بیرون روی و رخت توطن و اقامت بجای دیگر بری که اینجا جای
سلاح و کراع و لشکر کسی نیست امیر المومنین در جواب او فرمود این رای مرا صواب نمی
نماید اما آنچه گفتی از مردم فرار نمایم چگونه این امر را ارتکاب نمایم و حال آنکه در بیعت من در آمده
باشند و اما امر عمال عثمان و گذاشتن بر اعمال خودشان سیما معاویه و عمرو عاص خدای تعالی
از من نپرسد مقرر داشتن ایشان را حکومت و ایالت ایشان یکساعت در زمان خلافت من
پیوسته لیلا و نهارا و سرا و جهارا نهی میکردم عثمان را از گذاشتن عمال اضلال او بر اعمال ایشان
و او سخن مرا درین باب بهیچ وجه نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه نبایست دید اکنون
چگونه دست ایشان را قوی دارم و آن قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و ما کنت متخذا

صواب

شخصی است

المضلین عدد

واما بیرون رفتن من ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر تاملی کنم و به بینم که چه روی مینماید
مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ٭ روز دیگر باز مغیره شعبه بمجلس سامی و محفل گرامی خلیفه
الانامی رفت و حال آنکه در خاطر خویش عزیمت را بر رفتن بشام و پیوستن بمعاویه مصمم
ساخته بود و زمان بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال مضمون این مصراع را بروی می
خواند که ع ببین که از که بریدی و با که پیوستی ٭ مغیره بعرض رسانید که دی روز سخنی در باب
عمال عثمان و معاویه و عمرو عاص بموقف انها رسانیده بودم و مرضی ضمیر منیرت نیفتاد
امروز غیر آن میگویم یعنی بمقتضی قضیه مشهور و الانسان الواحد یناقض نفسه فی وقتین
از آن رای برگشتم رای متین و فکر رزین رضین آن بوده که ایشان را از مقام ایالت و حکومت
ایشان ازعاج و اخراج کنند تا موافق از منافق و دوست از دشمن ظاهر و هویدا و قوت
و قدرت از ضعف متمیز پیدا گردد و این بگفت و از مجلس بیرون رفت اتفاقا درین روز
عبد الله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیر المومنین بود در اثناء راه
در وقت در آمدن بمجلس آن عالیقدر ملاقی مغیره شد از هم بگذشتند چون ابن عباس
بمجلس امیر در آمد بعد از تقدیم مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم و مقدوم
علیه و مخدوم میباشد ابن عباس رضی الله تعالی عنه پرسید که شان مغیره چیست و این جا
بچه کار آمده بود جناب وصایت مآب فرمود دی روز مرا مصلحتی مینمود و امروز مناقض و مخالف
او گفت و با ابن عباس سخن اول و آخر او را باز راند ابن عباس گفت صدق بالاول و کذب بالثانی
سخن اول نصیحت و نیکخواهی و سخن آخر خیانت و فساد و تباهی و واهی بوده جناب ولایت مآب فرمود
رای تو چیست ابن عباس گفت رای و تدبیر و تامل و تفکر قبل از امروز خوب و مرغوب بود و نتیجه
میداد فاما امروز نتیجه معتد به نمیدهد امیر المومنین علی ع با ابن عباس گفت باری بیاور آن
رای که ترا بخاطر گذشته تا در آن ملاحظه کنم ابن عباس گفت رای صواب آن بود که پیش از آنکه
مردم طالب و راغب آن شوند که با تو بیعت کنند از مدینه بجانب مکه روان شوی و در آن بقعه مبارکه
بسرای در آیی و در آن سرای بر روی مردم در بندی چون چنین میکردی قریش و سایر انام از خاص
و عام بر شتران بادپای سوار گشته و زمینهای نرم و درشت پیموده برای احراز مثوبت عقبی
از عقب تو می آمدند زیرا که دیگری را انسب و احری از تو برای تصدی شرع و خلافت و تکفل امر
حکومت مسلمانان نمی یافتند فاما امروز بنی امیه طالب خون عثمان اند رضی الله عنه و ترا بعضی
از آن متهم میدارند چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تاریخ آورده اند که امیر المومنین با ابن
عباس رضی الله تعالی عنه فرمود که از ناصیه تو چنین تفرس مینمایم که رضا نداری بر عزل معویه از شام

سبب

سبب آن چیست جواب داد که معاویه و اصحاب و اقران او از اهل دنیا اند و بمقتضی آیت کریمه من کان
یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من نصیب آنکه چون ایشان را از مسند حکومت و ایالت که سبب
لذت و افزونی فراغت ایشان است و مطمع نظر ایشان همان است برخیزانی سر از جیب نفاق و شقاق
و خلاف دست از آستین کذب و بهتان و گزاف بیرون آوردند و ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند علی
بزور و تغلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواهد که اقربا و احبا او را بالکلیه محروم سازد و بیخ و بنیاد
ایشان را بیکباره کی براندازد و بنا بر قضیه مشهوره من یسمع یخل بسبب نسبت این امور بتو روی دلهاء
مردم بگرداند و ایشان را بدین جهت بجانب خود کشاند و عقاید و اهالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان
تو فاسد و بعین حاسد و رونق بازار تو کاسد گرداند و علاوه این امور تو هم نقص طلحه و زبیر است اگر
درین ولا این فسادات متصور است ایالت ممالک شام را بمعویه گذاری من متکفل آن میشوم که
بعد ازین بتانی و حکمت وی را از آن ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المومنین در جواب ابن عباس
همان سخن که با مغیره گفته بود بگفت چنانچه قبل ازین مذکور شد عبد الله بن عباس گفت تو بر قوت
بازوی خود اعتماد کرده و در سر انجام مهم دنیوی که تو در پیش داری تدبیری تمام و مدارای مالا کلام
ضروری و ناچار است و لله در القایل آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان
مروت با دشمنان مدارا امیر المومنین فرمود که میدانم من مصلحت دنیا درین است که شما میگوئید
اما نظر اصلی من در مصلحت دین است و در رعایت دنیای دون نه دین است و نه دنیا یعنی
دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه این نه آنت باشد و روایتی آنکه امیر المومنین علی
کرم الله تعالی وجهه فرمود ای ابن عباس هرگاه که در صلاح مهمات با تو مشاورت نمایم آنچه در خاطر تو رسد
بمن میگوی و اگر در بعضی از آنها بر خلاف قول تو عمل کنم تو راه موافقت و اطاعت من پوی ابن عباس
گفت آسان ترا آنچه نزد من است فرمان برداری تست **کلام در رسیدن خبر کشته شدن عثمان
بعایشه در حین مراجعت از سفر مدینه حج از مکه مبارکه بمدینه سکینه و ابتداء مخالفت
طلحه و زبیر با امیر المومنین علی و اثاره اناره فتنه و بغض و کینه** نقل است که عایشه رضی الله
عنه بعد از فراغ از اداء حج از مکه بمدینه می آمد که در اثناء راه خبر کشته شدن رضی الله عنه و جلوس علی ابن
ابی طالب کرم الله تعالی وجهه بر مسند خلافت باو رسید در زمان از راه برگشته بمکه معاودت نمود
ابن عباس رضی الله عنه او را پیش آمد در اثناء راه و حال آنکه او نیز از گذاردن حج خانه فارغ شده بود
و بمدینه میرفت گفت یا ام المومنین چه حال داری و چرا از راه مدینه برگشتی و بطوف مکه میروی گفت
خبر قتل عثمان و خلافت علی بمن رسیده جز مدینه دیگر توطن جای من نمی تواند بود و دل عایشه رضی الله
عنها از علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه غباری داشت برای آنکه در قصه افک با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

درشان عایشه صدیقه گفته بود و النساء سوا ما کثیرة و الله اعلم اورده اند که هریک از طلحه و زبیر طلب
ایالت و حکومت ناحیه بلادی که در تحت تصرف امیر المومنین کرم الله وجهه بود نمودند طلحه ایالت بصره
و زبیر حکومت کوفه خواست امیر المومنین ع در جواب فرمود که من در سوانح امور و مهمات کلیه بصواب
دید و مشاوره شما احتیاج دارم چون شما هریک بگوشه بیرون رفتید من باکه مشاورت نمایم
الیشان هردو از ین امتناع کوفته خاطر شدند و حقد و کینه و فساد و ضغینه در سینه در آوردند
و گفتند علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه هیچ بیعت بر ما ندارد چه ما باکراه و اجبار با او بیعت کردیم
و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مراجعت عایشه رضی الله عنها بمکه و
تخلف بعضی از صحابه که سابقا مذکور شد از بیعت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه شهرت یافت
اختلافی و اضطرابی در میان مردم پدید آمد و هر کس سخنی میگفت بعضی را سخن این که چه بوده است
امیر المومنین را که در اقامت حد بر قاتلان عثمان رضی الله عنه تسویف و تاخیر مینماید و جمعی دیگر
میگفتند مناسب این بود که جماعتی که متهم اند باین امر نزد خود راه ندادی امیر المومنین علی ع
چون بر این سخنان مطلع شد بر منبر برآمد و خطبه بلیغه ادا نمود و الیشان را وعده داد که اقامت حد
بر قتله عثمان خواهد کرد و وقتی که صاحب دم پیدا شود و بمحکمه شریعت آید و اثبات مدعی خود بنماید
عادله نماید فی الجمله مردم را ازین وعده تسلی حاصل شد و من بعد ازین مقوله سخن کمتر گفتند

کلام در مضمر ساختن خلیفة الانام عزیمت را بر تسخیر ممالک شام و آن

اورده اند که چون سال سی و ششم از هجرت در آمد جناب ولایت مآب بتهیه اسباب محاربه و عداد
آلات و ادوات مقاتله مشغول شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام کماشت ابو ایوب انصاری بنزد وی
رفت و گفت یا امیر المومنین و امام المتقین اگر درین بلده طیبه اقامت فرمایی بهتر باشد زیرا که هجرتگاه
رسول صلی الله علیه وسلم و قبر مطهره و منبر وی اینجاست اگر عرب بر جاده استقامت متابعت تو
ثبات قدم ورزند درین مقام چون کسانیکه پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باش و اگر ملجا و مضطر
گردی بانکه جای دیگر نهضت فرمایی بحکم الضرورات تبیح المحظورات آن زمان معذوری امیر المومنین
کرم الله وجهه فرمود برای ابو ایوب میل فرموده ترک ان عزم نمود **کلام در بیان حال عبد الله**
بن عامر بن کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان و بیرون رفتن او از
بصره به جهت استخبار از احوال مدینیان اهل تواریخ اورده که چون خبر
بیعت مردم با حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و استقرار الجناب بر مسند خلافت
بعبد الله بن عامر که پسر خاله عثمان بود رسید دانست بعلم الیقین که ولایت بصره را از و خواهند گرفت
خواست که معلوم کند که اهالی آن مملکت با او در چه مقام اند خاص و عام آن بلده را جمع نموده و بر خواست

خطبه خواند

و خطبه خواند و گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بیعت او هنوز
در گردن شماست و اعانت و نصرت او هم چنانکه در حیوة وی بر شما واجب بود در حال ممات هم واجب و
لازم است و من همچنانکه دی روز امیر شما بودم امروز نیز امیر شمایم و می شنوم که مردم با علی ابن ابی
طالب کرم الله تعالی وجهه بیعت کرده اکنون ما طالبان خون عثمانیم پس اعداد الات حرب نمائید تا
خون خلیفه خود را باز خواهیم جاریه بن قدامه سعدی که از اکابر اشراف بصره بود چون خطبه وی را شنید
گفت ای پسر عامر تو حاکم نکشتی مگر بزور و اکراه و ما از روی مشورت ترا والی خویش نساخته بودیم بلکه
بواسطه انکه طاعت عثمان در گردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا او بخطور مهاجر و انصار مقتول
کشته و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه قرار یافته اگر او ترا
بر عملی که داری مقرر دارد ما جز اطاعت تو چاره نداریم و اگر عزل نماید عصیان و نافرمانی تو لازم و واجب
شمارد یم عبد الله بن عامر چون سخن جاریه را شنیدند و جواب نداشت ساکن شد و از منبر فرود آمد و فرمود
تا مراکب و دواب او را مهیا کردند و از احمال و اثقال خویش انچه توانست بار کرد و مردی را از حضرموت
که بر بعضی از اعمال بصره عامل ساخته بود فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه رسد و کیفیت
احوال مدینیان را معلوم کند و چون شب در آمد در جوف لیل کالبرق و السیل بجانب مدینه شتافت
و اهل بصره چون صباح شد گمان الیشان این بود که عامر در میان الیشان است و وی چون بمدینه رسید
طلحه و زبیر بنا بر انکه از امیر المومنین علی رضی الله عنه ترسان و هراسان بودند باوی بخفیه ملاقات کردند
و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی که ما با تو ملحق میشدیم وی مقاله جاریه بن قدامه را با الیشان
تقریر کرد و در اثنای انکه ابن عامر با طلحه و زبیر گفت چون شما از ین مقام دم میزنید اعانت شما بصد هزار
شمشیر و انچه خواهند از اموال بر من واجب و لازم است **کلام در تعیین امیر المومنین علی ابن ابی**
طالب کرم الله وجهه عمال را و اختصاص دادن انحضرت بعضی از خواص و ابناء اعمام
برخی از دیار و تبایع ممالک اسلام اورده اند که جناب ولایت مآب علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه
در اوایل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی از ممالک و عمال و امصار و حکام بلاد و اقطار را تعیین فرموده
هریک را نامزد بعضی از خواص و یاران خویش نمود حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن
عباس زیب و زینت داد و ایالت ولایت بحرین بمعبد بن عباس مخصوص ساخت و همامه همت
ثمامه بن عباس را بتاج امارت تهامه بیاراست و ریاست و پیشوایی اهل یمامه بعون بن عباس
تفویض فرمود و منصب سقایه حرم و جاه محافظت حطیم و زمزم را بکف کفایت قثم بن عباس رضی الله
تعالی عنهما در آورد و قیس بن سعد بن عباده را بحکومت ملک مصر مقرر گردانید و عثمان بن حنیف را
بنا حیه بصره فرستاد و عماره بن هشام و کوشید ابن هاشم را بامارت کوفه مخصوص فرموده و بعضی از امور حال

عمارة بن حسان گفته اند و داعیه آن داشت که جبر ابن امة یعنی عبد الله بن عباس را بامارت ممالک
ممالک شام معین سازد وی چون ازین امر وقوف یافت در شام باستغفار و اعتذار در آمد بعرض
رسانید که معاویه قریب قریب یعنی خویش نزدیک عثمان و کماشته او بران ممالک است
و مدتی مدید و عهدی بعید دران ناحیه مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و
و سوکت و عظمت و ثروت و مکنت و کثرت عدد و عدت تمام دارد و خزاین بسیار درین مدت
فراهم آورده ازان میترسم که چون آیت عزل خود شنود حدیث قتل مرا بشنواند و اگر از خون من
بگذرد باهانت و اذلال و حبس و سلاسل و اغلال مرا تعرض رساند و اهانت من مستلزم اهانت تست
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه عذر او را بسمع رضا و قبول اصغا نمود و او را معاف داشت و سهل بن
حنیف را بولایت شام فرستاد و سهل در سیر و سلوک سهل و حزن زمین در آمده تا بموضع تبوک رسید
جماعتی از سواران آن دیار باو رسیدند و ازو پرسیدند که حال و شان تو چیست و تو باین مملکت
بچه کار آمده جواب داد که امیری از امراء علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ام که خلیفه وقت و صاحب
الزمان است سواران گفتند ترا بر کدام ناحیه امیر گردانیده سهل گفت بر ممالک شام گفتند بشهر خود باز
گرد که ما نه امارت ترا و نه خلافت وی را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را رضی الله عنه از وی طلب
کاریم سهل گفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما درین امر متفق هست یا کلامی است که از پیش خود
میرانید و بیاده ایست که شما سواران درین عرصه بسر خود میدوانید گفتند اهالی این مملکت باجمعهم
متفق اللفظ والمعنی قاصد و سبیل مخالفت با علی و اتباع و اشیاع وی اند و خون عثمان رضی الله
عنه مقتول مظلوم را از ایشان خواهند خواست سهل بضرورت براهی که رفته بود بازگشت و
کیفیت مهام شام را بعرض حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه رسانید و اما عثمان بن حنیف چون
ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را گذاشته و بجانب مدینه فرار نموده اهالی آن ناحیه
مقدم او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کردند و اما عبید الله بن عباس چون بجانب یمن روان
شد و خبر توجه او بانصوب بیعلی بن منیه که سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید هر چه در بیت المال
مسلمین بود از نقد و جنس روان برداشت و با ثروت و مکنت تمام رو بحرم مکه آورد و اما عماره بن
هشام چون بنواحی کوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو در راه اتفاقا با وی ملاقی
شده گفتند انسب آنست که باز گردی چه اهل کوفه بامارت غیر ابی موسی اشعری که از قبل عثمان آنجا
بوده راضی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنواحی مصر رسید شهر بهم بر آمده و عبد الله
بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود و سابقا والی آن مملکت از قبل او شده گریخته و
بجانب شام رفته بود و در موضع ایلیه طلایع اهالی مصر با او مصارف و ملاقی شدند و از وی استفسار نمودند

که تو

که تو کیستی و از کجایی و بکجا میروی و درین دیار بچه کار قدوم نهاده جواب داد که من از اصحاب عثمانم که در اطراف
و اکناف عالم حیران و سرگردانم گفتند بهر جا که خاطرت میخواهد برو پس وی بمملکت مصر در آمد و مردم آن
ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه بحکومت و امارت این دیار آمده ام اهالی
مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان به بیعت امیر المومنین در آمدند و جمعی دیگر خود را از بیعت کشیده داشتند
و عزلت اختیار کردند و طایفه گفتند اگر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قتله عثمان رضی الله عنه را به بیعت
بقصاص میرساند ما جمله در بیعت او در می آییم و الا درین امر توقف مینماییم قیس چون احوال مصریان را
بر نهج مذکوره ملاحظه نمود بالضرورت با ایشان مدارا و مواسا میکرد و کیفیت حالات اهالی آن دیار را
بتفصیل بواسطه کتابت و رسالت بعرض جناب وصایت نصاب میرسانید آنجناب چون اوضاع
ممالک را باین خلاف و اختلاف دید بغایت ملول و محزون شد و با خواص اصحاب خویش گفت آنچه من شما
را از تحذیر مینمودم بوقوع پیوست بدرستیکه فتنه بر مثال آتش است که هر چند او را بر می افروزند افروخته
تر میشود و تا من قوت و قدرتم وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هیچ احدی که دعوی
اسلام کند نخواهم کشید چون چاره دیگر نیابم آخر الدواء الکی مقرر است والله العاصم **کلام در استجازه
طلحه و زبیر در خروج از مدینه بعمره گذاردن بحسب ظاهر و اتفاق ایشان بر خروج بر
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بحسب نیت و قصد خاطر** آورده اند که چون طلحه و زبیر از ایالت بصره
و کوفه مایوس شدند بملازمت جناب ولایت مآب شتافتند و استیذان گذاردن عمره نموده رخصت
یافتند و روایتی آنکه آنجناب با ایشان گفت بدرستیکه مقصود کلی و مبتغی اصلی شما زیارت خانه و
تقبیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم که از شما کاری غریب و شانی عجیب ظاهر خواهد شد
لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و میگفتم که دیگری را اختیار کنید که من تابع شمایم سخن من نشنیدید
و بطوع و رغبت خود التزام بیعت با من نمودید و اکنون بفتنه انگیزید میروید دستوری دادم شما را بهر جا
که میخواهید بروید یعنی **بیت** چه عهد کردی و از روی جهل بشکستی ٭ چه حاصل از تو عهد شکسته پسته تو ٭
پس بجانب مکه روان گشتند و عبد الله بن عامر بن کریز دران سفر با ایشان مرافقت نموده و گفت بشارت
باد شما را که بحاجت خود موصول و بامارت بصره و کوفه نارسیده ازان معزول شدید والله که بصد هزار شمشیر
شما را امداد و بآنچه میسر شود از اموال اعانه و اسعاد خواهم نمود پس بتعجیل تمام بمکه آمدند و عایشه رضی الله
عنها در مکه بود پیش از واقعه قتل عثمان دران حین که او را در دار او محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر
از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعزم اداء حج و عمره بمکه رفته بود و روایتی آنکه مردم شکایت بسیار از
عثمان رضی الله عنه بنزد عایشه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه صلی الله علیه و سلم را زود ترک کرد
و امور محدثه که در زمان حیوة آن سرور نبود از منع حقوق مسلمانان و ایثار و ترجیح بنی امیه و قوی داشتن

دست تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال ناهنجاری و کج رفتاری و اغماض از معایب و ناهمواری ایشان
و ایذاء بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم برای خاطر جمعی از بنی امیه و از جمله افعال عثمان رضی الله
عنه که نزد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغایت مستبعد نمود آنکه حکم بن ابی العاص را که عم عثمان
و پدر مروان است بواسطه آنکه آثار نفاق و شقاق و دغلی و سوء ادب نسبت با حضرت نبوی صلی الله
علیه و سلم و حرکات شنیعه قبیحه و امور خبیثه و قبیحه از و بظهور می آمد و این معانی از و به نزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم متحقق شده او را از مدینه بیرون کرد و مطرود و مردود ساخت و تا زمان وفات حضرت علیه افضل
الصلوات در ناحیه طایف بسر می برد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان
ابو بکر رضی الله تعالی عنه نیز باین دستور می بود و در زمان عمر فاروق رضی الله عنه نیز باین دستور
بود تا زمان عثمان رضی الله عنه در آمد وی ملعون مطرود را رخصت اقامت و دخول در مدینه داد
و ابو ذر غفاری را که زبان معجز بیان محمدی در شان وی بحدیث ما اظلت الخضرا و لا اقلت الغبرا
من ذی لهجة اصدق و لا اوفی من ابی ذر ناطق گشته برای خاطر معاویه از شام اخراج کرد و نیز
نگذاشت که در مدینه توطن و اقامت کند و او را از مدینه برنده که نزد ابی ذر از ابغض مواضع بود
فرستاد تا بسر برد و بان اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود و بالجمله بعضی ازین امور
مذکوره حامل و باعث شد مر عایشه رضی الله عنها که در شان عثمان گفت لعن الله تعالی نعثلا و قتل
الله تعالی نعثلا چنانکه در بعضی از کتب تواریخ هست که چون عایشه رضی الله عنها را از کشته شدن
عثمان و جلوس علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه بر مسند خلافت اخبار کردند سوگند میخورد که وی بظلم کشته
شد و من در صدد آنم که وی را بقتل رسانم و عبید بن سلمه که از اقربا ام المومنین بود در حالتی که وی این
سخنان میگفت با عایشه رضی الله عنها گفت تعجیل میکنم من از تو که اول کسی که زبان بطعن و عیب
عثمان گشود تو بودی و او را بوصف نعثل میستودی و میگفتی اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و چون عبید
بن سلمه بر ام المومنین عایشه رضی الله عنها باین سخنان اعتراض نمود عایشه صدیقه در جواب او گفت
آن دم که او را نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم اموری که مناسب حال او نبود از و صادر می شد
و این زمان طلب خون او برای او میکنم و میگویم که از آنها توبه کرده و پشیمان گشته بود و آن دم
که او را بایست کشت نکشتند و این هنگام که تایب شده مقتولش ساختند و این هر دو قول من
گفته ام و لکن هر یک در وقت و زمانی است و گویند که عبید بن سلمه درین باب که گفته شد در
مقام مخاطبه با عایشه رضی الله عنها در آمد که بیت فمنک النداء و منک الغیر و منک الریاح
و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عند نا من امر و گوئیا زبان حال عثمان رضی
با ام المومنین این مضمون میگفت بیت ای درد من از تو نیز درمان از تو دشوار مرا از تو و

قاتل

عند

آسان از تو

آسان از تو القصه عایشه رضی الله عنها تا در مدینه بود در شان عثمان میگفت قتل الله تعالی نعثلا و لعن الله
تعالی نعثلا و برین حال بود که از مدینه بعزم گذاردن حج بیت الله بمکه رفت و بعد از اتمام ارکان مناسک
بمدینه معاودت مینمود که در راه بموضع سرف خبر کشته شدن عثمان و جلوس علی ابن ابی طالب کرم
الله تعالی وجهه و مسند خلافت بدو رسید در زمان بمکه باز گشت چنانکه سابقا گذشت و در مکه می
بود که خبر قدوم طلحه و زبیر بدو آوردند بغایت فرحان و سرور و شادان و پر حضور شد و بر آنچه در خاطر
داشت عزیمت جزم نمود طلحه و زبیر و بنو امیه که در مکه و غیر مکه بودند عایشه رضی الله تعالی عنها را
تحریص و ترغیب نمودند بطلب خون عثمان رضی الله عنه و نزد وی اظهار ما فی الضمیر خویش کردند
از مخالفت با علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و جهت مخالفت را باین نوع بیان نمودند که وی
جای داده نزد خود قاتلان عثمان را و حد خدای عز و جل را بر ایشان اجرا نمیکند پس او ماخوذ
است بدم عثمان و تو ام المومنین و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی با ما یک جهت و متفق باش تا با وی
مقاتله نمائیم عایشه رضی الله عنها گفت این کار که شما مرا بآن میخوانید کار زنان نیست و شما داناتر
و بیناترید بکار خود ایشان هر دو با عایشه رضی الله عنها گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی درین امر
در نظر مردم عظیم تر مینماید و از آن اعتباری دیگر میگیرند و مهم ما استحکامی شدید و انتظامی سدید
می یابد و عبید الله بن زبیر که پسر خواهر عایشه رضی الله عنها یعنی اسما بود و ام المومنین او را بغایت
دوست میداشت و فرزند خویش خوانده بود و وی را باین سبب ام عبد الله نیز میگفتند چندان مبالغه
و الحاح نمودند که عایشه را جز موافقت با ایشان چاره نماند و صیت این اجتماع و اتفاق شهرت یافت
و ولید عتبه بی عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نمود و ابیات در مذمت بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد
بیت بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا بهتوه لا تحل مواهبه فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا
قاتلاه و سالبه بنی هاشم انا و ما کان بیننا و سیف ابن اروی عندکم و حرایبه عذرتم بعثمان بن عفان ضلة
کما عذرت یوما بکسری مزاربه فاقسمت لا انسی ابن وامی قتله و هل ینسین الماء و هو شاربه
راوی قصه گوید فضل بن عباس رضی الله تعالی عنه ابیات ولید پلید را جواب پر عتاب گفته بدو
ارسال نمود و بعضی از آن ابیات اینست بیت سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم شلبوه
سیفه و حرایبه و لا تسالون سیفه ان سیفه اضیع و القاه لدی الباب حاجبه و قد شبهته کسری
و قد کان مثله شبیها بکسری هدیه و ضرائبه و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی و ما دم جانبه راوی قصه گوید طلحه و زبیر بعد از آنکه
ممر از عایشه رضی الله عنه جمع کرده بنزد عبد الله بن عمر رضی الله عنه آمدند و حال آنکه وی در آن زمان
در مکه بود چه از امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستوری خواسته بود که در مکه توطن نماید و بعبادت مشغول باشد آنجناب

اورا رخصت داده بود طلحه اول اغاز سخن کرد و گفت ای ابو عبد الرحمن عایشه رضی الله عنها عزیمت جزم
کرده بانکه بجانب بصره نهضت نماید و برای صلاح مسلمانان فتنه مجدد که درمیان ایشان پیدا شده
تسکینی دهد و هذا التماس از تو داریم که با ما مرافقت و موافقت فرمایی و راه مخالفت و مضارت
نه پیمایی و تو احق باین امر از دیگر مردم بعد ازان زبیر بتکلم در آمد و گفت ای ابو عبد الرحمن باید که
نظر نفرمایی بانچه از ما واقع شد از مسامله در امر عثمان رضی الله تعالی عنه و مبایعت و متابعت
با علی کرم الله وجهه و لیکن نظر بر آخر کار ما اندازی بدرستیکه ما را جز صلاح مسلمانان مقصود دیگر
نیست و ام المومنین عایشه متصدی این خطب جلیل و ساعی اظهار این ذکر جمیل است و اورا
از تو کریزی پانند درین مهم اورا معینی و مشتری بیست عبد الله بن عمر با ایشان گفت شما دو مرد
آمده اید و میخواهید که مرا خداع و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون آرید چنانکه ارنب را
از سوراخ و ماوای خویش بیرون می آرند و بعد ازان مرا در کام علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه
اندازید بدرستیکه مردم را نمی فریبید مگر بغلام و کنیزک و درهم و دینار و من ازان قبیل نیم که
با بنها فریفته شوم بتحقیق که من ترک این امر کردم و حال انکه مرا بان میخواندند مترقب از شما این
که مرا بحال خود گذارید و برای حصول مدعای خود دیگری را بدست آرید زبیر گفت خدا یتعالی ما را از تو
بی نیاز گرداناد و راوی قصه گوید علی بن مینه از جانب یمن با ایشان ملحق شد و جهار صد شتر
همراه داشت و مردم را صلا زد که برین شتران بار کنید و سوار شوید زبیر با او گفت سخن شتران
بر زبان مران اگر نقدی در کیسه داری در نظر ما بنمای عیانا تا ما در تجهیز لشکریان و اعداد آلات
و ادوات مقاتله صرف نمائیم و ابواب فتح و نصرت بر وجوه امنیت خویش بگشائیم پس یعلی
مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ بقرص با ایشان داد و ایشان مبلغ مذکور را بلشکریان خویش
قسمت نمودند و بآن زر مستعد محاربه و مقاتله گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست
که یعلی بن مینه از جانب یمن با شش صد هزار درم و سیصد شتر بار بمکه رسید و با طلحه و زبیر و عایشه
رضی الله عنهم بیعت کرد و گویند جملی عظیم الهیکل که بجهار صد درهم و بقولی بصد دینار زر سرخ و بقولی
بهشتاد و دو دینار خریده بود پیشکش عایشه رضی الله عنها کرد و غیر ازین اقوال دیگر گفته اند و نام آن
شتر عسکر بود و آن روز را یوم الجمل و آن حرب را حرب الجمل گفتند بران انکه عایشه رضی الله عنها در آن
روز و دران جنگ در هودج نشسته بود بران جمل سوار بود و شرح و بسط آن واقعه عنقریب مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی و گویند عبد الله بن عامر از بصره نهزار درهم اورده بود طلحه و زبیر آن مالها را نیز
ازان پسندیدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبد الله که امیر مکه بود سپاه مکه را جمع آورد و از بنی
امیه جمع کثیر بدیشان ملحق شدند و بالجمله طوایف مختلفه و فرق متنوعه بر مخالفت و عصیان امیر المومنین

علی کرم الله وجهه اجماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدوهٔ ارباب کمال بآن اهل بغی و اختلال میگفت

بیت جهان اگر همه دشمن شود بدولت دوست ✻ خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند

راوی قصه گوید بعد ازان با یکدیگر مشاورت نمودند که بکدام ناحیه و بکدام صوب توجه نمودن صواب است
زبیر گفت صواب آنست که بر سمت بلاد شام توجه نمائیم چه دران ممالک مردان نبرد مروان و خزاین
نقود از سفید و زرد بسیار و طالبان خون عثمان بیشمار و معویه در انجانب دشمن علی ابن ابی طالب است
ولید بن عتبه بن ابی معیط گفت این رای بغایت ضعیف و باطل و از جاده صحت و استقامت منحرف
و مایل است ترسم که بعد از سلوک این راه خطیر هیچ خیر ازان ممالک بدست شما نیاید نه از قلیل و نه از
کثیر چه دران زمان که عثمان محصور در دار محبوس غوغائیان غداربی مدار و محتاج به معویه خویشتن دار
بود و استعانه و استغاثه باو برد که و پیرا نصرت دهد و از صفحه دل او غبار آزار نزداید او با وجود قوة
و قدرت بران اهمال و تساهل و امهال و تعلل نمود تا که مظلوم مقتول شد بملاحظه انکه صبح دولت او در
شام طلوع کند و آن بلاد مر او را بی فتور و خالص ماند و طمع کردن در دیگر ممالک تو اند این زبیر تو ازوی
این طمع مدار که مفت و رایگان مملکت شام را بشما مسلم دارد و خود را از زمرهٔ موافقان و متابعان
شما شمارد راوی قصه گوید خبر بمعاویه رسید که طلحه و زبیر و عایشه با علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی
مخالفت کرده و طایفه از مردم پراکنده بر ایشان جمع شده اند و داعیه دارند که بشام آیند و دران
ناحیه چند وقتی بمانند معویه از استماع این خبر مغموم و مهموم و در فکر ترتیب مقدمات و اسباب
انصراف داعیه ایشان ازان مرز و بوم شده پیش چند مشتمل بر ذم این داعیه و مذمت معویه و اظهار
انکه چند نوبت عثمان باو استغاثه نمود و او بفریاد او نرسید و اشارت بانکه اگر بشام آیند غیر از
ضرب گرز و شمشیر و طعن نیزه و رفع تیر چیزی دیگر نخواهد واقع شد و امثال این معانی که مشعر و
مشیر بشغیر طلحه و زبیر از ممالک شام شود نه از زبان خود بلکه از زبان غیر بدیشان نوشته فرستاد و آن
ابیات اینست بیت قال ابن الزبیر علی ما کان من عند ✻ و المر طلحه قولا غیر ذی اود ✻ ان المشورة
عندی لیس نافعکم ✻ مثل السراب جری فی صحیح من جرد ✻ خلوا معویة المخشی جانبه ✻ و الشام لا تدخلوا
عریسه الاسد ✻ ان تدخلوا الشام تلقوه و دون حوزتها ✻ ضربان ابلی بین الروح و الجسد ✻ کم قد تطلب هذا
الامر من رجل ✻ صعب البدیهة من عثمان فی کبد ✻ و کم کتاب الیه یستغیث به ✻ لو مدة لم یخف عثمان من
احد ✻ لولا المدینة و الاقدار غالبة ✻ و فی المدینة قبل اللیل فی العدد ✻ لله در ابیه ایما رجل ✻ ما زال یعرف
فی ناجیة البلد ✻ گویند چون این ابیات مذکوره بطلحه و زبیر رسید و ایشان اورا با معان نظر ملاحظه
و مطالعه نمودند زبیر گفت و الله که نیست این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او و لکن اورا از لسان غیر
گردانیده و عذر شما را خواسته و روی توجه شما از طریق شام باین طریق گردانیده

کلام در مکالمه نمودن عایشه با ام سلمه و التماس کردن مرافقت و یرد در رفتن ببصره و انواع تلطفات و منع فرمودن ام سلمه او را باصناف دلایل

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که عایشه رضی الله رضی الله عنها در مکه بخانه ام المومنین ام سلمه رفت چه وی نیز از مدینه بعزم حج گذاردن بلکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت ننموده و بعد از تقدیم مراسم تسلیم و تحیت باوی گفت ای دختر ابو امیه بدرستیکه تو اول ضعیفه و ضعینه که مهاجرت در راه خدا و رسول کردی و بواسطه شرف فراش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عظیم الشان و رفیع القدری و از میان امهات مومنین بخواص و فرایا ممتازی و پوشیده نباشد بر تو که جماعتی از نعوغا بیان و مردم هرجایی بدار امیر عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه خود را در انداخته و او را بقتل آورده اند اکنون جمعی از هواداران و یاران آن خلیفه مقتول مظلوم در صدد آن در آمده اند که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان را بقصاص رسانند و مرا اخبار کرده اند که عبد الله بن عامر بن کریز در بصره صد هزار شمشیر معد و مهیا دارد که همه ایشان برای واقعه عثمان غضب ناک و جمله طالب خون او و بی باک کشته اند و من میترسم که میان مسلمانان بر سر این قضیه محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل آورند صه شود اگر در مسیر بجانب بصره با ما موافقت فرمایی شاید که خداوند تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید و عقده تعویق از قصاص خون عثمان بن عفان رضی الله عنه باین جهت بکشاید راوی گوید پس ام سلمه بسخن در آمده گفت ای دختر ابو بکر تو بسخن عثمان باز خواست میکنی و نجدانی بیحمانه و تعالی سوگند که از اشد مردمان بودی از روی قهر و غضب و اعتراض بروی او را بهیچ نام نمی خواندی مگر بنعثل و میگفتی لعن الله تعالی نعثلا و قتل الله تعالی نعثلا و روایتی انکه چون ام سلمه مقدمات مذکوره از عایشه شنید از روی تعجب و استبعاد او را بلند برداشت چنانچه او از آن بهره که دران سرای بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی دی روز بود که او را سب و شتم کردی و بکفر منسوب میساختی و امروز امیر المومنین و خلیفه مقتول مظلوم میگوئی و خود را در قضیه او بصورت اهل تغریت و مصیبت مینمائی و موافقت میکنی باجماعتی که بر علی ابن ابی طالب خروج میکنند صه مباسبت با تو دارد طلب خون عثمان و حال انکه وی مردی است از بنی عبد مناف و تو ضعیفه از بنی تیم بن مره و بحک ای عایشه متفق می شوی با طایفه که در مقام خروج اند با علی ابن ابی طالب علیه السلم که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم سلسله اخوت و مصاهرت مستحکم و پسر عم رسول صلی الله علیه وسلم و زوج بتول و مرتبه ریاست و خلافت و در است تحور میان اهل روزگار و بر امسلم است و حال انکه جمهور مهاجر و انصار از حضار اصحاب با او بیعت نموده و بخلافت و حکومت عامه مسلمانان او را قبول فرموده اند و در ایستاد و فضایل منبع از فضایل و کمالات و خصایل و حالات علی ابن ابی طالب

کرم الله

کرم الله تعالی وجهه بر عایشه شمرد عبد الله بن زبیر بر در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را که با عایشه میگفت بتفصیل می شنود از بیرون سرای بانگ بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه ما شنیدیم بودیم عداوت ترا با آل زبیر کاشف ما در ما عایشه رضی الله عنها است تدعا می فرمود مرافقت ترا در بین سلوک و سیر ام سلمه رضی الله تعالی عنها از اندرون سرای بجواب عبد الله مشغول گشته گفت تو پدر تو او را می برید بر لب آب باز تشنه خواهید آورد او را بی آب و مناب و گمان می بری که مهاجر و انصار راضی و خشنود میشوند از پدر تو زبیر و صاحب او طلحه و علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه در سلک احیا باشد و حال انکه وی بقول رسول صلی الله علیه و آله وسلم ولی هر مومن و مومنه بود عبد الله زبیر گفت ما این حدیث را در هیچ ساعتی از ساعات از آنسرور صلی الله علیه وسلم نشنیده ایم ام سلمه در جواب گفت اگر تو از آن حضرت نشنیده باشی خاله تو که عایشه است شنیده باشد و اینک خاله ات حاضر است بپرس که شنیده یا نی و بتحقیق که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که میفرمود علی خلیفتی علیکم فی حیوتی و ممانی فمن عصاه فمن عصانی ای عایشه گواهی میدهی که از ان حضرت صلی الله علیه و اله وسلم چنین شنیده عایشه گفت آری انگاه ام سلمه از روی نصیحت و نیکخواهی گفت ای عایشه بترس از خدای سبحانه و تعالی در نفس خود از امری که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا از آن ترسانیده باشد و منا صاحبه بسکان حوأب و روایتی انکه عایشه را گفت سوگند میدهم ترا بخداوند تعالی که از پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم نشنیده که فرمود پس نگذرد از شبها و روزها که سکان آب حوأب بر یکی از ازواج من صیاح و نباح کنند و آن زن که این واقعه او را پیش آید در میان اهل بغی و فساد و فتنه و عنا باشد و دران زمان که حضرت صلی الله علیه وسلم اخبار ازین معنی میفرمود من انا بی دست داشتم از غایت اضطراب و قلق که مرا دست داد از دست من بیفتاد و آن سرور بجانب من التفاتی فرمود و موجب اضطراب و سبب افتادن آن انا از من پرسید گفتم یا رسول الله اضطراب و قلق من از خوف آنست که مبادا آن زن من باشم آن سرور تبسمی فرمود و بجانب تو نگاهی کرد و فرمود گمان می برم که آن زن تو باشی ای حمیرا و عایشه ام سلمه را در روایت این حدیث تصدیق نمود انگاه ام سلمه با عایشه گفت باید که فریب نیابی از طلحه و زبیر و گمان نبری که اگر و بالی و نکالی بر ارتکاب این کار از خدای جبار بتو متوجه گردد ایشان در دفع آن نفعی بتو توانند رسانید پس عایشه رضی الله عنها بسیار ملول و محزون و بحضور و ازان داعیه پشیمان و بافتور از مجلس ام سلمه رضی الله تعالی عنها برخواست و از نفس خود در فسخ آن عزم عذری میجست و بهانه میخواست عبد الله بن زبیر چون این فتور و قصور را از ام المومنین عایشه رضی الله عنها مشاهده نمود فریاد بر آورد که یا امّاه اگر تو

ش

اگر تو با این لشکر بجانب بصره توجه نفرمائی من خود را مقتول و از صف احیا معزول و بزمرهٔ اموات
موصول میسازم یا آنکه سر در بیابان و صحرا می نهم و سر اسیمه و سرگردان و دیوانه وار خود را در میان
سباع و بهایم می اندازم مردم در میان آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عایشه رضی الله عنها
را تسکین دادند امالمومنین از فرط محبتی که با عبدالله داشت باز سر سر حرف اول رفت
و از تصدی آن مهم متقاعد نشد شخصی نزد حفصه دختر عمر رضی الله عنه زوجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستاد و استدعای مرافقت در سفر بصره نمود حفصه اول قبول کرده گفت رای من تابع رای
عایشه است چون خاطرش این میخواهد برای خاطر او می آیم و این خبر چون بسمع برادرش
عبدالله بن عمر رسید و با جواهر ملاقات نمود و بنصایح مشفقانه مانند نصایح و عاظ ایمان
شداد غلاظ او را از آن مقام گذرانیدو حفصه بنزد عایشه فرستاد که برادر مانع من شد
از موافقت شما در این امر متعسر و مخالفت او بر من متعذر مرا معذور دارید بیت ضرورت است
وگرنه خدای میداند که ترک صحبت یاران نه اختیار من است عایشه صدیقه گفت یغفرالله
لابن عمر پس فرمود تا منادی ندا کرد که عزیمت بجانب بصره مصمم شد و با سعداد و ابهت تمام
بسوی بصره روان شدند و گویند لشکر ایشان قریب سی هزار مرد بودند و روایتی آنکه در ان لشکر
هزار سوار بود ششصد بر شتر و چهارصد بر اسب و رده اند که مغیره بن شعبه در ان ولا در
مکه بود طلحه و زبیر او را بتکلیف تمام بسرون آوردند چون یکمنزل بیامد در خلوت از طلحه استفسار
نمود که اگر درین حرب که در پیش دارید غالب شوید که منصدی و متعهد منصب خلافت خواهد بود
طلحه گفت من و زبیر هر کدام که مسلمانان اختیار کنند مغیره گفت این رای صواب نیست
زیرا که دو پسر عثمان رضی الله عنه با ایشان و ولید با شما نید مناسب آنست که یکی از ین دو را خلیفه گردانید
چه مدعای شما آنست که این خلیفه مناسب کشته شده و شما طالب خون او نید با بیستی که ملاحظه
این کردی تا نزد مردم محمول بنکشتی برانکه شما برای تلاش منصب خلافت مرتکب این حرب شده اید
این کار سزاوار اتمام نیست و در مستقصی آورده که سعید بن العاص بن امیه که از کبرا مکه و از مهاجرین
اولین بوده بر شتری سوار بمیان لشکر طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهن در آمد تا مشرف شد
بر مردم بعد ازان از شتر فرود آمد و متکی بود بر کمانی که در دست داشت تا بعایشه رسید و بعد
از سلام گفت یا ام المومنین بکجا داعیه داری که عایشه در جواب گفت ببصره سعید پرسید چه کار
خواهی ساخت در بصره عایشه گفت میروم تا میان مسلمانان اصلاح نمایم و نظر کنم در امر قاتلان
عثمان و ایشانرا قصاص رسانم سعید گفت این جماعت که با تو در صدد رمطایا و اعجاز اینها
سوار ند کشندگان عثمان ایشانند و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر باعث و ساعی شدند بر قتل عثمان

دعواهان خلافت و امارت بودند برای خود و چون داعیه ایشان بحصول نه پیوست اکنون میکویند که خون
را بخون و بهانه میشویم و مغیره بن شعبه نیز در میان لشکر بایستاد و گفت ای مردمان اگر چنانچه شما
با مادر خویش از مقام و منزل خود بیرون آمده اید و بمتابعت او قدم درین راه نهاده اید باز گردید که
هم شما را و هم او را بهتر است و اگر بیرون آمدن شما برای اجراء قهر و غضب است بر قتلهٔ عثمان و کشیدن
انتقام از ایشان بدانید که کشندگان عثمان رضی الله عنه نیستند مکر روسا و پیشوایان شما و اگر شما
مکروه میدارید علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه را و سر باز میزنید از و مینخواهید خلافت
او را بیان کنید که تسبب اباء و امتناع شما از و چیست سوگند میدهم شما را که در دو فتنه در
میایید در یکسال پس سعید و مغیره هر دو از راه برگشتند و بطرف طایف رفتند و در حرب جمل و صفین
هیچکدام حاضر نشدند اورده اند که چون جناب ولایت مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه
چون خبر توجه طلحه و زبیر و عایشه و لشکر ایشان شنید سهل بن حنیف را در مدینه خلیفه خود گردانیده
و بتعجیل از مدینه بیرون رفت تا سر راه بر دشمنان بگیرد و چون بموضع ربذه رسید خبر یافت
که ایشان چند روز است که سبقت گرفته اند و بجانب بصره رفته اند از عقب ایشان نرفت زیرا که
با ایشان ملاقات نخواهد کرد الا در بصره و با ان لشکر که دران زمان همراه داشت مقاومت با لشکر
متعسر بل متعذر مینمود و نخواست که بمدینه مراجعت نماید برای انکه از اهالی مدینه کوفته خاطر نبود
بسبب انکه در وقت بیرون آمدن تزلزلی در حال مدینیان پیدا شده بود و او را حیف بسیار در میان
انداخته و در مرافقت انجناب دران سفر تعلل میورزند و تساهلی مینمودند و جمعی از ایشان سخنان
پریشان میگفتند و ازان ملال بخاطر عاطر انحضرت راه می یافت عزم را جزم فرمود برانکه من بعد
رخت توطن و اقامت را بمکه مبارکه یا بکوفه کشد پس از ربذه بموضع ذی قار نهضت فرمود و
دران ناحیه توقف نمود تا دران موضع لشکر جمع نماید و بر سر مخالفان رود **کلام در فرستادن ام سلمه**
مکتوب بعلی ابن ابی طالب و اخبار نمودن انجناب ولایت مآب را از امر عایشه و طلحه
و زبیر و انکه ایشان ممکنند از سلوک این سفر الا نصیحت مسلمانان و ارادهٔ خیر
منقولست که ام المومنین سلمه با میر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مکتوبی نوشت باین طریقه که به
بنده خدای سبحانه و تعالی علی ابن ابی طالب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه نوشته میشود
از جانب ام سلمه بنت ابی امیه سلام علیک اما بدرستیکه طلحه و زبیر و پسران ایشان که بنی
السوء و شیعه ضلال و داخل فرقه جهال و زمره ضلال اند از مکه بیرون آمدند و عبدالله بن عامر
جزار با ایشان رفیق و یار است و سخن این جماعت به حسب ظاهر انکه عثمان بن عفان بظلم
کشته شده و ایشان بطلب خون وی برخواسته و در حقیقت طالب خلافت و حکومت خواسته اند

والله کافیهم وجاعل دایرة السوء علیهم انشاء الله تعالی وبخدا سوگند که اگر خدای تعالی ورسول او
صلی الله علیه وآله وسلم نهی فرموده بودی از بیرون آمدن زنان از خانهای خود وآنچه وصیت فرموده
حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ما را بآن در حین وفات خود هر آینه که من در لشکر تو با تو همدم می بودم
ولکن قرة العین وروایتی انکه کوشش وچشم خود ودوسترین مردم خود را که در ولادت محبت تو پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم وداد وموت حیدر صفدر درجه کمال ویایه بی خلل واختلال دارد ودر شرف
ترتیب ونظر عاطفت ورافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یافته وآفتاب عنایت ورحمت
آن حضرت بر در ودیوار قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا در رکاب دولت ماب تو باشد وبدل
مجهود در جهاد با اعداء دین بتقدیم رساند راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه با امیر المومنین علی کرم الله
تعالی وجهه نپوست وخود را در فتراک دولت آنجناب بست ومکتوب ام سلمه واخبار احوال
که ام المومنین با امیر المومنین وخلیفة المسلمین نوشته بود رسانید وامیر المومنین مقدم
او را کرامی داشت وتعظیم واحترام وتکریم وانعام فرمود ودیرا عامل بحرین گردانید ومیر
او را فضل وعلم وعبادت وعقل وسعادت وطیب طینت وصفاء صورت وسیرت ونقاء سریرت
وحسن خصال ویمن فعال وشعری درغایت فصاحت ونثری در کمال ملاحت بود والحمد لله علی ذالک
راوی قصه گوید مردی از شیعه امیر المومنین وضعیفه از نساء بنی عبد المطلب هر یک ابیات
غرا در مدح ام سلمه وحسن صنیع او ونسبت با امیر المومنین وتحسین ارسال او ولد گرامی
خود را بمجلس سامی خلیفه الانامی وذکر عایشه واحوال که ازوی دران امر بظهور آمده بود از
اظهار مخالفت با جناب ولایت مآب وصایت نصاب بر منصه بیان جلوه دادند ودر اثناء
آن کوشیده باطراف وجوانب فرستادند **کلام در مکتوب فرستادن ام الفضل بنت الحا**
رث بجانب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه واعلام نمودن اورا از اتفاق
جماعه مخالفین اورده اند که ام الفضل لبابة بنت الحارث که خواهر میمونه زوجه حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم وزوجه عم آنحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از مکه مکتوبی با میر
المومنین علی کرم الله تعالی وجهه نوشت بعبارتی که مفید ان معنی بود که بسم الله الرحمن الرحیم
نوشته میشود ببنده خدای تعالی علی مرتضی که امیر المومنین وپیشوا ومقتدا ورهنمای و
مادی مسلمانان است از ام الفضل دختر حارث اما بعد بدرستیکه طلحه وزبیر وعایشه از مکه
بیرون رفتند بقصد تسخیر بصره وتغیر عام در دادند ومردم را بر محاربه ومقاتله با تو تحریص ورغبت
نموده ابواب فتنه وفساد را بر وجوه جماعه مسلمانان کشادند وبا ایشان کسی بیرون نرفت
مگر انکه در دل مرضی ومقصد ومبتغی او غرضی وعرضی بود ودست قدرت حق تعالی بالای دستهای

ایشان است

ایشانست والسلام راوی قصه گوید ام الفضل مکتوب خود را بمردی از قبیله جهینه داد که مرا در اعقلی و
لسانی وکلک اورا در بلاغت وفصاحت شانی وبیانی بود واز بهر نادر اتفاقات چنانچه انکه نام او مرد
ظفر وبغایت جثه پیکر ولطیف منظر بود ام الفضل با او گفت این کتاب را بگیر وبتعجیل تمام
وجهدی بانظام روان شود که اگر در هر مرحله از غایت شدت سیر شتری هلاک شود بهای آن
بر من است واین صد دینار زر سرخ حالا عجالت الوقت بر سبیل جعالة بتو ارزانی داشتم
جهدی در رفتن پیش آرتا زود برسی ومکتوب را برسانی بصاحب ذوالفقار یعنی امیر المومنین
حیدر کرار واخبار رسمای اورا از داعیه این طایفه بیدین غدار خونخوار آن مرد جهنی مکتوب را
گرفت وبه سیری عنیف شدید در رفتار در آمد تا باصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید
وحال انکه خبر نهضت لشکر عایشه وطلحه وزبیر بجانب بصره شنیده وایشان نیز بغرمیت
توجه بان جناب ولایت مآب اجتماع نموده بودند چون نظر اصحاب علی مرتضی بر رسول جهنی
افتاد از هر جای او از پرسیدند که ایها الراکب ما الخبر **بیت** مرحبا یا فرخ فرخنده پیام ۞ خیر مقدم چه خبر بار کجا یار کدام ۞ جهنی را چون چشم بر لشکر ظفر پیکر امیر افتاد و
آن اجتماع را مشاهده نمود زبان حال بمضمون این منظوم برگشاد **بیت** یارب این
قافله را لطف ازل بدرقه باد ۞ که از و خصم بدام آمد ومعشوقه بکام ۞ گل زحد برد تنعم بکرم
رخ بنمای ۞ سرو مینا زد وخوش منیست خدایا بسزای انجام ۞ القصه رسول جهنی در استاد
وکیفیت خروج طلحه وزبیر بقصد تسخیر بصره وشرح عذره ونکث دلشکر کشیدن ایشان
وبیان انکه بعلی بن منیه مر آن لشکر را معاون ومتفق وعایشه با ایشان مرافق وموافق
است وباو از بلند وبطریق نظم کرد وبملازمت امیر المومنین ویعسوب الدین وامام
المتقین علی مرتضی علیه السلام رسید وآنجناب چون آن مکتوب را دید وابیات او را
شنید محمد بن ابی بکر را طلبید وفرمود به بین که خواهرت چه کارها پیش گرفته خدای تعالی
او را امر فرموده که در خانه خود بنشیند واز انجا بیرون نیاید وخود را بمردم ننماید خلاف
امر خدای سبحانه وتعالی ورسول او وصلی الله علیه وآله وسلم کرده بیرون آمده وباجمعی از اهل
شقاق اتفاق نموده بر افتراق جماعت من یک کلمه گشته ببهانه طلب خون عثمان با من
میخواهند که محاربه ومقاتله نمایند محمد بن ابی بکر بعرض رسانید که هیچ ضرری واسیبی از این اتفا
ق ایشان بتو نخواهد رسید بدرستیکه خداوند تعالی با تست وامید چنان است که ترا فیروز
گذشت ننماید **بیت** یارب ما با تو مست چه حاجت که زیادت طلبیم ۞ دولت صحبت آن مونس جان
ما را بس ۞ وبعد ذلک التوفیق والاعانة منه انا نکه در ایمان واسلام علی الشان ودر سلوک سبیل

راسخ الارکان وشامخ البنیان اند یار ومعاون وناصر ومعاضد تواند والحق یعلو ولا یعلی ودر
مستقصی آورده که چون امیر المومنین در موضع ذی قار قرار گرفت وحسن بن علی رضی الله تعالی
عنهما آمد ودر مقابل وی گریه کنان بایستاد وگفت ای پدر بدرستیکه که از روی اخلاص ودولت
خواهی ونصیحت ونیکخواهی سخنی چند که صلاح مهم تو دران میدانستم بعرض رسانیدم هیچکدام از
انها درجه قبول نیافت واکنون کار بجایی رسیده که در مهلکه افتاده ایم که از جوع وعطش ما را
بیم هلاک است امیر المومنین فرمود یا بنی متکلم بکلام شو چون مردان وگریه مکن مانند زنان
بچه امر دلالت کردی ما را که از تو قبول نکردیم حسن گفت آن زمان که عثمان را در دار او محبوس
ومحصور ساختند بموقف آنها رسانیدم که ما را بردار وازین دیار بیرون بر که اگر اینجا درین
فتنه وغوغا می باشی بعضی از مردم ترا بقتل وی متهم خواهند داشت التفات باین سخن
نفرمودی وبعد ازان که او مقتول گشت گفتم در خانه خود بنشین وتا جمع مردم بر بیعت تو
اجتماع واتفاق ننمایند بیرون میای وخود را بایشان منمای این سخن را نیز بسمع رضا
نشنیدی ودر حین که این مردم متوجه بصره شدند گفتم بگذار ایشان را تا هر که از قتله
عثمان را که دریابند بقتل آرند قبول ننمودی امیر المومنین علی در جواب حسن فرمود اما بیرون
نا رفتن من از مدینه در زمان محاصره عثمان بجهت آن بود که دران زمان گمان نمی بردم مردم را
که بگذارند مرا تا بگوشه بدر روم ومانع من نشوند اما بیعت من از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه
بودند وقوع یافت واگر جمعی بنا بر اغراض اعراض ورزند ودر مقام نقض وعهد در آیند بسبب ان
بسر حد اعتراض بر من نباید شتافت واما آنچه گفتی بگذار ایشان را که طلب خون عثمان کنند
چون مقصود ایشان ازین گفت وگوی وجست جوی وتک وپوی مطالبه ومواخذه من است
باین امر چگونه گذارم ایشان را وحال آنکه من ازین کار بری وبیزارم ای پسر وای مرا بمنزل
سمع وبصر باید که بدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود هیچ
احدای را باین امر از من احق وانسب نمیدانست چون مردم بر ابوبکر رضی الله عنه اتفاق
نموده بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم بیعت نمودم وی در حین وفات خود
تفویض امر خلافت بعمر رضی الله عنه کرد وبعد از خود او را خلیفه خود گردانید بان نیز راضی شدم و
بیعت کردم وچون عمر خلافت را شوری گردانید ومردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند من هم
رفعا للفتنه واحترازا لوقوع الخلاف والفساد بیعت کردم چون وی مقتول گشت از سرای
خویشتن بیرون نیامدم تا مردم طالب من شدند ودر طلب بیعت از من مبالغه والحاح بسیار
نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم واین خطب خطیر را قبول کردم فمن نکث فانما

حاضر

نیکث

ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما ولنعم ما قیل بیت پیش یارانها
که جان آرند بی شک جان برند ٭ صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند ٭ راوی قصه گوید
که چون امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه بر مضمون مکتوب ام الفضل بنت الحارث واخبار
رسول جهنی احاطه حاصل شد منادی را امر فرمود تا اصحاب او را ندا کردند وبعد از اجتماع ایشان
فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه خدای تعالی فرستاد بمردم پیغمبری صادق القول را که میخواند
کتابی ناطق وقرانی صادق که سر باز نزنند ازان کتاب وهلاک نشوند ازان بهیچ باب مگر مردی که
بحسب معنی مرده وهالک یا در ازل رقم هلاک بر رخسار او کشیده شده باشد وامور مبتدعه
نو پیدا شده در دین وشبهه اندازنده ومنحرف سازنده از طریق استقامت ویقین مردی
ومهلک شخصی است مگر کسی را که حق تعالی حافظ وعاصم او باشد ولله در من قال اهل الحال بیت
هر دمش دیو بغارت ببرد نقد حضور ٭ هر کرا حفظ خداوند نگهبان نشود ٭ وعصمت امر شما
در سلطان خدای تعالی وحکم اوست پس در اطاعت وفرمان برداری او کوشیده ومبهتی و
اماده باشید قتال اهل فرقت را که اراده تفرقه جماعه شما دارند شاید که الله تعالی بصلاح ارد
بشما آنچه اهل شقاق بفساد آورده اند بدانید واگاه باشید که طلحه وزبیر از من برگشته و
نقض ونکث بیعت من نموده اند ودر دریای حیرت وجهالت سرگشته شده اند واز جهت سخط
وحسد بر امارت من مردم بمعادات ومخالفت من میخوانند ومن بر سر ایشان خواهم رفت و
با ایشان منابذه خواهم نمود تا وقتی که خدای تعالی میان من وایشان حکم کند همه یکبار آواز
برداشتند ومضمون این منظوم معروض آنجناب ولایت مآب داشتند بیت ما جگر سوختگان
داغ تو داریم همه ٭ مرهمی بخش که مجروح وفگاریم همه ٭ مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ ٭ چون تو
تو داریم بمعنی همه داریم همه ٭ بود عهدی که دمی بی تو نگیریم قرار ٭ همچنان بر سر عهدیم وقراریم همه ٭
سر وجان خواستی ای جان گرامی زکمال ٭ همه سهلست بیا تا بسپاریم همه ٭ وچون عایشه رضی الله عنه
خبردار شد که علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه از مدینه بیرون آمده ومیخواهد که سر راه بر
ایشان بگیرد فرمود تا دلیلی گرفتند واز طریق مستقیم عدول وانحراف نموده بطریق بی راهه
سلوک اختیار کردند وگوییا در شان این دلیل گفته اند بیت اذا کان الغراب دلیل قوم ٭
سیهدیهم السبیل الهالکینا ٭ پس عایشه رضی الله عنها در هودج نشسته بر شتر عسکر نام که
یعلی بن منیه پیش کش کرده بود بسته بودند وپیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند قریب بطلوع
صبح بر سر چشمه آبی که آنرا حوب میگفتند چون شتر عایشه در گذر آمد سکان آن موضع جمع گشته
مانند حباب بر سر آن آب بجوش وخروش آمدند ونباح وصیاح آغاز کردند عایشه شنید که شخصی از

دیگری می پرسید یا انکه خود پرسید که این جواب است مسئول گفت این آب جواب عایشه گفت
باز گردانید مرا باز گردانیدند مرا از وی پرسیدند که این برگشتن را سبب چیست و مانع تو از رفتن
باین راه کیست جواب سایل چنین گفت که من شنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود که
کویا می بینم زنی از زنان خود را که سکان حواب برو بانگ کنند ای حمیر ترسان باش از خدای
تعالی از انکه آن زن تو باشی مانع من از رفتن باین راه این حدیث مسموع و تهدید و وعیدی
که از مضمون آن معلوم میشود باعث بر داعیه من است پس در آن منزل فرود آمدند و چون آفتاب
برآمد عبدالله بن زبیر پنجاه مرد از سکان آن موضع آورد تا نزد عایشه رضی الله عنه گواهی دادند
که این آب حوأب بیشت و لشکر از آب حوأب در دل شب بگذشته اند و گویند این گواهی اول
شهادت روزی بود که در اسلام بوقوع بیوست و آتش اضطراب عایشه در مراجعت از زین
به گواهی آن فریق فرو نشست و همچنان در صدد رجوع بود جزع و اضطراب میفزود تا آخر عبدالله
زبیر بان لشکر او را زه در انداخت که علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه با لشکری کثیر از عقب
میرسد خوف بر عایشه استیلا یافته و روی از طریق مراجعت برتافت و دلیل را طلبید تا از و
استفساری نماید طلحه گفت دلیل از شرمندگی خطایی که در تسمیه این آب کرده بود فرار
نموده و گویند دلیل براه راست برگشت و در اثنای راه بهادی طریق تحقیق یعنی امیر المؤمنین
علی رسید و جناب ولایت مآب از دلیل راه تضلیل برگشته پرسید که از کدام راه می آیی
گفت از راه بصره فرمود به شقیر او اتباع و اشیاع او رسیدی و از احوال و اخبار ایشان
چیزی دیدی و شنیدی دلیل حدیث ایشان را و حکایت سکان حوأب مفصلا مشروحا بعرض
رسانید و گفت ایشان از راه کج ببصره رفتند جناب خلافت مآب وصایت انتساب
از استماع آن خبر شادان و مسرور گشت چه خوف داشت که مبادا بکوفه روند و کوفیان را از
متابعت وی مانع شوند راوی قصه گوید عایشه و طلحه و زبیر از لب آب حوأب در سیر در آمدند
تا ببصره رسیدند عثمان بن حنیف انصاری که از قبل امیر المؤمنین علی نجای عبدالله بن عامر عامل
بصره گشته بود با جمعی از محبان و شیعه اجناب بیرون آمدند در اول حال بعزم محاربه و مقاتله
با ایشان و در آخر الامر از ان داعیه متقاعد متفق گشت و مردم در میان آمده بین الفریقین
مصالحه و مکالمه بران وجه بوقوع بیوست که اموال بیت المال و دار الاماره در تحت تصرف عثمان
بن حنیف باشد تا رسیدن علی ابن ابی طالب ع ص و باستصواب یکدیگر صلح نامه در ان باب
نوشتند و طلحه و زبیر و عایشه در موضعی که انرا حریبه میگفتند منزل کرفتند تا در مصلحت کار خویش
اندیشه کنند کلام در مراسله طلحه و زبیر و عایشه با احنف بن قیس که از اکابر تابعین

نقلست که قوم فرستادند نزد احنف بن قیس که از متعینان اهالی مملکت بصره و از اجله علماء و
حکماء و عقلا و تابعی مخضرم بود و استدعاء حضور او در ین لشکر نمودند و بعد از انکه وی با ایشان
ملحق شد گفتند ای ابو بحر کینیت احنف بن قیس است ما از تو توقع آن داریم که ما را اعانت و
نصرت نمایی در طلب خون عثمان که مقتول کشته بظلم عدوان احنف متوجه شد بعایشه
و گفت یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که ان روز که عثمان بر شرف هلاک بود
من با تو نگفتم که اگر وی در ین غوغا کشته شود گرا بخلافت قبول کنیم و بر ین امر با که بیعت نمایم
ارشاد نمودی مرا که میشک و سبه که با علی ابن ابی طالب بیعت کن عایشه در جواب گفت اری
آن روز چنین گفتم اما اینجا امور یست که ما با نها از تو دانا تریم احنف گفت لا والله که من با علی
ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه هرگز مقاتله نکنم و حال انکه رسول خدا سبحانه و تعالی
از میان اهل بیت و اصحاب خود در روز عقد مواخات او را با خوه خود مخصوص و ممتاز ساخت
و علم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام او علی ملا الناس با این ایثار و اختیار بر افراخت
و پسر عم او و منزل کرب و هم او و شوهر نیکو ترین دخت او و پدر دو سبط مانند شبیر و شبیر
او بوده باشد و مهاجر و انصار سید ابرار و پر ا باین مرتبه انسب و اولی و احق و احری دانسته
باشند این نمی آید از و کار دکر فرمایش احنف این سخن بگفت و از مجلس برجست
و بقبیله خویش از بنی تمیم پیوست و دران قوم و قبیله ندا اجتماع و صداع ارتداع در
داد چهار هزار مرد بر و جمع شدند و بر دو فرسخی بصره منزل ساخته اظهار موافقت و مرافقت
بولاء امیر المومنین علی رض و تبراء از اعداء امام المتقین نمودند کلام در فرستادن شاهزاده
حسن مجتبی و عمار یاسر بناحیه کوفه با طایفه از اصحاب بیرون رفتن لشکر کوفه به
ملازمت جناب ولایت مآب علی ص اورده اند که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه چون
در موضع ذی قار قرار کرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر بکوفه فرستاد و از اهالی آن
ناحیه طلب لشکر نمود و روایتی انکه هنوز از مدینه نیامده بود که ارسال حسن و عمار بکوفه و جهه
جر لشکر بمعسکر ظفر پیکر پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از انکه حسن و عمار
بکوفه روند امیر المومنین علی کرم الله وجهه محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را رضی الله تعالی عنهم
با نجا فرستاد و مکتوبی با بی موسی که از قبل عثمان حاکم و عامل بصره کوفه بود نوشت که ابو موسی
باید که سپاه کوفه را جمع سازد و بسوی ما فرستد و مکتوبی دیگر با اهالی کوفه نوشت که از بنده
خدای سبحانه علی مرتضی که امیر مومنان است نوشته میشود بدا ینده ای اهل کوفه که من از خملهٔ جهانیان

شما را اختیار کردم و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد و رخت
اقامت و توطن در دیار شما خواهم کشید و هر که از شما قوت و قدرت نصرت ما داشته باشد و دم
از محبت و وداد و موت و اتخاذ ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین علی ص از اهل
مدینه چنان آزرده خاطر بود که داعیه نداشت که دیگر بمدینه معاودت نماید و چون در ذی قار قرار
گرفت جهت جمعیت لشکر توقف نمود فرستاد تا هر چه در مدینه داشت از احمال و اثقال و متاع
و اموال از آنجا بموضع ذی قار آوردند القصه چون محمد ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابو
موسی مردم را جمع نمود و نامه امیر المومنین علی را بر ایشان خواند اهالی کوفه گفتند امیر و حاکم ما
تویی رای تو درین باب و جواب این کتابت چیست ابو موسی گفت اگر بجای میرفتند وقتی بایست
رفت که امیر مومنان عثمان مقتول نگشته بود آن زمان که از شما طلب نصرت مینمود و شما را قوت
و قدرت بر رفتن و اعانت وی بود تقصیر کردید و نرفتید اکنون اگر حربی باید کرد اول با کشندگان
او باید کرد آنگاه بجای دیگر باید رفت محمد بن ابی گفت یا عبد الله بن قیس شرم نداری که مردم را
از نصرت امیر المومنین علی باز میداری و حق بیعت وی بجای نمی آری ابو موسی گفت بیعت
عثمان در گردن تو نبود که او را بکشتی محمد بن ابی اعراض نموده بجواب متعرض وی نشد و بعتبه
علیه جناب ولایت مآب مراجعت کرد و کیفیت مهم کوفیان را معروض داشت بعد از آن حضرت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرزند گرامی خود را یعنی مجتبی رضی الله تعالی عنه را با عمار
یاسر بکوفه فرستاد آورده اند که چون امام حسن بن علی و عمار یاسر بکوفه آمدند و پیغام امیر المومنین
علی رضی الله عنه بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم ایشان
بود اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه به پرهیزید و بترسید از خدای عز و جل و نفس خود را
در عرصه قتل میارید حق تعالی میفرماید و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و روایتی بیان
مینماید و من یقتل مومن متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له
عذابا الیما عظیما عمار بن یاسر چون از ابو موسی این حرکات و مخالفات دید و این آیات و
این کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و بکلمات عنیفه سورت
وحدت او را درهم شکست مردی از اهالی کوفه از قبیله بنی تمیم بنیاد تعرض بتعریض و تصریح
بعمار یاسر نمود و گفت ای بنده بینی بریده ترا که دی روز باغوغائیان مصر در واقعه عثمان
حاضر بودی میرسد که امروز درین محفل علی ملاء الناس اسکات امیر و حاکم ما نمایی پسر زید
بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیه کوفه گو بودند و خود را از محبان و شیعه امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه بنمودند همه شمشیرها کشیده گفتند که هر کس سر از اطاعت و فرمان امیر المومنین

علی

علی کرم الله وجهه به پیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی چون صورت حال را مشاهده نمود گفت
خاموش باشید و یک لحظه تسکین گیرید سخن مرا توانید شنید اینک مکتوب ام المومنین عایشه با من
است که بمن نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت دارم تا زمانی که بیاید
ایشان را چیزی که خواهان و دوستدار آن باشند از صلاح عامه مسلمانان عمار بن یاسر گفت
ای ابو موسی عایشه بامری مامور شده و ما مامور گشته ایم بغیر آن و او از نزد خداوند تعالی
مامور است بآنکه در خانه خود که رسول صلی الله علیه و سلم در آن خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا
بیرون نیاید چنانکه فرماید و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما ماموریم بآنکه
مقاتله نماییم تا فتنه تسکین یابد چنانکه آیت کریمه و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة اشارت
بآن مینماید ای ابو موسی تو ما را میفرمایی بآنچه او مامور است بآن زید صوحان عبدی برخاست
و این آیت را بر مردم خواندند که بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا
و لیعلمن الکافرین ای گروه مردمان سیر نمائید و بیرون روید بجانب امیر المومنین علی
کرم الله وجهه تا بحق و صدق برسید در حالی که از جمله راشدین باشید و روایتی آنکه چون
شاهزاده حسن با عمار یاسر بجانب کوفه روان شدند امیر المومنین علی متامل و متفکر بود و
بجهت آنکه اهالی کوفه در ارسال لشکر اهمال و امهال میکردند مالک اشتر با امیر المومنین گفت تا
صولت ابو موسی که حاکم کوفه است شکسته نشود مهم لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا بفرست
که من او را رعیت سازم و دل او را از امارت و حکومت آن ناحیه بپردازم امیر المومنین علی ص
او را اجازت داد و از عقب حسن و عمار بکوفه فرستاد پیش از آنکه بکوفه رسد رسیده بودند
و بخانه ابو موسی التفات ننموده اول بمسجد جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که نقد امیر المومنین علی ع
آمده و بمسجد کوفه رفته اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و سلم که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علماء و فقها آن بلده بملازمت
شاهزاده شتافتند و شرف دست بوس آنجناب دریافتند و ابو موسی نیز بملازمت مشرف شد
و چون کلام تام شاهزاده حسن را استماع و اصغا نمودند اول کسی که سخن مسروق بن الاجدع
که شاگرد عبد الله بن مسعود و فقیه و بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشار الیه شهر بود متوجه
عمار بن یاسر شد و از و پرسید که آن جماعت که قاتلان عثمان بودند بچه سبب خون او را مباح
داشتند و برین امر اقدام نمودند عمار گفت برای آنکه بعضی از اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم
سرد و سخت گفتی و ایذاء نمودی و بیت المال را بغیر مستحق دادی و بنو امیه را در آن مال بر سایر مسلمانان

ترجیح نهادي و ایشانرا غني و توانگرداشتي و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در فقر و مسکنت
گذاشتي و بعضي از سنتهاي نبویه و طریقه مسلوکه شیخین متقدمین یعني ابوبکر و عمر را رضي الله عنهما
مخالفت کردي با انکه در روز قرار خلافت بر والتزام ایشان بان نموده و بان شرط خلافت را قبول
کرده بود و هر چند شکایت از ظلمه عمال او بدو رفع میکردند ازان تغافل مینمود و دفع شر ایشان
از مسلمانان نمیکرد و دست ایشان را قوي میداشت و همچنان ایشانرا بر اعمال میگذاشت
ابو موسي با عمار گفت عثمان را توکشتي عمار گفت من او را نکشتم ولیکن چون میکشتندش تغافل
نمودم و دخل نکردم چنانچه اکثر اعیان صحابه که در مدینه بودند تغافل کردند شاه زاده حسن بن علي ع
با ابو موسي فرمود ما را انصرف نکني و مع ذلک مردم را از نصرت ما منع میکني ابو موسي گفت من منع
نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهي ایشان بجاي آوردم و انچه حق
مشورة بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلي الله علیه وسلم فرمود المستشار مؤتمن یعني انکس که طلب
مشورة ازوي کنند امین کرده شده است یعني چون امین داشتند او را باید که انچه حق امانت باشد
بجاي آورد و انچه دران باب او را اصواب نماید بگوید ولنعم ما قال الناظم المحقق مشورة را
زنده باید نکو تر از زنده کند و ان زنده کو ابو موسي گفت پیغمبر صلي الله علیه وسلم این فتنه را فتنه
کر خوانده که اگر دور باشند بهتر بود و نشستن دران فتنه به از ایستادن در آن عمار گفت
اما این فتنه ایست که ایستادن دران به از نشستن است یعني ایستادن فتنه و مبطل را
از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسي گفت اري اما چون تو
حق را از باطل ندانی و دران متحیر بماني نشستن دران فتنه بهتر است عمار گفت حق درین
فتنه ظاهر و باطل دران بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز آن ضعف
بصیرت و بصایر است والله در من قال من اهل الحال ای برادر چون به بیني قصر او
چون که در چشم دلت رستست مو چشم دل از موي علت پاک دار و انگهان دیدار قصر
چشم دار هر که را هست از هوسها جان پاک رو دهندش حضرت و ایوان پاک چون محمد
پاک بد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقي و سوسه بد خواه را کي بداند
ثم وجه الله را هر که را باشد ز سینه فتح باب بیند او بر جرخ دل صد آفتاب حق بدید ست
از گمان دیگران همچو ماه اندر میان اختران دوسر انگشت بر دو چشم نه
هر چه بیني از جهان انصاف ده ورنه بیني این جهان معدوم نیست عیب جز انگشت
نفس شوم نیست تو ز خشم انگشت بردار ازین وانگهان تو هر چه میخواهي به بین
نوح را گفتند امت کو ثواب گفت آن زان سوي و استغشوا ثیاب رو دسر در جانها

پیچیده اند

پیچیده اند لاجرم با دیده و نا دیده اند آدمي دیده است و باقي پوست است دیده آنست
که دیده دوست است القصه مردي هواداري ابو موسي بر خواست و با عمار گفت اي مولا سپاه ترا
خدا این همت که با امیر ما چنین سخن که او را چون تو ده مولي هست شاهزاده حسن بانگ بروي زد
و گفت اسکت قطع الله تعالی لسانک پس جمعي که از شیعه امیر المومنین بودند از قتل عمار و طایفه
که عثماني بودند از جانب ابو موسي سخن گفتند و نزدیک بود که فتنه عظیمه واقع شود بین الفریقین پس
ابو موسي مردم را بدست اشارت کرد و بنشاندند و خود بر منبر رفت و خطبه خواند و همان نوع سخنان که
سابقا با محمد بن ابي و محمد بن جعفر گفته بود اغاز کرد و حسن مجتبي بانگ بروي زد و فرمود که امروز منصب
خلافت با امیر المومنین علي کرم الله تعالی وجهه تعلق دارد و منبر ازان اوست فرود اي که تو معزولي
و پا بیعت او باین منبر جه کار داري زید بن صوحان با ابو موسي گفت یا عبد الله این مردم عز
بر نصرة و اعانت امیر المومنین علي کرم الله تعالی وجهه مصمم ساخته و دل از غیر اجناب بالکلیه
پرداخته اند و متوجه بدرگاه دین پناه او گشته اند و تو ازین امر ایشان را منع نتواني کرد و باز
نتواني داشت بیهوده زحمت مکش و دیگري از روساء کوفه بدین طریق سخن کرد و از اطراف
و جوانب مردم حث و تحریص نمودند بر پیرون رفتن بجانب امیر المومنین علي انگاه سبط مصطفي
صلي الله علیه وسلم و لقد مرتضي حسن مجتبي رضي الله تعالی عنهما بر منبر بر آمد و خطبه بلیغه فصیحه
انشا نمود و بدلایل واضحه و شواهد لایحه وجوب طاعت امیر المومنین علي بر جمله مسلمین بیان فرمود
و گفت اي اعیان و اشراف کوفه لشکر این ناحیه را مکمل و مسلح بملازمت امیر المومنین علي میباید
برد و خود را بجان و دل بان درگاه عالم پناه باید سپرد همه گفتند سمعا و طاعة میرویم و از سر
قدم میسازیم و در قدم محترم او جانرا با خلاص در مي بازیم و بدین دولت عظیم و سعادت کریم
نازان و سرافرازیم و لله در القایل بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبي سرور است خوش
دمي باشد که ما را کشته زین میدان برند ناگاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و خبر یافت
که مردم در ملازمت شاه زاده در مسجد جامع جمع اند مالک همچنان از راه بقصر الاماره که منزل ابو
موسي بود رفت و غلامان ابو موسي را بزخم گرز سر و روي شکسته همه را از انجا پیرون دوانید و از
اوج عزت و حکومت بحضیض خواري و مذلت رسانید ایشان دویده سر و روي شکسته بمسجد
جامع بنزد خواجه خویش رفتند و او را از کیفیت واقعه اعلام نمودند و مالک اشتر خواست تا
اموال ابو موسي که دران قصر بود همه را بتاراج دهد و پیرون اندازد و حال انکه ابو موسي بسیار مال
داشت از اسپ و سلاح و اقمشه و امتعه چون غلامان خود را بان حال دید و خبر اتلاف مال شنید
در زمان بجانب قصر الاماره دوید و خود را در انداخت و مردم بسیار در انجا جمع شدند چشم مالک که

که بر موسی افتاد گفت تو درین سرای چه کار داری چه این سرای سلطانست و تعلق بامیر المومنین دارد
و تو شرف بیعت او را نیافته درین سرای چه میکنی ابو موسی از آن صولت که داشت تنزل نموده
بتواضع و درخواست در آمد و گفت یک امروز مرا مهلت ده تا این سرای را خالی کنم و بجای دیگر
انتقا نمایم مالک گفت لا و لا کرامة لک یکساعت نگذارم که دیگر درین خانه باشی و بفرمود تا جمله
متاع او را از آن سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در
قصر الاماره جمع شدند و در آن هجوم و ازدحام اکثر متاع و اموال ابو موسی بتاراج و غارت بردند و
بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابو موسی تا شب از مالک اشتر مهلت طلبیدند که سرای
دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقی مانده باشد از اموال بآنجا منتقل سازد و چون قصر الاماره خالی
شد شاهزاده امام حسن و مالک اشتر و عمار بدولت و سعادت بقصر الاماره در آمدند و قرار
یافتند و روز دیگر شاهزاده امام حسن با اهالی کوفه فرد مومن فردا علی الصباح بر صوب بصره
رجعت خواهم نمود هر که بر ظهر مراکب و دواب سوار است و از راه می آید اختیار دارد و هر که از
راه دریا بکشتی میرود او نیز مرخص است بعضی مردم از طریق بر و بعضی از ممر بحر بعتبه علیه
علویه روان شدند و نه هزار و دویست مرد مقاتل مکمل و آراسته در موضع ذی قار بدولت
ملازمت حضرت حیدر کرار و صاحب ذو الفقار شتافتند و سعادت آستانه بوسی و شرف ملاقات
باوی دریافتند و جناب امیر المومنین علی رضی الله عنه ایشان را تعظیم تمام و تکریم مالا کلام فرمود
برسم استقبال و ترحیب و تحیت و بانواع الطاف و اعطاف و مکرمت سزاوار ساخت و بصنوف
اشفاق و مرحمت بین الاکفا و الاقران بنواخت و بعد از آن در مقام مخاطبه با ایشان فرمود
ای اهل کوفه بدرستیکه حق تعالی شما را در مملکت پادشاهان عجم والی و حاکم گردانید و از حضیض
فقر و اختلال باوج کمال و غنی و استقبال رسانید و قدرت آن داد تا شوکت اعاجم و صولت
اکاسره را در هم شکستید و ممالک و خزاین و اموال مدخره ایشان را بدست آورده دست ایشان را
بر هم آوردید و اعانت مسلمانان بر اعداء اسلام بتقدیم رسانیدید و ایشان را بتیغ قهر و سیاست
خود گذرانیدید و اکنون من شما را خوانده ام که با من حاضر و مرا معین و ناصر باشید بر جماعتی
که بر امام بحق خروج نموده و راه مخالفت و عناد پیموده اند تا ایشان بترسند و براه راست باز آیند
مطلوب ما از ایشان جز این نیست و اگر ابا و امتناع نمایند مدارا خواهیم نمود و ایشان را بلین
و شدت یعنی با ایشان بمضمون این بیت عمل خواهیم کرد ؎ جای گل گل باش جای خار خار
و لله در القایل **بیت** میباش چو خار حربه بر دوش ؎ تا خرمن گل کشی در آغوش ؎ و فرمود
ازین مهم که ما را پیش آمده هیچ امر را که صلاح مسلمانان در آن باشد فرو گذاشت نخواهیم کرد بلکه

ایثار

ایثار و اختیار آن خواهیم نمود و از آنچه فساد مسلمانان در آن باشد مهما امکن اجتناب و احتراز خواهیم
کرد انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **کلام در لحوق اویس قرنی در موضع
ذی قار بلشکر امیر المومنین و بیعت نمودن او با نحضرت و اختیار موافقت و مرافقت**
مرویست از عبد الله بن عباس که گفت چون بملازمت امیر المومنین علی ص ع بموضع ذی قار قرار
گرفتم و لشکر کوفه و توابع و لواحق آن مملکت رو بعتبه علیه عالیه آنحضرت آوردند فرمود امروز بیست
کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آن سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب
این معنی را از من بفراست دریافت امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از احاد که
بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد و دو مرد را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط
تمام بعدد و احصاء افراد احاد به کتابت بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید
از آنچه امیر المومنین علی فرموده بود یک مرد نفر کم آمد کمیت افراد کتابت را بعرض مظهر عجایب و مظهر
غرایب رسانیدند فرمود مراد آنست که بعد ازین بیاید و عدد موعود را تمام نماید ناگاه جمعی که بر سر راه
بودند شخصی را دیدند که می آید در صدد تفحص و تحقیق در آمده دیدند که پیاده ایست زاد راه خویش
بر ظهره بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و رنگ روی زرد پر گرد می آید **بیت**
زاد راه عاشقان در دست روی زرد و آه ؎ راه ازین گونه است بسم الله که دارد عزم راه
چون از گرد راه رسید او را بخدمت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آوردند بعد از اداء سنت
سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام پرسیدند از قبیله
و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المومنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر المومنین علی
فرمود بر چه چیز بیعت میکنی گفت در آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگدازم و سر در قدمت چون گوی
بیندازم **بیت** چون سر از دست من بیسر و پا خواهد شد ؎ نه همان به که فدای کف پای تو شود ؎
پس پسر حضرت امیر المومنین و امام المتقین رضی الله تعالی عنه بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و
یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب بغی و خسار شدند **کلام در نامه نوشتن امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه بطلحه و زبیر و ارشاد نمودن ایشان را بسبیل صواب**
ارباب سیر و اصحاب تواریخ آورده اند که در حین توجه ببصره جناب امیر المومنین نامه بطلحه و زبیر
نوشت که حاصل مضمون باین معنی راجع است که نزد شما محقق است که من اراده مردم ننموده تا
ایشان مرا نخواستند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردند مرا که با ایشان
بیعت کنم و شما ای طلحه و زبیر از آنجمله بودید که با من بیعت نمودید و از شما این امر بوقوع نه پیوست
برای سلطانی غالب یا غرضی حاضر اکنون اگر شما در حین بیعت با من طایع و راغب بودید و نقص و

ونکث آن عهد چرا میکنید بلا حجت و از شناعت و بشاعت و وقاحت و قباحت این امر غافل
و زاهل و بوخامت عاقبت آن جاهلید بدانید که این خصلتی است مذمومه ناپسندیده و صفتی غیر
حمیده بغایت نکوهیده ع نقض عهد از خصال مذمومست ٭ ولله در القایل ٭ مبادا که با شیر
تو پیمان شکن ٭ که خاکست پیمان شکن را کفن ٭ پس ازین امر شنیع قبیح برگردید و بخدای
سبحانه خود بازگشت بنمایید و این کار که در پیش گرفته اید ترک کنید و دست از آن باز دارید
که بجایی نتوانید رسانید بیت شروع در غرضی کان بآخری نرسد ٭ هزار بار به از کردن است
و ناکردن ٭ و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید و بکراهت با من بیعت کردید اعتراض بر
شما وارد است چه ضرورت بود شما را که اظهار طاعت من کنید و کتمان معصیت و تو ای زبیر
فارس و شجاع قریشی و تو ای طلحه از مشایخ مهاجری یعنی بایستی که امری چنین شنیع از
چنان دو بزرگ صاحب قدر رفیع واقع نشدی بیت شنیده ام که بخونم نوشته مخضر ٭
مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند ٭ و دفع کردن شما این امر را از خود قبل شروع در آن
اوسع و اهون بود از شروع در آن و بعد از آن از برای اعراض فاسده خروج نمودن و در مقام
نقض و نکث و فساد و افساد بودن اما آنچه اسناد بمن میکنید از امر بقتل عثمان یا رضا بدان
افترایی عظیم و بهتانی جسیم است و اهل مدینه بران مطلع و صاحب وقوفند و اگر مقصد اصلی
شما ازین مهم که پیش گرفته اید طلب خون است فرزندان او موجود اند آنان که صاحب حق اند بیایند
و الزام بیعت و اطاعت من نمایند آنگاه بر خصم خود دعوی کنند و گواه گذرانند تا بموجب شرع
شریف محمدی حکم کرده شود شما را بطلب خون عثمان و قصاص چنین از قتله او چندان
مناسبتی نیست شما دو مردید یکی از بنی تیم بن مره و دیگری از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه
برای این غرض نقض عهد مینمودند و بآن اکتفا نکرده و مادر مومنان یعنی عایشه را که حرم
رسول صلی الله علیه و سلم و مامور است بآنکه در خانه خود نشیند و از آنجا بیرون نیاید اغرا و تحریص
کردید تا همراه شما بهر دیار و بلاد میگردد و زنان خود را در پرده عصمت و عفت نگاشته اید
و این امور مذکوره را منکر و مستقبح نمی شمرید این طریقه از شرع و عقل بغایت بعید و خدای
عز و جل بس است شما را از جزا دادن مر سلوک این سبیل غیر سدید و السلام کلام در صورت
مکتوب خلیفة المسلمین بعایشه رضی الله عنها که نقلست امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مکتوبی
دیگر نوشت بعایشه رضی الله عنه که بعد از حمد و ثناء باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم اعلام بر عایشه آنکه بیرون آمده تو و خروج نموده از منزل خود در حال عصیان و
نافرمانی خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و سلم و طالب و متصدی امری گشته که او را بتو هیچ

مناسبتی

مناسبتی نیست و مع ذلک گمان تو اینست که اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال آنکه این عین فساد
و افساد است خبر ده مرا که زنان را که من عند الله و من عند رسول الله صلی الله علیه و سلم مامور باشند
که در خانهاء خود نشینند بالشکر کشی چه کار است نه این امر متضمن حصول عار و شنار و منتج حلول
سخط و غضب خدای جبار است زعم تو این که طالب خون عثمان بن عفانم و حال آنکه مردی است از
بنو امیه و ضعیفه از زنان بنی تیم بن مره آیا واقف نیستی که آنچه باعث تست برین امر و ترا عرضه بلا
و فتنه میسازد و وبال و جرم آن عظیم ترست از اثم و گناهان خونیان عثمان ای عایشه بترس از
خدای تعالی و بخانه خویش بازگرد و در آنجا بگیر قرار و ستر و پرده خویش بر در آن خانه فرو گذار و
گویند طلحه و زبیر در جواب نامه امیر کتابتی ننوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند که
ای ابو الحسن تو متوجه شده بامری و از آن بر نخواهی گشت و از ما راضی و خشنود نخواهی شد تا در
زمره اهل طاعت و فرمان تو در آییم و در آن زمره ما داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض و السلام
و اما عایشه پیغام بسوی علی مرتضی فرستاد که یا ابن ابی طالب قد جل الامر عن العتاب و السلام
راوی قصه گوید عبد الله بن الزبیر برخواست و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدرستیکه علی
ابن ابی طالب اوست که کشت خلیفه شما را عثمان بن عفان اکنون که متاع و سلاح شما را در
رباید از شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت حریم خود نمایید تا انتقام از قتله او بکشید
از میان مردم مردی برخواست از بنی ناجیه و گفت ای جوان رحمت خدای تعالی بر تو باد بدرستیکه
ما شنیدیم سخن ترا و ما بدانیم که پدر و خال تو یعنی زبیر و طلحه برانند و زود باشد که به بینی از ما امری
که چشمان تو روشن گردد بآن انشاء الله تعالی کلام در بیان خطبه حسن بن علی رضی الله عنه
در مقابل خطبه عبد الله بن الزبیر بن العوام آورده اند که در مجلس نامی و محفل
گرامی خلیفه الانامی علی مرتضی کرم الله تعالی عنه که عبد بن الزبیر علی ملاء الناس خطبه خوانده مشتمل
بر اموری که مذکور شد در بیان خطبه افشا کرده فرمود پسر زبیر اسناد قتل عثمان بمن
کرده و مرا سب و شتم نموده و گفته علی ابن ابی طالب را داعیه ابتزاز امور مردم است آنگاه خطاب
بفرزند ارجمند خود حسن فرمود که برخیز و خطبه موجزه مختصر بخوان و سب و شتم هیچ احدی را
منمای حسن بن علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه برخواست و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و درود
بر محمد مصطفی علیه الصلواة و السلام من الله العلی الاعلی گفت ایها الناس بدرستیکه بما رسیده
مقال پر خلل و اختلال عبد الله بن الزبیر اما زعم او آنکه علی مرتضی قاتل عثمان بوده بتحقیق که دانسته اند
جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جویای عیوب و گویای ذنوب عثمان در زمان
حیوة او و او را منسوب میساخت بمعایب قبیحه و مثالب وقیحه و طلحه بن عبید الله را که از رایت خویش بود

آمده

بر بیت المال عثمان و میخواست که او را دریابد و وقوع این امر از و در حال حیات عثمان بود پیش از
انکه او کشته شود انتهار ابتر از ان میکرد و خدای تعالی فرصت آنش نداد و اما سب و شتم
او مر علی ابن ابی طالب را پوشیده نباشد که سب و شتم مردم امری است که حلقوم بان تنگی
نمی نماید کسی که خواهد و اما ما که سب و شتم مردم بر زبان آریم و ذم و عیب مردم بر شماریم هر آینه
میتوانیم مصراع کلک ما نیز بیانی و زبانی دارد ولیکن نمیگوئیم بیت ما نگوئیم بد و میل
بناحق نکنیم جامه خود سیه و دلق خود ازرق نکنیم ور بحق گفت حافظ از خصم خطا گر دنگیریم
برو ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم و اما انکه گفت علی مرتضی ع اصرار داعیه ابتر از امور
مردم است بدرستیکه قول او عظیم حجتی است بر پدر او زیرا که زعم او اینست که مبایعت بدست
با او کرده نه بهر حال با وی اقرار به بیعت نموده این اسناد ابتر از بدوست و اگر بسبب رفتن
انجناب است بر سر اهل بصره هیچ عجب نیست از اهل حق که بر سر اهل باطل روند و بامری که ما
مقاتله با انصار عثمان نمیکنیم بلکه مقاتلها با اتباع جمل است والسلام کلام در بیان
شبیخون بردن طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف و دست گیر کردن او را و امور منکره
قبیحه در شان بجای آوردن به ستم و حیف و در بعضی از کتب سیر و تواریخ هست که
عثمان بن حنیف از قبل جناب ولایت مآب علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه امیر بصره شده بود از آمدن
لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما درین دیار چیست
و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک کیست بیت چه میجوئید ازین منزل بریدن چه می
خواهید ازین محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهاء بلاد و بقاع از اکناف و اطراف در باع
اجتماع نموده اراقه دم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من مادر مومنانم سپاه جمع آورده ام
تا از ان جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف باین سخن مراجعت نمود و این جواب را بعثمان
بن حنیف رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکری آراسته متوجه و جنگ را آماده
شدند و در موضعی که او را مزید میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را
که در تحت حکم او بودند و دم از ولاء و وداد امیر المومنین علی میزدند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله
در مقابله ایشان بایستادند پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشاء فرمود و مردم را در
طلب خون عثمان بن عفان تحریص و اغرا و مراعنات و مقویات این مدعی و فضایل و مناقب
عثمان ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خواند و این معنی را بر طبق اظهار نهاد و
عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت و رشته انتظام کشیده و داد سخن پردازی بداد اهالی
بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند فرقه فرقه گشتند طایفه تصویت

چون

رای این

ای رای کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر بگمان انکه مراد ایشان ازین حکایت
و اشارت امیر المومنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض به طلحه و زبیر در آمده گفتند چون
حال برین منوال بود چرا در اول الامر بیعت کردید و اکنون ببهانه طلب خون عثمان در تلاش منصب
خلافت این خلاف و خلافت در میان می آرند و بعضی از صحابه که در لشکر عثمان بن حنیف بودند
با آواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
اهون است از انکه حرم او را درین مکان حاضر سازید و اشارت بهودج عایشه رضی الله عنها کردند
و گفتند اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بحرز نبوت و پرده عصمت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر ترا بخدعه و فریب باطل در صورت زینت و زیب داده و آورده
اند جنگ ما با آنان است که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده اند
و زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم در صدد مخالفت
و معاندت با خلیفه بحق در آورده اند و گرد شهرها میگردانند پس چه حکم برین است و از سپاه
عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه رضی الله تعالی عنها حمله بردند و از جانبین ضرب حسام و طعن
رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب بشام گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خود
مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو
لشکر مانده گشتند و دست از جنگ بداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه از مسلمانان
نه ریختن خون ایشان و انگیختن فتنها بر ایشان آمده ایم صلاح در انست که ما با یکدیگر صلح کنیم
عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت
خلیفه بر حق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر
بر عثمان بن حنیف شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد
قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و
امتناع نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را تتف نمود
و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند وی بآن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه
بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بر انحضرت سلام کرد جناب ولایت مآب او را نشناخت
وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المومنین فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال ایام را بمرور
شهور و اعوام پیر گرداند چگونه است که ترا این حال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف
بعرض رسانید که از کف ستم و حیف اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین علی
رضی الله تعالی عنه از هیأت و صورت او صولت و شدت واقعه و کیفیت داعیه ایشان معلوم نموده

بتعجيل تمام بسوي بصره نهضت فرمود نقلست كه عايشه وطلحه وزبير چون ببصره رسيدند اهالي نواحي
آن مملكت كه دم از متابعت وموافقت ايشان ميزدند گفتند كه جهان وجهانيان را ناچار است
از مردي جهاندار هردم را اگر مشكلي روي نمايد ومعضلي پيش آيد ميان ايشان حكم كند ودر ساير
امور شرعيه رجوع بدو كنند امير ومقتدا ما كه خواهد بود محمد بن طلحه گفت پدرم وعبدالله بن زبير گفت
پدرم سخن ايشان را بسمع عايشه رسانيدم گفت حالا نامهم خلافت عامه مسلمانان بمشورة
وصلاح اهل حل وعقد بر شخصي قرار گيرد چاره نيست از مردي كه صلوات خمسه را امامت نمايد
پس عبدالرحمن بن اسيد بروايتي عبدالله بن زبير را بروايتي تعين فرمود وبروايتي انكه يك
روز محمد بن طلحه ويك روز عبدالله بن زبير يا نمازي اين ونمازي آن با مردم ميگذارد والله الملهم
والرشاد

اورده اند كه امير المومنين علي رضي الله تعالى عنه پيش از وصول بنواحي بلده بصره قعقاع بن عمرو را
برسالت ببصره فرستاد تا از عايشه وطلحه وزبير سبب جمع ساختن اين جموع متفرقه استفسار
نمايد وسخنان صلح انگيز ومقدمات نصايح آميز راه تعصب وستيز ايشان را مسدود ساخته
طريق صلح بر ايشان گشايد قعقاع بموجب فرموده ببصره رفت واشخاص ثلثه را جمع ساخت و
از ايشان استفسار سبب جمعيت لشكر نمود گفتند صلاح مسلمانان وطلب خون عثمان بن
عفان گفت اول كلام شما مناقص ومنافي اخر ان ست زيرا كه صلاح مسلمانان باطلب خون
خون عثمان باين طريقه كه شما پيش گرفته ايد منافاتي تمام ومباينتي مالا كلام دارد ملاحظه
نمائيد كه ازان روز باز كه مستصدي اين امر گشته ايد چه مقدار اراقه دماء ايشان واقع شده
وباين سبب چند هزار دشمن كه اقارب مقتولانند براي خويش پيدا كرده ايد پس ناچار
اين امر كه در سبب كه در صدد انفاد وامضاء آن در آمده اند مقتضي فساد واخلال اهل اسلام
باشد عايشه گفت اي قعقاع اكنون تدبير چيست قعقاع گفت قرع باب صلح بايد كرد تا باين
قارعه مهلكه تسكيني يابد وهرچند اين طريقه پيش تر مسلوك داريد پيشتر فساد ديده ايد
ووظيفه آنست كه در اطفاء نائره اين حرب كوشيد تا عافيت بروجوه مسلمانان گشاده گردد والا
ازان ترسم كه اين آتش چنان بالا گيرد كه هيچ احدي علاج آن نتواند كرد پيت ترسم سر بسي
بكعبه اعرابي كين ره كه تو ميروي بتركستان ست عايشه گفت اگر علي ابن ابي طالب عنان
مساعدت باين صلاح معطوف نمايد اين عقده باسهل وجوه الخلال يابد گره از كار فرو بسته
ما بگشايند قعقاع چون سخن ملايم بشنيد بالفور مراجعت نمود واچه گفته وشنيده بود معروض

امير المومنين گردانيد وچون مزاج انجناب ولايت مآب را ملايم ديد سخناني كه مؤدي بتسكين فتنه ومنجر باصلاح
ذات البين بود در نظر امير المومنين بالطف وجهي بيان كرد وچون اين صنع وي موافق ايت كريمه
فان فاءت فاصلحوا بينهما بالعدل واقسطوا ان الله يحب المقسطين نبود انجناب بغايت مستحسن
نمود وقعقاع را بر ابلاغ اين امر از وي تحسين بليغ فرمود وجمعي از روساء واكابر بصره بنا بر نصايح و
ملايمات قعقاع بعضي از اعيان مملكت خويش را بر سم رسالت ببلازمت آن مركز دايرة خلافت و
جلالت فرستادند تا استكشاف مافي الضمير امير نمايند وچون بشرف بساط بوسي مجلس علي عاليشان
انحضرت دريافتند ومقصود ومراد ومبتغي خويش بعرض رسانيدند انجناب از طلحه وزبير اظهار
ملال خاطر پسيار واز شكستن بيعت ايشان شكايت بيشمار كرد وفرمود من آمده ام تا كه
ايشان را بر سر بيعت باز برم وبر شناعت بيعت ووخامت عاقبت نكث وغدر تنبيه نمايم و
مادر مومنان را عايشه در هودج احترام بمامن او كه مدينه سكينه است چنانچه حضرت رسالت
صلى الله عليه وسلم بمن وصيت فرموده باز فرستم ودر خاطر اين است كه تا ايشان باري محاربه
ومقاتله نشوند من بدفع صايل مشغول نكردم ومهما امكن در شان ايشان مرحمت والطاف و
احسان واعطاف بيكران بظهور رسانم پس رسولان اهالي بصره ببصارت تامه كاملة وبصيرت
عامه شامله ورجوزه متابعت ومبايعت امير المومنين طايعا راغبا در آمدند وفرحان ومسرور
بجانب بصره باز گشتند واچه از انحضرت شنيده بودند با اهل لشكر خويش تقرير كردند وگفتند
ما از علي ابن ابي طالب سخنان شنيديم بمانند سخن انبيا ورسل تنبيه پوشيده نماند كه اچه امير
المومنين علي كرم الله تعالى وجهه فرمود كه عايشه رضي الله عنها بمامن او كه مدينه است باز
فرستم چنانچه رسول صلى الله عليه وسلم بمن وصيت فرمود اشارت است بمضمون حديثي كه
مهره فن اخبار وسير نقل كرده اند از مسند احمد بن حنبل وبزار بسندي كه نقاد حديث
توصيف كرده اند انرا به حسن از طريق ابي رافع روايت نموده اند كه رسول صلى الله عليه وسلم با علي
ابن ابي طالب فرمود كه زود باشد كه ميان تو وعايشه عجب امري واقع شود پس علي مرتضي فرمود كه
يا رسول الله ازين دو كه فرمودي من اشقى خواهم بود حضرت فرمودند ولكن اين واقعه چون
روي نمايد او را بمامن خودش باز گردان وروايتي انكه رسولان بصريان كه براي استفسار از
مافي الضمير صاحب ذوالفقار حيدر كرار آمده بودند گفتند احسن ازين كلام رسم نمي باشد حضرت
امير المومنين فرمود چون سخن من شمار اصواب نمود توقف در بيعت از چه سبب است درميان ان
طايفه رسل مهتري بود نام او عاصم بن كليب گفت ما قبول كرديم لكن ما رسولانيم جواب باز بريم
وبعد ازان بيائيم وبيعت نمائيم امير المومنين فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنيمت شمار وبيعت كن

واکر دیکران را تنبیه کنی و بحق بخوانی و قبول نمایند فیها والا تو باری سالک طریق حق شده باشی
تعلل و تسویق را جهت چیست بیت آندم که بعشق دهی خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست ٭ رفقا عاصم بن کلیب باوی کفتند اول تو بیعت کن تا ما نیز از عقب تو بیعت
کنیم پس اول عاصم خود را از آن طریق اهل بطلان معصوم ساخته بشرف بیعت مشرف شد
و رفقا و اتباع او بیعت کرده بدین دولت فایز کشتند و امیر المومنین بغایت فرحان و
مسرور و مبتهج و پر حضور شده و غالبا متذکر کشت و قول پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
که در روز فتح خیبر باوی فرموده بود که ادعهم الی الاسلام فوالله لان یهدی الله تعالی بک رجلا
واحدا خیر لک من ان تکون لک حمر النعم والله تعالی اعلم اورده اند که رسولان اهالی بصره
چون ببصره مراجعت نمودند روز دیکر حضرت امیر المومنین از عقب آن نیک عاقبتان با لشکر
ظفر پیکر روان شد تا ببصره رسید و در ظاهر شهر بمکان وسیع الارجا فسیح الفضا منزل
ساخت و سه روز متصل آن جماعت را بمصالح و مسالمه دعوت میفرمود و از مقدمات صلحیه که قعقاع
با عایشه رضی الله عنها ترتیب داده بود اثری معتد به ظاهر نشد روز چهارم از میان لشکر
خجسته منظر خویش بیرون آمد و طلحه و زبیر را باواز بلند نزد خود خواند ایشان نیز بیرون آمدند
و بیکدیکر نزدیک شدند امیر المومنین فرمود فردای قیامت که حضرت عزت عز شانه
که یکی از صفات جلال با کمال او این است که از مضمون این آیت معلوم میشود که فوربک
لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون از شما حجت این محاربه پرسد در جواب چه خواهید کفت
من باری از قبل شما هیچ حجت نمی یابم و نعم ما قال الناظم بیت هرچه بر ما میکنی امروز بر ما بکذرد
دلبرا فکری بکن ما را غم فردای تست ٭ همان کیرید که میان ما و شما علاقه قرابت و حق بیعت
نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه و سلم میان
من و شما متحقق چه بوده است شما را که این حقوق بانواع عقوق مقابله و با من محاربه
و مقاتله میکنید ایشان کفتند غوغا قتل عثمان بن عفان مقرون برضا بلکه مشحون بتحریص
و اغراء تو بوده جناب ولایت مآب ازین سخن بغایت برآشفت و از سر جد و جهد تمام کفت
بیائید تا دست نیاز بسوی قبه سما که قبله دعاست برداریم و بطریق مباهله بی مساهله بر
زبان آریم تا هر کدام از ما که بریختن خون عثمان بن عفان رضا داده باب ترغیب و اغرا
بر وجوه اهل غوغا درین باب کشاده شد عرصه غضب الهی و سخط و لعنت نامتناهی کردد تا
عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیه کدام یک از ما کشیده خواهد شد ایشان از جواب
این مباهله تغافل نموده بلا و نعم متعرض نشدند و روایتی آنکه چون امیر المومنین بظاهر بصره منزل

علی کرم الله تعالی وجهه بالشکر خویش صح

ساخت

طلحه بن عبید الله با اصحاب خود کفت ایها الناس بدانید که علی و یاران او را مشقت سفر و کوفت
راه دریافته ما فرصتی به ازین نخواهیم یافت بیائید تا امشب بر سر ایشان شبیخون بریم و شمشیر
در ایشان بندیم مروان بن الحکم کفت یا ابا محمد که من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود
اندیشیدم که در این مدعی بر زبان می آرد رای رزین و فکر متین این است که بخاطر تو خطور کرده
زبیر چون این کلمات مزخرفه را از ایشان شنید بران سخن بخندید و کفت شما از علی مرتضی
فرصت شبیخون میجوئید و حال آنکه بتحقیق شناخته اید او را که آن مردی است که هیچ
هرکز در صدد محاربه و مقاتله با او در نیامده الا که ما در آن احد وی را کم کرده طلحه از سخن زبیر
متاثر شده خاموش کشت و سخن را با زبیر باز نکردانید مردی از اصحاب زبیر که او را ابو الحر
با کنیت بود با زبیر کفت یا ابا عبد الله بخدا سوکند که نزدیک من رای جز این نیست که
شبیخون بر سر این مرد یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه برید زیرا که این طریقه
ایست که او را اهل حرب از نجدت و دلاوری شمرده اند زبیر کفت ای ابو الحر با بدرستیکه
ما از امور متعلق بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری از مردم ندانسته و نشا
خته اند یعنی تاختن و شبیخون بر سر دشمن بردن و خدعه و دست برد نمودن را خوب دانیم و
تامل و تانی ما درین امر برای آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت ما اند و ما و ایشان در دایره
اسلامیم و این واقعه ایست که در اسلام حادث کشته و پیش از امروز روی ننموده و در زمان
صلی الله علیه و سلم نبوده از آنحضرت قولی درین باب بما رسیده و بعد ذلک این مرد که غنیم ماست
یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه است که با او مثل این امور که شما تصور میکنید از
پیش نرود و ما امیدوار هستیم بصلح اکر ایشان درین مقام باشند والا فان آخر الدواء الکی
راوی قصه کوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بملازمت امیر المومنین
علی کرم الله وجهه آمده و بعرض رسانید که اهل بصره میکویند اکر تو ظفر یابی بر ایشان مردان
ایشان را بشمشیر قهر و غضب سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت
جناب ولایت پناه خلافت دستکاه فرمود ای ابو بحر ما بدرستیکه من از آن قبیل نیستم که این
کمان در شان من توان برد زیرا که این امریست که اجراء آن روا نیست مکر بنسبت با کسی که از دین
برکشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چکونه باین امور که تو کفتی با ایشان عمل
توان نمود و خواهی دید که اکر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکوییها خواهم نمود ولیکن تو مرا از حال خود
خبر ده که تو با مایی یا با ایشان احنف بموقف انها رسانید که یا امیر المومنین یکی از دو خصلت
اختیار فرمای اکر خواهی با دویست مرد از قوم خود بملازمت تو آیم و بلشکر تو ملحق شوم و اکر خواهی در

درميان قوم خود توقف نمايم وچهار هزار شمشير را از لشكر تو بازدارم امير المومنين شق دويم را اختيار
فرموده او را رخصت مراجعت بقوم خود نمود راوي قصه گويد زبير وطلحه از بصره بيرون آمدند و موضعي را
معسكر خويش ساختند كه او را ازابوقه ميگفتند وعرض لشكر كردند سي هزار مرد مقاتل بشمار درآمد و
چون خبر معسكر وعدد لشكر بسمع امير المومنين علي رضي الله تعالى عنه رسيد درميان اصحاب خويش
برخواست وخطبه خواند مشتمل بر حمد وثنا و درود بر محمد مصطفى وبعد ازان فرمود بدرستيكه من
خصلت از جانب دشمنان مبتلا گشته ام كه مرجع ضرر آن بر بندگان از كتاب الله معلوم ميشود
وآن سه خصلت بغي ونكث ومكر است حق سبحانه در باب بغي ميفرمايد يا ايها الناس انما
بغيكم على انفسكم متاع حيوة الدنيا و در بيان مذمت نقض ونكث ميفرمايد فمن نكث فانما
ينكث على نفسه و در اظهار رقباحت مكر و وخامت عاقبت صاحب ان ميفرمايد ولا يحيق
المكر السيي الا باهله وايضا مبتلا شده ام بچهار شخص كه مبتلا نشده هيچ شخص بمثل ايشان بعد از
صلى الله عليه وسلم مبتلا نگشته ام باشجع مردمان رنيز بن العوام و باخدع مردمان طلحه بن عبيد الله
و باطوع ناس بين الناس عايشه بنت ابي بكر رضي الله عنه وبشخصي كه اعانت دشمنان من
ميكند بر من و دنانير را به پيمانه در عداوت من بر مردم مي پاشد يعني يعلي بن منيه والله كه اگر برد
دست يابم دانم با او چه بايد كرد پس حنظله بن ثابت انصاري ذو الشهادتين كه از جمله خواص وشيعه
امير المومنين بود برخواست وگفت يا امير المومنين والله كه ازين جماعت بغي ونكث ومكر نسبت
با تو واقع شده وجزا وسزاي ايشان را حضرت عزت عز شانه چنانچه در كتاب مجيد خود بيان فرموده
بديشان خواهد رسانيد و هر آينه زبير بتحقيق ميداند كه او را شجاعت ودلاوري ونجدت مثل تو
نيست وطلحه در علم ودانش مانند تو نيست وعايشه را فرمان برداران ومطيعان مثل فرمان برداران
ومطيعان تو نيست ومال وخزانه خداوند تعالى يقين كه بيش از مال يعلي بن منيه وخزاين او
ومقرر است كه مال را بطريق ظلم جمع كرده واز جهل ونادانى در غير محل صرف كرده بيت ظلم را
عاقبت وخيم بود ظالمان را سزاى جحيم بود ودر بيان اين معانى شعري بديع در بديهه انشا
كرد پس امير المومنين بعرض اعونه وانصار ولشكر جرار ظفر آثار خويش مشغول شده وزياده
از بيست هزار مرد مقاتل درشمار در آمد كلام در پيرون كعب بن سور جهت خروج امير المومنين
علي كرم الله تعالى وجهه عليه ورحمته نقلست كه چون فريقين حق و باطل عازم وجازم شدند
بر انكه با يكديگر مقاتله ومحاربه نمايند در ناحيه بصره مردي بود كه از زمان عمر باز قاضي بالاستقلال
وصاحب اختيار ومعتقد فيه مردم آن مملكت بود در فضل وكمال چون اين فتنه را مشاهده كرد در خانه
خود رفت وعزلت را انزوا اختيار كرد و در سراي خود براي هيچ احدي نگشود واو را كعب بن سور ازدي

ميگفتند

ميگفتندي و مردم قبيله ازو جمعي كثير و جستهي غفير بودند تمام ايشان تابع وي گشت در لحوق
بلشكر طلحه و زبير و عايشه تعلل و تخلف نمودند بالتماس طلحه و زبير و عايشه رضي الله عنهما اول بنزد
او فرستادند و استدعا حضور او كردند تا دران باب با وي سخن كنند قبول نكرد و اجابت ننمود عايشه
را بران داشتند تا خود بدر سراي او رفت و هر چند قرع باب نمود بهيچ وجه دري نگشود عايشه بانگ
بروي زد و گفت اي كعب آيا من مادر تو نيستم يعني مادر چون فرزند را بخواند جواب مادر بروي واجب
بود والا در دايره اهل عقوق در آمده باشد و بالحاح و مبالغه تمام و ايراد مقدمات مرعيه مالا
كلام كعب را از خانه بيرون آورد و باوي گفت مراد در جمع ساختن اين لشكر هيچ غرضي نيست
غير از اصلاح ميان اهل اسلام از تو توقع آن داريم كه درين امر خير ممد و معاون باشي و چندان
الحاح و مبالغه نمود كه كعب از خانه بيرون آمد و مصحفي گشاده بر دست گرفته و روايتي آنكه بر سر نهاد
و در حيني كه هر دو صف متقابل شده و آتش حرب افروخته گشته بود بهر يك از صفين رفت
و ايشان را بكتاب الله تعالى ميخواند ناگاه از صف لشكر كوفه تير بروي انداختند و مقتولش ساختند
و در بعضي از كتب سير و تواريخ قصه كعب بن سور بر وجه مذكور مسطور شده لكن در فتوح ابن اعثم
كوفي آورده كه چون اين دو لشكر بهم نزديك شدند و صبيان اهل بصره بصبيان اهل كوفه و
عبيدان جمع بسوي عبيد آن طايفه بيرون رفتند كعب بن سور بنزد عايشه رفت و گفت
در باب اين دو زمره كه خود را بر قتال راست كرده اند در اي درميان مردم و سخني چند بگوي
و زنگ جنگ و كدورت و عداوت را از صفايح قلوب ايشان باب نصايح بشنوي شايد كه
بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذيرد و آتش فتنه كه اشتعال يافته تسكيني گيرد پس
عايشه رضي الله تعالى عنها در هودج نشسته بر جمل عسكر نام خود سوار گشت و خلقي كثير از
عقب هودج سوار و پياده باوي روان شدند تا بميان لشكرين بر صفين مشرف شد و نظر
بران خلايق انداخت ناگاه چشمش بر علي ابن ابي طالب افتاد كرم الله تعالى وجهه كه مردم را
از محاربه و مقاتله منع ميكرد پس عايشه با جمع خود باز گشت روز ديگر جناب امير المومنين علي كرم
الله تعالى وجهه زيد بن صوحان را با معدودي بعايشه فرستاد كه برويد و با او بگوييد ايا امر مقرر موده
تراخداي تعالى كه در خانه خود باشي و از انجا بيرون نيايي خداع و فريب دادند ترا و فريب يافتي
و بيرون آوردند و بلشكر كشي بيرون آمدي و لشكر كشيدي بترس از خداي تعالى كه مرجع و
معاد تو باوست و توبه و انابت كن از انچه كردي بدرستيكه او قبول ميكند توبه را از بندگان خود
كه كند كار و پشيمان روزگار اند بيت دگر بصيد حرم تيغ بر مكش زنهار وز انچه با دل ما كرده پشيمان
باش پس زيد بن صوحان با رفقاء بسوي ايشان رفتند و پيغامهاي امير المومنين علي اكرم الله تعالى وجهه

بدو رسانيدند عايشه گفت من هيچ جواب ندارم اين سخنان را چرا كه از حجتهاء علي ابن ابي طالب عاجزم
باز گرديد و اين خبر بدو رسانيد راوي قصه گويد چون هر دو لشكر نمايان شدند راتي عالم آراي
شاه خلافت پناه تقاضاء آن كرده كه قوم را به تصميم قتال خود با جماعت باغيان اعلام فرمايد
پس روساء و اعيان لشكر خويش را جمع نمود و فرمود بدانيد و آگاه باشيد كه من از محا ربه
و مقاتله با اين قوم بغايت بسيار متامل و متاني و رزيدم و مراقب آن مي بودم كه بنصايح و
و مناشدات و مناديات من ازين مكابرات و معاندات بر گردند و آنچه صلاح مسلمانان دران
باشد پيش گيرند چون خداي تعالي نخواسته بود قبول ننمودند و در اصرار و عناد افزودند بيت
لا يشرح الوعظ صدرا مري ۞ لم يعزم الله على رشده ۞ محل قابل و انكه نصيحت قابل ۞ چه كوشش هوش را
بنا شد چه حسن مقال ۞ و علاوه اين امور انكه پيغام بمن ميفرستند كه منتظر باش مبارزت و حرب
و اماده باش طعن و ضرب را و حال انكه بيقين ميدانند كه سابقا مرا هيچ احدي بحرب تهديد نتوانسته
داد و زبان خود را باستدعاء محاربه از من و مقاتله با من نكشاد و من بطوع و رغبت خود
ابتغاء لوجه الله تعالي مصاف ميكردم و هيچ يك از شجعان و فرسان روزگار نبود حريف نبردم
و حمد الله تعالي كه اگر برق خود مي نمايانند يا رعد خويش بمن مي شنوانند و مرا اينكو ميدانند
دنكات و شجاعت و جلادت و مناعت مرا عارف و از فور مهارت من در امور حرب واقف اند
من ابو الحسن ام كه شدت و حدت و شوكت و صولت ايشان را سست و كند كرده و در هم
شكسته ام و جماعت ايشان را متفرق و لب از هم گسسته ام پس آن دل و جگر باد شمنان
بي بصر ملاقي و ازان شربت ايشان را ساقي خواهم شد بيت مرا تا سر سبز بر جاي هست ۞
بسر كوبي دشمنم پاي هست ۞ و من ثابت و راسخم بر بينه و دليلي از پروردگار خود بمرآ و عده
فتح و ظفر دارم و نصرت و امانت و اسعاد داده چنانكه هيچ شك و شبهه نمانده كه مقصود
و متمناي مرا در كنارم نهاده و فرمود بدانيد و آگاه باشيد كه از مرگ جان نمي برد هيچ آدمي
زنده و عاجز نميكرداند او را هيچ گريزنده بيت ما همه از بهر مردن زاده ايم ۞ جان ببايد داد دل
بنهاده ايم ۞ و هر كه در راه حق تعالي شهيد نگردد عاقبت الامر مرگ او را در خواهد يافت پس كشته
شدن در راه حق تعالي بهتر و نجداي سبحانه كه جان علي در قبضه قدرت اوست كه هزار
و بروايتي صد هزار ضرب شمشير در طريق رضاء حضرت باري آسان تر است بر من در موت
از فراش بيماري بعد ازان دستهاي مبارك بجانب آسمان برآورد و فرمود بار خدايا
بدرستيكه طلحه بن عبد الله صفقه يمين خود را بمن داده يعني بيعت و عهد و پيمان كرده با من
در حالي كه طايع و راغب بوده و هيچ او را بر آن امر اكراهي ننموده پس با من در مقام خروج

ونقض عهد

ونقض عهد در آمد بي وقوع سببي و جهتي از من بار خدايا زود او را دريابي و مهلتش مده بهيچ
باب و بدرستيكه زبير بن العوام قطع قرابت و خويشي نمود و غدر در حق من جايز داشت
و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجاي آورد و لواء حرب برافراشت و حال انكه ميدانند
كه درين امور ظالم و ستمكار است خدايا شر او را از من كفايت كن همچنانكه خواهي و هر جا كه خواهي
بيت بخدا باز گذارم كه جرات بديد كلام در فرستادن امير المومنين بسوي طلحه و زبير
براي مصالح و استيناس انرام گزيدن بر عبد الله بن عباس
و در بعضي از كتب و تواريخ بنظر رسيده كه چون هر دو صف لشكر كوفه و بصره متقابل شدند حضرت
ولايت مآب علي كرم الله تعالي وجهه عبد الله بن عباس را بنزد طلحه و زبير فرستاد و در رسالت
رفق آميز و مقدمات صلح انگيز كه موجب استمالت قلوب و وقوع باب صلح و اظهار عفو و صفح
از عيوب بود ارسال نمود پس عبد الله بن عباس در ميان دو صف لشكر در آمد و مدعيان
و معاني پيغامها امير المومنين را بحسن عبارت و لطف اشارت بنوعي بديع بر منصه بيان
عيان نمود كه مرضي طبع سليم و مقبول ذهن مستقيم حضرت امير المومنين علي ع افتاد
و ازان بغايت خوش وقت شد و نظر الطاف عنايت و التفات بجانب ابن عباس انداخت
و در ميان دوست و دشمن او را بتوصيف باين كلام فخيمه فرجام ستوده ساخت كه من كان
لابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله تعالي عينه يعني هر كس كه مرا و را پسر عمي مثل ابن عباس
باشد بتحقيق كه روشن گردانيده خداي تعالي چشم او را و گويند در ان معركه كه ابن عباس
عيضي در دل ابن زبير القا كرده با او گفت باد تو مي آيد كه حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
از سفر مدينه مراجعت فرموده بود و من و برادر فضل رسم استقبال بتقديم رسانيده بوديم
و حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بر ناقه خويش سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت و حضرت
و من و فضل بر يك شتر سوار بمدينه در آمديم و ترا ترك نموده بياده گذاشت و بالجمله چندان گفت
و گوي و آمد و شد در ميان آمد كه از طرفين قرار بران يافت كه فردا علي الصباح چون از اداء فريضه صبح
فارغ گردند بعد قضاء الله سبحانه در حضور اكابر و اشراف هر دو لشكر سلسله مصالح و مسالمه را استحكام
دهند پس طايفتين دل بر مصالحه نهادند و ابواب مخالطت و آميزش با يكديگر گشادند و كروهي را اين
صلح و امتزاج موافق مزاج افتاده بود و جمعي را موجب پريشاني خاطر گشت و در بعضي
از روايات وارد شده كه امير المومنين علي رضي الله تعالي عنه بنا بر التماس زمره بعضي از
مصلحان فرمود تا نداء در لشكر ظفر سيما در دادند كه هر شخص ازين لشكر در وقت فتنه و غوغا
قتل عثمان بن عفان در ميان غوغائيان بوده باشد بايد كه از لشكر ما كناره جويد و من اجتمع

نیکو شناسیم ولیکن در روی ایشان نکوییم وحال انکه در میان لشکر قریب به پانصد مرد بودند
که در میان عرب مرتبه ریاست و پیشوائی قبیله مشهوره داشتند همه امتثالا للامر از لشکر
بیرون رفتند و بیکجای جمع شدند و با یکدیگر بر سبیل تدبیر و مشاوره گفتند ما ازین
اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویش میکنیم چه فردا بدل
این صلح اراقه دماء ما خواهد بود پس بعد از تامل و تدبر تمام در موضعی از لشکرگاه بغایت دور
منزل گرفتند و سه فرقه گشتند و بر میمنه و میسره و قلب لشکر طلحه و زبیر شبیخون بردند و
ایشان را بعد از وقوف بران امر مظنه شد که این حرکت باستصواب علی ابن ابی طالب بوده
باشد پس بر سر حرف اول رفته در زمان بتعبیه و ساز لشکر و ساز لشکر خویش مشغول گشته
مسلح و مکمل شدند و بعضی غنیم جماعت شبیخون اورده گشتند و باقی خود را بر لشکر
کوفه زدند و گمان ایشان انکه شیر بیشه شجاعت در بستر فراغت و راحت و خواب غفلت و استراحت
باشد و انحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده بنماز تهجد قیام مینمود و چون صهیل
اسپان و قعقعه اسلحه فرسان و سدای سم ستوران شنید نماز را مخفف گردانید و
مسلح و مکمل شد و فرمان داد تا که سپاه نصرت دستگاه نیز از سوار و پیاده حرب را آماده
شدند و فرمود این حرکت شنیعه هم از احداث طلحه و زبیر خواهد بود و عایشه رضی الله عنها
امر کرد تا هودج عظیم المنظر او را از چوبی که به پوشت شتر پوشیده بود مجسما میراهنین
مضبوط ساخته و در زره و صفایح معمولة از حدید گرفته در غایت رصانت و متانت زرابی
بر شتر عسکر نام که وصفش از پیش گذشت بستند و بیاده های جرار و سواران شمشیر
گذار نیزه سپار گرداگرد او بایستادند و آن جمل بمنزله لوایی بود در لشکر بصره کلام
در تعبیه لشکر امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و هر طایفه را تعیین نمودن به کاری
و غنیم جمعی ساختن در محاربه و تعلیم فرمودن انجناب یاران را در ان حرب و طریقه
اورده اند که جناب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه در روز حرب جمل تعبیه و ساز لشکر
خود برین وجه فرمود که بر خیل میمنه لشکر عمار یاسر و بر بیاده های آن شریح بن هانی و بر
خیل میسره سعید بن قیس همدانی و بر بیاده های آن رفاعه بن شداد و بر خیل قلب لشکر
محمد بن ابی بکر رضی الله تعالی عنه و بر بیاده های آن عدی بن حاتم طایی را امیر ساخت
و بر هر قبیله از قبایل عرب سیدی و مهتری از بهتران ان قبیله را مقرر فرمود تا در
سوانح مهمات حرب بمشوره و صواب دید آن عمل نمایند راوی قصه گوید چون سواران
در مقابل یکدیگر بایستادند و جوانان و پهلوانان لشکر بیکدیگر نزدیک شدند امیر المومنین

علی کرم الله تعالی وجهه از صف لشکر بیرون آمد در حالی که بر اهنی در ابی بر وی و بر سر آن سرور
دستاری بود و بر استر رسول صلی الله علیه وسلم دلدل نام سوار در بین الصفین توقف فرمود و با علا
صوت خود ندا کرد که زبیر بن العوام کجاست باید که از صف لشکر بیرون آید که با وی سخنی دارم خواص
وی گفتند یا امیر المومنین بجانب صف دشمن میروی و زبیر را میخوانی بی درع و بی سلاح و ادوات حرب
و حال انکه زبیر از فرق تا قدم غرق اهن است فرمود مرا از و باکی و ضرری نخواهد بود دشمنان دست
کشیده دارید و بزبان تعرض و تعریض او را میازارید زبیر در آمدن تعللی و توقفی مینمود بار دوم
جناب ولایت مآب با واز بلند ندا کرد که زبیر باید که از صف بیرون آید که از و سوالی دارم پس زبیر
از صف لشکر جدا گشته بسوی امیر المومنین روان شد عایشه درین حال از مذرون هودج سمش
بر زبیر افتاد که بجانب علی میرفت فریاد بر آورد که وا ثکل اسماء یا عایشه گفتند یا ام المومنین بر زبیر از
علی هیچ ضرری نخواهد رسید زیرا که زبیر مسلح و با علی هیچ سلاحی نیست راوی گوید زبیر روان می
آمد تا نزدیک بعلی مرتضی رسید و در مقابل یکدیگر سوار بایستادند پس علی ابن ابی طالب ص
بسخن در آمد گفت یا ابا عبد الله چه امر ترا باعث شد و حامل بر بین صنیع که با من کردی زبیر
گفت باعث و حامل طلب خون عثمان علی ابن ابی طالب فرمود تو و یاران تو او را بقتل آوردید
واجب است بر شما که از نفس خود طلب قصاص کنید یا ابا عبد الله سوگند میدهم ترا بخدای که قران
بر محمد رسول خود فرستاده که یاد داری آن روز را که حضرت مقدس نبویه صلی الله علیه وسلم با تو
فرمود که ای زبیر علی را دوست داری در جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم و حال انکه
پسر خاله من است آن سرور صلی الله علیه وسلم فرمود روزی بیاید که این دوستی را برطرف کرده
با دی بجنگ بیرون آیی و ابواب فتنه و تحریش و تشویش بر روی وی بگشایی زبیر گفت
آری چنین است که ذکر کردی و لیکن فراموش کرده بودم بیاد من آوردی تا بار دیگر امیر المومنین
بطریق مذکور سوگند داد مر زبیر را که به خاطر داری که رسول صلی الله علیه وسلم در فلان محله از
محلات بنی هاشم با تو فرمود که من بنور نبوت و فراست رسالت میدانم و می بینم که شیوه ستم را
پیشه خود ساخته بسبب حکومت و امارت و خاطر خواه بعضی از ارباب تسلط و خطارت خود را
در مقام معادات و منازعت و خصومت با علی در آری زبیر ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از ان
گفت با علی حدیثی از عهد قدیم بیاد من دادی که اگر پیش از ین ساعت آنرا متذکر می بودم هرگز
باین معرکه حاضر نمی شدم و سوگند یاد کرد که دیگر محاربه با تو ننمایم و آب در دیده روی از معرکه بگرداند
و در بعضی از شروح نهج البلاغه هست که جناب خلافت مآب و ولایت دستگاه دران ایام که بر
در بصره مقابله طلحه و زبیر و عایشه منزل گرفته بود دیگر روز انس بن مالک را بنزد طلحه و زبیر فرستاد

تا ایشانرا نصیحت نماید و حدیثی که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده باشد که دال بود بر روع و منع
ایشان از کاری که با علی در پیش گرفته بودند بدیشان رساند بموجب فرموده بنزد ایشان رفت و خود را
بآن حدیث که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه اشارت بدو فرموده بود نیاورد و چون از نزد ایشان
بملازمت آنجناب مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قصه من و ایشان باشد
بر ایشان خواندی جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود ان کنت کاذبا
فضربک الله تعالی بها بیضاء لامعة لا تواریها العمامة یعنی اگر باشی تو دروغ گوی درین که گفتی که از
خاطر من رفت خدای تعالی ترا باین علت و زحمت یعنی مرض برص نعوذ بالله منها گرفتار کند
بنوعی که ظاهر و بید و هویداء باشد چنانکه دستار او را ستار نبود راوی واقعه گوید تیر دعاء
امیر المومنین در شان انس بر هدف اجابت آمد و آن مرض بضیعی که امیر المومنین خواسته بود در
روی انس ظاهر شد که بعد از آن روی ویرا هیچ احدی ندید مگر برقع فرو گذاشته و گویند آن حدیث
که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده و امیر المومنین بآن اشارت فرموده بود
این است که آن سرور صلی الله علیه و سلم با زبیر و طلحه فرمود که ان کما ستقاتلان علیا و انتما
له ظالمان یعنی بدرستیکه شما ای طلحه و زبیر زود باشد که مقاتله نمایید با علی و حال آنکه شما مر او را
در آن مقاتله ظالم و ستمکار باشید القصه راوی گوید زبیر بنزد عایشه بازگشت و او در
هودج خود منتظر بود که باز آید و کیفیت ماجرای میان خود و علی باز نماید چون چشمش بدو افتاد
پرسید که یا ابا عبد الله در عقب خود چه داری زبیر جواب داد که بخدای سوگند میخورم که در هیچ موقفی
نه ایستادم هرگز و در هیچ مشهدی شهور و حضور ننموده ام نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه در آن موقف
و مشهد مرا بصارتی و بصیرتی تمام بود که چه کار میکنم و قدم را کجا می نهم و امروز درین مهم که
متصدی آن گشته ام چنانکه بر شک و شبهه ام از کار خود که نزدیک نیستم بآنکه به بینم موضع قدم
خود را عایشه گفت لا والله که چنین نیست که میگویی ولیکن ترسیدی از شمشیر پسر ابو طالب
بدان و آگاه باش که آنها طوال و حداد و حوامل آنها سواعد انجادست یعنی آن شمشیرها دراز و
تیز و در دست و بازوی جماعتی است بغایت دلیر و خون ریز و جای آن دارد که از آنها بترسی
بتحقیق که مردانی و دلیرانی که قبل از تو بوده اند از آنها ترسید و از آن ضربتها شربتها چشیده اند
راوی قصه گوید بعد از آن که عایشه سخن را با زبیر تمام کرد پسرش عبد الله روی با پدر آورده و
گفت و مثل سخنان عایشه با وی سخن راند و گفت والله که چنین نیست که میگویی ولکن جبن
و بددلی باعث تست بر آن که گفتی و بآن گفتار طریق فرار از چنین معرکه میجویی چه موت احمر را
در زیر رایات پسر ابو طالب دیدی و از ما دل برکندی و برگردیدی زبیر با پسر گفت والله که از آن وقت

بازکه ترا

بازکه ترا شناختم البته مشومی عبد الله با پدر گفت من مشوم نیستم ولیکن تو ما را در میان قبایل عرب
فضیحت ساختی چنانچه ما سرهاء خود را از اوساخ این فضیحت بهیچ آب و بهیچ آب هرگز نتوانیم شست
راوی گوید زبیر بسیار ازین سخن در غضب شد بانگ برداشته پاشنه بر اسب خود زد و حمله تند و
تیز بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد امیر المومنین با یاران خویش فرمود صفوف را بشکافید برای
او و راه دهید او را غالبا میخواهد که بیرون رود یاران امتثالا للامر العلی العالی راه بر او
گشاده داشتند پس صفوف را شق کرده از حدود صفوف بیرون رفت و بعد از آن بازگردید
و صفوف را نیز بشکافت و درین کره هیچ طعن رمحی یا ضرب سیفی بر هیچ احدی از و واقع نشد
و پیش پسر آمد و گفت یا بنی این حمله که دیدی حمله حیان و مرد بیدل با صولت و صدمه مردان پر دل
بود عبد الله پسرش گفت اگر درین قول صادقی باید که در معرکه چنین که صفین متلاقی و از
جام رمح انتقام و حسام خون آشام شراب حمام را بر یکدیگر ساقی اند روی از ما نگردانی و ما را درین
حال و برین منوال تنها نمانی زبیر گفت ای پسرک من والله که ازین معرکه بیرون میروم برای ملاحظه
اخباری که رسول صلی الله علیه و سلم با من گفته و مرا متنبه گردانیده بود و از یاد من برده بودند و علی
ابن ابی طالب او را بیاد من داد و بشناختم او را و بعد از آن از لشکر جدا گشت نادم و تایب و
شرمنده و خایب و شعری گفت در بیان وصف الحال خویش مشتمل بر توبه و انابت خود و پشیمانی
و ندم از ارتکاب امور غیر لایقه و مدح امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه و بیان آنکه من اختیار
عار بر نار شرار دار البوار نمودم چه بینه مخلوق از آب و گل طاقت آن عذاب پایدار ندارد و در روایتی
آنکه چون زبیر از مقالات با عایشه فارغ گشت از لشکر جدا شد و پسرش عبد الله از عقب پدر
رفت و بزاری و درخواست بسیار التماس از وی نمود که عایشه را درین معرکه گذاشتن و
رایت بیوفایی افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب بدین جهت ملول
و رنجور است و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بحدی رسانید که دل زبیر قدری نرم شد گفت
ای پسر چون بازگردم و با لشکر علی مصاف نمایم که در حضور او سوگند خورده ام که دیگر هرگز
بجنگ او نروم عبد الله گفت علاج این امر بکفارت یمین حاصل میشود و خاطر عایشه و یاران
بآن صلاح نه پذیرد و ظرفاء چنین گفته اند که آزردن دوستان جهل و کفارت یمین سهل است
و چندان ازین نوع مبالغات کردند و حکایات گفتند که زبیر یکی از بندگان مملوک خود را مکحول
نام جهت کفارت آن سوگند آزاد کرد و بمعسکر عایشه بازگشت و شعراء زمان چون ازین قضیه
واقف شدند هر یک شعری درین باب گفتند یکی زجر گفت بیت لم ارکا الیوم اخا اخوان
اعجب من یکفر بالایمان ما بالعتق فی معصیة الرحمن و شاعری دیگر گفت یعتق مکحولا لصون دینه

کفارة الله عن یمینه ط والنکث قد لاح عن جبینه ه لکن این روایت ضعیف مینماید چه بروایات
صحیحه در کتب معتبره بثبوت پیوسته که ز پیر از لشکر بیرون رفت تا بوادی السباع و عمر و جرموز
اورا در وقتی که بخواب رفته بود بقتل آوردچنانچه عنقریب بشرح آن مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی هرچند احتمال دارد که بنا بر مبالغه پسر و یاران برای تسکین خاطر ایشان خانث کشته و
کفارت یمین داده و بلشکر عود نموده لکن چنگ نکرده یا کرده و ازین رجوع باز پشیمان شده و بعد
ازان روز دیگر بوادی السباع رفته باشد والله اعلم راوی قصه گوید امیر المومنین علی کرم الله
تعالی وجهه در روز حرب جمل بوقتی که تعبیه و ساز لشکر میفرمود اصحاب خویش را وصایا و نصایح
میفرمود و میگفت حشمهای خود را بپوشید و دندانها نواجد خویش را بفشارید و غیر از یاد
حق سبحانه سخن مگویید چه از ارتکاب سخن گفتن درین محل دال است بر ترس و جبن و نشل و غاشیه
این افعال و اقوال از هودج خود میدید و میشنید و با نزدیکان خویش میگفت که نظر کنید بسوی
علی مرتضی که فعلش مشابهت تمام دارد بفعل رسول صلی الله علیه وسلم در روز بدر و بدانید و آگاه
باشید که فرصت و انتظار میدهد شما را مگر برای انکه آفتاب از وسط السماء میل بجانب
غرب کند و وقت نماز پیشین در آید چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام هبوب
نسایم الطاف و اعطاف نامتناهی است و گویند چنان ولایت مآب دران روز با علا صوت
خود با عایشه خطاب فرمود که عما قلیل کیفیتش نادمین ب پت هرکس که نصیحت ز عزیزان نکند
گوش ط بسیار نجاید پس انگشت ندامت ط و از جمله وصایا و نصایح که دران روز با اصحاب فرمود
این بود که مثل این حرب در زمان رسول صلی الله علیه وسلم اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب
آن مردم مطلع نیستند باید که درین محاربه احتیاط تمام بجای آرید و نیت شما در گذاردن
ضرب شمشیر و طعن و وقع تیر دفع دشمن باشد نه قتل و قمع ایشان و تا ایشان ابتدا بحرب
ننمایند شما پیش دستی نکنید و هرکدام از خصوم و غنیمان شما که از معرکه محاربه فرار بر قرار
اختیار کند شما در عقب او مروید و مجروح و مریض را متعرض بقتل مشوید و سلب مقتول را سلب
منمایید و هرکه القاء سلاح کند التفات بسلاح او مکنید و او را بقتل میارید دلاوران لشکر
نصرت آیین ظفر قرین و مبارزان و تهمتنان کامل الیقین در مقام اظهار و اخلاص و انقیاد و
اختصاص و اعتقاد درامده همه گفتند نفوس و نفایس انفاس عمر خویش را در وداد و محبت و
خدمت تو و اولاد امجاد و اتباع و اشیاع کثیر الانتفاع تو بسته ایم و تا رمقی در تن ما باقی باشد
صرف خواهیم نمود ب پت سر ارادت ما آستان حضرت دوست ط که هرچه بر سر ما میرود از ارادت اوست ط
راوی قصه گوید اهل بصره در ایستادند و بر اصحاب علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه تیر ها از کمان کین کشادند

اصحاب

اصحاب امیر المومنین علی فریاد و فغان بر آوردند که سهام این کروه بدسرانجام ما را مجروح ساخت
چند مانع شوی و نگداری که ما نیز کاری بسازیم پس انجناب فرمود اللهم انی اعذرت و انذرت
فلکن لی شاهدا علیهم و جبه و سلاح خود را طلبید و زره پوشید و شمشیر حمایل کرد و دست خود
بر تارک مبارک گذاشت و بر استر پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شد و یاران را اجازه محاربه فرمود
و مقدمات تعلیمیه را بر سبیل تاکید اکید باز اعاده نمود **کلام در بیان خبر جوانی که با سارت
حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مصحف مجید از دست وی ستاند و
از سر جد و اجتهاد اصحاب خلل از طریق صرار و عناد و فساد براه صلاح و سداد
و سبیل فلاح میخواند و کشته شدن او** اورده اند که شاه ولایت پناه و صاحب
دستگاه علی ع در روز حرب تصمیم عزیمت بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلب فرمود و
بیمین با تمکین یمن آیین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این
جماعت بغایت طغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان
بگشاید جوانی ینکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء و الاقران در شجاعت و مناعت
مسلم و در طریق نجدت و دلیری و مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد
که مصحف را بگیرد امیر المومنین و خلیفه المسلمین علی ع من الله رب العالمین فرمود مرا از پیش
گاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هران مرد مردانه و فرد یگانه فرزانه که ملتزم و
مرتکب این امر گردد دست راست او را بتیغ تیز قلم کنند وی بی محابا و دهشت بدست چپ
مصحف را نگاه دارد و آنرا نیز بدین دستور از دو جدا کنند بعد ازان سر بنیزه در سر این کار کنند
آن جوان چون از امیر بشنید با خود گفت این امر خطیر را شاینده از بهم سر و جان ترک گرفتن قران و فرقان
نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قوت این کیرودار نیست امیر المومنین
علی ص آن کلام مجسته انجام را که دراغاز ابراز کرده بودند باز تکرار فرمود همان جوان باز بر وی
بیکار در آمد حضرت ولایت نصرت آن کلام را که در اول الحال فرموده و جوان ازان ترسیده بود
در ثانی الحال تکرار و تذکار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این
تمام را بعرض رسانید ب پت باز میکردم و سر در قدمت میفگنم ط شاه بخشنده توسی بنده
شرمنده منم ط و روایتی انکه گفت لا علیک یا امیر المومنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی
و غمی و کربی بتوای امیر مومنان و خلیفه مسلمانان مرساد ب پت هیچ دردی بتوای مایه
درمان مرسان ط هیچ دردی بتوای چشمه حیوان مرساد ط و انچه فرمودی که بمن خواهد رسید
در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است ب پت هران دل که عشقش کرفت ط ط

ملامت مکن کر بیابان کرفت ٭ ازان بر من این کار دشوار نیست ٭ که عشقش همه رنج آسان کرفت ٭
القصه جوان برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بکرفت چنانکه کفته اند مصراع
ابدال زبیم چنک در مصحف زد ٭ وروی بصف اصحاب جمل آورده روان کشت و چون نزدیک به
ایشان رسید کفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایده رحمت الهی و ماذبه نعم نامتناهی می
خوانم دعوتم را بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش کیرید تا از اهل رستکاری و شایسته مرحمت
حضرت باری کردید طلحه ازان میان متعرض جوان شد و کفت دروغ میکویی و از آثار مکر و غدر
پسر ابوطالب است که دی روز با ما طرح صلح انداخت و شب علم جنک و شبیخون افراخت و اشاره
کرد بیکی از لشکریان خویش که یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت جوان سبک
دستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ کشت دست چپ نیز حکم دست راست کرفت جوان
بمدد بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و اخر الامر درجه شهادت یافت
مادر پیر بسیار خسته خاطر و رنجور دل کشته و روی سوی آسمان آورده این رجز خواند بیت
یارب آن مسلما آناهم ٭ بمحکم التنزیل اذ دعاهم ٭ یتلو کتاب الله لا یخشاهم ٭ فخضبوا من
دمه لحاهم ٭ وامه واقفة تراهم ٭ یامرهم بالغی لا ینهاهم ٭ فی کفه المصحف اذ ناداهم ٭ بمصحف
ارسله مولاهم ٭ یدعوا الی الذی ذراهم ٭ وسنة المرسل اذ هداهم ٭ فعاذروه قطعا اراهم ٭ پس آتش
حرب شعله را باوج کره فلک اثیر رسانید و قوت بازوی قضا پسی پیر و جوان را به تیغ اجل
بکذرانید نقلست که بعد از انکه چون حامل مصحف شهید شد جناب امیر المومنین لواء نصرت
سیمای خود بدست قرة العین خویش محمد حنیفه که سرو جویبار نجدت و شجاعت و کل بی
خار شوکت و مناعت بود داد و باوی فرمود تقدموا بسر نامدار بموجب فرموده پدر بزرکوار
لوا را کرفت و لحظه پیش برد انکاه در ایثار راه متوقف شد و در رفتن تانی و تامل و تاخیر
و تعلل مینمود و در روایتی انکه کفت هذه والله للفتنة المظلمة العمیاء پس امیر المومنین ع
بانک بروی زد اقتحم لا ام لک اتکون فتنة ابوک قایدها و سایقها بیت اطعن بها طعن
ابیک محمد ٭ لا خیر فی الحرب اذا لم توقد ٭ پس محمد بن حنیفه لواء بدست حمله بر جانب دشمن
برد و بطعن سنان نیزه خون خوار دمار از روزکار اهل خسار بر آورد چنانچه دوست و
دشمن مر او را تحسین و آفرین کفتند و جناب ولایت نصاب در وی نکاه میکرد و بر ناصیه
همتش آثار جلالت و بسالت میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در محیاء الورش
مشاهده کرده بشکفت می آمد راوی کوید ساعتی محمد حنیفه بطعن سنان نیزه جان ستان
جولان نمود انکاه تیغ از غلاف برکشیده در میدان محاربه و مبارزه داد مردی و دلاوری بداد

وبسیاری

وبسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب جراز سر انداز و حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد
بعد ازان بمستقر خویش بازکشت انکاه جناب ولایت مآب امیر المومنین دست سوی قبضه
ذو الفقار برد و از نیام آرام بیرون آورد و بنفس نفیس خویش خود را مانند شیر غران بر
آن شتر دلان اصحاب جمل رسانید و از یمین و یسار بسیاری از کمات و بغات را به بیداء
ممات و فناء اموات دوانید انکاه بصف لشکر خویش بازکشت و حال انکه از کثرت و شدت
ضرب در شمشیر انجناب اعوجاج و انحنایی بدید آمده بود او را بر ران راست مبارک خود
نهاد و راست و با استقامت و استوار میساخت اصحاب و خدم قدم پیش نهاده معروض داشتند
که یا امیر المومنین چه احتیاج که قلب با حاصل خود را باین امر مشغول داری ما از برای تو کفایة
این کار کنیم بهیچ احدی از یاران دران مهم استعانت نه جست و سوکند یاد کرد که من باین
ضرب و طعن و درین کر و فر و طعن نخواهم جز سرای آخرت و رضاء حضرت جلال احدیت را یعنی
پس در کارها چنین تحقیقا لمعنی الاخلاص غیر را مدخل نباید داد والله الموفق للسداد ٭٭٭

کلام در مقتل طلحه بن عبید الله و بیان قاتل و شرح و خالمت حال و جهد و جد
بی حاصل و جد لا طائل او اورده اند که در خلال احوال مذکوره ناکاه چشم مروان الحکم
از لشکر عایشه بر طلحه بن عبید الله افتاد و حال انکه مروان دران لشکر از حرب طلحه و داخل
کتیبه او بود غلام را کفت دیدی او را که در روز کشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار
تحریص و تحریش غوغائیان بر قتل او نمود و امروز هیچ شرم ندارد که خود را از اهل تعزیت
کرفته و طلب خون وی میکند اری مصراع خود کشته یاران را خود تعزیه میداری
و بعضی از علماء اسماء رجال کفته اند و بعضی از اهل علم را زعم این است که علی ابن ابی طالب
کرم الله تعالی وجهه او را از صف لشکر بخواند و چیزها بیاد او داد و او را مواعظ و نصایح
فرمود چنانچه باز پیر بتقدیم رسانیده بود و طلحه از انها متنبه و متاثر کشت و دست از حرب
کشیده داشت و در بعضی از صفوف کتیبه خویش اعتزال جسته سواره متفکر وار ایستاده
بود که مروان غلام را کفت جامه بر سر من درکش چنانکه مرا نشناسد تا کار او را بیک تیر تدبیر
کنم و تو از مال من آزاد باشی غلام بموجب فرموده خواجه متمثل شده و مروان تیر زهر آلوده در
کمان کین بجانب طلحه کشود تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پای او را بر پهلوی اسبش بدوخت
طلحه تجلد نمود و بی توقف بتکلف تیر را از ساق خویش بیرون کشید و خون ازان روان کشت
و در روایتی انکه تیر بر غو سینه اش آمد و مقتضی انکه شاعر کفته بیت و تجلدی للشامتین
اریهم ٭ انی لریب الدهر لا الضعضع ٭ مصابرت نمود و آخر سخت سست شده غلام را کفت

تا او را بعد خواب البصریه ببصره رساند و بواسطه کمال ضعف در راه پیش ازان که به شهر رساند او را
در خرابه بخوابانید تا بآن حرابه مرغ روحش از بدن مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و
تواریخ هست که قبل از مفارقت روح سواری در کنار آمد و در بن حال چشم طلحه بران سوار افتاد
او را بنزد خود طلبید و ازوی پرسید که از کدام لشکری سوار گفت از زمره اصحاب علی ابن ابی طالب
کرم الله تعالی وجهه ام طلحه گفت دست پیش آر تا بدست تو بیعت امیر المومنین علی را تازه کنم
و خود را شایسته رحمت بی اندازه کنم وجه مناسب این محال است انچه شاعر درین باب گفته اند

بیت سر مویی دلت سفید نشد ۞ هیچ مو بر تنت سیاه نماند ۞ ای زهی توبه آن زمان کردی
که ترا قوت گناه نماند ۞ سوار التماس طلحه را مبذول ساخت و بعد ازان مرغ روحش از مرکب
تن بیاده گشت و در زمان بجانب جهان جاویدان روان گشت سوار باز بملازمت جناب
ولایت مآب خلیفة المسلمین رسیده و کیفیت حال را بعرض انجناب رسانید امیر المومنین صه
فرمود که حضرت عزت عزّ شانه نخواست که طلحه در حال اصرار و عناد بر نقض بیعت من به بهشت
فایز گرداند و الله ولی التوفیق و مقلب القلوب و بیده ازمة التحقیق و هو کاشف الکروب

کلام در بیان سر انجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او در سیداری و منام پوشیده

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ و اسماء رجال و سر انجام حال زبیر و کیفیت قتل او بر وایات
مختلفه متنوعه مروی گشته و روایتی انکه چون از معرکه مقاتله در وقعه حرب جمل بیرون و بجانب
مدینه سکینه توجه نمود و مرور او بر موضعی که معروف بود وادی السباع بود واقع شد ابن جرموز
که نام او عبد الله یا عمیر یا عمیره یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو ست از عقب
او رفت در حالی که در تمیز قتل او بود و فرصت میجست که برود دست یابد و دست بردی نماید
زبیر از هنجار رفتار و کردار او بر قصدش واقف گشت بنا بر انکه گفته اند بیت رقیب آنکه بر
افساد میهد بنیاد ۞ بدفع کوش که تا مار اژدها نشود ۞ روی بدو اورد تا بدفع صایل مشغول
شود عمرو بن جرموز چون دید که مرد نبرد زبیر بنیست بلابه و زاری در آمده گفت اذکرک الله
یعنی خدا را بیاد تو میدهم که از سر خون من بگذری زبیر دست از قتل وی کشیده داشت و باین
صورت چند نوبت مکرر ازو تحقیق یافت تا که زبیر گفت خدای قاتل تو باد که او را بیاد ما میدهی و
خود فراموش میکنی او را تا عاقبت الامر او را غافل یافته فرصت دانست و بقتل اورد و سرش
از بدن جدا کردانید و بعد از انقضاء حرب جمل به پایه سریر خلافت مصیر امیر رسانید و شرح
واقعه را بیکی از خواص انجناب گفت و بوسیله آن آستیذان دخول و شرف مثول در مجلس عالی انجناب
ولایت مآب نمود انحضرت اذن دخولش نداد و با اذن گفت بشره بالنار بشارت ده او را بآتش

دوزخ و استقرار در دار البوار ابن جرموز چون این سخن بشنید برآشفت و این ابیات وصف
الحال خویش بگفت که بیت اتیت علیا برأس الزبیر ۞ وارجو لدیه به الزلفه ۞ فبشر بالنار ذا جیئه ۞
فبئس البشارة والتحفه ۞ وسیان عندی قتل الزبیر ۞ وظرطة غیر بذی الجفه ۞ و روایتی دیگر در
قضیه قتل زبیر انکه چون از معرکه حرب جمل روی برتافته بجانب مدینه توجه نمود در راه بموضع صفوان
رسید و صفوان موضعی است که نسبت او ببصره چون نسبت قادسیه است بکوفه مردی ازبنی
مجاشع بغرنام مصادف او گشت و میانهما رابطه معرفت و صداقت متحقق بود گفت ای حواری رسول
جدا یعنی خاصه و یار و معاون و محل اعتماد وی کجا میروی و ازوی کیفیت حالش معلوم کرده گفت تو
ازمن در امانی بیا تا ترا بجایی برم که هیچ اسیبی بتو نرسد و ازو رطه مخاطره بگذرانم مردی بسوی احنف
بن قیس رفت و گفت زبیر در موضع صفوان با مردی دیگر بتعجیل میرفتند احنف گفت ماشاء الله
گمان و لشکری درهم آورده تا مسلمانان تیغ در روی یکدیگر کشیدند و مقاتله باهم نمودند و اکنون
میخواهد که بسلامت باولاد و اهل خود ملحق شود پس عمیره بن جرموز و فضاله تبجا بس و نفیع و جماعتی
دیگر از غواة بنی تمیم چون سخن را از احنف بن قیس شنیدند بقصد زبیر مسلح روان شدند و او را
در یافتند که بر قامت بعره میرفت عمیره خود را پیش بر زبیر رسانید و از عقب او در آمد و طعن نیزه
بر زبیر زد طعنه خفیفه زبیر رو بدو آورد و حمله بر عمیر کرد و شمشیری بر و حواله کرد و گمان زبیر انکه او را
مقتول ساخته عمیره فریاد بر آورد که یا نفیع یا فضاله ورفقا خویش را بخواند و جمله حمله کردند و زبیر را
بقتل اوردند و بعضی از علماء مهره فن اسماء رجال گفته اند این روایت صحیح است و الله اعلم و روایتی
انکه زبیر در حال انصراف از معرکه محاربه در راه بوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد
عمرو بن جرموزه مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا ابا عبد الله چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت گذاشتی
ابن دو لشکر را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذاشتم که عازم جازم بودند بر کشش و کوشش و
ضرب و حرب و خون ریزش و لاشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و مطاعنه و مصاولت
مشغول باشند عمرو بن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعامی برای او مهیا کردند و مقداری از شیر
ترتیب نمودند و زبیر بعد از اکل طعام و شیر بر خواست و نماز گذارد و ساعتی بهلوی استراحت بر زمین
نهاد و بخواب رفت عمرو بن جرموز چندان صبر کرد که نزدوی یقین شد که خواب بر دماغ زبیر کمال استیلا
یافت بر چست و شمشیر کشید و ضربه بر ام الدماغ وی زد که مغز سرش شکافته شد و روایتی انکه زبیر در
نماز مشغول بود که عمرو بن جرموز در حال سجود بیک ضرب شمشیر او را بقتل اورد و انکاه رخت و سلاح
و انگشتر و شمشیر او را مع الراس المقطوع می آورد تا در نظر امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه
بر زمین نهاد و انچه باز پس کرده بود خبر داد امیر المومنین چون نظر مبارکش بر شمشیر زبیر افتاد او را بست و

وازنیام بیرون آورد و از روی بروی میکرداند و میفرمود این شمشیر است که بسیار کرب و اندوه را از
روی رسول خدا صلی الله علیه وسلم برداشته و خون بسی از اعداء دین را بر زمین اذلال و ادبار نگاشته
ولکن حکم قضا چنین رفته بود که باین طریق از یار و رفیق جدا شود بعد از آن روی بجانب عمرو بن
جرموز کرد و پرسید که چرا او را بقتل آوردی ابن جرموز در جواب گفت کشتم او را و گمان من این بود
که مگر این قتل از جمله اموری باشد که رضا و خشنودی تو بآن منوط و مربوط بود و اگر نه این ملاحظه بودی
هرگز باین امر اقدام نمی نمودم امیر المومنین علی فرمود بدرستیکه ویحک من شنیدم از رسول خدای
صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود بشارت ده کشنده پسر صفیه یعنی زبیر را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون
این رمز و رموز از جناب ولایت مآب شنید برجست و در مقابل وی بایستاد و گفت لا والله ما نمیدانیم
که با تو چه نوع معامله کنیم با تو یار باشیم و با دشمنان تو مقاتله کنیم یا بدشمنان تو یار شویم و با تو مقاتله نمائیم
و شعری درین باب گفت و روایتی آنکه چون عمرو بن جرموز از امیر المومنین و یعسوب الدین علی مرتضی کرم
الله تعالی وجهه بشارت مذکوره شنیده در مقام مخاطبه بآنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که
موافقت با تو و مخالفت با تو موجب دخول نار است و روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را بقتل می آریم
و شما ما را بآتش دوزخ بشارت میدهید و ازین غبن و غصه همان شمشیر که بر زبیر زده بود و او را کشته
بود خود را بقتل آورد آورده اند که چون عایشه را محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشتند
اشارت داد تا شتر او را پیش صف بردند و دوازده هزار سوار و پیاده جرار از سر جد و جهد تمام و صدق
باخلاص ما لا کلام برای وقایه جمل و حمایت محمل وی از چپ و راست هودج او بایستادند و زبان بصدای
نداء خدای **بیت** نحن ضبة اصحاب الجمل ٭ ننازل الموت اذا الموت نزل ٭ برگشادند و از جانب
اهل بصره بصریان بی بصر و بصیرت دست از جان خویش بداشته جان بازی و سر اندازی نمودند و
از جانب شیر خدای و شاه سریر هل اتی و کماة و کفاة کوفه یک یک در میدان می آمدند و رجزها و
قطعها غراء فصیح و اشعار آبدار ملیح در مقابل ابیات بی مدار بصریان غدار انشا و انها مینمودند
تا محاربه و مقاتله بحدی انجامید که سرهاء دلیران و شجعان از جانبین به تیغ بیدریغ بران و جویهاء
خون در صحرا و هامون روان و بدنهاء مردان کانهم اعجاز نخل خاویة رقصان و اطراف هودج
عایشه از کثرت مواقع سهام چهار پر بسان نیستان یا مانند خار پشت بیابان شد عایشه را از هول
آن جنگ دران روز و آن واقعه غم اندوز تحیری عظیم و خوفی جسیم دست و دران حالت مهار جمل
او در دست کعب بن سور که شرح حال او سابقا مذکور شده بود ام المومنین با او گفت مهار شتر مرا
بگذار و مصحف مجید را بر دست گیر و بصف سپاه علی ابن ابی طالب رو و ایشان را بکتاب الله بخوان
کعب چون قدم خود را بآن نیت پیش نهاد خبر بمالک اشتر بردند که کعب میرود که مردم کوفه را بکتاب الله

دعوت

دعوت نماید از وهم آنکه ناگاه این سخن بگوش امیر المومنین و آنجناب از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست
قبول فرماید و کسر دشمن و فتح دوستان که بصد جر ثقیل قریب الوقوع شده در عقده تعویق افتد
مالک سر راه برو گرفت و قبل از وصول او بصف لشکر خود را باو رسانید و وی را بضرب شمشیر از عقب
قتلی اهل بصره بطریق عقبی روان گردانید گویند امیر المومنین علی چون تیر باران یاران را بجانب
هودج بآن مثابه دید خوف آن داشت که مبادا لم بحرم سید عالم رسد مالک اشتر را اشارت فرمود
تا مهار شتر از دست اهل بصره و مصر بستاند مالک شمشیر کشید و حمله بر کشندگان مهار جمل
برد و بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر در دست برادر کعب بود مالک دست برادر کعب را از
مرفق بینداخت دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور
دستهاء خود را در پای جمل و برای شتر در باختند دیگر مردم ترسیدند و گرد آن کار نگردیدند آنگاه
مالک یکی از لشکریان کوفه را گفت تا مهار شتر بگیرد و بگرفت هر چند جهد و جد نمودند شتر از جای
نجنبید و حضرت امیر المومنین کرم الله تعالی وجهه فرمود دست بر پای شتر راست گیرید عبد
الرحمن بن ضرر تنوخی بموجب فرموده پای شتر بتیغ قلم کرد بر سه پای بایستاد پای دیگر را
نیز عقر کردند شتر بر سینه پای بر زمین بایستاد عمار یاسر بتعجیل رسید و نوارهای هودج
را ببرید هودج بر زمین افتاد سپاه بصره چون دست و پای شتر را بآن منوال دیدند آیت
شتر دیدی ندیدی بر خود خوانده راه فرار اختیار کردند و ولوا مدبرین از معرکه بیرون رفتند
حضرت ولایت نصرت علی ع خود بنفس نفیس بایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب
هزیمتیان رود و محمد بن ابی بکر را که برادر عایشه بود فرمود که جز تو کسی پیرامون هودج نگردد محمد
نزدیک هودج رفت و دست باندرون هودج برد که ببیند آسیبی بخواهرش نرسیده عایشه گفت
کیست که دست بجایی میخواهد برساند که غیر از دست حق پرست رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بآن نرسیده محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود این که کردی و حرمت حرم نبوت را بشکستی
چرا چون دیگر مطهرات در پرده عصمت ننشستی درین حال امیر المومنین پیش هودج راند و به
نیزه خویش هودج را بگرفت و فرمود اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی ایاه این چنین امر فرموده
بود رسول خدا که بکنی عایشه از اندرون هودج گفت یا علی ملکت فاسجح یعنی مالک امری شدی
مسامحه و مساهله پیش آور و دوستان عهد نبوی را میازار و جانب ایشان را که نگاهداشته
فرو مگذار و روایتی آنکه گفت قد ظفرت باحسن ظفر یعنی نصرت و فیروزی یافتی نیکویی و احسان
نمای آنگاه جناب ولایت مآب علی ع فرمود با محمد بن ابی بکر که خواهرت را که مادر مومنان است
بسرای عبد الله بن خلف خزاعی که یکی از روساء اشراف بصره و عایشه راوی آنجا فرود آورده بود

برد

وبعد از ان عایشه با محمد بن ابی بکر گفت پسر خواهر خود یعنی عبد الله بن الزبیر را برای من در معرکهٔ
قتال طلب کن محمد گفت چه میخواهی ازو که هر بی ناموسی که بتو رسید از ممر او رسید و مع ذلک
امتثالا امر عایشه نموده بمعرکه مقاتله رفت و بعد از جست و جوی بسیار او را در میان قتلی و
جرحی بکام دشمنان دید که افتاده گفت بنشین ای مشوم بر اهل بیت که خدای تعالی ترا بنشاناد
عبد الله بنشست و محمد او را بر دابهٔ خویش سوار ساخت و خود را ردیف او گردانیده و از ضعف
و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمیتوانست داشت محمد او را مضبوط نگاه داشته بحضور
عایشه رسانید چون چشم عایشه بروی افتاد و او را بان حال دید آب از چشم بگشاد و گریه و رقت
بسیار نمود و با محمد گفت از علی ابن ابی طالب علیه افضل الصلوات برای من او را امان خواه
محمد گفت لا بارک الله لک فیه پس بمجلس خلیفة الانام رفت و از زبان عایشه امان عبد الله
بن زبیر طلبید امیر المومنین فرمود او را و جمیع مردم لشکر را امان دادم یعنی بیت آنها که بجای
ما بدیها کردند ٭ گر دست دهد بجز نکویی نکنیم ٭ و گویند آن شب فارس میدان لافتی و برازنده خلعت
هل اتی از پشت زین قدم بر زمین ننهاد تا هیچ آفریده حرکت ناپسندیده نتواند کرد و اگر بر سبیل
ندرت از بی باکی وقوع یافتی وی را زجر و تادیب بلیغ نمودی و چون روز روشن شد عنان بغلهٔ
خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنه آن بلده نزول اجلال فرمود روساء و اکابر
و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت و از اکناف قبایل و شعوب آن نواحی بملازمت عتبه علیه
و سدهٔ سدیده سنیهٔ علویه شتافتند و شرف دست بوس و سعادت بیعت آنحضرت دریافتند
و جمله شرایط تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند و مضمون این منظوم بر زبان گذرانیدند بیت
نور الهدی فی وجه امرک باری ٭ و بذاک عدلک ما یزال تباری ٭ والدین مسرور به بیعتک التی ٭ ایامها
بمثابة لاعیاد عید ٭ خوش دولتیست آنکه بقربان او شوم ٭ مجموعم آنکهی که پریشان او شوم ٭
بعد از ان جناب ولایت مآب امر فرمود تا کشتگان را دفن کردند و سلب و سلاح و اموال ایشان را
در جامع بصره جمع نمودند و اشارت علیه صادر شد بانکه منادی ندا کند و هر کس متاع خود را بشناسد
و ثابت کند در حیطه تملک و حوزهٔ تصرف خود در آورد و مدعای مبارزان و ابطال و شجاعان لشکر ظفر
انکه ما چون سربازی و سراندازی نموده ایم آن اموال غنیمت ما باشد و میان ما قسمت یابد امیر المو
و امام المتقین کرم الله تعالی وجهه بعد از وقوف بر مدعا و اطلاع بر مبتغی و متمنای ایشان را فرمود
این اموال شما را نشاید گفتند چون ما است که خون ایشان ما را مباح و مال ایشان ما را حرام است
و موجب اثم و جناح است شاه دین پناه گفت قتال با ایشان بحکم آیت با هدایت فان بغت
احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الامر الله بر ما واجب است و چون مقاتله بر ما واجب باشد

اباحت

اباحت دم بر ما لازم آید یعنی زیرا که در میان حرب نان حلوای خرب بخش نمیکنید اما اموال ایشان
در امان ایمانست و ایضا اگر قسمت مال ایشان میان مقاتلان جایز بودی زنان ایشان را اسیر
و برده توانستی ساخت و کدام مومن رضا بان دهد که مادر مومنان که حرم رسول خداست صلی الله
علیه و سلم نام اسیری و بنده گی بروی برند و بدلایل واضحه و امارات و بینات لایحه بر اهل لشکر
نصرت پیکر ظاهر و هویدا ساخت که جمله رقبه خود را در رقبه اطاعت و انقیاد در آوردند و سر از جیب
ندامت و استغفار من صمم القلب بر آوردند کلام در بیان آنچه میان عبد الله بن عباس
و عایشه واقع شده از خطاب و عتاب در زمان رسالت گذاردن از جانب جناب ولایت مآب
نقلست که بعد از انقضاء حرب جمل حضرت امیر المومنین و خلیفة المسلمین معدن انس و استیناس یعنی
حبر ابن امت عبد الله بن عباس را بنزد ام المومنین عایشه فرستاد تا با او گوید چنانچه بسوی بصره
آمده بجانب مدینه ارتحال نمای و دیگر درین دیار آرام مگیر و پیش ازین منشین و سابقا تقدم ذکر
یافت که منزل عایشه در بصره سرای عبد الله بن خلف خزاعی بود که او را آنجا فرود آورده بودند
و محمد بن ابی بکر بامر امیر المومنین او را همانجا برده بود ابن عباس بدر آن سرای رفت و استیذان
نمود تا در آید عایشه وی را اذن در آمدن نداد ابن عباس بضرورت اداء رسالت امیر المومنین
علی کرم الله تعالی وجهه بی اذن در آمد و از یمین و یسار نگاه کرد ناگاه چشمش بر بار راحله
افتاد که در ان بار و ساید بود و از انجمله وساده برداشته و بگسترانید و بر روی آن وساده خوش
متمکن بنشست عایشه گفت ای ابن عباس بر خلاف سنت عمل کردی که بی اذن من در منزلم
در آمدی و بر بالای وساده من بی دستور من نشستی ابن عباس گفت اگر تو در منزل و خانه خود که ترا
رسول صلی الله علیه و سلم در انجا گذاشته و امر فرموده که از انجا بیرون نیایی می بودی من هرگز
بی اذن و اجازت تو در ان خانه و منزل نمی آمدم و آن منزلیست که خدای تعالی ترا امر فرموده که
در انجا باشی و آرام گیری چنانکه بر سبیل عموم خطاب با زواج سید رسل میفرماید و قرن فی
بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی چون تو خلاف امر خدای عز و جل خلاف فرموده رسول او
صلی الله علیه و سلم نمودی اگر من با تو بخلاف سنت عمل نمایم کس را مجال اعتراض بر من نباشد بعد
از ان ابن عباس باداء پیغام امیر المومنین علی ع مشغول شد و گفت امیر المومنین علی ع میفرماید که
روی خود بجانب مدینه آور و در بصره بهیچ حال توقف جایز مدار عایشه در جواب گفت رحمت خدای
تعالی بر امیر المومنین علی باد آن عمر پسر خطاب بود ابن عباس گفت وی مرتبه امارت و حکومت مومنان
در زمان خود داشت و این جناب که من از نزد او پیغام بتو میرسانم امیر المومنین علی است و اگر چه
بعضی را خوش نمی آید و پریشان و بیحضور میشوند و چاره ندارند و بالجمله میان عایشه و ابن عباس سخنان

وحشت آمیز واقع شد و منجر بان گشت که عایشه بگریه در آمد و گفت آری بخدا سوگند که من از شما رحلت
خواهم کرد و بجایی خواهم رفت که شما ای هاشم در انجا نباشید ابن عباس گفت نعمت و حسن بلایی که ترا
حاصل شده بسبب بنی هاشم مقتضی آن نیست که مثل این کلام پریشان بر ایشان القا کنی عایشه
گفت نعمت و حسن بلایی که بسبب شما هست کدام است ابن عباس گفت ما ترا ام المومنین گردانیدیم
و حال انکه سابقا قبل از انکه شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم دریابی دختر ام رومان
بودی و اکنون مادر مومنان گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
لقب صدیق یافت و پیش از ان وی را ابن ابی قحافه میخواندند و تو بسبب ما ام المومنین گشتی نه
بسبب عدی و تمیم و عایشه گفت شما منت می نهید بر من برسول خدا ابن عباس گفت چه
بوده است ما را که برسول خدا منت نکنیم و حال انکه اگر مقدار سر مویی یا ناخنی از ان حضرت بر تو
بودی هر آینه که منت بر ما و جمیع مردم مینمودی و هر شرفی که حالا ترا هست بواسطه آنست
که یکی از زوجات مطهرات آنحضرتی و نیستی از روی جمال و از راه شرف و حسب و از ممر عرق
و نسب احسن و اکرم و ارسخ از ایشان میخواهی که سخن گویی و عصیان تو نورزند و امر فرمایی و
خلاف امر تو نکنند و ما بمنزله لحم و دم رسول و وارث علم او باشیم عایشه گفت با وجود علی ابن
ابی طالب ترا نرسد که ازین مرتبه سخن گویی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقام و حال میزنی
من مقر و معترفم بحقوق او و باین که وی احق و اولی و احری است بان حضرت از من زیرا که برادر
و پسر عم آن سرور و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر دو سبط مسمی به شبیر و شبر و باب مدینه
علم و مشابه او به سجیه جود و حلم و گشاینده پرده های کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار
و هم از صفحه دل با حاصل حضرت رسول علی مرتضی بوده این بگفت و از نزد عایشه برخواست و پیش
امیر المومنین آمد و حکایت ماجرای بینهما مفصلا مشروحا بعرض رسانید **کلام در کیفیت ملاقات
نمودن جناب خلیفة المسلمین با عایشه ام المومنین و تحریص نمودن او را بر رفتن مدینه
سکینه بموجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم**
آورده اند که بعد از واقعه حرب جمل جناب ولایت شعار هدایت دثار وصایت آثار خود بمنزل عایشه
تشریف داد و بعد از استیذان در آمدن ماذون گشت عایشه با بعضی از زنان اهالی بصره نشسته
و میگریستند امیر المومنین برفق و نرمی کتاب عتاب آمیز خواندن گرفت و فرمود خطاب ربانی در
شان ازواج پیغمبر آخر الزمانی اینست و قرن فی بیوتکن و تو متمسک شدی بشبهه خطایی که
ترا روی نمود و مرتکب اموری گشتی که مناسب حال تو نبود و با وجود که نسبت قرب و قرابت مرا با
حضرت رسول صلی الله میدانستی و از ان سرور مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه

اللهم

اللهم وال من آلاه و عاد من عاداه طریق معادات را با من مسلوک داشتی و با معاندان من علم مرافقت
و موافقت افراشتی و چون بمرتبه امر است مومنان در دین یافتی چرا روی خویش را از پرده عصمت
فاسئلوهن من وراء حجاب بر تافتی و مجمل کلام انکه مضی ما مضی اکنون صواب آنست که بر خطای خویش
اصرار نمایی و بصوب مدینه در زمان روان گردی و بمنزلی که حضرت مقدسه نبویه ترا انجا گذاشته بود
روی تا اجل در خانه بتو رسد این بگفت و از نزد او برخواست و در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که پیش از انکه
جناب امیر المومنین علیه با عایشه تکلم فرماید صفیه بنت الحارث ثقفیه که زوجه عبد الله بن خلف خزاعی
بود فریاد بر آورد و نوحه آغاز کرد او و سایر زنان مصیبت رسیده با جمعهن گفتند یا قاتل لاحبه یا مفرق
الجمع یعنی ای کشنده دوستان ما ای پریشان کننده و جدا سازنده جمعیت مردان ما و یاوه گفتن آغاز
کردند و زوجه عبد الله بن خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد الله بن خلف را خدای تعالی فرزندان
ترا یتیم گرداناد امیر المومنین نگاه بجانب او کرد و او را بشناخت گفت بدان و آگاه باش ای صفیه که
من ترا ملامت نمیکنم بر انکه مرا دشمن گیری و بدگویی زیرا که جد ترا در روز بدر و عم ترا در روز احد و
زوج ترا در حرب جمل بقتل آورده ام ایضا اگر من کشنده احبای شما می بودم چنانکه ترا زعم این است
هر آینه که میکشتم هر احدی را که درین سرا است پس بجانب عایشه اقبال فرمود و گفت من قصد آن کردم
که در این خانه بگشایم و هر کس را که درین خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بخانه فرمود
که عبد الله بن زبیر و جمعی دیگر از بقیة السیف حرب جمل در ان خانه مختفی بودند و لکن من عافیت و
سلامت مسلمانان را میخواهم عایشه و سایر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک گریه
و سخنان عفیفه کرده خاموش شدند و بعد از انکه نصایح و حکایات گذشته با عایشه تمام کرد برخواست
و روان شد نقلست که روز دیگر غنچه چمن نبوت و رسالت و سرو بوستان ولایت و جلالت
و بسالت یعنی شاه زاده حسن را برسم رسالت بخانه عایشه فرستاد و شاه زاده حسن آمد و گفت امیر المومنین
میفرماید بدان خدایی که بشکافت دانه را و بیافرید آدم فرزانه را که در زمان به تجهیز سفر مدینه
به پردازی و پیغامی بتو فرستم و ترا تنبیه کنم بر امری که کیفیت او را نیک میدانی راوی گوید
که عایشه در ان وقت سر خویش را شانه میکرد و جانب راست را بافته بود و میخواست که جانب چپ را
بیافد که چون شاه زاده حسن این پیغام را رسانید عایشه شق ایسر گوی خود را نا بافته در زمان
از ان مکان برجست و با خواص و خدم خویش گفت بار مرا بر راحله من نهید و بکار سازی سفر مدینه
مشغول شوید که هیچ چاره جز رفتن ندارم و کمال اضطراب در بصره وی ظاهر شد زنی از روساء
بصره از بنی المهلب گفت یا ام المومنین عبد الله بن عباس به نزد تو آمد و همین پیغام رسانید
و تو سخن با وی بلند گردانیدی که ما همه آواز ترا در حین مقاوله و مجادله با او شنیدیم چنانکه وی از

از روی غضب برخواست و ازین خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیر المومنین خود آمد و با تو
ازین مقوله سخن راند هیچ اقبال بقول او ننمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او این همه اضطراب ترا دست
داد عایشه در جواب آن زن گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نور دیده اهل قبول است و
هر کس که دوست میدارد که نظر بر هر دو چشم پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندازد باید که نظر بر چشمان
این دو فرزند او کند بتحقیق که من دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که او را می بوسید و می بوئید
و بسینه اطهر خویش ملصق میگردانید و پدرش بدست او پیغام میفرستاد و مرا بامری اطلاع
داده که بجز طریق سلوک مدینه پیمودن دوایی دیگر ندارم حالیا مصلحت وقت دران می بینم
که کشم رخت بان گوشه و خوش بنشینم آن زن از کیفیت آن امر استفسار نمود عایشه گفت حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم روزی از غنایم نفلی رسیده بود و میان ذوی القربا و یاران
خود قسمت میفرمود ما نیز یعنی زوجات مطهرات ازان نصاب حصه و نصیبی طلبیدیم و دران
طلب الحاح و مبالغه از حد گذرانیدیم بر آن سرور صلعم زبان از حد اعتدال علی ابن ابی طالب
زبان را بملامت ما گشود و فرمود پس است که مبالغه و الحاح از حد گذرانیدید و حضرت رسول صلعم
را بی خود و ملول ساختید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد ما نیز تجهم نمودیم بدو و او را سخنان
خشونت آمیز گفتیم وی این آیت را برخواند که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن یعنی شاید بود که اگر او دست از شما بدارد و شما را در حوزه مطلقات در آرد پروردگار
او بهتر و سره تر از شما عوض و بدل دهد او را ما نیز در خشونت و درشتی افزودیم رسول صلی الله
علیه و سلم از درشتی و غلظت قول که با علی ابن ابی طالب نمودیم در غضب شد و نظر را بجانب علی
مرتضی کرد و فرمود ای علی من طلاق ایشان را در قبضه اختیار تو در آوردم و برای تو مفوض ساختم
و ترا وکیل خود گردانیدم که هر کدام از ایشان را که تو ای علی از قبل من طلاق دهی نام او از دفتر یا نساء
النبی محو شود و حضرت رسول امر طلاق ما را اطلاق بعلی مرتضی فرموده و فرق میان حیات و ممات
ننموده و علی ابن ابی طالب برین معنی مرا تنبیه میکند و اکنون من از فراق می اندیشم که مبادا بر زبان
علی مرتضی چیزی بگذرد که تدارک او را تصور نتوان کرد و من میترسم که از رسول صلی الله علیه و سلم باین
سبب دور شوم و دران جهان از دولت ملاقات و سعادت خدمت رسول محروم مانم لکل شیء
عدمته خلف و ما لنقد الحبیب من خلف برخواستن از جان جهان مشکل نیست مشکل ز سر کوی تو بر
خواستن است **کلام در رفتن عایشه از بصره بمدینه سکینه و عزت نمودن علی مرتضی
کرم الله تعالی وجهه او را** نقلست که چون ام المومنین عایشه بر سفر مدینه عازم و جازم شد و خبر داعیه او
بسمع امیر المومنین رسید عبد الله بن جعفر را امر فرمود تا از بیت المال مسلمین دوازده هزار درهم بنزد عایشه

برد تا در کارسازی سفر مدینه صرف کند و امر فرمود که هر کس از یاران آنچه تواند از خاصه خود امداد و اسعاد
نماید عبد الله بن جعفر آن دوازده هزار را از مال خود پنجاه هزار ساخته بنظر عایشه برد و مالک اشتر
اشتری بهفت هزار درهم خریده بود در قطار شتران عایشه کشید و امیر المومنین هفتاد تن از
زنان بصره را بخواند و ایشان را امر فرمود تا در سفر مدینه رفیق و ملازم عایشه باشند و خود را
متزین بلباس و زینت مردان ساخته معمم و مسلح و مکمل بدین شغل قیام نمایند و محمد بن
ابی بکر را فرمود تا دران سفر ملازم خواهر باشد و امیر المومنین علی ع چون امسال عایشه را مشاهده
فرمود روزی که وی از بصره بیرون میرفت بنفس نفیس خویش برسم مبایعت حرم رسول صلعم از بصره
بیرون آمد و او را بحرمت و احترام تمام بصوب مدینه روان ساخت آری هر که آرد حرمت
او عزت برد هر که آرد قند او حلوا خورد طیبات از بهر که للطیبین یار را خود تو مرنجان و ببین
چون اکابر و اشراف بصره تعظیم و تکریم امیر المومنین علی را بنسبت با مادر مومنان باین مرتبه
مشاهده نمودند زنان خود را فرمودند تا همراه عایشه سه منزل برسم مبایعه برفتند و فرزندان و
خواص امیر المومنین علی ع چند مرحله رفاقت نمودند آورده اند که چون عایشه بطرف مدینه روان شد
و دید که جماعتی از رجال را دران طریق رفیق او ساختند گفت علی ابن ابی هر چه خواست با من بجای
آورد اکنون مردان را همراه من کرد و بمدینه میفرستد زنی ازان زنان شنید که عایشه این سخن
میگفت شتر خود را پیش شتر عایشه راند و بطریق خفیه با وی گفت ویحک یا عایشه پس نبود ترا
آنچه با علی کردی یعنی از مخالفات و معاندات و معادات که اکنون این سخن را علاوه انها می
گردانیدی و بعد ازان سایر زنان رفقا پرده از روی کار خویش برداشته کیفیت حال را اعلام
عایشه کردند وی متکلم بکلمه استرجاع شد یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت و ازان گمان استغفار
نمود استغفر الله از بدگمانی و در بعضی از کتب تواریخ هست که چون ام المومنین عایشه را
عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیر المومنین علی ع صد و شصت جاریه را از مهالبه اختیار فرمود
و همه را حکم کرد که لباس مردانه و سلاح بپوشند و با عایشه همراه باشند ایشان چوق چوق می
آمدند و پیرامون هودج عایشه جمع میشدند تا وقت کوچ شود و عایشه نمیدانست که ایشان زنانند
ازان صورت ملول و غمناک شد تا عمار بن یاسر رفت که عایشه را وداع کند سلام کرده گفت السلام
علیک یا ام المومنین عایشه پرسید کدام پسر منی گفت من عمار یاسرم عایشه گفت من شکایت بتو
میکنم از علی ابن ابی طالب ع که حرمت رسول خدا را در شان من محافظت ننمود عمار گفت یا ام المومنین
این که ما را منع کرد و نگذاشت که سببی و غنیمت از اهل بصره بگیریم بواسطه حرمت داری تو بود
عایشه گفت برای او یک نصیحتی و نیکخواهی دارم و میخواهم که خود بمشافهه با او بگویم اگر توانی او را

نسبت

برای ما بفرست تا آن نصیحت را در حق او بتقدیم رسانم عمار بنزد امیر المومنین آمد و بعرض رسانید
که عایشه برای تو نصیحتی و نیکخواهی دارد و استدعای حضور تو کرده که خود بمشافهه با تو بگوید جناب
ولایت مآب فرمود چه نصیحت و نیکخواهی برای من دارد و حال آنکه اراده قتل من و پسران من داشت
و از آنجا که کمال لطف و حلم امیر و عفوف و صفح او بود بنزد عایشه رفت و گفت السلام علیک
یا بنت ابی بکر عایشه گفت ما حفظت فی رسول الله امیر المومنین فرمود بلی نگاه داشته ام آن
بی حرمتی که از من بتو واقع شده کدام است عایشه گفت نه می بینی این مردان را که پیرامون هودج
من چگونه هجوم و اجتماع می نمایند امیر المومنین ع فرمود اینها مردان نیستند بلکه زنان اند مثل تو و
فرموده ام که لباس مردانه و سلاح در خود بپوشانند تا اعراب بادیه نشین پنداشته باشند که ایشان
مردان مسلح و مکمل اند و جنگ را آماده اند تا بر سر راه نیایند و قطع طریق بر تو نکنند تو نصیحت که برای من
داری بیار تا به بینم که چیست عایشه گفت بدرستیکه معویه بن ابی سفین در شام است و داعیه خروج بر
تو دارد و جماعتی از جفات و اجلاف ممالک شام بر و جمع شده اند و قصد اثاره فتنه و فساد و آتش محاربه
و عناد دارند و ترا بضرورت بر سر ایشان می باید رفت مرا با خود ببر بآن مملکت که چون اهالی آن دیار مرا
با تو به بینند گویند ایم که با امیر المومنین بجنگ معویه میرود و باین سبب از و برگشته بجانب تو آیند
و هزیمت بروی واقع شود امیر المومنین فرمود چگونه مرتکب این امر شوم و حال آنکه من طلحه و زبیر را
این عتاب میکردم که زنان خود را در پرده عصمت و عفت محافظت مینمایند و حرم رسول را صلی الله علیه
و سلم را گرد لشکرها میگردانند و محافظت حرم رسول نمیکنند اکنون کاری کنم که همان اعتراض بر من وارد
شود و اضحوکه مردم شوم ترا هیچ به از آن نیست که بمدینه روی و بر سر روضه رسول بنشینی و بعبادت
مشغول باشی تا زمانی که خدای حکم کند میان ما بهر چه خواهد القصه عایشه چون ببلده طیبه مدینه رسید بمنزل
خویش در آمد و در آنجا قرار گرفت و پیوسته اظهار ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه مناسب
حال او نبود و از و بظهور آمده میکرد و گویند گاهی که یاد روز میکرد چندان میگریست که آب چشمانش
بمعجر میرسید و بمثل میگفت کاش پیش از حرب جمل به بیست سال ازین عالم انتقال کرده بودمی تا از
تبعات و متفرعات آن در آن جهان برآسودمی و گاه میگفت اگر من در حرب جمل حاضر نمیشدم هر اینه
که مرا بهتر بودی از آنکه از رسول ده پسر داشتم که هر یکی از فارس میدان مردی و شجاعت و مردانگی بودند
و در راه رضای خدای تعالی جهاد نمودندی **کلام در بیان تعداد مقتولان از اهل بغی و فساد
و از جماعتی که در قدم امیر المومنین جد و اجتهاد نمودند** در فتوح ابن اعثم کوفی آورده از ابو یعقوب
اسحاق بن یوسف فزاری که گفت سوال کردم از ابو المنذر هشام بن محمد بن سایب که عدد مقتولان لشکر
علی مرتضی و عایشه در واقعه حرب جمل چند بوده باشد گفت لشکر علی مرتضی بیست هزار مرد بودند ازین جمله یک هزار

این ام المومنین
عایشه است

وهفتاد

وهفتاد مرد درجه شهادت یافتند و اما لشکر عایشه از سی هزار زیاده بودند چهار هزار مرد از قبیله ازد و بنی ضبه
دو هزار مرد از بنی ناجیه چهار از بنی بکر بن وایل هشتصد و از بنی حنظله نهصد و از بنی عدد و موالی
ایشان نود و از سایر مردم و اخلاط الناس نه هزار مرد بقتل آمدند و گویند مردی از تیم بن مره بعد
از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی و از وی پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب
داد که آری و اگر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک متنفس زنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من
و اگر خواهی خشنود **کلام در بیان خطبه که در بصره بعد از انقضاء حرب جمل امیر المومنین
انشاء فرمود مشتمل بر ذکر فتنه و حوادث عظام و اخبار از مغیبات و کواین غریبه
و عجیبه از زمان انشاء الی یوم القیامة** در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که علی ابن ابی
طالب کرم الله تعالی وجهه بعد از حرب جمل روزی چند اندک در بصره اقامت نمود و چون عزم بیرون
رفتن بجانب کوفه فرمود امر کرد تا منبری بیاوردند و در معسکر او نصب کردند و بر منبر بر آمد و بعد از حمد
و ثناء حق سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم یاد کرد و بعد از آن امر قوم و معاندان
خود منذر بن جارود عبدی در آن مجمع برخاست و سوالی چند کرد از علی مرتضی از فتنه و غیر فتنه
امیر المومنین علی ع اخبار نمود او را از امور واقعه و عجایب و غرایب حادثه از روز انشاء خطبه تا
قیام قیامت که در هر شهری چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد و متصدی تخریب او که باشد
و چند وقع واقع شود و بر که واقع گردد و در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو محمد بن احمد
بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبه را ترک کردیم تا موجب ملال مستمعان و مطالعان نگردد بعد از آن جناب
ولایت مآب کرم الله تعالی وجهه با منذر بن جارود عبدی گفت بدان و اکار باش که قیامت نگردد
الا بر شرار خلایق و آن در روز جمعه باشد اول ماه محرم و الله عز و جل علی الاحسان و هو العواد علینا
بزواید الامتنان آنگاه خطبه خود را باین صلوات متبرکه ختم فرمود اللهم صل علی محمد المکرم فی
الحسب الرفیع فی النسب النقی الحبیب الزکی المقرب سلیل عبد المطلب و سید العجم و العرب صلی الله
علیه و علی آله و سلم کثیرا پس از منبر فرود آمد و امر
فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه روان شد
مظفرا منصورا مویدا قرین
العین مسرورا والله
اعلم بالصواب
تمت
م م
م

کتبه فقیر الحقیر
درویش صادق